

نام رمان: خفقان

نویسنده: آسیه احمدی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



نگاه لرزانم را به آینه روبرو انداختم موهای به هم ریخته و بیرون زده از شالم، چشمان
قرمز و متورم، صورت رنگ پریده و لب های لرزانم رقت ...انگیز نشانم می داد
آن شی کوچک سفید را در دستم فشردم جرات نگاه کردن به آن را نداشتم می
ترسیدم از این خود ترسیده ...در آینه می ترسیدم

...از این تن بی خاصیت

وای بر من اگر به واقعیت پیوندد

زانوهایم هم می لرزید سرم را پایین انداختم آخر که چه؟؟ باید از این فضا، با
سرامیک های سفید! بیرون می آمدم از این سرویس بهداشتی تمیز که وجود
منحوسم .کثیفش می کرد

اصلا هر جاکه قدم میگذاشتم را نجس می کردم دستم را بالا آوردم و آن شیء
کوچک سفید را بالا گرفتم و دستم لرزید و آن شیء مستطیل شکل سفید بر
زمین افتاد... پاهایم لرزید بر روی زانو هایم

افتادم... اصلا دنیا بر سرم آوار شد پس چرا در میان این آوار
جان نمی دادم؟ چرا خفه نمی شدم؟ چرا نمی مردم؟ آخ خدا چرا
نمی مردم...!؟

...عق زدم و بالا آورد گنداب دلم را

...عق زد و بالا آورد تعفن درونم را

. و ای کاش می توانستم جانم را بالا بیاورم کمی که گذشت تن نبض گرفته ام را
از سرویس بهداشتی بیرون کشیدم. به دیوار کناری در سرویس. تکیه دادم. خانه
ی مامان الهه ام را کثیف کردم قطره های اشک از گوشه ی چشمانم به پایین
سرازیر شد مدام آن دو خط قرمز زشت مقابل چشمانم رژه میرفت... ناخداگاه
شروع به کشیدن جیغ های هیستریک کردم

.جیغ میزد و موهایم را می کشیدم

جیغ میزد و سرم را محکم به دیوار پشت سرم می

...کوبیدم و خدا لعنت کند من را

...باخته بود تمام داشته هایم را

...آینده ام را

...آن نجابت نداشته ام را

و حال با برملا شدن گندی که به تمام خودم زده بودم . مامان الهه را هم میباختم

...آخ مادرم... آخ خدا

:جیغی کشیدم و فریاد زد

خدااااا... خدااااا غلط کردم... خدا که خوردم،+

.خلاصم کن تورو به بزرگیت خلاصم کن

. نمی بینی دارم صدات میزنم...دارم التماس می کنم

....یه بارهم که شده در حق منم خوبی کنی...منم بینانقدر جیغ زدم تا بی حال و

ناتوان شدم، سر خوردهو به پهلوی خوابیدم قطره های اشکم ازهم پیشی

میگرفتند.

با صدای تک زنگی که ندا انداخت کیفم را برداشتم و به سرعت جلوی در کفش های پاشنه ده سانتی هم را پوشیدم این هم یکی از بی عدالتی هایی بود که خدا در حقم روا داشته است.

قد ۱۵۹ سانتی که من را مجبور به پوشیدن کفش های پاشنه بلند میکرد اصلا ا کجای این زندگی گند بار

...با من به عدالت رفتار شده بود

مقابل آینه قدی که کنار در بود ایستادم نگاهی به خودم انداختم همه چیز عالی بود البته هر چیزی که

...من خودم ترتیبش را میدادم

از صورتم که با آرایش بی نقصی تمام نقص هایش را پوشانده بودم و لباسی که به تنم خوش نشسته بود تا موهایم را که به کمک کراتین و اسپری درخشان کننده صاف و براق شده بود و کفش های پاشنه ۱۰ سانتی مشکی ام، اگر جز این کفشب راق مشکی، کفش پاشنه بلند تری داشتمحتما آن را انتخاب م یکردم اما در حال حاضر نبود.و به همین ها رضایت دادم

با صدای زنگ موبایلم بیخیال آنالیز خودم شدم و در را باز کردم و سرکی به راهرو و پله ها انداختم وقتی از نبود هیچ موجود دو پایی در پله ها مطمئن شدن پا از خانه بیرون گذاشتم با آرام ترین حالتی که در خودم .میدیدم پا به بیرون گذاشتم

این نفرت انگیز ترین کاری بود که از انجام دادنش به سطوح م یا آدم اما راهی
جز آن پیش رو نداشتم در عوض برای حس قهوه‌های که به من دست داد قسم
خوردم زمان برگشت تلافی کنم وقتی پایین رسیدم و در را باز کردم دوباره گوشی
زنگ خورد مطمئن بودم اگر خودم را هر چه زودتر به این نمی رساندم بدون من
می رفت پس قدم های سریع ام را سریعتر برداشتم
ندا که من را دید دست روی بوق ابوطیاره اش گذاشت
همان یکی دو نفری که در کوچه حضور داشتن را متوجه من کرد و صحنه
فول اچ دی که از خودم عرضه کردم را نشان داد

که از این دو نفر یکی از خانم زیادی با ایمان و با خدا و با حجب و حیای این محل
بود و من مانده بودم چطور با آن صورت ترسناکش با خدا راز و نیاز می‌کند خدا
خوفش نمیگیرد؟

از کنارش گذشتم به اخم چشم غره اش لبخند دلربایی زدم از همانهایی که
رادمان میگفت زیادی

...خوردنیست

نفر بعدی آقا اسماعیل سوپری سر کوچه بود که او هم ساکن کوچه ما و همسایه
دیوار به دیوار خانه ما بود اما عکس العمل او باعث شد شال رها شده ام را جمع
کنم و لب ه های مانتو ام را جلو بکشم

... نگاه اش نه اخم داشت نه حرف بدی چون این عکس العمل ها روی من
نتیجه معکوس داشت و من را نسبت به کاری که در حال انجامش

. بودم حریص تر می کرد

...با نزدیک شدنم لبخندی زد و سری برایم تکان داد و همین باعث شد علاوه بر
جمع و جور کردن خودم سلام کنم و او با محبت و نگاه به زیر افتاده اش . جوابم
را بدهد

...سلام بابا جان -

دومین چیزی که باعث میشود در مقابل این پیرمرد تپل کوتاه بیای م باباجان
هایی بود که همیشه با دیدنم .به زبان میآورد

شاید هم فهمیده بود چقدر عقده ی شنیدن این کلمه را دارم که همیشه
سخت و متمندانه و با محبتی که دلم رامیلرزاند به زبان میآورد و باعث میشد مودبانه
تر رفتار کنم و با گفتن خسته نباشیدی از کنارش...بگذرم
خودم را به ندا برسانم

همین که پا در ماشینش گذاشتم، افسار پاره کرد و به :من پرید

...نکبت عوضی نیم ساعت معطل کردی - بی توجه به صدای نازک و گوش
خراشش آهنگ مزخرفی را که گوش می کرد عوض کردم و گذاشتم

.پاره کردن خودش را ادامه دهد.

کمی که گذشت بیخیال من بیخیال شد و به راه افتاد جا داشت خاک ر سری به
انتخاب سام دوست

...عزیزش بگویم

چطور این نکبت را تحمل میکرد

من به عنوان دوست در روزهایی که حالم خوب است و ظرفیت تحمل ام بالاست
۲۰ دقیقه می توانم مکالمه مفید با او داشته باشم، چطور تمام روز و گاهی شب
هایش را با او می گذرانند هر چند که فکر نکنم کنار هم بودن هایشان را به مکالمه
مشغول باشند و این حقیقتی بود که میگفت هیچ مکالمه مفیدی به ماشین و
بالاترین مدل گوشی که ندا داشت ختم نمی شد

!! اما سکوت بعضا ناله چرا

وقتی تمام فلش ندا را بالا و پایین کردم هیچ چیز قابل قبولی برای شنیدن پیدا
نکردم، فلش خودم را وصل کردم آهنگ تیلور گوشم را نوازش کرد و با
خیال راحت تکیه دادم با او همخوانی کردم ندا هنوز زیر لب با خودش درگیر
بود و جرأت بیشتر از این ابراز وجود را نداشت چون مطمئن بود اگر

زیاده روی کند به نفع اش نیست

گوشی اش زنگ خورد با حرص رو به من گفت صدای نکره ی این لامصب
رو کم کن سام - میتوانستم به خاطر نوع حرف زدنش حالش را بگیرم اما
برای گرفتن حالش انرژی نداشتم انرژی که وسط آن کوچه دوست نداشتنی
و قدیمی آقا اسماعیل از من گرفته بود و حقیقت دوست نداشتنی زندگی ام
را به صورتم کوبید

صدای موزی ک را کمتر کردم، از لحن حرف زدن ندا به خودم لرزیدم و باز هم
تف بر ذات سام با این

...سلیقه قهوها ی تیره اش

...تو راهیم عشقم...نورا علاقم کرد بیبی -

... صورتم از چندش جمع شد اما در تصوراتم چون من به هیچ احدی اجازه نمی
دادم از حالت درونی ام مطلع شود مگر جز چیزی که میخواستم از

من ببیند.

چیزی که دیگران از من میدیدن چیزی بود که من...برای دیدنش ن مشخص می کردم

برای ندا زیاد سخت گیر نبودم همین که بفهمد نباید

زیادی با من خودمانی برخورد کند کافی بود البته من با همه اینقدر مهربون نبودم

مکالمه طاقت فرسایش که تمام شد، گوشی را روی داشبورد گذاشت و گفت

...میتونی امشب یه کاری کنی با سام نرم - چشم در حدقه چرخاندم الهه در

تصوراتم اما به صورت جدی و سوالی به طرفش چرخیدم، خودش .مفهوم

نگاهم را فهمید

:با کمی من منی گفت

...با یکی دیگه قرار دارم -

پوزخند واضحی به صورتش زدم، بی خود برای

رساندم به او عجله کردم

مطمئناً اگر دو ساعت منتظرش می‌گذاشتم هیچ جایی نمی‌رفت چون با من کار داشت

!با کی قرار داری؟+

...نمیشناسی تو-

وقتی نگاهش به صورت قانع نشده ام افتاد جان کند تا ..به زبان آورد

با پسر خالم ، تازه از سوئیس برگشته یه مدت-

.تفریحی اینجاست

نگاهم را با مکث از صورت ندا گرفتم و صدای

موزیک را بلند کردم و گذاشتم ندا فکر کند برایبرنام های که با پسر خاله

اش دارد چاره ای پیدا میکنم، اما خودم مطمئن بودم برایش هیچ کاری

نمیکم افرادی مانند ندا من را به این نتیجه میرسانند که دنیا واقعا رقت

انگیز است و ارزش ...زندگی را ندارد

فرقی نمی‌کرد یک نفر چقدر احمق باشد اما در هر حال به کثافت کاری اش ادامه

میداد. ندا را درک نمی‌کردم چطور می‌توانست وقتی با یک نفر در ارتباط است نفر

سومی را هم به این ارتباط راه بدهد، یا اینکه پسر خاله اش باید زیادی گاو باشد که

متوجه نباشد وسط ارتباط دیگری نزول کرده است و انقدر بی‌عار بود که از تن

دختر خالش نگذرد

وقتی به مهمانی رسیدیم، فکر به خودم و زندگی نفرت انگیزی که با اطرافیان م
داشتم را کنار زدم و دوباره سر و وضعم را چک کردم و پیاده شدم بی

...توجه به ندا وارد شدم

صدای موسیقی نشان میداد مهمانی به صورت جدی شروع شده، به سمت اولین
اتاقی که سر راهم بود رفتم مانتو و شالم را درآوردم روی تخت داخل اتاق گذاشتم
دلم نمیخواستم مانتو و شالم را کنار چند مانتو دیگر آویزان کنم از اینکه بوی عطر
مزخرف کس دیگری را بگیرد نفرت داشتم با غرور به لباسم که
هیكل خوش تراشم را نشان میداد نگاه کردم هیکلی که خودم ساخته
بودم و برای خوب نگه

... داشتنش با هیچکس شوخی نداشتم

کیف دستی مشکی براقم را به دست گرفتم و به سمت سالن اصلی رفتم، سریع تر
حرکت کردم تا قبل از رسیدن ندا جای مناسب و راحتی برای خودم پیدا کنم

گوشه‌های از سالن که نور کمتری داشت و به تمام قسمت های دیگر سالن دید
کامل داشت را انتخاب کردم و وقتی در جای مورد نظر مستقر شدم نگاهم را روی
افراد داخل سالن چرخاندم و خب طبیعی بود که جز چند نفر کسی را می شناختم،
چون این مهمانی برای یکی از دوستای تازه حلول شده ی سام بود، پس مورد خوبی
پیدا نکردم و این یعنی شب مزخرفی

...در پیش خواهم داشت

لیوانی را از سینی که پیش خدمت مقابلم گرفته بود برداشتم، پسری کنارم ایستاد

نگاهم را روی هیکل و قیافه اش چرخاندم حالا باید .توف به شانس خود می انداختممیشه کنار تو بشینم لیدی؟! -نگاهم را به سمت دیگری چرخاندم
نه...+

به "نه" ی محکمم خندیدو گفت چرا هانی؟-

ترجیح دادم بی محلی کنم تا خودش از رو برود اما ظاهر او پرر و تر از آن بود که بی خیال کنارم نشست و همین که دستش را به سمتم دراز کرد قبل از اینکه من حرکتی برای کوتاه کردنش بزنم دستی زیر دستش زد و گفت
دسته خر کوتاه داداش...بکش بیرون ازش که لقمه- . ی تو نیست
مردک با فجیح ترین مدلی که وجود داشت خندید و :رو به رادمان گفت
!!مال شماست داداش...؟!نمیدونستم-

.حالا که میدونی لش تو جم کن-

با همان خنده اعصاب خورد کن چشمکی به رادمان زد و از جا برخاست و در آخر گفت

...هوای ما رو هم داشته باش-

رادمان هم مانند من با صورتی خنثی نگاهش کرد و :او دور شد به سمت من
چرخید گفت

! نمیدونستم تو هم هستی -

! تو هم نگفتی که امشب مهمونیه +

و نگاهم را از صورتش گرفتم طوری که فکر کند از نگفتنش ناراحت شدم،
ناراحت نبودم حتی از دیدنش و حضورش میان مهمانی که چند دقیقه قبل فکر
میکردم مزخرف خواهد بود خوشحال بودم و ترجیح میدادم با او

!...همراه باشم تا ندا عمد اا بهت

نگفتم -

به صورتش نگاه کردم و یکی از ابروهایم را بالا انداختم همان حرکتی که رادمان
دوست نداشت و چند بار تذکر داد که این کار را نکنم و وقتی که انجامش میدادم
یعنی دیگر هیچ حرف شنویی از او ندارم پس . باید قانع ام می کرد
من در کل هیچ حرف شنویی از هیچ کس نداشتم فقط گاهی به اطرافیانم آوانس
میدادم تا خیال کنند

.میتوانند روی من اثر بگذارند

نورا...فضای مهمونی مناسب تو نبود، آدم های - درستی توی این مهمونی

نیستند اصلا تو با کی !اومدی؟

.اگه تو، تو ی مهمونی هستی پس منم میتونم باشم +

کمی جلوتر آمد و سرش را به من نزدیک کرد اینجا به پسر جماعت رحم
نمیکنن، تو با کدوم ابلهی -

اومدی؟

خودت با کدوم ابلهی اومدی؟ +

نفس عمیقی کشید تا به خودش مسلط باش د و بتواند من را قانع کند اما با حر
فهایش قانع نمی شدم من از

پس خودم بر می آمدم و از هیچ کس نمی ترسیدم

...نورا جان، عزیز من... پاشو برو -

بی توجه به حرفش ل را بالا گرفتم آن را مزه :کردم عصبی از بی
توجهی ام گفت

پاشو هردو باهم ببریم -

وقتی داشت به خاطر من قید مهمانی را میزد پس حق با او بود و اینجا جای مناسبی
برای من نبود پس .بیخیال لجبازی شدم

من جز خودم هیچ کسی را نداشتم تا از من محافظت کند پس هشدار رادمان را که بر
اساس رفاقت می گفت برویم را گوش دادم و نوشیدنی اصل که به من مزه ...داده بود
را کم کم نوشیدم

...بگو چرا اومدی تا بعدش ببریم +

خوشحال از راضی کردنم به حرف آمدمو گفت تابلو نکن ولی سمت چپ اون

دختر بلونده لباس - ... مشکلی

با دیدن دختری که میگفت سر تکان دادم و نگاهم را
گرفتم تا متوجه نگاه ما نشود
الان چند ماه تو کفشم، تازگیا شنیدم با رلش بهم زده-و به خاطر پسره زیاد مهمونی نمیره،
از رامین شنیدم
...امشب اینجاست چون مهمونی مال دوستشه
...جوری به صورتش نگاه کردم که خنده اش گرفت دست خودم نیست
مرضش افتاده تو جون م -
! دختر خوشگله میخوای بدون اون از مهمونی بری +
...تو واسم مهم تری -
به حرفش عکسالعملی نشان ندادم اما از شنیدنش آنقدر لذت بردم که نمی
توانستم اجازه ده م به خاطر
من از خوش گذرانی اش بگذرد
رادمان برایم جزو همان محدود و اندک آدمهای زندگیام بود که دوستشان
داشتم اما هرگز به زبان . نمی آوردم
افرادی که از انگشتهای یک دست هم کمتر بودند و البته رادمان تنها دوست و
رفیق من به حساب میآمد و آشنایی ما می رسید به یک سال پیش به خیال خودش
جلو آمد تا مخ من را بزند اما این من بودم که او را به خاطر تیپ و قیافش انتخاب
کردم تا چنین ...خیالی بکند

اما دوستی یک ماهه مابه رفاقتی طولانی مبدل شد، آن هم وقتی رادمان متوجه شد از من جز دست دادن ساده چیزی بیشتر آیدش نمی شود، خیلی رک گفتبا راهبه دوست نشده" و من شانه ای بالا انداختم و"گفتم 'میتونی ادامه ندی' او هم خنده اش گرفت ارتباط... ما همین راحتی تمام شد

هرچند که این ارتباط، طولانی ترین دوستی من با یک پسر بود و خیلی ها تا یک هفته هم دوام نمیآوردن وقتی چیزی که می خواستن د به آنها نم یرسید بی ...خیالم می شدند

درست دو هفته بعد، او را در پارتی دیگری دیدم و با لبخند با من حال و احوال کرد و من به هیچ عنوان انتظار چنین برخوردی از ا و نداشتم و بعد از سومین ملاقات بعد از تمام کردن ما این او بود که پیشنهاد . داد با هم دوست بمانیم اولش به نظر م مسخره آمد و به حرفش پوزخند زدم اما خیلی طول نکشید که متوجه شدم دلم چنین دوستی . میخواود

من دلم یک رفاقت بدون توقع میخواود، یک رفاقت ...مردانه

واسه رابطه طولانی میخواوی یا تفریح...؟ +

بستگی به خودش داره...مثلا ا فیشش تایید شده بینم - ...اخلاقش چطوره

بهش میخوره زیادی روی اعصاب باشه + ... تا بهم ثابت نشه نمیتونم بیخیالش بشم -

!!اگه واست ردیفش کنم چی به من میرسه؟+لبخند جذابی زد

!!بیخیال کم مغز نیست !زیادی مغروره -

سر چی ؟ +

... هر چی تو بگی -

!...سر گوشیت +

...بی خی بابا... انقدر ها هم نمی ارزه -

...سر گوشی که می ارزه +

: نگاه دوباره ای به قد و بالای دختر کرد و گفت

...یه پلاس -

!... اوج معرفت این جنس ناشناخته همین بو د

۱۱ ، دختری که چند ماه در کفش بود برایش ۱۰

تومان بیشتر نمی ارزید

بیخیال 'باشه' ای گفتم و برخاستم برای کاری که می .خواستم بکنم نیاز به ندا
داشتم

!...ندای نکبت

اشارهای به ندا کردم خودش را از سام جدا کرد و به سمت من اشاره کرد که
سام سری برایم تکان داد و به سمت دوست هایش رفت و ندا هم به سمت .من
آمد

!چی شده؟ -

...دختری که رادمان نشانم داد بود ، را نشانش دادمیشناسیش !? +

!...نه تا حالا ندیدمش -

!...برو بین کیهو چه جور دختریه +

منو با اف بی آی اشتباه گرفتی عشقم +باشه پس -

...میرم از سام می خوام

از حرص لبش را روی هم فشار داد مطمئن بودم نه اجازه می دهد من نزدیک سام شوم، نه اینکه سام را به دنبال تحقیق درباره دختر دیگری بفرستم...خوب بود که میدانست دوستش هم مانند خودش است.

بدجوری در و تخته با هم جور بودند پس خیلی. عاقلانه رفت تا آمار آن دختر را در بیاورد تا آمدن ندا کمی دور و بر دختره چرخیدم و حرکات و رفتارش را زیر نظر داشتم، معلوم از آن دختر های بهشدت مغرور و البته گوگولی بود که تحمل هیچ بی محلی را ندارد نگاههای رادمان را هم روی خودم. حس می کردم با وجود من اصلا این مهمانی به او خوش نمی گذشت، به من هم همینطور...
اینکه یک نفر انقدر

...نگرانم باشد برایم نا ملموس بود

...من به این نگرانی ها عادت نداشتم

ندا کنارم برگشت و گفت:

باباش یه کارخونه داره... از اون بچه پولدارا ست و -تک دختر و لوس باباست. با

پسر دوست باباش

دوست بوده که پسره تازگیا ولش کرده و با یکی دیگه نامزد کرده. پسره رو
من میشناسم اونم از اون جذاب های خرپوله نمایشگاه ماشین داشت. روزبه
!فرزین

با فکری که به سرم زد لبخندی زدم توضیحاتم را به ندا دادم، ندا قیافه خوشگلی
داشت بر خلاف اخلاق و ...سیرتش
راضی به کاری که گفتم نبود ولی قرار نبود چون
. راضی نیست انجام ندهد

نزدیک به مو بلوند و دوستانش ایستادم جوری که
.بتوانند راحت صدایمان را بشنوند

من پشت به آنها بودم، ندا مقابلم و صورتش کاملاً ...در دید آنها

:با اشار های که به ندا کردم شروع کرد

...دیدید رادمان هم اومده...! این پسره محشره - آره ...میدونستی بین اکیپ
سولی رادمان و روزبه + فرزین توی جذابیت و پولداری رقابت م یکردند و در
...آخر این عشق منه که رتبه اولو آورد

:ندا با صدا خندید و گفت

بی خیال دختر رادمان اصلاً مثل روزبه بدسلیقه -

...نیست اون دنبال من و تو که نیامد

...شنیدم خیلی خاص انتخاب میکنه

با صدای هیزی که از پشت سرم شنیدم پوزخند زدم هیچ چیزی به اندازه یک
پسر جذاب سخت پسند هیچ دختری را کنجکاو نمیکرد
آن هم دختری که تازه ترک شده و در فاز ناله است و حتما دنبال کیس جذاب
تر و پولدارتری نسبت به قبلی است

با همان پوزخنده خیشم گفتم
آره منم شنیدم و همین تک پر بودنش اونو خاص + ... میکنه
صدایی از هیچ کدام شان در نمی آمد ندا گفت
حاضرم نصف زندگیمو بدم تا یه بار باهاش باشم - این حرفش جدا از نقشه
بود مطمئن بودم که این را میخواهد رادمان خوش تیپ جذاب بود و همان طور
... که گفته بودم، خاص بود

با هر کسی نمی پرید و اگر تشخیص میداد یک نفر به دردش نمی خورد، خیلی زود
تمام می کرد و با همه دخترهایی که بود با احترام برخورد میکرد البته این قانون را
هم داشت که هر کس ارزش احترام را ندارد

و چه بد برای ندا که او هم جزء آن دسته بود و رادمان بارها بیزاری اش را
اعلام کرده بود و حتی... به دوستی بینمان هم اعتراض کرده بود از بودن من با
ندا به هیچ عنوان راضی نبود ولی ندا
برای من هم منفعت داشت

اگر نداشت حتی ثانیه تحملش نمی کردم

با ضرب های که ندا به بازویم زد از فکر بیرون آمدم مو بلوند با دوستاش داش
ت داره میره سمت رادمان-

...

به جایی که رادمان بود نگاه کردم

مو بلوند با فاصله ی کمی از رادمان ایستاده بود داشت با صدا می خندید تا
جلب توجه کند رادمان نگاهی به او انداخت و بعد به جایی که من ایستاده .
بودم نگاه کرد

جایی که نشسته بود نور کمتری نسبت به اطراف داشت نمیتوانستم خوب
عکس العملش را ببینم گوشیم را از کیف دستی هم خارج کردم و برایش :
نوشتم

”گوشیم یادت نره...سفید باشه +”

ماشین ندا را جایی پارک کردم که تا فردا بلایی سرش نیاید بعد از پیامکم رادمان
از ندا و سام خدا حافظیکردم و بی توجه به چشم ابرو آمدن های ندا خودمرا به آن
راه زده بودم، سام هم مرام خرج کرد و گفتبا ماشین ندا بروم ندا امشب را با اوست
و من از اینپیشنهاد استقبال
کردم.

در را باز کردم و از پله ها بالا رفتم نگاهم را از در واحد عزیز گرفتم شانس آورد
امشب حال خوبی داشتم

و بیخیال حرص و ناراحتی موقع رفتن شدم عزیز خانم این لطف را مدیون رادمان
و گوشه بود . که برای داشتنش چند ماه بود پول پس انداز میکردم با فکر به جمع
کردن پول صورتم از ناراحتی جمع شد.

از هر کاری که نفرت داشتم این زندگی من را
...ناعادلان و ادار به انجامش می کرد

کلید در قفل واحد خودمان انداختم ولی قبل از چرخش کلید در توسط شخصی از
داخل باز شد و چهره جذاب . مامان مقابلم ظاهر شد

اخم کردم و برخلاف احساس درونم گفتم

! ترسیدم الهه خانوم + کدوم گوری

بودی...؟-

...اوپس

ظاهر اا عصبی بود ولی عصبی بودنش روی من کارساز نبود از کنارش گذشتم و
کفش هایم را در آوردم اصلا دوست نداشتم با کفش وارد خانه شوم نه! به خاطر
اینکه کسی در این خانه نماز می خواند! نهچون دوست نداشتم خانه ای که در آن
زندگی می کنم. کثیف شود

مانتو و شالم را هم در آوردم همان کنار در آویزان . کردم

....با تو بودم کری-

میتوانستم جوابش را ندهم ولی به خاطر علاقهای . که به این مادر زیادی
جذابم داشتم کوتاه آمدم نه ولی گوری که من بودم بگم میشناسی؟! +
!رستا؟-

!!نورا + خفقان 🔥

با عصبانیت گفته بود و من هم با عصبانیت گفتم این یکی از هزار اختلاف نظری
بود که من با این به اصطلاح خانوادهام داشتم، ولی مادرم را درک نمی . کردم

!!او چرا من را با این نام صدا میزد؟

.لعنت به من درکش نمی کردم و این آزار دهنده بود به سمت اتاق کوچک نه
متری ام رفتم در را به روی او که پشت سرم می آمد بستم ، در را باز کرد وارد

:شد و با لحنی خرنکنده گفت

.آخه دختر خوشگل من دیدی ساعت چند ه؟! -

...این ترسیدن هایش من را به جنون می رساند

با لبها سهام وسط اتاق جلوی مادرم بودم و اودر اتاق خانه ای را میبست

که هیچ نری در آن

!...نبود

به سمت در رفتم و بازش کردم فریاد زدم +چرا درو میبندی ؟ کی نامحرم تو یا

خدا!!؟

:هیسی کشید و لب گزید

!...نورا جان ماما کفر نگو-

مگه نمیگین خدا همه جا هست ؟ مگه نمیگین از + رگ گردن نزدیک تره ؟ پس
چرا در رو میبندی؟ ببخش ماما ن جان... ببخشید دخترم... غیر ارادی - بود
نفسم را بیرون دادم میدانستم که رفتارش غیر ارادی است و آن مثلا ا خدا شناس
ها او را اینطور بار .آورده بودند

به سمت کمد رفتم تاپ و شلوار کی برداشتم پوشیدم لباس قرمز را داخل سبد
رخت چرک هایم انداختم تا نمی شستمشان نمی توانستم به داخل کمد، کنار باقی

لباس هایم برشان گردانم

اینکه روی مبل داخل ویلا قبل از من چند نفر نشسته

باشند موبه تنم سیخ میکرد

مامان ساکت گوشه ای ایستاده بود و منتظر بود

.آرا متر شوم تا دوباره شروع کند

از این گونه رفتارش متنفر بودم اینکه حتی در مقابل!...دختر خودش هم قدرتی

نداشت

رفتارهای او همیشه من را از همه متنفر می کرد و

...بیشتر از همه از برادرهای مثلا ا با خدایش

از اتاق بیرون رفتم تا صورتم را بشویم موهایم را جمع کردم و بعد از شستن صورتم بیرون آمدم به دیواره کنار اتاقم تکیه دادم و سرش پایین بود دلم ...ازین این مظلومیتش کباب می شد

... و در عین حال عصبانی میشدم
از اینکه م یخواستند من را هم مانند مادر ۳۶ ساله
ام تو سری خور کنند، بدم میآمد چرا تا الان بیدار
موندی؟ مگه فردا+ سرکار نمیری؟

سرش را بالا گرفت و با دم عمیقی که گرفت گفت
...نگرانت شدم ساعت از یک گذشته بود-

نگران من نباش از پس خودم بر میام+ تا کی میخوای به خاطر لجبازی با بقیه
خودتو به - دردرس بندازی!؟

من برادران تو رو آدم حساب نمی کنم که به +
خاطرشون بخوام لج کنم

نورا من از این مهمونیای شبونه ای که میری-میتروسم، اگر اتفاقی برات
بیفته من میمیرمهیچی نمیشه منم اگر به این مهمونی ها نرم اینجا+خفه
میشم، تو این خونه و با آدمهایی که اطرافم
...هستند

ناراحت نگاه از من گرفت. قصدم ناراحتیش نبود اما

حقیقت زندگی مان همین بود

وارد اتاقم شدم روی تخت دراز کشیدم صدای باز و بسته شدن در اتاقش آمد
گفت و گوهایمان همیشه بی نتیجه می مان د و هیچ کدام نمیتوانستیم دیگری را
...قانع کنیم تا دست از کارهایش بردارد مامان تنها فرد در زندگیام
بود که به خاطرش

اطرافیانم را تحمل می کردم

یا بهتر است بگویم خانواده اش را تحمل می کردم تنها کسی بود که با او
بحث میکردم چون از نظرم.

هیچ کس ارزش وقت تلف کردن برای فهماندنش را ...نداشت

با صدای آلام گوشی ام برخاستم

با بی حوصلگی دست و صورتم را شستم لباس . پوشیدم

مامان رفته بودو برایم لقمه درست کرده بود. لقمه راداخل کیفم گذاشتم از اینکه
نمی خوردمش مطمئن بودم ولی به جبران دیشب و انتظارش برای برگشتنم. لقمه
را برداشتم تا خیال کند آن را خورد هام

. از پله ها پایین رفتم و در خانه عزیز باز شد به صورت عادی آدم خوش اخلاقی
نبودنم چه برسد به حالا که هنوز اثرات بحث م با دخترش از بین نرفته ...نبود

:خواستم از پاگرد عبورکنم که با محبت گفت

...صبح بخیر مادر-

تعجب کردم اما به روی خودم نیاوردم +صبح بخیر عزیز

داری میری سرکار!؟-

در باطن چشم ریز کردم و منتظر شدم دلیل مهربانی "غریب الوقوع اش را بدانم اما در ظاهر "بله

. کوتاهی گفتم کی

برمیگردی!؟-

. این بار با شک و نگاهش کردم

معلوم نیست کی عزیز!! نکنه دلتنگم میشی!؟+

. واه...همین طوری پرسیدم-

. حتی به ظاهر هم محبت خرجم نمی کرد

معلوم بود که همین طوری نپرسیده بود! من او را از . خودش بهتر میشناختم

...تا بعد از ظهر کارم طول میکشه +

. لبخندی که از نبودم، زد را متوجه شدم

. پشت به او بدون خدا حافظی بیرون زدم کارم قبل از ظهر تمام میشد روزهای

پنجشنبه را تا بیشتر کار نمی کردیم و این را هیچکس جز ۱۲

...رادمان خبر نداشت

خبر نداشتند چون برایشان مهم نبود و من تمام آخر هفته هایم را یا درپارتی ها

می گذراندم یا اگر با کسی بودم با او و اگر آخر هفته در سینگلی به سر می

بردم بر روی سر رادمان خراب می شدم با ملاقات محبت آمیز عزیز برنامه امروز هم ردیف . شد و به خانه برمی گشتم تا سر از کارش در بیاورم آدم فضولی نبودم ولی تجربه ثابت کرده بود باید در مقابل آنها هوشیار باشم تا درد ضربههایی که

میخوردم را راحتتر تحمل کنم .

به لطف ماشین ندا قبل از ۸ در شرکت بودم هرچند

... که خود ندا زیادی بیخاصیت بود

وسایلم را سر جایشان گذاشتم و کامپیوتر را روشن . کردم

آقا رضا مرد میان سالی که برای خدمات در شرکت و به اصطلاح آبدارچی بود از

آشپزخانه بیرون آمد و . سلام کرد

آقا رضا یه نسکافه برام بیا ر +

چشم خانومی 'گفت و دوباره به آشپزخانه برگشت 'قرارهای امروز و کارهایم را

چک کردم روز نسبت ۱۱. خلوتی بود

. شرکت خصوصی که خیلی هم شلوغ نبود

:تلفن شرکت زنگ خورد و جواب دادم بله+

رضوان من امروز نمیتونم پیام قرارایی که هست رو - ...کنسل کن

...رضوان و مرگ مردک خرفت

...باشه آقای آزموده+

روی کلمه آقا تاکید کردم تا متوجه شود کشمشی که .اوست هم دم دارد

. بی حوصله و بدون خداحافظی قطع کرد گوشی را سر جایش برگرداندم حالا
که رئیس شرکت نمی آمد به طبع ما هم زیاد نمی ماندیم به کارهایم .سرعت
دادم

ساعت ۱۱:۳۰ جمع کردم و از شرکت بیرون زدم سوار ماشین ندا شدم و با او
تماس گرفتم جواب نداد

.و احتمال خواب بودنش را دادم

پشت در ایستادم پیامی که راد فرستاده بود را باز .کردم

’...سگ تو روحت ... سگ خور بیا گوشیت و ببر لبخند پر اعتماد به نفس زدم حالا
که امروز وقت آزادی بیشتری داشت م بعد از سر در آوردن از کار عزیز روی

.سر رادمان خراب می شدم

در را باز کردم و پله ها را بالا رفتم عزیز همیشه در واحدش را باز می گذاشت و
دلیل این کارش را هرگز .نفهمیدم

صدای گفت و گوی بلند عزیز و عروس عفریته اش . می آمد

کنار در واحدش ایستادم تا دقیقتر مکالمه شان را ... بشنوم

سیمین داشت از کسی برای عزیز تعریف میکرد که

.حسابی خانوم و با وقار است

نفسم به شماره افتاد حسم می گفت این دختر خانوم

...و با وقار را برای سبحان در نظر گرفتند چشم روی هم فشردم با اینکه شک
نداشتم سیمین...همچین کاری میکند ولی باز هم برایم درد داشت

...صدای عزیز من را هوشیار کرد سبحان خودش چی میگه

؟- سبحان رو خودم راضی می کنم عزیز-

!میگم سیمین مادر رستا چی؟-

...عزیز از شما توقع نداشتم همچین حرفی بزنید- حالا سبحان مرد چشمشبه قد
و هیکل این دخترافاده هوایی شده شما چطور دلتون میاد! سبحان من! در حد
رستاست؟

چی بگم مادر معلومه که نیست... سبحان خیلی- آقاس ولی گفتم شاید تونس ت
این دختره رو سر عقل بیاره

اون سر عقل نمیداد عزیز...وجدانم قبول نمیکنه یه-

...دختر ناپاک رو بدم به پسر

من را ناپاک میدانست... من را در حد سبحان...نمیدانستند

بدون اینکه باقی پله ها را بالا بروم به عقب برگشتم آن خانه افرادی که مثلا ا
خانوادهام بودند را پشت سر گذاشتم

تمام حرف هایشان را در ذهنم مرور م یشدو به .خشم تبدیل م یشد

خشمی که به من یادآوری میکرد میان چه

. موجوداتی زندگی میکردم

... خشمی که به من قدرت می داد

... قدرت زنده ماندن

به سمت خانه رادمان به راه افتادم جایکه بیشتر از

خانه خودمان احساس راحتی می کردم

جایی که با حضور پسری که آنها نامحرم می دانستند

احساس امنیت می کردم

خیلی سال بود که میان خانواده ی خودم نه احساس راحتی می کردم نه احساس امنیت شاید

از ۱۵ .. سالگیم

شاید از همان زمان معنی نداشتن خانواده را به طور جدی درک کردم

همیشه نبود خیلی چیزها را میدیدم ولی دلیلش را نمی دانستم

میدیدم که عزیز همیشه قربان صدقه نوههایش می

...رود و به من تشر می زند

می دیدم که برای آمدنشان سر از پا نمی شناسد و غذاهای مورد علاقه یشان

را می پزد و من را از جلوی دست و پایش دور میکرد به آپارتمان ۷۰ متری

طبقه بالا که متعلقه من و مامان الهه بود .. میفرستاد

اجازه نم یداد وارد اتاقش بشوم و به هر چیزی که دست میزدم سرم فریاد

میزد و میگفت کثیفش ... کردم

من خیلی چیزها را می دیدم و دلیلش را نمی فهمیدم میدیدم که هربار پسرها و عروزش میآمدند از بودن من بینشان راضی نبود و من در افکار کودکانه ام فکر میکردم عزیز به خاطر بد اخلاقی های

پسرهاش مرا دور میکند

مامان بیشتر وقت ها نبود به خاطر اینکه زیر منتبرادرهایش نباشد روزها را

تماما کار میکرد و شب...ها را شیفت می ماند

تمام کودکی هایم را خیال میکردم مادرم پرستار است پرستاری که برای کمک به مردم در بیمارستانها شب

هایش را به صبح می رساند

غافل از اینکه مادر عزیز من جزء گروه خدماتی بود که در یک بیمارستان خصوصی کار میکرد دختر حاج منصور فرهمند کف بیمارستانها را تمیز می کرد و ملافه های کثیف و آلوده های تخت ها را عوض...میکرد

با صدای بوق ماشینی که از کنارم عبور کرد فرمان را محکم گرفتم ماشین را به حاشیه خیابان هدایت...کردم

سردرد امانم را بریده بود... سرم را روی فرمان ماشین گذاشتم و خاطرات زشت زندگیام را پس زدم مانند یک فرد سادیسمی بارها و بارها برای خودم یادآوری می کردم و تلخی و دردش را به جان می .خریدم

هیچ کدام از زن دایی هایم اجازه نم یدادند با

بچه‌هایشان بازی کنم، سیمین که تکلیفش مشخص بود هیچ وقت من را دوست نداشت و هرگز این را پنهان نمی کرد اما شکوفه زن دایی رسول گاهی از سر دلسوزی رفتارش نرم تر بود. نکه اجازه دهد.. اطراف بچه هایش بپلکم ...نه

فقط با دادن رشوه با لحنی مهربانتر دور م میکرد میان کودکی هایم غرق بودم. وقتی با تمام بد اخلاقی. هایشان تنهای ی به من ۸ ساله فشار می آورد پایین می آمدم و درک نمیکردم و تنها ماندن خیلی

بهتر از کنار این انسان نماها بودن است گوشه سالن عزیز تنهایی با خرس پشمالو ای که مامان به تازگی برایم خریده بود بازی م میکردم با لیوان و بشقاب های پلاستیکی ام به خرس سفیدم و غذا میدادم و گاهی چشمم به صفحه تلویزیون ۲۱ اینچ عزیز و کارتونی که پخش میشد میافتاد، آنتن تلویزیون ما خراب شده مسلما کسی را هم نداشتیم که برایمان درست کند و مامان هم یا نبود یا اگر بود به قدری خسته بود که بیشتر وقتها گرسنه می خوابید و برای منمیا لقمهای پنیر خامه ای یا خامه ای که عاشقش بودم درست میکرد یا از عزیز برایم غذا می. گرفت به تلویزیون نگاه میکردم و جرات جلو رفتن نداشتم و میان کودکی هایم غرور بچه گانه اجازه نمی داد تابخواهم به من اجازه بدهند با فاصله کمتر کارتونی...بینم

میان این نگاهها و سر کج کردن برای دیدن کارتونی

:شکوفه چشمش به من افتاد رو به سیمین گفت

!...چرا از این بچه خوشت نیما، خیلی مظلومه - نگاه به مظلومیتش نکن
خیلی شومه -

!واسه اینکه بعد از به دنیا آمدنش باباش مرده - آره پس چی... یه ماه بعد به دنیا
اومدنش باباش - ورشکست شد و بعدشم که مرد به اون سالم سرزنده ای افتاد و
مرد... کلا قدمش نحس... صبیچاره الهه

از حر فهایشان چیزی نمی فهمیدم و یا شاید... میفهمیدم اما دلم می
خواست که نفهمم

.معنی کلمه شو و نحس را به خوبی درک نمی کردم بعد از حرف هایشان به
آپارتمان خودمان برگشتم تا .آمدن مامان صبر کردم

مامان وقتی برگشت و من را بیدار دید با ترس بغلم کرد و دست و پایم را چک
کرد تا مطمئن شود سالمم :و مدام میپرسید

- !خوبی چیزی شده مامان؟

:با بغض کودکانه ای گفتم

...مامان شوم یعنی چی.. من نحسم +دست های مامان که روی بازوهایم بود
شل شد و:رنگش پرید او هم بغض کرد و با ناراحتی گفتکی همچین حرفی
زده؟ - زن دایی رستگار +

چشم بست و قطره اشکی از پلک هایش روی گونه ...اش غلتید

- شوم کسی که توی سرش ظلم به دیگرانه... تو زیباترین لطیف خدایی، من با هر بار دیدن تو جون میگیرم... یه رازی رو به ت بگم؟

سر تکان دادم مامان بغلم کرد و صورتم را بوسید قبلنا وقتی هنوز تو نبودی همش به خدا می گفتم - من خسته شدم و دوست ندارم اینجا باشم و منو ببر . پیش فرشتهها ولی خدا قبول نمیکرد چرا ؟ +

چون قرار بود یکی از فرشته هاشو بفرسته پایین تا - من با داشتنش انگیزه زندگی کردن بگیرم برات فرشته فرستاده مامان ؟ +

...اهوم -

کجاست... من می خوام بینمش +

من را میان آغوشش نگه داشت و به سمت آینه رفت مقابلش ایستاد صورت بچه گانه ام را به من نشان داد

...اینهاش بین چقدر خوشگله -

!من فرشت هام مامان ؟ +

- !آره تو فرشته منیلبخند پهنی زدم راست میگی؟ + آره

دختر قشنگ م -

آن شب را من با خوشحالی گذراندم و هر بار که چشم باز کردم مامان را با چشم هایی پر از اشک کنارم ...دیدم

با ضرب های به شیشه سرم را از روی فرمان بر داشتم شیشه را پایین دادم حالت
خوبه خانوم ؟ - بله +

■ ...نباید اینجا بایستی حرکت کن

سر تکان دادم و ماشین را روشن کردم بین تمام آن خانواده بعد از مامان سبحا
ن بود که با بقیه فرق داشت.

...سبحان مهربان و با شخصیت من

پسر دایی رستگار و زندایی سیمین و این بدترین

قسمت این حقیقت بود

اینکه من بی اندازه از دایی رستگار و زنش متنفر بودم و این تنفر به صورت

منصفانه ای دو طرفه...بود

به قول مامان سبحان نه به رستگار کشیده بود نه به سیمین... شبیه پدر بزرگم بود

که هرگز ندیده بودمش همیشه در مقابل رفتارهای زشت پدر و مادرش از من

...عذر می خواست و مراقبم بود

با رسیدن به خانه رادمان خاطرات را به آن پشت مشتش فرستادم ماشین مونا

را بیرون پارک کردم مطمئن بودم به محض بیدار شدن به دنبال ماشینش .

خواهد آمد

...از بس که مال دوست بود

برای جلوگیری از هر گونه چتر شدگیش ماشین را داخل پارکین گ نبردم

زنگ واحد رادمان را فشردم در را بدون حرف باز کرد و وارد شدم داخل
آینه آسانسور نگاهی به صورتم انداختم چشم هایمبه خاطر سر دردم قرمز
...شده بود

آسانسور طبقه ششم ایستاد درب آپارتمانش را باز کرده بود وارد شدم دمپایی
های روفرشی مخصوص .خودم را از جاکفشی اش بیرون کشیدم و پوشیدم
رادمان داخل آشپزخانه و پشت گاز ایستاده بود
...سلام +

به طرفم چرخید

سلام.. بیا بشین ببین چی پخت م -

دستش را داخل ماهیتابه برد و تکه های سیب زمینیبرداشت داخل دهانش
گذاشت و دست چربش را باشلوارش پاک کرد، صورتم از حرکتش جمع شد،
حاضر بودم از گرسنگی بمیرم ولی لب به آن غذا .نزنم
پشت به رادمان از آشپزخانه دور شدم چون اگر میماندم از حرکت های
چندش آورش بالا می ...آورد

صدای خنده ی بلند بی نمکش بلند شد عوضی از قصد این طور می کرد، رادمان
از تمام حساسی تهاییم

خبر داشت اما باز هم گاوارانه رفتارم میکرد وارد سروی س شدم و دست و
صورتم را شستم بیرون آمدم رادمان در مقابل tv روی زمین نشسته بود
مقابلش ماهیتابه و مخالفات نهارش بود

■ ...بیا یه لقمه بزن

نوش جون ت بدن من تاب این همه میکروب رو +
نداره.

■ ...برات پیتزا گرفتم رو میزه

لیوانی از داخل کابینت برداشتم و از آنجایی که به هیچ عنوان نمی شد روی تمیزی
این دوست کر وکشی ف چرک حساب کرد، لیوان را با دقت شستم با برداشتن
پیتزایی که سفارش داده بود کنارش برگشتم. برایم نوشابه ریخت

...تعجب می کنم اینجا یه کوچولو تمیزه + یه کوچولو...؟ بی
انصاف میدونی امروز -

...چقدر کارگر های خدماتی زحمت کشیدن وای بر تو

...حتما گند زده بودی به اینجا+ هی بگی نگی -

...بگی نگیش یعنی از گند هم بدتر بوده است رادمان با تمام خوشتیپی
و خوش قیافه بودنش

...موجود تنبل و شلخته ای بود

به قول خودش ه ظاهرش می رسید تا سرش بی کلاه...نماند باید یک جوری
تخت بی پدرش را پر میکرد با دختره به کجا رسیدی ؟ +

لقمه بزرگی که در دهانش گذاشته بود اجازه نداد جوابم را بدهد اما چشم
غره ای رفت و اخم کرد
دهانش که خالی شد گفت

■ اچی بهش گفתי که واسه زیر من رفتن بی قرار بود همینو مگه نمی خواستی ؟ +
نه -

پوزخندی زدم
نه...

این مسخره ترین چیزی بود که میتوانست بگوید معلوم بود که همین را می
خواست فقط در عجب بودم چرا با خود ش تعارف می کرد طوری در
صورتش. نگاه کردم که خودش منظورم را گرفت

■ ...از این مدل دخترا خوشم نمیاد
شرمنده داداش اشتباه شد... شما بگو چطوری +

میخواهی از همون برات میزنیم
دریده و بی حیا نباشه... که با یه اشاره طرف -
. پاهاش به عرض باز شه

مهم نبود که طرف مقابلم رفیق بامرامم بود در این لحظه منطق بی ثبات او بود
که من را به جوش می ...آورد

داداش میگن اونایی که شبیه به همن سر راه هم + دیگه قرار م یگیرند... وقتی تو
اوج نجابت اینه که به خواست خودش باهاش میخوابی نه به زور... اوج معرفت و

حیای اونم اینه که اولش با خجالت ناله کنه ؛بهت برنخور ه اما زیادت نکنه که خودت هر زیر آبی که میخوای میری ولی دختر دریده نباشه... کمت !!نباشه یه وقت؟

■ ...عصبی نشو منظور بدی نداشتم

حرف تو همش منظور بد بود .خودت در جریان + نیستی... دختری که انتخاب می کنی تا باهاش بخوابی به همین منظور میاد پس حداقل به شعور خودت .احترام بزارواونو زیر سوال نبر

...خیلی خوب معذرت می خوام-

...پوزخند زد

...می خوام صد سال نخوای +

■ به جون خودت تمام دیشب رو از اون مرتیکه گفت دهن منو صاف کرد... من میگم اگه یه نفر دیگه رو میخوای چرا باید با کس دیگه ای باشی

میخوای من بهت بگم چرا ؟ چون اونیه که باهاش + بود مرد نبود ولی نر چرا...! وقتی زیر شکمش با اون خوشحال بوده و چشم های هیزش با یکی دیگه...شده اونیه که تو دیدی... همیشه همینه چون از روی احساس مثل یک کودن تمامشو بخشید بهش

...خیلی راحت کنار گذاشته شده

■ ...قبول کنه یچ چیزی یه طرفه نمیشه

... یک طرفه... کجای دنیایی داداش... اینجا ایران + توی چنین ارتباط هایی کی قربانی می شه... کی احمق خطاب میشه... کی آینده اش تباه میشه... کی انگ عوضی بودن میخوره... تا حالا دقت کردی که اگه مرد عوضی نباشه هیچ زنی خراب نمیشه ولی خراب خونه... فقط جای زن هاییه که به همین جرم اونجا هستن فرق یه زن با یه مرد اینه که اون هر غلطی بخواد میتونه بکنه و هیچکس بهش انگ نمیزنه ولی برای

...یه جنس مونث این موضوع کاملاً فرق می کنه همیشه هم این طوری که تو میگی نیست... همین-جنس لطیف گاهی جوری با خاک یکسانت میکنه کهاز شنهای کویر هم خردتری.. جوری زمینت میزنه که هیچ استخوان سالمی توی تنت نمونه... نمیگم... همه حرفات غلطه ولی همش هم درست نیست رادمان به هم ریخته بود و این به هم ریختگی اش

...باعث شد بیخیال بچثمان شوم

لقمه ای که در حال درست کردنش بود به داخل ماهیتابه پرت کرد و از جایش برخاست. خب او برخلاف اخلاق شوخاش آدم تو داری بود و خیلی از

خانواده و مشکلاتش حرف نمیزد

با زنگ موبایل از توجه به رادمان دست برداشتم و از سفره ای که غذاهایش یخ کرده بود چشم گرفتم گوشه را از داخل کیفم برداشتم با دیدن نام سبحان حرفهای سیمین در گوشم تکرار شد. میخواستم جواب ندهم ولی نشد و از اینکه د ر مقابلش آنقدر رام می .شدم عصبانی بودم بله + سلام - سلام +

!..کجایی...؟ خونه نیستی-

... نه +

!نکنه مامان دوباره ناراحت کرده! آره؟ - خیلی به خودش و حرفاش اهمیت
نمیدم که باعث +... ناراحتیم بشه

به خودش اهمیت نمی دادم حرف هایش هم گه گذاری اما همیشه از دیدنش
و شنیدن حرفهای زهردار ناراحت می شدم... من از مادر او بیشتر از همه
نفرت داشتم خفقان 🔥

با گلایه نامم را صدا زد

...نورا-

سکوت کردم توقع داشت حرفم را پس بگیرم اما نمی گرفتم. همیشه تلاش
میکرد نظری که من و مادرش درباره همدیگر داشتیم را تغییر دهد و خوب
مسلمه

... همیشه هم بی نتیجه می مان د

و هرگز دست از این تلاش بیهوده است بر نمیداشت بیا خونه... امشب همه اینجا
ن -

..نبودم واسه هیچ کدوم مهم نیست +

- ...واسه من هست

حرف در دهانم ماند... بودنم برای او مهم بود من هم... همین را میخواستم که
فقط برای او مهم باشد بیامدنبالت؟ - ...خودم میام +

- ...باشه منتظر تم

.تماس راقطع کردم

- کی بود!؟

..سبحان +

از این پسره بکش بیرون... ازش واست هیچی در-

...نمیاد اخم

کردم

..چرا...؟ چون اهل دختر بازی نیست +

:نیشخندی زد و گفت

- چون زیادی مامانیه... چون فقط ادعاست تونمیشناسیش، فقط به خاطر احترامی

که برای +

.مادرش داره کوتاه میاد

:به حالت تمسخر ابرو بالا انداخت

- !منو شگف تزده کردی... احترام؟ زنگ آیفون نگذاشت حرفش را تمام کند

منتظر کسی بودی؟ +

- ...نه ولی مگه مفت خور کم که اینجا پلاس بشه بچهان بشین غذاتو بخور که

تا برسند بالا فرصت...داری

...نمیخورم... سیرم +

صدای سر و صدای بچه ها می آمد دوتا از دوستای رادمان بودند با
دوستهایشان و پشت سرشان
هم مونا و سام وارد شدند
با خودشان ناهار گرفته بودند و فقط مونا و سامدست خالی آمدند و بعد از سلام و
احوالپرسی دور هم...نشستن و ناهار خوردن
مونا و سامی که قبل از ناهار ادعا میکردند عجله دارند و باید برود خیلی راحت
نشسته بودند و حرف میزدند

ستار و مانیا دوستش در حال پیچ پیچ کنار گوش هم بودند و دانیال هم با رادمان
حرف میزد و هر چند ثانیه یک بار سر تا پای من را هم اسکن میکرد لعنتی ارادت
خاصی به دخترها داشت و هر بار که دیده بودمش به هیچ عنوان با دوست قبلی
...اش نبود و کیس جدید داشت

و اگر کسی آمار بیشترین دوست را در گینس میزد همین دانیال بود و این
ارادت ویژه شامل حال ... من هم می شد

سارا دوستش که حسابی گوگولی و سفید بود
با ناز اسمش را صدا زد

مونا خودش را به من نزدیک کرد و گفت

■ ...پشمام...من که دخترم مو ر مورم شد

...تو روی مورمور خودکاری +

■ ...نه والا طرف زیادی حرفه ایه

برایم جالب شد و نگاه دیگری به دوست دانیالانداختم یعنی امکان داشت کسی حرفه ای تر از مونا! باشد؟

خودش را کنار رادمان و دانیال جا داد و دستش را روی ران پای دانیال قرار داد تا این مرحله میتوان گفت با مونا در یک لول هستند و هیچ کدام بر دیگری ...برتری ندارد

ستار گفت:

■ بچهها یه برنامه واسه فردا بریزید به فا.ک رفتیم ...از بی تفریحی

سارا با همان صدای پر از ناز و عشوه گفت واسه فردا شب برنامه نچینید یکی از دوستان مهمونی - .داره... همه هم از طرف من دعوتید

!توقع تشکر که نداشت داشت؟

از هیچکس عکس العملی ندید جز مانیا که درباره ...سطح مهمانی پرسید و اینکه تم دارد یا نه

...تم دیگر چه کوفتی بود

از این بخش مهمانی ها متنفر بودم، چون من مثل این قشر مرفه نبودم که بتوانم برای هر پارتی یک لباس ...بخرم

من مجبور بودم کمتر خرج کنم تا حقوقم تمام نشود ...تا مادرم کمتر شیفت شب در بیمارستان بماند

با صدای دانیال از فکر بیرون آمدم

!نورا... فردا شب میای دیگه؟-

چشمهایم را باریک کردم آمدنم چه ربطی به او داشت... نگاهم به صورت سارا

خورد که در حال حرکت و پیشروی بود اینجا جایش بود که من هم بگویم

پشمام... لعنتی حق با ندا بود دختره از آن پدر... سوخته ها بود

حرکت دستش که نوازش وار روی پای دانیال در حال حرکت بود حواسش

را از من و سوالی که در . حال پرسیدن بود پرت کرد

ندا گفت:

- منتظر حرکت بعدیشی...؟

جلوی خنده ام را گرفتم و از تاثیر خنده ام فقط کمی . لب هایم را کش آمد

- !لباس سفید داری؟ سفید برای چی؟ +

- ...واسه فردا دیگه تمشون بلک وایته چرا باید سفید بپوشم...؟+

- خوب ما دخترا سفید میپوشیم دیگه... اگه نداری من . دوتا دارم

پوکر فیس نگاهش کردم واقعا فکر می کرد می توانم !لباس او را بپوشم؟

تصور اینکه لباسی که قبلا ا کس دیگری پوشیده و عرق کرده یا دستی روی آن لباس کشیده

مو به تنم میخ می کرد و من اگر از بی لباسی هم میمردم

...نمی توانستم لباس مامانم را بپوشم که برسد او را

■ ...هر جور راحتی فقط پیشنهاد بود نور ا-

به صورت رادمان نگاه کردم

..جانم +

■ ...بیا به لحظه کارت دارم

به اتاق خوابش رفت و من هم به دنبالش رفتم

...درو ببند-

...در را بستم و منتظر ماندم پاکت قرمزی به

طرفم گرفت

...مبارکت باشه-

با خوشحالی که احساس کردم پاکت را از او گرفتم! برای منه +

■ آره... بزار پای کادوی تولدت، من مرد باج دادن به .کسی نیستم

لبخند کوتاه ی زدم

...از اولشهمیدونستم خسیسی +

کارتون گوشی را بیرون کشیدم خیالم از بابت گوشی . راحت شده بود. قاب

سیلیکونی مشکی مقابلم گرفت اینم واسه اینکه دختر خوبی بودی -قاب را از

دستش گرفتم

می خوام بهت حال بدم و بگم خیلی پسره لارجی+...هستی

خندید و گفت

...خودتو به زحمت ننداز بیب-

...حالا که اصرار می کنی باشه +

- روتو برم ... حداقل تشکر کن مرسی +

خواهش می کنم... قابلتو نداره ...گفتم که خواهش- . می کنم ... تو رو خدا
انقدر تعارفتیکه پاره نکن

. به مسخرگی هایش نگاه کردم تا خودش از رو برود در باز شد و دانیال مانند
یابویی داخل آمد و به حالت :مسخره گفت

- ...!!عه نورا تو هم اینجا بودی

جوری در صورتش نگاه کردم که خودش منظورم را گرفت... احمق فکر می کرد
ما هم مانند خودش و آن دوست دوزاری اش هستیم

به خیالش مانند گاو وارد شده بود تا مچم را بگیرد ، فکر میکرد من جزو آن
دسته بودم که ارتباطم را

...پنهان میکردم و زیر آبی میرفتم

...نمی دانست نورا از هیچکس ابایی ندارد

بارها به روش های مختلفی به من پیشنهاد داده بودو من بی محلس کردم چون
تحمل کردن او کار من نبود و اگر هم میتوانستم چند روزی کنارش دوامبیاورم
برآورده کردن نیازهای حیوانی اش کار من

...نبود

نه که از برقراری ارتباط با کسی بترسم یا پایبند دین ... باشم... نه

...من فقط از برخورد پوست کسی با بدنم ابا داشتم از اینکه بو ی بدن کسی را

تحمل کنم. به نظرم ... برخوردشان کثیفم می کرد

- ...کاری داشتی دانیال

- .گفتم بیاید ستار معجون درست کرده

- .باشه برو الان می آیم

تا رفتنش مانند پشه های مزاحم نگاهش کردم وقتی

در را بست رادمان رو به من گفت

- ...بریم تا دخل مجنونو درنیاوردن

واقعا فکر می کنی میتونم مجنونی که ستار درست + کنه رو بخورم...؟! :خندید و

گفت

- یادم رفته بود، نمیخورم منم چون مطمئن م تهش

.... یکی از تارهای سیبیلش داخل مجنون حالم از تصورش به هم خورد و

برای نشان ندادن

...هم هیچ تلاشی نکردم

- ...بیا بریم تو ی یخچال بستن ی دارمدر را باز کرد که با توجه به حسی که در من

بهوجود آمد صدایش زدم

رادمان + ایستاد و

چرخي جانم -

...ممنونم +

- ...قابليتو نداره بيا

با پاكٲ از اتاق خارج شدم پاكٲ را كنار كيٲم قرار ...دادم .رادمان براي من و خودش بستني سنتي آورد بستني كه دوستش نداشتم اما به معجون ستار ترجيح ميدادم.

دخترها براي اينكه بفهمد داخل پاكٲ چه دارم سعي شان را كردند اما به فضولي هايشان اهميت ندادم و خودشان هم جرات اينكه به طرف پاكٲ بروند و

داخلش را ببينند نداشتند

عقربه هاي ساعت كه خودش را به پنج نزديك كرد بر خواستم تا به خانه برگردم خداحافظي كلي كردم ...رادمان تا پشت در براي بدرقم آمد فردا مياي؟ - آره +

- ...پس ميام دنبالت

نميخواد، ميام اينجا و همينجا آماده ميشم +

سوئيچ را برداشت به دستم داد

- پس با ماشين برو... اينكه امشب چتر ن فردا هم تا

...موقع رفتن خوابم

تشکر کردم ...ممنون بودم که خودش سوئیچ اش را داد چون من هم قصد داشتم ماشینش را قرض بگیرم میخواستم از پولی که برای خرید گوشی پس انداز کردن برای خودم لباس بخرم باید خرید میرفتم و نیاز ...به ماشین داشتم

*

صدای حرف ها و خنده هایشان در پله ها می پیچید از جلوی در واحد عزیز گذشتم و بالا رفتم مامان هم آمده بود با حوله ای که به دور موهایش پیچیده بود از اتاقش بیرون آمد

...سلام الهه خوشگله +

با دیدنم حالت صورتش از بی حالی در آمد و لبخند زد

- سلام عزیزم... تازه اومدی

.. اوهوم +

- !دست چیه؟

پاکت را به دستش دادم و گوشی را از داخل پاکت برداشت

- گوشی خریدی... مبارکت باشه

...ممنون... رادمان سر شرط بندی بهم باخت +

- ...جدی

جوری گفته که انگار به پرش خور د

■ گرفتن همچین گوشی گرونی سر یک شرط بندی . . درست نیست ریشخندی زدم
...چیه تو هم فکر می کنی یکی رو تیغ زدم +

■ نورا... معلومه که نه!! فقط از اینکه برات همچین
...گوشی گرونی بخره ناراحت میشم و
منتظر به صورتش خیره شدم تا حرفش را کامل کند

■ ...نگرانم چیز نامعقولی ازت بخواد
حرفش را باور کردم نگرانیهای او برای من همیشه . اولویت زندگی اش بود
رادمان هیچ وقت ازم چیزی نمیخواود... چه معقول + ...چه نامعقول
به سر تا پایش نگاه کردم پیراهن طوسی بلندی
پوشیده بود که آستین های سه ربی داشت لبها سبزه را همیشه یک سایز
بزرگتر م یگرفت تا گزک دست برادرهایش ندهد و آن یک سایز بزرگتر هم
نمیتوانست زیبایی و خوش اندامی اش را از بین
ببرد.

به عنوان یک زن و مادر جوان اصلا ا به خودش نمی.رسید
موهایش مشکی بود هرگز به یاد ندارم که رنگ کرده باشد، ابروهایش را هم
اصلا دست نمی زد فقط . به خاطر غرهای من صورتش را اصلاح می کرد از لوازم
آرایش هم فقط مرطوب کننده استفاده می کرد شاید این هم به خاطر برادرهایش

باشد ولی او زیاده روی می کرد آنها که همیشه حضور نداشتند تا ببینند که او چه می کند

مامان صورت زیبایی داشت با وجود فشارهایی که از طرف همه متحمل می شد اصلاً پوستش آسیب ندیده... بود

تا من موهامو خشک می کنم تو هم آماده شو با هم - ...بریم پایین

با "باشه" ای به طرف اتاقم رفتم تا لباس بردارم شومیز فسفری به همراه شلوار راسته مشکی برداشتم لباس پوشیدم برای آنها فاجعه ی عظیمی بود و ناراحتشان می کرد چیزی که من را خوشحال... میکند

به صورت عادی چنین رنگ هایی انتخاب نمی کردم و رنگهای تیره برایم ارجعی نداشت ولی هرگز خانواد هام را فراموش نمی کنم. برای عصبانیکردنشان رنگهایی انتخاب میکنم تا بتوانم زهری که همیشه به جان من و مادر زیادی مظلوم میریختن را... جبران کنم

با برداشتن لباس مشکی وارد حمام شدم این شومیز را بار اول بود که می پوشیدم و امیدوار بودم آنقدر نازک باشد که لباس مشکی ام را نشان دهد وارد حمام شدم و با حوصله دوش گرفتم و تا هرچه بیشتر میتوانم فقط وقت تلف کنم

با اینکه برای رفتن و دیدن سبحان عجله داشتم ولی هرچه مادرم کمتر کنار آنها میماند برایشب هتر بود. و چون گفته بود منتظر م یماند، حتماً می ماند چیزی که او

هم به اندازه من درک کرده بود این بود که کنار هم بیشتر و بهتر از هم حمایت میکردیم برای ...هم دلگرمی بودیم

. با حوله بیرون آمدم و در اتاقم لباسهایم را پوشیدم
...نورا-

...بیا تو مامان+ در رو باز کرد و وارد شد

- ...آماده شدی موهامو خشک کنم
تموم ه +

:با لبخند بهسر تا پایم نگاه کرد و گفت

- ...خیلی خوشگل شدی جدی؟! +

واقعا حیرت زده شدم منتظر بودم برای نوع لباس
.پوشیدنم اعتراض کند .

با این که لباسم ناامیدم کرده بود اما به خاطر تعریف مادرم هرگز عوضش
نمیکردم درست بود که به قول دایی رستگار من زیادی یاغی و افسار گسیخته
بودم اما مامان برایم خیلی با ارزش بود و اگر ترس و حرف های خانوادهاش نبود
دختر زیادی حرف گوش .کنی می شدم

موهای بلندم را خشک کردم و بالای سرم بستم تا چشمهایم را کشیده‌تر
 نشان دهد همراه هم به واحد. عزیز رفتیم از شلوغی خانه عزیز حیر تزرده
 شدم سبحان تنها فردی بود که با شادی به استقبالمان ...آمد

صورت مامان را بوسید مثل همیشه او را قالی کرمان

...صدا زدو به گونیهای مامان رنگ پاشید مامان به طرف بقیه رفت و با تک تک
 شان دست. داد و احوالپرسی کردن با سلام کلی کنار ایستادم شخصیت من مثل
 مامان نبود هرگز نمیتوانستم با کسی که از او نفرت داشتم با لبخند احوالپرسی
 کنم و

...نفرتم را پشت لبخندهایم پنهان کنم به خاطر روسری سر نکردم
 سوده و سودابه و

. زندانیها رو ترش کردند

دایی رسول و رستگار به صورتم اخم کردند و بقیه‌آقایون با حجب و حیا نگاه هایشان را به
 زیر انداختند تا چشمشان به من شیطان صفت بی حیا نیوفتد،
 خدایی نکرده به گناه آلوده نشوند

داماد های دایی رستگار و دخترهایش هم بودند و

.پرجمعیت تری ن خانواده را ا و داشت دو دختر و سه پسر داشت که

دخترهایش هر دو ازدواج کرده بودند و سبحان بزرگترین فرزند او بود و بعد از

سبحان، سوده و بعد هم سودابه بود و در

...آخر دوقلوهایش علی اکبر و علی اصغر خدا را شکر که دوقلوها در کودکی مادرشان را حسابی اذیت کرده بودند و سیمین بعد از آنها ختم جلسه را اعلام کرده بود و گرنه شرایط خیلی سخت و ...رقت انگیز تر می شد به نظرم جز سبحان باقی را به دنیا نمی آورد بهتر ...بود، نخاله زاییده بود دایی رسول یک دختر و پسر داشت، محمدرضا و ...نرگس باز داری نقشه قتل کی رو میکشی؟! -

به صورت سبحان نگاه کردم و تازه یادم آمد که او را فراموش کردم

سبحان جوری مقابلم ایستاده بود که هیچکس دیدی به...من نداشت به صورت مهربان و آرامش نگاه کردمته ریش کوتاه صورتش را جا افتاده تر نشان می داد ...و موهایش را به طرف راست صورتش زده بود موهایش مدل خاصی نداشت تو خیلی معمولی آنها را به یک سمت هدایت کرده بود اما همین سادگی هم ...جذابش کرده بود

...سبحان به عنوان یک مرد زیبا بود

حالت ابرو ه ا و بینی قلمی زیبایش کرده بود و با نگه داشتن ته ریش حالت مردانه و جذاب ی به او میداد

دارم فکر می کنم چقدر اکسیژن الکی +

...داره هدر میره

لب هایش را روی هم فشار داد تا خندهاش نگیرد آگه خوشحالت میکنه بزار
بهت بگم که منم باهات - ...موافقم

منظور من همه اعضای خانواده اش بودن و او فکر کرده بود منظور من به داماد
ها و خواهر و برادرش هست سعی نکردم او را متوجه منظورم کنم

■ ...بریم توی بالکن

تعجب کردم و جوری که او را متوجه تعجب کنم در صورتش نگاه کردم
...می خوام -

■ سبحان ماد ... بیا کمک کن این جامیوه ای رو ببرمادر من خم نشم
سیمین با تظاهر دست به کمر گرفت که وانمود کند کمر درد دارد همین
حرکتش به سبحان اجازه تجزیه و ...تحلیل بیشتر را نداد و به طرف مادرش رفت
این یکی از هزار ترفند سیمین برای دور کردن

پسرش از من بود

به رفتن سبحان نگاه کردم... سیمین هم به دنبالش رفت و بعد از گذاشتن
جامیوه ای کار دیگری به او سپرد

با شناختیکه از هر دویشان داشتم میدانستم سبحان ...حالا حالاها پیش من
بر نمی گردد

با فاصله ی قابلتوجهی از بقیه نشستم قفل گوشی را باز کردم وارد تل شدم به
ندا مسیح دادم

! کجایی؟ +

- ...خونه رادمان

! فکر کردم عجله داشتن +

:مانند خنگا گفت

- !واسه چی؟

...واسه رفتن +

- ...مونديم ديگه... بچه هام هستن

از اینکه آمده بودم خوشحال نبودم اما ماندن کنار آنها هم در تحمل من نبود اینجا و آنجا

خیلی توفیری. در حال من نمی کرد

پیش دستی میوه مقابلم گرفته شد سرم را بالا گرفتم به صورت زیبای مادرم نگاه

کردم لبخندی زد و سعی کردم من هم لبخند بزنم اما نمیشد، همان لبخندهای

...یکی در میان مهم میان این جمع ناپدید می شد از میان میوه هایی که ماما

برایم آورده بود خیار و برداشتم و پوست کردم و تیکه کردم ماما برای کمک به

عزیز به آشپزخانه رفت تا برای شام کمکش کند تا حاضر شدن شام نه سبحان

توانست به سراغم بیاید نه ماما سرش خلوت شد و من هم با برنامه های گوشیم

سرگرم شدم و عکسهایی که قدیمی شده بود را از گالری پاک کردم

مامان به همراه زن دایی رسول سفره انداخت و وقتی سفره چیده شد همه دورش نشستم ماما آخرین نفری بود که سر سفره کنارم نشست و من هم تا آمدنش منتظر مانده بودم به سوده و سودابه نگاه . کردم

!!...مفت خورهای احمق

بی توجه به اینکه مادرم دست تنهاست نیاز به کمکداره می لمباندن و من هم به خاطر رفتارهای عجیب‌عزیز نمیتوانستم زیاد در آشپزخانه اش بچرخم اگر به خاطر ناراحتی ماما نبود خیلی رک از من ...میخواست به خانه اش نیایم

به سختی چند لقمه خوردم چون با هر بار نگاه به ماما احساس میکردم چیزی راه گلویم را می بندد و حتی اجازه نفس کشیدن هم نمی دهد دست هایش می لرزید و من مطمئن بودم از خستگی و ضعف است ساعت کار بی وقفه چیز کمی نبود و بعد از ۱۲ آمدنش تقریباً دو ساعتی را هم در آشپزخانه سرپا

.مانده بود اولین نفری که عقب کشید من بودم نگاهم با حرص و عصبانیت به ماما بود چرا برای همچین آدمهای بی فکری از سلامتی اش مایه می . گذاشت . با شنیدن صدای دایی رسول به طرفش نگاه کردند حداقل سر سفره به احترام این برکت یه پارچه می - ...انداختی سرت

ایمان اگر قوی باشه بود و نبود اون تیکه پارچه + .روی سر من توفیری براش نداره

دایی رستگار گفت:

■ ربطی به ایمان نداره به برکت این سفره ربط داره به حرمت بزرگترهایی که سر سفره نشسته اند. اگر مادرت بیشتر توی خونه میموند و این چیزها رو. یادت می داد براش سود بیشتری داشت

من توهین به خودم را نمی توانستم تحمل کنم چه...برسد به مامان را

آره خوب نباید میرفت... ارث و میراثش خرج + خودش دخترشو تامین میکرد... تازه برادرهای با

اعتبار پولدارش هم کمک ش میکردن از حرص و خشم قرمز شدخیره بودم تا حرفش را بزند. گفتن حقیقت همیشه هم خوب نیست... میراث...مادرم را بالا کشیده بودن و یک آب هم رویش مادرم برای حقوق ناچیز داشت ۱۲ ساعت کار میکرد و او برای داماد و دخترش خانه در سعادت آباد...میخرد

■ ...دختر تو جمع کن الهه و گرنه بد میبینی

...مامان آرام نامم را صدا زد و سبحان هم پدرش را

...سبحان: بابا لطفا از سر سفره

برخاستم

...مامان بریم حالم خوب نیست +

...نورا-

....واسه من اسمش رو تغییر میدی دختره ی-

نذاشتم حرف ش را تمام کند

. دارم هر کاری می کنم شبیه شما نباشم +

دایی رستگار از جا بلند شد و گفت

■ فکر می کنی ما می خواهیم که شبیه ما باشی منحتی از اینکه تورو

خواهرزادهام بدونم خجالت...میکشم

سبحان بازوی پدرش را گرفت تا از هر گونه درگیری

جلوگیری کند

واقعا خوشحالم که این رو میشنوم چون فکر کنم +

...تنها وجه اشتراکیه که با هم داریم

قدم جلو گذاشت و سبحان باتمام قدرت مانع شد مامان برخاست و

دستم را گرفت و بدون اینکه مقاومت کنم

..همراه مامان بیرون آمدم

میشد همان اول بیرون بزنم و کار را به اینجا نکشانم ولی اگر میماندم مادرم آماج

خش مشان میشد و از آن هم بدتر مسئول جمع و جور کردن تمام

مفتخور یهایشان میشد

بعد از اینکه تن و بدنش را میلرزاندن باید تا نصف

شب ظرف میشست

مامان روی مبل نشست و صورتش را میان

دستهایش گرفت

..از یخچال برایش لیوان آبی ریختم و به دستش دادم

..نباید اون حرفها رو میزدی -

خودشون شروع کردند.. دیدی که خودت.. من فقط +..حقیقتی رو گفتم که

خودشون میدونن

لیوان آب را از دستم گرفت

..من سهم الارثمو گرفتم -

..پوزخندی زد م.. بچه گول میزد

جد !!.. کجا سرمایه گذاری کرد؟! یا شاید هم خرج +

..تفریحات و سفرهای خارجت کردی نورا.. با رستگار خودتو درگیر

نکن.. نذار -

..اوضاعمون از این سخت تر بشه

مگه سخت تر از اینم هست؟! یه نگاه به خودت + بنداز حتی شیهه هم سن و

سالهاتم نیستی.. داری مثل یه کارگر معدن کار میکنی.. صبح تا بعد از ظهر

بیمارستان بع د از ظهر تا شب توی خونهی عزیز.. یه

..دو ساعت میخوابی و دوباره کار تو بیمارستان به جای اینکه اونا سرشون جلوی

تو پایین باشه تو..سرتو میندازی پایین

■ نورا.. به خدا رستگار لج کنه از اینجا پرتمونمیکنه ..بیرون
..با حرص پوزخند زدم

..چطوری میخواد از خونه خودت پرت کنه بیرون+

■ !!..از خونه خودش.. اینجا مال اوئه
!!چی؟+

..خونه مال دایی رستگارتِه-

!!..گفته بودی مال ماست+

■ نگفتم.. تو اینطوری خیال کردی.. من نخواستم ناراحت کنم و گذاشتم با این
تصور که اینجا مال خودمونه خیالت راحت باشه.. نورا جان عزیزم تو رو
..خدا دیگه باهاشون بحث نکن مادر باشه جوابش را ندادم.. ماما ناراحت از
سکوتم برخاست ..به اتاقش رفت خوب حالت هایش را میشناختم مطمئن بودم
دلیلش فرار از دست سوال های احتمالی ..ام بود

به عنوان یک مادر دخترش را خوب نمی شناخت، نمی دانست که نورا به همین
راحتی ب یخیال سوال هایش نم یشد.. فقط زمان را به تعویق انداختم تا فکر
کنم و ببینم چقدر سر مادرم را کلاه گذاشته اند در این شرایط نمی توانستم وارد
اتاقم بشم. اتاقم هیچ پنجره ای به بیرون نداشت نه اتاق من نه اتاق ..مامان
تنها پنجره های این خانه دو پنجره کوچک داخل . آشپزخانه بود

هر کجای این خانه عاریتی که بودی نفس هایت به ..شماره می افتاد
 بی خوابی به سرم زده بود و این بد بود چون به
 افکارم بیشتر میدان میداد
 سرم را تکان دادم و به طرف اتاقم رفتم.. اما صدای
 ..آرام گریه مامان باعث شد پشت در بایست همیشه همین بود در مقابل آنها
 سکوت میکرد و در برابر من از آنها طرفداری می کرد همه چیز را در خودش
 می ریخت و وقتی تنها میشد اشک می . ریخت
 هزاران بار شاهد اشک ریختنهایش بودم و وقتی گریههایش را میدیدم
 بیشتر از قبل از آنها متنفر .میشدم

خفقان 

از ساعت ۸ صبح که از خواب بیدار شدم برنامه
 . امروز را چیدم تا به همه کارها برسم
 دوش مفصلی گرفتم ،صبحانه را آماده کردم ،قصدم این بود که همراه مامان به
 خرید برویم و همراه با هم
 ... ناهار را هم بیرون بخوریم
 وارد اتاق مامان شدم هنوز خواب بود و حتما دیشب .را تا صبح گریه کرده که
 حالا غرق خواب است
 دست روی بازویش قرار دادم و آرام صدایش زدم

... مامان... مامان پاشو +

خوابش سبک بود تکان می خورد و به طرف من . چرخید جانم -

پاشو صبحانه بخوریم +

ساعت چنده؟ - نه ونیم

+

دستی به سر و صورتش کشید ، می شد به راحتی حدس زد که سردرد دارد

یه دوش بگیر منم برات قهوه میریزم سرت آروم + .. بشه

سری تکان داد و برخاست زودتر از او از اتاقش بیرون آمدم خانه ما فقط ی ک

سرویس داشت آن هم در حال کنار اتاق خودش بود

وارد آشپزخانه شدم به خاطر اعتیادی که به قهوه داشتم با اولین حقوقم قهوه

جوش خریده بودم اعتیاد . من به قهوه نوشیدن مامان را هم معتاد کرده بود

..همراه همیشگیم بود در قهوه خوردن

تا آمدن مامان گوشی را برداشتم و وارد پیجم شدم ، اولین عکسی که لود شد

عکس ندا و سام بود...

اطرافیان من از هیچ اصولی پیروی نمی کردند البته قابل ذکر است که خودم هم

اهل پیروی از هیچ اصولی ..نبودم فقط بعضی رفتار هایم در کنترل خودم نبود چند

عکس دیگر هم را کنار زدم تا اینکه چشمم به عکس یکی از دوستهای سابقم

خورد با تعجب به عکس نگاه کردم عکس از دست خودش و دست

...دختری بود که حلقه دست کرده بودند خفقان 🔥

این یکی از آنهایی بود که به هیچ عنوان اهل این . برنام هها نبود

. سری از روی تاسف تکان دادم و آنفالواش کردم

...گوشی را کنار گذاشتم

احمقها هیچکدام آنی که میگفتند نبودند از نامزد

.... کردنش ناراحت نبودم ولی از متظاهر بودنش چرا امیدوارم حداقل دختری که

چنین حماقتی کرده است مانند خودش باشد مامان حوله ای دور موهایش پیچیده

بود و پشت میز نشست ...خودتو توی زحمت انداختی - لبخندی زد م

از خاکینه ای که آماده کرده بودم برای خودش ریخت تنها صبحی که کنار هم

بودیم همین روزهای جمعه و من با علاقه بر می خواستم و برای مامان و خودم

صبحانه آماده می کردم

برای من هم ریخت و بی حرف شروع به خوردن کردیم راضی کردن مامان

برای خرید کار سختی نبود ولی باز هم نیاز به تلاش داشت چون دلم نمی

خواست با ظاهر ساده همراهم بخیرید بیاید مجبورش

. کردم آرایش کند که آن هم خیلی محو بود خودم برایش مانتو انتخاب کردم

یکی از ست کیف و...کفش مورد علاقه ام را برایش کنار گذاشتم مامان اهل

تجملات و خرید نبود درست برعکس ...من

من از هر چیزی که میخواستم بهترینش را میخریدم گاهی مثل امروز آن را با دست و دلبازی به مامان

می دادم چون عزیزترین زندگی من بود

ماشین را داخل پارکینگ پاساژ پارک کردم و خارج شدیم با خیال راحت م
یتوانستم خرید کنم چون تمام پولی که برای گوشی پس انداز شده بود را داشتم
برای خودم لباس مشکی که پارچه هاش حالت مخملی ..مات ای داشت خریدم و
کیف و کفش ستش را با لذت پاشنه های ۱۲ سانتی کفش را از نظر گذراندم
برای مامان هم بعد از خریدن مانتو و شالی به سلیقه ی خودم از پاساژ بیرون
آمدیم مقابل موبایل فروشی ایستادم حالا که من گوشی داشتم باقی پول را برای
مامان گوشی می خریدم چرا اینجا ایستادی؟ - بریم پایین میگم بهت +

پیاد شدم و منتظر پیاده شدن او شدم و با هم وارد

مغازه بزرگ موبایل فروشی شدیم

... پسر جوانی که پشت پیشخوان بود بلند شد جانم بفرمایید؟ -

..چند مدل گوشی میخواستیم +

خفقان 🔥

سرتاپایم را بادقت اسکن کرد و نگاهش قفل بالاتنه ام بود بشکن زدم که با

نیشخندی نگاه خیره اش را به صورتم داد و گفت

مدل و برند خواستی مد نظر تونه؟ -

..مدلهای جدید سامسونگ +

سری تکان داد و رفت تا گوشی مد نظر را بیاورد! مامان کنار گوشم گفت: تو که گوشی داری

..واسه خودم نمیخوام + واسه کی

میخواهی؟ -

... واسه تو +

من گوشی جدید لازم ندارم ...همون قبلی کارمو راه - . میندازه

فروشنده دو مدل را مقابلم قرار داد بی توجه به مامان جلو رفت م

فروشنده شروع کرد به توضیح دادن با زبان بازی

...فروانی از مدل گوشی ها تعریف می کرد مامان هم که دید قصد کوتاه آمدن

ندارم کنارم ایستاد و در پایان توضیحاتش قیمت را پرسید باشنیدن قیمتها

مامان چشم هایش درشت کرد و به سراغ بعدی رفت خودم هم با شنیدن قیمتها

کمی شوکه .شدم

مامان از بین گوشی ها A برداشت چون خودم هم . از مبلغ داخل کارتم خبر داشتم

خیلی سخت نگرفتم باد وجود ولخرجی هایی که امروز کرده بودم، . نمیتوانستم

جدیدترین مدل گوشی را برایش بخرم فروشنده با چرب زبانی مبلغ قابل توجهی

تخفیف داد و همراه با کارتن و رسید کارت مغاز هاش را هم داد و دور شمارهاش

خط کشید در تمام طول صحبت هایش متوجه جان کندنش بودم که قصد جلب توجه

از طرفم را داشت و از انجایی که آدم دل رحمی بودم دلم برای تلاشش سوخت و

کارتش را گرفتم تا منتظر تماسم بماند ولی با تماس نگرفتم یاد می گرفت که برای زدن مخ کسی آن هم جلوی مادرش انقدر مایع نگذارد ناهار خوردی م و بعد به سینما رفتیم این یکی از روزهای جمع ه بود که گاهی با دل ما راه می آمد و ما با خیال راحت خوش می گذرانیم ***

خفقان 

از اتاق بیرون رفتم و مقابل رادمان ایستادم چگونه ؟ +
ابرو بالا انداخت چشم هایش را به حالت فکر کردن جمع کرد و گفت: به نظرت راه داره آدم دوباره مخ دوست قبلیشو بزنه.. ؟
به نظرم آدم بمونه خیلی خوب میشه ؟ + با صدا خندید و گفت: آره ترجیح خودم هم همینه ولی اونجای آدم میسوزه وقتی دختری که قبلا ا باهاش بودی بعد از تو میشه ایده آلت
منظورش به نوع لباسم بود به خاطر حضور مامان و و حرص ندادنش توی انتخاب لباس دقت بیشتری کردم و سعی کردم پوشیده تر از همیشه باشم جواب رادمان را ندادم با چک کردن کیف دستی و پوشیدن مانتو به طرف در رفتم رادمان هم کت و . سویچش را برداشت پشت سرم خارج شد سوار آسانسور شدیم
.. حواسم بود پیچوندی و جوابمو ندادی - حرفت مسخره بود... حرف مسخره هم جواب +
.. نداره

کجاش مسخره بود ... من دلم نمیخواه دوستم - همه چیزشو بریزه بیرون
ن! این مسخره است +

صورتم را به حالت چندان جمع کردم + دیگه داری حال به هم زن میشی
... چطور میتونید از دختری که! قصدت کشوندش به تخته چنین چیزی بخوای؟

■ چرا نتونم؟

چون نوع لباس پوشیدن و رفتار هر کسی به + خودش مربوطه ... لطفاً به تابلو
جوگیر نشو سر در مغزتون بزنید تا هر دختری که توی روتون میخنده
. لخت کردنشو تصور نکنید

از آسانسور پیاده شدم به طرف ماشین رفتم به دنبالم: آمد و گفت

■ اشتباه می کنی عزیزم.. این دخترا هستن که فکر میکنن با یه لبخند و یه لخت

شدن، میشن عروس .. خونه

.. در ماشین را محکم بستم خفقان 🔥

از اعتماد به نفس نترکید.. واسه همین اکثرتون + تنهایی.. یه دختر همیشه

کسی رو داره..! ولی شما! چی..؟

با تمسخر خندید و گفت

■ اشتباه به عرضتون رسوندن هانی.. یه پسر همیشه . چندتا داره.. اگه بخواد تنها بمونه

هم شما نمیذارید لطفاً بیشتر از این چندان بودن خودتون رو جار + .. نزنید

■ .. حقیقت تلخ

..نه برای ما +

به روبرو نگاه می کردم و متوجه سر را د که بهطرفم چرخید و خواست حرفی
بزند، شدم. ظاهر ایشیمان شد که دیگر صدایی از او درنیامد و سکوت. را
نشکست

این یکی از دعوای همیشه می بود که
خوشبختانه زود تمام شد.. اختلاف نظر و تفکراتی که با راد داشتم همیشه بود و
هیچکدام کوتاه نمی. آمدیم

گاهی با آرامش حرف میزدیم و گاهی با عصبانیت و. در آخر هم بدون گرفتن نتیجه
یک نفر کوتاه میآمد گوشی راد زنگ خورد و راد با اخم به شمارهای که سیو نشده
بود نگاه کرد و با مکث طولانی جواب داد، نمیخواستم روی مکالمه اش فوکوس کنم
اما صدای نازک زنی که پشت خط بود سنسورهای کنجکاو یام را فعال کرد. راد با اخم
فقط شنونده بود و زنی که پشت خط بود پشت سر هم حرف می زد و گاهی

صدای خنده هایش هم می آمد

صدایش آنقدر واضح نبود که بفهمم چه میگوید ولی هر چه می گفت رادمان را
حسابی به هم ریخت که با. عصبانیت دهان باز کرد

من بیکار نیستم به شعر گفتن های تو گوش بدم- تماس را قطع کرد و گوشی
را روی داشبورد ماشین پرت کرد.. به نگاه متعجب من هم اخم کرد و دستش
..را مقابل دهانش گرفت

راد ماشین را کنار بقیه ماشین ها پارک کرد به عنوان یک پارتنر و همراه زیادی
اخمو و بی حواس بود

صدای موسیقی بلند بود از این فاصله هم شنیده میشد با سکوت کنار هم میرفتیم..
پاشنه های کفشم بلند بود و برای حفظ تعادل و راه رفتن روی مسیر که از ماسه
پوشیده شده بود بازوی رادمان را گرفتم با تعجب به من نگاه کرد اصلا در این دنیا
سیر نمی کرد . به زمین اشاره کردم او هم بی حوصله سرتکان داد خفقان 🔥

قبل از اینکه وارد ویلا شویم سوئیچ ماشینش را به .طرف من گرفت

- ..اینو بگیر احتمالا باید تنها برگردی
..نکن.. آخریه مرضی میگیری +

- ..تا حالا که نگرفتم

حتی برایش افسوس هم نخوردم هر چه میگذشت ..بدتر میشد.. اوایل ارتباط
هایش به چند ماه میکشید کم کم شد هفتهای.. حالا هم به همان یک شب ختم
..میشد

نمیخواستم بهترین رفیقم را قضاوت کنم اما خودش
. از این بی بند و باری خسته نمیشد ابتدای همان راهرو از هم جدا شدیم او به
سمت سالن

اصلی رفت و من وارد رختکن شدم

بی توجه به چند نفری که داخل رختکن بودن مانتو وشالم را درآوردم با فاصله از بقیه مانتو ه ا آویزان

کردم بعد از چک کردن لباس و آرایشم بیرون آمدم نگاه کلی به سالن انداختم مهمانی درهم و برهمی نبود اما نمی شد گفت که خیلی هم روبه راه است سرم را پایین گرفتم تا دامن بلند لباسم را کمی جمع ..کنم و بتوانم راحت تر قدم بردارم

قدم اول را که برداشتم محکم به فردی که مقابلم بود ..برخورد کردم محتوای لیوانش روی من ریخت.. با اخم به فردی که به او برخورد کردم نگاه کردم.. با دیدن صورتش که با تفریح و به عصبانیتم نگاه می کرد از خشم رو به انفجار رسیدم اما سعی کردم متوجه این حد از حرص و عصبانیتم نشود ..او پس.. خیس شدی که-

لب هایم که روی هم چفت شده بود را به سختی از هم فاصله دادم شب کوری پیدا کردی یا اینا عوارض پیریه.. ؟ + قیافه ناراحتی به خودش گرفت که با نگاه براقش حسابی مغایرت داشت

..متاسفم.. حواسم اصلا نبود.. واقعا ناراحت شدم- از آنجایی که فرد مقابلم میعاد بود و من از باطنخراب و بد ذاتش خبر داشتم م.. نه تنها ناراحت و متاسف نبود.. بلکه حتم داشتم من را دیده و از عمد ابمیوش را روی من ریخته است

درکت نمی کنم میعاد جان.. بیشتر از یه سال گذشته + هنوز نتونستی فراموش
 کنی تا حواست بیاد.. سر جاش
 حالا او بود که از اخم و ناراحتی قرمز میشد. اگر او میعاد عوضی بود من هم نورا
 بودم.. اجازه نمی دادم.. هیچکس اذیت م کند
 قدمی کوتاه جلو آمد و سرش را به سمت خم کرد خفقان 🔥

کاش یادم نمینداختی.. اینکه این موضوع رو.. یادآوری می کنی اصلا برات
 خوب نیست نوچ.. بد شد که..! حالا چیکار کنم من با این همه +.. ترس و
 وحشت

.. با حرص خندید

شیر هیچ وقت بیخیال طعمهایش نمیشه.. فقط منتظر -

.. موقعیت مناسب میمونه

لب هایم را روی هم فشار دادم و به حنجرهام فشار.. آوردم تا صدای خندهام
 مانند خرناسی به نظر بیاید

.. همین حرکتی او را کفری تر کرد

:و من به خنده تمسخر آمیزم ادامه دادم

.. عاشق قدرت تخیلتم +

حرصش را کنار زد و قدمی را عقب رفت دست داخل جیب شلوار مشکی اش کرد
 با دقت سر تا پایم را نگاه کرد

او هم مانند من آدم متظاهری بود.. و هم در خونسرد.. نشان دادن خودش موفق
با ز چشمکی زرد و گفت

مراقب خودت باش جوجه سیاه- از کنارم عبور
کرد

..عوضی +

بدون هیچ عکس العملی از کنارم گذشت با حرص به رفتنش نگاه کردم.. اگر می
دانستم که او حضور دارد هرگز پا به این مهمانی نمیگذاشتم.. نه به خاطر

..ترس و اینجور مزخرفات

حضور میعاد به تنهایی برای گند زد به حالم کافی بود

..چه برسد به انتقام گرفتن های کوفتیاش دشمنی ما مربوط به دوازده یا
سیزده ماه قبل بود

..وقتی من با رفیق او رل زده بودم

یک هفته از دوستی ما میگذشت که به صورت اتفاقی

..مکالمه میعاد و آوش را شنیدم

در حال مسخره کردن من بودند و میعاد من را دختر اعصاب خورد کن و غیر
قابل تحملی می دانست و با

: وقاحت گفت

اگر التماسش هم بکنم حاضر نیست با من "

"..بخوابد

.. من را نورافکن صدا می زد

این رفتار آن دو عوضی باعث شد همان روز با آوش کات کنم.. ولی کینهام نسبت به میعاد هر روز بیشتر میشد.. تا اینکه متوجه شدم به شدت روی دوست ..دخترش تعصب دارد و قصد دارند با هم نامزد کنند بیشتر از یک ماه وقت و فکرم را گرفت تا بتوانستم دوست عزیزش را با کس دیگه ای آشنا کنم و

...او هم کسی نبود جز ندا

ندا دختر زیبا و حسابی ملوسی بود اما جنبههای بد ..زیادی داشت

اینکه حسابی طماع بود و پولپرست و هرگز به حق ..خودش قانع نبود

میعاد او را حسابی محدود کرده بود.. ولی سام اینطور نبود او همه چیزهایی که ندا میخواست را در اختیارش قرار میداد و گاهی به روی کثافت کاریهای هم چشم میبستن د. چون این به نفع هر ..دویشان بود

من با کارم لطف بزرگی در حق همه کرده بودم ولیمیعاد یک قدر شناس عوضی بود.. البته این را همبگویم که ندا با این کارش غرور او را حسابی

قهوهای کرده بود

رادمان کنار بار ایستاده بود و مانند گاوی در حال

..بالا دادن شات پشت شات بود

..کنارش ایستادم

به فکر منم باش.. میتونم توی گوریل رو تا توی +!ماشین ببرم..؟

..صورتش را بالا داد

نمیخوام خونه برم.. تا من خودمو بسازم بگرد یه - ..عروسک واسم پیدا کن..
سلیقه‌هامم که می دونی سلیقه تخیلیت بخوره تو سرت.. اینجوری که تو +

داری میدی بالا همه ازت فرار میکنند

با اغراق خندید و قدمی از بار فاصله گرفت و با ریتم

..آهنگ تکانی به خودش داد

داداشت گیج جذابتره.. فقط ۵ دقیقه صبر کن ببین -

..خودم حلش می کنم

سری باتاسف تکان دادم.. شک نداشتم رفتار نو ظهوری که از راد سر میزد

مربوط به همان تماس..بود

جوری او را به هم ریخته بود که از خودش بیرون آمده بود.. میدانستم رادمان

با خانواده هاش مشکل..دارد

ولی اینکه صدای نازک آن زن را به...خانواده هاش ربط دهم

را شک داشتم سرم به طرف صورت دانیال چرخید با حالت

مسخرهای میخندید و به خاطر صدای بلند موزیک سرش را

:جلو آورد و گفت

..بچه ها اون طرفند -

با چشم غره رو گرفتم و به سمت جاییکه نشان داد، ..رفتم
ستاره و الناز سام و ندا و دوست خود دانیال به همراه چند نفره دیگر دور میزی
ایستاده بودند.. با ..سر با همه سلام کردم
سارا خودش را به دانیال رساند و مانند کوالا از او ..آویزان شد
جز من هر س هیشان لباس سفید به تن داشتند من که خیلی وقت بود با رنگ
پوستم کنار آمده بودم.. ولی
این سه کله پوک را درک نمی کردم
رنگ روشن لباس پوست گندمی هرسه را تیرهتر ..کرده بود
جامی به سمت م گرفته شد و باعث شد حواسم از آنها پرت شود.. پسر قد بلند با
موها و ابروهای پر مشکی.. تیپ و قیافش قابل قبول بود ولی قد بلندش ..نه
قد بلند او من را از حالت معمولی هم کوتاهتر نشان
..میداد
..جام را از دستش گرفتم.. دستش به طرفم دراز شد ..شهرام هستم-
با مکث به دست دراز شدهاش نگاه کردم و وقتی از مرطوب نبودن دستش
مطمئن شدم دستم را به میان :دستش قرار دادم و کوتاه گفتم
..نورا +
دستم را فشرد و رها نکرد با حالت مغروری نگاهش کردم دستم را کشیدم
نیشخندی زد و مانند روباه

مکاری شروع به چرب زبانی کرد

..از وقتی وارد سالن شدی مثل یه الماس میدرخشی-

..با شکوه و با ارزش

اجازه دادم تلاشش را بکند.. بیچاره خیال میکرد با ..حرف هایش من را خام و

تختش را پر میکند نمیدانست ترفندهای چرب زبانیاش روی من کارساز

..نیست

کلافه از بیخیال نشدن بابا لنگ دراز با اخم به پیست ..رقص چشم دوختم

رادمان همراه دختری در حال رقص بود و سام دست ندا را گرفت و با هم برای

رقص رفتند

!!افتخار میدی..؟-

یک ابرویم را بالا دادم و بی حوصله گفتم

...حوصله ندارم+

از حرفم جا خورد ولی کوتاه نیامد

..پنج دقیقه زمان بدی برات میارم سر جاش -

...از آدمای دور و خوشم نمیاد+

. .نیشخندی زد

. .لیاقت نداری سیم خاردار-

دانیال با صدا خندید و شهرام نام هم پشت به من کرد و دور شد.. به خنده های

تمساح وار دانیال اخم کردم

.. نه حرف بابا لنگ دراز جالب بود نه خنده‌های دانیال
 ..جوری م یخندید که آدم با دیدنش قید لبخند را میزد
 حتی دندان عقلش هم دیده می شد
 بهت پیشنهاد میکنم یا اینطوری نخند یا اگه میخندی+ ..یه جرم گیری بکن
 خنده دانیال جمع شد و این بار ستار و دوستش ..خندیدن
 دوباره با نگاهم به دنبال رادمان گشتم خبری از او نبود..
 چشمهایم را ریز کردم تا مطمئن شوم که خودش است
 ..یا نه
 خودش بود.. لبخند
 خبیثی روی لبهایم نقش بست همزمان با لبخندم
 ..فکری خبیثی هم به سرم افتاد
 گوشی را از کیف دستیام بیرون آوردم تا زاویه
 مناسبی برای لنز دوربین پیدا کنم.. گوشی را پایین آوردم با یک حساب
 سرانگشتی به این نتیجه رسیدم
 ..که به راحتی توی دردرس میافتم کنار دانیال ایستادم..
 دوستش نبود و این
 بهترین فرصت برای پرسیدن سوال هایم از او بود
 !!اون دختری که موهاش رو و بافت زده میشناسی؟+

اسری تکان داد یعنی کی؟

به جایی که عرفان و پارتنرش در حال رقص بودند. اشاره کردم.. با اخم روی آنها دقیق شد

! نه تا حالا ندیدمش.. پسره آشناست؟-

+ نه...

از دانیال فاصله گرفتم.. طوری ایستادم که عرفان در.. دیدم باشد

من آدم کینه‌های بودم و در هیچ صورتی نمیتوانستم بیخیال فرصت‌هایی که سر راهم قرار می‌گرفت،.. شوم

دیدن عرفان اصلاً برایم قابل پیشبینی نبود و کاملاً.. دور از انتظار بود

همیشه میدانستم که برادر یکی یکدانه سیمین خورده شیشه دارد.. در همه‌ی خانواده‌ها نخاله وجود داشت ولی فرزندان حاج فت‌حالله همه از دم نخاله بار آمده

..بودند

پوزخندی زدم.. معلوم نبود چقدر دست‌کجی داشته‌است

پیرمرد داشت فسیل میشد اما هر ماه به یکی از مغازه‌هاییکه در مولوی داشت اضافه میشد و خدا میدانست چقدر خون اطرافیانش را در شیشه کرده بود.

جدا از نفرتی که از سیمین داشتم حرف‌ها و

کنایه‌هایش در گوشم بود و برای گرفتن حالش بیخیال.. این موقعیت نمیشدم

با تمام شدن موزیک عرفان خودش را روی مب لهایی که اطراف سالن چیده بودند، انداخت و دختری که

همراهش بود به سمت بار رفت

عرفان در حال دید زدن دو دختری که با فاصله کوتاه

..از او در حالت کان دادن خود بودند، شد موقعیت را مناسب دیدم به طرف

بار رفتم شرایط خیلی خوبی نبود صدای موزیک زیادی بلند بود و ..برای

جلب کردن توجه راه های زیادی نداشتم

کنارش ایستادم جوری که پشت به عرفان بودم.. قبل

:از اینکه از من فاصله بگیرد گفتم

!میدونی با کی داشتی میرقصیدی؟+

به صورتم نگاه کرد و وقتی مطمئن شد که با خودش:بودم با لحن بدی گفت

..تورو سننه-

..پوزخندی زدم جوری که کنجکاویش کند

!میدونستم نمیدونیچه شاهماهی تور کردی؟+

قدم برداشتم تا بروم که بازویم را گرفت

!مگه کیه؟-

به سمت راهروی که نزدی ک ما بود اشاره کردم و خودم جلوتر از او به راه افتادم
به دنبال آمد وسط راهرو ایستادم جای خلوتی بود ولی صدای موزیک با: همان
قدرت در حال پخش بود.. طلبکارانه گفت

- !خب..؟

. . بچه حاجی +

.. با تمسخر خندید

- !!این عوضی..!! ایسگامو گرفتی؟

..نوچ.. یه بچه حاجی پولدار +

بین جمل ههایم مکث م یکردم تا کنجکاو تر شود ...اگه باباش از غلطهای که
میکنه خبر دار بشه +

..اینجوری که خودشو باباشب ا هم داخل منو میارن - اگه ازش آت و داشته باشی و
پای آبروشون درمیون + ..باشه، نمیتونن

نگاه از صورتم گرفت و به زمین دوخت.. داشت فکر میکرد.. اگر حتی کمی هم
نیاز مالی داشت قبول

..میکرد

حاج فتح الله برای رو نشدن گنده و بچهاش و لطمه نخوردن به آبرویش از
جیبش مایه میگذاشت حالا هرچقدر هم که کنس و خسیس باشد.. پای آبرو

. . و برو بیایش وسط بود

- !چه جور آتویی؟

باید آتویی که میگیری ارزش گذشتش از جیب رو + داشته باشه.. باید اونقدر
براشون ترسناک باشه که

از ترس نتونن راحت فکر کنند

- یه ویوی خوشگل از تخت و پشمای پسر حاجی!! چطوره..؟

لبخندی زدم.. همین لبخندم تایید حرفش بود در راه خدا که راهنمایی

نمیکنی..؟! تو چقدر سهم -!! میخوای..؟

..دوتا عکس از این ویو +

روی دستمال کاغذی شمارهام را نوشتم و به دستش

..دادم

..هر وقت کارت تموم شد خبرم کن +

دستمال را از دستم گرفت و از راهرو بیرون زد قرار بود سیمین سوزی

داشته باشیم و برای چنین

..روزی لحظه شماری می کردم

دوباره واسه بدبخت کردن کی نقش کشیدی شیطان -.. کوچولو

..از ترس هینی کشیدم

این بدترین موقعیتی بود که میعاد من را در آن دیده بود با توجه به نوع
ایستادنمان معلوم بود میعاد داخل راهرو بوده است

تو که تیم خودتو تشکیل دادی.. نظرت چیه منم برم - توی تیم پسر حاجی و با
هم بیایم سراغت و نفلهاات ..کنیم

از حرفش نفسم در سینه حبس شد.. بد شد که تمام ..حرف هایم را شنیده بود و این
اصلا ا به نفع من نبود کافی بود آن دختر را همراه عرفان ببیند و به سراغ عرفان برود
و همه چیز را به او بگوید.. دست و پا زدم تا خودم را از او جدا کنم.. اگر متوجه ترسم
از

..اطلاعاتی که داشت، میشد به ضررم بود

با پاشنه بلند کفشم روی پایش کوبیدم و او از درد و

..عصبانیت به جلو پرتم کرد

هر دو نفس نفس میزدیم و عصبانی به هم زل زده ..بودیم

چقدر بدبخت ی میعاد که وایمیستی به حرف دوتا+ ..دختر گوش میدی

:پوزخندی و و گفت

تو چقدر بدبخت و ذلیلی که واسه به هم زدن ارتباط -ی دیگران تلاش میکنی..

توی این همه عقدهای وییچاره بودن تو موندم.. این همه زور میزنی که بگیم

دختر خویام.. اما باز واسه اینکه یکی نگات کنه خودتو به آب و آتیش میزنی..

تو ترحم برانگیزترین

..موجودی هستی که دیدم

بدبخت عقده‌های منتظر باش تا یکی پیدا بشه تو رو .. بهگ.ا بده

..از کنارم گذشت و رفت

.پاهایم به زمین قفل شده بود به سختی نفس کشیدم

..به چشمهایم اجازه ندادم تر شود

ساعت یازده و نیم بود که به خانه رسیدم .. کلید انداختم کفشهایم را جلوی

در درآوردم با بستن در .قامت مامان مقابلم ظاهر شد

..سلام -

سر تکان دادم و از کنارش گذشتم .. کیفم را روی مبل

..انداختم و وارد حمام شدم

تمام لباسهایم را گوشه حمام کوچکمان در آوردم و بی توجه به خیس یا خراب

شدنشان دوش را باز کردم و بعد از تنظیم آب زیر دوش ایستادم .. به مغزم

فرمان دادم که جایی جز اطراف همین خانه پرسه ..نزنند

بیشتر از همیشه در شستن خودم دقت به خرج دادم ودوش گرفتمم را طولانی کرد

م با ضربهای که در حمامخورد از دست کشیدن به پوست تمیز شدهام، برداشتم

.و کمی در حمام را باز کردم

..مامان حوله حمام را به سمتم گرفت

..بیا بیرون تا قهوه ها سرد نشده -

با لبخند اجباری سر تکان دادم حوله را دور خودم پیچیدم و از حمام بیرون آمدم با لباس هایی که برایم انتخاب کرده بود از اتاق خارج شد تا لباسهایم را ..پوشیدم با دو ماگ از قهوه روی مبل نشست کنارش روی مبل نشستم و او با برداشتن حوله شروع به گرفتن نم موهایم کرد.. سرم را روی ..پاهایش گذاشتم شوکه شد برای چند ثانیه خیره نگاه میکرد

به منی که برای نشان ندادن احساسات درونم هر ..کاری میکردم ..از شوک که درآمد دستی به سرم کشید !خوبی..؟-

اوهوم.. فقط دارم به این فکر می کنم که اگر میشد+ برم یه جایی که هیچکس نباشه خوب میشد.. از بین ..تموم چیزهای ی که داشتم فقط تو رو با خودم میبردم ..سرش را پایین آورد بوسه ای به سرم زد

- ..منم اگر چنین موقعیتی داشتم فقط تو رو می بردم !یه سوال بپرسم راستشو میگی..؟ + ..با مکث سر تکان داد

چرا گذاشت ی تو رو عقد مردی کنن که ازت چهل +..سال بزرگتر بود :با صدایی که تحلیل رفت های گفت

- ..هیچ کس منو مجبور نکر د

چرا ازشون حمایت می کنی.. فکر می کنی ارزشش + رو دارن.. اونا یه مشت نامرد و پست فطرت || که کثاف تکاری هاشونو پشت اسم خدا پنهان میکنن د... یه مشت حیوونن که خدا هم از آفریدنشون خجالت . میکشه
دست روی روی دهانم گذاشت و با ناراحتی گفت
..هیس-

..از چشمهایش اشک می چکید
..به جون تو هیچکس مجبورم نکرد.. خودم خواستم- علیرضا ازم خواستگاری کرد، منم بدون اینکه با کسی مشورت کنم قبول کردم.. این دومین تصمیمی بود که توی اون سن بیتوجه به خانواده هام گرفتم و برخلاف اولی درستترین بود.. ما فقط چند ماه کنار هم زندگی کردیم، اون خیلی زود فوت کرد.. اما مردی ..رو در حقم تموم کرد

بعد از بابام علیرضا تنها مردی بود که مردونه کنارم بود
دستش را از روی دهانم برداشتم
از اونم به اندازه برادران متنفرم...!! تو هرچی + میخوای بگو ولی اون کثیفتر
از این به اصطلاح . داییهاست

■ این حرفو نزن اون پاک ترین مردی بود که
..شناختم.. با خدا ترین

ولی این مرد با خدایی که ارزش میگی نتونست + جلوی هوس و نگاه هیزش رو به
یه دختر ۱۶ ساله بگیره.. اون باعث شد که تو توی سن خیلی کم با یه ..بچه بیوه
بمونی

■ ...نورا

ازشون دفاع نکن.. دور و بر ما پر از گفتار که +

...فقط منتظر تنها و زخمی بودن تو هستن

..مامان به گریه افتاد.. هر لحظه عصبی تر میشدم زخم های چرکی دلم سر باز
کرده بود، زخمهایی که ..عفونت و کثیفی اش زندگی ام را به گند کشیده بود به
عنوان دختری که در آستانه بیست سالگی بود زندگی رقت انگیزی داشتم از
چیزی لذت نمی بردم و .جز مادرم هیچ کس را از ته دل دوست نداشتم

..حتی رادمان و سبحان را

..زندگی روی دور تکرار افتاده بود

...تکرار دوست داشتن

...تکرار نفرت

..تکرار انزجار

گریه نکن مامان.. این طوری که اشک میریزی + نفرتم از همه بیشتر میشه.. اگر
توانای یاش رو داشتم

..حتی فامیلیم عوض می کردم

:دستهایم را میان دستانش گرفت و گفت

..من باعث همه ناراحتی های توام -

..هیش.. بس کن انقدر گناه بقیه رو به گردن نگیر + گناه برادرای بی غیرت

رو.. گناه همسری که با

..پنجا هوخورد های سن زندگی یه دخترچه را تباه کرد

..نورا علیرض ا -

..ازش دفاع نکن +

:با جیغ ادامه دادم

دفاع نکن.. خدا لعنتش کنه.. خوب شد مرد + ..وگر نه

..دستش را دوباره روی دهان م گذاشت و فشار داد

- . .باشه باشه.. من دفاع نمی کنم تو هم چیزی نگو او آرام اشک ریخت و من

همه اشک های ی که باید می ریختم را ذخیره می کردم.. یاد گرفته بودم نباید اشک

بریزم چون اشک من ضع ف من را نشان می دهد و برای مقابله باتمام سختی های

زندگیام باید قوی ..میشدم

باید علاوه بر محافظت از خودم از مادرم هم محافظت می کردم

قانون اول هرگز اشک نریز.. حتی وقتی تنها"" هستی

با سردرد بدی از خانه خارج شدم.. دو پله مانده به

در خانه عزیز متوجه سطل آب و طی شد م پله ها را کام لا بسته بود و کله سحر
داشت تلفنی با سیمین حرف میزد مثل همیشه در واحدش باز بود و
صدای عزیز به خوبی شنیده می شد.

■ به سلامتی مادر حالا انشالله جلسه اول و آشنایی به

..خوبی پشت سر گذاشته میشه

با بدخلقی دو پله را پایین رفتم با نوک پا ضربه محکمی به سطل و ط یزدم
صدای بدی از برخورد با زمین ایجاد شد و سطل آب و کف هم از پله ها سرازیر
شد با احتیاط و کمی سرعت پله ها را طی ..کردم

عزیز سراسیمه مکالمه اش را رها کرد و با گرفتن ..دست روی قلبش شروع به
نال و نفرین کرد الهی خیر نبینی.. مگه کوری پله ها رو به گند - ..کشیدی

:با صدای بلندی گفتم

راهو بستی عزیز.. هر جوری رد میشدم میخوردم +..بهشون

ذلیل بشی دختر.. من کمر دارم این سیلی که راه -

!!نداختی رو تمیز کنم..؟

زنگ بزن عروسای مف تخورت بیان تمیز کنن.. با + ..غیبت شروع به کار کنید

احساس خستگی نمیکنید

..مرگ بگیری با اون زبونت -

به در رسیده بودم اما بدون تمام کردن این مکالمه و

..تخلیه انرژی یام هرگز پا به بیرون نمیگذاشتم
 ..بیخس عزیز حواسم نبود نباید حقیقت ه ا رو بگم+ زنگ بزن به سیمین سلیطه
 بگو بیاد ذکر خیر اینو.اونو کنید
 لنگه کفشی برداشت به پایین پرت کرد که با برخورد به نرده ها مقابل پایم افتاد
 و همین باعث شد عزیز

..عصبی تر شود و بیشتر نفرین کند
 سلیطه تویی خیر ندیده.. الهی لال بشی.. تو چه -
 ..طاعونی بودی که افتادی توی زندگی ما طاعونی که تا جونتون رو و
 نگیره دست بردار+..نیست
 ..با کولی بازی شروع به ناله کرد
 ..آخ خدا.. خدایا قلبم -

عزیز عقب نشینی کرده بود و دوباره دست به گریبان قلبی شد که هیچگاه به درد
 نیامده بود. در را باز کردم و از خانه بیرون زدم.. با این ترفند عروسها و پسرهایش
 را به خانه میکشید و تا جایی که زمان به آنها اجازه میداد پشت سرم نفرینم
 میکردند

اینقدر که دعای خیر خانواده مادریم پشت سرم بود خودشان نبودند.. در
 ماشین رادمان را باز کردم امروز هم به لطف رادمان از شر تاکسی و مترو
 ..خلاص شده بودم

سردردم کمتر شده بود و باحالی بهتر ضب ط ماشین را

..روشن کردم صدای موزی ک را زیاد کردم با آزموده رسیدم جای پارکش را به
من داد و خودش جلوتر رفت و پارک کرد کمی معطل کردم تا با آزموده . همراه
نشوم

ظاهر اا فایدهای نداشت چون مقابل در شرکت ایستاده .بود پوفی کشیدم و پیاده
شدم

..سلام رضوان-

..سلام آقای آزموده+

دستش را به طرف در گرفت که یعنی اول تو برو بی

.تعارف قدم جلو گذاشتم و وارد شرکت شدم آسانسور پایین بود و سوار شدیم

کنارم ایستاد دکه .طبقه ششم را فشرده

..ماشینت مبارک رضوان-

جلوی خندهام را گرفتم و جدی به صورت ش نگاه کردم معلوم بود که تیک هاش را

گرفتم ماشین میلیاردری

رادمان مدلش بالاتر از ماشین او بود و او در خیالاتش خیال میکرد من با

تیغ زدن دوستهایم

.صاحب چنین ماشینی شدم

..ممنون +

..راز چنین موفقیتی رو به منم یاد بده رضوان - کافیه فقط سرتون توی کار خودتون باشه.. به + ..همین راحتی

آسانسور ایستاد و از آن خارج شدم و به قیافه کنف شده و عصبانی آزموده توجه نکردم

ترس از اخراج شدن، نداشتم و همین نداشتن ترس من را مقابلش شجاع تر می.کرد

او بیشتر از من به کار من نیاز داشت.. به نظم و دقتی که در کارهایم داشتم پس باید بیشتر از من هم

.مواظب رفتار و طرز حرف زدنش میشد

پشت میز نشستم و آزموده هم از مقابلم عبور کرد و وارد دفترش شد.. کامپیوتر را روشن کردم و

.برنام ههای امروز را چک کردم

ساعت ۱۱ جلسه داشتیم.. خلاصهای از برنام ه امروز را روی برگه نوشتم و پروندهای که آزموده باید امضا میکرد را هم برداشتم آقارضا لیوان نسکافه ای روی ..میز گذاشت

..آقای آزموده حسابی اوقاتش تلخ بود -

رضا: آقای آزموده حسابی اوقاتش تلخ بود معصومی گرافيست شرکت که حرف آقا رضا را شنید: با خنده گفت

.. حتما دیشب هیچکدوم را ش ندادن خونه- هر دو خندیدن د آزموده جزو آن دسته از مردهایی متاهلی بود که سر و گوش ش می جنید و علاوه بر همسرش یکی دو تا در نیمکت ذخیره داشت بروشورهای ی که مربوط به جلسه ی امروز بود را روی میز گذاشت، وارد غیبتشان نشدم و برخاستم و به سمت اتاق کنفرانس رفتم تا آقایان راحتتر به بدگویی پشت رئیسشان بپردازند.

میز کنفرانس تمیز بود شروع به چیدن بروشورها مقابل هر صندلی کردم پروژکتور را چک کردم و اسپیلت را با درجه پایین روشن کردم خوشبو کننده زدم به خانم میری مدیر فروش و بازاریابی هم اطلاع دادم که یک ربع قبل از جلسه آماده باشد معصومی هنوز کنار آقا رضا در حال بگو بخند بود آقای معصومی بیا برویه نگاه دیگه به+ بروشورها بکن و اگه جایی ش مشکلی داشت تا زمان ..داری بتونی دوباره درست کنی.

خودم نگاهی کلی کرده بودم فقط برای دو ر کردن اینمرد حراف تنها بهان هام همان بروشورها بوده بار از دیشب چک کردم اصلا ا حوصله غرغرای- آزموده را نداشتم

سر تکان دادم و رو به آقا رضا گفتم شما هم بی زحمت وسایل پذیرایی را آماده کن و اگر+ ..چیزی کم و کسر داری برو بخر

خوشبختانه آقا رضا برخلاف معصومی کارش را . جدی گرفت و به سمت
آشپزخانه رفت
!!.. آقا رضا + بله -

..از کافه چندتا اسلاید کیک توی دو تم سفارش بده +

..چشمی گفت و رفت

جلسه امروز مهم بود . ما در ماه حداقل چند تایی از این جلس هها داشتیم آزموده
فرش و قالیچه دستباف به ...کشورهایی مثل عمارت ارمنستان ترکیه و عراق و صادر
می کرد امروز هم با چند خریدار از امارات جلسه داشتیم و اگر به توافق میرسیدند
برای همه خوب م یشد چون این موضوع مستقیم به اعصاب آزموده ربط داشت و
باعث خوش خلقی و دست و .دلباز یهاش میشد

یکی از بروشورها و لیست کارهای امروز را روی

..پرونده گذاشتم تا برای آزموده ببرم

تقهای به در زدم و بعد از بیای تویی که گفت واردشدم آزموده از آن رئیس هایی
بود که با ادب هیچ سرکاری نداشت.. چیزی که ترجیح من بود البته برای..دیگران
خودم هم در صورتی مود ب بودم که طرف مقابل با ..من بود

کلا ا به قانون با هر کسی مانند خودش رفتار کن پایدار ..بودم.. یکی از حامیان سفت
و سخت این قانون بودم چون هم هنگام ورود دیده بودمش و هم اینکه از کلمه

بفرمایید استفاده نکرده بود بدون سلام دوباره برگه را روی میزش قرار دادم و با توضیح کوتاه ..چرخیدم تا خارج شوم
..رضوان-

لبهایم را روی هم فشار دادم تا درد و مرضی که تا پشت لب هایم آمده بود را به زبان نیاورم.. مردک !..نمیخواست بفهمد

..با نفس کلافه ای چرخیدم

به سعیدی بگو به این شماره حساب ۵ میلیون - ..بزنه

شماره حساب را از دستش گرفتم و قدم دیگری برداشتم

■ !اتاق کنفرانس را آماده کردی؟

مردک مریض هنوز اثرات کنف شدنش از بین نرفته..بود و به خیال خودش تلافی میکرد

..لبخند مسخره ای زدم

..وای خوب شد گفتین اصلا یادم نبود+

اخم کرد و با عصبانیت گفت

■ ..میتونی بری

چشم غرهای به سری که در کامپیوترش فرو رفته بود کردم و به سراغ سعیدی

رفتم کار در این شرکت را دوست داشتم.. نه از آن دوست داشتن هایی که

...احساستعلق می دهد از نوع آسودگی خاطر با اینکه اسم اا حکم منشی را داشتم اما

زور هیچ کس حتی آزموده هم به من نمی رسید و همه یک جورایی ..از من حساب میبردند

..برای من نه رئیس و نه کارمند مهم نبود من کارم را انجام میدادم و بقیه هم این را به خوبی فهمیده بودند و تا زمانی که پادر کفشم نمی کردند ،همه .چیز خوب بود
ضربه ای به در اتاق سعیدی زدم و وارد شدم
..سلامصبحخیر -

پسر مودبی بود و اصلا ا به دم و دستگاه آزموده . نمیخورد

سلام.. ۵ میلیون به این شماره حساب بزن و +

..رسیدش را برای من بیار

شماره حساب را از دستم گرفت و نگاهی به آن

. انداخت

.. حتما واسه خانم کوچکه است -

..به سعیدی لبخند زدم

..شک نکن +

.تا نیم ساعت دیگه ردیفش می کنم -

سر تکان دادم و پشت میزم نشستم و تا ساعت ده و

..نیم تلفن جواب دادم و کارهایم را کردم

.ده ونیم همراه آقارضا به اتاق کنفرانس رفتیم

آب معدنی ها را برای هر نفر قرار دادیم و چند شکلات خوری را وسط میز قرار دادیم. بیشتر جنبه دکور داشت چون هیچ یک از مهمان های خارجی در پرستیژ شان نبود خود را تا وسط میز ک شدهند تا شکلات بردارند. باقی وسایل پذیرایی برای زمان آمدن بود رسید واریز را برای آزموده بردم و این بار تشکر کرد و گفت

■ ..مرسی فقط هر وقت مهمونا رسیدن بهم اطلاع بده

! ..خودت که میدونی روالش چطوره

شانس آورد آن خودت میدانی را گفت وگرنه دوباره

..درگیری لفظی داشتیم مردک با این کلاس کارشبه نظرم این بیادبی بود که

به استقبال مهمانهایش نمیرفت و منتظر م یماند آنها به اتاق کنفرانس بروند

و بعد از آن حضرت وارد میشد

این برای مهمانهای خارجی یک توهین به حساب میآمد و آزموده از

فهمیدن چنین چیزی در مانده ...بود

میری از سرویس بیرون آمد و گفت

■ دعا کن امروز قرارداد بسته بشه وگرنه آزموده

..دهنم و صاف میکنه

حرفی در جوابش نداشتم او هم منتظر نماند و به اتاقش برگشت

مهمانها آد مه‌ای وقت شناسی بودند و از نظر من انسان های وقت شناس لای ق احترام هستند مقابل پنج مردی که وارد شرکت شدن، ایستادم با توجه به لب‌ا سهایشان می شد فهمید دو نفر عرب هستند در مورد آن سه کت شلوارپوش نظری نداشتم به عربی خوش آمد گفتم که صورت آن دو نفر باز شد و ..با احترام پاسخ دادند

به خاطر برخورد های زیادی که با چنین افراد داشتم در حد نیاز یا د گرفته بودم.. اهل درس خواندن نبودم و هرگز دانشگاه را تمام نکردم همان ترم اول را هم

..به اصرار مامان رفتم و به نظرم جای بیخودی بود

..چهار سال درس میخواندم که چه

همین که دانشگاه آزاد ثبت نام کردم برایم کلی

عواقب بد پشت سر داشت و البته بماند که یک دلیلش

.شهری هی نجومی رشته‌امهمبود

میری داخل اتاق کنفرانس بود و به پای مهمانها ..برخاست.. بعد از نشستنشان

به آزموده اطلاع دادم آزموده به مهمانها پیوست که یکی از همان کت شلوار

پوش ها قبل از اینکه جواب سلام و :احوالپرسی آزموده را بدهد جدی گفت فکر

کردم تشریف نیاوردید؟ -

:آزموده تحت تاثیر جذبه مرد د گفت

...عذر منو بپذیرید یکم سرم شلوغ بود - اخم مرد غلیظتر شد و معلوم بود اصلا از حرف ..آزموده خوشش نیامده که کاملاً طبیعی بود کسی که این همه آن تایم است و حتی دقایقهای دیر یا زود نیامده است تاخیر چند دقایقهای کسی برایش قابل ..قبول نیست

در اتاق کنفرانس باز شد آقای رسالت که وکیل و معاون شرکت و از قضا پسر خاله آزموده بود داخل .شد

مردی در آستانه پنجاه سالگی به شدت و بشاش و ..البته پر حرف

سلام شرمنده دیر کردم .. شنبه و ترافیک .. امیدوارم -...حمل ببر یا احترامی نباشه

..ناخواسته بود اما پوزخند زدم

پسر خال ههای محترم مرزب ی احترامی را رد کرده .بودند

متوجه نگاه سنگین و اخم مرد کتشلواری که کاملاً ا وطنی است شدم و نگاهم را از اخمش گرفتم و به زمین دوختم این اداها را به پشم نداشته ی دستهایم .هم حساب نم یکردم

رسالت رو به همان مرد کرد و گفت

■ چطورین آقای مهرآیین دیدنتون واقعا منو سر ذوق ..آورد

مهر آیین چه فامیلی بینمکی پوزخندم اینبار صدا دار.. بود که نگاه مرد کنار
یاش را هم معطوف من کرد من بین آزموده و رسالت ایستاده بودم تقریباً
مقابل.. مهر آیین

در چنین جلسه هایی کنار آزموده بودم به عنوان
دستیار در جلسه حضور داشتم
اخمش این بار سفت و سخت تر شد و با اوقات تلخی: از پوزخند من و چاپلوسی
رسالت گفت

■ ..ظاهر ااینطوری نیست

مرد کناری مهر آیین که مانند او کت و شلوار پوشیده بود و موهای شقیقه اش جو
گندمی بود لبخندی زد که متوجه نشدم به چه منظوری است و در کمال
حیرت خودش را روی میز کش داد و از شکلات خوری وسط میز شکلات برداشت
که باعث شد نگاه همه

معطوفش شود

مهر آیین پر اخم غرشی کنار گوشش کرد که مرد.. دوباره لبخند زد و به نگاه
متعجب من چشمک زد چشمک و نگاهش خالی از هر گونه هیزی بود و

..همین باعث شد لبخندی به صورتش بزنم

رسالت رو به همان مرد شکلات به دست کرد و گفت

..من معاون و وکیل شرکت هستم -

بنده هم مهر آیین وکیل شرکت هستم.. هم توی ایران - ..هم امارات

از نظر چهره اصلاً شبیه آن مرد اخمو نبود جز هیکل...های بزرگ شان
آقای رسالت کنجکاوی همه را برطرف کرد
!برادر هستید؟-

..خیر جناب رسالت پسرعمویم +

در انتهای حرفش هم دوباره لبخند زد. پیچ مهره‌های
..لب هایش برای لبخند زدن حسابی شل بود با معرفی شرکت و نوع
درخواستشان کار آزموده‌سخ تتر شد و این را به صورت عیان در
جابجایی..اش روی صندلی می توانستی حدس بزنی
آن ها یک شرکت واردات و صادرات فرش و گلیم وقالیچه و منسوجات دستی
داشتند که با یک شرکت عربی در امارات شراکت داشتند و دنبال فرش های
مرغوب و درصد بالای ابریشم بودند
میری دست به کار شد و شروع به توضیح درباره چند نوع فرش ابریشم کرد
بیچاره بیشتر از یک ساعت حرف زد تا مهر آیین عصا قورت داده توجه‌اش به دو
مدل فرش جلب شد.. به صورت دقیقی روی میری قفل کرده بود و چشم‌هایش بین ل
بها و چشم
های میری در چرخش بود

میری زن زیبا و لوندی بود از آن دسته افرادی بود که میدانست چگونه لباس بپوشد و آرایش کند و حرف بزند که زیبا تر از حد معمولی به نظر بیاید وقتی جلسه نیمه رسید شروع به پذیرایی کردم و فنجان چینی سفید را مقابل مهرآیین قرار دادم هم اینکه اسلاید یک را مقابلش گذاشتم با لحن تندی گفت:

..نمیخورم-

به بیادیاش احم کردم پسر عمویش پیش دستی را

از دستم گرفت و گفت

..سهم اونم بده به من-

عکس العملی در مقابل حرفش نشان ندادم و بعد از پذیرایی دوباره سر جایم برگشتم و کنار آزموده ایستادم

میری هنوز هم در حالت وضیح دادن دربارهی چند نوع قالیچه بود که در آن از ابریشم استفاده نشده اما رنگ و طرح برجسته ای داشت و سعی داشت توجه آنها را جلب کند

رسالت برگهای قرارداد را به دستم داد تا مقابل آنها بگذارم این بار از طرف مخالف شروع کردم و در

..آخر به سراغ پسر عموها رفتم

به آن مردک بی ادب که رسیدم بیشتر از حالت معمولی سرم را پایین آوردم و به او که هنوز میخ لب و دهان میری بود گفتم

.. متاه ل+

حرفم باعث پق خنده پسر عموی خوش خنده اش .. شد

نمیدانم کی دستش را به زیر میز رساند و گوشت ران پایم را میان انگشتانش گرفت و ویشگونی گرفت.. از حرکتش غافلگیر شدم و تا به خودم بیایم نال های از ضعف کردم و زیر پایم خالی شد یک نفر از پشت شانه هایم را گرفت و مانع از زمین خوردنم . شد

از درد پایم چشمهایم سیاهی میرفت و به کمک پسر

عمویش روی صندلی نشستم زمزم هاش را شنیدم که: گفت

..بمیری بهرا د زورتو به رخ بچه میکشی + میتوانستم حدس بزنم که

بهراد همان پسر عموی ..بیشرفش بود

میری به سمت م آمد و گفت

...خوبی رضوان؟!حتما فشارت افتاده - چشم باز کردم با نگاه به زمین سر تکان

دادم با نفس عمیقی از جا برخاست م و با عذرخواهی کلی از

.اتاق کنفرانس خارج شدم

تمام توانم را به خرج دادم تا درد در صورتم مشخص ..نباشد و لنگ هم نزنم

..وقتی به میزن م رسیدم خودم را روی آن انداختم

..من پدر پدر مهرآیین را در می آوردم

سوزش پایان آنقدر زیاد بود که نمیتوانستم تکانش دهم وقتی در اتاق کنفرانس باز شد نگاهم را به مانیتور دادم و خودم را با آن سرگرم کردم.. اولین نفری که خارج شد همان بیشرف بود و وقتی از ..مقابل میزم عبور کرد به پای بقیه برخاست م پسر عمویشب ا همان لبخن د که جزء ثابت صورتش :به حساب م یآمد حالم را پرسیدبهترین..؟-..ممنون +

..خشک و رسمی جوابش را دادم

■ ..من به جای اون ازت عذر میخوام

..صدای عصبیاش آمد

■ !مهراب؟

از عذرخواهی که پسر عمویش کرد ناراحت شده ..بود

برای عصبی تر کردنش رو به پسر عموی مهراب :نامش گفتم

وقتی یکی شعور عذرخواهی بابت رفتار زشتشو +

..نداره شما خودتون رو به زحمت نندازین لبخند خجالت زده ای زد و با

خداحافظی از کنارم .گذشت

رسالت و آزموده بعد از رفتن آنها به اتاق آزموده رفتند و میری پیش من

ایستاد سرش را پایین آورد :آرام گفت خوبی دیدم دستش از روی میز

برداشته آورد - !...سمت سر تکان دادم چیکارت کرد؟! -

فضولی و دلسوزی میری را دوست نداشتم ولی برای: خلاصی از دستش جوابش را دادم

... عوضی ویشگو نام گرفت +

■ از دست تو دختر دیدم یه چیزی در گوشش گفتم که عصبی شد. کرم داری مگه...؟

ظاهر اا حواس چندگانه میری فعال بود که هیچ چیزی از چشمش دور نمانده است، با اخم نگاهش کردم که: گفت

■ قصدم دخالت نیست گلم... آزموده از اینا خوشش اومده با انداختن چند تا فرش بهشون قانع نیست پس خودتو باهاشون درگیر نکن.

سر تکان دادم من هم همین را میخواستم که در... ملاقات های بعد پدر مهرآیی ن را دریاورم

+ + + + + + + +

به رادمان پیام دادم که اگر ماشینش را لازم دارد بیاید از جلوی شرکت بردارد او هم در کمال معرفت جواب داد یک ساعت قبل از تمام شدن کارت خبر بده که تو. را هم برسونم

درد پایم کمتر شده بود اما با راه رفتن احساس "میشد و اذیتم میکرد پس "اوکی پنج اینچ باشی"

فرستادم تا رسیدنش به کارهایم رسیدگی کردم رادمان ساعت ۴:۴۵ رسید و من هم بعد از اطلاع دادن به آزموده از شرکت بیرون زدم رادمان باظاهری مرتب به ماشینش تکیه داده بود جلو رفته‌عینک دودی اش را بالا داد و سلام کرد، چشم هایش... به خاطر خواب زیاد پف داشت

.. صبح بخیر دلاور +

خندید و گفت:

■ . عاقبت بخی ر مامان بزرگ... چته لنگ م ی زنی

...رگ پام گرفته +

سوئیچ را به طرفش انداخت م و او روی هوا گرفت

■ . بریم یه عصرونه مهمون ت کنم

دزدگیر را زد و سوار شدم نوچ... پام

دردمیکنه + استارت زد بریم دکتر!؟ -

...نه فقط ببرم خونه + سر تکان داد و به راه

افتاد دیشب زود برگشتی؟ -

...آره... میعاد هم اونجا بود رید به حالم + این پسره چقدر عقده ای حالا

خوبه ندا مالی هم -! نیست

...بحث سر ندا نیست، سر غرور صاب مرده اش + زورش اومده که تا پای

ازدواج با ندا رفته ولی اون

...ترجیحش یکی دیگه بوده

اگه از حق نگذیریم زورهمداره یه جلبک رو در حد-یک پری دریایی میکشه
بالا و در عوض اون تورو..تخمش هم حساب نمیکنه

شانه ای بالا انداخت م

...خوب نکنید این کارو+ پوزخندی زد و سکوت کرد
راستی داریوش و میشناسی؟ - فکر یکردم ولی چیزی به
ذهنم نرسی د فکر نکنم کی هست!؟ +

- از دوستای ستار...پسر خوییه نمایشگاه ماشین داره توی سعادت آباد یکی دوبار
تورو با من دیده اوایل فکر میکردبا منی الان که فهمیده تنهایی شمارتو خواست... من
ندادم بهش گفتم باید بهت بگم،...کارتشو داد که بدم بهت
دست داخل جیبش برد و کارت مشکی که ماشین پورشه قرمز نصف آن را
گرفته بود با خط سفید و زیبا نوشته بود "نمایشگاه آرشا" را به دستم داد

چه جور آدمیه!؟+

گفتم که پسر خوییه... تک پره و مثل خودت سخت -...گیره

الان توقع نداری که بهش زنگ بزنم!؟ +

- نه بابا صبر کن تا شمارتو بهش بدم

رادمان من را به خانه رساند و رفت

از پله ها بالا رفتم، پله ها تمیز شده بودند و در خانه عزیز هم بست ه بود و این نشان میداد که خانه نیستبا خیال آسوده بالا رفتم وارد واحد خودمان شدم مامان هنوز برنگشته بود و احتمالا تا یکی دو ساعت. دیگر هم بر نمیگشت می خواستم امروز دستی به سر و روی خانه بکشم مامان دیروز تمیز کرده بود ولی وجود خیلی کمی گرد و خاک هم آزارم میداد لباس هایم را در آوردم و به جان خانه افتادم جارو برقی کشیدم و گردگیری کردم و در آخر کف هال و آشپزخانه را دستمال کشیدم، وقتی از تمیزی خانه مطمئن شدم دوش آب گرم ی گرفتم روی پایم کمپرس. یخ گذاشتم. پشت پایم اندازه یک کف دست کبود شده بود. بعد از خشک کردن موهایم به سراغ شام رفتم. مواد شامی را از یخچال بیرون کشیدم و مشغول آماده کردن آن شدم هنوز کارم تمام نشده بود که مامان هم آمد. به خاطر اینکه شامی ها در حال سرخ شدن بودند نتوانستم به استقبالش برم. ...سلام - مثل همیشه صورتش از خستگی رنگ پریده و بی حال بود سلام... خسته نباشی... تا تو دوش بگیری میزو+میچین م ...ممنون- در این زمان خستگی به او فشار می آورد و تمام

تعارفات مادرانه را کنار میگذاشت

مانند من وسواس نداشت باهمان لباس های بیرون وارد اتاقش شد و بعد از برداشتن حوله و لباس خانه ... به حمام رفت

میز را چیدم و شامی های آماده شده را تزیین کردم، سبزی خوردن و دوغ را روی میز چیدم. مامان مثل همیشه حوله را دور موهایش پیچیده بود صندلی بیرون کشید و نشست

!خسته های؟+

..دستی به صورتش کشید

■ واسه خستگی نیست..! امروز یه خانواده چهار نفره تصادف کرده بودند و

از بین اون چهار نفر فقط

یه دختر ۱۲ ساله زنده موند

با اشکی که در چشم هایش جمع شده بود و ناراحت: تر از قبل گفت

صدای جیغ و گریه هاش تموم بیمارستان رو- برداشته بود و همه

براش گریه می کردند. دست لرزان روی میز را میان دستانم گرفتم

با داشتن خانواده بدبخت شدم.. اون تنهایی قرار -

!چی به سرش بیاد..؟

این اولین باری بود که چنین حرفی به زبان .. میآورد

- با داشتن دوتا برادر پشتم خالی بود...!! اون چی؟ این سوال را از خودش پرسید و مخاطب خاصی.. نداشت.. با دست آزادش اشکهایش را پاک کرد آگه اشتباه عاشق بشه؟! آگه خطا بره؟! کی کمکش -! میکنه؟
...!! مامان +

وقتی نگاهش را به من دوخت گفتم:
هیچ کس مثل برادرای تو نیست.. هیچکس انقدر بد+ و ظالم نیست.. حتما کسایی رو داره که مراقبش باشند.. اگر هم نداشت، خودش یاد میگیره از خودش.. محافظت کنه

..خودتو بین توقویترین زنی هستی که من میشناسم با وجود آدم های بدی که اطرافت هستن تو از من و
..خودت محافظت کردی

چهره اش آرامتر شد ... کمی مبالغه کردم مامان اصلا از ن قوی نبود و با هر اتفاقی به راحتی به هم میریخت و تحت تأثیر قرار می گرفت اما احتیاج داشت. که چنین چیزی به او تلقین شود

به خاطره اتفاق امروز تا چند روز آینده بی حال و.. ناراحت بود

چند لقمه بیشتر نخورد و عقب کشید، کارهای آشپزخانه را خودم به عهده گرفتم.. مشغول شستن ظرف ها بودم که متوجه صدای سبحان شدم پنجره داخل آشپزخانه رو به کوچه بود از کنار پرده نگاهی .. انداختم

صندوق عقب ماشین سبحان دیده میشد ولی خودش با کسی که با او صحبت میکرد نه.. برای اینکه صحبت هایش را بشنوم آرام پنجره را باز کردم اول جمله اش را نفهمیدم خودش قبول میکنه..؟ - صدای عزیز با لحنی آرام که مخصوص خ ر کردن

..دیگران بود به گوش رسید

■ ..پسرم مادری و احترامش واجب خفقان 🔥

■ مگه من بیاحترامی کردم عزیز..؟! به خدا حرفش برام مقدس ولی این مسئله چیزی نیست که بتونم ..ازش بگذرم

■ مادری صلاح بچه هاشون رو میخوان.. سیمین هم

..که از هر کی میشناسم مادر تره

بالین حرف عزیز پوزخند زدم و دلم برای مادرم

سوخت...مادر خودش هم او را به عنوان مادر خوبی...قبول نداشت

■ عزیز، مادر من عزیزتری ن زندگی منه.. ولی من دلم پیش رستاست.. حالا

هرجوری که هست و هر کاری هم که میکنه از سر لجبازی.. رستا بچها س یکم

بقیه با دلش راه بیان به خدا همونی میشه که مامان ..میخواه

■ سبحان مادر.. الهه که دختر سر به زیر و مظلومی بود پیره همه رو دراورد..

آبرو واسه حاجبات

..نذاشت.. این دختر که یاغیه

!!اخ عزیز توچ ه مادر بی احساس ونامردی هستی؟

:سبحان پوفی کشید و عزیز ادامه داد

این دختری که مادرت انتخاب کرده مثل ماه شب-

.. چهارده هست.. خودت که دیدی صورتش پنج هی آفتاب دیدی که چه با وقار و با حجب و حیاست.. خانواده

..حاج قدیر هم که شناخته شده هستند

مگه من گفتم دختر حاج قدیر بدیه...!!؟فقط من - ..دلم جای دیگه است

..با صدای مامان از پنجره فاصله گرفتم

!چیزی شده؟-

..نه سبحان عزیز رو آورده +

عزیزی که برای همه ی نو ه هایش مادر بزرگ بود!...برای من شمر

. . من خستم میرم بخوابم -

سر تکان دادم و نگاهم را به زمین دوخت م.. از دوست داشتن سبحان قند در دلم آب نشد و به هیجان نیفتادم.. نه تا زمانی که او من را بچه میدانست یا به فکر تغییر دادنم، باشد

م ن بچه از نظر او هرگز به فکر تغییر دادنش نبودم

.چون میدانستم ، تغییر نمی کرد

..این حرف ها باعث نمیشد بیخیال سبحان شوم

..من این پسر را میخواستمبه هر قیمتی دختر حاج قدیر هم هیچ جایی میان
زندگی سبحان . نخواهد داشت

بیشتر از ده بار به گوشی راد زنگ زدم جواب نمی داد.. دستم را روی زنگ
واحدش قرار دادم و همزمان ..به در کوبیدم

شک نداشتم که خانه است و گوشی روی سایلنت و ..او در حال خروپف
بعد از چند دقیقه تلاش و در زدن ،هپلی در را به ..ضرب باز کرد
! چته روانی؟-

موهایش به شدت به هم ریخته بود و تاپی که به تنزده بود پشت و رو بود.. از صورت
هراسان وضعیته هم ریخته اش لبخند کج ی زدم که اخم کرد و فحش
..بدی داد

..خفه شو عوضی +

ترسیدم دیوونه زنجیری.. این چه کاریه؟ دستشو - گذاشته رو زنگو با پا
میکوبه به در..!تا رسیدم به

..در ده بار به درو دیوار خوردم

..منم ده بار زنگ زدم جواب ندادی +

.. نگاه به ساعت بنداز ببین چنده..!! چه وقت خوابه

!واسه خوابیدنم وکیل وصی پیدا شد.. به توجه؟-

!از خواب بیدار شدی پاچه می گیری؟+

دستی به صورتش کشید غرلند کنان از کنارم گذشت کیف و لباسهایم را در
آوردم و داخل رفتم چای ساز را روشن کردم دوتا لیوان تمیز از کابینت برداشتم
خودم را روی کانتر بالا کشیدم و از پنجره بزرگ آشپزخانه به بیرون نگاه انداختم..
رادمان از سرویس بیرون آمد و ضربه محکم ی به شانهم زد
!چطوری؟-

..من که مثل همیشه ولی تو ظاهر اا خوب نیستی +
..هرچی زدی بهت نساخته

خندید و گفت

..من همیشگی رو زدم -
!با یه دستشویی رفتن انقدر متحول شدی ؟+
!جون تو اونجام مستقیم به مغزم وصله -
... خنده ی دندانمایی کرد

ظرفی از فریزر بیرون آورد و داخل فر قرار داد !ناهار میخوری؟-

..پوزخند زدم

... ساعت ۶ عصر +

شانه ای بالا انداخت و گفت

روز های ما متفاوت از شما معمولی هاست.. ما- . خاص زندگی میکنیم

خودش به حرف بی نمکش قاه قاه خندید و من نگاهش کردم با صدای فر درش
را باز کرد و با .دستگیره ظرف را بیرون آورد و روی میز قرار داد

!رادمان..؟ +

- ..بله

!!..می خوام یه کاری برام بکنی +

- !قیمت و الان طی کنیم یا آخر معامله؟

..جدی باش +

- جدیام..! نقشه‌های تو.. کمک کردن به تو خیلی خطرناکه.. از اونجایی که این وقت روز

اینجایی و برای دیدن من داشتی درو می کنی این یعنی قضیه. .به حدی جدیه که احتمال از

کشت و کشتار هم هست..پوف کلافهای به پرُ حرصی کردم

!کمکم می کنی یا نه؟ +

!!...نه -

از جواب محکمش شوکه شدم.. چشم روی هم بستم و نفس عمیقی کشیدم

برای سبحان یه دختر پیدا کردن.. یکی که شبیه + ..خودشونه

بیخیال قاشق پرُش را در دهانش گذاشت +دیشب ..مهمونی داشتن..دختره رو به

سبحان نشون دادن اگه کاری نکن م به زودی باید تو عروسی سبحان نقل ..و نبات

بریزم سرشون

قاشق دیگری به دهان گذاشت و در مقابل تمام حرف .هایم سکوت کرد

..رادی! اگه کاری نکنم سبحان رو از دست میدم + خانواده هاش مجبورش م یکنن
با اون دختره ازدواج ..کنه

- ..مبارکه.. ما هم یه شام میوفتیم

!رادی؟ +

- !هان چیه؟

!!..من سبحان و دوست دارم +

قاشقش را داخل ظرف انداخت و با تمسخر گفت خوب شد معنی دوست داشتنو هم
فهمیدی م..! خودتو-به اون راه نزن.. این دوست داشتن نیست.. لجبازی..و بازی
روی زندگیتلجبازی با کی..؟! من جز مامانم و سبحان هیچکس +
..و آدم حساب نمی کنم

- د نه د .. تو فقط داری خودتو گول میزنی.. برای اینکه یه تودهنی بزنی به همشونو بگی
اونی که

..بیست سال نخواستینش شده عروستون برای اینکه حالشونو بگیر ی داری
روی زندگی و

..آیندهات بازی می کنی

بزار یه چیز ی بهت بگم واسه رفاقتمون همیشه باهاتم.. اما نه وقتی که بینم داری
گند میزنی به زندگیت.. من واسه اینکه خودتو بندازی تو این چاهی که سرشو
گلابرون کردی ولی تهش سیاه و سقوطه . . پات نیستم

اینم بهتر از همه میدونم که اون بچه نن ه حزب اللهی .. نه به دردت میخوره نه مر
د پای تو وایستاد ن با حرص خف های از کانتر پایین پریدم و یه قدم جلو ..رفتم
!!...سبحان خیلی مردتر از تو و امثال توعه+ هع ...آقا اون مرد ما هم از دم
نامرد.. خودت برو- واسه به دست آوردن این مرد هر غلطی میخوای ..بکن
از جا برخاست و تن های به من زد و از کنارم گذشت:و با فاصله چند قدم ایستاد و
گفت

واسم عزیزی که دارم برای اتمام حجت اینو بهت - میگم این مردتون به درد تو
نمی خوره.. چون عقیده و باورهاش باتو فرق میکنه.. نگاه به نسبت فامیلی نکن که
مفتم نیارزه.. تو دنیات با سبحان و امثال سبحا نها فر ق میکنه چون کسی که هنوز
مثل یه پسر بچه ۱۸ ساله نگاهش تو لب و دهن مامان جونشه عرضه ی حرف زدن
و تصمیم گرفتن واسه زندگیشو نداره.. این جور ارتباط مثل ماشینی میمونه که
هرچی

..استارت بزنی هم روشن نمیشه

مجبوری تمام راهی که در پیش داری رو هولش بدی.. ته این راه یه جایی ی ا با
سر زمین میخوری یا ..از نفس میوفتی

مجبوری بیخیالش بشی.. تو اگه به سبحان م بررسی باز یه روزی باید بزاریش وتنه ا
بری.. چون اون هیچ

.وقت عرضه نگه داشتنت رو نداره

لحن راد آرام و دلسوزانه بود و همین باعث شد من
 ..هم آرام شوم و حرف بزنم
 .سبحان برای من یه چیزی فرای بقیه است +
 ..از وقتی که یک دختر بچه بودم دوستش داشتم +
 .به کانتر تکیه زد و با ناراحتی به صورتم نگاه کرد این حس علاقه از روی حمای
 تهای اونه.. اسمشو -نمیشه دوست داشتن گذاشت.. تو فقط ترس از
 دست..دادنش رو داری
 ..هرچی.. نمیخوام واسه بار دوم از دستش بدم + چشمهایش را ریز کرد و به
 حالت نفهمیدن سر تکان
 داد.
 !چی؟-
 :باحال مزخرفی از یادآوری آن روزها گفت م
 !!..سه سال پیش ازدواج کرد با دختر خاله اش +
 - !!مجرد نیست...؟
 ..سرتکان دادم
 دو ماه بعدش باردار شد و به خاطر بیماری قلبی + که داشت، بارداری باعث مرگ
 خودش و جنینش شد.. سیمین میدونست که من سبحان رو دوست دارم ولی از
 بیماری خواهر زاده اش سوء استفاده کرد و
 .سبحان رو وادار به ازدواج کرد

- واقعا واسه همچین آدمی داری خودتوبه آب و .. آتیش می زن ی..؟ مرتیکه

دسته دوم

!!..راد +

مرض منو از خودت ناامید کردی... میدونی نظر من -

راجع به شخصیت چی بود؟

..اینکه یه دختر با اراده قوی هستی

یکی که ساده و احمق نیست.. شجاع .. باهو ش .. ولی.. الان یه کودن روبرومه

...من دوش دارم +

تو رو خدا دوست داشتنبه گند نکش.. من به قول - تو خراب حداقل با یکی ام..

به فکر یکی.. تو چی ؟ شب تا صبح باداریوش چت میکنی و صبح تا شب و ..واسه

سبحان تب

چه دوست داشتن مسخر های که حتی نمیتونی بهش وفادار باشی..؟

از حرفهایی که درستی اش را قبول داشت م عصبی شدم.. راست بود که می

گفتند درد حقیقت به حدی

..زیاد است که از خشم به انفجار م یرسی داریوش همان پسری که رادمان گفته

بود از من خوشش آمده و نمایشگاه ماشین دارد.. دیشب نیم ساعت بعد از اینکه به

اتاقم رفته بودم پیام داد و من برای اینکه فکرم را مشغول کنم جوابش را دادم و

حالا حتی نمی شد انکار کنم چون مطمئن بودم رادمان.. از همه چیز خبر دارد که

حرفش را زده است

حرف دهنّت و بفهم.. مگه من رفتم باهاش خوابیدم + .. که دم از وفاداری میزنی
 ..پوزخندی زد و قدمی جلو آمد
 ..واسه شما فقط نخواهیدن با یکی ملاکه وفاداریه -چه جالب از این همه اوپن
 بودن گشاد نشی یه!..وقت
 ..با حرص مشتی به سینهش زدم
 ..بیشعوره عوضی +
 به عقب هولش دادم و از کنارش گذشتم و از
 آشپزخانه بیرون زدم به دنبالم آمد و بازوی م را گرفت تو که تحمل شنیدن نداری
 واسه چی دهنّتو باز می - ..کنی
 ..ولم کن که دیگه تحمل دیدن ریختت رو ندارم +
 .ولم کرد و کمی به عقب هولم داد
 به درک.. برو ریخت اون سبحان بچه ننه ی یقه -
 ..بسته رو ببین واسش جلز و ولز کن
 جوابش را ندادم چون اگر دهان باز میکردم یکی از مهمترین قانون هایی را که
 برای خودم تعیین کرده . بودم را زیر پا میگذاشتم
 ..قانون گریه نکردن

لباسهایم را پوشیدم و قبل از اینکه از آپارتمانم بیرون بزنم با صدای گرفته ای رو به رادمانی که مانند من عصبی آن طرفت را ایستاده بود، کردم و: گفتم

اگه کمک نکنی یه ماشین گیر میارم و اون دختری +
..رو که براش انتخاب کردن زیر میگیرم برو در هم کشید و من پا از در بیرون گذاشتم و محکم در را به هم کوفتم

..خسته نباشی رضوان-

سری برای معصومی تکان دادم و دوباره مشغول کارم. شدم

ساعت از پنج گذشته بود و بچه های شرکت جز منو

.آقا رضا و میری رفته بودند

کارهایم مانده بود از اینکه همینطور رهایشان کنم بروم خوشم نمی امد. زونکنها را مرتب

کردم و فایل های که قرار بوده برای آزموده بفرستم را ایمیل. کردم

میری کنارم ایستاد و گفت: کارت تموم نشد رضوان؟ از این رضوانی که آزموده

خیر ندید به دهن این ها. اندخته بود متنفر بودم

...چشمی در حدقه چرخاندم و گفتم: نه خانم میری ناراحت نشو رضوان جان...

دوست دارم صمیمانه- باهات حرف بزنم... اصلا چطوره اسم کوچیکتو صدا

..بزنم... رستا

نفسی با حرص کشیدم ولی کنترل شده گفتم

..پس لطف کن نورا صدا بزن+

!چرا؟ رستا خیلی قشنگ تره-

...نورا رو بیشتر دوست دارم+

نورا هم قشنگه ولی به نظرم رستا خیلی شیک و...باکلاسه

شیک و باکلاس؟! فکرش هم من را به خنده میانداخت... برای خانواده مادر

یام که تمام تلاششان

...این بود باکلاس به چشم نیایند مضحک بود

اسم رستا منو به یاد کسانی میندازه که دوست + ندارم کی؟-

..صورت خوشگل و دماغ عملی میری مش ت لازم بود

...دخترک فضول

...عزیزم دیر ت نشه+

...وای راست میگی شام جایی دعوتیم -

.لبخندی زدم که بیشتر به معنای شرت کم بود بعد از رفتن میری من هم کیفم

را برداشتم همراه آقا

رضا درها را قفل کردیم و بیرون آمدیم

باصدای بوق ماشین به عقب چرخیدم و با دیدن راد .جلو رفتم در ماشین را باز

کردم و نشستم

...علیک سلام مادمازل - سلام + منتظر
منت کشی؟ -

...نه از این مسخره بازیا خوشم نیما +

...سری تکان داد و به راه افتاد

خب الان باید واسه رسیدن شما به این بچه ننه چه -

غلطی کنم؟

چشم غره‌های رفتم و ادرس هنرستانی که دختر حاج

...قدیر می رفت را دادم

با فاصله کمی از هنرستان ایستادم و با نگاه به ...ساعت رو به راد گفتم: پنج

مین دیگه میاد بیرون بعدش؟ -

با حرص گفتم: چه می دونم... بهش نزدیک شو و .. بکشونش یه کافهای جایی من

سبحان و بیارم بینه پوزخند پرمسخری زد و صورتش را به طرف

...مخالف من چرخاند

درد با این پوزخند... خوب اگه فکر بهتری داری + ...بگو

اسگول سبحان منو باهاش بینه که میفهمه همه چیز - . زیر سرتوعه

با ناراحتی اخم کردم... فکر بهتری به ذهنم نمی رسید.. با بیرون آمدن چند دختر

از هنرستان حواسم را جمع کردم تا بتوانم پیدایش کنم.. با دیدنش که تک

و تنها بیرون آمد به راد نشانش دادم

...اوناهاش همون دختر چادریه است +

چون تنها دختری بود که بین همسن و سالهایش که تیپ های خفن و شیک و لش داشتند با ظاهری ساده

...چادر به سر داشت

دروغ نبود اگر می گفتم دلم برای مظلومیتش

... سوخت

نازنین زهرا سومین دختر و البته ته تغاری حاج قدیر بود، دختری که چهره ی زیبا و معصومی داشت و ...البته مانند مادر و پدرش مهربان و آرام

!اینکه فقط یه دختر بچه است -

به صورت راد نگاه کردم و سر تکان دادم

هجده سالش ه... اسمش نازنین زهراست.. دختر + .. آرومیه

...واسه حرمسرای اقا سبحان زیاده حیف -

..ببند رادمان +

!بهتون برمیخوره حقیقتو بگم؟ چندتا چندتا - یه جوری حرف میزنی انگار

خودت یه پسر بچه + ...!باکره و نابلدی

باصدا خندید

نگو این حرفو... شما قراره بشی زن حاجی باید -

...عفت کلام داشته باشی

...گل بگیرن دم اون دهندو +

..در ماشین را باز کردم و پیاده شدم

اگه تیکه انداختنات تموم شد برو دنبالش یه راهی +

..واسه دک کردنش پیدا کن

..چیز دیگه ای نمیخواهی اولیا حضرت -

با حرص و پررویی گفتم

..فعلا همین.. واسه بعدش هم منتظر خبرتم +

..اخم کرد و من هم پشت به ماشین به راه افتادم حوصله مترو را نداشتم پس

تاکسی گرفتم تا خودم را ..زودتر به خانه برسانم ساعت از ۷ گذشته بود امیدوار

بودم مامان برگشته باشد.. از خانه ای که همیشه نبود مامان را به رخ م میکشید

بدم میآمد.. با اینکه تقریبا حقوقم خوب بود اما مامان فقط کمی از کارش را کمتر

کرده بود و همین باعث می شد او دیرتر از من برگردد و من برای برگشتن ش

لحظه شماری میکردم باید با او صحبت می کردم تا کارش را کمتر کند تا حداقل

ساعت هایی که در خانه است و .سرحال باشد و از خستگی در حال چرت زدن

نباشد

..با صدای راننده از فکر بیرون آمدم

!همینجا پیاده میشیدی؟-

..بله +

کرایه را حساب کردم و پیاده شدم برای آقا سلیمان (سوپری سر کوچه) سر
تکان دادم و وقتی پا در پله ها قرار دادم صدای همهمه ای که از خانه ی عزیز
..میآمد عصبیام کرد

...لعنت به آنها

همین دیشب همه کنار هم بودند همه ای که من و مادرم را شام ل نمی شد

با ناراحتی و غرلند پلهها را بالا رفتم در دل شروع به

فحش دادن به عروس های عزیز کردم

پاگرد اول را که رد کردم سبحان را در حال بالا رفتن از پله ها دیدم ابروهایم از

تعجب بالا پرید سبحان و ..از این ناپرهیزی ها

چطوری توانسته سیمین و شامی قوی اش را بیچاند.. او که متوجه حضور من

نشد بالا رفت.. قدم هایم را تندتر برداشتم وقتی به او رسیدم که در حال در زدن

بود

..سلام +

..به عقب چرخید

- سلام.. الان داری میای؟

!آره.. چیزی شده؟+

- !!!نه.. آخه پنج کارت تموم میشد همیشه از نوع سوالش خوشم نیامد اما به حساب

نگرانی اش .. گذاشتم

کارم یه کم طول کشید و بعدش با رادمان جایی + .. رفتیم

جمله دوم به خاطر این بود بداند که من همین

.. هستم

.. سر تکان داد، جلو رفتم و در را باز کردم

- !عمه هنوز نیومده؟

.. نه سرکاره +

پشت سرم داخل شد

... عمه خیلی کار میکنه -

آره باید باهاش حرف بزنم یه کم حجم کاراشو کمتر + .. کنه

.. راستی اسلام به خطر نیفته با من تنها زیر یه سقفی این حرفو نزن.. اومدم بهت

سر بزنم، بعدم ازت - .. بخوام بیای پایین و

!و چی؟ +

- .. لطفا یه امشب و مامان هرچی گفت جوابشو نده چرا غریب های که بینمون نیست..

منظورم به عروس + .. خانومشونه

- !رستا...؟

.. لطفا بگو نورا +

■ ..من اسم رستا رو بیشتر دوست دارم

..نفس عمیقی کشیدم

..خیلی به اسم من اهمیت نده.. مهم اسم نازنین زهرا +

..است که هر کدومو بگی به دلت میشینه دارم با مامان صحبت می کنم ولی

..تنهایی از پسش - برنمیام.. به کمکت نیاز دارم.. به اینکه تو باهاش

..بحث نکنی

..تو حریفشون نمیشی +

■ ..تنهایی نه ولی با هم چرا.. من دوستت دارم رستا

..فقط تو کوتاه بیا

..لطفا رستا صدام نزن +

■ ..باشه.. کمکم می کنی؟

..سر را به نشانه موافقت تکان دادم.. با صدای ضربه های محکمی که به در

..میخورد سبحان در را باز کرد

..پوزخندی به حضور هراسان سیمین زدم

■ ..مامان یواشتر

..سیمین بی توجه به اخم و ناراحتی سبحان داخل آمد و گفت

..عه اینجایی مامان جان.. آمدم الهه و رستا رو صدا- بزنم

..با نیشخند جلو رفتم

..سلام زندایی جون بفرمایید +

سیمین رو به من چرخید.. سبحان پشت سرش بود لحنم عصبی اش کرد ولی
سعی در خونسرد نشان. دادن خودش بود

■ سبحان عزیز کارت داره.. منم الان میام.. سبحان.. اصلا ا مادرش را نمیشناخت و البته
من را

او حس کرد هر دو با این لحن آرام با هم کنار می
آییم و هیچ خطری وجود ندارد خبر نداشت با نگاه به..همدیگر هم در حال جنگ
هستیم

■ ..رستا زود پیامتظرتم
با لبخند که شک نداشتم سیمین را سکت می دهد گفتم
..حتما+

سبحان که خارج شد سیمین در را بست و با..عصبانیت به طرف من
چرخید و جلو آمد

..به نفعته زیاد دور و بر سبحان نچرخ- زندایی خوب نیست آدم با
عروش اینطوری+..صحبت کنه

■ !تو خوابت بینی که عروس من بشی؟
لب هایم را جمع کردم و به حالت دلخور ولی تمسخر: گفتم؛

تو خواب چرا هانی.. تو بیداری نشونت میدم. -شده+ ..سبحان و عا ق می کنم
ولی نمیزارم سمتت بیاد

..این بزرگترین لطفیه که میتونی در حقمون بکنی + در ضمن بهتره خودت
بکشی کنار تا من از زندگی

.سبحان حذف نکردم

از حرص صورتش قرمز شده بود اما تمام تلاشش را

.میکرد که به طرفم حمله نکند

از همین لحظه هرکاری می کنم تا از سر راه پسر-م-

..بری کنار

جات بودم اینطوری حرف نمیزدم.. حداقل سعی کن +با مهربونی ازم خواهش کن

ی خودم بیخیال پسرتبشم، چون منو از هرچیکه منع کنند برای به دست

. آوردنش حریص تر میشم

زورتو بزن.. اما بدون من نمیتونم یه غیرحلال -..رو به عنوان عروسم

قبول کنم

:با دیدن صورت شوکهام گفت

چی؟! تعجب کردی.. فکر کردی واسه چی عزیز - دوست نداره.. واسه چی

اجازه نمیده که به وسایلمش

..دست بزنی.. چون نمیخواه نجس بشن

با تمام شدن حرفش نگاهی به سر تا پایم انداخت و وقتی مطمئن شد جون حرف
زدن ندارم با لبخند از در . بیرون رفت

..من آدم احساسی نبودم

..آدم زمین خوردن هم نبودم

چون اونقدر از همه حتی از زندگی خورده بودم که حسابی پوست کلفت شدم..
روی مبل نشستم و به رو . به رو نگاه کردم

به زندگی خودم و مادرم بدگمان بودم و دلیل خیلی از

..رفتارهای اطرافیانم را هم درک نمی‌کردم بی مهری های عزیز به خودم را می
توانستم قبول

..کنم اما رفتارش با مامان برایم هرگز قابل هضم نبود گرم بود و باد کولر خنکم
نمی کرد.. لیوان آب سردی . از یخچال نوشیدم.. فایدهای نداشت

تا رسیدن مامان روی همه افکارم یک تابلوی ایستزده بودم.. خودم به درک..
تصورم از مادرم را چه

..می‌کردم

..به مامان نمی‌خورد چنین آدمی باشد او مظلوم بود

..آرام بود

..زن بی شيله پيله‌هاى بود

از آنهایی نبود که بگویم همه فن حریف است که اگر بود شرایط زندگیمان این همه داغون نبود

سرم را به پشتی کاناپه فشار دادم از درد رو به انفجار بود.. احساس می کردم مغزم از چشم هایم در حال بیرون زدن است

با صدای باز شدن در به سختی پلک های خشک و دردناکم را از هم فاصله دادم.. خانه در تاریکی فرو

رفته بود و مادرم امشب از همیشه دیرتر آمد یکی از فکرهای مزخرفیکه در سرم جولان میداد.. اعلام حضور کرد

! کج بودی؟ +

با شنیدن صدای گرفت هام تکانی خورد دستش را به کلید برق رساند و لامپ را روشن کرد

!نورا.. عزیزم خوبی؟-

به سر تا پایش نگاه کردم مثل همیشه بود مانتوید کمهدار سیاهی که قدش تا زیر زانویش بود موهایش

..را پشت سرش جمع کرده بود صورتش بدون آرایش از خستگی بی حال بود.. به یاد ندارم که به میل

خودش آرایش کرده باشد

همیشه همراه من بیرون می رفت ساده ترین لباسها را برای خودش می خرید
گوشی موبایلش جز همین

معدود افراد خانوادهاش زنگ خور نداشت با دیدن صورت ساده و زیبای مادرش از تمام
افکاری

.. که در سر داشتم خجالت کشیدم
.. از سوالی که از تشویش درونم به وجود آمد بیشتر چشم بستم و نفس عمیقی
کشیدم کنارم نشست و دست .سردش را به پیشان یام زد

■ ..چقدر داغی عزیزم

..

بعد از مدتها اشک به چشمم آمد و من جرأت چشم باز کردن و دیدن صورت
مهربانی مادرش را نداشتم پاشو بریم دکتر.. توی این فصل این تب چه معنایی -

.. داره؟! پاشو قربونت برم

صدایم حتی از قبل هم گرفته تر بود

..خوبم.. بغلم کن مامان +

من را میان آغوشش جا داد.. آغوشی که گنجایش
دردهایم را نداشت اما دنیای پر آشوبم را آرام کرد
موهایم را نوازش می کرد با صدای پر بغضی گفت

■ !!باز دوباره چی گفتند که تو به هم ریختی..؟

..مامان من سبحان و دوست دارم +

حرفم مانند شوکی به او وارد شد دست هایش از حرکت ایستاد و نفس در سینه اش حبس شد از میان آغوشش بیرون آمدم با حالتی که انگار حرفم را: نشنیده پرسید

- اچی گفتی؟

..کمکم کن +

. اشک هایش از پلک هایش روی گون هاش چکید

- !کمکت کنم که خودتو بدبخت کنی؟

..من با سبحان بدبخت نمیشم +

..میشی وقتی رستگار و سیمین پدر و مادرش ان- وقتی سبحان تعداد نفس

هاشو با اجازه سیمین .. میکشه

وقتی سی رو رد کرده اما هنوز قدرت تصمیم گیری .. نداره

..درست میشه.. نمیزارم همینطوری بمونه + نمیشه.. نمیتونی.. سبحان ۳۱ ساله این

طوری- پرورش یافته و وقتی یه درخت کاج بکاری نمی تونی

..ازش سیب برداشت کنی

مامان تو چرا مخالفت م ی کنی..!! تو باید کسی +باشی که پشتمه.. مگه خودت

به خاطر عشق با مردیکه ۴۰ سال ازت بزرگتر بود ازدواج نکردی.. گفتی

..این درست ترین کاری بود که کردی

صورتش از حالت پریشانی که در چهره اش بود شل شد و ناامیدانه نگاهم کرد ا
ز جا برخاست و قدمی از

من دور شد با عصبانیت صدایش کردم.

..مامان تو حق نداری پشتمو خالی کنی +

..ایستاد ولی هنوز هم پشت به من بود

..حق نداری.. چون من فقط تورو دارم + ای کاش مشکل بین تو و سبحان فقط

فاصله سنی - بود.. من همیشه پشتتم.. حتی اگه بزرگترین اشتباه

رو بکنی.. چون منم فقط تورو دارم

صدایش از گریه لرزید و به طرف اتاقش رفت سر من از درد تیر کشید و هنو

ز محکم و استوار پای قانونی که برای خودم وضع کرده بودم ایستادگی .

میکردم

پایین نرفتم اما تصمیم خودم را گرفتم.. به سبحان "پیام دادم" سرم درد میکنه ،

نمی تونم پایین پیام درعوض برای فردا شام دعوتش کردم.. او هم خیلی .سریع

قبول کرد

شماره رادمان را گرفتم و بعد از سه بوق جواب داد

- !جانم؟

!چی شد؟+

- نوچ نوچ.. به عنوان عروس یه خانواده معتقد و با..خدا هیچی حالیت نیست..سلام واجبه

..اون جواب سلام +

- !!فرق میکنه با هم..؟

!مسخره بازی تو تموم کن.. چیکار کردی؟ + هیچی دختره اصلا ا محلم
نداد.. یه الف بچه چه -

..زبونی داره میخواست منو بخوره

من از این مدلا توقع سکوت و حیا دارم.. ولی.. لامصب یه کاری کرد که
در رفتم

!!رادمان..؟ +

- مرض.. چرا جیغ می کشی.. اطلاعات غلط میدی طلبکارم هستی.. تو نگفتی دختر
آرومیه ...!به اون

!!..مادر فولاد زره میگی آروم

: اخم کردم با حالت هیستریک و عصبی گفتم
..دست بجنبون لطفا +

- !!چیکار کنم میخوای دختر مردم و بدزدم..؟

. . سرم از درد تیر میکشید

..اگر باهات راه نیومد اره +

خنده پر حرص و تمسخرش اعصابم را بیشتر به هم . می ریخت

اگه این پسره شاسکول انقدر میارزید.. دلم نمی -

..سوخت واسه این جز زدنات

..به تو ربطی نداره +

..پس برو از هر کی که بهش ربط داره کمک بگیر - تماس را روی من قطع کرد و من هم حرصم را سر گوشی که او خریده بود خالی کردم و گوشی را روی ..زمین پرت کردم

طول اتاق ۹ متری ام را می رفتم و بر میگشتم با صدای پیامی که از تلگرام دریافت کردم گوشی را از روی زمین برداشتم فکر کردم رادمان است و قصد

..دلجویی دارد ولی داریوش بود

پوفی کشیدم بی توجه به اینکه متوجه آنلین بودنم شده است گوشی که گلسش ترک برداشت ه بود را کنار . گذاشتم

...باید فکری م یکردم تا زودتر نتیجه بده این بار گوشی زنگ خورد و باز هم به خیال اینکه

..راد باشد به طرف گوشی رفتم

..لعنت بهت عوضی چقدر کنهای تو +

رد تماس زدم ولی به دقیقه نرسید که دوباره زنگ . زد

..توف تو ذاتت +

..تماس را وصل کردم

..وقتی یکی رد می زنه یعنی نمی خواد جواب بده +وقتی یکی اول پیام میده بعد

زنگ میزن ه یعنی -..کارهای مهمی داره

همین صدای گرم و زیبایی که داشت دست و پایم را برای رد کردن شل کرد و
گرنه میان این گیر و گرفتاری های تخ.ی ام حوصله هیچکس را نداشتم
..بگو کار مهمتو +

او با همان صدای گرمش خندید و گفت

- ..چه کاری مهمتر از دلتنگ ی واسه عشقت چشمهایم را در حدقه چرخاندم..
اگر اینقدر زبان باز و عوضی باشد که خیال کند من را با حرف های چندش آورش
می تواند خر کند ،صدای گرمش هم نمی تواند باعث شود زیاد تحملش کنم.
+حالمو به هم نزن..یه ارتباط یه روزه مجازی تبدیل به عشق!...شده
صادقانه گفتم.. دلم واسه همین خوی جنگجوت تنگ - ..شده.. ماده ببر ما چرا
انقدر عصبیه
..شخصیه +

- ..اوکی...فردا بینمت

..نه.. کار دارم +

!پس من کی میتونم بینمت..؟-

..سرم شلوغه... باید تا آخر هفته صبر کنی +

..صبر می کنم به شرط اینکه تو هم جوابم و بدی-واسم شرط نزار.. من هر وقت
حوصله نداشته باشم +. جواب نمیدم

- یکم لطافت داشته باش.. خیلی خشنی.. حوصلهام راسر برده بود حالا دیگر

صدای گرمش هم باعث

.. اسهال میشد نکبت

گوشی را قطع کردم اگر حتی کمی هم غرور داشته باشد دیگر به من زنگ
نمی زند و این ارتباط یک

..روزه خاتمه پیدا می کند

اگر دوباره زنگ بزند هم من جوابش را نخواهم داد چون بدون شک برایم
برنامه‌هایی دارد که من اهلش ..نبودم

کارهایم را زودتر انجام دادم و نیم ساعت مانده به وقت اداری به آزموده
اطلاع دادم و به خانه برگشتم برای مامان غذا درست کردم چون مطمئن بودم
خودش به دنبال غذا نمی‌رود

دوش گرفتم مانتوی صورت یام را که یکی از شیک ترین مانتوهایم بود را
انتخاب کردم باکیف و کفش ..طوس یام

قاب گوشی که ستمانتوام بود را برداشتم و با قاب

..سیلیکونی اش عوض کردم

بین ساعت و دستبند .. دستبند ظریف نقره ای را به ..دست انداختم

..آرایش کاملی کردم ..عطر زدم

تیپم از همیشه زیباتر بود و همین لبخند به لب می

آورد

برای مامان یادداشت گذاشتم که شام را با سبحان بیرون می خورم و بعد
هم به سبحان زنگ زدم
..بله-

!سلام کجایی ؟+

..سر کوچ هام داشتم بهت زنگ میزدم-

!نمیای داخل ؟+

..راستش.. نیام بهتره.. ممکنه عزیز بیینه- تماس را قطع کردم از حرکتش
ناراحت شدم.. دوست دخترش که نبودم .. این موضوع من را ناراحت نمی کرد..
چون زیاد در بند چنین حرفهایی نبودم.. اما.. این ترس پشت هر رفتار سبحان
ناراحت کننده بود حتی اگر دوستش بودم هم نباید انقدر بزدلانهقایم می شد
بی سر و صدا از پله ها پایین رفتم.. این اجبار نفرت انگیز را دوست نداشتم..
گاهی برای اینکه برنامه ههایم خراب نشود به این اجبار تن میدادم.. و جوری از
مقابل در واحد عزیز رد می شدم که متوجه .من نشود

این بار هم از همان وقت هایی بود که عزیز نباید میفهمید چون هدف پابند کردن
سبحان بود و فهمیدن عزیز مصادف میشد با فهمیدن سیمین و به هم
خوردن برنامه امشب.

سرکوچه رسیدم و خبری از سبحان نبود با گوشیش .تماس گرفتم

..من سر کوچ هام ولی نمیینمت +

..بیا یکم بالاتر -

..این بار واقعا عصبی شدم

دختر خیابانی که قرار نبود سوار کنی که انقدر +..سکرت پیش میری.. نا

سلامتی دختر عمهاتم

..عصبی نشو رستا-

نورا، می فهمی نورا...! پذیرفتن یه اسم انقدر برات + سخته ؟ سانتافه ی سفیدش

جلوی پایم ایستاد و در را از داخل .باز کرد

قبل از اینکه سوار شوم، گفتم: اگه باعث خجالت و ...آبروریزیت بودم اصلا

نباید دنبالم می اومدی

..این چه حرفیه.. معذرت می خوام سوار شو- بر خلاف خواسته ی قلبیم

سوار شدم سبحان جزو

معدود افرادی بود که من را وادار به کار ی میکرد کهدوست نداشتم و همین هم

همان یکی دو بار را برایم.سخت می کرد

نورا اخماتو باز کن.. ببخشید به جون خودت فقط-برای اینکه عزیز ما رو نبینه و

برنامه امشب خراب

..نشه سر کوچ ه ایستادم

!!نورا.. قهری..؟

..خندم گرفت

..با بچه دوساله که حرف نمیزنی.. متوجه شدم +

!خوب کجا بریم..؟ -

..شانه ای بالا انداختم

..یه جای خوب +

دستش را روی دستم که روی کیفم بود گذاشت از .حرکتش تکان ی خوردم و با تعجب نگاهش کردم چشمکی زد و نگاهش را به جاده دوخت رفتار هایش من را متعجب کردو شور عجیبی به جانم افتاد گرمایی که از دست سبحان به دستم منتقل میشد مثل

..جریان خونی به بقیه بدنم در حال سرایت بود حس و حال عجیبی داشتم..

حالی که برای اولین بارتجربه م یکردم

این سبحان جسور را بیشتر دوست داشتم..

فلشم را به سیستم ماشین وصل کردم و صدای

..موزیک را با لا بردم

سبحان هر چند ثانیه یک بار نگاهش را نوازشگر و

..با لبخند روی من می چرخاند

مقابل رستوران مجللی ایستاد و در را برایم باز کرد.کنارم راه میرفت

پشت میز چهار نفره ای نشستیم سبحان کمی نگران

. به نظر میرسید برای شستن دست هایم برخاستم میرم دستام و بشورم..

برای من استیک سفارش +

..بد

سر تکان داد.. به طرف سرویس رستوران رفتم و با حوصله دستامو شستم چون در یک محیط عمومی بودم به نظرم تمیز نشده بود ترجیح دادم حتما ژل ضد عفونی بزنم

میزی که سبحان رویش نشسته بود تقریباً وسط این رستوران شیک و بزرگ بود میزهایی که یکی در میان پر بود را رد می کردم میز کناری ما چند پسر..نشسته بودند

پسرهایی که ظاهر ورزشکاری شیک و امروزی داشتند.. والبته نگاه های پر از هیزی از پنج نفری که پشت میز نشسته بودن نگاه ۴ نفرشان روی من قفل بود این از ان وقت هایی بود ..که از چنین نگاه هایی خوش م نمی امد اخم کردم و قبل از اینکه میزشان را رد کنم حرف

سبحان متوقف م کرد

در حال صحبت کردن با موبایلش بود و فرد مجهولپشت خط هم به احتمال ۹۹ % سیمین بود

..مگه من خبر داشتم که حاج قدیر امشب اونجاست-

...-

■ ..باید قبلش به من میگفتین مادر من

...

خیلی خوب.. حالا خودتو ناراحت نکن سعی می کنم . . زودتر پیام

...

...باشه چشم.. چشم مادر

شقیقهام در حال نب ضزدن بود.. هم عصبانی بودم هم

از هر طرف بدنم خشک شده بود

دستی روی بازویم نشست و من را از افکارم به بیرون پرت کرد.. یکی از همان پسرهای میزی بود که کنارش ایستاده بودم.. خیال کردند به خاطر آنها ایستادم

..اگر همراه ندارید خوشحال میشم کنار ما بشینید-

..دستم را کشیدم اما رها نکرد

دوستش برخاست و گفت

..بانو افتخار بده امشب با ما باش صدای سبحان اخم صورتم را بیشتر کرد

..دستشو ول کن عوضی

ظاهرا تماسش را خاتمه داده بود ومتوجه من شرایط شده بود

هر دو به طرف سبحان چرخیدن با تمسخر به سر تا

..پایش با پوزخند نگاه کردند

دستم را محکمتر کشیدم بینمان فاصله قابل توجهی ایجاد کردم کنار سبحان ایستادم

..ولشون کن بریم بشینیم +

:سبحان با پر خاش گفت

..تو خفه شو-

همانی که دستم را گرفته بود اجازه ی عکس العمل به من درمقابل رفتارزشت

سبحان را ندادو با پوزخند به :سبحان گفت

مودب باش با یک خانم زیبا اینطوری حرف نمی - .. زنند که

سبحان به طرفش حمله کرد و مشتی به صورتش کوبید.. چون حرکت

سبحان سریع بود غافلگیر شد اما به ثانیه نکشید که به خودش آمد و مشتی به

.مراتب محکمتر حواله سبحان کرد

باقی دوستانش هم برخاستند و سبحان را گرفتند تا دوستشان راحتتر به کارشب

رسد. یکی دو نفر از مشتریهای رستوران از جا برخاستند تا میانجیگری کند و

چند گارسون و مردی که به نظر م ی آمد مدیر

. یا صاحب رستوران باشد همجلو آمد

.ولی تا رسیدنش سبحان چند مشتی خورد

حال بدی داشتم هم از شرایط به وجود آمده خجالت میکشیدم هم عصبانی بودم..اما

این خجالت باعث نمی شد مثل ماست کتک خوردن سبحان را تماشاکنم تنها کاری

که درای لحظه از من بر آمد این بود که به جان همان پسری که به سبحان مشت

میزد افتادم موهایش

..را کشیدم گردنش را چنگ زدم
 یکی از دوستانش منو که مثل کوالا از دوستش
 آویزان بودم، میکشید
 جو ناجوری بود یکی دو نفر هم در حال فیلم گرفتن بودند وقتی از آن عوضی
 که سبحان را زده بود جدا..شدم
 شروع به فحش دادن و جیغ کشیدن کردم و پسری که من را گرفته بود هم
 بینصیب نگذاشتم و دستش را چنگ زدم و چندتایی از فحشیهایی که کم استفاده
 میکردم را هم تقدیمش کردم
 خوشبختانه جزو آن گروه از جامعه بودن د که دست روی زن بلند نمی کردند
 وگرنه با یک مشت دخل مرا..می آورند
 سبحان هم که به وسیله گارسون ها و مشتری ها از دست آنها خلاص شده بود دوباره به آنها
 حمله کرد
 و بلبشوی که به راه افتاده بود خاتمه نیافتد رگیری تا زمانی که مسئولین
 رستوران با آگاهیتماس بگیرند و آنها بیایند ادامه داشت. ما با آن ۵
 نفر به همراه مدیر رستوران راهی آگاهی شدیم تا ساعت یک در کلانتری
 بودیم مدیر رستوران از سبحان و آن چند نفر شکایت کرد و سبحان هم از آن
 ..نفر ۵

سبحان با یکی از آشناهایش تماس گرفت و سفارشی که آن شخص کرد باعث شد همه چیز به نفع سبحان تمام شود همین موضوع آن پسر و دوستانش را حسابی عصبانی کرد ولی هیچ کاری از دستشان بر

نیامد.

این تبعیض میان قشر سبحان و آنها اگر در شرایط دیگری بود ناراحتم میکرد ولی این جا باعث.. خلاصیام بود

بعد توصیه‌های سروانیکه شیفت شب بود راجع به نوع پوشش من و اینکه از سبحان و امثال او بعید.. است، خارج شدیم

سبحان تاکسی صدا کرد و به صورت واضحی به من بی محلی می کرد جوری که اگر خودم سوار تاکسی.. نمیشدم بی توجه به من سوار میشد و می رفت از رفتارش کفری بودم.. اتفاق افتاده یک سوء تفاهم

..بود ولی او به یک درگیری بزرگ تبدیل ش کرده بود شب خوبمان را خراب کرد، آبروریزی راه انداخت و از همه بدتر خودش حسابی کتک خورد

سبحان مرد قد بلندی بود و هیکلی متناسب با قدش داشت اما در عمرش حتی یک بار هم باشگاه نرفته

..بود و امشب با پنج گول چراغ جادو جنگیده بود.
یکی از آنها تقریباً دو برابر او هیکل داشت

حرفی از قه ر دخترانه سبحان رو به شیشه ماشین .. بیرون را تماشا کردم

تقریباً چهار پنج کوچه که به خان هیمان رسیدیم سبحان از راننده تشکر کرد و کنار پارکی که بیشتر شبیه فضای سبزی که وسطش یک تاب و یک سرسره وجود داشت و روی هم رفته ده، پانزده تا هم درخت .داشت پیاده شد

با نفس عمیقی من هم پیاده شدم با فاصله یک قدم از

او. پشت سر شب ه راه افتادم

...اه.. همیشه مثل آدم لباس بپوشی -

از صدای بلندش تکان بدی خوردم.. اگر هر کس جای او بود مشت محکمی به دهانش میکوبیدم .احمق روانی.. اما سبحان بودنش هم باعث نم یشد که جواب حرف زشتش را ندهم

اینکه آدم دور ورت کمه و تو نوع لباس آدم ها رو+

..نمیشناسی گردن من ننداز

اصلاً همه اطرافیان من حیوون.. ولی کی گفته همه- . جا تو بریزی بیرون زیبایی

حرف دهندو بفهم سبحان.. من کجامو بیرون+

..ریختم

- چرا اینقدر آرایش کردی.. اینقدر عطر زدی که از ..یک کیلومتری هم رد بشی

بوش دیوون ت میکنه مقصر چشمهای دریده و ضعف زیر شکم شماها +!هم منم..؟

با فریادی گفت

- ...نورا

رگهای گردن و پیشانی اش بیرون زده بود.. پوست

.صورتش قرمز شده بود

من همینم پسر رستگار فرهمند.. اگر فکر میکنی + منو میتونی تغییر بدی..

بیخیال من شو چون من

..شبيه دختر حاج قدیر نمیشم

برو دنبال همون دختر با حجب و حیای انتخابی..مادرت

با قدم های محکم از کنارش گذشتم و به سمت خانه..رفتم

..بیشتر نفهم

.....تفکرات مسموم مادرش او را هم مسموم کرده بود توف به ذات مادرت سبحان

که حال خوشم را قهوه‌های

..کردی

با مستفیض کردن سیمین به خانه رسیدم. مامان در

اتاقش بود من هم لباس های م را درآوردم و وارد حمامشدم.. چند ساعت طولانی و

مزخرف را در کلانتری بر روی صندلیهای کثیفش گذرانده بودم و آخر هم

... گه زده شده بود به اعصابم

دوتا از ناخن هایم شکسته بود.. با دیدنشان شروع به ..فحش دادن به آن دو غول

بیابانی کردم

لباس پوشیدم اول ناخ نه‌ای شکست هام را مرتب کردم.. دلم از گرسنگی مالش می رفت لقمه کوچکی برای خودم درست کردم و همونطور سرپا خوردم به رادمان پیام دادم امیدوار بودم بیدار باشد تا کمی با او حرف بزنم با این همه عصبانیت خوابم نمی برد

..بعد از حدود ۱۰ دقیقه تماس گرفت

..سلام +

!سلام دختر بابا.. نخواییدی هنوز..؟- یه بار شد زنگ میزنی دست از

مسخره بازی +..برداری

- یه جور معصومانه تما س گرفتی دلم نیومد

..معصومانه جواب ند

..تمومش کن راد.. امشب اعصابم حساب ی تخیلیه +

- ..اینکه چیز عجیبی نیست

..پوف پر حرصی کشیدم

!با این دختر ه به کجا رسیدی؟+

- !کجا دوست داری؟

چشم روی هم بستم.. عوضی بیخیال کر مریزی .نمیشد

..با سبحان دعوا کردم +

- !..از الآن..؟ حیف شما گفترای عاشق نیست

..برو بابا تو مسخره کن بیشعور +

خندید و گفت

..اون مسخره خدایی هست-

با خنده ادامه داد

■ !امشب من خیلی کوکم.. میدونی چرا؟ چون شنیدم دوستش جوری ازش تغیده که چپه

شده و الان بستریه.. دمش گرما از سر شب دارم به ..جونش دعا می کنم

قضیه برام جالب شد و به کل سبحان و دختر حاج ..قدیر را فراموش کردم

!بابات زن نداره...؟ +

داره اونم یکی دو تا نه، چند تا.. جوری همه رو - مدیریتیکنه که هیچ رئیس

جمهوری نمیتونه کشور ..و مدیریت کنه

ولی این دختر از اون زرنگای بی شرف باحال بودهییه میلیارد ازش زده فکرشو

بکن وقتی فرار کردهرفته قبرسبه این زنگ زده من رفتم پولاتم نوش....جونم

با صدا به حرفش خندید از اینکه رادمان از خانواده خیلی ثروتمندی بود خبر

داشتم و همینطور ارتباط ...شکر آبش با آنها اما از میزان وخامتش نه

خنده هاش که تمام شد پرسید

!تو چرا با این کفتر عاشق بی عرضه دعوا کردی.؟ -

بی توجه به لقبی که به سبحان داد گفتم

...هیچی مهم نیست +

من حالم از اینکه یکی بیاد در گوشم شعر بگه و- نصیحتم کنه بهم میخوره، اما
واسه اینکه رفیقمی و منم خراب رفاقتم یه نصیحت می کنم که میتونی ...بزاری
پای تجربه

هیچ آدمی اونقدر عمر نمیکنه که « یکی بهم گفت همه چیز رو خودش تجربه کنه اما
میتونه از تجربیات بهم گفت این دختری که باهاشی ...» بقیه استفاده کنه به درد
نمیخوره گفت و من هم گذاشتم پای یه چرتی که یکی از سر شکم سیری و بیکاری
ورور می کنه... اما یه روزی بعد از یک سال فهمیدم چه راحت از حرفش گذشتم
...رفیقت یه مدت تو فاز عشق وعاشقی بود اما بی پدر جوری کله پام کرد که
هنوز...بوی سوختگی ماتحتم به دماغم میرسه

خندید و این خندهاش انگار درد داشت خلاصه بگم رفیق این پسر به کارت
نمیاد و این -

..خونه ای که در حال ساختش هستی از پایه ویرانه رفیق مرسی که به فکر منی
ولی خودم از پس همه + ...چی برمیام

- بله دارم میبینم... این دختره چی بود اسمش؟ ...نازنین زهرا+
آره همین خیلی سفته با اینکه بچه است اما- ..زرنگه مهم نیست+
یعنی بیخیال شدی؟ -

سکوتم باعث پوزخند صداداری شد که به گوشم رسید

- امروز دوباره رفتم سراغش چون میدونستم بهم محل نمیده دانیال رو
فرستادم مزاحمش بشه بعد هم مثل یه سوپرمن رفتم نجاتش دادم... مطمئن
بودم این
...فانتزی رو خیلی از دختراثر میکنه
سگ تو روح این دانیال دیوٲ چنان مشت ی کوبید تو. دماغم که تا یه ساعت
خونش بند نمیومد خوب بعدش چی شد...؟ +
هیچی دیگه اول گذاشت رفت منم مثل یه بدبخت-شکست خورده داشتم دانیال و
فحش کش میکردم یهویکی دستمال گرفت سمتم سر بلند کردم دیدم
دخترهاست خلاصه پیاز داغشو زیاد کردم یه چند دقیقه. باهاش حرف زدم
..خب +
- خب به صورت خوشگلت... زرن گ ولی یه زرن گ ترسو که فکر می کنم
بی ربط به شرایط زندگی و خانواده اش باشه یه هفته لازم دارم واسه ناک اوت
.....کردنش
*
با فکرها ییکه دیشب درگیرش بودم خواب به چشمم نمی آمد و همین باعث شد
که صبح خواب بمانم و وقت آرایش کردن نداشتم و فقط ضد آفتاب زدم و یک
...رژ کم رنگ

اسنپ گرفتم ولی با اسنپهیک ساعت زمانی که دیر کرده بودم جبران نمی شد
از آنجاییکه وقتی دیر کردی یا عجله داری شانس شخمیت به تو رو می کنه،
آسانسور بالا بود و چند دقیقه هم به خاطر

...آسانسور معطل شدم

به آقا رضا که از اتاق آزموده بیرون آمد سلام دادم

- ...آقای آزموده از اینکه دیر اومدید یکم عصبیه بی اهمیت سر تکان دادم

- مهمون هم دارند...من قهوه رو ببرم یا خودتون

!میبرید؟

ابروهایم را در هم کشیدم طبق اطلاعاتی که من داشتم امروز آزموده هیچ قرار

ملاقات یا جلسه این ساعت نداشت

!مهمونش کیه؟+

- !دو تا آقا فکر کنم فامیلش رو گفت مه آیین

!مهر آیین+

خفقان 🔥

- بله بله مهر آیین نمیدونی برای چی اومدند؟+

نه فقط گفتند به آقای آزموده خبر بدم که اومدن-

باشه قهوه آماده شد بیار خودم میبرم+

آقارضا که رفت پشت میزم نشستم از حضور مهرآیین ها متعجب شدم حداقل
انتظار دیدنشان را به این زودی نداشتم با یادآوری کاری که آن مرد با پایم که
کبودی اش هنوز پابرجا بود عصبی شدم و چقدر افسوس خوردم بابت اینکه
مشغله ها و درگیری های

ذهنی اجازه نداد فکری برای مهرآیین کنم برنامه امروز را برای آزموده نوشتم و با
آمدن آقارضا همراه با سینی قهوه از جا برخاستم، با دیدن ...قهوهای که بخار از آن خار
ج میشد لبخند زدم گاهی فکرهای ی که لحظ های به ذهنت میرسیدند بهترین گزینه
بودند... ضربه آرامی به در اتاق آزموده زدم و بدون آنکه منتظر بفرمایید بمانم داخل
شدم. آزموده

که نوع وارد شدن من را میشناخت خیلی طبیعی

رفتار کرد و هیچ عکس العملی مقابل مهمان هایش نشان نداد اما مهمان ها یا
همان پسرعموهای ...مهرآیین چرا

بهراد مهرآیین بیوجدان اخم کرد و مهرباب یا همان شل خنده با دیدن من لبخند
زد و کنار گوش پسرعمویش زمزمههایی کرد که باعث اخم بیشترش . شد

ادب را کنار گذاشتم و بدون سلام جلو رفتم و اولین فنجان قهوه را مقابل
آزموده قرار دادم و به طرف جناب شل خنده رفتم دوباره سرش رو جل و برد و به

خاطر نزدیکی ام به آنها زمزمه اش را شنیدم

"خوشم میاد توی این جور مواقع ضایع میشی" چون متوجه منظورش نشدم

اهمیت ندادم دومین فنجان قهوه را جلوییش قرار دادم که به حالت عادی

. نشست و با لبخند و محترمانه تشکر کرد جلوی آن مردک ایستادم و فنجان قهوه را از داخل سینی برداشتم جلو رفتم تا مقابلش قرار دهم اما وسط راه رهایش کردم خودم جیغ خفه ای کشیدم و وانمود کردم از دستم افتاده است

فنجان قهوه به لبه میز کوچک کنفرانسی که در اتاق آژموده قرار داشت برخورد کرد و محتویاتش روی مهر آیین ریخت و دم و دستگاه اش را به فاک داد بافریادی که مهر آیین کشید و از جا برخاست از ترس...عقب پریدم پسرعمویش هم با نگرانی برخاست و به طرفش رفت اولش خواستم فلنگ را ببندم اما بعد با فکر اینکه آژموده بفهمد عمد ا این کار را کردم و احتمالا ا قرارداد میلیاردی اش به هم بخورد اخراجم کند سر...جام ایستادم

حالت نگران و شرمنده ای به صورتم دادم من استاد تظاهر کردن بودم پس با اطمینان سر جای م ایستادم

مهر آیین با صدای عصبی پرسید سرویس بهداشتی
تون کجاست؟ -

شرمندگی و نگرانی را به صدایم هم انتقال دادم و: گفتم
واقعا متاسفم آقای آیینی اجازه بدید من + . راهنماییتون کنم

با خشم نگاهم کرد و سر تکان داد جلوتر از او از اتاق بیرون رفتم در دلم به او خندیدم بیچاره نیاز شدید به آب سرد داشت تا دم و دستگاه سوخته اش ... را خنک کند

جلو را که به صورت عملی سوزانده ام و امیدوار بودم با اشتباه صدا زدن فامیلی اش به او بفهمانم کهبی اهمیت تر از آن بوده که حتی فامیلی اش را یادم. بماند قدم هایم را سریع تر از حالت عادی برداشتم و او را که به خاطر شرایطش خوب نمی توانست راه برود جا گذاشتم جلوی در سرویس ایستاده و به نوع راه رفتنش نگاه کردم با توجه به اینکه انتظار خشم و غضبش را داشتم وارد شد و قبل از اینکه در

سرویس را ببندد گفتم

اگه فکر میکنید اوضاع تون خیلی وخیمه بگم +

...براتون پماد سوختگی بخرن

...ایستاد و با نگاه دقیقی به من چشم دوخت نیشخندی به نگاهش زدم با اشاره به

جای ی که قهوه ریخته بود گفتم

...اوضاع سوختگی بدتر نشه +

به جای پماد سوختگی یه دهن کوچولو با چندتا_

...قالب یخ بیشتر به کارم میاد

... گفت و در را به روی من بست

دختر چشم و گوش بسته ای نبودم اما از حرفش هم

چندشم شد و هم خجالت کشیدم

ولی جای هیچ گله و شکایتی باقی نمی ماند این

خودم بودم که با رفتارم و نوع صحبت کردنم و اشاره دقیق به بدن سوخته اش این

اجازه را به او داده بودم. که من را در این حد پایین بیاورد

ولی این حقیقت باعث نمی شد در مقابل حرفش

عکس العملی نشان ندهم

لگد محکمی به در چوبی سرویس زدم و یک بی شر ف پست هم نثارش کردم. آقا

رضا سراسیمه از آشپزخانه

...بیرون پریده من نگاه کرد

سرویس بهداشتی انتهای راهروی دو متری بود که ابتدایش آشپزخانه قرار داشت. از

کنار آق ارضا گذشتم و سر جایم برگشتم چند دقیقه بعد صدای قدم هایش از راهرو

را شنیدم و برای این که دوباره چشم در چشم. آن مردک نشوم خودم را با گوشی

سرگرم کردم دو تماس بی پاسخ از یک شماره ناشناس داشتم مهرآیین که از کنارم

عبور کرد و وارد اتاق آزموده. شد گوشی را کنار گذاشتم و به کار مشغول شدم

ساعت ۱۵:۰۶ دقیقه بود و من هنوز منتظر دوست

دختر آن عرفان پلشت بودم

امروز صبح وقتی در شرکت بودم تماس گرفته بود و تماس اش بی پاسخ ماند و حول ساعت ۴ دوباره تماس گرفت و برای ساعت ۶ قرار گذاشتیم اگر فکر لذت سوزاندن سیمین نبود حتی یک دقیقه هم منتظر... نمی ماندم چه برسه به ۱۵ دقیقه

برای خودم کیک و قهوه سفارش دادم و تصمیم گرفتم اگر تا اتمام قهوه ام نیاید من هم بیخیال انتظار می شوم و راه دیگری برای حرصی کردن سیمین پیدا می کنم
اصلا همین که عرووش میشدم خودش بهتری نوع جزغالگی بود... ولی با یادآوری این موضوع و سبحان فنجان قهوه ام را محکم روی میز چوبی کافه گذاشتم.

سبحان نر... بعد از دعوایی که بین ما صورت گرفت نه تماس گرفته بود و نه زنگ زده بود، شدت عصبانیت از دستش به حدی بود که اگر... معذرتخواهی نمیکرد حتما قیدش را میزد با نشستن دختری مقابلم از فکر بیرون آمدم سلام -

+ ...دقیقه تاخیر داشتی ۱۸

- معذرت می خوام ناخواسته بود

امروز از آن روزهایی بود که حوصله بحث نداشتم پس معذرتخواهی اش را قبول کردم و منتظر ماندم تا شروع کند

پاکت کاغذی سفیدی مقابلم قرار داد چند تا عکس ۹... در ۱۸ از پسر یاغی حاج فتح الله

عکسها لبخند به لبم آورد

■ تاست یکیش اشانتیون... اینم عکسا... برای ۳

خودم فیلمشو نگه داشتم

تکه ی کاغذی به همراه خودکار از کیفم بیرون

آوردم و آدرس ها را برایش نوشتم

وقتی خبر ی ازت نشد فکر کردم ترجیح دادی زنش + ...بشی

خندید و گفت

■ فکر بدیهمنیست عکس ها رو پس بده می خوام ...برم زنش بشم

به صورت خندانش نگاه کردم صورتی که به کمک عملهای جراحی عروسی و

زیبا شده بود !باور کنم که به ذهن خودت نرسیده بود؟ + چرا اتفاقا رسید ولی

هر جور که فکر کردم ترجیح - دادم با پولاش به آرزوهایم برسم... پسر حاجی

زیادی نجسب و چنشدش بود و این چند روز هم برای قانع

...کردن خودم، تن دادم به این خفت

خودش به حرف خودش خندید آدرسها را مقابلش قرار دادم

برگه را برداشت و شروع به خواندن کرد

آدرس اول حجره پدرش ... دومی آدرس خونهشون + ...و سومی هم آدرس خونه

خواهرش

! به نظرت سومی لازمه؟ -

شک نکن سومی به اندازه ی اولیه مهم ... کلا + نقطه ضعف حاج فتح الله به
آبروش توی محل کار و... در مقابل داماداشه
.سری به معنای فهمیدن تکان داد

من آخر هفته برای همیشه میرم ترکیه اگه پولو داد- ... که بیخیال فیلم میشم اگر نه
.سری تکان دادم

پس از خونشون شروع کن بعدش حجره اگه به + .. نتیجه نرسیدی گزینه
آخر تو میخوای چیکار کنی؟ -

منتظر پیام خدا حافظی تو میمونم و بعد همزمان و + .توی یک روز عکس ها رو
براشون پست می کنم

.لبخند بدجنسی زدم

...ازت خوشم اومد کاش زودتر باهات آشنا میشدم

*

روی تخت نشستم و پاکتی که حاوی عکسهای پسر ... حاجی بود را باز کردم
روی تخت دراز کشیده بود و دختری هم رویش کرده بود صورت عرفان به
خوبی مشخص بود اما از دختر فقط موهای بلند عسلی اش و لباس ... مشکی
اشعکس بعدی

....دختر معلوم بود به صورت واضح

چشم از عکسی که احساس تهوع به من میداد گرفتمو هر عکس را داخل پاکت
برگرداندم ، عکس اخر

را برای سیمین می فرستادم تا برادر عوضی اش را ببیند

...

پدرش مال مردم را به تاراج می برد و خود سیمین هم کم آبروی این و آن را
نبرده است، سیمین و خانواده هاش فقط دم از خداشناسی میزنند و تظاهر می

...کردند و گرنه آنها کجا و خدا کجا

وقتی دوم دبیرستان بودم معلم دین و زندگی ام برای نمره کلاسی از بچه ها
خواست هر کس یکی از سوره های جزء ۳۰ قرآن را انتخاب کند تفسیر و ترجمه
اش را ارائه دهد که به خاطر رفتارهای عزیز و پسر ها و عروس های شحتی کتابهای
دینی درسی ام

...را نمیخواندم و بیخیال نمره شدم

مامان به صورت اتفاقی از این موضوع خبردار شد خودش یک سوره را انتخاب
کرد و معنی و تفسیر اش را هم برایم نوشت و از من خواست فقط ارائه دهم هرگز
نه نام سوره را فراموش کردم نه تفسیر آن ...چند خط را

"...وَيٰ لَ لَكَ لَ هُمَزَ ؕ لَمْ يَزَلْ يَزِيْهِمْ اَلَّذِيْ جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ"

!وای بر هر عیب جوی مسخره کننده ای "آنها با نیش زبان و حرکات دست و چشم و ابرو
در پشت سر و پیش روی، دیگران را استیضاح یا عیبجویی غیبت میکنند... همان کسی که
مال فراوانی را جمع آوری و شماره کرده بی آن که مشروع و

"نامشروع آن را حساب کند

غیبت و عیب جویی از دیگران جزء لاینفک زندگی سیمین بود و من هم در
کودکی هم در نوجوانی بیشتر

...از هزار بار شاهد غیبت کردن سیمین بودم شاهد هر روز پولدار شدنشان...
هم حاج فتح الله هم

...دایی رسول و رستگار

حاج فتح الله که با در شیشه کردن خون مستاجران خودش را پولدار می کند و
دایی های عزیزم با کلاه گذاشتن بر سر دیگران ...نمونه بارزش هم مادر
...خودم

مامان برای درگیر نشدن من با برادرهایش و ترسی که از آنها دارد مهر سکوت
بر لب هایش می زند و هر چقدر هم که خودم را به نفهمیدن بزخم باز هم می
...فهمم که همه چیز اشتباه است

اس ام اس به گویشیم آمد از دوستدختر عرفان بود فیلم را برای عرفان
فرستادم دیوث شروع به - "فحش و تهدید کرده که میاد در خونمون آبرو مو
می

'بره

"نباید آدرس خونتون رو بهش میدادی +"

خونه مجردی با دوستانه چون یه هفته بیشتر - "نبودم خیلی اهمیت ندادم... اما الان می ترسم به گوش

"خانوادم برسه ،چیکار کنم؟؟"

احمقی زیر لب گفتم قضیه این بود که اگر او به دردرس می افتاد به طبع این دردرس دامن گیر من بود و چیزی که عصبانی ام می کرد این بود که این اتفاق

... قبل از استفاده از عکس ها رخ می داد

"همین امشب از اونجا برو و منتظر خبر من بمون+" گوشه به دست از اتاق خارج شدم تا به سراغ عزیز ...بروم

برای اینکه ردی از خودم به جا نگذارم آدرس همان محل هایی که قرار بود خود م عکس بفرستم را به او دادم و از خبر رفتنش خوشحال شدم . در آخر هم به

جمله ی "کاش زودتر باهات آشنا میشدم "پوزخند زدم

من قانون های خاص خودم را داشتم و قانون دوم هم

...این بود که هرگز به کسی اعتماد نکن م

به خصوص دختری که با او قصد نفله کردن کسی را ...داشتم

در واحد عزیز مثل همیشه باز بود دمپایی های روفرشیم را جلوی در، در آوردم تا از هرگونه بحث و

دلخوری جلوگیری کنم عزیز!؟ +

وقتی جواب نداد به اتاق ها سرک کشیدم، در حال...نماز خواندن بود

از فرصت استفاده کردم و به دنبال گوشی اش ... گشتم

روی میز کنار تلفن بود گوشی نوکیا ساده ای که با فشار دادن دکمه ستاره و

کلید باز کردن قفل باز می ... شد

بین مخاطبین شماره حاج فتح الله را سرچ کردم نداشت لبم را گزیدم شماره خانه

حاجی را سرچ کردم و از روی شماره عکس گرفتم به خاطر علاقه زیادی که به

دایی ها و زن دایی هایم داشتم شماره هیچکدام! ... را نداشتم

... پس محض اطمینان شماره سیمین را هم برداشتم

- !تو گوشی من دنبال چی میگردی؟ از ترس تکانی خوردم و گوشی از

دستم افتاد وای عزیز چه خبرته... یکم ملو باش این وحشی + !بازی ها چیه ؟

به لحنم اخم کرد با همان چادر سفید گل گلی اش جلو آمد

- بازداريچه فتنه ای به راه میندازی؟ مگه جزء مافیام عزیز!؟ مامان نیومده

هنوز +

...، گوشیم خاموش اومدم از گوشی توزنگبزنمدر دروغ گفتن آنقدر مهارت پیدا

کرده بودم که وقتیدروغ میگفتم حتی شک نمیکرد و چون مامان برایماز هر

کسی مهم تر بود و برایش زیاد نگران میشدم

... اصلا شک نکرد

خم شدم و گوشی را از روی زمین برداشتم و به .دستش دادم گوشی را از
دستم قاپید

■ ...با تلفن خونه بهش زنگ بزن

سر تکان دادم و با مامان تماس گرفتم و گفت نزدیک خانه است نگران شد که
چرا با گوشی خودم به او زنگ نزدم و من هم برای محکم کاری همان دروغی

را که به عزیز گفته بودم تحویلش دادم

مامان زن سختگیری نبود و اگر به خاطر نگرانی اش نبود همین را هم نمی پرسید
گوشی را که سر جایش گذاشتم عزیز با حسی که در مواجهه با من همیشه در
کلامش هست گفت

کمتر ولخرجی کن... کمتر خرج بزرگ دوزکت کن-

...بزار این دختر زودتر برگرده خونه

حالا که خیال م از بابت شماره راحت شده بود دلیلی

نداشت مقابلش کوتاه بیايم

من دو سال حتی یک ریا هم ازش پول نمیگیرم +چون خودم کار می کنم...اگه

خیلی نگران ه دخترتی به...پسرات بگو ارثشو هاپولی نکنن و بهش

برگردونن:عصبی شد و گفت

■ به تو چه مگه پول توئه... مال الهه اس میخواد به برادرش ببخشه شانه ای

بالا انداخت م

واسه خودشون میگم بالاخره وقتی آق ا جون مرده + ...مامانم یتیم بوده در حالی
که مال یتیم خوردن نداره حناق میشه خفشون میکنه یا بلا میشه میوفته تو
...زندگیشون

■ نکه نیفتاده.. تو از هر حناق و هر بلایی بدتری به صورتش لبخند زدم
آره خب... فقط تو یه یادآوری بکن تا این بلا +
...بزرگ تر و هوشیارتر نشده

از واحد عزیز بیرون آمدم همزمان با من مامان هم رسید به عزیز سلام کرد و
بلا رفتی م چرا هر روز دیرتر میای ؟ +

خانم فهیمی بنده خدا دخترش زایمان کرده به جای - .اون موندم لطفا دیگه به
جای کسی نمون...تا حالا کی به جای + تو مونده!؟

در را باز کردم عقب کشیدم تا او داخل شود من از همشون سرم
خلوت تره -

مگه فقط بحث خلوتی سرته...جونت مهم نیست؟ +اصلا وقت میکنی تو آینهبه
خودت نگاه کنی...نه آخه یکی گفته جلوی آینه نرو آینه خجالت-...میکشه
از حرفش که با ریتم شادی خوانده بود لبخند زدم برعکس همیشه سر حال
بود و دل به دلش دادم و

اوقات خوبش را خراب نکردم

... دوست پیدا کردی سرحالی الهه خوشگله +

■ ...من با نه گفتنم همه رو زخمی می کنم

..با حرفش هر دو با صدا خندیدیم

مامان به خاطر وسواس من همان جلوی در کفش هایش را درآورد و مانتو و مقنعه ای که سرش بود

را هم از خودش جدا کرد

■ ..تا من دوش میگیرم تو می ز و بچین

..سر تکان دادم

به سمت اتاقش رفت، شماره را برای آن دختر فرستادم

..زنگ بزن خونشون و بگ و با عرفان کارداری "نزار فکر کنه ترسیدی.. قبل از

اینکه اون حمله کن

"تو حمله کن تا اون عقب نشینی کنه باشه" ای فرستاد و من هم به

سراغ چیدن میز

..رفتم

دلیل سرحالی مامان هم به دنیا آمدن سه قلو در بخش..زایمان بیمارستان بود

مامان به جای خانوم فهیمی به آن بخش رفته بود و به قول خودش ه یاد روزبه

دنیا آمدن من افتاده..است

به صورت مامان لبخند زدم اما در دلم برایش خروار

. خروار غصه میخوردم

تصور اینکه در ۱۶ سالگی چنین مسئولیت بزرگی به عهده اش قرار گرفته و در

۱۷ سالگیهمبا خوردن

.برچسب بیوه تنها شده است

زن ۱۷ ساله ای که با یک بچه و فشارهای خانواده، بار یک زندگی را به دوش

کشید.. لعنت به دل بی رحم مادر و برادرهایش.. خانوادهای که برای خالی کردن

شانه هایشان از زیر این بار تنها راه را شوهر. دادن دوباره او میدانستند

خودش یک بار برایم تعری ف کرد که اوایلش گریه

... کرده و برای مدتی مهلت خواسته

بعد از آن مهلت چند ماهه، هر بار به یک دلیلی به هم میخورده قول خودش

حضور من نعمتی بود برایش چون اکثر خواستگارهایش مردهای زنداری بودند

که نانخور دیگری نمی خواستند و مامان با خنده های دردناکی این را به زبان می

آورد و من دلم

.برای مادر زیبا و جوانم خون می شد

آخرین خواستگارش مربوط به ۱۸ سالگی من بود که درگیری بدی با مثلا ا دایی هایم داشتم

اما برایهمیشه دمشان را قیچی کردم تا به فکر شوهر دادن

..مادرم نیفتند

خودم با ازدواجش هیچ مخالفتی نداشتم البته نه تا زمانی که به میل خودش نباشد و

طرف هم آدم درست. حسابی از آب در نیاید

به نظر من ازدواج حق طبیعی زنی چون مادر جوان من بود.. ولی با آدم
درستش.. نه هر زن مردهی.. شکم گنده ای
..حق مامان الهه مردی با سن و سال خودش بود روح بکر و اخلاق دوست داشتنی
مادرم مرد جنتلمنی..میطلبید
مثل همان دکتری که در بیمارستان مامان را دیده بود . و با وجود دختر نوجوانش
مشکلی نداشت

دلیل سر نگرفتن این وصلت هم بر میگشت به برادرهای باایمان مامان چون
تحقیق کرده بودند و از اینکه دکتر در مهمانیها نوشیدن میخورد و درکل اهل
..مهمانی است مشکل داشتند
نفهمیدم دایی رستگار و دایی رسول چه گفتند که مامان فردای همان روزی که
قرار بود به دکتر جواب..مثبت بدهد به بیمارستان رفت و جواب منفی داد
من به خاطر مادرم جیغ کشیدم.. فریاد زدم و همه را به فحش بست م حتی مردی که
در شناسنامه اسمش به
..نام پدر ثبت شده بود
چه کسی بدش می آمد از زندان تنگ و تاریک این ..افراد خارج شود
زندانی که با عقاید پوچ و مسخر هشان زندگی را به
..کام من و مادرم تلخ کرده بودند

عقایدی که حتی در دین خدا نبود و آنها نامش را ..عرف می گذاشتند

این ماجرا که دقیقا چند ماه بعد از خواستگاری دوست عمو رسول رخ داده بود باعث شد تا مامان حتی قید خواستگار های خوش را هم بزند تا من آرامش .داشته باشم.. اما من با این کارش آرام نم ی شدم وقتی که مطمئن بودم دایی هایم برای تلافی رد کردن دوست زن مردهشان پشت پا به زندگی خواهرشان .میزدند یک هفته بعد از این اتفاق پا به اولین مهمانی ..گذاشتم

..اولین شات را هم سر کشیدم

اولین هاییکه تلخ و دردناک بودند اما شده بودند ..ابزار انتقام من

روی تخت دراز کشیدم و آلارم گوشی را برای ساعت...صبح تنظیم کردم ۷

همون لحظه آزموده پیام داد که فردا صبح اول وقتعکس فرش های جدید را برای بهراد مهرآیین ایمیل کنم با این پیام من را به یاد آن مهرآیین عوضی ...انداخت

...بهراد مهرآیین یک عوضی اتیکت دار بود با آن جمله ای که به من گفته بود ظاهر ا آرام گرفت چون حتی موقع رفتن هم هیچ عکس العملی نشان نداد ، هر چند اگر هم کاری میکرد من بدترش را . تلافی می کردم

صبح اولین کاری که بعد از بیدار شدن کردم چک کردن گوشی ام بود خبری از دوست دختر عرفان نبود

...کمی دلشوره گرفتم البته فقط کمی

من چیزی از عرفان داشتم که برای رسوا کردن کل خانواده اش کفایت می کرد خفقان 🔥

مثل همیشه لباس پوشیدم و آرایش کردم و به خودم انرژی دادم تا بتوانم شلوغی مترو را تحمل کنم بدون هیچ اتفاقی خانه را به قصد شرکت ترک کردم سر کوچه با صدای بوق ماشینی سر بلند کردم و متوجه سانتافه ی سبحان شدم با دیدنش پشت فرمان تازه متوجه عصبانیتم از او شدم

نگاهم را از او گرفتم و بی تفاوت به سمت جهتمخالف پیچیدم فقط چند ثانیه گذشت که به من برسد

. شیشه سمت من را پایین داد

...نورا...لطفا سوار شو -

عینک دودیام را از کیفم بیرون کشیدم و بیتوجه به او روی صورتم تنظیمش کردم همانطورهمه راهم ادامه دادم چند بار دیگر هم صدایم زد و خواهش کرد سوار شوم وقتی دید تلاشش بی نتیجه است ماشین را به طور اوری ب جلویم نگه داشته و مانع از رفتن من شد

پیاده شد به سمت من آمد. سوار شو با هم

حرف بزنیم-

شرمنده هم دیرم شده هم حرفی برای زدن با شما + ...ندارم پسر دایی منو عصبانی نکن نور ا-

عصبانی بشی چی میشه؟! منو نمی گیری!! خب + به درک چون من از چند شب
پیش هیچ تغییری نکردم و چون تو هم پسر سیمینی و تربی ت شده ی ...اون
اصلا ازت ناراحت نمیشم

نفس عمیقی کشید

■ ...لطفا! سوار شد بزار این مشکل را حل کنیمن هیچ مشکلی ندارم مشکل
عقاید مسموم مادرته + که فرو کرد توی سرت... مشکل طرز حرف زدن
مزخرفت و ... برو خداتو شکر کن بابت حرفات فکتو. پایین نیاوردم

پوزخندی زد و گفت:

■ میزدی دردش از حرفات کمتر بود... معذرت می خوام اونشب عصبی بودم
بشین برسونمت حرف
بزنیم

نفس عمیق کشیدم حالا که معذرت خواهی کرده بود کوتاه اومدم و سوار شدم
خودش هم نشست و حرکت کرد

■ شبمون الکی خراب شد

تو خرابش کردی...مگه هرکولی که خودتو با پنج + ...نفر درگیر کردی

من خراب کردم؟! پسر دستتو گرفته بود توقع - داشتی مثل یه بی

غیرت نگاش کنم!؟

غیرت توی مشت و لگد نیست.. فقط کافی بود + همراهیم کنی یا حواست از دور
 به من باشه، نه اینکه به اسم غیرت جوگیر بشی آبروی منو خودتو ببری و به قول
 خودت شبنم رو خراب کنی... همه جای دنیا آدم بیشعور و عوضی وجود داره، آدم
 فرصت طلب و سوء استفادہگر... وقتی تو هم توی کاری که دارن
 ...میکنن همراهیشون کنی هیچ فرقی با اونا نداریمه چیزو انداختی گردن من در حالی که تو
 هم می -...تونستی یکم رعایت کنی
 .پوزخندی به حرفش زدم فکر می کنی کسی
 که چادر +
 سرش میکنه مزاحم نداره...؟ این چه ذهنیت مسخره .ایه که داری
 :نفس عمیق کشید و گفت
 .بی خیال کشش نده -
 ...اره خب ک ش ندم و انقدر کش بخورم تا پاره بشم +
 :از حرفم کفری شد و با تن صدای بالاتر گفت الان مشکل تو چیه من که
 معذرت خواه ی کردم - دیگه چیکار کنم...؟
 با من اینطوری حرف نز سبجان...منی که دارم + ...روی همه بی عرضگیهات
 چشم میبندم من بی عرضه ام؟ -

نیستی؟ نیستی که مادرت واست دختر انتخاب + میکنه... منو مچل خودت کردی. باهام قایمکی قرار میزاری... از اون طرف مادرت با خانواده حاج قدیر قرار مدار میزاره، ایستگامو گرفتی نه...؟ یا تو آب نمک خوابوندیم...؟

چرا چرت و پرت میگی من اگه تو صورت مادرم -

.واینمیستم واسه اینه که حرمتش شکسته نشه حرمت من شکسته بشه مهم

نیست فقط حرمت +... کنتس سیمین شکسته نشه؟ دم این مردونگیت

گرممیگی چیکار کنم می خوام باهاش مدارا کنم تا اونم - کوتاه بیاد و سر

لج نیفته باهات... به خدا به جون خودت بهش گفتم این آخری ن جایی که

باهاش برای خواستگاری میرم قرار شد اگه جواب رد داد دیگه دست از

سرم برداره

اگه جواب رد داد؟! اگه جوابش مثبت بود چی...؟ + نیست نمیذارم که باشه با

نازنین زهرا حرف میزنم و -

...میگم که دلم پیش یکی دیگه است جالبه که من هیچ وقت اولویت

اولت نیستم + الان بحث اولویت هاست...؟ -

پس چیه حالم بهم میخوره از اینکه همیشه توی + ...نیمکت ذخیره ی توام

.با کلافگی دستی به صورتش کشید

■ تو همیشه تو مرکز زندگی من بودی و هستی واسه همین که هر چقدر زمان

میگذره نمیتونم ازت بگذرم... فکر می کنی برای من راحتی که هر ثانیه با یکی در

حال بحث و درگیری ام؟؟ من فقط می‌خوام.... همتون رو داشته باشم تو رو
مادرم و خانوادمو

...این حق منه

اگه یه روزی مجبور باشی بین من و خانواده ات +یکی رو انتخاب کنی کی رو
انتخاب می‌کنی؟ نمیزارم همچین روزی پیش بیاد -

اگر اومدن؟ +

■ ...نمیاد... من برای همین دارم تلاش می‌کنم نگفت... نگفت کی رو انتخاب

میکنه اما مطمئن بودم

...که گزینه انتخابی اش من نیستم

نفسم از فکری که به یقین بودنش شک نداشتم، تنگ... شد

بی توجه به کولر ماشین شیشه سمت خودم را باز.. کردم و باد گرم به

صورت‌م خورد

بد بود که خیلی چیزها رو بدونی اما بنا به دلایلی

چشم روی دانسته‌هاست ببندی

جلوی شرکت ایستاد در را باز کرد قبل از اینکه پیاده: شم گفتم

این آخرین از خودگذشتگی من سبحان... این آخرین + ...فرصت برای تو

*

میری کنارم ایستاده بود و در حال وز وز کردن بود چیزی به مرز عصبانیت
نمانده بود و اگر تا ۵ دقیقه دیگر گورش را گم نمیکرد مو روی صورتش نمی

....گذاشتم دختره ی وراج

آزموده از مهمانی گفت که شرکت "اوج" یا همان شرکت مهرآیین ها گرفتند

و از من و میری هم..خواست با او و رسالت همراه شویم

از آنجا که هیچ وقت سلام گرگ بی طمع نبود می شد حدس زد که هم مهرآیین
ها از این دعوت هدفی دارند هم آزموده از همراه کردن من و میری قصد خاصی
...دارد

میری اما در فانتزی هایش غرق بود از لباس هایی که به نظرش مناسب بود می

گفت و من را به درجه .جوش می رساند

میری جان عزیزم من کار دارم و تو باعث میشی +...حواسم پرت بشه

...وا دارم نظرت رو میپرسم - سلیقه ی ما

+ متفاوت گلم

گوشیم زنگ خورد سبحان بود گوشی را روی سایلنت قرار دادم تا به کارم

برسم دو روز بود که هرچه زنگ میزد جوابش را نمی دادم نگاهم را به مانیتور

مقابل دوختم اما حواسم پرته تماس های پی .در پی سبحان بود

از دو روز پیش که من را رسانده بود با او اتمام حجت کردم اگر قرار بود من و

او با هم ازدواج کنیم باید برای این رسیدن هر دو تلاش می کردیم... هر

...دو از خود گذشتگی میکردیم

من اهل چشم بستن روی همه چیز نبودم به صورت

واضحی بگویم اهل گوسفندوار زندگی کردن نبودم و

.سبحان باید متوجه این قضیه میشد

با بی حواسی کارهایم را جمع و جور کردم و از .آزموده مرخصی گرفتم، از

شرکت بیرون زدم امروز از آن روزهایی بود که به صورت قهوه‌ای . تیره

شروع شد

از شرکت تا مترو ۲۰ دقیقه پیاده روی داشت و ترجیح دادم این ۲۰ دقیقه را پیاده

بروم مثل همیشه قطار انقدر شلوغ بود که به زود جا برای ایستادن پیدا .میشد

به خاطر فرار از بوی عرق و نفسهایی که در کابین قطار بود کنار در ایستادم

این یکی از نفرات انگیزترین حالت‌هایی بود که زیاد در آن قرار می .گرفتم

با یک تصمی م آنی اولین ایستگاه پیاده شدم و با عوض کردن خط مسیرم را به

طرف آپارتمان رادمان .تغییر دادم

زنگ آپارتمان رادمان را چند بار فشار دادم به ساعت روی مچ ام نگاه انداختم

ساعت ۴:۴۵ بود و

رادمان بیکارترین آدم در این تایم روز بود به دیوار کنار در آپارتمانش تکیه دادم. برای آخرینبار همانطور که تکیه داده بودم به دیوار زنگ رافشردم و اگر خبری از رادمان نمیشد باید دوباره

مترو و شلوغی اش را تحمل می کردم

با مکث چند دقیقه‌ای تکیه ام را از دیوار گرفتم قبل از برداشتن اولی قدم در باز شد شانه راستم را به چارچوب تکیه‌دادم و به سر تا پای رادمان نگاه کردم... خبری از خواب در صورتش نبود و لباس بیرون به تن داشت . او هم مثل من با تعجب به سر تا پایم نگاه انداخت

- ...سلام... تویی ابرو بالا انداخت م
منتظر کسی بودی؟ +

دستی به موهای پشت سرش کشید

- ...نه فقط انتظار نداشتم این تایم
اینجا باشی برخلاف همیشه کنار نرفت
تا وارد شوم و من که حوصله برگشت
نداشتم کنارش زدم و وارد شدم متوجه
بودم که رادمان از حضورم راضی نیست
ولی کفشهایم را درآوردم راهروی کوتاه
آپارتمانش را طی کردم

- بهتر نبود خبر میدادی ؟ با اخم به

طرفش برگشت م

...ناراحتی برگردم +سلام-

با صدای آرام ظریف فردی که پشت سرم بود چرخیدمو با دیدن نازنینزهره شوک
ه شدم رادمان کنارم ایستاد و نگاهش کردم و شانه ای بالا انداختپس دلیل این همه
تعلل برای باز نکردن و دعوت نکردن من ...مهمونش بود

جواب سلامش را دادم جلو رفتم معرفی نمی کنی

رادمان...؟ +

با این جمله به او فهماندم که نازنی زهره من را نمیشناسد خانواده آنها از دوستان
دایی رستگار بودند البته چند سال پیش همسایه هم بودند. مادرش را چند باری که
عزیز سفره انداخته بود خانهاش دیده بودم ولی خودش را نه... منم تا قبل از اینکه
سیمین او را برای سبحان انتخاب نکرده بود اصلا خبر ...نداشتم که حاج قدیر
دختر مجرد دیگری دارد پس او هم خبری از وجود من نداشت و اگر هم داشت
من را با نام رستم یشناخت...که اگر می

.شناخت خیلی برام مهم نبود

نازنین هم با کنجکاوی به من نگاه می کرد و مطمئن بودم بی صبرانه منتظر است
بداند چه نسبتی با ...رادمان دارم

جالب بود که چادر به سر نداشت و حتی اطرافش همندیدم هرچند که با مقنعه و
مانتو بلند سرمه ای هنوز.حجابش کامل بود

رادمان بین هردویمان ایستاد و رو به نازنین گفت

...نورا دوستم -

..دست به ته ریش اش کشید

...رفیق بگم بهتره -

لبخندی به من زد و با عمق دادن لبخندش و نگاه: شیفته ای رو به نازنین
کرد و گفت

...نازی -

...ابرو بالا انداختم اوپس نازی

!دوست یا عشق؟ +

سوالم نازنین را معذب کرد که دستی به مقنعه اش زد و او را جلو تر کشید،
مقنعه مرتب را دوباره .مرتب کرد

رادمان کمی به طرفم متمای ل شد و اخم کرد یک فحش ...هم زیر لب داد

نگاه منتظرم را به نازنین دوخت م دوست...دوست

معمولی -

...به حالت های مضطربش لبخند زدم

.روی مبل نشستم نازنینهممقابل ام نشست رادمان هم به طرف آشپزخانه رفت

نازنین بایقراری روی مبل تکان خورد و در آخر نفس عمیقی: کشید و گفت

- فکر بد نکنید ما باهم دوست نیستیم چرا فکر من برات مهمه؟ +
- یعنی منظورم اینه اگه دوستش هستید بدونید
ما باهم دوست نیستیم
اگه دوستش بودم و تو رو اینجا می دیدمت +
. تیکه تیکه ات می کردم
شوکه به صورتم نگاه کرد رادمان رسید سینی در دستش را روی میز وسط گذاشت و روی مبل کنار . نازنین نشست
...رادمان: نترسونش دیوونه
نترسوندم فقط حقیقت رو گفتم... درضمن رادمان + عوضی تر از اونیه که از
قائم کردن دوستش ...بترسه
رادمان: باید برای پیدا کردن دوست وقت بیشتری بذارم
...آره... کمتر بخوابی وقتشم داری +
نازنین خندید و گفت چه دوست بانمکی
دارید -
رادمان فنجان های هات چاکلت را مقابل من و نازنین قرار داد و گفت: بانمک! ؟
...دماغش را چین داد
از این الفاظ لوس به من نسبت نده +
خنده ی نازنین بیشتر شد و چال بانمکی روی گونه اش به وجود آمد

رادمان به سختی نگاه خیره اش را از نازنین گرفت

:روبه نازنین کردم و گفتم

...چهره اتبه نظرم آشناست +

:نگاه نازنین دوباره مضطرب شد و گفت

...فکر نکنم همو بشناسیم -

رادمان به من چشم غره رفت و من رو به او ادامه :دادم

عزیزم یه دوست داره به اسم ملوک خانم زن خیلی + مهربون و خوبیه... خیلی

شبیه شی... البته ملوک...خانوم یکم تپله

رنگ نازنین به آنی پرید لب هایش لرزید برای کنترل خودش لب هایش را روی

هم فشرد و لرزش لب...هایش را پنهان کرد

...حق با رادمان بود نازنین دختر ترسوی بود

...درمورد زرن گ بودنش باید می دیدم شنیدن نام مادرش آن هم وقتی در چنین

شرایطی است برایش ترسناک بود رادمان به صورتم نگاه کرد و منتظر بود ببیند

حرکت بعدی ام چیست گوشیم زنگخورد تماس ندا را رد کردم، اما به صورت

نمایشی ازجا برخاستم کمی از آنها فاصله گرفتم تا عکس

..والعملش را بسنجم

تقریبا پشت سر نازنین بودم و او به تنه ا ریسمانی

که رادمان بود چنگ انداخت و گفت اون مادر منو میشناسه...نباید می اومدم -
رادمان خود ش را به او نزدیکتر کرد و گفت نترس نورا قابل اعتماد ... مطمئن
باش هیچ وقت - برات مشکل به وجود نیاره، تازه ارتباط خوبی هم .با عزیزش
نداره

قبل از اینکه رادمان بیشتر از من به اون اطلاعات .بده برگشتم

خوب ملوک خانم رو میشناسی؟ +

نمی دونم ... خب ... اسم مادرمه ولی ممکن تشابه - .اسمی باشه

تو دختره حاج قدیری؟! +

این بار تکان محسوسی خورد حتی از قبل هم بیشتر ترسید من اه ل زیاد خندیدن یا
حتی لبخند زدن هم نبودم و تمام جمله هایی که میگفتم با لحن کاملاً جدی .بود
همین هم باعث شده بود او بیشتر بترسد نازنین در خانواده های مذهبی رشد کرده
بود و

. حضورش میان آپارتمان یک پسر یک تابوشکنی بود رادمان_ نورا تو که قرار

نیست چیزی به کسیبگی...؟

جمله رادمان هم حسابی جدی پرسیده شده بود و این .یعنی خیلی رفتارم به مزاج
رادمان خوش نیامده بود معلومه که نمیگم...فقط برام جالب شده بود دختری +

.. که برای سبحان نشون کردن چه شکلیه هر جمله ای که من می گفتم توان

نازنین را به تحلیل .می برد

سر نازنین پایین بود و دیگر به صورت هیچ کدامان .نگاه نمی کرد

به صورت رادمان که با اخم نگاهم می کرد چشم
 غره رفتم تا همراهی ام کند
 چشم رویهمبست و نفس عمیق و عصبی کشید که نازنین خیال کرد به خاطر
 اوست و به رادمان نگاه ... کرد
 رادمان_نورا چی میگه ؟
 با مکث طولانی رو به نگاه منتظر ما ن :گفت
 - ...فقط حرفشه حتی به خواستگاری هم کشیده نشده مگه چند سالته که
 بخوای به ازدواج فکر کنی ؟ - نازنین_ پدر م تو رو در وایسی مونده آخه با آقا
 رستگار دوسته

به ساعت مچی اش نگاه کرد و از جا برخاست
 ...فکر کنم چادرم خشک شده باشه-
 رادمان برخاست و گفت
 ...بریم بدم بهت-
 هر دو برخاستند و رفتند نیشخندی زدم من از جایم تکان نخوردم اما میتوانست م
 به خوبی صدای بحثشان . را بشنوم

- کشوندن من اینجا همش نقشه بود؟
 رادمان_این چه حرفیه خودت ندیدی ... من از کجا

!...باید میدونستم که نورا تو ر و میشناسه نیشخندم عمیق تر شد... حالا اگر دختر حاج قدیر

.جرأت داشت به سبحان فکر کند

نازنین بیرون آمد و چادرش را سرش کرد و کوله سرم های که تقریباً طر حمانت و اش بود را برداشت و .برخوامتم تا بدرقه اش کنم

:پشت در به طرفم چرخید و گفت

■ اینکه منو اینجا دیدید بین خودمون میمونه...؟ البته...تا زمانی که یه دختر آزادی این به هیچکس + ربطی نداره، جدا از این موضوع من سیمین را می شناسم و می دونم چقدر روی این چیزا حساسه پس ...خیالت راحت بعد از تموم شدن حرفهایمبه صورتم نگاه کرد و منظورم را گرفت و سر تکان داد .رادمان سوئیچ رابرداشت و گفت میرساند ش ولی قبول نکرد و با.خداحافظی سوار آسانسور شد

:رادمان سوئی چ را روی کانت ر پرت کرد و گفتداری چیکار می کنی؟- خودت چی فکر می کنی؟+ ...دختره ی بدبختو ترسوند ی-

...خوبه... بهتره بترسه چون اینطوریبه نفعشه+

..نباید قبلشبه من میگفتی چه نقشه داری-

چه نقشه ای... من اصلاً نمیدونستم اینجاست...فکر+ میکردم الان من باید عصبانی باشم که تا توی خونت کشوندیش ولی به من نگفتی

چرت و پرت نگو اومدنش کاملا اتفاقی بود...توی- ماشین داشتیم بستنی می
خوردیم یه لحظه حواسم پرت شد نزدیک بود تصادف کنم ظرف بستنی برگشت .
رو چادرش

. ابرویی بالا انداختم و همزمان سر تکان دادم اصلا حرفتو باور
نمیکنم + پوزخندی زدم

نمیتونستم منتظر فس ف س کردن تو باشم... بهتره +. فکر کنه همه اینها نقشه
بوده

... دیگه عمرا جوابمو بده -

...مهم نیست ت ا همین قدر کافیه + عملا ا دستت خالیه
-روی مبل نشستم..نیست +

گوشی رو برداشتم و به سبحان پیام دادم "اگه بهخواستگاری دختر حاج قدیر
رفتی دیگه هرگز سراغ
" منو نگیر

رادمان مقابل نشست و گفت

چی داری که انقدر با اطمینان حرف میزنی؟! - مگه این برج کوفتی تون
دوربین نداره ...؟! + دهانش باز ماند باید از تو ترسید- ...آره ...ولی تو
نه +

پیراهن لمه بلند کرمم را روی تنم مرتب کردم و به طرف مامان چرخیدم
چطور شدم؟+

عالیه... کی برمیگردی؟ - ...نگران نباش
تنها نیستم+

نارضایتی به خوبی در صورتش مشخص بود اما حرفی نمیزد
از خواستگاری سبحان چه خبر؟ +

قرار بود امشب باشه واسه سبحان مشکلی پیش - اومده کنسل شده...این
مربوط به تو میشه؟

من که اینجام می بینی که اصلا خبر نداشتم+

ظاهرا قانع نشد که گفتم

به سبحان گفتم اگه رفت خواستگاری باید قید منو+بزنه

اخم کرد و من جلو رفتم گونش را بوسیدم

اخم نکن خوشگله بعد از خودم تورو شوهر میدم+خودش را کنار کشید لازم
نکرده-

از اتاقم بیرون رفت و من هم با میس کال میری بیرون آمدم دقیقا پشت در بود
و با دیدن من لبخند زد برخلاف پرحرفی اش دختر با ملاحظه های بود و این
تعریف مراهمدیون این بود که ماشینش را داخل کوچه آورده بود سلام خوشگل
شدی - سلام ممنون +

آزموده لوکیشن فرستاده گفته ۸ همونج ا- .منتظر ماست...خدا کنه با این
ترافیک برسیم هندزفری های م را به گوش زدم تا به جای چرت و . پرتهای
میری به آهنگهای اشوان گوش دهم چشم بستم تا زمانی که میری ماشین را
پارک کرد .چشم باز نکردم

آزموده و رسالت با دیدن ما از ماشین هایشان پیاده
شدن جلو رفتیم و سلام دادیم بعد از احوالپرسی پشتسر رسالت و آزموده به راه
افتادیم میری بازویم را:گرفت و گفت

عجب باغیه حدسشو میزد م پسر عموهای جذاب-مهرایین انقدر پولدار باش
ن

از کجا معلوم اینجا اصلا واسه خودشون باشه؟ + لباس هاشون مارک بود
ساعت دست بهراد -

!! مهرآیین میدونی چند میلیو ن
لباسهای آزموده هم اکثر اا مارک ولی قیمت ماشینش +
...سیصد میلیون رو رد نکرده

عزیزم لطفاا پراید را با بن ز مقایسه نکن - لبخندی به حرفش زدم
دیگه تهش مهرآیین پراید صندوقدار داره آزموده+ هاچبک

میری از حرف خوشش آمد و با صدا خندید وارد ویلایی که وسط باغ بود شدیم خدمتکاری مانتوهایمان را گرفت از سپردن وسایلم به او خیلی مطمئن نبودم اما به هر حال باید میشستمش پس خیلی به این

...موضوع اهمیت ندادم

مهراب مهر آیین به استقبالمان آمد و بیشتر از همه با من احوالپرسی کرد
ابروهای میری از حرکتش بالا پرید

ما را به سمت میزی راهنمایی کرد. رسالت باچاپلوسی که در مواجهه با اکثر مشتریها داشت بهطرف بهراد مهر آیین رفت با او احوالپرسی کرد برخلاف مهراب پسر عمویش حتی نیم نگاهی به طرف من نیانداخت و احوالپرسی نکرد و بعد خیلی بی
...تفاوت آن سه نفر را دعوت به نشستن کرد برای اینکه به او ثابت کنم برایم خیلی بی اهمیت

است اولین نفری بودم که پشت میز نشستم میری کنارم جا گرفت آزموده و رسالت هم تقریباً مقابلمان پسرعمو ها خیلی زود از میزما دور ...شدند

■ ...چه مهمونی باکلاسی

رسالت سر تکان داد و گفت

■ بعضی از مهمونا را من میشناسم آدم های

سرشناس و معتبری هستند

:آزموده روبه میری کرد و گفت

■ ...خواستو جمع کن تو هم همینطور رضوان آزموده دقیقا همان گربه ای بود که محض رضای

...خدا موش نم ی گرفت

از من و میری می خواست که در این مهمانی برایش

مشتتری جذب کنیم و اطلاعات به دست بیاوریم میری را نمی دانستم اما من

اصلا قصد به زحمت انداختن خودم را نداشتم و به دست آوردن اطلاعات

...هم بستگی به شانس آزموده داشت

نیم ساعت بعد من تنها سر میز بودم بقیه هر کدام به

طرفی رفتند مهمونی باکلاس و مجلل مهر آیین ها به

... صورت کلافه آوری در حال گذشتن بود این مهمونی برخلاف تموم

مهمونی هایی بود که ...رفتم

اینجا خبری از دیوونه های گیج نبود به جای بوی

...دود سیگار های گران قیمت بود

اینجا به جای تور کردن دختر، مشتری تور می کردند

این مهمانی هم به اندازه مهمانی هایی که همیشه ...میرفتم کثیف و رقت انگیز

بود فقط کثیف باکلاس

- ...توی فکری خانم زیبا

به صورت مهراب مهر آیین که کنارم نشست نگاه کردم .مثل همیشه لبخند
بزرگی روی لبهایش بود برایم باور کردنی نبود اما با وجود شل خنده بودنش .به
دلم نشسته بود

نگاهش خالی از هر هیزی و تلخی بود، لبخند های ...همیشگی صورتش خالی
از هر گونه فریبکاری

.مهمونی تون خیلی کسل کننده است +

.با خنده سر تکان داد

- آره چون یه مشت پیرمرد در حال بیشتر کردن ...پولاشونن

به پیست رقص اشاره کرد

- اگه ازت درخواست رق ص کنم سالم میمونم یا کلا

...بیخیال بشم

بهمتره بیخیال نشی چون در حال حاضر چنین +

.پیشنهادی سلامتیت رو بیمه میکنه

با صدا خندید و برخاست دستش را به طرفم گرفت وقتی دستم را در دستش

قرار دادم وسط رفتیم و با

.ریتیم موزیک شروع کردیم

- چند بار همدیگر را دیدیم ولی هنوز اس م همدیگر رو ...نمیدونیم من مهربام نورا+
اسمتو دوست دارم نورا-

قبل از اینکه به حرفش عکس العمل نشان دهم پسر عمویش را پشت سرش
دیدم که با اخم به ما نگاه می .کرد

فکر کنم پسر عموت از اینکه کنار منی خیلی + خوشش نیاد

به صورت کاملاً ا تابلویی به عقب چرخید و به

:پسرعمویش نگاه کرد با خنده گفت به نظرت دلیلش

میتونه چی باشه؟! - ابرویی بالا انداختم

شاید عضو حساسی از بدنش سوخت ه +

- ...پس حق با بهراد بود کارت کاملاً عمدی بوده

یعنی فکر کردی انقدر دست و پا چلفتی ام که نتونم +

.چند تا فنجان قهوه رو حمل کنم

- منطقیه ولی من کل هفته سعی داشتم تبرعه ات کنم موفق شدم؟ + تو چی فکر

می کنی؟ -

به نظرم اصلاً این موضوع را باز نکنی م + ...موافقم -

موزیک تمام شد او تا کنار میز همراهیم کرد نمیخواستم اعتراف کنم اما

مهرباب مهرآیین زیادی .مودب و جنتلمن بود، صندلی را برایم بیرون کشید

دیگه مزاحمت نمیشم من امیدوارم مهمونی - کسل کنندمون زودتر تموم بشه
من م +

نگاه از رفتنش گرفتم به پیش خدم تای که سینی آب

.آلبالویی به دست داشت خیره شدم

برای این که شب معصومانه ای که داشتم تکمیل

. شود به پیشخدمت اشاره کردم تا برایم شربت بیاورد میری و بهراد مهرآیین هم

نزدیک شدن دست میری دور بازوی مهرآیین بود و داشت چیزی را برای او

تعریف میکرد

پیش خدمت زودتر از آنها به من رسید و من لیوان شربت را برداشتم و همزمان

به جمله بهراد مهرآیین " که به میری گفت " حتماحق با شماست بانو

...پوزخند زدم

پوزخندم روی لبهایم خشک شد و هین ی از شوکی که

...به من وارد شد کشیدم

از جا برخاستم صدای شکستن لیوان های ی که روی زمین می افتاد توجه خیلی ها

را به این سمت جلب کرد و بعد منی که مانند یک موش آب کشیده غرق ...شربت

آلبالو بودم

همین که خواستم اولین قدم را بردارند کسی بازویم را .گرفت

تکون نخور... همه جا خرده شیشه است _ صدای بهراد مهر آیین

مثل ناقوس مرگ... بود

چشم ر وهم بستم دستم را مشت کردم تا روی

صورتش فرو د نیاید

پیش خدمت د ر حال عذرخواهی بود چشم باز کردم و بازویم را از میان دستش

کشیدم رو به پیش خدمتی

:که چنین بلایی به سرم آورد گفتم سرویس بهداشتی

تون کجاست؟ + بفرمایید راهنماییتون می کنم -

:میری گفتکمک میخوای؟

-با سر نه ای گفتم به دنبال

پیشخدمت به راه افتادم از

.سالن اصلی خارج شدیم رو به پیش خدمت کردم منو ببر جایی که بتونم

این افتضاحی که + برام به وجود آورد ای رو درست کنم

با حالت مظلومی سر تکان داد و به پله ها اشاره کرد در اتاقی را باز کرد بفرمایید

داخل-

برام یه لباس بیار وگرنه خودم تیکه تیکه می کنم + چشم-

پا به اتاق گذاشتم و اولین کاری که کردم این بود که لباس کرمم را که به گند کشیده

شده بود را در آوردم و

. گوشهای انداختم

با صدای باز و بسته شدن در اتاق از همان داخل: سرویس گفتم

. لباس رو بزار و گورتو گم کن + از سرویس خارج

شد م با دیدن

فردی که وسط اتاق ایستاده بود و به من خیره بود شوکه

...شدم

. نگاه بهرادمهر آیین که من طی کرده بود. روی چشمهایم

متوقف شد خفقان 🔥

هیچ چیزی نمی شد از صورت سخت و بی حسش... حدس زد

صورتش خالی از هر حسی بود ... جای خوبی

انتخاب نکردی _

حرفی به ذهنم نمی رسید در واقع هم ترسیده بودم و ... هم از شوک حضورش

مغزم خالی شده بود

. قدمی جلو آمد میتونستم به جای یه سینی شربت بندازمت توی _ ... استخر

اسید

حرفش باعث شد تکان خفیفی بخورم عصبانی از تکان بد موقع ای که

خورده بودم و برخلاف حس: درونم گفتم ازت نمیترسم -

لب هایش کمی کش آمد فقط کمی... و صورتش دوباره به حالت قبل برگشت
خودش را به من رساند و من هنوز قفل زمین بودم ...ترس غریبی به دلم
انداخت

سرش را پایین آورد تا چشم هایش مقابل چشم های من قرار بگیرد منطق این بود
که وقتی در چنین شرایطی قرار گرفتی و احساس خطر کردی پا به فرار بگذاری اما
منطقم مانند خودم حسابی لجباز و ریسک

...پذیر بود

نگاهم خیره صورتش بود تازه به این نتیجه رسیدمبهراد مهرآیین حسابی جذاب است این
دومین اعترافی بود که امشب برخلاف میل در ذهنم راجع به این
...پسر عموها شکل می گرفت بهتره بررسی _

با جمله ای که او گفت ابروهایم بالا پرید منتظر چی هستی _

با همین کلمه کمی عقب کشیدم

به دست و پای من نیپیچ تا در امان بمونی _ عقب رفت و

...از اتاق خارج شد

دستم را به دیوار گرفتم و نفس حبس شده ام را بیرون دادم

...توف توی سلیقه ی بدت +

متأسفانه برای رفتن از این خراب شده به این لباس احتیاج داشتم به رادمان
پیام دادم و برایش لوکیشن فرستادم وقتی گفت دنبالم می آید لباس های م را
از پیشخدمت گرفتم و بدون خداحافظی با کسی از ویلا . بیرون رفتم

مسیر کوتاه ویلا تا در باغ را طی کردم قرار بود رادمان هر وقت رسید زنگ بزند
کار عاقلانه این بود ...این تایم را داخل باغ می گذراندم خفقان 🔥

کنار درختی نزدیک در باغ ایستادم و با نیم چرخیه ویلا نگاه کردم بهراد
مهر آیین دست در جیب با ژست مدل های ایتالیایی به یکی از دو ستونی که
...مقابل درب ویلا بود تکیه داده بود نگاهم می کرد
...عوضی هیز +

انگار که صدایم را شنیده باشد لبخندی زد و به .نگاهش ادامه داد رو گرفتم از
در باغ خارج شدم نکبت مهمانی و مهمان هایش را رها کرده بود برای من ژست
میگرفت کنار در ایستادم چند دقیقه بعد در باغ باز شد به خیال اینکه بهرادمهر
آیین است با عصبانیت به طرفش چرخیدم اما دیدم یکی از
...پیشخدمت های مرد است

حسابی کف شدم... چه توقعی داشتم... اینکه ...بهرادمهر آیین دنبالم
راه بیفتد خانم براتون آژانس بگیرم؟ - نه +

...اجازه بدید براتون آژانس بگیرم امنیتش بیشتره -

...منتظر کسی هستم +

سر تکان داد و همان کنار در ایستاد تو هم منتظر

کسی...؟! + متوجه نشدم! -

...میگم منتظر کسی هستی که موندی و دل من +کنارتون میمونم تا ماشین
بیاد تنها اینجا بمونید-...خطرناکه

با عصبانیت گفتم

یعنی از داخل این باغ خطرناک تره؟ یا کسی +
!وحشی تر و خطرناک تر از بهراد مهرآیین هست...؟ در مقابل تمام عصبانیت هایم
سرش را پایین انداخت برو به او ن مرتیکه بگو هر جا که او ن نباشه +

..واسه من امنه... یالغوز

از جایش تکان نخورد همین که تصمیم گرفتم کیفمو . حواله صورتش کنم
رادمان رسید و سوار شدم درست دیدم میخواستی بزنی؟- آره صورت
سالمشو مدیون تو + خندید

چته وحشی طوری...؟- ساکت شو چون عصبانی ام + میتونم
حدس بزنی یکی پراتو چیده- میتونی با بستن دهنت خوشحالم
کنی +

با لبخند ادای بستن زیپ دهانش را نشان داد اما فقط ده دقیقه توانستم از
سکوت لذت بخش ایجاد شده ...استفاده کنم

- دانیال دورهمی داره ...میری ببرمت ؟ نه +

....خوش میگذره ها-

منو یه جای درست درمون پیاده کن خودت برو +. اوکی فهمیدم نامیزونی...می رسونمت-
بدون خداحافظی از ماشین پیاده شدم بی توجه به چراغ های روشن واحد عزیز بالا رفتم اما با
شنیدن

...حرف هایش همان وسط پل هها ایستادم

- این مسئله حتی اگه سر بگیره هم عاقبت نداره این دو نفر، یکی زمینه اون
یکی آسمون، تو مادرشی جز تو حرف هیچکی رو گوش نمیده بشین باهاش حرف
...بزن بهش راه درست و غلط رو یاد بده پله های بالا رفته را برگشتم مقابل در
همیشه باز خان هاش ایستادم سرم را داخل بردم و دیدم عزیز کنار مامان الهه
نشسته و دست او را میان دستهایش

...گرفته روی صحبتش با اوست

درصد موضوع این انشای بلند و بالا / احتمال ۹۹۹۰ من هستم

راه درست و غلط چیه عزیز؟ +

با شنیدن صدایم از ترس تکان میخورد و دستش

روی قلبش گرفت و گفت

- ... وای مادر ترسوندی منو

مامان از جا بلند شد و گفت

...بریم من بهت میگم-

نه از زبون عزیزیه چیز دیگس بگو عزیز چیه ؟ +عزیز که فکر کرده بود با
چرب زبانی می تواند من:را به آن موجود خاکستری گوش دراز تبدیل کند
گفت...بیا مادر تا بهت بگم -خفقان 🔥

با کفش پا به خانه اش گذاشتم چشم های ش از روی کفش هایم هیچ جای
دیگری نمی چرخید خودم از این حرکت به شدت نفرت داشتم و اگر کسی با
کفش به خانه یمان پا میگذاشت تا یک هفته روزی چند بار زمین را تمیز میکردم
بارها و بارها دست های خودم را می شستم و دلیل این رفتار گه ام هم همین
عزیزی بود که خیال می کرد نورای ۲۰ ساله را میتواند خر...کند
!مادر میگم تو کجا سبحان کجا؟-

!کجا ؟ +

هان؟-

..میگم منو سبحان کجا +

ابرو در هم کشید اما چون بحث خرکردن من به میان

بود با همان لحن قبلی ادامه داد

این فرق بین شما دو تا رو میگم تو اگه سبحان و - بخوای باید چادر سر کنی،
سرکار نری، رنگ به ناخونات نزنن تو که اینو نمیخواهی مادر...؟چیه اون الان
خون به دل مادرش کرده فردا خون به دل تو

.میکنه، مرد و زن باید مثل هم باشن

لبخند زدم بابت نسیم خنک ی که در دلم به جریان
...افتاده بود

مگر می شد خون به دل سیمین شود و دل من خنک
...نشود

..میدونی عزیز من عاشق این تفاوت هام +
...نورا جان مادر-

باید به نورا جانی که میگفت میخندیدم، او حتی ...نورا صدایم نمی زد چه برسه به
نورجان از اینکه می توانست انقدر فریبکار باشد پر از نفرت شدم
زور نزن... زور نزن عزیز... من عروس سیمین + ...و رستگار میشم پس بهشون
بگو آماده باشن

:عزیز رو ترش کرد گفت

شما به هم نمیخورید چی از جون این بچه میخوای - ؟

.چشمکی زدم تا عزیز را بیشتر عصبی کنم از جون خودش هیچی ولی می خوام
جون خیلی ها + رو بگیرم

عقب گرد کردم و از در خانه عزیز بیرون زدم هوای ...خانه اش داشت من را به
نفس نفس میانداخت ماما هم پشت سرم آمد از نوع راه رفتنش از صدای نفس
کشیدنش حدس زدم که او هم عصبانی یا

.شدید هم ناراحت است

کفش ها و لباس هایم را همان جلوی در از تنم

درآوردم و به طرف حمام رفت م

...نورا بیا بشین باید حرف بزیم-

. کثیفی بدنم داره حالمو بد میکنه بزار دوش بگیرم+

- کدوم کثیفی بس کن تو قبل از رفتن دوش گرفتی صدای فریاد پر

بفضش من را تحت تاثیر قرار داد، بغض راه گلویم را بست... بغضی که هرگز

اجازه نداشت به اشک تبدیل شو د!...نورا تو باید بری دکتر - به حرفش اخم

کردم چی...چی گفتی...؟+

...جلو آمد و دستم را گرفت حس خوبی نگرفتم به سرعت این اتصالی که

آزارم میداد را قطع کردم ...اینا رو عزیز بهت گفته...؟ بازم گولت زد نه+

- ...دخترم

چرا انقدر راحت مقابلش کوتاه میای!! نمی بینی که + نه من نه تورو دوست نداره...

اصلا خود یادت میاد یه بار بدون اینکه کارت داشته باشه ،مثل امشب کنارت

بشینه... یادت میاد دستتو بین دستش بگیره باهات حرف بزنه... یادت میاد...؟ .

...داد نزن عزیزم آروم باش-

- حق باتوعه... خوب شد اومدی و گرنه گولم میزد خفقان 🔥

...دو هفتهی سخت را پشت سر گذاشتم دو هفتهای که تمام انرژی ام را صرف

سیمین و رستگار کرده بودم فردای آن روز سیمین آمد و شروع به تهدید و

توهین کرد و من هم مقابله به مثل کردم

دایی رستگار آمد او هم مانند زنش من و بعد مادرم را تهدید کرد تا دست از سر
پسرش برداریم به خاطر بی احترامی که به مادرم کرد در چشم هایش خیره
شدم و گفتم

این پسر تو که دست از سر من برنمیداره + از حرفم عصبی شد و پوستش رو به
کبودی رفت و به دنبالش درگیری لفظی بدی بینمان شکل گرفت هر چه می
گذشت با وجود جنگ اعصاب ی که سیمین و رستگار برایم به وجود میآوردند اما
من تازه

داشتم از این جلز و ولز کردن های شان لذت میبرد لذت واقعی وقتی به وجود
آمد که دو روز پیش سیمین با من تماس گرفت و از من خواهش کرد
. بیرون همدیگه را ببینیم

قشنگ ترین قسمت این ملاقات صورت ناراحت سیمین بود که مقابلم
نشست و برای چندمین بار

. خواهش کرد بیخیال سبхан شوم

تهدید هایش راه به جایی نبرده بود حالا خواهش. هایش هم راه را برای کنار
کشیدن من باز نمیکرد حقی را که با بیرحمی از مادرم خورده بودند را

...میخواست پس بدهد

به من پیشنهاد داد اگر دست رد به سینه سبхан بزنم آپارتمانی که همیشه فکر
میکردم حداقل از ارث. پدر بزرگ سه م مادرم شده را به نامم می زدند وقتی به
پیشنهادش پوزخند زدم و با حرص نگاهش کردم دست و دل بازی کرد و گفت هر

چقدر که خودم بخوام به من میدهند ظاهر || حاضر بودند قید بخشی. از پول
 هایشان را بزنند اما من عروشان نشوم از این همه علاقهای که بینان موج میزد
 متعجب بودم بی اهمیت به سیمین و پیشنهادش از کافه بیرون. زدم
 در خیابان قدم زدم و پشت سر هم نفس های عمیق کشیدم نفس های عمیقی که
 حاصل از آرامشی بود که در این چند سال سهم زندگیام نبود... شماره سبحان. را
 گرفتم

حالا حق سبحانی که برای رسیدن به من پشت پا زد به احترام و تمام مسخره
 بازی هایی که دست و پای هردویمان را بسته بود، این بود که با او حرف بزنم
 بیشتر از یک هفته بود که نه جواب تما س هایش را

...می دادم نه دیده بودمش

وقتی جوابم را داد مانند من آرامش نداش ت برعکس.. من خسته بود از جنگ
 های هر روزش

به او امید دادم که روزهای سختان پیش تسر خواهدماند حالا که سبحان برای
 این ما شدن می جنگید پس به حمایت و اطمینان از حضور من نیاز داشت همان
 ...روز قرار خواستگاری گذاشتیم خفقان 🔥

قراری که امشب بود و من برایش بیقرار بودم موهای صاف و براقم را
 اطرافم رها کردم پیراهن کوتاه گلبهی که انتخاب مامان بود را پوشیدم عطر
 زدم در آینه به خودم لبخند زدم

با این که هنوز خبری از مهمان ها نبود اما حس پیروزی ای که در خونم به قلیان افتاده بود قابل انکار نبود در باز شد و مامان قدم داخل اتاق گذاشت آماده شدی - او هو م +

جلوتر آمد و مقابلم ایستاد ناراحتی به وضوح در صورتش مشخص بود هر چه من از اتفاقات اخیر خوشحال بودم او بیشتر ناراحت بود

صورتتم را بین دست هایش گرفت

این روز رو برات خیلی تصور کردم ولی نه - ..اینطوری

چطوری! من خیلی خوشحال م + پس چرا چشمت

اینقدر ناآرومه؟ - نیست...نیست مامان +

چشم رو هم می بنده و می خواد حرف دیگه ای بزنه ولی زنگ در هر دومون رو و تکون میده. مامان زودتر از من به خودش میاد و از اتاق خارج میشه به قصد باز کردن در به طرف آیفون میره. آب دهنم رو قورت میدم از حسی که حرف مامان در من به وجود آورد ...ترسیدم

ترسهای خودمو میشناسم میدونم چقدر ضعیفم می کنند

با صدای مامان از اتاق بیرون میام و کنارش مقابل در میایستم.. ترسو کنار میزنم.. کمدمو صاف میکنم و چشم میدوزم به در بستهی اتاق و منتظر باز شدنش میمونم

منتظر دیدن صورت سیمین و رستگار میمونم تا بتونم از پیروزیم به نحو احسن لذت ببرم وقتی ضربه های آرومی به در چوبی خانه میخوره مامان باز میکنه و من

فقط سبحان رو میبینم که دسته گل و جعبه شیرینی پشت در ایستاده به صورت هر
دومون نگاه میکنه و آروم سلام میده

مامان شوکه جلوی در ایستاده به سبحان و گاهی به پشت سر او نگاه میکنه
سبحان از نگاه ی که مامانبه پشت سرش میندازه خجالت میکشه و سرش
روپایین میندازه

حال من با هر دوی آنها فرق داشت شوکه شدم اما برام غیر منتظره نبود من
حریف های قدر خودم را می شناختم دست روی بازوی مامان گذاشتم و او به
طرفم چرخید

...خوش اومدی +

نگاه سبحان تا صورتم بالا اومد و من به او لبخند زدم قرار نبود با نبوده بی
اهمیت ترین آدمهای

زندگیام چنین روزی خراب شود

سبحان به مامان نگاه کرد و وقتی مامان خودش را از مقابل در کنار کشید داخل
شد و کفش هایش را درآورد گل و شیرینی را به دست من داد و همراه با مامان به
سمت مبل ها رفت گل و شیرینی را کنار گذاشتم به خاطر جو بدی که بین مامان
و سبحان بود جای ریختم تا کنارشان برگردم کارم خیلی طول نکشید اما این تایم
کم برای این سکوت آن دو هم زیاد بود و ...هم غریب خفقان 🔥

سینی را مقابل سبحان گرفت م سرش را بالا گرفت چشم هایش قرمز بود و صورتش
خستگی و ناراحتی را به من القا می کرد باز هم لبخن د زدم لبخندهای م از ته دل نبود

و تنها برای امید دادن به سبحان بود باید این حس را در او به وجود می آوردم، که من از او اصلاً اناراحت نیستم استکان چای را برداشت سینی را مقابل مامان گرفتم با مکث نگاهی شماتت گر به صورتم نگاه کرد و استکان چای برداشت قندان را. مقابلشان روی میز قرار دادم و کنار مامان نشستم هیچ کدام قصد شکستن سکوتشان را نداشتند و من به این فکر می کردم این آخرین حربه سیمین و رستگار برای مقابله با من است مقابله ای که برنده. ی آن من بودم خوبی سبحان؟ +

ممنون تو خوبی چشمکی زدم و گفتم خوبم مامان -

..نفس عمیقی کشید و گفت: تنها اومدی

جمله اش خبری بود و باعث شد سر سبحان دوباره: پایین بیفتد و به هر دوی ما گفت

...این تازه اولشه

سبحان هم مانند من به مامان خیره شد

شاید اولش سخت به نظر نرسه ولی هر چی بیشتر - زمان بگذره می فهمید تنهایی مسیر و رد کردن چقدر...سخته

ذهنم با این کلمه هایی که مامان میگفت گیر کرد بین ... دردی که توی کلماتش بود

...بین تاریکی که داشت

با صدای سبحان ذهنم به بیرون پرت شد

■ قرار نیست این طوری ادامه داشته باشه... من همه... چیز رو درست می کنم فکر می کنی درست میشه ؟ -

مامان با گفتن جمله اش برخاست و به طرف اتاقش رفت از رفتارش متعجب بودم سبحان را خیلی دوست داشت و با وجود تمام بی احترامی های سیمین و رستگار هیچ وقت به او خورده نمی گرفت. سبحان هم از جا برخاست

■ عمه؟ آره تنها اومدم و این تنهایی خیلی سخته مامان ایستاد و سبحان ادامه داد: وقتی می دونی عضو یک خانواده پرجمعیتی و همه ادعا میکند خیلی دوست دارند ولی واسه خودت و خواسته هات تره خورد نمی کنند... من امشب بیشتر از هر کسی درد این تنهایی رو فهمیدم غرورم زخم برداشته ولی کاری از دستم بر نیامد لطفاً تو کنارمون باش و این درد و بیشتر نکن

سبحان... من ۲۰ سال دارم میجنگم چند ماه دیگه - میشه ۲۱ سال ۲۰ سالی که نه غروری برام مونده نه عزتی توی این بیست سال فقط یه امید داشتم و یه آرزو... امید و آرزویی که به خاطر رسیدن به بهش همه چیزمو دادم، شادی و خوشحالی که میتونستم داشته باشم، رویاهایی که می شد بهشون رسید ولی قید همشون رو زدم چون یه چیزی توی زندگی من خیلی پررنگ بود یه چیز با ارزش اونم دخترم

نوراست. من برای خوشبختی نورا قید خودمو زدم اجازه نمیدم خواسته های دخترم سوخت بشه اجازه

...نمیدم کسی اونا بی ارزش بدونه

من برای اینکه یه روزی خوشبختی اونو بینم همه چیز و تحمل کردم ولی اینج ا حرف دخترم ه نه رستگار نه سیمین نه حتی عزیز حق نادیده گرفتن اونو ندارن... حالا که نورا رو میخوای باید با عزت و احترام بخوای... باید همه بفهمن نورا الهه نیست

...تمام آرزوهاشو لگدمال کنن د

بشینید حرفاتون رو بزنی و لی جوابمو وقتی میگیری که اینو به پدر و مادرت بفهمونی قرار نیست دختر من خوار بشه، وقتی خانوادت کنارت بودن با انجام تمام رسومات کامل دخترمو بهت میدم خفقان 🔥

حرفاش که تموم شد وارد اتاقش شد و درو بست سبحان سر جاش نشست و کلافه به صورتش دست کشید بعد هم خندید و روبه من گفت

عجب گیری کردیم من پر از ابهام نگاهش کردم

دلم به عمه خوش بود که پشت ماست ولی اونم...سفت و سخت رفت توی سنگرش

.. با ماست +

صدایم به شدت گرفته و این به خاطر فریاد هایی بود...که در سرم امانم را بریده بود صدایم را صاف کردم

با ماست ولی از رفتار اونا ناراحت ه + حق داره...خودم از همشون ناراحتم توی هر - کارشون سبحان هست... پسر ارشد سبحانه... داداش بزرگه سبحان، نوه اصلی

سبحان خلاصه هر جا گند کاری یا حمال ی یا ولخرجی دارند سبحان هست، اما
وقتی کار سبحان بهشون گی ر میکنه بزرگت ر شون رستگاره... مسخره است ولی
امروز منو توی پاساژ... راه ندادن و گفتن آقا رستگا ر گفته دیگه اینجا نیاید ده
ساله کنار بابا دارم جون می کنم رفته حساب

...مشترکمون ر و بسته

مسخره نیست حسابی که پول جون کردن من توشه و برای احترام به بابا و
بزرگتری این حساب و باز کردم

میخواهی چیکار کنی ؟ +

من پسر خودشم شاید به نظر همه خیلی خلف باشم - اما احمق نیستم، امروز به
زمین چند هکتاری خرید و قبلاً به من وکالت فروش داده بود فردا میفروشمش
پولشو میزنم به حساب شخصی خودم

این تازه یکی از کارهایی که می تونم بکنم چشم بستم تا سرش فریاد نزنم

بیشعور تازه می گفتاحمق نیستم نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم با

آرامش با او حرف بزنم

سبحان دیوونه شدی میخوای بندازیش سرلج؟ +. با اینکه مواظب کلماتم بودم اما
لحنم خیلی تند بود کارت با دزدی چه فرقی می کنه در ضمن خیلی + راحت میتونه
ازت شکایت کنه و مطمئن باش پدرت همه جوانب را در نظر گرفته که همچین
وکالتی بهت ...داده

- میگی چیکا ر کنم بشینم نگاهشون کنم؟! معلومه که نه ولی از این کارها هم نکن +

- ...تو بابا رو نمیشناسی

اتفاقا بهتر از تو میشناسم فردا صبح برو پیش + پدرت از حرفای مامان هیچی نگو برو بگو همه چیز تموم شده یه جوری که فکر کنه تو جواب مثبت را ازم گرفتی مگه قرار نگیرم ؟ -

...سبحان +

...خیلی خوب بعدش -

خودتو خیلی ناراحت نشون بده بگو اونو + میخوای... بگو حاضری ه ر کاری بکنی ولی پدرتو داشته باشی، بگو یه بار مامان برات زندگی انتخاب کرد و نشد... بگو یه بار به خاطر شما قیدشو زدم. دیگه نمیتونم خلاصه انقدر بگو تا نرم بش ه

برای نرم کردن بابا باید کلی از طرفت و بهش قول - بدم تو چندتا شو میتونی انجام بدی؟

هیچکدوم... ولی پدرت قرار نیست اینو بدونه تا + زمانی که عقد کنیم یا حتی نامزدیمون رسمی به همه اعلام بشه باید پدر تو راضی نگه داریم مامان رو چیکار کنم ؟ -

اون هیچی ولی میتونی عزیز و خواهراتو بکشی + ...سمت خودت چطوری؟ -

عزیز که کاری نداره با راضی شدن پدرت خودش + حل میشه ولی خواهرات
یادمه شوهر سوده چند وقت پیش نزول کرده بود تو پول نزول خور رو دادی؟!
آره... چرا خودم یادم نبود. سفتههای مجتبی پیش - ...منه عارف هم که وضعش
از مجتبی هم خراب تره من نقشه دیگه ای برای سودابه و عارف داشتم اما حالا که
ذهن سبحان لود شده بود کنجکاو شدم ...بدونم

خفقان 🔥

چی ارزش داری؟ + مچشو با یکی

گرفتم - عالی بود

...پس تمومه +

آره... ولی هنوز شک دارم بشه باباروبه همین - راحتی راضی کرد

راحت نیست ولی رگ خواب پدر تو پیدا کن + رگ خواب بابا آقا جونمه که اونم
با مخالفت مامان - ...تو جبهه اونه

باجرق های که در سرم زده شد صدای فریادی هم بلند

...شد ذهنم مدام اخطار می داد که مراقب باش اما جرقه غیرقابل انکار

بود شاید میشد از راه

. بهتری به نتیجه رسید

کمی با سبحان حرف زدم او خداحافظی کرد و رفت وارد اتاق شدم و کشور را باز
کردم پاکت عکس های عرفان را بیرون آوردم ده روزی از آخرین پیام

دوست عرفان گذشته بود.

خدا حافظی کرد و گفت تنها توانسته ۲۰۰ میلیون از عرفان بگیرد و چون زمان نداشت باید میرفت به همان کفایت داده بود

میشد با استفاده از این عکس ها حاج فتح الله را به این طرف کشید تا نزدیکی صبح همه چی ز را بالا و ... پایین کردم و در آخر به نتیجه رسیدم

■ باز چه فکری تو سرت؟ به حرفش اخم می کنم

فقط یک کلمه پرسیدم کمکم می کنی یا نه؟+

■ ...! برای چه کاری کمکت کنم ، نباید اینو بدونم

بهم اعتماد کن کاری نمیکنم که توی دردرس بیفتی+

...

با کف دستش روی زانوهایش زد که صدایش باعث . اخم بیشترم شد

... الان بحث اعتماد یا بحث تودر دردرس افتادن من - ازت میپرسم چه کاریه من

نگران توام که به چوخ . نری تو حرف از اعتماد چیزهای دیگه میزنی

. کاری نمی کنم که توی درد سر بیفتم + دقیقا مشکل همینجاست تو فقط

کاری می کنی که - توی دردرس بیفتی

رادمان تو تنها دوستم هستی که من بهش اعتماد + دارم، هر کسی جز تو این

کارو برام بکنه من توی . دردرس می افتم

: پوفی میکشه و میگه

- تموم راههای خر کردن منو بلده عوضی ... چه غلطی . باید بکنم

لبخند میزنم و میگم

...دارم میرم سر قرار با سبحان +

پاکت از کیفم بیرون میارم و به طرفش میگیرم وقتیفاصله کمی با ماشین

داریم اینو برسون به +

...سبحان

- خودمم نباید دیده بشم؟

...دیده شدن مهم نیست شناخته نشدن مهمه +سر تکنون میده چقدر

وقت دارم؟ -

هر چقدر بخوای من ردیف می کنم یه ساعت دو +!!ساعت

- ...دقیقه کافیه ۴۰ مرسی من برم +

میچرخم و به طرف در میروم در را که باز کردم نیم . چرخی میزنم

به خاطر خر کردن نگفتم تو تنها دوستمی که بهش +.اعتماد دارم

به دیوار کنارش تکیه زده بود و رفتن من را نگاه میکرد به حرفم لبخند زد

می دونم... در ضمن خیلی خوشگل شدی -

.چشم رو هم می کوبم از آپارتمانش خارج میشوم خفقان 🔥

برای خودم اسنپ میگیرم تا به کافه ای که با سبحان قرار دارم برم برای اینکه
اتفاق های قبل رخ نده به پیشنهاد من یک کافه دنج و خلوت قرار گذاشتیم، تا
سبحانی که تا این تایم سرکاره بتونه خودش و زودتر...برسونه

زودتر از من رسیده بود خیره به میز مقابلش بودصندلی روبرویی اش را عقب کشیدم و
نشستم متوجهمن شد و سرشو بالا گرفت مثل بیشتر مواقع برای
..سلام دادن پیش قدم شد و سلام کرد
..سلام... انتظار نداشتم زودتر بررسی +

وقتی بهت زنگ زدم رسیده بودمم، دیدم گفתי تو - .اسنپی حرفی نزدمم...
قهوه و کیک سفارش دادم خوبه مرسی...خوب چیکار کردی +

:انگشت اشاره اش رو زیر بینیش کشید و گفت سوده و سودابه حل شد ولی
بابا نه... هیچ جوهره - کوتاه نیومد حتی با وجود قولهایی که از طرفتو...دادم

اصلا از قول هایی که از طرف من داده بود خوشم نیامده و لعنت به شرایطیکه
نمیشد به آن اعتراض .کرد با این وجود از فکری که کرده بودم راضی بودم یک
ساعتی در کافه بودیم سبحان از به نتیجه رسیدن می گفت و من درگیر اتفاقاتی که
قرار بود رخ دهد کنار هم از کافه بیرون زدیم هوا تاریک شده بود سبحان من را به
سمت ماشینش راهنمایی کرد تقریبا ۱۰۰ متری بامشین سبحان فاصله داشتیم که ۱۰۰
...موتوری کنار ماشین سبحان ایستاد داره چیکار میکنه!؟ -

سبحان این را گفت و قدم هایش را بلند تر برداشتکلاه موتور سوار صورت او را
کاملا پوشانده بودپاکت را زیر برف پاککن ماشین قرار داد وقتی

سبحان را چند قدمی اش رسید از ماشین دور شد نفس آسوده ای کشیدم
اگر حتی ۳۰ ثانیه دیرتر

...حرکت میکرد سبحان او را گرفته بود

کمی دنبالش دوید ولی به او نرسید جلوتر از سبحان خودم را به ماشین رساندم
و پاکت را از زیر برف پاککن برداشتم نوبت خودم بود که موقعیت را آنطور: که
می خواهم به وجود بیاورم سبحان کنارم ایستاد چیه این؟ -

شانه ای بالا انداختم و پاکت را باز کردم با بیرون کشیدن عکس هینی کشیدم
سبحان عکس را از دستم گرفت و از عصبانیت یا هر حالی که درونش رخ داد

...پوستش سرخ شد

عکس را مچاله و با حال بدی به ماشین تکیه داد لبم را گزیدم این لب گزیدن
تظاهر نبود به خاطر حال... سبحان بود من کمی پیش وجدانم شرمنده شدم

...سبحان عزیزم خفقان



حال خوبی نداشت... دست روی بازویش گذاشتم خوبی...؟!+

...بدون اینکه به صورتم نگاه کند "نه" ای گفت

سوار ماشین شدم

میشه تو برونی؟! -

از حالش بیشتر شرمنده شدم خدا عرفان را لعنت کند او غلط زیادی می کرد و
سبحان خجالت میکشید چقدر این پسر خوب بود

جابجا شدیم هنوز پاکت دست من بود و عکس مچاله شده توی مشت او ماشین
را روشن کردم و برای

...حرکت بعدی هم دو دل شدم

سبحان عکس را پاره کرد به داشبورد کوبید ...لعنت بهت -

متوجه نشدم مخاطبش عرفان بود یا کسی که عکس ها را گذاشته است

دودلی را کنار زدم و برگه را از داخل پاکت بیرون آوردم

اینو ببین نوشته "داره گند کثافت کاریاتون در میاد +

" این اولیش بود منتظر بعدی باشید

سبحان برگه را از دستم کشید و خودش دوباره آن را

خواند دسته پیشانی اش گرفت

دقیقه هر دو ساکت بودیم من منتظر این بودم تا ۱۰ بفهمم سبحان چه میکند وا و

در حال هضم این اتفاق بود که ظاهر ۱۱ فکر نم یکرد دایی جانش چه غلط هایی

میتوانست بکند

در حقیقت عرفان خیلی بی بندوبار تر از چیزی بود... که بقیه حتی میتوانستند

حدسش را بزنند

عرفان تمام تابو هایی که برای خانواده هاش یا حتی در جامعه وجود داشت را شکسته بود دقیقا مانند یک

انگل زندگی می کرد

میشه این اتفاق بین خودمون باشه..؟! -

به صورت سبحان نگاه کردم تنها راهی که تمام این مدت به آن فکر کرده بود

این بوده که پنهان کاری .. کند

. از حرص نزدیک بود در سرش بکوبم

.... بعضی هاچه ساده لوحانه"

" زشت ترین حقیقت ها را انکار میکنند. ' آ _ برام ذره های این چیزها مهم

نیست میتونم نادیده+ بگیرم و هیچ وقت ازش حرف نزنم ولی به نظر

خودت اونی که همچین چیزی برات فرستاده و یه همچین جمله ای نوشته

بیخیال میشه...؟

یه بار دیگه اون بر که توی دست تو بخون گفته این اولیشه یعنی چیزای دیگه

ای هم داره که ممکنه . آبروتونو ببره

سبحان از حقیقتی که به روش میارم عصبی تر ...میشه

- چیکار کنم... چیکار کنم که آبروریزی نشه آروم باش بریم پیش پدربزر

+ گ

- ...نه آقاجون سخته میکنه

سبحان اون تنها کسیه که میتونه همه چیز و حل +...کنه

خفقان 🔥

زمان زیادی نبرد تا بتوانم سبحان را راضی کنم و به اینجا بیایم مقابل مردی که
بادیدن من کنار نوه

...دختری اش اخم کرده بود بشینم

از اخمش ناراحت نبودم... نه وقتی که قرار بود از چیزی که نشانش می دهم و او
را تا مرز سخته کردن... میبرم لذت ببرم

خودم تکه های عکس پاره شده را از کف ماشین جمع کردم و با برگه ای که
آن جمله که دوستش

داشتم رویش تاپ شده بود را داخل پاکت برگرداندم حاج فتح الله به
صندلیاش تکیه داد تسبیح شاه مقصودش را به دست گرفت رو به سبحان کرد و
با: اخم و جدیت گفت

■ !اینجا چیکار می کنی پسر؟

من را به حساب نیاورده بود و این به حساب نیاوردن

برایش گران تمام خواهد شد

به زودی فقط قرار بود من مخاطبش باشم در چشم من نگاه خواهد کرد و تا
زمانی که از من خواهش. نکند دست برنمیدارم

سبحان شروع به من و من کرد

- ...راستش...چطور بگم ... با رستا بیرون بودیم که
- بیرون با دختری که بهت محرم نیست چیکار میکردی ؟
پوزخندی زد م از صدای پوزخندم نگاه حاج فتح الله روی من نشسته اخمش غلی
ظتر شد سبحان با خجالت .سرش را پایین انداخت
حاج فتح الله خیال کرد به خاطر جمله او خجالت کشیده ولی من مطمئن بودم
سبحان از من بابت کار دایی و تفکرات پدربزرگش شرمنده شده بود
بیصبرانه منتظر اتفا قهای بعد بودم...
- ...آقا جون بیرون بودن ما مهم نیست چرا مهمه پسر ،دختر عمه ات هستکه
هست این - ...رفتنتون گناه ه
هرچه حاجی جان بیشتر دم از دین و دینداری میزد ...من بیشتر برای دقایق
بعد لحظ هشماری میکردم سبحان با صدایی که به وضوح تحلیل رفته بود
:حرفش را بری د و گفت
- آقا جون لطفاا چند لحظه گوش کنید... یه نفر یه
...پاکت زیر بر ف پاک کن من گذاشت
:حاجی که کنجکاو شده بود ساکت شد و پرسید پاکت چی ؟ -
سبحان پاکت تا شده را از جیبش بیرون کشید و به
. طرفش گرفتاین چیه ؟
:-سبحان سرش را

پایین انداخت و من
گفتم بهتره خودتون یه
نگاه داخلش بندازید،
سبحان +

... خجالت میکشه ازش حرف بزنه

... جدی و واضح و بلند گفتم

پاکت را گرفت و داخلش را نگاه کرد اول برگه ای که نصف آچار بود را بیرون
آورد و خواند بعد کنجکاو تر شد و تکه های عکس را خارج کرد و دو سه تایی ... را
مانند پازل کنار هم چید

رنگش به وضوح پرید و دستش لرزید. برای

برداشتن تکه ی دیگری اقدام نکرد.

یه موتور ی این رو گذاشت و رفت، سبحان دنبالش + رفت ولی بهش نرسید... کار
هرکی هست باهاتون. دشمنی داره

قفسه سینه اش را ماساژ داد سبحان از جا پرید قرص زیر زبانی اش را

داخل دهانش قرار داد از .حالی که داشت لذت بردم خفقان 🔥

من بدجنس بودم دختر او نقش اساسی در بدجنس شدن من داشت و من آنقدر
قدرشناس بودم که از ... چیزی که آنها ساخته بودن نهایت استفاده را ببرم

. حال حاجیکه بهتر شد پرسید دیگه کی میدونه

■ ...فقط منو رستا

.نمیخوام کس دیگه ای خبر دار بشه -

خیالتون راحت ما برای اینکه کسی متوجه نشه -

...اومدیم پیش خودتون

نگاه حاج فت ح الله به من بود و منتظر از این که خیالش را راحت کنم خوشبختانه
غلام حلقه به گوش او نبودم و بر روی قو لهای ی که به خودم می دادم هم

...پاییند

سبحان هم مانند پدر بزرگش منتظر به من نگاه میکرد، نگاه م را از حاج فتح
الله نگرفتم چشم بر روی هم فشر د سبحان کنارم آرام گفت

■ ...رستا

از رستا گفتنش عصبانی شدم اما باز هم به نگاه خیره ام به آن مرد ادامه دادم تا
جاییکه آبروی ش از

:غرورش مهمتر بود گفت

■ ...لطفا این موضوع بین خودمون باشه این تهدید د؟+ :اخم کرد و گفت

...این یه خواه ش دختر

■ ...رستا تمومش کن

.پس خیالتون راحت من هیچی ندیدم + نفس عمیق سبحان را شنیدم،

سبحان برخاست و خدا حافظی کردیم

سوار ماشین که شدیم به سبحان گفتم

چیه تو قیافه ای؟ +

با اخم و ناراحتی گفت

■ رفتارت خیلی زشت بود، یعنیحتما باید عذرخواهی

می کرد تا خیالشو راحت میکردی

...رفتار اون زشت نبود که منو نادیده میگیره +

■ ...اون ازت بزرگتره

چون بزرگتر هر غلطی بخواد می تون ه بکنه؟! + رستا اینچه جور حرف

زدنیه -

هر کسی هر رفتاری بامن بکنه منم همون رفتار + می کنم

ماشین را روشن کرد و به راه افتاد تا رسیدن به خان ه هیچکدوم حرفی نزدیم

سبحان درگیر قهر بچه گانه اش بود و من هم بی اهمیت به بچه بازی هایش با

گوشی بازی کردم

سر کوچه نگه داشت و بدون خداحافظی پیاده شدم نورا...نورا...گفتنش هم

باعث نشد بایستم تازه اسمم .یادش آمده بود

کفش های مردانه ای که جلوی در خانه عزیز بود را به کناری شوت کردم و بالا

رفتم وسط پله ها بودم که :با صدای دایی رستگار ایستادم کجا بودی ت ا الان؟! -

با ابروهای بالا پریده و صورتی متعجبه طرفشبر گشتم میان چارچوب در
ایستاده بود و عزیز پشت. سرش و هر دو منتظر جواب از من بودند
...سلام دایی عزیزم +

به لحن و کنایه ام اخم کرد و سوالش را تکرار کرد ..پرسیدم تا الان کجا بودی
اونم با اینسرو وضع -

نگاهی بهسرو وضعم انداختم و سری تکان دادم خفقان 🔥

سر و وضع م به این خوبی...سبحان که میگفت +..خوشگل شدم

...توی ذهنم اصلاح کردم رادمان گفت

- ...مگه سبحان عقلش به این چیزا قد میده... الهه

...الهه

در بالا باز شد و مامان سراسیمه خودش را کنار من رسان د مامان_چی شده؟

دایی با اخم و تشر رو به مامان گفت دخترت تا الان کجا

بوده؟ -

مامان به صورت تک تک مان نگاه کرد و بعد رو به برادرش گفت

- دختر من ۲۰ سالشه داداش... اینجاهمپادگان نیست که تایم بخصوصی

برای خاموشی داشته ...باشه

- زبون درآوردی الهه خانم... نگران نیستی دخترت.مثل خودت غلطهای

اضافه کنه

مامان با دست لرزانش نرده ها را گرفت گفت دخترم... یه مادری داره که
توی... هر شرایطی - ...پشتشه

آره خب یه مادر همه کاره و حرف های، گوشاتونو- باز کنید هر نقشه ای که
واسه بچهام کشیدید بذارید کنار چون من اجازه نمیدم یه عوضی پاشو توی
...خونه من بذاره

...مامان_ مواظب حرف زدنت باش داداش عزیز هم از پشت سر دایی
دستش را گرفت و آرام. صدایش زد

دیگه هرچی مقابلش سکوت کرده بودم بس بود خیلی خودت و تحویل میگیری
دایی یه مشت دزد دور+ هم جمع شدی ن خدا خدا می گید تا روی گند کاری. هاتون
رو بیوشونید

به طرفم حمله کرد عزیز اورا از پشت محکم گرفته بوده و مامان هم خودش
را جلوی من انداخت تا به. من نرسد

واسه من آدم شدی بدبخت.. کس و کارت نخواستت - ...من بهت جا دادم
بد نشد واست که با جا دادن من هم از توبره+

.. خوردی هم از آخر

خودش را از بین دستهای عزیز بیرون کشید و مامانرا هم کنار زد دستش را بلند
کرد که به صورتم... بکوبد

به صورت غیر ارادی هلش دادم نتوانست تعادلش را حفظ کند به پایین پرت
شد صدای جیغ و فریادهای

...بقیه در گوشم مثل سوت قطار بود

توی راهروی شلوغ اورژانس قدم میزدم نزدیک دو ساعت بود که عزیز را از
این اتاق به آن اتاق میبردند ماما و سبحان هم همراهش بودند و

آزمایش و عکس گرفتند

من که اعتقاد داشتم هیچ چیزش نبوده و فقط کولی بازی در م یا آورد وقتی دایی
رستگار را هل دادم روی عزیز افتاد شانس آورد مادرش سپر بلایش شد و گرنه
شک داشتم که خودش میتواند سالم

...بماند

عزیز هم که در پاگرد بود و به نظرم آسیب خاصی ندیده بود که اگر میدید تمام
راه را جیغ و داد نمیکرد، دایی رسول و دایی رستگار در حیاط بیمارستان ایستاده
بودند و من برای در امان ماندن راهرو کثیف و شلوغ اورژانس را انتخاب کردم
پاهایم ... به گز گز افتاده بود خفقان 🔥

کنار هم از اورژانس بیرون زدیم سبحان تا چند متر پیدر و عمویش رفت و
صدایشان زد روی نیمکت

...داخل حیاط نشسته بودند چای مینوشیدند د پوزخند زدم پسرهای شاخ
شمشادشان تمام این مدت

را در حیاط بیمارستان پیک نیک گرفته بودند آن وقت مادر من پله‌های بیمارستان را بالا و پایین می کرد

مگر اینطور نبود که دوست واقعی همیشه در دردها و مشکلات کنار توست!؟ کاش کسی بود و به عزیز میگفت 'ببین حالا که روی تخت بیمارستان افتادی دخترت کنار توئه و هیچ 'عروسی هرگز جای دخترتورا نمیگیره

دایی رسول از سبحان پرسید چی شد؟ -

سبحان_ پاش شکسته بستریش کردند که فردا صبح ...عمل کنن

■ منو رسول فردا سرمون شلوغه تو بیا موقع عمل .بیمارستان باش

سبحان در جواب پدرش باشه ای گفت به این مسئولیت پذیریشان نیشخندی زدم که سر هر سه نفر

...به طرف من چرخیدند

سرم را به صورت سوالی و طلبکار تکان دادم کهیعنی چه میخواهید دایی رسول لا اله الا الله ای گفت و:اما دایی رستگار طاقت نیاورد به سبحان گفت

■ ببین خوب اداهاشو ببین... اینو می خوای بکنی عروس من... ؟

عروس من را جوری تلفظ کرد انگار او کاره ای در این مملکت است و من هم رعیت بیشتر نیستم ...بابا آرومتر -

چطوری آروم باشم تا ساعت ۹ و نیم معلوم نیست - کدوم گوری بوده!؟

از کلمه ای که گفت خونم به جوش آمد اما دندان روی جگر گذاشتم

با سبحان پیش حاج فتح الله بودیم +

سبحان دستپاچه و ترسید سرش را به طرف من .گرفت

رستگار -دروغاشو ببین

دروغ نگفت م می تونید هم از سبحان پرسید از خود + حاج فتح الله

رستگار -یار روتو ده را نمیدن آدرس خونه ی کدخدا رو میگیره... اخ تو سنمت

با حاجی چیه که اونجا بودی؟

سبحان با اخطار نامم را صدا زد و من بیتوجه به او :که به همین راحتی میدان را

خالی کرده بود گفتم رفته بودیم تا ازش خواهش کنیم با شما حرف بزنه وواسه

ازدواجمون راضیتون کنه

رنگ سبحان پریده بود متعجب به من نگاه می کرد

من نمیدانم غلط های زیادی عرفان به او چه ربطی

...داشت که این همه میترسید

خسته نمی شداز این همه مال کشیدن روی کاریهای دیگران خفقان



....از این همه خوب جلوه دادن بقیه

...از اینکه هم ه را به هم وصل کند

این چه قانون گند بود که او برای خودش وضع .کرده بود

رستگار - سبحان راست میگه؟

سبحان با مکث سر تکان داد در کمال تعجب دایی رستگار گوشی اش را درآورد و ساعت ۱۲ نیم شب با حاج فتح الله تماس گرفت و همانطور که منتظر

وصل تماس بود گفت

سر من و با این چیز شیره میمالید... منو ساده رو- ببین که از کی سوال می پرسم ... تو دم همون روباهی هست ی که به عنوان شاهد شهادت میدی

■ ... زش ت داداش کوتاهییا نصف شب

■ نه رسول بزار یه بار برای همیشه قال این قضیه را بکنم سه هفته است به خاطر این ادم زندگی نداریم. مسخره بود ولی از تخم نجسی که به من. نسبت داد بغض کردم و سرم را پایین انداختمن نورا... منی که با همه نامردی ها بددھنی

!... هایشان آشنا بودم

صدای حال و احوال دایی با پدر زش باعث شد محکم سر جایم بایستم و به حرف هایش گوش بدهم حاجی سبحان امروز با دختر همشیره ی من پیش - شما بودند ... راستش می خوام ببینم چقدر حرفهای ... اینا درسته

نمیدانم حاج فتح الله به او چه گفت که دایی با مکث طولانی گوشی به طرف سبحان گرفت قبل از اینکه سبحان با رنگ پریده اش به همه چیز گند بزند گوشی را از دست دایی رستگار گرفتم

... سلام حاجی +

گفت: میدونستم همیشه روی حرفت حساب کرد - من بهشون توضیح دادم که پیش شما بودیم تا+ ازتون خواهش کنیم با دایی صحبت کنید به ازدواج ما رضایت بدن ولی دایی میخواد از زبون خودتون بشنوه

!داری بامن معامله می کنی بچه ؟- نه اصلا ا ...دارم ازتون خواهش می کنم+ میدونی که با این خواهش با هم بی حساب میشیم و- هیچ کمک دیگری از من به تو نمیرسهمیدونم +

گوشی رو بده به رستگا ر-

گوشی را به طرف دایی گرفتم صورتش پر از ظن و شک بود کمی باحاج فتح الله صحبت کرد و بعد از قطع تماس هیچ حرفی نزد... این همان آبی بود که خودم گل آلودش کردم تا بتوانم از آن ماهی بگیرم با نگاه کلی به هر سه پشته آنها کردم از بیمارستان خارج شدم وقتی سوار یکی از تاکسی های ی که مقابل بیمارستان بکد،شدم سبحان از در بیمارستان بیرون آمد

آدرس را به راننده دادم نگاهم را به خیابان های تاریک تهران دوختم دلم نمی خواست اعتراف کنم اما شکی که به دلم افتاده بود آنقدر قوی بود که به این راحتیها پس زده نمیشد واقعا سبحان آن ماهی بود که من قصد صید کردنش را داشتم سبحان یازده سال از من بزرگتر بود اما حتی نمی توانست حق خودش ... را بگیرد نم میتوانست حرف بزند خفقان 🔥

سرم را به شیشه تکیه زدم درد تیزی از شقیقه تا پشت سرم انتقال پیدا کرد
خوب بود که هیچ کس نمی تواند ذهن آدم را بخواند و گرنه رادمان می فهمید که
من همین اول راه نسبت به هل دادن سبحان دچار شک شده بودم شدم ****
عمل عزیز یک ساعت هم طول نکشیده بود فردا پروز عمل مرخصش کردند وقتی
او را به خانه آوردن

...عروس های عزیزش هم آمدن

مامان تمام مدتی که او در بیمارستان بود را کنارش بود از همان بیمارستان به سر
کارش رفت نگرانی از بابت خستگی او من را بیشتر ناراحت کرد طوری که به او
پیام دادم اگر بیمارستان یا مسئولین ، اجازه میدهند من مرخصی بگیرم و جای او
بروم با صدای آرامش پشت تلفن خندید و گفت: هر ملافه که عوض کنی باید بری
دوش بگیری که این امکانات را نداریم ...ما

خودش خندید ولی من نه... صدایش از خستگی گرفته بود اعتراض که کردم قول
داد زودتر برگردد یکی از دوست هایش نصف روز جایش را پر می کند با خیال
آسوده که نه اما با حال بهتری از قبل تماس . را قطع کردم

پروندهها را مرتب کردم برگه هایی که برای جلسه ی

امروز لازم داشتیم را پرینت گرفتیم

...جلسه ی امروز دوباره با شرکت مهر آیی ن هابود نفس عمیقی کشیدم از وقتی

که آمدم آزموده گفت با

آنها جلسه داریم ذهنم به آخرین دیدار و آن اتفاق اون پاتک میزد به خودم تشر می زدم به

بهراد مهر آیین فحش می دادم اما فایده ای نداشت
 مسخره بود اما بدنم با فکر به اتفاقات آن روز عکسالعمل نشان می داد و این برای
 منی که نسبت به هیچ
 مردی تا این حد پیش نرفته بودم فاجعه بود برای چندمین بار نفسم را
 بیرون دادم خودم را به
 ... آرامش دعوت کردم
 برخلاف همیشه از آقا رضا لیوان آب خنکی
 :خواستم... آقا رضا که با لیوان آب سرد آمد گفتم
 ... وسایل پذیرای ی را ببر توی اتاق خود آزموده باشه -
 پرونده و برگه های پرینت شده را برداشتم و به طرف اتاق آزموده رفتم
 ضربه زدم با بفرمایید وارد شدم و برگه ها و متن قرارداد جدید را با سکوت چک
 کرد.
 از مهمانی مهر آیین ها که بدون خدا حافظ ی رفته بودم با من سر و سنگین بود و
 خیال می کرد من به این
 رفتارها بها می دادم بیچاره خبر نداشت از خدایم است ...
 کار که در اتاق آزموده تمام شد بیرون آمدم کنار پنجره بزرگ در سالن
 شرکت بود ایستادم و خیابان نگاه میکردم . سعی میکردم ذهنم را جمع کنم
 اما

وقتی بهرادمهر آیین از پورشه مشکی اش پیاده شد تازه متوجه انتظار احمقانه ام شدم به رفتارهای متفاوت غریب خودم اخم کردم و پشت میزم برگشتم پشت میزم برگشتم چند دقیقه بعد در باز شد و بهراد... همراه مردی که تا حالا ندیده بودم وارد شدند

مقابلشون برخاستم مردی که همراهش بود گفت

...با آقای آزموده قرار ملاقات داریم -

ولی بهراد مهر آیین به شونه اش زد و گفت

.. دنبالم بیا -

به طور واضحی نه تنها اجازه حرف زدن را به من

نداد بلکه با بی ادبی من را نادیده گرفت با دهان باز به او و مردی که

همراهش بود نگاه می

کردم وارد دفتر آزموده شدند و در را بستند روی صندلی ام نشستم و اخم

کردم آقا رضا با سینی قهوه کنارم ایستاد خودم بیرم؟ -

جوری با عصبانیت در صورتش نگاه کردم که سریع از میز دور شد. تا تمام شدن

جلسه یک ساعته یشان

به کارهایم رسیدگی کردم

نباید به افکر میکردم یا اجازه میدادم در ذهنم نفوذ کند... در شرایطی نبودم که

بخواهم با کسی در ارتباط

...باشم آن هم ارتباط با چنین آدمی

بهراد مهراین باید آخرین فردی خواهد بود که من به دنیا می‌دادم... چون او ترسناک بود و من با وجود حس‌هایی که به او داشتم این را بیشتر از حس

دیگری احساس می‌کردم.

در اتاق آزموده‌ها شد و آزموده همراه آنها خارج شد و خودش تا جلوی در

همراهیشان کرد سرم را از

مانیتور بالا نگرفتم و مشغول به کارم بودم وقتی در شرکت بسته شد نفس حبس

شده ام را رها کردم. آزموده با حال سرخوشی جلوی میز ایستاد رضوان تا پس فردا

یه لیست از بهتری‌ها و فروش‌ها -

...قالیچه‌هایی که ابریشم داریم برام دربیار هیچ فروش جدیدی نه سفارش داده

شده نه خریده + ...شده آقای آزموده به آنی اخم کرد یعنی چی؟ -

من مسئول خرید نیستم +

با همان اخم به طرف اتاق میری و جلالت رفت بعد از گرد و خاکی که در

اتاقشان راه انداخت و توپ و ...تشری که بار جلالت کرد به اتاقش رفت

حالم خوش نبود و روی مود بدی بودم هم حرص ...داشتم هم کسل بودم

وارد اتاق آزموده شدم میتونم مرخصی

بگیرم؟ + اینجا خونه خاله است

رضوان...؟ چت شده؟ - یکم خوش
نیستم +

کار مگه خوش نبودن حالیشه... ارتباط هاتو محدود -

...کن که هم خوش باشی هم دل به کار بدی عوضی من را با خودش مقایسه

میکرد کاش رئیس. نبود و به صورتش مشت می کوییدم

...ببخشید -

نگاه آزموده به پشت سرم چرخید اما من از عصبانیت خشک شدم لازم نبود

بچرخم چون این صدا آنقدر نزدیک گوشم زمزمه شده بود که از صد فرسخی هم

میتوانستم صاحبش را تشخیص دهم و بفهمم چه

...حرفهای زشتی در مورد شنیده جناب مهر آیین مشکلی

پیش اومده؟ -

...گوشیمو جا گذاشتم -

تکان نخوردم مهرآیین داخل آمد گوشی اش را برداشت و دوباره خارج شد

وقتی آزموده داخل آمد... خودم را کنترل کردم تا در صورتش تف نکنم من

میرم آقای آزموده شم ا هم بهتره دنبال یه + کارمند دیگه باشید که هم دل به

کار بده هم نگران... ارتباطش نباشید یعنی میخوای بری؟ -

سوالی که با تمسخر پرسیده بود را بی جواب گذاشتمو از اتاق خارج شدم و

وسایلم را جمع کردم و داخل کیفم ریختم آزموده از اتاقش خارج شد و با

عصبانیت کنارم ایستاد

من با تو قرارداد دارم -

پوزخندی زد م اگر جلوی زبانش را می‌گرفت مجبور

...نبود انقدر دست و پا بزند قراردادم آخر همین ماه تموم میشه اگر میخواهید

+ .. میتوانید ازم شکایت کنید اگه بری حقوقتو نمیدم -

وسایلم جمع شده بود کیفم را برداشتم روبه آزموده چرخیدم بقیه بچه ها هم از

اتاق هایشان بیرون آمده :بودند خیلی جدی به آزموده گفتم سگ خور +

دستی برای بقیه تکان دادن از شرکت بیرون زدم آزموده همیشه حرف مفت

می زد و من هم همیشه جوابشو میدادم اینکه امروز به خاطر حضور بهراد مهر

آیین چنین عکس العملی نشون دادم بیشتر ...عصیم میکرد

از ساختمان شرکت خارج شدم نگاهیه ساختمان ...کردم فحشی اول به

آزموده بعد هم به بهراد دادم

به لطفان عوضی ها بیکار هم شدم . به طرفایستگاه به راه افتادم چند متر بیشتر

نرفته بودم که صدای بوق ماشینی منو متوجه خودش کرد با دیدن بهرادمهر

آیین شوکه شدم اما سعی کردم این

. شوک در صورتم پیدا نباش د جلو رفتم مترو ؟+

عینک دودی اش را بالا داد و با نیشخندی در را از داخل باز کرد وقتی نشستم
راه افتاد به لطف دوست پسرهای پولدارم سوار ماشین های مدل بالای زیادی
...شده بودم

سیستم ماشین را روشن کردم موزیک بی کلام ای ...پخش شد صورتم را از
چندشی جمع کردم
...مردک بیس

از جلوی ایستگاه مترو رد شد رد کردید +
...میرسونمت _

...لطف می کنی ولی من بیشتر کرایه نمیدم + سرعتش را کم کرد و بعد سرش
را به طرف من چرخاند ولی چیزی نگفت فلشم را به سیستم ماشین وصل کردم
و آهنگ دارم عاشق میشم اشوان پخش شد.
...چیزی اگه کم و کسر داری بگو _

شانه ای بالا انداختم کجا برم ؟

_میرداماد +

مرخصی گرفتی؟ _اهو م +

ظاهر اا منتظر بود برایش توضیح دهم ولی من چنین قصدی نداشتند چون من به
خاطر حواس پرتی او بیکار شده بودم اینکه الان سوار ماشین او بودم فقط یک
اپسیلون از بلایی که امروز به خاطر او به سرم آمده بود جبران می شد

به پشتی صندلی تکیه دادم به بیرون خیره شدم ماشین ایستاد و کارتی به سمتم گرفته شد با ابروهای بالا پریده اول به کارت و بعد به صورتش نگاه کردم

: ابرویی بالا انداخت و گفت اگه وقتم خالی بود جوابت

و میدم -

لبخندی روی صورت جذابش نشست لبخندی زدم و اسکناس ۵ هزار تومانی را روی داشبور د قرار دادم من از راننده تاکسی شماره نمیگیرم + پیاده شدم وقتی داشتم درو می بستم دو انگشت اشاره وسطم را کنار پیشونیم قرار دادم و پایین آوردم از حرکت شوکه شده بود ولی برخلاف انتظارم... عصبانی نشد و لبخندش

بیشتر شد خفقان 🔥

کمی که رفتم ایستادم و به عقب چرخیدم هنوز سر جای قبل ایستاده بود و نگاهم می کرد ناخودآگاه لبخندی زدم که لبخند او را وسعت داد و بعد ماشینش

... را به حرکت انداخت و دور شد

چه تمام مدتی که در ماشینش بودم و چه حالا

... حال خوبی داشتم

این بهراد شبیه آن مردی نبود که در دفتر به خاطر تیکه هایی که به او انداختم پایم را کبود کرد، مردی نبود که در مهمانی اش من را جوری ترساند که ترجیح دادم از مهمانی اش فرار کنم و از همه مهمتر... مردی نبود که امروز منوبه طور

کل نادیده گرفت نفس عمیقی کشیدم بهراد مهر آیین از من هم بیشتر مشکل داشت هرچه که بود تمام شد این آخرین باری

بود که همدیگر را میدیدیم

کلید انداختم و وارد شدم سر و صدای خانه عزیز از این فاصله هم شنیده می شد حالا خوب است که به عیادت بیمار آمدند و این همه آلودگی صوتی ایجاد کرده اند

سرم را پایین انداختم از مقابل واحدش گذشتم داشتم در واحد خودمان را باز می کردم که با صدای پایی به عقب چرخیدم سبحان سر حال مقابلم ایستاد احوال خانو م؟! -

لبخند کم جون ی زدمخوب م +

درو باز کردم وارد شدم

میتونم پیام تو؟! -

! داری اجازه میگیری +

...فعلا آره -

کنار میکشمت ا بیاد داخل چه زود

برگشتی - ...خسته بودم +

نمیدونم چرا اما دلم نمی خواد بدونه که اخراج شدم ...با اینکه مطمئنم دیگه به

اون شرکت بر نمیگردم پس منم زیاد مزاحمت نمیشم برو استراحت کن -

ولی...

منتظر نگاهش می کنم تا حرفشو ادامه بده یه لباس خوشگل بپوش که مناسب شلوغی پایین - باشه و بعد بیا پایین : با حرص میگم چرا+

...چون برات سوپرایز خوبی دارم-

منظورمو متوجه نشده بود و فکر می کرد دلیل پایین اومدنمو ارزش پرسیدم ولی من منظورم به لباسم بود، ...این که اونم لباسهای من و نامناسب می دونست حوصله بحث دیگری رو نداشتم پس با نارضایتی :گفتم

پایین همیشه برام پر از سوپرایز بود ولی خوب +...بودنش رو نمیدونم

خوبه قول میدم -

سرمو پایین میندازم اون با خداحافظی آرومی بیرون میره و در رو هم پشت سرش می بنده بعد از دوشی که گرفتم یه شومیز بلند که آستیناش تا روی ساعدم بود با یه شلوار لول بر می دارم تا هر وقت پایین ...رفتم بپوشم

یه موزیک از گوشیم پلی میکنم و روی تخت دراز میکشم موزیک اول تموم میشه با پخش موزیک

...بعدی مانند جن زده ها از جایم میپریم

به طرف کیف میرم وقتی خالیش می کنم مطمئن میشم که فلشم پیش بهراد جا مونده فلش و موزیک هام به درک ،آن قدر عکسهای ناجور از خودم توش دارم که فکر دیدنشون هم توسط او ن دود از سرم بلند ...میکنه

گوشیمو بر می دارم تا با میری تماس بگیرم ازش می خوام که شماره مهر آیین رو
برام بفرسته برام سوسه ...میاد میگه قول نمی دم چون اصلا اخلاقی نیست نکبت...
تا دیروز از خداهش بود من تحویلش بگیرم

،جوری حرف زده بود که مطمئن بودم برام کارنمیکرد میخواستم شماره
معصومی را بگیرم کهسبحان پیام میده "بیا پایین" با معصومی تماسمیگیرم
ولی جواب نمیده عصبی لباس میپوشم پایین.میرم
وقتی وارد واحد عزیز شدم تازه با دیدن افراد پایین حیرت زده میشم علاوه بر
عروس های عزیز و نوه اش حاج فتح الله و حاج خانم مادر سیمین هم آنجا
بودند...

الان دلیل اینکه سبحان ازم خواست لباس مناسب پیوشم را فهمیدم و خوشحال
میشم از اینکه شال رنگ شومیزم رو روی سرم دارم با اینکه لبه هاش
...آزاده اما بودنش خیلی بهت ر از نبودنش سلام می کنم سبحان که کنار پدر
بزرگش نشسته بهم لبخند میزنه مامان هم ظاهر اا خیلی وقته اومده و توی
...آشپزخونه با سیمین وشکوفه مشغوله تنها جای خالی که از شانس خوشرنگ
من کنار سوده و سودابه است را انتخاب می کنم میشینم تخت عزیز و توی هال
آوردن دایی رستگار در حال .رسیدگی بهشه

سبحان کنار گوش پدربزرگش پچ پچ می کنه و حاجی

.. با اخم ذکر میگه و مهره های تسبیح شو میگردونه ماما چایی میاره و من بلند میشم از دستش میگیرم نگاه حاج فتح الله روی منه نگاه من روی مامانم که رنگش پریده خوبی؟+

چشم روی هم میذاره و ادعا می کنه خوبه و من ... میدونم که نیست

سینی چایی رو می چرخونم حاج فتح الله با مکث برمیداره و سبحان با محبت تشکر میکنه بقیه با ناراحتی برمیدارن و من تعجب می کنم از اینکه ارثم

...اونارا بالا کشیدند ولی طلبکارند

از میز ناهارخوری چند تا صندلی دیگه کنار مبل میذارم تا ماما و بقیه بشینند به مهربونی که قلمبه شده توجه نمی کنم دایی رستگار هم میاد و سبحان از سه لیوانی که داخل سینی وسط میز موند ه یه دونه براش میزاره همه دور هم جمع اند که حاج فتح الله ... بسم الله ای میگه از عزیز اجازه صحبت میگیره الهه جان دخترم من به عنوان یه بزرگتر توی این -

...خانواده البته اگه منو همگی قبول دارید نگاهش رو به روی همه میچرخونه و همگی اختیار دارید میگن و حاجی ادامه میده

- با اجازه رستگار و سیمین می خوام دختر تو برای

...پسرم سبحان خواستگاری

سیمین اجازه نمیده حرفش تموم بشه میگه

- ...! حاج بابا

حاج فتح الله اخم میکنه و سیمین ساکت میشه ماما

سر پایین افتاده اش را بالا میگیره رو به حاج فتح الله: میگه

■ برای من دومی بهتر از سبحان نیست ولی این .. انتخاب هم انتخاب من

نیست هرچی خود نورا بگه

... حاج فتح الله: دخترم این دوتا جوون خواهانه همنده شما بزرگتره ا باید کنار شو

ن باشید

مامان ساکت به من نگاه می کنه و من حال خودمو

. نمی دونم دلم به شور میافته

حاج فتح الله: رستا دخترم یه بله بگو تا مامانت خاطر .. جمع بشه خفقان 🔥

سر منم پایین میافته چشم میبندم تا ذهنم و جمع کنم اما تصویری که پشت چشمم خودنمایی میکنه تنمو میلرزونه چشم باز می کنم تصویر صورت لبخند

... غریب ترین آدم زندگیم را کنار میزنم

نگاه منتظر همه به منه و من متعجبم از اینکه چرا باید توی این لحظه تصویر

صورت بهراد مهر آیین . توی ذهنم بیا د

... بله +

بله ای که میگم فقط باعث خوشحال شدن سبحانمیشه و دامادای دایی رستگاری

که به هیچی اهمیت ... نمیدن

... صورت ماما ن از همه بیشتر ناراحت

نه اخم داره نه حرفی میزنه اما ناراحتی توی چشمش

...و لب هاییکه به خط صاف تبدیل شده فاجعه اونجاست که خودم هم
خوشحال نیستم مگه

...چند ساله دنبال همین نیست م

حاج فتح الله دوباره شروع به حرف زدن میکنه

.قولهایی م یدهد و نصیحت هایی میکنه

خون خون سیمین رو میخوره و مامان ناراحت، بقیه

...داره براشون عادی میشه

من خنثام مثل دایی رستگار انگار ما دو نفر معلوم.ال حالت رین آدم های
این جمع هستیم

...بلند می شوم و با اجازه ای می گم مودب شده بودم این ادب بی
ربط به افکار

...اغتشاشگرم نبود

هنوز درو نبسته بودم یه نفر درو هل میده سبحان با لبخند داخل میاد از
سوپرایزش میپرسهکه چطور بود .. من میگم غیرمنتظره

جالبه که این همه دست و پا زدم و خودمو به در و دیوار کوبیدم با چند تا جمله
حاجی همه چیز درست ...شد و من نه احساس غرور دارم نه خوشحالی به دیوار پش
ت سرم تکیه می زنم و سبحان مقابل آن

...ایستاده

بین حال و حسی که دارم با این بحثی که توی بدنم
...در جریان خندم می گیرهمنون که همه شر طها رو
قبول -

...کردی و من روی حرفم هستم
نمی فهمم از چه شرطی حرف میزنه و اجازه نمی ده خیلی بهش فکر کنم عقب
میره و میگه تا آخر هفته .عقد می کنیم خفقان 🔥

دوباره خندم میگیره نمیدونستم اون از من عجله ...تره

ضربه آروم ی به چونم میزنه و با لبخند عقب گرد
. میکنه و از خونه بیرون میره

وقتی تنها میشم نگاهم را به دور خونه میچرخونم

...کاش مامان بالا بیاد و بغلم کنه

روی مبل میشینم به سبحان فکر می کنم باصدای بسته شدن در از فکر
بیرون میام میبینم دری که سبحان نبسته ورفته رو مامان میننده و میاد کنارم
...میشینه

صورتش هنوز ناراحت و میخواد حرف بزنه لبخندی : میزنم میگم

...عروس شدم رفت +

به چه قیمتی..؟! این همه برات شرط گذاشتن و تو -گفتی بله... نورا من نمیخواه م
تو بشی من... نمیخواه...مثل من گوسفند باشی

صداش بالا رفته بود و از بغض می لرزید، منی که گیج شده بودم فقط نگاش
میکردم و جرات نداشتم از شرط هایی بپرسم که سبحان و مامان ازش حرف می
زدند...

اشک مامان روی صورتش می ریزد و اونو پس . میزنه

داری چیکار می کنی که من نمیتونم بفهمم م با کی لج - کردی..؟ همه امیدم به تو
بود که خودتو از بین اینا بکشی بیرون اما تو دقیقا خودتو انداختی مرکز شون چرا!!
استیصال مامان منو مجاب می کنه حرف بزنم چه شرطی گذاشتن؟ +

شانههای مامان می افته و من توی دلم خالی میشه نباید بترسم ولی رنگ پریده
مامان صورت ناراحتش و این آشفتگی حالش خود به خود باعث ترسم...میشه

تازه می پرسى چه شرطی...؟! پابین دهنه بسته بود - اصلا چته تو؟ مامان چه
شرطی ؟ + اخم کرده و عصبانی نگاهم میکنه اونم مامان الهه ای

...که عصبانی نمیشه

تو یه خونه با سیمین زندگی کنی، سر کار نری، -

آرایش نکنی، چادر سر کنی... من با هیچ کدوم مشکلی ندارم ولی مگه
میتونی با سیمین

ایه جا زندگی کنی...اصلا نمیشه...؟ خفقان 🔥

چشم میبندم گندت بزنی نورا....وقتی داشتم توی تفکرات تخیلی مغزم سیر
میکردم برام شرط گذاشتن

...و به قول مامان من گوسفندوار بله داده بودم بلند میشم تا پایین برم گوشه تو
دستم میلرزه پیام از سبحان دارم دوتا پیام که یکیش برای همین الان و یکی
تقریباً ۲۰ دقیقه پیش که نوشت ه "همه شرط ها را قبول کن قسم میخورم
به هیچ کدوم

"مجبورت نمیکنم

از حسی که دارم می خوام موهامو بکنم من چه غلطی کردم فکر کردن به
بهراد گند زده بود توی ...زندگیم

سر جام برمیکردم و پیام دلتنگی که سبحان تازه
...فرستاده رو بی جواب میزارم

انقدر از خودم و فکرای بیخودم عصبانی م که
. هیچکس الان برام قابل تحمل نیست

مامان هنوز باهمون نگاه ناراحت و عصبانی نگامیکنه بلند میشم تا خودمو توی
اتاقم شمامت کنم ولی...قبلش می خوام خیال مامانو راحت کنم

سیمین که هیچی کل خانوادش نمیتونن منو به کاری...مجبور کنن

در اتاقو که میبندم شالی که هنوز روی سرم بود با

.عصبانیت در میارم به یه طرف پرت می کنم موهای شقیقه ام را به چنگ

میگیرم لعنت به من که .توی مهم تری ن لحظه هام از مسیر منحرف شدم روی

تخت میشنم به دقیقه نمیرسه بلند میشم شروع می کنم به راه رفتن، آرومو قرار

ندارم طاقت نیارم وشماره سبحان و میگیرم جانم -

نفس عمیقی می کشم تا جواب جانم پراز حسشو بدم ...یا حداقل تو پرش
نخوره سلام...خوبی؟+

اره خیلی...هنوز نفرتم اگه دلتنگم شدی پیام بالا؟ - خودش اروم میخنده ولی
من نه خندم میگیره نه دلم ...می خواد بیاد بالا

من هیچ کدوم از شرطار و قبول ندارم + منم به هیچ کدوم
مجبورت نمی کنم - از حرفش خیالم راحت میشه
...وروی تخت میشنم که با جمله بعدیش داغ می کنم

...البته به جز کارکردنت - خفقان 🔥

...سراون با هیچ کس از شوخی ندارم +

...لحنتند و خشنه نفسی

میگیره

- بیا توی پله ها با هم حرف بزنیم

هیچ فرقی نمیکنه سبحان منو با همین شرایط و +

...خصوصیات باید بخوای

- معلومه که می خوام... برای کارکردنتم هیچ مشکلی ندارم حرف یه چیز

دیگه است

...هر چی +

- آروم باش لطفا... تو نمیخواهی درس بخونی؟ من میگم اول درستو بخون
وقت ی درست تموم شد توی... رشته تحصیلت کار کن، تو لایق بهترین چیزهایی
...من پیشرفتتو می خوام
چشمامو روی هم میزارم من تا قبل از سبحان از درس خوندن خوشم
نمیومد پس چرا الان احساس
...میکنم دوست دارم درس بخونم
چون دلت نمیخواست مامان کار کنه اخم می کنم و از
...حقیقتی که به روی خودم میارم خوشم نیاد سبحان داره حرف های دلگرم
کننده میزنه ولی من .با خودم درگیرم

- ...نورا

..بله +

.بله آروم و مظلومی گفتم

- فکر کردم قطع کردی امشبو به من و رشتهای که

.میخواهی بخونی فکر کن

...ذهنم همزمان به دو تا چیز نمیتونه فکر کنه + پس به من فکر کن منم به

تو فکر می کنم - .با باشه ام تماس و قطع می کنم

**

آخر هفته ای که سبحان گفته بود عقد میکنیم نه تنها

...نرسید بلکه کلا ا کنسل شد

چون سیمین عوضی اجازه عقد نداد به هر دری زد تا همه چیزو به م بزنه وقتی من و سبحان دیدیم نمیتوانیم راضیش کنیم تصمیم به گرفتن یک نامزد ی .بزرگ کردم

همین که همه به صورت رسمی توی نامزدی ما شرکت میکردند هم برای رد شدن از سد سیمین کافی .بود

بعد از اینکه با سبحان مهمونا رو دعوت کردیم به سیمین خبر دادیم وتوی عمل انجام شده قرارش دادیم ...از دیدن عصبانیت و حرص خوردنش کیف کردم.

خفقان 🔥

با سبحان خرید رفتم و برای نامزدی سنگ تموم گذاشت با این که عقد نمی کردیم اما حلقه خریدم هم هیچیز به سلیقه خودم بود مراسم نامزدی مردانه،زنانه بود ولی باز هم سبحان برای لباسم سختگیری...داشت

در این ده روز گذشته به قدری از اداهای سیمین کفری بودم که سر خریدن لباس با سبحان کلی بحث کردم وعصبانیتم رو از اون سر سبحان خالی ...کرد،آخرم سبحان مجبور شد کوتاه بیاد

همراه ندا برای خرید رفته بودم یه پیراهن لمه طلایی .بلند خریدم.

مدل مو و آرایش هم به انتخاب خودم بود نیم ساعت پیش به سبحان پیام داده بودم که کارم تموم شده و بیاد دنبالم ندا تنها کسی بود که باهام اومده بود

آرایشگاه هرچند جز مامان کس دیگه ای رو نداشتم مهمونای دعوتی خودم
فقط ندا و سام و رادمان بودند که هر سه تاشون با خوشحالی دعوتم را قبول
کردند. جدا از فحش هاییکه رادمان بابت نامزد کردنم با سبحان بهم داد در آخر
برام آرزوی

...خوشبختی کرد

!...زنگ بزن ببین سبحان کجاست -

ندا مثل همیشه از اینکه منتظر بمونه کلافه شده بود ...خودم هم همینطور

گوشی رو برداشتم که باهاش تماس بگیرم اما همون

...موقع خودش زنگ زد و گفت پایینه

شنل لباسمو پوشیدم و ندا هم روی پیراهن لیمویی کوتاهش یه مانتوی بلند پوشید، ازلباسش

خوشم

میومد نکه خیلی قشنگ باشه یا خیلی بهش بیاد البته لباسش قشنگ بود ولی

قیافه سیمین با دیدن لباس ... دیدن داشت

...با هم پایین رفتیم

سبحان جلوی در بود اون طرف خیابون هم سام و رادمان کنار ماشینشون ایستاده

بودند نگاه سبحان روی من بود یک کت و شلوار مشکی پوشیده بود که از همیشه

جذاب ترش کرده بود موهاشو و بالا زده ...بود و عاشق مدل موهاش شدم

...جذاب شدی + لبخند زد

...تو هم خیلی خوشگل شدی -

در ماشین رو برام باز میکنه ندا هنوز کنارمون بود و دامن لباس منو که زیادی بلند رو گرفته بود تا زمین کشیده نشه با اینکه همیشه معتقد بودم خیلی رو مخه ولی این روزا با کنارم موندن بهم ثابت کرد خیلی با معرفته و حالا هم که از حساسیت م خبر داشت

...اجازه نمی داد دامنم روی زمین کشیده بشه سبحان و ندا کمک کردند سوار ماشین بشم و دسته گل رز قرمز را از سبحان میگیرم برای رادمان دستتکون میدم اون لبخند میزنه خیلی زود نگاهش را از...من میگیره، و خیره ی پاهای ندا میکنه فحشی به هیزی اش میدم، ندا با فاصله نیم متر کنار سبحان بود اما برای ثانیه ای هم نگاه سبحان روی

....صورتش نرفت

...ما که به راه میافتیم اونا هم دنبالمون میان ما جلو بودیم و بچهها پشت سرمون... سرچهارراه که خلوت بود سام جلوی ما میره و سد راهمون میشه رادمان هم کنار ما می ایست ه و صدای سیستم ماشینش رو بلند میکنه و سام رادمان پیاده میشن شروع میکنن به رقصیدن. هم من هم سبحان به

...دیوونه بازی هاشون می خندیدیم

چند تا ماشین دیگه که تو ش دختر پسرای جوون بود

...هم می ایستن و بهشون اضافه میشن

شده بودیم مثل کاروان عروسی که خیابونو میبندند سام جلو میاد و سبحان را

از ماشین بیرون میکشه

...مقاومتش هم فایده ای نداره

دوره اش کردند و براش دست و جیغ می کشیدن

یکم خودمو از ماشین بیرون میکشم برای سبحان سوت میزنم نگاهش به من

می افته و دور از تعصب

...و غیرتی که داره میخنده و اشاره میکنم برقصه سبحان مهربونم دستشو بالا

میبره و میرقصه ایناولین باره می بینم میرقصه ...اولین بار که منم...انقدر از ته

دل خوشحالم

امروز بیشتر از همه روزای عمرم لبخند زدم

...دوباره و فقط و فقط به خاطر سبحان سوت میزنم

...رادمان به سمت میاد و در سمت منو باز می کنه

...بیا پایین عروس خوشگله - خودم درو

میبندم لباسم ناجوره + ...عوضی -

به خاطر عوضی که میگه به شونه هاش مشت میکوبم

عوضی برای اینکه واسه دل سبحان رعایت می کنم بهم فحش میده کنار که

میره چشمم به سر نشین های ماشین کناری میافته لبخندم میپره ،آره لبخندم

نیست ...میشه

چون راننده ماشین با دقت به صورتم نگاه میکنه

...پسر عموش هم همینطور
 مهرباب با لبخند برام سر تگون میدہ اما پسر عموش ...نہ
 اخم داره و حتی یہ نیشخند گوشہ لبش همون بهراد
 ...بد اخلاق و نکبتی شدہ کہ روز اول دیدمش با صدای باز و بسته شدن در
 ماشین بہ سمت چپمنگاہ می اندازم سبحان روی صندلی پشت
 فرمان...میشینہ و مثل ہمیشہ لبخند میزنہ
 ...لبخند روی لب هاش دلم رو گرم میکنہ بابات اگہ بفہمہ پسرش وسط
 خیابون رقصیدہ + چیکار میکنہ؟! ...با صدا میخندہ
 بہترہ یہ راز بینمون بمونہ...چون از تصورش ہم - . میترسم
 ...خوشگل میرقصی + چشمک
 میزنہ
 دوران دانشجویی از ہم اتاقیم یاد گرفتم -
 با لبخند دوبارہ جلو رو نگاہ می کنم بہ رادمان اشارہ
 ...می کنم تموم کنہ بساطی رو کہ راہ انداختہ بہ دو سہ تا دختری کہ جلوش
 ایستادن اشارہ میکنہ ...و نوچی میگہ
 سبحان ہم حرکتشو میبینہ و میخندہ، خندہ منم صدا دارہ و بابت خندہ هام حس
 خوبی دارم دیگہ برام مہم

...نیست که پدر و مادر سبحان کیا هستند به خودم بابت اینکه سیمین مانع
عقد شده بود قول به حال گیری اساسی را ازش داده بودم، بعدش قرار ...بود
فقط زندگی کنم

رادمان و سام سوار ماشین هاشون شدند و بقیه همبه صورت خودکار متفرق
شدند سبحان هم به راه افتاد
از روزی که به خواستگاری بی مقدمه و یهویی توی خونه عزیز داشتم تا همین
لحظه فهمیده بودم چقدر ...انتخابم درست ه
سیمین و دختراش بد و بدجنس بودند اما سبحان
. دریای مهربونی بود
دایی رستگار هم به طور غیرعادی خنثی بود تا الان بحث سر هیچ کدوم از شرط
ها نشده بود، کارو که از قبل به فنا داده بودمش و آرایش هم کمتر از قبل ولی ...
همیشه داشتم

به جز سیمی ن و اخم و تخمش که به به ورم هم نبود

....به مشکل خاصی بر نخوردم

سبحان جلوی تالار پارک کرد و پیاده شد و به سمت من اومد در و برام باز کرد ندا
هم خودشو رسوند با دستی که دسته گل را گرفته بودم دو لبه چاک لباسم را
گرفتم تا کنار نره سبحان دستمو گرفت و کمکم کرد پیاده بشم دو روز پیش هم
بهم محرم شده بودیم و

...این نامزدی فقط برای اعلام به بقیه بود

یه ستم سبхан بود با نیم قدم فاصله از من ندا پایین لباسم رو گرفته بود و پلههای تالار رو بالا رفتیم ماما اولین نفری بود که به استقبال مون اومد بعد

...خواهرهای سبхан

به طرف جایگاهمون رفتی م از سیمین خبری نبود و

عزیز هم به خاطر پاش نزدیک ترین میز به ما نشسته بود به کمک ماما و ندا شنلمو در آوردم

...خیلی خوشگل شدی عزیزم-

به صورت ماما لبخند زدم یه لباس سرمه ای بلند پوشیده بود که پارچه براقی داشت لباسهایش ساده

بود اما بی اندازه بهش میومد

... تو هم خیلی خوشگل شدی +

هم صورت من و هم صورت سبخان را بوسید و

:بهمون تبری ک گفت ندا کنار گوشم گفت سام تورو به فحش بسته میگه

مثل اسکولا داریم - ..همو میبینیم

...بهش بگو یه روز آدم و ا رفتار کن + چشاشو تو حدقه میچرخونه

چون خودش هم از ...شرایط راضی نیست

مانتوشو همونجا کنارمون درمیاره سیمی ن هم همون لحظه میرسه و با چشم غره
ای که به ندا میره و بی توجه به من صورت سبحان رو میبوسه و بعد فاصله
...میگیره

سن تقریبا بر ارقص خالی بود موزیک در حال پخش
بود سر سبحان کنار گوشم اومد و گفتیه زندگی برات بسازم که توی
خوابتھمنمی -...بینی

با لبخندی به طرفش نگاه می کنم
...میدون دست توه آقای شوهر +

اونم میخنده به ندا اشاره میکنم که به طرف دی جی میره و موزیک که میخوامستم
پخش میشه بلند میشم مقابل سبحان توی سن میرم با بلند شدن من دور سن
شلوغ میشه و صدای دست و جیغ خیلی ها بلند ...میشه
با موزیک لب خونی می کنم شروع می کنم به رقصیدن

قلبم جونم واسه تو میزنه " هرروز هرشب
ولی بازم کمه دوست دارم آره یه عالمه
"آره هر چی بگم از عشقمون بازم کمه

نگاه سبحان روی من و با لبخند بلند میشه از جیبش یه دست تراول ۵۰ تومانی
بیرون میاره روی سرم میریزه توی همین لحظه من میچرخم براش و س .
میفرستم... خواننده داشت میخوند همینه این بهترینه "

بهترین حس ی که رو آسمون و زمینه میشه زندگی رو باتو
کردش بهش ت

"میشه اسمتو روی ابرا نوشت

عکس العمل ها آنقدر متفاوت بود که اصلا نمی

.خواستم به هیچکدوم اهمیت بدم یا حتی فکر کنم برام فقط لبخند خوشحال

مامان و صورت مهریون سبحان مهم بود و صدای هورا و جیغ اون کسایی که

...فقط به خاطر خوشحالی دیگران خوشحال می خوام با تو من بمونم و " فقط از

تو من بخونم و می خوام باشی تا ابد با من " می خوام کم شه فاصلت تا من

دستامو به طرف سبحان گرفتم و ارزش خواستم جلوتر .بیاد جلو اومد و دستامو

گرفت و با من زمزمه کرد با سبحان سر جامون برگشتیم و چند دقیقه بعدش اون

رفت قسمت مردونه ندا تنها کسی بود که کنارم اومد مامان مشغول سر زدن به

مهمونا بود ندا کنار گوشم چرت و پرت می گفت اما نگاه من روی صورت نازنین

زهره بود... که اونم داشت نگاهم میکرد خودم از سبحان خواسته بودم دعوتش کنه

میخواستم بدونه که هرگز چیزی که برای منه برای اون ...نمیشه

کنار سبحان روی مبل سلطنتی خونه دایی رستگار نشستم دایی بی اهمیت به

حضور من و سبحان داره

...اخبار بیست و سی رو می بینه

و عزیز با عروس و نوه هاش توی آشپزخونه

میزگرد تشکی ل داده بودند

به عنوان عروس خانواده نه دایی و نه زنش و دخترش تحویل نمی گرفتند و بی اهمیت به اینکه من برای اولین بار پا به خنوشون گذاشتم دور هم توی ... آشپزخانه جمع شده بودند

...بریم بالا -

کاری اینجا نداشتیم پس به نشونه ی موافقت سر تگون دادم همراهش بالا رفتیم خونه دایی یه خونه

دوبلکس مدرن و بزرگ بود

سبحان در اتاقش رو باز کرد و کنار ایستاد تا من اول وارد بشم پا به اتاقش گذاشتم و دور تا دورش رو نگاه کردم چطوره ؟ -

...خوبه ولی میشه حدس زد سلیقه خود ت نیست + آره سلیقه ماما ن -

پوزخند می زنم و سبحان دستشو میندازه و منو بغل ...میگیره

■ ...برام مهم نیست اتاقم به سلیقه خودم باشه یا مامانم دلم میخواد خونه

مشترکمون رو به سلیقه من و تو ...باشه

می خوام یه خونه نقلی داشته باشیم که پذیرایش پر +از پنجره باشه یه اتاق خواب م داشته باشه کافیه، با یه ...آشپزخانه دلباز

...فکر می کردم خونه بزرگ دوست داری -تلخ میخندم

...نه فقط دلگیر نباشه +

■ تو خیلی با اون چیزی که نشون میدی فرق داری خوبی...؟-

به صورت نزارم در آینه چشم دوختم

...یاد اولین باری که موهامو اینطوری بافتی افتادم +

صورت سبحان را ناراحتی پوشاند

وقتی خواهرات اذیتم کردند و تو سر رسیدی + دعواشون کردی و بعدش کمکم

کردی موهامو بشورم... و آخرش برام بافتیشون

: گفت

■ یه روز که باهاشون تنها تو خونه بودم موهای هر دو رو قیچی کردم، مامان

ازم خیلی عصبانی شد ولی... دلم خنک شد

یادمه موهای قیچی شده شون خیلی بهشون + ...میومد

یه لبخند کوچیک رو لب هردومون میاد نمیذارم دیگه

هیچکس اذیتت کنه - قول بده + خندیدقول میدم - در اتاق

سبحان به

شدت باز شد و باعث شد تکانی بخوریم و از هم

فاصله بگیریم من ترجیح دادم سکوت کنم و سبحان هم ظاهر ا حرفی پیدا

نکرد بزند فقط با ناراحتی به

...صورت مادرش نگاه کرد

اومدم صداتون بزنم عزیزم بیاید پایین شام بخورید - روی حرفش با سبحان بود که هنوز با ناراحتی به مادرش نگاه میکرد قدم برداشتم و از کنار سبحان و

سیمین رد شدم و از اتاق خارج شدم

هنوز دو قدمی بیشتر از اتاق سبحان فاصله نگرفته

بودم که صدای اعتراض سبحان را شنیدم ماما با این رفتارت فقط به شعور

من توهین می - کنی

نایستادم تا بحث شون رو بشنوم

**

به خونه ای که از تمیزی برق می زد نگاه کردم می خواستم برای شام زرشک پلو با مرغ درست کنم به سبحان پیام داده بودم شام بیاد اینجا و اون م قبول کرده . بود با یادآوری سبحان لبخندی روی لبم شکل گرفت یه هفته از نامزدیمون میگذشت و تقریبا هر روز اونو میدیدم معمولا خونهما بودیم چون ماما دیرتر... میومد و ما میتونستیم با خیال راحت شیطنت کنیم

با فکر به ای ن موضوع لبم را گزیدم که با صدای در. از آشپزخونه بیرون اومدم و در و باز کردم

...سلام عزیز+

- ...سلام تو که هنوز حاضر نیستی

جایی قرار بود بریم که من فراموش کردم...؟! + سیمین امشب مهمون داره...
مگه عروSSH نیستی - نمیخوای کمکش کنی؟

عزیز خودت میگی عروSSH نه خدمتکارش ...!و +

...اینکه مادر شوهرم منو دعوت نکرده این لوس بازی ها چیه اینجوری

میخوای دلشو - بدست بیاری ؟

جلوی پوزخندمو و گرفتم خب من اصلا ا قصد به دست ...آوردن دلشو نداشتم

■ برو آماده شما مادر... سبحان وقتی ببینه سعی می ...کنی دل سیمین رو به دست بیاری
خوشحال میشه به صورت عزیز نگاه م یکنم تنها کسی که بعد از نامزدی ما توی رفتارش
تغییر ایجاد شده بود عزیزه که این مستقیم به علاقه شدیدش به نوه اولش ربط داره یا به
قولی هرچی که سبحان دوست داشته باشه عزیز حتماً ازش بیزار باشه تحملش می کنه و
من ...یکی از همینام
.باید دوش بگیرم و لباس بردارم +

■ .باشه فقط عجله کن، خیلی هم بزرک دوزک نکن

سر تکنون میدم، میرم آماده بشم سیمین وقتی منو و

عزیز و پشت در خونش میبینه اونقدر شوکه میشه که تا چند ثانیه نمیدونه باید
چی بگه وچیکار کنه بعد از اینکه به خودش میاد عزیز و میکشه کنار و ازش

...دلیل حضورمارو میپرسه

به خاطر گوش های تیزی که داشتم صداشون رو از .اتاق می شنوم

هول شدن و معذب بودن رو توی صدای عزیز میتونستم به خوبی
تشخیص بدم

رستگار... زنگ زد.... گفت مهمون دارید- در آخر هم دلخوریش
رابه روی سیمین آورد...اگه مزاحمیم بریم -

- این چه حرفی عزیز... اینجا خونه شما هم هست شما روی سر من جا دارید من
منظورم ای ن بود که ...رستا اینجا چیکار میکنه
قلبم از حرف ش فشرده میشه چشم رو هم میزارم ...فشاری به چشمم
میارم

- ...سیمین عروسته

با حرف عزیز چشمم رو باز می کنم این اولین باره که به طرفداری ازم حرف میزنه
اصلا طرفداری نیست فقط حرف حق رو زده، حقی که به خاطر سبحان سهم
...من شده

ناراحت نشی عزیز ولی من روم نمیشه اونو عروس-

...خودم معرفی کنم

بلند می شم و بیحسی از خونه ی سیمین بیرون میزنم توی سرم
غوغاست منطق و خشمم با هم ...گلاویز شدن

خشمی که میگه نباید بیرون می آمد و می موندم و حالشو می گرفتم اما منطقم
،غرور سرش میشه و

معتقد جایی که منو نمی خواند نباید میموندم توی پیاده رو قدم میزنم با
خودم فکر می کنم چقدر عاشق پیاده رویم حتی اگه بعدش مجبور به دوش
گرفتن میشدم، حتی اگه پوست دستم با هیچی هم

...تماس پیدا نکنه بازم حس کثیفی می کنم خیلی وقتا هوس می کنم برم توی
پارک روی تاب بشینم یا روی نیمکت به بازی بچه ها نگاه کنم اما فکر اینکه
قبل از من چه کسی اونجا نشسته منو از

. این فکر پشیمون می کرد

نمی دونم چند ساعت بیهدف توی خیابونا قدم میزنم وقتی به خود م میام از
خستگی پاشنه پام تیر میکشه

...و انگشتای پام ذوق ذوق میکنه

حوصله ی شلوغی ندارم و توی کیفم دنبال گوشیمی گرم تا اسنپ بگیرم اما
پیداش نمیکنم دعا می...کنم جا گذاشتمش تا این که گم شده باشه

برای تاکسی دست بلند می کنم و دربست میگیرم بویسیگار راننده دلمو به هم
پیچ میده... شیشه را پایین می کشم که حالا بوی دودی که از اگزوز ماشین ها به

...دماغم میرسه حالمو بدتر میکنه

مسخره است اما خندم میگیره شرایطم هم مثل زندگیم غیرقابل تحمل شده

زندگی که توش خیلی تغیی ر به وجود آوردم و با وجود

... خوش یها و حضور سبحان بازم حال بههمز ن ترافیک اونقد ر زیاده که راه نیم
ساعت ی ک ساعت طول میکشه و ساعت از نه گذشته و من جلوی خونه از ماشین
پیاده میشم می خوام کلید توی قفل در ...بندازم که یه نفر از داخل درو باز میکنه
و من سینه به سینه سبحان میشم سلام +

با ناراحتی و عصبانیت به صورتم نگاه میکنه و حتی ...جواب سلامم رو نمیده کنار
میزنش و با لا میرم صدای قدم هاشو میشنوم که پشت سرم داره بالا میاد عزیز
جلوی در واحدش وایساده نگاهم میکنه سری

براش تکون میدم و به راهم ادامه میدم

سبحان دستمو از پشت میکشه منو به طرف خودشمی چرخونه

وایستا... وایستا بگو کجا بودی -

...صورتش از عصبانیت قرمز شده

...توی خیابون +

لباشو روی هم فشار میده و این یعنی عصبانیتش بیشتر شده

- ساعت توی خیابون چه غلطی می کردی...؟! ۵ نیشخندی میزنم که برخلاف

همیشه به جای تمسخر پر از درده

...پسر بازی میکر +

با سیلی که به صورتم میزنه حرفم توی دهنم می ...مونه

عزیز یا خدای ی میگه پله ها رو بالا میاد با عصبانیت به صورتش نگاه میکنم که دستی که باهاش بهم... سیلی زده رو مشت میکنه و چشم می بنده دستمو از تو ی اون یکی دستش با ضرب بیرون می کشم بالا میرم وقتی در خونه رو باز می کنم صدای پاهاشو م یشنوم که داره بهم نزدیک میشه داخل میرم و در رو میبندم کفشامو در میارم و کیف و هم کنار در روی زمی ن میزارم چون برام آنقدر سنگین شده که ...تحمل وزنشو ندارم

صداشو از پشت در می شنوم که ازم میخواد حرف
بزنیم، ازم معذرت خواهی می کنه یکی در میون رستا...و نورا صدام میزنه
... من تازه می فهمم چقدر بی هویتم
در حموم را باز می کنم و مثل اکثر اوقات لباس هامو . گوشه حموم میندازم
خودم زیر دوش میرم قطر های آب سرد روی پوستم میریزه باعث لرزش بدنم
میشه و من لجبازتر از اونم که خودمو کنار بکشم یا شیر آب رو ببندم
یه قسمت از پوستم خیلی داغ ... یه سمت صورتم...و من می خوام با خنک کردنش
به روی خودم نیارم که ... چرا انقدر داغ
می خوام فراموشش کنم کسی که بهم سیلی زده همون کسی که قول داده جلوی
همه ازم محافظت کنه
... و اجازه نده کسی اذیتم کنه

در حموم باز میشه و مامان با حوله ای که به دستش پا به حموم می ذاره میخواد
دوش رو بنده که...نمیزارم

...هنوز خودم و نشستم ماما ن +

صورتش خیسه و من به قدری گیجم که نمیدونم اش ک یا قطره های آبی که از
دوش پایین میریزه و لباسشو...خیس کرده

...تمیزی قربونت برم -

نه چند ساعت توی خیابون بودم و بعد هم سوار یه +

تاکسی شدم که راننده سیگار کشیده بود بوی گند...سیگار گرفتم

مامان حوله رو کنار میزاره و با برداشتن شامپو موهامو بعد بدنمو میشوره

شدم یه دختر بچه ی پنج ساله که نمیتونه خودشو

...خوب بشوره و نیاز به کمک داره

بعد از اینکه بدنمو هم شست حوله را دورم میپیچه و منو از حموم بیرون می بره

روی تختم برام لباس گذاشته و کمکم میکنه لباسامو بپوشم یه حوله خشک و تمیز

دور موهام میپیچونه

ازم میخواد روی تخت دراز بکشم و بعدش یه پتوی...نازک روی بدنم میکشه،

گونمو نوازش میکنه

...بشکنه دست ی که روی همه زندگی من بلند شده - به صورتش نگاه می کنم
تازه میفهمم تمام مدت توی حموم رو گریه میکردم چشمم قرمز پر از اشک
...دستم رو میبوسه

مامان +

...جانم... جان مامان - پیشم

بخواه +

خودش را روی تخت یک نفره ام جا میداد و بغلمیکنه من هیچ وقت طمع
آغوش پدرم رو نچسبیده بودم و وقتی خودمو توی آغوش سبحان
جمع میکردم خیال میکردم آغوش بابا هم شاید مثل آغوش
...اون باشه یه آغوش گرم و بزرگ که توش گم بشی اما الان که توی آغوش
مامانم الان که آغوشش آنقدر بزرگ نیست که خودمو توش جا بدم می فهمم که
هیچ آغوشی مثل آغوش پدر نیست، مثل آغوش مامان که از خودش برای من
گذشت یه آغوش بی منت، آغوشی که ازم هیچ توقع و خواسته ای نداره ... پر از
امنیت

مطمئنم اگه بابا هم بود آغوشش بوی آغوش مامانم می داد سرمو به سین هاش
فشار میداد عطر تنش و بو میکشتم میفهمه دارم با فکرهای مزخرفم جون میدم که
دستاشو نوازش بار روی شونه هایم می ...چرخونه

لالالالا خواب سودی نداره " همون بهتر که بشماری
ستاره همون بهتر که چشمت وا بمونه که ماه
غصه‌اش نشه تنها بیداره لالالالا خواب باز هم سفر
رفت " نمیدونم به کارون یا خزر رفت

بغض میکنه و با همون صدای پر از بغضش ادامه
میده...

فقط دردم اینه مثل همیشه "
بدون اطلاع و بی خبر رفت

لالالالا خواب میدون جنگ ه دست هر کی میبینی
یه تفنگ ه یه عمره دور چشماش گشت م اما
نفهمیدم که اون چشما چه رنگ ه لالالالا خواب زندو
ن دنیا " سر ناسازگاری داره با ما

اینجا را واقعا گریه اش گرفته ولی بازم با گریه به ...خوندن لالایی ادامه میده
بشین بازم دعا کن واسه اون که " ما رو اینجا گذاشت تنهای تنه ا لالالالا خواب
اون راه دوره خدا میدونه که راهش چه جوهره توی خلوت میگن اینجا کس ی
نیست خداییش که دلم خیلی صبور ه لالالالا خواب تیره اس چراغم مثل آتش
فشان میمونه داغم به جون گلدون ا کم غصه ای نیست

"هزار شب شد هزارشب شد نیومد باز سراغم صداش توی گلو شکست شروع به
هق ه ق کرد... هر بار که مامان این لالایی رو برام میخونه احساس میکردم یه رازی

توی سینه اش که هیچ وقت به منگفته خودم رو بالا کشیدم من بغلش کردم و
ادامه...لالایی رو خوندم

لالالا ن خواب خواب که دعا نیست " دل دیوونه داشتن
که خطا نیست میگو دست از سرش بردار همیشه آخه
عاشق شدن که دست ما نیست لالالا ن خواب تنها
میمونم کاش اون قدر چشمتو بدونم چرا چشمتا پر از
خشمه عزیزم مگه من مثل اونا نامهربونم لالالا ن خواب
ب ماه رو نگاه کن من اسفند رو میارم تو دعا کن بگو
برگرده پیش ما بمونه " کتاب حافظ و بردار و وا کن

گریه مامان بیشتر میشه و من حالا از ناراحتی که توی هق هق های مادرم هست
ناراحتم ساکت میشم چون احساس می کنم داره خاطره یا دردی رو دوره میکنه
و با خوندن هر کلمه این درد بیشتر اذیتش ...میکنه بخون-

احساس میکنم بیشتر ناراحت میکنه+

..نه بخون لطفا-

لالالا ن خواب سرما تو راهه "" همیشه عمر
خوشبختی کوتاهیپوزخند میزنم چقدر عمر
خوشبختی ما کوتاه بود فقط...یک هفته

من که به خاطر فکرم ساکت شده بودم باعث شد مامان با همون صدای لرزون
ولی لطیف ش شروع

...کنه

می گن با یه فرشته اونو دیدن " دروغه جون دریا
 اشتباهه لالالا نخواست تلخ جدایی کمر خم میشه
 زیر بی وفایی تو بیدار باشهمه تو خواب نازن برای
 کی بخونم پس لالایی لالا لا لا نخواست تنهایی زرده
 اگه طولانی شه مثل یه درده اگه چشم انتظار باشی
 که هیچی "دروغ میگه به دل که بر میگردد خفقان



دوباره بغضش راه گلوشو سد میکنه ولی مامان امشب کوتاه بیا نیست
 لالالا نخواست اشک زلاله " مثل بارون پای نخل وصاله من و تو هم شبو هم
 قلبو کشتیم ولی اون چی؟ چقدر اون بیخیاله

لالالا نخواست دنیا خسیسه

واسه کمتر کسی خوب مینویسه یکی لبهاش تو خوابم غرق خنده
 است یکی پلکاش تو خوابم خیس خیس لالا لا نخواست عاشق یه
 سیبه همیشه سرخ و تب دار و غریبه تا اون بالاست رسیده است
 اما تنه است پایین هم که بیوفته بی نصیب لالالا نخواست اینجا
 سیاهی پر اما تو تنگه قصه ماهی اونی که ما رو بیدار نگه داشت
 الهی خواب باشه الهی لالالا نخواست تا اون بخوابه بشین انقدر تا
 که خورشید بتابه زمونی که یقین کردم بیدار شد بخواب با یاد

عکسی که تو یه قابه لالالا بخواب حالا دیگه باید بخواب ی پس
لالالا بخواب دیگ تو میتونی بخوابی ببین خورشید اومد بالای با
لا لالالا این بو د سر نوشتم

این از امروز مو این از گذشتمنمیخواهم تا تو برگردی یک
روز "منم خواب رو واسه اون روز گذاشتم"

چشم باز می کنم هوا روشن شده و خبری از مامان نیست و من تنها روی تختم
بلند میشم میشینم چشمم تو آینه میافته موهای پریشون حالم بهم یادآوری می
..کنه دیروزچه روز سختی داشتم

یکی از همان روزهای سخت نوجوانی که مامان سرکار و من باید باهاش دست و
پنجه نرم کنم، با صدای باز و بسته شدن در خونه از جا میپریم تا اگه سبحان باشه
بهش بگم گورشو از خونمون گم کنه اما با دیدن مامان که یه نون سنگک کنجی
دستشه ... تعجب می کنم صبح بخیر خرس تنبل -

خبری از مامان پرغصه دیشب نیست و حسابی سر حال ... خیالم راحت میشه
به چارچوب در اتاقم تکیه میدم
! سلام... نباید سرکار باشی؟ +

یعنی نباید روزم به خودم استراحت می دادم؟ - چرا ولی اهل استراحت
کردن نیستی +

اینو میزارم دوره ی آزمایشی، اگه خوشم اومد بازم - امتحانش می کنم... سریع
صورتو بشور که لنگ ... ظهره

به طرف سرویس بهداشتی میرم دستو صورتمو... میشورم ومسواک میزنم
 مامان میزصبحانه رو چیده وداره توی استکان هاچای میریزه.پشت میز می شینم
 وظرف پنیرخامه ای رو به سمت خودم می کشم.یکی از استکان های چای
 ...رو که مامان روی میز گذاشته روبروی دارم مامان لیوان چایشو بو میکشه
 وبه استکانش خیره است
 یه سوالی بارها وبارهابه ذهنم اومده،نه+
 حالا...چندسالی هست
 نگاهش که متوجه من میشه ادامه میدم میتونم ازت
 بپرسم؟+ آروم گفت: چی؟
 تو عاشق یکی شدی که بهش نرسیدی؟+
 ...نگاهشوازم می دزده
 ...فکرمی کردم عاشقم-
 !پس یکی بوده+
 اینو جمله رو به خودم گفتم ولی جمله بعد م مخاطبش مامان بود
 مجبورت کردن با بابا ازدواج کنی،نه؟+ ...نه-
 سرشو بهچپ وراست به نشونه نفی تکون میده،نفس عمیقی میکشه وبرای
 جمع وجورکردن
 ذهنش کمی مکث میکنه

هیچکس من و مجبور نکرد، خودم خواستم زن علیرضا - بشم...اون خیلی مرد بود
هرچی می خوام ازش دفاع کن ولی من قانع نمی + شم....چطور ی یه دخترشونزده
ساله زن یه مرد پنجاه! وچندساله میشه
شاید یه روزی توی خودم این شجاعت و دیدم تاهمه - چیزو برات تعریف کنم
الان بگو...شاید بتونه به تصمیم های زندگی من + کمک کنه
خودم کمکت می کنم، بهت میگم از تصمیمت - بگذر...سبحان به
دردت نمی خوره
از صراحت حرفش دهنم باز می مونه و حرفی که می خواستم بگم یادم میره
! مامان +
نورا توهنوز اول راهی...هنوز میشه کاری کرد - ...ازاین خونه میریم حتی
از این شهر
...من دوش دارم +
بعضی دوست داشتن ها اشتباهه، بخدا خواستن سبحان - اشتباهه...من برادرزاده مو
می شناسم، برادرمو زنشم
...می شناسم...قبل ازاینکه ناامیدت کنه بزارش کنار جواب دلمو چی بدم
مامان..؟! نمیدونم از کی ولی +همیشه میخواستمش...حالا بعد از این همه
انتظار بذارمش کنار...?!?

...با ناراحتی به صورتم نگاه میکنه

سبحان برام خیلی با ارزش ماما...توی تموم +خاطرات بچگیم هرکدومش که
خوبه سبحان حضور داشته... دلیل همه خنده هایی که به لب هام می اومد اون
بود... تنها کسی که بعد از تو حس می کنم قابل ...دوست داشتن ه

اشک ها توی چشماش به قطره های درشت تبدیل ...میشن و روی گونه اش سر
میخورن پایین میدونم ناامیدت کردم میدونم نمیخواهی باسیمین دم +خورشی...
امانمیتونم به خاطر اون از سبحان بگذرم . قطره های اشک روی صورتش رو پاک
میکنه بحث ناامیدی من نیست، من نگرانتم ،نگران اینکه - این همه خواستن و
تلاش برای رسیدن به سبحان

...فقط دوست داشتن نباشه

حرفش ذهنم و درگیر میکنه اما به خودم زحمت نمی .دیدم خیلی به این موضوع
فکر کنم

...نگران نباش +

لقمهای درست می کنم و به دهنم میزارم ماما ساکتو با سکوتش داره باهام حرف
میزنه... احساس میکنم نگران نباشی که میگم بیشتر نگران ش میکنه کمیاز چایم را
م یخورم

اولش قصدم این بود که با این ازدواج اونا رو هم +اذیت کنم ولی الان نه...اگه
قصدی غیر از زندگی با سبحان داشتم جواب بی احترامی سیمین رو وقتی

...توی خورش بودم میدادم

از پشت میز بلند میشم و می خوام از آشپزخونه خارج بشم که صدای مامان
متوقفممیکنه تا دیروز فکر میکردم سبحان میتونه داماد خوبی - باشه... ولی از
دیشب نظر م عوض شد. من توی زندگیم هم مرد داشتم هم نامرد...حتی
نامردش هم. دست روم بلند نکرد

از حرفش احساس خفگی به م دست میداد قلبم مچاله می شه نمی ایستم تا مامان
چیز دیگه ای هم به زبون ...بیاره تقریبا فرار می کنم

در اتاقو میبندم عصبانیم، ناراحتم و غرورم مثل

...طناب دار دور گلوم پیچیده

با دست تمام لوازم آرایشی که روی میز بود رو ...پایین میریزم

نامرد زندگی مادرم دست روش بلند نکرده اما مرد من چراهمون مردی
که تو گوشم حرف عشق میزنه و بهم امید میداد... قول میداد نزاره هیچ کس
ادبیتم کنه اما خودش داره نابودم میکنه تند نفس میکشم تا آروم شم تا
بتونمبه خودم مسلط باشم اما آروم نمیشم! حاصل خشم ی که در من... بیداد
میکنه سردردیه که داره امانمو میبره تقه ای به در میخوره مامان داخل

میاد

....امروز مرخصی گرفتم تا با هم بریم یک م بچرخیم - پاشو آماده شو روی تخت
می چرخیدم و پشت بهش می کنم جلو میاد روی تخت پشت سرم میشینه موهای
روی سرم رو نوازش میکنه

شدی نورای ده ساله ای که به خاطر بقی ه بامن قهر- کرده قهر نیستم + ... چرا
قهری-

من میشناسمت ... اینقدر دوست دارم که دلم میخواد- برت دارم با هم فرار
کنیم... تا سبحان یا هر کس دیگه ای دستش به مانرس ه... یه اعتراف بکنم؟
میچرخم ونگاش می کنم چی ؟ +

من همیشه یه ترس بزرگ توی زندگیم داشتم که- الان بیشتر از همیشه داره
خودنمایی میکنه... ترس ...از دست دادن تو

....ترس نبودنت

..... ترس تنها شدنم

میدونم خودخواهی اما دلم نمی خواست انقدرزود

....تصمیم به ازدواج بگیری

مثل بیشتر وقتا چشماش از اشک برق م ی افته و

... نگاهشو ازم می دزده

هر وقت که با یکی دوست می شدی من به خاطر-

..این ترس به خودم میلرزیدم

با خودم میگفتم نکنه این همونی باشه که نواری منو ازم بگیر ه

آب دهنشو قورت میده با بغض میخنده

من شبیه هیچ مادری نیستم چون همه نگران اینن - که دختراشون خوشبخت
نشن من نگران اینم که دخترم تنهام بزاره

خودم رو بالا میکشم و روی تخت میشینم دستشو میگیرم پشتشو میبوسم

چون اونا فقط مادرن اما تو هم مامان منی هم + ...بهترین دوست م تو

همه کس منی بغلم میکنه

پس پاشو آماده شو با بهترین دوست برو گردش -

...با اینکه سرم درد میکنه اما قبول می کنم یه تیپ معمولی زدم چون حوصله

هیچی رو نداشتم اول خرید رفتیم ناهار خوردیم بعد سینما اما تماممدتی که

فیلم پخش شد تا تموم شدنش هیچی ارزش... نفهمیدم

من به خاطر شرایطی که همیشه داشتم و خطرهاییکه میکردم گاهی دو دل می

شدم اما این بار با

همیشه فرق داشت

من بارها و بارها انتخاب اشتباه داشتم و خودم رو ...برای همه چی ز آماده

میکردم

... اما این بار فرق داشت

فکر می کردم انتخاب سبحا ن درست ترین تصمیم زندگیمه و من برای

درست ترین انتخاب زندگیم جنگیده بودم حالا این دو دلی که مثل طاعون به

دلم

...افتاده بود را درک نمی‌کردم

همراه مامان سوار تاکسی شدیم تا برگردیم

بیشتر از ۸ ساعت را بیرون بودیم مامان وقتی دید در مقابل تمام حرفه‌اش ساکت

م، اونم دیگه چیزی نگفت

و اجازه داد من با افکار خودم درگیر باشم سر کوچه پیاده شدیم مامان با یکی

دو نفر سلام و احوال پرسی کرد. سرم پایین بود خودم با این نورای شکس

تخورد ه غریبه بودم و نمی‌خواستم به دیگران . نشونش بدهم

ماشین سبچان چند متری با فاصله از خان ه پارک بود وقتی نزدیک تر شدیم در

ماشین باز شد و سبچان... پیاده شد

انتظار اینکه داخل ماشین باشد را نداشتم . نیم نگاهیه او انداختم و از کنارش

گذشتم. مامان کنارش مکث کرد

کلید انداختم و بالارفت م

بحث ناز کشی یا منت کشی نبود من اهل این .. مزخرفات نبودم

حرف اعتمادی بود که من به سبچان داشتم ، حرف

...شناختی بود که فکر می‌کردم نسبت به اودارم شناختی که با رفتارهای

نوظهورش با خاک یکسان شده بود

قبل مامان بالا آمد و پشت در به من رسید میشه با هم حرف
بزنیم...؟-

بی حرف در را باز کردم و بی توجه به او وارد خانه

. شدم در را به رویش بستم

پاکت های خرید و کیف و کفشم را جلوی در ها کردم . به طرف حمام رفتم

تا وقتی که مامان با حوله پشت در حموم ایستاد و به

در ضربه زد زیر دوش ایستاده بودم

حوله رو از ش گرفتم، اینبار برایم یه حوله تن پوش آورده بود و ای ننشون

میداد که سبحان توی خونه ... است

حوله رو به تن زدم به سمت اتاقم رفتم سبحان همجسورتر از همیشه پشت سرم

پا توی اتاق گذاشت و درو بست

میخواستم باز م بی تفاوت و خونسرد باشم میخواستم به روش نیار م که دیشب

مثل یه عوضی رفتار کرده پس آروم به طرفش چرخیدم و رو به صورت ناراحتش

گفتم: برو بیرون لطفا.. اون برعکس من انگار خیلی عصبانیه ولی بازم مثل من

در حال ظاهر سازی بود ... تمومش کن - این مسخره بازیا چیه ؟

آره من اشتباه کردم... معذرت می خوام ولی تو هم .شورشو در نیار

لحن تند و تیزش اصلا ا متاسف و ناراحت نبود این ... معذرت خواه ی یه جورایی

براش رفع تکلیف بود

... دست خودم نبود بغض لعنتی بیخ گلوم رو چسبید

مسخره بود اما احساس کردم سیلی دوم رو از سبحان خوردم. سیلی که با زبونش
به قلبم زده بود. چشمانم به سوزش افتادند من عصبانی از حالی که داشتم، ...
عصبانی از رفتاراون

: داد زدم

از اتاقم برو بیرون بلند تراز من داد زد +

... چیکار کنم هان -

چیکار کنم که حریف هیچک ی نمیشم

حریف مامانم نمیشم که سر خود بی اطلاع از همه

. میره خانواده حاج قدیر رو دعوت میکنه که نمیخواه پذیره من دیگه
متعهدم ... حریف تو نمیشم که تو ی این اوضاع نابسامان با من همراه ...

نیستی

...بقیه حرفاشو ن نمی شنیدم

واقعا حقیقت داشت! وقتی من داشتم برای زندگی مشترکم خیا پردازی میکردم
وقتی قید همه چیز رو برای یه زندگی آروم زده بودم، وقتی انقدر به سبحان
نزدیک شده بودم که اون و جزئی از خودم میدونستم، مادرش داشت زمینه را
برای خواستگاری ... جدید مهیا می کرد

روی تخت نشستم اگه تا نیم ساعت قبل احساس یک شکست خورده را داشتم
 حالا واقعا شکست خورده ... بودم
 قبل از اینکه اشکم بچکه و رسوای کنه آروم گفتم برو بیرون
 ...لازم نیست معذرت خواهی کنی
 برو چون از همین لحظه دیگه هیچی بین من و تو نیست
 ...با من اینطوری رفتار نکن نورا -
 من و توی زندگیت آنقدر بی اهمیت جلوه نده...تونه حق اینو داری، نه میتونی منو به همین
 راحتی... کنار بذاری
 مامان در اتاق رو باز کرد و رو به سبحان گفت
 ..بهتره الان بری نمی بینی حالش خوب نیست
 حال من خوبه عمه؟ آره..؟ -
 مقصر حالت نورا نیست که وایستادی اینجا و- بازخواستش می کنی، برو یقه کسی
 رو بگیر که هر
 دوتون رو به این حال انداخته
 با حرف مامان دهنش بسته شد و از جبهه حق به جانبی بیرون اومد چشمم
 بسته بود اما میتوانستم درک کنم که رو به من داره حرف میزنه...میرم اما
 فقط تا زمانی که بهترشی -
 من بیخیالت نمیشم اینو تو گوشت فرو کن

حرفاش منو به وجد نیاوردو هیچ حس خوبی به من نداد جز اینکه به من فهموند
 سبحان هم به اندازه پدر و مادرش خودخواه و بی منطق... سبحان ی که یه پوسته
 خوب از خودش داره ولی درونش فقط سیمین....ورستگاره
 با همون چشمای بسته متوجه رفتنش شدمی خوای کنارت بمونم
 -؟

نه... فعلا می خوام تنها باشم +

حرف نمیزنه و بعدش در اتاقم بسته میشه با حوله روی تخت دراز میکشم و
 پشت سر هم نفس عمیق میکشم تا اولین و مهمترین قانونم و نشکنم +++++ +
 ساعت از نه شب گذشته و نیم ساعت قبل مامان...تماس گرفت و گفت امشب
 نمیتونه بیاد خونه حالم جوری نبود که به نیومدنش اعتراض کنم یه باشه ی بی حال
 گفتم که باعث شد نگران بشه و بعد از کلی قول گرفتن ازم تماس و قطع کرد
 غذایی رو که مامان دیشب درست کرده بود رو گرم کردم و کمی ازش خورد م
 صدای موبایل از داخل اتاق می اومد. میدونستم که مامان نیست و بقیه هم مهم
 نبودند. بقیه غذا رو توی سطل زباله خالی کردم ظرف ها رو توی سینک ریختم و
 شستمشونگوشی پی در پی زنگ میخورد هر کسی که پشت خط بود سیریش
 تر از این بود که . بیخیال بشه

گوشی را برداشتم و با دیدن شماره ندا تعجب کردم با شناختی که ازش داشتم
باید توی همون تماس اول بهش بر م یخورد و قهر میکرد نه اینکه شیش بار پشت
سر هم زنگ بزن هبله +

مرض واسه من آدم شده گوشی جواب نمیده-اگه کاری جز شر
گفتن نداری قطع می کنم + عوضی واسه خودم زنگ نزد- پس بنال +

■این پسر دوستت ،رادمان خیلی داده بالا بیا جمعش کن تا خودش را به بادنداده
تازه متوجه صدای موزی ک و شلوغی پشت سرش شدم کجایید مگه +

■ امامزاده اومدیم دخیل بندیم

به چرت و پرت گفتن و خندهاش احم کردم برات لوکیشن
میفرستم -

■ برات لوکیشن میفرستم

تماس و قطع کردم و به طرف کمد رفتم یکی از مانتو هام و برداشتم و روی
همان شلوار و تاب خونه گیم پوشیدم. اسنپ گرفتم نمی تونستم توی خونه منتظر
بمونم وقتی ندا زنگ میزنه و میگه بیا دنبال رادمان یعنی اوضاعش اصلا خوب
نیست

...گوشی و کلید رو بر میدارم از خونه میزنم بیروتتا رسیدن من سر کوچه تاکسی اینترنتی هم میرسه ساعت ۹:۲۰ دقیقه است تا رسیدن به لوکیشن که ندافرستاده که یکی از خانه های شمال تهران، یک...ساعتی تو راهیم

دلم شور میزنه شماره رادمان میگیرم آنقدر بوق میخوره تا قطع میشه نگران خوردن بیش از حدش نیستم نگرانم نکنه چیزی مصرف کرده باشه و اتفاقی. براش بیفته یه بار دیگه هم به گوشیش زنگ میزنمکه این بار ..خاموشه

کمتر از اون یک ساعتی که انتظارشو داشتم طول کشید و راننده من و جلوی یک خانه ویلایی که اطرافش پر از ماشین های لوکس بود پیاده کرد. وقتی خواستم کرایه پرداخت کنم تازه متوجه شدم هیچ پولی همراهم نیست با یکی از اپلیکیشن های موبایلم کرایه

رو کارت به کارت کردم و به طرف در رفتم چند بار زنگ زدم تا مردی که ظاهر ا نگهبان اونجا بود در رو باز کرد نگاهی به سر و وضع ام انداخت، کنارش زدم داخل شدم. شماره ندا رو گرفتم رسیدی؟ - آره کجاست؟ + بیا ت و -

حیاط پر از دار و درخت ویلا رو رد کردم با باز شدن درب ویلا صدای موزیک بیشتر شد ندا در روبست و چند قدم جلو آم د

- این چه ظاهر.....؟

به حرفش زشتش اخم کردم رادمان

کجاست؟+

خولی تو یه لباس درست حسابی میپوشیدی هم+ از مهمونی لذت میبری هم
این پسره رو جمع می کردی
....بی حوصله گفتم: بیخیال نگفتی

■ از وقتی با این پسره نامزد کردی قشنگ گندزدی به خودت
به تو چه ...نمیخوام مثل تو روهمه و همه جا ولو + باشم
گمونم بهش برخوردی که با ناراحتی میگی بین کی این حرفو میزنه! کسی که تا
یکی دو هفته - پیش با هم بود! حالا که به یکی سواری می دی، به یقه بسته اسکول
واسم ادا ی قدیسه ها را در میاری؟ به شونش کوییدم
خفه شو عوضی خانم منوباخودت قیاس نکن + جیغ میکشه و محکم هولم
میده

■ ...عوضی
روی زمین پرت میشم و ت ا وقتی که همه فحش هایزشتی که خودش لایقشه رو
بهم نسبت میدی روی
زمین میمونم. وقتی خالی میشه پشت میکنه بهم و بهمهمونی برمیگرده
پوزخندی م یزنم و از جا بلند می شم حتی خاک لباسم را هم تگون نمیدم به
این فکر میکنم چه را
..... حت ریدیم به دوستیمون

برای پیدا کردن رادمان خودم داخل میرم و اولین جایی که دنبالش میگردم بار که خیلی زود متوجه میشم این مهمونی نداره.... این مهمونی هم یکی از مهمونی های بی در و پیکریه که همیشه بابچهها

...میومد ولی خیلی شلوغ تره

هیچ آشنایی پیدا نمیکنم پیست رقص شلوغه و نور سالن از حالت عادی خیلی کمتر.... به خاطر ظاهرم خیلی جلب توجه می کنم و نگاه پر تمسخر خیلی ها روی منه ...یه نفر دستمو از پشت میکشه و ناخواسته جیغ میزنم وقتی میچرخم صورت ستار رو توی تاریکی تشخیص میدم

به خاطر موزیک داد میزنه و پرسید اینج ا چه کار می کنم راد کجاست ؟+

جواب میده ولی نمی شنوم و با اشاره ای که میزنه میفهمم باید دنبالش برم تو ی ضلع شرقی ویلا روی

:مبل لم داده به ستار که کنارم ایستاده میگم ماشین آورده ؟

سری به نشانه مثبت تکون میده

....کمک کن تا توی ماشین ببرمش +

به طرفش میره و دختره رو کنار میزنه آنقدری نوشیده و مصرف کرده که اصلا نمیدونه دور و برش چه خبره جلوتر از ستار که رادرو خر کش میکنه بیرون میزنم .از بوی دود و عطر و ادکلن هایی که با . هم قاطی شده و توی هوا پخش حالت تهوع میگیرم

جلوی در راد میخواد خودشو از دست ستار خلاص کنه و این باعث میشه که ستار تعادلشبه هم بخوره و هر دو باهم زمین بخورند سر راد به پله میخوره و ستار سریع خودش رو جمع و جور میکنه . به حالت دو به طرفشون میرم راد با آخ بی حالی که گفت پخش .زمین شد کشتیش +

دست رادمان رو میگیرم ولی زورم نمیرسه بلندش کنم

چیکار کنم اندازه یه فیل سنگینه -

بهش اخم می کنم که با سکوت به کمکم یاد و این بار با هم به طرف ماشین میریمش به ماشین کهمیرسیم هرچ ی جیباشو میگردیم نه سویچشو پیدامیکنیم نه گوشیشو، راد رو به ماشین تکیه میدیمتقریباً بیهوش فکر کنم تو جیب کتش داخل باشه.... من میرم-

میارم

نگاهم روی رادمان که وضعیتش رقت انگیز و در جواب ستار فقط سر تکون میدم ستار که دور شد پوفی می کشم همانطور ایستاده به ماشین راد تکیه میدم

قسمتی که ماشین رادمان پارک بود تاریک تر از بقیه ی قسمت های این خونه درندشت بود .صدای خش خشی از سمت چپم که پر از درخت بود میاد ناخودآگاه

... چند قدمی برداشتم تا ببینم چه خبره

شاید سه یا چهار قدم برداشتم که یک نفر بازمو گرفت منو توی تاریکی کشید جیغی که کشیدم به سرعت توی گلوم موند چون دستشو جلوی دهنم گرفت. به درخت کنار مون کوبیده شدم و از درد و ترسی که بهم حمله کرده بود بدنم خشک شده بود توی تاریکی نمی تونستم صورتشو ببینم اما به. خوبی درک می کردم که هیکل خیلی درشتی داره شروع به تقلا کردم نمی دونستم مشت هایی که

... میزنم یا لگد هایی که می پروندم به کجا می خورد دردی براش داشت یا نه ولی مطمئنم ر

عصبانیش کرد، به سر و صورتش می کوبیدمانگار توی حال خودش نبود و نمی فهمید داره چه..... غلطی میکنه جیغ هایی که می کشیدم گلوم را خراش می داد

نفس

هام یکی در میون از سینه ام بیرون میومد حالم بد بود درست توی همین لحظه ستار و دانیال و چند نفر دیگه که به خاطر حالم بدم نمی تونستم تشخیص بدم میشناسمشون یا نه رسیدن و ریختن سرش دانیال دستمو گرفت و کمکم کرد بلند بشم. زانو هام میلرزید و همین که بلند شدم با زانو زمین خوردم. دانیال دستشو دور شونه ام انداخت، در ماشین را

باز کرد و من و روی صندلی عقب نشوند اما به ثانیه نکشید که خودمو از ماشین پایین پرت کردم و تمام محتویات معده مو بالا آوردم

جوری می لرزیدم که حتی نمیتونستم خودمو جمع و جور کنم با دیدن شرایط من دو دختری که یکیشون دوست دانیال بود با چندش پا به فرار گذاشتند اگه ستارودانیال نمی گرفتتم با صورت توی گندی کهبالا آورده بودم میرفتم یکیشون به صورتم آب زد دوباره من و توی ماشین را د نشوندن، ستار با پا

ضربه‌های به پاهای رادمان که توی این دنیا نبود زد و بعد با کمک دانیال اونو هم سوار ماشین کردند دانیال پشت فرمان نشسته با استارت ماشین پلکای سنگینم روی هم افتادند

+ + + + +

با صدای جر و بحثی بالای سرم پلکای سنگینم را از فاصله از هم فاصله دادمچشماشو باز کرد - یه نفر کنارم زانو زد خوبی؟-

صداشو میشنیدم اما منظورش رو نمیفهمیدم بدنم کوفته بود از جام بلند شدم به چند نفری که دوروبرم بودن با اخم نگاه کردم قیافه هاشون آشنا بود ولی

!... یادم نمی اومد کی ان -نورا

همون پسری که کنار مبلی که روش دراز کشیده بودم ، نشسته بود صدام زد ،نگاهش که کردم دوباره

: سوال قبلشو پرسید

...خوبی-

ناخودآگاه سرمو تکون دادم.... چشماش سرخ بود و حالت ژولیده ای داشت یه لیوان آب ریخت و به دستم داد

دهنم خشک و تلخ بود

کمی آب خوردم که احساس کردم بیشتر حالمو بد کرد

اگه حالت بده کمکت کنم بلند شی حالم بد بود ولی -نه اونقدر که بخوام بالا بیارم چی شده؟ +

صدام گرفته بود، خروسی شده بود با شنیدن صدای من صورت رادمان که تازه مغزم به کار افتاده بود و

. به یادش آوردم در هم رفت

با یادآوری اتفاقات دیشب صورت خودم توهم رفت توی خودم مچاله شدم زانوهامو تا کردم و دستامو دور زانوهام پیچیدم سرمو روی زانوهام گذاشتم

.... نمیخواستم حال و روزمو ببیند.

هرچند که اون ا منو توی شرایط بدتر از همیشه دیده بودند از خجالت، ناراحتی و حتی بغض بدنم منقبض شد

من مثل کسی بودم که همه عمرش و سعی کرد قوی به نظر برسه ولی در واقع به همه نشون داده که طبل ...تو خالی

صدای خداحافظی آروم ستار و دانیال و دوست دختراشون باعث شد دستامو بیشتر دور پام جمعکنم

دیگه هیچ وقت نمی تونست م توی صورتاشون نگاه کنم
 راد با صدای گرفته و ناراحتی گفت: خیلی ناراحت.... بودم
 با پرخاش جوابشو دادم: فقط خفه شو با کلافگی موهاشو
 چنگ زد

.... نباید میآمدی دنبالم -

چرا فکر کردی واسه من عوضی اتفاقی میوفته +خدا.... لعنتت کنه
 ... با صدای بلند فریاد زدم: خدا همتونو لعنت کنه دوباره بدنم به لرزش
 افتاده بود

رادمان بلند شد و از روی میز یه ورق قرص برداشت و یکیشو درآورد
 و جلوی دهنم گرفت آروم باش اینو بخور -

قرص رو با آب فرو دادم ذهنم از یادآوری اتفاقات دیشب وحشت داشت
 پس با سکوت به زمین خیره شدم راد هم کنارم نشست و ساکت بود

از لحظه ای که به خودم اومدم تو رو تو اون حال - دیدم

از چیزهایی که ستار گفت... حالم از خودم بهم ...خورد

صدبار خودم و لعنت کردم. داشتم میمردم صبح که دکتر آوردیم بالای سرت گف
 ت: که شوک عصبیه اگه تا یکی دو ساعت دیگه به هوش نیاد باید ببریدش
 بیمارستان چون خطرناک ، فحشی نبود که بهخودم نداده باشم و آخرش دست به
 دامن خدا شدم،!باورت میشه ،من

منی که دیگه بودنشو باور نداشتم، قسم خوردم که

...دیگه به هیچی لب نمی زنم

حالم از همتون بهم میخوره پس خفه شو تا حالم +

....جا میاد از جلوی چشمم دور شو

نگاه من هنوز خیره ی زمین بود ولی میتونستم

...سنگینی نگاه اونو احساس کنم

- تا حالا حوادث روزنامه ه ا رو خوندی ؟ یا اتفاقات وحشتناک اینستاگرام را

دنبال کردی؟

نه جوابی بهش دادم نه نگاهمو بهش دوختم ولی اون ادامه داد

- همیشه فکر می کنیم اتفاقات بد برای دیگران چون خودمون به گند و

کثافت ای که توشیم عادتکردیم

من عادت کردم به لجنی که توش هستم چون از نظرم دنیا یه لجنزاره که اومدن

دورش رو چراغونیکردند

میدونی کی منو به این باور رسوند؟

پوزخندی زد و سنگینی نگاهش از روم برداشته شد بچه درس خونی نبودم اما

پول بابام همیشه راه رو-

.برام هموار میکرد

. دانشگاه آزاد خوندم ، یه درس در میون می افتادم تو دانشگاه هم فقط دنبال وقت گذرونی بودم، به جز دوستای رفیقام با همه رل زده بودم جز یه دختری که مثل من و امثال من نبود، دختر درس ...خونی بود و سرش تو کار خودش بود یکی دو بار با هم کل انداختی م اما چون اه ل در دسر نبود کوتاه میآمد سال دومم بودم ومن هنوز توی درسای ترم اول مونده بودم بابام تهدیدم کرد که اگر درستموم نکنم از ارث محرومم می کنه. بابام ازون مردای خودخواه مغروره که همه عمرش و کار کرده و پول جمع کرد تا به همه بگه من میتونم... زندگیش روی رو کم کنی از بقیه میچرخه و نمیخواست بقیه بگن پسرش درس نخوندست منم که از درست چیزی

. حالیم نبود

یه روز اتفاق ی متوجه شد نهال احمدلو همون دختره دنبال کار میگرده ،رفتم سراغش و ازش خواستم کمکم کنه تا درسامو نیفتم، اولش قبول نکرد چون فکر میکرد سرکاریه ولی بعد دو هفته اصرار من با

. کلی شرط و شروط قبول کرد

یک ماه اول که شروع کردیم خیلی کسل کننده بود من چرت و پرت می گفتم اونو اذیت می کردم اونم تهدید می کرد که تمومش کنم

چشم به هم زدم دیدم یه ترم رو پشت سر گذاشتم...بدون هیچ درس افتاده ای

....خوب منم آدم م دیگه

یه حس غروری بهم دست داد که اولین بار بود تجربه اش میکردم، نهال برام خیلی زحمت کشیده بود بیشتر از پولی که بهش داده بودم برام وقت گذاشته بود ..برام برنامه هریزی کرده بود و خیلی کارهای دیگه بهش زنگ زدم توی دانشگاه قرار گذاشتیم، دلم میخواست حضوری بهش بگم و در جریان نمراتم قرارش بدم، وقتی بهش گفتم خوشحال شد به شوخی

.گفت:تو پیشرفت کردی من پسرفت

به خاطر من وقت نکرده بود خیلی درس بخونه و

.نمراتش افت کرده بود

اون روز ناها ر بیرون رفتیم برای اینکه تر م بعد چنین ... اتفاقی نیفته من قول دادم خودم بیشتر درس بخونم مکث کرد وبه صورتش نگاه کردم

یه لبخند روی لبش بود اما چشماش کعبه روبرو خیره بود خیلی غمگین بود

دیگه رادمان قبل نبودم شده بودم شاگردی که به - عشق معلمش درس

میخونه ،مدرسه میره. خلاصه

... هر کاری میکنه تا معلمش از اون راضی باشه خیلی طول نکشید که فهمیدم

دلم واسه نهال شده باخنده هاش غرق خوشی می شمو از ناراحتیش. ناراحت

میشم

...ترم آخر نهال بودم و من یه ترم ارزش عقب تر بودم کل اون چند ماهو به این فکر می کردم چطوری این

موضوع رو باهاش در میون بزارم

آخرین امتحان با هم رفتیم بیرون با کلی من من بهش گفتم، انتظار داشتم عصبانی بشه. عصبانی نشد، خوشحالم نشد فقط با سکوت نگاهم کرد ارزش خواستم چیزی بگه که اونم گفت: به درد هم نمیخوریم چون همسطح نیستیم، قانع کردنش کار سختی بود با اینکه دل اونم با من بود، راضیش کردم. کلی به هم قول دادیم با هم برای. آینده رویاپردازی کردیم

اینایی که دارم بهت میگم توی همون روز نبود من چندماه می رفتم سراغش تا تونستم با خودم

.... همراهش کنم

درسم که تموم شد شروع کردم به کار کردن اینجا رو که خریدم با همفکری نهال موضوع رو با بابام در...میان گذاشتم

تو صورتم نگاه کرده و گفت: با گدا گشنه ها دم خور...نشو

گفت: اون دختر وصله ی تو نیست، خیلی چیزا گفت

.. گفت و من نشنیدم

. با بابام دعوا کردم، چند ماه باهاش قهر کردم

نهال می گفت: کارم درست نبوده، ما از اول

... میدونستم راه سختی در پیش داریم

در گوشم وز وز می کرد که برواینو به بابات بگو اونو بگو

هر بار که میرفتم پیش بابام وبر می گشتم با یه غرور له شده برمی گشتم...کم
کم از حرفای تکراریش خسته شدم و دیگه سراغش نرفتم . من لج کرده بودم
چون از حر فهای بابا خوشم نمیومد. نهال پیشنهاد داد خودش بره با بابام حر ف
بزنه تا ببینه حرف حسابش چیه

رفت ،وقتی برگشت دیگه از نهال آروم ی که ازم میخواست دل بابا مو بدست
بیارم خبری نبود، دیگه جلو ی روم بهش فحش میداد و منو علیه او می . شوروند
یک سال به همین منوال گذشت و تقریبا همه

.میدونستن من با نهالم

. اونو نامزد میدونستن

یه روز بعد یکی از تولدایی که با نهال رفتیم یکی از دوستانم منوکشوند کنار
گفت:راد این دختر به درد تو نمیخوره

به خاطرش گند زدم به رفاقتم و دوستی چند ساله-.....مو تموم کردم

اونقدر قبولش داشتم که هرکی هرچی در موردش می

....گفت کنارش میذاشتمیه ماه

....به من نگاه کرد و پوزخند زد

دقیقا یک ماه بعد از اون تولد یه روز زنگ زد - پشت تلفن گفت: داداشش با یکی دعوا کرده زده با ... چاقو طرفو کشته

نوراواسه داداشش خودمو به آب و آتش زدم تونستم خانواده ی مقتولو راضی کنم با گرفتن دیه رضایت ... بدن

نهال گریه می کرد که پول دیه را از کجا بیارن و من احمق بهش قول دادم خودم جورش می کنم. اون همه پول تو حساب م نداشتم، اینج ا را هم نمیشد بفروشم چون اگه باد به گوش بابا می رسوند که خونه رو واسه داداش نهال فروختم، میگفت: دیدی حق با من

..... بود، دختر واسه پولت دنبالت بوده نهال واسم با ارزش بود میخواستم

این ارزش رو همه ببینن

برای همین منتظر بودم بابا خودش قانع بشه که حق با اون نیست اما نمی فهمیدم هر چی که با اشتباه شروع

... بشه با دوز و کلک، همیشه درست جلوه ش دادا و نقدر نهال زنگ زد و گری

ه کرد که دیگه طاقت نیاوردم رفتم و ماشینمو فروختم. پیش خودم

نقشه.... کشیدم که به بابام میگم باهاش تصادف کردم تا گرفتن پول ماشین

یکی دو روز طول کشید و تو

... این دو روز از نهال هیچ خبری نبود

....هیچی

منم بهش زنگ نزدم تا با پول برم سراغش

خوشحالی‌ش را از نزدیک بینم اما هر چی زنگ زدم، پیام دادم، جوابمو نداد
رفتم محل کارش اونجا هم نبود و گفتند دیروز استعفاء داده، نگران
شدم: روبه من کرد و گفت باورت میشه نگران شدم؟-

... نگرانش شدم

با درد خندید اما من احساس کردم خندید تا مانع از ریختن اشک هایش شود
....رفتم در خونشون-

مامانش گفت اینجا نیست ازدواج کرده و از اینجا. رفته

بغض صداش اجازه نداد بیشتر ادامه دهد، میتونستم حدس بزنم به خاطر بی
عقلی های یکی دیگه چه

...ظلمی در حق این دو نفر شده

رادمان به آشپزخانه رفت و لیوان آبی خوردو به صورتش آب زد وقتی برگشت
حالش بهت ر نبود اما.سعی داشت اینطور به نظر بیاید

- کجا بودیم؟

با همان صدای گرفته گفتم: نمیخواه بقیه اش رو بگی

...

چرا؟-

- نمیخوای از حماقتهای رفیقت بشنوی یا بقیه اش رو خودت حدس زدی؟

...شانه ای بالا انداختم نمیدونم....

شاید بگو؟ - چی؟ +

... با ناراحتی گفت: حدست و بگو عروس خانواده مقتول شده + صورتش از ناراحتی

و عصبانیت در هم رفت و من از

. گفته ی خودم پشیمون شدم

پوفی کشید گفت: اولین حدس منم همین بود

...اینکه نهال پاک و مظلوم من مجبور به ازدواج شد اینکه خانواده مقتول آنقدر

بیرحم بودند که بخوان

چی میگن بهش؟

.. خون بس + آره آره

همین - اینکه نهال قربانی

شده اما میدونی با کی

ازدواج کرده...بود با

کسی که هیچ ربطیه

مقتول نداشت

...رفته بود زن بابای من شده بود حس کردم باگفتن این حرف چیزی درون اون

شکست، بایادآوری این خاطرات زخمش تازه شده بود جالبه نه ...! با کسی که قرار

بود پدرشوهرش بشه - ، کسی که بهش میگفت پی ر خرفت، همونی که از نظر نهال

نفرت انگیز بود. مگه آدم میتونه با یه پیر خرفت نفرت انگیزی که اوایل بهش میگفت بابا! بخوابه میشه نورا؟

نگاهم را دوباره به زمین دوختم و در مقابل سوال
راد که تنم را لرزاند سکوت کردم بعد یه هفته تازه گرفتم
موضوع چیه؟ -

....دنیا دست کیه

.. رفتم سراغ بابام

. ولی ای کاش نمیرفتم

.مگه اصلا از کارش پشیمان بود

گفت: دیدی حق با من بود، من گفتم دویست میدم اون .با پانصد زنم شد

نورا به همون خدایی که خانواده ات واسش هر روز نماز میخونن ، فکر کردم،
مُردم منو به پونصد.میلیون فروخته بود،رفته بود زن بابام شده بود

میخواهی بدونی تا چند ماه همه چی رو هم قاطی میخوردم تا شاید سنکوپ کنم
راحت شم ولی نمیشد، دوستانم گیجن و جمع میکردند،میاوردن مینداختن .
..اینجا

من داشتم واسه نفهمیدن تلاش میکردم اما اون بی معرفت سفرهای خارج می
رفت ماشین خارجی سوار می شد ،خیلی طول کشید تا به خودم پیام و بفهمم نهال
هیچ وقت اونی نبود که من فکر میکردم و یا .شاید من اونقدر بهش ارزش دادم

که خودشو گم کرد واسه همین با خانوادت مشکل داری ؟ + : پوزخندی میزنه و میگه خانواده؟ -

... اگه منظورت بابام وزنشه آره

دیگه با هیچکدوم کاری ندارم ولی اون عوضی هر وقت مچ بابامو با یکی میگیره زنگ میزنه میرینه . به اعصاب من

منم پوزخند زدم چقدر بی چشم و رو بود که هنوز دست از سر راد برنداشته بود.

نه شرایط من نه راد جوری نبود که باهم دراین باره مبحث کنیم یا اینکه بتوانم دلداری اش بدهم می خوام دوش بگیرم برو برام لباس بگیر +

مثل من که بیخیال شنیده هایم حرف زده بودم اونهم بیخیال گفته هاش گفت: لباس داری اینجا نمی خوام وقتی دوش میگیرم اینجا باشی ؟ + سری تکنون داد

من هیچ وقت از حموم اتاق استفاده نکردم حوله - . تمیز استفاده نشده هم تو اتاق هست

....باشه +

رادمان که رفت بلند شدم وبا برداشت حوله وارد اتاقیشدم که باید از آن استفاده می کردم احساس کثیف ی میکردم ،با

. انداختن شال روی سرم از اتاق خارج شدم رادمان روی مبل جایی که من دراز کشیده بود نشسته . بود مقابلم ایستاد

کجا؟ ناهار سفارش دادم - حالم خوب نیست میرم
خونه + می خوام بریم دکتر؟ - نه فقط کلید و
گوشیم کجاست؟ + وسایلم را به دستم داد خودم
میرسونمت - نه نمیخواه + میخواه برو -

جلو تر از اوبه راه افتادم
لباسامو جمع کردم میشه بندازی بره +
اوهومی گفت وخیالمو راحت کرد
وقتی از پارکینگ خارج شدیم نزدیک بود با ماشینی . که به سرعت از مقابل
مان رد شد تصادف کنیم
. راد به موقع ترمز کرد و زیر لب فحش داد
قبل از اینکه از کنار ماشین ی که نزدیک بود چند دقیقه پیش به هم برخورد کنیم
عبور کنه از او خواستم . بایستد

!درست می دیدم؟

ماشین سبحان بود که دقیقا مقابل درب ورودی برج . پارک کرده بود
در را باز کردم و پیاده شدم همزمان با من سبحان هم پیاده شد و به طرف
برج رفت سبحان؟ +

با شنیدن صدام ایستاد و به پشت جایی که ایستاده . بودم چرخید

رادمان هم پیاده شد و کنارم آمد

سبحان با عصبانیت به من نزدیک شد و گفت: کدوم گوری بودی از دیشب؟

.. رادبا حرص گفت: هوش

حرف راد باعث عصبانیت بیشتر سبحان شد و بهطرفش حمله کرد و مشتی به صورتش کوبید، راد سریع به خودش آمد و ضربه ی او را جبران کردحالم به خود ی خود بد بود و با دیدن وحشی باز یهای این دو گوریل بدتر شد. با دل نخواستن حالت تهوع ای که داشتم خودم را بینشان انداختم بس کنید..

+بسه

رادمان که از خرابی حالم خبر داشت اولین نفری بود که کوتاه آمد و باهول آرام ی که سبحان داد خودش

... را عقب کشید سبحان اما نه

دوباره به طرف راد حمله کرد و باعث شد من بی حال زمین بخورم و کف دستم روی آسفالت کشیده شود

رادمان فریادزد

چته روانی؟ داغونش کردی...کوری نمیبینی حالش -! خوب نیست

بازویم را گرفت و تاکمکم کند بلند شوم اما من از دست هر دویشان عصبانی بودم بازویم را از میان دستش بیرون کشیدم

.... ولم کن +

خوب بود آنقدر عقل داشت که بفهمد باید بی خیال من شود. از روی زمین بلند
شدم اما قبل از اینکه بتوانم خودم را جمع و جور کنم سبحان من را با شدت
مقابلخودش کشید

اینا جای چیه؟ -

لحنش متعجب و حیرت زده بود و به سرعت عصبانیشد

هان؟ جای چیه رستا؟ -

چه غلطی کردی وقتی من از نگرانی داشت م تلف می شدم تو داشتی چیکار
میکردی؟

از حرفش، از عصبانیتش، از این بددلی اش حالم به . هم خورد

... به تو چه.. به تو چه +

دستی که بلند شده بود تا دوباره روی صورتم

. بنشیندرا رادمان مهار کرد

دوباره با هم گلاویز شدند و من این بار از حقارتی که تنم را بی حس و ضعیف
کرده بود حتی نای حرف زدن نداشتم چه برسد به جدا کردن شان.... عقب گرد
کردم وقتی چند قدم از آنها دور شدم چرخیدم و خلاف مسیر به راه افتادم . برای
اولین تاکسی دست بلند . کردم

+ + + + + + + +

کلید انداختم و در را باز کردم مامان خود ش را جلوی در رساند

کجا بودی قربونت برم ؟ -

مُردم از نگرانیاین چه سر و وضعیه؟

خوردم زمین خاکی شدم باید دوش بگیرم مامان +کمکم کرد لباسهایم را در
بیاورم

...موهات هنوز خیسه که-

سکوتم باعث شد حرفی نزن د و اجازه داد تا به

. دیوانگی های همیشگی ام برسم

دوباره چند بار بدنم را شستم ولی باز هم نشد که ان ...حس را کم کنم

از حمام که بیرون اومدم جز خوابیدن به هیچ چیزی فکر نکردم برنامه دیگری
نداشتم مامان مثل همیشه

...با نگرانی اشب ه کارهایم نگاه می کرد سرم را روی بالش قرار دادم

کنارم روی تخت ...نشست

می خوای بگی چی شده؟! -

می توانستم شک و دودلی اش را بابت پرسیدن سوالات درک کنم و می توانستم

بفهمم به خاطر ظاهرم نگران است و این نگرانی آرامش ی را که هیچ ...کدام تقریبا

هیچ وقت نداریم از او گرفته است

...یه نفر اذیتم کرد ولی اتفاق بدی نیفتاد + اینکه انقدر حالت بده چی؟!

این بد نیست...؟! - ...مامان +

صدای ضربه های محکمی که به در خانه می خورد هر دویمان را تکانی سخت داد مامان از جا پرید و بیرون رفت

وقتی صدای سبحان در خانه یمان پیچید من هم بلندشدم با این تفاوت که هدف بستن در اتاقم به روی کسی بود که خیال میکردم با او دنیا جور دیگری خواهد بود، کنارش می توان م زندگی ام را از این

...سیاهی بیرون بکشم ولی نشد

نمیشد یه وقتایی هرچی سع ی کنی، نمیشه... نمیشه

...اون چیزی که تو میخوای

قبل از رسیدن سبحان به در، در و می بندم قفل می کنم پیشونیمو به در می چسبونم با اولین مشت سبحان که به در اصابت می کنه با اولین فریادش که دیوارهای نازک خنمون رو میلرزونه اولین قانون... منم شکسته میشه

...اولین قطره اشکام روی گونم میچکه یادم نمیاد یادم نمیاد آخرین بار کی گریه کردم اما میدونم اونقدر برام بد تموم شد که یاد گرفتم با اشک ریختن هیچی درست نمیشه فقط همه چیز جور دیگه ای شروع

...میشه یه جور خیلی سخت

■ دروبازکن رستا... لعنتی دروبازکن جواب م ن بیغیرتو بده... جواب من احمقو بده... بیا بهم بگو... برای چراکبودی

قطره دوم و سوم با سرعت بیشتری پایین می ریزند با شکستن بغضم بتی که از
 سبحان برای خودم ساخته...بودم هم شکست

...یه بت پر از مهربونی و خوبی

خوردههای باورهایی که از سبحان داشتم با اشکام فرو میریزه میدونم نباید این
 شکستگی ها صدا داشته

...باشه چون هیچ کس گوش شنیدنشو نداره دستام روی در و پیشونیم چسبیده
 بهش، روی زمین میشینم دستا ن کنارم می افته با هر ضربه ای که

سبحان به در میکوبه منم تگون میخورم

■ خدا لعنتت کنه رستا...خدا لعنتت کنه... حق با بقیه است تو عوض نمیش
 ی

جمله اش من و نمیکشه، نابودم میکنه ...اونقدر خودمو بد نشون دادم که حالا
 هیچ حرفی برای دفاع ...از خودم ندارم

حرفش مامان و هم ناراحت کرد که داره با سبحان ...بحث میکنه

صداشونو میشنوم که دارند به خاطر من با هم درگیر میشن دلم نمیخواد مامانم به
 خاطر من کوچیک بشه ...اما هیچ کدوم از اعضای بدن باهام همراه نیستند شدم
 مثل یک فلج مادرزاد که دست و پاهاش هیچ ...حسی ندارن د

تلاشهای من واسه بلند شدن بی نتیجه است مامانخودش سبحان و بیرون میکنه
 پشت در می شینه و.... گریه میکنه نه مثل من بی صدا

ازم میخواد درو باز کنم تا بغلم کنه زخ مهایی که روی تنم هست و زخم هایی رو
که سبحان زد و رفت رو ...میشناسه اما نمی تونم از جا م تگون بخورم

...نمی دونم چقدر گذشت، چندساعت

بدن خشک دردناکم حالااعلام حضور کرده و این بار این منم که این درد و به
جون میخرم و واسه کم کردن اش هیچ کاری نمیکنم هیچ تکونی به خودم نمیدم
،اشکام روی صورتم خشک شده و غرور لعنتیم دنبال اینه که خوبه کسی این
اشک ریختن ها ...را ندیده

بی توجه به غرورم خودم به این فکر می کنم که قراره بعدش چی بشه چند سال با
فکر داشتن سبحان گذشته حالا بدون اون قراره چه جوری بگذره قلبم تیر
...میکشه

ولی این تیر کشیدن ها هیچ دردی ازم دوا نمی کنه این اعلام حضور دلم که
خواستن سبحان را جار ...میزنه

نمیدونم عشق چه جوریه ...؟این حسم به سبحان چیه...؟اما می دونم بدون اون
نفس کشیدن خیلی سخته و با اون بودن هم خیلی سخته !اصلا زندگی
...من همیشه سخت بوده

...مامان دوباره به در میکوبه

...نورا عزیز مامان درو باز کن... باز کن پیام پیشت - دلم برای صدای گرفت هاش
کباب میشه معلومه تمام این مدت رو اشک ریخته به خودم تگون میدم و در و باز

می کنم همون جا، جلوی در بغلم میکنه خودمو پایین میکشم و سرموروپاهاش
میزارم اماهنوز آروم آروم اشک میریزه و موهامو نوازش میکنه ...حق با تو بود +

با صدای آرومی گفتم ولی بازم مامان میشنوه و

...نگاهش روی صورتمه

حق با تو بود مامان... منو سبحان به درد هم نمی +

...خوریم... سبحان خوب رو چه به من بد

هییییش کی گفته دختر من بد ... تو خیلی خوبی اینو - من میگم منی که به عنوان
یه مادر همیشه به تو افتخار کردم... همه مادرا دختراشون و دوست دارند

. ولی همه به دختراشون افتخار نمیکنن

من به تو افتخار می کنم چون تو دختر قوی هستی، از خودت از حقت دفاع می
کنی تو دختر صادقی

...هستی... یه دختر با یه دنیا عزت نفس شاید همه ی حرفاش از روی احساسات
و برگرفته از حس مادر ی باشه اما من به این حرف ها نیازداشتم به اینکه حتی از
نظر یه نفر بد نباشم حتی اگه اون یه نفر مادرم باشه من نیاز داشتم که یه نفر
بهم...این انگیزه رو بده

...یه هفته گذشت... یه هفته ای که سخت ولی گذشت توی این هفته سبحان نه
دیگه اومد و نه زنگ زد انگار اونم قبول کرده بود که یه چیزایی رو همیشه

...درست کرد... همیشه تحمل کرد

به جاش رادمان هر روز زنگ میزنه و معذرت خواهی می کنه و هر بار ازم میخواد اجازه بدم بره با سبحان حرف بزنه و تاکید می کنه به خاطر خودت هم ... که شده براش توضیح بده هرچند که لیاقتشو نداره انقدر این جمله ها را پشت سر هم گفته که می تونم مثل خودش تلفظ کنم به جز بار اولی که گفتم نمیخوام هیچی واسش توضیح بدم، دفعات بعد فقط سکوت

...کردم اونم بدش خداحافظی کرده

دو روز پیش آزموده حقوقی که فکر میکردم بهم نمیده رو به حسابم ریخته ،پیام داد اگه بخوام میتونم برگردم سر کارم... جواب ندادم چون هنوز نمی

...دونستم قراره چیکار کنم

همیشه واسه زندگیم یه برنامه داشتم اما توی این هفته بیهدف ترین موجود روی کره زمین مبرای این که روزم بگذره فقط به جون خونه میافتمبعدش توی حموم و گاهی هم خودم و سرگرمی

...آشپزی می کن م

با صدای زنگ در از گاز فاصله میگیرم به ساعت نگاه می کنم پنج عصر و اصلا نمیتونستم حدس بزنم ...کی میتونه باشه آیفون را برمیدارم کیه؟+ باز کن -

بیخیال اینکه زنگ ما را اشتباه زده درو براش باز می کنم و خودم هنوز سر جا موندم شک ندارم از ارتباط شکرآب من و سبحان خبر داره و از اینکه

... داره از شرم خلاص میشه خوشحال چند ضربه به در می خوره این بار میدون م
که سیمینه اما دلیل حضورشو نمیدونم در رو باز می کنم با اخی که داره با
نارضایتی پا به خونه میذاره و کفشو چادر مشکیشو در میاره و همون جلوی در
... آویزون میکنه

■ انتظار اینو دارم حتی اگه منو دوست نداشته باشی ... بازم سلام کنی
دنبال دلیلی که اینجاست توی صورتش میگردم اما ... پیدا نمیکنم
... سلام +

اونم دنبال چیزی توی صورتم میگرده شاید توقع
نداره اینطور آروم و بدون تنش جوابشو بدمبه سمت مبل ها میره و روش
میشینه منم میرم آشپزخونه تا چای بزارم و با ظرف کوچک میوه ای . که توی
یخچال داریم بر می گردم
... پیش دستی و مقابلش قرار میدم

■ چیزی نمی خورم باید زود برگردم اومدنم اینجا به ... میل خودم نبوده...
فکر کنم بدونی خواسته کیه جوابی ندارم که بدم شاید کار سبحان باشه اما
درکش نمی کنم اگه قرار به تموم کردن این نامزدی باشه :سیمین باید خوشحال
باشه سیمین ادامه میده ازم خواسته که پیام اینجا بهت بگم یه روزی توی - همین
هفته دور هم جمع بشیم تا قراره عقد و
... عروسی رو بزاریم

قبل اینکه حرفهاشو شروع کنه سرمو پایین انداخته بودم تا پیروزشو نبینم اما
باتموم شدن حرفش شگفت زده میشم و به صورتش نگاه می کنم یه خنده

حرصی میزنه و ادامه میده

بیشتر از همیشه ازت بدم میاد و از اینکه قرار پسر- چنین حماقتی کنه ناراحتم
تنها اومدم تا باهات حرف بزنم ازت بخوام از زندگی سبحان خودتو بکشی بیرون و
برای اینکه راضی بشی حاضرم التماس

کنم...

من میدونم که تو هم ازم متنفری و این حس همیشهبین ماست، میدونم برای تلافی رفتاری
های من داریبا سبحان ازدواج میکنی، رستا...تو جوونی، خوشگلی میتونی با یکی مث ل
خودت ازدواج کنی، یکی که تو رو بشناسه...درکت کنه... یکی که مثل تو...فکر کنه،
التماس می کنم دست از سبحان بکش

نگاهم را به دست هایم می دوزم حرفای سیمین دوباره منوبه این نتیجه م
یرساند که من انقدر بدی کردم که فقط بدی هایم دیده می شود اینکه هیچکس
...علاقه ی من را به سبحان ندیده و نمیبیند رستا خواهش می کنم اگه میخوای
زجرم بدی به - خدا توی همین مدت کوتاه موفق شدی لطفا بیخیال...پسر
ش و

با صدای زنگ گوشی از جا بلند می شم تقریبا فرار می کنم چون حس های ضد
و نقیضمو درک

...نمیکنم

درک نمیکنم چرا وقتی سبحان سراغمو نمیگیره اما ... دنبال تاریخ عروسی

:تماس رادمان وصل میکند سلام خوبی؟ -

...نه+چی شده؟ -

می دونی چرا وقتی

یه هفته ازم هیچ

سراغی+نمیگیره

چطوری هنوزم

میخواه باهام ازدواج

کنه؟

...نفس عمیقی میکشه

..شاید واقعا دوست داره-

شاید...؟! شاید دنبال غروریه که فکر میکنه + شکسته

تو دنبال چی هستی دختر اگه واقعا دوستش داری - ...کوتاه نیا

دوستش دارم اما دیگه قبولش ندارم میشه اینطوری+؟ آره...؟

اونم مثل خودم برای سوالم جوابی نداره و سکوت

.میکنه گوشی رو پایین میارم قطع می کنم زیر کتری که جوش اومده رو خاموش م

ی کند و چای میریزم و با سینی چای به هال میام اما خبری از سیمین نیست ، تازه

متوجه در باز خونه میشم دمپایی های روفرشی مامان هر لنگه اش یه گوشه افتاده
یکی توی پاگرده، انگار سیمین واسه رفتن خیلی!...عجله داشته

سینی روی اپن میزارم دمپایی مامان رو داخل میارم و در رو میبندم. قوری چای
رو توی سینک خالی

...میکنم استکان های چای را هم همینطور

...ذهنم پیش رفتن سیمین و حر فهایی که زده موندشامو آماده می کنم تا
اومدن مامان روی تختم درازمیکشم نیم ساعت بعد مامانم میاد بلند میشم به
کشونیمه باز دراورم میخورم آخی میگم و کشور و محکم میبندم یادم نمیاد کی
بازش کردم اما از خودم که...نبستمش عصبانی میشم

حوصله آرایش کردنو ندارم و بیخیالش میشم دیشب به مامان گفتم امروز
میرم دیدن رادمان هر چند که

...حوصله هیچی رو ندارم

از پله ها پایین میرم در خونه عزیز بازه و خونشسوت و کوره در حیاط رو که باز می
کنم مقابل سبحان

...میشم

دروغه اگه بگم دلم براش تنگ نشده تکون نمی خورم ولی اون بدون اینکه
نگاهم کنه کنارم میزنه از پله ها میره بالا غرورم داره خودشو خفه میکنه اما آنقدر
دلتنگ هستم که زیر پاش بزارم و سبحان و ...صدا کنم

... سبحان +

سه چهار پله ای رو که بالا رفته می ایسته بدون این ... که برگرده

میشه... باهم... حرف بزیم...؟!+

از لکنتی که گرفتم بدم میاد میچرخه و نگاهممیکنه من الان هیچ حرفی ندارم

تا وقتی که اسمت تو - شناسنام نیومده... تا وقتی که جرات نکنی واسه

... غلط اضافی که میکنی بهم نگی به توجه از این همه حق به جانب و محق

بودنش دهنم بسته ...میشه از سبحان مهربون من خیلی فاصله گرفته حرفش که

تموم شد دوباره پشت به من بالا رفت مثل مجسمه ایکه قادر به حرکت نیست سر

جام ایستادم به پله هایی که حالا از حضور سبحان خالی شد نگاه .می کنم

یاد آهنگی افتادم که میگفت زمستون زده این

ارتباط رو اما " نمیریم و نشستیم وسط سرما

"تموم میشه یه روز صبر یکی از ما میره معلوم نبود کدوم یکی بالاخره خسته

میشه.. شده بودم مثل دیوونه هایی که از زجر دادن خودشون ...خسته ان ولی از

تموم شدن این زجر هم می ترسند

...از خونه بیرون میام و شروع می کنم به قدم زدن کنار همیم ولی از هم بریدم

"

"به چه روزای تاریک ای رسیدیم

.وقتی از قدم زدن به نتیجه ای نرسیدم تاکسی گرفتم رادمان درو برام باز کرد

صدای موزیک بلندی توی خونش پخش بود روی مبل نشستم رادمان هم با دو تا

ظرف بستنی کنارم نشست و صدای موزیک رو کم کرد و انتظار داشت م خودتو یکم جمع و جور کرده باشی - بستنی رو با قاشق هم میزن م و میگم ...حالم خوب نیست رادمان+

■ به خاطر قهر با سبحانه... باهاش آشتی که بکنی همه چی ردیف میشه میدونی چیه احساس دهنده ای رو دارم که واسه+ بردن تلاش میکنه و تا به خط پایان برسه وقتی که تو به قدمی خط پایان میرسه میبینی بردن اون هدفی...نیست که براش جنگیده... من الان همون م خودشو جلو میکشه و دستمو میگیره ...اینقدر به خودت سخت نگیر-

مامانم هم همینو میگه، میگه خیلی به خودت سخت + نگیر... ولی سخته اینکه بفهمی همه به ت میگفتند ته این راه بن بست اما تو گوش نکردی و حالا که خوردی به ای ن بن بست از خستگی نای برگشتن ...نداری

■ انقدر بدبین نباش حداقل تو راه برگشتی داره ،این خوبه ...واینکه تو خودت اینو تجربه کردی من ترجیح میدم اگه کاری اشتباه خودم به این اشتباه ...برسم

اما من دوست داشتم فقط همین اشتباه نباشه... می +...خواستم همین به دونه درست باشه

■ نورا من اهل خوب حرف زدن نیستم واسه همینم نمیتونم با کلمه های پر معنی درد تو کم کنم ولی اینو می دونم توی این دنیای بی در و پیکر و تو این شهر هزار تا نورا وجود داره هزار تا رادمان هست اما

میدونی کدوما جون سالم به در میبرند؟! اونایی که منتظر اتفاق های خوب نم
یمونن تا براشون رخ بده خودشو اتفاقای خوب زندگیشون رو به وجود میارن... من
کسی نیستم که بهت بگم چه چیزی رو... واسه زندگی انتخاب کن یعنی می خوام
بگمااا

میخنده و ادامه میده

■ بگم تو لجباز تر از اونی هستی که گوشش بدی ولی خودت بشین دو
دوتا چهارتا کن بین با زندگیت چند چندی ازش عقب نمون... گور بابای
سبحان و بقیه بشین سنگاتو با خودت وا کن بین چی واسه... آیندت میخوای
مامانم میگه حتی یه ثانیه هم زودتر از تصمیمت + برگردی به نفعته ولی
نمیخوام مثل نامزدیم خودخواهانه فقط به خودم فکر کنم... نمیتونم اونقدر بی
معرفت باشم که سبحان و شرایطی که توش... قرارش دادم را در نظر نگیرم

یه جوری با عذاب وجدان حرف میزنی انگار-

مجبورش کردی! سبحان خودش هم خواسته که نامزدت شده پس بدون این
شرایط خواسته ی اونم

...هست

راستی می خوام چند روزی با بچهها بری م شمال تو

...هم بیا حال و احوالت عوض میشه منظورت از بچهها ستار و دانیالن
دیگه؟! + آره -

به نظرت رو میشه دیگه تو صورتشون نگاه + کنم...؟

- تو کاری نکردی که ازش خجالت بکشی هرچی فعلا ا دلم
نمیخواه بینمشون... دستت چی + شده؟

- یه خورده حساب با یکی داشتم با کی +
...یه عوضی

*

مامان موهام و شونه زد و بعد شروع به بافت شون .کرد
امروز خوش گذشت؟-

بد نبود... رادمان فردا با دوستاش میره شمال + احتمالا اول هفته بعد
بیانپسرونه میرن؟- فکر نکن م +

- ...اگه بخوای میتونی تو هم باهاشون برینمیخوام.... اینجور
مسافرت هاشون خیلی +
...معصومانه نیست

پشت سرم نشسته با گرفتن شونه هام سرم رو میبوسه

خوشحالم که دخترم درک این رو داره که خوب و بد- تشخیص بده

بافت موهام تموم که شد همونجور خودم بهش تکیه میدم و دستهای مامان
دورم پیچیده میشه

اگه به سبحان متعهد نبودم منم یه پارتن ر جور می + کردم و باهاشون می رفتم با
کف دستش آروم روی شکم میزنه هزار ۱۰ دقیقه از تعریفم بگذره - گفتم که
چشم نخورم +

والا تو اجازه نمیدی کسی چشم بزنه همون اول -
... دخلشو خودت میاری هردومون آروم می خندیم
راجبه سبحان تصمیمتو گرفتی؟ - تو نظر تو بگو +
...نظر من که مهم نیست - هست... بگو +

نظرمو میدونی نورا همون ه ،عوض نشده -می خوام یه شانس دیگه به هر
دومون بدم حق +سبحان نیست وقتی نامزدیم رو تو بوق و کرنا کردم...الان
انقدر راحت کنارش بذارم
...نمیخوام آبروشو ببرم

میتونی فراموش کنی سیلی که بهت زد... حرفاشو -...میتونی ببخشی
...میتونم چون پای سبحان در میونه + نفس عمیقی میکشه
هرجا احساس کردی دیگه حتی بخاطر سبحان هم -...نمیتونی ادامه بدی
بهم بگو من همیشه کنارتم تو دوست داشتنی ترین مامان دنیایی +

لپشو محکم میبوسم اونم من و سفت توی بغلش فشار...میده

گوشی رو برمیدارم با سبحان تماس میگیرم جواب که نمیده تکست میدم
 "قهری" انتظارم زیاد طول نمیکشه که جواب میده "نه" نمیدونم بخندم یا گریه
 کنم قهر نیست و بیشتر از ده روزه حالی ازم نمیپرسه

...و حتی تماسو ردی میزنه

باحالی گرفته دوباره تکست میدم "میخواه در مورد تاریخ عروسی باهات حرف
 بزنم" ارسال می زنم قبل از اینکه دست و دلم بلرزه و رفتارهای ضد و نقیض سبحان
 منصرفم کنه با صدای تماس گوشی از فکر...بیرون میام
 به اسم سبحان که بعد از چند روز روی گوشی افتاده

...نگاه می کنم با نفس عمیقی تماس وصل می کنم سلام + سلام...خوبی؟-

بد نیستم... شوکه شدم که تماس گرفتی... خودمو +

...واسه یه منت کشی طولانی آماده کرده بودم منو نمیشناسی نورا...فکر

کردی من منتظر منت - کشی بودم...؟

حق با او بود من نمی شناختمش و اینو فهمیدم که

...حتی خودش هم خودشو نمیشناسه

منتظر منت کشی نبود ولی تا من بهش زنگ نزدم بهم زنگ نزد قبل از اینکه ذهنم
 تمام نا خواسته هام رو به روم بیاره شروع به حرف زدن کردم تصمیمت واسه
 ازدواج جدیه؟ +

احساس کردم پوزخند زد، پوزخندش دلم و خراش داد کنار هم ولی دوریم
همیش په " " مثل ترس میون سنگ و شیشه

این تویی که هنوز منو تو ی زندگی جدی نگرفتی نه... خودمو نه احساساتمو
زبونمو زیر دندونم گرفتم تا حرفی که درست کردنش سخته رو نزنم... تا نگم
احساس می کنم به جای حل... مشکل داری دورش میزنی

...با یه فردا میام میبینمت تماس قطع کرد

من آدم رکی بودم اما حالا برای زدن حرفی باید بهش فکر میکردم چون شاید
سبحان رو ناراحت میکرد توی زندگیم کسی رو نداشتم تا فرق خوب و بد رو نشونم
بده من همیشه خودم تجربه کردم حتی بدترین ها رو و الان بیشتر از هر وقتی
میدونستم منو سبحان داریم اشتباه میریم یا حداقل سخت ترین راه رو برای

...مسیرمون انتخاب کردیم

با فکرهای درهم و برهم خوابم برد فکراییی که هر بار به راه درست می رسیدم با
سبحان و آبرویی که به ..خاطر من ازش می رفت مقابلم قد علم می کردند مگه من
همونی نبودم که سبحان به خاطر من خواستگاری با دختر حاج قدیر رو به خاطرش
به هم ...زد، پس نمیتونستم خودخواه فقط به خودم فکر کنم با نوازش هایی که
روی گونم می شد غلتی زدم دستی نوازش وار روی بازوم می چرخید و هم اینکه
لبهای مرطوبی روی شونه برهنم نشست از ترس جیغ کشیدم و خودم و از طرف
دیگه ی تخت پایین پرت ...کردم

برام خاطر نحس اون مهمونی تدایی شد

...از جیغ من سبحان هم قدمی عقب رفت من از ترساول با تعجب بهم نگاه میکرد
چشم رو هم بستم پشتسر هم نفس عمیق کشیدم تا نفس های لعنتیم بالا بیاد از
پشت پلکهای بستم احساس میکردم سبحان کنارم ...نشست خوبی...؟! - سرمو
تکون دادم میخوای کمکت کنم؟ -

چشم باز می کنم و خیره صورتش که از ناراحتی در هم رفته و چشمهای متاثر
ش : میگم آره+

...

...اون شبی که نبودى...کسى -

حس کردم گفتنش براش سخته که سکوت میکنه رادمان توى مهمونی حالش
خوب نبود ندا ازم - ...خواست برم بیارمش... یه عوضی اذیتم کرد با جمله آخرم به
خودش لرزید نگاهش کردم پوست صورتش قرمز شده بود چشم بسته بود و
دستاشو مشت کرد می تونستم بفهمم چقدر عصبانی و غیرتش ...زیر سوال رفته
...دوستای رادمان به موقع رسیدن +چشم باز میکنه و

نگاهم میکنه

چرا رفتی اصلا ا مگه خود ش کس و کار نداره اگه -اتفاقی برات میافتاد چی...؟

خواهش می کنم چیزاییکه خودم هزار بار بهش + فکر کردم رو برام تعریف نکن... متاسفم که اون حرفا رو زدم - ابرویی بالا میندازم

...خوشحالم که اینو می شنوم +

سرش با ناراحتی به روبرو می چرخونه که ادامه: میدم

اما خوشحال نیستم که کسی رو که از همه به خودم + نزدیک تر می دونم انقدر به من بی اعتماد... فکر می کنی من اگه دنبال این چیزا بودم می اومدم سراغ تو...؟!

دستمو بین دستش میگیر ه

الان هر کلمه‌ای که بگم نمیتونه تاسف منو نشون -

...بدنه واقعا معذرت می خوام

سبحان ارتباط ما به اندازه کافی پر از تنش هست + بیا خودمون تنش های جدیدی به وجود نیاریم... بیا به هم اعتماد کنیم چون هیچ ارتباطی بدون اعتماد خوب پیش نمیره... بیا به جای فریاد زدن حرف بزنیم.. به جای سیلی زدن دستای همو بگیریم

متاسف چشم میبندم اما من تا حرفام تموم نشه کوتاه. بیا نیستم

اون روز بیشتر از همه به یه آغوش مردونه پر از + امنیت احتیاج داشتم... یکی که بیاد و بگه همه مثل هم نیستند من ترس و وحشت و با پوست و استخوانم حس کردم و محتاج حتی یه ذره امنیت بودم سبحان.... تو اون روز منو به این باور رسوندی که حتی اگه دیگران هم بهم آسیب برسونن مقصر خودمم... این حال خیلی مزخرفه این که اول از خودت

...متنفر بشی خودتو سرزنش کنی

: بغض می کنم و با همون بغض میگم

...اینکه حتی نمیتونی خودتو ببخشی + یه قولی بهم میدی؟ +

اهوم -

قول بده هر وقت اشتباهی ازم دیدی ازم توضیح + ...بخوای به من اجازه

حرف زدن بدی

...قسم میخورم -

ناراحتی و بغضمو کنار میزنم و یه لبخن د هرچند ظاهری به صورتش می زنم و

به خودم امید میدم و میدونم که میشه روی قول هاش حساب کرد

بسته نخود فرنگی رو از فریز بیرون کشیدم برای

برداشتن سبد کوچکی به طرف سینک حرکت کردم باصدای زنگ گوشی که

سکوت خونه رو شکست از

...ترس تکانی خوردم

بسته نخودفرنگی از دستم روی زمین افتاد و پاره شد

دانه های نخود کف آشپزخانه پخش شد از عصبانیت دلم میخواست جیغ بکشم و

کسی که با زنگ زدن هم من را ترسانده بود و هم آشپزخانه ای را که برای برق

انداختن اش بیشتر از دو ساعت وقت گذاشته

...بودم را به گند کشیده بود خفه کنم

بی توجه به صدای زنگ گوشی خم شدم تا دانه های نخود را جمع کنم اما مگر
یکی دو تا بودند هر کسی هم که پشت گوشی بود با سیریش ارتباط تنگاتنگی
داشت...

...تف تو رو ت بیاد +

چند تا نخودی که از زمین برداشته بودم را روی زمین پرت کردم و با برداشتن
دستمال دستم را خشک

کردم و به طرف گوشی رفتم.

از دیدن اسم ندا روی گوشی ابروهایم بالا پرید احتمال تماس گرفتنش با من
یک دهم درصد بود از آخرین مکالمه ی نه چندان خوبی که داشتیم
انتظار داشتم الان در قیافه باشد و منتظر منت کشی و چونمن آدمی نبودم که منت
کسی را بکشم البته سبحانرو فاکتور میگیرم باید برای همیشه ارتباط ما
تمام...میشد

...تماس را برقرار کردم سلام چطوری

؟! -

چشم هایم هم به این شاد و شنگول بودنش عکس العمل نشان داد ناخنم را
روی انگشتم فشار دادم تا اگر خواب هستم بیدار شوم! والا من به این همه

...اتفاقات غیر عادی عادت ندارم

این که دوستی بعد از درگیری با دوستش بدون ناراحتی با او تماس بگیرد
احتمال عجیبی نیست اما...اینکه آن شخص ندا باشد از عجایب خلخته ممنون...
تو خوبی +

...مرسی ناهبر-

به جمل های که گفت پوزخن د زدم زبان مادری را با لهجه صحبت میکرد و برا
ی باحال نشان دادن خود...ترکی هم حرف میزد سلامتی تو چه خبر +

این شخمی ترین مکالمه من و ندا بود و دوستی ما

...یکی از مزخرفترین ها

ما هرگز برای رفع دلتنگی با هم تماس نمیگرفتیمپس این مکالمه یکی از

غیر طبیعی ترین مکالمه

.هاهم به حساب می آمد

راستش پس فردا تولدمه میخواستم دعوت کنم- با حیرت میخندم

انتظارشو نداشتم یعنی ازت توقع م یرفت تولد + بگیری و منو دعوت نکنی بعدم
عکستو استوری کنی

...بگی جای بعضی ها اصلا خالی نبود

یه صدایی شبیه خرناس از گلویش در اومد و گفت همه مثل تو کینه های نیستن

د متاسفانه فعلا تنها - ...دوستمی

نیشخندی زد م و تو دلم یادآوری کردم که اصلا از این که تنها دوستشتم خوشم
نمیاد و جدا از این با خاطره‌های که از آخرین مهمانی برایم مانده بود فعلا قصد رفتن
به هیچ مهمانی دیگری را نداشتم

با این که شک داشتم از ماجرا خبر نداشته باشد گفتم :

خاطره خوبی از آخرین مهمونی که رفتم ندارم + نورا لطفا... توی تموم کارهای
نامزدیت کنارت بودم - به نظرت الان حقم نیست توهم پیشم باشی ای وای زیر
لب زمزمه می کنم اون فرق داشت یه مراسم سالم بود +

با حرص می‌گه

یه جوری حرف می‌زنی انگار هرگز پا تو هیچ پارتی - نداشتی

منم حرصی و عصبی میشم اما میدونم پرتوقع وباید. براش جبران کنم

...میام توی تدارکات کمکت می کنم + متوجه نیستی نه؟ می خوام توی مهمونی -
باشی... خیلی شلوغ نیست فقط خودمونیم و دوستانمون... لطفا کنارم باش...

از لوس بازی هاش خبر داشتم اما نمیدانستم در این حد میتواند غیر قابل تحمل
باشد برای اتمام حجت : گفتم

میام اما فقط برای دادن کادوت... پس برای هر کار + دیگه ای روی من حساب
کردی بیخیال من شو با خوشحالی می‌گه: همونم عالیه! واقعا انقدر من را دوست
داشت...؟

کمی دیگه چرت و پرت گف توتماس را قطع کرد به آشپزخانه برگشتم و گندی را که زدم تمیز کردم از خیر غذاهای سنتی گذشتم با چک کردن یخچال تصمیم... گرفتم برای خودمو مامان پیتزا درست کن م تقریبا کارم تموم شده بود که دوباره گوشیم به صدا در اومد بعد از حرف زدن با ندا روی کانت ر گذاشته... بودمش و با دیدن اسم رادمان با لبخند جواب دادم خفقان 🔥

سلام +

سلام نورانی خودم چطوری؟-

صداش گرفته بود اما معلوم بود خوش گذشته اینو از نورانی که اکثر مواقع وقتی خیلی سر حال بود به زبان میآورد فهمیدم خوبم تو چطوری +

- ما هم که خوب... همه چی ز بر وفق مراد... دنیا به کام... چیکار میکردی؟
داشتم شام درست میکردم +

- اشک ش وقت وی چشمام جمع شد... دختر کدبانوی بابا... حالا چی پختی
دوخی بابا...؟

به مسخره بازیهاش لبخند غمگینی زدم سبحان ازم خواسته بود برای برطرف کردن تنش دوستامو از زندگیم حذف کنم به خصوص رادمان رو... من که جز همین یه دونه دوست دیگه ای نداشتم و نبودش از... همین حالا ناراحتم میکرد خوابیدی دخترم؟ - نه +

...عه بیداری که!! نگفتی چی پختی - پیتزا +

اگه قراره سبحان بخوره تلفش بشه -

به خنده بعد از جمله اش تشر می زنمکوفت زبونتو گاز

بگیر +

■ واسه چی؟! وقتی من نمیخورم راضی نیستم اونمبخوره.. راستی خبری از

ش نشد؟

چرا دو رو ز پیش اینجا بود قرار شد یه تاریخ +

...خوب واسه عروسی پیدا کنه

...حس کردم پوزخند زد پس چرا خوشحال

نیستی؟ - ...هستم فقط نگرانم + پوفی

میکشه

■ دوتا بیعقل خوردین به تور هم دارید قشنگ زندگی همون رنگی می کنید

فقط رنگش خیلی دلنشین نیست ...در جریانی که

عوضی داشت میگفت داریم گند میزنیم به زندگیمون

جوابشو ندادم که این بار آرومتر گفت

مشکلتون رو حل کردین که رفتین سراغ عروسی؟ - دختر بی عقل بابا نمیدونه

مردی که مردونگیشو با فریاد و زور بازوش نشون بده در حد پشمای منم

...نیست

در موردش با هم حرف زدیم +

- آفرین چه زود به نتیجه رسیدین... مامانم ۱۰ سال با بابام زندگی کرد
 شناختش هر شب قول میداد عوض بشه و نشد... اونوقت تو با یه مکالمه چند
 ساعته به این نتیجه رسیدی که همه چی حله الانمدنبال تاریخ عروسی؟
 مکالمه من و سبحان به یک ساعت هم نرسیده بود... و من با درد چشم بستم
- اصلاً نشستنی با خودت حساب کنی چند چندی؟ بینم توی حرف زدنا
 چقدر به خودت اهمیت دادی؟ جوابی برای رادمان نداشتم جدا از سبحان درونم
 ترسی داشتم که فکرم را فلج می کرد ترس تردیا ترک... شدن را رادمان
 نداشت
 شاید دختری که دوستش داشت به او خیانت کرده بود
- اما هنوز هم پدرش را داشت، رادمان چه میفهمید اینکه همیشه تو را
 نخواهند همیشه پس زده بشوی، یعنی چه...؟
 سکوت طولانی مدتم باعث میشه اونم سکوت کنه
 نفس عمیقی کشید و گفت
- من اگه برادر خونی تو بودم چهارتاپس گردنی می زددم توی سرت تا
 عقلت بیاد سر جاش
 کلافه از حرفهای او میگوی م کی برمی
 گردین؟ +

متوجه اینکه بحث را عوض کردم شد و با مکث: گفت

- ... معلوم نیست یه مشت بیکار جمع شدیم اینجا یعنی واسه تولد ندا نیستی؟ +

- کی؟ ندا + تولدش کیه؟ - گفت پس فردا +

- فکر میکردم توی زمستون به دنیا اومده رادمان که نمی دید اما شانه ای بالا انداختم ... اشتباه فکر کردی منو هم دعوت کرده + میخوای بری؟ -
نمیخواستم اما خیلی اصرار کرد، میرم کادوشو + میدم زود برمیگردم

- نری بهتره ... اصلا از دوستای سام خوشم نیاد ... نمیشه که سر نامزدیم ندا همه جا باهام بود +

- ... پس بحث جبرانه

..یه همچین چیزی البته صورت کاملاً اجباری + نمی دونم واسه این همه تغییر ... این همه ملو - بودن خوشحال باشم یا واسه وحشی بازیات

... دلتن گ... تو بگو چیکار کنم

جمله آخرش را با ریتم خواند صدای نازک دختری به . گوشم رسید که غرزد
چقدر حرف میزنه برو که صداش در اومد +

- ولش کن بابا دیشب خیلی خورده شنیدی میگن توبه گرگ مرگه؟ +: با
خنده میگه

جدا! ...؟ نشنیده بودم -

پس برات میفرستم قاب کن و بزنی به دیوار خون ت +

.باشه ای میگه و بعد با هم خداحافظی می کنیم

برای ندای دستبند نقره گرفتم که مامان خیلی خوشش اومد و ازم خواست برای

خودم برش دارم به دست ...مامان بستم ش

قصدم این بود براش یه ست کیف و کفش سفارش بدم اما وقتی فهمیدم چند روزی

طول میکشه پشیمون شدم و در آخر مجبور شدم به خودم زحم ت بدم براش

حضور ی خری د کنم

خدا آزموده را خیر بده چون اگه حقوقمو نمی ریخت برای کادوی تولد باید به

مامان رو میزدم که اصلا برام خوشایند نبود . نه که مامان بهم پول نده نه ...یا از

اینکه بهم پول بده ناراحت باشه ، فقط خودم ناراحت میشم که پولی رو که مادرم با

سختی به دست

. میاره خرج کادو واسه یکی مثل ندا کنم قصد لباس خریدن یا حتی لباس شب

پوشیدن رو نداشتم فقط یکی از مانتوهای شیک مو بایه شال خوشگل کنار گذاشتم

تا برای نیم ساعت ۴۰ دقیقه که اونجام بپوشم ...موقع بریدن کیک می رفتم و بعد

از دادن کادوش برمی گشتم . از آماده کردن لباس برای فردا مطمئن شدم روی

تخت نشستم و به ندا تکست دادم "ساعت چند کیک و می برید "تا جواب دادنش

روی تخت دراز کشیدم

به سبحان نگفتم چون میدونستم مخالفت میکنه حس بدی داشتم من اولین نفری
بودم که قراره قول و قرارمون رو زیر پا بزاره سبحان اهل اینجور مهمونی ها نبود
وگرنه با هم میرفتی م و اگر خبردار می شد اجازه نم میداد که برم من باید میرفتم
و کادوی ندا که پول زیادیهمبابتش داده بودم رو هم بهش میدادم تا هم ارزش بابت
اینکه تو طول نامزدیم کنارم بوده . تشکر کنم هم اینکه برای همیشه خداحافظی
کنم با مامان هماهنگ کرده بودند که اگه سبحان توی اون یکی دوساعت که نبودم

...سر رسید یه جوری بیچوننتش

با صدای گوشی بالا گرفتمش و جواب ندا رو خندم نمیدونم احتمالا بعد از شام
چسی نیا لطفا "گوشی را" کنار گذاشتم ساعت ۹ به بعد میرفتم و توی این تایم ...
هم احتمال اومدن سبحان هم خیلی کم بود

یه آرایش خیلی کم کردم و مانتومو پوشیدم... مامان

کنار در ایستاد و گفتیکم دلم شور

میزن ه-: لبخند میزنم و میگم

منم... دقت کردی اولین مخفیکاری دونفرمون+

...نیست ولی بازم استرس داریم

اونم میخنده و با کمی ناراحتی که روی لحنش تاثیر : گذاشته میگه

آره چون این بار میدونیم اشتباه -

حق با اونه اشتباه و از این اشتباه خیلی نارا حتما... به خودم و مامانم قول دادم
آخرین بار باشه میخوای باهات پیام؟ -

... نه قربونت برم زود برمیگردم نگران نباش + از مامان می خوام نگران نباشه ولی
خودم بیشتر نگرانم و فقط سعی دارم خونسردیم رو حفظ کنم، توی ... ظاهر سفت و
سختم رفتم

هنوز کفشامو نپوشیده بودم که گوشیم زنگ میخوره ... و سبحان
با نفس عمیقی جوابشو میدم باهاش حال و احوال می کنم میگه قصد داشته یه سر
بهمون بزنه ولی سیمین مجبورش کرده بره براش خرید کنه . نمیدونم از اینکه
سیمین اجازه نداده اینجا بیاد خوشحال باشم

... یا ناراحت

شاید اگر قبل از رفتن میومد دلیلی واسه نرفتن

داشتم

دودلیم لحظه رفتن بیشتر شده بود که با زنگ ندا بیخیال دودلی میشم از خونه
بیرون میزنم ، نمیدونم از شانس خوبی ا بدم که عزیزم امشب خونه نیست
... خونه دایی رسوله

تا رسیدن به ویلای لواسان یکی از دوستای سام و مهمونی که ندا میگفت خیلی
شلوغ نیست یک ساعتی

...طول کشید و ساعت یک ربع به ده بود وقتی وارد شدم تازه فهمیدم ندا دوستی
 دیرینه‌ای با چوپان دروغگو داره چون به حدی شلوغ بود که به زور جا واسه
 ایستادن پیدا میشد...کلی به خودم لعنت...فرستادم چرا اومدم
 از وقتی پامو توی مهمونی گذاشتم استرس م چند برابر شد و حس آزاردهنده‌ای
 مث ل خیانت به دست و پام . پیچید
 ندا رو که دیدم با ذوق به طرفم اومد و ابراز خوشحالی کرد و ازم خواست لباسمو
 عوض کنم وقتی کادوشو به طرفش گرفتم و گفتم نمی مونم بهش بر
 خورد و قبول نکرد و گفت
 اگر میفهمیدم واسه کادو داری میاد اصلا ازت نمی - خواستم که بیای، من تا الان
 نذاشتم شامو سرو کنن و
 ...کیک هم نبریدم و منتظر تو بودم
 قاطی حس هایی که داشتم یه عذاب وجدان مزخرف
 هم به سراغم آمد
 خیلی خوب فقط تا موقع بریدن کیک صبر میکنم + میخواستی اصلا ا
 نمیومدی -
 نمیخوام تولدتو کوفت کنم وگرنه واسه دروغی که + گفتمی حالتو می گرفتم ادا
 شو در آوردم
 ...هیچ کس نیست خودمونیم و دوستامون + وا خب اکثر ا دوستای
 سام ان - نفس حرصی میکشم

لطفا زودتر کیک تو ببر که من گورمو گم کنم + با چشم غره و اخمی ازم فاصله گرفت و به طرف یکی از پیشخدمت های مردی که در حال پخش کردن

. لیوان های نوشیدنی بود رفت

...گوشه ای ایستادم و به بقیه نگاه کردم

نگاهم به میعاد افتاد که توی پیست در حال رقص با دختری بود پوزخندی زد خیلی مسخره بود که توی تولد دوست سابقش حضور داشت بیچاره یا ...خیلی روشن فکر بود یا زیادی سیب زمین ی شام سلف سرویس بود و ۱۰ دقیقه بعد از حضورم سرو شد با اینکه شام نخورده بودم اما از گلویم پایین نمی رفت و داشتم با سالاد ماکارونی که برای خودم ریخته بودم بازی می کردم

نگاه چند نفری روی ظاهرم بود شاید هم محض! ... کنجکاوی بود ه

ندا و سام بهم نزدیک شدند و با سام حال و احوال کردم

خوشحالم که اومدی... چرا لباس تو عوض نکردی - خیلی نمی مونم واسه تبریک به ندا اومدم + خوشحالمون کردی -

پیشخدمتیه ستم اومد کرد یکی از جاها رو به اصرار سام برداشتم، این اولین چیزی بود که بعد از نامزدی با سبحان خودم به میل خودم بی خبر از بقیه کنارش گذاشته بودم

جامی برداشتم و به دستم گرفتم سام بازم از حضورم احساس خوشحالی کرد با هم به طرف جایگاهی که پر از بادکنک بودند رفتند

کیک رو آوردند بعد از لوس بازی های زیادشون کیک را برید لیوان را کنار گذاشتم
 کادمو قبلا کنار بقیه ... کادو ها قرار داده بودم موزیک
 قطع شد و سالن شلوغ از جمعیت توی سکوت فرو رفت
 سام جعبه ی مخملی قرمز ی از جیب کت ش درآورده و... جلوی ندا گرفت
 دروغ بود اگه بگم برگام نریخت نه تنها من بلکه همهاین از سکوتی که توی سالن
 بود مشخص بود با...
 صدای دست و جیغ یکی دو نفر همه جیغ کشیدند و من هم از دیدن این صحنه
 تحت تاثیر قرار گرفتم براشون دست زدم حالت های ندا نشون میداد خودش هم
 اصلا انتظارشو نداشته و از این حرکت رومانتیک ... سام خوشحال
 صداهای دست و جیغ زیاد بود و معلوم نبود سام چی
 ... به ندا گفت که با بله اون بیشتر شد
 حلقه رو دستش کرد و همو بوسیدن وقتی چراغ ها روشن شد نگاهم به اون
 طرف سام و ندا خیره ... میعاد ی شد که خشک شده زوم زوج جدید بود چیزی که
 توی نگاه میعاد بود منو به خودم لرزوند و تازه به عمق کاری که با اون کردم پی
 بردم من حق به هم زدن ارتباط او را نداشتم... هر چند که این
 ... ارتباط براشون خوب نبوده باشه
 این که میعاد واقعا ندا رو دوست داشته و من از هم
 ... جداشون کرده باشم، وحشتناک بود

سنگینی نگاه م میعادو به خودش آورد و حالا اونم داشت به صورتم نگاه
میکرد نگاهش به حدی

خمصانه بود که مجبور شدم نگاهمو بدزد مبرای ندا خوشحال شدم که قراره
زندگیش سر وسامون بگیره و از ته دل از کاری که با میعاد کرده بودم
ناراحت بودم

به طرف ندا و سام رفتم و ازشون خداحافظی کردم ازم خواستن بیشتر بمونم که
قبول نکردم همینطوری هم به اندازه کافی از تایمی که به مامان گفتم بیشتر
موندم به طرف یکی از خدمه های خانم که موقع ورود کیفمو ازم گرفته بود رفتم
و ازش خواستم برام...بیاره

به اتاقی که کیفمو گذاشته اشاره کرد اگه توی شرایط عادی بودم حالشو می
گرفتم اما فعلا ا ترجیح فقط...رفتن بود

پا توی اتاق تقریبا تاریک گذاشتم و با دیدن کیفم
...روی تخت به طرفش رفتم

خم شدم برش داشتم که یک نفر از پشت منو گرفت دستمالی روی دهن و بینیم
قرارداد شوکه وارد شده بهم آنقدر زیاده بود که مانع از هر عکس العملی بشه و با
نفسی که کشیدم کمکم بدنم بی حس شد و تاریکی...مطلق

با تکنون خوردنم درد بدنم تا مغز استخوانم را سوزانده‌مه ی بدنم خشک شده
بود و تکنون خوردن برایم...سخت و دردناک

نور چشم هایم را اذیت می کرد و چشم های تارم رابه اطراف چرخاندم پلک
زدم تا دیدم واضح تر شود

...هیچ علمی از حضورم در این مکان ناآشنا نداشتم خودم را بالا کشیدم و پتویی
که دورم پیچیده شده بود را کنار زدم تکان بدی

...خوردنم نفسم بند آمد و دستهایم فلج شده کنارم افتاد دوباره چشم بستم لرزش
بدنم بیشتر شد، نه جان ...نفس کشیدن داشتم نه کنترلی روی لرزش بدنم سینه ام
به خس خس افتاد و برای ذره‌ای هوا تقلا میکرد با ناله های دردناکی ذره‌ای
اکسیژن به ریه ...هایم رساندم

...کم بود وجانم داشت در می‌آمد

دستهایم را تکان دادم چند مشت محکم به قفسه سینهام کوبیدم و با جیغی
اکسیژن بیشتری وارد ریه هایم شد، جیغ بعدی بلندتر و از قبلی با هر جیغی که
می کشیدم یکی از اندام هایم عکس العمل نشان می

داد...

سیل اشکهایم بود که صورتم را خیس کرده بود هر ثانیه که میگذشت به عمق
اتفاقی که رخ داده بود پیمی بردم

جیغ های بلندم به ناله تبدیل شد و نه جیغ هایم نه‌ناله هایم راهی از پیش نبرد...
آرام حق حق می کردم با هر بار تکان خوردن درد جسمم هم به درد

روح اضافه میشد و اجازه نمی داد این اشک ریختن...ها خاتمه پیدا کند

هوا گرم بود اما به شدت احساس سرما می کردم نسیمی که می وزید بدنم را بیشتر به لرزش میانداخت بیشتر از یک ساعت بود که در حال اشک

ریختن و هق هق کردن بودم

به جسم بی جانم فشار آوردم تا تکان بخورد خودم را

. بالا کشیدم و به دیوار پشت سرم تکیه زدم سرم گیج می رفت و تاری دیدم خیلی بیشتر از قبل بود با چند بار باز و بسته کردن چشم هایم کمی دیدم واضح تر شد و به اطرافم چشم چرخاندم دور و اطرافم پر از درخت بود و جایی که بودم شبیه باغ...بود

کیف و وسایل کنارم روی زمین بود دست دراز کردم

. لباس هایم را جلو کشیدم

...دستهای لرزانم را به صورتم گرفتم و گریه کردم شروع به عُن زدن کردم

اولش فقط زرد آب بالا می

...آوردم اما بعدش آن هم نبود

حالا علاوه بر بدنم فکم هم میلرزید و احساس می کردم دهانم کج شده است هنوز خونریزی داشتم و این باعث میشد ضعف تمام بدنم را بگیرد چشمهایم

سیاهی میرفت و دوباره روی زمین بی حال افتادم و پلکهایم لحظه به لحظه سنگین تر می شد و برای

...اولین بار ترجیح دادم دیگر هرگز باز نشود

با صدای خش خش پلک هایم را فاصله دادم روبرویم فقط تاریکی بود خیره تاریکی بودم تا مغزم لود شد و

...یادم آمد چه خاکی بر سرم شده بود یادم آمد چقدر راحت تبدیل به هیچ شده بودم کم زندگی ام درب و داغون بود حالا تبدیل به جهنم ...واقعی شده بود

هقی زدم و قطره های اشکی از پلکم روی تیغه بینی . ام چکید

دهانم مانند کویر خشک بود و مزه زهرمار میداد سعی کردم بلند شوم اما اونقدر سست و کم توان بودم دوباره روی زمین ولو شدم، سرفه ی خشکی کردم و این بار با تما م توان بلند شدم

صدای خش خش برگ ها سکوت آنجا را می شکست ...و ترس به دلم میانداخت

...

کثیفی تن و لباس هایم معدهام را تحریک میکردو حالت تهوع ام را بیشتر میکرد کیفم را برداشتم وگوشی را از داخلش برداشتم گوشی ام خاموش بودروشنش کردم ساعت ۹ شب را نشان میداد قدم اولی

...که برداشتم صدای پیامک موبایلم متوقفم کرد پیام از طرف مامان بود
"کجایی قربونت برم... دارم" از نگرانی می میرم

با خواندن پیام مامان جیغ بلندی کشیدم و خدا را صدا زدم

...خداااا... کجایی... هان کجایی +

روی زانو زمین افتادم و اشکهایم را پس زدم و سرم را رو به آسمان بی ستاره
کردم

مگه نگفتی از رگ گردن به من نزدیک تری... مگه + نگفتی... پس کجا بودی وقتی
داشتن تیکه تیکه ام... می کردند

به حالت سجده روی زمین می افتم گریه امانم را بریده گریه ها و جیغ هایی که
میکشتم سنگینی روی سینه و بغض گلویم را بیشتر میکنه جواب تمام گریه ها و
فریادهای م را سکوت باغیست که من را گوشه... دیوارش انداختهاند

صدای زنگ گوشی وادارم می کنه سرمو از زمین بلند کنم و به گوشی نگاه کن
م اسم مامان روی اسکرین موبایل افتاده گریه هام دیگه صدا نداره اما

...چشام دست بردار نیستند و هنوز میبارند تماس قطع میشه ولی به ثانیه
نمیکشه که دوباره شروع به زنگ خوردن میکنه بهش قول داده بودم کمتر
از دو ساعت برگردم و الان بیست و چهار

...ساعت که هنوز برنگشتم

میدونم حقش نیست بیشتر از این ازم بی خبر باشه اما توی خود م نمی بینم بخوام
جوابشو بدم دو سه بار بعدی هم که زنگ می زنه انقدر به اسمش نگاه می کنم و
اشک میریزم تا مامان بیخیال میشه بهش پیام

"میدم" حالم خوبه و فردا برمیگردم

همین که پیام ارسال میشه زنگ میزنه دوباره جواب نمیدم و خودمو لعنت می
کنم به خاطر آزار دادن بی... آزارترین موجود زندگیم

پیامی را که فرستاده باز می کنم "تورو خدا جواب بده" هزار صداتو بشنوم

دلم بیشتر از این طاقت نیاره نفس عمیقی می کشم و صدامو صاف می کنم و
بهش زنگ میزنم با اولین بوقی که میخوره جواب میده کجایی دور ت بگردم؟ -

صداش میلرزه و میفهمم داره گریه میکنه با سوال... مامان تازه متوجه میشم
اصلا نمیدونم کجام لواسون +

تنها جایی که به ذهنم میرسه

صدات چرا گرفته خوبی...؟! راستشو بگو چیزی -

شده؟

نه قربونت برم... دیشبو بیدار بودیم تازه از خواب +

بیدار شدم.

نورا... دلم آشوبه... دیشب چشم روهم نذاشتم. از - صبح هم مثل مرغ سرکنده

دارم بال بال میزنم. تورو

...جون مامان پاشو بیا خونه

اشکام میچکه و حرفی برای گفتن ندارم فردا میا + نه همین

الان لطفا - چی...چی شده؟+

گریه اش شدت می گیره و بند دلم پاره میشه و با توجه به شانس گندی که دارم
و نامردی هایی که زندگی در حقم میکنه میدون م به نابود شدن هم قانع نیست و
تا از روی زمین محوم نکنه دست بردار...نیست

..مامان +

مامانی که گفتم با بغض و صدای لرزون ی بود، بغضی. که گلمو به درد آورد

جون مامان... همون دیشب داییتو سیمین با سبحان - ...اومدن

چشم میبندم میتونم حدس بزnm چه اتفاقی افتاده

...فردا میام مامان +

تماس را قطع می کنم گوشیم رو دوباره خاموش میکنم و توی کیفم میندازم پاهای سنگینمو
روی زمینمی کشم چند متر آن طر فتر از جایی که انداخته بودnm دیوار فرو ریخته بود میشد

حدس زد باغ ..خصوصیه

چون دورش دیوار داشت و فقط همون قسمت ریخته بود و راحت میشد داخل

شد

به همون طرف رفتم و به خاطر ضعفی که داشتم دستمو به دیوار گرفتم تا وقتی می خوام از سنگ و کلوخ های دیواری که خراب شده عبور کنم زمین ..نخورم

سمت راست جاده بود گاهی ماشینهایی از آنجا متری را پیاده _ عبور می کردند فقط باید ۳۰۰ ۴۰۰.میرفتم

دستم به دیوار میکشیدم و آروم قدم برمی داشتم سمت راست و چپ دیوار بود مسیری که میرفتم حد .فاصل دو تا باغ بود

دروم انقدر تهی بود که نه تاریکی، نه سکوت وهم .انگیز باغ ها هیچ ترسی درونو ایجاد نم یکرد پوزخندی به افکارم زدم... شاید هم چون دیگر هیچچیزی برای از دست دادن نداشتم... همه ی من ازدست رفته بود و حتی نمی دانستم برای خالی کردن...خشم و برای داشتن نفرت یقه چه کسی را بگیرمدر حاشیه جاده راه می رفتم بدون آنکه هدف یا مقصدی داشته باشم بدون آنکه حتی فکری داشته باشم... شده بودم شبیه حبابی که روی هوا معلق ...است و ثانیه ها را برای نیست شدنش را میشمارد ماشینها از کنارم عبور م ی کردند، بعضی ها بی تفاوت میگذشتند و بعضیها بوقی می زدند

یکی دو تا ماشین هم سرعتشان را با قدم هایم تنظیم می کردند و شاید هم حرف میزدند اینجا بود که می فهمیدم ترسهایم چقدر تغییر کرده اند و من با شنیدن صدایشان قالب تهی می کردم و خودم را از کنار جاده کنار می کشیدند و با ترس می دویدم و مانند دیوانه ...ها گریه می کردم

میان همین ترس هایم یک ماشین سمج ت ر از آن بود که کوتاه بیاید و وقتی سعی کردم از او دور شوم صدای باز شدن در هایش را شنیدم ترس باعث رفتن ...قدرت کمجان از پاهایم شد و زمین خوردم صدای پای دو نفر را پشت سرم میشنیدم و جان بلند شدم و پا به فرار گذاشتن را نداشتم دستی روی بازویم نشست و تنها حسی که داشتم باعث شد جیغ ...بکشم و خودم را جمع کنم

صدای هیس و آرام باش خانومی کنارم جیغ هایم را...کم کرد اما لرزشم را نه

■ ...بذار کمکت کنم بلند شی

جان حرف زدن نداشتم و تمام وزنم را روی دست هایی که زیر شانه و بازو هایم داده بود انداختم و به سختی بلندم کرد مردی در فاصله چند متریمان با اخم نگاهمان می کرد با دیدنش تکانی خوردم قدمی عقب

. رفتم که نزدیک بود دوباره زمین بخورم

خانومی که بازوی هایم را گرفته بود گفت

■ ...نترس برادرمه بهت آسیب نمیزنه...من مراقبتم حرفهایم ناخودآگاه باعث

اعتمادم شد و خودم را جمع کردم تقریباً میان آغوشش جا دادم به برادرش اشاره ای کرد که پشت بهما به طرف ماشینشان رفت بریم سوار شیم -

با قدم برداشتن من را هم وادار به راه رفتن کرد در عقب ماشینی که برادرش

سوار بود را باز کرد با ...تردید به داخل ماشین نگاه میکردم

تردیدم را حس کرد که دوباره گفت

...من کنارتم-

وقتی سوار شدم کنارم نشست و دستش را دور شانه

...ام انداخت و برادرش ماشین را به راه انداختسرتو بذار روی پام و دراز

بکش-

کجا... میریم؟+یه جای

امن -

اشکم چکید اصلا مهم بود جایی که می روم امن...باشد یا نه

سرم را روی پاهایش قرار دادم و خیلی زود پلکهایم . روی هم افتاد

صدای آرام صحبتی از اطراف می آمد هر که کنارم بود داشت آرام گریه

میکرد و صدای گریه اش هم پلک های سنگین و بی رمقم را وادار به باز شدن

نمیکرد

- باورم همیشه چطور میتونی انقدر عوضی و کثافت باشند

- ...هیس... آرام باش بیدارش می کنی

صدای ناآشنای اطرافم مزاحم بود پلک هایم را تکان دادم و به سختی باز کردم

به سقف سفید بالای سرم خیره بودم و صدای کسی که آرام گریه میکرد از

سمت راستم میآمد نزدیک تر شد و گفت بیدار شد... خوبی عزیزم...درد نداری...؟ - خیلی زود ذهن بی رحم همه چیز را به یادم آورد ذهنم هم مانند زندگیم بی رحم شده بود مجال حتی . ثانیه برای نفس کشیدن به من را نمی داد

- ...من میرم به مامان خبر بد م چشم بستم و قطره های اشک هایم از گوشه چشمم ...پایین ریخت چیزی احتیاج داری؟ -

با صدای مردانه ای که فاصله کمی با من داشت تکان خوردم و با وحشت نگاهش کردم ترس و وحشتم رو توی صورتم دید که قدمی عقب رفت و ...دستهایش را به حالت تسلیم کمی بالا گرفت

- ...نترس میرم بیرون از اتاق بیرون رفت و چند ثانیه بعد از اون دکتری با همون دختر جوون که منو به بیمارستان آورد،داخل :اومد ...دکتر کنار تختم ایستاد و گفت خوبی عزیزم..؟ - ...می خوام برم خونه +

بی توجه به حرفم وضعیتم رو چک میکنه و با نگاه :به صورتم گفت خونه هم میتونی بری ولی وقتی حالت خوب بش ه - ...الان ...می خوام برم +

: جلو تر میاد و دستمو توی دستش میگیره و میگه هر کاری که لازم بود را انجام
 دادم میتونی همین-الان شکایت کنی مطمئن باش کسایی که این بلا رو به.سرت
 آوردن نمی تونن قسر در بره

دست خودم نیست... دست خود لعنتیم نیست که باصدای بلندی بغضم میشکنه
 دیگه نه غروری مونده

...که به این کارم اعتراض کنه نه عزت نفسی من به همین راحتی تبدیل به یک جا
 خال ی بزرگ شدم صدای گریه هام دختری که قبلش هم به حالم گریه
 ...میکرد رو به گریه میندازه

دکتر با لحن تندى بهش تش ر میزنه و دست منو محکم ...تر نوازش میکنه

■ کار نامردهایی که این بلا رو سرت آوردن هیچ جای

...بخششی نداره پس نترس

مغزم قفلی میزنه روی کلمه نامردی که جمع بسته ...شده

■ ...قول میدم کنارت باشم تا همشون رو دستگیر کنند

:نفسم یکی در میان بیرون میاد و به سختی میگم کی... رو... ؟ + :با شک
 میگه

کسایی که این بلا رو سرت آوردن-

دیگه اونقدر هوشیار بودم بفهمم که منظورش از ...جمعى که ميبنده چيه

تا حالا شده از بلندی سقوط کنید و همین که فکر می کنید آخرش به مرگ آنیه
وتمام... میبینی افتادی تو یاستخری از اسید و تبدیل میشی به یه تیکه
گوشت... سوخته اونقدر سوخته که تبدیل به جزغال ه شده

من دقیقا همین حال رو داشتم، روحم آتش گرفت و
...جسمم سوخت و قلبم جزغاله شد

جیغ های هیستریک و بلندم همانند اشکهایم دست خودم نبود شروع به کشیدن
موهای بلندم کردم هر دو سعی داشتند مانع از خودزنیم شوند اما خشم درون

...من خیلی بیشتر از هر دوی اونها بود

اصلا این زندگی که از اول هم با من سر سازگاری نداشت به چه درد میخورد
،این کثافتی در حال غرق کردن بود ،چرا خلاصم نمیکرد...؟

با سوزشی که توی بازویم احساس کردم حس تهی و ناتوانی تمام بدنم را گرفت
و کم کم همه جا دوباره ...سیاه شد مثل زندگی سیاهم

خیلی وقت بود که بیدار بودم

این بار این خودم بودم که قصد باز کردن چشمهایم را نداشتم برایم سوال بود که
چطور این زندگی دست از ...سرم بر نمی داشت

من که دیگر چیزی نداشتم که به آن چشم داشته باشد

زندگی حسودی که به همان لبخند های کم همحسادت کرد... به همان خوشبختی
کوچکم کنار مادرم...هم راضی نبود

...آخ مامان

کاش هرگز منو نداشتی حالا با این دختره سرتاپا...لجنت چه می کنی
با نورایی که به خاطرش جلوی همه کوتاه می اومدی دیدی لیاقتشو نداشتم...
این نورای احمقت با...آن همه ادعایش لیاقت فداکاری هایت را نداشت
...نورا

پوزخند میزنم من را چه به چنین اسمی من تاریکی...مطلق را چه به روشنایی
بیداری عزیزم -

چشمام هنوز بسته است و صورتم را خلاف جهت دختری که بخاطرم گریه
میکرد چرخوندم میدونم الان دلت نمیخواه کسی مزاحمت بشه فقط -

..گفتم شاید بخوای به خانوادت خبر بدی

چشمامو باز می کنم و نگاهم رو به پنجره می دوزم آسمون یکم نارنجی شده و
خورشید در حال غروب، دلم برای مامانم می سوزه احتمالا از صبح که بهش
...قول برگشتن دادم منتظره و خودخوری کرده

...دوباره چشم میبندم

اگه مشکلی داری میخوای مامانو صدا بزنی؟!...- مامانم همون خانم دکتر مهربونیه که صبح دیدیش

...هردومون به خاطر تو امشب بیمارستان موندیم اون وراجی میکنه و به خیالش داره بهم اهمیت میده و نمیدونه که ترجیح میدم گورشو گم کنه چون

...حرفاشو کارهاش برام زجر آوره

به این طور صحبت ها عادت ندارم حالا چه این شخص خودی باشه چه غیر خودی... توی این لحظه نیاز به یه سکوت مطلق دارم و حضور اونو با محبت...هاش اصلا نمی خوام

...میدونم که یه قدرشناس عوضیم اما نمیخوام

...حضور هیچکس را نمی خوام

وقتی میبینم به تموم حرفاش عکس العملی نشون ندادم سکوت میکنه و چند دقیقه بعد صدای باز و بسته شدن در میشه خیال م ی کنم بالاخره دست از سرم برداشته اما با صدای قدم هایی که بهم نزدیک میشه و صدایی که میپرسه

■ ...هنوز بیدار نشده

به این نتیجه میرسم بهتره دلم هیچی نخواد چون بدتر از قبل میشه

■ ...بیداره فقط نمی خواد حرف بزنه

صدایی از مادرش که گفته بود دکتره در نیاد اما

متوجه نزدی ک شدنش به خودم میشم

با ما چرا قهری دختر خوب... البته میتون م بفهمم -

چرا، حق داری یه درد بزرگ بهت دادن گل وجود تو پرپر کردن تورو از یکی از

شیری نترین اتفاق های

...زندگی محروم کردند

اما تو چرا چشمتو بستی زندگی یه بازی خیلی سخته بازی که اگه توش خم به

ابروت بیاری زمینت میزنه این دنیا... این زندگی... فقط جای آدم های ...قویه

برای آدمهای ضعیف هیچ جایی نداره... از اتفاقهای زندگیت نترس حالا هرچقدر

هم که ترسناک و دردناک

...باشه نذار این زندگی پیمالت کنه

اجازه نده زیر دست و پاش لهت کنه... زندگی با همه

...سخت گیری هاش پر از چیزهای خوبه

شنیدی که میگن هر چیزی که تورو نکشه قوی تره... میکنه

اگه این درد و تحمل می کنی بدون تو یه دختر خیلی قوی و شجاعی، دختری

که بزرگترین درد زندگیش...رو تجربه کرده... دخترهایی مثل تو کم نیستند

...دخترهایی که روح و جسمشون اذیت میشه مثل تو درد میکشند اما میدونی

از بینشون کیا قابل ستایش اند...؟

اونایی که با وجود ظلمی که بهشون شد خودشونو از نو می سازند، از نو زندگی

جدیدی میسازند که توش

...قویتر و جسور تر از قبلند

چشماتو باز کن به زندگی بفهمون کهحتی یک ثانیه هم نمیتونه حقی رو که از
تو رویاهات گرفته رو ...پایمال کنه

به اون احمق هایی که فکر کردن میتونن تو رو از خواسته هات دور کنن یه
تودهنی بزن... اگه فقط بشینی و اشک بریزی اونا رو به آرزوشون میرسونی...
تو اولین دختری نیستی که بهش ظلم

...شده پس آخری هم نخواهی بود

اگه خودت از حقت بگذری دیگه کی برات کاری میکنه...؟!

با همون چشمای بسته به حرفاش گوش می دادم دستش روی صورتم
نشست و اشک هایم را پاک

...کرد

اجازه بده این اشکا درد درونتو کم کنه و بذار- اشکات نهال شجاعتو قدرت و
توی تو آبیاری کنه وبا

...ریختن اشکات خودتو قوی تر کن

دکتر و دخترش هر دو خارج شدند و من به سکوتی که می خواستم رسیدم
آنقدر به آسمانیکه رو به تاریک شدن بود خیره شدم تا کمکم دوباره روشن

...شد

یکی دو بار پرستاری اومد و وضعیتم را چک کرد و در سکوت دوباره خارج شد
چشم از پنجره گرفتم و خیره ملافه سفیدی که روی

پاهایم بود شدم، دکتر وارد اتاق شد

■ ...صبح بخیر... میبینم که بهتری

به صورتش نگاه کردم بهت ر نبودم من هیچ وقت ...بهتر نمی شدم... نه
بهتری که او خیال می کرد فقط حالا که زندگی با من سر ناسازگاری داشت من
...هم قرار بود تلافی اش را در بیاورم

...می خوام برم +

با لبخندی گفت

■ ...کجا با این عجله

هیچ حسی نداشتم که بتوانم به او منتقل کنم،اون از

...یک مرده توقع واکنش داشت بهتره امروز هم

بستری باشی -

حرفش تمام نشده بود، سرمی که به دستم وصل بود را بیرون کشیدم به سرعت

خودش را به من رساند دستش را جای سوزن سرم گذاشت ، رد خون روی

...دستم به راه افتاده بود

زنگ بالای سرم را فشرد و پرستاری اومد و بعد از تمیز کردن دستم دوباره

سرم را به دستم وصل کرد:دکتر گفت

- فکر کنم برای رفتن خیلی مصممی... یکم صبر کن تا کارهای ترخیص را انجام بدم و بگم برات لباس

.بیارن... تا اون موقع سرمت هم تموم میشه یک ساعت بع د با برگه ترخیص و لباس برگشت به کمک یکی از پرستارها لباس پوشیدم دکتر همراه کیفم و پاکت داروها وارد اتاق شد، کیفم را روی تخت گذاشت و با باز کردن کیف داروها را داخلش... قرارداد

...لطفا داروها تو مصرف کن-

.برگهایی را به سمتم گرفت

- این گواهی پزشکیه تو خونت مقداری دارو که برای القا و نگهداری بیهوشی استفاده میشه دیده شده و همینطور نشون میده که دچار یه اذیت سخت و بیرحمانه شدی... پرونده پزشکیتم هست برو پیش یه وکیل خوب... با سکوت اجازه نده یه نفر دیگه هم... قربانی بشه

اگه دخترها و زن های این سرزمین می دونستند با سکوتشون چند نفر دیگه به درد اونا دچار میشن

...هرگز سکوت نمی کردند

با دست لرزونی گواهی را ازش میگیرم و کارت عابرم را به دستش میدم کارتم رو توی کیفم میزاره

- فکر میکنم برای دختر خودم خرج کردم دستمو فشار میده و من از صمیم

قلب دعا می کنم که....هرگز برای دخترش اینچنین خرج نکنه

**

به در قهوه ای رنگ مقابلم خیرم همه چی ز اولش راحت به نظر میاد همه
تصمیم ها قبل از عمل چقدر ...آسونن
من توی اولین قدم پاهام سست شده همون اولش ...اولی که باید با مامان
روبرو بشم ،دارم جامیزنم من همیشه به مادرم قول داده بودم باعث افتخارش
باشم

یه شب وقتی مثل همه شبهای زندگیمون از سر کار برگشته بود و من برای اینکه
وقت مادرم توی جمع و جور کردن خونه تلف نشه و بعدش هم خستگی از پا درش
نیاره که غذا نخورده بخوابه ...همه کارهای خونه رو کردم و براش نیمرو درست
کرده بودم نیمرویی که هم سوخته بود و هم باعث سوختن دست .. من شده بود
مامان از خوشحالی بغلم کرد صورتمو دستمو بوسید :و بهم گفت

■ بهت افتخار می کنم ...بزرگ شو و باعث افتخارمادرت شو تا مادرت
بتونه سرشو با غرور جلوی...همه بلند کنه
با یادآوری این خاطره ی خیلی دور دوباره اشکام ..میچکه
...آخ مامانم

در به روم با ز میشه و عزیز اول با حیرت بعد با اخم : نگام میکنه و میگه
..کدوم قبرستونی بودی خیر ندیده-

از کنارش میگذرم و بالا میرم همون پایین جلوی در

...ایستاده با عصبانیت نفرینم میکنه

■ خبرت می اومد که دو شب آرام و قرار واسه ما نداشتی... الهی خیر از

جوونیت نبینی بچه که تن و ... بدنمون رو میلرزونی

حرفای عزیز تیره کمرم رو میلرزونه... شاید آه اون منو گرفته این بار اولی نبو د

که بهم میگفت خیر از جوونیم نبینم، من الان و توی همین لحظه مفهومش

...رو با بند بند وجودم درک می کنم

شاید اگر می فهمید قرار نیست هیچ خیری از جوونیم

. ببینم کمی دلش خنک می شد

به پا گرد طبقه خودمون که میرسم میبینم مامان جلوی در ایستاده و حتما صدای

عزیز رو شنیده با دیدنم چند پله باقیمانده رو پایین میاد بدون هیچ حرفی محکم

بغلم میکنه... اشکام تا پیش ت پلکام میاد و من بهشون

...اجازه فرو ریختن نمیدم بوی تنش رو نفس میکشم صدای عزیز داره نزدیکتر

میشه و مامان ازم جدا

میشه و بی حرف بالا میری م و درو می بندیم همین که

...درو میبندد دستش رو به صورتم میکشه

کجا بودی قربونت برم...؟! چرا انقدر رنگت پرید ه - ...اول دوش بگیرم +

سرشو تکیه میدی بی صبرانه منتظره بدونه کجا بودم اما با سکوت کنار میره

...توی اتاق میرم و گواهی رو که بهم داده بودن از داخل کیفم در میارم آخرین

کشوی دراور را از جاش بیرون میکشم و با قرار دادن گواهی داخل پاکت زیر کشو
میزارم و کشور و ... سر جاش بر میگرددونم

میخواستم ای ن برگه رو هم با داروها همون جلوی بیمارستان توی سطل زباله
بندازم اما لحظه آخر ... پیشمون شدم

بیشتر از دو ساعت توی حموم بودم و اونقدر پوست ... تنم رو کیسه کشیده بودم که
به سوزش افتاده بود سوزشش در مقابل سوزش ی که توی قلبم احساس می . کردم
هیچ بود

مامان به این دوش گرفتن های طولانیم عادت داشت اما بازم دلش طاقت
نیاورده بود و چند باری به در حمام کوبید و ازم خواست پیام بیرون تا
ضعف ... نکردم

بغض توی گلوم در حال خفه کردنم بود و منمیتونستم بشکنمش و مدام پیشش
میزدم این پس زدن

... های بغض باعث سردرد و گلودرد بدی شده بود از حمام بیرون آمدم و به طرف
اتاق رفتم لباس پوشیدم خودمو جنین وار روی تخت جمع کردم پتویی دور خودم
پیچیدم مامان با لیوان شیری وارد اتاق ... شد

... پاشو عزیزم -

...نمیخورم مامان + رنگت پریده قربونت

بر م -

خودمو بالا میکشم و لیوان شیری که داغ بود را بین دستای سردم میگیرم توی هر حالتی از نگاه مامان ...فراریم، از نگاه سنگین و سوالی اش کجا بودی؟ -

نگاهم خیره به بخاری که از شیر بلند میشه دهانم

: باز و بسته میشه اما در نهایت میگم

یه جورایی نامزدی ندا و سام بود همه بچهها هم + بودند تا صبح بیدار بودیم چون خیلی نوشیدنی خوردم معدم بهم خورد... مجبور شدم برم درمانگاه...یه وضع ناجوری بود نخواستم اونجوری پیام خونه ...بهونه دست عزیز بدمنورا -

: با مکث و خیالی که راحت نشده میگه

تو سه شب خونه نیومدی فقط چون خیلی نوشیدنی -!...خوردی

مامان همش همین بود... اگه نمیخوای باور کنی + لطفا برو بیرون... چون

هنوزم وضعیت معدم خوب ...نیست و هم حوصله توضیح دادن ندارم

دستی به صورتش میکشه و میخواد دوباره اعتراض

: کنه یا حرفی بزنه که میگم

برو بیرون مامان... اصلا چه دلیلی داره بخوام بهت + ... دروغ بگم میدونی این رفتارات خیلی شبیه برادراته با ناراحتیه صورتم نگاه میکنه صدای ضربه های محکمی که به درد می خوره اون رو هول می کنه و ... توی دل منو خالی

مامان از اتاق خارج شد و ت ا در روبروی کسی که داشت اونو از جا در می آورد باز کنه از تخت پایین اومدم تا به طرف در برم که پتوی روی تخت به پاهام پیچ خورد و زمین خوردم لیوان شیر از دستم افتاد و .. شکست

سریع بلند شدم و بی توجه به حالم و خورده های شیشه به سمت در رفتم و قفلش کردم به در خیره

بودم که ضربه محکمی خورد

از ترس قدمی عقب رفتم و پام روی یکی از تکه های شکسته ی شیشه قرار دادم آخ پر دردم میان

... فریادهای سبحان گم شد

■ نورا به خداوندی خدا بیرون نیایی این در صاب

... مرده رو میشکنم و میام ت و

روی تخت میشینم و شیشه رو از پام میکشم بیرون سبحان هنوز به در ضربه میزنه که مامان هم مثل : سبحان فریاد میزنه

... چه خبرته مگه اینجا طویله اس -

■ طویله نیست عمه اما خونه هم نیست که دختر این

...خونه معلوم نیست کجا بوده

■ به توچه کجا بوده من مادرشم و می دونم کجا بوده .به تو هم ربطی نداره

■ ...به من ربط نداره؟ من شوهرشم

اسم شوهر و روی خودت نذار که خندم میگیره... تو- اگه شوهر بودی اجازه
نمیدادی مادر و پدرت راجبه

...دخترم هر حرفی را بزنند

■ شلوغش نکن عمه اونی که طلبکاره من م مادرم حرفی نزده که اشتباه
باشه... اگه گفت ساکت نباش تا

...طبل رسوایی به صدا در پیاد دروغ نگفت از حرفاشون دوباره اشکام به راه
افتاده و حق را به سیمین میدم، طبل رسوایی من به صدا در اومد و

... صداش فقط گوش خودمو کر کرده

...امان از روزی که صداش به گوش بقیه برسه

مامان از حرفهای سبحان جریح تر میشه که بلند: میگه

■ ما هیچ بدهی به تو مادر پدرت نداریم برو به اونا هم بگو هنوز الهه نمرده
که انگی رو که به من

...چسبوندید به دخترم بچسبونید

هنوز حرفای مامان تمام نشد که صدای سیمین هم به آنها اضافه میشه و عزیزی
که قصد خاتمه دادن به ...درگیری رو داره

انقدر منم منم نکن الهه... تو اگه مادر بودی دختر - تو جمع می کردی که معلوم نیست داشته چه غلطی ...می کرده

■ همون غلط هایی که دخترای تو کردن و تو رستگار اجازه ندادید گندش در بیاد :عزیز باناله وزاری گفت

الهه سیمین تورو خدا بس کنید آبرومون رو تو در و -

...همسایه رفت با این داد و هوار کردناتون سیمین: بین عزیز... دختر تو داره دهن منو باز ...میکنه

■ دهنه باز شه فکر کردی چون چیزی نمیگم ساکت من فهمیدم سوده با اون پسره دوست بوده و بعد اا ولش کرده تو هم برای اینکه راضیش کنی خونه براش...خریدی

■ به دختر من تهمت زن فکر کردی اون مثل دختر بی بند و بار توعه... دخترت مثل خودت یاغیه که نامزدشو میکاره با یکی دیگه سرگرمه... من هنوزم شک دارم دختر علیرضا باشه... ما هم خیلی چیزا میدونیم و ساکتیم اصلا ا راستشو بگو حلال زاده است...؟

مامان جیغی کشید و گفت دهنتو ببند

سیمین -

صدایی از بقیه در نیاد از جا بلند شدم در و باز. کردم تمومش کنید +
نگاه همه روی من چرخید

زندایی دست پسر تو بگیر و برای همیشه ببرش + .. مال خودت

...سبحان: نورا

بی توجه به اسمم که با عصبانیت گفته بود گفتم

...دست مادر تو بگیر و از خونمون گمشید بیرون + اجازه نمیدم منو به همین
راحتی کنار بذاری - کسی رو که صداشو روی مادرم بلند کنه رو نه +

...تنها کنارش میزارم بلکه از زندگیم حذفش میکنم

: سیمین با بیرحمی میگه

اگه این کارو کنی هیچ وقت لطف تو فراموش نمیکنم - عزیز اخطار گونه اسم سیمین
را به زبون میاره و این جزء معدود بارهای ی که میبینم توی لحنش کمی
...تندی وجود داره

شاید هم عذاب وجدان این و داره که خودش با خبر کردنشون این
آشوب رو به راه انداخته

دوباره به اتاق برمیگردم و در رو میبندم سکوت ...خونه فقط با صدای بسته
شدن در شکست ضربه ای به درد میخوره نورا پیام ت و -

از پشت در کنار میروم و مامان داخل میاد خودمو توی بغلش میندازم و بلند گریه می کنم اونم گریه اش...میگیره

...هیش آروم باش مامان قربونت بره... تموم شد- سرم رو میبوسه و منو از خودش جدامیکنه دیگه اجازه نمی دم نه سیمین نه هیچ کس دیگه -
...دخترم ناراحت کنه... یا بخواد اذیتش کنه با هم روی تخت میشینیم و سرم رو روی شونه مامان میزارم

من دختر علیرضانیستم +

...احساس کردم نفس مامان بند اومد

چرا... همچین فکری کردی... سیمین با حرفهایش... قصد اذیت کردن تو رو داره به صورتش نگاه کردم و اون نگاهشو از من گرفت و

به زمین دوخت

...وای پات زخم شده-

خواست جلوی پام بشینه که بازو شو گرفتم و اونم

ثابت سر جاش موند و به صورتم نگاه کرد با مخفی کردن تو بیشتر از همه

بهم آسیب می + ...زنی

چشماش پر از اشک شد مخفی کردن چی! سیمین مریض... باور کن

-

...قصدش فقط آزار ماست

یه چیزهایی درست نیست ماما تو هر چقدر هم +... سعی کنی نمیتونی همه
چیز رو خوب جلو ه بدی

...نذار با نگفتن ت طوفانی توی زندگیمون به راه بیفته این بار واقعا گریه اش گرفت
و بعد از یکی دو دقیقه اشکش رو با پاک کرد و از جاش بلند شد و از اتاق بیرون
رفت نگاه از رفتن ش گرفتم و سرم رو روی ...بالش گذاشتم

بوی خونی که از پام کف اتاق مالیده شده بود معدم رو بهم می زد و منو به یاد
چیزی م یادداشت که از

...یادآوریش به خودم می لرزیدم

. با لمس پام جیغ کشیدم و از جا پریدم

...آروم عزیزم از پات هنوز خون میاد-

نفس لرزانم را بیرون دادم ماما شروع به تمیز...کردن زخم پام کرد

عاشق درس خوندن بودم بابام آدم سخت گیری بود - اما نه واسه تک دخترش

...با وجود مخالفت های شدید رستگار اجازه می داد من به درس و مشقم برسم و

رستگار از این شرایط راضی نبود و به ...نظرش من خیاطی و آشپزی یاد میگرفتم

بهتر بود

خیلی خودشو به در و دیوار زد که نظر حاج بابام رو عوض کنه و آخرش هم

اومد گفت: شوهرش بدید، ...چه معنا داره توی این سن هنوز مونده خونه از اولم دختر

آرومی بودم اما می فهمیدم که رستگار داره بهم زور می‌گه می فهمیدم این پچ پچ های
سیمینه بغل گوشش... عزیزم نگاهش رو دهن پسرارشده بود و هر چی اونا میگفتن
ب ی برو برگرد... قبول میکرد

دیدم اگه همینطوری ساکت فقط نگاهشو ن کنم باید خیلی زود پای سفره عقد
بشینم چون همه داشتند با
هم دست به یکی میکردند

یه روز که بابام از هجره اش برگشت بعد از نمازشنشست توی اتاق شروع به
قرآن خوندن کرد رفته کنارش با بیقراری منتظر بودم دست از قرآن
خوندن: بکشه، بی قراریمو فهمید و قرآن شو بست گفت چیزی می خوای بگی
باباجان -

همین جمله اش باعث شد بغض کنم بزنم زیر گریه دستی به سرم کشید
خودشم فهمید هرچی هست زیر... سر رستگاره

:بهش گفتم رستگار میخواد شوهرم بده خندید و گفت

...مگه من میذارم

خیالمو راحت کرد که اصلا قصد عروس کردنم رو نداره همه چی ز خوب بود تا
اینکه همسایه روبرویی

. مون خنشو فروخت از اونجا رفت

کوچه ما یه کوچه بن بست پهن بود که در کل سه

.چهار تا خونه بیشتر توش نبود

و همون سه چهار تا هم خونه های بزرگ و پر از دارو درختی بود... همسایه ی جدید خیلی پولدار بودند ماشین خارجی داشتند یکی میگفت کارخونه دارن... اون یکی میگفت نه بساز و بفروشند خلاصه کنم که تقریبا با کسی از همسایه ها رفت و آمد... نداشتند و کسی هم خیلی در موردشون نمیدونست چندماه گذشت کنجکاوی در مورد این همسایه هم کمتر شد عزیز هر سال آتش نذری درست میکرد اون سالم مثل همیشه... همه خونه ما بودند و وقتی آشآ ماده شد عزیز ازم خواست واسه همسایه رو به.. روی هم ببرم

مثل اینکه حاج بابا یادش رفته بود تا از اونا هم... بخواد بیان

پانسمان پام تموم شده بود و با جمع کردن وسایلش کنارم نشست و ازم خواست دوباره دراز بکشم دستمو گرفت. دستای هردومون یخ زده بود با نفس عمیقی... ادامه داد

یادم نیاد رسول و رستگار کجا بودند که عزیز - کاسه بزرگ آتش را به دستم داد و ازم خواست براشون ببرم

جلوی درشون که رسیدم دیدم در بازه بی توجه به در باز دستمو گذاشتم روی زنگ هرچی زنگ زدم خبری نشد آروم در و هول دادم و صداشون زدم بازم خبری... نشد

خواستم بر گردم و به عزیز بگم کسی نبوده که صدای حرف زدنی از توی حیاط شنیدم کنجکاوی که از بقیه به منم سرای ت کرده بود منو وادار کرد بی توجه به تبعاتی که برا م داشت پا بزارم توی حیاط خونه و به طرف صدا برم

صدای خنده و حرف زدن می اومد و گاهی هم سوتزدن هرچه جلوتر رفتم این صداها بیشتر به گوش می...رسید

هنوز کسی رو که صداش منو به اینجا کشونده بودرا پیدا نکرده بودم که با صدای پارس سگی پشت سرم قالب ته ی کردم به طرفش چرخیدم و با دیدن سگ بزرگ و سیاهی که دندوناشو به رخ م میکشید و آماده حمله بود قلبم ایستاد کاسه آتش از دستم افتاد از ترس جیغ بلندی کشیدم

مخالف سگ پ ا به فرار گذاشتم دختر فرزی بودم اما ترس دست و پام و خشک کرده بود و نمی تونستم ...خیلی خوب بدوم

خیلی زود سگ روی کمر م پرید و زمینم زد خودمو برای مرگ آماده کرده بودم که با سوتی از روم بلند

شد و به طرف صاحبش رفت

وقتی خیالم راحت شد که قرار نیست بمیرم زدم زیر .گریه یه نفر بلندم کرد

...هی... آروم باش... چیزی نشده که - صدایی که کنار گوشم زمزمه می شد گریه هامو متوقف کرد و یه جورایی حس کنجکاوی و ترس منو گیج کرده بود و از من یه دختر بچه احمق دست و پا ...چلفتی ساخته بود که به پسر کنارش خیره است

به صورت لبخند زد و روسری که اصلاً متوجه ..افتادنش نبودم را روی سرم انداخته بودی؟! -

آب دهنمو قورت دادم و با خجالت و شرم دنبال چادرم گشتم که ده دوازده متر دور تر از من روی زمین افتاده بود ، از جا پریدم تا برم چادر گل گلیمو ...بردارم

ذهنم کار نمیکرد و هدف مشخصی نداشتم یکی دو قدم که از اون پسر فاصله گرفتم سگ دوباره پارس کرد که باعث شد جیغ بکشم خودمو پشت صاحبش پنهان کنم رفتارم بساط تفریح :اون رو راه انداخته بود با ناراحتی و بغض گفتم من می خوام برم - کاری باهات نداره... نترس -
کنارم اومد تا چادرمو از زمین برداشتم

- ..اینجا کاری داشتی من روبروتونم -
- :ابروهاشو بالا داد و با لبخند گفت آره روبرومی -
- نه... نیستم... یعنی همسایه رو به روتون هستم
- ...خب -
- براتون آتش آورده بودم-

صورتش جوری بود که خیال می کرد دارم دروغمیگم به جایی که کاسه آش از
دستم افتاده بود اشاره کردم

سگتون پارس کرد از دستم افتاد عزیزم بفهمه -

کاششو شکستم پوستمو میکنه...وای عزیز... باید برم

سریع از خونشون اومدم بیرون تا غروب که همه رفتن از اتاق بیرون نیومدم
عزیز یکی دو بار ازم پرسید کاسه آشو به کی دادم من هم گفتم به آقای

...اونم میگفت پس چرا کاسه را نیاوردند

اسم کاسه میومد من تب میکردم همه زندگیم شده بود نگرانی کاسه ای که به دست
من وسط حیاط همسایه مون شکسته بود... ترسم از کاسه نبود، ترسم فهمیدن عزیز یا
حاج بابام و یا حتی برادران بودند که اگر میفهمیدن تو ی حیاط همسایه چه اتفاقی
افتاده باید قید درس خواندن رو میزدیم یه هفته گذشت و عزیز خودش پیگیر کاشش
شد و رفت در خونشون و دست

...خالی ولی عادی برگشت

جرات نداشتم پیرسم چی شد چون خیال میکردم
...آرامش عزیز آرامش قبل طوفانه

از حالم نگم که هر لحظه منتظر طوفان بودم طوفانی که هرگز رخ نداد فردای اون
روز زنگ خونه به صدا در اومد من چادر رنگی عزیز که برام خیلی بزرگ

بود روی سر م انداختم و رفتم درو باز کردم از تعجبدهنم باز مونده بود همون
پسر همسایه بود که یککاسه شبیه کاسه عزیز دستش بود و توش هم پر از..نبات
بود

..سلام واجبه ها-

با خجالت سلام کردم و گفتم : کاسه ما که شکسته بود

■ آره ولی دیدم حیفه واسه یک کاسه زشت پوستت کنده بشه
چشمکی زد و گفت

■ ...دیروز و امروز خیلی گشت م تا پیداش کردم بگیر کاسه رو از دستش
گرفتم و به صورتش که با لبخند نگاهم می کرد نگاه کردم صدای عزیز که از
پشت سر صدام می کرد باعث شد اتصال نگاهم رو قطع کنم
خواستم درو ببندم که گفت

■ از این چادر اصلا خوشم نیومد با قبلی خوشگل تر ...بودی
در و به روش بستم و کاسه رو به دست عزیز دادم و توی اتاقم رفتم به حرفش
فکر کردم ی ک روز دو ...روز ۱۰ روز

از اون روزبه بعد دیگه همیشه به اون فکر میکردم گاهی توی کوچه میدیدمش
اون هم از دور بهم سلام

...میداد و گاهی فقط به صورتم لبخند می زدچند ماه همینطوری گذشت تا اینکه یه روز که هیچکس جز من خونه نبود اومد پشت در وقتی دیدمش هم ترسیده بودم هم از دیدنش خوشحال بودم بهم گفت فردا تو کوچه پشتی منتظره از اون کوچه هیچکس رفت و آمد نداشت فقط یه در بود که اونم مربوط به ...خونه خودشون بود

اولش خواستم نرم اما نتونستم مقاومت کنم ملاقات های ما از ی ک روز در هفته به هر روز تبدیل شد مینشستیم جلوی هم از آرزوهایمون برای هم تعریف ...می کردیم

کم کم به هم ابراز علاقه کردیم و گاهی گناه می کردیم و دست همدیگر را می گرفتیم درسم به خوبی قبل نبود چون بیشتر وقتم صرف فکر کردن به اون می شد.

یه روز که داشتم میرفتم تا دوباره کنار هم بشینیم و از آرزوهایمون بگیم رستگار منو میبینه و تعقیبم

...میکنه و از همه چیز خبردار میشه

دوتامون رو زیر مشت و لگد گرفت و منو کشون کشون خونه آورد... جلوی حابابا ایستاد و گفت یا

...شوهرش بده یا من میکشمش

صداش لرزید و با سر انگشت اشک گوشه چشمش ...را گرفت

حاج بابام نور به قبرش بباره با اینکه آبروشو برده -بودم اما منو نشوند و گفت:
پسره رو میخوای یانه؟ میخواستمش ولی از شرایط خانوادهاش هم خبر
داشتم پدر و مادرش با هم اختلاف داشتند مدام با هم درگیر بودند شک داشتم
که بخوان به این زودی پسرشون رو زن بدن...اونم سنی نداشت سه سال
بزرگتر از من بود

پس سکوت کردم، بابام براشون پیغام فرستاد که اگه دخترم رو میخواین جلو
بیاید و گرنه عروسی می...کنم

یه هفته بعد با پدرش به خواستگاری اومدهنوز سر و صورتش از مشت‌های
رستگار زخمی و کبود بود

...مثل سر و صورت من

اما هر دومون خوشحال بودیم. مادرش نیومده بود و معلوم بود راضی نیست مثل
عزیز که تموم مراسم را... با احم به زمین خیره بود مثل رسول و رستگار صیغه
محرمیت بینمو خوندن و قرار گذاشتند تا سال... بعد عروسی بگیرند همه چی خوب
بود همه چیز عزیز مراقب بود که ما همدیگرو نبینیم ولی من از هر فرصتی استفاده
میکردم تا ببینمش دیگه نامحرم هم نبودیم که از گنااهش بترسم هر بار که پا به
خونشون میزاشتم تا وقتی برمی گشتم برای آینده و آرزوهایی... که قرار بود با هم
بهشون برسیم نقشه می کشیدم

ماه گذشت یه روز صبح که بیدار شدم دیدم عزیز ۶هراسون چادرشو سر
میکنه و میره بیرون و چند دقیقه بعد میاد داخل و سیلی میزنه به صورتش هی
لب میگذره و زیر لب زمزمه بدبخت شدن رو سر...میده

حالتاش دلمو بشور مینداخت... هر بار که جلوی عزیز سبزم ی شدم یکی دوتا
نفرین بهم وصل میکرد که منو فراری میداد غروب که حاج بابا اومد، یه نیم ساعت
با عزیز پیچ کرد و بعد دوباره از خونه زد بیرون یکی دو ساعت بعد با رسول و
رستگار...برگشت

وقتی داشتند با هم حرف میزدن فهمیدم چه خاکی به سرم شده، همسایه روبروی ی
یا نامزد عزیزم شبونه از اونجا رفته بودند حاج بابا از یکی دو تا آشنایی که می
شناختیم پرسیده بود ظاهر ا پدرش ورشکسته شده

...و اونا از ترس طلب کار را از اونجا میرن دستامو دور کمرش حلقه کردم
و با سکوتم اجازه ...دادم اشک بریزه

هر روز منتظر بودم بیاد و بگه اومدم دنبالت یا - اینکه یه نفر ازش برام خبر بیاره
نه کسی خبری آورد نه خودش اومد بعد از دو هفته رفتم سراغ یکیاز اقوامش و
سراغشو از ش گرفتم با ناراحتی و شرمندگی گفت از ایران رفتند بهم قول داد
ازش

...خبری شد به من اطلاع بده

یک روز در میون میرفتم پیشش و سراغ بی معرفتی که منو گذاشته رفته بود رو
می گرفتم دیگه نه

...لبخندی برام مونده بود نه شادابی

روز به روز ضعیف تر می شدم و رستگار اومد و دوباره برام نسخه پیچید گفت
شوهرش بدین تا خوب بشه حاج بابام لا اله الا الله ای گفت و عزیز سکوت کرد با
شناختی که ازش داشتم می دونستم خیلی پیگیره و تا از شر من خلاص نشه
دست بردار....نیست

دوباره رفتم سراغ اون فامیلشون همه چی ز رو براش. تعریف کردم

تا دلش به حالم بسوزه و اگه خبری داری داره بهم ...بده

...دلش برام سوخت و خیالمو راحت کرد حق آرومی میزنه با دردی که از

قلبش سرچشمه: میگیره ادامه میده

...گفت اونا قرار نیست هرگز برگردن -

دیگه نمیتونه جلوی ریختن اشکاشو بگیره از کنارمبلند میشه و از اتاق خارج

میشه من جز مادرم هرگز عاشق هیچکس نبودم و کسی رو دوست نداشتم

...حداقل نه به اندازه اون

سبحان عزیز بود و دوست داشتنی در حدی که با بودن کنارش حالم خوب

باشه و نبودش هم دلمو به ...درد بیاره

بی انصاف نیستم و میفهمم این حق سبحان خوب و مهربونم نیست میدونم که

تاب شنیدن حقیقت دردناک

... منو نداره و خودم راضی نیستم به عذابش درک شرایط مامان برام سخته ولی
میفهمم که عشق مادرم نسبت به پسری که اونو ناعادلانه جا گذاشته اونقدر زیاده
که با گذشت ۲۰ سال با یادآوریش هق...هق کنه

دلم برای هردومون میسوزه شاید ۲۰ سال بعد منم یه الهه دیگه باشم اما فرق من
با مامان اینه که من هیچ وقت نمیذارم یه نفر دیگه به این جمع دو نفره اضافه...بشه و
این چرخه اشتباه ادامه داشته باشه همین الهه و نورا برای این دنیا کافیه با اینکه با
خدا: قهر بودم اما میگم

لطفا فقط مادوتا باشیم... کس دیگه ای رو به این + ...روز ننداز

**

توی باغ تاریک گم شدم و نمیتونم راهم و پیدا کنمهرچی جلوتر میرم همه جا
تاریک تر میشه مامان و سبحان رو صدا می زنم و فقط انعکاس صدای
خودمو...میشنوم

از ترس به گریه می افتم و دوباره شروع به صدا زدنشون می کنم باد سردی
می وزد و من از سرما...می لرزم

صدای خرناسی از پشت سرم باعث میشه بچرخم چیزی نمیبینم جز صدای نفس
نفس زدنش و تاریکی ..مطلق

دوباره به جل و می چرخم و میبینم لبه ی پرتگاه ایستادم عقب میرم که اون
موجود به سمت م حمله میکنه درد فرو رفتن دندونا و ناخوناشو توی بدنم
احساس می کنم زیر پام خالی میشه پرت میشم توی ..پرتگاه

با جیغی از خواب می پرسم مامان با نگرانی کنارم ایستاده کمی از آبی که برام
آورده میخورم و هنوز ترس و وحشتی که توی خواب داشتم باعث لرزشمه
...مامان عرق روی صورتم رو پاک میکنه چیزی نیست عزیزم کابوس دیدی -
بغلم میکنه و توی بغلش جمع میشم

بی حرف خودش رو کنارم جا می ده و موهامونوازش میکنه یک ساعت بعد دست
مامان رویمو هام متوقف میشه اما من تا روشن شدن هوا بیدارم... و نگاهم خیره
دیواره

هیچ فکری ندارم هیچ ایده ای برای بعد ندارم دنیای
...من متوقف شده

مامان بیدار شد و من چشمام رو بستم تا خیال کنه خوابم از اتاقم بیرون رفت و
کمی بد صداش اومد که با همکارش صحبت می کرد و گفت امروز و نمیتونه
...بیاد

بعد از اینکه تلفن قطع شد خیلی آروم شروع به آماده کردن صبحانه کرد قطره
اشکی از گوشه پلکم چکید کاش میتونست م به مامانم بگم کاش جرات حرف زدن
...داشتم

اما می ترسیدم اگر می فهمید دختری که بخاطرش اینهمه از خودگذشتگی کرده
چنین خطایی کرده چیکار... میکرد

حتی برای یه لحظه هم نمیتونم نداشتن شو تحمل کنم این درد اگه منو میکشت
هم اجازه نم یدادم باعث . ناامیدی مادر م بشه

تا مامان بیاد و با بوسه ها و نوازش صدام بزنه چشم بستم و به ترس هام اعلام
ایست کردم من هر چقدر هم که سعی کنم مقابل ترس نداشتن مامان بی صلاح
...ترینم و بی دفاع ترین

کنار هم صبحانه میخوریم مامانه که سکوت رو. ..میشکنه
برای عصر با هم کیک درست کنیم...؟ -سری به نشانهی
تایید تکون میدم ناهار هم مرغ شکم پر درست میکنیم - باشه
+

بلند شدم و شروع به جمع کردن میز کردم تو که چیز ی
نخوردی - خوردم+

مامان یه موزیک از گوشیش پخش کرد و وسایل کیک را از کابینت ها
برداشت!... فکر کردم گفתי عصر +

با لبخندی گف ت

نظرم عوض شد الان درست میکنیم واسه عصر هم - ...نگه میداریم

کنارش می ایستم تا کمک ش کنم با صدای در لبخند از روی لب هردومون میره
شادی ما تا وقتی تداوم داره

...که اون در لعنتی به صدا در نیاد

مثل همیشه مامان داوطلبانه به طرف در میره و در

.. را به روی ملکه عذابمون باز میکنه

شما دوتا حیا ندارید اون بچه اونجا داره پرپر میزنه -

... شما اینجا دادار و دودورتون به راهه

مامان داره با آرامش باهاش حرف میزنه و من تویدلم به صورت بدجنسانه ای
دعا می کنم کاش پایعزیز جوری میشکست کعبه جای یه هفته تا یه سالتوی گچ
میموند اینطوری نمی تونست این ور و... اونور راه بیفته گند بزنه به خوشی بقیه

... نه اصلاح میکنم به خوشی ما

چون فقط شادی ما رو نمیتونست تحمل کنه مامان هنوز جلوی دره و عزیز

داره به جون دخترش غر میزنه

چطور دلش میاد؟! مگه مهربون تر و مظلوم تر از مامان هم دختری هست که

در مقابل تمام بی لطفی

!هاش بازم احترامشون رو نگه داره...؟

... نمیدونم شاید هم دختر هایی از جنس مامان هستند پیمانه های آرد رو توی

کاسه بزرگ الک می کنم و کنار میزارم ش تخم مرغ ها رو توی کاسه جدا

میشکنم و با همزن شروع به هم زدنشون می کنم بالاخره عزیز میره و مامان درو

به روش می بنده و ... کنار من میاد

کاسه ی آرد رو مقابل خودش میذاره که یاد خاطرهای که برام تعریف کرده
میافتم همزن را خاموش می کند: رو به مامان سوالمو میپرسم من دختر نامزدتم...؟

+

دستاش خشک میشه و لبهای کاسه رو میگیره: شوکه شده اما محکم و
قاطع میگه

- نه

انتظارشو نداشتم!! انتظار این "نه" قاطع رو نداشتم اینکه من دختر اون نامزد
فراری مامان باشم و اونم به خاطر وجود من زن مردی مثل علیرضا شده باشه ...
قابل هضم تره

زن علیرضا شدم چون از نامزدیم خبر داشت و- مشکلی هم با این قضیه
نداشت قرار هم نبود از من . عشق بخواد پوزخند میزنم

...حالا ازش بیشتر متنفرم+

- !!!نورا

شاید اگه عاشقت میشد می تونستم خودمو قانع کن م+ مگه میشه قلبی رو که یه
نفر دیگه تیکه تیکه اش - کرده رو صاحب شد...؟

ولی تونس ت جسمتو صاحب بشه و اون و تیکه تیکه +

...کنه

نگاهم مستقیم به صورتش بود و او نگاهشو ازم گرفت با صدای زنگ گوشیم از
آشپزخونه خارج شدم منتظر هیچ کس نبودم و مسلما جواب هیچ کس رو ...هم

قرار نبود بدم حتی اگر این شخص رادمان باشه گوشه‌ی رو روی سایلنت گذاشتم و بی توجه به تماسهای پشت سرهمش اجازه دادم خودش خسته بشه. ..کنار مامان برگشتم و بی حرف کیک مون رو پختیم*

مامان صدای تی وی رو کم کرده و پرسید صدای در بود؟ -

من که نه چیزی از فیلم فهمیده بودم نه صدایی شنیدم بیتفاوت شانه ای بالا انداختم و مامان برای باز کردن در رفت و من به دختر تی وی فیلم که در حال خندیدن ...بود خیره بودم

- ...نورا

به طرف صدای مامان چرخیدم که با سبحان روبرو شدم مامان چند قدم با فاصله و اون پشت سرش با اخم ایستاده بود بی تفاوت از حضورش دوباره ...نگاهمو به ی وی دوختم

سبحان اگر میدونست حضورش به دردم اضافه ...میکنه باز هم اینکارو میکرد

- ...می خوام باهات حرف بزنم

...حرفی نداری م با هم ... همه چی تموم شد + حق نداری به جای

هردومون تصمیم بگیر ی -

مامان با ناراحتی گفت

■ ...به جای تو مادرت که تصمیم میگیره به خاطر خدا عمه یه بار اجازه بدین خودمون به -نتیجه بررسی م

صدای پوزخند ماما اونقدر بلند بود که ندیده هم میشد به عمقش پی برد
از ما دور شد و به سمت اتاقش رفت

■ نگام کن نورا... مگه این تو نبودی که ازم خواستی به هم اعتماد کنیم... مگه نخواستی که هر چی شد اول از خودت توضیح بخوام الان اینجام تا بدون...عصبانیت و بدون قضاوت با هم حرف بزنیم قلبم سنگینی میکرد سنگینی اش قفسه سینه ام را به درد آورده بود تصمیمش با اینکه خوب بود اما برای...هر دویمان دیر بود
سبحان نمونه کامل همان نوش دارو بعد از مرگ سهراب بود...سبحان دیگر در نظرم آن مردی نبود که برای پر کردن خلأهای هایم ، بغض هایم، برای کمبودهایم میخواستمش... مردی نبود که بتوانم رویش برای مشکلاتم حساب کنم با قورت دادن آب دهان بغضم را هم قورت دادم یک بار برای همیشه این ماجرا را تمام می کردم... این بیشتر از همه به ...نفع او بود به صورتش نگاه کردم
هرچی گفتم فراموش کن من قصدم از اول هم + ازدواج با تو نبود قصدم این بود حال پدر مادر تو

...بگیرم

از حرفهایم شوکه شد و جوری که انگار به

شنیدههایش شک دارد پرسید

■ ...چی

بدون حرفی نگاهش کردم انقدر واضح گفته بودم که نیاز به تکرار نداشت... نیم
قدمی جلو آمد بعد دوباره: پرسید

■ ...چی گفتی... گفتی قصدت ازدواج نبوده... آره یعنی همه این کارات فقط سر
عقده های بچه گانه ...بود... یعنی من همیشه برات یه بازیچه بودم خنده ای از
حرص میکنه و دستی به صورتش میکشه نگاهشو به سقف خونه دوخت ه

چی تو سر ته نورا نمیتونم باور کنم انقدر خوب نقش - بازی کرده باشی! مشکلات
چیه؟ به قرآن به همون خدایی که میپرستی من دوستت دارم اجازه نمیدم ...مامان
اذیتت کنه

دروغ بود اگه بگویم حرفهایش من را در تصمیمم . . سست نکرد

قبل از اینکه سبحان من را از تصمیم منصرف کند ضربه آخر را زدم

من هیچ وقت به عنوان یه همسر دوست نداشتم +میخواستم کنارت باشم تا

سیمین و رستگار زجر...بکشند و بتونم ارث مادرم رو ازشون بگیرم

قدمی عقب رفت... یک قدم دیگر... قدمهایی که

تعادل نداشت و نفس هایی که به زور بالا می آمد من جسمم آلوده و کثیف شده
بود کسی که تا مرگ راه ...زیادی نداشت و خودم هم در حال کشتن قلبم بودم در
خانه که بسته شد اشک به چشمانم نیش زد و اولین قطره اشکم چکید من بارها و
بارها نداشتن سبحان را تصور کردم اما به خدا هیچ وقت فکر نمیکردم چنین

دردی برایم داشته باشد خیال نمیکردم رفتنش همان ته مانده قدرتی را هم که
داشتم از من ...بگیرد

فیلم نامزدیمان را چندین بار دیدم و هر وقت که مامان نبود نگاه می کردم برای هر
ثانیه خوشیکه داشتم اشک میریختم این اولین باری بود که خوشبختی را
...از ته دلم کنار سبحان حس کرده بودم خوشبختی که کوتاه بود و دنیای
رنگیهمدوباره به سیاه تبدیل شد سیاهی که خلاصی نداشت

سی دی را شکستم و فیلم خام را هم از بین بردم همه ی عکس های ی که از من و
سبحان داخل گوشی بود ...را پاک کردم

هرچه از سبحان پیش من بود را جمع کردم سبحانرا میشناختم هرگز من را جلوی
بقیه خراب نمیکردو از حرفهای بی رحمانه ای که به او زده بودم کسی...را خبردار
نم یکرد

اما امیدوار بودم حرفهایم آنقدر ناامیدش کرده باشد

...که قید من را بزند و برای همیشه فراموشم کند ضربه ای به در باز واحد عزیز
زدم با چادر نماز سفیدش از اتاق بیرون آمد و وسایل سبحان را روی میز قرار
دادم در هفته گذشته خبری از هیچکس نبود ...نه سبحان نه سیمین

این موضوع من را به این باور رساند که همه از به ...هم خوردن نامزدی خبر دارند

...اینا وسایل سبحانه بی زحمت شما بده بهشون + وسایل چی...؟ -

سرویس طلایی که سبحان برام خرید بود با حلقه را: هم کنار باقی وسایل قراردادام عزیز با تعجب گفت حلقه رو هم پس می فرستی؟ سبحان اونجا افتاده - ...به جون سیمین و رستگار پس واسه همین از حر فهای عزیز چیزی سر در نیاوردم و چرخیدم تا ...از خانه بیرون بزنم که با جمله بعدش متوقف شدم میخوای با تحت فشار قرار دادن سبحان حق نداشته - ی مادر تو بگیری...؟

می ایستم و به عزیز خیره میشم حدس اینکه سبحانمیخواست ارث مامان رو از خانواد هاش پس بگیرد... کار سختی نبود

■ تو از سبحان خواستی که ارث مادر تو بگیره نه...؟ با پس دادن حلقه نامزدی هم تهدیدش کردی... این گم و گور شدن دو سه روز تم همش واسه ترسوندن ...سبحان بود ه

با تعجب و حرص پوزخند میزنم

قطعا اگر شرایطش را داشت یک سناریو نویس فوق العاده می شد چطور همه چیز را به هم ربط داده ...بود

شاید سبحان داره کم کاری تو رو جبران میکنه + عزیز خانوم... فکر نمی کنی تو باید حق دختر تو از اون لاشخورا میگرفتی...؟

با حرص قدمی جلو برمیداره و با حرصی بیشتر : میگه

■ بچه های من لاشخور نیستند

پس واسه همین حق خواهرشون رو خوردن + دست از سر سبحان و رستگار بردار نذار دهنی رو - که ۲۰ ساله بستم رو باز کنم... این آتیشی که با حيله ...گری راه

انداختی دودش فقط تو چشم خودت میره آره تو چشم من میره عزیز و ولی با
همون اتیش + . همتون رو میسوزونم

میچرخم و تند قدم برمیدارم تا از اون دور بشم، حرفام فقط برای چزونندش
بود و گرنه اصلا چنینقصدی نداشتم
...مادرت از ارث محروم شد-

قدمی رو که توی پاگرد گذاشتم رو دوباره برمی گردونم و به عزیز نگاه
م میکنم

پدربزرگت از ارث محرومش کرد اگه علیرضا سر - ...نمی رسید نه آبرویی براش می
موند نه عزتی یکی یه دونه دخترش بود و تا تونست بهش پروبال داد هرچی من و
رستگار گفتمی م نکن اینقدر بهش بال و ..پر نده گوشش بدهکار نبود که نبود

روی اولین مبلی که میرسه خودش رو پرت میکنه و با صدا میزنه زیر گریه اولین
باری بود که گریه هاش نه تظاهره نه برای جلب توجه، گریه هاش سوز داره،یه
سوز دردناک

بهش نزدیک شدم و منتظر موندم تا گریه اش کمتر :بشه با پر چادرش اشک
هاش رو گرفت و گفت تو رو به هرچی که قبول داری قسمت میدم مادر- دست
بکش از این ماجرا به خدا که رستگار و زن و ...بچش ب یتقصیرن

حقیقتو بگو عزیز... اونقدر همتون بهم بدهکارید+ که قابل شمارش نیست حداقل
یه بار با من هم مثلبقیه نوه هات که نه اما یکم روراست با ش اون وقت...منم
بیخیال سبحان میشم برای همیشهلاله دیگه تو صورتم نگاه نمی کنه -
مخاطب جمله اش من نبودم وانگار داشت با خودش حرف میزد

قسم میخورم اگه حقیقتی رو که ۲۰ ساله همه ازم + مخفی کردینو نگي من همون
طاعونی میشم که ازش

...می گفتمی و پسرا تو بیچاره می کنم

مادرت... مادرت با پسر همسایه ای که خیلی نمی - شناختیم یه سر و سری داشت
رستگار مچشونو گرفت و گفت بیا بید برای ای ن که دیگه دست از پا خطا نکنه
شوهر شب دیم. مادرت دختر سر به هوایی بود

...که دلش هم اون خدایامرز بود

دید دل مادرت پیش پسره اس پیغوم پسغوم فرستاد که اگه دخترمو میخوان
بسم الله پاپیش بذارید. اونا هم ...باکلی منت طاقچه بالا گذاشتند اومدن خواستگاری
خواستگاری که نه یه مهمونی ساده... یه شب نشینی معمولی...انگار دخترم یه زن
بیوه است و اونا منت سر ما گذاشتن و میخوان در حق ما لطف کنند بیان
...دخترمون رو بگیرن

آخ الهه... نمیدونی اون خدایامرز چه برنامه ها

براش داشت یه الهه میگفت آب از لب و لوچه اشراه میافتاد چه خواستگارا به
خاطرش رد کرد میگفتم شوهرشب ده بره می گفت دخترم باید درسبخونه
مثل پسرانم... می خوام دختر منم مثل دختر
سرهنگ خجسته باشه، آخه سرهنگ واسه پسرش از مامانت خواستگاری کرده
بود و حاجی خدایامرز هم
.. گفته بود دخترم داره درس میخونه

■ می گفت فردا دادمش به پسره سرهنگ نزنن تو سرش که درس نخونده
است می خواست سرش بالا باشه مادرت جویری سر خودشو پدرش و پایین
آورد... کمر پدرشو خم کرد که تا روز مرگش هم کمر... حاجی صاف نشد
از حرفهای عزیز که در اوج ناراحتی می گفت نفس هایم به زور از قفسه سینهام
خارج میشد بوی خوبی... از حرفهای عزیز به مشام نمی رسید

■ شش ماه با اون پسره نامزد بود که یه دفعه غیبتشون زد حاجی هر جاکه فکر
کنی پیشون رو گرفت اما آب شدن رفتن توی زمین یکی دوتا فامیل و آشنا
داشتند که میگفتند ورشکست شدند و از دست بدهکارا از ایران فرار کردند،
خلاصه ما شدیم همون علی موند و حوضش مادرت بیقراری میکرد چیزی
نمیخورد نگرانی واسه حالش ما رو هم بیقرار میکرد
بعد دو سه هفته مادرت یه دفعه آروم شد... نه آرومخوب... یه آرامشی که بیشتر ترس به
دلمون. مینداخت

همش چشمون دنبالش بود که یه بلایی سر خودش نیاره از درس و مشق هم به کل افتاده بود... یه ماه گذشت دو ماه گذشت الهه روز به روز رنگ پریده تر و ضعیف تر میشد هیچی نمیخورد و هیچ حرفی نمی زد تا حرفی هم بهش میزدی می زد زیر گریه و ناله کردن

یه روز دم نماز ظهر مادر ت غیبتش زد خونه رو زیر و رو کردم اما نبود که نبود چادر سر کردم و تو کوچه و خیابون افتادم پی دخترم توی دو سه ماه قبل انقدر از رفتارهای عجیب دیده بودم که منتظر... بدترین اتفاقات بودم هر چی گشتم پیداش نکردم نشستم به گریه تا حاجی بیاد بینم چه خاکی به سرم بریزم اونشب حاجی از همیشه دیر تر اومد و وقتی هم اومد الهه همراهش بود

رنگ هردوشون مثل گچ سفید بود و رو لباسون مهر... سکوت

الهه رفت توی اتاقش حاجی هم یه اتاق دیگه رفتم پیش حاجی گفتم کجا بودید؟ مرد به اون گندگی روش و از منی که زنش بودم گرفت تا اشک ریختنش

رو

...نبینم... حق هم داشت

سال بود زنش بودم و ندیدم خم به ابروش بیاد ۲۵ اما اولادش خار شد و رفت تو چشمش...

اونم اولادی... که جاش روی چشمهای حاجی بود ماما چیکار کرده بود...؟+

گریه عزیز دوباره به راه افتاد و بعد از چند دقیقه گفت

■ ...مادرت حامله بود

...از نامزدش +

با شیون گفت:

■ کاش از نامزدش بود کاش از مردی که محرمش بود حامله می شد از یه خدا
بیخبر یکی که فامیلی دور با اون پسره داشته همون پسری که از وقتی ...پاشو توی محل
گذاشت هممون رو بدبخت کرد
... بیشتر از همه مادرت رو
اشک من هم ریخت نمی تونستم بفهمم دلیل اصلی اشکهایی که میریزم چیه
شاید دلیلش خودم بودم خیلی سخت نبود فهمیدن اینکه جنینی که عزیز می
...گفت توی شکم مادرم بودم من بودم جنینی که باعث بدبختی مادرم
شده بود و کمر پدربزرگم رو شکسته بو د

■ به حاجی گفتم برو سراغش ، حالا که میبینیبرامون ابرویی نمونده بیاد بگیرتش
آخه اگه رستگارو رسول میفهمیدند زندهزنده میسوزوندن شحاجی گفت ساکت شو زن
برم به یه مرد زن دار که بچه اش همسن دخترمونه بگم بیا دختر بی حیثیت منو
بگیر، که زنش تشنه رسوایی مون رو از رو بوم
...بیندازه پایین

اینجای حرف ش چادرشو به صورتش میگیره و گریه میکنه نگاهم به فرش لاکی
زیر پام میوفته از جام بلند شدم و قبل از اینکه از خونه عزیز بیرون برم پرسیدم

دیگه کی از این موضوع خبر داره...؟! + عزیز اشکاش و با
چادرش پاکمیکنه

...هیچ کس

وارد خونه خودمون میشم نگاهمو دورتادور خونه می چرخونم و روی قاب عکس
خودم و مامان توقف می کنم خیره لبخندمون میشم جلو میرم و برش
...میدارم روی زمین میشینم و هنوز خیره لبخندمونم حالا خیلی چیزا برام قابل
درک ...مثل ازدواج مامانم... مثل دوست نداشتن توسط عزیز و اجازه .. ندادنش
برای پا گذاشتن به اتاقی که نماز میخونه اینکه اگه دستم به یکی از وسایلش م
یخورد و

میگفت نجس شده مثل کلمه طاعونی که همیشه برامبه کار میبرد و حتی ارثی که
همیشه خیال میکردم...دایی هام از مادر قصب کردن
قاب عکس را کنار میگذارم و سرم رو روی زانو هامقرار میدم اشک های داغم از
چشمام میریزه اشک

...هایی که داغی شون چشمام رو هم می سوزونن

...اشک ریختن های مظلومان ه ام به جیغ تبدیل میشه

...دارم تقاص چی رو پس میدم...تقاص گناه بقیه + بی انصاف تو که دیدی من قید
هر چیزی رو که تو بد ...میدونستی رو زده بودم

به زبون نیاوردم اما مگه نمیگی من نگفته هم صداتون رو میشنوم پس چرا
صدامو نشنیدی... چرا تموم نمیشه این کابوس هایی که توی بیداری هم هستند...
تموم نمیشه.... تورو به خودت قسم بیخیال ...من شو

اونقدر گریه کردم و زجه زدم تا دیگه چشمام خشک ...شد و هق هق هام تبدیل به
نالای ریز شدن خیلی وقت بود هوا تاریک شده بود و منی که از تاریکی وحشت
داشتم رو وادار کرد از جام بلند بشم و تموم لامپهای خونه رو روشن کنم دوباره
روی مبل نشستم و سرم رو روی پاهام قرار دادم .در خونه باز . شد و مامان
هراسون و نور ا نورا گویان وارد شد

عزیز هم پشت سرش نفس نفس می زد سرمو بهطرفشون نچرخوندم اما از
صداهاشون به خوبی می...فهمیدم که هنوز منو ندیدن
نورایی که مامان با ناراحتی و تن صدای پایین گفت نشان دهنده دیده شدن من
بود در خانه بسته شد فقط صدای قدمهای مامان به گوش میرسید با فین
...آرومش با فاصله کمی از من نشست

■ ببخشید دختر قشنگم...ببخشید که مامانت انقدر بد ...بود
حالا فهمیدم چرا هیچکس منو نمیخواست... چون + از نظر همه من نجس بودم

■ ..هیش اینو نگو

گریه اش باعث میشه جمله اش همین جا قطع

بشه ولی اون کوتاه نیامد و با گریه گفت اونی که نجسه منم... من خطا کردم...
من به همه - ...بد کردم... من بودم که همه رو نابود کردم... نورا تورو خدا منو
بین مامان جان

دستشو که روی دستم گذاشته بود پس زدم با صدای: بلندی گفتم
چرا... چرا از من پنهون کردی چرا هرچی پرسیدم + ...حقیقت رو نگفتی

■ ترسیدم... به خدا ترسیدم فقط تو برام مونده ...بودی
...الان دیگه منو هم نداری +

هم نفسش هم گریه اش بند میاد و از جا بلند می شمو به طرف اتاق میرم مانتو
و شالی برم ی دارم و می

:خوام از خونه خارج بشم که مامان جلوم وامیسته نورا... عزیزم تو این کار رو
با مادرت نکن... تو - ...اجازه بده من حرف بزنم کنارش میزنم و میگم

...خیلی وقت داشتی واسه حرف زدن ولی نگفتی + نگفتی اخرش و با فریاد
میگم، بدنم داره میلرزه ولی مگه مهمه...توی چند هفته گذشته زندگیم روی دور
...مرگ افتاده

هرروزم یک قسمت از من میمیره...یک قسمتشو سلاخی می کنن

نمی دونم کی قراره این سلاخی دردناک و طاقت فرسا تموم شه!؟

نشد... نمیتونستم من جرات نداشتم از کابوس های - ...ترسناکم حرف بزنم

...دوباره دست منی رو که جلوی در رسیدم میگیره گوش کن و بعد برو...
لطفا...تو مثل بقیه بدون - شنیدن مجازاتم نکن

حرفش که با دردناک ترین حالتش گفت من و متوقف .کرد

همونجا جلوی در روی زمین میشینه

کسی که عاشقش بودم رفته بود و من ترسیده بودم-تنها بودم هم ه منو ملامت
میکردن و هیچکس نمی فهمید من در حال مرگ تدریجی ام... من برای فرار از
این تنهایی به هر طناب پوسیده ای چنگ انداختم

...طناب پوسیده ای به اسم شهرام

هر روز میرفتم در مغازه‌هاش تا ببینم خبری شده یا نه اون تنها کسی بود که بهم
حق میداد... دلداری میداد... بهم امید می داد که برمیکرده... من تشنه شنیدن
حرفاش بودم که به اون بی معرفت ربط داشت... روز آخر اما برعکس همیشه بود
گفت هیچ وقت بر نمی گردند و من گریه کردم بغلم کردی ...دلداری میداد و
بعدش به خدا نمی دونم چی شد اون عوضی از سردرگمی من سواستفاده کرد و
منو ...وادار کرد

نورا من ترسیده بودم جیغ زدم التماسش کردم ... اما- فایده ای نداشت خودم
باعث شدم خودم بهش اجازه

...داده بودم و دیر پشیمون شدم...

مقابلش روی زمین میشینم چون اگر ثانیه ای تعلل ...می کردم میافتادم

آخ بمیرم واسه هردو تامون... بمیرم برای این بخت سیاهی که هر دومون داشتیم... هم من هم مامان

...خودمون باعث بدبختی هامون بودیم

خودمون پا به قتل گاهمون گذاشتیم و راهو واسه...سلاخی کردنمون برای یه مشت گرگ مهیا کردیم وقتی باردار شدم رفتم سراغش گفت از کجا معلوم- که واسه من باشه... از مغازه بیرونم انداخت و تهدیدم کرد اگه بازم اون طرفا پیدام بشه میاد آبروی پدرم رو میبره می خواستم خودمو بکشم دنبال راهی واسه سر به نیست کردن خودم بودم از این خیابون به اون خیابون میچرخیدم... علیرضا یکی از دوستای حاج بابام بود که منو خیلی خوب میشناخت و مثل بابا بهم میگفت دخترم من و خیلی دوست داشت چون خودش زن خدا بیامرزش هیچ وقت بچه دار نشدن به من می گفت دخترم اتفاقی منو دیده بود و پی به پریشونیم برد وقتی دیدمش ترسیدم و خواستم... فرار کنم که زمین خوردم

■ آنقدر ضعیف و لاجون بودم که دیگه زور بلند شدن نداشتم منو برد دکتر و آنجا فهمید باردارم... روی نگاه کردن به صورتشو نداشتم از من پرسید مال... نامزدمه

زدم زیر گریه سکوت کردم مگه می تونست حرفی بزنم اونم به مردی که وقتی بهم میگفت دخترم از شخجالت می کشیدم فهمیده بود یه دردی دارم بهم قول...داد اگه حرف بزنم کمکم کنه قسم خورد و قسم داد گفتم و اون سکوت کرد زیر لب

ذکر می گفت تا حالما او مد از درمانگاه بیرون زدیم غروب شد منو برد خورش
خودش تو نیومد و ازم خواست منتظرش... بمونم رفت و دو ساعت بعد با آقاجونم
برگشت از شونه های افتاده آقاجون... از نگاهش فهمیدم همه چیزو به اون گفته
خودمو برای مردن آماده کرده... بودم

علیرضا جلوی من و بابام گفت

■ حاجی خدا منو اون خدایا مرز رو لایق ندونست و حالا دختر تو سر راهم قرا
ر داده نمیدونم لطفاهی یا امتحانش اما میدونم که روبه رو شدن با دختری به
اتفاق معمولی نیست اگه من و لایق میدونی دختر تو دستم امانت بده نه به عنوان
هیچ چیز دیگه ای به... عنوان دخترم

بابام با صدای گرفته گفت

■ ... دخترم و یا آبرومو

علیرضا دستی به پشت بابا زد گفت

■ آبروت مال خودت پیرمرد... دخترم و نومون رو به... من بسپاری کافیه

... هر دو و اشک میریزیم

خیلی مرد بودن نورا... خیلی... منو عقد کرد تا تو- شناسنامه داشته باشی اما یک
بار هم نگاهش به منغیر از نگاه یک پدر به دختر نبود هر وقت گریه میکردم
میگفت پاشو دختر خدا هر کس را شاملچنین لطفی نمیکنه پاشو برای داشتن
دخترت

.... شکر گزارش باش

عزیز برامون غذا آورد ولی هیچکدوم لب بهش نزدیم و با افکاری که توی سرمون بود به اتاقمون رفتیم تا صبح بیدار بودم مامان هم بیدار بود و گاهی صدای ...هق هق هاش و که اوج میگرفت شنیده میشد بهش حق دادم...حق دادم که این همه سال سکوت

...کرده و حقیقت را نگفته

ما زن ها موجودات عجیبی هستیم هر بیرحمی و ظلمی که در حق ما می شد باز هم خودمان را مقصر ...می دانستیم

چون آنقدر بابت همه چیز نهی شده بودیم... ملامت شدیم و آنقدر ترسانده بودنمان که اگر ظلمی هم

...میدیدیم باز هم سکوت م یکردیم

شاید ما خودمان، خودمان را محکوم به سکوت کرده ...بودیم

چند سال بعد من هم مثل مامان دردهایم را بغل میزدم و به اتاق خوابم م یبردم و مانند آلبوم ورق شانمی زدم و اشک می ریختم درست است که بعضی...دردها گفتنی نیست

گفتنی نیست چون شنیدنش گوش فلک را کر می کرد اما نگفتن همان دردها جان ت را ذره ذره خواهد گرفت، دردهایی را که نگویی درمانی هم برایش

...نخواهی داشت

صدای مامان دیگه نیاد و احتمالا ا دردهایش امانش داده بودند تا ساعتی را
بخوابد غلتی زدم لامپ اتاق

...روشن بود همه جای اتاق روشن

منی که با کوچکتترین نوری خواب از چشمانم فراری بود و حالا از تاریکی وحشت
داشتم تاریکی که حتی اگه پشت پلک هایم بود باعث ترسم می شد و تا زمانی
که خواب از پایم در نیاورد جرات چشم بستن ... نداشتم

روی سنگ قبر آب ریختم و مامان روی اسمش علیرضا رضوان "دست کشید و
گرد و خاک رو از" روی آن پاک کرد. از سنگ قبرش خجالت کشیدم نمی دانم
چند سال بود که سر مزارش نیامده بودم چون او

...را به خاطر هوشش محکوم میکردم

لعنت به من و پیش داوری هایم... من مردی را که به من و مادرم زندگی
بخشیده بود را محکوم می

...کردم

اسمتو گذاشت رستا می گفت دختر من باید آزاد و...رها باشه مثل اسمشاشکاش رو با سر
انگشت گرفت

میگفت نمیزارم دخترم مثل مادرش همش گریه کنه - اون فقط باید بخنده... اما
عمرش کفاف نداد یه شب توی خواب قلبش گرفت به هیچ کدوم از آرزوهایش
...نرسید

مرد خوب و خیری بود وقت ی فوت کرد حس عذاب
وجدانی که داشتم اجازه نداد تا از اموالش استفاده کنم هر چیزی که ازش مونده
بود رو به خیری ه بخشیدم

...جز خونش ر و... اونو زدم به نام تو یه بار از سیمین شنیدم که گفت
ورشکست شده+ یه کم بدهی داشت اما ورشکستگی نهکه اونم اگه- دچار این
مرگ ناگهانی نمی شد حتما تسویه شون . میکرد
انگار فقط قرار بود مارو از باتلاقی که توش درحال

...غرق شدن بودیم نجات بده
به قول خود ش اینم یکی از امتحانای خداست. تو صورتت نگاه میکرد
و میگفت: یه امتحان شیرین ...میشه ۵ دقیقه تنهام بزار ی +

سری تکنون میده از من فاصله میگیره کنار...قبرش میشینم
معذرت می خوام... ظاهر ا تو تنها کسی بودی که+منو می خواستی ولی من با تو از
همه بیشتر غیر منصفانه برخورد کردم... این خاصیت ما آدم هاست هرکی بیشتر
در حقمون خوبی کنه کمتر قدرشو میدونیم لطفا منو ببخش و بدون به خاطر تو از
خودم ...خجالت می کشم

از جام بلند شدم و به طرف مامان رفتم و با هم بیرون رفتیم و سوار
تا کسی شدیم ...سیمین خبرداره + از چی؟ -

خیلی سریع متوجه منظورم میشه

نه... به جز ما چهار نفر هیچ کس نمیدونست حاج - بابام از اون محل رفت...
حتی از اون هجره... همه... یه زندگی جدید رو شروع کردیم پس حرفهای
سیمین چی بودند؟ +

همش حدس و گمان با همین حرفاش رستگار و - رسول را علی ه من
میشوره... چون می ترسید اونا بخوان چیزی به من بدن حتی از اینکه خونه برای
... رستگاره هم خبر نداره

... مامان بروسر کارت من میرم خونه +

سرشو تکیه داد منو جلوی در پیاده کرد و با همون

... تاکسی سرکارش برگشت

کلید انداختم و بالا رفتم در خونه عزیز و بسته بود و... احتمالاً خونه یکی از
پسر اشه

سرم پایین بود و از پله ها بالا می رفتم همین که سرمو بالا گرفتم با دیدن
سبحان روبروم، روی بالاترین پله از ترس قلبم فرو ریخت و یه پله پایین اومدم
دستم به سینم گرفتم و خیلی زود توی حالت

... سفت و سخته فرو رفتم

سبحان به تمام حالت هام پوزخندی زد مثل همیشه... نبود عصبانی ت
پوستش را تیره کرده بود

...بلند شو می خوام رد شم + دوباره پوزخند

زد

چیه نکنه م ی ترسی بخوری به من گناه بشه برات - آره...؟

به حرفش اخمی می کنم... بهتون

برخورد -

از کنارش گذشتم و در و باز کردم و وارد خونه شدم از گوشه چشم دیدم از جا پرید و به طرفم اومد تکونی خوردم قدم بزرگتری برداشتم که بازوم رو گرفت و

...فشار محکمی بهش داد

■ کجا با این عجله...! چند ماه دهن منو صاف کردیمم خون خانوادم و توی

شیشه کردم واسه کی؟ واسه آشغالی مثل تو که لیاقت نداشت... تو باعث -

...شدی من حس خربودن، حس احمق بودن کنم فشار بیشتری به دستم داد

بعد به عقب هولم داد و با

صدای بلندتری گفت

■ من واسه تو خودمو به در و دیوار میکوبیدم ولی تو جای یه عوضی به

ریش من میخندیدی... خاک

...تو سرت که لیاقت نداشتی خاک

حلقشو از دستش در میاره به طرفم پرت میکنه حلقه به چونم میخوره از برخورد
شدیدش درد بدی توی تموم صورتم پخش میشه و بعد چیزی جلوی پام

...میندازه و از پله ها پایین میره

نگاه ترسیده و شوکه ام رو از راه پله می گیرم و به جلوی پام خیره میشم عکسی
که به پشت جلوی پام افتاده رو برمیدارم نگاهش می کنم

خون توی عروقم خشک میشه و قطره های اشکم ...روی عکس و دختری که توی
عکس میچکه محتویات معده ام به طرف دهنم هجوم میاره به طرف دستشویی
میرم و بالا میارم بدون اینکه دست و صورتمو بشورم یا گندی رو که توی
دستشویی زدم تمیز کنم وارد حموم میشم

از بین شامپو و صابون دنبال چیزی میگردم که همیشه فکر میکردم توی خونه
بهش احتیاجی نداریم

... دهنم فقط دنبال یه هدف

خاطره ی نفرت انگیزم به مغزم پاتک میزنه و دستمبه چیزی میخوره و سوزشش هم منو
منصرف نمی
کنه...

دایی رستگار چندین بار گفته بود...من روعوضی صدا کرده بود، سیمین هم
همینطور عزیز دوستم نداشت و من از نظرش نجس بودم، همه منتظر بودن روزی
این موجود نجس روی واقعی خودشو نشون

...بده همه نگران نحسی من بودند دلواپس گند هایی که قرار
بود بالا بیاورم تیغ را برداشت م خیره اش شدم

قطره ی اشک دیگری روی آن چکید خدا داشت
.. تقاص تمام بدی هایی که کرده بودم را ازم میگرفت تقاص دل هایی که شکستم،
خیانت هایی که کردم، دروغ هایی که گفتم، تیغ را محکم میان د و انگشت دستم
گرفتم و دست چپم را بالا گرفتم هر دو دستم می

...لرزید و دست چپم بیشتر از قبلی
وقتی من نباشم دنیا هم از شر این موجود نجس راحت میشد مامان از دست همه
آنهايي که حرف می شنید خلاص می شد و درد این خیانت برای سبحانی که
غرور و شخصیتش را پایمال کرده بودم هم کمتر

...میشد

...من زیادی بودم برای این زندگی

...برای آدمهای زندگیم

وجود همه چیز را به گند می کشید با دردی که در قلبم بود و در حالت
رکیدنش بود جیغی کشیدم و با تمام توانم تیغ را روی رگ دستم فشار دادم از
درد و سوزشش لرز بدی به بدنم وارد شد از درون احساس ...سستی کردم
کف حمام فرود اومدم گرمی خونی که روی دستم به راه افتاده بود را احساس م
ی کردم همزمان هم احساس ترس کردم هم پشیمانی تنم به قدری سست

شد که برای فکر کردن به این حس هادیر بود با صدای یاخدای بلندی که
شنیدم فقط کمی سری که روی تنم سنگینی میکرد را چرخاندم چه غلطی
کردی؟ -

خودش را به من رساند پلک هایم سنگین شد و داشت روی هم می افتاد که
رادمان جلو آمد و دست دور پا و شانه ام انداخت و من را کف هال گذاشت چشم
هایم بسته شد اما احساس کردم چیزی را محکم دور مچ دستم پیچید و خیلی زود
حس هایم هم مثل چشم هایمتوانش به آخر رسید

*

چشم باز کردم و نگاهم به نگاه رادمان خورد بهدیوار پشت سرش تکیه زده بود
و با نگاهی خالی ازهر حسی به من نگاه میکرد چشم بستم اشکی از بین...پلکهایم
فرار کرد

...چرا نداشتی همه چیز تموم بشه+

با مکث طولانی گفت

- تو چرا انقدر احمقی که فکر می کنی همه چی تموم ...میشه

دیگه تحمل درد کشیدن نداشتم+

- چرا انقدر خودخواهی... فکر مادرت نبودی...؟ من نباشم اونم راحت میشه

... اونم از بندهایی که + به دست و پاهاش بسته بودم آزاد میشه... تو

...نمیفهمی من چقدر براش دردم سرم

■ اونی که نمیفهمه تویی... تویی که همه امیدشی و یه دفعه امیدشو ازش میگیری... ای کاش آدم به ...امثال شما دل نبنده

بغض می کنم و دستشو به صورتش میگیره مادرم خودکشی کرد از دست بابام... بخاطر - کاراش... اونم مثل تو تیغ گرفت و رگشو برید دوازده سالم بیشتر نبود و مادرم و غرق خون توی حموم پیدا کردم بغلش کردم گریه کردم اونم گفت دیگه تحمل نداره... گفت دیگه منم از دست گریه هاش راحت

...میشم نفهمید که با رفتن چه بلایی به سرم آورد چرا خدا بهشت و به موجودات ضعیفی مثل شما...میده

میزنم زیر گریه... من بهشتو نمی خوام اما اون چرا دنیامو انقدر جهنم کرده چرا نمیخواه قبول کنه من دیگه جون زخم برداشتن ندارم... چرا کسی بدن تیکه ...تیکه ام را نمیپینه

چرا روح زخمخوردم رو نمی بینن... چرا همه چیز و همه کس دست به دست هم دادند تا من خورد و خمیر ...رو زمین بزن ن

...دستامو از صورتم کنار می زنه می خواست ی خودتو بکش ی که چی بشه -

دیگه...نمی تونم ... قلبم درد میکنه... من به کی + انقدر ظلم کردم

نفسم از گریه بند میاد به سختی ادامه میدم به کی که داره زنده زنده منو میسوزونه دارم + میسوزم و ای ن آتیش هرچی میگذره شعله ور تر ...میشه...چرا تموم نمیشه چرا دست بردار نیست نفسم بند میاد با مشت های محکمی کهبه قفسه سینه ام می زنم نفسم بالا میاد رادمان لیوان آب ی به لبم می چسبونه پس ش میزنم اما وادارم می کنه کمی . . .بخورم

...گریه هام هم بند میاد رادمان قدمی عقب میره کار کی بوده ..؟ -

مسیر اشکام مشخصه و یه قطره ی دیگه همون
...مسیر رو میره... من حتی نمی دونستم که کار کیه
...با تو بودم بگو- نمیدونم +

حالت کلافه اش را میبینم که از تخت فاصله میگیرد به سختی خودمو بالا میکشم لباس بیمارستان تنمه و دست چپم باند پیچی شده درد دستم به قدری زیاده نمیتونم تکونش بدم

سعی میکنم از تخت پایین پیام رادمان به طرفم . میچرخه چیکار داری می کنی؟! -

:با حالت مظلومی که از خودم انتظار ندارم میگم

...می خوام برم +

لحتم دلشو نرم میکنه و احتمالا دلش برام میسوزه که :با صدای آرومی میگه

...حالت خوب نیست -

به حرفش اهمیت نمیدم بغض می کنم و دستشو به صورتش میگیره
خودمو از تخت پایین می کشم زیر لب بهم فحش میده اما شونه هامو می گیره که
ترس بدی به جونممیوفته و هین ی میکشم سعی دارم ازش فاصله بگیرمکه زمین
میخورم سوزن سرم رگ و پوستم را پاره...میکنه
فحش دیگه ای میده و به طرف در اتاق دوید و پرستاری صدا زد هر کاری
کردند اجازه ندادم دوباره بهم سرم وصل کنند و حتی منتظر جواب آزمایش
هایی که ازم گرفته بودند نه ایستادم رادمان کلافه

...پوف میکشه و من خیره خیابون ها بودم میبرمت خونه خودم... خونتون
رو جمع و جور -

...کردم و برای مامانت یادداشت گذاشتم نمیدونم کی این کارها را انجام داده و
برامم مهم نیست که دنبالش را بگیرم چون بیشتر از اینکه راجع به سرعت عملش
کنجکاو باشند فکر تنها شدن ...باهاش توی یه خونه منو به وحشت می اندازه

...میرم خونمون +

...حالت خوب نیست -

به این جمله آلرژی گرفتم ودرعین حال میدونم که .حالم خوب نیست
وقرارهم نیست خوب بشه

...حداقل نه این زودی ها تو خونه ی تو

بدتر میشم +

جلوی در خونه نگه میداره جون باز کردن دارم پیاده میشه در ماشین رو
برام باز میکنه

کیفم و پتوی مسافرتی که متعلق به ماست از عقبماشینش برمیداره با
برداشتن کلید درو برام باز میکنه کیف و پتو را به طرفم میگیره کیف را از:
دستش میگیرم و با اشاره به پتوی خونی میگم
...بندازش دور + سر تکون

میده

خوب شدی میریم شکایت می کنیم -

از کی... از چی... از تاریکی که توی سرمه... من +

اچی دارم... کسیو دیدم که برم یقشو بگیرم...؟ من بیخیال نمیشم پیداش می
کنم... از کجا شروع کنم - ...بگو بهم

دیگه جون ندارم سر پا وایسم روی اولین پله میشینم... باز رادمان توی کوچه
ایستاده و خیره ی منه

یکی از زنهای همسایه متوجه ما شده و با کنجکاوی نگاهمون می کنه رادمان نگاه
خیره ام رو دنبال میکنه و به زن همسایه که میرسه جوری وایمیسته... که دیگه به
من و حال زارم دید نداشته باشه
...از تولد ندا +

از مسیری که قبلا به زن همسایه ختم م یشد و حالا به پاهای رادمان ختم میشه
رو میگیرم به صورت ...رادمان نگاه می کنم به سختی سر تکون میدم چطوری
فقط یک اشاره کوچک بکن -جونم بالا میاد تا به زبون میارم...رفتم کیفمو
بردارم +

گیرم میگیره با زجه میگم

...یکی بیهوشم کرد +

صدای گریه ی من که اوج گرفت رادمان با هول ...داخل میاد و درو
میبندد جلوی پام میشینه

...هیچی ندیدی -

سرمو بالا میندازم و خودم و بغل می گیرم و هق هق ...می کنم

برام مثل یه شوکه انگار قبلا قلبم یخ زده بود و حالا که یخش آب شده به عمق
فاجعه پی می برم مثل آدمی

...که هزیون بگه برای خودم تکرار می کنم منو انداخت ه بودن توی یه باغ ...

من هیچی یادم +

... نبود... تموم بدنم درد میکرد... من

آروم باش.. آروم... پیداش می کنم و بلایی سرش - میارم که دیگه جرات نکنه
حتی به زیر شکمش فکر ...کنه

- ...نورا بیا ناهار

...نمی خورم +

کنارم روی تخت نشست و بامکت دست روی شانه ام

...قرارداد

■ میدونم اینکه دلت با من صاف بشه اینکه بتونیمو ببخشی برات سخته... اما

منوباخودت تنبیه... نکن

به طرفش میچرخ م

...ربطی به تونداره مامان + میزنه زیر گریه

چرا داره دیگه باهام حرف نمیزنی و همش توی - اتاقتی من... من بهت حق

میدم ازم بدت بیاد یا به خاطر من خجالت بکشی ی

خودمو بالا میکشم و دستاشو میگیر م

هیش... عزیزمن هیچ وقت بخاطر تو نه خجالت + کشیدم نه ازت بدم اومده من

درکت می کنم می فهمم چقدر ترسیده بودی چقدر ناراحت بودیچه حسای

...مزخرفی داشتی

سرش را پایین میگیره و اشک هاش از روی پلک : هاش روی دستش میچیکه و با

صدای لرزونی میگه هنوز هم گاهی شبها از ترس اون روزا خواب از - چشمانم میره

منم دلم میخواست مثل همه مادرای عادی باشم دغدغه ام نوع لباس پوشیدن

دخترم و طرز حرف زدنش باشه اما آنقدر درگیر ترسهام بودم ... که از تو غافل شدم

که متوجه نشدم دخترم برای قویتر کردن خودش داره

... رویاهاشو میسوزونه

بغض داشت به گلوی منم راه پیدا میکرد و من

نمیخواستم مامان متوجه دردهای من بشه و بیشتر خودشو مقصّر حال بدی که

هیچ تقصیری توش نداره

...بدونه

اینطوری نیست من فقط دارم همه چیز و درک + میکنم

پاهای بی جونم را از روی تخت پایین می ذارم و برای خاتمه دادن به این بحث

بلند میشم مامانو هم ... مجبور می کن م بلند بشه تا کنار هم ناهار بخوریم ظرف

های غذا رو توی سینک میزارم ر و به مامان که داره غذایی که تقریبا هیچی از

اون رو نخوردیم

توی قابلمه برمیگردونه می کنم می پرسم چی شد که تصمیم گرفتی کنار عزیز

زندگی کنی؟ + از تاریکی و تنهایی می ترسیدم خونه علیرضا برای - یه دختر

شانزده هفده ساله با یه نوزاد خیلی بزرگ بود... حاج بابام که بعد از اون ماجرا نه

تو صورتم نگاه میکردم نه باهام همکلام میشد عزیز هم یه روز درمیان میومد یه

سر بهم میزدم میرفت، تا دو ماه بعد مرگ علی، رستگار اومد و بهم گفت

... وسایلتو جمع کن میبرمت خونه عزیز

ترسی کهشب ها من و تا مرز سکنه می برد وادارم کرد پی همه چیو به تنم

بمال م و راهی خونه عزیز

...بشم

دستش میلرز ه و دیس رو روی کابینت میزازه بهشتکيه میده

■ یه ماه با عزیز و حاج بابام بودم و بد خلقیهای این دو نفر که عزیزترین هام بودند باعث شد رستگار منو...بیاره اینجا

وقتی بهشون احتیاج داشتی نبودن... این قوم خود+ خواه را درک نمی کنم

■ ...من پا گذاشته بودم روی تمام اعتقاداتشون

ما نمیتونیم عقاید افکار آدمها را تغییر بدی م نورا، اونم عقایدی که تمام عمرشون رو براشون مقدس بوده یا افکاری که همیشه به درست بودنش باور داشتند من حاج بابام رو درک میکنم... درک میکنم که چه حالی داشته دخترش میاد تموم اعتقاداتش رو از ریشه...میسوزونه دختری که خیلی دوشش داشته

حق با توه ، تو به اعتقاداتشون لطمه وارد کردی + اما نمیتونست با وجود قهر و دلخوری که ازت داره حمایت کنه..؟

شاید اگه بیشتر عمر میکرد این قهر و دلخوری رو - ...کنار میگذاشت

عمدی نیست اما به خوشبینی مامان پوزخند میزنم به سال علیرضا نرسیده بابام هم فوت کرد اجل -مهلتش نداد... مهلت نداد برای آخرین بار همو بغلکنیم و برای این دوری گله کنیم نتونستم هیچ وقت...ازش حلالیت بگیرم حرف مامان دلمو میسوزونه... اون یه عمرو با

.. عذاب وجدان میگذرونه اما حاج باباش قطره های اشک روی صورت مامان باعث میشه بی رحمی های باباشو به زبون بیارم

اگر اجل مهلتش نداد تا قهرشو کنار بذاره اما +

...اونقدر مهلت داده بود که تو رو از ارث محروم کنه صدای گوشی منو به بیرون میکشه خیلی وقت ندارم تا عکس العم ل مامان رو ببینم به جز رادمان انتظار

...هیچ کس دیگه ای رو ندارم

رادمانی که چهار روزه ازش بی خبرم... ۴ روز قبل گفته بود که همه جارو می کرده شده از زیر زمین هم اونو پیدا میکنه و من جرات نداشتم به زبون بیارم که...بیشتر از یه نفره

من گفته بودم از ندا و سام شروع کنه اون گفته بود اول از همون پسری که بار قبل قصد آزارم رو داشته...شروع میکنه

پسری که فردای مهمونی رادمان سراغش میره باهاش درگیر میشه و حدس میزد به خاطر تلافی

...درگیری این کارو کرده باشه

من چهار روزه دارم به این فکر می کنم که من خیلیدختر بدی بودم خیلی بد کردم اما هیچ وقت باعث...مرگ تدریجی یا سلاخی هر ثانیه ی هیچکس نشدمیادم نیاد کی رو انقدر اذیت کردم که هر شب و هر روز از نو بمیره...

تماسی که در حال قطع شدنه...رو جواب میدم بله +

من سر کوچتونم میتونی بیای بیرون - چی شده...؟ + ...بیا
حرف بزنیم - باشه +

مانتو شالی میپوشم با برداشتن گوشی از اتاق بیرون میزنم مامان با دیدنم از
آشپزخونه خارج میشه کجا؟ -

میرم یه دوری بزنم زود برمیگردم + با...باکی؟ -

این سوال و جواب کردنش برام عجیبه مثل همه اتفاقهای این روزها اما این که
حدس بزنم از کجا آب ... می خوره هم برام مثل آب خوردن

مطمئنم ربط مستقیمی به سر و صداهاى هر شب خونه عزیز داره به فریادهایی
که هرشب داییرستگار میزنه... فکر می کردم خوشحال بشه وقتی بفهمه به قول
خودشون دست از سر پسرشون

...برداشتم نکه هر شب بیاد و گرد و خاک راه بندازهاز عکس ها خبر نداشتند
که اگر غیر از این بود به فریادهایی که ناجوانمردانه سر مادرم می زدند اکتفا
...نمیکردند با رادمان + برای شام منتظرت بمونم؟ - کفش میپوشم آره +

حتما شک به دل مامان انداختند که من با یه نفر سر و سری دارم... فقط همین
افکار مریض به مغز

...کوچیکشون میرسه

از پله ها پایین می رم و صدای بگو بخند از واحد عزیز میاد و در واحدش م
ل همیشه بازه می خوام از مقابل در رد بشم که چشم شکوفه ز ن دایی رسولبه
من میفته یه اشاره به کسی که توی ...دیدم نیست میزنه

فردی که توی نقطه کورمه خودشو نشو ن میدو و به ...طرف در میاد و در و
محکم می بنده از حرکتش شوکه سرجام می ایستم

سوده هم دختر سیمین و من هیچ انتظاری ازش
...ندارم اما توی قلبم غوغاست

اولین قدم رو که بر می دارم می فهمم چقدر پاهامسست شده که برای قدم
بعدی دستمو به دیوار می...گیرم

نمیتونم تندت ر برم تا هوای مسموم اطراف م خفه ام نکنه پله های ی که بیشتر
از همیشه به نظر میرسند رو به سختی پشت سر میذارم و در حیات رو باز می کنم
باد خنکی که میوزه منو میلرزونه هنوز چند قدم بیشتر بر نداشتم که ماشین
رادمان مقابلم توقف ...میکنه

در و باز می کنم و بی حرف سوار میشم اونم مثل خودم با سکوت ماشین رو روشن
می کنه و توی یک ...خیابان فرعی می ایسته چیزی میخوری بریم کافه -

سری به نشانه نفی تگون میدم یه سیگار روشن می کنه و شیشه سمت خودش رو
پایین میدو به صورتش نگاه می کنم گوشه ابروی سمت راستش شکسته یکم
...کبودی زیر چونش دیده میشه

■ رفتم سراغ این پسره کار اون نبود اصلا اون روز ...تهران نبوده

نگاهم را به خیابون خلوت روبهروم میدوزم باهاش کتک کاری
کردی؟ +

- ...با سام دعوام شد
دوباره به صورتش نگاه می کنم نگاه اونم رویصورت منه چشمام روی کبودی
چونش میشینه حرفی:نمیزنه که گفتم
خب +

چیزی ارزش گیرم نیومد - باندا صحبت
نکردی؟ + نه -

چرا وقتی انتظار دارم باها م قهر باشه من و به + تولدش دعوت میکنه چرا
خدمشون کیفمو میذاره توی
...اتاقی که هیچ مانتو و کیف دیگه ای نبود با سکوت و نگاه عمیقی به حرفام
گوش میده و با:مکت میگه

- تولدی که توی زمستونه اما توی پاییز جشن میگیره... گفتی کجا بودی وقتی
بیدار شدی..؟ ...تو یه باغ + ماشین رو روشن میکنه میریم اونجا -
...من نیام... پیام هم یادم نیاد دقیقا کجا بوده + بیتوجه به حرفم به مسیر
ادامه میده

- ندا پشتش به سام گرمه تا وقتی یه سر نخ نداشته

...باشیم نمیتونیم دهن اون دختره رو باز کنیم بیشتر از ۲ ساعت که خیابون به خیابون و کوچه بهکوچه رو می گردیم تا اون باغ را پیدا کنیم هیچیازش یادم نیاد اون شب حال خوبی نداشتم تا بتونمبه اسم خیابون توجه کنم تا اینجا هم فقط با حدس

...هایی که می زدم جلو آمدیم

دستامو به صورتم گرفتم و خستم از این همه هیچی

... که بهش بر میخورم

...نورا نگاه کن بین این مسیرها برات آشن نیست - حرفش صبری که تا الان جلوی سرریز شدنش رو

:گرفته بودم سر ریز شد و باعصبانیت گفتم یادم نیست... یادم نیاد من هیچی جز یه باغ پر از + ...درخت یادم نیاد دست از سرم بردار ...تمومش کن در ماشینش رو باز می کنم و اون به سرعت پا روی ترمز میزاره از ماشین پیاده میشم پیاده به راه میافتم در مقابل تمام دیوونه بازی هام یه لعنتی میگه و بعد ...پشت سرم پیاده میشه و دنبالم راه میافته

...نباید انقدر زود جا بزنی -

اشکام به راه افتاده پششون میزنم و به طرفش می : چرخم

جا بزمنم...؟ اصلا چیزی برای جا زدن آشفته ن +

...هیچی ندارم که ادعایی براش داشته باشم این نورای بی هدف رو

نمیشناسم... این دختر - ...ضعیف

منو با حرفهایی که از روی شکم سیر ی روی+زبونت میاد نمیتونی گول
بزنی... این نورا همیشههمین بود همین قدر بی هدف و ضعیف...
همیشههمین بدبخت فلک زده ای بود که عقده هاشو با...پسرهای پولدار
تخلیه می کرد

یه احمق که خیال می کرد با پوشیدن لباس مارک + و زدن عطر اصل با سوار
ماشین های گران قیمت می تونه اون آشغالی که هست رو بپوشونه... اما دیدم
...نمیشه

پشت بهش می کنم و راه میافتم با صدای بلندی :گفت

- اینکه گفתי هیچ وقت نورایی که من میشناختم نبود... دختری که من به
عنوان رفیقم میشناختم اونقدر عزت نفس داشت که خودش کار میکرد تا اون
لباس مارک رو بخره به حدی برای خودش ارزش قائل بود که تنشو دستمال نمی
کرد تا بقیه سوء ...استفاده کنن ازش

سر جام ایستادم و نگاهم به روبرومه رادمان نزدیک :تر میاد و دوباره میگه

- اگه تو اینی که گفتی بودی همه به خودشون اجازه میدادن ازت سواستفاده
کنند اما بین اون آدم چقدر بدبخت و ترسو بوده که حتی جرأت روبرو شدن
باتورونداشته... نورا کم نیار... کوتاه نیا... مقابل ظلم
...سکوت نکن

کنارم رسیده بادست به جایی که میخش بودم اشاره.میکنم اونجاست +

نگاه رادمان از صورتم به همون کوچه ای که دیوارهای کاهگلی داشت
میره وسطاش دیوار سمت چپی فرو ریخته + برو تو ماشین بشین -
توی ماشین بر میگردم و خودمو بغل می کنم درواقع ... نورایی رو که اونروز
ترسیده بود رو بغل کردم
... دختر ترسیده و بیدفاع درونم رو
خیلی وقته که رادمان وارد اون کوچه شد و من
... میترسم به اون طرف نگاه کنم
... در ماشین باز میشه و رادمان سوار میشه ه نمیخوام ازش چیزی پرسم ... نمیخوام
اصلا حرفی بزنم اما اون ازم سوال میپرسه و من میفهمم حتی دلم
... نمیخواد که اونم حرف بزنه
- شنیدی چی گفتم تو کسی رو میشناسی که پورشه مشکی داشته باشه؟
چی...؟! +
- یکی گفت چند وقت پیش یه پورشه خیلی این اطراف چرخیده من
تاریخ را حدودا بهش گفتم از بومیهای اینجا بود که خودش هم توی یه
نمایشگاه ماشین سر همین خیابون کار میکنه میگفت یکی دوروز یه پورشه
مشکی تقریبا چهار پنج بار وارد
همون کوچه شده چون کسی توی اون باغها ساکن نیست خیلی جلب توجه
کرده و همینطور مدل ... ماشینش
... توی خودم بیشتر جمع می شم و سری تکون میدم

- باهاش قرار گذاشتم سوالی به صورتش خیره شدم
- یه داستانی سر هم کردم براش و قرار شد بریم دوربینهای نمایشگاه را چک کنی م یه قطره اشک میریزم همین امروز بریم +
نمیشه که عزیز من امروز جمع هاس و صاحب - نمایشگاه هم نیست...
فردا صبح اول وقت میام ...منم میام +

**

ساعت از ده گذشته و هرچ ی به گوشی رادمان زنگ
...میزنم یا ردی میزنه یا جواب نمیده
نه دیشب رو تونستم بخوابم نه از صبح آروم و قرار دارم دلشوره بدی دارم و
حالا دلشوره تبدیل به حالت تهوع شدیدی شد و بیشتر از ده بار مسیر دستشویی تا
اتاق رو رفتم، آخر مجبور شدم روی مبل نزدیک سرویس بهداشتی بشینم و هر
زمان که آشوب معدم
...بههم اجازه میداد به رادمان زنگ میزدم بین عُن زدن هام صدای گوشیم رو
می شنوم و آب سرد به صورتم میزنم و از دیدن صورت رنگ پریده و نزارم
چندشم میشه تا به گوشی برسم تماسی که از
... طرف رادمان قطع میشه
مجبور میشم خودم باهاش تماس بگیرم و اون خیلی زود جواب میده بله -

با پر خاش میگم

کجایی... صد بار از صبح زنگ زد م + دارم میام دنبالت باید یه چیزایی رو

بهت نشون - ...بدم

استرس و آشوب معدم بیشتر میشه و بی حرف گوشه رو قطع می کنم باز و خودمو توی دستشویی میندازم،

...دوباره شروع به عق زدن می کنم

با میس کالی که رادمان رو ی گوشتیم میندازه به سختی لباسهای کثیفم رو عوض میکنم و لباس ...بیرون تن میکنم

در ماشین را از داخل برام باز میکنه

■ ...خوبی...؟! رنگت خیلی پریده

سر تگون میدم به راه میافته بوی عطر رادمان معده خالی ام را منقبض می کنه شیشه رو تا آخر پایین. میکشم

چی می خواستی بهم نشون بدی...؟! + تو کسی به اسم بهراد مهر آیین

میشناسی..؟! - با تعجب به طرف میچرخم با حیرت و گیجی می: پرسم کی؟! +

■ بهراد مهر آیین...انگار واسم آشناس ولی یادم نمیاد میشناسی...؟

چند بار دهنم باز و بسته میشه حالم خوب نیست

حالت تهوع دارم و سرم گیج میره بوی عطر رادمان هم داره اذیتم میکنه و از اون بدتر حرفاشه که ...هم هی این حال بد رو تشدید میکنه میشناسیشی ا نه؟-

اون چه ربطی به من داره...؟ + ...پس می

شناسیش-

.. نه خیلی +

توی حاشیه خیابونی که تردد ماشین و مردم ازش ...کمتره توقف میکنه نه خیلی یعنی چی...؟-

با عصبانیتی که حاصل از حال بد منه گفتم این سوال ها واسه چیه..

+ ؟.

- واسه اینه که برسیم به عوضی...که

به صورتش دست میکشه نگاهشو از شیشه کنارش به بیرون می دوزه به کی

میخوای بررسی؟ +

سوالی رو پرسیدم که جوابش برام مهم بود اون مرد به زندگی من هیچ ربطی

نداشت

یه زمان کوتاهی، زمان خیلی کوتاهی چند تا برخورد کودکانه داشتیم و دیگه هیچ

وقت همو ندیدیم با صدای رادمان از فکر بیرون میام

- ... پورشه مشکی برای بهراد مهرآیی ن با مکث چند ثانیه

ادامه میدهد

از ۱۲ همون شب تولد ندا که وارد اون کوچه میشه تا صبح ساعت ۶ همونجاست... دوباره ساعت میاد و یکی دو ساعت بعد میره دفعه سوم ۱۰:۳۰ ساعت ۳ میاد و تا زمانیکه تو از اون کوچه بیرون

...میآیی همون اطراف میچرخه

دستام میلرزه و وضعیت معدم حتی از قبل هم بدتره... در ماشین را باز می کند می خوام ازش برم پایین پورشه مشکی... بهراد مهرآیین... من سوار اون پورشه شده بودم. همون روز آخری که دیده بودمش خیال کردم آخرین باره... چشمام سیاهی میره و پاهامبه زمین نمی رسه... پیاده شدنم به بدترین وضعناموفق و زمین میخورم تا رادمان پیاده بشه خودش رو بهم برسونه با چشمهای بسته چند بار عق

...میزنم

میخواه کمکم کنه دوباره سوار ماشین بشم ولی جون بلند شدن ندارم... دستاش رو پس میزنم تو خیابون کثیف نشستم و دیگه مهم نیست که چقدر زمین آلوده است با اینکه میدونم بعدش حتما به جون لباسها و پوستم میافتم اما در این لحظه و این ثانیه این موضوع بی اهمیت جلوه میکنه

بهراد مهرآیین مردی که خیال می کردم برای همیشه به عنوان همون آدم غریبه و رهگذر از زندگیم رفته... متوجه میشم

قبل از رفتن ش فقط به خاطر یه درگیری کودکانه دنیامو نابود کرده... اشکام
پلکامو خیس میکنه و با ناله ای سد مقاومتتم هم می شکنه صدای گریه ام
...رادمان رو هول میکنه

...آروم باش... من کنارتم -

دلداری ها و وعدههایی که با اون حال سرخرمن
...بودنش رو درک می کنم حال بدم را بهتر نمی کنهدلم میسوزه برای خودم دلم
میسوزه چون مردی که باوجود حضور خیلی کمش توی زندگیم اما برام محترمبود
و این احترام اصلا ا دلیل خاصی نداش توذهن من

...این رو براش قائل دونسته بود

رادمان در بطری آب معدن ی را باز می کنه و منو مجبور میکنه خیلی کم ازش
بخورم همان مقدار کم آبی را که خوردم را هم بالا میارم و لبها سهای خودم

...و رادمان را کثیف می کنم

بدنم دچار لرزش میشه و دندونام روی هم می خوره صدای چلیک چلیکش
طوریه که باعث ترس رادمان ...میشه و منو مجبور میکنه سوار ماشین بشم دقیقه
بعد جلوی درمانگاه می ایسته در سمت منو ۲۰ باز میکنه تا پیاده بشم منو ببر...
خونه + اول دکتر معاینه ات کنه -

...من هیچ جا جز خونه نمیرم+

- ..حالت خوب نیست

به درک من سگ جون تر از این حرفام که چیزیم + ...بشه

با حرص نفسش رو پوف میکنه و پشت فرمون برمیگرده

...این مرتیکه کیه که ظاهر اا نگرانت هم بوده- با درد پوزخند میزنم و یه قطره

اشک روی گونم سر

. میخوره

!...نگران +

- وقتی تمام مدتی که اونجا هستی رو اونجا میپلکه...یعنی یا نگرانت بوده یا

...میخواسته ببینه مردم یا نه + خیلی واسم

آشناست-

...نمیشناسی +

سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم هنوز بدنم لرزش داشت اما کمتر از قبل بود

رادمان هنوز داشت فامیلش رازیر لب برای خودش تکرار میکردتا احتمالا ا یادش

بیاد کجا شنیده و خبر نداشت با هر بار

...تکرارش قلبم از درد می ترکه

من خودم را برای شنیدن هر اسمی آماده کرده بودم اسم بهراد مهرآیین آخرین

و شوکه کننده ترین اسمی ...بود که شنیدم

:میزنم زیر گریه و میگم

انتظار داشت م کار یکی باشه که من در حقش بد+
 ...کرده باشم یکی مثل میعاد.. نه اون
 رادمان روی ترمز میزنه و منی که کمر بند نداشتم به ...داشبورد میخورم و آه از
 نهادم در میاد

خودمو عقب میکشم بهش فحش میدم
 ...عوضی +

نگاهم میکنه اما انگار هنوز نفهمیده با ترمز یک
 دفعه ایش داغونم کرده
 ...میعاد... میعاد مهر آیین -
 ...چی +

... خودشه... فامیلی میعاد ... فامیلی میعاد مهر آیین - یه بار قبل از اینکه با تو آشنا
 بشم کارشون توی گمرک گیر بود و بچهها بهش گفته بودند بابای من آشنا داره
 اومد سراغم و منم فامیلش رابه بابام دادم چند ماه بعدش هم که با تو آشنا شدم
 خیلی از میعاد ...خوشت نمی اومد منم دیگه کاری به کارش نداشتم وقتی سام به
 ندا حلقه داد نگاهش بدنم رو + ...لرزوند

بی شرف پست مگه اون ندای ه... چی داره که این -

...کودن داره انقدر جز میزنه... گریه نکن بی توجه به حرفش به گریه ام ادامه
 میدم این حجم

...از چیزهایی که فهمیدم بی قرارم کرده راست میگن بعضی وقتا بی خبری
بهتر از خوش خبریه من توی یک ماه گذشته از زندگیم اتفاقیایی برام رخ داده
و چیزهایی شنیدم که حالا از شنیدن

...هیچ کدوم خوشحال نیستم
هم گذشته ای که همیشه حس میکردم چیزهای خوشحال کنند های برام نداره
هم حالی که در جریان

...حتی نفس کشیدن هم توش سخته

*

به زخم دست چپم خیره شدم زخمی که هنوز خوب نشده چون مراقبتی ازش
نشده فقط هر بار که

...خونریزی میکنه باند کثیفش رو عوض می کنم حموم های پشت سرهمی
هم که دارم این خوب نشدنش رو تشدید میکنه

با ضربه ای که به درد میخوره آستین بلوزم را پایین میکشم و مامان داخل میاد
گوشیم توی دستش و به ...طرفم میگیره

■ ...رادمان بود قطع شد

...سر تکون میدم و گوشی رو کناری میذارم حوصله شو ندارم که بهش زنگ
بزنم روی تخت دراز میکشم دمای اتاق یکم سرده و من کم حوصله تر از اونم
که به این سرما اهمیت بدم،

مامان پتو رو باز می کنه روی بدنم میکشه روی موهای سرم رو میبوسه و
دستی به موهای نامرتب ...میکشه

■ رنگت خیلی پریده فردا مرخصی بگیرم بریم دکتر...؟!
عطر تنش رو بو میکشم بوی خوبی میده بوی خوبی که تموم سلولهای بدنم رو به
جنب و جوش میندازه با ...آرامشی که موقتی چشمامو روی هم میزارم

...خوب میشم مامان +
گوشیم دوباره زنگ میخوره و مامان ازم فاصله میگیره تا گوشی رو برداره و بوی
خوبی که از بدنش ...به بینیم میخوره هم کم نمیشه نمیخواهی جوابشو بدی...؟ -
...نه +

نمی خواستم جوابشو بدم چون می دونم چی میخواست بگه میگفت برم شکایت
کنم نمی فهمید که من با شکایتم مادرم را نابود می کردم... مادری که بیست سال
رویاهش رو در من دیده بود و من با بی توجهی هام همه روبه فنا داده بودم...
رادمان سرلج افتاده بود و بی خیال نمی شد و پشت سرهمتماس میگرفت کلافه
تماسش را پاسخ

...دادم

چیه... چرا دست از سرم بر نمی داری...؟ + مامان از اتاق بیرون رفت و خدا
را شکر کردم که ... حرفهای مسموم خانواده اش را باور نکرده

...یاد گرفتم وقتی حق با منه کوتاه نیام -

: بازهری که جمله ام داره میگم از کی یاد گرفتی از بابات یا

زنش...؟! +

...اونم پوزخند میزنه و جمله اش درد دارهشاید خنده دار باشه ولی آره دقیقا از

همین دو نفر - یاد گرفتم چون هرچی در مقابلشون سکوت کردم

...وقیح تر شدن مثل گربه بی چشم و رواند... مثل تو

...حق داره که منو بی چشم و رو میدونه

...امثال مثل توان که ظالم ها را قوی میکنن - سکوت تو مثل بذر توی زمین

خشک ... با پنهان کاریت داری زمین خشکی که روش بذر ریخته رو آبیاری

میکنی و حاصلش میشه علف ها که ...دنيا رو میگیره

...تو نمیفهمی مادرم نابود میشه +

■ حالم بهم میخوره از افکارت تو چرا فکر می کنی جز تو هیچکس

نمیفهمه...؟ تو فکر می کنی فقط تو عقل داری...؟ نه عزیزم تو عقل نداری ولی

توی سرت پر از خودخواهی... تو فقط نمیخواهی نورای مغروری که از خودت

ساختی شکسته بشه... تو فقط و فقط به فکر خودتی مطمئن باش مادرت اگه

بفهمهدختر ضعیفی مثل تو داره نابود میشه

...همه منتظر خطای من +

■ تو مگه خطایی کردی...؟ به تو فقط ظلم شده ...آسیب رسیده...

...هیچکس ای ن فکرو نمیکنه +

من خانواده ام را میشناختم از نظر آنها من گناهکار ترین آدم روی زمینم...
وقتی راهنمایی بودم یکی از پسرهای همسایه همیشه دنبال من میومد و
همیشه مزاحم میشد یک روز با شنیدن حرفهای زشتی که به من زد به طرفش
حمله کردم که همان لحظه دایر رسول و زنش هم سر رسیدند

با گریه موضوع را برای دایی رسول توضیح دادم و او هم گوش آن پسر را پیچاند
و یک پس گردنی به او زد همین که پسر از ما فاصله گرفت شکوفه با بیرحمی رو
به دایی رسول گفت چرا بچه مردم رو زدی... کرم از خود درخته... حتما این خیر
ندیده یک.... کاری کرده

دایی رسول یک پس گردنی به من هم زد من را از چشم غره اش بینصیب قرار
نداد این در حالی بود که شکوفه را می شد جز دسته های خوب خانوادهم
...قرارداد

■ ...شنیدی چی گفتم

نشیده بودم و میان افکار دوست نداشتنی ام غرق بودم ... نه +

■ من با وکیل صحبت کردم خیلی امیدوار بود به ... بچهها هم سپردم آدرس میعاد
رو برام پیدا کنن تماس را قطع می کنم و گوشی رو خاموش می کنم خودم را زیر پتو
جمع می کنم اما نه حرفهای ادا من دست از سرم بر میدارند نه افکار خودم بیخوابی
هایی که دارم بدنم را سست و لخت کرده و اما
...حالت تهوع این چیزها حالیش نیست

به طرف سرویس بهداشتی می روم و همان مقدار کمی که از شام خورده بودم را هم بالا می آورم زور رفتن به اتاق را ندارم و خودم را روی مبل های هال ...پرت می کنم

هال از اتاقم هم سردتر است بدنم از سرما می ...لرزه.... چشمم به ساعت میافتمد ۵ و ۳۵ دقیقه دقیقه دیگه مامان بیدار میشه تا سر کار بره و ۲۵ دلم نیاد با دیدنم نگران تر از اونی که هست بشه به سختی از جا بلند میشم چشمم سیاهی میره اما با گرفتن دستم به دیوار خودمو به اتاقم بعد هم به تخت ...میرسونم تقریبا روش میافتم هنوز خودم رو روی تخت جمع و جور نکردم که صدای آلارم گوشی مامان به گوشم ...میرسه

پشت به در می چرخم دستام یاریم نمیکنه پتو روی ...خودم بکشم

صدای پای مامان هر لحظه بهم نزدیکتر میشه در اتاقم باز مونده و وارد اتاق می شه چشمم رو میبندم و همون لحظه دست مامان روی پیشونیم قرارمیگیره مثل همیشه بوسه ای به سرم میزنه آروم پتو رو از زیر پاهام بیرون میکشه و ت ا روی گردنم بالا...میکشه

چند ثانیه دیگه هم روی تخت می شینه و با خاموش کردن لامپ از اتاق خارج میشه چشمم باز می کنم و اتاق خوابم هنوز تاریکه اصلا از این موضوع خوشم نیاد تا رفتن مامان صبر می کنم و همین که در خونه رو میبندم گوشه پتو رو میگیرم و خودمو از اتاق ...تاریکم بیرون میندازم

هال کمی روشن‌تر و همون جلوی اتاق روی فرش دراز میکشتم و پتو رو هم دورم می‌پیچم تا این سرما که

...بیشتر از حالت عادی رو کنترل کنم نمیدونم ساعت چند شده اما همون جلوی در اتاق خوابم برده و حالا دوباره با حالت تهوع بیدار شدم و به طرف سرویس میرم و نمیدونم این تهوع لعنتی برای چیه و سر از کجا درآورده با وجود سرم‌ها و لرزشی که داشتم دوباره آب سرد به صورتم پاشیدم با فکری که به سرم میزنه یه قدم...عقب میرم

به دیوار پشت سرم می‌خورم این امکان نداره ترسیدم جور ی که رنگ زردم میپره و نفس‌های بریده بریدم تند تند از سینه‌ام بیرون میاد از سرویس...بیرون میام دستمو به دیوار می‌گیرم هال کوچیکه خونه دور سرم میچرخه پلکام رو روی هم می‌کوبم و باز می‌کنم

به طرف اتاق راه میافتم بدنم سست اما سرعتی....گرفتم که برای خودمم عجیب‌ه

تند تند لباس میپوشم با اینکه ساعت از ده گذشته اما دو تا از نزدیک‌ترین داروخانه‌هایی که اون

... اطراف هست هنوز باز نکردند

مانتوم رو روی همون شلوار خونگی پوشیدم و این باعث شده ظاهرم علاوه بر آشفتگی شلخته هم به نظر برسه و هر عابری که از کنارم بگذره با تعجب و...کنجکاوی نگاهم کنه

وارد داروخانه و به دختری که پشت پیشخوان : ایستاده میگم یه بی بی
چک می خوام + با تعجب به سر و وضعم نگاه میکنه مارک خاصی
میخوای؟-

سر تکون میدم و یه نه میگم یه بسته مقابلم قرار :میده و میگه
...مارکش خوبه و جوابش هم قطعیه -کارتمو به دستش می دم و برای گرفتن
کارتم و بیرون زدن از اینجا لحظه شماری می کنم فاصله ایرو که بیرون دنبال
داروخانه گشتم را به سرعت
برمیگردم با دستهای لرزان و دلی آشوب و معده ای که به جوش اومده خودمو
توی سرویس بهداشتی

...میندازم

می خوام درشو باز کنم لرزش دستام زیاد و از دستم

...کف سرویس میوفته خم میشم تا برش دارم محتویات معدم به طرف دهنم
میاد و خم میشم دستام رو روی کاشی های کف سرویس میذارم و بالا میارم حالم
به شدت رقت انگیزه فشاری که روی خودم احساس م میکنم زیاده اونقدر که هم
اشک میریزم و

...هم سکسکه میکنم

با چشمهای تار دستورالعمل استفاده اش را می خونم و هق میزنم اشکهایم را با
پشت دست هایم کنار می زنم تا ببینم باید چه غلطی کنم تا از این برزخ نجات
...پیدا کنم

....نمیدانم همانطور که نوشته بود عمل کردم یا نه

نگاه لرزانم رو به آینه روبرو انداختم موهای به هم ریخته و بیرون زده از شالم، چشمای
قرمز و متورم، صورت رنگ پریده و لب های لرزانم رقت

...انگیز نشونم می داد

آن شی کوچک سفید رو توی دستم فشردم جرات نگاهکردن بهش رو نداشتم می
ترسیدم از این خود ترسیده...در آینه می ترسیدم

...از این تن بی خاصیت

وای حال من اگر به واقعی ت پیوندد

زانوهایم هم می لرزید سرم را پایین انداختم آخرش چی؟؟ باید از این
فضا، با کاشی های سفید بیرون می آمدم از این سرویس بهداشتی تمیز که
وجود منحوسم. کثیفش می کرد

اصلا هر جاکه قدم میگذاشتم رو نجس می کردم دستم را بالا آوردم و آن شیء
کوچک سفید را بالا گرفتم و دستم لرزید و آن شیء مستطیل شکل سفید بر
زمین افتاد... پاهایم لرزید بر روی زانو هایم

افتادم... اصلا دنیا بر سرم آوار شد چرا در میان این آوار
جان نمی دادم؟ چرا خفه نمی شدم؟ چرا نمی مردم؟ آخ خدا چرا
نمی مردم...!؟

...عق زدم و بالا آورد گنداب دلم رو

...عق زد و بالا آورد تعفن درونم رو

. و ای کاش می توانستم جانم را بالا بیاورم کمی که گذشت تن نبض گرفته ام رو
از سرویس بهداشتی بیرون کشیدم. به دیوار کناری د ر سرویس. تکیه دادم. خانه
ی مامان الهه ام را کثیف کردم

قطره های اشک از گوشه ی چشمانم به پایین
سرازیر شد مدام آن دو خط قرمز زشت مقابل چشمانم رژه میرفت... ناخداگاه
شروع به کشیدن جیغ های هیستریک کردم

.جیغ میزد و موهایم می کشیدم
جیغ میزد و سرم و محکم به دیوار پشت سرم می
...کوبیدم و خدا منولعنت کنه تمام داشته هایم

رو باخته بود

...آینده ام رو

...نجابت نداشته مو

و با برملا شدن گندی که به تمام خودم زده بودم . مامان الهه ر و هم
میباختم

...آخ مامان... آخ خدا

:جیغی کشیدم و فریاد زد

خدا!!!!... خدا!!!! غلط کردم.... خدا که خوردم،+. خلاصم کن تورو به

بزرگی ت خلاصم کن

. نمی بینی دارم صدات میزنم...دارم التماس می‌کنم

....یه بارهم که شده در حق منم خوبی کنی...منم ببین انقدر جیغ زدم تا بی حال و ناتوان شدم، سر خورده و به پهلو خوابیدم قطره های اشکم از هم پیشی .میگرفتند

زنگ واحد رادمان رو زدم خیلی طول نکشید تا درو

...باز کرد با تعجب به سر تا پام نگاهی انداخت خوبی؟ -

قدمی جلو گذاشتم و اون از جلوی در کنار رفت روی مبل نشستم و رادمان هم که پشت سرم اومده بود ...مقابلم نشست چیزی شده...؟ -

آدرس میعاد و پیدا کردی...؟+ آره، می‌خوای

چیکار؟ - . باید باهاش حرف بزنم + چرا؟ -

به صورتش نگاه می‌کنم

- ...هر وقت رفتی شکایت کردی بهت آدرس میدم اعصابم کشش بحث

با رادمانی که شده کاسه داغتر ...از آتش رو نداره

..آدرسشو بده و گرنه میرم از دانیال میگیرم + فهمید که با من انبار باروت

نباید بحث کنه کلافه

...دستی به صورتش کشید

- خونه خودش نبود یکی رو گذاشتم جلوی خونه ...برادرش

خونه پدر و مادرش چی؟! +

- فعلا جز آدرس خود و برادرش چیز دیگه ای پیدانکردم، چی شده!؟

در جواب سوالش سکوت کردم که ادامه داد فکر می کنی با حرف زدن با همچین آدمی به نتیجه - میرسی؟ اون دیوٹ اگه حرف حالیش م ی شد همچین کاری می کرد...؟

جوابی برای حرف هایش نداشتم من ساعتها فکر کرده بودم.... فکر کردم ...اشک ریختم... من هیچ راهی برای انتخاب نداشتم هر ثانیه بیشتر از قبل در ...حال فرو رفتن داخل باتلاق بودم

لیوان آبی مقابلم قرار گرفت اول به لیوان آب و بعد به صورت رادمان نگاه کردم لیوان را گرفتم و کمی. از آب را خوردم لیوان رو روی میز مقابل م قرار دادم. نورا من تنهات نمیزارم قول میدم کمکت کنم -

...دیگه چیزی ازم نمونده که تنها باشم یا نباشم + این حرفا ر و زن من آمار دقیق دخترا و زن هایی - که بهشون اذیت شده رو ندارم اما می دونم کم نیستند... این اتفاقی نیست که فقط برای توییفته یا فقط توی این کشور بیفته این مثل همه ظلم های دیگه ای که میشه توی همه جای دنیا هست... خودت فکر کن اگه هرکی اذیت بشه اون قید زندگی رو بزنه ...که دیگه هیچی

یه روزی که همه ی این سختیها و دردها را پشت-

سر بزاری به یکی بر میخوری که قلب تو گرم کنه و بهت ثابت کنه زندگی با وجود روی زشتی که داره با هم هی سختی هاش زیبایی هایی خودشوداره که ارزش

زندگی کردن رو داره... اصلاً همین سختی ها باعث میشن ما بتونیم زیبایی های
زندگی را درک ...کنیم

چرا... چرا میخوای کمکم کنی؟! + لبخندی میزن ه

چون به عنوان یه دوست، یه رفیق دوست دارم و- دلیل دیگه ای که دارم اینه
که وقتی چنین موضوعی بدون مجازات و بی اهمیت باقی بمونه یه فرهنگ غلط
فراگیر میشه... این خشونت زشت عادی میشه

...یه مشت کثافت این جامعه را آلوده میکنن اینو داره کسی میگه که نمی شد از تو
مهمونی ها + ...جمع اش کرد تا حالا خودم مهمونی گرفتم یا کسی رو به زور مجبور -
به کاری کردم!؟

معلوم بود که نه اما درک رفتارش برایم قابل هضم ...نبود... پوزخند میزنه

شاید هم فکر می کنی امثال منی که نوشیدنی -

میخورن و مهمونی میرن آدم نیستند...؟ نه عزیزم ما هم انسانیم ولی نوع
زندگیمون با امثال خانواده تو...فرق داره

سرمو پایین میندازم حق با رادمان بود مگه این خودمن نبودم که میخواستم به
همه اثبات کنم با چیزهایی که خانوادهام بد میدونن میتونم خوب بمون م، می
...خواستم اما نشد معذرت می خوام +

مهم نیست الانم اگه ناراحت نمیشی پاشو برسونمت - هوا داره تاریک میش ه

دلخوری هنو ز توی کلام و حالتهای رفتارش هست بی حرف بلند شدم و به طرف در
رفتم پشت سرم به راه افتاد چه وقت ی که توی آسانسور بودیم چه تمام مسیر

...را هر دو سکوت کرده بودیم

رادمان ازم دلخور بود و من بی حوصله تر از اون بودم که بخوام رفع دلخوری
کنم اگر میخواستم هم نمی شد

من همیشه معتقد بودم کلماتی که بی رحمانه زده می
...شه دردش بیشتر از ضربه ای که میخوری چون کلمات روح رو زخمی می
کنن اما ضربه ها ..جسمت رو

...بهبودی جسم خیلی زود خوب میشد اما روح نه شاید واسه همین بود که
خیلی هامون از زندگی لذت نمی بریم

چون یا روح خسته ای داریم یا روح زخمی... و این
دقیقا حال و روز من بود... روحم به ستوه اومده بود و به قدری خسته و زخمی بود
که نه تنه از زیبایی های زندگی رو نمیدید بلکه زشتی هاش هم داشتند برام...رنگ
می باختند

با توقف ماشین سر بلند کردم و بازم بی حرف از ماشین پیاده شدم تا زمانی که در
حیات رو باز کردم و داخل رفتم و حتی بعدش رادمان جلوی در ایستاده بود با سری
پایین و شانه های افتاده پله ها رو بالا...رفتم

همزمان با رسیدن من جلوی در واحد عزیز هم که بسته بود باز شد و دایی
رستگار با سیمی ن بیرون میان... می خوام بی توجه از کنارشون بگذرم که دایی
رستگار محکم بازمو میگیره و به عقب میکشه منتظر این حرکتش نبودم اما
خودمو برای حر فهای ...زهردارش آماده کرده بودم کجا بودی؟ - بیرون +

- واسه همین بیرون موندنا تا بوق سگ بود که

...سبحان و کنار گذاشتی

...فکر می کردم خوشحال میشیدی +

- اینکه بیای و با آبروی من و بچم بازی کنی و بری خوشحالم میکنه؟

سیمین و عزیز با سکوت نگاهمون می کردند رو به: سیمین کردم و گفتم بهش
نگفتی...؟ +

رنگش پرید و من ادامه دادم

نگفتی تا یه هفته قبل از بهم خوردن این ارتباط +

...اومدی التماس کردی رو به دایی

رستگار کردم

شماها چتونه...؟ توی زندگی پسرتون بودم +

...ناراضی بودید الانم که نیستم بازم راضی نیستین خدا چطوری میتونه راضی نگهتون

داره...؟ غلطهای اضافت را گردن این و اون نداز... بگو - میخوامستم خا ر بشم تو

چشمتون ...آفت بشم به زندگیتون... اما سبحان نداشت بگو نداشت ه زنش بشی و هر

غلطی میخوای بکنی دیدی بدون آقابالاسر دست ... و پات بازتره شروع کردم به
دست زدن

براو... براوو دایی... اگه تو کار فرش نمیرفتی + حتماا فیلمنامه نویس خوبی
میشدی اصلا سناریو ...نوشتن تو خون فرهندا و تخم و ترکه شونه
...خفه شو دخترهی -

قبل از اینکه جمله اشو کامل کنه منم مثل اون با
عصبانیت داد زدم
...خودت خفه شو+

...از حرفم پوست صورتش قرمز شد

با عصبانیت دستشو بلند کرد و محکم به صورتم کوبید شدت سیلی که به صورتم
خورد برق از سرم پروند و باعث شد یه قدم عقب برم و پام لبه ی پله ها قرار
بگیره و کمی که عقب رفتم نتونستم تعادلم رو ...حفظ کنم و از پله پایین افتادم

صدای یا خدای عزیز و یا زهرایی که سیمین به زبان آورد همراه شدبا دردی که
من توی ستون فقرات و کمرم احساس کردم .از پنج پله اول سقوط کردم و روی
باقی پله ها قل خوردم و پشت سرم محکم به ...زمین خورد

میدیدم که هر سه نفرشون بالای پله ها خشکشون زده چشمامو بستم و باز کردم
هیچ صدایی توی سرم نبود دوباره پلک زدم حالا دیگه دردی هم توی بدنم
...حس نمی کردم

گیج بودم حتی نمیدونستم چی شده ...از جام بلند شدم که دوباره افتادم عزیز از پله ها پایین اومد داشت گریه میکرد و حرف میزد اما من نه صدای گریه

...هاشو میشنیدم نه حرف هایی که می زد

دست زیر بازوم انداخت و بلندم کرد گرمی خون را از کنار شقیقه تا روی صورتم احساس م یکردم

گوش هام هنوز هیچ صدایی رو مخابره نمیکرد و

توی سرم یه سکوت عمیق بود چشمام بعد از هر بار پلک زدن تار تر می شد با وجود همه اینه ا اینجا

...بودن را دوست نداشتم

دستم از توی دست عزیز بیرون کشیدم و عقب رفتم و خودم و به در رسوندم و بازش کردم وقتی هوای بیرون به صورتم خورد نفسی که توی سینه ام حبس شده بود آزاد شد با اولین قدمی که بیرون برداشتم سرم بیشتر گیج رفت و تلوتلو خوردم سعی کردم خودمو ثابت نگه دارم صاف ایستادم و چشمم خورد به رادمانی که از ماشین پیاده شد و به ...طرف من دوید

قبل از اینکه بهم برسه زیر پاهام خالی شد و پلکام ...روی هم افتاد

**

چشم باز کردم پرستاری که کنارم بود و داشت سرم ...رو تنظیم میکرد

...بیدار شدی دخترم

به طرف صدا چرخیدم به دکتري که سمت چپم ايستاده بود نگاه کردم خوبي؟ درد نداري...؟-

...همه ي بدنم درد ميکنه +

■ بهت مسکن تزريق کرديم الاناست که اي ن درد تموم...بشه

از تختم فاصله گرفت و خواست پرده آبي اطراف

تخت رو بکش ه که گفتم بچه چي

شد...؟ + ايستاد و نگاهم کرد باردار بود

ي...؟ -

سر تگون دادم رو به پرستار کرد و گفت جواب آزمايش هاش

کي مياد؟ - چند دقيقه ديگه -

جمله پرستار همزمان شد با ورود رادمان بر گههايي به طرف دکتري گرفت و با

ديدن چشمهاي بازم خودشو ...به من رسوند خوبي...؟ -

جوابي که از من نگرفت رو به دکتري کرد و گفت حالش خوبه چرا حرف

نميزنه...؟ -

دکتري با لبخند قدمي به ما نزديک شد و گفت نگران نبا ش داره ناز ميکنه برات

وضعيت عکسش - که خوب بود آزمايش هاشم خوبه... آزمايش ها

...بارداري نشون نداده

بعدم رو به رادمان کرد و گفت

- ...تو که انقدر دوشش داری بیشتر مراقبش باش...دکتر رفت و پرستار
 پرده آبی رو کشیدرادمون روی صندلی پلاستیکی سفیدی که کنار تخت
 بود نشست و گفت فکر میکردی
 بارداری؟-

صورتمو به طرف جهت مخالف چرخوندم و حرفی نزدیم خودم هم گیج بودم و
 هیچ جوابی نه تنها برای خودم بلکه برای رادمون هم نداشتم گوشیش در حال
 ...زنگ خوردن بود

- یه نفر همش از گوشیت بهم زنگ میزنه چیکار کنم جواب بدم...؟
 ...آره+

- بله سلام خویید.. بله حالش خوبه...به خدا حالش خوبه... اجازه بدید گوشی
 رو بدم دستش.. بگیر مامانته حرف منو باور نمیکنه
 ...گوشی رو میگیرم
 ...مامان+

صدای گریه اش قبل از صدای خودش توی گوشی : میپیچه

- جان مامان... خوبی قربونت برم بگو کجایی تا پیام...پیشش دردت به جونم
 به حدی بغض به گلویم فشار وارد میکنه که نمیتونم حرف دیگه ای بزنم و گوشی رو
 به رادمون میدمواون...آدرسوبه مامان میده
 ده دقیقه میگذره هر دو مون توی سکوت منتظر اومدن...مامان الهه ای م

...چیزی خوردی - نه +

دستی به باندی که دور سرم پیچیده بود میزن م خیلی سگ جونم...ده دوازده

پله رو افتادم هیچیم + ...نشدد

■ سرت شکسته و ده تا بخیه خورده استخون مچ

...دستم ترک برداشته

... در هر حال نمردم که +

فکر کنم واسه اون بالایی خیلی عزیزی که - ...مراقبته پوزخند

میزنم

اشتباه نکن پسرم... داره زورشو میزن ه که محوم + ...کنه ولی نمیتونه

تو در اشتباهی اتفاقا اون اگه بخواد خیلی کارا می - ..تونه بکنه

...آره ولی نه واسه ما +

سری از تاسف برای من تکنون میده و چیزی

...نمیگه چرا نرفته بودی...؟ +.رفتم

و دوباره برگشتم - چرا ؟ +

نفس عمیق کشید و گفت بهتر شدی

میگم -

بهت یه حقیقتی رو بگم...؟هیچ چیزی نیست که + منو توی این لحظه هام ناراحت تر کنه پس بگو من همیشه آماده ام برای شنیدن هر چیزی یا رخ دادن هر ..اتفاقی

■ ...رفته

■ ...چی +

■ میعاد رفته... دانیال زنگ زده به برادرش گفته دوستشه و خبری ازش نیست اونم گفته برای تحصیل ازایران رفته، گفته چه بی خبر داداشش گفته خیلی وقته قصد رفتن داشته بعد از اینکه کاراش درست شده رفته... که مشخص خالی می بنده چون قبلش هم نگهبان ساختمانش میگفت یه دفعه ای غیبش زده همه دوستاش گفتن تازه از برادرش جدا شده و ...مستقل این یعنی میدونستند و فراریش دادن قطره اشکی از گوشه پلکم چکید

■ تو فکر میکردی بارداری و می خواستی باهاش حرف بزنی آره...؟ بدون اینکه به سوالش جواب بدم سوالی که داشت:مغزم را میخورد پرسیدم حالا که رفته قانون نمیتونه برام کاری بکنه نه..؟ +...نمیدونم باید با اون وکیله حرف بزnm - گوشیش دوباره زنگ میخوره ...فکر کنم مامانت رسیده -

رادمان دنبال مامان رفت و منم به این فکر کردم

...هرچی بگذره هم عادت نمیکنم

عادت نمیکنم م که واسه خبرای بد زندگیم واسه

...اتفاقای بعدش ناراحت نشم

مامان که میاد از رادمان تشکر میکنه وارش می خواد که برگرده خونه، رادمان هم قبول میکنه و میره ولی قبلش قول می ده صبح بیاد تا بعد از مرخص

...شدن مارو برسون خونه

مامان کنارم تا صبح توی اورژانش بیمارستان میمونه تموم شب ر و بیدارموند و موهامو نوازش کرد.

منم از حضورش احساس امنیت می کنم و پلک هامو روی هم میزارم اما افکارم اجازه نمیده که خواب سراغم بیاد. مامان کنار گوشم همون لالای ی همیشگی رو میخونه و بازم مثل همیشه بینش بغض میکنه... واشک میریزه

از افکارم به صدای مامان پناه میبرم و حالا این بغض... توی صداشو این اشک ریختن هاش برام قابل درکهمان بیدارموند منم پا به پاش بیدار بودم اما هر چی سعی کردم نتونستم از دست افکارم خلاص بشم و در آخرم به هیچ نتیجه ای نرسیدم و میخوردم به بن... بست

رادمان صبح اومد و ما دو تارو تا خونه رسوند و به خاطر حضور مامان نمیتونست حرفی بزنه وقتی رسیدم بالا تکست داد که هر خبر جدیدی گیر آورد بهم خبر میده این مهم نبود چون دیگه نمیخواستم... هیچ خبری بشنوم

اما رفتار مامان با عزیز برام مهم شده بود وقتی از جلوی واحدش گذشتیم عزیز بیرون اومد حالمو پرسید من که دیگه نمیخواستم با هیچ کدوم حرف بزنم و انتظار داشتم مامان جوابشو بده اما اونم بی توجه به... عزیز بالا آمد

مامان منو روی مبل نشوند و رفت تا درو ببنده که همون موقع عزیز اومد و مامان
نفس عمیقی از روی کلافگی کشید

عزیز به من نزدیک شد و حالم رو پرسید مامان با : ناراحتی گفت

- می بینی که زنده است مامان... رستگار نتونست . .. بکشتش
- به خدا اتفاق بود مادر مگه رستگار میخواست که.. چیزیش بشه
- نمیخواست... اگه من و نورا واسه شم ا مهم بودیم
...حداقل میرسوندینش بیمارستان
- مگه اون پسر گذاشت جلو چشممون یه مرد نامحرم
...بغلش کرد و سوار ماشین شد و بردش
- ...بازم خدا همون نامحرم ر و خیرش بده مامان
...چون اگه اون نبود به صورتش دست
میکشه

- بیخیال عزیز اگه ما از اینجا بریم این درگیر یها هم تموم میشه
کجا میخوای بری... میخوای جواب مردم رو چی - ...بدی
- کدوم مردم مامان اصلا چرا باید به کسی جواب پس بدم مگه وقتی
منو دخترم مشکلی داریم، دردی داریم کسی میاد حالمون رو پیرسه که حالا واسه
زندگیمون
...باید بهشون جواب پس بدم

■ ...زده به سرت الهه رستگار و رسول نمیدارن من یه زن بالغم عزیز... نیازی هم به اجازه کسی - ندارم اختیارم دست خودمه پسراتم بهتره واسه زن ...و بچه خودشون بزرگی کنند

عزیز که بهش بر خورده بود با ترش رویی بیرون رفت و مامان هم برگشت توی آشپزخونه حرفایممان برام تازگی داشت آنقدر با تعجب نگاهش کردم... که بالاخره سرشو بالا گرفت و نگاهم کرد

■ دیشب وقتی اومدم دیدم کیفیت افتاده تو پلهها و چندقطره خونم روی زمین بود ترسیدم و با همون ترس خودمو تا جلوی خونه عزیز رسوندم بهم گفتن با رستگار بحث شده سرخوردی افتادی پایین می دونستم دارند دروغ میگن منم با رستگار و سیمین دعوا کردم و بهشون گفتم دیگه حق ندارن کاری به ...کار ما داشته باشند

سرشو بالا گرفت تا قطره های اشکش پایین نریزه میوه هایی که از یخچال برداشته بود رو شست و . کنارم نشست

■ ...از امروز میرم دنبال خونه از این جا میریم با این وضعیت افتضاح خونه نمی تونی م حتی یه + ...اتاق اجاره کنیم... ما هیچ پس اندازی نداریم مامان خودم همه ی اینا رو میدونم اما تا کی باید این- طوری زندگی کنیم شده یه اتاق کوچیک توی یه ...منطقه پایین تر پیدا کنم اما اینجا دیگه نه نمیخوام به خاطر من خودتو اذیت کنی + به خاطر هردو تامونه -

پیش دستی پر از تکه های سیب و پرنارنگی رامقابلم قرار دادبخو ر -
می خوام برم دوش بگیرم +میوهها تو بخور خودم
میبرمت -

...فقط بدنتو میشوریم به زخم سرت نباید آب برسه نه +

با تعجب نگاهم کرد

خودم تنهایی از پیشش بر میام + با یه دست

چطوری...؟ -

حتی فکر اینکه مامان بدنمو بشوره هم وحشت زده ام میکرد .صدها بار این کار رو
برام کرده بود اما این .بار نمی شد

نه مامان خودم از پیشش برمیام +خوبی مامان این بود که همیشه سعی می کرد
درکم کنه و باهام کنار بیاد لبخندی زد

باشه عزیزم ولی باید قول بدی خیلی طولش ندی - سری تکنون دادم و

حرفش را قبول کردم ...موهام خونی این حالمو بد میکنه +

امروز رو تحمل کن فردا خودم یه جور ی موهاتو - میشورم که به زخم آب
نرسه

از جاش بلند شد و به طرف سرویس بهداشتی رفت همین که دست روی

دستگیره اش قرارداد با وحشت ...صداش زدم

...مامان +

اونم از صدای بلندم با وحشت به طرفم چرخید

... جانم... چیزی شده -میشه اول من

برم + خنده اش گرفت

اینجوری که تو داد زدی معلومه وضعیت ت خیلی -

...خرابه و شرایط اضطراریه

به جمله ای که حالت طنز داشت لبخند زورکی زدم دستمو گرفت و کمکم کرد بلند بشم و تا پشت در همراهیم کرد با اینکه به جز شکستگی سرم و آسیب دستم جای دیگه ای از بدنم آسیب ندیده بود اما کمرم و پهلوهام به شدت درد می کرد و احساس کوفتگی داشتم. جلوی در از مامان تشکر کردم و پا توی سرویس گذاشتم با چشم دنبال اون شی نفرتانگیز گشتم تا هم بتونم از شرش خلاص شم و هم جواب ...سوالم را از شب گیرم

کیسه و جعبه با دستور العملش همون وسط افتاده بود برشون داشتم دنبال خودش گشتم دقیقا یادم نمیومد کی از دستم افتاده بود شاید همون زمانی که

...دوتا خط قرمز روش دیدم

دستشویی ما خیلی فضای بزرگی نداشت و من تقریباتوی دو متر جا داشتم دور خودم میچرخیدم خم شدم و اطراف روشویی رو نگاه کردم پشت روشویی افتاده بود و فقط گوشهای از آن مشخص بود

برداشتمش دوباره نگاهی به آن انداختم با اینکه دکتر گفته بود آزمایشها چیزی
نشان نداده اما باز هم با

...دیدن یک خط قرمز حال بهتری پیدا کردم به دیوار تکیه دادم و چشم
بستم هرچند که این خطای دید من را از همه بیشتر ترسانده بود اما
میتوانستم حالا نفسهای راحتتری بکشم نمیدانم ... تاری دید بود یا توهم مغز
یا هر کوفته دیگری اما خوب بود که قرار نبود نورای دیگری وجود داشته
باشد...خوب بود که قرار نبود به نابودی ...نزدیک تر بشوم

شاید هم خدا میخواست به من بفهماند شرایطم میشد از این بدتر باشد نفس
عمیقی کشیدم و بی بی چک و دستورالعمل و جعبه اش رو داخل کیسه انداختم و
زیر ...لباسم پنهان کردم

دستهایم را شستم از سرویس بیرون آمدم مامان داشت با تلفن صحبت
می کرد و من به طرف

آشپزخانه رفت م در کابینت را باز کردم سطل زباله را جلو کشیدم خالی بود کیسه
را داخلش انداختم ممکن بود این کیسه برای مامان سوال ایجاد کند ،احتمال
...بعیدی بود اما نمی شد بی خیال از کنارش گذشتنگاهی در آشپزخانه انداخت م و
با دیدن پیش دستی پر...از میوه جلو رفتم آنها را داخل سطل خالی کردم

■ ...اون ها رو ول کن بیا استراحت کنتکونی خورد م کمر صاف کردم

ترسیدی - نه +

بیا برو استراحت کن - ...میرم دوش
بگیرم بعد +

مامان پشت کانتر ایستاده بود و همین که خواستم از کنارش بگذرم گفت

- نورا... دلیل به هم خوردن نامزدیت چیه؟ شوکه سر جام ایستادم انقدر
ذهنم درگیر این کیسه نفرین شده ای که پنهان کرده بودم بود که متوجه
نشدم مامان با کی حرف می زد و چی میگفت نمی تونستم مطمئن باشم که
این سوال برگرفته از ذهن
خودشه یا کسی که داشت باهاش تلفن صحبت می کرد

سکوتم که طولانی شد کنار م ایستاد و گفت با اینکه دلم با این نامزدی نبود
ولی به خدا راضی - ...نبودم که تو اینجا حالت بد باشه سبحان اونجا
...سبحان چشه +

- عزیز میگه نه سرکار حواسش جمعه نه خونهمش یه گوشه نشسته و
تو خودشه باهیچکسم حرف نمیزنه اون وقتی هم که حرف میزنه به دعوا
ختم...میشه

از مامان فاصله میگیرم و به طرف حموم میرم یه جایی خندم که میگفت
رفتنی میره وقتی هم که بره
...کم کم فراموش میکنه

میدونم توقع زیادیه اما به کی می گفتم که یه گوشه ی خیلی کوچک از دلم
میخواست که سبحان باشه که

...منو، این نورای بدو بخواد

به در حموم تکیه میدم کی می فهمید من وقتی از پا در اومدم که سبحان رفت
که اگر بود من انگیزه

...داشتم برای جنگیدن

امید داشتم برای زنده بودن و زندگی کردن زانو هامو بغل میگیرم به اشکام که
تازگی ها تنها همدم تنهایی هام بودن اجازه فروریختن دادم

من به سبحان مسیر برگشت رو نشون دادم اونم بدون ... من رفت

به سبحان حق میدادم به او که من را نخواهد به او

... که حتی از من توضیح خواست

میدانم بی انصافیست اینکه بگویم چه راحت و زود کنارم گذاشت چقدر کم
اهمیت بودم چقدر من را نمی شناخت و خیال کرد من همان دختر بدی هستم
که همه میگفتن... دختر بدی بودم و این موضوع را خودم بیشتر از همه به آن
واقف بودم اما به خدا نه... به آن بدی که شرفم را زیر پا بگذارم

من هر شب در مقابل افکار و وجدان و احساساتم دردناکاهی که همه به من
هجوم می آوردند و می ایستادم و برای هر کدام دلیل می آوردم اما باز هم ... تنها
مجرم این دادگاه من بودم

**

بیشتر از ۱۰ بار است که لپ تاپ را روشن می کنم اما جرئت جل و بردن
دستم را روی کیبوردش ... نداشتم

هنوز هم میترسیدم بعد از یک هفته فکر کردن بعد از

... یک هفته بیخوابی و بیقراری

یک هفته بود که مامان زودتر از سرکار بیرون میزد و محله به محله و کوچه
به کوچه دنبال خانه می گشت درخواست وام کرده بود و همین دیروز شنیدم
که به یکی از همکارهایش زنگ زد و از او ... درخواست قرض کرد

دو سه روز پیش هم با دایی رسول دعوا کرد چون وقتی تصمیم مامان جدی است
عصبانی شدن اینکه خواهرشان از زیر سلطه ایشان خارج میشد به

مزاجشان خوش نیامده بود و صبح هم عزیز آمده بود بالا و دوباره تا جایی که
نفسش امانش داد نفرینم کرد... و اشک به چشم مامان بیچاره ام آورد

مامان برای اولین بار سر مادرش فریاد زده بود چون دلش طاقت نفرین هایی که
مادرش نثارم میکرد را

... نداشت

من گوشم از این نفرین ها پر بود اما نه دل مهربان مادرم نه گوشهایش تحمل
این همه قضاوت را ... نداشت

همگی خیال میکردند با رفتن از اینجا، من قرار است کارهای بدتری بکنم و چقدر بد که خودم هم به خودم شک داشتم که اگر غیر از این بود در این لحظه مقابل... لپ تاپ چه میکردم

به انگشت های دستم که میلرزید نگاه کردم ترس بزرگی تمام بدنم را سر کرده بود اما نورای عصبانی

...دروغ قصد کوتاه آمدن نداشت

عقلم در حال نهی کردن بود و در حال هشدار دادن که بازهم نورای دروغم جیغ می کشید و خودش را به در و دیوار می کوبید سرم را فشار محکمی دادم و برای رهایی از این برزخ انگشتانم را روی کیبورد لرزاندم...تنها آدرسی که از او داشتم همین آدرس ایمیل بود تنها کلمه ای که نوشته بودم سلام بود و همین هم باعث شد تنم آتش بگیرد و بفهمد خلاصی از این

...برزخ یک رویاست

خودم را قانع می کردم این برای همه خوب است بهخصوص برای مامان الهه عزیزم مگر غیر از این بود که وجود من از همان لحظه اول باعث تمام بدبختی هایش بود .

جواب ایمیلی که تک کلمه ای بود آمد و تقریباً ۱۰ دقیقه طول کشید

به جوابی که برایم فرستاده بود خیره شدم ترس، نفرت، عصبانیت جزء حس هایی بودند که به ترتیب

رتبه های اول تا سوم را میگرفتند

سلام... "او هم مانند خود تک کلمه ای جواب داده "بود با نفس عمیقی به تنها بهانه ای که داشتم چنگ زدم "فلشم پیش شما جا مونده میشه آدرس بدین پیام " بگیرم

این بار حتی از سری قبل هم بیشتر طول کشید تا ...جواب داد

یکم دیر به فکر پس گرفتنش نیفتادی... "آخر جمله "اش را باز گذاشته بود با اینکه بهش ربطی نداشت ولی حق با او بود من اونقدر درگیر سبحان و نامزدی ام بودم که حتی به اون عکس های لعنتی که در فلش

... بی صاحبم بود فکر نکردم

...با کمی بالا و پایین دم دستی ترین بهانه را آوردم

"تازه یادم اومد پیش شماست"

مسخره بود اما من با نفرت انگیز ترین موجود رویکره زمین در حال چت با

ایمیل بودم... البته لازم است

...اصلاح کنم دومین نفرتانگیز

جواب دادولی اینبار شماره موبایلش را برایم ارسال کرده بود و نوشته بود

به عنوان شماره دادن بهش نگاه نکن من اهل حرف "زدن با زنهای متاهل نیستم

فقط از ایمیل دادن

"اینجوری خوشم نمیاد

بهراد مهرآیین عوضی بود که فقط از خودش بدتر

...می شد برادرش را در رده ی اول قرار داد یک ساعت بود در حال حرف زدن با منی بود که خیال ...می کرد متاهل م اما باز هم ادعای پیغمبری می کرد شماره اش را در گوشی سیو کردم و در تلگرام جستجو کردم در واتساپ هم به صورت خودکار بالا آمد. از خودم بدم آمد و با همان بد آمدن به او پیام دادم

" کجا همو ببینیم + "

" فعلا ا سرم شلوغه _ "

اصلا نمیدونم فلشت رو کجا انداختم " " فعلا سرم _ " شلوغه انداختم "" اگر چیز خاصی توش نداری شماره

". حساب بده پولش روبرات بریزم

از عصبانیت بدنم لرزید به صحت حرفهایش شکداشتم یک درصد خیلی کم هم احتمال دادم راست گفته باشد، همان درصد زیادی که می گفت او یک

دروغگوی عوضی است باعث شد یک استیکر پوزخند برای ش ارسال کنم،

فلشم را لازم دارم و چیزهای خاص و مهمی هم + " " توش دارم

او هم استیکر پوزخندی ارسال کرد و در ادامه : نوشت

"امشب میگردم اگه پیدا کردم بهت خبر میدم" میتونم یک کار دیگه هم بکنم
آدرس خونه ام رو+"

"بدم خودت بیای بگردی

نفس عمیقی کشیدم مردک عوضی اگر اهل حرف زدن

با زنهای متاهل نبود چه می کرد از آنجا که باید حساب شده پیش میرفتم

در جواب : تمام عوضی بازی هایش نوشتم

"منتظر خبرتون می مونم+"

همین که ارسال کردم گوشی در دستم زنگ خورد در هفته گذشته شاید این
صدمین باری بود که رادمان زنگ میزد و من جوابش را نمی دادم نمی خواستم او
را قاطی افکار شوم خودم کنم .حتی نمی خواستم وکیلی که با او در مورد من
صحبت کرده است چهگفته ...منتظر ماندم تا خودش خسته شود و قطع کندقبل از
اینکه قطع کند پیام جدید برای بهراد هم آمد "آره منتظر باش"

جمله اش پر از مرض ریختن بود و من در شرایطی بودم که در مقابل تمام این
مرض ریختن هایش سکوت کنم و دیگر جوابش را ندادم، رادمان هم هنوز بیخیال
نشده بود گوشی را کنار گذاشتم روی تخت نشستم و مطمئن نبودم آینده خوبی در
انتظارم است یا ...نه ،اصلا مطمئن نبودم

*

دو روز گذشته هیچ خبری از بهراد مهرآیین نبود امروز از صبح و تا الان که
ساعت شش غروب بود عصبی بودم من کم تحمل تر از آن بودم که بیشتر.

منتظرش بمانم گوشیم را برداشتم و به او تکست دادم سلام میشه امروزه یه جا
همو بینیم تا من فلشم + " " رو ازتون بگیرم

قبل از اینکه سندبزنم جمل های را تغییر دادم و نوشتم

" سلام لطف کنید فلشم رو برام بفرستید + " به صورت خودکار یک عوضی و
مرض دار بود چه برسد به اینکه من خودم را برای ملاقات با او مشتاق نشان دهم
بیش از یک ساعت منتظر ماندم جواب نداد با نفس عمیق شماره اش را گرفتم و تا
وصل شدن تماسند تند نفس های عمیقی کشیدم تا بتوانم درمقابل او به خودم
مسلط باشم ناامید از این که جوابدهد گوشی را پایین آوردم و همین که خواستم
تماسم

را خاتمه دهد هم جواب دا دبله _

سعی کردم خونسرد باشم ظاهرا او هم قصد داشت با من بازی کند سلام + سلام
بفرمایید _ جوری حرف میزد که انگار من را نشناخته دندان روی هم فشردم

رضوان هستم ...نورا رضوان + شناختمتون

...بفرمایید؟ _

از حرص دندان هایم را بیشتر روی هم فشردم و این کشیدگی صدایی داد فلشم
رو میخواستم +

از حرص خوردن من راضی به نظر م ی رسید که با : سرحالی گفت

هنوز پیدا ش نکردم فعلا هم سرم خیلی شلوغه_ اگر اونقدر بهش بی توجه بودید پسحتما هنوز+ توی ماشین ه

واسه همین میگم نمیدونم کجاست چون من ماشینم_رو دست همه ی دوستان میدم شاید اونا بر داشتهباشند

نفسم حبس شد وقتی ماشینش رو به هم ه میده یعنیبرادرش خیلی راحت می تونسته اون فلش لعنتی رو داشته باشه ...فلش رو که پر از عکسها ی من بود ... لعنت به من...

چرا زودتر به فکر پس گرفتنش نیافتم ؟ چرا انقدر نسبت به این مسائل بی اهمیت بودم... ؟ الو هستی سکوت کردم ،سکوتم را پای نگرانیم گذاشت و ادامه داد

این فقط یک احتمال شاید هم هنوز توی ماشین باشه-

من بیشتر از نگرانی عصبی بودم آن هم فقط از دست خودم که اینقدر راحت اجازه ه دادم آدمی مثل اون من .را در چنین شرایطی قرار دهد کی بهم خبر میدید+ آخر هفته_

با پوزخندی گفتم فردا پنجشنبه انگار حساب+ روزهای هفته از دستش در رفته بود یا شاید هم این آخر هفته ای که میگفت غیر ارادی بوده که با صدای : آرامی گفت

آره پنجشنبه ه است... باشه بهت خبر میدم_ با خداحافظی تماس را قطع کردم و اجازه ندادم دیگه

. حرفی بزنند

صبح روز بعد به من تکست داد که فلش را پیدا کرده‌ولی فعلا اسریش شلوغ است نمیتواند به من

برساندش اگر قبل از شک داشتم حالا مطمئن بودم او هم میخواهد با من بازی کند و از اینکه مداوم دنبال او باشم بدش نمی آید چون اگر غیر از این بود به هزار روش ممکن می توانست آن فلش را به دستم برساند اما ای ن را نمی خواست ، و همین باعث شد من هیچ عذاب وجدانی نسبت به او نداشته باشم و او هم تنش می خرید و گرنه با منی که خیال می کرد متاهلم این همه حرف نمی زد یا اینکه فلشی را که می گفت خبر ندارد کجاست را به این زودی پیدا نمیکرد ، نمی شد بیشتر از این دست روی دست بزارم نه اینکه اصلا نشود فقط این نشدن مستقیم ربط ... داشت به کم تحملی من و نبود رادمان

به بهراد تکست دادم

ساعت ۶ منتظر توئم "و آدرس یک کافه رستوران+" را برایش ارسال کردم منتظر جوابش نماندم چون میدانستم حالا حالا جوابم را نمی دهد اما برخلاف انتظارم خیلی زود جوابم را داد

اگر تایم خالی داشتم خودم رو میرسون م "این یعنی "در هر حال نمی آید جوری اعصابم را خورد کرد کهاگر دو دقیقه دیگر کنار گوشی میماندم باید تکستی. حاوی دنیا دنی ا فحش نثارش می کردم

. تا آمدن مامان داخل اتاق ماندم

مامان از شلوغی بیمارستان و خستگی همکارانش حرف میزد و من در سکوت به حرفهایش گوش میدادم دیگر حرفی از رفتن از اینجا نزدم او هم چیزی نگفت اما می دانستم هر روز زمانی را برای رفتن به املاکی ها قرار میداد و در آخر هم بی نتیجه می ... ماند

سر خودمان را که نمیتوانستیم شیره بمالیم ما اگر هم میخواستیم نمیتوانستی م از این خراب شده برویم

مامان دستی به شانه ام زد سوالی به صورتش نگاه کردم

کجایی گوشت زنگ خورد تا قطع شد - گوشی را که فاصله خیلی کمی از من داشت و

...برداشتم تما س بی پاسخ از مهرابین با تعجب به ساعت نگاه کردم ساعت ۶:۴۵ بود خواستم با او تماس بگیرم که تکست داد

"کجایی ؟ -"

آه از نهادم درآمد فکر م یکردم سرقرار نیاید و من هم بی خیال رفتن شدم سعی کردم حساب شده جواب دهمتا دوباره با من قرار ملاقاتی بگذارد

یک مشک ل برایم پیش آمد پیش آمد وقتی دیدم+ "" نیومدین رفتم
من سرم شلوغ تر از این حرفاست که به خاطر..."
". مشکلات و دروغ هاتون ۴۵ دقیقه الاف بشم لعنتی... خراب کردم او آمده بود
۴۵ دقیقه منتظر من مانده بود، چیزی شده؟ _

با صدای مامان سرم را بالا گرفتم نه+
خیلی ناراحت به نظر میآیی-
با یکی از دوستانم قرار داشتم الان یادم اومده + خوب الان برو- خیلی دیر
شده+

چیزی نیست که پیش میاد ازش معذرت خواهی کن-
بهش توضیح بده که یادت رفته
موضوع به این راحتی که مامان میگفت نبود من هر حرفی میزدم دلیل می شد بر
بی اهمیتی آن فلشی که برای مهم بودنش چندین بار به او تذکر داده بودم چه
...می گفتم

چه می گفتم فراموش کردم ...چه اینکه بر اساس حرفش خیال کردم نمی آید در
هر دو صورت هم گند میزدم ،سری برای مامان تکان دادم از آشپزخانه بیرون
آمدم تنها راهی که به نظر من میرسید عذرخواهی بود
"متاسفم +"

یک ربع گذشت پاسخی ندا د دوباره تکس ت دادم "الان هرجا هستیم
منتظر بمونید من میام +"

"من بیکار نیستم خانو م_"

جمله اش پر از عصبانیت بود و با اینکه دلم نمی خواست اما به او حق دادم

"پس آدرستون رو بدید پیام ازتون بگیرمش + "جواب نداد و من هم باحرص
گوشی را کناری پرت کردم از دست خودم عصبانی بودم جوری که حتی نتوانستم
غذایی که مامان مخصوص من درست کرده بود را بخورم و خیلی زود به اتاقم
رفتم، ساعت از نیمه شب گذشته بود و من خواب به چشمانم نمی ۱۲. آمد
با صدای تکستی که به گوشی آمد، آن را برداشتم و با دیدن پیامش خیالم راحت
شد، گفته بود که فردا سر

... همون ساعت همون جا

بدون آنکه سلامی یا حرفی اضافهتر بگوید تا صبح را که کلمه به کلمه ام را
مشخص کردم تا بتوانم در همان دیدار همه چیز را راست و ریست کنم
.نمیخواستم خیلی زمان بگذرد یا وقت تلف کنم سعی کردم مثل قبل ظاهری
شیک و آراسته داشتهباشم اما هرچی سعی می کردم هم نمی شد مثل
گودیزیر چشمانم که با هیچ آرایشی از بین نرفت مثل لاغری صورت م یا
موهایی که با وسواس داخل داده بودم یا روژی که دیگر رنگ تیره ای
نداشت و یا ... ترک لب هایم

هر چقدر هم سعی می کردم نمی توانستم نورایی که مرده بود را زنده نشان دهم. ساعت پنج و نیم بود، حاضر و آماده بودم مامان خانه نبود احتمالا به دنبال خانه رفته بود اما در جریان بیرون رفتن با دوست خیالی هم بود و حتی بالبخن د تشویقم کرد، هر چیزی که بتواند مرا از لاک افسردگیم خارج کند را حمایت می کرد و نگرانی هایش را پشت نوازش هایش و

لبخند هایش به پنهان می کرد

شاید دلیل حضور او بود که من تا این لحظه زنده مانده بودم چون می دانستم منو او جز هم هیچ کس. را نداریم

اسنپ گرفتم و وقتی رسید از خانه بیرون رفتم ۵ دقیقه زودتر رسیدم پشت میزی که کنار شیشه های قدی که به بیرون دید خوبی داشت نشستم چند دقیقه بعد گارسون آمد تا سفارش بگیرد و به او گفتم که منتظر کسی هستم و با عذر خواهی فاصله گرفتم حالا که یک قدمی از راهی که قصد رفتنش را داشتم

برداشتم. استرس و ترس بدی به جانم افتاده بود می دانستم که همه چیز آن طور که می خواهم ممکن است پیش نرود کلی اتفاقات پیشبینی نشده رخ دهد حتی ممکن بود من در این راه حل له و لورده شوم اما مگر نبودم من را له و لورده کرده بودند و چیزی نه

...از احساسم مانده بود نه خودم

من حتی از نگاه کردن در آینه به خودم هم بدم می آمد،

گاهی از صداهای خنده هایشان فرار می کنم و از

... بلندی به پایین پرت می شوم

با صدای خانم گفتن کسی از فکرهايم خلاص ميشوم و سرم را به طرفش ميگيرم
بله ؟ +

می خواستم ببینم می خواید چیزی سفارش بدید؟ به ساعتی که روی مچم
بود نگاه می کنم ۶ و ۳۵ دقیقه بود و هنوز هم خبری از او نبود روبه با :
گارسون گفتم یک لیوان آب لطفا+

سر تکان داد و رفت. بهراد مهر آیین قصدتلافی کردن را داشت و اصلا قصد
آمدن را نداشته.او ۴۵ دقیقه

. منتظر بود و خواسته من هم انتظار بکش مگارسون برای م آب آورد و من هم کم
کم آب را خوردم ساعت ۶:۴۰ بود من هم همان ۴۵ دقیقه را به

انتظار نشسته بودم از جا بلند شدم و با برداشتن کیف خواستم از میز فاصله بگیرم
اولین قدم را که برداشتم بهرادمهر آیین مقابلم ایستاد ،اخم کمی روی صورتش
داشت نگاهیه ساعتش انداخت

هنوز ۴۵ دقیقه نشده ؟ _

... حدسم درست بود مردک مریض مرض دار لازم نبود بدان د من ۵دقیقه
زودتر رسیدم باسکوت نگاهش کردم و بدون تعارف از کنارم گذشت روی
صندلی که من نشسته بودم نشست

. به تبعیت از ا و من هم پشت صندلی مقابلش نشستم نگاهش رویم

سنگینیمیکردسرم را بالا گرفتم

مستقیم به او نگاه کردم با بهراد مهر آیین ی که قبلا میشناختم زمین تا آسمان
فرق کرده بود

خبری از آن مرد اتوکشیده کت و شلوار پوش نبود حتی دیگر آن ته ریشی که
روی صورتش بود هم نبود و مدل موهایش را هم عوض کرده بود و ابروی . چپش
را هم تیغ زده بود

حالا مقابلم تقریبا یک پسر ۲۸ تا ۳۰ سال بود چیزیکه من را به این باور میرساند
که مردم مقابلم

همانیست که من می شناختم چشمهایش بود و... صدایش

حتی احساس کردم از قبل چاق تر شده است، ظاهر امتاهل ی بهت
نساخته ؟ -

او آغاز کننده مکالمه مان بود و خوب من هم نورایی که او قبلا دیده بود نبودم دلیل
این تحول شگفت انگیز او را نمی دانستم اما دلیل تحول من کاملا ا رقت انگیز بود
همان گارسو ن قبلی نزدیک شد و خواست سفارش را بگیرد تا زودتر شرمان را
کم کنیم بهراد از او پرسید چه ساعتی شام را سرو می کنند ؟ او هم در جوابش گفت
: ساعت ۷ منو را از گارسون گرفت و به طرف من دراز کرد ،

!نمی توانم برای شام بمونم + ابروهاشو بالا انداخت

، بهت اجازه نمیده بیرون باشی ؟ -

خنثی نگاهش کردم و به خاطر حضور گارسون جوابش را ندادم خودش سفارش دوتا نوشیدنی بعد هم دوتا غذای مخصوص سرآشپز را داد گارسون که : رفت گفت پیدا کردم-

خیال کردم منظورش به فلش است اما باادامه جمله‌اش به خیال خام خود پوزخند زدم،

■ این همه تغییر حاصل یک عالمه سختگیریه! معلوم ... بود از اون بچه مامانیاست

به حرفش اخم کردم و برای اینکه بحث بی خودش را : ادامه ندهد گفتم جدا شدی م+

سکوت کرد فکر نمی‌کردم برای برداشتن یکی از بزرگترین قدم‌هایم خودش کمک کند.

او قبل از این من یک زن متاهل می دانست ،پس اگر می دانست مجردم و یک شکست خورده بدبخت چه میکرد

■ قابل درکه... پس الان تو ی فاز افسردگیی؟ دل به دلش دادم و با او راه آمدم تا زودتر به نتیجه برس م نه پشتسر گذاشتنش + اینطور به نظر نیاید - شانه ای بالا انداختم

میتونم پیرسم چرا جدا شدین؟ _

!کاش می شد سرش فریاد بزنم و بگویم نه

...تو به هیچ عنوان حق پرسیدن نداری

برای هزارمی ن بار لعنت به منی که ناخودآگاه بغض کردم که چشمهایم نم زد

، مسخره بودنش را نمیدانستم اما هنوز هم برای از دست دادن سبحان

. افسوس می خوردم

. خانوادهاش من رو نمی خواستند +

پس چطور ی اومد خواستگاری؟! خانوادش قبل از_!اینکه ساز و دهل راه بندازن

نظرشون رو میگفتن در هر شرایط دیگری بود یک به توجه به صورتش می گویدم

نه تنها او بلکه هر کس دیگری بودولی در

. شرایطی نبودم که جوابش را ندهم

من قصد نزدیکی به او را داشتم پس چارهای جز جواب دادن به سوال

هایش را نداشتم

از اول هم راضی نبودند ما مجبورشون کردیم ولی + نشد

گارسون نوشیدنیها را آورد و من به نوشیدنی ام خیره شدم

متاسفم جات بودم برای یه همچین آدم بی عرضه_ ای بغض نه می کردم نه

افسوس میخوردم... آدم های بی اراده لیاقت این هم ه غصه رو ندارند وقتی این

جمله را به زبان میآورد به من اشاره کرد درست بود که چنین جمله ای بلند و

تاثیرگذار به کار برده بوداما در صورتش هیچ احساس همدردی وجود .داشت

.انگار فقط برای رفع تکلی ف گفته بود

دلم می خواست در صورت ش تف کنم بگویم دلیل حال...بدم
نبودن سبحان کنارم وحتی نفرتم از نفس کشیدن
،رذالت برادرتوست

برادر شیطان صفتت که در لباس انسان ظاهر شدوبابی رحمی وقصاوت من
را کشت وتنم را به .تاراج برد

حتی به همین هم راضی نشدو معلوم نبود بین چند نفر دست به دست شدم
نفسم بند اومدو دستم را به روسری که روی سرم بود رساندم واونو دور
گردنم شل کرد خوبی؟_

از این کلمه نفرت داشتم...ازاینکه همه می دیدن که خوب نیستم اما بارها وباره ا
این را ازمن می پرسیدن

...ویا می خواستند وادارم کنند به خوب بود ن من خوب نبودم وخوبهم نمی شدم
چون با هرشب که به سختی خواب به چشمم می امد برای بیدارنشدم . دعا می
کردم ولی هرروزناامیدمیشدم

متوجه نشدم که بهرادکی ازروی صندلی مقابلم بلند شدوکنارم ایستاد اما همین که
دستش به بازویم خورد
. خودم راعقب کشیدم

با تعجب به حرکت سریع ام نگاه کرد و دستی که بینزمین وهوا مانده بود را به
طرف لیوان ابمیوه ام برد

وبا برداشتنشبه دهانم نزدیک کرد

.....کمی از آبمیوه را خوردم و پیش زدم وقتی خاطرات دردناک و نفرت
انگیزم را دوره می کردم راه گلویم بسته میشد خاطراتی که یکی از

. دیگری وحشتناک تر بود

میعاد ضربه نهایی را وقتی زد که عکسهایم را برای ...سبحان فرستاد

... لعنت به او

عکسهایی که رادمان هم دیده بود و از طریق آن ها و میچ دست بریده پی به همه
ی ماجرا برده بود و من حتی روی اینکه بدانم چه بلایی سر عکسها آورده
....نداشتم

چشم رویهمبستم تا اشکهایم از من در مقابل این

مرد موجود ضعیف نسازد

!فکر کنم واقعا حالت خوب نیست_

...رنگت خیلی پریده از جا بلند

شدم

... فقط باید یه کم هوا بخورم +

آره باید هوا میخوردم باید از هوایی که ا و نفس میکشید دور میشدم

اوهم بلند شد و چند تراول از جیبش بیرون کشید و. روی میز قرار داد و پشت سرم از کافه بیرون آمدی حرف کنار م قدم برمی داشت و من حضورشو کنارم.... نمی خواستم خیلی دوس ش داشتی؟_

بدون آنکبه جمله ام دقت کنم یا اینکه بفهمم او . کیست گفتم: مسئله دوست داشتن نیست من همیشه مجبور به انتخاب شدم...منو مجبورکردن کیا؟_

..... همه ...خانوادهام ...زندگی ...حتی خدا+ همه به نوعی منو وادار کردن اینی که هستم باشم من از خودم بدم میاد.

ایستادم و به صورتش نگاه کردم نگاه ش روی ...صورتم بود و بعد هم به چشمانم خیره شد میدونی آدم هایی که خودشون را دوست ندارن +

...هیچ وقت مراقب خودشون نیستن نه مراقب جسمشون نه روحشون، نه حتیآبروشون

اخم هایش در هم شده بود و با حالت مرموزی نگاهم . می کرد. نگاهش کاملاً جستجوگر و کنکاشگر بود

با مکث گفت: فکر میکردم دختر قوی هستی... یعنی با نگاه بهت اولین چیزی که به طرف مقابلت القا میشه اینه که من یه نفوذناپذیرم

...نیشخندی زد

که ظاهر اا همش یه پوست ه بوده یه پوسته سفت و...!...سخت اما تو خالی
 خوب بود که اهل دلداری دادن نبود مانند خودم از آدمهایی که ظاهرمتأثر به
 خودشون می گرفتن وچند جمله‌مبرای همدردی می گفتن بدم میآمد بهرادر
 مهرآیین مانند خودم بی رحم بود و حاضر بودم قسم بخورم حتی در مغزش من را
 احمق خطاب م یکنند شاید هم ساده لوح نگاهشو به اطراف می چرخونه
 بعد به چشمام خیره میشه و در ادامه میگه :دو دسته از آدمها خیلی ترحم
 برانگیزند ،یکی اونایی که زور میزنن تا قوی به نظر بیان ،دومی هم اونایی که با
 ...حمایتشون یا باضعیف بودنشون مشکلی ندارن دسته اول یه مشت ترسوان که
 ضعف هاشون رو

... پنهان می کنن نه درمان

دسته دوم هم احمق هایی اند که هیچ وقت به خودشون اعتماد ندارن و
 حتی خیلی هاشون از ضعیف بودن لذت میبرند من جزو کدوم دسته
 ام ؟+

.... نیشخندی میزنه

حقیقت خیلی تلخه اما طبق گفته هات جز و هر دو-...دسته
 با پوزخندی نگاهم را از او گرفتم و چند قدمی برداشتم تا به راهم ادامه بدهم .او
 از جایش تکان نخورد و در عوض گفت: ماشینم جلوی کافه است بیا .. برسونمت
 دوباره ایستادم و به طرفش چرخیدم برخلاف تصورم رفتار کرده بود و قصد
 رفتن داشت این پیشنهاد رساندن من هم یک به قول معروف تعارف شاه

عبدالعظیمی بود و حتی مطمئن بودم ترجیح میداد قبول نکنم تا برود کمکم
میکنید...؟ +

!...پوزخند زد و با همان نگاه کنکاش گر گف ت: کمک من چه کمکی می تونم به
توبکنم...؟! کار ...من نیاز به یک شغل دارم +

■ !موسسه کاریابی ندارم

رک و بیپروا گفته بود و من فهمیدم همه چیز به آن .راحتی که میخواستم نبود

... توی شرکتتون +

ابرو در هم کشید و همین باعث شد متوجه بشم خیلی
سریع پیش رفتم

■ چرا از شرکت آزموده بیرون اومدی؟

.بهم بی احترامی کرد +

با پوزخند گفت: وقتی با یه پخمه ای مث ل آزموده کنار نیومدی چطور میتونی با
من کنار بیای...؟! اصرار بیش از حد ممکن بود او را نسبت به من مشکوک کند
پس با سکوت چرخید و مسیرم رو ادامه

دادم

اون هم بیخیالم شد و راه آمده را برگشت

باید فکر میکردم و راه بهتری پیدا میکردم با صدای بوق ماشینبه خیال اینکه
مهرآیین است به عقب چرخیدم و با دیدن ماشین رادمان شوکه شدم اخم کرده
بود با عصبانیت دستش را روی بوق گذاشت و اشاره کرد سوار شوم
قبل از اینکه با بوق های پشت سر هم درگیری ایجاد کند. جلو رفتم و سوار
شدم نگاه بدی به صورتم

....انداخت و به راه افتاد

با سرعت میراند و سبقت می گرفت

....آرومتر +

با عصبانیت گفت: داری چه غلطی می کنی که جواب منو نمیدی...؟ باتوام؟

.... هیچی +

■!....هیچی

....با حرص میخنده

■ واسه هیچی با این مرتیکه تو کافه قرار میزاری

!... یک ساعت منتظرش میشی راستشو بگو میخوای چیکار کنی؟ گفتم: هیچ
ی....تو هم بهتر دست از سرم + برداری...اصلا ا به چه حقی سرم داد میزنی یا
دنبالم راه میافتی؟

■ . لیاقت نداری که نگرانت باشم

با جیغ گفتم: آره ندارم پس نباش...نگه دار می خوام. پیاده بشم

رادمان با عصبانیت ماشین را به حاشیه خیابان کشی د و من به سرعت پیاده شدم
حتی حرصی که از

. مهر آیین داشت م را سر در ماشین بیچاره خالی کردم ماشین رادمان با سرعت از
کنارم گذشت و من

عصبانی را وادار به فحش دادن کرد

دلم می خواست برای آرام تر شدن کمی قدم بزنم اما هوا تقریبا تاریک شده بود من
چنین جرأت ی در خودم . نمیدیدم

ایستادم تا تاکسی بگیرم که ماشین شاسی بلندی مقابلم ایستاد و با دیدن راننده
اش تعجب کردم انتظار حضورش را نداشتم اما بدون هیچ حرفی سوار شدم

. سلام آرامی کردم و فقط سر تکان داد

بلوار میرداماد؟_

این بار من هم سر تکان دادم

کمی از مسیر را که رفت گفت: میتونی از فردا شروع کنی؟

به طرفش چرخیدم متوجه نشدم جمله اش سوالی است یا خبری اما هرچه که
بود باعث به وجود آمدن

لبخند کوچکی روی لبهایم شد

فردا یا پس فردا؟ انتخاب دیگه ای نیست؟_ فردا +

خوبه... من به هیچ عنوان رئیس خوش اخلاقی... نیستم ساعت کاری و غیر
کاری هم حالیم نیست مهم ترین چیزم اینه که از ادمای فاز دپ افسرده
هم خوشم نیاد پس از این حال بکش بیرون
.... برای اینکه نظرش عوض نشود باشه ای گفتم ساعت از ۸ شب هم گذشته بود
نگاهی به من انداخت: و گفت
.. اگه مشکل ی برات پیش نیاد بگو کدوم خیابون _ از خیابانی که گفتم پیچید و
با سکوت به مسیر خیره بودم از اینکه آن پورشه مشکی را سوار نبودم
... احساس بهتری داشتم
به کوچه نزدیک شد گفتم ممنون سر همین کوچه پیاده
میشم + سری تکان داد و نگه داشت در را باز کردم و
پیاده شدم خدا حافظ +
.. کارتش رو به طرفم گرفت
... راس ساعت ۸ شرکت باش _
کارت را گرفتم و دوباره خدا حافظی کردم شبیه همان
کارتی بود که دفعه قبل به من داده بود
کلید را از کیفم بیرون آوردم و در و باز کردم رضوان؟ _
چرخیدم و با تعجب به مهر آیین که پشت ماشین نشسته بود نگاه کردم پیاده شد
و به طرف من آمد به خودم اومدم و من هم فاصله ی چند قدمی بینمون را طی
کردم بله؟ +

...موضوع اصلی فراموش شد.

فلش را مقابل صورتم تکان داد. دستم رو جلو بردم فلش را کف دستم قرار داد به فلش خیره بودم ممنون+ لبخند یک طرفه ای زد

انتظار این همه تشکر از ت تو ی یه روز رو نداشتم. در هر حال خواهش می کنمخودمم نداشتم+

به حرفم میخنده و با نگاه ی به پشت سرم خندهاشمحو میشه به عقب میچرخم و با دیدن سبحان شونه...هام می افته

من به بد شانسی های خودم آشنا م اما برام سوال که چرا هیچ وقت این موضوع برام عادی نمیشه با نگاهی که قلبمو به درد میاره ازمون رو میگیره به

...طرف ماشین ش میره و سوار میشه

تازه چشمم به ماشینش میوفته که دقیقا کنارمون با..فاصله چند متری از در پارک شده ندیده بودمش نفر دوم سیمین که از در بیرون میاد و با نگاه تحقیرآمیز و پوزخندی سوار ماشین میشه عزیز که تقریبا همراه سیمین بیرون اومده می ایسته و با عصبانیت به من و بعد هم به مهرآیین نگاه میکنه و با "یه خدا ازتون نگذره" لخ لخ کنان سوار ماشین...میشه

به محض اینکه عزیز در ماشین رو مبینده سبحان دنده عقب میگیره و از

کوچه خارج میشه

تا دور زدن و خارج شدن از تیررس دیدم نگاهم روی ... سبحان
 باهاش همسایه ای؟ _

بدون اینکه نگاهمو از مسیری که دیگه سبحان و ماشینش تو ش نیست
 بگیرم جوابشو میدم

نه +

صدام کمی گرفته و به زور از هنجره ام خارج شده سبحان هم لاغر شده بود
 و زیر چشماش گود رفته بود

با عزیز همسایه ام... مادر بزرگمون + : با تن صدایی که
 تعجب توشه میگه فامیلید؟ _

دختر عمه پسر دایی +

صدای پوزخن د شو میشنوم با همون صدایی که انگار از ته چاه در میاد دوباره
 خداحافظی می کنم و به طرف در میرم صدای جواب دادنش نیاد و اهمیت

... نمیدم نه به خودش نه به جوابش

چون یادم اومد که با کی داشتم حرف میزدم با برادر .. قاتل روحم

... لعنت به هر دوشون

جلوی در واح د عزیز که میرسم کف زمین میشینم دوباره میزنم زیر گریه بلند
 گریه می کنم دردها و ناراحتی هام اونقدر زیاده که دلیل مشخصی نمیخواد و

...من در این لحظه فقط نیاز داشتم که گریه کنم با صدای پای مامان و نورا نورا
گفتنش و سربلند می کنم یادم رفته بود که ممکنه مامان خونه باشه و برایپنهان
کردن گریه ام هم دیرشده
هراسون خودشو بهم می رسونه و دستشو دور شونم. میندازه و کمکم میکنه بلند
شم

...چرا روی زمین نشستی قربونت برم -
دلیل گریم رو نمی پرسه فقط بلندم میکنه و تا بالا همراهی میکنه

مانتو و شالم رو درمیاره روی مبل میشینم لبهام رو روی هم فشار میدم تا صدامو
توی گلو خفه کنم بدنم از نگاههای پر از تحقیر و قضاوتشون درد میکنه و روحم زخم
برداشته زخمهای ی که به جای خوب شدن داشتن بزرگتر می شدند، عفونت می
کردند و معلوم... نبود کی منو از پا درمیاره

مامان که به آشپزخانه رفته بود با یه لیوان آب برمیگرده مجبورم میکنه کمی
آب بخورم لیوان و کنار میزارم مامان صورتمو بین دستاش میگیره و با
...انگشت هاش اشکامو پاک می کنه سبحان و دیدی انقدر
بهم ریختی...؟! -

عزیز مثل همیشه گفت خیر نبینی ...مامان نکنه به+ خاطر نفرینای از ته دل عزیز
که من به این روز ...افتادم

مامان که منظور منو از ای ن روز منو چی ز دیگه ای

: برداشت می کنه صورتمو نوازش میکنه و میقهقربون دختر خوشگلم برم
نفرینی کهحق نباشه -برمیگرده به خودشون این حال روز تو هم میگذره از...
این روزا نترس نورا

این روزا میرن...تموم میشن ،فقط باید قوی بمونی . باید سر بلندبشی
از این درد و از این سخت یهانترس...چون ممکنه زمینت بززن دیگه وقتشه
حقمون رو بگیریم و اون ...طوری که میخوایم زندگی کنیم چطوری ؟ +
من اولین قدم رو برداشتم اونم رفتن از اینجااست قدم - های بعدی رو باهم برم
یداریم باشه؟

جزء معدود وقتیایی که مامان انقدر مطمئن حرف میزنه و امید داره سر تکون
میدم تا باعث ناامیدیش . نشم

مثل همه ی شبهای تکراری مون دوش می گیرم و کنار هم شام میخوریم مامان
اجازه نمیده کمکش کنم و ازم میخواد که استراحت کنم خلاصهای از ماجرای
جلوی در روباسانسوربراش تعریف می کنم و مهرآیین رو یه آشنای قدیمی
معرفی میکنم که برای

...درخواست کار سرراغش رفته بودم

مامان بابت رفتار عزیز و سیمین تاسف میخوره اما برای رفتن سرکار تشویقم
می کنه

به خیالش من با کار کردن سرگرم میشم و کمتر به. سبحان و جداییم فکر
میکنم

مثل هر شب دیگه درگیر ترس و کابوس هام میشم وبی صدا اشک میریزم چون
میدونم مامان به خاطر حساسی ته‌ای من به تمیزی که از قبل بیشتر شده تا دیر
وقت بیدار بوده و همه جا را تمیز کرده و صبح

... زود هم باید بیمارستان باشه

میدونم مادرم خسته است و دلم راضی به بیخوابیش ... نیست

مثل یه روح سرگردون تویی آپارتمان ۷۰ متری مون میچرخم و هر جا که تاریکه
با روشن کردن لامپ ها روشن می کنم مامان چندین بار ازم خواسته به یک
روانشناس مراجعه کنم و من نسبت به این موضوع .. جبهه گرفتم
اینم یه ترس مزخرف و نفرت انگیز دیگه ای که ازش فراریم نمیخوام کس
دیگه ای از رازم خبردار بشه هرچی آدم هایی که بدونن بیشتر بشه دردناک
... تره

صبحی که شبش رو کمتر از ۳ ساعت خوابیدم آماده میشم تا به شرکت
مهر آیین برم سعی می کنم سر حال به نظر بیام که این سعی کردن ها توی همون
مرحله

... اول یعنی سعی باقی میمونه

قدم دوم را برداشتم وقت چندانی ندارم و باید هرچه
زودتر یه راه واسه به دام انداختن مهر آیین پیدا کنماز نگاه کردن به صورت مامان
امتناع می کنم . چون بامن از قدم های که برای سازندگی برداشته حرف زده ومن

دارم قدم هامو به سمت نابودی خودم برمی دارم، بعد از مامان بیرون میزنم تا اولین روز رو سر ساعتی که مهر آیین تعیین کرده اونجا باشم ده دقیقه زودتر از ۸ میرسم از نگهبان که توی لابی ساختمونه و پشت کانتر ایستاده اسم شرکت را میپرسم اونم با مهار خمیازه اش به آسانسور اشاره میکنه و شماره طبقه رو میگه سری برایش به معنای تشکر تکون میدم جلوی

...آسانسور می ایستم

به در بسته آسانسور خیره ام دستم بالا نم یره برای فشار دادن دکمه با نفس عمیقی به دستم تکونی میدم و بالا می برم اما قبل از اینکه دکمه رو فشار بدم ...یکی از پشت سر فشار میده استخاره می کنی رضوان؟_

پشت سرم ایستاده بود و من و توی حصار خودش گرفته بود فقط کافی بود دستشو دور کمرم بندازه تا

...توی آغوشش باشم

سرمو چرخوندم و از روی شونه ی راستم نگاهیبهش انداختم

شیه گوسفندی که داره برای سلاخی میره ... تو_منو مجبورم کردی بهت کار بدم بعد خودت قیافه...میای

به اینکه منو به گوسفند تشبیه کرده اهمیت نمیدم چون میفهمم دیروز دلش برام سوخته که سراغم اومده و بهم پیشنهاد کار داده در آسانسو ر که باز میشه بدون اینکه با من برخوردی داشته باشه یا

...کنارم بزنه سوار میشه

اگه نظرت عوض شده میتونی دمتو بزاری رو_

...کولت و بزنی به چاک نورافکن

عوضی هر لحظه به توهین هاش اضافه میشد

اخم کردم همین که در داشت بسته میشد پا به داخل

. اتاقک آسانسور گذاشتم

شانس آوردی اگه این در بسته میشد شانست واسه_ . همیشه میسوخت

.. این تنها شرکت توی این شهر نیست +

: نیشخندی زد و گفت

این یه جواب سازنده به حساب میره اما منظورم به_ ... کار نبود

خودش شماره طبقه شرکت کوفتیشو زده بود و بااعلام طبقه بیستم پشت

سرش پیاده شدم از نخي كه داده بود امیدوار شدم بتونم کاری که می

خوامو... بکنم

...فقط خدا کنه خیلی جفتک نندازه

به طرف در شرکت که باز بود رفت از پشت سر براندازش کردم یه کت و شلوار

طوسی فیت تنش پوشیده بود و یک کیف سامسونت هم دستش بود طبق

تصوراتم یک شرکت بزرگ و مدرن داشت میز منشی خالی بود ایستادم و به

جایی که قرار بود مال ... من بشه نگاه کردم

مهرآیین که داشت به سمت راهروی بزرگی که احتمالا اتاقش اونجا بود
میرفت و با ایستادن من: نگاهی گوش های به من انداخت و گفت دنبالم بیا

—

به حرفش گوش دادم و دنبالش راه افتادم به طرف اتاق مدیرعام ل رفت و
در را باز کرد

صدای سلام ریزی از داخل اومد وقتی مهرآیین کنار رفت متوجه خانمی که میز
رو مرتب کرد شدم و شروع به گفتن برنامه ی امروز وقرار ملاقات هاش . کرد

مهرآیین سری براش تگون داد و گفت

...به مقدم بگو بیاد اتاقم _

چشمی گفت و قبل از اینکه خارج بشه مهرآیین گفتدر ضمن خانم رضوان از این

به بعد با ما کار _...میکنه

منشی سر تگون داد و رفت با دست به مبلهای چرم

.مشکی مقابل میز اشاره کرد

عقل حکم میکنه حداقل یک ماه یا یه هفته به _

.صورت آزمایشی با هم کار کنیم

وقتی نشستم به صورتش نگاه کردم و اون ادامه داد:

ولی از اونجایی که اینجا بودندت عقلانی نیست بی _ خیال این مورد میشم امروز را به

صورت آزمایشی تویی قسمت ارتباطات عمومی کنار مقدم کار کن اگه هر ...دو راضی

بودیم آخر ساعت کاری قرارداد میبندیم منظور شو از عقلانی و غیر عقلانی نفهمیدم
اما ربط ... دادم به همون ترحمی که نسبت به من داشت باشه +

در باز شد و دختری حدود ۱۱ ۳۰ ساله با ظاهری شیک داخل شد ظاهرش من را یاد
میری انداخت خنده دار بود اما حس کردم دلم برای میری و وراجی هایش ... تنگ
شده

هرچند که ب ی شرف هیچ کمکی به من در ارتباط با درخواستی که داشتم
نکرده بود

مهرآیین به مقدم توضیح داد و از اون خواست من رابا کار آشنا کنه و حتی
عملکردم را هم بسنجد انتظارشغلی غیر از منشی گری رو نداشتم و خوب این
بهتر از انتظارم بود البته اگر از آزمون سختی که مهرآیین پیش پام گذاشته بود
پیروز بیرون میآدم ... مردک ... خرس
کلی منت سرم گذاشته و توهین بارم کرد در آخر هم از من در یک روز عملکرد
خوب می خواست ... مقدم . دستش را به طرفم گرفت تینا مقدم هستم - دستش رو
فشردم نورا رضوان +

- خوب عزیزم سابقه کاریت توی این زمینه تا چه حده؟ هیچ ی + :با خنده
گفت متوجه نشدم -

سابقه کار ی توی این زمینه ندارم + : با چشم غره ای به طرف مهر آیین
گفت پس تحصیلاتت تو چه زمینه‌های یعنی مدرکت؟ - مدرک دانشگاهی
ندارم +

دهنش از تعجب باز ماند و با اخم به مهر آیین نگاه کرد سکوت مهر آیین باعث شد
منم به طرفش نگاه کنم با اخم ریزی و چشمهای ی که نمیشد فهمید داره بهچی فکر
میکنه خیره من بود

مقدم با صدایی که من هم دچار خود ارضایی شدم: گفت

■ .. بهراد!! شوخیت گرفته

مهر آیین نگاه خیرش و از من گرفت رو به او کرد قیافه من شبیه آدمهای
شوخه...؟! _

توقع داشتم به خاطر لحن خشک و جدی اش توی پر مقدم بخوره و ناراحت بشه
ولی اصلاً اینطور نشد با همان تن صدایی که زیادی ناز داشت و حروف آخرش .
..رو میکشید

■ توقع که نداری حرفات رو جدی بگیرم؟ میخوای کسی که نه علمشو داره نه
تجرب هاش رو بذاری توی
...همچین سمت حساسی

حرفاش رو به بی احترامی به خودم تلقی میکنم و . اخم میکنم

...مهر آیین هم در جوابش پوزخند میزنه بهراد شرکت توی شرایط فو
قالعاده ایه تو که -

..نمیخوای لطمه ببینه

به نظرت اونقدر بی کفایت میام که لازم بهم اعتراض کنی؟ منظورم
این نبود -

...هرچی... کاری که ازت خواستم را انجام بده _بالاخره روی مقدم کم شده
و با حالت دلخوری با:همون ناز صداش گفت

هرطور صلاح میدونی عزیز من قصدم دخالت نبود -...من دلسوز شرکت و شما
هستم

به فیلم هندی که راه انداخته بود پوزخند زدم که باعث شد نگاه مهر آیین دوباره
روی من بشینه مقدم جلوی درب به انتظارم ایستاد و بلند شدم و سری برای
مهر آیین تکون دادم مقدم تو قیافه بود انگار برخورد مهر آیین را داشت سر من
تلافی می کرد از آنجایی که اینجوری آدم دورو برم زیاد بودن خودش و رفتارش
...رو دایورت کردم یه ورم

در اتاق رو باز کرد یه اتاق ۱۲ متری که مثل اتاق مهرآیین پنجره سرتاسری داشت
دو طرف دوتا میز قرار داشت و یک گوشه اش یک گلدون گل طبیعی که
...برگ های بزرگی داشت بود

مقدم به طرف یکی از میزه ا رفت و با کشیدنش صندلیش کنار اونیکی صندلی که روی میزش سیستم داشت و خودشم روش نشست و سیستم رو روشن کرد منم روی صندلی خالی نشستم مقدم شروع به حرف ...زدن کرد

ما یه سایت داریم که هر روز مطالبش رو به-روزرسانی می کنیم این اولین کارته... تو یه پوشهروی دکستاپ هست از اون میتونی کمک بگیری تا قبل از ۱۲ زمان داری بعد از ناهار هم ی ک کاتالوگطراحی کن ،فکر کن می خوایم برای یک شرکت به عنوان نمونه کار بفرستیم اگه از پیشش بریبای کارت تایید میش ه

بعد بلند شد و بی اهمیت به من رفت سر ی از تاسف به بچه باز یهای مقدم تگون دادم برای من ناز میکرد

...انگار من شوهر یا دوستش بودم

وارد سایت شدم و بعد از چک کردنش ،تمام فایل های روی دکستاپ رو دون ه به دونه باز کردم تا تونستم مطالب و عکسهای جدید را پیدا کنم و توی سایت قرار بد م

مطالب داخل سایت اکثر ا لاتین بود و به لطف شغل قبلی دست و پا شکسته ترجمه کردم تا تونستم سردرپیارم برای بهتر شدن کارم باید چه غلطی ...بکنم یک ساعتی توی سایتهای مختلف داخلی و خارجی سرچ کردم تا تونستم یه مطلب مفید در مورد فرشهای دستباف به دست بیارم و تا این مطلب را به لاتین ...ترجمه

کردم بیشتر از دو ساعت و قتمو گرفت اولش خواستم با کمک ترنسلیت ترجمه کنم اما

ترسیدم چون اشتباه گرامی توش رخ می داد پس باخريد حق عضویت توی یه سایت زبان انگلیسی آنلاین ترجمه کردم و توی سایت گذاشتم ساعت از گذشته بود ضربه ای به در خورد مقدم داخل ۱۲.۱ اومد
کارت تموم نشد ۲۰ دقیقه از ۱۲ گذشته - چرا تموم شد +

یکم سرعت به کارت بده ما هر روز قبل از ۹ این - کار را انجام میدیم شما
چند نفرید؟ +

چشم غره ای به من رفت و بدون اینکه جوابم رو بده از در بیرون رفت و در و هم
پشت سرش بست از

.جام بلند شدم و از اتاق خارج شدم

منشی پشت میزش نبود به طرف اتاق مهرآیین رفتم ضربه ای به در زدم با
صدای بفرمایید داخل رفتم سرش توی لپ تاپش بود و بی توجه به حضورم در
...حال انجام کارش سلام +

بی هوا سری تکان داد و همچنان مشغول کارش بود آقای مهرآیین...؟! + ...بگو
رضوان -

از این اخلاق بی ادبانه رئیس هام متنفر بودم اینقدر بی ادب و گستاخ بودند که
بی اهمیت به یه پیشوند..ناقابل فامیلی موصدا میزدند

خانم مقدم ازم طراحی کاتالوگ خواست ه +خب ؟ _

نمی تونم انجامش بدم +

بالاخره سر واموندش رو بالا گرفت و به من نگاه کرد

! این قراره شغلت باشه _ بلد نیستم +

با حالتی که قصد مسخره کردن منو داشته باشه گفت بلدشو ...البته اگه میخوای

توی این شرکت کار _ ...کنی

دوباره سرش رو توی لپ تاپ برد از اتاقش بیرون اومدم و به اتاق خودم برگشتم

تنها کاری که به ذهنم میرسید سرچ کردن توی نت بود کلافه از گشتن و به نتیجه

نرسیدن سرم را روی میز قرار دادم و با ضربه ای به در اتاق و ظهور منشی سرم را

بالا گرفتم

...جناب مهر آیین کارتون دارند - سری تکون

دادم به اتاقش رفتم

روی همون مبلهای چرم جلوی میزش نشسته بود گوشی به دست در حال چت

کردن بود جلوش هم ظرف غذایی قرار داشت و بوی کباب توی اتاقش پیچیده

بود از بوی غذا دلم مالش رفت و یادم افتاد که

...حتی صبحانه هم نخوردمسلام +

...بیا بشین رضوان_جلو رفت م

کاری با من داشتید +

آره می خوام بهت لطف کنم ناهارمو باهات شریک _ بشم

...با تعجب نگاش کردم خیلی زود به خودم اومدم ممنون من میل ندارم +

ناز نکن من خیلی آدم بخشنده ای نیستم اما چون_ دیدم اینجا غریبی و حتم
به یقین ناهار نیاوردی ..نگران سلولهای خاکستری مغزت شدم

حتی اگه از گرسنگی می مردم هم نمی تونستم باهاش غذا بخورم تصور اینکه
قاشقی که به بزاق دهانش آغشته شده رو توی غذایی بزنه که من قراره بخورم
وحشتناک بود

دلم از تصور این موضوع به هم خورد و احتمالا تصورم روی حالات صورتم
تاثیر گذاشت که تعجب:کرد با تعجب گفت

از غذا خوردن با من چندشت میشه؟_

گلویم رو صاف کردم نمی خواستم بهش بر بخورهاینکه اون بیشتر از من به
نزدیکی بینمون مایل بودغیرقابل انکا ر بود پس با یه جمله محترمانه سعی

کردم قضیه را فیصله بدم

عذر می خوام قصد بی احترامی ندارم اما من حتی +

...با مادرم تو ی یه ظرف نمیتونم غذا بخورم این یه حقیقت محض بود و انتظار داشتم قبول کنه و .کوتاه بیاد نیشخندی زد با سکوت به حرکاتش _ نگاه کردم که قاشقی رو برداشت

غذای تو توی ظرف رو به دو قسمت نامساوی تقسیم کرد و چنگال رو روی همون سمت قسمت کمتر قرار داد و قاشق به دست شروع به خوردن قسمت بیشتر .غذا کرد

بیا ناز نکن امروز سرمون شلوغه و احتمالا تا پنج، _ شیش اینجایی...طراحی هم که بلد نیستی انجام کاری هم که بلد نیستی ازت انرژی زیادی می گیره... غذا رو هم به صورت بهداشتی و بدون آغشته به تفتی .تقسیم کردم

با نفس عمیق و میلی به فرار کردن که مجبور بودم .نادیده اش بگیرم ،جلو رفتم و مقابلش نشستم خیلی عادی مشغول خوردن بود دستمو جلو بردم و

:چنگال را برداشتم با لحن عوضی واری گفتم

...اگه با چنگال برات سخته با قاشق من عوض کن_یه نیشخندم گوشه ی لبش بود یه تیکه از کبابی کهبیشتر از ۷ سانت نبود را جدا کردم و خالی تویدهنم گذاشتم طعم خوبش باعث شد با لذت زیر دندونامفشارش بدم معدم نامحسوس خیلی اعلام گرسنگی

...کرد و منم خیلی زود هم اون تیکه رو قورت دادم دوتا نوشابه کنار دستش بود
با اشاره سر گفت کدوم آب دهنمو که بخاطر کباب راه افتاده بود رو قورت
دادم.

...فرقی نمیکنه +

قوٹی پپسی آبی رو برای خودش برداشت قوٹی نارنجی رو به طرفم هل داد به
خودم جرات دادم و این بار با چنگال مقداری برنج توی دهنم گذاشتم و آروم آروم
جویدمش من نصف کمتر غذایی که برام گذاشته بود رو خوردم اما اون خیلی
سریع قسمت خودش رو که تقریباً دو برابر مال من بود تموم کرد و کنار کشید
...این برای من زیاده +

مگه گنجشکی که با دو سه قاشق سیر بشی بخور... نگران منم نباش
!...به خیالش توی دلم پوزخند زدم نگران من هیچ وقت نگرانش نمی شدم و
خیلی راحت میتونستم درک کنم اونم از این خوش خدمتی هاش...هدف داره
یکم از غذا رو خوردم وقت ی خیالم از باب ت معدهام. راحت شد کنار کشیدم
نگاهی به غذای باقیمانده انداخت و بی حرف به طرف. میزش رفت و پشت
صندلی گردون ایستاد بیا اینجا...بله ؟+

به پشتی صندلی چند ضربه زد

بیا تایمیکه ناهار تموم نشده می خوام بهت تقلب _ ...برسونم

بلند شدم و به طرفش رفتم روی صندلی نشستم سایت رو دیدم کارت در حد خوب
 هم نبود اما به... عنوان یک فرد بی سواد و بی تجربه بد نبود به کلمه بی سواد و بی
 تجربه اش اخم کردم اون بی توجه به من یه صفحه جدید توی لپ تاپش باز کرد
 تقریباً روی بدنم خم شده بود این موضوع باعث حس... بدی توی بدنم شد
 اما از آدم های خلاق خوشم میاد این که به مطالبی... که داشتیم اکتفا
 نکردی... ما علاوه بر تجارت باید کارمون رو، اجناس مون رو معرفی کنیم با
 ...شناسوندنشون به دیگران راه برامون بازتره نفس عمیقی کشیدم و دستم
 رو مشت کردم تا اون
 ...متوجه لرزشش نشه
 نگاهم به عکس روی میز افتاد دیدن اون عکس
 . حالمو بدتر کرد مهر آیین به طرفم چرخید خوبی ؟ _
 برای اینکه به حال درونیم پی نبره یا متوجه نفرتم نشه سر تکون دادم اما
 نتونستم نگاهم را از قاب عکس روی میز بگیرم
 نگاهم را دنبال کرد و به قاب عکس رسید دستی که روی موس بود را جدا کرد
 باهاش قاب عکس را... برداشت
 هنوز توی همون حالتی بود که روی من خم شده بود تا تسلط بهتری روی لپ
 تاپش داشته باشه عکس برادرمه یه جورای ی پسر مم هست این غول... بیابونی...
 شش سال ازم کوچیکتره اما من بزرگش کردم

با صدای گرفته ای گفتم پدر

مادرتون...؟ + با نفس عمیقی گفت

وقتی ۱۰ سالم بود جدا شدند هر کدام رفتند دنبال زندگی خودشون ما پیش

پدرم-ما پیش پدرم بودیم...اونم که زیادی سر شلوغ بودالانم با شماست؟

+قاب رو سرجاش گذاشت

ایران نیست پنج سال پیش که به ایران اومدیم هنوز-دانشگاه نرفته بود یکم

تنبله... فرستادم بره به درسش برسه... راستی نگفتی که مدرک تحصیلی...نداری

نپرسیدی ن +

سری تکون داد که متوجه نشدم برای من بود یا خودش دقیق به صورتش

نگاه کردم فاصله صورت...هامون کمتر از یک وجب بود تو واقعا حيله گری

- این تعریف یا توهین؟ +

نمی دونم اما هر چی هست جذابه - در جوابش سکوت

کردم

با اینکه گفته بود تا اتمام تایم ناهار کمکم میکنه اما بیشتر از دو ساعت داشت

بهم توضیح میداد و با هم یک کاتالوگ ساده درست کردیم ازم خواست روش

کار کنم به قول خودش بهم مشق شب داد

ادامه کارم را به اتاق خودم انتقال دادم ساعت پنج و

...نیم دوباره به اتاقش احضار شدم

کتش رو در آورده بود دو دکمه بالایی بلوز سفیدش رو باز کرده بود آستین هاشو هم تا روی آرنج تا زده بود شبیه مدلها شده بود همون هایی که بالا تنه مثلثی

...دارند و عضله های پیچ در پیچ

اما هیچ کدوم از اینها نه تنها دلم رو نلرزوند بلکه

حالم رو بد کرد حالا مطمئن بودم اونم تو ی حال بدمدست داشته ازش بیشتر بدم اومد و

نسبت به بلایی

...که قرار بود سرش بیارم هیچ عذاب وجدانی نداشتم اومدی... بیا متن قرارداد رو

بخون -

یه نگاه کلی بهش کردم یه قرارداد سه ماه بود تایم کاری از ۸ تا ۴ بود که اما

توضیح داد گاهی تا ۶ امکان داره به حضورم نیاز باشه

حقوقشم از شرکت آزموده بیشتر بود که خوب این هم به خاطر سمت و ساعت

کاری هم بود امضا کردم...خودشم قبلا امضا کرده بود

...موفق باشی نورافکن -

...نورا +

با لبخندی گفت

هر چی...فردا مدارک تحصیلی که نداری، کپی و -

.. اصل شناسنامه البته اگه داری رو بیار

به حرف بی نمکش خندید از جا بلند شد م

خسته نباشید +

اگه عجله نداری صبر کن میرسونمت _ فکر نکنم درست باشه مدیرعامل

شرکت با زیر +

...دستش بره و بیاد

ابرو بالا انداخت و چیزی نگفت خداحافظی کردم و بهطرف اتاقم رفتم بعد از

برداشتن وسایلم از شرکت.خارج شدم

بهراد مهرآیین به نظرم آدم سخت و نفوذناپذیری میآمد اما اینطور نبود

اینو از تیک زدن هایش با من و مقدم به راحتی میشد فهمید او هم یک عوضی بود

که عوضی ...دیگری مثل برادرش را پرورش داده بود اولین نفری بودم که از

شرکت بیرون زدم در پیاده رو قدم زدم و تمام توانم را گذاشته بودم روی اینکه به

چیزهای بعد فکر نکنم با صدای بوق های پیاپی از گوشه چشم نگاهی به سمت

چپ انداختم وقتی از نبودن مهرآیین مطمئن شدن ایستادم کامل به سمت

...رادمان چرخیدم

جلو رفتم و سوار شدم با همان صورت خسته و بی حالش حرکت کرد هر دو

در سکوت به روبرو خیره بودیم این رادمان بود که این سکوت دلپذی ر را .

..شکست

...کاش میشد بیخیالت شد یا حتی نگرانت نبود در مقابل وسوسه نگاه کردن به صورتش مقاومت کردم اما نشد که مانع گرمایی که از جمله اش در قلبم ...ایجاد شد را بگیرم

اومدی تو شرکت این پسره که چیکار کنی-... کا +

مانع حرفم شد و گفت

نگو کار کنی که احساس خر بودن بهم دست میده تو-

...نیاز به کار داشتی به من میگفتی

...رادمان بیخیال من یکیشو لطفا! +

با اینکه میدونم لیاقت نداری اما نمی تونم... واسه انتقام اینجایی درسته!؟

با حالتی خنثی نگاهش می کنم خودش جوابشو میده این چه سوال مسخره ایه که پرسیدم... معلومه که -

... انتقام

حواسش پرت شد و نزدیک بود به ماشین کنارش بزنه راننده ماشین کناری بعد از اینکه خودش رو ...کنار میکشه بوق میزنه و چیزهایی زیرل ب میگه

...احتمالا در حال فحش دادنمونه

...توقف میکنه

از کی میخوای انتقام بگیری از برادرش از یه آدم ...بیگناه

دوباره به روبرو خیره می شم و از نگاه کردن به .سمت چپم خودداری
میکنند نورا؟-

بی گناه نیست گفت برادرمو خودم بزرگ کردم + ...گنااهش اینه که یه
لجن پرورش داده

- این دلیل قانع کننده ی نیست... اصلا گناه بچه پایپدر و مادرش نیست تو
گناه یه برادر و پای برادر مینویسی...؟ الان بابای من یه پیرمرد دختر بازه مقصر
من یا کس و کارشیم؟
با توام... به من نگاه کن... اینکه یه عوضی توی !خانواده باشه مقصر کل
خانواده نیست
... هست +

...با خشم نگاهمو بهش میدوزم
هست وقتی باعث نابودی یکی بشه همه ی خانواده + ...مقصرن

- این نهایت بی منطقیه... اصلا ا تو فکر کن تونستی کاری کنی عاشقت بشه
بفهمه همش نقشه بوده چی...؟! یا خودت عاشقت بشی چی؟! تو داری روی
...زندگیت بازی می کنی
...پوزخندی به فکرش زدم عاشق ؟ +
...با حیرت به صورتم نگاه میکنه

خیال می کنی من میتونم عاشق بشم... اونم عاشق + ...یه مرد؟! یا بتونم واسه
مردی ناز کنم عشوه بپام

...با ترس میگه میخوای چیکار کنی

؟ -

میدونی وقتی یه عقرب توی آتیش گیر بیفته چی + کار میکنه؟ خودشو نیش
میزنه قبل از اینکه...بسوزه

وایی از زیر لب هاش خارج میشه دستش و به صورتش میگیره

با مکث طولانی میگه

- ...این راهش نیست من راه دیگه ای ندارم +

- تو داری فرصت یه زندگی خوب که در انتظارته رو

...از خودت میگیری

زندگی خوب...! من اصلا زندگی دارم که خوب یا +

...بد باشه... زندگیمو برادر اون آدم ازم گرفته اگه این تصمیم رو برای میعاد

میگرفتی به قرآن - کمکت میکردم اما برادرش بیگناه ... میخوای یه بی گناه... یه

آدم بی خبر از همه چیز و قصاص کنی...؟ ...این غلطه

گاهی تر و خشک با هم میسوزن... پوزخندی + ...میزنه

خودتو توی دردسر نداز از حرفات اصلا بوهای - ...خوبی نمیاد

...در ماشین رو باز می کنم و قصد پیاده شدن دارم

■ ...بشین سرجات...میرسونمت

چه نقشه ای داری بگو نترس... من هم دست اون

...نیستم

با گلایه به صورتش نگاه می کنم و با یه نگاه اخمو. جوابشو میدم

...می خوام وقتی برگشت منو کنار برادرش ببینه + می خوام از دیدنم، از دیدن

دختری که نابودش کرد ...کنار برادرش عذاب بکشه

■ بگو می خوام خودمو به فنا بدم دیگه... اگه نتونستی چی؟ اصلا این به کنار گیرم

تونستی و این تونستن هم فکر نکنم به دل بخواه اون باشه... اگه یه آدم کینه ای بود

چی؟ آدم بدی بود چی؟ اگه خودش شروع به آزار و اذیت کرد چی....؟

من در این مدت تمام سعیم را کرده بودم که به این موضوع فکر نکنم... به

کینه ای بودن بهراد ...مهرآیین

به تهدیدی که به خاطر یک کل کل با من کرده بود و "گفته بود "میتوانست من

را در استخر اسید بیاندازد من این موضوع را مدام پس می زدم به آن ته مه های

ذهنم می فرستادم اما رادمان خیلی واضح برایم

...شفاف سازی کرده بود

با توام به این چیزا فکر کردی...؟-

...آره... اما برام مهم نیست +

سر کوچه نگهداشت در ماشین را باز کردم و پیاده شدم

...تنهایی از پیشش بر نمیای -

...بر میام +

در ماشین رو بستم و پشت بهش کردم و وارد کوچه ...شدم

سکوت خونه رو دوست داشتم و در عین حال از تاریکی که پله ها و خونه رو

فرا گرفته بود می ترسیدم دوش گرفتم و به جون خونه افتادم با صدای در از

کابینتی که به جونش افتاده بودم فاصله ...گرفتم

از روی این به در ورودی خونه نگاه کردم مامان بود که به خاطر دستهای پر داشت

کفشاشو با ننگه ...داشتن پاشنه با اون یکی پاش درمیآورد

..سلام +

.سرشو بالا گرفت

...سلام -

موفق شد کفش هاشو در بیاره و با لبخند به طرف

...من اومد و خرید هاش روی این گذاشت چرا خودتو خسته کردی

عزیزم... من انجام می - ...دادم

تو هم سرکار بودی خب... چی خریدی.؟ + شیرینی و شام -

ابرو بالا انداختم و با تعجب کیسه های خریدش رو باز کردم

این صور به چه مناسبتیه...؟ خونه پیدا کردی؟ +

...مامان سعی کرد لبخند روی لبانش از بی ن نره نه... اما پیدا می کنم هیچ چیز
خوبی راحت بدست - نیامد... پس ناامید نمیشم... اما این صور به مناسبت

... شاغل شدن نورا خانم

لبخندی به صورتش زدم خودم می فهمیدم لبخندم

...چقدر درد داره و توی دلم چه خبره مامان مهربونم برای سرحال

کردنم داشت تلاش... میکرد

یه فیلم هم گرفتم لباسمو عوض کنم پیام با هم - ...ببینیم

سری براش تگون دادم اون به طرف اتاقش رفت تا مامان برگرده دوتا ماگ

قهوه ریختم و جعبه شیرینی را باز کردم برام ناپلئونی خریده بود

شیرینی ها رو توی پیش دستی گذاشتم و یک سری از تنقلات رو جلوی میز

مقابل tv...چیدم جسم کنار مامان بود اما روحم نه... انقدر که در مقابل مامان

عذاب وجدان داشتم نسبت به کاری که

...می خواستم بکنم در مقابل هیچ کس دیگه نداشتمبعد از فیلم کنار هم شام

خوردیم مامان راجع بهمحیط کارم پرسید و با حوصله جوابشو دادم تا از...بابت

من خیالش راحت باشه

مامان مجبور م کرد زود به تخت برم و بخوابم تا فردا سرحال باشم به ذوقش

بابت کارم لبخند زد م با شب بخیری وارد اتاق شدم روی تخت نشستم و به فردا

...فکر کردم به این که قراره از این به بعد چی بشه این چیزی بود که مداوم توی

سرم رژه می رفت و من از توجه کردن بهش طفره می رفتم

گوشیم زنگ خورد و از دیدن شماره رادمان شوکه ...نشدم
 حدس میزدم قصد منصرف کردن منو داشته باشه با ...پوف کلافه ای جوابش
 رو دادم بله +
 ...سلامتو خوردی بی تربیت -
 ...صداش بی حال بود اما سعی داشت پنهون کنه سلام +
 - داشتی چیکار میکردی ؟ ...میخواستم بخوابم +
 - ...مگه مرغی تازه ده و نیمه
 با جمله اش یاد مهراییین افتادم اونم بهم گفته بود مگه گنجشکی " فکرم رو پس
 زدم و جواب رادمان "
 را دادم
 ...فردا باید برم سر کار +
 - ...به کار این همه اهمیت میدی یا صاحب کار
 ...طعنه اشو بی جواب گذاشتم ولی اون بیخیال نشد
 ..نگفتی - چیه ؟ + کار یا صاحب
 کار ؟ -
 ...!بگم به تو چه بهت بر میخوره +
 - ...نه دیگه به اون دهن بیچاک و بستت عادت دارم می خوام بخوابم کاری
 نداری...؟ + دارم - چی..؟ +

■ گفتم کارت دارم... میدونم با این تصمیم تا آخر عمرم عذاب وجدان ولم نمیکنه... اما نمیتونم تنهات... بذارم

ممنون ولی لازم نیست نمیخوام به خاطر من توی +...دردسر بیفتی

■ تنهایی از پیشش بر نمیای... این راهی نیست که تو تنهایی بری و موفق بشی... کاری که می خوام بکنم خلاف باور هامه... از یک طرف دلم میخواد تو حقو بگیری اما از اونی که حقو گرفته... از یه طرف خودم میدونم که دارم یه کار خیلی بد می کنم دوراهی بدیه ولی از یه چیزی مطمئنم اونم اینکه نمی خوام...تنهات بزارم من رفیق نیمه راه نیستم

ممنون اما هنوزم نمی خوام کاری خلاف باورها +

...بکنی.. من به همه چیز فکر کردم

داشتم دروغ میگفتم هنوز نمیدونستم دقیقا می خوام چیکار کنم اما باید خیال رادمان رو راحت می کردم تا...بره دنبال زندگیش

■ هرچقدر فکر کرده باشی بازم تنهایی نم ی تونی من راجع به این پسره کلی تحقیق کردم آدم زرنگیه کسی که هوش تجاری داره تو چهار سال چنین دم و دستگاهی بهم زده و شرکتش یکی از معتبرترین شرکت های این شهره... انقدر ابله نیست که به همین راحتی فریب بخوره... یه قولی بهم میدی نورا..؟ با سکوت داشتم به حرفاش فکر م یکردم در جواب :گفتم

+ چی ...

من تا آخر شب اهاتم اما قول بده این آخرین باری باشه که دست به همچین کاری میزنی... کاری که باعث تو دردرس افتادن خودت بشه... تو رو کوچیک ...کنه

با اینکه میدونستم ممکنه قول هامو بشکنم اما قول ...دادم

*

از کنار مهر آیین گذشتم سلام کردم اون فقط سری برامتکون داد و از همون هفته ی قبل که پیشنهاد داده

بود منو برسونه من بهش یادآوری کردم کارمند شمواسم زده بود به برق و تو قیافه بود و خیلی تحویل

.. نمیگرفت

منم خیلی دوروبرش نمی پلکیدم و در عوض تا تونستم خودم و به ملیکا منشیش نزدیک کردم دختر خونگرمی بود که خیلی زود باهام عیاق شد و ...گاهی به هم توکار هامونبه هم کمک می کردیم من به خاطر نابلدی توی کارم بهش نیاز داشتم اون

...به خاطر تفریح با نامزدش

ملیکا مثل خودم از یک خانواده سطح متوسط بود که برای تهیه جهیزیه اش با نامزدش با هم کار می . کردند

فنجون قهوه امو روی میز گذاشتم و روی صندلیم

نشستم تا به کارم ادامه بدم

ضربه ای به در خورد سرم و بالا گرفتم و دیدم سر ...ملیکا از در توامد

...نورا جونم کارت کی تموم میشه - چطور...؟ +

مهر آیین امروز ۴ میره منم یکم از کارا م مونده روی - حساب رفتن مهر آیین با

مهدی قرار گذاشتم میتونی به جام بمونی...؟

با یه حساب سر انگشتی به این نتیجه رسیدم این... بهترین موقعی ت

...باشه میمونم +

مرسی دوست خوبم -

...برام یه بوس فرستاد و رفت بیرون

ساعت ۱۲ بود و تا چهار خیلی مونده بود استرس بدی به جونم افتاده بود رادمان

توی هفته قبل با اینکه گفته بود کمکم میکنه اما بازم تلاشش را کرد تا منصرفم کنه

و با اصرارش پیش یه وکیل دیگه رفتیم... تا شاید اون بتونه حتی کمی امیدوارمون

کنه

« مسخره بود اما قانون برای اثبات آزار از من چهار بار اقرار متهمی که نبود را

میخواست یا شهادت چهار مرد عادل پوزخندی زدم با خشمی که در من به وجود

آمد از جا بلند شدم رو به وکیل گفتم کی موقعی آزار ۴ تا شاهد عادل داره...

قانون با + امثال من بازیش گرفته..؟!

با حالت تاثر سری تکون داد و گفت

فکر میکنم این قانون برای اینه که حرمت جامعه - .. حفظ بشه

حرمت زن های این جامعه حفظ میشه که حرمت + خودش حفظ بشه...؟

وکیل : اثبات اینطور جرایم راه های دیگه هم داره. که نیاز به مدرک داره

چرا قانون نسبت به ما زن ها انقدر بی رحمه...؟!+این قانون ها بر اساس شرایط جامعه تعیین شده - خانم... قانون برای همه یکسان، شما دور ایستادید و نمی بینید چقدر از مردها برای همچین موضوعی طعمه قرار گرفتند و چند تا زندگی خراب شده و چقدر اخاذی شده درک میکنم که حق یکسری ها پایمال میشه اما این قانون برای جلوگیری از اتفاقات بدتری تعیین شده البته باز هم عرض کنم که این نظر

.شخصی بنده است.

با عصبانیت از دفترش خارج شدم صدای تشکر و عذرخواهی رادمان رو میشنیدم و بدون این که

.منتظرش بمونم از پله ها پایین اومدم خودشو توی پیاده روی همون ساختمان به من رسوند و برای متوقف کردنم بازومو گرفت با حسی که توی وجودم بود فاصله قاب لتوجهی بینمون ..انداختم چته...؟-

حالم از دنیا، از بی رحمی که علیه ما زنهاست به + ..هم میخوره

متاسفم که باید بگم دلم اصلاً واستون نمیسوزه - با طغیان مشتی به شونها
ش می کوبم از کنار شمیگذرم

...همتون یه مشت +

حرفمو می خورم و اون یه نفس عمیق میکشه کنارم

...راه میاد

...بیا سوار ماشین شو -

جوابشو ندادم چون ممکن بود یک درگیری لفظی جدی بینمون رخ بده

با توام کری... چه بهش برمیخوره! انگار این تو - نیستی که میخوای از یه
همچین چیزی سوء استفاده کنی

با خشم وایمیستم و به صورتش نگاه می کنم من می خوام سوء

استفاده کنم؟ +

دستشو توی جیب شلوار جینش میکنه و نگاهشو به جایی که من نیستم میدوزه

دوباره به همون جای قبل . ضربه میزنم

...با تو بودم + با اخم نگاهم

میکنه

- روی کاری که می خوای بکنی چه اسمی می ذاری؟ ...برادرش نابودم کرده +

: با پوزخندی میگه

- ...داری میگی برادرش برو سراغ خود عوضیشاون فراریش داده +

- ...از کجا معلوم شاید اصلا خبر نداره

...مسخر هست... مسخره +

قطره اشکی از چشمم چکی د رادمان از موضعش پایین

:آمد و گفت

..خیلی خوب- یه قدم عقب

رفت

- ...صبر کن برم ماشین رو بیارم

نگاهمو به زمین و کتونی هام دوختم داشت میگفت بی خبر بوده مگه میشه من
که باور نمیکنم

،نمیتونستم باور کنم شاید ندونه که برادرش کی رو بدبخت کرده اما این یک
دفعه فرستادنش اونم بعد از ...بلایی که سر من آورده بود غیر قابل باور بود

.با بوق رادمان سرمو بالا گرفتم و سوار ماشین شدم نقشت چیه؟ -

: سوالی نگاش می کنم که دوباره میگه نقشت واسه بهراد چیه

? - ..نقشه ای ندارم + نیشخند میزنه

- ...تو که گفתי فکر همه جاشو کردی بی حرف به بیرون خیره میشم

- خواهشا نزن توی برق... واسه امروز دیگه کشش ندارم

!...نزددم +

- ...پس بگو تصمیم کلیت چیه اینو که میدونی
جور برادرشو بکش ه +
پوفی میکشه سری از روی تاسف تکنون میده خودم از پیشش بر میام
+
- ...بله دارم میبینم
: با کمی مکث میگه
- باید یه راه در رو هم داشته باشیم یا چه میدونم یه عامل فشار حالا که تو
شرکتشی میتونی یه سری ...اطلاعات بهم بدی
. میخوای چیکار...؟ نمیخوام به کارش لطمه بزنم +
- ...از این همه لطف اشک توچشم جمع شد میخوای برین ی به زندگی
طرف بد دلت واسش میسوزه الان من درگیر اینم تو هچل نیوفتی و گند کارت
در نیاد... تنها چیزی که ازت می خوام اینه که قراردادهای کاری مهم شو برام
پیدا کن با هر چی اطلاعات مهمه ...»
با ضربه ای به در از فکر بیرون اومدم بفرمایید + ملیکا بود
..رئیس کارت داره - باشه +
- پاشو دختر آقای خوش هیکل امروز قاطیه لفتشونده
از جا بلند شدم و به طرف در رفتم
چشه..؟ + با مقدم بحثش شد -

کنتالت عشقی بوده که گندزده به اعصابش؟ +

خندید و چون به اتاق مهرآیین نزدیک شدیم صدای خنده اش رو پایین آورد
وبا ولوم صدای خیلی پایین: گفت

- کراش مقدم یکی دیگه اس... پسرعموی جناب... رئیس
ملیکا پشت میزش نشست اما من کنجکا و شدم ومنتظر و سوالی نگاهش کردم که
با دستش اشاره کرد

...جلو برم همین کار و کردم
وکیل شرکت مهرباب مهرآیین... پسرعموی رئیس-
...آدم به شدت خوشرو و جنتلمنیه فکر م یکردم وکیل
شرکت استوار +

- چون آقا مهرباب نیست فعلا اون کارهای حقوقی... شرکت را انجام میده
کجاست...؟ + دنبال کارای آقای دردس ر - آقای دردس ر...؟! +

- برادر کوچیکه رئیس... یه دردسر به تمام معناه هفته ای یه بار باهاش برنامه
داشتند این دوتا، منظورم آقا مهرباب و رئیسه تا اینکه راضیش کردن بفرستنش
برای درس خوندن یعنی ما دو سه هفته
...است که داستان جدیدی نداریم

اگه مذاکرات و غیبت های خاله زنکیتون تموم شده _ به کارتون برسید

روی صحبتش املیکا بود ملیکا با حالت دستپاچه و . خجلی چشمی گفت پشت میزش نشست برگشت بهش حق دادم خجالت بکش ه رئیسش وقت ی مچش رو . گرفت که داشت پشت سر برادرش بدگویی می کرد

... شما هم تشریف بیارید اتاقم _ وقتی وارد اتاق شد رو به ملیکا کردم بی خیال ناراحت نباش +

■ ...خیلی بد شد نورا

به درک مطمئن اا خودش هم میدونه چه برادر + ...عوضی داشته

ملیکا لب میگز و من بیتوجه به کارش به طرف اتاق آقای رئیس میرم . این کلمه رئیس رو ملیکا انداخته توی ذهن ودهنم و باهر بار تلفظ غیر ارادیش حس نامطلوب ی رو تجربه می کنم . در بازه اما بازم

.ضربه ای می زنم و داخل میشم

پشت میزش نشسته قدمی جلو رفتم وقتی دیدم به

:حضورم بی توجهی کرد گفتمبا من کار

داشتید...؟!+

:بدون اینکه سرش رو بالا بگیره جواب داد

.قرار بود مدارکتون رو بیارید _

.به قدری ذهنم درگیر بوده که کاملاً ا فراموش کردم متاسفم... فراموش

کردم+

سرشو بالا گرفت و به صورت تم نگاه کرد

لازمه هر کاری جدی گرفتن اون کاره و کار شما ی ه _ ذهن باز و خلاق نیاز داره
کسی که مسئله به این کوچیکی رو فراموش میکنه توی شغلش نمیتونه ...موفق باشه
کاش میشد یه جواب اساس ی بابت این سخنرانیش بدم اما نمیشد چون باید بهش
نزدیک می شدم و این موضوع بدجوری دست و پامو برای هر حرفی بسته بود با
نفس عمیقی گفتم

...حق با شماست در اولین فرصت میارم + سرشو تگون داد... این سر تگون دادن
به این معنا بود که میتونم برم نمیخواستم برم چون لازم بود دیگه اون از برق بکشه
بیرون و اینقدر باهام سرسنگین ... نباشه

تعللم رو که دید سرشو بالا گرفتمشکلی هست...؟

—

با این که بیانش برام سخت بود اما به چشماش خیره شدم
معذرت می خوا م +

ابروهاش از تعجب بالا پری د اونم ظاهر اا از من چنین ...انتظاری نداشت اگه
خواستون رو کمی جمع کنید به معذر خواهی _ نیاز پیدا نمی کنید
...معذرت خواهیم بابت حرف م بود + کدوم حرف...؟! _

من اگر قبول نکردم منو برسونید به خاطر خودتون + بود نه خودم... نمی خواست م
کسی قضاوت نابجای ی در ...موردتون بکنه

توی دلم به حرفی که به زبون آوردم پوزخند زدم واقعا برام مسخره بود و اگ ر
شناخت کمی هم روی من داشت میفهمید که من هرگز برای هیچ کس چنین
نگرانی هایی نخواهم داشت... میتونستم از حالت صورتش بفهمم که از سنگر
سفت و سختش پایین .اومد

...مهم نیست _ لحنش بی تفاوت

بود

برای جبراناش میتونم به قهوه دعوتتون کنم+ لبخند کوچکی روی لبش اومد که
خیلی زود مهارش کرد چشماش شیطون شد و این شیطنته لحنش هم.سرایت کرد
.میتونم بهش فکر کنم _

قصدهش را فهمیدم و سر تکون دادم چرخیدم تا از

...اتاقش خارج بشم

...نورافکن _

با یه نفس حرصی به طرفش چرخیدم و اصلا سعی نکردم حرصم از لقمی که
روم گذاشته بود رو پس بزنم اونحتی از آزموده هم بی تربیت تر و بی

..شخصیت تر بود

آزموده فقط رضوان خالی صدا می کرد اما این احمق روم اسم هم میذاره و کلی از
این عوضی بازیش لذت .میبره

امروز واقعا سرم شلوغه باید برم جایی وگرنه حتما _ .دعوتت را قبول میکردم با
اخم سر تکون میدم

بی ادبی تون رو میبخشم اگه اسممو درست صدا + کنید

تک خنده ای میزنه و با حیرت نگاه میکنه احتمالا ا خنده اش به خاطر اینه که
موفق شده عصیم کنه و حیرتشم برای این بود که فکر نمیکرد بی ادبیش رو
...با این لحن صریح به روش بیارم

وقتی نگاهامون طولانی میشه این منم که این اتصال

را قطع می کنم چون نمی خواستم خیلی خوش به.. حالش بشه

با، با اجاز های از اتاق خارج شدم به موجی بودن خودمو مهر آیین پوزخندی میزنم
این شل کن سفت کن ...هایی که راه انداختیم خیلی شخمیه

...هر بار یکمون میره تو قیافه

تکلیف من که مشخصه دست خودم نیست و نمی تونم بیشتر از این تحملش کنم
اونم ظاهر ا غرورش نمیذاره خیلی پدرسوخته بازی دربیاره و هر بار که از طرف
من کف میشه یه قدم عقب میکشه و تا یه چراغ سبز از م میبینه برمیگرده به
همون عوضی ...بازیش

ملیکا لب زد چیکارت

داشت -

...مدارکم ناقصه اینو یادآوری کرد +

با یه لبخند دندون نما گفت

- خیلی بهت آوانس میده اونم کسی که هیچ بینظمی. رو قبول نمیکنه
به خاطرش بهم تذکر داد و مجبورم کرد که به + ..سخنرانی بلند و بالا
گوش بدم و شماتتم کرد
از جاش پرید با ذوق جلو آمد
- دیدی حق با منه... نیم ساعت پیش می خواست سرمقدم رو بزنه یه نکته
خیلی کوچیکی ادش رفته
بود... این به کنار برای شغلی که الان داری هیچ کسرو قبول نمی کرد و میگفت
فقط مدرک تحصیلی کافی نیست تجربه مهمتره... تو نه مدرک داری نه تجربه
...ولی الان این شغل رو دار ی
این اطلاعات را مطمئنم مقدم به همه داده بود چون در ارتباط مدرک من
باهاش حرف نزده بودم. برای
:اینکه ملیکا خیلی پیگیر نش ه گفتم
...بد شد چون طبق سلیقه من نیست +
:با یه نگاه متاسفی میگه
- ...نگو...! این لعنتی خیلی خوشتیپه
ابرویی بالا میاندازم و به طرف اتاقم میرم و مشغول به کار میشم و هر ۱۰ دقیقه
یکبار ساعت رو چک

...می کنم بی صبرانه منتظرم ت ا مهر آیین و ملیکا برن تا ساعت ۴ بشه و صدای
خدا حافظی مهر آیین رو شنیدم دچار سرگیجه شدم بس که سرم بین سیستم و ساعت
روی دیوار چرخیده هنوز دو دقیقه از رفتن مهر آیین نگذشته که ملیکا بدون اینکه در
بزنه میاد ...تو

...رئیس رفت-

با برداشتن گوشیم از پشت میز بلند میشم و به . طرفش میرم
. باشه بیا بگو بینم چی کار باید بکنم +

با هم به طرف میزش میریم
خیلی کم از کارا مونده یه متن قراردادده که باید تایپ - بشه... یه ایمیل که راس
چهار و نیم به این آدرس ...ایمیل باید بکنی باشه +
مرسی عزیزم جبران می کنم -

یه قدم ازش فاصله میگیرم خیلی اجباری به صورتش لبخند میزنم
...نیازی به جبران نیست خوش بگذره بهت + لحظه شماری می کنم تا زودتر
بره چون جای لب هاش روی صورتم آزارم میده اما نمیخواه م بی ادب
باشم و مقابلش گونم روتیمز کنم

ملیکا که رفت اولین کاریکه کردم این بود صورتمو بشورم بعد از خشک کردن
صورتم چون هنوز خیای از بچه ها توی شرکتن سراغ کارای ملیک ا میرم و خیلی
سریع متن قرارداد را تایپ می کنم کمتر از

...دقیقه طول کشید ۱۰

فلشی که توی جیب مانتوم گذاشته بودم رو برمیدارم وارد فایل قراردادهای آتی میشم روی سیستم ملیکا فقط نوع قرارداد و روز تحویل و ساعت تحویل بو داز سیستم خودم که باید دسترسی بیشتری داشته... نتونستم به بقیه چیزی برس م ساعت چهار و نیم فایل رو ایمیل می کنم و پشتسیستم خودم بر می گردم تا یه بار دیگه شانسمو امتحان کنم اما هرچی سعی می کنم نمیتونم وارد هیچ... بخشی بشم

ظاهر اا هنوز اونقدر بهم اعتماد نداره که اجازه ورود به هیچی رو ندارم دوباره سراغ سیستم ملیکا میرم و ملیکا هم مثل منه احتمال میدم اطلاعات اصلی توی لپ تاپ خود ... مهر آیی ن

لپ تاپی که یه لحظه هم از خودش جدا نمی کنه دوباره وارد درایو F میشم نزدیکترین تاریخ تحویل فرشها را یادداشت می کنم

چند تا از بچه های حسابداری از اتاقشون خارج شدند و فلش رو زیرپوشه های روی میز قایم کردم و با

...خسته نباشید ای خارج شدن د

با نفس عمیقی که کشیدم فلش رو که تقریباً چیز به درد بخوری توش نیست رو با همون تیکه کاغذ برمیدارم به طرف اتاقم میرم و با یک تکست به ...رادمان و برداشتن کیفم از شرکت میزنم بیرون زودتر از رادمان جایی که قرار گذاشتیم میرسم و تا

رسیدنش منتظر می مونم

بهش میگم که تقریبا دستم خالیه همون چیزهایی کتوی پیامم بهش گفتم واون
اما به همون اطلاعاتی که... بهش دادم هم راضیه و یک فلش میده دستماینو وصل
کن به لپ تاپ ش و تنها پوشه ای که داخل -
شه رو بار گذاری کن

. لپ تاپشو از خودش جدا نمی کنه فکر نکنم بشه +

...باید بشه... بین من یه نقشه دارم - رادمان حرف میزد و من از ترس به
خودم می لرزیدم نه به خاطر حرفهای رادمان بلکه به خاطر ... فکرهای خودم
حالا که رادمان قرار بود کمکم کنه و حتی به خاطر ... من هم به پدرش رو
بزنه

همانجا از هم جدا شدیم مسیر طولانی را پیاده طی کردم ذهنم فقط درگیر یک
نفر بود یک نفری که همه . چیزم بود

مامان الهه عزیزم... برای صدمین بار از اینکه دختری مثل من داره به خودم
لعنت فرستادم وارد خانه شدم بعد از دوش گرفتن شروع به تمیز کردن خونه
کردم غذای مورد علاقه مامان قورمه سبزی بود با اینکه دیر شده بود اما
دست به کار شدم و . برایش بار گذاشتم

مامان دیرتر از روزهای قبل اومد با خوشحالی وارد. آشپزخانه شد

بوی قورمه سبزیه؟ -

به صورتش لبخند زدم.

آره ولی هنوز آماده نشده تا لباساتو عوض کنی و + دست و صورتت رو بشوری
برات قهوه میریزم باشه مامان خانم -

به صورتش لبخند زدم و از آشپزخانه بیرون رفت لبخندم تا زمانی که مامان
از آشپزخانه بیرون رفت دوام داشت از پشت سر هم خیره اش بود م فکر
ندیدنش یا حتی با خبر شدن از کاری که میخوامستم

...بکنم داشت دیوانه ام می کرد

برای مامان که نمی توانست حتی یک حرف بد بزند کار من فاجعه بود با لبها
سهای خانه دوباره به آشپزخانه برگشت و من هنوز سر جای قلم ایستاده .بودم

- پس کو قهوهی من؟

به صورتش که یک اخم مصنوعی داشت خیره

...بودم

- ...نورا از فکر بیرون آمدم جانم... الان میریزم +

- تو بشین من برای هردومون میریزم

...می خوام خودم برات بریزم برو تو هال +نرفت و با لبخند به اپن تکیه
داد و داشت نگاهممیکرد فنجان ها را که از قهوه پر کردم تکیه اش را

از اپن گرفت جلوتر از من از آشپزخانه خارج شد

. کنار هم روی مبل نشستیم

یه خبر خوب دکتر فروتن گفت بهم یه وام یه ساله - میده یه وام ۲۰ میلیونی که
توی ۱۱ قسط ۱۷۰۰ و یه قسط ۱۳۰۰ تسویه کنم

آقای دکتر چرا داره همچین لطیفمیکنه ...؟+

. چشم غره ای به حرفم میره

■ دکتر فروتن مسئول بخشی ه که من دارم توش کار می کنم خیلی مرد گلیه ضمن
زن و بچه هم داره...از بچه ها شنیده مشکل دارم

امروز صدام زد و گفت مشکل چیه که دنبال پولی منم گفتم می خوام خونه
بگیرم پولم کمه اونم گفت ...همینقدر میتونه بهم بده ماما ن + جانم -

...قسط هایی که میخوای بدی خیلی سنگینه ها+ از پشش بر میام هر جا هم
کم آوردم تو باید جور - ...مامانتو بکشی

بی هوا بغلش می کنم بوی عطر تنش رو نفس میکشمامادرم جز زن هایی نبود که
به خودش عطر بزنه

.واین بوی خوبی که ازش ساطع م یشود

بوی تنش بو د...بوی مهربونی ها و از خودگذشتگی هاش بود

ما از پشش برمی آیم حالا هرچقدر همکه سخت - باشه

...ازش جدا میشم خیلی دوست دارم مامان +
منم...منم خیلی دوست دارم -

برای این که تو خوشحال باشی دیگه هیچ وقت کوتاهی نمی کنم
تو هیچ وقت کوتاهی نکردی +

چرا کردم بزرگترینش همینجا زندگی کردن بود و - ...دفاع نکردن ازت
نکردی مامان تو هیچ کوتاهی نکردی + حرف من از ته دلم بود مامان برای
رفاه م همیشه کار کرده بود ،تا من در مقابل هم سن و سال هایم
.احساس بدی نداشته باشم

.به لطف او همیشه بهترین لباسها و وسایل را داشتم این حرفا رو بیخیال موهامو
برام میبافی...؟ + خندید و بازویم را گرفت و به من فهماند که پشت به او بچرخ
م

بعد از شام ازش خواستم کنار هم جا بندازیم و امشب...را کنارش بخوابم
می خواستم از وجودش سیر بشم میخواستم خودمرا برای هر شرایطی آماده
کنم

شرایط ندیدنش رو چون اگه تصمیم های ترسناک پیش رویم خوب پیش
میرفت روی نگاه کردن بهش ...رو نداشتم

اگر هم توی دردرس می افتادم شاید نتونم به این ... زود یها ببینمش

خیلی زود قبول کرد و خودم رو مثل نوزادی توی آغوشش جمع کردم و اون از این کارم خنده اش گرفت و من بغض کردم اون سرمو بوسید و نوازش ... کرد و من از همین حالا دلم براش تنگ شد

... برای تنها و بارزشتترین موجود زندگیم ما هرچقدر هم که انسان بزرگ و قویی باشیم بازم به حضور موجودی مثل مادر نیاز داری م
به حضور بی منتش.. به مهربونی های بی حد و بی ... چشم داشتش... به دعاهای خالصانه اش منو یاد بچگی هات انداختی - برام لالایی بخون +
مامان میخواد شروع کنه که از بغلش بیرون میام گوشیم را برمیدارم وارد برنامه ی ضبط صداشدم

روی ضبط ضربه زدم مامان بی حرف و بالبخند بهکارم نگاه کرد و وقتی گوشه ی رو کنارم قرار دادماونم شروع کرد به خوندن لالایی
... بازم مثل همیشه بغض کرد و اشک ریخ تا ما این بار ت ا آخرش رو خودش تنهایی خوند و هر جا که صدایش یاری نمی کرد بوسه ای به سرم میزد و ... با نفس عمیقی خودش را کنترل می کرد

مامان هنوزم بهش فکر می کنی...؟! + نفرتی که ازش توی وجودمه
نمیزاره فراموش - ...کنم
نفرت نیست خشمه... تو ازش عصبانی +

شاید اولش ناراحتی بود بعد خشم اما الان نفرت الان... ازش بدم میاد
 بعد از اون اتفاقا دیگه سراغشو نگرفتی؟ + نه بعدش فهمیدم نباید هیچ چیزی رو
 به زور از خدا - بخوام گذاشتم خودش هر چیزی که به صلاحمه سر. راهم قرار بده
 اونم فراموش کرده، هر دومیون رو فراموش + ... کرده
 من مثل تو فکر نم یکنم ما خیال می کنیم خدا مارو - نمیپینه اما معتقدم داره
 توی سکوت به رفتار همه ... نگاه میکنه
 توی یه فرصت مناسب به اندازه لیاقت، صبوری و تلاش هر کس بهش میده
 منظورم به پول نیست بهخنده هایی که ازمون گرفتن، به خوشبختی که
 ازمونسلب شده، به ظلم هایی که در حقمون شده... میدونم
 که حواسشبه همه چیز هست
 ماما اگه یه روز اتفاقی یه جایی ببینیش چیکار + می کنی...؟
 نگاهش خیره به سقف و یه قطره اشک از گوشه پلکش سر میخوره
 فقط یه چیزی ازش میپرس م، چرا...؟ چرا اون که - رفتنی بود اینقدر منو به آینده
 امیدوار کرد، به خودش وابسته کرد... می خوام بدونم چرا اینقدر خودخواه و بی
 رحم بود و نفهمید بازی رو که راه انداخته بود رو
 ...من داشتم زندگی میکردم
 چرا اومد قلبمو اسیر کرد و بعد هم بی رحمانه ... کشتش

اگه برای احساسات آدم و قلبشونم دادگاهی بود حاضرم قسم بخورم برای قتل غیر عمد قلب هم حکمش اعدام بود... مگه کم چیزیه که قل ب یه آدم رو بشکنی و اون باقی زندگیش و با یه سینه خالی .. بگذرونه

نگاهشو به صورتم میدوزه یه حقیقتی رو

بهت بگم ؟ -

:پلکام رویهممی کوبم مامان گفت

■ هیچ وقت راضی به ازدواج دوباره نبودم... نه به

خاطر اینکه یه روز عاشق یکی دیگه بودم چون هممردا از چشمم افتادن خیلی درد داره نورا که در خونه دلتو سخاوتمندانه به روی یکی باز کنی و اون اونقدر نامرد باشه، بی چشم و رو باشه که بعد از یه اقامت ... طولانی تشکر که هیچی ازت دزدی کنه بره

:بی هوا به طرفم می چرخه و به چشمام خیره میشه یه قولی به مامان میدی یه قول زنانه از اونایی که - ...هیچ قانون و هیچ دلیلی نمی تونه بشکندش چه قولی ؟

+

■ قول بده تا از آدمی که میخواد بیاد تو ی دلت بشینه مطمئن نشدی در قلبتو به

روش باز نکنی بزار خودشو و علاقه اش رو به تو ثابت کنه ،نورا هرکسی لیاقت پا گذاشتن به دلمون رو نداره دوست دارم های الان، عشق های الان ی ا از ترس تنها

نمونده یا از روی تفریح... اینقدر به خودت به زیبایی هات باور داشته باش که هیچ
عشق دروغینی فریبت نده... قول میدی مامان؟

هرچی تلاش کردم نتونستم مانع افتادن اون قطره
اشک سمجی که توی چشمام جا کرده بود بشم قطرهاشک بازیگوشی که آرام و
قرار نداشت و از بینپلکام فرار کرد و مقابل چشمهای مامان روی صورتم افتاد
مامان با سر انگشت سرد و یخ زده اش قطره اشک رو روی صورتم مهار کرد و
من از لمس صورتم... توسط انگشتای مامان پلک بستم قول میدم +

این قولی بود که از اعماق وجودم به مامان داده بودم ****

با آلارم گوش ی چشم باز کردم
جای مامان خالی بود و این نشون میداد اون خیلی وقته رفته از جا بلند شدم
رختخواب ها را جمع کردم
و بعد از گرفتن دوشی آماده شدم
کوله پشتی برداشتم و توش لپ تاپ و با کمی وسایل دیگه جا دادم کشوی دراور
رو بیرون کشیدم و پاکتی رو که دکتر توی همون روزای نفرت انگیزم بهم داده
...بود را برداشتم توی کیفم انداختم
جلوی در اتاق مامان ایستادم با چشمام دور تا دور شو نگاه کردم یه اتاق ۹
متری که جزء یه تخت یک نفره و یک کمد و میز توالی چیز خاص دیگه ای
نداشت...

صاحب این اتاق کوچک وبدون آلايش ودنيای منبود،دنيایی که وقتی پاتوش
ميزاشتم درددم وغصه هام...ناپديد ميشد

ميخواستم از خونه بزمن بيرون دلشوره بدی داشتم واحساس م يکردم قراره يه
اتفاق بد بيفته

دستم هم لرزش خفيفی داشت مثل آدمی بودم که از خواب پريده و کابوس ديده
اما يادش نمياد چی ديده که انقدر ترسوندتش و ميدونه که قراره يه اتفاقی رخ
بده،منم همون طور بودم

به اتاقم برگشتم و يه ورق کاغذ برداشتم باحال بدی ...و حسی که در حال
مرگ بو د نوشتم

سلام مامان من رفتم يه مدتی می خوام از اين جو " ...دور باشم

نمی دونم اين مدت چقدر طول بکشه نگرانم نباش

ازم ناراحت و عصبانی هم نباش

خیلی خیلی دوست دارم تو عزيزتری ن زندگيم بودی

"...ببخش که دختر بدی مثل من داشتی

اشکم کنار برگه ی روی اپن ميچکه و خودکار رو هم کنار برگه رها م يکنم، قبل

از اينکه منصرف بشم

...از خونه ميزن م بيرون

در خونه عزیز بسته و این اولین باری که دلم
 میخواست باز بود و با دیدنم جلو م یآمد بهم میتوپیدتا برای حتی ثانیه ای ذهنم
 از فکرای آشوبم و دلم از.. حس های بدم خلاص بشه

نگاهم خیره زمین و با نوک کتونی های مشکیم یهتیکه سنگ ر و به جلو پرتا ب
 می کنم سرمو که بالا میگیرم چشم م به ماشین رادمان و رادمانی که توش نشسته
 می افته نگاهش روی منه و منم دیگه نگاهمو ...ازش نمیگیرم

برام جالبه که توی این تایم بیداره این یکی از شگفت انگیزترین اتفاقهای
 تاریخه... وقتی سوار ماشین

شدم به روش میارم

میبینم جناب حسنی سحرخیز شده + دارم حال بدم را پشت کلم هها مخفی
 می کنم و اون . برعکس من اهل مخفی کاری نیست نخواایدم که بیدار بشم -

پس دیشب خوش گذشت ه +

با نگاهی که شبیه به نگاه کردن به یه آدم نفهم بود نگاهم کر د

■ انقدر از خودم و امثال خودم بدم میاد که حتی

...نمیتونم فکرشو کنم

سکوت کردم نگاهمو ازش گرفتم کولمو روی پاهام گذاشته بودم کیفم رو هم
 روش کولمو از زیر کیفی که روی پام بود برداشت روی صندلی عقب گذاشت
 ماشین را روشن کرد و به راه افتاد کمی از مسیر را: که رفت گفت

■ دیشب نتونستم بخوابم مسخره است اما حس پدری.رو داشتم که خبر بیماری
لا علاج بچشو بهش میدنتو مگه میدونی حس پدری چیه ؟ +

پیچیدم توی کوچه علی چپ چون حال خودم به قدر کافی بد و مزخرف هست و
نمی خوام اونم با حرفاش ..بدترش کنه

■ نه نمیدونم اما فکرای خیلی گندی توی سرم ...میچرخه مستقیم میره پیچ به
راست + شرکت نمیری؟-

برو بیمارستان یه کاری اونجا دارم + ازش خجالت میکشم از اون که هیچیحتی
از خودم خجالت می کشم پس به نگاهش بی توجه ی می کنم احتمالا اون
میدونه که این ساعت به خاطر بیماری نمیخوام برم بیمارستان که سوالی
نمیپرسه و با ..همون سکوت پر حرف نگاهشو میگیره

از بیمارستان باحالی بدتر از قبل ورودم بیرون میام به خاطر شلوغی جلوی در
بیمارستان رادمان پایینتر پارک کرده بود با چشم دنبال رادمان میگردم ذهنم
هنوز توی اتاق همون دکتری که به من گفت

■ ...تو مثل دخترمی

همون دکتری که خودش و دخترش مراقبم بودند و منو به دفاع از حقم دعوت
میکردند

با دیدنم خیلی زود منو به خاطر آورد و حالم را

... پرسید و اظهار کرد از دیدنم خوشحال
 ...احوالپرسی هاشو با یک جمله دو کلمه جواب دادم
 ...پیداش کردم +
 پر تاسف و تأثر بود نگاهم کرد گواهی را مقابلش میزارم
 با این گواهی که مربوط به چند ماه قبل نمیتونم +
 ...چیزی را ثابت کنم
 میفهمه اومدنم بیخود نیست که میپرسه ...خب -
 ...یه گواهی جدید با یه تاریخ جدید می خوام + بعد از یه نگاه خیره آروم
 بدون اینکه عصبانیتی از
 درخواستم داشته باشه میگه
 همیشه اینو به خاطر خودم نمیگم فقط کافیه قبول - نکنند و ادعا کنند که دروغ
 میگم میفرستنت پزشکی ...قانونی و توی دردسر میافتیم هردومون
 : بعد از یه سکوت چند ثانیه میگم
 ...فقط یه نفر +
 برام سخته مخصوصا وقت ی چشم تو چشمش می
 ...خوام حرف بزنم
 فقط یه نفرشون رو پیدا کردم همه چی زیر سر +خودشه داره زندگیشو میکنه
 و عین خیالش نیست کیه نفر رو نابود کرده... که آرزوها و رویاهای یه نفر را
 کشته شایدم یادش رفته که فانتزی های دخترونه

...منو تبدیل به کابوس کرده

یا اینکه یادش نرفته اما براش خیلی مهم نیست من و امثال منی که بزرگترین رویاهامون تبدیل به بزرگترین ترس هامون میشه، ترس هایی که خیلی وقت ها مقصرش نیستیم اما تنهایی مجازات میشیم چرا فقط ما قصاص بشیم...؟.

■ مبارزه توی اینجور مسائل خیلی سخته اونم توی ...زندگی خشن ما

:اجازه نمیدم حرفشو ادامه بده لطفا کمکم

کنید +

■ همیشه دختر خوب... همیشه

وقتی میبینم توی حرفش مصممه از جا بلند میشم تا برم بیرون در اتاقش رو که باز می کنم صدام ...میزنه

■ ...صبر کن یه ده دقیقه زمان میبره

برام قابل قبول نیست که میخواد همچین کاری انجام

بده اونم فقط برای امتحان کردن شانسم بود مثل زدن یه تیر توی تاریکی مطلق که احتما به هدف

...خوردنش صفره

...بعد از ۱۰ دقیقه پاکتی را جلوم میزاره درست شد اما خیلی روش حساب نکن

اگر کار به - شکایت برسه پزشکی قانونی آزار رو توی این تاریخ رد میکنه و

همین گواهی میشه یه مدرک علیه ...خودت و البته من

بلند می‌شم و گواهی جدید را برمی‌دارم

..... قول میدم اجازه نمیدم توی دردرس بیفتید + من با مهر و امضای اون گواهی خودمو واسه هر - چیزی آماده کردم بعد از ۲۰ سال خدمت به مردم می‌خوام این بار برای یه حقیقت دردناک توی جامعه کنارت باشم حتی اگه خیلی به درد نخوره تو فقط یه قول بده برای حق بجنگی و اجازه ندی یه ظلم دیگه . رخ بده منظورش رو به خوبی درک کردم و دهنم برای هیچ قولی باز نشد سر تکون دادم و از اتاقش زدم بیرون

...

یه جورایی فرار کردم چون دیگه روی نگاه کردن ... بهش رو نداشتم
من تا همین جا هم در حق چند نفر ظلم کردم اونم بی گناه ترین آدم هایی که
من تو زندگیم دیدم مثل مامان

...الهه، رادمان و حتی خود شسوار ماشین رادمان
شدم

.... برو شرکت +

تا رسیدن جلوی شرکت ه ر دو سکوت کردیم و صدایی جز بوق ماشین های
اطراف این سکوت را . نشکست

...پیاده که شدم صدام زد

- ...کولت جا موند

بزار پیشش باشه میام ازت میگیرم +

...چرخیدم که برم اما دوباره صدام میزنه نوراً...؟-

سری به معنای چیه تکنون میدم پیاده شد و اما از ماشینش فاصله نگرفت تعللش
رو توی گفتن دیدم اما

...منتظر موندم تا خودش به حرف بیاد

- از کاری که میخوای بکنی مطمئنی؟! این داستان شروع بشه دیگه راه
برگشتی برات نیست
...آره مطمئنم +

- آگه نگران حرف مردمی خیلی راه ها هست واسه ...این که کسی نفهمه
به صورتش نگاه میکنم اما اون نگاهشو از م...میدوزده

- اگرم یه اسمتو شناسنام هات میخوای خودم نوکرت م...تا هرجا که بخوای
باید میدونستم هیچ گربه ای محض رضای خدا +موش نمیگیره
با عصبانیت جلو میرم و کولم رو از توی ماشینشبر میدارم و در همان حال
میگم

...دیگه نمیخوام ببینمت +

خودشو بهم میرسونه دسته دیگه کوله رو میگیره و با کشیدنش متوقفم میکنه

- صبر کن به روح مادرم اگه قصد و نیتی چه خوب ...چه بد نسبت بهت داشته باشم من فقط نگرانم میترسم بلایی سرت بیاد او ن وقته که نمیتونم خودمو ببخشم من به عنوان یه دوست، یه رفیق نمیخوام دوست کله خرم خودشو تو ی دردسر بندازه نمیخوام بیشتر از این اذیت بشی
- این ماجرا تهش هرچی بشه تو بیشتر از هر کسی ...صدمه میبینی به جون خودت من نگران اینم هرچی باشه نمیتونم از گناه اونا بگذرم + الان داغی نمیفهمی انتقام مثل یه حلقه آتیش که - دورتادور تو روشنه... این آتیش حتی اگر افراد .اطرافش رو بسوزونه تور و جزغاله میکنه من جزغال ه شدم دیگه بالاتر از سیاهی که رنگی + . نیست
- کوله را به طرف خودم میکشم و محکم گرفته و قصدرها کردنش رو نداره
- هیچ چیز به این بدی که خیال می کنی نیست زندگی ...رو تموم شده تصور نکن
- من هیچ چی ز رو تصور نمی کنم من با چشمام + حقیقتهای زندگیمو میبینم... من مثل تو و بقیه با دروغ های رنگی خودمو گول نمیزنم زندگی به همین ...زشتی که میبینی ول کن...می خوام برم بنده کوله رو بیشتر به طر ف خودش میکشه
- ...بذار باشه فایل داخل فلش رو که بارگذاری کن برای اینکه از صحت حرف ه قبلش مطمئن بشم و تیر :آخر رو بزnm گفتم

باید ازم بخواد که برم خونه اش + پوف کلافه ای
میکشه خودت راهشو پیدا کن -

بنده کوله رو کشید و این بار ره‌اش کردم سوار ماشینش شد و رفت ماشینش که از
خیابون خارج شد پورشه مشکی داخل خیابون پیچید و من از دیدنش به خودم
لرزیدم اما نتونستم نگاهمو ازش بگیرم متوجه

...منو نگاهم شد بوقی زد وارد پارکینگ شد با نفس عمیقی به طرف در راه افتادم
دکمه آسانسور را زدم وقتی از پارکینگ بالا آمد تکیه داده به آینه آسانسور بود
سوار شدم و سلام کردم میچ دست چپش رو بالا آورد: با نگاه به ساعت رولکس
ش گفت

...یک ساعت تاخیر _ نگاه گوش های بهش
انداخت م

من از رئیس‌م الگوبرداری می‌کنم + تک خنده ای زد
تمام این تاخیر ها با زبون درازی هات آخر ماه لحاظ _ ...میشه

به طرفش می‌چرخم اون هنوز با همون ژست جذاب . تکیه داده و با لبخند
نگاهم میکنه

!...حقیقت شد زبون‌درازی + ابروشو بالا داد

...زبون‌درازی و پررو بازی _

با اعلام طبقه بیستم تکیه اش را از دیوار آسانسور میگیره و به سمت جلو میاد
منگوله ای که از گوشه : روسریم آویزونه رو میگیره و خیلی آروم میگه جذاب
زبون دراز -

خیلی زود رهانش کرد و از آسانسور خارج شد. بعد از اون وارد شرکت شدم ملیکا
با لبخند سلام کرد و حالمو پرسید بایه احوالپرسی کوتاه وارد دفترم شدم تا ساعت
۱۱ عملاً هیچ کاری نکردم و چون استرس و فشار عصبی حاصل از تصمیم و فکر
هایی که توایسم بالا و پایین می شدن اجازه کار دیگه ای رو به... من نمی دادند
تصمیمم انقدر ترسناک و نفرت انگیز بود که هر بار
مرور میکردم بیشتر از قبل از خودم متنفر می شدم به رادمان پیام دادم تا چیز
هایی که از ش میخواستم آماده کنه به همراه یه وکیل غیر از دو وکیل قبلی که ... با
آنها در ارتباط بوده

یه وکیل خوب که جریان رو اونطوری که قراره برایش . تعریف کنم بدونه بعد
. از ارسال پیام زنگ زد و رد تماس زدم

اگر می خواستم هم نمی تونستم برایش بگم دقیقاً می . خوام چیکار کنم
اگه می فهمید کسی که اونقدر برایش نگرانه و می خواست به خاطرش از خودش
بگذره یا خودش تو در دسر اندازه چه تصمیم زشت و کثیفی گرفته نسبت
... به خودش دچار افسوس و تاسف می شد از پشت میز بلند شدم از اتاق
خارج شدم تا ببینم

.. اوضاع کوفتی در چه حاله

ملیکا پشت میزش بود و داشت چیزی رو تو سیستم ثبت می‌گردد بالحن چاپلوسانه ای که ازش نفرت داشتم گفتم خسته نباشی+لبخند مهربونی زدآخ گفتی حسابی خست م -

یکم به خودت استراحت بده +

- همیشه این هفته خیلی شلوغیم... باید بارهای توی انبار جابجا بشه تا برای تحویل مشکلی پیش نیاد اینکه کار همیشه شماسه +

- ...آره ولی این قرارداد خیلی مهمه ..صداشو پایینتر آورد

- رئیس روی این قرارداد خیلی ریسک کرد چطور ؟ +

- سرمای های که پای این سفارشا گذاشته از همیشه بیشتره اونم وقتی که آقا مهرباب نیست... به قول ..خودش یه ریسکه خطرناکه تاریخ تحویل کیه؟ +

پس فردا احتمالا...حالا امروز قطعی میشه - الان رئیس کجاست ؟ +

- ...با مقدم و چند تا از بچه ها توی اتاقشه

. من سرم خلوته اگه کمک خواستی +

- ممنون ...قدر این روزاتو بدون همین که راه بیفتی تو هم کنار ای ن چند

نفری که توی دفتر رئیس قرار میگیری

حسم بهم میگفت باید توی خواب ببینم اون م بعد از. بلایی که میخواستم سر
مهر آیین بیارم

می خوام برای خودم قهوه بیارم تو هم می خوری؟...یکی برای من بیار -

عقب چرخیدم بهراد رو لپ تاپ به دست دیدم که همراه بچه هایی که توی اتاقش
بودند بیرون اومد به. هرکدوم نکت های را تذکر داد و با مقدم وارد اتاق شد حالا که
رئیس به زحمت انداختت پس یه نسکافه هم - ...برای من

سر تکون دادم به آشپزخونه شرکت رفتم آقا صمد در حال طی کشیدن کف
آشپزخونه بود از این مردخوشم میومد چون مرد تمیزی بود و همیشه در حالت
میز. کردن بود

- چیزی میخوای دخترم؟

این دخترم گفتن هایش دومین خصوصیت خوبی بود. که باعث می شد در دلم
جا باز کند می خوام قهوه بریزم +

- اگه دو دقیقه صبر کنی میدم دست بابا شما به کارتون برسید خودم میریزم + باشه -
فقط برای آقای مهر آیین هم می خوام ببرم ماگشون + کجاست

- همون کابینت پشت سرت مشکی ه

.سر تکون دادم و برداشتمیه قاشق شکر بریز توی
قهو ش -باشه +

باسینی قهوه ی خودم و مهر آیین و نسکافه ملیکا از آشپزخانه خارج شدم ملیکا چند بار پشت سر هم ...تشکر کرد و گفت که بهراد برگشته و توی اتاقشه ضربه ای به در اتاق زدم و وارد شدم سرش توی لپ تاپ بود ماگ قهوه رو رو ی میزش قراردادم با همان سر پایین تشکر کرد گوشی اش زنگ خورد و او را وادار کرد سرش را بچرخاند با دیدن شماره ای که سیو نشده بود و برای خارج از ایران بود گوشی را برداشت و تماس را وصل کرد بدون سلام گفت بر ذاتت لعنت مهرباب... رفتی که خبرت زود _ برگردی اینجا زندگیمون رو هواست داری چه غلطی می کنی اونجا...؟ -...

لازم نکرده مگه بچه است پس ملکه الیزابت _

.. چیکار میکنه اونجا بگو بره دنبال کارای تخم جنش در حال صحبت با پسر عمویش بود و نگاهم روی لپ تاپی که مقابلش بود آب دهانم را به سختی قورت دادم . کاش از پشت میزش بلند شود
احمقانه بود حتی اگر بلند هم می شد من نمی توانستم . کاری کنم

نورا ؟ _

تکانی خوردم با ترس به صورتش نگاه کردم خیال کردم تمام صداهای توی سرم را شنیده و از همه .نقشه هایم خبر داره دوباره آب دهانم را قورت دادم خوبی ؟ _ سر تکون دادم

تو آرتروز گردن نگرفتی انقدر سر تکون میدی _ حرف زدن خیلی کار سختی
هم نیست... بی کلاس هم .نیست از شان و شخصیت هم چیزی کم نمیشه

...حالا بگو ببین م خوبی رنگت خیلی پریده

..خوبم + مضطربی چرا؟ _

...کارمو بلد نیستم +

به صورتم لبخند زد و ماگ قهوه اش رو برداشت و کمی از آن را نوشید

قهوهات خوبه برو کنار آقا صمد وایسا _

از شوخی ش خوشم نیامد اصلا ا از خودش هم خوشم .نمی امد

قهوه رو آقا صمد آماده کرده بود+ پس اینم بلد

نیستی _ با اخم نگاه ش کردم

...خب بابا اخمت جذبه داره ها _

:با صورتی که یه مهربونی خر کننده داشت گفت

این هفته خیلی کار سرم ریخته از هفته بعد _

آموزشتو شروع می کنم تا دیگه انقدر نگرانش نباشی... اوکی ؟

.سر تکون دادم که لبخندی زد

...من نگران گردنتم _

..توی دلم گفتم نگران عمت باش نکبت

با اجازه ای گفتم و از اتاق خارج شدم و قهوه درون سینی را با حرص روی میز
کوبیدم و مقداری از

. قهوه توی سینی ریخت

به قول ملیکا آوانس هاییکه میدادو لطف های

...مهرآیین حالم را بد کرد

من آنقدر پسر و مرد دور و برم بود که به خوبی می تونستم بفهمم داره در باغ
سبز نشون میده تا گارد دفاعی که مقابلش دارم رو کنار بزارم مگه غیر از ...اینه
که سلام گرگ هیچ وقت بی طمع نیست هدفم نزدیکی بهشه اما بازم دست
خودم نبود تمام تلاشم ختم می شد به اینکه جلوی زبونم رو بگیرم تا ..به فحش
نبندمش

... ساعت ۳:۴۵ دقیقه است و کارم شده ناخن جویدن نفسم سنگین بالا و پایین
میشه هنوزم مث ل صبح همه

...به شدت مشغولند حتی ملیکا

بلند شدم طول و عرض اتاقم را قدم زدم ذهنم قفلکرده بود و هیچ فکری به
سرم نمیزد با صدایدویدن شخصی توی شرکت از در بیرون رفتم ملیکا...بود
که خودشو توی اتاق مهرآیین انداخت

از اتاقم فاصله گرفتم تا ببینم چه خبره حرفاشو با گریه می زد و اصلا ا متوجه نمی
شدم چی میگه خیلی طول نکشید که ملیکا با صورتی پر از اشک بیرون اومد بهراد
هم پشت سرش... چند نفر دیگه هم از

. اتاقشون بیرون اومده بودند

.ملیکا با دیدنم شدت گریه اش بیشتر شد

..نورا بدبخت شدم - چی شده

+؟!

...مهدی تصادف کرده حالشم خوب نیست-

...خوب میشه نترس +

بیشتر از این بلد نبودم دلداریش بدم اونم انقدر حالش بد بود که متوجه همینم
نشد

به طرف میزش رفت و با برداشتن کیف و گوشیش خدافظی کرد چند نفر که از
ماجرا مطلع شدن برگشتن توی اتاقاشون اما یکی دو نفر هنوز همونجا ...وایستاده
بودند

بهراد همراه ملیکا از در شرکت خارج شد و داشتباهاش صحبت میکرد وقتی بهراد
درو بست اون یکی...دو نفر هم رفتن

نگاهمو از در بسته ی شرکت گرفتم و به در اتاق

بهراد دادم. از همین جا هم میتونستم لپ تاپ باز و روشنش رو ببینم یه قدم برداشتم دوباره نگاهم و به در بسته شرکت دوختم اگه چند قدم برمی داشتم میتونستم برم توی اتاقش فلش رو به لپ تاپ وصل کنم

بعد از انجام کارم پیام بیرون یا این که اون مچ منو بالا سر لپ تاپش بگیره از شرکت بندازه بیرون و ... همه چی بهم بریزه

با نفس عمیقی قدمهای بعدی را برداشتم و پا توی اتاقش گذاشتم و همه چیز رو و سپردم به انجام کار وقتی شروع می کردم معلوم میشد گیر می افتم یا نه...

موس رو تکیه دادم و صفحه لپ تاپ روشن شد فلش رو به ش وصل کردم تنها فایلی که داخل فلش بود را بارگذاری کردم چشمم روی کادرمستطیل شکل روی صفحه بود و منتظر بودم تا پر بشه به محض پر شدنش فلش رو کشیدم که در اتاق باز شد و من با دیدن بهراد جلوی در خشک شدم

...بهراد یه نگاه به این بنداز -

بهراد دستگیره را رها کرد و به عقب چرخید نفسی ... که توی سینه حبس کردم را بیرون دادم جا داشتاز اتاق زدم بیرون به میز ملیکا رسیدم بهراد از اتاقمقدم بیرون اومد به منی که سر راهش بودم نگاه کرد.

..اگه کاری از دست من برمیاد انجام بدم +

اشارهای به برگه های روی میز کرد و گفت زحمت ادامه کار دوستت

میوفته گردن ت -

سر تکون دادم و روی صندلی ملیکا نشستم هنوز کنار میز ایستاده بود دستام از استرس می لرزید حضورش کنارم این استرس رو بیشتر میکرد با احتیاط نگاهش کردم و تلاش کردم خونسرد باشم: دستاشو روی میز جک کرد و خم شد و گفت نظرت چیه دعوتت به قهوه رو امروز قبول کنم؟ _

ریتم نفس کشیدنم رو آرام کردم

!...امروز که خیلی سرتون شلوغه + تا ۵ تموم میشه اگه تو

وقت داری؟ _ باشه +

با لبخند چشمکی زد و بعد از فاصله گرفتن از من به طرف اتاقش رفت باید خیالم راحت م یشد که ازم دور شد اما اینطو ر نشد و با بستن در اتاقش اضطراب شدیدتری به جونم افتاد به طوری که نمیتونستم روی

کاری که به من سپرده بود تمرکز کنم

نگاهم روی در اتاقش بود که با زنگ تلف ن روی میز. از ترس تکون خوردم

...تماس از تلفن تماس های داخلی بود بله +

توی کشوی میز خانم نوبر دفترچه تلفن بزرگ که _ جلدش قهوه ای از توش

شماره فردی به اسم . کوروشی رو برام دربیار باشه +

دفتر و درآوردم با پیدا کردن شماره شخصی که گفته بود بلند شدم و به طرف

اتاقش رفتم با تقه ای که به . در زدم داخل شدم

با دست چپش موهاشو چن گ زده بود و با دست راست با لپتاپ ور
 میرفت با ورودم پرسید شماره رو پیدا کردی؟ _ بله +
 .تلفن روی میزش رو به طرفم هل داد زنگ بزن بگو الان
 بیاد شرکت _ گوشی رو برداشتم بگم برای چی بیاد؟+
 شماره رو بگیر خودم باهاش حرف میزنم _ شماره رو گرفتم گوشی را به
 دستش دادم بعد از چند ثانیه گف ت
 سلام جناب کوروشی مهر آیینم... قربان شما آقا _ این لپتاپ من یه دفعه ای
 خواب رفت یه لطفی کن بیابین چشمه... ای بابا کسی رو آشنا نداری کار منو راه
 ...بندازه... خیلی گیرم. باشه بگو
 شماره ای روی برگه یادداشت کرد و خداحافظی کرد: پوفی کشید و گفت
 شانس گه منو ببین... آخه توی این موقعیت چه _ مرگش گرفت
 لپ تاپتون خراب شده؟ +
 آره تا همین یه ربع پیش سالم بودا، از شانس من _
 ...این مرتیکه هم وسط هفته رفته مسافرت من یکی ر و میشناسم یه ساعته میتونه
 درست کنه + یه بار لپتاپ منم خراب شد درست کرد تازه آشنا هم ...هست و قابل
 اعتماد

نباید اجازه میدادم کس دیگه ای بیاد . باشه زنگ بزن بین
میاد همین جا _ باشه +

گوشیم را از جیب مانتو پاییزه ام در آوردم شماره :رادمان رو گرفتم همین
که تماس وصل شد گفت سلام تونسیتی -

...سلام وقتتون بخیر من رضوان هستم +پیشته؟ -

بله... ممنون راستش ل پتاپ رئیس دچا ر مشکل+شده میتونید تشریف بیارید...؟ بگو تا ۲۰

دقیقه دیگه میاد - لبخند حرص ی میزنم

فردا خیلی دیره اگه لطف کنید حداقل تا یکی دو +. ساعت دیگه خودتون رو
برسونید ممنون میشم سگ تو روح مگه می خوای چه غلطی بکنی؟ - ممنون
میشم در حق من لطف کنید + رادمان فحش زشتی داد و از این طرف بهراد با
ابروهای بالا پریده و صورتی که در حالت فریح بود ...نگاه می کرد

گاهی مردها موجودات غیر قابل تحملی می شدند و .این گاهی در صد خیلی
بالایی از زندگی من بود حالا یه ساعت یا دو ساعت مادمازل ؟ - هرچی
سریعتر ممنون میشم +

...پس ما یه ربع دیگه اونجاییم خیلی هم سریعه - اگه بهراد روی صورتم
زوم نکرده بود فحشی به مراتب بدتر به او میدادم. با حرص و برای اتمام
صحبت گفتم

الان دقیقا کی می تونید تشریف بیارید ؟ + ... گفتم که -

عوضی بازیش گرفته بود منتظر تونم +

تماس را به روی راد که دوباره داشت چیزی رو
بلغور میکرد قطع کردم گفتم یکی دو ساعت
دیگه میاد +

پوفی کشید و لپتاپ را بست و گفت
فکر کنم من م اگه بخوام مکالمه طولانی و مفیدی با .. تو داشته باشم باید تماس
تلفنی رو امتحان کنم متوجه منظورش نشدم سوالی نگاش کردم پشت تلفن بیشتر
حرف میزنی -

پس ابروهای بالا رفته و حالت صورتش برای همین بود
میخواستم کار شما راه بیفته +
...ممنون اما ترجیح میدم با خودم -

ضربه‌های که به در خورد و بعد حضور مقدم مانع حرفش شد. مقدم با دیدنم
ابروهای قهوه‌ای اش بالا رفت و با همون حالت گفت فایلو برات ارسال کرد م
- لپ تاپم خراب شده -

خوب پس بیا تو سیستم من چک کن مشکلی نباشه - بهراد از جاش بلند شد و
منم کنار کشیدم تا رد بشه. بعد پشت سرش از اتاق بیرون رفتم

روی صندلی ملیکا نشستم و اولین کاریکه کردم یه تکست پر محتوا و پر مفهومی برای رادمان ارسال کردم در جواب تمام فحش هایی که دادم فقط استیکر خنده فرستاده بود چشم غره ای به استیکرها رفتم با

..روشن کردن سیستم سعی کردم خودم را مشغول کنم بهراد تا ساعت ۵ توی اتاق مقدم بود تا اینکه از انبار به خود بهراد تماس گرفتند و او عصبانی و کلافه از اتاق مقدم بیرون اومد و به اتاق خودش رفت بچه های شرکت هم تا این ساعت تقریباً رفته بودند جزء پنج، شیش نفر که منو آقا صمد هم جزوشون بودیم کس دیگه ای نمونه بود . بهراد از اتاقش

. بیرون اومد و کنارم ایستاد

من باید برم انبار به آقا صمد میگم پیشتم بمونه تا _ این آشنات بیا د ، بزار لپ تا پ تو اتاقم باشه خودم میام . برش میدارم
میخواید براتون بیارم هر وقت کارش تموم شد..؟! + نه بابا تو زحمت می افتری...
نمیدونم چرا امروز _ باید دچار عذاب الهی بشم این همه بد شانسی تویی . روز باور کردنی نیست

تویی دلم به حرفش پوزخند زدم اما روی زبونم

:برخلاف نظرم گفتم

اتفاقه دیگه پیش میاد... زحمتی نیست + واقعا میگی؟ _ بله +

ممنونت میشم کارت تموم شد زنگ بزن تا بهت _

. آدرس بدم

بهراد رفت و تا رفتن بقیه هم صبر کردم آقا صمد هر

"دو دقیقه یک بار میومد و میپرسید "نیومد؟ می تونستم حدس بزنم پیرمرد
بیچاره عجله داره، پس خیالش و راحت کردم که طرف آشناست و میتونه ...بره
... رفتنش بیشتر به نفعم بود

به رادمان پیام دادم که جز من کس دیگه ای توی شرکت نیست ۱۰ دقیقه بعد
رادمان پیام داد لپ تاپ و ... بردارم و برم پایین

همین کارو کردم بعد از قفل کردن درای شرکت بیرون. اومدم

رادمان با پسری که موهای فر فری داشت توی ماشین منتظرم بودند عقب سوار
شدم و سلام کردم رادمان به طرفم چرخید و دستشو برای گرفتن لپ تاپ دراز
کرد به دستش دادم اونم روی پاهای اون پسره گذاشت و: گفت

از هر چی که توش هست کپی بگیر برا م و بعد از - ...اون برش گردون به

حالت اول خفقان 🔥

پسر بی حرف سر تگون داد و مشغول کار شد بیشتر از ۴۰ دقیقه طول کشید و
من تمام این مدت رو

یاناخن شصتم رو جوییدم یا پوست لبام رو کندم توی. سرم طوفان بود

...من از هر ثانیه ام، از هر دقیقه ام نفرت داشتم

... نه یه نفرت خالی یه نفرت پرتلاطم هر لحظه ام را در حال سوختن

بودم گاهی گرم

...میشدم گاهی سرد

با تموم شدیکه پسره گفت خودمو بین د و صندلی کشیدم رادمان پاکتی به
دستش داد و از ماشین پیاده :شد لپ تاپ را به دستم داد و گفت برنامه چیه ؟
- فردا بهت خبر میدم +

- هنوزم نمیخوای بگی چی تو سرته ؟ خودمم نمیدونم +
باور نکرد بهش حق میدادم که باور نکنه لپ تاپ رو گرفتم از ماشینش پیاده شدم
مرسی را د+

- بیا تا یه جایی برسونت
... بالا هنوز کار دارم تو بر و+ به صورتم خیره شد بایه مکث
طولانی

خداحافظی کرد

... فهمیده بود که دارم می پیچونمش
به طرف در شرکت رفتم وقتی از رفتنش مطمئن شدم به بهراد پیام دادم لپتاپ
درست شده اونم گفت تازه رسیده خونه و اگه زحمتی برام نیست لپ تاپ رو
. ببرم به آدرسی که فرستاده بود

اسنپ گرفتم و منتظر اومدنش شدم بی توجه به خاکی شدنم لبه جدول نشستم چو
ن بدنم یاریم نمیکرد بایستم ...یا قدمی بردارم

دو دقیقه بعد گوشتیم زنگ خورد بهراد بود که بازم معذرت خواهی کرد و گفت
برام تاکسی گرفته و تا ۵ دقیقه دیگه اونجاست منم تشکر کردم اسنپ را لغو
...کردم و منتظر موندم تا تاکسی بهراد برس ه وقتی سوار تاکسی سبز رنگ شدم
خود راننده ازم پرسید

منزل آقای مهر آیین...؟ -

جرقه ای که توی سرم زده شد باعث شد این اولین حرکتی باشه

...بله... راستش من کارمندشونم +

مرد با لبخند سر تکون داد

یک هفته، ۱۰ روز بیشتر نیست که توی شرکت + مشغول به کار شدم خیلی در

حقم لطف کردن به کار نیاز داشتم

منم چند سال ه مهندس رو میشناسم خیلی آقاس خدا- خیرش بده... الانم برای

مسائل کاری تشریف میبریدخونشون ؟

یه جورایی... لپتاپ شون توی شرکت جا مونده + بود خودشون برای سر زدن به

انبار رفتن دواز من

خواستند لپ تاپشون رو برسونم دستشون سری تکون داد اما چیزی نگفت من رو

به حال خودم گذاشت و درگیری که با خودم و وجدانم داشتم توی برنامه های

زنگ گوشی رفتم و چند ثانیه بعد از به ...صدا در آمدن قطع کردم و کنار گوشم

قرار دادم جانم مامان... امروز یکم سرمون شلوغ بود تا نیم +

...ساعت دیگه میرسم خونه نگران نباش راننده از آینه جلو نگاهی به صورتم انداخت و من خودمو نسبت به نگاهش بی توجه نشون دادم، بعداز مکالمه ی کذایم با مامان گوشی رو سایلنت کردم

:جلوی برجی توقف کرد و گفت

اگر زود برمی گردین می تونم منتظرتون بمونم و - ...برسونمتون خونه

.یه تراول به طرفش گرفتم

. ل پتاپ و تحویل نگهبان بدم برمیگردم + پول و رد کرد حسا

بشده خانوم - پیاده شدم

من یکم جلوتر منتظر میمونم -

باشه ای گفتم از ماشین فاصله گرفتم لپ تاپ به بغل. بالا رفتم

به مردی که توی قسمت نگهبانی بود سلام کردم

: جوابم روداد

من نورا رضوان هستم میشه لطف کنید به آقای + مهر آیین اطلاع بدید که نورا

رضوان لپتابتون رو آورده ...یا بیان تحویل بگیرند یا من به شما تحویل !...بدم

مرد باشه ای گفت و با تلفن تماس گرفت و بعد از احوالپرسی حرفم رو بهش

انتقال داد مرد دوباره باشه .ای گفت و گوشی رو سر جاش برگردوند بفرمایید طبقه

- ۲۰

نمیشه من تحویل بدم به شما آخه یکم عجله دارم + مهندس گفتند راهنماییتو

ن کنم بالا -

با استرس به صورتش نگاه کردم و همون نگاهم را به آسانسور دوختم نگهبان هم روی من و رفتارهام. دقیق شد گفتید طبقه چند؟ +
...بیست-

قدم هامو به طرف آسانسور کند و آرام برداشتم وقتی سوار شدم دکه ۲۰ رو فشردم در آسانسور که بسته شد به دیوار فلزی تکیه دادم.
...عوضی همه جا طبقه بیستمه...عقده ایاز آسانسور که پیاده شدم متوجه شدم چند تا دختر و پسر جلوی یکی از واحدها در حال حرف زدن بودند

واحد یک واحد مهر آیین بود که تقریباً مقابل همون واحدی بود که اون چند نفر بودند. جلوتر که رفتم متوجه باز بودن در واحدش شدم ضربه ای به در زدم.
...آقای مهر آیین +

متوجه نگاه او نا روی خودم بودم با یه ضربه دیگه. کمی درو هل دادم
...آقای مهر آیین +

با مکث داخل رفتم و کنار در جاکفشی بود روش یه ...گلدون کریستالی به گلدون خوردم گلدون با صدای بدی شکست و باعث جیغ کشیدن من شد به سرعت در و بستم و دستمو روی سین هام قرار دادم بهراد سراسیمه جلو آمد
چی شد...؟ -

از کنار خرده شیشه ها گذشتم ..خوردم به
گلدون شکست +

فدای سرت... جلوی در منتظرت بودم گوشیم زنگ _

...خورد برگشتم جواب دادملپتاپو به

طرفش گرفتمبازم معذرت می خوام باب

ت خرابکاریم +مهم نیست بهش فکر نکن _

لپ تاپ و ازم گرفت و به طرف کانتر رفت و لب تاپ و روش گذاشت روشنش
کرد

بعد از اطمینان از درست شدن ،خاموشش کرد هزینشو بگ و بزمن به
کارتت _

سر تکنون دادم

اگه کاری بامن ندارید برم +

!امروز با هم قراره قهوه داشتیم _بله متاسفانه نشد +

حالا که به خاطر من تو زحمت افتادی میتونم بهت _ .قهوه بدم باشه +

وارد آشپزخانه شد و قهوه ساز و روشن کرد از

:همون آشپزخانه گفت

...هرجا راحتی بشین _

کیفم روی زمین کنار کانتر گذاشتم و یکی از صندلی های بلند و گردون سفید
پشت کانتر رو چرخوندم روش نشستم نگاهم به محتویات روی کانتر افتاد
شیشه نوشیدنی و گوشیش صفحه گوشیش هنوز ... روشن بود

کنارم که برگشت متوجه نگاهم شد

وقتی عصبی میشم مینوشم اما باور کن الان گیج _ نیستم

... به صورتش لبخند زدم

خوبه قهوه خوردن کنار یه آدم گیج رودوست + ندارم

روی صندلی کنار من نشست

... بهم برخورد حس یه معتاد رو بهم دادی _ اوه متاسفم +

از حرف زدن باهاش حال دلم افتضاح بود با اشاره به شیشه : گفت مینوشی ؟ _

قهوه چی؟ +

... انتخاب با توئه _

... فرقی نمیکنه +

به آشپزخانه رفت و دوتالیوان تمیز آورد و برای هر دومون ریخت چند مزه هم
کنارش قرار داد نزدیک به ۳ ماه بود که به هیچ نوشیدنی لب نزده بودم به محتویات
داخل لیوان مقابلم خیره شدم لیوان رو ببین دستام گرفتم و اولین جرعه اشو مزه مزه
کردم حالا اونیه که به خاطرش خیلی چیزها رو کنار گذاشته... بودم نبود

.... دلیلی برای کنار گذاشتن نداشتم

میدونستم همه اینا به مشت توجیه مزخرف بود که باهاش فقط داشتم سر خودمو شیر میمالیدم اما به صورت احمقانه‌ای از این گول زدن خودم راضی بودم...

این اقتضای ترین نوع زندگی که هر کس میتونه انتخاب کنه اینکه خودش رو گول بزنه و از حماقت هاش لذت ببره به بار هم این مرد رو به روم این نکته رو بهم تذکر داده بود و الان به حرفش پی ...بردم به چی فکر می کنی- هیچی ... مشکل انبار حل شد +

آره اصلا نیاز به رفتن من نبود به درگیری جزئی-بین کارگرای انبار کلا امر و ز روز عجیبی بود عجیب ؟ +

آره عجیب ترین اتفاق هم حضور تو توی خونه _ ..منه

عجیب خوبه یا عجیب بد؟-

جامش رو بالا گرفت و مقداری خورد و جمله ام رو . تکرار کرد

...عجیب خوب یا بد... عجب ب عجیب- پشت حرفش خندید شاید جمله

اش در ظاهر بی مفهوم بود اما برای هر دو مون پر از مفهوم های بود که قابل

گفتن نبودند مثلا ا برای من به مفهوم دردناک داشت

شاید باور کردنی نبود اما من جز خونه رادمان تنهایی .خونه هیچ پسری پا نداشته

بودم

رادمانی که تنها دوستم بود

من جز اون زیر هیچ سقفی با یه پسر وقت . نگذروندم
 ... من داشتم تمام باورهامو زیر پا می داشتم
 . حتی خودمو داشتم زیر پا می داشتم
 جام رو به لبهام چسبوندم تمام محتویات شو سر ... کشیدم با نگاهی
 موشکافانه روم دقیق شده بود بی ادبیه اگه بازم بخوام...؟! +
 معلومه که نه اما لازمه بهت تذکر بدم زیاده روی _ . نکن
 . بهتون نمیخوره آدم ناخن خشکی باشید +
 :با اخم کمرنگی گفت
 ناخن خشک نیستم بزار پای نگرانیم _
 نگران من نباشید من مراقب خودم آشفته + دومی رو هم سر کشیدم حتی
 تلخیش هم برام ناراحت . کننده نبود
 یادمه گفتمی خودتو دوست نداری مراقب خودت _ ... نیستی
 جمله ام شبیه این بود ولی نه دقیقا این + آره ولی همینو
 میرسون د _
 ... شیشه رو برداشتم و این با ر خودم ریختم
 . من به نگرانی بقیه نسبت به خودم عادت ندارم + نامزدت برات نگران نمی
 شد...؟! _

جام را دوباره سر میکشم با قورت دادن اون مایه تلخ

...بغضی که خیلی تلخ تر از اون بود

...بود اما گوش نمی کردم به حرفش +

کمی دیگه مینوشه هنوز همون لیوان اول دستشه و

...اون مثل من نزده به سیم آخر

من احتیاج داشتم به چیزی که منو از هوشیاری در بیاره تا همین جا هم زیاده

روی کرده بودم اما هنوز . هوشیار بودم

هیچ وقت بیشتر از یه پیک نمی خوردم اما الان سه ...تا خورده بودم و هنوز

میدونستم برای چی اینجام این فکر باعث شد بغضی که به سختی فرو داده بودم

...برگرده حتی چشمام رو تر کنه پس هنوز هم بهش فکر می کنی..؟ -

با همون بغضم می خندم و میون خنده هام بریده :بریده میگم

فقط... چند... هفته گذشته... اما دارم سعی می +...کنم

به چی ؟ -

: خنده هام تموم شد حالا با ناراحتی می گم

...به فراموش کردنش... اصلا ا از اولم اشتباه بود+ صدام کشیده میشه کلمات هم

تقریباا شل و ول ادا میشه، گرم شده روسریم و از سر میکشم ومیندازم ...پایین

...چقدر گرم شد+

...بذار کمکت کنم -

...بسه دختر... گیج میکنی۔

...از یه زن گیج میترسی +

...خیره به چشمام سکوت میکنه

به من نگو این کارو نکن چون حتما انجام میدم از + ... نه گفتن خوشم نیاد

اشتباه می کنی گوش دادن به بقیه گاهی خیلی _ ...خوبه

...آره ... کاش گوش میدادم... اما ندادم.... مامان +

...گفت نه... به دردت نمیخوره... رادم گفت نه

...سیمین و دایی رستگارم که کلا ا منو نمی خواستند چرا نمی خواستنت؟ _

...چون من دختر بدی ام... من نوشیدنی میخورم + مهمونی میرفتم ... اما اونا نماز

می خوندن ... اما منقبول ندارم... چون فقط میخوان نشون بدن که... اینطوری

آروغ می زنم و بعدش با صدای بلند میخندم خندم که: تموم شد ادامه دادم

سر آدمارو شیره میمالند اما سر خدا رو که نمیشه + شیر مالید... میشه...؟ نه _

...تو صدات واقعا جذابه... خودتم جذابی +

...لبخند میزنه

..تو گیج کردی دختر۔

...مگه نمیگن گیجی و راستی +

اگه قرار بود همه ی حرف ا گفته بشه که باید همه _ گیج میکردن... بعضی حرفا

زیبایش به نگفتنه... به ...ندونستن

...قیافت ام جذابه...هیكلتم... اما من زشتم +

:با لبخند میگه

...تو خوشگلی _

دروغ نگو... من نه بورم... نه چشم رنگی... نه +

...پولدار... من زشتم نه!!؟ زیادی لاغرم

...نه تو واقعا خوشگلی البته از نظر من _ جذابم هستم خودت گفتی... گفتی

جذاب زبون + دراز... من فقط جواب تو و سیمین و عزیز و میدم

...تازه مواظبم بهت فحش ندَم.

با صدا می خنده روی لپش فرورفتگی پیدا میشه...انگشتم رو روی فرورفتگی

میزارم مانع ا م نمیشهاین خوشگله... تو هم خوشگلی... هم جذابی+وپولداری...

منم که گفتی خوشگلم خوبه که من نه

. . مثل اون دختد بورا کمرنگم نه پلنگ دوباره میخند ه

این حرفو نزن دختر همه ی زن ها زیبایی خودشون _ رو دارن... هر کسی توی یه

چیزی زیباست و خیلی ...ها زیبایی ذاتی دارن

پس من فقط زیبایی ظاهری دارم + تو چرا هم ه چیزو به

خودت میگیری _

...سیمین همیشه همینو میگه ،عزیزم میگه _ چی میگن ؟ _

بهم میگن آفت... طاعون... اینارو عزیز میگه ها + سیمین میگه نجسی... عزیزم
به زبون نمیاره ولی حرفای عروس شو قبول داره چون نمیزاره تو اتاقش برم
میگه کثیف میشه اینو میگن چون بابا ندارم تو بابا داشتی؟ ..

بابا داشتن چه حسیه...؟

جوابمو نمیده و فقط خیره نگام میکنه... من جامو سر میکشم اون مایع تلخ که
فرو می ره میزنم زیر گریه بلند بلند هق هق می کنم از روی صندلی
بلند...میشه

هیش... آروم... اونا واقعا آدم های بدین _... توهم مثل من فکر
می کنی - تو به چی فکر می کنی؟ _ اینکه اونا بدن + آره مثل تو
فکر می کنم _

من وقت هایی که قایمکی با خدا حرف میزنم بهش + میگم که بنده هاش خیلی
بدن... منم بدم اما اونا خیلی بدن... چون بقیه رو گول میزنن منم دارم مثل اونا
...خیلی بد میشم

...نه تو خوبی _

واقعا... تو ازم بدت نمیاد؟ + نه چرا باید بدم
بیاد؟ _ بعد اا چی؟ فردا...؟ + ...فردا هم بدم
_ نمیاد _

..شیطونی نکن نورافکن – بهم نگو دوست
ندارم +

باشه اما توهم اذیت نکن... من بابت همین حرفایی –

...که زدی نگرانم فردا پدرم رو در بیاری مگه نگفتی من خوشگلم پس چرا نمی
خوای...؟! + ...تو گیجی –

...نیستم +

دستی به صورتش کشید و وارد آشپزخانه
شد خودمم نیاز داشتم انقدر بنوشم تا
عذابی که می کشیدم کمتر بشه...سرمو
روی کانتار گذاشتم نمیتونستم خوب
احساساتمو درک کنم اما حس ناتوانی و
ترسم خیلی...زیاد بود

من همون آدمی بودم که رسیده بود ته خط با این حساب که فهمیده بود یه
بازنده هم هست حضورشو...کنارم احساس کردم

...نورا بلندش و – سرمو بالا

گرفتم

...اینو بخور حالت جا بیاد آبلیمو عسله –

زدم زیر گریه لیوان رو رو ی کانتار گذاشت

...چی شده دختر خوب _

..تو هم فکر میکنی من کثیفم...؟ +

...هیس... من هیچ فکر بدی در موردت نمیکنم _ به چشمام خیره شد با اون یکی

دستش اشکامو پاک ...کرد

یه چیزی مثل خوره توی سرم داشت مغز خواب رفته میخور د... یه صدایی سعی داشت منعم کنه حالادلم برای هردومون سوخت

...اما برای بهراد بیشتر

اون یه قربان ی بیگناه خوب بود... قطره اشک دیگهای از حصار مژه هام فراری

شد و روی گونه هام: غلطید

از این زاویه واقعا مظلومی و یه حس خیلی قوی _ بهم میگه که قرار نیست فردا هم اینقدر مظلومبمونی

بعضی زخم ها با چسب زخم خوب نمیشن بودن با _

...من باعث عفونت زخم دلت میشه

لعنت به بهراد... مگه اون برادر میعاد عوضی نبود... پس حق نداشت این حرفو

بزنه خندیدم و بین

...خنده هام اشکام می ریخت تو حق نداری این

حرفو بزنی + ****

از بین پرده ی حریر داخل اتاق به آسمون تاریک خیره بودم شاید بیشتر از

دوساعت که از مرگ ...دردناکم میگذره مرگی که قاتل و مقتول یه نفره اما

مجازاتش رو قراره کس دیگه ای بکشه، تمام بدنم از ظلمی که در حق خودم
کردم از درد تیر...میکشه

قلبم هم درد میکنه و دردش حتی از شوک و درد

...توی بیمارستان هم بیشتر

توی بیمارستان یه دنیا نفرت و خشم بود که از یکدیگه داشتم و حالا به همه این

خشم ها و نفرت ها حس حقارت هم اضافه شد و همش رو نسبت به

... خودم دارم

تا حالا کی مثل من خودشو حقیر کرده...؟ کی خودشو به این

همه کثافت رسونده...؟ از

اتاق زدم بیرون و بدنم از سرما لرزید و پوست تنم، دون دون شد

به اولین دیواری که فاصله کمی از اتاق داشت رسیدم و خودمو بهش تکیه دادم

توی خودم جمع شدم زدم زیر گریه سر خوردم روی پارکت ها بی صدا...اشک

ریختم

این کثیف ترین کاری که هرکس میتونه در حق...خودش بکنه و من این

کارو کرده بودم

...

اشکای گرم روی پوست یخ زده بدنم می چکید به خودم می پیچیدم بیشتر از
دردی که توی بدنم احساس می کردم درد قلبم بود که تحقیر شده بود ... درد
غروری که نابود شد و درد وجدانم کاش زمان به عقب برمیگشت به قبل از اون
تولد

...کذایی به خدا که هیچ وقت پامو توش نمی داشتمخدایا همین این بار و ارفاق
کن حتی شده به چندساعت قبل برگردون تا خودمو از این درد های ریز ودرشت
دور کنم با دست و پای سست و یخ زده.یادم به اون باغ افتاد
میتونستم قسم بخورم که حال بدم خیلی بدتر از اون روز بود توی اون باغ من
دختری بودم که بهم ظلم شده بود... یکی دیگه ظلم کرده بود... یکی دیگه
نامرد بود... یکی دیگه نابودم کرده بود... اما الان

.جزء یه من بزرگ هیچکس دیگه نبود

مانتو روسریمو هم پوشیدم اما هنوز می لرزیدم و حتی دندونام به هم می
خورد سرم درد می کرد مثل

.یه گیج بی عقل تلو تلو می خوردم

تا توی لابی خودمو رسوندم، اما درست وقتی چند متر تا در فاصله داشتم توانم
تحلیل رفت و زمین خوردم از صدای افتادنم نگهبان چرتش پرید با دیدن ...م ن
ولو شده روی زمین به طرف من دوید خانوم خویید...؟ -

.خواست کمک م کنه که خودمو عقب کشیدم

+ نه...

...می خوام کمکتون کنم خانوم-

سر تکون دادم و به سختی از جا بلند شد م تا از اونجا بیرون زدم چند پله جلوی
برج رو پایین اومدم نمیدونستم باید کجا برم... باید چیکار کنم... تو سرم
...هیچی نبود جز هیاهویی که در حال سرزنشم بودایستادم بهچپ و راست نگا
ه کردم حالا دیگه هیچمقصدی نداشتم، هیچ جایی نداشتم برای رفتن...
بیا همیت به سمت راست رفت م... قدمام کند بود و

...سست

هنوز در حالت لوتلو خوردن بودم یکی از پشت دستمو کشید و من جیغ
کشیدم که بیشتر شبیه ناله بود وقتی کسی که منو کشیده بود دیدم خودمو عقب
...کشیدم و باعث شد دوباره روی زمین بیفتم

نمیدونستم ساعتچنده هوا گرگ و میش بود و

...حضور راد اینجا آخرین چیزی بود که انتظار داشتم دیشب پیش این پسر
بودی...؟ -

با عصبانیت گفته بود و من جون جواب دادن بهش ...رو نداشتم

...تو چه غلطی کردی... چه غلطی کردی نورا -

صداشو پایین آورد و با شک گفت باهاش خوابیدی؟

-

زدم زیر گریه راد غرشی کرد... پاشو با لا گرفت خیال کردم میخواد منو بزن ه
خودمو جمع کردم اما یه سنگ ریزه رو با پاش شوت کرد چرخید و چند قدم
..عقب رفت اما خیلی زود برگشت و کنارم نشستاحمق... احمق صدبار به ت
زنگ زدم هزار تا پیام -دادم گفتم یه راه خوب پیدا کردم که بدون
دردرس عقدت کنه... چرا جوابمو ندادی هااا؟؟

با صدای بلندتری گفت

...چراا...؟ رفتی باهاش خوابیدی آره...؟ لعنت به تو- با صدای بلندتری هق هق
کردم اون در حال فحش دادن به من و خودش بود
...بسه بسه بساط آبغوره ریختن هاتو تموم کن - خواست دستمو بگیره که
روی زمین خودمو عقب ..کشیدم

...کشیفم +

با شوک نگاهم کرد و من دوباره گریه ام شدت گرفت ...و رادمان با درد چشم
بست

___ - بهر ا د

غلتي زدم با اصابت نور به پلکهای بستم دوباره به
حالت قبل برگشتم با یادآوری چشم باز کردم، حضورش خالی بود اما
...از بوی عطرش نه

بلند شدم و برای پیدا کردنش بیرون رفتم نه توی آشپزخونه خبری ازش بود... نه هیچ جای دیگه ...ای

کلافه موهام و چنگ زدم و به عقب کشیدم لعنت بهت بهراد چه غلطی کردی_

میدونستم که توی حال خودش نیست اما مقابلش

سست شدم و احتمال این رو میدادم که وقتی حواسش

...سرجاش برگرده حسابی قاطی می کنه به طرف گوشی رفتم و برش داشتم تا باهاش تماس بگیرم و حداقل بفهمم توی چه حالیه با دیدن چند تماس از مقدم به ساعت نگاه کردم و دود از سرم بلند شد گوشی روی سایلنت بود و اصلا ا یادم نمیومد که .چه زمانی سایلنت کردم

بی توجه به اینکه ساعت از نه گذشته و حتی تماس های مقدم."،شماره ی نور ا رو گرفتم

براش نگران بودم و به هیچ عنوان دلم راضی نمیشد ...خیال کنه دیشب از شرایطش سوء استفاده کردم در این که کارم غیر انسانی بود شکی نبو د لعنت به من و اراده سستم مقابلش... وقتی اوپراتور اعلام کرد خاموشه کلافه تر از قبل گوشی رو سرجاش

...برگردوندم طبیعتا باید در این ساعت شرکت باشه دوش سریعی گرفتم و با بالاترین سرعتی که می

. تونستم خودم و به شرکت رسوندم

خانم نوبرپشت میزش بود و با دیدن من از جاش بلند شدو سلام کردحال نامزد ت خوبه ؟ _

بله خداوشکر فقط پاش شکسته بو د -

خداوشکر که خوبه،اگر فکر میکنی لازمه کنارش...باشی برو

نه هستن پیشش ...می دونم توی شرکت خیلی کار .داریم سر تکون دادم

. به رضوان بگو ییاد تو اتاقم _ چرخیدم تا به

طرف اتاقم بر م نیومده -

با تعجب به حالت اول برگشتم

اگر تا نیم ساعت دیگه نیومد بهشزنگبزن _ با باشه ایکه گفت وارد اتاقم شدم

با فکری مشغول

.لپ تاپ را روشن کردم

نگراناش بود م ...قبل ازاینکه کارمو شروع کنم دوباره شمارشو گرفتم ،خاموش

بود و با فکری درگیر مشغول کارم شدم نیم ساعت بعد نوبر اومد و گفت گوشیش

خاموش بوده و با خونشون م که تماس ... گرفته کسی جواب نداده

نگرانیم بیشتر شد نمیدونستم در چه حالی ه و این

ندونستن عصبانیم می کرد
 دختر مغرور و مرموزی مث ل اون حتما از شرایطی که
 ...پیشبینی نم یکرده ناراحتیا حتی عصبانیه
 کاش حداقل میموند تا باهاش حرف بزnm یا می فهمیدم... چه حسی داره
 تنها راه حلی که به نظرم اومد این بود که زودتر
 . کارامو سر و سامون بدم و برم سراغش ساعت ۱۲ باید کامیون ها رو بار
 میزدند رسید و نام های که برای تحویل فرشها آماده کرده بودم رو پرینت
 گرفتم ضربه ای به در خور د بفرمایید _
 آقای رئیس، آقای زاهدی تشریف آوردند -
 بگو بیاد تو ...با انبار هم تماس بگیر بگو زاهدی و - میفرستم برای تحویل بار،
 بگو باهاش یکه به دو نکنند چشم -
 زاهدی داخل اومد و سلام کرد بشین زاهدی -
 نه مهندس بده این کلید و رمز گاوصندوق تو - به حرفش خندیدم
 زاهدی نمیدونست منو مهرباب توی چه شرایط سختی تونستیم به اینجا برسیم یا
 اینکه چه کسایی دور و بر
 . ما بودند که فقط کافی بود غفلت یا کوتاهی کنیمنامه ای که مهر و امضای من
 بود و بدون اون باررو تحویل هیچ کس نمی دادند با رسیدی که

توضیحات و تعداد فرش و قالیچه ها توصیه شده بود. رو به دستش دادم

با اینکه کارشو خوب میدونست اما بهش گوشزد کردم

دونه دونه رو چک کن و بعد از اینکه مطمئن شدی. بار بزن

بیخیال مهندس بار خودته به خودت هم شک داری-!؟

نمیخوام وقتی فرشها رفت مشکلی پیش بیاد. باشه خیالت راحت ... با

اجازه- به سلامت-

درو باز کرد که نوبر مثل روز قبل هراسون خودشو داخل اتاق انداخت

جوری که زاهدی بینوا خودشو کنار کشی د. به حدی از این هراسون بودنش کفری

شدم که اگر موضوع به نامزدش ربط داشتحتماا توییخش میکردم رئیس-

چیه خانوم نوبر دیگه چی شده؟-

مسئول انبار گفت یک ساعت پیش کامیون ها اومدن- و فرشها را بار زدن

حرفش مثل این بود که برق چند هزار ولتی بهم خورد

: از جا پریدم اما زاهدی بود که به جای من گفتیعنی چی؟

.. به خدا نمیدونم-

گوشی رو برداشتم تا شماره انبار رو بگیرم هیچ عددی توی سرم نبود روبه

نوبر بخت برگشته داد: زدم

شماره ی اون انبار خراب شده رو بگیر بی حرف به طرف در
اتاق رفت کجا میری؟

فریادم حتی از قبلی هم بیشتر بود، سر جاش ایستاد و با ترس به من نگاه کرد
گوشی رو روی میز پرت کردم
از همین لامصب بگیر.

جلو آمد و گوشی تلفن رو برداشت و شماره رو گرفت و تلفن رو به دستم داد با
بله ای که شاکری گفت با: فریاد گفتم فرشارو به کی دادی؟

با نگرانی و اضطرابی که توی صداش مشهود بود، نگرانی و اضطرابی که ی ک
هزارم مال من نبود

: شروع به توضیح دادن کرد

به جان بچه ام آقا من طبق شرایط همیشه پیش رفتم شرایط همیشه! مردک نامه
ی من دست زاهدیه. کدوم شرایط همیشه؟..

مهندس به قرآن نامه شما دستش بود میتونید-خودتون بیاید ببینید...نامهای
که امضاتون پایینش. بود

دستی به صورتم کشیدم و گوشی رو قطع کردم از صدای فریاد من همه جلوی
اتاقم جمع شده بودند و فقط مقدم بود که از بین همشون وزوز میکرد که چی
شده

: رو بهش با عصبانیت گفتم لطفا خفه شو.

بی توجه به قیافه های که و ا رفته بود رو به نوبر داد زدم

زنگ بزنبه استوار بگو خودشو برسونه انبار ر_ زاهدی تنها کسی بود که همراهم شد ،از شدت خشم نزدیک بود چند بار تصادف کنم زاهدی بی حرف کنار من نشسته بود و من دنبال این بودم که کی می تونست این کار رو بکنه ؟

خیلی ها و اصلی ترینش هم نوه ی خاله ی ناتو مهراب بود !همون عوضی ی که جا پای پدر ناکسش گذاشته بود

تا رسیدن به انبار از تمام کسانی که میتونستن همچین کاری کنند یه لیست بلند بالا توی سرم درست

. کردم

جلوی انبار ب یدقت ماشین و یه گوشه نگه داشتم

شاگری و یکی دو نفر دیگه از کارگرا جلوی در بودندو با دیدنم شاگری با دو خودشو به من رسوند همین که نزدیکم شد باهاش دست به یقه شدم مردک بدون هماهنگی با من بار زدی.

آقا به خدا به پیر نامه ی شما دستش بود... من از - کجا باید میدونستم ؟

زاهدی جدامون کرد منم جلو رفتم و وارد انبار شدم با دیدن انبار خالی از فرشها دستی به صورتم کشیدم ،دستامو همونطوری که به صورتم می کشیدم لای موهام

بردم و اونها رو به عقب هل دادم با لگد به صندلی که همون نزدیکی ها بود زدم
لعنتی مغزم در حال منفجر شدن بود

کی میتونست همچین غلطی بکنه... کی ؟ : رو به اون مردک
شکمگنده شاکری گفتم اون نامه ی کوفتی رو بیا ر_

بدو خودشو توی دفتر انداخت و نامه به دست بیرون اومد با دیدن نامه برق از
سرم پرید دقیقا همونی بود که خودم تنظیم کرده بودم با این تفاوت که ساعت
تحویش ساعت ۱۰ بود و امضای پایین ش فقط شبیه به مال من بود نامه رو توی
دستم مچاله کردم بر روی زمین پرت کردم

: با صدای بلندی گفتم لعنتی لعنتی_

شاکری از ترس چند قدم از من فاصله گرفت زاهدیرو به او پرسید: میشناختی
کسی که نامه دستش بود
؟

با صدای ناله واری گفت :نه یه پسر جوون بود تا حالا ندیده بودمش...ازش پرسیدم
آقای زاهدی کجاست ؟ گفت کسالت داشت ه و من و فرستاده .منم به اعتبارنامه
مهندس قبول کردم حرفشو ...به جون بچه هام اگه نامه شما دستش نبود هیچ وقت
همچین کاری . نمی کردم

من هر بار قبل از این که زاهدی بیاد به ت زنگ می_ زدم

شرمنده مهندس به خدا اصلا ا فراموش کردم که باید - منتظر زنگ می موندم
همه ی زندگیمو دادی رفت ! به نظرت با شرمندگی_ برمیگرده؟ مرد حسابی
الان شرمندگی تورو من چه ! کار کنم ؟

همین لحظه استوار رسید و بعد از فهمیدن جریان با . پلیس تماس گرفت
انقدر عصبانی و شوکه بودم که اصلا ا به ذهنم نرسیده بود که باید با پلیس تماس
میگرفتم پلیس ها اومدن و دوربین ها ر و چک کردن اما هیچی دستگیرمون نشد

رو به سخته کردن بودم وقتی فهمیدم دوربین های جلوی در رو دستکاری کردن و
هیچی دست م نیست و کسی که برای تحویل بار اومده و نامه مثلا ا من دستش بوده
اصلا ا داخل نیومده

و از اونجایی که انبار خودش کارگر داره کارگر های

. داخل انبار فرشها را بار زده بودند

استوار همراه شاکری به کلانتری رفتند تا شکایت نامه پر کنند و اظهارات
شاکری را ثبت کند

دست از پا درازتر به شرکت برگشتم حالم انقدر بد بود . که تمرکزی نداشتم و
نمیتونستم پشت فرمون بشینم ساعت چهار و نیم عصر بود که رسیدیم شرکت
وارد اتاقم شدم و زاهدی هم پشت سرم داخل شد

نوبر نفر بعدی بود که داخل اومد و لیوان آبی دستش بود با اینکه دهنم و گلوم
خشک خشک بود اما میل ...هیچی نداشتم لیوان آب رو روی میزم گذاشت

...به همه بگ و برن _

...چشم.. خودم می مونم اگه کاری دارید - نه بر و _

بیرون رفت و در و بست به نظرت کار

کيه...؟ -

: کلافه تر و عصبی تر از ه ر لحظه گفتم

... نمی دونم شاید کار پسر _

در بی هوا باز شد و نگاه عصبانی مو به نوبر دوختم: با اضطراب گفت

■ ...یه آقایی با مامور اومده میگه کارتون داره

از جا بلند شد م

مامور...؟! _

مردی که تا حالا ندیده بودم به همراه ماموری داخل ...اومد و اجازه نداد که

نوبر تایید کنه آقای بهراد مهرآیین...؟ -

با نگاهی به صورت زاهدی بعد به مردی که کنارش بود گفتم

...بله _ ازتون شکایت شده -

برای چی...؟. اصلا کی شکایت کرده؟ _

■ ...بفرمایید توی کلانتری عرض م یکنیم خدمتتون

اینو مردی که همراه وکیل بود گفت

. شما شکایت کردید.. من اصلا ا شما رو نمیشناسم_ خیر آقا من وکیل شاکی

هستم بفرمایید میگم - ...بهتون

سرباز جلو اومد تا بازومو بگیره که شونمو عقبادمخودم میام _

:همراهشون شدم زاهدی گفتکدوم کلانتری میبرید تابه

وکیلش بگم -

همین که اسم کلانتری رو گفت گوشیشو در آورد و خودش هم پشت سر ما راه

افتاد و با استوار تماس گرفت و موضوع رو بهش گفت تا رسیدن به کلانتری کسی

چیزیه من نگفته ر چند که میتونستم شرایط ...و درک کنم

اینکه شرایط خیلی بده و کار هرکس بوده جوری من و توی هچل انداخته که مغزم

در حال ارور داده و نمیتونستم تا زمانی که شاکی رو نبینم هیچ فکر کنم ...یا

تصمیمی بگیرم

همزمان باماستوار که ظاهر ا همون نزدیکی ها بود هم رسید با دیدن کسی که

به عنوان شاکی منتظرم بود شوکه شدم

...توی راهروی کلانتری منتظر ایستاده بودم نگاه خیره ام روی دختری بود که

خیره زمین بود استوار که قبل از اون کنار سرباز بود کنارم برگشت :و گفت

■ ...این دختر به جرم آزار به عنف شکایت کرده اذیت به چی؟ _

:با صورتیکه هیچ حسی در آن نیز گفت

■ ...آزار و اذیت...باهش ارتباط

صورتتم در هم رفت و دستی به صورتتم کشیدم

■ ...وقتی رفتیم تو به هیچ عنوان جرم رو قبول نکن

نگاهم خیره تاریکی بود که اطرافم رو گرفته بود از سرما و تاریکی و ترس

میلرزیدم انگشتهای دست و پام بی حس شده بود و تنمو بغل کرده بودم اما مگه

گرم می شدم نه خودم نه زندگیم دیگه قرار نبود هیچ ...وقت گرم بشه

خبر نداشتم چند ساعت گذشته اما خیلی وقت بود که ...هوا تاریک شده بود و بدنم

هم سر و سر تر میشد مطمئن بودم که قرار نیست به این زودی ها کسی سراغم بیاد

من دقیقا در این لحظه بی ک س ترین فرد روی زمین بودم همون طو ر که خودمو

بغل کرده بودم روی زمین سرد مچاله شدم و چشم بستم تا مثل شب قبل که

تاریکی منو به همین حال انداخت خواب به من چیره بشه و حتی برای ساعتی هم که

شده یادم بره ...که کجام و برای چی اینجام

پلکای سنگینم روی هم افتاد اما خبری از خواب نبود ...بی حالی و سستی و کرخت

ی چرا اما خواب نه دو روز بود که لب به هیچ ی نزده بودم البته چیزی همبرای

خوردن نداشتم این به سردی و سر ی بدنم و...حالت کرختی ش اضافه می کرد

ساعت ها تو ی همون حال بودم داشتم به این فکر میکردم که بالاخره قراره

این تلخی روز و شبم و

... آلودگی که تمام من و زندگیمو فرا گرفته تموم بشه

...چقدرم بد داشت تموم میشد اما خوییش به همین تموم

شدن ها بود

خیلی وقت بود که دستام از دورم باز شده بود نه اینکه خودم باز کنم نه،
فقط اونا هم قدرت حرکت شون رو از دست داده بودن و روی زمین افتاده
...بودن

از بین پلک های نیمه بازم پاهای فردی که وارد شد و میدیدم گوشام هیچ صدایی
رو توی سرم مخابره نمی کرد فقط جلو اومدنش رو خیلی تار می دیدم اینکه پاش
جلو اومد با نوک کفش به پام زد بدنم لمس بود و هیچ احساسی از برخوردش
نداشتم وقتی دید تکونی نخوردم روی پاهاش نشست پلکام بسته شد دورمچم کمی
گرم شد وهمون گرمای ناچیز به تموم بدنم فخر فروشی میکرد

چند ثانیه بعد با شتاب منو از روی زمین بلند کرد گرمایی که از روی لباس
احساس می کردم خوب بود و دلم میخواست این گرما بیشتر بشه اما خودم برای
...بیشتر شدنش کاری نمیتونستم بکنم

می تونستم بفهمم که منو روی تخت گذاشت و چیزهای بدن یخ زده ام کشید

وقتی کم کم بدنم گرم شد شروع به لرزیدن کردم

احساس سنگینی بیشتری روی بدنم کردم و چند دقیقه بعد سوزشی توی دستم

احساس کردم

همه این اتفاق هارو با حس لامسه متوجه می شدم اما همونم زیاده دوام نداشت
و خیلی زود به خواب رفتم

وقتی چشم باز کردم خودم و بالا کشیدم و بدنم هنوز کرخت بود

به اتاقی که توش بودم نگاه کردم به اتاق تقریباً خالی که هیچ پنجره ای توش
نداشت اما از اونجایی... که داخل اتاق قابل دیدن بود می شد حدس زد روزه به
گوشه از اتاق کمی کارتون و خرت و پرت مرتب قرار داشت این طرفی که من
بودم تشک و پتویی که دور پاهام بود... جای سرم روی دستم بود به دیوار پشت
سرم تکیه دادم

اینجا یا اون انباری نمور و سرد و تاریک برام هیچ فرقی نمی کرد در هر حال
هر دوشون زندان من... بودن

فقط زندانبانم منو از انفرادی بیرون آورده بود حالا فقط به پتو داشتم که روی بدنه
یخ کرده ام بندازم و تا... سرمای اطرافم را قابل تحمل تر کنم و کمی آبتشنگی و
گرسنگی باعث شده بود حتی نتونم تکنوبخورم بطری کوچک آب معدنی کنارم
رو برداشتم و به نفس سر کشیدم حتی یکم از تشنگی موهم... برطرف نکرد
!... هنوزم به اندازه ی قبل تشنه بودم والبته گرسنه به سختی از جا بلند شدم و به
طرف در رفتم اگر قرار بود زمان بیشتری گرسنه بمونم عقلم رو از دست میدادم
هرچی دستگیره در و پایین و بالا کردم در باز نشد.. چند ضربه به در زدم

درو باز کن... کسی اون بیرون نیست...؟ + ولوم صدام خیلی پایین بود اما با توجه به
 سکوتی که بیرون از این اتاق کوچک بود مطمئن ا قابل شنیدن...بود
 مشت های بی جون بیشتری به در زدم اما بازم خبری نبود تکیه به در روی زمین
 سر خوردم اشک توی . چشمم جمع شد
 بعد از اون روز که خودم حکم قتل مو امضا کردم و
 ...پا به خونه بهراد گذاشتم دیگه گریه نکردم یا نه...وقتی توی اون انباری بودم
 هم یه قطره اشک از چشمم چکید
 پوزخندی زدم به خودم، به زندگیم حتی به بهرادی که...زود فهمیدچه کلاهی
 سرش رفته
 وقتی مدارک و شواهدیکه علیه اش داشتم رو دیدبه اندازهای شوکه شده بود
 که گیج به اطراف نگاه
 می کرد
 ...هم خودشموکیلش
 هیچ چیزی برای رد یا انکار جرمش نداشت من بیشتر از چها ر شاهد داشتم
 که ثابت میکرد بی خبر از تصمیم شومی که رئیسم برام گرفته پا به خونش
 ...گذاشتم
 شاهد هایی مثل راننده تاکسی، نگهبان برج و همسایه روبرویی واحدش و گواهی
 که نشون میداد من دچار ...آزار شده بودم

هرچند که با توجه به نامه دادسرا اینجا بودم اما مسئول پرونده برای ادامه روند پرونده ما را به دادسرا ارجاع داد و وکیل بهراد گواهی ر و پذیرفت و ...درخواست گواهی از پزشکی قانونی کرده بود برام قابل پیش بینی بود و وکیل هم این هشدار رو ...داده بود و البته دکتري که به من گواهی داده بود ...اینها رو خودم بهتر از همه میدونستم

میدونستم که پا به خانه او گذاشتم و آخری ن داشته ام

...راهم تباه کردم

وقتی به من تعدی شد فقط جسمم آلوده شد... اما وقتی پا به خونه بهراد گذاشتم روحم راهم آلوده...کردم

هر دو با قید وثیقه آزاد شدیم و من فکر میکردم همه چیز به نفع من است پزشکی قانونی اذیت به عنف را تایید کرد و این هم فقط به لطف وحشی بودن خود ...مهرابین بود

اما ورق برگشت آن هم وقتی خیال می کردم همه چیز به نفع من است! توی راهروی دادسرا به انتظار ایستاده بودم که او هم با وکیلش رسید و دقیقا مقابلم ایستاد با نگاهی کلی به من گفت فکر کردی خیلی زرنگی...؟ _

به حرفش اخم کردم و از او رو گرفتم وکیل به او تذکر داد و او به صورت هردویمان پوزخند زد و

سرش را جلو آورد و گفت

تو خیلی زرنگی... میدونی زرنگا خیلی اشتباه _ نمیکنن اما اگر اشتباه کنن
اشتباه های بزرگی انجام ...می دهن

روبه وکیل گفت میدونی

مثل چی؟ _ با پوز خند گفت

مثل وقتی داره لپ تاپمو دست کاری میکنه و _حواسش به دوربین ها نیست... مثل
وقتی که آقا صمد...رو میفرسته دنبال نخود سیاه

نظرت چیه آقای وکیل برای قاضی و دادگاه قابل قبولهست ؟

آب دهنمو قورت دادم

من ترجیح میدم هر دومیون شلاق هامون رو بخوریم _ ...تا اینکه یکیمون

با اخم مصنوعی که حالت تمسخر داشت ادامه داد ا اهل کار های دونفره
امخصوصا اگر دو نفره _ ...شروع بشه

یه قدم عقب رفت لبخندی روی لب خودشو وکیلش بود که حالمو بدتر کرد
حال بدم و کنار زدم و مشقی که رادمان برای اتفاق های پیش بینی نشده برایم

...دیکته کرده بود را به زبان آوردم چیزهاییکه گم کردی رو

نمیخوای...؟ +

با تعجب به طرفم چرخید و پوز خند متعجبی زد

...خنده دارا که کار تو باشه _

اگه من از اون در شکست خورده بیرون پیام تو + هم باید با اعتبارات
خداحافظی کنی هر چی داری رو بفروشی تا بتونی خسارتی که به شرکت توی
امارت ... زدی رو پرداخت کنی

هم وکیل خودم هم اون دو نفر با سکوتی عمیق به ... من خیره بودند
با رو کردن شواهدت من میشم دختری از یک + خانواده پایین که برای جلب
توجه به رئیسش پا به ... خونش میذاره

من فقط قصد نزدیکی به تو رو داشتم و توقصد سوء ... استفاده
رو به وکیل ش دقیقا با همون ژست خود ش گفتم این موضوع چی برای قاضی
قابل قبول هست ... ؟ + : وکیلش بر خلاف وکیل من ساکت نمود و گفت میتونیم
ثابت کنیم که ادعای همش دروغه و قصد -

... فریب دادگاه و موکل منو داشتی
شاید اما تا وقتی ثابت کنی دخل موکلت و شرکتش + ... اومده
سربازی ما رو صدا زد بی توجه به نگاه حیرت زده بهراد و وکیلش استوار از
کنارشون گذشتم و وکیلیم : هم پشت سرم اومد قبل از اینکه داخل برم گفت چی
میخوای ... ؟ _ ... به طرفش چرخیدم

عقدم کن با تموم حق و حقوقم و وکالتنامه حق _ ! ... طلاق

من کاملاً با دزدیدن فرشها مشکل داشتم اما همون روز فهمیدم که اگر از فرش ها به عنوان اهرم فشار استفاده نمی کردم حسابی توی دردمر می افتادم بهقول رادمان اگر انقدر عجله نمی کردم اصلاً لازم نبود که خودم رو به گند بکشم و انقدر خودمو تحقیر...کنم

من بدون اینکه رادمان رو در جریان کارهام بذارم جلو رفتم
او که میدانست قرار است کاری کنم را نگران کرده بود و بعد از پیدا کردن نامه‌ای که برای تحویل بارهای انبار مهرآیین، سعی کرده بود به من اطلاع بدهد که با استفاده از همین نامه میتونم به خواستم...برسم
اما من برای جلوگیری از هر تماسی گوشیم رو سایلنت کردم و تلاش رادمان هم ناموفق شد... این همان چوب خدایی بود که زیادی بی صدا شد و فقط صدایش در حال کر کردن خودم بود

یا بهتر است بگویم همان چاهی که برای مهرآیین کردم اما اول خودم با کله در آن سقوط کردم... مگر غیر از این بود که نمی تونستم خودمو به خاطر ظلمی... که به خودم روا داشتم ببخشم

برای گرفتن انتقام از میعاد از حسم مایه گذاشتم بعد از عقدی که بیشتر شبیه یک جنگ سخت اما بی صدا بود و کالتنامه حق طلاق را به وکیل دادم تا به دست رادمان بدهد چون مطمئن بود فعلاً شرایط خوبی

...نخواهم داشت

جلوی محض ر از وکیلیم جدا شدم و همراه بهراد شدمبا سکوتی ترسناک رانندگی کرد تا به خانه باغ قدیمی...رسید

از قبل استرسی که در من در حال اجرا بود خبر از متعادل نبودن اوضاع و حال او می داد

اما وقتی دستم را محکم گرفت و به بیرون از ماشین...پرت کرد متوجه شدم اوضاع خیلی بدتر است

...منو روی زمین میکشید ترسیدم

ترسیدم از اینکه قصد سر به نیست کردنم رو داشته باشه چون صورتش اونقدر عصبانی و قرمز بود که

...میدونستم هرکاری از اون بر میاد

جیغ می کشیدم و تلاش کردم خودمو از دستش آزاد

...کنم ولی زور اون کجا و زور من کجا منو به طرف پله های زیرزمینی کشید

صدای جیغ هایم بالاتر رفت وقتی تاریکی داخل زیر زمین را دیدم فویایی که از بعد از آن اتفاق از تاریکی داشتم باعث

...میشد هر ثانیه صدایم بالاتر برود

این بهراد رو عصبانی تر کرد که دو پله باقیمانده را هولم داد من وسط زیر زمینی که به عنوان انباری از

...آن استفاده می شد پرت شدم

بیتوجه به حالم دستشو در گلویم انداخت و به دیوار...کوییدم

فرشا کجاست...؟ _

قطره اشکی که حاصل درد و لرز بدنم بود روی

...دستش چکید

هنوز خیلی زوده برای اشک ریختن خودتو آماده _ کن... بگو فرشا کجاست...
؟

...نمیدونم +

قسم میخورم اگه فرشا به دستم نرسه تیکه تیکه _

...ات می کنم... فقط دو ساعت وقت داری فشار محکم تری به گلوم داد و بعد
رهام کرد روی پاهام افتادم اون بی توجهبه ترسم در و بست و منو

...توی اون تاریکی تنها گذاشت

با صدای پایی که از پشت در شنیده میشد از فکر بیرون اومدم، از روی زمین
بلندشدم و روبه در عقب عقب رفتم نگام به در بود ترسمو با آب دهانم
...قورت دادم

کلید توی در چرخید به دیوار پشت سرم خوردم و دیگه راهی واسه عقب رفتن
نداشتم در باز شد و قامت بلند بهراد رو به رویم قرار گرفت اونم مثل من خیره
نگاهم کرد با این تفاوت که من ترسیده بودم و

...اون کاملاً خونسرد بود

...خیلی سگ جونی انتظار داشتم هنوز افقی باشی _یه قدم جلو اومد آب دهنمو

قورت دادم نیشخندی بهحالت صورتم زد مشمایی جلوی پایم انداخت و

بعددست توی جیبش کرد

روی تک ت ک حرکاتش زو م میکردم هر ثانیه منتظر بودم بهم حمل ه کنه از

جیب ش گوشی موبایلم رو :درآورد و گفت

خیلی زنگ خور داری یا بهتر بگم دو نفر خیلی _ نگرانتن... راد... مامان...

خانوادگی توی این کارید؟ ...خفه شو +

خندید... خنده ای که فقط روی لبهاش بود اما توی ..چشماش پر از خشم و

کینه بود

...حرفام به دلت نمیشینه همسر عزیزم _یه قدم دیگه جلو

اومد

باید با خصوصیات اخلاقی هم آشنا بشیم مثلاً من _ آدم با گذشتی نیستم از

خیانت، دروغ و فریب ...متنفرم

:با صدای آرومتری گفت

و هیچی یادم نمیره... میدونی با دروغگوها چیکار _ می کنم میخوای بدونی؟

انقدر جلو اومده بود که کمتر از ۲۰ سانت باهم

فاصله داشتیم هر چند که عرض اتاق شیش متر آنقدر کم بود که نیاز به تلاش زیادی نبود... اما اون بهطرز مرموزی قدم های کوتاه و نرمی بر میداشت تا... منو بترسونه و توی این کار حسابی موفّق بود چون از ترس تمام اعضای بدنم دچار لرزش خفیف بود گوشیمو دوباره توی جیب کتش برگردوند و کتش رو از تنش دور آورد روی کارتونها های کنارش قرار داد...

حاشیهها رو فعلاً کنار میذاریم میریم سراغ اصل _ مطلب... من می خوام همسرمو بیشتر بشناسم البته ...یه چیزایی فهمیدم

...

هر چقدرم که با خودم کلنجار برم نمیتونم وجدانمو _ به خاطر آشغالی مثل تو زیر پا بزارم تو حتی لیاقت

...اینو نداری که تو صورتت تفّ بندازم

میدونم با نقشه کدوم خری پاتو تو زندگی من گذاشتی اما باید بهت بگم حتی فکرشو نمی تونی بکنی من چقدر میتونم کینههای باشم... حالا تو توی اون لیستی هستی که من می خوام از زندگی کردن پشیمونش .کنم

کت و بلوزش رو برداشت از اتاق خارج شد و بعد از بستن در قفلش کرد

...

دندونم از لرزشی که هیچ ربطی به سرما نداشت بههم میخورد و قطره های اشکم دونه دونه رویتشک می چکید حالم رقت انگیز بود نمیدونستم

خوشحال باشم از این که بهم دست درازی نکرده بود

...یا ناراحت باشم از اینکه من و یه آشغال میدونست در هر دو صورت من رو پر از درد کرده بود و دردش خیلی بیشتر از اون چیزی بود که من تصور ...می کردم

اشکامو کنار زدم از این ضعف و بی عرضگیم حالم به هم می خورد اما به ثانیه نکشید که دوباره صورتم از اشکام خیس شد سرمو به بالش فشار دادم پتو رو جلوی دهنم مچاله کردم تا صدای هق هق ام به بیرون ...از این اتاق درز نکنه

ساعت خوابیده _ چشمم رو باز کردم شاید فقط ۲ ۳ بودم تمام بدنم درد میکرد احساس ضعف و گرسنگی

...بیش از اندازه بیحالم کرده بود

چشمم به در افتاد که کمی باز بود و نور کمی از درز بین در و چهارچوب به داخل رسوخ کرده بود با شوقی که برام عجیب بود از جا بلند شدم باز بودن در نمیتونست اتفاقی باشه اونم وقتی مطمئن بودم دیروز

...صدای چرخش کلید رو توی قفل شنیدم فکر نمیکردم حالا حالاها بزاره از سلولم بیرون پیام سرکی به بیرون کشیدم و سکوت توی خونه منو به این باور رساند که اون خونه نیست

به خودم جرات دادم که پامو بیرون بذارم اما با دیدنوضعیتیم تازه یادم اومد که دیروز میخواست چه بلایی

...سرم بیاره و چه حرفایی بارم کرد

به همون اتاقی که توش بودم برگشتم و مانتوم رو پوشیدم و لبه هاشو جلو کشیدم فعلا این تنها چیزی بود که داشتم و باید به همون اکتفا می کردم و تا برگشتش باید فکری به حال لباسام میکردم توی یه آپارتمان جدیدی بودم اینجا خیلی بزرگتر و مدرن تر از اون خونه ایکه اون شب توش پا ... گذاشتم بود اتاق ها با چند پله از سالن بزرگ جدا می شد به هر دری که بر میخوردم دستگیرش رو فشار می دادم اما تقریبا هر چهار در قفل بود اون چهار پله رو پایین اومدم نگاهم و دورتادور خونه چرخوندم کنار آشپزخانه دو تا پله میخورد و پایین میرفت به همون طرف رفتم

با دیدن اون فضا که بیشتر از ۱۲ متر نبود وسطش یه فرش ۶ متری پهن بود یکی از دیوارهایش از زیر سقف تا پایین آینه بود و گوشه اش یک گلدون قرار داشت دری هم اونجا بود به طرف در رفتم و با باز کردن خودمو داخل انداختم با اینکه توی این دو سهریز جز اون بطری آب کوچیک چیزی نخورده بودم...اما همونم باید تخلیه می کردم

برای مقابله با این هیولایی که باهاش در افتاده بودم باید زنده میموندم چون حالا که این بازی رو راه انداختم دیگه کاری نداشتم تا برگشتن برادر

...عوضیش

در یخچال ر و باز کردم یه تیکه نون برداشتم

یخچالش تقریبا خالی بود و جزء یه شیش ه کره بادوم ...زمینی چیزی توش نبود

ترجیح دادم همون تیکه نون رو خالی بخورم به طرف. در رفتم

در آپارتمان هم قفل بود توی تمام کمد‌ها و کشوهایی که توی سالن بود رو گشتم تا بتونم کلید پیدا کنم حدس می‌زدم تلاشم الکی باشه اما بازم تیری توی ...تاریکی بود

توی این گشتن ها متوجه شدم که حتی سیستم صوت ی و تصویری رو هم قطع کرده هیچ تلفنی توی خونه نبود

گوشی منم که توی کیفم توی ماشین بهراد جا موند ...و حالام حتما دستشه

هرچند اگه کلید پیدا می کردم و می تونستم درو باز . کنم با این لباسا نمیتونستم حتی یه قدم بیرون بذارم روی مبل نشستم و سرمو بین دستام گرفتم ظاهر ابهراد میخواست انقدر منو اینجا حبس کنه تا دیوونم...کنه

روی همون مبل دراز کشیدم و به روبرو خیره شدم...یعنی الان مامان چیکار میکرد

توی این چند روز حتما دیگه همه فهمیده بودن که

...من نیستم، بعدم افتادن به جون مامان مامان عزیزم چطوری از پششون بر اومده... ؟از پس زخم زبونای سیمین و برادر هاش، اخم و تخم . ..های عزیز و نمک پاشیدن رو زخماش

...منو ببخش مامان+

چشمم به تیشرت مشکی افتاد که روی مبل یک نفره ... به مچاله شده بود
بلند شدم و برش داشتم بوی عطر خودش بود برام سخت بود که تی شرت
استفاده شده کس دیگه ای رو

.پیوشم اما مگه چاره دیگه ای داشتم

تی شرت رو توی لباسشوی ی انداختم مقدار زیادی مایع لباسشویی ریختم. از
ماشین که درش اوردم روی شوفاژ انداختم تا کاملاً خشک بشه وقتی خشک شد
تم کردم هنوزم بوی عطرشو میداد به همون اتاقی که توش بودم برگشتم روی
تشک دراز ... کشیدم

باید منتظر م ی موندم تا ببین م زندگی برام چه تصمیمی گرفته حالا که به اون چیزی که
میخواستم رسیده

بودم نه تنها حس خوبی نداشتم بلکه احساس خلاء داشتم حالا که اینجام دلم
برای مامانم تن گ شده و

...براش نگرانم

مطمئنم این حس دو طرفه است مامان خوبم هم به اندازه من نگران و
امیدوارم که اون بی انصاف ها ... خیلی اذیتش نکرده باشن

.....

با صدای بلندی از خواب پریدم نفس نفس می زدم صدای بلندی که از بیرون
میومد به من فهموند که ... کجام

لعنت بهت یک ماه منو ول کردی رفتی... من این + حرفا حالیم نیست زدم به
سیم آخر اگه تا دو سه روز

...دیگه نیومدی دیگه کلا نیا

صدای افتادن و شکستن چیزی اومد نمیدونم چرا اما همین که حضورشو احساس
میکردم یه ترس بدی به دلم می افتاد

صدای قدماش هر لحظه بیشتر شنیده میشد در و با شدت باز کرد طوری که در
به دیوار برخورد کرد و دوباره برگشت، پا توی اتاق گذاشت جرات نداشتم از
جام تکون بخورم نگاهی بهم انداخت و با

...دیدن تیشرت تنم پوزخنده عصبی زد

نمیدونستم انقدر دلت تن گ میشی که لباسهای منو _...میپوشی

نگاهمو ازش گرفتم مطمئن بودم خیلی خوب میدونه که اینجا بودن م حتی یک
درصدم ربطی به عشق و عاشقی نداره تقریباً داشت مزخرف م میگفت این بار
جلو نیومد و رو یکی از این کارتونها نشست و :گفت چرا...؟ _

...به صورتش نگاه کردم

بهتره دست از این نگاه کردن های مغرورانت _ برداری دیگه هرکی ندونه من
که می دونم چی کاره ای راحت باش...! ما با هم ندارتر از این حرف ...هاییم

حرفاش و اشاره اش به باهم بودنمون ترک دیگه

...روی غرورم میندازه

نگاهمو به زمین می دوزم تا دست برداره گورشو از .جلوی چشمم گم کنه

...داری صبر منو می سنجی؟ من آدم صبوریم اما _ از جاش بلند شد مقابلم روی

پاهش نشست صورتمو به طرف خودش چرخوند چونم رو توی دستش ...گرفت

اما تا وقتی که آدمی که دارم براش صبوری میکنم _لیاقتشو داشت ه باشه توی دم

دستی رو چه به...صبوری

...یه ترک دیگه

چرا...؟ برای چی اینجای ی.... آشغالی مثل تو چی _ ازم میخواد...؟ لبهامو روی

هم فشردم

تو هم مثل منی اگه غیر از این بود هیچ وقت به + دختری که تو حال خودش

نیست دست نمی زدی... در هر حالت و یه عوضی هستی اینو نمیتونی ...تغییر بدی

یا سر وجدانت کلاه بذاری

به چونم فشار زیادی وارد کرد اگه میمردم هم ازش نمی خواستم ولم کنه صدای

زنگ گوشیم از بیرون اومد ولم کرد و از جا بلند شد و بیرون رفت و خیلی زود با

گوشی من برگشت صفحه گوشی رو به طرفم :گرفت و گفت

...راد؟ چقدرم که تعدادشون زیاده راد... سبحان _ رستگا ر... رسول... حالا

کدوم اصلی اس رقیب من کدومه؟

گوشی توی دستش سرخورد دستشو روی آیکون سبز کشید و تماس را
وصل کرد و روی بلندگو قرارداد صدای راد بعد از یک سکوت چند ثانیه ای
...توی اتاق پیچیدنورا...؟ -

نیشخند گوشه لبش پر از تحقیر بود

- نورا خوبی...؟

به نظرت نباید خوب باشه _ با شنیدن صدای
بهراد ساکت شد

الان با همسرش داره خوشحال و خوشبخت زندگی _ ...می کنه

- می خوام باهاش حرف بزنم؟ چیکارشی؟ _ برادرشم -

:بهراد با صدای بلند خندید و گفت تا الان کجا بودی خان
داداش وقتی که _

...گیج بود یا بدترش وقتی

...نذاشتم جمله اش رو کامل کنه

...دهنتو ببند +

:نیشخندی زد و گفت خواهر بی ادبی داری اما

می -

...ارزه

سکوت راد پشت تلفن هم در حال نابود کردنم بود از جا پریدم و به طرفش رفتم همین که دستمو به طرف تلفن دراز کردم دستمو گرفت و پیچوند... از دردش... جیغ خفه ای کشیدم

■ نورا... نورا خوبی...؟ نوراااا نگران شدی؟ _

■ ... اذیتش نکن

دقیقا برعکس عمل کرد و دستمو بیشتر پیچوند که ناله ای از درد کردم

... ناله هاش واقعا جذاب _

عوضی میخواست با زدن این حرف ها به چی ... برسه

باصدای مرتعشی که حاصل ل حالو روزم بود گفتم

... راد قطع کن ... من خوبم +

راد تماس رو با مکث قطع کرد

... چه داداش حرف گوش کنی _

... دستمو بیشتر فشار داد و مجبورم کرد جلو برم بگو چرا اینجایی و کی تورو

فرستاده...؟ _ فکر کن فرشته عذاب تو... گناه تمومه کثافت کاری + ... هات

از حرفم عصبانی شد اما خندید و گفت

تنها کثافت زندگی من خودتی تنها شکری که خوردم _ ... و دارم از گندش بالا

میارم

...عوضی خودتی و همه ی کس و کارت + دستمو ول کرد و تا خودم و
صاف کردم سیلی

محکمی به صورتم کوبید از شدت سیلش برق از سرم پرید و قدمی عقب رفتم و
تعادلم بهم خورد روی...زمین افتادم

دیگه زبونت برای آوردن اسم کس و کارم _...نچرخه چرخید که
بره ...عوضی +

وقتی میگن زبان سرخ سر سبز رو به باد میبره مثل ...حال و روز من بود

با حرفم ایستاد رو بهم چرخید جلو اومد خودم رو

...تکون ندادم تا به ترسم پی نبره

پاشو روی انگشتای دستم که روی زمین بود گذاشت و فشار داد انگشت کوچکم
و انگشت کناری خم بودن با این کارش مغز سرم تیر کشید جیغ بلندی کشیدم

...وقتی پاش رو بلند کرد

درد باعث ضعفم شد روی زمین پخش شدم همانطور بالای سرم ایستاده بود و

به بیچارگیم نگاه میکرد تند تند نفس می کشید درد انگشتم کم کم دستمو بی
...حس کرد

اما این فقط کمی طول کشید وقتی نیم ساعت گذشت از دردی که منشأش انگشت

های دستم بود که به خودم ... میپیچیدم

بیشتر از ساعت درد کشیدم و از جام تکون نخوردم احتمال اینکه استخوان

انگشت هام شکسته

باشه رو می دادم

انقدر درد کشیدم تا خواب بهم غلبه کرد و چشمم

روی هم افتاد با دردی که تا شونه ام رسی د چشم باز کردم و تموم بدنم از درد
می لرزید ظاهرا غلت زده بودم و دستم زیر پهلوم رفته بود به انگشت های .آسیب
پذیرم فشار وارد شده بود

چند باری چشمم رو باز و بسته کردم و باید برای کمتر شدن این درد یه کاری
میکردم به سختی از جا بلند شدم با دست راستم میچ دست چپمو گرفتم چون
علاوه بر درد استخوان و سوزشی که احساس می کردم سنگینی میکردم
...انگار به میچ دستم یه وزنه ی چند کیلوی ی وصله خونه تو سکوت غرق بود
معلوم نبود اون مردک ...کدوم گوریه

سراغ کابینت ها رفتم و دونه دونه رو باز کردم وسایل توش رو جابجا کردم
حتی توی یخچال رو هم

...برای پیدا کردن یه مسکن گشتم

توی این گشتن ها یکی دوبار به دستم ضربه وارد شد، ناله ام رو در آورد توی
سالن رفتم هر جایی رو که فکر میکردم رو گشتم وقتی چیزی رو پیدا نکردم درد و
کلافگی از این حبس شدن باعث شد جیغی بکشم

...و کمد کنسول رو بهم بریزم

یکی از استند هایی که روی کنسول بود ر و برداشتم روی زمین پرت کردم با صدای بلندی شکستسرجا منشستم به آشفته بازی که راه انداختم نگاه کردم.

خسته بودم... از این حبس شدن ...از اینکه مثل یه بدبخت یه گوشه بشینم تا زندگی له ام کنه خسته ...شدم
 نفس عمیقی کشیدم و از ج ا بلند شدم حالا که به خاطر این تصمیم همه چیزمو زیر پا گذاشتم حداقل تا به نتیجه رسوندمش جو نسالم به در ببرم
 با احتیاط بلند شدم و تا با خورده شیشه ها به خودم ..آسیب نزدم
 قدم دوم رو هنوز برنداشته بودم که چشمم به جعبه ی ...سفید گوشه کنسول افتاد
 سرجام برگشتم و به خیال اینکه شاید جعبه داروها یا یه همچین چیزی باشه،
 درشو باز کردم اما خالی بود .عصبی پرتش کردم
 ...لعنتی+ چیزی پیدا نکردی!؟_

با صداش به خودم لرزیدم و به پشت چرخیدم باورم نمیشد دقیقا پشت سرم
 بود اونم با یه قیافه ی ...عبوس

چیزی که بیشتر منو شوکه کرد حضور پسر عموشدقیقا پشت سرش بود که
 باتعجب به من خیره

بود.نمیدونم از خجالت بود ی ا ناراحتی یا هر حسکوفتی دیگه ای اما سرمو پایین
 انداختم و نتونستم از

...جام بلند شمت از جلوشون فرار کنم
 بهراد اما برخلاف من به طرفم اومد کاملاً انا ملایم گردنمو از پشت گرفت و بلندم
 کرد دهنمو محکم بستم تا صدام در نیاد بس بود هرچی مقابلش ناله کردم
 فشار بیشتری به گردنم داد و گفت دنبال چی بودی که پیدا نکردی...؟
 _ جوابشو نداد م که با صدای عصبانی ولی کنترل شده‌های گفت
 بگو شاید بتونم کمکت کن م دونفری باهم بگردیم _ ...زودتر پیدا می کنی

به خودم که تکونی دادم تا ولم کنه روبه پسرمویش ...کرد
 ...ببین موش تو تله افتاده _

صورت اونو ندیدم و اونم هیچی ری اکشنی نشون
 نداد.

...ولم کن +

به صورتم پوزخند زد و پرتم کرد یه طرف با صورتم زمین خوردم ناخواسته جیغی
 از ترس کشیدم صورتمبا زمین که روش خورده شیشه داشت اصابت کرد
 بالای گونه ام سوخت اجازه نداد سربلند کنم و رویزانونهاش نشست و دستش و
 روی سرم گذاشت و اونو

...به زمین فشرد و سوزش بالای گونه ام بیشتر شد میدونی وقتی یه محصولی
 آفت بیفته چی کار می _ کنن...؟ شروع به سم پاشی می کنن تا وقتی که هیچ

آفتی توی باغ و محصولات شون نباشه... حالا میفهمم چرا اون پسره ولت کرده...
 من کاری باهات می کنم که حتی توی سرتم نتونی به مردی نزدیک... بشی
 قطره اشکی از چشمم چکی د با اینکه دنیایی درد بودم اما با حرفهایش ذره ذره
 وجودم سوخت اون خبر نداشت که برادرش کاری کرده که جرات فکر کردن به
 هیچ مردی رو ندارم... اصلا میدونه هر روز نابودی یعنی چی...؟!
 بهراد آدم خوبی نبود که اگه بود هرگز توی تله من... نمیافتاد
 ...ولش کن بهراد-

به حرف پسرعموش هیچ توجهی نکرد با نگاه پرکینه ای به من خیره بود
 تو و امثال تو یه مشت کثافتین که حتی ارزش فکر + ... کردن هم ندارین
 سرم رو ول کرد و بلند شد خیال کردم قراره دست از سرم برداره اما با لگدی که
 به پهلوم زد جیغ کشیدم... مهرباب جلو اومد به عقب هولش داد

- ...دیوونه شدی روانی

بهراد هم فریادی کشید ضربه ای به شونه

پسرعموش زد

آره دیوونه شدم... وقتی خیلی راحت یه عوضی - میپره توی زندگیم و منو به
 گه میکشه... این دختره همون بدبختی گندیه که من بیشتر از یه هفته است
 دارم باهاش دست و پنجه نرم می کنم... و تو دنبال.. سیر و سیاحتی

- ...آروم باش بفهمم اینجا چه خبره

:بادستش به من اشاره کردوگفت

...بین چه خبره همش زیر سر این سگه _

■ ...خیلی خوب

مهراب به طرفش رفت وباگرفتن دستش از من دور شدند ،بلند شدم با دست سالمم رد اشکی که روی صورتم بود رو پاک کردم صدای باز و بسته شدن در اتاقی اومد باحالی بدتر درد هامو کول کردم به طرف همون اتاق کوچیک و تاریکی که سرد بود اما بهش ...احساستعلق می کردم رفتم

روی تشک نشستم با دست راست زانوهام و بغلکردم، دستمو بین شکم و زانوهام قرار دادم طوریکه بهش فشار نیاد،دردش هنوز بود و نبض می زدسرمو روی زانوهام قرار دادم پر از حس های بد بودم و تمام سعیم رو می کردم که اعتراف نکنم چقدر ...زود پشیمون شدم

من از همه اینا خبر داشتم می دونستم که ممکنه اذیتم کنه یا حتی کتکم بزنه

همه اینا رو میدونستم و خودمو برای همه شون آماده کرده بودم اما خبر نداشتمکه همه چیز رو میشه تحمل کرد اما درد زهری که از زبوش بیرون میومد ...رو نه فکرم توی اتاقی بود که اون دو نفر رفته بودند تصور اینکه این هم ه ماجرا رو برای پسر عموش تعریف

...کنه از خجالت به خودم لرزیدم

لب گزیدم شرماًور بود که اون می فهمید... تا الان برام مهم نبود که دیگران بفهمن اما اون چرا مهم بود که نفهمه...؟

چرا ارزش خجالت میکشیدم؟ چرا دلم گرفت از فکرهایی که در موردم میکرد...؟

یاد لبخندها ش افتادمحتماً از اینکه با پسر عموش...همچین کاری کردم ازم عصبانی میشه خوب بشه به درک... مگه مهم بود...؟!

نمیدونم.. دیگه مثل قبلاً نمی تونستم بفهمم چی بهنفعمه چی نیست... یا اینکه چی خوبه یا چی بده...؟ ضربه ای به در خورد و در باز شد ناخودآگاه سربلند کردم

مهراب پا تو ی اتاق گذاشت این اولین باری بود که در...به عنوان خبر دادن ضربه می خورد میتونم پیام تو؟! -

.پوزخندی زد م سرمو دوباره روی زانوهایم قرار دادم الان چیکار کنم پیام یا نه؟-

وقتی بازم جوابشو ندادم جلو اومد و کنارم نشست دستش که روی شونه هام نشست تکون خوردم و خودمو کمی ارزش دور کردم

...دستاشو به حالت تسلیم بالا برد

■ ...می خوام زخمتو پانسمان کنم

به جعبه کمک های اولیه اشاره کرد و من تازه متوجه اون جعبه شدم از نگاه دقیق به چشماش اجتناب کردم اونم وقتی دید نگاهش نمی کنم چندتا تار مویی که توی صورتم افتاده بود رو پشت گوشم زد... تو خودم جمع شدم و خیلی زود دستشو کنار کشید

■ ...شوکه شدم اینجا دیدمت

با پنبه ای خون روی زخم گونم رو تمیز کرد از
. سوزشش چشمامو بستم

■ بعد از اینکه از شرکت آزموده رفتی دیگه فکر
...نمیکردم ببینمت

چندین بار پنبه رو به صورتم زد و آخری ن بار
مرطوب بود و زخممو به سوزش انداخت ، صورتم...جمع شد

الان تموم میشه-

با چسب بخی ه زخمو بست وقتی کارش تموم شد با کمی فاصله نشست به خودم
جرات دادم به صورتش نگاه کردم با همون لبخندی که همیشه روی لبش بود
گفت:

■ می دونم اگه اون کله خر بشنوه منو پرت میکنه...بیرون...اما آدمی نیستم که
احساساتمو نگم

صداشو پایین آورد و ادامه داد

■ ...از دیدنت واقعا خوشحالم

این بار از دفعه قبلم بیشتر خجالت کشیدم و نگاهمو ازش گرفتم شنیدینمیگن عرق شرم منو برداشت من از اینکه این حرفو زد اونم وقتی شک نداشتم فهمیده

...چیکار کردم واقعا خجالت زده شدم از جاش بلند شد و تا بره.. درو که

باز کرد آروم:گفتم

+ ...من

ایستاد و منتظر نگاهم کرد سرمو پایین انداختم

+...ممنون

سری تکون داد و بیرون رفت لعنت به من و حالی کههد بود... نمیدونستم این حال

بد کی خوب میشه یاچقدر زمان میبره از همه بدتر نمی دونستم که اصلا ا

.. خوب میشه

بقیه روز رو هر دو توی خونه موندن این رو از روی باز و بسته شدن درها، صدای جابجایی وسایل و گاهی صدای حرف زدنشون متوجه شدم تا وقتی که صدای قدم

هایی تا پشت در نشنیدم نسبت به همه صداها قبل بی توجه بودم چون در حال

پس زدن ...دردهام بودم

ضربه ای به در خورد بلند شدم و نشستم چون این بار داخل نیومد و منتظر موند تا

من اجازه بدم واقعا از این طور رفتاراش بیشتر خجالت میکشیدم نه اینکه خودمو

لایق احترام نمیدونم اما برام عجیبه وقتی میدونه من چیکار کردم باز م رفتار زشتی
باهام... نداره

..آروم در باز میشه سرک میکشه

■ ...بیداری...! فکر کردم خوابی جواب نمیدی درو بیشتر باز کرد و با ظرفی که
غذا توش بود. داخل اومد ظرف را با نوشابه جلوم قرار داد چون هیچکدوم ناهار
نخوردیم شام از بیرون-

سفارش دادم تا زودتر غذا بخوریم... هنوز ۷ نشدهها ولی من حسابی گشتمه...
این غول چراغ جادو هماگه گرسنه بمونه مغز ما رو میخوره تو هم که

...معلومه گرسن هایداری چه غلطی می
کنی؟ _

اون برگشت و به عقب نگاه کرد از جلوی منم کمی کنار رفت و تونستم صورت
عصبانی بهراد رو بینم جلو اومد و با لگد به ظرف غذا زد از کنار سرم رد شد به
دیوار خورد و محتویاتش رو من و زمین ..ریخت

■ ...چرا وحشی بازی در میاری

نمیفهمی یا خودتو زدی به نفهمی یا هنوز فکر می _ کنی تو جو غربی هستی...
واسه من ادای روشنفکرا...رو در میاری

با عصبانیت همان طور نشسته به طرف ش لگد پروندم که به پاش خورد و تعادلش
رو کمی بهم زد و خیلی زود خودشو کنترل کرد و خواست به طرفم حمله کنه ...که
مهراب اونو گرفت و سعی داشت عقبش بکشه

چه بهش برخوردی مگه غیر اینکه با نقشه پا تو _ ...خونه من گذاشتی... گیج کردی و خودت

:جیغی کشیدم و گفتم خفه شو+

مگه خرابا هم بهشون بر میخوره...؟! _دهنتو ببند بهراد -

:زد رو شونه مهرباب و گفت

لعنتی چه خوب کارشو بلده تو دو دقیقه تحت تاثیر _ قرار داد...جات بودم در می رفتم چون فقط ۱۰ دقیقه زمان می خواد که از حالت عمودی به افقی

...دردت بیاره عقلتو به کل ضائل کنه

حرف های زشتی که داشت به عنوان توصیه به پسر عموش می زد خونمو به جوش آورد از جام بلند شدم و به طرف اون که توسط پسر عموش مهار شده بود

...حمله کردم با دست راستم میزدمش

...کثافت خراب توی عوضی عوضی +

هولم داد که قدمی عقب رفتم مهرباب فقط از پس اون عوضی بر میومد و سعی داشت با بیرون بردنش اوضاع رو کنترل کنه اونم در حال فحش دادن به من

:بود و همین که بین حرف هایش گفت

...پدر سوخته بی بُته _

اشکام ریخت... به درک اسم پدری رو آورد که معلوم نبود کجاست و چیکار میکنه
اما حق نداشت به من بگه بی بته وقتی مادری داشتم که تمومه رگ و ریشه ...ام بود

مثل دیوونه ه ا به طرفش پریدم با دستم موهاشو
چنگ زدم اما چون پشتش به من بود کار زیادی از دستم بر نمیومد شونش رو
گاز گرفتم ،با تمام نفرتیکه از اون و برادرش داشتم دندونامو توی گوشتتتش
فرو بردم فریادی زد که از صداش خونه لرزید
...خودشو تگون داد و با مشت توی سرم کوبید اما من به حدی دیوونه شدم که
بی توجه به دردی که

...توی سرم پیچید رهاس نکردم
نه خودش نه پسر عموش باکشیدنم نتونستن دورم کند پسر عموش رو به طرفی
هل داد... با به جلو و عقب بردنم منو محکم به چهارچوب در کوبید دردش به
قدری بود که سستم کنه تا دندونام رو از توی
. گوشت تنش بیرون بکشم

همین که از هم جدا شدیم چرخید این بار محکم
...سرمو به چهارچوب کوبید صدای فریاد مهرباب با صداهاى تو سرم ادغام
شد تصویر هردوشون رو میدیدم

اینکه مهرباب بهراد رو کنار زد و به طرفم اومد به چیزهایی که میگفت اما من
نمی شنیدم فکر میکردم ...تو سرم پر از آب بود

گوشام سنگین شد و یه صدای سوتی چیزی شنیدم و ... کم کم همه چیز تاریک شد

شد

--

بهراد

نفس نفس میزدم خشک شده به جسم بی جونش

...نگاه میکردم

نمیدونستم چه حالی دارم اینقدر ازش نفرت داشتم که دلم بخواد بمیره اما اینکه

خودم بکشمش رو نمی...دونم

خیلی به اینکه ارزشش رو داره به خاطر مردنش

.توی درد سر بیفتم رو مطمئن نبودم

...مهراب آروم روی گونه اش زد اما تکنون نخورد

...احمق کشتیش -

...به درک -

اینو از حر ص گفتم و با اینکه هنوزم شک داشتم اما اگه میمرد مهم نبود...

مهراب بلندش کرد به طرف. در رفت

■ ...اون سوئیچ لامصب تو بردار بیا

دو دل بودم که باهاش برم یا نه که با فریاد دوباره مهراب همراهش شدم

...مهراب عصبی بود مدام ...فحش میداد، دستور میداد، دزدگیر ماشین رو بزن

در رو باز کن... تو رانندگی کن... دفعه آخر به صورتش اخم کردم که بفهمه هر
چقدر هم که عصبی

...و ناراحت باشه به من نمیرسه

اون چی میدونه یه وجب بچه برات دسیسه کنه... تو رو خر فرض کنه یعنی
چی...؟

نزدیک ترین بیمارستان نگه داشتم و مهرباب پیاده شد: وقتی دید من تکون نخوردم
خم شد گفت

■ چرا پیاده نمیشی...؟

.تا همین جا هم بهش لطف کردم _ اسکل ببرمش

بگم چیکارشم...؟ -

..همونی که هستی رو بگ و...بگو رایین هود _

..ببند و پیاده شو-

اینقدر براش جوش زن سگ جون ت ر از این _ حرفاست... اصلاً ا بیا بندازیمش

همینجای ا تلف میشه... یا اینکه

عصبی عقب رفت و در و محکم بست... در عقب رو باز کرد و سعی کرد

بیارتشب یرون چند بار در عقب. به کمرش خورد

...لعنتی _

پیاده شدم و به خودم یادآوری کردم فقط به خاطر مهرباب نه هیچ خر دیگه ای...

درو نگه داشتم مهرباب بغلش کرد بیرونش آورد

در و بستم و بعد از زدن دزدگیر پشت سر مهرابی که تقریباً میدوید آروم و بدون هیچ عجله ای راه ...افتادم

تا رسیدن من به اورژانس مهراب دکتر ر و بالای سرش آورد و ظاهر ا گفته بود تصادف کرده دکتر معاینش کرده برای MRI فرستاده به خاطر بیهوشی

...و البته به اصرار مهراب و بستریش کرد ن بعد از گرفتن عکس توی اتاق خصوصی که مهرابخواسته بود برش گردوندن و هم اینکه پرستار سرمشو وصل کرد

دکتر هم رسید یه چیزاییبه پرستار گفت و اونم

یادداشت کرد دکتر رو به مهراب گفت:

■ ...یه شکستگی ی سطحی داره که نگران کننده نیست جلو رفت و مچ دستش را گرفت، دستشو بالا گرفت و انگشتاش و پشت دست چپش خیلی ورم کرده بود: روبه پرستار گفت

■ برید دکتر سرمد رو پیچ کنید... چه اتفاقی براش افتاده...؟

:مهراب گفت تصادف کرده -

:دکتر با کنایه گفت

■ با مشت و لگد تصادف کرده...!؟

:مهراب سکوت کردم من با پوزخند گفتم

...با چارچوب تصادف کرد _

با اخم به صورتم نگاه کرد و چیزی نگفت چون همون پرستاری که رفته بود با
یه دکتر مسن برگشت

به هم سلام دادن، به نورا اشاره کرد دست چپ ورم داره و من احتمال
شکستگی رو -...میدم

مهراب با اخم به طرفم چرخید و اگر اون دوتا دکتر و پرستار نبودن یه مشت
حواله ام میکرد دکتري که دنبالش رفته بودن یا همون سرمد دستش رو معاینه
کرد...

■ درسته احتمالا انگشتها باشه اما باید عکس گرفته ...شه
:رو به پرستار گفت

■ نمیخواه اذیتش کنید هر وقت بیدار شد سرمش هم
تموم شد ببرید عکس بگیری د

مهراب به خودش جرات داد و شرمندگی و نگرانی: که به خوبی تو صورت و
لحنش حس می شد گفت اگر مشکل خاصی نداره چرا هنوز بیهوشه... اصلا ا - چرا
بیهوشه...؟

دکتر اول جوابشو داد.

بیهوشی میتونه به خاطر ضعف فشار عصبی هم -

. باشه به طور کل شرایط عمومیش خوبه دکتري که برای معاینه دستش اومده بود
پرونده ای که پایین تخت بود رو برداشت و همونطور که سرش: تو پرونده بود
گفت

حالا با کدومتون تصادف کرده...؟ -

بعد نگاهشو به مهراب که نزدیکترش بود دوخته مهراب با شرمندگی سرشو به طرف نورا چرخوند و نقدر بی غیرت نبودم که یکی دیگه به خاطر من.. شماتت بشه

...فکر کنید من -

سر دکتر به طرف من چرخید نسبت باهاش چیه جوونمرد...؟ - پوزخندی به کنایه حرفش زدم

بقیه میگن شوهرش شما هر چی دلت میخواد... بگو

دکتر سری به تاسف تگون داد پرونده رو سر جاش قرارداد به طرف در رفت تا از اتاق خارج بشه پرستار و او ن یکی دکتر هم همراهش شدن جلوی در ایستاده و رو به من چرخید

گفت:

دفعه دیگه که خواستی دست روش بلند کنی بدون - یکی اون بالا هست که زورش از همه بیشتر و بی صدا نگات میکنه... یادت باشه هیچی رو فراموش... نمیکنه و بد جور تلافی میکنه آقای شوهر حرفش که تموم شد همشون رفتن کلافه روی مبل داخل اتاق نشستیم و به پشتی مبل تکیه دادم که باعث درد توی شونم شد

دستم از تو ی یقه زیر تیشرت تنم بردم روی زخم. شونه ام کشیدم

...تخم سگ... گوشت شونم روکنده_

زخمی که روی پوستم کاشته بود ذهنم را از حرفهای دکتر منحرف کرد و اجازه
نداد خیلی به موعظه اش فکر کنم به درک که منو یه بی غیرت عوضی میدید مگه
اون جای من بود که بدون این یه الف بچه با من ...چیکار کرده

همیشه همه از دور فقط می ایستادن و به ماجرا نگاه می کردن و راجع به
خوب و بد ماجرا نظر ...میدن

کی دوست داره جای من باشه مثل من بهش تهمت بزنن و آبروشو ببرن... منو
توی ساختمونی که زندگی میکردم خراب کردن و خیلی مسخره است که تا چند
روز قبلش مدیر ساختمان برات تا کمر خم میشه اما میاد بهت میگه همسایه ها
اعتراض کردن و نمی خوان یه عوضی توی ساختمان باشه... انگار ... که همه بچه
پیغمبر بودن و هیچ غلطی نمی کردن مهرباب از جلوم رد شد و مقابل پنجره ایستاد
و به .بیرون خیره شد

...بیا بریم خونه خسته ای _

...با اخم به طرفم برگشت

چیه فحش دادم...؟ دارم بهت میگم تازه رسیدی_

.. خسته ای

■ !واقعا شرایطو درک نمیکنی؟

با تمسخر می‌گمچه شرایط
ی...؟ _ یه جوری شدی -

...با مسخره گی خودمو به اون راه زدم
...میدونم خوش تیپ تر شدم _

سر تکون داد و گفت

■ نمیشناختم عوض شدی یاد وقتی افتادم که میعاد خرابکاری م ی کرد و تو از
دستش حرص میخوردی و نمیدونستی باهاش چیکار کنی... الان جاها عوض شده فکر
می کنم تو میعاد ی و منم بهراد ی که ...نمیدونه با برادر کوچک نفهمش چیکار کنه
...به حرفاش اخم میکنم.. حرفهایی که حالم و بد کرد

..حالم از خودم شرایطی که توش هستم بهم زد

مهراب با صدای آرومتری که ملامتگر بود گفت افتادی به جون یه بچه و
زور بازو تو نشونش - میدی!؟

این حرفش مخمو ترکوند از جا پریدم و با حرص :گفتم

بچه..! همین بچه‌ای که ازش حرف میزنی شیطان _ ...رو درس میده

شیطان روز ی یه بار میاد خودشو با اطلاعات این

..بهر روز میکنه

■ ... صداتو بیار پایین اینجا بیمارستان

صدامو پایینتر آورد م

همین بچه‌های که داری ارزش دفاع می‌کنی جوری – منو تو تله انداخت که دهن
استوار و وکی ل خودش باز...مونده بود

■ ...زیادی داری اغراق می‌کنی اغراق؟! –

با حرص می‌خندم

حق داری خب... ندیدی که چطوری همه رو بازی –
داد...

سکوت کرد و بعد از چند ثانیه گفت چطوری با هم
رو به رو شدین؟! – ...قصه فلش رو سانسور کردم

اومد سراغم که نیاز به کار داره اولش قبول نکردم – اما بعدش دلم سوخت حالش
میزون نبود و گفت از...نامزدش جدا شده... با تمام شرایطش کنار اومدم با
نابلدیش، بابی سوادیش کنار اومدم اما اون چیکار کرد؟ از لطف های من سوء
استفاده کرد... لب تاپمو خراب کرد و اطلاعاتم رو کشید بیرون با استفاده از همون
اطلاعات فرشها رو از انبار

...دزدید

... مهرباب اخمی کرد و من ادامه دادم

میدونی از چی سوختم...؟! –

مهرباب که تا چند لحظه پیش به زمین خیره بود

...سرشو بالا گرفت و به صورتم نگاه کرد تمام مدتی که درگیر
فرشهای گم شده بودم _ با انگشت به سرم ضربه آرومی زدم

یه گوشه از مغزم درگیر دختری بود که شب قبلش _ کنارم خوابیده بود و صبح ش
نبود... مزخرفه ولی نگرانش بودم و نسبت به حالش عذاب وجدان داشتم و حتی به
خودم گفتم نکنه همه این اتفاقها به خاطر بودن من با اونه و خدا داره چوب میکنه
تو آستینم... خبر نداشتم که ای دل غافل اونی که چوب تو ...آستینم کرده خودش

■ با اینکه میشناسمت وازت شناخت دارم... اما حس می کنم داری زیاده روی

م ی کنی و گم شدن فرشها

...هیچ ربطی به اون نداره

توی این یک هفته فهمیدم هرچی مغزت میگه _ درسته و حرف های دل
مزخرف ...تو که باید این

!...چیزها را بهت ر قبول داشته باشی

■ ...در مورد اون فرق داره دست خودم نیست منم گول ظاهر شو خوردم

دیگه ،بهش اعتماد _ کردم... من خرکه به هیچ کس اعتماد نمی کردم تمامقانون
ها رو برای اون لغو کردم و راه رو واسهخیانت بهش صاف کردم اجازه دادم ازم
سواری...بگیره

■ ...خیلی خوب سخت نگیر

سخت نگیر م...؟! کونمون پاره شد تا به اینجا _ رسیدیم قید همه چیزو زدیم تا

بتونیم حقمون رو پس بگیریم

درست وقتی داریم به هدمون نزدیک میشیم یه دفعه سر و کله این دختره پیدا میشه اونم زمانی که تو... نیستی و من از همیشه درگیر ترم تو فکر می کنی کار شاهی ن؟! - با تعجب و حرص می گم تو فکر نمیکنی...؟! - ...احتمالش زیاده - من مطمئنم کار خودش... پدر عوضیش تو امارات... تو دست و پاست خودش هم اینجا

■ آخه نوراچه ارتباطی میتونه با اونا داشته باشه...؟ حق مهراب یه مشت تو فکش بود این همه براش دلیل منطقی ردیف کردم اما بازم برگشت سر خونه ی اول لعنت به این جنس لطفی و فریبنده که از همون... ابتدای خلقت همه ی ماروبه گا داد

خودمو کنتر ل کردم که فک این پسرعمو ی عزیزتر ازجون و پایین نیارم
با حرص گفتم

گاهی با خودم میگم حیف تو شد که رفتی وکیل - شدی تو استعداد خارق العاده ای برای مربی مهد... کودک شدن داری

بدون این که بهش بر بخوره لبخندی زد و دوباره
نگاهی به او ن دختره انداخت و گفت با همه ی اینا حقش نیست
باهاش این طوری - ...برخورد کنی

پوزخند زدم و دستم و توی موهام بردم پوستم کشیده شد و سوزش و درد زخم
روی شونم اعصابمو خورد

...کرد

..فحشی بهش دادم بهرادل؟! -

خیال کردم قصد نصیحتهای بابا بزرگی شو داره که: با کلافگی جوابشو دادم
بله _

- اگه حدسیات درست باشه و نورا رو شاهین فرستاده باشه حتما مجبور ش
کرده... دختری که قبل از این داستانا دیدم شخصیتی پر از اعتماد به نفس و
...عزت نفس داشت

من این مزخرفاتو قبول ندارم اگه حتی یه ذره عزت _

...نفس داشت عفتشو زیر پا نمیداشت

- یه جوری حرف نزن که انگار تو مقصر نیستی توام. اشتباه کردی که باهاش
بودی

...لعنتی مگه من بچه پیغمبرم _

لازم نیست بچه پیغمبر باشی که جلوی شهوتت رو- بگیری اگه یکم آدم بودی
و انسانیت به خرج می

دادی الان تو ی این حال نبودی

حرفش مثل سیلی که به صورتم میخوره، حقیقت حرفش باعث میشه دهنمو ببندم. نمی خوام خودمو توجیه کنم و به مهراب بگم من ارزش خوشم میومد و ...اونو برای شروع یک رابطه بلند می خواستم چون حالا بیشتر از هر وقتی میفهمم اشتباه کردم و این دختر برخلاف ظاهر فریبنده اش باطن زشت و ...کشیفی داره

دیگه حق نداری بزنیش چون این ماجرا دوتا مقصر - ...داره و یکیش تویی
با انگشت اشاره ببینیم رو به حالت عصبی. میخارونم
آره من مقصرم و با تحمل حضورش دارم تقاص - ...پس میدم

■ نشون دادن زورت به بچه ته حیوون بودنه...اگه قرار باشه بازم این کارو
بکنی دیگه روی هیچی رو ...من حساب باز نکن

دست خودم نیست، یه جوری نگام میکنه انگار - واقعا اذیت کردم.. انگار
من گیج بودم و

بهش امون فکر کردن ندادم
..سری از تاسف تکون داد

...مهراب یه کاری کن از دستش خلاص شم - چطوری؟ -

تو وکیلی بگرد یه چیزی پیدا کن... من هنوز فیلم - دوربین های مداربسته رو
دارم

■ ..نمیشه

...چرا اون وقت _

■ چرا میعادو فرستادی رفت...؟

!چه ربطی داره _

■ ربطش اینه اگه اجازه میدادی خودش گنااهش رو گردن بگیره الان راحت

میشد پیگیر کارت شد... ولی نمیشه چون پرونده داری و اگه دنبال این قضیه رو

.بگیری اون پرونده هم باز میشه

:با نفس حبس شده ای میگم اون که مختومه

شد _ میتونه دوباره باز شه -

:با حرص میگم

...توف به ذاتت میعاد...بر پدرت صلوات _

..مهراب خندش گرفته و جلو میاد

■ با اینکه نظرم عوض نشده و معتقدم باید میذاشتیخودش گردن بگیره اما با

رفتنش اوضاع روحیش بهتر شد

ابروهامو به عادت بالا م یاندازم

میدونم پدرسوخته خیلی مامانی بود... پیش ملکه _

..الیزابت خوش حالت ره مادرت بردش پیش یک

روانکا و -

سر تکنون دادم و نگاهی به نورا کرد و گفت

...لطفاً دیگه زنش پوفی میکشم

باشه... اگه می دونست انقدر بهش ارادت داری... حتما میومد سراغ تو

shut the fuck up -

(خفه خون بگیر با لحن تاکید و بی ادبی)

در جوابش لبخند زورکی زدم که ادامه داد حالت نگاه کردنش و حرف

زدنش منو یاد کسی - ...میندازه

این بار من با اشاره به دهنش میگم

shut it _)ببندش _ _ نورا

چشم که باز کردم توی اتاق تنها بودم تا الان که دکتر اوامد و معاینه ام کرد و بعد

هم گفت مرخصم، هم یکساعتی گذشته بود و هنوزم تنها بودم به دست گچ

گرفته ام نگاه کردم دردش خیلی کم شده بود اما بهجاش سرم به شدت درد می

کرد و احساس می کردم

..سرم روی بدنم یه چیز سنگین و اضافه است به سقف خیره شدم به یاد

حرف های بهراد افتادم تمام حرفاش رو شنیدم

اونا خیال می کردن من خوابم اما من با حال بدی . حرفاشون رو گوش می

دادم

هم درکش می کردم که ازم بدش بیاد هم بهش حق میدادم و در عین حال منم
ازش بدم میومدم...اونم وقتی فهمیدم که همیشه روی گندکاری های برادرش ..رو
میپوشونده

اون با موقعیت دادن و حمایت های بیجا به برادرش باعث نابودی منو زندگیم
شده بود و معلوم نبود به چند نفر مثل من آسیب رسونده پس حقش بود که با
...تحمل من عذاب بکشد

همون طوری که من هر ثانیه یاد برادرش میافتم عذاب میکشم .چشم بستم
جمله ای که ازبین حرفاش

...بیشتر از همشون منو سوزوند یادم اومد اگه حتی یه ذره عزت نفس داشت
عفتشو زیر پا "

"نمیداشت

این حرفش مثل این بود که روی زخم نمک
پاشه... قطره اشکی از سوزش دلم، ترک برداشتتغرورم از بین مژه هام بیرون
اومد با صدای باز شدن

. در اتاق سری ع پاکش کردم

...بیدار شدم-

چشم باز کردم، مهراب بود که با همون لبخند های همیشگی جلو اومد و
پاکتهایی کنارم روی تخت .گذاشت

■ ..پرستار گفت مرخص شدی

به پاکت ها اشاره کرد

■ تا تو لباس و پوشی منم برم کارهای ترخیصتو

انجام بدم... به پرستار میگم بیاد کمک کنه از اتاق بیرون رفت و من در مقابل تموم حرفا و لبخنداش بدو ن هیچ عکس العملی نگاهش کردم مثل اون که دیشب بعد از اینکه مثلاً ا بیدار شدم همراهم به بخش رادیولوژی اومد و کنارم موند تا دستمو گچ گرفتن

وقتی به اتاق برگشتیم بهراد نبود حتی وقتی پرستار مقابلش بهم گفت میتونم شکایت کنم هم ساکت بودهیچ حرفی نزد

شاید می دونست که همچین کاری نمیکنم که هیچ

حرفی دراین ارتباط نزد.به کمک پرستاری که داخل اومد لباسامو پوشیدم روی تخت منتظرش موندم، بابر که ی ترخیص اومد و خواست دستمو بگیره که

اجازه ندادم و بلند شدم بعد از یه نگاه عمیق به منبه طرف در رفت بازش کرد و کنار ایستاد تا من اول

خارج بشم

مهرباب رو درک نمی کردم وقتی از همه ماجرا خبر داشت چطور می تونستم انقدر عادی رفتار کنه انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده و منو خیلی وقته میشناسه شاید هم قصد نزدیکی به منو داشت تا به خیالشون اعتراف کنم از طرف همون شاهین نامی که خیال می ...کردن ،اومدم

مهراب تاکسی گرفت در عقب رو برام باز کرد و من سوار شدم خودش جلو
نشست و آدرس داد

تا رسیدن به خونه بهراد به بیرون خیره بودم قبل از اینکه مهراب در رو برام باز
کنه خودم درو باز کردم. و پیاده شدم
قدم هاشو آهسته کنارم برمیداشت توی آسانسور شمارهای گرفت که متوجه
شدم با بهراد تماس گرفته
... ازش پرسید کجاست

صدای اونو نمی شنیدم اما امیدوار بودم که خونه نباشه
انرژی منفی و ترسی که از حضورش میگرفتم برامقابل هضم نبود
وقتی گفت در رو باز کن به شانس خودم لعنت... فرستادم
خوشبختانه جلوی در نبود تا با زهر زبونش دوباره ... به جونم بیفته
مهراب خود ش اول داخل رفت و در و برام باز نگه
داشت پشت سرش داخل رفتم

کفشهای عروسکی مشکی که اون خریده بود رو ... درآوردم صدای ترق تروق ی
از آشپزخونه میومد مهراب که در بست با صدای بلندی که منو ترسوند : گفت
چرا خونهای ؟ -

...به منی که ترسیده نگاهش کردم لبخند زد وقتی زندگیت بیفته روی حالت تخماتیک خودکار.

...برنامه هاتبه هم میریزه

سرمو پایین انداختم و از کنارشون گذشتم تا به همون. اتاقی که قبلا ا توش بودم برم بفرمایید خونهی خودتونه.

میدونستم منظورش منم اما اهمیتی ندادم مهرباب اما: به جای من جواب داد

اخلاقت هم رفته رو حالت عصبانی خودکار - وارد اتاق شدم و در و بستم تا صدای هیچکدوم رونشنوم کنار د ر روی زمین نشستم بدنم کثیف بود وچند روز بود که حموم نکردم و حالم از این وضعیته هم میخورد ضربه ای به در خورد مهرباب داخل...اومد

به منی که کنار در توی خودم جمع شده بودم نگاه کرد

میخوای دوش بگیری؟! -

به صورتش نگاه کردم آروم گفتم میشه؟! + دوباره

لبخند زد بیا بیرون -

سریع بلند شدم و پشت سرش راه افتادم جلوی یکی از اتاقها ایستاد و دستگیره را بالا و پایین کرد ولی. باز نشد بهراد سه پله رو بالا اومد پرسید

چیکار داری می کنی؟ - مهراب با
تعجب گفت در اتاق قفله...؟! - نباید
باشه - بیا بازش کن -

اگه بری خونه خودت نیاز به اتاق خواب نداری - واسه نورا می خوام -
به حالت مسخره و اغراق آمیزی خندید و گفتنورا کیه این اسمش یه
چیز دیگه -

...اس ... چی بود...؟! آهان... رستا

بعد رو به من گفت

نورا اسم کاریته... اون واقعیه..؟! با نورا مخ -

...میزنی با رستا عقد پسرا میشی

به صورتش نگاه کردم و پوزخند زدم حالا که قصد کوتاه اومدن نداشت من
چرا باید مثل بدبختا کوتاه میومدم

یادم نیاد حتی برای جلب توجه ذره ای تلاش کرده + باشم

صورتش عصبی شد و اشارهی مستقیم رو به توجه هایی که بهم می کرد گرفت.
مگه غیر از این بود که اون قصد زدن مخمو داش توهر کاری برای جذب

...من به خودش می کرد

...آره خب امثال تو نیاز به تلاش ندارن -

...بس کنید -

..جمله محکم مهرباب دهن گشادش رو بست پوفی کشید و خواست
وارد اتاق بشه بهراد بیاین در رو باز کن -

در اتاقی که میخواست داخلش بشه رو باز کرد اما داخل نرفت
به طرف ما برگشت و گفت: همین که ننداختمش بیرون و اجازه دادم پاشو تو
خونه ی من بزاره بره! خدا رو شکر کنه ،البته اگه خدا رو قبول داره

مهرباب قدمی از من فاصله گرفت و به طرف
پسرعموی عوضیش رفت و گفت: اگر دست از بچه بازی هات برداری و این
درو باز نکنی دست نورا

. میگیرم و با خودم می برم
نیشخندی زد و با چشمایی که نشون میداد قرار دوباره عوضی بازی دریاره گفت
:یه عمر دعای می کنم اما یه نکته رو قبلش چون عضو خانوادم هستی
...بهت بگم! با این لیدی در امنیت نیستی

نگاهش روی من چرخوند و گفت: این بار با عقد هم نمیتونی کاری کنی چون
قبلا یه بار استفاده کردی، ... اینبار فقط سنگسار پاسخگو

بدنم از خشم می لرزید و با عصبانیت بهش خیره بودم دلم می خواست جوابشو بدم
اما اگه دهن باز می کردم بغضم رسوا می کرد. اتاق یا همون انباری که من توش
بودم انتهایی ترین اتاق اینجا بود و برای رفتن به اونجا باید از جلوی هردوشون می

گذشتم با سرعت از کنار هردو، بدون این که برخوردی باهاشون داشته باشم
گذشتم و قبل از اینکه وارد اتاق بشم کلید توی قفل رو دیدم و برش داشتم. داخل
کهدم در و از سمت خودم قفل کردم همون پشت درنشستم و زانوهامو بغل کردم،
نفسهای عمیق و پر

حرص کشیدم و به اشک هایی که این روزها دم
مشکم بود اجازه ی پیشروی ندادم
ضربه ای به در خورد و بعدم صدای مهرباب رو شنیدم

■ نورا جان؟ میشه پیام تو؟

جوابشو ندادم به یاد حرفهای زشت بهرا د میافتم و از خجالت در حال آب
شدنم... لعنت به بهراد عوضی چقدر کینه ای و نفهم بود که نمی فهمید من اگر
کثیفترین و بدترین موجود روی زمین باشم هم در حال حاضر همسرش هستم و
ناموسش محسوب میشم و هر بار زیر سوال بردن من خود نفهمش رو هم

...شامل می شد ...سیب زمینی بیریشه صدای مهرباب منو از

فکر بیرون آورد

■ نورا من واقعا به خاطر حرف های بهراد متاسفم بدون اینکه جواب بدم سرم رو

روی زانوهام گذاشتم اگر این حرف دل مهرباب بود که چه آدم خوبی بود.

... اصلا ا وصله ناجور کنار اون بود

اگرم که همش تظاهر بود برای نزدیک شدن به من و

...حرف کشیدن از من لعنت به هر دوشون مهرباب که جوابی از من نگرفت
رفت. منم خودمو به تشک رسوندم و بعد از درآوردن مانتو و شالم روشدرار
کشیدم. سردردم، نبض زدن و تیر کشیدن انگشت های دستم و حتی کثیف
بودنم در حال کلافه کردنم بود و هرچه به این چیزا فکر میکردم عمق فاجعه رو
بیشتر درک می کردم چشمام رو بستم تصویر شک لگرفته مامان پشت پلکام
باعث شد سرم بیشتر درد بگیره

چقدر دلم برای لبخندهاش تنگ شده بود، برای نورا گفتن هاش، برای فیلم
دیدن هامون، برای این که من شام درست کنم و پشت این بایسته و و با عشق و
... محبت به من نگاه کنه و از دست پختم تعریف کنه چرا خودتو اذیت « اینکه با
صدای قشنگش بهم بگه ؟ کردی مامان جان»

...یه قطره اشک که چکید

... عاشق مامان جان گفتناش بودم یعنی اون داره

چیکار میکنه ؟ مثل من دلتنگه؟

حالا که من نیستم تنهایی توی اون خونه دلگیر چیکار میکنه؟

باور کردنی نبود اما دلم برای همون خونه ی دلگیر که حضور مامان بهش نور
میداد تنگ شده بود، برای اینکه سرمو بذارم روی زانوهای اون موهامو

. نوازش کنه پرم میکشید

. کمکم پلکام سنگین شد و خوابم برد

• • • • •

توی یه مسیر تاریک بودم و از ترس به خودم می لرزیدم نگاهمو به اطراف می چرخوندم دیدم یه نفر داره جهت مخالفی که من ایستاده ام میره به همون طرف دویدم هرچی نزدیکتر میشدم برام آشنا میومد تندتر دویدم اما از یه فاصله مشخصی دیگه نمی . تونستم جلو برم

احساس کردم کسی که جلوم داره پشت به من میره ماما ن، با صدای بلندی صداش زدم و بیشتر دویدم اما بهش نمی رسیدم

اونم بدون این که صدام روشنیده باشه به راهش ادامه میداد بلندتر صداش زدم با تمام توان م ماماااا ن +

ایستاد... گریه ام گرفته بود، من اما هنوز در حال . دویدن بودم و فاصلهای
بینمون ذره‌های کم نمی شد مامان چرخید، خودش بود صورتش غرق اشک بود و
نگاه کوتاهی بهم انداخت بعد هم بی تفاوت بدون توجه به دست و پا زدن های من
چرخید و دوباره به . راهش ادامه داد

زمینخوردم وقتی بلند شدم دیگه خبری نه از اون ...جاده بود نه از مامان
با گریه به این طرف و اون طرف می دویدم امانتونستم پیداش کنم صدای
خش خشی از اطرافم میومد سایههایی اطرافم می دیدم و صدایی شبیه...
خرناس سگ

همین که حس کردم، دارند بهم حمله می‌کند، جیغی

.کشیدم و از خواب پریدم

بدنم میلرزید حرکت قطره های عرق روی شقیقه ام رو حس میکردم. از این که
یه خواب بد بود نفس راحتی کشیدم اما با یادآوری صورت پر از اشک مامان، نگاه
غریب و بی تفاوتش، این که بی توجه به من داشت میرفت حالم رو خیلی بد کرد.
حتی تصور اینکه اونم از من بدش اومده باشه و دیگه منو نخواه

من را تا مرز سکته می برد

از این جور خوابا زیاد می دیدم اینکه یک گله گرگ یا سگ بهم حمل ه کنند یا از
بلندی پرت بشم یا در حال خفه شدن باشم اما توی هیچ کدوم مامان نبود
نمیتونستم فضایی که تو خوابم دیدم رو تشخیص بدم یا توصیفش کنم و این ذهنم
بود که خودش بعد از بیداری یه جایی رو تجسم می کرد و تنها چیزی که توی همه
کابوس ها مشترک بود تاریکی وحس ترس. از یک حمله ناگهانی بود

همه ی اینابه کنار قلبم از یادآوری دوباره مامانتوی خوابم مچاله شد. هنوزم

احساس لرزش داشتم...حالم بد بود دهنم خشک خشک...

از جام بلند شدم و به طرف در رفتم و کلید رو توی قفل چرخوندم و خیلی آروم
با کمترین صدا بازش کردم. صدایی از بیرون نمیومد و احتمال دادم نباشند یا
اینکه زمان زیادی رو خواب بودم و اون ا هم . خوابیده باشند

پامو توی راه رو گذاشتم متوجه چراغ های روشن ...توی پذیرایی شدم

قدم هام کند شد ،نگاهیبه درهای بسته اتاق انداختم دوباره آروم به راه افتادم به

ابتدای راه رو که رسیدم.

صدای آروم صحبتتکردنشون به گوشم رسید سر جام . ایستادم
صدای مهرباب بود که گفت: فکر کن حق کاملاً با توه ولی این راهش نیست این که
بیفتی به جوشو یا چرت و پرت بگی ... اینجوری بیشتر خودت اذیت میشی
نگران من نباش اذیت نمیشم ... امثال اونم از _ اینجور چرت و پرتا لذت
میبرن

■ بهراد اگه یه ماجرای دیگه پشت این قضیه باشه چی؟! باور کن اگه
بخوابی این رفتارت ادامه بدی نه تنها دستت به جای بند نمیشه بلکه هر کسی
که

... پشت این قضیه است رو به نتیجه دلخواه میرسونیشاید بشه با آرامش و زبون
خوش چیزی رو از ایندختر فهمید. اما تو داری با کارات اونو سر لجمیندازی
من از روش تو خوشم نمیاد نمیتونم انقدر آروم _ باشم

■ به خدا که داری مسیرو اشتباه میری ... اینقدر کینه ای بودن خوب نیست
گفتم که من نمیتونم مثل توییخیال باشم و به هر _ ... خری که از راه میرسه اجازه
بدم یه جفتک بندازه نمیزارم هیچ کس منو ابله فرض کنه زندگی واقعی هم . مثل
قصه ها نیست

یه نگاه به دور و برت بندازیم میبینی
!... این زندگی که بار چقدر کثیفه

چه آشغالهایی دوروبرمون هستند... من که این همه حواسم جمع بود حال و روزم شده این وای به حالت و که انقدر خوش باوری ...! الانم میدونم منظورت از این حرفا چیه و میخوای به کیوچیو کجا برسی ،بزار خیالتو راحت کنم پسر عمو... تا دنیا دنیاست از این دوتا زن نمیگذرم کاری رو که نتونستم با اون بکنم سر این زنیک ه که خیال میکنه میتونه تو زندگی من باشه و بهش خوش بگذره در میارم

با این همه کینه چطور میتونی شبا بخوابی؟ چطور -میتونی زندگی کنی؟ به دیوار کنار م تکیه میدم حدس اینکه زنیکه ای که ازش اسم می برد من باشم، کار سختی نبود. حال بدی. که از خوابم گرفته بودم به مراتب بدتر شد صدای عصبی بهراد بالاتر رفت

ول کن سر جدت این خاله بازی ها به درد زندگی _ پر از کوفتی و زهره ماری ما نمیخوره ما همینکه بتونیم مال و اموال مون رو از چنگ اون مرتیکه دریابیم هنر کردیم

بعدش چی فکر کنه مه اون مال و اموالی رو که - اینقدر براش جوش میزنی و پس گرفتیم ،فکر می کنی خلاء هایی که توی زندگی به وجود آوردی میتونی با پول جبران کنی ؟

نه پسر ،با هیچی نمیتونی جبران کنی ...! باور کن با

گذشت و بخشش راحت تر میتونی زندگی کنی با صدایی که خشم و حرصش به مراتب از قبل بیشتر بود گفت: این خزعبلات و تحویل من نده مهرباب .به

انظرت کدومشون لیاقت بخشش رو دارن؟ وقتی نگاهم به این دختره میوفته، میفهمم همون مدت کوتاه که فکر می‌کردم زن خوب هست، کاملاً در اشتباه بودم چه احمقانه خیال میکردم میشه حتی یه درصد روش حساب کرد؛ این قبری که تو داری بالا شگریه می‌کنی توش مرده نیست وقتی سارا مثل آینه

عبرت توی زندگیم بود ته حماقت بود که راه رو واسه یه عوضی دیگه مثل این دختر باز کنم دهنتمو ببند مرتیکه! میدونی داری به کی توهین می - !کنی؟؟

! به درک ... به هر کی اصلاً... اصلاً خودم مقصرم - خود بی فکرم که گذاشتم از یه سوراخ دوبار نیش . بخورم

به نظرم تو بیشتر از میعاد نیاز به درمان و - روانکاوی! این همه افکار و عقاید منفی، این

!همه کینه ای بودن تو تصور نمی‌کنه

آره خب نکشیدی... یکی مثل تو که تموم زندگیش - بخاطر یه خاطره ۲۰ ساله رو هواست چی میدونه از! واقعیت های زندگی

مهم نیست که از نظر تو من یه احمق یا یه - متوهمم! میدونی چرا؟ چون میدونم من خیلی بهتر از تو زندگی می‌کنم ، من اگه تنهام با عشق تنهام... اما تو یه طرفی بزدلی که اجازه نزدیک شدن هیچ کس رو به خودش نمیده

صدای قدمهای یک نفر رو شنیدم چون نمی‌دیدمشون ، نمیتونستم حدس بزنم کدومشونه تا اینکه مهراب توی دیدم قرار گرفت و با برداشتن کاپشنش به طرف

در آپارتمان رفت

بهراد صداش زد اما او بی توجه به صدا زدنش از

خانه بیرون رفت و در را محکم کوبید

بهراد فحشی داد و تیشرتی که تنش بود را درآورد

. و مچاله اش کرد و بعد هم به طرفی پرت ش کرد

عقل حکم می کرد حالا که مهرباب نبود، اونم عصبی بود بیخیال آب خوردن

بشم و برگردم تو ی اتاق و . جلویش نباشم

همین که خواستم حرکتی به خودم بدم چشمش به من

.... افتاد و با نگاهی تیز و برنده خیره ام شد من اونقدر تحت تاثیر نگاهش

قرار گرفتم که جرئت

تکون خوردن نداشتم قدمی به طرفم برداشت یه چیزای خیلی آزاردهنده است

...چیزهایی که تا از-

!... شرشون خلاص نشی آروم نمیگیری

آروم اما با حرص داشت به م نزدیک می شد و همون طور با صدای ی که میتونست ی

خشم روتو ش حس کنی حرف میزد

مثلا تو و حضورتتوی خونه من ...نسبتی که با هم- داریم... دیدنت اینا داره مغزم

روح و روانم رو . میخوره

او چند پله منتهی به راهرو رو بالا اومد
فقط چند قدم با هم فاصله داشتیم که مغزم به کار افتاد و اعلام خطر کرد به سرعت
چرخیدم و به طرف اتاق...دویدم اما قدمهای من به کجا و قدم های بلند او
کجاستم که به دستگیره در خورد از پشت موهامو کشی د
جیغ زدم و روی زمین پر ت شدم اونم تعادلش به هم
خورد روی من افتاد.
سنگینی وزنش روی دست مجروحم بود و همین . باعث شد که جیغ بعدی رو با
صدای بلندتری بکشم همونطوریکه روی من بود دستشو دور گلویم پیچوند :و
عصبی غرید دهنتمو ببند
فشار دستش داشت دور گلویم زیاد می شد و اجازه حتی نفس کشیدن هم به
من نداد
مغزم درد دستمو کنار زد و روی نفس هایی که در
حال قطع شدن بود تمرکز کرد
با دست راستم سعی داشتم خودمو خلاص کنم اولش با قدرت به ه ر جایی که
می تونستم مشت می کوبیدم سر و صورتش به کمرش و حتی با کشیدن مچ
دستش تلاش کردم دستاشو از دور گردنم آزاد کنم به چشماش خیره بودم،چشم
هایی که از خشم سرخ.
شده بود دستم شل شد و کنارم افتاد حس کردم این ته خط منه

قطره های اشک از گوشه های چشمم ی چکیدصدای خرخر گلوم رو میشنیدم
چشمام بسته شد درست توی همین لحظه بانعره ای که زد دستاشو از دور گلوم
باز کرد

با سرفه های دردناک و پشت سر هم هوا رومی بلعیدم و به ری ه هام می فرستادم
، شروع به ماساژ دادن گلو و قفسه سین هام کردم تا ریه ام برای اکسیژن ... بیشتر
آزارم نده

در همون حال بهراد و می دیدم هنوز فریاد می زد

به طرف پذیرایی رفت بالای همون سه پله و ابتدای راهرو یه گلدون بزرگ بود که
با لگد به ش ضربه زد گلدون با شتاب وسط پذیرایی فرود اومد . با صدای
وحشتناکی شکست

خودشم فریاد دیگه ای کشید مشت محکم ی به دیوار ... کوبید

شرایط افتضاحی بود اونقد که داشتم از ترس به خودم می لرزیدم و نگاهم
روی بهراد بود که شک

... نداشتم امشب از همیشه بدتره

اصلا ا نرمال نبود با اینکه خیلی نمی شناختمش اما مطمئن بودم حالش خوب
نیست امشب از همون شب های دیوونگی شه

به سختی خودمو بالا کشیدم و به دیوار تکیه‌دادم، قدرتم هم تحلیل رفته بود و
نفسم جا نیومده بود اما با همه ی اینها می دونستم که نشستن اینجاندیک به
مردی که امشب زده به سرش دیوونگی... محضه
بلند شدم و با همون پاهایی که می لرزید یک قدم برداشتم و دوباره صدای قدم
هاشو شنیدم... خودمو توی اتاق انداختم اما بهراد بهم رسید... و بازمو گرفت و
از اتاق بیرون کشید

...ولم کن... ولم کن عوضی +

بازمو توی دستش بیشتر فشار داد اما جوابی نداد به طرف در رفت و بازش کرد
منو از خونه انداخت بیرون روی زمین ولو شدم خیره به سنگهای سفید... زمین
بودم

نمیتونم تحملت کنم... پس از زندگیم برو گمشو... بیرون

صدای محکم بسته شدن در شونه هامو لرزوند چشم بستم تا درد حقارت و خواری
که می کشیدم کمتر بشه با نفس عمیقی از جا بلند شدم به دور و برم نگاه کردم توی
این طبقه ۳ تا در بیشتر نبوده طرف آسانسور رفت م و دکمه رو فشار دادم درش که
باز شد

...من خیره ی دختر روبرو شدم

دختری که با یه تی شرت و شلوار مشکی با موهای
...آشفته و پریشون شده ی اطرافش نگاهم می کرد

...دختری که ترسیده بود و ضعیف بود در آسانسور بسته شد اما هنوز
 تصویر دختر رو روی در استی ل آسانسور میدیدم
 دختری که قبلا اصلا این شکلی نبود هیچ کس جرأت نداشت باهاش در پیفته
 تمام تلاششون در حد چند تا ...تیکه و زخم زبون بود
 دختری که خودش مشکلات رو حل میکرد و اونا رو زیر پاش له میکرد... غرور
 داشت، اعتماد به نفس ...داشت
 . اما الان فقط شبیه احمق های شکست خورده بود یکی دو قدم عقب رفتم و
 مسیرم را به طرف پله های
 ...پشت بوم عوض کردم
 دایی رسول و رستگار همیشه سعی میکردن با همون درگیری لفظی جلو برن چون
 میدونستن اگه من ...طغیان کنم خیلی به ضررشان میشه

...پس چرا الان جلوی این مرد نمی ایستم یه صدایی توی سرم گفت " چون
 اونا همیشه بهت ظلم می کردن اما الان این تویی که به یکی ظلم " کردی

این صدای وجدانم بود و من بهش پوزخند زدم
 بهرادم شبیه برادرش بود دوباره همون صدا "خودتو توجیه نکن" به در پشت بوم
 رسیدم بازش کردم سوز سردی به پوست صورتم خورد که علاوه بر لرزی که..به
 جونم افتاد لذت خوشایندی برام داشت سرماییه که پاهام از سنگهای پله میگرفت
 در مقابل سرماییه که پشت بوم احساس میکردم خیلی کم بود با این حال کوتاه

نیومدم پا به بیرون گذاشتم سرمو بالا بردم رو به آسمون در حالی که مخاطبم
کس دیگه ای: بود گفتم
...هیچ وقت هوامو نداشتی +

صدام لرزید سرمو پایین گرفتم چون می دونستم که
...حتی اگه نگاه نکنم هم صدامو میشنوه هیچ وقت دوسم نداشتی... مگه من
خواستم که + اینطوری متولد بشم... من... من انتخاب کردم که پدرم یه عوضی
باشه...؟ چرا گناه بقیه باید پای من نوشته بشه...؟ چرا حواست به کثافت هایی که
توی این دنیا ریخته نیست...؟ چرا امثال اون مرد و میعاد هر روز زیاد میشن...؟
با گریه گفتم

چرا دختر هایی مثل من اصلا باید باشن چرا...؟ + انقدر که من عذاب میکشم
اون دو نفرم عذاب میکشن...؟

هیچ جوابی برای سوالم نمیگیرم.. سکوت شب رو هیچ صداهایی نمیشکنه...
خودمو به دیوارهای اطراف پشت بوم میرسونم از اونجا به پایین خیرهمیشم
بلنده، خیلی هم بلنده... اونقدر که اگه یه نفر خودش رو پرت کنه پایین می تونه
مطمئن باشه که

...حتی معجزه هم نجاتش نمیده

بالا میرم و روی دیوار کوتاه اما پهن اطراف بوم میشینم و پاهامو آویزون می
کنم، اگه من خودمو از اینجا پرت کنم چی میشه...؟

میدونم که خیلی ها خوشحال میشن و اولین نفر هم بهراد بعدش هم سیمین،
 عزیز، دایی رسول و رستگار و سبحان اونم ازم متنفر بود و خیال میکرد
 .. بازیش دادم... حتما اونم خوشحال میشه کی ناراحت میشه مامان و رادمان... اونا هم که
 بعدا ... عادت می کنن

چقدر آدمهای ی که منو دوست دارن توی زندگیم کمه ...اما تا دلم بخواد کسایی
 که ازم بدشون میاد زیاده خندم میگیره ...وسط یه عالمه بغض و ناراحتی خندم
 میگیره... چون این دفعه میدونم باعث این خودمم این خواسته خودم بود و ترجیح
 م این بود از اینکه دوستای زیادی داشته باشم خوشم نمیومد یا از اینکه با خانواده
 مادرم کنار پیام ی اظهار کنم دوستشون دارم

یا ازاینکه کسی بخواد تو زندگیم فضولی کنه یا ازکارم سر در بیاره متنفر
 بودم، از اینکه کسی نقاط تاریکی و دوست نداشتنی زندگی مارو ببینه
 برام...آزاردهنده بود
 به پایین خیره شدم نمی دونستم این برج چند طبقه داره اما اون قدری بود که یه
 نفر رو خلاص کنه و اون یه نفر من نبودم و اجازه نداشتم انقدر زود کوتاه پیام
 نباید شکست میخوردم

... دیگه بس بود هرچی اشک ریختم

با نفس عمیقی پاهامو بالا کشیدم و لبه پهن دیوار کوتاه ایستادم، هنوز قد صاف نکرده بودم که ...دستهایی دور کمرم پیچید و منو به عقب کشید وقتی روی زمین افتادم صدای غرشی شنیدم مشتی کنار سرم روی زمین خورد سرمو چرخوندم و به صورت آشفته ی بهراد خیره شدم

...لعنت بهت...لعنت_

مهراب باصورتی درهم جلو آمد و گفت:

■ ...هردوتون از روی زمین بلند شید

بهراد خیلی زود بلند شد و به طرف پله ها رفت نگاه گیجم به مسیر رفتنش بود دستی جلوی صورتم گرفته شد اول به دست و بعد به صورت مهراب نگاه کردم با لبخندی کم جون و بی حالی که خلیه واقعی نبود

گفت:

■ ...از روی زمین پاشو دختر خوب

دستشو گرفتم با کمک دست راستم خواستم بلند شم که خودش خم شد و با گرفتن شونههام بلندم کرد کمی توی خودم جمع شدم و جوری که بی احترامی نباشه ...خودمو کنار کشیدم خوبی...؟ - ...آره +

نگاهی به اطراف انداخت و گفت:

...فکر نمی کردم انقدر ضعیف باشی

با سکوت نگاهش کردم که دست از نگاه به اطراف برداشت و گفت: طبق استدلال
خودم تو نباید آنقدر ضعیف باشی که با دو تا فریاد بهراد همچین تصمیمی
!...بگیری

با صدای آرومی گفتم: نیستم
نبودم! من از همین چند دقیقه قبل تصمیم داشتم دختر ضعیفی که توی این چند
ماه ازم به وجود اومده بود رو کنار بزنم
با ابروهای بالا رفته گفت: پس لبه ی پشت بوم! داشتی هوا می خوردی؟
شونه ای بالا انداختم

. . جای بدی نیست! ویوش خوبه +
میخنده و این خنده با این که زمین تا آسمون با قبلیم فرق داره اما هنوزم واقعی
نیست
نمیتونم حتی تصور کنم وقتی بهراد بفهمه قصد -
نداشتی خودت و پرت کنی چه شکلی میشه ی ا مارو میکشه یا خود ش از عصبانیت
سکته میکنه

اگر باعث میشه از شرش خلاص بشیم من می تونم + بهش بگم
اگر قرار بود از شرش خلاص بشی اصلا چرا پا توی -! زندگیش گذاشتی؟

با سوالی که پرسید سرمو پایین انداختم، نگاهش روی شونه هام سنگینی می کرد. بدون اینکه بخوام جوابشو بدم به طرف پله ه ا رفتم صدای پاشو پشت سرم می شنیدم خودشو به من رسوند اما ایستاد تا اول من داخل بشم،

بعد از من اومد تو و کنار هم پله ها رو پایین می

... رفتیم که گفت: بین خودمون بمونه

. با تعجب سرمو بالا گرفتم و به صورتش نگاه کردم نگاه گوشه ای به من

انداخت و گفت :این که قصدت خودکشی نبوده

با لب هایی که کمی به طرف پایین کج شد گفتم :فکر نکنم خیلی براش مهم بوده باشه !شاید -

پس چه اهمیتی داره که قصدم چی بوده +این برای توبهتره_

... با پوزخندی گفتم: و البته برای اون

:میتونستم نگاه متعجبش رو احساس کنم بامکثی گفتم حداقلش اینه که از کنفی نمیسوزه

اینبار واقعی تر از این چندوقت خندید و گفت :تو واقعا دختر زرنگی هستی.. خوشحالم که وقتی از

.خونه بیرون رفتی از اینجا نرفتی اگر می خواستم هم

نمی تونستم برم +

نگاهی به سرو وضعم وبعده پاهای برهنه ام انداخت امیدوارم سرما نخور ی -

به در خونه رسیدیم مقابل در ایستادم و وقتی دید . وارد نشدم با تعجب و سوال ی نگاهم کرد پاهام خیلی کثیفه +

بی خیال بابا... من نگران مریض شدن توام! تو- نگران کثیف شدن خونه! الان فقط گرم شدن تو ...مهمه

از حرفاش یه حس گرمی توی دلم پیچید لب گزیدم تا ...به خودم پیام ...تا دوباره نزنم زیر گریه

قرار بود دیگه گریه نکنم. دیگه ضعیف نباشم اما مگه چند نفر قبل از اون فقط به من اهمیت می دادند نه هیچ چیز دیگه ای ؟

حس بدی بود که فقط قبل اون مامان بود و گاهی هم.... رادمان یه وقتای خیلی خیلی کمی هم سبحانمیدونستم اینا همش تظاهر و فریبه چون کمتر از یکساعت پیشبه پسرعموش گفته بود باید از راهش وارد بشه وبه من نزدیک بشن تا بفهمندقصدم چیه یا ... از طرف کی اومدم

من همه اینا رو میدونستم اما با این حال دلم گرم ...میشد از توج ههاش بریمت و -

با جمله ای که خبری بود منو به طرف داخل هدایت کرد .بهراد توی آشپزخونه بود و پشت میز غذاخوری . نشسته بود

به طرف جای ی که این چند روز اونجا بودم رفتم مهرباب همراه هم اومد اما
وارد اتاق دیگه ای شد و

. من هم منتظرش نمودم

وارد اتاق که شدم به تشک و پتوی که تنها وسایل

مفید و قابل استفاده توی اتاق بود خیره شدم اگر با این پاهای کثیف روی تشک
میرفت م چطوری میتونستم روش بخوابم؟ وسط اون اتاق کوچیک ایستاده بودم با
نگاه ناراحت به تشک و پاهام عزای . کثیف بودنم رو گرفتمدر باز شد و مهرباب
داخل اومدببخشید یادم رفت در بزنم -

... مهم نیست +

مهم بود اما اولویت در حال حاضر درزدن اون نبود بلکه کثیفی تن م بود
کلیدی به طرفم گرفت کلید اتاق کناری ه -

! می خوام این بار هر دو مون رو بیرون بندازه + لبخندی زد و گفت :خودش داد...
ظاهر !! فکر خودکشی

... تو دچار عذاب وجدانش کرده

... با نگاهی که روی کلید قفل بود گفتم :فکر نکنم

. قبلش خودش میخواست خف م کنه

نگاهی به گردنم انداخت و اخماش تو هم رفت... پوفی کشید

■ تو کنترل خشمش دچار مشکل و گرنه پسر بدی نیست... کلیدو بگیر

دستمو جلو بردم

- من همراه بهراد میرم بیمارستان فکر کن م این بار به دست خودش آسیب زده... برو دوش بگیر، برات غذا نگه داشت م منتظر جواب یا عکس العمل من نموند و بیرون رفت تا رفتنشون و بسته شدن در هنوز همونجا وسط اتاق ایستاده بودم کلید توی دستم رو بالا آوردم و نگاهش کردم به طرف در رفتم و باکلید قفل در اتاق. کناری رو باز کردم

یه اتاق ۱۲ متری که یه تخت سفید یک نفره با دراو رو آینه و کمد لباس سفید هم داخلش بود فرش فانتزی طوسی با رو تختی به همون رنگ تنها رنگ های اتاق همون رنگ طوسی بود... پنجره بزرگی هم داشت که پرده تور سفیدی بهش وصل بود

به طرفتها دری که داخل اتاق بود رفتم و بازش کردم یه سرویس بهداشتی و حموم کوچک بود که یه طرفش توالت فرنگی یه گوشم دوش قرار داشت که با شیشه ای که وسطشون بود به دو قسمت تقسیم... میشد

از این جور سروی سها خوشم نمی اومد اما برای منی که به آب و دوش گرفتن به اندازه اکسیژن نیاز داشتم. این از هیچی بهتر بود

برای اطمینان درو از پشت قفل کردم برای پیدا کردن حوله کمد و کشو دراو را باز کردم و بعد از پیدا. کردنش به طرف حموم رفتم

نیاز به نایلون برای پوشاندن دستم داشتم، خیلی زود پیداش کردم با حوصله
حموم کردم هرچند

که با یه دست دوش گرفتن خیلی سخت و شخمی بود وقتی بیرون اومدم
چشممبه دمپاییهای روفرشیکنار تخت افتاد با اینکه هم مردانه بود هم بزرگ
اما...از دیدنشون خوشحال شدم
توی کمد لباس خاصی نبود جز چندتا تیکه ملافه و

.... حوله

نگاهی به لباس هایی که از تنم درآورده بودم انداختم، نمی توانستم خودمو راضی
کنم دوباره همون لباس
. های کثیف رو بپوشم

روی تخت نشستم صورتمو توی دستام گرفتم اینم یکی دیگه از سخت ترین
چیزهایی بود که به راحتی
..نمی توانستم تحملش کنم

می ترسیدم بشورمشون به موقع خشک نشن و باموهای . خیسم در و باز کردم
سرکی به بیرون کشیدم خونه ساکت بود کمی مکث کردم اما دلو به دریا زدم به طرف
اتاق مهرباب رفتم در کمدشو باز کردم پر از لباس هایی بود که همه ...تمیز بودند
امامشخص بود که قبلا استفاده شدند پکر یکی از تی شرت هاشو برداشتم که نگاهم
به چمدون کنار کمد افتاد زیپش تا نصفه باز بود خم شدم ...و بازش کردم لباس ،حوله
وبقیه لوازم شخصیش ظاهر ا هنوز لباسهاشو جابج ا نکرده خوب حق داره یه جوری

سرگرمش کردیم که وقت واسه جمع کردن لباس هاش نداشته یه گوشه از چمدونش
چندتا بلوزمردانه بایه تاپ شلوارک نایک مشکی بود همونو. برداشتم

به درک که به نظرش یه دختر پررو و بی فکر به

نظر می رسیدم چیزی که الان نیاز داشتم لباس تمیز بود اونم لباسی که قبل از
من کسی استفاده نکردهباشه

روی کابینت یه ظرف پیرکس بود که توش مرغ با کمی سبزیجات بخارپز شده
بود صورتم توهم رفت با اینکه به شدت گرسنه بودم میلیم به غذاهای بی رنگو
روی توی ظرف نمیرفت از یه طرفگرسنگی اجازه نمیداد بیخیال خوردن بشم از
طرف دیگه رنگ و ...روی غذا اجازه نمی داد پیش بروم

بالاخره گرسنگی بهم غلبه کرد یه تیکه مرغ با کمی ذرت خوردم ...ساعت از ده
گذشته بود هنوز نیومده

...بودن باقی غذا رو توی یخچال گذاشتم

سینک پر از ظرفهای کثیف بود این به هم ریختگی و .کثیفی کلافه ام می کرد

جدا از اون من میخواستم خودمو توی اتاق حبس کنم چون تنهایی توی اتاق
مساوی بود با هجوم

...آوردن فکرای آزاردهنده

...با همون یه دست ظرفا ر و توی ماشین چیدم روی کابینت و سینک و تمیز
کردم به سختی کفآشپزخونه رو طی کشیدم کارم بیشتر از یک ساعت طول
نکشید بادیدن ظرف قهوه روی کابینت برای

...آماده کردن قهوه وسوسه شدم

یه فنجون آماده کردم و بوش رو نفس کشیدم کاری که مامان اکثر مواقع میکرد
فنجان رو پایین آوردم و

...بعد هم روی میز گذاشتم

هرچی که توی گذشته بود به درک... هرکی رو که پشت سر گذاشتم به جهنم.... اما
مامان زیباترین و عزیزتری ن من بود که هر کاری می کردم نمی تونستم ...بهش
فکر نکنم

از ظلمی که بهش کردم، از این بی خبری ناراحت بودم اما اگر می فهمید چه
اتفاق هایی برا م افتاده یا من تبدیل به این موجود نفرت انگیز الان شدن طاقت
...نمیآورد

من خودخواه بودم چون با بی خبر گذاشتن اجازه دادم غصه بخوره، ناراحت بشه و
حتی از دستم عصبی

...بشه اما از من ناامید نشه یا بدش نیاد با صدای زمزمه ی یه نفر پشت در
متوجه شدم ...بالاخره اومدن

برای این که باهاشون روبرو نشم با عجله خواستم خارج بشم که دمپاییهای
بزرگ پام به هم گیر کردن باعث شد تلوتلو بخورم و قبل از اینکه با صورت

...زمین بخورم سر جام نشستم

صدای پا و بعد از اون صدای پوف بلند بهراد باعث...شد چشمم رو از حرص ببندم
...ای بر پدرت -

سرمو بلند کنم تا جوابشو بدم که کتشو به طرفم پرت ...کرد و به صورتم خورد،
پایینش آوردم عوضی +

من که تکلیفم روشنه ... نمیتونی - ...مهرابو اغفال کنی
...شما نیاز به اغفال کردن ندارین + این -

...دفعه بخاطر خرد شدن فکت میری بیمارستان خبری از مهراب نبود اما
صداش از توی پلهها میومد از جام بلند شدم وقتی از کنارش گذشتم کتشو .به
سینش کوبیدم وحشی +

به حالت برو بابا دست تکون داد و من به طرف اتاق رفتم و در و از داخل قفل
کردم

خودمو روی تخت انداختم عصبی بودم چون حرفای
...اون عوضی عصبیم میکرد

زبونش حتی از زبون سیمین هم زهردار تر بود وحالا میفهمیدم تحمل سیمین
حتی راحتتر از تحمل این...اورانگوتان بود

لعنت بهش چطور میتونه انقدر راحت به من تهمتبنه ؟باز همون صدایی توی
سرم گفت " تو چطور

"تونستی بهش تهمت بزنی؟"

یه خفه شوی محکم به صدای توی سرم گفتم سرمو به تشک تخت فشار دادم با
صدای ضربه ای که به در

... خورد سرمو بلند کردم شک نداشتم مهرا ب بلند شدم و حوله رو دور شونه
هامو انداختم درو باز. کردم مزاحمت شدم؟-

... نه +

نگاهی به لباسم انداخت و دوباره خندید

خنده هاشو دوست داشتم ولی واقعا زیاد می خندید ... واقعا شل خنده بود

- ... بهت میاد

معذرت می خوام لباستمیز نداشتم +

- ... میتونم پیام تو

کنار رفتم و در و بیشتر باز کردم تا داخل پیاد گوشی. رو از جیبش در آورد و به
طرفم گرفت هرچی لازم داری اینترنت ی خرید کن - ... نه ممنون فردا لباسمو
میشورم + دفعه بعد چیکار می کنی؟ - لباس هایی که دارم و می پوشم + لبخند
شیطونی زد

این لباسات شامل لباس هایی که از پسر عموم - غصب کردی هم میشه؟

ابروهام بالا پرید

- ... اینا با اون تیشرت مورد علاقه اش

...اینارو از چمدون شما برداشتم + هدیه مامان جونش
بود - پوفی کشیدم

با این شانس قهوه‌هایم به چوخ میرم +
خندش میگیره اما زود جلوش رو میگیره و مثلاً اخم : میکنه بی ادب نباش -
چپ چپ نگاهش می کنم دستاشو به حالت تسلیم بالا میگیره

...من واقعا پسر مؤدیم - فردا میشورم شون بهش پس
میدم +

نمیخواه به عنوان هدیه از طرف مادر شوهرت قبول - ...کن
لبامو روی هم فشردم تا بهش فحش ندم... به طرف : در رفت و گفتبرات
سشوار میارم -

— —
مثل روح سرگردون توی خونه میچرخیدم بیشتر از یک هفته از وقتی مهرباب
اومده بود می گذشت و

...اوضاع از بد به بدتر تبدیل شده بود
بهراد اولتیماتوم داده بود اگه میخوام سال م بمونم جلوش سبز نشم، مهرباب هم
گفت تا آروم بشه تحمل کنم، خودمم از دست نیش زبونش فراری بودم و تمام
وقتی که خونه بود توی اتاق حبس بودم وقتی هم که ... نه نبود توی خونه

هرچند که حالا خیلی کمتر خونه بود و روزهایی که مهراب نمیومد اینجا فقط
برای خوابیدن پاشو توی ...خونه میذاشت

مهراب فردای اون روز برام خرید کرده بود هر چیزی... حتی وسایلی که شاید
اصلا بهش نیاز نداشتم و خودش هم برگشته بود خونس و چون الان چند

...روز بود خبری ازش نبود

قبلش هم در حدیه احوالپرسی میدیدمش انگار فقط

... میخواست ببینه زنده ام یا نه

شبیه آدمی بودم که توی یه سیاره تک و تنها جا مونده، هیچ کاری جز پرسه
زدن توی این خونه نداشتم شبها خیلی نمی تونستم بخوابم و اشتها هم

...به صورت چشمگیری کم شده بود

چند روز قبل تصمیم گرفتم خودمو با کارهای خونهسرگرم کنم اما همه ی
کارها بیشتر از یه ساعت طول نمی کشید و من از ۲۴ ساعت پنج یه شش

...ساعت مشغول کار و خوابیدن و بقیه چیزها بودم

. ساعت دیگر رو عملاً بیکار بودم ۱۸ آدم بیکار هم ذهنش جزء روی خلاء

هاش به هیچ

...سمت دیگه ای نمیره

یکی از بزرگترین خلاها نبود مادرم و نگرانی براش بود...چقدر طول میکشه تا

دوباره بینمش چند سال...؟

هیچ برنامه‌های برای آینده نداشتم چون احساس می‌کردم اونقدر زنده نیمونم
که یک سال یا دو سال بعد ...رو بینم
. اینا افکار منفی بود که مداوم توی سرم میچرخید

هم اینکه توی این مدت کوتاهی که توی این خونه بودم تمام انرژی‌م تحلیل
رفته بود چون اگر بهراد با زبون و وحشی بازی هاش منو نمیکشت با حبس
کردنم اینجا به نتیجه می‌رسید و از شرم خلاص می‌شد...
سرمو توی دست گرفتم نباید بیخیال اینجا میشستم و

. دست روی دست میذاشتم

برای بیرون رفتن از اینجا حتماً به راهی بود از جابلند شدم و به طرف در رفتم
چند بار محکم دستگیره رو فشار دادم و باز نشد چند مشت بهش کوبیدم
...لعنتی بازش و+

انگار که قرار بود با توپ و تشر من بیخیال قفل بودن بشه، دوباره دستگیره رو
فشار دادم که باز هم . باز نشد

دوباره توی خونه چرخیدم تا بتونم راهی واسه بیرون رفتن پیدا کنم به طرف اتاق
ها رفتم دو تا از

. اتاقا همیشه قفل بود

یکی اتاقی که توش کپه اش رو می داشت یکی هم اتاق کناری بود که اصلا ا
نمیدونستم توش چی ...هست

تکلیف اتاقی که منو بهراد توش بودیم مشخص بود پس به سراغ همون دوتا در
رفتم اتاقی که مجهول بود مثل همیشه قفل بود می دونستم اتاق خوابش هم قفله
احمق با خودش چه فکری می کرد من وقتی نور خورشید رو به طور مستقیم
نمیدیدم چطور می

...تونستم چیزی ازش بردارم ی ا اطلاعاتی به کسی بدم چقدرم که خودشونو دست
بالا میگرفتند مگه کی بودن که کسی بخواد منو سراغشون بفرسته... پست چنان مهمی
هم توی کشور نداشتن هرچند می شد حدس زد که اونقدر عوضی و نامردن که خیلی
دشمن

..داشته باشن

لعنت به همشون حتی مهرابی که جهت رفع تکلیف
میومد لبخند می زد و می رفت اون از همشون بدتر
...بود چون با آرامش اجازه میداد خودت بمیری دستم به دستگیره خورد در
عقب رفت و از باز بودنش شوکه شدم درو آروم باز کردم تا از نبودش
...توی اتاقش مطمئن بشم

این که خونه باشه امکان نداشت چون او لا ساعت از سه ظهر گذشته بود و اگر
خونه بود این همه مدت توی اتاقش نمیومند ثانیاً من صبح صدای بسته شدن در و
شنیدم این احتیاط یه واکنش غیر ارادی در ...مقابل خطر بود

پا گذاشتن توی اتاق بهراد مثل پا گذاشتن توی سرزمین عجایب نبود... اونم مثل اکثر پسرا یا مردها یه مرد شلخت ه به تمام معنا بود اتاقش شلوغ بود ...لباساش روی تخت و کف اتاق ولو بود سبدي که لباسهای کثیفش رو توش می ریخت

. اونقدر پر بود که جا نداشته باشه

اتاق خواب خونه قبلش خیلی یادم نمیاد اما فکر کنم به این کثیفی نبود! نمی دونم شاید بوده من توجهی ...نداشتم

قدم دیگه ای توی اتاق گذاشتم یه تیکه لباس به پامگیر کرد و تکون دادم که یکم اونطرفتر افتاد خیره به اون یه تیکه پارچه شدم نفسم سنگین شد... جلوتر ...رفتم و خم شدم دستمو به طرفش بردم قبل از اینکه لمسش کنم بیخیال شدم... این امکان نداشت ذهنم اونقدر توی تنهایی مونده که توهم زده

...

اما این بار واقعا دستمو جل و بردم و اون پارچه رو ...برداشتم خودش بود

یه پارچه برا ق کرم تکه پارچه ای شبیه لباسی که من

...توی مهمونی مهرآیین ها ج ا گذاشته بودمش یه قسمت از لباسی بود که پاره شده بود نمیدونستم بخندم یا گریه کنم این چه مفهومی میتونست داشته ...باشه

گیج بودم من این لباس رو توی مهمونی جا گذاشتم قبل از من توی یه خونه
دیگه زندگی می کرد و...

! حالا یه جای دیگه

واون تکه جد ا شده لباس چطوری ازاون خونه به !اینجا اومده بود؟

شاید ذهن من دوست داره اینطوری تصور کنه یاد حرف های رادمان همون روز
که از مردنم بدتر بود،

... افتادم

یه فایلی توی لپ تاپ این پسره بود توش عکس ها "و آهنگ های مورد علاقه تو
بود این چه معنیمیده... شما چقدر مگه همو میشناختین که اون از توعکس هایی
داشته باشه... که حاضرم قس م بخورم

...سبحان که نامزدت بود نداره

نکنه قضیه انتقامی باشه یا شاید اصلا ا کار خودش باشه

:باکمی مکث ادامه داد

■ ...یا از همه بدتر نکنه این پسر دوست داشته باشه من در مقابل حرفاش
ساکت بودم چون توانی برای جواب دادن نداشتم... رادمان دست بردار نبود اگه
حدس آخرم درست باشه این خیلی بهتر از - فکرهای پرخطر توه ...تو با علاقه ای
که شاید بهت ...داره میتونی انتقام سخت تری از میعاد بگیری فکرشو بکن وقتی
برگرده ببینه دختری که نابودش ...کرده شده عشق برادرش بس کن +

به حرف من گوش کن این راه بهتر و کم خطرتر ایه - تو نمیخواهی یه زندگی
آروم و بی دردسر و تنش...

داشته باشی...؟ ...تمومش

کن +

■ لعنت بهت روانی من نگرانتم معلوم نیست تهش چی ...بشه یا میوفتی
زندان یا این پسره بیچارت میکنه فکر کردی خفتش کنی و آبروش رو ببری، می
برتخونش حلوا حلوات میکنه ...نه عزیزم بذار روشنتکنم دهن تو و هفت جدت
رو صاف میکنه... من یکیاگه کسی بخواد باهام همچین کاری کنه از همون... ناحیه
دارش میزنم

خفه شو.. خفه شو به تو چه که دخالت می کنی + اصلا تو کی هستی ها... به تو چه
ربطی داره که من ...چه غلطی می کنم

صورت شوکه و متحیر و ناامید رادمان باعث شد ..صدامو پایینتر بیارم

دست رو دست بزارم تا عاشقم بشه...؟! که اصلا + معلوم نیست هدفش ازدواج
باشه...؟

اگه براش تفریح بودم چی؟ اگه اونم مثل برادرش بود چی؟ اصلا همه اینا به کنار
حق با تو بود و عاشقم شد و باهام ازدواج کرد وقتی اون انگل برگرده و بگه

...من و دوستانم دخل زنتو آوردیم پا رو ترمز گذاشت و من جیغی کشیدم
از اصابت

...خودم به شیشه جلوگیری کردم
میدونستم این کارش دلیلش چیه با صدا زدم زیر گریه
...همونطوری حرفمو بهش زدم

کدوم مردی اینو تحمل میکنه؟ زندگی به فانتزی+
های دخترانه نیست من و امثال من یا از ترس زجر میکشیم یا از درد... خیلی
خوش شانس باشیم یکدرصد خیلی کمی خوشبخت می شین... خیلیها هم
از ترس که همیشه توی وجودشون هست

...هیچ وقتحتی بهش نزدیک نمیشه
رادمان توی شوک بود و تا ۲۰ دقیقه ساکت به بیرون خیره شد بعد هم بی
حرف ماشین رو روشن "..." کرد

پارچ هلباس رو کنار گذاشتم من نمیتونستم مثل رادمان یا هر کس دیگه
خوش خیال باشم زندگی من هر چقدر هم که خوب پیش میرفت من نمی
تونستم

...هیچ وقت خوب بشم
...نمی تونستم از مسبب این خوب نشدن ها بگذرم پس همون طوری که من
درد کشیدم اونا هم باید درد ...می کشیدن

جدا از اون هیچ وقت حاضر نبودم برادر یه جانی رو دوست داشته باشم تازه این در حالی بود که میعاد دست پرورده همین آقای برادر بود پس خودش خیلی ... کثافت تر از میعاده

این استدلال شاید غیر منطقی باشه اما همیشه یه ... استاد ماهر ت ر از شاگردشه و من اینو قبول دارم با حالی خراب از جا بلند شدم نگاه کلی به اتاق انداختم و خواستم بیرون پیام که توجه ام به پرده

تیره ای که عرض اتاق رو گرفته جلب شده طرفشرفتم و پرده رو کنار زدم یه تراس بزرگ داشتم درشو رو به سختی باز کردم و پامو تو ش گذاشتمتوش پر از گلدانهای بزرگ کاج بود که خشک شده...بودن
تراس واحد کناری هم این سمت بود و با یک بریدگی سانتی از هم جدا شده
بودن ، ۵۰ ۶۰

می تونستم با صدا زدن همسایه یه دروغ مصلحتی ازشون تلفن بگیرم با رادمان تماس بگیرم به درک که بعد ۱۱ بهراد می فهمید و عصبانی می شد آنقدر پوست کلفت شده بودم که با وجود ترسی که ازش ...داشتم اما بازم کاری می کردم عصبانی بشه چند باری همسایه ی مجهول رو صدا زدم اما خبری نشد شاید هم میشنیدن و جواب نمیدادن

نگاهی به همان فاصله بین دو تراس انداختم قدمی عقب رفتم ذهنم مدام نهی ام می کرد پوست لبم را با ...دندونام کندم

نمیشد بیخیال چنین موقعیتی بشم ممکن بود بهراد دیگه در اتاقشو باز نذاره از طرفی با اینکه فاصله بین دو تراس کم بود اما امکان سُرخوردن بود و این یعنی اگر سُرمی خوردم دخلم میومد و مشکل بعد که باعث نگرانی می شد هم این بود که پا گذاشتن به تراس همسایه غریبه ای که نمیشناسم خیلی... خطرناک بود

کلا ا دو راه پیش روم بود یا اینکه برم یگشتم توی

زندون شیک و مدرنم مثل یک بزدل منتظر می موندم بینم بهراد چه تصمیمی میگیره یا اینکه تمام خطرات و به جون بخرم تا بتونم با رادمان تماس بگیرم و

...ازش کمک یا حتی راهحلی بخوام

میتونستم شانسم رو امتحان کنم بهراد که تازه پا توی این خونه گذاشته بودو فکر نکنم همسایه ها... بشناسنش

نهایتش به همسایه می گفتم با همسرم به مشکل... خوردم و اجازه نمیده با خانوادهام تماس بگیرم نفس عمیقی کشیدم پیش بینی های فضایی و بچه

گانه ام را کنار زدم باید کاری میکردم دمپایی هایی که توی این مدت

ازشون استفاده میکردم را کنار گذاشتم با نفس عمیقی از حصار سنگی

تراس بالا رفتن یک پام رو رد کردم نفسم حبس شد وقتی نگاهم به پایین

افتاد

ترس از ارتفاع نداشتم اما اینکه از همچین جایی بخوام به اون طرف برم خیلی ترسناک تر از وقتی... بود که وسط تراس ایستاده بودم و نقشه میکشیدم نفسمو محکم به بیرون فوت کردم دستمو محکم تر به حصار سنگی گرفتم، من باید این

کار رو میکردم پایبندیمو هم رد کردم و روی لبه بیرونی حصار قرار دادم حالا حتی از یه ثانیه قبل هم سختتر بود قلبم تند. تند میزد و کف دستم عرق کرده بود

...لعنتی+

نمیتونستم عرق دستامو حتی با لباسام خشک کنم اگه میوفتادم خوش به حال بهراد میشد و من اصلا اینو نمی خواستم حقش نبود که به این راحتی ها از

...شرم خلاص بشه

...حالا حالاها باید عذاب بکشه+

دست چپم تو ی گچ بود فقط از دو انگشت اشاره و انگشت وسط م میتونستم استفاده کنم و با همون دوتا خودمو گرفتم و دست راست م رو به حصار سنگی تراس همسایه رسوندم و با سرعت پامو گذاشتم، دستانم به لرزه در اومده بود قبل از این که پاهام هم شروع به لرزیدن کنه پاهام و به روی همون تراس رساندم و به سرعت از حصار رد شدم و وقتی فقط پاهام به کف تراس همسایه با سلیقه که تراسش پر از وسایل گلدانهای بزرگ بود رسید چندتا نفس عمیق... کشیدم تا به خودم پیام

در تراس بسته بود و این به خاطر سوزی بود که هوا داشت چند ضربه به شیشه زدم بازم خبری نشد سرمو جلو بردم از پشت پرده حریر میتونستم اتاقخواب مرتب داخل رو هم ببینم یکم از استرسم کم

شد...

از نظرم همین که همسایه آدم تمیز و با سلیقه ای
..بود میشد بهش اعتماد کرد

خودم هم به منطق مزخرفم پوزخند زدم... دلیل این استدلال مسخره ام کاری
بود که کردم و سعی داشتم. فقط خودمو قانع کنم

میدونید وقتی حس کنی هیچ راهی نداری احمقانه ترین تصمیمه ا رو میگیری،
ابلهانه ترین حرکات ازت سر میزنه در صورتی که اگه در شرایط عادی باشه
هیچوقت ازت چنین حرکتی سر نمیزنه و من هم دقیقا

...احمقانه ترین تصمیم رو گرفته بودم

با ضربه هام خبری نشد و شروع به صدا زدن کردم ببخشید... همسایه... کسی
خونه نیست! ؟+ چند بار دیگه هم صدا زدم و کار ابلهانه ام رو ادامه دادم وقتی
دیدم هیچ خبری نشد به طرفتراس خونه ی بهراد برگشتم تا حکایت من نشه
آش نخورده و ...دهن سوخته

حداقل حالا که نتونستم با رادمان تماس بگیرم از خشم بهراد حفظ بشم با
دیدن همون فاصله پوفی کشیدم هنوز از اومدنم به این طرف ۱۵ دقیقه هم
نگذشته بود هنوز استرس و ترسش توی دلم بود و

...حالا دوباره داشت از اول شروع میشد دوباره مثل قبل اول یه پام و مرتب
کردم و بعد از محکم بودن جای پام بعدی رو رد کردم نفس عمیق کشیدم
اولین مرحله را پشت سر گذاشتم حالا میرم سراغ ...خان بدی

با همون دو انگشت خودم و گرفتم، مثلاً | خودمو گرفتم و کف دست راستم را
خشک کردم و دوباره حصار رو گرفتم با صدای باز شدن در تراس سرمو چرخوندم
سر جام خشک شدم اونم از تعجب خشکش

...زده بود

از ترس قال ب تهی کردم و خواستم به خودم بجنبم سریع به تراس خودمون
برگردم که به خودش اومد و ... با سرعت خودشو به بهم رسوند

عجله ام کار دستم داد پام به لبه ی تراس نرسید و ... نزدیک بود بیفتم که
بازومو توی مشتش گرفت
...چرا اینقدر عجله _

اون لحظه هم احساس ترس از افتادن هم حس حضور اون اجازه هیچ فکری رو
بهم نمیداد... لعنت

!...بهش اون اینجا چیکار میکرد

نظرت چیه از همین جا پرتت کنم پایین...؟ _

...تو هیچ وقت این کار و نمی کنی +

!...می کنم اگه نگی چرا اینجاایی _

...بدنم می لرزید اما مصمم توی چشماش نگاه کردم تو منو پرت نمی کنی +

...پوزخندی میزنه

از کی شروع کردی در مورد تحقیق کردن...؟ - چرا فکر می کنی انقدر مهم بودی که بخوام در + موردت تحقیق کنم...؟

میدونم انقدر مهم بودم که بخوای زنم بشی -

لبمو رویهمفشردم

تو یه حال به هم زن عوضی هستی + این آخرین فرصت برای حرف

زدن پس بگو- تو منو نمیدازی + چقدر منو میشناسی ؟ -

نمیشناسم اما میدونم وقتی لباس دختری را + نگهداری یا عکساش و آهنگ های مورد علاقه اش را نگه داری یعنی حسی بهش داری و هرگز پرتش... نمی کنی

این یه نقطه ضعف برای اونی بود که فکر میکرد

. میتونه منوبه حرف بیاره

من مغزم روی کساییکه ازشون نفرت دارم قفل - میکنه کسایی که گولم بزنن،

خیانت کنن یا از پشت بهم خنجر بزنن رو نمیبخشم... تورو هرگز

...نمیبخشم

صدای مهرباب بود که گفت

- اینجا چه خبره...؟

بهراد یه دستش رو به حالت استوپ به طرف مهرباب

گرفت اما اون بی توجه به ش قدمی جلو آمد دیوونه شدید بیاین این
طرف خطرناکه -

بهراد با فریادی گفت

به قرآن یه قدم دیگه جلو بیای از همینجا پرتش - ... می کنم پایین

... فریادش منو حتی از قبل هم بیشتر ترسوند

■ .. احمق نشو بهراد... این چه دیوونگیه

رو به من گفت

یا همین الان دهنتمو باز می کنی و حرف میزنی -

یا...

منو به عقب خم کرد و گفت سلام منو به پدرم

میرسونی -

.... بهراد-

چشامو بستم چون سرم گیج میرفت و اگه بازشون . نگه می داشتم همه

چیزوبه زبون میآوردم من اصلا آدم صبوری نیستم-

صدای بلند دوباره مهرباهممنصرفش نکرد و من ...قبل از اینکه پرتم فریاد

زدم

...باشه...میگم +کی؟

شاهین؟ - ...آره... آره +

مهراب خودشو بهم رسوند
و دست دور کمرم انداخت
و من لباسشو چنگ زدم
بلندم کرد و توی تراس
بین خودش و بهراد قرار
داد و همین که دستاش از
دور کمرم آزاد شد روی
زمین فرو ریختم... بدنم از
ترس

.سست شده بود و تمام اندام هام هام میلرزید کثافت نزدی ک بود پرتم کنه دو
قدم عقب رفت و با فاصله ای که ایجاد کرد به خوبی می تونست منو از .بالا نگاه
کنه

بی ارزش تر از اونی هستی که بخوام با کشتنت _ ...خودمو توی دردسر
بندازم

...بس کن بهراد-

دیدی حق بامن بود اینا همش دردسرای اون _ مرتیکه اس

...نمیخوام هیچی بشنوم-

... رو به من گفت:پاشو بریم تواینجا سرده کمکم کرد بلند بشم منو برد

داخل و روی یه مبل

نشوند و خودش به طرف آشپزخونه رفت بهراد هم اومد و مقابلم روی
مبل نشست و پاشو

روی اون یکی انداخت و گفتازت خواسته مدرک
بدزدی...؟ _

نگاهمو از ش گرفتم هنوز حالم جا نیومده بود که
بخوام محکم جوابشو بدم مهرباب با لیوان آب قند اومدبه دستم داد آب قند رو
خوردم مهرباب با تشر به اون

کرد و گفت

نمیخواهی دست برداری...؟ _

نق زن...وقتی حق با من بود!! اگر این کارو _

. نمیکردم حرف نمیزد

...نفسم رو بیرون دادم

...تو یه احمقی که فقط ادعای زرنگی داره +

:پوزخندی زد و رو به مهرباب گفت

بین سلیطه چه زبونی داره ... پا میشم فکتو میارم _

...پایینااا... به نفعت خفه خون بگیری

- بس کنید با هردو تونم... احساس می کنم بین دو تا بچه دبستانی نفهم گیر

کردم که دعوا هاشون داره ...جبرا نناپذیر میشه

نگاهش کن یه جوری حرف می زنه و رفتار میکنه _

...انگار ما نمیدونیم چی کاره اس

...هرچی باشم از تو کثیف تر نیستم +

نه دیگه تو دست منو از پشت بستی... من اگه به _

...ل ول تو برسم که هیچکی حریفم نمیشه در اشتباهی شاگردا دارن دنیا رو به

گند میکشن + ...استاد

مهراب پوفی میکشه

■ ...بس کنید مخصوصا تو

روی صحبتش با من بود اخی کردم فقط برای اینکتهنها مدافع ام بهم پشت

نکنه... بهراد هم بلند شد و به طرف راه رو رفت مهراب خواست بلند ش ه که

گفتم؛ ...دروغ گفتم +

. دوباره کنارم نشست

...دروغ گفتم که از طرف اون مرد + شاهین -

آره.. دروغ گفتم که از طرف اونم من اصلا نمی + ...شناسمش

با سکوت نگاهم کرد

■ میتونی باو ر نکنی... برام اهمیت نداره اون پسر...عموی عوضیت باور کنه

یا نه خواستم تو بدونی

!پس چرا گفتی؟-

با تعجب میگم

واقعا چرا..؟ گفتم یکم بخندیم...اون احمق داشت از + ...یه برج منو پرت میکرد
پایین سر تگون میده نورا -

. کمی خودشو جلو کشید و لبه مبل نشستقسم میخورم حتی اگه از

طرف شاهینهمباشی -...کمکت کنم فقط حقیقتو بگو

حقیقتو گفتم من شاهین رو نمیشناسم مگه شما + کی هستین که کسی بخواد منو
بفرسته سراغتون...؟ ما کس خاصی نیستیم اما شاهین با ما خصومت - ...شخصی
داره البته بیشتر با من چرا...؟ +

...یه مشکل فامیلیه - فامیلتونه..؟

+

...متأسفانه پسر پسر خالمه - پوزخندی زد م

... واقعا نمی شناسمش + پس چرا

اینجایی ؟ - نگاهمو از ش دزدیدم

پس تو توی خونه بهراد دنبال چی می گشتی؟ -

.نفس عمیقی کشیدم

. دنبال مسکن... دستم درد میکرد+

:صدای بهراد اومد که گفت

مسکن تو کمده... داره شر میگه...چرا جونتو _ ...گذاشتی کف دستت و

اومد ی اینجا

نگاهش کردم چون جوابی نداشتم روبه مهراب کرد

قسم میخورم میخواستہ تماس بگیره چون _

... قصدش رفتن نیست فقط خبر داد ن

...میخواستم به خانواد هام خبر بدم حالم خوبه +

مگه تو خانواده هم داری؟ _

...بی خانواده خودتی +

جیغم کفریش کرد که به طرفم حمله کرد اما مهراب

...بلند شد و جلوش رو گرفت

از جلو چشمم ببرش مهراب و گرنه دهنشونو _ صاف می کنم یا اون زبون ش

رو از حلقش بیرون ...میکشم

مهراب ولش کردو رو به من گفت

...پاشو تا یه بحث دیگه رو شروع نکردی - من شروع می کنم یا اون

+ ؟...

مهراب با کلافگی گفت

من شروع می کنم تو رو سر جدت پاش و تا این -

...دیوونه دوباره شروع نکرده

خودشم فهمیده دیوونه اس یا فقط شما می دونی +

؟...

برو دخترچه یه دفعه ای زبون باز کردی -

به نظرم بهش بگو تا باهاش کنار بیاد + در جواب حرفی که زدم سری
تکون داد که معنی همون تاسف رو میداد اگه تاسف خوردنش ... برای
پسر عموش بود حق داشت

جلوتر از من وارد آشپزخانه شد و به طرف گاز رفت: و همونطور پشت به من
گفت

■ ... کارت خیلی خطرناک بود

فهمیدم منظورش جیم باز، بازیم بود که پوزخند: دردناکی زدم به طرفم
چرخید و گفت

■ ... ممکن بود بیفتی

صورتش ناراحت بود پوزخندم رو عمق دادم
... جووری رفتار نکن که خیال کنم برات مهمه + من اهل تظاهر نیستم اگه حرفی
میزنم واقعا منظورم - همونه
فقط دو مت ر با خونه پسر عمو ت فاصله داری اما +
... سه روزه حتی پاتو اینجا نداشتی
غذایی که تا الان به خاطرش پای گاز ایستاده رو رها : کرد و به طرفم اومد با
لبخند کم جونی گفت
... مطمئنم تو نگرانم نبودی -

نفسم رو بیرون دادم نگاهمو به طرف دیگه .چرخوندم
 اینجا نبودم، برای یه کاری خارج از تهران رفته - ...بودم
 هیچ عکس العملی به حرفاش نشون ندادم چون خیلی به صحت حرفاش اطمینان
 نداشتم و حتی از دست
 خودم عصبی بودم که چرا چنین چیزی رو به زبون آوردم به هیچ عنوان دوست
 نداشتم توهم بزنه که بود...و نبودش برا م مهمه
 که نبود اذیتم میکرد ،چون فکر م یکردم اون تنها
 ...کسی که میتونه اوضاع رو بهتر کنه برام
 .تو نبودم همش سراغتو از بهراد می گرفتم - این بار دست خودم
 نیست که نیشخند م یزنم و
 :ابروهامو بالا میندازم
 ...حتما سلام منو می رسوند+ خندید
 انتظار نداشتم اینقدر نزدیک جواب بدی... می -
 ...دونستم آسیبی بهت نمی رسونه
 بهتره دونسته هاتو آپدیت کنی چون پسر عموت یه + ...روانیه ازش میترسی..؟ -
 !چشم غره ای بهش میرم ، واقعا پرسیدن داشت؟ شایدم من توی تظاهر زیاد
 ماهر بودم که تا حالا به ...ترسم پی نبرده بود
 بزار یه رازی رو بهت بگم اونم ازت میترسه... اینو- بهت گفتم تا امیدوار بشی

امید...؟! تا حالا چند روز توی یه خونه حبس + بودی؟ مطمئن م هیچی چون اگه یکی دو روز هم توی

...شرایط من بودی حرف از امید نمی زدی می خوام یه سوال تکراری
پپرسم که میدونم -

..جوابمو نمیدی

پس نپرس... به جاش کمکم کن +
چه کمکی؟ -

...کمک کن برگردم سر کارم +

:با تعجب گفت

منظورت از کار شرکت که نیست...؟! - بدون حرف نگاهش کردم سری به
چپ و راست. تکون داد

امکان نداره... اون حتی قبل از تو هم به کسی - .اعتماد نداشت حالا که
منو هم چک میکنه

.پس حداقل کاری کن تو خونه حبس نباشم + یکم تحمل کن -

.دستم تو موهام بردم چنگشون زدم

...به جمله ات به این کلمه ه آلرژی گرفتم + باور کن چیزی که میخوای چیز کمی
نیست تو بهراد - و نمیشناسی اون بشدت بدبین و لجباز الان که از .دستت عصبیه

نمیتونم به ای ن زودی آرومش کنم اگه من خواهر خودت بودم هم همین حرفو +
میزدی...؟

حالا اون بود که با سکوت نگاهم می کرد شاید توی ذهنش می گفت خواهرم
هرگز چنین کاری

: نمی کنه...در نهایت گفت

- سعیمو می کنم اما یه قولی بهم بده ... دیگه از
اطلاعاتی که از ما دسته استفاده نکنمیتونم چنین قولی بدم چون هیچی
دست من +

. نیست

- فرشا گم میشه... تو بهراد و تهدید می کنی که اگه باهات ازدواج نکنه هیچ وقت
دستش به فرشا نمیرسه... فردای روزی که عقدت میکنه فرشا پیدا میشه اونم با یه پیام از یه
سیم کارت بی نام و نشون...که محتوای آدرس انباری همون حوالی انبار ماست
....بازم میگی دست تو نیست

...من از هیچ کدوم از نقشههای رادمان خبر نداشتم پس فرشارو پس گرفته
بود که دیگه سراغشونو از ...من نگرفت

پس از عصبانیتش از اینه... سوخته چون فرشا+ کنار گوشش بوده و اون
دنبالشون جای دیگه ..میگشته

- ...بحث ما سر چیز دیگه ایه نورا

- !...بحثمون پسر عمو ته دیگه +
- ..نه بحث ما سر کمک به همدیگه اس
- اگه فکر میکنی دزدی فرشاکار من بوده چطوری + بهم اعتماد می کنی...؟
- من یه جور دیگه به این ماجرا نگاه می کنم
- :با تمسخر می پرسم چطوری ؟ +
-اینکه فرشاکست امانت بوده
- ...باهمون تمسخر می خندم
- من یه دختر بچه ۱۰ ساله نیستم حتی اگه بودم هم +
- ...نمیتونستی احمق فرضم کنی
- من قصد همچین کاری رو ندارم... خودمم درک نمیکنم اما من هیچ دید منفی بهت ندارم...حتی احساس می کنم پشت این زبون و رفتار تندت یه ...دختر مظلومه
- ابرو بالا انداختم و دهنم رو کج کردم لبخند دیگه ای ...زد
- ...میدونم خورش نیومد اما من افکارمو گفتم نورا-
- اگه قراره کمکت کنم باید ازت مطمئن باشم
- ...نمیتونم قول چیزی رو بدم که دست من نیست + دیگه تلاشی نکرد و دوباره به طرف گاز برگشت و ...غذاش رو هم زد

..امشب شام غذای مهرباب پ ز میخوری - صورتم از تصور غذاهای بی رنگ و بی مزه اش تو هم رفت ترجیح میدادم مثل این چند وقت همون نون ...پنیر رو بخورم

...سرش چرخید و صورت وارفته ی منو شکار کردتو و بهراد واقعا قدرشناسید، غذاهای سالم من از -...غذاهای مضر بیرون بهتره
با حالت مظلومی گفت

- . اگه پلوهام و انمیرفتحتما برات درست میکردم لبخندی زدم... لبخندی که خودم از حضورش تعجب کردم آستین هامو بالا زدم و خواستم برای حتی چند دقیقه یا ساعتی درد امو پس بزنم هرچند که میدونستم ...نمیشد برنجا کجاست؟ + :با تعجب پرسید بلدی؟! -
...نه به خوب ی تو +

به کابینت اشاره کرد و من با بر داشتن کاسه ای به اون طرف رفتم چند پیمانه برنج خیس کردم گذاشتم کنار... مهرباب با دقت حرکاتمو نگاه میکرد به طرف قابلم های که اون گاهی همش می زد رفتم و با دیدن مواد و رنگش صورتم درهم شد... تقریبا قابلمه پر از مرغ بود که کمی ادویه بهش زده بود و در حال

جوشیدن با شعله ملایم بود داری چی درست می کنی؟+

- !مرغ

...خیلی حال به هم زنه +

- . نظر لطفته... ولی هنوز بهش رب نزد

سری از تاسف تکون دادم

...یه پیاز بزرگ بردار و نگینی خرد کن + کاری که گفتم رو انجام داد و من با برداشتن قابلمه از روی گاز و یه قابلمه دیگه جاش، به پختن غذای مهراب خاتمه دادم. مرغ رو از توی آب بالا کشیدم و توی قابلمه خالی رو روغن ریختم و مرغ ها رو توش سرخ کردم

پیاز هایی که مهراب خورد کرده بود رو تفت دادم بعد بهش ادویه و رب اضافه کردم و در آخر به مرغ اضافه شون کردم و کمی آب هم توی قابلمه ریختم تا مرغها مغز پخت بشه و بعدش پلو رو دم کردم

...امیدوارم غذات مثل قهوه ات باشه-

سوالی نگاش کردم

■ همون قهوه ای که درست کردی و نخوردی من ...برای اینکه حیف نشه خوردمش

تنها باری که قهوه درست کردم همون شبی بود که اونا فکر کردن قصد مردن دارم و به خاطر دست

...بهراد رفتن بیمارستان

همون شبی که پسر عموت خودشو لوس کرد و رفت بیمارستان..!؟

خندید و گفت

- بی انصافی نکن استخون دستش ترک برداشت اما اجازه نداد گچ کنن،
گفت خودش مواظبه و هنوزم درد...داره
- ...دلم براش نمیسوزه امیدوار بودم بشکنه + یه صندلی از میز بیرون کشیدم
و نشستم اونم دوتا. قهوه ریخت و پیش من برگشت
- ...خودتو با بهراد درگیر نکن ازش نمیترسم +
..مثل سگ دروغ میگفتم و خوب بود که اون نفهمید خوبه که دختر شجاعی
هستی... اما اینکه بخوای -
...کفرشو در بیاری حماقته
..یکم تحمل کن تا آرام تر بشه
اگه زیاد سر به سرش نذاری آرام میشه فقط کافیه مطمئن بشه بیخطری... ما
هیچ کدوممون روزای
- ...خوبی رو پشت سر نذاستی م و بهراد از همه بیشتر اعتماد کردن به یه زن براش
غیر ممکن بود و من تلاش داشتم اون یه نفر رو بشناسه و بهش اعتماد ...کنه اونم
سعی کرده تو رو بشناسه و توه م که حرفشو ادامه نداد که این برای من خوب بود
چون با همون تویی که گفت حس بدی گرفتم نمیدونم اگه
ادامش میداد چیکار میکردم
- بهراد الان از دست من و البته بیشتر خودش

...عصبانیه که نباید این کارو می کرده‌یه زن به ش خیانت کرده؟ +

کمی از قهوش رو خورد و گفت

■ یه همچین چیزی اما نه دقیقا این... تا حالا راجب

...احساساتشبه طور واضح حرف نزده هر کسیکه حالشو گرفته دمش

گرم باید ازش + ...تقدیر کرد

■ پس از خودت شروع کن کاری که تو کردی رو

.هیچکس جراتش رو نداشت

از جاش بلند شد و بیرون رفت احتمال اینکه سراغ . بهراد رفته زیاد بود

قهوه ای رو که بهش دست نزده بودم رو توی سینک خالی کردم و از پشت کانتر

به داخل خونه نگاهی انداختم یه موبایل روی میز جلوی مبل ها بود

...به اتاق ها نگاه کردم خبری از هیچکدومشون نبود پا تند کردم و خودمو به

گوشی رسوندم

وقتی برش داشتم تازه متوجه شدم که مطمئن اا پسورد داره

با این حال دکمشو فشار دادم و حق با من بود پوفی کشیدم که با صدای پشت

سرم شونه هام از ترس ...تکون خورد

...حیف شد که رمز داشت_

چشم بستم به شانس لعنتیم لعنت فرستادم
جلو اومد و گوشی خودش رو به طرفم گرفت
...با اینز نگبزن _

یه جوری نگاهم میکرد و باهام حرف میزد که حس تحقیر و بی ارزش بودن
می کردم

نمیدونستم حرفهایی که مهرباب در مورد ترس بهراد از من میزد چقدر درست
بود در حال حاضر دقیقا همین الان که با اون نگاه ارباب گونه اش مقابلم ایستاده
بود نه تنها ترس تو نگاهش نبود بلکه جوری برخورد می کرد انگار رعیت یا یه
موجود بی ...ارزشم

دست جلو بردم و به صفحه باز گوشی خیره شدم شماره ای گرفتم
و موبایلش رو کنار گوشم گرفتم بهراد هنوزم با همون نگاه ش مقابلم ایستاده
بود و حرکاتمو زیر نظر داشت ۲۰ ثانیه طول کشید و تا من به شخصی

که منتظر پاسخ دادنش بودم سلام کردم

سلام... حالم خوبه... اگه تا فردا خبری از من نشد +

...اطلاعاتشو به هرکی فکر میکنی میخواد اجازه نداد حرف بزnm با یه یورش
گوشی رو از دستم کشید

جوری که من یه قدم عقب رفتم و پام به مبل گیر کرد تقریبا روش افتادم این
اولین تفریح مهیج من کنار...بهراد مهرآیین بود

...اولین تفریح من اولین درس به اون

این مرد باید می فهمید که به هیچ عنوان حق نداره

...منو با نگاهش، با رفتارش تحقیر کنه

باید می فهمید دست کم گرفتن من ابلهانه است اگه من مقابلش کوتاه می

اومدم یه بخش کوچکش مربوط به ترسم بود و بخش اصلی این عقب نشینی

احساس عذاب وجدانم بود...اما اگه قرار بود به این

...رفتارش ادامه بده حالشو میگرفتم

همانطور که تقریباً روی مبل ولو بودم صورت بهراد رو هم زیر نظر داشتم لبه‌اش

به خط صافی تبدیل شده بود و چشماش هنوز روی صفحه گوشی بود اصلاً انتظار

نداشت هیچ تماسی در کار نباشه و من...ایسگاشو گرفته باشم

نگاهش تا روی لبخند خبیث من بالا آمد و چشماش رو جمع کرد مثل شیری که

میخواه حرکات شکارش...را بسنجه

این لذتی که حاصل از کن‌ف شدن آقای مهرآیین بود حتی به شکستن یه استخون

دیگه از بدنم می لرزید خوشبختانه مهرباب خودشو بهمون رسوند دست بهراد رو

گرفت و از هرگونه حرکت وحشیانه اش جلوگیری کرد

...میبینی لیاقت نداره _

روزها پشت سر هم میان و میرن...دیگه نه روزهای

...رفته رو می شمارم نه تاری خ ها رو دیگه توجهی به اینکه امروز چند شنبه
است ندارم نه که نخوام بشمارم فقط چون برای من دیگه روزها و ساعتها معنی
نداره، دیگه خیلی بهشو ن فکر

... نمیکنم و البته یادم میره

فقط هر روزی که بهراد و مهرباب خونه باشن میفهمم

... که اون روز جمعه اس

بخاطر من مهرباب بیشتر وقتشو این طرف میگذرونه و بی توجهبه توپ و تشر
های بهراد منو از اتاقم...بیرون میکشه

هرچند که خیلی زود به جون من میوفته و سعی میکنه با زبونش آتیش به جونم
بندازه تا خودم دممومو بذارم رو کولم و برگردم به اتاقم، خیلی وقت ها موفق
میشه و گاهی که خونم به جو ش میاد منم جوابشو میدم و درگیری لفظی به وجود
میاد و آخرم این مهرباب که از دست هردومون کلافه میشه و

... برمیگرده به واحد خودش وقتی مهرباب آشفته نمیتونیم همو تحمل کنیم
وقتی

...هم که مهرباب نباشه عمر !!

این بحث و درگیری ها هر روز و هر شب هستوبیشتر از ما دو نفر، مهرباب رو
کلافه کرده و منبرای اینکه بیخیال اومدنبه اینجا و طرفداری از من

نشہ بهش با ج میدادم هر شب شام درست میکردم و اونو به همین بهانه به این طرف می کشاندم و هر وقت تنها میشدیم حتی برای ثانیه ای ازش خوااهش می کردم کاری کنه پسر عموی قلدرش از

...خر شیطان پیاده بشه

داره تلاشش رو میکنه و خودم «اونم هر بار میگفت اشاره اش به همون تماس» کار رو خراب کردم سرکاری بود. چون مهرباب ادعا می کرد بهراد و راضی کرده بوده و من با ضایع کردنش همه چیزو. خراب کردم

مطمئنم که در اشتباه بود و به نظرم بهراد اصلا چنین قصدی نداشته و اگر هم داشت به همین راحتی با یه

...بهونه دم دستی نظرش رو عوض نمی کرد البته نظریه سومی هم بود که می گفت احتمالا ا انقدر! ما تحتش سوخته که باعث شده نظرشو عوض کنه به آشپزخانه رفتم و به غذام سر زدم الان که آشپزی می کنم زمان بیشتری رو سرگرم بودم

مخصوصا از وقتی که دستمو باز کرده بودم کار کردن راحت تر بوداما همین که بیکار می شدم افکارم مثل

...خوره به جون م میافتادن

مغز و روحمو می خوردن برای اینکه کمتر دچار افکار مسموم بشم وقت زیادی رو صرف آشپزی می کردم و حتی میز رو می چیدم و قهوه دم می کردم همه این کارها را صرفا به خاطر بیکاری میکردم تا ...مدت حبسمتموم بشه

تصور این که مدت طولانی هم توی یه سلول حبس باشی هم سخته حالا اون
سلول چه ده متر باشه چه ...متر ۱۰۰

یا اینکه یه اتاق درب و داغون باشه یا یه قصر مجلل وقتی محدودت کنه به همون
مکان ذهنت دچار...

خفگی میشه، دچار خودخوری میشی، اولش تمام سعیتو می کنی که این
محدودیت رو بشکنی و دست به هر کاری می زنی و نتیجه اش میشه این
...که تهش به بن بست و ناامیدی میخوری دیگه هیچ تلاشی نمی کنی به همون
شرایط عادت می کنی و میشی یه مرده متحرک یا اینکه وقتی به بنبست رسیدی
شروع به کردن اون بن بست می ...کنی

من ذهنم در حال خفگی بود

اما با دست شروع به کردن بن بست بتنی مقابلم بودم برای کردن جونم داشت در
می رفت اما باید موفقمی شدم چون یه هدف داشتم و تا رسیدن به این هدف...قرار
نبود ناامید بشم و بمیرم

دلم برای هیچ چیز اون بیرون تنگ نشده بود چون از قبل هم هیچ چیزی رو دوست
نداشتم اما برای هدفی

. که داشتم نیاز به هوا و آزادی داشتم

تعبیرم از آزادی با چیزی که قبلا بهش فکر می کردم... خیلی فرق کرده بود
چون دنیام دیگه شبیه قبل نبود توی دنیای قلم، بزرگترین مشکل من خانوادهای
بود که حرفمو نمیفهمیدن این خیلی بد بود، خیلی طاقت فرسا بود و شاید توی علم
روانشناسی اصل مهمی باشه

من روحم پر از زخم و عقدههایی بود که خانواده ام با همون افکار سرسختشون
بهش لطمه زدن اما کی می دونست که من دلم می خواست برگردم توی همون
شرایط تا عفونت زخم های چرکی دلم
... و روحم هم دیگه نباشه

که منی که قبلا خیال می کردم بدنم و جسمم کثیفه
... حالا احساس نجس بودن می کنم
بعد از روزی چند مرتبه دوش گرفتن به این نتیجه
... رسیدم که قرار نیست پاک بشم
دستی روی بازوم میشینه و باعث میشه نگاهمو از قابلمه روی گاز که بهش خیره
بودم بگیرم به صورت . مهرباب نگاه کنم خوبی؟ -

!...چند بار صدات کردم_

بهراد هم پشت کانتر ایستاده بود و نگاه م می کرد ...وقتی گفتم چیزی
نیست به طرف اتاقش برگشت
مهرباب سر قابلمه رو باز کرد و گفت مرغ؟ -

...دستات کثیفه از بیرون اومدی +

توی این مدت از حساسیت هام خبر داشت که سریع عقب گرد کرد

و گفت:

تا من لباسامو عوض می کنم و دستامو بشورم - ...توام شامو بکش

نگاهم به کفش هاش افتاد و نفسمو حرصی بیرون دادم مهرباب بر خلاف
پسرعموی شلخته اش مرد تمیزی بود و اما گاهی مثل امروز با دست ها و کفش
های آلودش تا آشپزخانه میومد و مثل بچه ها از دیدن مرغ ذوق میکرد از قبل
متوجه علاقه اش به ... مرغ شده بودم

امروز هم تصمیم گرفتم براش زرشک پلو با مرغ درست کنم البته نه مثل قبل
سرسری این بار به روشی که مامان الهه درست میکرد درست کردم و با

... آب پرتقال و زعفران

دیس پلو رو کشیدم زرشک با برنج زعفرانی و

...پسته روی پل و ریختم

مرغ ها رو هم توی یه ظرف دیگه چیدم و روی میز

...قرار دادم که همزمان شد باورود مهرباب چه بویی راه انداختی...اصلا فکر

نمیکردم اهل - ...آشپزی باشی یعنی بهت نمیداد

لبخندی خسته و غمگین میزنم

مامانم تا دیر وقت سر کار بود و وقتی میومد + اونقدر خسته بود که یه چیز
حاضری برام درست می

...کردو خودش هم گرسنه می خواید روی صندلی نشست و با سکوت به
حرفام گوش میداد

این اولین باری بود که من از خودم میگفتم اولینباری که ناخواسته بود وقتی دید
قرار نیست چیز:دیگه ای بگم.گفت

منم یه زمانی فقر رو تجربه کردم هر چند کوتاه بود - ...اما میدونم چقدر سخته
به صورتش نگاه کردم فقر...! با جمله بعدیم از

...اشتباه درش آوردم

ما فقیر نبودیم... مامانم نمیخواست زیر منت کسی + باشه حتی برادرش و برای
رفع نیازهام خیلی کار...می کرد

با یادآوری روزهایی که مامان دیر وقت می اومد:گفتم

شاید هم بودیم اما من هیچ وقت نفهمیدم چون اون+اجازه نم یداد که من کمبود
داشته باشم کمبود مالی

...نداشتم اما پر شدم از کمبود حضورش پدرت چی...؟ -

...وقتی بچه بودم فوت کرد +

حتی یه درصدم نمی خواستم از پدر مجهولم ...بدونه

- با این وجود احساس می کنم مادر فوقالعادهای ... داشتی
متوجه ناراحتیم شد و بحث را عوض کرد بگو ببینم آشپزی رو از کی یاد
گرفتی..اینترنت یا - تلویزیون ؟
با لبخند کوچکی گفتم
اولین بار برای مادرم مثلاً غذا درست کردم...نیمرو + خیلی خوب نشد اما اونو خیلی
خوشحال کرد با...
شوق خوردش
. و اولین جمعه ای که اومد با هم غذا درست کردیم کم کم شد برنامه ی هر
جمعه مون... تا اینکه من به
...تنهایی از پس آشپزی براومدم
- مطمئنم مامانت زن تپلیه چون توی همین مدت...کوتاه اضافه وزن
داشتم
بهراد پا تو آشپزخونه گذاشت و گفتاگه مثل گا و نخوری و ورزش
کنی لازم به -
...خودشیرینی برای این نداری
از حضورش تعجب میکنم و هم اینکه از اینی که به من نسبت داد عصبی شدم
روی صندلی من نشست و بشقابی که برای خودم روی میز گذاشته بودم رو از
غذاهای روی میز پر کرد،اون هیچ وقت برای غذا خوردن همراه ما نمیشد و اگر

هم کنارمون می اومد به غذایی که من درست کردم لب نمی زد به صورت مهربان
نگاه کردم اونم مثل من داشت رفتار نوظهور

...پسر عموش رو دید میزد

بعدش به من اشاره کرد که بشینم بشقاب و قاشق و چنگال برای خودم روی میز
گذاشتم بهراد بی توجه به ما داشت خیلی ریلکس غذاشو میخورد جوری که با
خودم فکر کردم شاید این بهراد اونی نبود که گفت « مهربان هم » به آشغالی که
درست کنه لب نمیزنم برای خودش غذا کشید و برای اینکه جو سنگین رو
بشکنه پرسید

■ قورمه سبزی هم بلدی ؟

آروم سری تکیه دادم که با خوشحالی گفت

■ ...اگه درست کنی یه جایزه پیش من داری

...گوشتیمو می خوام +

صدای پوزخند بهراد باعث شد سرمو به طرفش

بچرخونم و نگاهش کنم اون اما بی توجه به نگاه

خیره ام روبه مهربان گفت

■ ...به این رو نده که بد ازت سواری میگیره بس کن مهربان هم نتونست حال بدی که از

جمله اش

گرفتم رو کم کنه رو به خودش گفتم

اینکه حق طبعیم رو بخوام سواری گرفته...؟! + بازم نگام نکرد و حرفشو رو به
مهراب زد تعجب می کنم با این سن با این تحصیلات و از همه _ مهمتر با این شغل
شرورای این مارمولک رو گوش... می کنی و اجازه میدی فکر کنه تو یه ابلهی

مهراب هشدار گونه گفت

بهراد-

...مهراب ابله نیست اما تو چرا +

بالاخره سرشو به طرفم چرخوند و با نگاه و زبون: برندش جوابمو داد

منو نگاه کن... من مهراب نیستم که بشینم به _ خاطره های دروغین تو گوش
بدم... من به چیزی که ...این میگه گوش میدم

به سرش اشاره کرد و بعد به چشماش و ادامه داد به چیزی که این میبینه... این
روزا انقدر به رفتار _ و حرفات فکر کردم که تازه دارم میفهمم چه کلاهیسم
رفته خودتو واسه ما طاووس جا نزن تو همونجوجه اردک زشتی هستیکه قرار
نیست چیز دیگه

...ای باشه

حرفاش بهم ریخت و من باخودم تصمیم داشتم مقابلش دیگه هیچ وقت گریه
نکنم بدون اینکه دست به سمت غذاها ببرم از جا بلند شدم تا برم سمت اتاقم
...، بغضم راه گلومو بسته بود و نشد حرف بزنم

تا پامو که از آشپزخونه بیرون گذاشتم مهرباب گفت دیگه داری شورشو در
میاری -

در جوابش میگه

من یا تو که طرف این کثافتو گرفتی... واسه من دم _ ... از عزت نفس میزنه
سه تا پله منتهی به اتاق ه ا را بالا رفتم و همین که . پامو توی راهرو گذاشتم با
حرفش پاهام خشک شد معلوم نیست چه شکری خورده که پسر داییش ولش _
... کرد و

بس کن دیگه بهراد... خودت خسته نشدی از این - ... همه درگیری

دارم میسوزم که کیفشو یکی دیگه کرده من بگا _ ... رفتم

دستمو جلوی دهنم گرفتم تا فریادهاییکه پشتحنجرم جمع شده بود سقف این
خونه رو روی سرش... خراب نکنه ... لعنت به هر دوشون

به برادر هایی که یکی از یکی دیگه کثیف تر و ... کثافت تره

. حرف های مهرباب باعث میشه سد مقاومتم بشکنه جوری رفتار نکن که فقط یه
نفر مقصره تو در هر - حال مرتکب جرم شدی اینو قانون میگه و به دختری

... که گیجه نزدیک بشی یعنی جرم

... لعنت بهت توچرا شریک دزد و رفیق قافله ای _ من دارم روشنت می کنم -

فکر کردی من هول بدنش بودم هرچی خواستم _

.. منصرفش کنم نداشت

- ...اون گیج بوده تو که نبودی
- !...راجع به من چی فکر کردی این که من خدام _
- ...منم یه آدمم لعنتی ،وسوسم کرد
- وقتی قبول داری وسوسه شدی نمیتونی ادعا کنی ...بی گناهی
- از حرف مهراب عصبی شد و قاشق و چنگالش رو
- ...توی بشقاب انداخت که صدای بلندی داد من برات قصه شب تعریف نمیکنم
- دارم میگم واسم _
- ...نقشه کشیده بود، همش تله بود
- کافی بود خوددار باشی اون وقت هیچ وقت توی تله...اش نمیافتادی
- تو حرف خودتم قبول نداری کی بود میگفت یکی _رو بشناس...؟
- من کی گفتم واسه شناختن ببرش تو تخ ت...؟- در جواب مهراب
- سکوت کرد و مهراب با لحن: آرا متری گفت
- یه نگاه به شناسنامش بنداز اون یه بچه‌است بهراد... فقط ۲۰ سالشه اون
- هر اشتباه ی کرده تو بیشتر مقصر ی چون اشتباه اونو میشه پای بچگی
- ...گذاشت اما تورو نه
- .. گول اداهاشو خوردی _

- نه تو از اون یه دیو ساختی... با حبس کردنش با نشون دادن زورت بهش میخوای به چی برسی...؟ مطمئنم یک کلکی توکار شه... می خوام بفهمم _ ...چیه
- تا وقتی که توی این خونه زندانی باشه هیچی نمیفهمی یه درصد احتمال بده داستان به این بدی که تو فکر می کنی نباشه شاید تو دردسر افتاده مجبور ...به این کار شده
- از نظر من این یه خوشبینی احمقانه اس...حتی _ اگر این باشه بازم از لجن بودنش کم نمیشه
- دستمو به دیوار گرفتم و آروم آروم خودم و به اتاقرسوندم میدونستم که مهرباب از پس این پسر عمویقلا درش بر نیما د و قانع کردن اون مثل پر کردن یک...صافی از آب به همون اندازه بیهوده
- تا به اتاق پا می ذارم و مقابل آینه می ایستم دختر
- ...توی آینه شبی ه به هر کی هست الا خودم از قبل پا گذاشتن به این خونه هم لاغر تر شده بودم لبهام خشک و پوسته پوسته ه بود،
- استخوا نه ای گونه بیرون زده بود، گودی چشمام توی ذوق می زد... عقب رفتم روی تخت نشستم من برای روزی که تقاص همه اینا رو از میعاد بگیرم
- ...لحظه شماری می کردم
- مقابل بهراد وایمیستادم و می گفتم من شاید یه طاووس نبودم اما هیچ
- وقتم مثل اون و برادرش ...شغال هم نبودم

ضربه ای به در خورد و با بله من مهراب اجازه خواست داخل بیاد به طرف در
رفتم و در و باز کردم: نگاهی به صورتم کرد و گفت خواب که نبودی..؟ -

می دونست که خواب نبود م اما میخواست به روم
نیار که گریه کردم سری تکون دادم فردا در بازه هر جا بخوای
میتونی بری - با حیرت نگاهش کردم لبخندی زد

دیدی گفتم راضیش می کنم -

چطوری؟+مهم

نیست - ممنون+

با لبخند خواهش می کنم میگفت و خواست بره که .صداش زدم

...آقا مهراب +

اولین بار بود که اسمش رو به زبون میآورددم .لبخندش یه طرفه شد که شبیه
لبخندهای بهراد بود بله -

میتونی گوشیمو ازش بگیری؟+اگه یکم صبر کنی

آره- باشه +

داخل اومدم و در و بستم انتظار نداشتم بهراد قبول کنه اونم وقتی انقدر
نسبت به من کینه داشت و عصبانی بود تا صبح نتونستم چشم رو هم بزارم و

. این همه اشتیاق برای رفتن داشتم

صبح بعد از بسته شدن در خونه از اتاق بیرون اومدم و برای اطمینان از اینکه نظرش عوض نشده باشه درو چک کردم و از باز بودنش خوشحال شدم به اتاق برگشتم و آماده شدم

نمیدونستم می خوام کجا برم اما فعلا تنها هدفم پا

... گذاشتن توی خیابون بود

آماده شدنم زیاد طول نکشید و من ۸ نشده پا مو توی خیابون گذاشتم نفس عمیقی

کشیدم و هوای خنک و آخر آذر رو به ریه هام کشیدم

به دو طرف خیابون نگاه کردم برای اینکه تاکسی بگیرم باید خیابون

خلوتیکه توش بودم رو بالا می... رفتم تا به بلوار اصلی برسم

قبل از بیرون اومدنم متوجه چندتا تراول روی میز شدم که حتما کار مهرباب

بوده چون بهراد به هیچ

. عنوان همچی ن کاری نمی کرد

خیلی زود تاکسی گرفتم مقصدم مشخص بود و نیازی

... به فکر کردن یا تعلل نداشتم

خیابا نها خلوت بود و توی پیاده رو هم تک و توک کسی پیدا میشد ، ۲۰ دقیقه

هم طول نکشید تا به

... مقصد رسیدم باورم نشد من بیرونم پا تو ساختمون گذاشتم و

قدمامو تند به سمت

... آسانسور برداشتم

آسانسور پایین بود و سوار شدم دکمه طبقه رو زدم در آسانسور بسته میشد که
یه نفر پاشو ببین در گذاشت و مانع بسته شدن شد

نگام به پای فردی بود که مانع بسته شدن در شد و

...قلبم از تصور اینکه بهراد باشه فروریخت به سرعت نور توی سرم افکار
مختلفی ردیف شد اینکه نکنه همش نقشه بوده یا اینکه نکنه تعقیبم... کرده
باشن

با قورت دادن آب دهانم سرمو بالا گرفتم و به مردهیکلی که پا تو آسانسور
گذاشت خیره شدم

اونم نگاهی به سر تا پام انداخت و با فاصله ای کنارم ایستاد و دکمه بالای طبقه های
که من زدم رو فشرد وقتی متوجه شدم کاری با من نداره نفس راحتی کشیدم اما
تازه به خودم اومدم بودم... با خودم گفتم واقعا بی احتیاطی کردم، خودم به درک
اما اگر بهراد منو با رادمان اونم توی خونش ببینه چی...؟ نمیخواستم اونو توی
دردس ر بندازم با اعلام طبقه ششم از همون داخل آسانسور به واحد رادمان خیره
شدم...

!...خانم در الان بسته میشه -

به مرد کنارم توجهی نکردم پا از آسانسور بیرون . گذاشتم الان برای پشیمون
شدن و برگشتن دیر بود با نفس عمیقی خودم روبه در رسوندم دستمو روی
زنگ فشار دادم

وقتی ۵ دقیقه پشت در بودم و خبری نشد ناامید به در خیره شدم این ساعت باید
تو خونش خواب می بود

!...البته اگه دیشب خونه موند ه باشه

دوباره دستمو روی زنگ فشردم تا آخرین شانسم رو هم امتحان کنم فایده ای
نداشت و خبری از او نبود ناامید به در خیره شدم نفس عمیقی کشیدم لعنت به
...شانس خوشرنگ من

در رو به روی م باز شد و صورت متعجب و هپلی ...رادمان بهتری ن چیزی بود که
تو این چند وقت دیدم

■ ...نورا...! خواب دارم میبینم

نه از اون بالا تر... بهت افتخار دادم که تو بیداری + ...منو ببینی

بدون دمپایی پا تو راهرو گذاشت و بی هوا بغلم کرد آن قدر منو سفت به
خودش فشار میداد که نمی

...تونستم از خودم جداش کنم

شاید رادمان بهترین دوستم بود و خیلی وقت بود ندیده بودمش و حتی براش
دلتنگ بودم اما باز از این که اینجوری تو بغلش باشم خوشم نیومد و آخرم
مجبورم کرد بزمنش و به ش فحش بدم با خنده قدم :عقب رفت و گفت

■ یعنی تا فحش نداده بودی هنوز خیال میکردم دارم ...خواب میبینم

از گوشه چشم چپ نگاهش می کنم که بیشتر میخنده کنارش میزن م و پا به خورش
میزارم خورش شلوغ و نامرتب بود... روی مبل های راحتی پر از لباس و جلوی تی
وی و کاناپه هاو میز مقابلشون پوست

...تخمه و خورده های چیپس و پاپ کورن ریخته بود

کنارم ایستاد و با کشیدن دستی پشت گردنش گفت

■ ... ببخشید یکم شلوغ و نامرتب

تفسیرش از یکم برام جالب بود توی خونه اش شتر

...با بارش گم میشد

پوزخندی زدم و گفتم طویله از اینجا

تمیزتره +

...لباس روی مبل و بر میداره تا بشینم

■ خبر نداشتم میای و گرنه تمیز میکردم دیشب بچه ها ...اینجا بودن بچهها؟+

ستاره و دانیال دیشب مثلاً می خواستن از-

...مجردیشون لذت ببرن

حوصله اینکه از اون دو تا بشنوم و نداشتم اما در

..مورد خودش رو چرا

روی مبلی رو که خالی کرده میشینم تو چی؟ + من چی؟

-

از مجردیت لذت بردی؟ + سرشو

خاروند و گفت

باهاشون همراهی کردم اما وقتی مجرد باشی میتونی-

...ازش لذت ببرینیشخندی

میزنم

...اگه بفهمه دوستاتو جمع کردی پدرتو در میاره + صورتش به خاطر خوا بآلودگی

پف داره دستی بهش

. میکشه

- ...میدونه اما دختر آرومیه

. با خنده ادامه میده: به پدرم کاری نداره

...مقابلم میشین

- این چیزارو ولش کن انگار هرچی اوضاع من

...خوب بوده برای تو برعکسش رخ داده

. اشارهای به صورتم میکنه شونه ای بالا میندازم توقع بهترش رو داشتی؟ +

- نه حتی الانم خیال می کنم توهمی... وقتی هرچی اومدم جلوی خورش و خبر

ی ازت نشد از نگهبان جدیدی که اونجا بود سراغشو گرفتم اصلا ا

...نمیشناختش و گفت احتمالا ا قبل از اون اونجا بوده بعداون تماسم فکر کردم
سربه نیستت کرده ،هزار بار به خودم لعنت فرستادم که گذاشتم همچین کاری
...بکنی

ا.گه کمکم نمیکردی خودم تنهایی انجامش میدادم + بس که احمقی... حاضرم
قسم بخورم مٹ ل سگ - . پشیمونی
...نیستم حتی مصمم تر از قلمم +

■ چون احمقی... یه احمق روانی ...نابود کردن زندگی به چه قیمتی؟
قیمت...!! من چی دارم که برام مونده باشه تا +
...روش قیمت بزارم

■ میگم احمقی قبول نمیکنی تو چیزی داری که خیلی ها تو حسرت داشتنش
برای یه ثانیه ان... تو یه

...مادرداری که با تموم کارات میخوادت تو چیزی داری که من با خودم میگم
کاشکی لیاقت داشتنشو داشتم... میدونی من یه بی اعتقاد عوضیم اما با همه ی بی
اعتقادیم می دونم داشتن دو نفر ...برای همه ی آدمای کافیه. یکی خدا اون یکی ام
مادر می دونی چرا چون فقط و فقط همین دوتا ن که با تموم بدی هامون ما رو
میخوان و اگه هزار بار هم بهشون پشت کنی فقط کافیه یه قدم طرفشون برداری تا
به طرفت بدون...تنها کسایی که عشق می دن بی ...منت... می بخشن بی منت

خدا که مشخصه خداست ولی پدر اینطوری نیست ...امامادر هست

حرفاش بدنم و به مورمور انداخته بود و سرمو...پایین

با صدایی که به سختی به گوش میرسید پرسیدمازش خبر داری؟ +برات
مهمه -

باتموم ناراحتیم به صورت ش نگاه کردم لعنت بهش
...اون چرا مثل بقیه آدمهای زندگیم بی رحم شده بود

...تنها کسیه که تو زندگیم مهمه +

پوزخند زد و پوزخندش مثل تیر آلوده به زهری بود که سینه ام رو متلاشی کرد
. وقتی قطره اشک پایین اومده از چشمام رو دید گفت خوبه - راستشو بگو +
راست گفتم الان خوبه - با ترس میگم الان؟ +

سر تگون داد و با یه مکث گفت

دقیقا روزی که با این پسره عقد کردی اومد سراغم - از صبح اومده بود تو لابی
نشسته بود تا نه شب که من برگشتم نمیدونم چطور ی اینجا رو پیدا کرده بود یا کی
بهش آدرس منو داده بود...اولش آروم بود یه آرامش ظاهری گفت نیستی و نگرانته
و سراغ هرکی میشناخته رفته... گفتم خبری ندارم، باور نکرد اما

رفت فرداش دوباره اومد

دستی به صورتش کشید و با ناراحتی گفت التماسم کرد بگم کجایی گفت اگه
نگم کجایی میره -ازم شکایت میکنه... دوباره همون جمله تکراری روتحویش
دادم بازم باور نکرد این قضیه تا چند روزادامه داشت آخرین باری که اومد اینجا
پایین تو لایممنتظرم نموند تا پشت در اومد وقتی درو باز کردم

...او آمد داخل و تو خونه دنبال تو گشت کولتو که تو اتاق دید شروع کرد به سر و صدا - ...کردن که اگه نگم کجایی مستقیم میره اداره پلیس لعنت بهت من م نگران بودم اما اگه کار به شکایت میرسید ممکن بود پیدات کنه و بفهمه چه غلطی کردی... منم گفتم نمیدونم اما آخرین باری که دیدمت ...قرار بود بری ترکیه و وسایلت پیش من ج ا مونده قانع کردنش سخت بود اما می فهمیدم از من ناامید شدورفت

چند روزی ازش خبری نداشتم تا اینکه خودم پرس و ...جو کردم متوجه شدم مری ض و بیمارستان بستریه کی؟ +

- ...دو سه هفته... پیش رفتم ملاقاتش چی شده بود؟ +

- ...به خاطر فشارهای عصبی بستری شده بود خب +

منو که دید گفتم به نورا بگو اگه تا فردا برنگرده-دیگه اسمشو نمیارم... اما خیلی زود گریه اش گرفتو حرفشو پس گرفت و گفت بهش بگو قرارمون این...نبود بی معرفت قرانبودش ی رفیق نیمه راهدستمو گرفتم جلوی دهنم چون دیگه هیچ توانی برای مقابله با اشک ها و بغض توی گلویم نداشتم رادمان دیگه چیزی نگفتم و اجازه داد من گریه کنم بلند شد و با لیوان آبی کنارم برگشت لیوان رو مقابلم گذاشت

- برو بهش سر بزن همه چیزو بهش بگو مطمئنم

...کنارش باشی به نفع خودته

نمیشه... نمیخواهم دردهای منم روی شونه های اون + ... باشه

- اون الانم داره درد میکشه سرمو به طرفش می چرخونم
 کدوم بدتره اینکه ازم بی خبر باشه یا اینکه بدونه + ... چه اتفاقیایی برام افتاده
 یا دخترش چیکار کرده کدومش!؟

سری با تاس ف تکون میده

- خوبه حداقل میدونی کارت چقدر خجالت آور بوده

...

لبمو میگذرم برای اینکه دیگه شماتتم نکنه گفتم

+ ...بقیه چی

. بیشعور اجازه نداد حرفمو کامل بزنم منظورت از بقیه آقا سبحان که نیست...

هست؟ - ...رادمان اگه بخوای زر بزنی فکتو میارم پایین + صدایی از گلوش

در میاد که جنبه مسخره کردن. داشت

+ ...خیلی عوضیی

ابرو بالا انداخت می دونستم الان تو فازیه که حرف

. من یه ذره هم براش مهم نیست

منظورم این بود خانواده ی مادرم با نبودم اذیتش + نکردن...؟ نفس عمیقی

کشید

- نمیدونم اما به همه گفتن عشق خارج داشتی و رفتی... این پسره هم خیلی

راحت و بی خیال داره. زندگیشو میکنه مهم نیست +

به حالت تفهیم سرشو بالا پایین میکنه با صدای زنگ در هر دو بلند
میشیم منتظر کسی بودی؟ +

: با اخم میگه
...معلومه که نه -

ناخودآگاه استرس میگیرم رادمان با نگاهی به : صورتم گفت

■ ...آروم باشهمینجا بمون بینم کیه

معلوم بود که حرفش آروم م نمیکرد با فاصله پشتسرش به راه افتادم رادمان
از چشمی نگاه کرد و تا عقب بیاد جونم به لب رسید به طرفم چرخید و
لب...زدن نگهبان ساختمونه

...خیالم راحت شد

اما چرا باید نگهبان ساختمان تا پشت در بیاد وقتی میتونه خیلی راحت کارش رو با
یه تماس بگه تا دهن باز کردم رادمان رو صدا بزnm مانعش بشم برای بازکردن در
دیر شد و همین که در باز شد رادمان ...حداقل یک متر به عقب پرت شد

...جیغی کشیدم

یه نفر خودش رو انداخت روی رادمان و با نامردی به صورتش مشت میکوبید
نفهمیدم کی خودمو روی مرد انداختم موهاشو کشیدم و صورتش رو چنگ

انداختم.. مرد فریادی کشید و دستاشو به سمت صورتش آورد تا بخوام تجزیه
تحلیل کنم کی بود و یا ...چه بلایی سرش آورد

یه نفر از پشت منو گرفت و به طرفی انداخت روی زمین فرود اومدم با دیدن اون
دوتا پسر عموی عوضی دردم یادم رفت و حیرت زده نگاهشون ...کردم

رادمان خودش رو از روی زمین جمع کرد و مشتیبی هوا به مردی که کتکش زده
بود و الان هم درگیر زخمی که من بانا خونام گوشه چشمش ساخته بودم،...زد
مرد روی زمین افتاد و تازه متوجه شدم همون مرد
...توی آسانسور بود

رادمان به طرفش رفت و مشتشو بلند کرد تا دوباره بزنه اما فرصت نکرد چون
بهراد گردنش و گرفت و به ...دیوار کوبید

همین که خواست بزنه مهرباب دستشو گرفت و رو به :راد گفت
تو دوست میعاد نیستی...؟ -

:رادمان با صورتی درهم و با درد گفت میعاد خر کیه؟ -

حرفش بهراد و عصبی کرد دوباره بهش حمله کرد این بار رادمان که آمادگیشو
داشت هم گاهی ضربه هاشو ...جواب م یداد

به طرفشون رفتم اما قبل از اینکه برسم مهرباب منو ...گرفت و اجازه نداد جلو
برم ولم کن + ... نورا آروم باش - نمیخوام + جیغ کشید م
...ریاکار دروغگو... همش نقشه بود +

جوابمو نداد و من هر کاری کردم تا ولم کنه اما فایده‌ای نداشت

بهراد که از زدن رادمان فارغ شد عقب اومد و بهاون مرد اشاره کرد رادمان رو

بلند کنه خودش با یه نگاه به من از کنارم گذشت و روی مبلی که قبل از

...اومدنش من نشسته بودم نشست

غول بیابونی هم رادمان رو بلند کرد اما رادمان با شونش بهش ضربه زد و خودش

به طرف بهراد رفت و وقتی مقابلش روی مبل نشست با یه تیکه از همون لباس های

اطراف خون بینیش رو پاک کرد

و رو بهش گفت

- ...پدرت و در میارم آقای تاجر

بهراد پوزخندی زد و گفت کی تو...؟ -

- ...همین من مشکل گشای تو توی گمرک بودم بهراد اخم کرد و قبل از

اینکه حرفی بزن ه مهرباب: گفت

..پس حق با من بود تو دوست میعادی-

راد با نگاهی به مهرباب جوابشو داد

- واقعا فکر کردی دوستشم اینکه یه بار بهش حال دادم کارای برادرشو

توی گمرک حل کردم از روی

...دوستی نبود دلسوزی بود

حرفش به مزاج بهراد خوش نیومد دوباره بلند شد: رادمان گفت

■ قبل از اینکه بخواهی دوباره بهم حمله کنی بزار روشنت کنم... کل زندگیت

دست منه یه مشت دیگه... بهم بزنی میدمشون به اونی که نباید

با ناراحتی اسمشو صدا میزنم

+ راد +

نگاهش به طرف من میاد... اما نگاه بهراد هنوز قفل... صورت رادمان که یه

قسمتش در حال ورم کردنه چرا؟ _

این سوال بهراد از رادمان بود... رادمان با

خونسردی گفت

■ فکر کن ازت خوشم نمیاد

فقط به خاطر اینکه ازم خوشت نمی اومد داری... باهام درمی افتی؟ رادمان

جوابشو نداد

جدا از اینکه این یه ظل م باید بهت بگم ادم خوبی رو... برای بازی انتخاب نکردی

اشاره ای به مردی که همراهشون بود کرد و مرد هم بدون فوت وقت به طرف

اتاقا رفت تا احتمالا اونجارو بگرده

رادمان مثل من شاهد این حرکاتشون بود اما اهمیتی

نداد و گفت

حتما با خودت میگی من بی گناه رو چه به این همه... دردرس

اما بزار روشنت کنم اونی که بیگناهه... اونی که

...زندگیش رو هواستو نیستی اونه

اشاره اش به من بود بهراد با تردید به طرفم نگاه انداخت و می تونستم نگاه

سنگین مهرباب رو هم بفهمم

از اینکه چیزی بیشتر بگه یه قدمی جلو گذاشتم اما بهراد با پوزخندی نگاهش

رو از من گرفت: و گفت

...خیلی بازی بی نمک و خسته کننده ایه _ رادمان از جا بلند شد و دست

روی شونه بهراد: گذاشت گفت

■ بشین فکر کن چه غلطی کردی که توی این بازی ...بی نمک و خسته

کننده ای

: بهراد پرسید

در ازای اون چیزایی که از من دستته پول _ میخوای ؟

رادمان که داشت به طرف آشپزخونه میرفت ایستاد

...و با صدای بلند خندید

■ .پول...! تو اگه خواستیه من بگو ازت شکایت می کنم _ بکن -

تو که نمیخوای بلایی سر این دختر بیارم _

.رادمان پوزخندی زد

■ اگر انقدر بی غیرتی که زورتو به دختر نشون میدی بده... اون میدونست

تو چه حیوونی اما باز اومد زنت ...شد

حرفش بهراد رو عصبی کرد طوری که دوباره بهم ...حمله کردن

...یکی اون میزد یکی این

:با صدای بلند وجیغ ماندی گفتم

...بس کنید... بسه دیگه +

مهراب و اون مرد کاظم نام رو صدا زد سعی کردن جداشون بکنن طول

کشید تا موفق بشن رادمان با:عصبانیت داد زد

■ از خونه من گمشید و گرنه کاری می کنم که نتونی ...جبران کنی

مهراب دست بهراد و گرفت یه چیزی کنار گوشش گفت به طرف در بردش

قبل از اینکه از کنار من

...بگذرد با خشونت منو به جلو هل داد حرکتش ناگهانی بود و

نتونستم عکس العمل

خاصی نشون بدم و اونقدر اوضاع نابسامان بود ترجیح دادم حرفی هم نزنم اما

این به این معنا نبود..که از نقشه ها و فریبکاری هاشون عصبی نباشم... از

اینکه برام نقشه کشیدن

لب گزیدم لعنت به من ساده... چرا از این یه دفعه کوتاه اومدنش پی به

افکارشون نبردم و انقدر زود ...باور کردم

خوب معلومه چون به مهراب اعتماد کردم با همون تندی قبل به جلو هلم داد تا از

آسانسور خارج بشم تا بیرون اومدن از اون ساختمون هیچکدوم حرفی نزدن اما به

محض اینکه منو عقب ماشین سوار کرد به همون مرد یا کاظم اشاره کرد که...بره
و اونم سواری پژو ۴۰۵ دودیش شد و رفت مهرباب پشت فرمون نشسته بود و
جزء همون چند کلمهای که بالا حرف زده بود هیچ حرف دیگه ای نزدوقتی بهرا د
کنار راننده نشست شماره ای گرفت و :گفت

مثل سایه میوفتی دنبال این پسره و هر چی شد بهم _ ...خبر بده

چشم بستم و برای هزارمین بار به خودم لعنت فرستادم نباید اینجا میومدم و
رادمان رو توی دردسر . مینداختم

:تماسش که قطع شد رو به مهرباب گفت

...دیدی حق با من بود _

مهرباب نگاه ی اول به اون و بعد از آینه به من:انداخت با خشم رو بهش
گفتم

حالم از هر دوتون بهم میخوره اما از تو بیشتر+..دروغگوی کثافت

بهراد چرخید و دستشو بالا برد تا احتمالا ا منو بزنه که مهرباب دستشو گرفت و
نذاشت

صورت مهرباب سخت شده بود و می تونستم صدای ساییده شدن عصبی
دندوناشو هم بشنوم پوستش به .کبودی میزد

اگه میبینی ت الان کاری به کارش نداشتم واسه _ اسکولیم نیست فقط به
احتمال بی گناهییش بود ولی پدری از هر دوتون در بیارم که دیگه با هیچ کس این
...کار را نکنید

...هیچ غلطی نمیتونی بکنی +

...فقط بشین و تماشا کن دوزاری_

با به زبان آوردن آخرین کلمه اش با خشم به صورتش چنگ زدم با همون دست
آسی ب دیدم موهای بلند جلوی سرش رو کشیدم طوری که صدای فریادش

...پرده گوشمو به لرزه انداخت

با مشت به م چ دست آسیب دیدم کویید. مهرباب وسط اتوبان ترمز کرد و به جلو
پرت شدم اما بی خیال سرو صورت بهراد نشدم

مهرباب منو عقب کشید و ناخنام زخم بزرگی از کنارشقیقه تا روی گردنش ایجاد کردم و
در نهایت ازش...جدا شدم

تقریبا بین دو صندلی جلو و توی آغوش مهرباب بودم، مهرباب برای این که
از هر حرکت دیگه ی .بهراد جلوگیری کنه قسمش داد

...تورو به روح عمو بس کن -

بهراد با موهای آشفته و صورتی که یه قسمتش به خاطر مش تهای رادمان کمی
کبود بود یه سمت دیگرش از رد ناخنام پر از خون بود با اخم خیره ام بود و
نفس نفس میزد اما تنها کاری که کرد این بود ...از ماشین پیاده شد

بدن منم از خشم می لرزید و هنوز توی بغل مهرباب

.... بودم و دست های اون دور م

خودمو عقب کشیدم و اونم دستاشو از دورم باز کرد حالم ازت بهم میخوره تو خیلی ترسناک تر از اون +...عوضی هستی

هیچ حرفی برای دفاع از خودش نزد و ماشین رو روشن کرد و به حاشیه خیابون جایی که بهراد بود .کشوند

اگه الان هرس ه تامون زنده ایم و بقیه ماشین ها بهمون نزده بودن خلوتی جاده بود

بوقی زد و وقتی بهراد چرخید نگاهش روی من بودو به جای اینکه در جلو رو باز کنه در عقب رو باز کرد و دستمو گرفت و از ماشین کشید بیرون بعد ازمن مهرباب پایین اومد و اخطار گونه صداش کرد اما بهراد بی توجه به اون رو به من گفت
...از زندگیم گمشو بیرون _

و دستمو با ضرب رها کرد تقریبا به عقب پرت ...شدم

بعد از اینکه ساعت ها تو ی خیابونا راه رفتم به حدی که پاهام قدرت برداشتن قدم بعدی رو نداشت تصمیم ...گرفتم پیام اینجا دلیش برای خودمم مجهول بود بی توجه به خاک و خل زمین روش نشسته بودم سرمایه زمین به تنم رسوخ کرده بود هوا کمکم سرد شد و من حتی نمی دونستم ساعت چنده اما مطمئن ...بودم خیلی وقته از ظهر گذشته

نگاهم خیره سن گقبر روبر و بود این بار دومی بود که اینجا میومدم بار دومی بود که سراغ این مرد میومدم و هر بار هم شرایط م حتی از قبل هم بدتر

....بود.... از بار قبل ویرون تر بودم

ساکت و صامت بودم... نکه حرف نداشته باشم اما خیلی وقت قبل به این نتیجه رسیدم بعضی حرف ها حتی اگر گفته بشه هم کسی حاضر به شنیدنش..نیست اما در این لحظه کنار این مرد شرایط کمی فرق میکرد... کنار اون لازم نبود حرف بزنم نمیدونستم چقدر این قضیه که میگن مرده ها صدای ما رو! میشنون درسته، شایدم اینم خرافاته..!نمیدونم اما من ربطش میدم به اینکه همه ما همیشه دوتا گوش برای شنیدن میخواهیم و یه دهن که برای همیشه بسته بمونه و یکی رو که مارو با تمام بدی

...هامون قضاوت نکنه

یکی که هر چقدر هم از بدی هات بشنوه، از سیاه بودن بازم بهمون خورده نگیره و این رو از هیچ

...آدم زمینی همیشه انتظار داشت

پشیمون نیستی از این که کمک کردی زنده+ بمونم...؟

من خیلی وقت ه اینجا نشسته بودم و حتی دستمو به سمت سنگ نبرده بودم و یا حتی براش فاتحه هم نخونده بودم و این اولین جملهای بود که به زبون میآوردم حواسم فقط به سکوت قبرستون بود و

...خش بر گهای درخت های اطراف

شنیدم آدم با خدایی بودی ... خدا به خاطر این +
 ...خطایی که کردی حتما بازخواستت میکنه
 .بازم از اون سنگ سخت صدایی در نمیومد کاش فقط به مامان کمک میکرد
 اینجوری حداقل ... آدمهای کمتری زجر می کشیدن
 وقتی دیدم قرار نیست باهام حرف بزنه ساکت شدم صدای قدم هایی از
 پشت سرم میومد نفسم راحتتر بالا اومد
 باد وزید و بوی عطری که به بینیم رسوند باعث شد از حس آسودگی که توی
 رگهام جریان پیدا کرد بدم
بیاد
 من تا همین چند لحظه قبل درست از وقت ی که خبری از صدای قدم هاش و بوی
 عطرش نبود مثل آدمی ... بودم که دیگه نه هدفی داره نه مقصدی
 ...مثل بیخانمانی که هیچ جایی برای رفتن نداره بهم رسید چشم باز کردم و از
 گوشه چشم دیدم کنارم روی پاهاش نشسته انگشت اشاره اش روی سنگ قبر
 گذاشت و شروع کرد به فاتحه خوندن کارش برام به حدی غیر قابل باور بود که
 سرمو کمی چرخوندم و ...خیره شدم بهش
 واقعا داشت فاتح میخوند...؟
 برام قابل باور نبود که آدمی مثل اون بلد باشه حتی آی های بخونه

اما لب هاش تگون میخور د و چیزی رو زمزمه...میکرد

پوزخندی به خودم زدم ما آدمها هر چقدر هم کهنسعی میکردیم متمدنانه رفتار کنیم باز نمی تونستیم... این در مورد من هم صدق می کرد منی که همیشه از قضاوت شدن فراری بودم خودم دیگران رو قضاوت می کردم اونم وقتی خیلی خوب

...نمیشناختمش

.... پدرته یا پدربزر-

.حرفشو قطع کرد

...پدرم +

باخشمی که از مردی که منو به وجود آورده بود داشتم هیچ وقت حاضر نبودم پدر خطابش کنم از نظرم یه عوضی بیشتر نبود....پس نمیتونست اسم...مقدس پدر و به دست بیاره البته از نظر من حتما بادیدن تاریخ تولد وفوت به این نتیجه رسیده...بود

اون خیال کرده بود علیرضارضوان ممکنه پدربزرگم باشه...این اولین باری بود که از یادآوری سن این مرد عصبانی نشدم

اولین باری بود که دلم میخواست مردی مثل اون پدرم باشه

پاشو بریم...داره هوا سرد میشه-به صورتش نگاه

کردم آروم بود

خبری از لبخنداش نبود اما جدی یا ناراحت نبود

جمله اش رو خیلی معمولی بیان کرده بود جوری کهانگار امروز صبح هیچ اتفاقی نیوفتاده ومنم اونی

نبودم که بهش توهین کردم

هنوز ازش عصبانی بودمو هنوزم معتقدم یه ادم

..دروی عوضیه

...مثل پسر عموهاش

چطوری پیدام کردین؟ هه... چه سوال مسخره ای + حواسم نبود که اینم نقشه

بودتا به همدست بعدیم ...برسید

با سربه قبر اشاره کردم

اینم بزرگترین عامل مصیبت شما... مصیبتی به اسم + ...نورا

اگر اون اجازه نمی دادبه دنیا پیام شماهم دچار این مصیبت نمی شدید

اینجوری راجع به خودت حرف نزن حضورت برای -

...من اصلا ا اینی که گفتی نیست

این حرفت باعث نمیشه نظرم در موردت عوض + بشه... از نظرم یه دورو

ی فریبکاری

...این بار لبخند زدمن خبر

نداشتم -

میخوای به خصوصیات دروغگویی هم اضافه +!کنم؟

- معلومه که نه اما قسم میخورم تا وقتی تورو توی

...اون خونه دیدم اصلا نمی دونستم چه خبره نگاهمو دوباره به قبر دوختم

خیلی مهم نبود که راست میگه یا نه چون فعلا تنها کسی بود که

...میتونست کمکم کنه

ممکنه بلایی سر رادمان بیاره؟ +

با تعجب نگاهم کرد و گفت

- ...با یه قاتل یا قاچاقچی که طرف نیستی

...یه روانی کم از این دوتایی که گفتی نداره +

فقط میخواد چیزهایی که دستش رو بگیره - همش تقصی ر منه من

باعث شدم رادمان توی + ...دردسر بیفته... نباید می رفتم سراغش

کلافه دستی به صورتم کشیدم

...نمیدونم دونستنش حالتو بهتر میکنه یا نه ولی - ولی چی؟ +

- بهراد آدرسشو از قبل داشت

به صورتش نگاه میکنم تا از جدی بودنش مطمئن بشم از کجا؟ +

نگفت ولی حدس میزنم اگه گوشیت دستشه و اون -

باهات تماس گرفته از طری ق شماره پیگیری کرده

نفسم به بیرون فوت کردم

- دوشش داری؟ ما دوتا دوست معمولی م +

. لبهاشو کمی کج کرد و ابروهاشو بالا انداخت کدوم دوست معمولی برای دوست معمولیش کتک - میخوره... خودشو تو دردسر میندازه...؟ بذار خیالتو راحت کنم اون چیزی که سعی داره +

...بهش بررسی چرنده

- پس حتما دلیل محکمی پشت کاراشه دلیلی به غیر. از پول و عشق

وقتی دید جوابی ندادم روی سنگ قبری که پشت

سرش بود نشست.

مشکل پسر عموت فقط اطلاعات شه؟ + با ابروهای بالا رفته و صورتی که از حرف من. تعجب کرده و هم خندش هم گرفته نگاهم کرد مشکلی که ختم بشه به دوست معمولیت رادمان -

...بله

پس دلیل این حالت صورتش این بود که فکر میکرد من چقدر میتونم پرو باشم که تیکه هم مینداخت، بی: توجه به حالتهای صورتش و افکارش گفت م من اطلاعات و ازش میگیرم یا ازش می خوام پاک + کنه. بگو دست از سرش بر داره... اون به هیچی

...ربط نداره فقط فقط چی؟ -

میخواست چیزی برای حفاظت از من داشته + ...باشه حفاظت از چی؟ -

نگاهمو به قبرای روبه رو دادم... حفاظت از حماقت ...هایی که مرتکب شدم
 شایدم حفاظت از خشم بهراد
 ...گوشیشزنگخورد و رد تماس زد بریم؟ -
 از جا بلند شدم. من همون آدمی بودم که تموم پل های پشت سرشو خراب
 کرده راهی برای برگشت . نداشت
 هر جای این راه هم که پشیمون می شد راه برگشتی نداشت من فقط می تونستم
 جلو برم انقدر برم تا از پا ...در پیام
 آروم کنار مهرباب قدم برمی داشتم من توی شرایطی بودم که به هر طناب
 پوسیده ای چنگ میزدم با اینکه میدونستم اون هر چقدر هم هوامو داشته باشه
 بازم
 ...طرف پسر عموش
 اما توی شرایطی که داشتم جز اون کسی نبود حواسش به من باشه
 :وقتی بهراد از ماشین بیرون م کشید و گفت
 « از زندگیم گمشو بیرون ... »
 تموم بدنم یخ بست مثل مرده ای ایستاده مرده و
 ...بدنش توی همون حالت خشک شده نگاهشون کردم ،درسته که مهرباب قصد
 داشت منصرفش کنه اما فایده ای نداشت من برای چندمین بار مردم آره من
 روحم مرده بود آدمهای زندگی من روحمو کشته بودند

...فقط نمی دونستم خدا چرا ب ی خیال این جسم نمیشه به ماشین نزدیک شدیم و متوجه شدم بهراد تکیه ...زده به ماشین خیره زمین جلوی پاش

. ایستادم مهراب دو قدم جلوتر ایستاد چرا وایسادی -

:نگاه خیرمو دنبال کرد و گفت نورا... بیا بریم-

منو نمیبری خونت ؟+

برای قهر میبرمت.. یه قهره چند ساعته اما بیشتر - ...این دیوونه اجازه نمیده

.بهم گفت از زندگیش گم شم +

.دلسوزی تو ی صورتش حالمو بدتر کردی عصبانی بود -

من عاشق بهراد نبودم حتی دوشش نداشتم و اگر بیرحمی به حساب نیاد ازشب دم میومد... اما چیزیکه منو سوزونده بود این بود که هیچ کس منونمیخواست

واقعا من چقدر نفرت انگیز بودم که نمیشد تحملم.کرد

ت و آبروشو برد ی تو « صدایی توی سرم گفت مجبورش کردی »

.مهراب یه قدم از فاصله رو کم کرد

خیلی زود پشیمون شد و اولین دور برگردون رو - مجبورم کرد دور بزنم و

چندساعت دنبالت اومدیم تا . مراقبت باشیم

.با ناراحتی لبامو کج کردم

میتونم به صفات دروغگوی ناشی بودن رو هم +.اضافه کنم

با انگشت اشاره پشت سرشو خاروند و شرمنده . نگاهم کرد

حداقل به خاطر حرف هایی که ازش خوردم کوتاه-

...بیا

سر تکون دادم باشه +

پس بریم -

نگاه بهراد که به ما افتاد با اخم سوار ماشین شد زخمایدموارم جاش هیچ وقت

خوب نشه مهرباب در عقبرو برام باز کرد و بعد از نشستم خودش هم سوار

شد.

...منو ببر خونه رادمان +

صدای هه ی بلند بهراد تکونم داد حقش بود با ناخونام کورش میکردم یا

دهنشو پاره میکردم که اونقدر ادا در نیاره

مهرباب گفت:

■ نورا میخواد اطلاعات رو ازش بگیره باورم نمیشه انقدر ساده باشی که

حرفاشو باور _ ...کنی هر چند حق داری این استاد ارشد ابلیسه پس واقعا زوج

مناسبی هستیم چون تو هم دست + کمی از من نداری

مهرباب گفت:

■ اگر این کل کل بچگونه تون رو تموم نکنید همین امشب برمیگردم

تورنتو... شما میدونید این زندگی

...مزخرفی که برای خودتون درست کردید دهن من از جدیتش بسته شد با وجود حضورش وضعم این بود و نبودش خیلی بدتر از چیزی می شد ... که قبلا بود

بهراد هم دهن گشادش رو بست و ظاهر اا بود و نبود مهرباب برای اونم به اندازه من حیاتی بود که ساکت شد.
...مهرباب رو کرد به هر دومون

■ الان میریم سراغ دوست نورا اطلاعات رو ازش

میگیریم برمیگردیم خونه... شما دو تا هم از این

...موش و گربه بازی دست بر میدارین

من حرفی نداشتم نگاهمو به بیرون دوختم اما بهراد گفت

واقعا ازم میخوای مثل کبک سرموزیر برف کنم...؟ _ مگه این تو نبودی که

میگفتی ما هدفهای - بزرگتری داریم... این تو نبودی که منو انداخت وسط تموم

دردام... بهراد اگه من الان اینجام توی این کشورم فقط به خاطر توئه... اگه دارم با

درد زندگی می کنم به خاطر تلافی کردن های توه... بسه نزار حرفای خودت رو

برات تکرار کنم اینم مثل همونه _

پس ببین میخوای کدومو تلافی کنی ببین میخوای - خودتو با کدوم تخلیه کنی اگه

قراره نورا باشه خودت ...تنهایی از پشش برمیآیی

از حرفاشون سر در نمی آوردم اما قلبم تند تند میزد سرم خیلی وقت بود که به
طرف مهرباب چرخیده بود

...بهراد ساکت شد قلبم هنوزم تند میزد

مهرباب مصمم منتظر جواب بود تا اینکه بهراد باشهای گفت نمی دونم چرا اما
من نفس عمیقی کشیدم خوشحال بودم که بهراد تلافی بزرگتری داشت

مهرباب به سمت خونه رادمان راه افتاد ۱۰ دقیقه بعد از اینکه راه افتادیم گوشه
بهراد زنگ خورد و با یکی دو تا باشه تماس و قطع کرد و رو به مهرباب گفت:

...این پسره داره میره بیرون _ پس فردا میریم

سراغش -

...دیگه مسخره بازی در نیار -

قبل از اینکه یه بحث دیگه شروع بشه گفتم گوشیتو بده من بهش

زنگ بزnm + . با ابروهای گره خورده نگاهم کرد

صورت مو ثابت نگه داشتم ازخم بزرگی که من باعثش شده بودم خودنمای می
کرد و دلم رو به درد آورده... نباید براش دل می سوزوندم دست خودم نبود با این
که معلوم بود به صورت ناشیانه ای تمیز شده... اما هنوزم تازه بود

گوشی رو به طرفم گرفت شماره رادو گرفتم طول... کشید تا جواب بده

- ...بله

بله ای که راد گفت کلافه بود و خشن گوشی از بین .دستام دراومد به بهراد که
روی بلندگو زد نگاه کردم
...راد +

■ نورا ...! خوبی...؟ بلایی که این عوضی سرتنیاورد...؟
با اینکه از اینکه تماس رو روی بلندگو زد عصبیشدم اما با شنیدن حرفهای راد و
لقبی که به بهراد داد
..دلم خنک شد

...خوبم... میشه خونه بمون ی دارم میام اونجا+ کجایی تو...؟ بگو پیام
دنبالت باهم بریم پیش - ...بابام اونجا چرا ؟ +
می خوام یه حال اساسی به آقاتون بدم تا یادش - بمونه دست رو من بلند
نکنه وقتی نتونه چیزی از

...گمرک ببره و بیاره میفهمه با کی طرفه من هیچ وقت نمی دونستم شغل پدر
راد چیه از اینکه یه پیرمرد پولداره خبر داشتم اما با خشمی که توی صورت
بهراد بود می تونستم بفهمم میدونه که پدرش چی کار اس و قرار نیست اتفاق
های خوبی ...براشون بیفته

...بمون خون ت تا پیام +

پوفی کشید اما قبول کرد تماس قطع شد انتظار داشتم حرفی بزنن اما از هیچکس صدایی در نیومد وقتی رسیدیم خودم پیاده شدم و به طرف ساختمان رفتم بعد از من صدای باز شدن در ماشین اومد، به راهم ادامه... دادم تا اینکه مهرباب صدام زد ایستادم تا بهم برس خواهستم بدونی که من هیچ وقت بهراد رو ترک... نمی کردم

حرفشو نفهمیدم خیال کردم داره تهدیدم میکنه اما با

جمله بعدیش همه چیز برام روشن شد

اما به خاطر تو تهدیدش کردم چون دلم نمیخواد - آسیبی بینی من بهت

اعتماد کردم پس تو هم یادت باشه ازش سوء استفاده نکن

و اینکه بهم اعتماد کن پشت این ماجرا هر چی باشه... من کمکت می کنم... حتی

اگه به ضررم تموم بشه اینا همش شعاره + نه نیست -

اگر بخوام یه روز پسر عموت رو اعدام کنم بازم + کمکم می کنی...؟

حرفم جووری شوکش کرد که دهنش باز بود نگاه

خیره اش و تاب نیاوردم و گفتم

...از اعتمادت سوء استفاده نمیکنم +

چرخیدم و به طرف داخل رفتم درست بود که من به حمایتش احتیاج داشتم اما تا

وقتی که پسر عموی اون... دو تا بود بهش اعتماد نداشتم

.....

قبل از اینکه در رو بزنم رادمان درو باز کرد و کنار ایستاد تا داخل برم قدمی

داخل رفتم و به صورتش نگاه کردم و کبودی های زیادی روی صورتش

...بود متاسفم +

.خوبه که هستی... چی شد که گذاشت برگردی - اطلاعاتشو پاک کن +

دیوونه شدی الان که به اینجا رسیدیم ای ن کار به - نظرت مسخره نیست...؟
روی مبل نشستم و گفتم

از اولم قرار بود به شغل و حرفه اش کاری نداشته +..باشیم

جدا... کی همچین قول و قرار می گذاشتیم... اصلا - مگه تو کسی رو آدم
حساب کردی که چیزی رو

...باهاش در میون بزاری

لحنش علاوه بر اینکه شاکی و عصبی بود یه جورایی گلهمند هم بود این اولین
باری بود که پیش خودم

.اعتراف می کنم اشتباه کردم

شاید اگه فکرهای توی سرم رو با راد در میون میذاشتم همه چیز خیلی بهتر و
راحت تر پیش میومد با اینکه این پشیمونی توی سرم بود اما همزمان اینو هم
میدونستم که اگه دوباره به عقب برم یگشتم بازم چیزی بهش نمیگفتم

چون روی گفتنش رو نداشتم و در ضمن تا همین جا...هم اونو زیاد ی توی
دردسر انداخته بودم

...نارا حتماز اینکه تو رو توی این شرایط قرار دادم + بی حرف اما کلافه روی مب
ل کناریم نشست خودمو . به طرفش چرخوندم
اطلاعاتشو پاک کن و دیگه خودتو درگیر من نکن +
: با پوزخندی گفت انتظار داری تنهات
بزارم؟ -

این جنگ منه.... پس آره انتظار دارم تنهام + بزاری....چو ن دلم نمیخواه به
هیچ کس دیگه ای . آسیب بزنم
تنهایی از پیشش بر نمیای -
..برمیام +

اگه چیزایی که ازش داری رو هم پس بدی اذیتت - ...میکنه
قرار نیست هیچ اتفاق و بدتری برام بیفته + چند ثانیه نگاهم کرد اما در
نهایت فلشی از جیبش
بیرون کرد و به طرفم گرفت
از بین هر چی که از توی لپ تاپش برداشتم همینا - توی فلش رو نگه داشتم اگه
بخوای میتونم همین الان ...همه رو کپی کنم توی لپ تاپ خودت
.سری تکون دادم فلش رو ازش گرفتم

نه... جنگ من با اموال ش نیست برام اهمیتی نداره + که قراره چی بشه بعدش
میدونم که همین حضورم...کنارش به اندازه کافی براش عذاب آور هست

لبخند یک طرفه ای زد

پس تلافی مشت‌هایی که خوردم را در بیار-

در آوردم+

...آفرین به این سرعت عمل-

از جا بلند شد م و به طرف در رفتم کوله اتو نمیر ی -

فعلا نه +

در و باز کردم و پا بیرون گذاشتم گوشیش رو از

جیش بیرون کشید گوشی منو باخودت

بیر - فعلا ا بهش احتیاج ندارم + بلایی

سرت نیاره؟ - نه +

چرا در این حال که نگرانتم دلم میخواد یه مشت - بخوابونم تو صورتت...؟

...چون که عوضی +

این چه حرفیه بیبی.... ماپیش اطرافیان شما لنگ - انداختیم

... به هم نگاه کردیم با سکوت

اون بود که گفت

مراقب خودت باش حذاق ل حالا که این تصمیم اشتباه -رو تا اینجا پیش رفتی سعی

کن زندگی کنی به این

...فکر نکن اون برادر کیه برای خودت زندگی بساز

نمیشه کنار آتشفشان کلبه یخی ساخت +

..توی لجباز هیچ وقت آدم نمیشی - اهوم...خداحافظ +

سری تکون داد چرخیدم به طرف آسانسور رفتم رادمان بهتری ن دوستی بود

که داشتم امیدوار بودمبتونم دوباره ببینمش

وقتی پایین اومدم هر دو به ماشین تکیه داده بودند با هم حرف میزدن البته این

مهراب بود که حرف میزد و بهراد با همون حالت عصبی صورتش به زمین خیره بود

از مقاومت مهراب برای فهماندن پسر عموش تعجب میکردم واقعا این همه

استقامت در

...برابر این هم ه نفهمی قابل تقدیر بود

با نزدیک شدنم سرشون رو به طرفم بالا گرفتن فلش

. را به طرف مهراب گرفتم

بهراد به مهراب مهلت نداد خودش فلش رو از دستم: گرفت و سوار ماشین شد

مهراب نگاهم کرد و گفت ممنون -

سر تکون دادم اهل فروتنی نبودم که بخوام بگم

... خواهش می کنم یا هر چیز دیگه ای

در عقب رو برام باز کرد و سوار شدم خودش هم بعد از من سوار شد

لپتاپ روی پاهای بهراد بود و در حال چک کردن

...فلش

چند لحظه بعد به طرفم چرخید و گفت از کجا باور کنم کپی دیگه ای ازش نداره؟ _ قسم میخورم حتی یه درصدم نه خودت نه باورت + ...برام مهم نیست قسم میخورم این حس تو ی من خیلی بیشتره اما _ بهتره که فقط همین باشه چون اگه اطلاعاتم جایی

...درز کنه با ماشین از روش رد میشم نگاهمو ازش گرفتم به بیرون خیره شدم مهرباب ...ماشین و روشن کرد و به راه افتاد

ماکارانی رو توی دیس ریختم وروی میز قرار دادم .مهرباب با پسرعموی غدوبی خودش توی اتاق بود.

امروز جمعه بود وباینکه از تنهایی وبی کاری تامرز دیونگی میرفتم اما حضورشون توی خونه هم یه ...عذاب دیگه بود

دوسه روزی از پس دادن اطلاعاتش می

گذشت،اوضاع نه بدتر از چیزی که ردامان می ترسید

...شدنه به خوبی که مهرباب فکر می کردخودم که دیگه هیچ انتظاری نه از بهراد داشتم نه.زندگی ومیشه گفت شرایط مثل قبل بود

قرار بود هروقت ناهار اماده شد صداشون بزنم اماحقیقتش این بود که حوصله شون رو نداشتم واگه به

خاطر مهرباب نبود حتی غذا هم درست نمی کردم

مهرابی که از همون روز حتی شب هارو هم اینجا می...موند تا مراقب م باشه
 . و هر وقت بهراد حرفی می زد جوابشو می داد با دیدن بهراد و مهراب که به
 طرف آشپزخونه میومدن پشت میز نشستم مهراب با همون لبخند که جزء
 لاینفک چهره اش بود وارد شد و بعدش هم...بهراد
 مهراب نشست بی هیچ حرفی شروع به کشیدن غذا توی بشقاب کرد اما بهراد
 هنوز سرپا ایستاده بود سرمو بلند نکردم تا دلیل این همه تعلل رو بدونم که
 خودش گفت

.. کی گفته من از این آشغالامیخورم _

کفگیری که مهراب گذاشته بود رو برداشتم خونسرد :گفتم

این اعتماد به نفست رو که فکر می کنی به خورد +

.و خوراكت اهمیت میدم رو تحسین میکنم

خم شد تا به صورتم تسلط پیدا کنه و گفتم مجبوریکه اهمیت بدی مگه زنم

نیست ی پس _...مجبوری

هیچ اجباری وجود نداره +

:با تمسخر گفت

...حداقل این وظیفه رو انجام بده عزیزم

.سرمو به طرفش چرخوندم

فقط از یه قدر شناس فسیل شده میشه چنین + حر فهایی شنید چون حتی قانون هم این رو وظیفه زن نمیدونه و اگر زنی اینکارو میکنه از روی عشق... یا لطف بشه

اهل کدومش ی عشق ورزیدن یا لطف کردن...؟ واسه... من ادا در نیار تو بابات قانون دان بوده یا خودت هیچکدوم... این یه چیز معمولیه که همه میدونن + اما برای توی ی که پسر عمومیت وکیله جای تاسف... داره که نمیدونی خنده ی آروم مهرباب باعث شد اتصال نگاه مایی که در حال جنگ با هم بودیم قطع بشه و به طرفش بچرخه

مهرباب خیلی راحت شونه ای بالا انداخت و با اشتها غذاشو خورد منم سرمو پایین انداختم و به همون یک

کفگیری که توی بشقاب ریختم قناعت کردم بهراد هم صاف شد و به طرف یخچال رفت هر چندتا تخ ممرغ که داخلش بود که حدود ۱۱ یا ۵ تا میشدرو برداشت و ماهیتابه رو روی گاز قرارداد

مهرباب گفت

...امتحان کن واقعا خوشمزه اس-

...خدا ببخشه به توی آدم فروش -

مثل همیشه طلبکار بود از گوشه چشم م ی تونستم بینمش که روغن توی ماهیتابه ریخت و تخم مرغها رو توش شکوند و روش نمک پاشید موبایل مهرباب

زنگ خورد ، موقع وارد شدن به آشپزخانه روی کانتر قرار داده بود بلند شد و
جواب داد

همانطور که داشت حرف میزد از آشپزخانه بیرون رفت و با دست به
بهراد هم اشاره کرد دنبالش بره ...اونم همینکار و کرد
صدای جیر جیر روغن می اومد نگاهیه شعله ی روشن گاز و ماهیتابه ی روشن
انداخت بعدم به پت و

...متی که پشت سر هم به طرف اتاق رفتن نصف ماکارونیهای تو دی س روی
میز رو مهرباب خورده بود کلا آدم خوش اشتها یی بود با یادآوری ...اینکه دیگه
تخم مرغ نداریم لبخند خبیثی زدم بقیه ماکارونیهای تو دیس رو تو ی بشقاب
خودم ریختم روشم سس رو روش خالی کردم هیچ وقت فکر نمی کردم صدای
جیر جیر وبوی روغن سرخشده انقدر لذت بخش باشه

چنگالم رو تو ی ماکارونی خوشرنگ و پر ملاتم کهچرخوندم با لذت تو ی دهنم
گذاشتم میتونستم با اطمینان بگم این اولین غذایی بود که از زمان پا گذاشتن به
زندگی بهراد برام خوشمزه و لذت بخش بود که با اشتها می خوردم ۵ دقیقه بیشتر
طول نکشید که برگشتند و مشغول حرف زدن بودند تا زمانی که بهراد سرشو
چرخوند و احتمالا ا دودی که از ماهیتابه بلند شده بود رو دید

خودشو تو ی آشپزخانه پرت کرد و با برداشتن ماهی
...تابه اونو داخل سینک انداخت

مهراب سر جاش یعنی جلوی در آشپزخونه ایستاده: بود به بهراد نگاه می کرد و با تعجب پرسید سوخت...؟ -

: بهراد هم با حرص گفت

نه بابا کلا بچه شوخیه داره باهامون شوخی می _ ...کنه

خوب معلومه که سوخته میمردید خاموش ش می کردی... اینم جزء وظایف اولیا حضرت نیست...؟ فهمیدم منظورش منم که جوابشو دادم من خدمت کارت نیست م +

میشه بگید دقیقا چی هستی؟ کی هستی؟ _ جواب سوالش رو خودمم نمیدونستم پس همچنان سرمو پایین نگه داشتم و خودمو با خوردن ماکارونیمشغول کردم

نصف خیلی کمتر از بشقاب پر شده رو خوردم تا وقتی که اون دو نفر یکی جلو و یکی کنارم بود هم

...قرار نبود دست بردارم، حتی اگر میترکیدم متوجه نزدیک شدن بهراد شدم و چنگال رو توی دستم محکم گرفتم، اگر میخواست دست روم بلند کنه با چنگال تو چشماش یا هر جایی که میتونستم فرو ...میکردم

لقمه رو قورت دادم و خودم رو آماده کردم که با برداشتن بشقاب ماکارونی از جلو با تعجب نگاش کردم قاشق و چنگال تمیزی برداشت و پشت میز . نشست

پلک زدم تا از دیدن صحنه مقابل مطمئن بشم واقعا داشت ماکارونی که من
سس زده بودم رو میخورد

... صورتم از چندش جمع شد

مهرابم سر جاش برگشت باقیمانده نوشابه ی توی ... لیوانش رو خورد

الان واقعا از خودم ناامید شدم و اگر یک درصد احتمال م یادم اون غذای توی
بشقاب منو میخور هقبل از اومدنش همه رو میخوردم... دلم طاقت نیاورد:و
پرسیدم

آشغالی که داری میخوری چه مزه ای داره؟ +: ریلکس گفت

همون مزه ای که خودت چشیدی حذاق ل مزش قابل _ ... تحمل تر از توه

مهراب برای جلوگیری از یک درگیری دیگه گفت

■ .شام درست نکن مهمون من

: بهراد گفت من سلطانی میخورم _ می

خوام جوجه سیخ بزnm _ پس برام دنده

بگیر _

مهراب که دید حرفش جواب داد وبحث به سمت دیگه رفت باشه ای گفت اما

من دهنمو به خاطر این .همه پروویی کج کردم

...تو برو استراحت کن میز و ما جمع می کنیم بهراد اجازه نداد حرفش تموم

بشه

از طرف خودت بگو بجز غذا درست کردن دیگه _ ... چیکار میکنه بهراد
نورا خدمت کارت نیست-

...میدونم زنمه _ رو به من

ادامه داد

مگه نه...؟ وظایف یه زن و که انجام نمیده پس _ میتونه برای غذایی که
میخوره جایی که میخوابه و حتی آب و برقی که مصرف میکنه تو خونه
کار...کنه

...سنگینی حرفاش باعث شد شونه هام خم بشه به این نتیجه رسیدم... خوشحالم
که اجازه ندادم + دست یه دختر بی گناه رو که فکر میکنه عشق نصیبش میشه رو
بگیریه عنوان همسر ر بیاریش تو ...خونت و با افکار مریضت زندگیش را تباه کنی
آفرین... یه خلاصه از نتیجه هگیری پیش خودت نگه _ دار چون شاید بدا مجبوری
یه امتحان سخت ازش بدی

درضمن منم به این نتیجه رسیدم آدما هر چقدر بد باشن باز بدتر از خودشون
سر راهشون قرار میگیره... مثال بارزش هم من و تو... تو خیلی بدتر از منی
...خیلی بیشتر از منم به بدیت افتخار می کنی

مهراب گفت بس:

کنید -

رو به مهراب گفت:

باشه فقط بذار یه چیزی رو برایش مشخص کنم _ ته مانده ماکارونی توی بشقاب
رو با قاشق و چنگال جمع کرد و قبل از اینکه توی دهنش بزاره گفت انتخاب کن
یا وظایف یه زن رو انجام بده یا _ خدمتکار و چون من آدم خیری نیستم... در راه
خداهم واسه کسی کاری نمی کنم... حرف بدی میزنم پسرعمو جان...؟ چون
هردوتون از قانون هم می دونید لازم نیست یادآوری کنم که قانون هم حق رو به من
میده اگه زنی رو که اسمش تو شناسنامه ام هست ..رو بخوام

برای تو هم که سخت نیست... خوب ما سنتی ازدواج نکردیم که به م شناخت
نداشته باشیم یا از اون مهمتر دفعه اولمون هم که نیست از هم خجالت بکشیم تو
موافق نیستی...؟

از خجالت حرفهای جلوی مهراب در حال آب شدن .بودم از جا بلند شدم
...دلم برات میسوزه که اینقدر آدم حقیری هستی + قاشق غذا شو توی دهنش
گذاشت و با دهن پر خندید

لقمه شو نجویده قورت داد و گفت

کی حقیر تره ؟اونی که با این و اون میخوابه تا _ زنش بشه یا اونی که از زنش
وظیفه اصلی اش رو میخواد ؟

با حرص نگاش کردم و لبامو روی هم فشردم لعنت ...بهش

وقتی عصبی بود راحتتر میشد جوابشو داد اما وقتیاينقدر خونسرد حرفهای
زهردار میزد حتی توان. حرف زدن رو هم ازم می گرفت

تا فردا تکلیف منو مشخص کن حداقل از یک طرف _...ضربه خورده باشم

...عصبی از آشپزخونه بیرون زدم

تا از دیدشون خارج شدم هیچ عکس العملی نشون ندادم اما وقتی پامو توی اتاق
گذاشتم از حرص جیغ خفه ای کشیدم طول اتاق رو عقب و جلو میرفتم مخم
داشت سوت می کشید

.. نکبت

اداشو درآوردم: از یه طرف ضربه بخورم هرچی جلوی این بیشعور کوتاه میومدم
پروتر می شد، به خاطر عذاب وجدانی که نسبت بهش داشتم خیلی باهاش بحث
نمی کردم اما اون با کمال پرویی و در نهایت بی شعوری از من وظایف زن و
شوهری ...میخواست

نفسمو با حرص بیرون دادم، با خودم قرار گذاشته بودم باهاش کمتر بحث کنم و
کمتر اذیتش کنم اما نمی ...فهمید

. حالا که اون نمیفهمید منم خودمو به نفهمی میزد

. صبر کن و ببین بهرادمهرآیین یه وظایفی نشونت بدم توی اتاق موندم تا مهرباب
سراغم اومد و ازم خواست

...حاضر شم تا بریم واحد اون

چون قبل از ناهار دوش گرفته بودم یه شومیز باشلوار مام فیت تنم کردم و
موهامو شونه زدم وهمونطور دورم ریختم و با نفس عمیقی از اتاق
خارج شدم

بهراد روی مبل نشسته بود و لپ تاپش هم روی پاهاش بود و مهراب بالای
سرش ایستاده بود و داشت بهش غر میزد که کارشو تموم کنه، وقتی منو حاضر
دیدن که نزدیکشون میشدم مهراب لبخند زد و گفت: من میرم شما هم زود
بیایید

صبر کن منم میام +

نگاه سنگین بهراد منو مجبور کرد تا نگاهش کنم با ابروهای بالا رفته نگاهم می
کرد لپ تاپش رو بست و از جاش بلند شد و وقتی داشتیم از کنار هم رد

:میشدیم سد راهم شد و گفت

یعنی انقدر تو کف بودی؟ _

به سر تا پام اشاره کرد با عصبانیت چشم روی هم گذاشتم

خیلی خودتو تحویل بگیر چون حقیقت ممکنه + حسابی ناامیدت کنه

حقیقت رو به رومه... اما بذار یه چیزی بگم _ بهت، من نگات م کنم حالم ازت بهم

میخوره چه برسه

.بخوام بهت دست بزنم

حرفش منوسوزوند اما قرار نبود اون بفهمه

با اعتماد به نفس قدمی جلو رفتم و گفتم برای یه آدم هوس باز فقط کافی
موقعیتش پیش +

ایباد تا صدای ناله هاش بلند بشه.. اینو قبول نداری؟ اونم از حرفم سوخت و مثل
من سعی کرد پنهانش کنه اما خیلی موفق نبود

خشم توی چشماش باعث لبخندی روی لبم شد و با چشمتی از کنارش رد شدم به
عمد جواری رد شدم که... بهش برخورد کردم اما اون خشک سر جاش موند از
کارم یه انرژی خوبی گرفتم چرا یادم رفته بود من چه شخصیتی داشتم و حالا
تبدیل به چی شده بودم؟ به مهرباب کمک کردم جوجه ها و دنده ها رو سیخ زدیم
باریکو توی تراس بزرگ خوش صفاش رو. روشن کردیم

وقتی تقریباً کار کباب کردن تموم شده بود سروکله بهراد پیدا شد اما به
سمتانیومد و روی صندلی هایی که توی تراس بود نشست و پاهاش رو روی
میز گذاشت

مهرباب روی میز رو پر از خوراکی و آجیل و میوه کرده بود جوجه ها و دنده های
کباب شده رو برداشت و قبل از اینکه داخل بره گفت: برو بشین تو هم تا من
بیامباهات میام + بشین خسته شدی -

ترجیح میدم کار کنم تا پیش یه آدم متوهم بمونم + لبخند زد و چرخید منم
پشت سرش راه افتادم داخل که رفتیم گفت: بهراد پسر بدی نیست... فکر کنم
قبلاً هم اینو گفتم + آره گفتم -

پس یادآوری نکن چون من ذره ای خوبی توش + نمیبینم

کباب ها رو روی میز گذاشت و قهوه جوش رو روشن کرد چون هنوز
ساعت هفت نشده بود چای یا قهوه؟ - فرقی نمیکنه +

حرف قبلیش رو ادامه داد و گفت: چون نمی خواد که ببین ی

توی دلم گفتم به درک اما به زبون نیاورد م این چند روز دیگه
بیرون نرفتی؟ - پهاهاتون نگفتن +

فنجون ها ر و توی سینی گذاشت و گفت: من بپا نذاشتم برات

یعنی میگی توشریکش نیستی و از هیچ ی خبر +

نداری!

شریک کاراش نیستم ولی از کاراش خبر دارم -

قهوه دم کرد و بعد از چند دقیقه قهوه ها ر و توی

فنجون ها ریخت و گفت: لجبازه... به حرف من گوش نمیده و گرنه من تمام

تلاشمو میکنم تا دست برداره با برداشتن سینی به طرفتراس رفت بهراد هنوز با

همون ژست سر جاش نشسته بود با این تفاوت که .گوشی دستش بود و داشت

باهاش بازی می کرد بهرا د

با مهرباب اومد و دقیقا جلو ی من نشست با اینکه سرم توی گوشی بود اما بازم

حضورش در حقیقت

...مقابلم آزاردهنده ترین بخش امشب بود

هنوزم مغزم در حال ارور دادن بود و با هیچ دلیل و منطقی نمی توانستم حضورش
رو توی زندگیم تحمل کنم وحشتناک بود که از هر زاویه ای به این ماجرا نگاه
میکردم میدیدم پشت این ماجرا ها هر چی هست

... من راه دادم برا تازوندنش

من بهش کلید دادم برای این که پا بذار توی خونه من و گه تو این زندگی که
بخش اصلی این ماجرا خودم...بودم

حالا جدا از کار و بیزینسم من یه بخش بزرگی از مغزم در حال کاوش این
موضوع بود، اینکه چرا

اینجاست ؟ عشق نبود شای د پول زیاد... اما این هم ردشد چون طبق تحقیقات من
نامزد قبلیش یا همون پسر...داییش هم پولداربود

شاید هم بهم خوردن نامزدی اونو به ای ن فکر انداخته که با ازدواج با یک پسر
پولدار تر از خانواده اش انتقام بگیره وقتی به نتیجه شبیه به این می رسیدم "حرفهای
اون پسر تو سرم تکرار می شد" بی گناه

..این واژه برا ی نورا یا هر کوفتی که اسم ش زیادیه

... یکم معصومانه اس

از نظر من اون خود گناه بود یا حداقل منبع همه ی

. گناه ها و این فکر اصلا ا هم زیادهروی نبود با تماشاستصویری که روی گوشیم

افتاد پوفی کشیدم اون دوتا مشغول حرف زدن بودن و منی که درگیر افکارم

بودم حتی یک کلمه هم از حرف هاشون رو ...هم نفهمیده بودم

مهراب گفت نمیخوای جواب بدی؟
- ..حوصله ندارم-

کی هست؟-

.گوشی رو روی میز گذاشتم وبه طرفش سر دادم
..میعاده-

الان باهاش قهری؟-

پوزخندی زدم مهراب گوشی رو برداشت و تماس رو وصل کرد
از وقتی رفته بود باهاش حرف نزده بودم اوایل حسابی از دستش عصبانی بودم و
بعد هم که درگیر

...دردسر بزرگتر خودم شدم

فکر میکردم با رفتن میعاد مشکلاتم و درگیر یهای فکریم کمتر میشه خبر
نداشتم مشکل بزرگتری دقیقا

...خیلی بزرگتر از میعاد برام به وجود میاد صدای میعاد بهم یادآوری کرد چقدر
دلتننگ برادر کوچیکم آشفته اما مسئله این بود که من علاوه بر بی حوصلگی هنوز از
دستش عصبی بودم چون برادر کوچیکم دردسر سازم قبل از رفتنش تبدیل شده بود
به

...موجود اعصاب خورد کن

یه احمق که ی ا خودش رو توی اتاق حبس می کرد یا همش الکل مصرف میکرد و
این روزای آخر که با

...اون کارش حسابی گل کاشت

احمق توی یه مهمونی دختری که میخواست بهبوستش رو ت ا حد مرگ می زنه
هنوزم از یادآوریش خونم به جوش میاد وقتی بهم زنگ زد و گفت چیکار کرده مثل
دیوونه ها گریه میکرد ازم میخواست خودمو بهش برسونم

چون کارهای رفتنش آماده بود من گنااهش رو گردن گرفتم و با هزار بدبختی
دادن دو برابر دیه شاکی روراضی کردم تا رضایت بده و برای خودم یک
پرونده.سنگین درست کردم

میعاد از من پرسید و مهرباب توضیح داد یکم میزوننیستم... دستی به موهای
پشت سرم کشیدم خیلی اتفاقی نگاهم به نورا افتاد مثل یه تیکه چوب روی
..صندلیش خشک شده بود

چشمامو ریز کردم شونه هاشو جمع کرده بود و از روی شیشه میز می دیدم دستشو به
حالت مضطربی تو هم گره زده ابرو هام تو هم گره خورد نگاهی دیگه به صورتش انداختم
قطره های ریز عرق روی پیشونیش بود هوا گرم نبود حتی می شد گفت امشب
...از شبهای قبل سردتر هم بود

!پس این عرق روی پیشونیش چه معنی می داد ؟ تراس خونه مهرباب حسابی
روشن بود و نمیدونم پوست سفید رنگ پریدش حاصل نور سفید چراغهای

...توی تراس بود یا رنگ پریدگی

تند تند نفس می کشید نه اونقدر که جلب توجه کنه اما من می دیدم و دیدن این
حالتاش کارکرد ریه های من ... و هم بالا می برد

حواسم بهش نبود که مطمئن باشم این حالت هاش از کی شروع شد اما الان
باعث نگرانی من شد

نگرانی برای دختری که مثلا زن م نبود ،نگرانی از...اینکه نکنه دلیل این حال
صدای

. حتی حاضر نبودم توی سرم به این فکر کنم سوال های زیادی توی سرم بود
سوال هایی که حالا

... ازشون ترسیدم

...دوست نورا ،دوست میعاد بود یا حداقل یه آشنا و دوستش ادعا داشت که
زندگی نورا روی هواست نه این نمی تونست به میعاد ربط داشته باشه نه من در
مورد تمام دخترایی که حتی میعاد یه دوستی!..

یه روز هم باهاشون داشته تحقیق کردم اون

...جزوشون نبود

حرارت زیادی پوستم مجبورم کرد تا پامو از روی میز پایین بندازم خیره به
عکس العملها ی نورا بودم در واقع هیچ عکس العملی جز همون نشانه های.

...اضطراب نداشت

سنگینی نگاه م باعث شد نگاه خیره اش رو از میز بگیره به من نگاه کنه م، توی
چشمش اون حالت حق به جانبی اون غرور و حتی اون حس تنفر هم نبود حس
کردم دقیقا شبیه اون روز توی کافه شد شبیه ...اون شبی که اغوام کرد و فرداش
بیچارم کرد الان توی نگاهش جز ترس هیچ چیز دیگه ای نبود و این ترس به منم
انتقال پیدا کرد

چون حرارت بدنم بالاتر رفت و ضربان قلبم تند تر شد با صدای شکستن ظروف
کنارمون مثل اینکه هردومون از یه خوابه بد پریده باشیم تکون خوردیم...البته
اون بیشتر چون جیغ آرومی کشید
مهراب ازش معذرت خواهی کرد

بیخش ترسوندمت دستم خورد به پیش دستی وبا-...فنجون قهوه ام افتاد

نگاهمو به فنجان قهوه ای که مطمئن بودم سرد شده دوختم

حسی که بهم دست داد نه از روی جرقه عشق بود نه ...حتی فوران هورمونام
حسی شبیه ترس بود مثل اینکه خبر بدی بشنوی و بدنت از شدت ناراحتی عکس
العمل نشون بده .من از

خبر بدی که نمی دونستم چیه ترسیده بودم قهوه من که نابود شد برای شما دوتا
هم سرد شده- ...اگه موافقید بریم شام بخوریم تا کبابا سرد نشده سری برای
مهراب تکون دادم و اولین نفری بودم که بلند شدم و به طرف خونه رفتم مثل
آدمی که از هیچی

... خبر نداره اما میدونه قراره اتفاق بدی بیفته توی سکوت غذا میخوردم و البته نه مثل همیشه اما میخوردم حواسم بود که نورا هم مثل همیشه نمیخوره هرچند که اون خیلی کم غذا میخورد الانم عملاً داشت با جوجه های توی بشقابش بازی ... میکرد

خوشمزه نشده؟-

سوال مهرباب ازش مجبور ش کرد سرشو بالا بگیره صورتش رنگ پریدگی قبلو داشت و از بقیه علایم

...اضطرابی که اونو بروز داد خبری نبود سعی داشت لبخند بزنه و نتونست در نهایت کوتاه گفت:

صادقانه بگم خوشمزه تر از مرغای شناور توی آب + ..وزردچوبه است

مهرباب خندید اما من عکس العملی نشون ندادم مطمئن بودم این حرفو زده که فقط حرفی زده باشه یا به خاطره رنگ طلایی جوجه چون اون حتی لب هم ...نزده

این دختر ترسناک بود چون توی چشمت نگاه میکرد و جوری محکم دروغ میگفت که حتی شک نمی

کردی و هم این که از کلمات تاثیرگذار استفاده می کرد در واقعاً توانایی فریب دادن هر کسی را ...داشت

منکر این نمیشم که دختر رکی هم بود و از بیان حرفاش نمی ترسید اما
مطمئن بودم حرفهای زیادی
..داشت که نمی خواست بگه

گاهی واقعا دلم می خواست از طرف شاهین باشاینطوری حداقل میدونستم ازما
چی میخوا د یا بایدمراقب چی باشم این که ندونی باکی طرف ی و هدفشچیه
آزاردهنده و نگران کننده ودرعین حال خسته...کننده بود
اینا هیچکدوم نشونه ی ضعف من نبود نه تا وقتی که من به هیچکس اعتماد
نداشتم من آدم محتاطی بودم

از اینکه دیگران فکر کنن یه آدمه پارانوئیدی عوضی ام اصلا ا ناراحت نمیشدم
الان نورا هم برام همرده شاهین به حساب میاومد ویه درصد برام اهمیت
نداشت که من همسرش به ...حساب میام

من آدمی نبودم که از گناه کسی بگذرم من یک کینه شتری ظالم بودم که از اشتباه
هم خونم هم نمی گذشتم حتی اگر اون یه نفر زنی باشه که منو متولد کرده ...باشه

امیدوار بودم نورا روی یه ارتباطی عمیق بامن حساب نکرده باشه چون واقعا
تبدیل میشد به یه آدم ...سرخورده
با صدای مهرباب از فکرم بیرون اومدم

- ...نوشابه یا
...نوشابه _

مهرباب همونطور که برام نوشابه می ریخت رو به

نورا گفت:

■ ...پس تک فرزندی مثل من

لیوان نوشابه ای رو که مهرباب مقابلم گذاشت رو خوردم اصلا حواسم نبود که صحبت هاشون به این طرف هم جه ت گرفته و خوب اینو میدونم که این صحبت طولانی و دوستانه رو مدیون افکار من بودن که باعث شده بود حواسم بهشون نباشه و شبشون ...مثل شب های قبل خیلی زود خاتمه پیدا نکنه

شما هم خواهر یا برادر ندارید؟؟؟ + نه مادرم خیلی بچه دوست نداشت -

پوزخند روی لبام صدا دار بود جوری که هر دو نگاه کردن و احتمالا منتظر یه حرف زهر دار از طرف من بودن اما پوزخند من مربوط به خودمون بود. به طلسم و جادوگری اعتقاد ندارم و گرنه ادعا میکردم یه خانواده طلسم شده ایم یا یکی نفرینمون کرده که

...نسلمون منقرض شه

میدونستم اینا همش چرت و این تنهایی منو میعاد و مهرباب حاصل یه خانواده بی تفاو توخب توی

...عشقم باز شانس نیاوردیم

مهرباب که دلش پایبند دختری بود که از دوری

مهراب سوء استفاده کرد و رفت زن یکی دیگه شدمیعام چند سال به خاطر یه دختر قید همه چیو زد و تهش با یکی دیگه ریخت ر و هم من هم که شده بودم... گل سرسبد

زندگی پاک و عارفانه ام هم باعث نشد شانس بیارم خنده دار بود اما حس حضرت آدم رو داشتم اینکه با یه وسوسه از بهشت رونده شد من با داشتن سی و یک سال هیچ وقت با دختری نبودم و با دختری نخواایدم و این نهایت ظلم بود که با اولین بار توی ...چنین دردسری بیفتم

مهراب میذاشت پای ناشی بودنم اما من میزارم پای ...حرفه ای بودن طرف مقابلم

سکوت من باعث شد اونا حرف هاشون رو از سر ...بگیرن مادر تو چی؟ -

نمیدونم... پدرم چند ماه بعد از تولدم فوت کرده اونم +

...به خاطر من دیگه ازدواج نکرد

■ با اینکه مادر تو ندیدم اما به نظرم واقعا زن قابل .. احترامیه

یه لبخند دردناک روی صورت نورا شک ل گرفت آب دهنش رو قورت داد مثل

کسی بود که دلتن گ و از

...دلتنگی بغض داره شایدم عصبانیه

با توجه به دی د منفی و شناختی که از اون دارم او خیلی سنگدل تر از این

حرفاس که برای کسی دلتنگ

.بشه

خانوادتون اینجا هستن؟ +

■ نه پدرم چند سالی هست فوت کرده مادرمم ایران

...نیست در واق ع یه زندگی لاکچری توی کانادا داره

مهراب یه لبخند دردناک زد و گفت

...در واقع ما-

به من اشاره کرد و بعد ادامه داد

■ پدرامون فوت کردند و مادرامون هم جزء خانواده

...مون به حساب نمیان

از اینکه از من بهش اطلاعات بده اصلا خوشم نمی اومد و با اخم نگاهش کردم که

دید ولی توجهی نکرد نورا با صورتی که که اولین بار این حالت رو ازش: میبینم

میپرس ه یعنی چی؟ +

■ اونا زندگی های خودشون رو دارن و از نظرشون ...من که یه مرد تقریبا

۴۰ ساله به حساب میام اجازه نداد حرف مهراب تموم بشه تعجب زیادش. حالت

صورتش رو بیشتر تغییر داد

+ سال؟؟ شوخی می کنی؟ ۴۰

■ ...اصلا... من یک ماهه پا توی ۴۰ سال گذاشتم سری تکون داد

...انتظار داشتم نهایت سی و سه یا چهار باشید +بیشتر از هزار نفر بعد از
شنیدن سن مهرباب اینوبهش گفتن و اون با لبخند غرور آمیزی سرشو بالانگه
می داشت ت ،پسر عموی من این جوونی رو مدیون

..یه زندگی مجردانه بود

!..زندگی بدون صدای غر زدن یک زن تعجبآور بود که نورا هنوز در
حالت عریف از جوونی مهرباب بود این موضوع منو ناراحتیا غیرتی نمی
کرد در واقع ناامیدم میکرد

چون به نظرم اون یه سلیطه مغرور بود که در مقابل هر چیزی واکنش نشان نمی
داد و این طور معمولی

...رفتار کردنش حسابی ناامید کننده بود یعنی ۴۰ ساله ای و
هنوز مجردی؟! +

:این حرفش و ناامیدی که ازش گرفتم باعث شد بگم پاشو فرار کن مهرباب که
فردا مجبوری یکی رو _ ...عقد کنی

اولش قصد داشتم بگم مادرشو عقد کنی اما خیلی زود جلوی زبونم رو گرفتم چون
از پیامهاییکه به گوشی نورا می ده می شد فهمید که واقعا مادریه و مثل مادر ...ما
نیست

پس حق نداشتم اونقدر عوضی باشم که به یه مادر بی احترامی کنم از نظرم
مادر واقعی قابل احترام و ستایش... البته باید تاکید کنم کاملاً واقعی نه فیک

....هایی که نصیب ما شده بود

چشمکی به خشم چشم های نورا زدم که عصبی تر شکرد مهراب دنباله ی حرف رو
گرفت تا از بحث دیگه. ای جلوگیری کنه

وقتی جوون تر بودن نامزد کردم ولی بهم خورد - ،چند سال بعدش سعی کردم
یه زندگی رو شروع کنم

بازم نشد... من هم تسلیم شدم

چون خیال می کنی به زنها میشه اعتماد کرد_

نورا رو به من گفت

کی از شما مردا غیر قابل اعتمادتر و فریبکار تره؟ + با خونسردی جواب دادم
...زنها_

صورتش از خشم قرمز شد حرفمو رو به مهراب ...ادامه دادم: زدم به
هدف ۳۰ امتیاز دلیرانه

قابل باور نبود اما مهراب لبخند زد و گفت امشب توی خونه من مهمون
منید و حق ندارید - .دعوا کنید

به نظرم تو اصلا نسبتی با اون نداری تو کجا و+

...این غیر قابل تحمل کجا

شک نداشتم تمام تلاشش رو کرد تا حرفاش محترمانه باشه و به همون اون
و اینی که به من.نسبت داد بسنده کرد

لبخندی زدم میدونستم تخلیه نشده و همین باعث می... شد خود به خود اذیت بشه و من هم لذت ببرم باید از تعریف هایی که از پسر عموم میکرد بدم میومد اما نیومد چون اولاً من اونو همسر خودم نمیدونستم که نسبت بهش حسی داشته باشم البته حس که داشتم اونم زیاد اما هیچکدوم جنبه مثبتی نداشت

دلم نمی خواست مثل یه پیرزن غرغرو باشم که مدام

...نکته های منفیش رو بگم

دوما مهراب بود که مصداق بارز همون کبریت بیخطر... در واقع دلم میخواست اینطوری نباشه و با نورا بهم خیانت کنه تا بتونم از شرش خلاص شم اما خوب که فکر می کنم دلم نیامد محبوب ترین عضو

. خانواده ام رو توی چنین دردسری بندازم پس بیخیال ...مهراب خوب نمونه خودم این سلیطه .رو تحمل می کنم

این خیلی ناامید کننده اس که فرد ایده آل همسر من... نیستم

رو به مهراب گفتم

....تو چی توصیه می کنی روح درمانی یا سک _ مهراب اخمی کرد و قبل از اینکه اون بخواد حرفمو :ببره نورا بود که پرید وسط حرفم و گفت

...آدم درمانی+

کی برات وقت بگیرم بیب ی...؟متاسفم حق با _

ت واصلاً برام مهم نیستی و از همه مهمتر در حدم... نیستی

منتظر بودم مثل همیشه عصبی بلند بشه و بره اما :این کارو نکرد و در عوض
با لحن آرومی گفت

...آره من در حدیه عوضی حقیر نیستم + حرفش به اندازه ای سنگی ن بود که
عصیم کنه برام حتی ذره ای اهمیت نداشت که مهراب اینجاست و از حرفام باید
خجالت بکشم من چرا باید خجالت می کشیدم اون جلوی بیش از ده نفر نره خر
اعلام کرده بود باهام خوابیده پس نباید بدش بیاد که جلوی

مهراب اینو یاد آوری کنم

لازمه یادآوری کنم تو ۲ ماه پیش با این آدم _ عوضی حقیر خوابیدی و
حتی برای ثبت کردنش

...داشتی خودتو خفه می کردی

زدم به هدف به نفس نفس افتاد مهراب بلند شد و از نورا هم خواست که بلند بشه
اونم با برداشتن بشقابش به طرف آشپزخونه رفت مهراب با نگاهی سرزنشگر بالای
سرم ایستاد به صورتش لبخند زدم و .سرمو به طرف آشپزخونه مهراب چرخوندم

...نورا حاض ر شو بریم خونمون _

خودم از حرفم با صدا خندیدم صورت مهراب توهمرفت و ناراحت شد

حیفم اومد صورت اونو نبینم بلند شدم و چند قدم جلو رفتم اما پشت به من
ایستاده بود گوشه ابرومو خاروندم ،روبه مهراب دو انگشت اشاره و وسط روکنار
پیشونیم گذاشتم فاصله دادم بعد از خونه

...مهراب زدم بیرون

به طرف اتاق م رفتم یکم کار داشتم اما خسته بودم روی تخت دراز کشیدم با
فکری که به سرم زد از جا بلند شدم و به طرف کمد رفتم
درشو باز کردم گوشی نورا رو برداشتم و روشنش کردم
به خاطر حضور اون چند سال به عقب برگشته بودم

مجبور شدم از دیتای گوشی استفاده کنم یکی از عکساشو برای خودم shear
کردم و بعد از اون عکس رو برای پژمان دوست میعاد فرستادم
"این دختره رو میشناسی؟"

آنلاین بود سین کرد و اول سلام کرد اما طول کشید تا "جواب بده." نه

حس کردم این همه تعلل برای یه نشناختن و نه گفتن...زیادیه

مطمئنی "بازم طول کشید تا جواب داد"

"راستش نه... آشناست اما نمیدونم کجا دیدمش" ضربان قلبم روی هزار بود

قسم میخورم اگه اینموضوع به میعاد مربوط بوده باشه بلایی سر هر دوشون

میارم که دیگه به خاطر کثافت کاری شون

... پای بقیه رو وسط نکشن

"تایپ کردم "از دوست دختر های قبلی میعاد نیست؟"

"فکر نکنم ولی بازم مطمئن نیستم"

"میتونی مطمئن بشی؟"

"بهتون خبر میدم"

نفسمو از بینی م بیرون دادم لعنت بهشون قسم میخورم اگه این بار هم میعاد منو قاطی کرده باشه دیگه اسمشو نمیارم نورا رو هم با دستای خودم خفه می...کنم روی تخت نشستم و عکسهای گالری نور ا رو بالا و پایین کردم پر از عکس های خودش بود و دختری که جز چشماشون و رنگ موهاشون شباهت دیگه ای به...هم نداشتن

اولش خیال میکردم دوست یا خواهر شه اما وقتی گوشیشزنگخورد عکس همین زن افتاد با اسم مامان واقعا حیرت زده شدم اون جوون ترین مادر...سال به حساب می اومد

چند تا عکس های نامزدیشب ود حتی یه دونه عکس هم از پسر دیگه ای توی گوشیش نبود تلگرام وواتساپ و هر برنامه مجازی دیگه ای که داشت روچک کردم اما جزء یه چت معمولی با رادمان که

حدس میزدم همه مون پسره باشه هیچ پیام دیگه ای نداشت

وارد بقیه برنامه هاش نشدم چون قبلا ا بیشتر از...صدبار همه رو چک کرده بودم و به هیچی نرسیدم چند تا مسیج جدید داشت که به خطش اومده بود و حدس زدم مادرش باشه تنه ا کسی که پشت هر کلمه اش واقعا نگرانی و ناراحتی رو می شد احساس...کرد

مسیح هاشو باز کردم قربون صدقش رفته بود و بازم مثل قبل خودشو مقصّر میدونست ه این مقصّر دونستن ها رابه بهم خوردن نامزدیش ربط م یدادم، این سخت ترین مسئله زندگیم بود اگر ربطی به میعاد داشت پس چرا نامزد کرد شاید اصلا ا به میعاد ربط نداشته وقتی نامزدیش بهم خورده من طعمه ی راحت و خوبی برای انتقام از نامزدش ...بودم

نامزدی که دو سه روز بعد از اینکه پا تو خونم گذاشته بود یه متن بلند بالا فرستاده بود

که برای خودش متاسفه که یه روزی دوشش داشتهیا اینکه حق با بقیه بوده و تو اونی نبود ی که من...فکر میکردم

باید خوشحال میشدم از این که یه نفر دیگه هم مثلن از نورا بدش میاد اما نشدم و حتی این پسره سبحان یا همون نامزد یا ه ر کوفت دیگه ای که بود خیلی ترسو و بی عرضه به نظر م یرسید پس از .همدردی با همچین آدمی اصلا ا خوشم نمی اومد

...یه مسیح دیگه اومد از مادرش

"دلم برات تنگ شده قربونت برم.. کجایی!؟" جوابشو دادم مثل هر باری که گوشیشو روشن میکردم بیشتر از ۱۰ تا پیام از مادرش داشت تنها

...کسی که واقعا نگرانش بود

"منم دلم تنگ شده خوبم لطفا نگران من نباش" سند رو که زدم گوشي رو خاموش کردم

چون میدونستم مثل دفعه های قبل و بعد از رسیدن

..پیام به دست ش فوراً تماس میگیره

اوایل قصد نداشتم کاری براش بکنم اما بعد اا با خودم به این نتیجه رسیدم که مشکل

من با نوراست نه مادری که واقعا نگران دخترشه و خود ش رو مقصره

..حال و بد و ناراحتی دخترش می دونه

اون توی همه پیام ها معذرت خواهی کرده بود از اینکه مادر خوبی نبوده و

نتونسته در مقابل خانواده ...اش از اون دفاع کنه

شرم آور بود اما واقعا دوست داشتم مادر منم حداقل...سالی یکبار هم دلش برام

تنگ بشه اما همیشه توی بیشتر پیام هاش عذر خواهی کرده که نتونسته ازش

خوب مراقبت کنه... این حرفاش واقعا منو تحت تاثیر قرار میداد وقتی اون رو

حتی اگر هم مقصر بود با مادر خودم مقایسه می کردم واقعا احساس سرخوردگی

بهم دست میداد.. چطور بود که یه مادر انقدر نگران بود و اشتباهشو قبول داشت

و

...یکی مثل سارا... لعنت بهش

روی تخت دراز میکشتم و به سقف خیره میشم ضربه ای به در خورد و چون

میدونستم کسی جزمهراب ..نیست تکونی به خودم ندادم

..بهراد-

...هوم-

..نورا رو آوردم-

..پوزخندی زدم انگار از کجا آورده

..قابلتو نداش ت_

..میدونستم از حرفم اخماش توهم رفته

..امشب میرم واحد خودم_

..از جا بلند شد

!چرا اینجا نمیخواهی شوالیه قهرمان؟ _می خوام پرونده شرکت افق را بررسی

کنم.. فردا_...هم یه ساعت زودتر برم دفتر استوار

اوکی... سعی کن زودتر بیایی نه با سردار جلسه_

..داریم من حوصله ندارم سر قیمت باهاش چونه بزنم

..باشه خودمو میرسونم.. میگم_

..بگو_

ممنون که امشب تر نزدی به شبنم.. نیشخندی_ ..زدم

..انشالله سری بعد جبران این دفعه رو می کنم_ یه گه میخوری گفت ودستی

تکون داد و از اتاق خارج شد فکرم درگیر بود با اینکه فردا کلی کار داشتم اما

خوابم نمی برد لباس های تنمو در آوردم و به جاش فقط یه شلوارک تا روی زانو

پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم نورا توی آشپزخونه ایستاده از این فاصله

نمیدونستم چیکار میکنه جلو رفتم داشت قهوه

..آماده می کرد هنوز متوجه من نشده بود

!!نمیترسی مهرباب نیست از اتاقت اومدی بیرون؟ _ با شنیدن صدام تکنون ریز
ی خورده اما توجهی

نکرد.. پشت میز نشستم

..یه قهوه واسه منم آماده کن _

..من نوکرت نیستم +

تو رو در حد همونم نمیدونم _

صدای نفس بلند شو شنیدم

بهتره وقتی مهرباب نیست خیلی با من ک ل کل نکنی _ مخصوصا اگ ر نصف شب

باشه و بیخواب ی به سرم..زده باشه

دیگه حرفی نزد و چند دقیقه بعدش چرخید و به

فنجون مقابلم گذشت سرشو که بالا گرفت، با فنجان قهوه ای که برای خودش ریخته

بود از .آشپزخانه خارج بشه بشین _ اچی؟ +

گفتم بشین کری؟ _

چشماشو روی هم فشرد و در نهایت مقابلم نشست :یکم از قهوها م رو

چشیدم و گفتم

!میعاد رو می شناسی؟ _

:دستاش لرزید.. باکمی مکث گفت

!همونی که امشب زنگ زد.. برادرت؟ +

..یه ابرو بالا دادم

..اوهوم.. برادرم همونی که دوست دوستت دراومد..

!!چه دنیای کوچیکه.. نه؟ از نگاه به صورت و به چشمام امتناع میکرد و خیره

فنجون قهوه بود و گفتم

!میشناسیش؟ _

!چرا.. باید بشناسم؟+

!یعنی تاحالا ندیدیش؟ _

با مکث طولانی تری جواب داد

...اگر رادمان میشناسدش پس شاید دیدمش + معلومه که انتظار زرننگ بازی

ازش داشتم اما اون ..هنوز منو نشناخته بود

وقتی توی دفترم عکسشو دیدی نگفتی _

!میشناسیش

..نگفتم میشناسم ، گفتم شاید دیده باشم + به خودش مسلط شده بود اما هنوزم

دستاش لرزش ..داشت

میدونستم دروغ میگه اینو به اندازه اینکه از اسمم

.مطمئن باشم مطمئن بودم سرم رو جلو بردم

اگه از طرف شاهین یا خر دیگه ای باشی شاید ازت _ بگذرم ...نکه ببخشم..نه فقط

ازت بگذرم اما به جون همون میعاد که برام خیلی عزیزه بفهمم قصدت آسیب زدن به

ش میکشمت... توی همون زیرزمینی که دو شب توش گذروندی چالت می کنم.. کس
و کارت هم

..این دور و ور نیست که سراغ تو بگیره

دستمو به فنجان قهوه زدم بر روی میز چپش کردم و از جا بلند شدم و به طرف
اتاقم رفتم.. حرفمو برای ترسوندنش نزد من توی حرفم کاملاً ا جدی بودم اگر
حتی یه درصد تموم این مسخره بازیها به خاطر آسیب

..زدن میعاد باشه ارزش نمیگذرم

من هر چقدر هم که از دست میاد عصبانی باشم اجازه

...نمیدم کسی اذیتش کنه

من فکرای بد و مزخرف زیادی توی سرم درموردهدف این دختر بود اما واقعا

نمی خواستم اون ربطی به .میعاد داشته باشه

**

مهراب بیشتر از یک ساعت بود که سر قیمت با سردار بحث می کرد.. من خودمو
کشیدم کنار مقدم هم برای اینکه تنها نباشه گاهی همراهی می کرد سردار حاضر
نبود کوتاه بیاد مهراب هم سعی داشت قیمت نجومی که اون داده رو پایین بیا
اما همچنان موفق نبود

از کیفیت کارش مطمئن بودم و گرنه یک ثانیه هم تحملش نمی کردم اونم ظاهر

ا از یه چیزای خبر داشت که کوتاه نمیآمد خودش گرفتار تر از اونی بود که

در مورد قیمت و قراردادهای ما تحقیق کنه پس می شد حدس زد که یکی یه چیزایی بهش رسونده و ..اونم هیچ کس نبود جز شاهین

کلافه گوشی رو برداشتم آخرین مسیج توجه مو جلب کرد مراد بود که نوشته بود "این دختره اومده بیرون" پیامش برای نیم ساعت پیش بود میدونستمخودش میدونه چیکار کنه و لازم نیست تذکر بدم اما بازم عصبی شدم وخسته از بحثشون رو به سردار:گفتم

ببینید آقای سردار ما ده درصد بیشتر از قبل می خوایم..!! اگه مشتری خوبی داریم که قیمت خودتون میگی، میتونی بدی بهش.. ما راضی به ضرر شما..نیستیم.. اگه هم که بحث بازار گرمی که بیخیال شو

هردوتاشون سکوت کردن و در نهایت پسرش گفت

- درصد خیلی کمی جناب مهرآیین.. شما این ۱۰ فرش ها رو سه برابر از قیمتی که مامی خرید به

..کشورهای دیگر صادر می کنید

خودت میگی صادر.. من پول انبار میدم.. پول- کامیون.. گمرکی و هزار چی زیگیه.. این حرفا، این برخوردها خیلی غیر حرف هایه منم که گفتم راضی یه ..ضررتون نیستم.. میتونی به کس دیگه بفروشد

پدر و پسر نگاهی به هم انداختن خود سردار گفت

..پس اجازه بدید ما بیشتر فکر کنیم-

..خیلی خبـ

از جا بلند شدن و بعد از دست دادن باهاشون مهرباب بدرقه شون کرد اما تا بیرون از اتاق من.. خیلی زود به اتاقم برگشت و گفت

نباید می داشتی می رفتن اگه.. ۵ درصد دیگه-اضافه میکردی قبول میکردن

اینجوری تا دفعه بعد میگفتن پنجاه پنجاه ماـ

..هستیم

من نگرانم با ۱۰ درصد قبول نکنن و فرشارو- بفروشن.. اون وقت توی یه ماه یکی دیگه رو

!چطوری پیدا می کنی؟

نگران نباش همین الانم قیمت پایین ندادم اونا هم- باید خیلی احمق باشد که مشتری خوب مثل مارو از...دست بدن

!اگر بودن چی؟-

...نیستن-

مقدم که برگه هایی رو توی بغلش رو گرفته بود و به

مکالمه ما گوش می داد گفت

.. بهراد به نظر منم حق با مهرباب-

تو دلم گفتم تو دیگه چی میگی یه جوری مهرباب بهراد می کرد انگار نه انگار
رئیسای اونیم.. که اگه خوب کار کردنش نبود اولین کسی بود که از شرش خلاص
می شدم اما مطمئن بودم که مهربابم جز حس

...دلسوزی حس دیگه بهش نداشت

ضربه ای به در خورد و نوبر بدون اینکه منتظر...بفرمایید بمون ه داخل
اومد

...رئیس... راستش -

نوبر هم داشت برام به جغد شوم تبدیل میشد بی

:حوصله گفتم

..راستش چی نوبر -

...یکی.. یکی میخواد بیستتون -

..ابروهامو در هم کشیدم

!کی؟ -

..من +

دیدن نورا پشت سرش شوکه ام کرد به صورت مهرباب نگاه کردم اونم مثل
من شوکه شده بود که

...نشون میداد از اومدن به اینجا بی خبره نوبر کنار رفت و نورا با اعتماد به

نفس پاشو توی ..دفتر من قرارداد

:سرد و خشک گفتم

!!اینجا چه غلطی می کنی؟_

!برگشتم سر کارم؟+

مقدم به هیچکس اجازه حرف زدن نداد و با عصبانیت

:که نمیدونستم برای چی گف ت

..این شرکت به دزدا احتیاج ی نداره-

نورا حتی سرشو به طرف مقدم هم نچرخوند خیلی راحت حضو ر و حرفاشو

نادیده گرفت و همین مقدم و :عصبی کرد و گفت

..نوبر به حراست بگو بیان اینو پرت کنن بیرون -نورا با نگاه ی پر از تحقیر به

سر تا پای مقدم نگاه:کرد و گفت

!رئیس شمایی؟ +

لب های مقدم روی هم فشرده شده نگاهشو به من دوخت تا من پشتش رو

بگیرم و نورا رو و بیرون ..بندازم

..این دو تا کله پوک چه انتظاراتی از من داشتن یکی با اعتماد به نفس پا تو

دفترم من گذاشته بود و فقط و فقط در جهت اطلاع دادن به من نه حتی برای

...اجازه

به من میگفت برگشته سر کارش اون یکی هم به جای ...من حرف میزد اونا واقعا

احمقن

مقدم با صدای حرصی گفت بهراد بگو:
بندازنش بیرون - :با اخم رو به مقدم گفتم
اول تو برو بیرون-

با حیرت نگاهم کرد لازم بود که اول اونو بشونم سر جاش تا انقدر سرش رو تو
هر سوراخی نکنه و خودشو بیشتر از چیزی که هست نبینه با ناراحتی و قهر از
اتاق بیرون رفت نوبر هم با اجازه ای گفت و اونم بعد از مقدم خارج شد و در و
هم پشت سرش بست نورا هنوزم با همون اعتماد به نفس گندش که منو به نقطه
ی جوش میرسوند ایستاده بود و نگاه ...میکرد

یه بار دیگه ازت می پرس م اینجا چه غلطی می کنی؟ _...اوادم سرکارم.. جایی که
قرارداد دارم+

رو به مهرباب کردم و گفتم دوربین
مخفیه؟ _

مهربابم با اخم نگاهش رو از نورا گرفتبه من داد ولی هیچ حرفی نزد
از جام بلند شدم با چند قدم خودمو جلوی میز رسوندم با تکیه به میزم نگاهی با
تحقیر به سر تا پاش ...انداختم

آخ اگه من میدونستم این همه شجاعت و اعتماد به نفس و نترس ی از چیه و از
کجا نشات میگیره...؟

از رو نرفت هنوز خیره نگام می کرد

که قرارداد داریم.. قرار دادت کو.. اصلا ا دو ماه قبل_ کدوم قبرستونی بودی؟
...همون قبرستونی که هرشب برمیگردی توش + تموم تلاشم این بود که
چیزی به طرف صورت

.خوشگل استخوانیش پرت نکنم

از شرکت من بزن به چاک تا چاک به چاکت_...نکردم

اگه از این شرکت بیرونم کنی به همه میگم چه +نسبتی باهات دارم و چه جوری
تبدیل شدیم به دو تا...مرغ عشق

به طرفش یورش بردم که مهراب خودشو انداخت..مقابلم و گفت

■ ..آروم باش بزار من حرف بزنم

هلم داد عقب و وقتی مطمئن شد قرار نیست کاری

:بکنم به طرف نورا چرخید و گفت

■ نورا با هم از اینجا میریم و من قول میدم یه جای .خوب برات کار پیدا کنم

پوزخندی به خوش خیالی پسرعموم زدم اینکه نمی دونستم این دختر چه مرگشه
و چی ازم میخواد واقعا...عصبیم می کرد

می خوام فقط اینجا کار کنم... چرا به جای من کسی + دیگه رو آوردید...؟

روی صحبتشب ا من بود و من هیرون بودم از این

.همه پررو بودن و سنگ پای قزوین بودنش تو اینجا کار میکردی کی به جات

عوضی بازی در _ می آورد؟

مهراب رو به من گفت هیس تو

شرکتیم -

نورا با صدایی بلند تر از من گفت عوضی تویی +

ساکت احمقا توی شرکتید -

بیتوجه به تشر مهراب گفتم

...گمشو بیرون تا با تیپا ننداختم بیرون -

با صدای کنترل شده ای گفت

...باشه همسر عزیزم +

یه لبخند عصبی هم زد همین که درو باز کرد متوجه شدم همه کارمندا جمع

شدن و این به خاطر صدای بلند من بود

...صبر کن -

ایستاد و به طرفم چرخید با سکوت منتظر شد تا حرف بزنم بیا تو درو

ببند -

همینکارو کرد و دست به سینه ایستاده

...الان به هیچ کارمندی نیاز ندارم همه بخشها پره -

...پوزخند زد

منو دنبال نخود سیاه نفرست که هیچ گورستونی + نمیرم... من یه سمت می خوام اگه
سمت کارمند نباشه ... من با کمال میل سمت همس ر رئیس رو قبول میکنم قصد
نداشتم بفرستمت دنبال نخود سیاه کارمند و_

...همسر رئیس در شان شما نیست

نیشخند روی لبم رو جمع کردم و خیلی جدی گفتم اینجا فقط به یه کمک دست به
آقا صمد نیاز داریم_ میخوای بسم الله نمی خوی برو چون فکر نکنم کسیوقتی دارم
همسر رو روی زمین می کشم تا پرتش...کنم بیرون مانعم بشه
دهن خودش و مهراب باز مونده بود هیچ کدوم فکر
...نمیکردن که قراره اینو بگم

حالا که اون میخواست بازی کنه منم باهاش بازی می کردم و چون اهل بازی های
راحت نیستم بازی راحتی ...به اونم نمیدم

این بچه بازی هاتون رو تموم کنید... نورا برگرد - ...خونه قبوله + !!نورا-

خوب پس برو سر کار ت_

مهراب پوفی کشید هر دو مون عملا نادیده گرفتیمش حقیقت این بود که گاهی
زندگی با صلح پیش نمیرفت و مهراب صلح پذیرترین آدم روی زمین به حساب
...میآمد

نورا چرخید ت ا دوباره خارج بشه برام یه قهوه بیار_

چند ثانیه مکث کرد اما بدونه حرفی به راه افتاد

...نشنیدم چشم بگی_

انتظار نداشتم بایسته به من چشم بگه اما اینکه مثل ...یه وحشی در و بکوبه زیاد
ه روی بود...زندگیمن شده مثل مهدکودک-پوزخندی به مهراب زدم
این دید خوبتو به زندگی تحسین می کنم اما به نظرم-

...شبيه باغ وحشه نه هيچ چيز ديگه اى سري تكون داد و با تاسف بيرون رفت با
پوفى شروع به كار كردم پنج دقيقه بيشتر از مسخره بازى هاى قبل نگذشته بود
كه ضربه اى به در خورد و در باز شد نورا باسينى كه قهوه داخلش بود داخل
...اومد

انتظار داشتم در يه حالت جوگيرانه و فقط در جهت رو كم كنى قبول كرده باشه و
بعد با يه فحش به جد و ...آبادم زده باشه به چاك

حداقل از دختر مغرورى مثل اون توقع ديگه اى نمى رفت اما خوب مثل اينكه
هدف هاش به غرور بى خودش مى چرييد كه الان اينجاست و برام قهوه آماده
...كرده

به صورتم نگاه نمى كرد فنجون قهوه رو روى ميز .قرار داد چرخيد كه بيرون
بره صبر كن-

ايستاد و چرخيد با پا سطل زباله زير ميز رو بيرون .كشيدم و فنجون قهوه رو
توش خالى كردم
...يكي ديگه بيار -

روى حرکاتم دقيق بود و بالاخره سرشو بالا گرفت ونگاهم كرد حالا من بودم كه
بى توجه به نگاه خيره اش به صفحه لپ تاپ خيره بودم و كارم رو انجام مى

... دادم دیگه اهمیت ندادم که میمونه یا نه

...برام قهوه میاره یا نه

این به خودش مربوط بود که میخواست چه غلطی بکنه اما از خودم مطمئن بودم که اجازه نمی دادم حتی یه برگه سفید به دست بگیره ضربه ای به ...در خورد این بار نوبر با چند تا برگه داخل اومد پشت سرشم نورا با سینی و یه فنجان قهوه قبل از اینکه به نوبر توجه کنم سر قهوه دوم هم همون بلایی .رو آوردم تو ی سطل آشغال خالی کردم یکی دیگه بیا ر _

این بار هم مثل دفعه قبل مکث کرد اما بازم جز بی توجهی از من چیز دیگه ای نصیبش نشد قرار هم . نبود نصیبش بشه برگهها را از نوبر گرفتم اینا چیه ؟ _

صدایی ازش در نیومد با همون برگه ضربه ای به بازویش زدمت ا نگاهش رو از نورا گرفت و با هول :گفت

بله!؟ _

اینا چیه... ؟ _

...برای شرکت افراست -باشه برو

بیرون _

با چشمی از اتاق بیرون رفت دوباره مشغول کارم.شدم هدفتم چیه ؟ +

سرمو بیشتر جلو بردم نگاهم رو دوختمبه رقم ها و حروف هایی که به هیچ عنوان ازشون سر در نمی آوردم چون حضور این دختر فکرمو به فنا داده بود

جوابشو ندادم تا بفهمه برام بود و نبودن ش اهمیت ...نداره و اون سمج تر از
اون بود که بیخیال بشه

قصدت اینه خودم منصرف بشم اگه حضور من + انقدر عذابت میده پس
بدون انقدر عذابت میدم که

...زندگیت از جهنم هم بدتر بشه

اولش میخواستم بازم با بی توجهی بهش بفهمونم .چقدر برام بی ارزشه اما
بع د نظرم عوض شد به صورتش نگاه کردم

پس بحث سر عذاب بیشتره... نظرت چیه همین _ الان برم سراغ مادرت یا
نه عزیزت...؟ داییت...؟ :با لبخندی که می دونستم حسابی خبیثه گفتم پسر
داییت... اگه بدونن که چه غلطی کردی تف _ ...بندازم به غیرتشون اگرم
ندونن که

:حرفمو برید و گفت

پای خانوادمو نکش وسط که منم خیلی کارا ازم بر+...میاد

اوف... نگو اینجوری میترسم... بیا یه کاری کنیم _ هر کی هرکاری از دستش بر
میاد بکنه نظرت..؟ چشم روی هم بست تا به خودش بیاد خیلی باید ابله باشه که
فکر کنه از پس من برمیاد البته منکر این که یه سگ جون و سمج بود نمی شدم اما
این که از پس

...من بر بیاد دیگه براش زیادی بود

چشماشو که باز کرد بیحرکت چرخید و بیرون رفت من دوباره مشغول کارم
شدم تا جایی که رفت و آمدهای نورا بابت قهوه آوردنم منو مجبور کرد
...بیخیال بشم

حساب قهوه هایی که برام آورده بود از دستم در رفته بود طوریکه اتاقم فقط بوی
قهوه میداد و سطل زباله زیر میزم از قهوه هایی که توش ریخته بودم به نصف
رسیده بود و هنوزهمهیچ کدوممون حاضر به ...عقب نشینی نبودیم
در باز شد و چون میدونستم نورا است سرمو بلند نکردم از دفعه سوم و چهارمی
که قهوه آورد دیگه در نزد و با اینکه چند بار بهش تذکر دادم که در بزنه ...اما
توجهی نکرد

پشت سرش مهرابم وارد شد و دری که نورا باز
گذاشته بود بست و گفتشما دوتا نمیخواین تموم
کنید...؟ -دخالت نکن مهراب-

دخالت می کنم امروز کل شرکت درگیر نمایش کوفتی-

...شما دوتا بودن هیچ کس هیچ کاری انجام نداد نورا سینی ر و روی میز
گذاشت و قبل از من فنجان رو برداشت توی سطل خالی کرد و خیلی بی تفاوت
...نسبت به ما از اتاق بیرون رفت

باین کارش می خواست بهم بفهمونه که شکست نمی خوره اما منم بهراد بودم
پس خیلی احمق بود که باهام درمی افتاد یا دست کمم می گرفت

بسه دیگه بهراد میبینی که نمیخواد کوتاه بیاد- پس به کارش ادامه بده تا
جوشش در بیاد چون-.

...اجازه نمیدم دوباره چیزی ازم بدزده

باشه اما این کار رو هم تموم کن الان هم تمرکزت- روی نورااست و از صبح
نه خودت نه بچههای

....شرکت هیچکدوم کاری نکردین

دستی به صورتم کشیدم حق با مهراب بود خیلی خب مثل یه عوضی بالای
سرم نایست ونق- ...نزن

بریم بیرون ناهار بخوریم-

گوشتیم زنگ خورد پژمان بودیه لحظه صبر
کن-

تماس وصل کردمبله -

سلام خوبی آقا بهراد- ممنون چیزی
فهمیدی؟ -

بله راستش رل یکی از بچهها بوده... آوش.. ظاهر اا- میشناسیدش آوش...! یادم
نمیاد-

وقتی اسمتون رو آوردم گفت قبلا دیده بودتتون-

بازم به مغزم فشار آوردم اما یادم نیومد خب.

راستش گفت قبلا ایه مدت کوتاهی با هم بودند - یعنی چی؟ چیزی از اینکه

میعاد هم باهاش دوست - بوده نگفت!؟

..نمیدونم آوش میگفت خیلی باهم خوب نبودن - این دوستت کجاست...؟

آوش رو میگم ،می تونم - ببینم؟

الان با منه اگه بخواید آدرس بدم تشریف بیارید -

باشه آدرس بفرست الان میام -

:تماسو قطع کردم و از جا بلند شدم مهرباب پرسید چه خبره؟ -

...هیچی من باید برم جایی -

چون از دفتر بیرون اومدم دیگه چیزی نپرسید نوراهم داشت با یه قهوه دیگه به

این طرف میومد که بادیدنم سر جاش ایستاد اخمام تو هم رفت حتی دیدنش تو

حقیرترین حالت هم عصبانیتم را کمتر نمیکرد و

...حتی باعث میشد دلم بخواد بیشتر آزارش بدم چون حتی وقتی نقش یه

آبدارچی رو ایفا میکرد پراز

...اعتماد به نفس بود وبی توجه با اطرافش با یه سرعت سرسام آور و در عین

کلافگی خودمو به کافه که پژمان آدرس فرستاده بود رسوندم و همین که پامو تو

کافه گذاشتم به پژمان زنگ زدم چون اصلا حوصله گشتن نداشتم وقتی دست بلند

کرد

دیدمش و تماسی که اصلاً وصل نشد رو قطع کردم جلوتر که رفت م از بین دو
پسری که کنارشب ودن آوش رو شناختم تازه یادم اومد که یکی از بهترین
دوستای میعاد بود از اون پسرای با جنم و ... بامعرفت

چندین بار دیده بودمش و هر بار به میعاد گفته بودم ... این پسره خیلی خوبه
میعاد دوستای زیادی داشت و از بینشون شاید یکی دو تا شون جزء خانواده
های اصیل بودن و همچنین خورده شیشه نداشتند که این یکی دو تاهمهمین
... پژمان و آوشب ودند

هر سه تاشون از جا برخاستند و باهاشون دست دادم... و کنارشون نشستمقهوه
میخورید سفارش بدم؟ -

پژمان بود که پرسید و من فقط تشکر کردم چون بی صبرانه منتظر بودم بدونم که
نورا و میعاد چه ربطی به هم دارند و در عین حال از ته دل دعا کردم که هیچ
... ربطی به هم نداشته باشند

آوش پرسید: میعاد چطوره حالش خوبه؟ شنیدم برای تحصیل رفته

با هم در ارتباط نبودین؟ -

... سری تکون داد

نه متاسفانه... یه بحث کوچک باعث شده یه مدت ... طولانی از هم بی خبر

باشیم بحث سر چی؟ -

نورا...همون دختری که عکسشو برای پثرمان- فرستادین

صورتتم تعجبو نشون میداد از درون گر گرفتم و ضربان قلبم اوج گرفته بود

! سرنورا _

با ناراحتی سرش را پایین انداخت میشه کامل توضیح بدی من واقعا

گیج شدم _

دقیق یادم نیاد دو سال پیش یکی دو هفتهای بانورا- دوست بودم نمیدونم چرا اما

میعاد ازنورا خوششمنی اومد...هربار یه چیزای درموردش می پروندو

علاوه بر اون منو به احمق بودن محکوم میکرد تا

:اینکه یه روز وقتی یه جا جمع بودیم میعاد گفت چطور این دختره رو

تحمل می کنی؟ ... اداهش خیلی بیشتر از خودش

.... این با خودشم درگیره

منم که دوست نداشتم میعاد شروع کنه ازش خواستم ... بیخیال بشه

بیخیال که نشد هیچی یکی دو تا فحش هم به نورا داد و گفت: این دختره

اگه التماسم بکنه حاضر ... نیستم با هاشب خوابم ویه سری حرفای دیگه

!چرا میعاد باید با نورا مشکل داشته باشه...؟ _ نمیدونم واقعا- به نظرت ازش

خوشش میومد و چون باتو بوده _ عصبیش کرده

فکر نکنم... آخه دوستی من ونورا همون زمان _ بود که میعاد به ندا پیشنهاد ازدواج داده بود با شنیدن اسم ندا از زبون آوش یاد بزرگترین حماقت ...برادرم افتادم

بزرگترین لطفی که خدا در حقمون کرده بودو شانسی که میاد آورد این بود که درست آخرین روزهای افتادن توی چای بدبختیش ندا میعاد رو . ولش کرد و با یکی دیگه رفت

این نهایت خرشانسی میعاد بود که اون دختره یه کیس بهتر از میعاد پیدا کرد و برای بدبخت کردن . یکی دیگه دست از سر میاد برداشت شما نورا رو میشناسید؟- با سوال آو ش از فکر بیرون اومدم نه ...پیگیر میعاد بود میخواستم ببینم کیه؟- شاید قسمت دوم جمله ام دروغ بود اما اون کلمه دو حرفی اولش نه من اصلا ا نورا رو نمی شناختم و همین منو داشت دیونه میکرد دیگه چی در مورد نورا میدونی؟-

این یکی از گند ترین جملات سال بود اینکه من از یه پسر دیگه پیرسم چقدر زن منو میشناسه.... اسم منو به عنوان اسگل ترین مرد تاریخ می تونستند

توی گنیس ثبت کنن

...دختر پیچیده‌ای بود _

اجازه نمی داد خیلی بهش نزدیک بشی هم از نظر

.... احساسی هم چیزهای دیگه انگار به مرزی داشت تو
ی رفتاراش

این مرز و غیر مستقیم و بدون حرف زدن برات مشخص می کرد و تورا برای
کشف خودش به چالش می کشید
از حرفاش خونم به جوش می اومد نه به خاطر غیرت یا هر کوفت دیگه چون
این دقیقا همون بلایی
بود که نورا سر منم آورد چه مدتی با
هم بودید؟ -

یکی دو هفته بیشتر نشد ...بعد از شنیدن اون حرف... میعاد با هام بهم زد
بهم گفت: من عوضی ام که فقط ادای مرد بودن رو ...در میارم
این حرفش منو واقعا ناراحت کرد. با اینکه مستقیم چیزی نگفتم اما من
فهمیدم که انتظار داشته از ش جلوی میعاد دفاع کنم .چون واقعا اون که
میعاد خیال میکرد نبود

اهل پیچوندن نبود و حرفش و رک میزد حتی اگر لباسی که میپوشیدی
خوشش نمی اومد، اهل تیغ ...زدن نبود، آویزون نبود و خیلی چیزهای دیگه
همینم باعث شد با میعاد بحثم بشه و بعدش هم که .دیگه کلا همو ندیدیم
...سریه دختر دوستیتون به هم خورد -

لحتم کنایه ای بود و اون خیلی راحت اینو فهمید

...معذرت می خوام که اینو میگم _ شما خودتون میعاد رو میشناسید که گاهی چهاخلاقای گندی داشت و هیچ جوره راضی نمی شد...قبول کنه که اون اشتباه میکنه

میعاد به خاطر بودن من بانورا به من میگفت احمقدر صورتی که خودش با یکی مثل ندا بود که تمام

...مدت در حالت یک زدن با این و اون بود حرف نورا منو زیر سوال برد جدا از اینکه واقعا حقش نبود که میعاد اون حرف زشت و حرفهای قبلش رو در موردش بزنه اما توهینش بیشتر به خودم بود

ناخواسته بود که به زبون آوردم

...باهاش ارتباط هم _

زود به خودم اومدم جمله ام رو استوپ زدم اما آوش خوب منظورم رو گرفت و گفت: اگه منظورتون . ارتباطه نه اصلا...اهل این چیزها نبود

... کادوی خیلی گرون هم قبول نمیکرد

مثل این بود که بگم من از ت هیچ توقعی ندارم پس تو هم نداشته باش

..اما در عوضش حسابی کینه ای و مغرور بود چطوری یه ارتباط کوتاه دو

سال پیش رو انقدر _ خوب یادته ؟

اون ارتباط یه چالش بود و چند تا از مهمترین -

... اتفاقات زندگی م رو رقم زد

دوستی منو میعاد به هم خورد و نورا هم دختری نبود... که به همین راحتی

فراموش بشه

دختر خاصی بود . وقتی از کینه بودنش مطمئن شدم

... که فهمیدم با میعاد چیکار کرده

. اخمام ناخواسته تو هم رفت چی کار

کرده؟_

بعد از بحثم با میعاد دیگه ازش خبری نداشتم تا - اینکه از اینطرف واون طرف

شنیدم ندا و میعاد کات کردند و این نورا بوده که مسبب بهم خوردن ارتباط .

شون بوده مطمئنی...؟_

پژمان گفت: بله چون این موضوع رومنم از خود میعاد شنیدم

نگاهمو به پژمان دادم و منتظر موندم حرف بزنه

... متوجه شد و ادامه داد

من اسم خاصی ازش نشنیدم اما همیشه به یه - دختری که دلیل بهم خوردن

ارتباطشون بود فحش

....میدادو میگفت: فقط منتظر یه فرصته به نظرتون امکان داره اونا با

هم دوست بوده_ باشن؟

:آوش به حالت ندونستن سر تکون دادو پژمان گفت خیلی وقت بود که میعاد با

هیچ دختری طولانی دوست

...نبود

اینم از اسگل بودن برادر من بود دیگه که خیال

میکرد اون دختره تنها دختریه که روی زمین هستو فقط عاشق اونه

اصلا متوجه نبودم که گارسون چه زمان ی قهوه ها رو آورده بود و گارسون

دیگه ای داشت سفارش میز بغل رو می گرفت ازش خواستم یه لیوان آب برام

بیاره

پژمان که حال پریشونم دید گفت: قصد فضولی ندارم

...فقط چرا انقدر براتون پیگیریش مهمه

خودمم نمی دونم فقط دلم نمی خواد بهم ربط داشته _ باشن

اینبار آوش شروع به دلجویی کردو گفت:اگه حالتونو بهتر میکنه باید بگم من

اصلا احتمال نم ی دم باهم دوست بوده باشن اینو ازروی شناختی که از هردوشون

دارم میگم

.... لیوان آب رو سر کشیدم

!پس هردوبه خوبی همو میشناسن_

مسلمنا نباید همو فراموش کرده باشن که با پیگیری_ های نورا این موضوع

مشخصه

جمله من به جمله ی خبری یا حتی تاکیدی به خودم بود چون نور ا گفته بود خیلی
میعادو نمی شناسهوشاید دیده باشدش و آوش خیال کرده بود سوال کردمکه
جوابمودا د

من خیلی هیرونترو گیجت راز قبل بودم
...شاید-

به صورت پژمان نگاه کردم و پرسیدم: شاید چی؟. شاید میعاد قبل از رفتنش
...تلافی کرده باشه- چون پژمان دراومد تا این حرفو زد و باتموم شدن
حرفش چون منو هم دراورد

با تشکر سر سری از جا بلند شدم و خیلی کوتاه خدا حافظی کردم
...سوار ماشین شدم و خیره ی خیابان روبروم الان چی شد...؟

امکان داشت به کل کل بچه گانه همه مون رو توی این موقعیت قرار داده
باشه...؟ اگه بیشتر از به کلکل بوده باشه چی؟ ...آخ میعاد

+ + + +

ساعت از نه گذشته بود و مهراب اصرار داشت منتظر بهراد بمونیم و همه با هم
شام بخوریم بهرادی که تلفنشو را جواب نمی داد و خیلی وقته از زمان اومدنش
میگذشت

دلیل این اصرار شو میتونستم حدس بزنم اینم مثلهمون اصرار به کمک کردنش
برای درست کردن شام بود و تمام مدت آماده کردن غذا سعی داشت قانع امکنه و
بی خیال رفتن به شرکت بشم چون این رفتنا بهراد رو بد گمان تر از قبل می کنه و

هم اینکه با اخلاق سگی که داره بیشتر اذیتم میکنه البته این کلمات گهربار و مهرباب با شخصیت استفاده نمیکرد اما به نظرم اخلاق تند معنی جز سگی وگه نداره

اما من قبول نکردم چون قرار نبود اون منو آزار بده قرار بود من بشم آفت زندگی بهرادمهرآیین و تمام زندگیش روبه گند بکشم که میعاد از دیدن زندگی نابسامان برادرش بمیره

من خودم رو همیشه برای چیزهای سخت آماده میکردم اما سختی هایی که توی ذهنم ذه ن منن کجا و سخت یهایی که به صورتمون کوبیده میشه کجا ...؟ من خیال میکردم بهراد چند تا فریاد سرم بکشه و وقتی من تهدیدش کنم در مقابلم سکوت کنه اما راههایی که اون جلوی من گذاشت هیچ کجای تصوراتم نبود و بدتر از هم ه این بود که این راه ها تنها انتخا بهای من بودند و من برای اذیت کردنش ... باید قبول میکردم

.... عوضی روانی

. هنوز پاهام از راه رفتن چند ساعته درد میکرد

یه مسکن خورده بودم و دوش گرفتم پاهام رو ماساژ

....دادم اما هنوز هم پا درد داشتم

همراه مهرباب جلوی TV نشسته بودیم و اون هر چند ثانیه یک بار به ساعت نگاه می کرد مثل مادری که نگران دیر اومدنچه اش باشه

تا نیم ساعت قبل هرچی تماس گرفت بهراد جواب نداد و از وقتی که گوشیش خاموش شد دیگه بهش زنگ نزد

در باز شد و مهرباب از جا بلند شد بهراد داخل اومد و با نگاهی به ما البته بیشتر به من از کنارمون ...گذشت

کجا بودی ت ا این موقع؟ -

بهراد به حالت مسخره ای گفت: دیگه دیر نمی کنم . مامان ببخشید

به نظرم اون خیلی بی لیاقت تر از این بود که مهرباب

بیچاره این همه براش نگران بود

مهرباب چند قدم دیگه تا پایین اون سه پله دنبالش ...رفت و گفت: بیا شام بخوری م

.... نمیخورم -

بعدم بدون هیچ حرف دیگه ای وارد اتاق شد و در رو . هم بست

به طرف آشپزخونه رفتم و غذا رو کشیدم من مهربابنمودم که برم دنبالش یا نگرانش بشم یا بخوام بیشتر. از این منتظرش بمونم

غذا تموم شد و مهربابم از اتاق بهراد بیرون نیومد، بشقاب خودم و شستم به می ز دست نزدم تا اگر مهرباب . خواست غذا بخوره

وارد اتاقم شدم و بعد از مسواک زدن خوابیدم ساعت هفت بود که بیدار شدم با حوصله آماده شدم و ساعت هشت از خونه زدم بیرون، آقا صمد در شرکت رو برام

باز کرد و بی حرف کنار رفتار رفت تا داخل برم .ملیکا با دیدنم از جاش بلند شد
بی توجه به نگاه خیره اش وارد آشپزخونه شرکت شدم مثل همیشه تمیز بود کیفم
رو روی میز وسط گذاشتم به طرف سماور رفتم آقا صمد چای دم کرده بود یه
لیوان ریختم و روی میز قرار دادم حضور ملیکا جلوی در هم باعث نشد سرمو بلند
کنم یکی از . صندلی ها رو بیرون کشیدم روش نشستم باید از هر کسی که به جای
چای ساز سماور روپیشنهاد داده بود تشکر کنم، از چای، چای ساز .متنفر بودم
ملیکا تعلل ر و کنار گذاشت و داخل اومد بی مقدمه دستاشو دور شونه هام
انداخت و بغلم کرد و محکمفشرده

از حرکتش جاخورد م

■خوشحالم که برگشتی ...دلم برات تنگ شده بود دستاشو از دورم باز کرد و به صورتش
خیره شدم نمیدونی چقدر از اینکه نبودی ناراحت بودم به-
....گوشیتم چند بار زنگ زدما ولی خاموش بود

اینارو ولش کن خوبی؟

سر تکون دادم تمام طول روز قبل رو فقط نگاهم کرده بود نه اون بلکه تمام
کسایی که توی شرکت بودند و من در عوض نگاههای خیرشون خشممو توی
خودم . جمع کردم تا همه رو سر بهراد خالی کنم ازم ناراحتی ؟-

+نه...

-ناراحتی میدونم

....نیستم من از آدم ها هیچ انتظاری ندارم +

- ...فکر میکردم دوستتم

...دوستم دیروز رو کنار بقیه تماشا میکرد + من اهل دلداری نبودم اهل این نبودم که حرفی رو توی دلم نگه دارم و اصلا برام مهم نبود دیگران از حرفم ناراحت بشن

-به جون مهدی ترسیدم بیا م طرفت هم توهم رئیس مثل انبار باروت بودین الان هم با

....دودلی اومدم جلویعنی انقدر

ترسناکم +:خندیدو گفت

....ترسناک و عصبانی...منم که ترسو-

....بی مقدمه گفت : چقدر لاغر شدی

...خیلی زشت شدم +

حرفم جنبه کنایه داشت و ملیکا هم اینو فهمید که با ناراحتی گفت :نه ...اصلا ا ...به خدا فقط از روینگرانی پرسیدم

....مهم نیست +

آقا صمد داخل اومد و یه سینی چای و قهوه ریخت و بیرون رفت ملیکا کنارم نشسته بود چند وقته کسی روبه جام آوردن +

- همون هفته اول...این مقدم خیر ندیده یکی رو آورد مثل خودش چندش

.... نفس عمیقی کشیدم

از اینکه تنزل مقام داشتم ناراحت بودم اما بازم قرارنبود کوتاه بیا م یه چیزی بپرسم ؟ -
به صورتش نگاه کردم کجا بودی این چند وقت؟ -

....خونمون +

- از روی فضولی پرسیدم

!!پوزخندی زدمحتما از روی نگرانی می پرسید دیگهمقدم به همه گفت از شرکت
دزدی کردی و زندانی -....ولی من مطمئن بودم که تو اهل این کارا نیستیهمین
موقع آقا صمد داخل اومد و گویا یه بخشی از حر فهای ملیکا را شنید
مقابلم ایستاد و گفت :من و هم ببخش انگار منم توی این شایعه
مقصرم...رئیس از من پرسید چرا نمودم تا کار تعمیر لپ تاپ تموم بشه...من
بی انصاف هم برای اینکه توییخ نشم گفتم: شما اصرار ... کردی برم...حلالم کن
دخترم

آدم بخشنده ای نبودم اما خب اگر خودش هم عجله ای برای رفتن نداشت یه راه
ی برای دستبه سرکردنش پیدا می کردم پس لازم نبود نسبت به من عذاب

. وجدان داشته باشه

.آقا صمد من ازتون ناراحت نیستم+

....خدا خیرت بده-

!...خدا هیچ وقت به من سرتاپ اشر خیر نمیده ملیکا پرسید: چیزی می خوای
 بگی آقا صمد؟ آقا صمد با لحنی ناراحتی گفت: شرمنده دخترم...خانم
 ... مقدم خواست چند تا قهوه ببری دفتر رئیس ملیکا با حرص گفت: چقدر
 بدم میاد ازش عقده ای

...بدبخت

+ ... باشه میبرم

...من میریزم-

آقا صمد مشغول ریختن قهوه هاشد ملیکا هم بلند

شد

توی نبودنت تا تونست پشتت صفحه گذاشت رئیس- ... که انبار باروت با یه
 جرقه اون منفجر می شد چی می گفت؟ +

- چرت و پرت مثل این که تو فصدت اخاذی بوده و بانقشه اومده بودی
 و خیلی چیزای دیگه بهرادباهاش موافق بود؟ +

ملیکا بهت زده نگاهم کرد، خودمم از اینکه بهراد صداش زده بودم و همین که
 مهم بودنظرش در مورد !!حرف مقدم چیه؟تعجب کردم

...ولش کن +

- رئیس گاهی باهاش بحث میکرد گاهی هم سکوت اما اون بیشتر پیش
 بقیه میگفت . سینی را از آقا صمد گرفتم

...ببر اتاق رئیس-

...سر تکون دادم

پشت در ایستادم و ضربه ای به در زدم عقل حکم میکرد جلوی بقیه بهراد و
سیخونک نکنم تا عصبی

...بشه یک کوفتی از دهنش پیره بیرون

منتظر موندم بگه بفرمایید که همون موقع یه صدای.ضعیفی به گوشم رسید

نگاهم به نگاه خیره ی بهراد که پشت میزش نشسته

...بود افتاد

نگاهش قفل چشمام بود و یه اخم عمیق هم تویصورتش

این من بودم که اتصال این نگاه کردن رو قطع کردم سرمو چرخوندم به طرف

بقیه که شامل مهراب ،مقدم و یک نفر سومی بود که نمی شناختم و حدس می .

زدم این دختر خانم پلنگ جای من اومده باشه مقدم با صدای مزخرفش گفت: چرا

آنقد ر لفتش - میدی؟

بی اهمیت بهش اول قهوه ی مهراب رو گذاشتم که با .لبخند و کاملاً صمیمانه

تشکر کرد ممنونم نورا جان -

منم یه لبخند عمیق زدم و با اغراق گفتم: خواهش می کنم مهراب

میتونستم بوی سوختگی ماتحت مقدم رو حس کنم و بعد هم خیلی ریلکس به طرف بهراد رفتم و قهوه رو روی میزش گذاشتم

هنوز به قدم ازش فاصله نگرفته بودم که صدایشکستن فنجون رو از پشت سرم شنیدم روی صورتمقدم یک لبخند بزرگ بود و احتمالا از کار عمدیبهراذ احمق لذت برد مهرباب از روی صندلیش بلند شد و این طرف اومد و منم چرخیدم .. اینا رو جمع کن -

مهرباب بود که گفت: آقا صمد و صدا میزنم، -خودش . جمع می کنه

مهرباب با صدای محکم و عصبی گفت: تو شکستیش پس خودت جمع کن و اگر این کار رو نمی کنی منی

. که پسر عموتم این کار رو می کنم

بهراد هم با اخم و عصبانیت خیره ی پسر عموش بود

...مقدم هم با ناراحتی گفت :عه مهرباب خوب اون شغلش همینه بذار تمیز کنه واسه همین حقوق میگیره

خودم جمع می کنم به هر حال من از همه به رئیس + نزدیکترم اینطور نیست رئیس ؟ نگاه بهراد طوفانی تر شد اما حرفی نزد مهرباب بازوم و گرفت و گفت: برو آقا صمد و صدا بزن

... باشه فقط قبلش قهوه ی خانم مقدم رو بدم + به مقدم که رسیدم سینی و فنجون قهوه رو روی مقدم خالی کردم

جیغی که کشید خیلی بلند و اغراق آمیز بود. با سرعت از روی صندلیش بلند شد

به عقب چرخیدم مهرباب پشت سرم بود و دهنش از حرکت من باز مونده بود
از اتاق خارج شدم، ملیکاهمبا ترس پشت میزش ایستاده بود و نگاهش خیره ی
اتاق بود چند تا دیگه از بچه ها از اتاق هاشون بیرون اومدن چون مقدم هنوزم
صدای جیغ جیغش می آمد

آقا صمد هم جلوی در آشپزخانه ایستاده بود و ظاهر اا سر و صداها به گوش اونم
رسیده، بهش که رسیدم

.گفتم: آقا صمد برو اتاق رئیس و تمیز کن بنده ی خدا فقط سرتکون داد خیلی
سریع بعد از برداشتن طی به طرف اتاق بهراد رفت. منم وارد آشپزخونه شدم
و نفس عمیقی کشیدم اما بازم نفس نفس می زدم انگار یک مسافت طولانی
دویدهبودم

صدای ناله های مقدم خیلی ضعیف به گوشم می رسید، حاضرم قسم بخورم همش
فیلم بود و اون داشت ادا در می آورد اینو منی که جزو پیشکسوتای اینکار
بودم می گفتم

کاش می ایستادم و جلز و ولزش و میدیدم اما نه،

...فرار منطقی ترین کار و کم خطرترین بود

...نه که از مقدم بترسم و بخوام فرار کنم نه اصلا امن از وحشی بازی های بهراد ترسیدم و

حدسمیزدم جلوی کارمندانش دنبالم تا آشپزخونه نیاد یا

اگرم قصد داشته باشه بیاد مهرباب جلوشو بگیره با صدای بلند بهراد که گفت:
اینجا چه خبره به خودم اومدم

دور شدن صدای پای چند نفر به گوش رسید و بعدم صدای محکم قدم های
کسی که داشت به این طرف
....میاد

لبمو به دندون گرفتم و خوش خیالانه فکر کردم آقا ... صم د
ولی وقتی قامت بلند بهراد چهارچوب در رو پر کرد به خیال خوشم لعنت
فرستادم و هم به حدس های فانتزی
سعی کردم صورتم عادی باشه و اخم روی صورتش و جذبه نگاهش روم تاثیر نذاره ولی مگه
امکان داشت

داخل اومد و در رو هم پشت سرش بست حداقل تا زمانی که در بسته بود
سعیمو برای عادی بودن انجام ! دادم اما بعدش دیگه نه
... مثل خودش اخم کردم

به طرفم قدم برداشت گفت: تو مجهول ترین زندگی
...منی

بدقلق ترین مشکلی که دارم باهاش دست و پنجه نرم میکنم. دنبال هر راهی برای
حلت میرم اما گمراه تر... از قبل میشم
میدونی وقتی از هر لحظه ی قبل گیجتر و سردرگم تر بشم چی میشه ...؟

یک آدم عادی قاطی میکنه اما یه آدم قاطی چی؟ هر آدمی ظرفیت داره اما ظرفیت من اونقدری _ نیست که یکی هم آبرمو توی محل زندگیم ببره هم محل کارم، شاید با عوض کردن محل زندگیم بتونم کنار پیام اما وقتی پای کارم وسط بیاد عامل مخرب ... شو از بین می برم

خلاص شدن از دستت خیلی کار سختی نیست خرجش یه ماشین دزدیه و یه کله خره که با پنجاه تومن بزنه بهت پس آستانه ی تحمل منو نسنج که ... ظرفیت نداره

وقتی بهراد توی این حالت آنقدر راحت تهدیدم می کرد واقعا می ترسیدم چون آنقدر محکم و جدی و با خشم خفت های حرف می زد که مطمئن بودم بلوف نمیزنه.

با همون لحن و

حالت چشماش که من مرموز می شد.... گفت: گفتی از همه به من نزدیکترینزدیکترین آدم بهت چی کاربرات میکنه؟ _هیچ وقت از جنس دست دوم

.... خوشم نمی اومد

.... حس از دست و پام رفت قلبم تیر کشید صداش توی سرم تکرار میشد وتوی گوشام پراز هوا شد گردنم به صورت اتوماتیک چرخید و خیره ی چشماش شد و

اونم وقتی دید حرفش حسابی کاری بوده و تونسته از پا درم بیاره ازم فاصله گرفت و با یه نگاه بهسر تا پام عقب رفت و آشپزخونه رو ترک کرد.

...نگاهم و از مسیر رفتنش نگرفتم

نمیدونم چند دقیقه خیره ی در باز آشپزخانه بودم ...

نگاهمو دور ت ا دور آشپزخانه چرخوندم یه قطره ...اشک از چشمم چکید و بعدش دومی و سومی به خودم تکونی دادم و یه قدم جلو رفتم، سر جام ...ایستادم

...بهم گفت :جنس دست دوم

قلبم بیشتر تیر کشید نمی تونستم نفس بکشم احساس خفگی میکردم

حس میکردم هوای این آشپزخانه، این شرکت سمیو خفه کننده است فاصله ام تا در شرکت کمتر از چندمتر بود و من برای نفس کشیدن نیاز به هوای تازه داشتم با تگون دادن پاهام قدمهای آرومی برداشتم

اما هدفم مشخص بود و اون م بیرون رفتن از اینجا بود

.....

هوای بیرون هم نتونست احساس خفگی مو کمتر کنه

روی یه نیمکت توی پارک نشستم .جمله ی بهراد دوباره توی سرم تکرار

ش د

از نظرش من یه جنس دست دوم بودم پس خودش ...چی بود یا برادرش

برادر کثافت ش که بودنش حتی زمین رو هم کثیف می

....کرد امثال اون اچی بودن واقعا

چشمام دوباره تر شد و من سریع اشکام رو پس زدم

به کسایی که اطرافم درحال رفت و آمد بودند، نگاه کردم.توافصله ی

صدمترازمن یه دکه قرارداداشت ومقابلش یه زوج ایستاده بودند.پسره چیزی

...کنارگوشش دختره گفت واونم باصدای بلند میخندید هیچ کس تو ی زندگی

من نبودکه منو اینطوری

..بخندونه

من هیچ انگیزه یادللی برا ی خندیدن نداشتم

.جزوقتایی مه کنارمامان بودم که حالا انوهم نداشتمسوزسردهوا باعث شدتوی خودم

جمع بشم.هواداشت تاریک میشدودراوج بدبخت ی من هیچ جای ی جز رفتن

...به خونه ی اون عوضی نداشتم

میتونستم برگردم پیش ماما اما اونم نمیشد نه روی برگشتن داشتم نه توانایی

برای توضیح دادن ،حتی اگر بلاخره روزی میرسیدکه باید به ماما

...جواب پس میدادم اون روز امروز نبود من سخت ترین ودردناک ترین

چیزاروتحمل کردم خودمو زیر پاگذاشتم پس حق نداشتم کم بیار م.

از روی نیمکت بلندشدم وبه راه افتادم، کیفمو توی ...شرکت جا گذاشتم
و مجبور بودم تا خونه پیاده برم تا به خونه برسم بارها و باره ا نقشه های
متفاوتی برای قتل بهراد کشیدم اما بازم تهش به این نتیجه رسیدم که زنده
بمونه وز جربکشه جذاب تره... از خستگی چشمام باز نمی شد و وقتی به خونه
میرسیدم اولی ن مقصدم حموم بود بعد هم تخت .. خواب

به خودم قول دادم، بیشتر از بیست دقیقه
است که پشت درم و کسی درو به روم باز نکرد اولش فکر کردم اینم یکی دیگه
از مرض ها و مردم آزاری های بهرا د ... سراغ مهراب رفتم و زنگ اونوزدم تا بیاد
پسر عموی عوضی شو جمع کنه اما اونم. باز نکرد
جدو آباد بهردارو مقابلم به صف کردم و روح مرده
... وزندشو شاد

بلاخره خستگی از پادرم آورد همون جلوی در روی زمین نشستم و باتکیه دادن
به دیوار چشمامو بستم. سرمایی که از سرامیک های زیر پام به بدنم منتقل می
شد کم کم منو به لرزه انداخت ولی پیاده روی چند ساعته جونی برام نذاشته بود
که بخوام ... از جام بلند شم

خستگیم به سرما و لرزی که به بدنم افتاده بود غلبه . کرد و خوابم برد

با ضربه ای که در خورداز جا پریدم، مقابلم فقط لنگای. دراز بهردا مشخص بود... دروباز کرد و داخل رفت عوضی از قصد سرو صدا راه انداخت تا منو بترسونه... پلکامو روی هم فشار دادم... کمرمو پاهام. خشک شد بود

اینم حاصل نشستن روی زمین سرد بود

دستمو به دیوار گرفتمو بلند شدم. بهراد سویچشو روی میز پرت کرد و با گوشیش شماره ای گرفت، از کنارش

رد شدم تا خودمو به اتاقم برسونم

فاصله ی زیادی ازش نگرفته بود که تماسش وصل شد و به مخاطبش گفت. بیا خونه، داداشت گه شانس ترا از اونیه که از دستش خلاص بشه... چه می دونم... برو بابا سر جام ایستادم! پسرفته بودن دنبال من بگردن

این از مهرباب انتظار می رفت ولی از بهراد به هیچ!... عنوان

تماسش قطع کرد و گوشی موبایلشو هم کنار سویچش انداخت، دستشو به کمرش گرفت و خیره ی زمین شد چرا همه چیزو به شانس ربط میدی؟+

پشتش به من بود، به طرفم چرخید و با حالت مسخره ای گفت: چی؟

گفتم به شانس ربط نده! شنیدی که میگن خدا به+ هر کسی به اندازه ی لیاقتش میده... اگه من یه جنس دست دومم، پس لیاقت بیشتر از یه جنس دست دوم. نیست

خیلی با تاکید گفتم

در ضمن... جدا از این قضیه من هرچی باشم از یه ادم. عوضی بهترم

پوزخندی زدوسری ازروی تاسف تکون داد

!!یعنی من حیرون این زبون واعتماد به نفس توام_ واقعاا اگه کسی بود، چیزی

بودی چیکارم ی کردی؟؟من یه انسانم این چیزیه که انسان درک میکنه+

ازت ناراحت نمی شم چون میدونم شعورم مثل...

خیلی چیزایدیگه ظرفیت داره که برای توخیلی پایینه

...ودر حد صفره

دهنشو باز کرد حرف بزنده که اجازه ندادم وگفتم: حتی اینو می دونم که با این

موضوع مشکلی نداری وبا افتخار ازش حرف میزنی، پس مهم نیست اگه با

...بیشعوری وعوضی بودننت حال میکنی من با بستن دهنی که چرت میگه

هم حال می -

.....کنم

.میخوای این کارو برات بکنم

پوزخندی بهش زدم و دیگه بحث رو باهاش ادامه ندادم با اینکه حرف بار بهراد

کرده بودم اما حتی یک ذره از دردی که توی سینه ام بود و سنگینی حرفش . کم

نشده بود

لبا سهای کثیف رو در آوردم زیر دوش ایستادم. دلم جوری گرفته بود که اصلا نمی

خواستم پا مو

از اتاق بیرون بزارم اما اگر نمی رفتم همین بهونه ای

... می شد برای بهراد و دوباره حبس شدنم بودن توی شرکت یکی از همون
تصمیم های مزخرف و اشتباه همیشگی بود اما بازم از موندن توی خونه
. و نگاه به در و دیوارای سفیدش خیلی بهت ر بودسر و صدای بهراد و مهرباب از
توی آشپزخونه میومد و معلوم نبود مثل من خواب موندن یا کلا اقصدا دارند دیرتر
به شرکت برن

.... سلام

جواب سلام مهرباب و آروم دادم و به طرف در رفتم تا کفشامو بپوشم که مهرباب
صدام زد نورا....داری میری شرکت؟ -

..اوهوم+

بیا صبحانه بخوریم باه مبریم - میل ندارم+

- میل ندارم چیه دیگه؟

تو از دیروز چیزی خوردی اصلا....؟

.... بیا بشین صبحانه تو بخور

از دیروز چیزی نخورده بودم احساس گرسنگی نمی کردم اما بی حالی و ضعف
زیادی داشتم که حاصل

.گرسنگی طولانی مدت بود

معهده ام هم به این کمبود غذا و خوب نبودن اوضاع عادت کرده بود و از م خیلی
توقع نداشتم در کل انتظارم از زندگی و آدم ها و شرایط خیلی پایین اومده و
داشتم تبدیل میشدم به آدمی که با روزمرگی هاش....زندگی میکنه

با گذشتن ثانیه هاش ... و بر اش اصلا اهمیت نداره که این زمان چطوری میگذره

پشت میز نشستم و لیوان آب پر تقال ایکه مهرابیرام گذاشت رو برداشتم و خیلی آروم خوردم بهراد مقابلم نشسته بود و من سعی کردم نادیده اش بگیرم و جای تعجب داشت که اونم همینکارو کرد و دهن

. گشاد شو باز نکرد تا حرفی بزنه

مهراب نون تست رو با شکلات صبحانه کنار دستم گذاشت و اشاره کرد بردارم ، تیکه های خیلی کوچیک از نون رو کندم با شکلات صبحانه توی دهنم گذاشتم

. چون معده ام مدت زمان طولانی خالی بود خیلی ... نخوردم تا سنگین نشه و اذیتم کنه بهراد بلند شد و رو به مهراب گفت: پاشو دیگه مهراب گفت: تو برو من برم چمدونمو بردارم و با ماشین خودم میرم رسیدی زنگ بز ن -

مهراب همبه جبران چند شب پیش تیکه انداخت چشم مامان -

بهراد خندید و با مشت به شونه اش کوبید و فحش زشتی داد، انتظار اینطور سر حال بودنش رو نداشتم یا بهتر بگم به همون وحشی بازی هاش و سگ

اخلاقی هاش عادت داشتم نگاه خیره ام روش باعث شد اونم نگاه م کنه و این

نگاه کردن ها چند ثانیه بیشتر طول نکشید و این بهراد بود که روش

رو. برگردوند و با یه خداحافظی کوتاه رفت دیروز خیلی نگرانت شدم -

نگاهمو از مسیر رفتن بهراد گرفتم به مهرباب دوختم و در جوابش هم گفتم:
چرا باید نگرانم بشی؟ چون تورو عضو خانواده ام میدونم -

....زیاده رویه +

نه از نظر من...با اینکه بهراد و اذیت می کنی - عصبیش می کنی اما من دوست
دارم و واقعا از اینکه

. اتفاقی برات بیفته ناراحت میشم پسر عمو ت دیوونه است یه
دیوونه ی دائم + ...العصبی

لبخند کوچک ی روی لبش نشست

و ممنون که به فکر من ی اما نگران من نباش، +

....لطفا!

!!از اینکه نگران ت بشم خوش ت نمیاد؟ -

...سری ت کون دادم و لبهامو روی هم فشردم فقط به اینکه کسی نگران م

باشه عادت ندارم + پس عادت کن - اهل خیال بافی نیستم +

بزن باران که شاید گریه ام پنهان بماند ...بزن باران که من

هم ابریمبزن باران پر از بی صبریم

....بزن باران که دیوانه سرگردان بماند

بی توجه به نگاه پر از دلسوزی و ناراحت مهرباب از

. جام بلند شدم و به هال برگشتم

دلسوزی دیگران تحقیرکننده ترین چیزی بود که می شد احساس کرد و من از این دلسوزی ها که تحقیر به همراه داشت متنفر بودم خفقان 🔥

کی بود که بدونه حقیقت های زندگی من همیشه ...رقت انگیز بودند
دلم گرفته است به این دل شکسته جان بده " "تو راه خانه را به پای
خسته ام نشان بده همراه مهرباب از خونه بهراد بیرون اومدیم صبر
کن -

گفت و به طرف واحدش رفت و در و باز کرد و چمدون کوچکی را از
داخل برداشت جایی میخوای بری ؟ +
در آسانسور و باز کرد و کنار ایستاد تا من سوار بشم و خود ش هم بعد از
من سوار شد و دکمه
.... پارکینگ را فشرد
چند روزی نیستم...برای تحویل گرفتن فرشا میرم - ...کاشان
...تنها میری +

- ... نه با خانم مقدم میرم

دونفری ؟ +

.... خندید و گفت: آره دونفری سرمو به نشانه ی فهمیدن

تکون دادم

.... پس بعداز برگشتنتون یه عروسی افتادیم + خوبه که حداقل ذهنت به خرابی بهراد نیست - نکنه اون خودشو برای خرید سیسمونی آماده کرده + با خنده سری از روی تاسف تکون داد حرفمو پس میگیریم تو هم لنگه ی خودشی - به پارکینگ رسیدیم جلوتر از اون پیاده شدم و با هم به طرف ماشینش رفتی م

■ باید به عرضت برسونم هیچ خبری نیست مجرد

.. برمیگردم بی خ ریش شما دوتا جنگجو نکنه بحث کیف مجردی و دم به تله نداده + !ممنون که چنین دید خوبی نسبت به من داری - دزدگیر ماشین رو زد و به من اشاره کرد سوار بشم خودش هم بعد از گذاشتن چمدونش توی صندوق عقب سوار شد

■ برگردیم به بحث مون ... نه بحث دم به تله ندادن نیست ... من آدم زندگی مشترک نیستم ... آدم دل بستن

... نیستم ... کلا مرد خوبی برای یه زن نیستم باهات مخالفم ... اینو میتونی به عنوان یک تعریف +

!.... از کسی که اهل تعریف کردن نیست حساب کنی

■ ..ممنون اما تو منو خیلی نمی شناسی

!... بهم توهین نکن من آدم شناس خوییم + اون که صد البته اما یه چیزایی هست یه توقعاتی -

.... که یه زن از شوهرش داره که از من بر نیاید ابرو هام از تعجب بالا پرید و
ناخودگاه ذهنم رفت سمت مسائلی که نمیشد ازش پرسید به افکارم اجازه
پیش روی نداد

گفت: من تا وقتی دارم با تو یا هر موجود موءنثی

... حرف میزنم آدم خوییم

میتونم ساعتها با یه نفر یه گفتگوی خوب داشته باشم جوری که اون حتی
گذشت زمان را هم حس نکنه میتونم باهاش به هر چیز مسخره بخندم ازش
تعریف کنم اما نمیتونم دوشش داشته باشم، بهش .عشق بورزم یا احساسی
خرجش کنم

... مغزم دلم جا مونده توی گذشته ام قبلا عاشق کسی
بودی +

با یه لبخند دردناک سر تکون داد و نفسشو بیرون داد

- خیلی عاشق بودم

گاهی با خودم میگم چطوریه که این همه سال بدوناون زندگی کردم؟! چه
طوریه که با وجود بیوفاییش هنوز م دوشش دارم...؟!

چطوریه که هر شب دعا می کنم خوشحالبخواه...؟!

من واسه هیچ کدوم از سوال هام جواب ندارم بهت خیانت کرد +

■ ...خیانت

من اسمشو میزارم بی وفایی، بی معرفتی... خیانت واژه کثیفیه که لایق اون نیست، من احمق، دیوونه یا حتی اسکول نیستم

اینو با یه خنده ناراحت گفت و بعد از یه نگاه به من ...ادامه داد

■ اتفاق های زیادی رخ داد و شاید علت های زیادی باعث این جدایی و نرسیدن شد اون خیلی پاک بود پس حتما دلی ل های زیادی داشته اما چیزی که از همهبرام سخت تر اینه که خیلی زود جا زد

...زود فراموشم کرد و برام جایگزین انتخاب کرد اوایل می رفتم جلوی در
خونش آنقدر منتظر می ایستادم تا بیرون می آمد و با دیدنش ساعت ها گریه
....میکردم

نگاهمو به روبه رو دوختم چون با لرزیدن صدای

....مهراب حالم یه جوری شد

....یه سکوت عمیق ماشین و فرا گرفت

بعد از چند دقیقه این من بودم که سکوت را شکست ماین همه سال به دختری
وفادار موندی که داره +کنار یه مرد دیگه زندگی میکنه ! به نظرت لیاقتشوداره ؟
تو هم باید مث ل اون زندگی تشکیل میدادی باید دوباره .عاشق میشدی

با فوت کردن نفسش گفت: باور کن سعیم و کرد پنج شیش سال بعد از اون
ماجرا تصمیم گرفتم منم به زندگیم برسم با یکی آشنا شدم و تقریباً یک سال
بعدش به پیشنهاد اون تصمیم به ازدواج گرفتیم اما نشد

وقتی قبول کردم که باهاش ازدواج کنم انتظار اونم ازم بالا رفت اون موقع بود که
فهمیدم دیگه هیچ وقت نمیتونم کس دیگه ای رو از ته دل دوست داشته باشم

باور کن اون دختر لیاقت نداره +

..... عشقمون داره -

میدونم اغراق اما حقیقت داره همون تایی رو که با هم بودیم یکی از
ارزشمندترین روزهای زندگیم بود

شونه ای بالا انداختم بیخیال مهرباب شدم وقتی خودش دوست داشت توی
گذشته اش سیر کنه مسلماً من کسی نبودم که بخوام بهش بفهمونم کارش

...بیخوده

از نظر من خیلی مسخره بود که تو چند سال از

زندگی تو به خاطر دختری که ولت کرده و با یکیدیگه داره کیف میکنه

هدرو بدی

....یکم احمقانه بود

به شرکت رسیدیم مهرباب وارد پارکینگ شد و قبل از . اینکه پیاده بشه گفت:
میشه یه خواهشی ازت بکنم سر تکنون دادم تا حرفشو بزنه

میشه لطفا تا برمیگردم مراقب خودت باشی و با- ... بهراد در نیفتی

اونی که وحشیه پسرعمو ته نه من+

.. آره ولی اونی که وحشی ش میکنه تویی -

حتی قبل از دیدن منم وحشی بود+

. ابروهاشو با لا داد یعنی اینطور نیست لازمه اولین ملاقاتمون توی شرکت

آزموده رو + بهت یادآوری کنم

لازمه منم پوزخندا و نگاه های بدت به بهداد رو- یادآوری کنم یعنی اینقدر

عوضیه که بخاطر یه پوزخند گوشت + تنم رو بکنه

یه تیکه دوت ا پوزخند و چندتا نگاه تحقیرآمی ز- به این نتیجه رسیدم تو هم

مثل پسر عموت روانی +

....

.... ممنون بابت نتیج هگیریت ام ا- با کلافگی گفتم: اما

چی؟

- هیچی فقط تا برگشتنم میخوام دوتاتون و زنده و... سالم

بینم

اینو به پسر عموتم گفتم + شک نکن - و

اون چی گفت؟ +

...میدونم دوست نداری بشنوی آره ترجیح میدم نشنوم+

پس قول دادی دیگه -

.... تا وقتی کاری بهم نداشته باشه +

... لجبازای دوست داشتنی -

یه لبخند کوچیک و کم جون روی لبم از محبتی که بهم داشت نشست و برای اینکه

متوجه ش نشه ازماشین پیاده شدم و منتظر موندم تا اونم پیاده بشه

.....

قبل از ظهر مهرباب با مقدم رفتند و بهراد هم ساعت بود که برای سر زدن به

انبارهاش رفت و شرکت ۳ تقریبا خلوت بود و همه سر کارهاشون بودن یه

فنجون قهوه برای خودم ریختم که ملیکا هم وارد شد و اونم برای خودش قهوه

ریخت و گفت : خوبی ؟

....از صبح صد بار پرسیدی ملی!! آره خوبم +چرا باید بد باشم...؟

. لبخند الکی زد و مقابلم نشست آخه نگرانتم -

ابروهامو میدم بالا یه لبخند نصفه نیمه به حالت .مسخره می زنم

توی بد ترین روزام آمار اونایی که نگرانم

....میشن واقعا زیاد شده

با این که به این نتیجه رسیده بودم که ملیکا واقعا دختر خوبیه و صحبتاش
تظاهر نیست و براش فرقی نمیکرد طرفش تو چه جایگاهی باشه و در هر
صورتی به جور رفتار می کرد اما این نگرانی که

...ازش حرف میزد زیادهروی بود

■ دیروز بعد از اینکه رفتی رئیس به جوری برای پیدا کردن زدیرون که
باعث شد واقعا بترسم چی؟ +
با تعجب نگاه کردم کرد چیزی بدی گفتم
- نه... ولی دوباره بگو +

■ وقتی آقا صمد گفت تو نیستی از اتاقش زدیرون مثل اینکه باور نداشته
باشه، اومد اینجا و حتی سرویسها را گشت و از من خواست با نگهبانی تماس
بگیر اونا هم گفتن تو بیرون رفتی اونم با آقا
....مهراب اومد دنبالت
....عوضی +

■ می دونم به چیزی بهت گفته که ناراحت شدی و رفتی اما خودش هم
خیلی ناراحت بود
....برای سادگی ملیکا تاسف خوردم

من نمیتونستم مثل اون خوشبین باشم به نظرم اون فقط ترسیده من رفته باشم
پیش هم دستام به نظرت رئیس کی برمیگرده؟ +

به نگاه به ساعت روی مچش انداخت و گفت: فکر... نکنم دیگه برگرده

اما اینو بگم که اون اصلا قابل پیشبینی نیست من باید برم جایی و به هیچ عنوان
نمی خوام کسی + بفهمه میتون ی کمکم کنی

باشک نگاه م کرد اما در آخر گفت: چیکار باید بکن م

کار خاصی لازم نیست انجام بدی فقط نزار کسی + بفهمه من نیستم و اگر
بهراد برگشت بهم خبر بده پس فقط باید مراقب آقا صمد باشم سعی کن
زود- برگردی منم به آقا صمد میگم فرستادمت دنبال .. چیزی

....ممنون +

- بزار اگه از پیشش براوادم ازم تشکر کن...فقط چطوری

بهت خبربدم رئیس اومدهچشم روهم بستم لعنت بهت بهراد

بی خیال فقط مراقب باش کسی نفهمه منم سعی می + کنم زودبرگردم اوکی-

به سرعت از جام بلند شدم باید میرفتم سراغ رادمان

- ...راستی ...کیفت پیش منه با هم از آشپزخونه بیرون

رفتیم

.... بزار پیشش باشه +

. دو دل بودم که به ملیکا اعتماد کنم

پس بی خیال اسنپ گرفتن از گوشیش شدم و ترجیح

....دادم خودم تاکسی بگیرم

به خونه ی رادمان که رسیدم و خیلیهمپشت در ...منتظر نمونم چون قصد بیرون رفتن داشت با دیدنم شوکه شد ،معلوم بود میخواست بره سر قرار چون خیلی به خودش رسیده بود معلومه مزاحمت شدم +

آره اما میتونم کمی بهت ارفاق کنم بیا تو- ...داخل رفتم و از تمیزی خونش متعجب شدم از اومدن من خبر نداشت ی اما میتونم حدس بزنم + خودتو واسه اومدن مهمون آماده کرده بودی خندید و گفت: هیچی میخوری ؟هیچی...کولمو میخوام +... بشینن -

نه باید برم ...خبری از مامانم نداری؟+شونه ای بالا انداخت نه و این نشونه ی خوبی ه-

به طرف آشپزخونه رفت بایه مشما زباله بیرون اومد وکولمو از توش بیرون کشید ،به حالت مسخره گفتم: آفرین به این استتا ر ...فعلا ا که جواب داده پس خودتو مسخره کن - ازش گرفتم و تشکر کردم اذیتت که نمیکنه -

اذیت کردن معناهای مختلفی داره اما میتونم بگم + اوضاع بدتر نشده پس خوبه -

!....آره خوبه+

..... من دیگه برم ممنونم

....صبر کن برسونمت-

نه اصلا ا ترجیح میدم بیشتر توی دردمسرت نندازم + به چیزی احتیاج نداری
... پول یا - نه فقط یه اسنپ +

با اینکه تمام تلاشمو کردم که خودمو زود برسونم اما بازم یک ساعت طول کشید. از اسنپیاده شدم و قدم هامو به طرف ساختمان باسرعبرداشتم.
خوشبختانه آسانسور پایین بود، به دیوار فلزی آسانسور تکیه دادم و کولم و به بغل گرفتم زیپجلوش رو با ز کردم و به عکس دونفره ی خودم و
.... مامان خیره شدم

عکس از صورتامون بود و مامان توی عکس لبخند داشت. چقدر دلم براش تنگ شده بود برای لبخنداش، با اعلام طبقه ی بیستم از آسانسور پیاده شدم و به طرف در شرکت رفتم و در عین حال سعی کردم عکس خودمو مامان رو توی کوله برگردونم که محکم به کسی خوردم ترسیده سرمو بلند کردم چون خیا لمیکردم بهراد مقابلمه اما با دیدن مرد مقابل نفسمو آسوده بیرون دادم
اون مرد قبل از من خم شد و عکس من و مامان رو از روی زمین برداشت و سر پا شد ولی عکس رو بهم نداد خیره ی عکس شد اگر جوون بود می زد

.... توی صورتش

! هرچند که هیزی پیر و جوون نداشت

. گوشه ی عکس رو گرفتم

.... ببخشید +

به خودش اومد و نگاهشو از عکس به من دادبایا ؟ -

تازه متوجه مردی که کنارمون ایستاده بود شدم وظاهر اا پسر این آقا بود مرد با نگاهی به

پسرشعکس رو ره ا کرد عکس رو به داخل کوله

...برگردوندم دستش به طرفم دراز

شد برزگر آشفته -

یه نگاه به دستش و یکی به صورتش کردم حس خوبی از نگاه کنکاشگر

خودش و نگاه سنگین

....پسرش نگرفت م

با تکنون سری خودم رابه سمت چپ کشیدم و به

...طرف در شرکت رفتم

صدای برزگر پدر رو شنیدم که گفت: در مورد این دختر پرس و جو کن

پوزخندی زد م

این طبقه فقط شرکت مهر ایین ها بود پس بدون شک از طرف های قرارداد ی ا

مشتریای بهراد بودند . پس عجیب نبود که مثل خودش مزخرف بودند ملیکا پشت

میزش نبود و شرکت هم به صورت مشکوکی خلوت بود. من بی سر و صدا به طرف

آشپزخونه رفتم و همانطوری اتاق بهراد رو می پاییدم. با دیدن اون دوتا مرد می شد

حدس زد که برگشته ولی ت ا مطمئن نشدم از اینکه متوجه نبودنمشده یا نه ترجیح

دادم رعایت کنم ،آخری ن نگاهمو بهدر اتاق انداختم وارد آشپزخونه شدم اما با

دیدن

بهراد تکیه داده به یخچالکه خیره نگاهم میکرد
 ،لعنتی به خودم و خودش فرستادم
 ماگی دستش بود و با پوزخند نگاهم میکرد چون دقیقا جلوی در بود و به
 من دید کامل داشته پس پاییدن منوهمدیده و برای من جای هیچ انکار یا
 .توجیهی نمیزاشت پس بعد از یک فحش به خودم پاهامو تکون دادم تا .خیال
 نکنه ترسیدم خوش گذشت...؟ _
 ...با پرویی گفتم :جای تو اصلا خالی نبود
 .. حدس میزدم _

تکیه اش را از یخچال گرفت و فنجون قهوه اش رو روی میز گذاشت و به طرف
 من اومد نمیدونستم چه کاری عاقلانه است اما در عین حال متوجه این بودم
 . که اگر حرکتی بزنم مشکوکترش میکنه بهم رسید و اولین کاریکه کرد این
 بود که کوله رو از دستم بگیره بدون مقاومت بهش دادم از بین همه ی لوازم ل
 پ تاپمو در آورد و روی میز گذاشت
 وقتی مطمئن شد به جز لباس چیز دیگه داخلش نیستسراغ زیپ جلویی رفت و
 عکس من و مامان و بیرون آورد کوله رو بهم برگردوند
 ...عکس مامانمو بده+عکس رو عقب
 کشید

... مامان خوشگلی داری -

از حرفش اصلا خوشم نیومد با مشتش به شونه اش . کوبیدم

... خفه شو +

نیشخندی زد و گفت : به عنوان یه مادر زن خوشگل . .. و جوونه

.. دهننتو ببند +

!! چقدر قدرشناسی ! دارم از مادرت تعریف می کنم -

.... لازم نکرده + شونه ای بالا

انداخت

دارم به این فکر می کنم خیلی خودتو اذیت کردی - اگر مادر تو میدیدمحتما
میگرفتمت چون من به این ضرب المثل که میگه مادر و بین دختر و بگیر اعتقاد
دارم...

مشت دوم و پرت کردم اما خودشو عقب کشید و جای خالی داد

نمیخواه به زبون بیاری که چقدر عوضی هستی + نگفته هم مشخصه ابرویی

بالا انداخت

!.... یعنی بیشتر از تو....؟ فکر نکنم -

عکس رو روی میز گذاشت و لپ تاپمو برداشت و گفت : این پیش من میمونه
از آشپزخانه که بیرون رفت ملیکا داخل اومد فهمید که نبود؟ -

سر تکنون دادم

ببخشید به خدا من خیلی مواظب بودم - کی برگشت...؟ +

یه ۲۰ دقیقه ای هست و بعد هم که برزگر و پسرش - اومدن قاطی کرد اصلا
نفهمیدم کی اومد تو آشپزخونه

... مهم نیست +

.... ببخشید -

گفتم که مهم نیست... به ش فکر نکن، مل ی ؟ + .. جانم -

این برزگر و پسرش که گفتم همون آقایونی بودند + که تازه رفتن ... آره
دیدیشون - اهوم ازمشتریان ؟ + نه بابا.. از رقیبان -

فکر کنم یه فامیلی دور هم با هم دارند اما خیلی باهم درگیرن

پدره که بیشتر وقتا نیست توی اماراته اما پسرش شاهین برزگر ایران ه

ابروهام بالا پرید "شاهین" همونی که خیال می کردند! منو فرستاده سراغشون

... قیافش و هم خوب ندیدم

.. اما پدرش که مشخص بود از اون هفت خطاست

.. کیف تو بیارم -

.... آره +

ملیکا کیفمو آورد و خدا حافظی کرد و رفت خبری از آقا صمد هم نبود انگار
اونم رفته بود

نیم ساعت دیگه منتظر موندم و وقتی دیدم بقیه ی بچه ها هم یکی یکی دارن
میرن کیفمو توی کوله

جادادم و از شرکت بیرون زدم

مقصدم خیابان اصلی بود تا تاکسی بگیرم و برم خونه هوا سرد شده بود و حتی
بارون میبارید اولش کم بود اما صدمتر بیشتر نرفته بودم که بارون شدت گرفت
،قدم هامو تند کردم تا کمتر خیس بشم همون لحظه بود که یک نفر برام بوق زد
خودم و کنار کشیدم و با سرعت خیلی زیادی از کنارم گذشت آب بارون و آب
کثیف گلاآلود لاستیک هاش روی لباسام پرت شد به ماشین که با سرعت ازم دور
شد

نگاه کردم و به بهراد و عوضی بودنش لعنت فرستادم

...

.... بی شعور، امیدوار بودم تصادف کنه

به خاطر بارون تاکسی گیرم نیومد و خودمو بهایستگاه اتوبوس رسوندم و
تبدیل شدم به یه موش

...آب کشیده

مسیر نیم ساعته با تاکسی بیشتر از یک و نیم ساعت .طول کشید

افتضاح ترین حال رو زمانی داشتم که پشت در رسیدم و کسی در رو برام باز
نکرد از عصبانیت مثل مرغ سرکنده شدم و کمکم لباسهای خیسم بدنمو به لرزه
انداخت، پاهام به درد اومد و همون پشت ...نشستم. با این کارش میخواستسته حالمو

بگیره م ن خوش خیال فکر می کردم از خیر بی خبر رفتم گذشته اما حالا می دیدم که آدم کینه شتری مثل اون اصلا بیخیال نشده فقط صبر کرده تا به روش خودش... تنبیه ام کنه

چند ساعت پشت درم و از سرما به خودم می لرزم با هر لرزشی که بدنم داره یه فحش به بهراد میدم دیگه نگاه نمی کنم چه کلماتی توی فحش هام میارم فقط ی ک کلمه منجرکننده که نشون بده ازش متنفرم کافی بود

دلم نمی خواست برم پایین توی لابی بشینم یا از نگهبان کلید یدک بخوام چون از اینکه یه موجود بیچاره رقت انگیز به نظر بیام متنفر بودم یا اینکه کسی با چشم های پر از دلسوزی خیره نگاهم کنه. بدبختی این بود که فقط می تونستم عصبانی بشم.
...عصبانیتم ختم می شد به فحش
این وحشتناک بود که هیچ کار دیگه از دستم بر... نمیومد

میتونستم در حد یک بمب هستهای ویرانگر باشم اما ته این ویرانی فقط به آسیب رساندن به خودم ختم می شد و ظالمانه بود که بهراد هم همین رو میخواست که من طغیان کنم و اون راحت تر و بدون عذاب وجدان آزارم بده یا حالت دیگه هم این بود که خودم دمم رو بزارم روی کولم و از زندگیش فرار کنم. اون یه جنگ

نرم و کثیف راه انداخته بود و من واقعا براش تأسف خوردم چون هنوز منو... نشناخته بود

اون نمیدونست نورا چقدر میتونه روی تصمیمش

بمونه حتی اگر اشتباه باشه

با صدای باز شدن در آسانسور به خودم اومدم از جا بلند شدم بهراد با یه لبخند

بزرگ از آسانسور بیرون اومد و چشمکی زد چطوری؟

حداقل یه ظاهر شرمنده بگیر تا کمتر ازت متنفر +... بشم

.. نگو دلم میشکته بیبی

در و باز کرد و خودش جلوتر از من داخل رفت

با بدنی خسته و لرزون پشت سرش وارد خونه شدم ابله با همون کفشهای

کثیفش توی خونه قدم رو... میزد بیشتر خون به دلم می کرد

.... انگل میکرو ب از قبل هم عصبی تر

شدم

اما اون بی توجه به من کتش و وسایلش رو گوشه ... ای انداخت. چشمم به ساعت

افتاد یازده بود دلم گرفت و در عین حال از این دلگیری عصبانی شدم من نباید دلم

برای خودم میسوخت به درک که پنج ساعت با لباسهای خیس روی زمین سرد و

کثیف نشستم من فقط باید یاد می گرفتم چطوری خودمو. زنده نگه دارم

یه آدم زنده می تونست به هر چیزی که میخواد برسه حتی اگر انتقام باشه یه

آدم زنده و البته قوی

....اما آدم بیمار مترحم نه

یه دختر ضعیف و بی دست و پا به درد این زندگی نمیخورد چون یا زیر

فشارله می شد یا در برابر

. سختی ها نابود میشد

لباسهای کثیفمو درآورددم و بدن یخ زدم رو زیر

. دوش بردم و با آب گرم بدنم رو شستم

قصد داشتم لباس های کثیفمو بشورم اما بیخیال اونا....می تونستن ت ا فردا یا حتی پس فردا

منتظر بموننبه شکم پر سر و صدام هم بیتوجهی کردم و روی تخت دراز کشیدم و پتو روت

و سرم کشیدم فقط قسمت کمی از صورتم که شامل بینی و دهان میشد رو بیرون گذاشتم و

خیلی زود خوابم برد + + + + +

پشت در موندنم به روز دوم و سوم هم کشید من میدونستم که هر ساعتی که

برسم باید چند ساعتی را. پشت در بمونم

برای برگشتن مهراب لحظه شماری میکردم اما با توجه به گفتههای ملیکا مثل

اینکه چند روز بیشتر می مونن و این بدشانسی من بود. مسیرمو به سمت خونه

رادمان تغییر دادم برای رفتن دو دل بودم اما ... موندن چند ساعت پشت در

خیلی مسخره بود رادمان با ظاهری شلخته جلوم ظاهر شد و با دیدنم !

وگفت:زیاد میایی اینجا ناراحتی برگردم؟+

همون جلوی در ایستاده بود ویه جورایی خودشو به در تکیه داده بود

نه فقط از این آزادی تعجب کردم -نمیزاری پیام
تو...؟ +

...عقب رفت تا داخل برم، در و پشت سرم بستم
...اگر مزاحمت شدم برم +

.... نه ...یکم بی حوصله ام - چیزی شده؟ +

خودشو رو مبل پرت کردو گفت: زندگی من توش
!چیزی نیست که بخواد چیزی بشه

از حرف بی سروتهش چیزی دستگیرم نشد مقابلش نشست م
خودت بلند شو هرچی میخوری بیا ر -

اهل تعارف نبودم ازجا بلند شدم به طرف آشپزخونه راد رفتم. یخچاش پر بود
اما چیزی که به درد من . بخوره نداشت

اخرم سبد میوه رو برداشتم برای اطمینان خوب . شستم وبا پیش دستی پیش
رادمان برگشتم راد ساعد دستشو روی صورتش گذاشته بود وسرو :صدای
پیش دستی ها خودشو بالا کشید وگفت این پسر مشکل داره نه به اون زندانی
کردنت نه به اینکه هرروز اینجای ی

مثل اینکه توچشم نداری آزادی منو ببینی + دهنشو به حالت بی
تفاوتی کج کرد

به چش وچال من ربط نداره یه کم مشکوکه یا طرف -اسگوله

خودمم از کارای بهراد سردر نمی اوردم، شاید حالا مطمئن بود که من قرار نیست جای برم یا اینکه منتظر فرصتش بود
نمی خوا بیه مادر ت سربزنی -
باحرفش از فکریرون اومد م ونگران گفتم :اتفاقی براش افتاد؟
...نه -

« که گفت نگران ترم کرد، یه جوری گفت » نه انگار خودشم مطمئن نبو
د

یه چیزی شده! توهم میدونی ونمی خوا ی بگی؟+ صدایی ازش در نمی اومد
وهمین هر ثانیه بیشتر از قبل نگرانم میکر د
!!چرا باید از چیزی خبر داشته باشمو به تو نگم؟- نمی دونم تو بگ و+
چیزی که به تو ربط داشته باشه نیست -
تو بگو خود م مشخص می کنم به من ربط داره یانه+ من چرا باید از فک وفامیل
تو خبر داشته باشم- !!!فک وفامیل من+

نوچی کرد و از جاش بلند شد منم بلند شدم صبر کن بینم...چی
شده؟+

من چه می دونم...تو چرا اینقدر متوهم ی ! از هر -...کلمه ای که میگم یه
چیزی در میاری

متوهم خودتی بیشعور بگو چی شده که داری منو...میپیچونی

..چته تو...؟! من فقط گفتم از هیچی خبر ندارم - به صورتش نگاه کردم که با لحن بدی گفت: چیه ؟ شک نداشتم مثل سگ دروغ می گفت. کیفمو برداشتم و به طرف در رفتم صداشو شنیدم که گفت: لعنتی قهر کرد

بعد هم صدا شو بلندتر کرد

یعنی تو هر حالتی من باید بگم غلط کردم، خب از - .هیچی خبر ندارم در خونه رو محکم بستم تا بفهمه نمایشی که بازی کردو باور نکردم

تا به خونه برسم ذهنم درگیر بود دلم میخواست برم بینم چه خبره اما خطرناک بود ممکن بود کسی منو ببینه با دودلی بدی پشت در ایستادم و زنگ درو فشردم ساعت هنوز هفت نشده بود و انتظار نداشتم بهراد خونه باشه ولی بازم شانسمو امتحان کردم وقتی خبری نشد سر جای همیشگیم نشستم و سرمو به دیوار تکیه دادم مدام توی سرم جمله ی یعنی " چی شده ؟ " تکرار میشد

.... خدا کنه فقط مامان حالش خوب باشه

. فکر مامان یا بیماریش منو به دلشوره انداخت

... لعنت بهت رادمان

فردا صبح می رفتم سراغش و اگه بهم نمیگفت چه

.خبره م یرفتم تا مامان رو بینم

تو ذهنم ملاقات با مامان و تجسم کردم اگه منو میدید چیکار میکرد. شاید محکم بغلم میکرد شاید هم می زد تو گوشم اگر اول بغلم میکرد بعد از با خبر شدن از ...حضور بهرادحتما منو می زد

! می خواستم همه چیز بگم؟

...نمیدونستم !!! قرار نبود مامان فعلا چیزی بدونه پوفی کشیدم هنوز ندیدمش
آنقدر نگران واکنشش هستم

مطمئن !! خوشحال نمیشه از اینکه بدون دخترش چه غلطی کرده

با صدای باز شدن در از جا پریدم قبل از اینکه واکنشی نشو ن بدم بهراد بیرون
اومد به چارچوب در تکیه داد

کثافت الان تقریبا به ساعت این پشت نشستم اما اون ...توی خونه بوده

لباس بیرون تنش بود با به پوزخند از با لا بهم نگاه انداخت. از نگاهش به حس
ناخوشایندی گرفتم، حسی که منو عصبانی می کرد از جا بلند شدم از کنارش
گذشتم دستم مشت شده بود دلم میخواستمشتمو توی صورت بهراد بکوبم یا
ناخانمو تویچشماش فرو کنم

تا زمانی که در بسته شد و بهراد گورشو گم کرد در حالت جسم حمله کردن
بهش بودم اما وقتی رفت

....نفس عمیقی کشیدم

یه دوش مفصل گرفتم و به آشپزخانه رفتم برای اینکه خودم و سرگرم کنم
آشپزی کردم و خونه رو تمیز کردم این کار را علاوه بر سرگرمی حالم و بهتر
میکرد کثیفی جایی که تو ش زندگی میکردم حالم و بد . میکرد

...توی سرم صدایی گفت: این خونه هم مال تو نیست خودم اینو خوب میدونستم
هیچ جای این دنیا خونه ی من نبود . من متعلق به هیچ کس و هیچ جایی . نبودم

خیلی زود شام خوردم باقیمانده غذا رو هم توی
. ظرف ریختم ت ا با خودم به شرکت ببرم شرکت به بچهها ژتون هایی برای
خرید نهار از رستورانی که حوالی شرکت بود می داد تا غذاشونو با یک چهارم
قیمت خریداری کنند

یا اگر این کارو نمی کردند و از ژتونهاشون استفاده نمیکردند پول غذاها به
حقوقشون اضافه میشد مسلم اا من از این امتیاز محروم بودم چون بهراد حتی . منو
توی شرکتش هم نمی خواست

ملیکا و آقا صمد تنها کسان ی بودند که از ژتون هاشونا استفاده نمیکردند چون به
پولش احتیاج داشتند و خودشون از خونه غذا میآوردند و با منی که هیچ وقت نهار
نداشتم شریک می شدند

دو سه روز اول از همراهی باهاشون امتناع می کردم تا اینکه ملیکا گفت : ب
هخدا تمیزه از حساسی تهی من خبر داشت چون شاهد دست شستن های مداوم
بود . سعی کردم بهشون که تنها همراه های من بودن احترام بزارم همراهی شون
کنم ، وقتی دستپخت مادر ملیکا رو خوردم بغض گلومو

...گرفت مزه ی غذاهای مامانو می داد میدونستم که این تصور منه اما باعث شد برای بارهای بعد خیلی به خودم سخت بگیرم و با اشتیاق همراهیشون کنم . می خواستم فردا غذا ببرم تا دیگه از سهم اونا نخورم

داشتم آشپزخونه رو مرتب می کردم که بهراد برگشت با کفش هاش توی سالن قدم زد و بعدم وارد آشپزخانه شد نتونستم خودمو کنترل کن م . . با کفش های کثیف توی خونه نیا +

بهم بی محل ی کرد و در یخچال را باز کرد و ظرف غذایی که برای نهار من بود و برداشت درشو باز کرد و بعد گذاشت توی فر ت ا گرم بشه

!اون نهارمنه +

جد اا.... از الان دیگه نیست چون قرار ه شام من _ . باشه

....شیر آب و باز کرد و دستاشو توی سینک شست

بهرادو توی چند کلمه میشد توصیف کرد عوضی وکثیف

به طرف منی که خیره اش بودم چرخید و گفت: اینجا

...هم نباید میشستم نه!حواسم نبود

داشت مسخره ام می کرد بعدم با خودش زمزمه کرد

....چه باورش شده زن منه _

اگر بگم از حرفش سوختنم دروغ نگفتم من نه عاشق بهراد بودم نه عقده ی شوهر داشتم اما حرفش پر از تمسخر و تحقیر بود، ظرف را از فر در آورد و پشت میز نشست و شروع به خوردنش کرد، آب دهنمو: قورت دادم و در جوابش مثل خودش خونسرد گفتم باور من مهم نیست اما تو خیلی احمقی که خیال می کنی هیچ اتفاقی نیفتاده

چرخیدم تا بیرون برم اما قبلش جمله ای رو که روی

: دلم مونده بود رو هم گفتم

در ضمن اون غذایی که داری میخوری یا به قول+خودت آشغال چیزیه که من درست کردم پس اگر شعورت به تشکر نمیرسه دهنمو ببند و ادعای الکی....نکن

از آشپزخونه بیرون اومدم اما تا وقتی که از تیررس نگاهش کنار برم سنگینی نگاهشو میتونستم احساس کنم

انتظار داشتم جوابمو بده تا به بحث دیگه شکل بگیره اما چیزی نگفت پس باید منتظر تلافی کردنش میموندم چون بهراد آدمی نبود که راحت از چیزی بگذره دندونامو مسواک زدم و سرمو روی بالش گذاشتم عکس خودمو مامان و از زیر بالش برداشتم و صورتش رو توی عکس نوازش کردم دلم براش پر . میزد برای هزارمین بار از ش معذرت خواهی کردم

..... من واقعا دختر بدی بودم

+ + + + + +

برای صرف هجویی توی هزینهها م مجبور بودم کمتر از تاکسی استفاده کنم چون این طوری که پیش می رفت معلوم نبود مهراب کی برمی گرده و شک نداشتم بهراد قرار نیست هیچ لطفی در حقم بکنه و پولی بهم بده

فاصله ایستگاه اتوبوس تا شرکت چند صد متر بودمن باید این مسیر را پیاده میرفتم

چند پله جلو ی شرکت رو بالا رفتم که ی ک نفر منوصدا کرد

خانم رضوان -

به عقب چرخیدم و به مردی که صدام زده بود نگاه کردم کسی جز بچه های شرکت این اطراف منو نمی شناخت و از این مهمتر منم مردی که صدام زده بود رو نمیشناخت م بله ؟ +

جلوتر اومد و گفت :میشه چند لحظه وقتتونو بگیرم : محکم گفتم خیر +

چرخیدم تا به راهم ادامه بدم که گفت: یه نفر میخواد ...بیینتتون

با جمله اش زانوهام لرزید نمیدونستم کی میخواد منو بیینه اما با توجه به زندگی پر از چاله چوله ی من انتظار هر کسی میرفت و دیدن هیچکس به نفع من نبود

پله ای که بالا رفتم و برگشتم کی؟+

.... تشریف بیارید -

از جام تکون نخوردم توی صدم ثانیه به سرم زدکنه این نقش ه بهراده و به خاطر دیشب قراره سربه.... نیستم کنه

ترس توی همه جونم رسوخ کرد و باعث شد به حرکت در پیام تا بالا برم که با
صدای کسی که با اسم کوچک صدام زد ایستادم
....نورا جان-

آروم به طرف صدا چرخیدم از دیدنش حسابی تعجب ...کردم هنوز خیلی از
آخرین دیدارمون نگذشته بود
.... خیلی وقتتو نمیگیرم-

حرف زدن با اون ،حتی دیده شدن با اون به نفعم نبود و کافی بود بهراد منو باهاش
بینه تا وحشی بازی هایی که حالا فقط کمی از شدتش کم شده بود را ازسر
بگیره

دلیل نداره بخوام باها تو ن حرف بزنم +
میدونم نگرانیت بهراده اما اون هنوز نیومده شرکت - . وگرنه من به هیچ عنوان
تورو توی خط ر نمینداختم حرفاشو با نهایت صداقت بیان میکرد ولی این دلیل
نمیشد که من باورش کنم من کارهای غیرعقلانه ی زیادی انجام دادم ،این دلیل بی
عقلیم نبود من فقط کاری که فکر می کردم باهاش عصبانیتم تخلیه میشه .رو انجام
میدادم سری تگون دادم

. متاسفم ولی من اصلا وقت ندارم +
برزگر سعی داشت حرفی بزنه تا قانع ام کنه اما بهشمهلت ندادم و بالا رفتنم اونم
توی پرستیژش نبود
.که دنبالم بدوعه تا منو نگه داره

حدس میزدم میخواد منو طرف خودش بکشه یعنی

....همون چیزی که بهراد میگفت

می تونستم این کارو بکنم و بهراد و نقره داغ کنم اما باید قید انتقام خودمو میزدم.
یعنی باید بین گرفتن حال بهراد و انتقام خودم یکی رو انتخاب می کردم و با توجه
به عذابی که بهراد از حضور من توی زندگیش . می کشید همین بودم کنارش
بهترین انتخاب بود

تا آخر ساعت کاری اتفاق خاصی نیفتاد

شرکت بدون حضور مقدم خیلی قابل تحمل تر بود و اگر به جای مهرباب بهراد
میرفت شرکت میشد...بهشت

آقا صمد جز برای بهراد اجازه نمیدادمن برای کس دیگه ای قهوه یا چای ببرم
و بابت این بزرگواریش ازش ممنون بودم هرچندکه هیچ وقت به زبان نمی
آوردم.

وسایلمو جمع کردم تا با ملیکا بریم، مسیرمون تا ایستگاه یکی بود و روزایی
که مهدی دنبالش نمی

اومد این مسیر رو با هم میرفتیمملی...؟ +

بهراد روی میز ملیکا خم شده بود و داشت یه چیزیرو تو سیستم اون نشون میداد
نگاه کوتاهی به من

....انداخت و کوتاه گفت: خانم نوبر فعلا ا کار داره

.منتظر میمونم +

.برامون قهوه بیار _

.ساعت کاری تموم شده +

..تو هنوز اینجایی پس یعنی هنوز تموم نشده _ لبامو رویهمفشار دادم ملیکا

با سکوت به ما نگاه می کرد ، به صورت بهراد نگاه کردم عمرا براش قهوه

میاورددم

میتونید خودتون زحمتشو بکشید چون من دارم+. میرم

دستی برای ملیکا تگون دادم و از شرکت بیرون اومدم .خدا میدونست

حرکت بعدی بهرادچیه؟ دیشب با الان شده دو تا و اون هنوز هیچ کاری

!....نکرده

منم مثل بهرا د مرض داشتم ! با اینکه میدونستم هیچ حرف و کاری رو بیجواب

نمیزاره اما دست بردار نبودم

مسیر هر روزمو قدم میزدم، دیشب خیلی جدی تصمیم گرفتم برم سراغ مامان

ولی الان زمانش رسیده و اینقدرت رو تو ی خودم نمی دیدم که بخوام

باهاش....روبرو بشم

تصمیم گرفتن راحت بود ولی عمل کردن بهش به...اون راحتی نبود

به ایستگاه رسیدم کار خیلی سنگینی توی شرکت انجام نمی دادم اما احساس خستگی زیادی داشتم به میله هایی که توی ایستگاه بود تکیه دادم توی حالت عادی این کار حسابی چندان بود اما احساس ضعفم

..به بقیه ی چیزا غلبه کرد

ماشین مدل بالایی مقابلم ایستاد و چند بار بوق زد رومو اون طرف کردم و سعی کردم بهش بی محلی کنم تا خودش روش کم بشه

اما به دقیقه نکشید که صدای باز شدن در ماشین اومد به طرف ماشین نگاه کردم تا غافلگیر نشم اما با دیدن کسی که پیاده شد حسابی غافلگیر شدم

سیریش فقط این مرد، به خدا که بقیه نمیتونستن ... اداشو هم در بیارن

به نظرم آدمی نبود که بزنی تو پرش اون از رو نره و این نشون میداد اونم مثل من آدم سمجی ه وهدفهاش برات ارجعیت دارند

....سلام مجدد-

ابروهامو با لا دادم این حرکتی حاصل افکارم بودم لبخندی زد و گفت: می تونم از صورتت بخونم بهنظرت یه پیرمرد نجسب میام...اما در حقیقت

اینطوری نیست.

دلیلی نداشت بخوام انکار کنم وقتی واقعا اینطوری بود

در جواب سکوتی که در مقابلش داشتم خندید و

...گفت: تو فوقالعادهای دختر

. از جمله اش خوشم نیومد ،اخم کردم

.یک کافه این اطرافه اجازه بده دعوت کنم-

...ممنونم اما واقعا خسته ام +

■ ...قول میدم زیاد طول نکشه

چرا باید با رقیب اصلی شرکتی که دارم توش کار + می کنم قهوه بخورم ؟

■ ...آره کار خیلی زشتی به نظر میاد

میتونم بهت قول بدم که ملاقاتمون ربطی به کارو . شرکت نداره اخمم

بیشتر شد

اتوبوس اومدبی توجه به برزگر به طرفش رفتم

:قصه داشتم سوار بشم که گفت

■ نورا جان لطفااا اگر هر لحظه احساس ناامنی کردی . میتونی بری ..من قرار نیست

توی دردرس بندهام نکته اینجا بو دهمن همین الانم احساس خطر کردمچون این مرد

خود دردرس بود.توجهی نکردم و سوارشدم

■ !....می خوام درمورد الهه باهات حرف بزنم مادرتپاهام خشک شد یه پام روی

زمین بود و یکی توی اتوبوس ،راننده با صدای عصبانی گفت: یا سوار شو یا برو

عقبمااعلاف تو نیستیم

پامو پایین گذاشتم یه قدم عقب رفتم راننده اتوبوس یه چیزیزیر لب گفت و حرکت کرد سرمای بیشتری احساس میکردم

اون کی بود که مادرم و می شناخت ... اونقدر می شناخت که اسم کوچیکش رو صدا می زد بهم نزدیک شد به صورتش نگاه کردم نمیشناختمش اولین باری که دیده بودمش چند روز پیش بود بازومو گرفت و به طرف ماشین راهنمایی م کرد ... نرسیده به ماشین خودمو کنار کشیدم

.... نه +

خیلی خب کافه همین نزدیکی هاست -

.... به راننده اش اشاره کرد که کنارش به راه افتادم اون ساکت بود اما توی سرمن پر از صدا بود پر از ... دلشوره صداهایی که هیچکدوم رو نمی فهمیدم من ترسیده بودم از چی رو نمیدونم فقط احساس ترس میکردم

!...

!نورا جان -

به صورتش نگاه کردم بریم داخل

- ؟

جلوی کافه ای که می گفت ایستاده بودیم من اصلا متوجه نشدم چه مسافتی را طی کردیم

بی حرف جلوتر از اون داخل رفتم به اولین میز خالی که مقابلم ظاهر شد پشتش
نشستم اون جلوم جا گرفت

گارسون اومد اون یه قهوه و یه هات چاکلت با کیک سفارش داد صدای توی
سرم و کنار زدم و نفس عمیقی کشیدم
چند وقته بهراد و میشناسی؟ -

مفرد شدن فعلاش به درک این لحن خودمونیش .حالم بدتر کرد
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: شما که پرس و جو کردین پس چرا از من
میپرسید . لبخندی زد و انکار نکرد

- ...آره اما دلم میخواد سر حرفو باهات باز کنم چرا..؟ +

-چون های زیادی وجود داره چه نسبتی با مهرباب دارین؟ + اسم مهرباب را
با پوزخند زمزمه کرد...از من چی گفته بهت -
...هیچی +

با تعجب جوری که انگار باور نکرده

!!!! گفت:هیچی

....قرار بود در مورد اونا حرف نزیم +

-حق با توعه

مادر مو از کجا می شناسین...؟ اصلا ا میشناسیدش + یا اینم توی پرس وجوهایی که
راجبم کردین فهمیدید فامیلیت چی بود....؟ رضوان؟ -

داشت منو می پیچوند از جام بلند شدم که همزمان شد با آوردن سفارشا
مون

-لطفا بشین

...دلیلی نمی بینم + من بهت دروغ

نگفتم -

.... ظاهر ا که داره خلافت ثابت میشه + نورا؟ -

....عصبی خندیدم

جوری که او ن اسممو راحت صدا میزد بهراد که

. شوهرم به حساب میاومد صدام نمی زد

من دختر خالتون نیستم و الانم می خوام برم چون + دنبال دردسر نیستم

شما هم برید سراغ یکی دیگه برای جاسوسی از

. فامیلتون

! مادر تو از روی عکسش شناختم -

ناخودگاه سرجام نشستم...نه ناخودگاه نبود فقط نمی

... دنم چرا چون از دست و پا رفت

!!اون چی گفت؟ گفت از روی عکس شناخته؟

بدنم از سرما می لرزید وقتی به خودم اومدم جلوی خونه ای بود م که هر روز ساعت ها پشت درش می شینم تا ظالم ی که صاحب اون خونست در رو برام باز کنه..

به در بسته روبرو خیره نگاه کردم خیلی ازم دور بود پلکهای سنگینم یه بار باز و بسته کردم حالا در. نزدی کتر بود

پلکام درد می کرد و دیگه نمی تونستم تکونشون بدم.. پلکام که هیچی سلول به سلول بدنم درد میکرد.. از بین چشم های نیمه باز دیدم در باز شد و بهراد با همو ن اخم سفت و سخت و صورت همیشه

..طلبکارش مقابل در رسید

زیر پاهام خالی شد و روی زمین افتادم صورت بهراد از اخم و طلبکاری در اومد و پوزخندی زد شاید فکر

..میکرد دارم مسخره بازی در میارم

به زمین برخورد کردم اما دردی رو حس نکردم چون درد زمین خوردن خیلی کمتر از دردایی بود که درون..من بود.. درد قلبم خیلی زیاده بود

بهراد که به طرفم قدم برداشت پلکام روی هم افتاد و

..فقط متوجه معلق شدنم شدم و دیگه هیچ چشمامو باز کردم سقف سفید بالای

سرم مثل افکارم ..بود خالی

مغزم لمس شده بود هیچ فکر و خاطره ای رو مخابره

..نمی کرد و توی بیداری درگیر اغما بودم
 جالب بود که از حالم راضی بودم از اینکه مغزم سعی
 ..نمی کرد هیچ چیزی رو برام یادآوری کنه در باز شد و مهراب داخل اومد و
 با دیدن چشمهای ..بازم لبخند زد و جلو اومد
 ...زیبای خفته بیدار شد -
 ... یوسف +
 صدام بدجور گرفته بود و خروسی شده بود ساکت ..شدم و این باعث شد
 خنده مهراب بیشتر بشه فهمیدم! من گم گشته برگشتم -
 ..کوفت نخند +
 بی توجه به اینکه بهش گفته بودم نخنده بیشتر خندید و کنارم لبه تخت نشست و
 دستشو روی پیشونیم ..گذاشت
 ..خب خدا رو شکر که تبت پایین اومده -
 ..تازه متوجه شدم حتی نمیتونم آب دهنمو قورت بدم
 ..احساس میکردم توی گلویم یه زخم بزرگ دارم
 ..اه... چه حال بدی +
 گلوت بدجور عفونت کرده بود.. حالا خوبه گفتم می -خوام وقتی برگشتم زنده
 ببینمت.. دخترم انقدر حرف
 ..گوش نکن
 ..من اگه میخواستم هم عزرائیلم اجازه نمیداد +

..مرسی که اومدی منو از مرگ نجات دادی

..یه حرکت جالبی زد

سرشو یه کم کج کرد و نگاهش رو بالا داده بود و سرشو ۱۰ درجه پایین

آورد و دوباره برگردون ..سرجاش

..من صبح برگشتم-

با تعجب نگاهش کردم که گفت

دیروز غروب حالت بد شده بود و من امروز ۱۱ - برگشتم دیدم حالت بده.. با

صدای پایینی گفت ظاهر ۱۱ عزرائیلت راضی به نبودنت نیست..فقط واسه ما قُپی

میاد

هیچ عکس العملی در جوابش نشون ندادم اما فقط در ..ظاهر

..اگر میتونی پاشو بیا بیرون-

..می خوام دوش بگیرم+

..دست بردار دختر... تازه از زیر سرم درآمدی-

..نمیشه باید دوش بگیرم+

ممکنه حالت بدتر بشه.. تا همین نیم ساعت پیش تب-..داشتی

..دوش برای کنترل تب خوبه+

..پوفی کشید

خیلی خب موها تو حتما خشک کن چون باموهای - ..خیس هیچی کنترل
نمیشه

..بی جون یه لبخند زدم
بدنم خیلی بیحال و سست بود و همین باعث شد
..زودتر از همیشه از حموم بزنم بیرون
سشوار روی کنسول بود معلومه کار مهربابه.. خرس مهربون من برگشته بود.
موهامو خشک کردم بیرون..رفتم
صدای صحبت کردن های بهراد و مهرباب خیلی آروم میومد.. متوجه نشدم که
مهرباب بهش چی گفت اما
:بهراد خیلی عصبی گفت
من یاد گرفتم که اعتماد نکنم.. برام نظر هیچکس - ..مهم نیست
..منو که دید اخم کرد
تو چرا پا شدی؟! مگه حالت خوب شده؟ - با تعجب به دور و برم نگاه کردم تا
بینم منظورش
..چیه وقتی کسی رو ندیدم رو به مهرباب کردم
!با کیه؟+
..خندید و حرف ی نزد
..نکنه منظورش منم +

..دستم روی پیشونیم و صورتم گذاشتم فکر کنم هنوز خوب نشدم!!.. چون
توهم زدم که+

..پسر عمو ت حالم بر اش مهم شده
..مهراب با همون لبخند از جاش بلند شد
..کم زبون بری ز بچه-

به کنارم که رسید دستشو وسط شونه هام گذاشت و .به طرف مبل ها هلم داد
..برو بشین یه چیزی بیارم بخوری-

از تصور غذا معده م به مالش افتاد.. روی مبل نشستم
..لپتاپ بهراد روی پاش بود و سرش توی لپ تاپش از بعد از آن جمله که در
جوابش گفتم اخم کرده بود و دیگه نگاهم نکرد.. منم توی سکوت به میز خیره
..شدم

توی روانشناسی نظریه ای هست به نام "نظریه مرحله" که شامل پنج مرحله
است که پاسخ عاطفی ..افراد در حال مرگ

انکار، خشم، چانه زنی، افسردگی.. آخرین مرحله هم ..پذیرشه

من در حال حاضر توی آخرین مرحله یعنی پذیرش
بودم.. من در حال مرگ نبودم اما زندگی که داشتم از مرگ هم بدتر بود و چون
هر لحظه در حال مردن بودم، نمیدونستم طی کردن هر مرحله چقدر زمان ..میبره

اما من چهار مرحله رو توی چند ساعت اول گذراندم.. فقط مرحله آخرم کمی طول کشی د چون از ..شوکش بی هوش شدم
..نورا_

به خودم اومدم و به بهراد و مهرباب که به صورتم ..خیره بود نگاه کردم
کاسه سوپ توی سینی مقابلم روی میز بود.. مهرباب: پرسید
!خوبی؟-

خودمو کش دادم و سینی رو از روی میز برداشتم و پاهامو روی مبل جمع کردم
و سینی رو ی پام قرار ..دادم
..قاشقو از سوپ داخل کاسه پر کردم
..اگه مشکلی داری بگو_

قاشق توی هوا بین کاسه و دهانم موند و با تعجب به ..بهراد که این حرفو زده بو
د نگاه کردم

..قاشقو داخل کاسه برگردوندم
فکر کنم حال خوب نیست.. چشمامو گوشام چیز+های عجیب غریب میشنوه..
اینا هم به سرماخوردگی..ربط داره
..اخم کرد

..نه فقط این کلمات واسه مغز فندقیه ها زیاده_
..اره خب مغز من به اندازه گوریلا نیست+ چشماشو ریز کرد و با اخم نگاهم کرد
داشتم مثل بچه

..ها باهاش بحث می کردم

..نورا غذاتو بخور بدنت داره از ضعف میلرزه-

..به مهراب نگاه کردم

میخورم اما قبلش به پسر عموت بگو دلیل این حال + اونه.. چون منو

مجبور میکرد چند ساعت پشت در

..روی زمین سرد بشینم

مهراب اخم تندی به بهراد کرد و اون بی اهمیت به ..حرف من و اخم و تخم

مهراب به کارش ادامه داد چند قاشق از سوپم خوردم بدنم واقعا میلرزید

خوردن این چند قاشق هم باعث لرزش بیشترش می .شد خوبی؟-

..سری تکنون دادم برام سوغاتی

آوردی؟+

..لبخندی زد

..آره ولی تا خوب نشی قرار نیست هیچی بهت بدم_من آدمی نبودم که از کسی

توقع چیزی داشته باشم فقط سعی داشتم توجه مهراب رو از حالم به چیز

دیگه ای پرت کنم

....اگر سوغاتی هامو بدی حالم خوب میشه +

....باشه تا سوپتو بخوری میرم برات میارم - مهراب بلند شد وقتی دیدم از خونه

بیرون رفت سینی رو روی میز رو برگردوندم به شدت عرق کرده بودم دلم

میخواست برگردم توی تختم بهراد به حرکاتم نگاه می کرد و چیزی نگفت

یکی دو متری ازش فاصله گرفتم که مثل یه بی دست و پاها دوباره روی زمین ولو شدم، سعی کردم بلند بشم بهراد خودشو بهم رسوند دستاشو دور شونه ام انداخت من از ترس غالب تهی کردم؛ به صورت غیر ارادی و ناخودآگاه جیغی زدم و خودمو عقب کشیدم

بهراد با اخم و تشر گفت

مرگ.... احمق می خواهم کمکت کنم... خودم.... خودم
+ میتونم

چیو میتونی کند زدن به اعصاب منو!؟_

روم بالا بیاری پدرتو در میارم _

تهدیدش کارساز بود و منو وادار کرد دستامو محکم روی دهنم بگیرم

جلوی سرویس منو روی زمین گذاشت و باعث شدخودمو توی سرویس بندازم

و همون چند تا قاشقپرو که خوردم رو بالا بیارم حس کردم دارم میمیرم

جون از دست و پام رفت بهراد که حال افتضاحمو دید پاتو سرویس گذاشت و منو نگه

داشت منم جونی نداشتم میخواستم خودمو توجیه کنم که مهم نیست منو توی. این

حال دیده چون باعث و بانیش خودش اما نمیشد دست چپ بهراد بالا اومد شیر آب و

باز کرد به صورتم آب ز د یه مشت آب جلوی دهنم گرفت _دهنتو باز کن بشورش

کاری که گفت رو کردم دلم نمیخواست اون اینکارو برام بکنه اما خودم

جونشو نداشتم چند مشت دیگه

آب جلوی دهنم گرفت و دهنمو شستم دفعه ی آخر یهقطره اشک روی دستش چکید شیر
آب و بست مهرباب رسید
: و با نگرانی پرسید چی شده ؟-

بهرادجوابشو داد
چیزی نیست حالش به هم خورد یه زنگ به _ دکتر صمدی بزن بگو چند
قاشق غذا خورد ولی بالا . آورد
مهرباب باشه ای گفت خواست بره که بهراد دوباره صداش زدمهرباب ؟ _
بله -

بگو اگه لازمه ببریمش بیمارستان _ مهرباب باباشه ی
دیگه ای بیرون رفت
...دراز بکش_

مثل احمقا اشک می ریختم و توی اون حال از وضعیتی که داشتم حالم به هم
خورد و بدترش این بود که توی بدترین حالم بهراد حضور داشتحتما بعد اا این
موضوع رو نه برای یک بار که چندین بار به روم میآورد
الان چرا آبغوره گرفتی اگه خیلی این موضوع _ اذیتت میکنه میتونی به این فکر
کنی که من همسرتم توی همون بیحالی گفتم: تو گفتی نیستی . چرا تو جنبه

نداری دختر گفتم فکر کن... یه فحش بهش دادم که مطمئنم نامفهوم بود اونم
متوجه نشد که چی گفتم اما فهمید هرچی بوده چیز

:خوبی نبوده چون گفت

در هر حالت رو اعصابی حتی وقتی رو به... مرگی

دکتر اومد و یه سرم دیگه بهم زد و گفت :شاید فقط سرماخوردگی نیست
میتونه فشار عصبی یا حتی

شوک باشه و اگر حالم بهتر نشد حتما یه آزمایش بدم

خیلی زود خوابم برد متوجه نشدم دکتر کی رفت یا اون دوتا پسر عمو چیکار کردند با صدای
بلند خنده‌هاشون بیدار شدم اولش مغزم هیچ کارکردی ارائه
.... نداد اما خیلی زود شروع به کار کرد

به جز صدای بهراد و مهرا ب صدای یکی دیگه هم بود یکی که باشنیدنش هم
می مردم و زنده میشدم ملافه ی روی تختم رو بالا کشیدم و سرم و زیرش
پنهان کردم بدون هیچ مقاومتی به اشکام اجازه فروریختن دادم

چند نفر مثل من و مامان دنیاشو نابود شده بود زندگی شون توی همون سرخط
ایستاده بود و هیچ وقت شروع نشد که تا انتهاش نقطه داشته باشه چند نفر مثل ما
هرچی می گذشت دردشون کمتر نمی شد و با کهنه شدن زخم، عفونت زخمشون
بیشتر می شد و اما عامل های این درد، این زخم خیلی راحت زندگی می کردند.

وقتی ما دلیلی برای خندیدن نداشتیم اونا با صدای بلند می خندیدند وقتی آینده ای
نداشتیم اونا آینده می ساختند
!.... این خیلی بی انصافیه

در باز شد و من نفسمو حبس کردم هر کی بود داخلومد و ملافه رو از روی
صورتم کشید صدای خندههایی که روح م را خراش م ی داد بیشتر شد
چشماموروی هم بیشتر فشردم درد داری؟ _
فکر می کردم مهرباب باشه اما بهراد بود چشمامو باز کردم به صورتش نگاه کردم
با اخم کمی روی من ...خم شده بود
....بی حرف نگاهش کردم اونم برادر همین مردبود این بهراد بود که کثافتی
مثل میعاد رو پرورش دادهبود

دوباره پرسید درد

داری ؟ _

...سرمو بالا انداختم

....پس چته _

...سرمو تگون دادم

خب مثل این که لطف خدا شامل حالماهم شد،به _ .لطف خدا لال شدی
دیگه

...خفه شو + خودش صاف

کرد

می دونستم انقدر خوش شانس نیستم چه مرگته که _ گریه می کنی؟به توجه

+

با این به من چه موافقم اما بدبختی اینجاست که من _ حوصله ی دردرس و نش

کشی ندارم و اگر فکر میکنی قراره ازت خلاص بشم بگو چند تا شاهد

برای....خودم ردیف کنم که حداقل تو دردرس نیوفتمنمیدونم چرا اما ناخودآگاه پا

مو بلند کردم به رون پای اونکه نزدیک پاهام بود زدم چون انتظارشو ... نداشت

غافلگیر شد و یک قدم عقب رفت تخم سگ ...تو همونی هستی که اگر دستمو تا

آرنج _ ...عسل کنم بذارم تو حلقه با ز گاز میگیری مهرباب اومد و گفت :چی

شده؟ حالت خوبه نورا؟

...آره بابا برگشته به روزهای پاچه گیریش _ آینه سمت چپه یه نگاه بهش بنداز

من و با خودت + اشتباه نگیر

...ببین ...حالش از من و تو بهتره _

مهرباب رو کنار زد و از اتاق بیرون رفت. سعی کردم .بلند بشم

میخواهی کمکت کنم -

....نه...میتونم +

صدای بهراد از بیرون اومد آره بابا رستا و نورا اسم های فیکشه اسم واقعیش

تواناست خودشو واسه ما ...لوس میکنه

هیچکدوم جوابشو ندادیم و من از جام بلند شدم ... بیا ناهار بخوریم۔

.... باشه۔

+ + + + +

...بعد از سه روز استراحت آماده شدم تا برم شرکت

ساعت ده بود و یکی دو ساعتی از رفتن بهراد و مهرباب به شرکت می گذشت
توی سینه ام یه سنگینی عمیق حس میکردم یه درد که منشأش تو قلبم بود
....حوصله ی هیچ چیزی رو نداشتم حتی خوابیدن جسمم دچار بیماری نبود اما
روحم چرا من یه روح

....بیمار و یه جسم خسته داشت م

بی حوصله ت ر از همیشه آماده شدم من فقط دنبال راهی برای زنده موندن
بودم که هرچی تلاش می کردم احساس میکردم ناموفق ترم.... شاید جسمم
زنده بود اما از روحم خیلی مطمئن نبودم مسیر خیلی کوتاهی را پشت سر
گذاشتم که متوجه همون ماشین مدل بالای چند روز پیش شدم، جلوتر از من
ایستاد و کسی که اصلا ا دلم نمی خواست ببینمش

...دلم نمی خواست بهش فکر کنم

دلم نمی خواست اینجا باشه ، پیاده شد و با صورتی که هیچ خبری از ندامت
توش نبود نگاه م کنه و به ... من بگه پدرمه

دلم بهم میخوره از تصورش. خیلی رقت انگیز بود کهمن از مردمقابلم متنفر بودم و
 حتی نمی خواستم لقب.... پدر و بهش بدم چون لایقش نبود
 من بیشتر از هر موجود زنده دیگه ای مامان الهه رو
 ...درک می کردم، می فهمیدم چه زجری کشیده
 ...چه حقارت هایی رو تحمل کرده
 ... پس این مرد حق نداشت مقابلم بایسته
 ... مسیر مو تغییر دادم
 قدمهاشو بلندتر برداشت و خودشو بهم رسوند و
 ... بازوی منو محکم گرفت
 صدای بلندی که با همه ی خشمم از درونم بیرون اومد و گلوم رو خراش
 داد فریاد زدم
 به من دست زن +
بزار با هم حرف بزنیم عزیزم-
 نمیخوام.... نمیخوام + نورا جان
 دخترم-
 وقتی کلمه ی دخترم به زبونش اومد دست چپم که آزاد بود روبه سین هاش
 چند بار کوبیدم با همون
 صدای بلند فریاد زدم: من دخترت نیستم...به من نگو

...دیگه هیچ وقت نگو

حالم خیلی بدتر از چند روز پیش بود

خودشو کنار کشید و دستاشو به حالت تصمیم بالا

برد...

باشه.....باشهآروم باش من میرم وقتی حالت -بهتر بود باهمحرف می زنیم

بدنم از خشم می لرزید و بدون اینکه به خودش یا

....حرفاش توجه کنم به راه افتادم. دیگه دنبال نیومد با دیدنش دوباره به هم

ریختم خودمو به دیوار رسوندم دستمو بهش گرفتم تا روی زمین نیوفتم کاش

...اصلا از خونه بیرون نمی اومدم

صداش دوباره توی سرم اکو شد... صدایی که دلم می خواست از توی سرم پاک

کنم

من مادرتو از روی عکس شناختم.... سر جام " ایستادم خیره شدم بهش

توی سرم هزارتا جمله به عنوان پاسخش ردیف کردم

...و هزاران ترس ناشناخته

دلشوره داشتم دلشوره ی جوابی که منتظرش بودم اما حتی به یک درصد نه

احتمالشو می دادم نه

....تصورش میکردم

...اگر تو دختر اله های پس یعنی دختر منم هستی -

با صدای گرفته ای گفتم : چی؟

- من شهرام برزگرم پدرت

بدنم خشک شد و شونه هام پایین افتاد سرمو به چپو راست تکون دادم...امکان نداره +

- معلومه که داره، حق دار ی باور نکنی خودمم باورمنمیشه چطور دنیا آنقدر کوچیکه...حیرت انگیزه که دخترم آنقدر بزرگ شده و الان روبروم نشست ه یه لبخند بزرگ تمام صورتش رو گرفته بود و داشت حرف میزد و اظهار می کرد از دیدنم خوشحال .. ساکت شو +

- چرا دختر

اجازه ندادم جمله اش رو کامل کنه از جا پریدم گفتم : ساکت شو

هات چاکلتی که مقابلم بود را برداشتم و به طرفش پرت کردم به سینه اش خورد و بلوز سفیدش تغییر رنگ داد

اونم از جا پرید و من سراغ چیزهای دیگه ای که روی میز بود ، رفتم

همه رو به طرفش پرت کردم برام مهم نبود چند نفر دارن به دیوونه بازی هام نگاه میکنند فقط این مهم بود که اون دیگه اون لقب رو به من نده

- ... نورا جان

... اسم منو نیا ر +

قدمی به طرفم برداشت که خودم رو کنار کشیدم تا دستش بهم نرسه
 وقتی دیدم در خیلی بهم نزدیکه خودمو بیرون پرت...کردم
 یک ساعت توی خیابونا مثل یه روح سرگردونچرخیدم وقتی به خودم اومدم
 دیدم خیلی وقته دارم
 . اشک میریزم ، اما نفهمیدم
 " هوا تاریک شد به خونه برگشتم خانوم ؟ -
 معلوم نبود کی روی زمین نشسته بودم و پاهامو بغل گرفته بودم
 به پیرمرد خوش پوشی که با فاصله دو متری از من ایستاده بود و صدام کرد
 نگاه کردم
 خوبی دختر م ؟ میخوای کمکت کنم از روی زمین - سرد بلند شی؟
 سری به معنای نفی تکون دادم و از جا بلند شدم وراه رفته رو برگشتم
 خودمو توی حموم اتاقم انداختم و با صدای بلند زدم ...زیر گریه
 من همیشه حسرت ندیدن و نداشتن پدر رو داشتم همیشه که میگم تا وقتی بود
 که ندونم آدمی مثل اون
چه بلایی سر مادرم آورده

پدر برای من چیزی بود که اطرافم می دیدم یکی کهناز تو در هر شرایطی
میخره یکی که از همه چیز و....همه کس به او پناه می بری

من رویاهای رنگی که همه کودکی از پدر ساخته
بودم یه شب از بین رفت ،سوخت و خاکستر شد اما الانه که دودش رفته توی
چشمم و در حال کور ... کردنمه

دردای توی سینه ام خیلی خیلی بیشتر از قبل بود حس آدمی را داشتم که یه
درد رو برای چندمین بار پیایی داره تحمل میکنه و اماجرات ابرازاون درد و
....یا حتی درمانش رو نداره

آنقدر گریه کردم تا اشکام خشک شد به سسکه افتادم خیره کاشی های روبه
روم دوباره زندگیمو مرور کردم و آخرش دوباره یک قطره اشک از گوشه ی
چشمم چکید ،این قطره عمق دردای من بود و قطره ی اشکی که از ته قلبم بود. از
جا بلند شدم و لباسامو دراوردم برخلاف همیشه یه دوش سرسری گرفتم وخیلی
سرسری لباس پوشیدم روی تخت دراز کشیدم جنین وارد توی خودم جمع شدم
خیره ی پنجره شدم وقتی به خودم اومدم که هواتاریک شده بود و بهراد و
مهراب برگشتن مثل چند روز قبل مهراب بود که پشت در اتاقم اومد

... و ضربهای به در زد

حوصله ی هیچ کس رو نداشتم پتو رو روی سرم

. کشیدم جوابشو ندادم اونم رفت

نمی دونم چقدر گذشت که دوباره در به صدا در اومد بازم جوابشو ندادم تا مثل
قبل بره... نرفت و به جاش شروع کرد به صدا زدنم

...نورا....خوبی... می خوام پیام تونگران تیم- نگرانی که جمع بست شامل بهراد
هم میشد که مبالغه بود شاید رفتار بهراد تغییر کرده بود اما همیشه گفت خوب
شده یا حتی نگرانم شده

اون فقط کمی به خاطر مریض شدنم دلش برام سوخته بود و کمتر تیکه مینداخت
و هم اینکه تیکه هاش از ژن عوضی بودنش در نمی اومد. مهرباب. پشت در بود و
ازم میخواست اگه بیدارم درو باز کنم این دفعه از اون وقت هایی بود که مهرباب
کوتاه

...نمیاومد مگه به هدفش برسه

پتو رو کنار زدم از روی تخت بلند شدم

در رو باز کردم و به مهرابی که یه دستش رو به چارچوب تکیه داد و سرش
هم به طرف چپش جایی

... که بهراد با اخم ایستاده، چرخیده

سرش به طرفم برگشت و اتصال دستشو از چارچوب گرفت و صاف ایستاد و
هر دو به صورتم نگاه کردند، : مهرباب پرسید

■ ...خوبی

...اهوم+

همون دستی که تا چند لحظه پیش روی چهارچوب دربود رو روی پیشونیم گذاشت تا بینه تب دارم

■ ...صورتت چرا اینطوریه؟ تبم نداری که بهراد که تا الان ساکت بود گفت:
دکتراین رنگش پریده چه ربطی به تب داره...؟
این بشره پسر عموی خودش که دست کم ده سالی ازش بزرگتر بود رحم نمی کرد دیگه منک ه جای خود دارم
مهراب بهش محل نداد روب ه من گفت چشمات قرمز
...گریه کردی...؟ -

با اینکه میدونستم انکار کردنم خیلی بیخوده و همه چیز براشون واضحه اما گفتم: نه... خواب بودم همون طوری که حدس زدم دروغمو باور نکردند و دوتا شون ساکت شدن و با یکم ادامه دادن به نگاه ... سوالیشون کوتاه اومدن
.... بیا شام بخور -

...سیرم می خوام بخوابم +
مهراب نگاه م کرد و با باشه ای که گفت از در اتاقم دور شد به بهراد که رسید به بازویش زد بهراد سری تکون داد که من متوجه منظورش نشدم ولی مهراب
.... شد که نه ایستاد و رفت

نگاهمو از رفتن مهراب گرفتم و به بهرادی که داشت: بهم نزدیک می شد دادم به در اتاقم که رسید گفت...اگر خوب نشدی ببرمت دکتر

لحنش نه خصمانه بود نه حالت کنایه داشت به چشماش که مثل گاهی اوقات
مرموز میشد نگاه کردم.. سعی داشت با نگاهی من، بفهمه توی سرم چه خبره...
نمیدونم چرا اما چشمام تر شد... نگاه تار و لرزونم رو ازش گرفتم و به زمین
دو ختم نگاه اون

... هنوز روی من بود

چند لحظه طول کشید تا گفت: از فردا بیا شرکت شاید

. حال و هوای عوض بشه

سر تکون دادم بازم سکوت کرد و سنگینی نگاهش منو معذب کرد، با صدای
آروم و گرفته ای شب بخیر

. گفتم و به روش در و بستم

پشت به در تکیه دادم و اشک هایی که توی چشمام

.. جمع شدند روی صورتم ریخت

لعنت به منی که با نگاه های مزخرفتر از خودم باعث شدم دل سنگ بهراد

برام بسوزه و ازم بخواد برگردم شرکت

ملیکا داشت از جهیزیه که خریده بود حرف میزد این که مادرشوهرش اخلاقش
عوض شده و گاهی بهشتیکه میندازه و باعث بحث بین مهدی و مادرش..میشه

آقا صمد با لحنی پدرانه ازش می خواست صبوری

....کنه

ملیکارو به آقاصمد شروع به اعتراض کرد

سرمو روی میز توی آشپزخونه ی شرکت گذاشتم درگیر فکرای آشفته بودم
چشم می بستم همه ی چیز های بد و دوست نداشتنی زندگیم جلوم ردیف میشد
دیشب یه کابوسه متفاوت دیدم ،یکی که دیدنش توی بیداری هم عذابم میداد
حالا توی خوابام راه پیدا کرده بود

وقتی بچه بودم از عزیز شنیدم میگفت: ه ر خطایی که کنی تا چند نسلت رو
میسوزونه اینو به خاطر یکی از همسایه ها گفته بود که پدره مال برادرشو بالا
میکشه و پسر برادرش میاد با دخترش ازدواج میکنه وقتی همه چیزشون رو ازشون
میگیره دختره رو طلاق میده. من تموم اون سالها منتظر بودم تا یک اتفاق برای
دایی رسول و رستگار بیفته چون خیال میکردم ارث مادرم و بالا کشیدن
اما الان که به خودم و زندگیم نگاه می کنم میبینم من اونیم که سوخته
چون مردیکه پدرمه زندگی یه دختر رو گرفت، زنده زنده سلاخیش کرد و بعدم
رهاش کرد تا خودش تلف

.... بشه

حالا یکی دیگه همون بلا رو سر دخترش آورد...مندخترش بودم... این حقیقت هم
به تلخ ترین های
زندگیم اضافه شده بود

تلفن شرکت زنگ می خورد و ملیکا هنوز م در حال درد و دل کردن برای آقا
صمد بود قبل از اینکه من سرمو از روی میز بلند کن م و به ملیکا بگم تلفن روی
میزش زنگ میخوره بهراد جلوی د ر آشپزخانه ایستادو گفت: زنگ بزnm تخمه هم
براتون سفارش بدم

....

.... دور هم با غیبت میچسبه

آقا صمد و ملیکا از جا پریدند منم روی صندلیم صاف نشستم ملیکا با عذرخواهی
از کنارش گذشت و آقا. صمد شرمنده سرشو پایین انداخت

...یه قهوه برام بیار-

.... چشم رییس -

چرخید بره که با حرف آقا صمد گفت: تو نه...رضوانبیاره

...بهش نگاه کردم بامکشی دوباره چرخید و رفت

....آقا صمد قهوه رو آماده کرد و توی سینی گذاشت بیا دخترم ببر تا عصبانی تر

نشده -

از جا بلند شد م و سینی رو از دستش گرفتم آقا صمد: دوباره با لحن پدرانه گفت

اگر بهت چیزی گفت به دل نگیر از دست خانم نوبر.عصبانیه

سر تکون دادم. خودمم روی مود کل کل با بهراد نبودم و اگر چیزی میپروند بهش آوانس میدادم و جوابشو نمیدادم

ضربه‌های به درد زدم و منتظر بفرماییدش موندم و بعد داخل شدم سرشو بلند کرد و با دیدنم برگه‌های روی میزش رو مرتب کرد و داخل پوشه گذاشت . به میزش رسیدم و فنجون قهوه رو مقابلش گذاشتم بهتری؟ _

. فکر کردم اشتباه شنیدم چی..؟+

به صندلیش تکیه زد و گفت: پرسیدم آیا بهتر هستی ؟

..خودتو مسخره کن+

. وقتی خدا تورو آفریده چرا خودمو دستکاری کنم _ عوضی

واقعا خیلی سخته آدم باشی؟+

نمیدونمحتما سخته که تو هم اینجوری موندی _ من قرار بود جوابشو ندم اما یه جوری کرم می ریخت که ناخودآگاه زبونت خود ش شروع میکرد نفسم روییرون دادم و خواستم برم که گفت :صبر کنبی حرف ایستادم خودمو منتظر نشون دادم تا حرفشو بزنه، از جاش بلند شد و این طرف میزش

...اومد و لبه ی میز نشست نشستن که نه اونقدر دراز بود که وقتی لبه میز نشست پاهاش خم شد

...اگه فکر می کنی حالت بده برگرد خونه _ دست توی جیبش کرد و دست کلیدی که شامل دو تا کلید بود رو به طرفم گرفت نگاهمو از کلید گرفتم و به

صورتش دادم اونم داشت نگاهم میکرد جوری بود که نمی تونستی بفهمی چی
توی سرش میگذره عذاب وجدان گرفتی یا چون ترسیدی بمیرم خونم + . بیوفته
گردنت

لبا شو جمع کرد و ابروهاشو بالا داد و با صدایی که ولومشو پایین آورد گفت: تو
دوست داری چیز دیگه . ای باشه

من هیچی از تو رو دوست ندارم + جز اینکه بشی زنم

—

!فکر میکنی عاشقت شده بودم ...؟! + سری به چپ و راست
چرخوند نمیتونم فکری جز این بکنم _

پوکر فیس نگاهش کردم میدونستم داره دروغ میگه ...میخواه یه دستی بزنی
قدم جلو رفتم

گفته بودم اعتماد به نفس تو دوست دارم +
این مدل جدید ابراز علاقه است _

دهنمو باز کردم و با حیرت خندیدم

تصور نمی کردم انقدر تو کف ابراز علاقه ی + منی

منم تصور نمیکردم یه نف ر آن قدر تو کف من باشه _

..... که بخواد به هرجون کندنی زنم بشه

اگه این موضوع بهت انگیزه میده می تونی همچین + تصویری بکنی

...مرسی عزیزم که چنین اجازه های دادی _

..کلید که هنوز تو دستش بود رو تکون داد الان چیکار میکنی ؟ _

!یه نقشه ی دیگه است! نه +

من نیاز به نقشه ندارم اگر بخوام حالت و بگیرم یا _ حتی دخلتو بیارم تو چشما ت

نگاه می کنم و کاری که

می خوام بکنم رو انجام میدم

از روی میز بلند شد و کلید رو همون جایی که نشسته بود گذاشت و پشت

میزش برگشت به کلید ... نگاه کردم این یعنی یه قدم به جلو

... یه قدم نزدیکتر به خودش

کلید رو برداشتم از اتاقش بیرون اومدم این کلیدنشون میداد اون داشت من و توی

زندگی ش میپذیرفتشاید نه به صورت کامل اما در حدی که خودم بتونم برم و پیام و

برای وارد شدن به خونه سراغ نگهبان

نرم تا درو برام باز کنه

نفسم سنگین تر شد اگر بهراد می فهمید من خواهر ...شاهینم چیکار میکرد

نکنه نباشم اینا همش یه نقشه از طرف شاهین باشه ؟ نه این امکان نداره اونا ه ر

چقدر هم که پرس و جو می کردند نمی تونستند به شهرام نامی برسند که اومده

باشه به زندگی مادرم پاتک زده، اونم دقیقا بعد

.....از دیدن عکس مامان

بازی سرنوشت که می‌گن همین بود. اگر این داستان رو از زبون یکی دیگه می
شنیدم یه فحش به طرف

!... میدادم و میگفتم داستانش خیلی شخمیه

!... حالا این داستان شخمی شده بود زندگی من سینی روی کابینت ها گذاشتم
خودم برگشتم سر جای قلم تا دوباره زندگی مزخرفمو مرور کنم و برای هر

.... اتفاقش دنبال دلیل بگردم

اون مرد منو بیست و یک سال پیش نخواست حالا چرا به این نتیجه رسیده بود که
می تونه بیاد سراغم بگه پدرمه و منم خودمو بندازم تو بغلش و بگم منتظرش !....
بودم

دوراهی بدی بود من جایی ایستادم که اگر به هر... طرف میرفتم می
سوختم

موندن توی زندگی بهراد فاجعه بود و رفتن پیشمردی که از مرد بودن فقط
رسیدن بهزیر شکمش

....براش مهم بود دردناک

شهرام برزگ را اونقدر از اینکه من دختر شم مطمئن بود که حتی نخواست
آزمایش بدیم، اگر مامان می فهمید رفتم پیش قاتل زندگیش چیکار میکرد؟ از
فکرشم شونه هام جمع شد این بار دلشحتما می شکست

تا تموم شدن ساعت کاری باافکارم درگیر بودم، هر...فکری به سرم می زد یا
تنمو میلرزوند و یا قلبمو من رو به روم هیچ راه درستی برای انتخاب نداشتم

...و یکی غلط ت ر از اون یکی بود

کیفمو برداشتم و اولین نفری بودم که شرکت بیرون زدم،

مهراب منو صبح رسونده بود شرکت و الانم قصدم این بود قبل از اینکه اون بخواد
بره خونه و منو هم با خودش ببره خودم برگردم تا بتونم قدم بزنم یه راه درست
پیدا کنم حداقل برای یه بارم شده تصمیمی بگیرم که مادرم با شنیدنش قلبش از
ناراحتینشکنه

باد سردی می وزید و هواسوز داشت دستامو تویجیب کاپشن بادی کوتام فرو
بردم سرم پایین بود و بانگاه کردن به زمین قدم بر می داشتم با صدای
بوقماشینی سرم و بلند کردم تصورم از کسی که بوقمیزد مهراپ بود اما با دیدن
چند پسر تو ی ماشین مدل بالا سرم و دوباره پایین انداختم کلاه کاپشنمو روی
سرم انداختم تا با بی محلی بیخیال من بی حوصله بشن
....صدای یکیشون اومد گفت: جون چه بچه خوردنی
....جیگر شماره بازی کنیم -

یکی دیگه صدای نکره شو بالاتر برد و گفت: بابات .. چی ساخته

احمق های بیشعور یعنی قرار بود چند دهه بگذره و مرد ها و پسرای ما حتی توی
تیکه انداختن هم پیشرفت نکنن د این جمله یکی از تکراری ترین تیکه ...های
تاریخ این کشوره

خیلی سیریشتر از چیزی بودند که فکر می کردم اول قصد کردم منم سرمو بلند کنم و جواب معروف این تیکه رو بندازم، که میخوای بگم برای تو هم بسازه اما با تصورش قلبم فشرده شد چقدرم که بابام کم

...حرفه ای تو ی این جور موارد

از گوشه ی چشمم دیدم ماشینی ایستاد و دو تا شون ...پیاده شدن

ناخودآگاه ترس به جونم راه پیدا کرد و قدمامو تندتر برداشتم یکیشون به اون یکی گفت: عرشی بین چههیکی داره اون یکی با یه صدای مسخره گفت: یه. بوس بده در راه خدا ننه ام دعای میکنپورشه مشکی چند متر جلوتر ایستاد و با دیدن بهراد که ازش پیاده شد به شانس که ام لعنت فرستادم اون سه تا احمق که یکیشون هنوز تو ماشین بود داشتن زر می زدند

خدا میدونست بهراد که شاه د این ماجراست قراره از این به بعد چه لقب هایی به من بده. با دیدن بهراد ایستادم و اون دوتا پسر که هم سن و سال خودم بودند بهم رسیدن، بهراد با لحن خونسردی گفت: من

در راه خدا بهت بوس بدم قبول می کنی

یکیشون خندید و گفت: بیا شریک شیم داداش ما اهل .تک خوری نیستیم

.حرف نزن عرشی اول ما پیداش کردیم - حس انزجار از حرفاشون تنها چیزی نبوده که هر لحظه حالمو بد می کرد اینکه بهراد ایستاده و این حرفا رو با توجه به ذهنیتی که از من داره و به خونم

. تشنه است میشنوه حالمو بدتر میکرد

بهراد کنارم ایستاد رو به اون دوتا گفت: اگر نمی خواین فکتون رو بیارم پایین یا
پاپی جونتون پول تو

.جیبی هاتون رو قطع کنه بزنی به چاککه همش بشه مال تو...این ک...

وکیل که این -آرزو داره از سرم بیرون نمیره... تورو خدا تو بودی

...از این هیکل می گذشتی

با حرفای زشتی که عرشی نام به زبون آورد قدمی عقب رفتم... با کاپشن بادی

من اصلا هیکلم بیرون .نبود و این فقط تصورات مریض توی سر اونا بود

بهراد گلوش و گرفت و مشتشو توی فکش پایین آورد پسر نقش زمین شد و

دوستش به بهراد حمله کرد که خیلی زود به طرفش چرخید

با توجه به قد هیکلی که بهراد داشت اون دوتا ریقو هیچ شانسی نداشتند، بهراد

با یکی دو تا مشت اونا روی زمین انداخت، پسری که پشت فرمون نشسته بود و

از اون دوتا دوستش درشت تر بود با قفل فرمون پیاده شد تا بهراد به خودش

بیاد به شونه ی بهراد کوبید و باعث شد یکم به جلو پرت بشه اما خودشو کنترل

کرد و زمین نخورد، به طرف پسر برگشت و با هم درگیر شدن اون دوتای دیگه

هم از جا بلند شدند و به کمک دوستشون رفتن بهراد بهشون غلبه میکرد اگر

دست راستشو بلند! میکرد

من مثل چوب خشک نگاهشون می کردم و از ترس نمی تونستم خودمو تکون بدم.... تا خواستن دوبارها قفل فرمون به سرش بکوبن با همون دست راستکه فکر کنم درد میکرد قفل فرمون رو گرفت و به

طرفی پرت کرد

صدای آژیر ماشین پلیس اون سه تا عوضی رو به

....خودشون آورد و پا به فرار گذاشتند

بهراد با اخم به طرف منی که تمام این مدت سر جام ایستاده بودم، اومد وقتی نزدیکم شد با اخم به سر تا پام نگاه کرد خوبی ؟ _

!!!...انتظار نداشتم

... اخم داشت و صورتش از خشم قرمز شده بود

من انتظار نداشتم به جای حرف های دیگه اینوازمپیرسه که خوبم

یه قطره اشک ناخواسته از بین پلک های بازی .گوشم چکید و در سکوت سرمو پایین انداختم بازومو گرفت و و منو به طرف ماشینش برد درو باز

.کرد منو هل داد تا سوارش بشم

وقتی نشستم از داخل داشبورد پوشه ی کوچیکی در آورد و از داخلش شناسنامه ی خودش و اون یکی هم احتمالا شناسنامه من بود رو برداشت و در و بست، از آینه بغل دیدم افسر پلیس به طرف ماشین ما میاومد بهراد بهش رسید توضیح کوتاهی به افسر داد و بعدم شناسنامه ها رو به طرفش گرفت

صداشون رو نمی شنیدم افسر بعد از نگاه بهشناسنامه ها و یک نگاه کوتاه به ماشین با بهراد

دست داد و رفت

نگاهم روی دست راستش بود که خیلی کم ارزش استفاده می کرد ، سوار ماشین شد بدون اینکه راه بیفته به صندلیش تکیه داد شناسنام هها روروی داشبورد انداخت منتظر هر چیزی بودم ، فحش بده ، تهمت بزنه ی اهر چیز دیگه که از آدم مثل اون

انتظار م یرفت

ومن حتی نمی دونستم قراره در مقابلش چه عکس

.... العملی نشون بدم از خودم

از نظر همه اطرافیانم نورایه خطاکار همیشه مقصر بود من به این بیشتر از هرچیزی عادت داشتم، اینکه اون حتی به کاپشن تنم گیر بده، با وجود صورت بدون آرایش و رنگ پریده ی من ،بازم نظرش با اون ارازل یکی باشه ،ماشینو روشن کرد وبه راه

....افتاد

سرمو به طرفش چرخوندم فرمون رو با دست چپ گرفته بود، دو دکمه بالای لباسش کنده شده بود و قفسه سینه عضلانییش کاملاً مشخص بود. یکم بعد

. جلوی ی کلینیک ایستاد

با من میای داخل یا همینجا منتظر میمونی؟_در و باز کردم تا متوجه بشه
نمیخوام توی ماشین. بمونم

دزدگیر و زد و جلوتر از من داخل رفت با فاصله ی قابل توجهی از ش ایستادم او
جلوی رسپشن ایستاد، ازش نوبت خواست پرستار اسمش رو توی سیستم ثبت
کرد و به طرف صندوق اشاره کرد مقابل صندوق سعی کرد کارت عابرشو از کیف
پولش در بیاره اما موفق نبود. صورتش هنوزم مثل قبل قرمز بود و ظاهر اا خیلی
درد داشت جلو رفتم و کیف پول و ازش گرفتم. و کارت رو در آوردم به. طرف
صندوق دار گرفتم

دکتر معاینه اش کردو گفت: باید عکس بگیره تا تشخیص قطعی بده اما احتمالا
اشکستگی داره به طرف رادیولوژی رفتیم و ازش خواست تا بلوزش و در بیاره
و گوشی و سوئیچ رو با خودش قسمت عکسبرداری نبره

....

جلو رفتم پشت سرش ایستادم و کمکش کردم درش بیاره، از روی شونه ی
راستش نگاهم کرد وقتی دید دارم کمکش می کنم چیزی نگفت. دکتر ازش
خواستروی تخت بشینه رو به من گفت: باردار که نیستی؟ سری به معنای نفی تکنون
دادم ازم خواست جلو برم دست بهراد و خم کرد و باعث شد بهراد با لبهای چفت
شده یه ناله خیلی خفیف بکنه

...دستشو نگهدار - کاری رو که گفت

کردم،

روی شونه ی راستش یک کبودی بزرگ بود از چند حالت و جهت مختلف
عکس گرفت و تنها راوی اون جمع سه نفره دکتر بخش رادیولوژی بود که
بهمون میگفتن چیکار کنیم و من بهراد توی یک سکوت مطلق به حرفاش گوش
میکردیم و کاری که ازمون میخواست را انجام میدادیم

عکس گرفتن که تموم شد دوباره بدون حتی یک کلمه حرف بهش کمک کردم تا
لباسشو پیوشه بهراد هم با سکوت به کارهای من خیره بود و دستای لرزون من از
نگاه سنگینش در امان نبود. نگاهش باعث لرزش ... بیشتر دستام می شد
زودتر از بهراد از قسمت عکسبرداری خارج شدم و روی صندلیهای بیرون
نشستم

بهراد با عکس بیرون اومد به طرف اتاق دکتر رفت با اینکه تازه نشسته بودم اما
بلند شدم و دنبالش به راه افتادم چون نسبت به حالش عذاب وجدان داشتم معلوم
نبود از این به بعد بهراد چه لقب های دیگه ایبه من نسبت بده و از نظرش من یه
دختر کثیف باشم اما به درک حداقل با اومدنش منو از یه درد سر

نجات داد

چون با توجه به ترس و وحشت از مقابله با این اتفاق معلوم نبود بتونم عکس
العملی برای دفاع از ...خودم نشون بدم یا نه

دکتر عکس و دید گفت: استخوان شانه شکسته که به قول دکتر خوشبختانه ارنوع
جابجا نشده است و اگر بی حرکت بمونه ،با یک بند دور گردن حداقل شیش ..
هفته ای خوب میشه

نسخه رو از همون داروخانه کلینیک گرفتیم قبل از اینکه سوار ماشین بشیم
بهراد به طرف مغازه رفت و با چند تا آب میوه و آب معدنی برگشت رانندگی
بلدی؟ _

سر تکون دادم، اون سوئیچشو رو به طرفم گرفت خودش سر جای من نشست،
پشت فرمون نشستم قبل از اینکه ماشین رو روشن کنم آب میوه ای روی پام
قرار گرفت با تعجب به بهرادی که اینکارو کرده بود نگاه کردم

....بخور تا لرزش دستات خوب بشه _

.... خوب همیشه +

من وقتی می ترسیدم تموم بدنم می لرزید و خیلی طول می کشید تا آرام بشم و
این یکی از هزار دردی بود که برادرش به جونم انداخته بود

....با لحن آرامی گفت: بخور ...ترسیدی

من کاری نکردم داشتم راه خودمو میرفتم + نگاهشو ازم گرفت و به رو به روش
دوخت این تنها عکس العملش در مقابل حرفم بود خیال کردم حرفمو باور نکرده
میخواستم بگم به درک اما نمیدونم چرا نگفتم در عوض پرسیدم: فکر میکنی دروغ
میگم با مکث نگاهم کرد

نه.... من توی این چند سال آنقدر شاه د رفتارهای _ مریض گونه آدمهایی که
خیال میکنن خیلی بامزه ان و با مزاحم شدن و تیکه انداختن به زنها و دخترای
مردم سرگرم بشن، بودم که راست و دروغ وتشخیص بدم

هر کس به عنوان یک انسان میتونه هر جوری که میخواد لباس بپوشه اما تو ی فرهنگ بعضیها این یک تابو....و به خودشون اجازه میدن در مورد لباس پوشیدنش نظر بدن یا قضاوت کنن...من خیلی ایران زندگی نکردم اما می خوام یه نصیحت بهت بکنم نه به عنوان نسبت هایی که الان بینمونه

چون حتی اگر شرعی هم باشه من قبولش ندارم به عنوان یک انسان... همیشه تو مقصر نیستی اما یههیمار رو همیشه کنترل کرد پس تو مراقب خودت....باش از حرفش بدنم به لرزه افتاد همزمان یه دنیا فکروخاطره حرف به سرم هجوم آورد و خاطره ی اولین قرارم با سبحان وقتی گند زد به شیمون به من تهمت .های بد لباسی زد

حرف های عزیز و اطرافیان م که همیشه منو مقصر می دونستند که با بد لباسیم کرم میریزم و باعث میشم بقیه بهم تیکه بندازن و من همیشه با خودم می گفتم من حق دارم هر جوری که می خوام لباس . بپوشم

امروز توی این لحظه من جملهای از مردی شنیدم که اونو بزرگترین دشمن زندگی میدونستم. جملهای که ... پر از نصیحت بود اونم در قالب درستش

من بدترین وجه از خودمو برای بهراد رونمایی کردم اما اون سر تیز نیزه تهمت رو به طرفم نگرفت، اما ازم خواست مراقب باشم و رعایت کنم... و اینو هم به ...خاطر کوتاهی کاپشن تنم گفته بود

مگه اون نبود که ازم متنفرن بود و نمیخواست سر به تنم باشه، مگه من کسی نبودم که آبروشو توی محل زندگیش بردم

پس چرا ازم دفاع کرد بدون اینکه دچار تعصب کاذب... و غیرت پوشالی بشه

آبمیوه رو باز کردم کمی ازش خوردم و بعد به طرفخونه راه افتادم توی پارکینگ برجی که خونه الان من و بهراد بود پارک کردم بهراد درو باز کرد تا ...پیاده بشه

..میشه این پیشم باشه +

به طرفم نگاه کرد و وقتی شناسنامه ام رو توی

...دستم دید سرجاش صاف نشست

نمیتونم باهاش کاری بکنم.... پاسپورتم ندارم که + . در برم

خیلی سریع ابرو بالا انداخت و گفت: کاش پاسپورت داشتی

دیوونه بودم که از حرفش یه نیمچه لبخن د زدم درسته جون نداشت و از ته دل

نبود اما باعثش حرف بهراد بود و نخواستن من که اون از ابرازش هیچ ترسی

نداشت و البته اولین باری بود که این . نخواستن منو عصبی نکرد و دردی به جونم

نداخت

...نگاهی به صورتم انداخت و گفت: پیشت باشه همین که از آسانسور بیرون

اومدیم در واحد مهرباب باز شد و سراسیمه بیرون اومد تا دهن باز کرد حرف بزنه

چشمش به بهراد افتاد و با سرعت خودشو بهش .رسوند

...چی شده؟ چرا ترکیدی -

...ننت ترکیده -

...بیاید داخل بینم -

همانطور که داخل میرفت شروع به غر زدن کرد

.... چرا جواب اونو لامصبو ندادی - غرنزن پیر پسر تو ماشین جا مونده

بود - من آخرین نفری بودم که داخل رفتم در و بستم مهرباب ازم

پرسید: تو خوبی؟ به طرف بهراد چرخید

!... باز افتادین به جون هم -

بهراد که پشتش به من بودو مقصدش رسیدن به مبلهای توی سالن ، با ضرب

برگشت و گفت: یعنی واقعا فکر کردی این جوجه میتونه منو بزنه ؟من نه

وقتی قفل فرمون سه تاسوسک میتونه + چشاشو ریز کرد، مهرباب با سکوت به ما

نگاه می کرد و پرسید: یکتون مثل آدم بگه چی شده؟ هیچی بگو شام چی

پختی پسر - مهرباب اهل کل کل با هیچکس نبود و وقتی هم که دید من و بهراد

قصد توضیح نداریم بیخیال شد بهراد روی مبل نشست و پاهاشو روی میز مقابلش

روی هم انداخت به پشتی مبل تکیه داد نگاهش به من که هنوز جلوی در سرپا

بودم افتاد و سوالی نگاهم ... کرد

... من باید دوش بگیرم +

چرخیدم تا برم بیرون مهرباب با سینی نسکافه اومد

کجا....؟ -

: بهراد به جای من جواب داد

میخواه بره دوش بگیره به کمک احتیاج داره دهقان... فداکار مهرباب احم کرد

دارم به این فکر می کنم کاش اون قفل فرمون+ پانزده، بیست سانت بالا

تر می خور د اون وقت کی تو رو نجات می داد-

...هر کی غیر از تو +

در و باز کردم و بیرون رفتم صدای مهرباب به گوشم رسید که شما تتش کرد

دوش گرفتم یه هودی طوسی با شلوار اسلش پوشیدم و بیرون اومدم به سالن که

رسیدم مهرباب داخل اومد

■بیا اون ور شام بخوریم

می خوام تعارف کنم بگم نه ممنون اما چون گرسنه+ ام این کار رو نمی کنم

با همون لبخند دوست داشتنی همیشه روی لب هاش گفت: کار خوبی می کنی در

که باز بود ر و بیشتر باز کرد

■ ...بفرمایید بانو نورا

کلاهمو روی سرم انداختم باکشیدن بندهای دو طرف کلاه چشمامو زیرش پنهان

کردم خنده ی مهربابندتر شد جل و رفتم از کنارش گذشتم اونم پشت

سرم. حرکت کرد وارد واحد مهرباب شدیم

واحدی که تمیز و مرتب بود این از یه مرد مجرد

... واقعا بعید بود

بهراد هنوز همون جای قبلش بود با این تفاوت که توی همون دست راستش
گوشی بود و در حال چت کردن بود و یه نگاه از کنار گوشی بهم انداخت و زیر
لب گفت: یک چسه چشم هم قایم می کنه چون صداشو شنیدم می خواستم
جوابشو بدم که مهرباب بازوم و گرفت و گفت: ولش کن دنبال من . بیا به
کمکت احتیاج دارم، بامهرباب همراه شدم هنوز هم معتقدم قفل فرمون باید به
سرش میخورد + . حداقلش یکی مخمونو با تیکه هاش نمی خورد
یه ظرف بزرگ پیرکس روی کابینت گذاشت و گفت حواست باشه داری عزیز
ترین عضو خانواده ی منو . نفرین می کنی لب هامو جمع کردم
نمیتونم به خاطرش شرمنده باشم چون عزیز ترین + ...عضو خانواده ات روی مخ
م پاتیناژ میره یه لبخند دیگه زد نمیخواهی بگی چی شده؟-
جلو رفتم و لیوان های نوشابه رو روی کانتر گذاشتم
...بعدم بشقاب و قاشق و چنگال ها رو
دوتا واحد دقیقا شبیه هم ساخته شده بود اما تفاوت فاحشی که داشت در نوع
دکور و دیزاین داخلش بود. خونه بهراد یه خونه اسپرت پسروانه بود
بیشتر لوازمش ترکیب رنگ هایی بود که بهراد از اونا توی لباس هاش هم
استفاده میکرد اما خونه ی ...مهرباب نه

انگار با سلیقه و حوصله چیده شده و همه چیز سر جای خودش بود انگار توی
خونه اش زندگی جریان ... داشت
.... گلدون طبیعی داشت و یک آکواریوم خیلی خوشگل اینا هیچ کدوم منو به وجد
نمیآورد اما میشد فهمید که مهراب حداقل اگر تنهاست تنهانش رو با چیزهای
خوب پر میکنه و مثل بهرا د یه ماشین پولساز و یک ترمیناتور نبود که هدف های
مشخص و برنامه ریزی شده ای داشته باشه

- ... مثل اینکه یه رازه

نه بابا.... چند نفر مزاحم شدن عزیزترین عضو +
.... خانواده هم سوپرمن بازی در آورده با صدای آرومی گفت: ظاهر اا
خیلی موفق نبوده

.... یه پوزخند از روی خنده زد م
نه راستش اگر پلیس نمی اومد من به آرزوم.... میرسیدم

- آرزوت ؟

..... مردنش +

ظرف پیرکس پر از سالاد مرغ را روی می ز گذاشت خوشحالمپرسیدن - یه
سوالی پرسم ...؟ + حتما -

.... خانواده ها تون +

- خب

ایران نیستن...؟ +

....نه-

دوست داشتم مهرباب توضیح بده اما خیلی تک کلمه ای و خشک جوابمو داد و منم از اون جایی که وقتی کسی جوابمو نمی داد پیگیر نمیشدم سکوت کردم یه

..... دقیقه بیشتر نگذشته بود که ادامه داد خانواده ی پرجمعیتی نیستیم....

پدرامون که چند- سالی هست فوتشدن مادرامون هم دارن زندگیشون رو

میکنن.... بهراد یه برادر داره که همین چند ماه

....پیش رفت پیش مادرش تو خواهر برادر

نداری...؟ +

نه مادرم به فرزند خیلی کمتر زندگی خیلی بهتر - معتقد بود... البته از پدرم

چون از شوهر خارجیش

....الان سه تا داره

ابروهام بالا پرید الان میتونستم دلیل ناراحتی و لحنخشکش وقتی داشت از

مادرش حرف میزدرو درک

. کنم

بهراد رسید یکی از صندلی های پشت کانتر رو بیرون کشید و نشست و از اون

جایی که جملات آخر مهرباب رو شنیده بود گفت : کلا مهراییین ها طلسمشدن،

زناشون یه مشت بدرد نخورن

....مهرباب با لحن تندی گفت: خفه شو

با حقیقت کنار بیا پسر محتما باید میعاد زن بگیره _ تا مطمئن بشی! یه نگاه به ننه
 بابامون بنداز یه نگاههم به من و خودت بعدم از منی که با سکوت نگاهش
 میکردم پرسید: تو موافق نیستی عزیزم؟

ازم انتظار جواب نداشت قاشق بزرگیکه توی ظرف سالاد بود رو برداشت و با
 صورتی درهم گفت: امروز

....و فردا خودمون تخم میزاریم

مهراب که اه ل ناراحت شدن نبود گفت: اگر من تاحالا

.... نذاشتم شما هم نمیزارین

خودش روی صندلی نشست برای منم کنار خودش یه صندلی عقب کشید

نباید از حرفای بهراد ناراحتیا دلخور میشدم اما .شدم

خودم حالمو درک نمی کردم و بهش حق میدادم کهاین نظر رو داشته باشه اما

یه گوشه ی ذهنم می....گفت: پس دلیل این رفتارهای گه گاه چیه

.... رفتاری که نمیشد اسمشو خوب گذاشت درک نمیکردم اون چرا دچار

تناقضه... با تعلل نشستم بهراد هنوز با سالادی که برای خودش کشیده بود درگیر

بود واز توی بشقابش یه چیزهایی رو جدا .می کرد. یه فحش هم زیر لب به

مهراب می داد براشم خیلی مهم نبود که حرفای زیر لبش رو میشنویم ...آخرم

باحرص چنگالشو توی بشقاب پر .ت کرد

توف تو روحت مرتیکه ...مگه خریم که علف _ ..بخوریم

نه ولی خرس یا یه حیو ن گوشت خوار نیستی که -
 فقط غذات گوشت باشه
 من گفتم گوشت! من اینو بخورم تو قراره جواب...
 ناسازگاری روده ها مو بدی
از حرفش صورتم از چندش جمع شد میخواستی نورا رو علاف نکنی تا
 برات شام - ...پیزه
 بهم برخورد سرمو به طرف مهراب که کنارم بود چرخوندم
من آشپز شما دوتا نیستم +
 نه که خیلی آشپزی می کنی.... هر وقت دلت _خواست
 این به اون که تو شرکتت کار می کنم اما حقوق +....نمی گیرم دَر
 پوزخندی زد و سری تکون داد
 ...مگه واسه غیبت کردن حقوق میدن _ بعد هم بزار ی یه ماه بشه بعد سر
 حقوق بحث کن ... من غیبت هیچ کسی رونکردم +
میدونم _
 میدونمش همون معنی دروغ میگی رو داشت، شاید هزاران خطا رو انجام م یدادم
 و عین خیالمم نمی بود
 ...اما واقعا غیبت کسی رو نکردم
 مهراب هم برای خودش سالاد کشید و قاشق بزرگ

...داخل ظرف پیرکس رو به طرف من گرفت زنگ واحد مهرباب به صدا درآمد
اون از جا بلند شد. و به طرف در رفت

.. تو واقعا غیر قابل درکی و یه موجود ناشناخته + دهنشو کج کرد و توی یه
حالت بیتفاوت گفت: پس

..زوج پر تفاهمی هستیم

با صدای سلام یه زن هر دومیون خشک شدیم، من

بلند شدم و ایستادم چون توی اون لحظه نمی دونستم چیکار کنم گوشام کیپ
شده بود و صدای کسی که سلام گفته بود را تشخیص نمیدادم

بهراد هم که شرایط بهتری نسبت به من نداشت اما باجمله بعدی کسی که
میخواست بیاد تو از جا بلند شد و کانتر رو دور زد و بازومو گرفت منو مجبور
کرد. که پشت کانتر بشینم

...عه سلام بهراد-

بهراد با مکثی سلام کرد و روی صندلی مهرباب نشست یه لیوان آب برای خودش
ریخت و معلوم بود از شرایط پی شآمده راضی نیست

چون اخماش سفت و سخت توی هم رفته بود شاید هم از اینکه مهمون ناخونده
شون منو بیینه ناراحت. بود

داشتین شام می خوردین؟ -

نه بابا داری م با سبزیجات و گوشت یه معاهده ی _ . صلح می نویسیم
صدای خنده های بلند مقدم منو به خودم آورد لعنت بهش من این همه به
 خاطر این نکبت ترسید م من خنگ رو ببین که خیال کردم مادر بهراد یا
 مهربابه...انقدر ترسیده وشوکه بودم که یک درصدم احتمال حضوراونو نمی دادم
 از دست خودم حسابی عصبانی شدم. خنده ی مقدم
 ..که تموم شد گفت: یه بشقاب اضافی گذاشتین
 . میدونستین من میام

بهراد با همون ترش رویش گفت :اره بهمون الهام.شده بود

....مقدم یه خنده ی کوتاه دیگه کرد

مقدم یه دختر بچه احمق و ساده نبود که تیکه ها و طعنه های بهراد رو نگیره اما
 ظاهر اا الان پیچیدن به کوچه ی علی چپ به نفعش بود که با خنده از کنارشون می
 گذشت. بالاخره صدای مهرباب که معلوم نبود تا الان داشت چی کار میکرد بلند شد
 و گفت: بیا . بشین

صدای کشیده شدن چرم صندلی ها به گوش رسید و به جابجایی ظروف مهرباب
 داخل آشپزخانه اومد ویه قاشق چنگال تمیز برداشت

نگاهی به من انداخت صورتش ناراحت بود و اونم از شرایط به وجود آمده راضی
 نبود و سرش یه تکون ریز دادو بیرون رفت. به بهراد اشراف کامل داشتم میدیدم
 یه اخم بزرگ روی صورتش بود و چنگال و با دست چپ گرفته بود و محتویات

توی بشقاب مهراب که الان جلوی اون بودو بیهدف جابجا میکرد خیره ی اخم
روی صورت بهراد بودم، مقدم داشت حرف میزد و مهراب گاهی جوابش را می داد

اما بهراد با یک سکوت و اخم به صورت کاملاً واضح ای نارضایتیش رو از
حضور مقدم نشون....میداد

به ذهنم خطور کرد که بهراد اولین فرد توی زندگی منه که خودش... بدیهاش،
حرفاش، رفتاراش همه حقیقی بودن. حتی میتونست م بگم تلخ تری ن حرف رو از اون
شنیدم اما این خودم بودم که اونو به این باور ...رسوندم

حتی قبل از اینکه بخوام بهراد رو به ازدواج مجبور کنم هم این حس رو نسبت
بهش داشتم

اینکه اون آدمیه که حتی اگه حرفش به دل کسی نشینه اونوبه زبون میاره و در
حقیقت با هیچکس تعارف یا رودربایسی نداشت. سنگینی نگاهمو متوجه شد و
سرش رو چند درجه پایینتر آورد و نگاهم کرد، ترسیدم از نگاهم به افکارم پی ببره
سرمو

... چرخوندم

قلبم تند تند میزد وقتی سنگینی نگاه بهرا د از روی شونه هام برداشته شد نفس حبس شده
ام رو بیرون دادم، صدای مقدم بلند شد و گفت: حداقل تظاهر کنیداز دیدنم ناراحت
نیستید

یه خنده ی بی نمک هم کرد، مهرباب در جوابش گفت: اینطوری نیست نازنی

...اهل ریا نیستیم.

. این جواب بهراد بود

...یکم به خاطر بهراد کسلیم -

چی شده مگه؟ عه.... دستت چی شده؟ - دوباره سرمو به طرف بهرا د
چرخوندم تا عکس

...العملش را بینم پوزخندی زد

... چیزی نیست -

...ببخش واقعا من حواسم نبود عزیزم -

درک میکنم مهرباب حواس واسه آدم نمیزاره _ صدای خنده مقدم یا به قول
مهرباب نازنین بلند تر از دفعه های قبل بود و انگار از حرف بهراد خیلی خوشش
اومده بود، دهنم رو کج کردم مقدم جزو اون دسته آدم هایی بود که با وجود
خوشگل و شیک بودنش خیلی نجسب بود و به هیچ عنوان به دل من . ننشسته بود
...نازنین!! این اسم واسش خیلی زیادی بود یه جایی خنده بودم اسم روی
شخصیت هرکس تاثیر

....داره شاید درست بوده شاید نه

حداقل روی منو مقدم تاثیر عکس داشته... درسته که مقدم صورت خوشگلی
داشت که اونم بی ربط به پیشرفت علم و تکنولوژی نبود پرواضح بود یه دور

کوبیده شده بود و دوباره ساخته... او در هر صورت باطن زشتی داشت.... حداقل در ارتباط با من اینطوری بود و تنها کسی بود که توی شرکت از وضعیت من

.... سوء استفاده می کرد و باعث آزار و اذیت م میشد اونقدر توی تجزیه تحلیل اسم مقدم بودم که متوجه نشدم کی موضوع بحثشون رسید به نورا رضوانی که من باشمالبته پر واضح بود کی پای منو وسط کشید متوجه جمله مقدم نشدم اما مهرباب با لحن محکمی گفت: تو مشکلک بانورا چیه؟

من مشکل شخصی با اون ندارم ...فقط دارم میگم - چرا به اون اعتماد کردین اونم وقتی میدونیم ازمون ... دزدی کرده

... دزدی در کار نبوده یک سوء تفاهمه - سوء تفاهمتو که نبودی من خودم از استوار - شنیدم تمام اطلاعات توی لپتا پبهراد رو خالی کردهو در رفته ...استوار بیخود کرده که چنین چیزی رو گفته _ من به استوار کار ندارم تازه دقیقا فرداش فرشهای - . انبار گم شد

بهراد با یه لحن خشن تر که منو یاد روزایی که توی کلانتری و دادسرا بودیم میانداخت گفت: تو نمیخواه

.. برای من ادای باهوشا رو در بیاری
با خودت چی فکر کردی که من آنقدر ساده و ابله ام که به هرکسی اعتماد کنم....
به رضوانم کاری نداشته

باش.

منظورت اینه که به من ربطی نداره! داری بهم -!توهین می کنی حواست هست؟

به تو واقعا مربوط نیست اما توهین نکردم حالا _

...دوست داری توهین حساب ش کنی، خوددانی نفس حرصی مقدم به گوشم

رسید با یه لحن گلهمند ...و ناراحتی گفت :من براتون نگرانم

ما ننه داری م تو جوش مارو نزن _

گوشی بهرادزنگ خورد و بلند شد و به طرف سالن رفت

تو جام جابه جا شدم بدنم از نشستن روی زمین خشک شده بود صدای مقدم باعث

شد ثابت سر جان بشینم تا یک کلمه از حرف هاشو از دست ندم.... با ... حرص

و غضب گفت :بهراد واقعا بی ادب مهرباب با صدای بی خیال گفت: تو کاراش

دخالت

....نکن.... تا حالا چند بار بهت تذکر داده

:با صدای آرومی که ولوم شو پایین تر آورد گفت برام مهم نیست بهراد چه

غلطی میکنه من نگران توام ...یه کاری کن این دختره ی نکبت گورشو از ..

شرکت گم کنه

نورا که کاری با تو نداره چرا بهش بی احترامی می - ...کنی

!!! جالبه نورا -

! !!برای بهراد رضوان اما برای تو نورابهراذ باهاش لج اما تو هواشو داری ،می

رسونیش، ازش دفاع می کنی، نکنه خبریه بگو حداقل من

... خودمو علاف نکنم

صدای پوف بلند مهراب میا مهراب و نمیدونم اما من واقعا از حرفاش خجالت کشیدم

مهراب مهربون و با شخصیت ترین مردی بود که من دیده بودم و با وجود مرد بودنش دوشش داشتم اما حتی یه بارم چیزی که مقدم گفت به سرم نزد و

.... میدونستم که برای اونم همینه

منو نمیشناخت و قابل قبول بود که در مورد قضاوت کنه اما با چند ساعت کنار مهراب بودن می

...تونی بفهمی چه شخصیت بزرگی داره

صدای مهراب اجازه نداد بیشتر توی سرم ازش دفاع کنم.

- این حرفات یعنی چی؟...من بیست سال از اون

!! بزرگترم.... جای دخترمه

شیه باباها که نیستی.... یاشاید از نظر اون یه-

پسر چهل ساله مجرد پولدار، خوشتیپشوگردی !!

... لب می گزم شیطونه می گفت پاشم دهنشو پاره کنم

....این یه طرز فکر مریضه-

- ...ازش دفاع نکن لطفا

مهراب با صدای بلند تریکه نشون می داد واقعا عصبانیه گفت: توی صورتم نگاه می کنی بهم توهین می کنی از نظر تو من یه عوضی هوس بازم که به یه دختر بچه چشم داره وبا یکم توجه میخواد مخش ... رو بزنهمنظورم این نبود-

■ منظورم هرچی بود فهمیدم توی سرت چی!...میگذره
!....مهراب جان-

بهراد رسید و مقدم جمله ی بعد از جانش رو ادامه نداد..... به این طرف کانتر اومد و بعد از یه نگاه کوتاه به منی که روی زمی ن زانو هامو بغ ل گرفته بودم ...به اون دو تا نگاه کرد و گفت: چیزی شده طول کشید تا مقدم بگه:
چیزی نیست! من میتونم . دستامو بشورم

بهراد با تعجب گفت :الان که سیر شدی؟ با اینکه از حرفهای مقدم عصبانی بودم اما جمله بهراد باعث شد یه لبخند روی لبم بیارم، به جمله اش ده امتیاز مثبت دادم، مقدم که مثل لحظه ورودش توی اوج نبود با من منی گفت: اون موقع حواسم!...نبود

بهراد سری تگون داد متوجه بلند شدنش از روی صندلی بودم، صدای پاشنه های کفشش نزدیک تر میشد انگار داشت داخل آشپزخانه میومد بهراد جلوش ایستاد تو که قصد نداری توی سینک دستاتو بشوری؟ _

صدای شرمنده ی مقدم باعث شد دلم براش بسوزه بیچاره خبر نداشت
مشکل بهراد کثیفی سینک نبود

....وجود من پنهان شده زیر کانتربود

صدای دور شدن مقدم رو از روی پاشنه های کفششبا پارکتها حدس زدم

.. ابروهامو با لا انداختم

... چه پسر تمیزی +

بهراد سرش رو با زاویه ی چهل درجه به طرفمچرخوند و گفت: بله دیگه
....بلند شو تا نیومده از جام بلند شدم با اینکه تجربه زیادی در ارتباط با روی زمین
نشستن داشتم اما بازم دلیل نمیشد که ...راحت بلند بشم یا باهاش مشکلی نداشته
باشم مهراب جای قبلی بهراد قبل از اومدن مقدم نشسته بود و سرش پایین بود وبه
بشقاب مقابلش خیره بود

.....منم نگاهمو ازش گرفتم

بهش حق میدادم ناراحت باشه منم ناراحت و خجالتزدنبودم مقدم بیشعور به هر
دومون بی احترامی کرده....بود

از آشپزخونه بیرون اومدم بهراد به طرف پله ها اشاره کرد

.... اون گوشی منو بیار..

با چشمهای ریز شده نگاهش کردم با خودش چی فکر میکرد که من دختر خالشم
ی اچی؟ وقتی دید از جام تکون نخوردم کلاه هودی که هنوز روی سرم بود را ...
پایین تر کشید تا بینیم زیر کلاه پنهون شد

.... حرف گوش کن-

کلاه رو عقب کشیدم که با سرش دوباره به همون
...جای قبل اشاره کرد و بعدم به مهراب فهمیدم داره منو دنبال نخود سیاه می
فرسته تا چیزی به مهراب بگه پوفی کشیدم تا بفهمه از این کار خوشم نیومد
که اونم به یه ورش حساب کرد و

خیلی بهش اهمیت نداد

کنار پله هایه میز گرد کوچک سفید بود روش یه گلدون طبیعی آنتریوم
قرار داشت با گل‌های سفید گوشه بهراد روی همون میز بود. گوشه را....
برداشتم خواستم برگردم که صدای باز و بسته شدن در سرویس از سمت
راستم اومد چرخیدم و ترسیده به مهراب و بهراد که اونا هم داشتن نگاهم
میکردن

،نگاه کردم حتی اگر یکسان ت جلوتر م یرفت مقدم

... منو میدید

زود تر از همه ما بهراد به خودش اومدو به طرفم
قدم برداشت، بهم رسید جوری ایستاد که هرکی پشتسرش بود من و نمیدید با
همون دست چپش به طرف پله‌ها هلم داد و منم بی حرف راه افتادم، اون سه پله را
بالا رفته به راهرو که رسیدم در اولین اتاقی که سر راهمان بود رو باز کرد و منو هل
داد داخل، صدای مقدم اومد چیزی شده بهراد...؟-

بهراد نه محکمی گفت و خودش هم پشت سرم داخل اومد، صدای آروم وزوز
مانند مقدم اومد که از مهراب پرسید: بهراد نمیره خونه خودش؟ جواب مهراب
و نشنیدم اما مقدم کوتاه نیومد !!.... یعنی چی؟ نگو که میخواد اینجا بمونه -
پوزخند صدادار بهراد توجه منو به خودش جلب کرد گوشای اونم به تیزی من
بود و از من هم به در نزدیکتر بود، در رو بست و دستشو به طرف من .. دراز کرد
سوالی نگاهش کردم

...گوشی رو بده-

به دستام که گوشی بهراد بینشون بود نگاه کردم و به خودم اومدم و گوشیشو به
دستش دادم با هموندست چپ گوشی رو گرفت و با اثر انگشت بازش کرد وارد اپ
مسی ج شد تند تند متنی رو تایپ کرد

هر دو با فاصله ی نیم متر از هم ایستاده بودیم مسیج رو که سند زد از کنارم
گذشت و روی تخت یک نفره اتاق نشست، هنوز کفش پاش بود، کفشاشو در آورد
روی تخت دراز کشید و جواربای سفیدو تمیزش رو به رخم کشید پسربه شدت
شلخته ای بود اما به

بهداشتش اهمیت میداد.

موقع دراز کشیدنش یه کم صورتش در هم شد اما سریع به خودش اومد با
همون یه دست مشغول گوشیش شد

جوری رفتار می کرد انگار از وقتی پا توی این اتاق که درست مثل اتاق من بود
، گذاشتیم، من ناپدید شدم و .دیگه وجود ندارم

یه چند ثانیه گذشت به دیوار کنار تکیه دادم و دستامو چلیپا کردم و دور تا دور اتاق رو از نظر گذروندم به جز همون سرویس خواب یه نفره هیچ... چیز دیگه ای توی اتاق وجود نداشت بهرا د آخی گفت و کمی خودش رو روی تخت بالا کشید و صورتش تو هم رفت ناخودآگاه دهنمو باز کردم تا حالا چیزی در مورد چوب خدا شنیدی؟ + از بالای گوشیش بهم نگاه کرد به دستش اشاره کردم

.... این همون چوب خداست + گوشیشو پایین آورد

!مگه تو خدا رو میشناسی؟ _حالت صورتم و حفظ کردم چون حس کردم یه جنگ

.... لفظی سخت در پیش دارم

اگه می شناسی که وای به حالت... چون وقتی _ چوبش به تو بخوره فکر نکنم چیزی ازت بمونه منظورش به آبرویی بود که ازش بردم و درعی که گفتم اجبار کنارهم قرار گرفتنمونه و من این و خیلی خوب فهمیدم. هر چی سعی کردم باهمون حالت طلبکارم خیره اش بمونم نشد

سریع سرم به صورت خودکار با یه شرم درونی پایین افتاد. من نمیدونستم تکلیفم با خودم و بهراد چیه گاهی بهش حق میدادم اونو بی گناه می دونستم و.

گاهی همه چی ز رو حق خودم میدونستم و اونو ... گناهکار اصل ی
از اینکه اون شب باهات خوابیدم هزار بار خودمو _ لعنت کردم
سرمو بلند کردم به اونکه اخم داشت و به جایی غیر از جایی که من ایستاده
بودم خیره بود و حرف میزد نگاه کردم
این که میگم هزار بار الکی نیست حتی شاید بیشتر_هم شده باشه من ازت
متنفرم اما در عین حال بهتحق میدم تو هم ازم متنفر باشی
....چون حس می کنم خیلی اشتباه کردم، خط ا کردم من با دختری خوابیدم که
اونشب خودش نبود یا برای موندن کنارم باید انقدر میخورد تا تو حال خودش
نباشه ... که نفهمه میخواد با خودش چیکار .کنه
تو می خواستی که من باهات بخوابم ای ن خواستن مثل اجبار بود برات ! تو نم ی
خواستی اما انگار باید این کارو میکردی...!چرا ؟
با چراش اشکم چکید با یادآوری اون شب شونه هام خم شد و بیشتر تو خودم
مچاله شدم من هرچقدر خورده بودم بازم باعث نشد نفهمم داره چه اتفاقی
میوفته،
بهراد نگاه پرسشی شو ازم نگرفت وقتی دید قرار
نیست دهنمو باز کنم پرسید
چی باعث شد چنین زندگی رو انتخاب کنی و _ یکی دیگه رو هم مثل
من بکشی توش؟

بازم سکوت و یه قطره اشک دیگه جوابش شد از همون روز اول فهمیدم پا گذاشتم توی یه بازی _ کثیف ... اول خیال کردم برای پول اما الان چندماه گذشته تو شدی یه ابدارچی تو شرکتم وی ه خدمتکار

.. تو خونم

با حرص و خشم و بغض و یه صدایی که می لرزید گفتم من خدمتکارت نیستم + لب هاش کش اومد... نفهمیدم لبخند زد یا پوزخند، یا اینکه خوش باوریم رو به تمسخر گرفت. خنده اش هر

معنی که میداد در نهایت گف ت

من آدم شناس خوبیم و میدونم تو دختر خوب _ نیستی؟

یه پوزخند دیگه میزنه و که شبیه قبلی نامفهوم نیست

دقیقا معنی همون پوزخنده و ادامه میده دختر خوبی نیستی اما اونقدر بدهم نیستی که _ بخوای دو تا مون این زندگی ... رو ادامه بدیم . من . میتونم کمکت کنم اگر بدونم کسی داره اذیت میکنه نگاهمو از ش دزدیدم صداها ی توی سرم آنقدر زیاد بود که دلم جیغ کشیدن می خواست احساس درونم می خواست تا همه چیز و بهش بگم چون بهراد که برای با من بودن به خواست خودم هزاران بار خودش رو لعنت کرده، درک میکنه من چقدر درد کشیدم

منطقم می گفت اون هیچ وقت مقابل برادرش نمی ... ایسته، اونم برادری که مثل بچه اش بزرگش کرده پس اونقدر خرنباش و دهنتو ببند

ضربه ی ارومی به درمیخوره ومهراب دروباز میکنهسرمو بیشتر پایین میگیرم
تامتوجه اشکای رویصورتتم نشه
رفت ؟_

این سوال بهراد از مهراب بود آره...مسیجاتو دید
بهش برخور د- بهراد از روی تخت بلندش د

غصه نخور پسرم اون با چهارتا کلمه من دست از- سر تو برنمیداره ،به قول
قدیمی ها سریش ترازاین حرفاست
!راجب دیگران قضاوت نکن-

سیستم این بشرجوریه که بخوای هم نمی تونی-...قضاوت نکنی

دیگه الان یه بچه دوسالههممیدونه جایی میخواد بره یه خبر بده ،ما به درک خودش
پشت درنمونه بی حوصله از بحث شون درمورد مقدم باهمون سرپایین افتاده می
خوان از کنار مهرابی که جلوی در وایستاده بگذرم که دستمو میگیر ه بابت حرفای
نازنین معذرت میخوام- سری تکنون میدم به حرفاس اهمیت نده- نمیدم +

پس لطفا ناراحت نباش- باشه +

این باشه هم برای خلاصی از دست مهراب بود هاینکه من تو ی شرایطی بود م که
خیلی حرف ا وقضاوتهای موجود ی مثل مقدم اهمیت نداشتوبه چشم نمیامدوچه
مهراب ازم می خواست چه نمی خواست خیلی بهش فکر نمی کردم
از اتاق بیرون اومدم ولی باعث نشد جمل ه ی بهراد مگه مقدم چی گفته که
تومعذرت خواهی « که پرسید نشنوم. » کردی

دیگه خونه مهرباب نمی مون م به طرف واحد بهراد میرم پشت در که میرسمتازه
 بادم میاد که کلیدی که همین امروز صاحبش شدم پیشم نیست و برای داخل رفتن
 به بهراد نیاز دارم. یکم این پا واون پا میکنم تا شاید بهراد خودش بیادومن
 سراغش نرم که بی فایده

است و وادارمیشم برگردم

در خونه ی مهرباب رو نبسته بودم و کمی درو باز میکنم و که باشنیدن حرفای
 بهرادتوی همون حالت نیمه باز نگهش می دارم

من بهت ثابت می کنم که داره همه مون روبازی- میده

اگه خلافتش ثابت شد چی؟-

تو وکیل و باید بیشتر از من بهش مشکوک باشی-... من وکیل و براساس
 چیزی که دیدم حرف میزنم- بیا یکم صبر کنیم من رو حرفم هستم و کوتاه
 نیام- اگر خلافتش ثابت شد من نوکرتم هستم اما اگر حقبا من بود تو دیگه حق
 دل سوزندن و گذشت روانداری

سکوت مهرباب طولانی شد اما در نهایت قبول کرد. دستم از روی دستگیره در پایین
 افتاد... پس منظورش از همه ی حرفایی که زده بود، همه ی کارهای که کرده! بود
 ، فریب دادن و حرف کشیدن از من بود

...این همه تغییری ریهویش

!...آروم شدنش... حرفاش

بهم گفت دختر بدی ام اما نه خیلی ب د
 ! گفت کمکم میکنه اگه بفهم ه کسی داره اذیتم میکنه
 ...لعنت بهش
 اون یه دروغگوی عوضی ولی حرفه ای ...من چقدر احمق وساده بودم که خیال می
 کردم روی خودشو
 حرفاش حساب کرد
 بغضم باشدت بیشتری سد راه گلوم شد ولی اجازه ندادم بشکنه! چندتا نفس
 عمیق کشیدم ،به عقب برگشتم وبه درخونه چوپان درغگو تکیه دادم تا از
 نقشه کشیدن برای من فارغ بشه وخودش بیاد
 ...یه پوزخند به خیال خام خودم زدم
 من با سرعت خونه مهراب رو ترک کردم تا برم
 .بشینم به حرفای اون فکرکن م
 ...به پیشنهاد کمکش...! اما زهی خیال باطل
 از خودموسادگیم حالم بهم خوردو خاک بر سرم که با
 .دوتا جمله ی اون اون نرم شدم وسط خوددرگیری هام بهراد
 بیرون اومد
 کتش روی ساعد دست سالمش بود وگوش وسویچش
 ...هم توی همون دست
 :با تعجب به من تکیه داده به درنگاه کردو پرسید چرا اینجا واستادی؟_

آب دهنمو قورت دادم وبا لحن عادی گفتم: کلید نداشتم . چیزی نگفت و درو باز کرد و جلوتر از من داخلی رفت با یه مکث چند ثانیه داخل رفتم وبا خودم گفتم چطوری میتونه انقدر تو نقشش فرو بره و طبیعی رفتار کنه و اصلا نگران نباشه من هم ه ی حرفاش رو شنیدم مقصدم اتاقی بود که توی این خونه داشتم. پله هارو بالا رفتم که گفتم

من فردا نمیرم شرکت ...اگر بخوای توهم میتونی۔ نری

به طرفش چرخیدم دقیق به صورتش نگاه کردم دستم روی نرده های استیل و براق کنار پله بود و اون .متوجه فشار ی که بهش وارد می کردم نمی شد جوری عادی و طبیعی حرف میزد که دچار شک شدم

نکنه من همه چیزو اشتباه شنیدم. نمی دونستم قصدش چی بود، داش ت بهم لطف می کرد یانه همه اینا نقشه است تا بهم اطلاع بده نیست و من دستم برای فکرای احتمالی که خیال میکرد دارم بازه

مغزم قفل کرده بود و خیلی خوب نمی تونستم اوضاع رو بسنجم شاید چون طرفم بهراد بود که به هیچ عنوان نمیتونستی پیش بینیش کنییا رفتار شو حدس ...بزنی

: هر دوم منتظر به هم نگاه میکردیم در آخر گفتم خونه حوصلم سر میره +

سر تکنون داد

باشه با تاکسی یا اسنپ برو۔

از کیف پول ش چندتا تراول درآورد وروی کنسول گذاشت .به تک تک رفتاراش نگاه می کردم واز

...درون درحال فروپاشی بودم

حال عجیبی داشتم که برای خودمم جدیدو غیرقابل درک بود.درک اتفاق هایی که توی این لحظه می

...افتادبرام سخت ونامفهوم بو د

دهنم خشک بود اما به صورت غریزی آب دهنمو قورت دادم ودیگه نایستادم بینم

قراره چه حرف دیگه ای بزنه و به طرف اتاقم رفتم مقابل آینه ایستادم و به چشمام خیره شدم. چراناراحتم و احساس خفگی میکنم مگه همه ی عمرموبایه مشتم ادم دورو و فریبکار زندگی نکردم؟! مگهکنار آدم هایی که هیچ وقت خودشون نبودن بزرگنشدم!؟

پس چرا الان انقدر حالم خرابه...؟

چون اون تنها کسیه که امشب به رو راستیش ... اعتراف کردی

:سرمو تکون دادم و بلند با خودم گفتم

مهم نیست پس بیخیال ش و...اون اولین نفری که + دروغ میگه نیست و قرارم نیست آخری باشه... دنیا پر از آدم های ه که دروغ میگن اما انتظار دارند

.. راست بشنون مثل خودت

...پس این بچه بازی ها رو تمومش کن

--
به تراول های ی که گذاشته بود دست نزددم و به حرفش هم که ازم خواسته بود با
تاکسی برم اهمیت ندادم صبح یک ساعت زودتر بیرون زدم تا بتونم کمی پیاده ...برم
سر ساعت چهار هم از شرکت بیرون اومدم و حتی به ملیکا که ازم خواسته بو د
منتظر بمون هم توجه ...نکردم

بهراد امروز شرکت نیومد من دلم نمیخواست بدونم کجاست و از ملیکا هم
سراغشو نگرفتم

...مهراب هم تا ظهر شرکت بود و اونم بعدش رفتاز کنار فروشگاه لوازم
خانگی گذشتم و به ساعتی. که جلوی چشمم بود نگاه کردم ۴:۴۵ بودمتوجه
همو ن ماشین دوست نداشتمی که هر روز
. دنبالم میومد بودم

با یه تصمیم ناگهانی به طرفش رفتم به شیشه عقب ضربهدم انتظار داشتم
شیشه رو پایین بده اما ...برخلاف انتظارم درو باز کرد و پیاده شد

چی از جونم میخوای؟! + فقط می خوام باهات
حرف بزnm-

که چی بش ه من حتی میبینمت هم حالم ازت بد + ...میشه
بذار منم از خودم دفاع کنم -

یه عوضی چه دفاعی از خودش می تونه بکنه ؟+

:اخماش توی هم رفت و گفت

شاید من آدم خوبی نباشم اما الهه هم دختر پیغمبر - نیست... اونا هرچی که خواستند توی این چند سال از من به تو بد گفتن از منی که نبودم تا راست و دروغ شون رو روشن کنم... بهت حق میدم چون این خانواده رو میشناسم که چه جور آدم هایی هستن و چه شخصیت هایی دارن... اما به من اجازه بده از

...خودم دفاع کنم

پوزخندی به همه روضه خونی هاش زد م

دورم پر از یه مشت آدم مزخرف و دروغگو و طلبکار بود که همشون

بدون درنگ حق رو به

...خودشون میدن

چقدر ناامیدکننده است که آدمهای زندگی من آدم

...نبودند... جز مامان الهه

این صدای توی سرم بود اما با خودم که نمی تونستم توی رودربایستی باشم مامان

الهه هم خیلی چیزا رو ازم مخفی کرد اگه عزیز حقیقت رو نمی گفت اونم

...هیچ وقت حرفی نمیزد

...با صدای مرد روبروم از فکر بیرون میام

...نیم ساعت بهم وقت بده تا حرف بزیم - سرمو تگون میدم که باعث میشه نفس راحتی بکشی و یه لبخند به پهنای صورتش بزنی به ماشینش اشاره میکنه و بیحرف سوار میشم از دادن این فرصت

...بهش راضی نبودم

اما از ندونستن خسته بودم اون باید به همه سوالاتم

...جواب م یداد به همشون

منو به رستوران شیک برد و سعی کرد بهم بفهمونه براش مهمم، عکس العملم در مقابل تمام رفتاراش سکوت بود چرا اون خیال می کرد من با اومدن به یه رستوران شیک که غذاها ی گرون قیمتی داره کوتاهمییام اگه این واقعا طرز تفکر اون بود واقعا براش...متاسفم

چون قبل از اون من با پسرای زیادی توی همچین

. مکا نهایی حضور داشتم

خیلی قبل تر ها هم فهمیده بودم اینجور جاها هیچ...لذتی برام نداره

منو رو به طرفم گرفت هر چی می خوری سفارش بده مستقیم به چشاش خیره شدم تا بفهمه هرکسی میخواد

.باشه، من با هیچکس شوخی ندارم الان ده دقیقه از نیم ساعت

گذشته + لبخند روی لبش جمع شد روبه گارسونی که با تبلتش کنار

مون ایستاده بود به سلیقه خودش سفارش داد

برام جای تعجب داشت چطور اینقدر خونسرد جلوش نشستم...میخوای از بهراد
انتقام بگیری؟! انتقام چی رو!؟

کدوم یکیشون غیرقابل بخشش تره ...؟ مردی که بعد از بیست سال ادعای
پدری میکنه یا مردی که خودمو توی زندگیش راه دادم و ازش انتظار دروغ
ندارم...!؟

گارسون که رفت دستاشو روی میز روی هم قرار داد

و گفت

■ ...الهه گاهی می اومد سراغم، بهم سر می زد

ابروهام بالا میپره برای اینکه فکر نکنه خیلی

زرنکه و رو به روش یه احمق نشسته گفتم برای چی می اومد ؟ با یه مرد
زن دار چی کار + داشت؟

■ این سوالو باید از اون می پرسیدی

...پرسیدم الان می خوام از تو جوابش رو بشنوم + نگاهم کرد واقعا انتظار

نداشت چنین چیزی ازش. پپرسم به عنوان پد رمن حسابی ناامیدم کرد هربار به
یه بهونه ای میومد -

...پوزخندی میزنم

...می اومد تا ازت پپرسه نامزدش کجاس + حالا اون بود که پوزخند

زد

...پس در مورد مهراب همه چیز و بهت گفته - قلبم یه لحظه ایست کرد
و دوباره شروع بهزدن کرد اونم نه توی سینه ام و سر جای خودش ، توی دهنم
میزد

!...مهراب خرس مهربون من
اون همون نامزد مامان بود که مامان هر بار که برام ...لالایی میخوند به خاطر اون
اشک میریخت

...چرا به ذهن خودم نرسید از جا بلند شد م
نورا جان اجازه بده حرف بزنم میدونم همه اینا نقشه -مهراب و بهراده تا از من
انتقام بگیرن و گر نه اینهمه دختر چرا باید تو الان تو خونه بهراد باشی اوناتو رو
اذیت میکنن میخوان به وسیله تو دست بزارن بیخ گلوی من تا به خواسته های نابجا
شون عمل
...کنم

من می رفتم اونم پشت سرم میومد و حرف میزد هم
...میفهمیدم چی میگه هم نه
از رستوران بیرون زدم و برای اولین تاکسی دست تکون دادم و سعی کرد مانع
بسته شدن در بشه اما در و محکم کشیدم و آدرس و به راننده دادم به پشتی .
صندلی تکیه دادم

!...واقعا چرا نفهمیدم

مهراب گفته بود با پسر خاله اش مشکل داره ماما گفت می رفته سراغ یکی از اقوامشون تا از نامزد بی معرفتش خبر بگیره

مهراب هم گفته بود نامزدش ترکش کرده مادرم بارها و بارها به خاطر مردی که نمی شناختم اشک ریخته ... بود

مهراب هیچ وقت بعد از نامزدش نتونسته بود کسی

.... رو دوست داشته باشه

...قطره اشکم پایین چکید آخ مامانم

مامانم ۲۰ سال منتظر برگشتن مهراب بود تا

...سوالاش را ارزش پیرسه

پیرسه چرا بی خداحافظی گذاشته رفته سرمو به بالش فشردم وقتی برگشتم

بهراد هنوز نیومده بود و من بیتوجهه وسواس آزاردهنده ام . لباسامو عوض کردم خودمو زیر پتو پنهان کردم صدای حرف زدن آرومشون گاهی میومد

حالا ذهنم ...درگیر مادرم بود

...مادرم و مهراب

گاهی با خودم می گفتم شاید من اشتباه متوجه شدم و مادرم هیچ ربطی به مهراب نداره اما خیلی زود این ...نظریه رد می شد چون این همه شباهت اتفاقی نبود از همه بدتر چیزی که مثل خوره در حال خوردن مغزم بود این بود که میعاد و بهراد

پسر عموهای مهرباب بودند و اگر مهرباب نامزد قبلی مامان باشه... اصلا خوب نیست

خوب نبود چون همه چیز به طرز وحشتناکی و بدی... به هم گره می خورد
ضربه ای به در خورد و من ندیده مطمئن بودم مهرباب اون تنها کسی بود که
نمیتونست بیتوجه از

.... کنار اطرافیاناش بگذره

براش مهم بود که من چه حالی دارم منی که همسر

... نفرت انگیزه پسر عموشم

با وجود علاقه ی زیادش به پسر عموش و هم

مخالف کارمن بود اما هوام رو داشت و بهم توجه میکرد و همین لحظه پیش
خودم اعتراف کردم دوشش دارم... نه به اندازه مامان اما به اندازه... رادمان
خوبم دوشش دارم

■ ...نورا

اولش خواستم جواب ندم ولی نظرم عوض شد و از جا بلند شدم و در و به روش
باز کردن تنها جلوی در اتاق ایستاده بود کمی به سرم زاویه دادم تا به راهرو دیده
خوبی داشته باشم هیچ کس دیگه ای جز مهرباب نبود واقعا چرا انتظار داشتم
اون بیرون منتظرم... باشه رو به راه نیستی -

دقیق تر از همیشه نگاهش میکنم و ناخودآگاه به ذهنم میرسه اگه واقعا
نامزد مامان باشه و نامردیشون به هم نمیخورد شاید الان اون پدرم... بود

بغض به گلوم فشار میاره چشمام از اشک تار...میشه

■ ...چیزی شده دختر خوب... من میتونم کمکت کنم...؟ کاش زندگی مامان جور دیگری
رقم می خورد تا یه

...نورای پر از عقده و گناه شکل نم یگرفت دست
...هیچی ارزش این همه ناراحتی رو نداره-نمیتونی درکم کنی +

■ چون از هیچی خبر ندارم

■ ...بگو تا بتونم درکت کنم

...فقط یکم میزون نیستم چی ز مهمی نیست+ صدای بهراد توجه هر دو مون
رو به خودش جلب کرد.

اگه فیلم هندی تون تموم شد بیاین شام کوفت _ ...کنید

لحنش خشن و عصبی بود مهرباب شونه ای بالا

...انداخت و یه چشمک تحویل داد

پشت مهرباب به طرف بهراد بود چشمکی زد و با: صدای آروم و زمزمه
مانندی گفت امروز خیلی سگ شده -

اما بهراد صداشو شنیدم و گفت

اگه نمیخواید گازتون بگیرم جلوی چشمم آفتابی _ ...نشید

بعد چرخید و رفت مشخص بود عصبیه چیزی که بیشتر وقتا بود برخلاف
چیزی که بهراد از ما خواسته بود که جلوش آفتابی نشینم هر دو دقیقا

...جلوش پشت میز غذاخوری نشستیم

غذا از بیرون گرفته بودن بهراد به صورت شلخته و نامرتبی اونا رو روی میز
چیده و دلستر و ماست و

...قاشق چنگال هم قرار داده بود

اخمی به هر دومون کرد و شروع به خوردن غذا کردم مثل بیشتر وقتها اشتها
نداشتم و فقط کمی خوردن زودتر از بقیه کنار کشیدم آشپزخونه نامرتب بود این
برای منی که این وضع عصبیم میکرد آزاردهنده بود از پشت میز بلند شدم و
شروع به جمع و جور کردن کردم.

ظرف های کثیف رو توی ماشین گذاشتم و با یه دستمال اسپری تمیز کننده
سطوح مشغول تمیز کردن روی کابینتها شدم

خوبیه آشپزخونه ی بهراد این بود که هیچ کابینتی...دستگیره نداشت و تمیز
کردنشون راحتتر بود غذا تو تموم میکردی - سیر شد م +

نمیخواه خودتو اذیت کنی فردا زنگ میزنیم شرکت - خدماتی یکی رو بفرستن
اینجا رو تمیز کنه اگه قراره این کثیفی تا فردا ادامه داشته باشه من + ...وعده
بعدی غدام رو هم حذف می کنم

خوبه که به تمیزی اهمیت میدی اما زیادش بهت - .آسیب میزنه شونه ای
بالا انداختمتا حالا که آسیب نزده +

جز وقتی که توی خودم احساس خودخوری نگرانیو آشفتگی دارم
مهراب هم بع د از تمام کردن غذا بلند شد و شروع به جمع و جور کردن میز کرد
ظرف های غذا رو توی . سطل زباله انداخت

بهراد بی توجه به ما دو نفر بلند شد و بیرون رفت مهراب طی ر و برداشت و
شروع به کشیدنش کف . آشپزخونه کرد من انجام ش میدم + یعنی من خوب
انجام نمیدم - نه منظورم این نبود +

■ پس من به کارم ادامه میدم چون تو خدمتکار این . ابوالهول نیستی

لبخند زدم مهراب سرگرم کارش بود و با دقت

. زیادی داشت کارشو انجام میداد

...میتونم یه سوالی ازت بپرسم؟ یه سوال شخصی +

:سرش را بلند کرد با لبخند همیشگی روی لبش گفت دو تا پیرس -

گفتی نامزدیت چرا به هم خورد +

طی و کنار گذاشت صندلی رو بیرون کشید با لبخند :گفت

■ ...نگفتم

.سرمو پایین انداختم

داستانش مفصله...خسته نمیشی از شنیدنش؟ -

سری به چپ و راست تکون دادم

پدرم و عمویم و پسرخاله من که همون پدر -

.شاهی ن ... دوستای صمیمی بودن

!...پسر خالت چطوری دوست پدرت بود + مادرم یه جورایی زنگوله پای تابوت پدر مادرش - بوده... دختر ناز پرورده و ته تغاری خانواده

. رستمی... که پدرم عاشقش میشه

وارد زندگی پدر و مادرم نمیشم چون هیچ چیز قشنگی توش نبود جز عشقی که پدرم اوایل به ...همسرش داشت که به مرور کم رنگ شد از پسر خالم میگفتم، عموم (پدر بهراد) به خواسته همسرش که زندگی توی ایران رودوست نداشت از ایران میرند و تمام زمینها و املاکی که اینجا براش ارث رسیده بود و میسپره به برادرش که پدر من باشه... پدرم به عنوان یه مرد کارخان هدار سرش شلوغ بوده... شهرام پدر شاهین میاد به پدرم پیشنهاد میده با زمین ها و املاکی که بی استفاده مونده شروع به ساخت و ساز کنن، پدرم با برادرش موضوع رو درمیان میذاره

اونا هم بر اساس اعتماد بیجا شون پیشنهاد شهرام رو قبول م یکنند... سال اول خیلی اوضاع خوب پیشمیره پول گنده ای که سهم پدرم و عموم میشه سوسوشون میکنه، دیگه بدون هیچ احتمالی زمینارودر اختیار شهرام میذارن .پدرم سرگرم کارخونه اش

بود و عموم هم بر اساس حرف های شهرام روی پولی که قراره شهرام براش از فروش ساختمانهای بفرسته یه سرمای هگذاری بزرگ میکنه

ساختمونا دیر به فروش میره خونه و خیلی چیزهای ...دیگه رو گروی بانک میکنه
و به جاش وام میگیره این همزمان میشه با فاسد شدن محصولات یهویی کارخانه
بابام... ما در عرض چند روز ورشکست ...میشیم

سهام دارای کارخانه پدرم رو مقصر میدونستد پدرم - هم برای اینکه توی
دردسر نیوفته تصمیم میگیره فرار کنه... قصدش خوردن مال کسی نبود فقط از
توی زندان افتادن می ترسیده بنابراین یه وکالت تام به شهرام میده تا هر چی که
براش مونده بفروشه و سهم طلبکارا و حقوق کارگر رو بده و باقی پولو هم که کم
هم نبوده رو هم براشب فرسته

این دقیقا همزمان شده با دوره نامزدی من یه نیمه شب پدرم از خواب بیدارم
کرد و گفت تو دردسر

افتادیم برای چند روزی باید از تهران بری م ،مرد قویمثل پدرم از ترس می لرزی د
چون بهش گفته بودندچند نفر مسموم شدن و مردن ،فرصت اطلاع دادن
نداشتم وقتی به خودم اومدم دیدم ایران را ترک کردیمپدرم هر روز با شهرام
تماس میگرفت و میگفت اوضاع اصلا خوب نیست

عموم از هیچی خبر نداشت و بابام جرأت نداشت بهش خبر بده اوضاع خیلی
بدی بود میتون م قسم بخورم توی بیداری و توی حالت هوشیاری کابوس می
دیدیم مادرم هر روز پدرمو بی عرضه احمق خطاب میکرد پدرم دست رو زنی که
دوست داشت بلند میکرد من یه بخش از مغزم از رفتارهای این دو نفر در حال

انفجار بود و بخشش آشوب خیال دختری که نمیدونستم بعد از رفتنم چیکار میکنه

جلو رفتم و کنارش نشستم صورت مهراب حسابی در هم بود متاسفم +
نگاه هم نکرد و به حرفم هم توجهی نکرد گفت: دو هفته توی بدترین جای
ترکیه ساکن بودیم و با تنها کسی که در ارتباط بودیم شهرام بود که هربارته
دلمون رو خالی میکرد

عمو خبردار شد و اومد ترکیه دنبال ما اونم حالش مثل بابا خراب بود شهرام
جوری وسوسه شون کرده بود که اونا چشم بسته رو زندگیشون بازی کردند برای
رفتن باهاشون امتناع میکردم و میخواستم هر جوری شده برگردم تا بهش بگم
اوضاعمون خوب نبود اما نشد مثل یه بچه بی دست و پا شده بودم که
اختیارم دست بزرگترها بود. اوضاعمون تویی تورنتو بدتر شد عمو نتونست وام
شون رو به بانک پرداخت کنه بانک هرچی که داشتن رو ازشون گرفت و این
باعث سخته کردن عمو و مرگش شد پدرم به شدت
افسرده شد و مادرم تحمل این وضع براش سخت بود

اصلا نم سعی نمی کرد به خاطر من خودداری باشه و تو

هر شرایطی نارضایتش رو نشون میداد

خانواده اش براش پول فرستادن اون یه خونه گرفت و همه مون توی یه خونه داغون
۴۰ متری زندگی می کردیم مادر بهراد که چند ماهی بود از پدرش جدا شده بود

سراغش اومد اما بهراد لجباز حتی حاضر نشد باهاش حرف بزنه یه بچه ده ساله بیشتر نبود اما خیلی غیر قاب ل تحمل بود سارا مادر بهراد میعاد رو با خودش برد اما اونم زیادی وابسته به بهراد بود یکی دو ماه جهنمی را پشت سر گذاشتیم و به سختی از پس خورد و خوراک مون بر می اومدیم. مامانم یه جا کار می کرد منم یه کار پاره وقت توی یه

رستوران داشتم ظرف میشستم یکم پول و غذا میگرفتم پدرم مثل یه تیکه گوشت یه گوشه نشسته بود. هیچ حرفی یا کاری نمیکرد

سرتو درد نیارم ما وقتی واسه غصه خوردن گریهکردن و حتی عزاداری نداشتیم چون باید برای زنده موندن و غذا خوردن کار میکردیم اوضاع بد مون خیلی طول نکشید و مایه شانس بزرگ آوردیم عمو توی یه شرکت کوچک سرمایهگذاری کرده بود و وقتی این شرکت رشد میکنه به ما اطلاع می دهند ما تونستیم یه زندگی عادی را شروع کنیم اینکه میگم ... خیال نکن منظورم زندگی خوب و ایده آل قبل ما فقط از دست و پا زدن برای زنده موندن خلاص شده بودیم، تا اوضاع روبراه شد پنج ماه دیگه هم گذشت پدرم کمی روبراه شد و من تونستم به سختی برگردم ایران مادرم مخالف شدید برگشتنم بود و من بی خبر برگشتم خیلی طول کشید تا تونستم پیدااشون کنم چون آدرسشون عوض شده بود اما پدرش رو پیدا کردم .

یه لبخند دردناک زد و ادامه داد :یکی خوابوند تو گوشم گفت از جلوی چشم ش دور بشم منم زدم زیر گریه و التماسش کردم بذاره بینمش اونم با بیرحمی گفت ازدواج کرده

باور نکردم گفتم دروغ می‌گه منو برد جلوی در خورش همون جا منتظرم
 گذاشت و خودش رفت و
 باهاش بیرون اومد.
 بغض گلوی ش را گرفته و حرفشو قطع کرد
 دیدن شکم برآمدش داغونم کرد خودش بود سفید-برفی من بود مثل همیشه
 پوست سفیدش برق میزد و لب‌های سرخش از اون فاصله ی دور خودنمایی
 ...میکرد

همون جا نشستم و تا دور شدنشون گریه کردم با اینکه سنی نداشتم و اما
 آنقدر نفهم نبودم که نتونم
 شکم بزرگش رو تشخیص بدن لاغرش شکمش رو به خوبی نشون میداد و اون
 چادر سیاه‌هم‌نمی‌تونست پنهونش کنه با خودم می‌گفتم مگه چند ماه گذشته که
 ...اون تونست هم ازدواج کنه هم بچه دار بشه

یعنی من انقدر مهم نبودم.... این فکر و خیلی فکر
 ...های دیگه رو با خودم مرور میکردم یه ماهی رو موندم و گاهی می‌رفتم
 جلوی خورش خیلی اهل بیرون اومدن نبود و بیشتر مادرش بهش سر میزد اما
 برای فهموندن به من که همه چیز واقعیه کافی بود.. بعد از دوماه برگشتم
 ...نفس عمیقی کشید

چرا هیچ وقت فکر نکردی بهش زنگ بزنی؟+

خانواده متعصبی داشت توی خونه خودشون هم تلفن-نداشتند ما همسایه بودیم و آشنایی دیدار هامونهمیشه حضوری بود و هیچ برنامه‌ای برای این..جدایی نداشتیم دلم از غصه اون و مامان داشت میترکید

..تو رو هم ناراحت کردم-

...هنوزم+

لب گزیدم اما در آخر جمله رو کامل کردم هنوزم دوشش

داری...؟!+

یه لبخند زد

دوست داشتن...؟ نمی دونم واقعا... احتمالا الان-چندتا بچه داره و نمی دونم

چیکار میکنه اما بعضی ها وقتی پا میزارن توی دلت میشن یه مهمون...همیشگی

دوست داشتن برای من و اون زیاده... مایه نامزدی کوتاه داشتیم که پر از خاطره

های خوب بود پر از شادی... گاهی با خودم میگم یه شور نوجوانی بود که برام جزو

زیباترین ها محسوب میشه اما الان یه مادر و همسر... منم مردی که بزرگ شده و

دیگه اون بچه نیست

دیگه سراغش نرفتی؟+

چرا...البته بین خودمون باشه چون بهراد مخمو-میخوره اما وقتی برگشتیم

دوباره رفتم سراغش.پیداش نکردمازش عکس نداری؟+

یکم از اون حالت محزون در اومد و گوشه ابروش...رو خاروند

به خدا بیشتر از ۲ تا پرسیدی -

اگه عکسشو نشونم بدی قول میدم دیگه سوال + نپرسم

.سرشو میاره و صداشو پایینتر میاره

.بیا بریم خونه من نشونت میدم -

:همون لحظه بهراد سر رسید و رو به من گفت یه قهوه میتونی برام بری ز یا این

هم جزو وظایفت _ نیست؟

:از جا بلند شد م مهربابو هم بینصیب نگذاشت و گفت قصه شب داری تعریف می

کنی... پاشو برو _ ..خونت

وحشی بودامشب وحشی تر شده بود.خنده داربود اما داشتم به خوب بودنش

عادت میکردم

چته تو... به زور دعوت میکنی به زور بیرون می - ...کنی

...بر پدر اونی که دعوت کرد.... شرتو کم کن _ سه تا فنجان قهوه کنار

هم گذاشتم و از مهرباب: پرسیدم چشه؟ +

خودش جواب داد

..فک کن مریض شدم _

چشم رو هم بستم لعنت بهش

صدای خنده ی مهرباب بیشتر خجالت زده ام کرد وقتی دیدم ساکت خیال کردم

رفته که از مهرباب پرسیدم چشه

نگو هنوز اینجا بوده و برای دقیقه دهنشوبسته بوده. شکرو برداشتم تا توی هر
فنجان یه قاشق بریزم برای من نریز.

توی دلم به ش فحش دادم بریم اونور.

صدای کشیده شدن صندلی روی کف آشپزخونه اومد چه خبره اونور.

...فوتبالو اونجا ببینیم - حوصله

ندارم. بگو از باخت میترسم -

قهوه ها رو توی فنجون ها ریختم و با صدای تخس: و لجبازی و گفت

...عمرای... در خدمون نیستین -

جوجه رو آخر پاییز میشرن -

قهوه ها رو جلوشون گذاشتم و قهوه خودم رو هم برداشتم تا برم بیرون

مهراب ب صدام کردنورا... تو اهل فوتبال نیستی؟... نه خیلی +

■ ...حیف شد

اگه تخمه داشته باشی یه نیمه میتونم همراهیتون +

کنم.

لبخند زد و گفت

■ ..تخمه هم داریم

بی حوصلت ر از اونی بودم که بتونم حتی اندازه یه نیمه کنارشو ن فوتبال ببینم
 پس به خونه بهراد برگشتم و اولین کاری که کردم این بود که لباسامو وسط اتاق
 در بیارم و بدون برداشتن هیچ لباسی پام و ...توی حموم اتاقم بزارم
 قطره های آب از روی پوستم سر میخورد افکارم از یه بخش مغزم به یه بخش
 دیگری انتقال پیدا می کرد و هر ثانیه سوال جدیدی به صد تای قبلی اضافه می شد
 ...دیگه کارم از تاسف و حسرت گذشته بود من بین تموم دست و پا زدن هام
 فهمیدم یه چیزایی رو هرگز نمیشه تغییر داد یه چیزایی مثل اصلاتم رو
 ...و خانواده ای که دارم رو
 ما انتخاب نمی کنیم که فرزند کی باشیم اما جای تاسف داشت که به
 عنوان یک فرزند از وجود
 ...یکیشون خجالت بکشیم
 من هر روز یکی از خصوصیات مردی که مثلاً پدرم بود رو کشف می کردم و این
 واقعا نفرت انگیز بوداون علاوه بر عوضی بودن یه دزد بود و یه دروغ گوی به
 تمام معنا، پکیج کامل یه عوضی رو داشت علاوه بر خراب کردن زندگی مامان الهه
 زندگی خیلی .ها رو نابود کرده بود
 این چیزی نبود که من از زندگی بخوام اما خب جز انتخاب هام نبود که الان خودمو
 ملامت کنم و یه داشته ...ی کاملاً دوست نداشتنی و اجباری بود

شیر آب را بستم و حوله رو دور بدنم پیچوندم پا .بیرون اتاق گذاشتم

...به آینه روی میز آرایش رسیدم مقابلش ایستادم جسم
...نگاهم کن۔

صداش آروم بود و کلمه ها رو بدون هیچ تعجیلی به کار میبرد نفس نفس می
زدم و سرم رو به سختی بالا گرفتم و خیره چشماش شدم حالم خوب نبود و دچار
یه ترس نا شناخته شده بودم اما با این حال می دونستم نگاهش پر از حرفاییه که
من ازش سر در ...نمیآوردم

بحث عشق یا حتی هوس نبود یه چیز شبیه خشم یا
...نفرت

سرشو با زاویه ی مشخصی کج کرد و نگاه
:مرموزش رو از چشمام نگرفت

..من قراره همه چیز رو بفهمم.. به زودی _ فقط صدای باز و بسته
شدن در و شنیدم

.ساعت از دو گذشته بود و من هنوز روی تخت بودم بدنم کار کرده طبیعی شو
انجام می داد اما من بهش بی توجهی می کردم دیشب چند بار کابوس دیدم و هر
بار که با ترس بیدار شدم تا چند ساعت بعدش رو ...گریه کردم

کابوس هایی که بهراد نقش اصلی رو ایفا میکرد من دیشب توی بیداری ترس
وحشتناکی رو احساس کردم و تازه به عمق فاجع های که رادمان خیلی قبل تر به
من داده بود پی بردم... اینکه اگر بهراد واقعا ازم

...بخواد باهاش باشم چیکار میکردم

من که هنوزم با یه لمس معمولی میترسم قرار بود چطوری کنار بیام؟!
اگر انتظارم برای برگشتن میعاد خیلی بیشتر طول می کشید قرار بود چی کار
کنم ؟

...یا اگر هیچ وقت بر نمی گشت چی
سرمو به بالش فشردم یه ناله دردآور از گلوم بیرون. اومد و بین پرزهای پتو و
ملافه تشک پخش شده هنوزم گیج بودم از رفتار بهراد و نمیدونستم هدفشچی بود
برای بار دوم کلیه هام بهم فشار آورد تا از تخت بلند بشم این کار برام سخت و
حوصله سر بر بود، مخصوصا اینکه میدونستم این به خاطر استرس پاهامو به زمین
رسوندم از آینه مقابل به صورتم نگاه کردم رنگ پوستم تیره تر از همیشه بود ،
چشمهای درشتی نداشتم و به خاطر لاغری صورتم و گودی

...زیر چشمم، چشمامو ریز نشون میداد موهام وز و نامرتب دورم بود، لبم
پوسته پوسته و خشک بود و همه این هابه کنار

ناامیدی و ترسی بیشترین چیزی بود که به خوبی
...توی صورت و چشمم مشهود بوند
روی پاهام ایستادم به پیراهن بلندی که دیشب بعد از چند ساعت اشک ریختن
با وسواس انتخاب کردم .خیره شدم

نگاهمو از آینه گرفتم اما طولی نکشید که چشمم به کارت عابر روی میز افتاد
کارتی که شاید دلیل حضور

... بهراد توی اتاقم شد یا بهانه اش

چشم بستم صحنه لحظ های که به طرفم اومد و ازم
...خواست بهش نگاه کنم رو دوره کردم بار اولم نبود که در حالت هوشیاری
مقابلش قرار میگرفتم وقتی توی ویلاش بودم با شجاعت مقابلش ایستادم و ترسم
رو زیر پوستم پنهان کردم. اما دیشب مغزم برای پنهان کردن ترسم فلج شده
بود بار قبل تهدید کرده بود تا باهاش در نیفتم و من با گذشت زمان دقیقا
کاری رو کرده بودم که اون خواسته بود نکنم و دیشب با ترسوندنم بهم
هشدار!... داده بود قراره همه چیز رو بفهمه

حتی اگر به تهدید تو خالی برای ترسوندنم به حساب می آوردمش بازم چقدر طو
ل می کشید تا همه چیزو بفهمه...؟

وقتی از سرویس بیرون اومدم قرار بود به تخت برگردم تا وقتی که
صدای زنگ در توی خونه... نیپیچه

نه من کسی رو داشتم که سراغم بیاد نه بهراد کسی رو داشت که بخواد بهش
سر بزنه

سردرد کمی که حس می کردم خودش رو بیشتر نشون داد از فکر کسی که امکان
داشت بخواد اینجا باشه دلشوره گرفتم... با شک و تردید پشت در ایستادم نه دقیقا
پشتش، چند متر باهاش فاصله داشتم و قرار نبود جلوتر برم زنگچند بار دیگه هم
به صدا در اومد و هر بار با به صدا دراومدن دلشوره ام

...بیشتر میشد

وقتی دوباره سکوت توی خونه جاری شد از
دلشوره بدنم سست شد روی مبل نشست م
توی خودم جمع شدم اما خیلی طول نکشید که صدای چرخیدن کلید دراومد و
قلبم در حال کنده شدن بود تنها چیزی که به ذهنم رسید این بود که حدسم
درست ...از آب دراومد و شهرام کسی بود که پشت در بوده احتمالا بهراد متوجه
این شده و خودشو رسونده ...خونه

قلبم با سرعت بیشتری زد و دیدن مهراب جلوی در به من حس آرامش نداد
ترسم هنوز پابرجا بود، در و پشت سرش بست و ...کفشش رو درآورد و با
همون سر پایین صدام زد

■ ...نورا

وقتی از در آوردن کفشاش فارغ شد سرش را بلند کرد به منی که با شوک
نگاش میکردم نگاه کرد با لبخند دستش را بالا گرفت و گفت
...سلام ببین چی گرفتم -

نگاهمو به دستش سر دادم غذا گرفته بود ...نفس لرزوم را
بیرون دادم

.جلوتر اومد

■ فکر کردم خوابی... چرا درو باز نکردی...؟ غذا رو روی کانتِر گذاشت و رفت تا
دستاش رو بشوره تا برگشتنش چندتا نفس عمیق کشیدم و لیوان. آبی خوردم

- مثل اینکه حدسم اشتباه بود
- ...به طرفش چرخیدم و سوال ی نگاش کردم اینکه از دیدن خوشحال میشی. مطمئن بودم خونه-
- ای، برای همین ۲ تا خریدم از کجا مطمئن بودی
- خون م...؟! + :موهاشو دست کشید و گفت
- ماهی میخوری...؟ ماهی گرفتم آره +
- با هم میز ساده ای چیدیم و روبروی هم نشستیم
- ...نیومدی شرکت
- حوصله نداشتم، سمت مهمی هم نداشتم که کار+ شرکت مختل بشه: بی مقدمه گفت
- بهراد امروز به هم ریخته بود چیز بدی بینتون افتاده؟
- نکته اینه اصلا چیزی بینمون نیست که بخواد + خوب یا بد باشه
- ...لحنت پر از عصبانیت و کینه اس
- سرم پایین بود و قرار نبود چون فرد روبروم رو
- دوست دارم مجبور به جواب پس دادن بهش باشم
- ...نورا به من نگاه کن

صدای بهراد توی گوشم پیچید "نگام کن" چشمامو با
درد باز و بسته کردم و سرمو بلند کردم.

اون اولاً که دیدمت منظورم به وقتی که توی زندگی - بهراد بودی اولش برای
مراقبت از بهراد بود، برای اینکه یه تصمیم اشتباه نگیره کنارت بودم... منتظر
بودم اوضاع بهتر بشه و خودم هم بتونم بفهمم چه ... خبره... قراره چی بشه

سری تکنون داد و گفت

■ نفهمیدم چرا اینجایی اما از حضورت خوشحالم برام اهمیت نداره که چطوری اینجایی و
الان واقعا علاوه بر بهراد نگران تو هم هستم

اونم وقتی حس می کنم شدی عضوی از خانواده ی چند نفری ما... اگه فکر میکنی
میتونم حتی یه ذره کمکت کنم، اگه میتونم حالتو خوب کنم بهم بگو گاهی تنها از
پس همه چیز بر اومدن بهترین راه حل نیست... من تا وقتی ندونم مشکل تو چیه
هیچ کاری ...از دستم برات بر نمیاد

تحت تاثیر حرفاش قرار گرفته بودم و صورتشو تار می دیدم من تو یه بازی سخت
و ترسناک گیر کرده بودم و بیشتر از هر کسی احساس تنهایی میکردم من توی
مرحلهای از بازی زندگی بودم که هیچآوانسی بهم نمیداد و هر ثانیه سخت تر از
قبل می شد وقتی اولین قطره از حصار مژه هام به بیرون راه پیدا کرد مهرابه
خودش این اجازه رو داد تا دست بذاره... روی دست مشت شده روی میزم
...دستم لرزید و اونم متوجه شد لطفاً با من حرف

بزن -

... از پسر عموت متنفرم... اون دلیل تما م +

.حرفمو ادامه ندادم

■ دلیل این تنفر چیه؟ اون دلیل تمام چیه ؟

آب دهنمو قورت دادم سعی کردم از فاز چس ناله ای ...که گرفته بودم پیام

بیرون

■ ...نورا

شونه ای بالا انداختم تا بدونه قرار نیست چیز دیگه ای از من بشنوه... دستمو از زیر دستش بیرون کشیدم و اونم با یه نفس عمیق دستش رو جلوی خودش گذاشت و به صندلی تکیه داد بعد از چند لحظه :گفت

■ نمیدونم چرا نمیتونم بیخیالت بشم تو هم که حاضر نیستی حرفی بزنی اما به

عنوان یه نصیحت ازت می ...خوام مراقب باشی

شاید یکم نامردی به نظر بیاد که این حرف رو بزnm-اما میگم دلم میخواد هیچ کاری علیه بهراد نکنی یااگر قصد این کارو داری مراقب باش و عواقبش روبسنج... بهراد آدم خیلی کینه ای... خیلی و اگهمیخوای عمقش رو بدونی بهت بگم اون حتی از

...خطای مادرش نگذشت و تلافی کرده چیکار کرد ؟ +

...کلافه دستی به صورتش کشید

- مادرش با یه میلیونر به پدرش خیانت کرد البته از نظر بهراد... مادرش زن بلند پروازی بود وقتی با یه مرد خیلی پولدار تر آشنا شد با وجود دو تا بچه از همسرش جدا شد وقتی بهراد به یه مرد قوی و پولدار تبدیل شد با رقبای اون مرد دست به یکی کرد با یه پاپوش هرچی داشت رو ازش گرفت تا مادرش یه زن... پولدار نباشه لبخندی از حیرت زدم

...اون یه عقده ای عوضیه +

- ...اون کودکی خوبی نداشته

این دلیل خوبی نیست این یه توجیه احمقانه + ...است

- نه نیست این یه حقیقت اون در عرض یک سال هم پدرش را از دست داد هم مادرش رو اون یه چند ماه در حالی که هر دو رو نداشت یه زندگی حقیرانه سخت رو تحمل کرد و برای برادر شد هر دوی

...اونهایی که خودش خلاش رو حس می کرد

!...پسر عمو ت یه روانیه که نیاز به درمان داره+...این حرفت یادم می مونه-

حرفمو به شوخی گرفت اما من کاملاً جدی گفته بودم

!این همه کینه تودلت داشتن باور نکردنی بود این رفتار برات آشنا نیست؟

اخمی به وجدان درون کردم تا بودن شرای ط من و بهراد خیلی باهم فرق

داره

تو گفתי مادرش برادرش رو با خودش برده؟! + فقط چند هفته... میعاد
برگشت چون او لا همسر - مادرش اونو نمیخواست و ثانی ۱۱ میعاد بهراد و هم
کنار خودش می خواست... این شد که مادرش میعاد... هم برگردوند کنارما
این داستان شبیه تراژد یهای ایرانی ه + این زندگی واقعیه و همه جا می تونه
باشه، - فرهن گها شاید با هم فرق داشته باشن اما دلیل کامل

...یا برتری یکی بر دیگری نیست

یه سکوت طولانی بینمون شکل گرفت و من سوالی

.که به ذهنم رسید رو پرسیدم

بهراد چرا برگشت؟ برگشته تا تلافی کار شهرام رو + در بیاره؟

با یه تامل قابل توجه سرشو تکون داد اونو مقصر مرگ

پدرش میدونه-

دلم یه گریه با صدای بلند می خواست دلم شیون میخواست ...دروغ نبود اگر می

گفتم از درون درحال...لرزیدن بودم

شهرام بهراد رو خوب میشناخت که حس پدرانه اش

... به صورت قلمبه ای زده بود بیرون

مهرابو هم بهتر از هرکسی پسرعموش رو می شناخت

...که داشت به من هشدار میداد

بی قراز توی صندلی تکون خوردم، من وسط زندگی این مرد چه غلطی می کردم؟!

من دختر مردی که مصوب مرگ پدرشه نباید اینجا باشم برای یه لحظه انتقام و هر کوفت دیگه از سرم پرید چون ترس بزرگتری رو حس میکردم من بی دلیل افتادم وسط زندگی و تنها احتمال اون ربط من به شاهین و شهرام بود، در حالی که خود احمقم به اسکلوارانه ترین حالت به شکش مهرتایید زدم و ترسناک بود که من مربوط ترین آدم به آدم

...های بی مربوطه زندگیم بودم

دست مهراب روی شوئم نشست و لیوان آبی به دستم

...داد آبو یه نفس سر کشیدم

■ نورا... من تنها کسی هم که میتونه از توو هر

...خطایی در مقابل بهراد محافظت کنه بهم اعتماد کنچه بلایی سر مادرش اومده ؟

منظورم بعدازاینه که+همسرش همه چیشو از دست داد؟

من الان باید نگران خودم می بودم اما انگار افکارتوی ذهنم دچاریه

جو ر پرش شده بود

یه لبخند زد

■ اون یه قاتل یا جانی نیست

باچیزای که گفתי از نظرم از اونم بدتره + داره زندگیش رو میکنه همسرش
چند سال بعد به - مرگ طبیعی فوت کرد و سارا هم یاد گرفته زندگی ...بدون
تحمل میتونه خیلی بد نباشه با... با شهرام میخواد چیکار کنه؟ +
لبخند از روی لبهای مهرباب پاک شد و نگاهش کدر ...شد یه اخم ری ز بین دو
ابروش نشست نمیدونم -

نمی دونی ی ا نمی خوای بگی؟ +
تو هم فکر می کنی من جاسوس اونو پسرشم...؟ پسرش...؟ -

اهوم... شاهین...لازم نیست بشینی جلوم ساعت ها+ به چیزی که نمی خوای
تظاهر کنی و ازاینکه نگرانی حرف بزنی.میتونی خیلی رک از شکات حرف بزنی در
جواب تمام حرفام سکوت کرد اما نگاهشو ازم نگرفت. نگاهش هر لحظه کدرتر
می شد. نگاهش خیلی شبیه بهراد شد مشکوفانه، مرموز
و خطرناک...انگار میخواست بانگاهش به مغزتم و افکارم راه پیدا کنه

ناخودگاه و غیر ارادی ترس به دلم افتاد چون از نگاه
.مهرباب حس خوبی نمی گرفتم اینطوری نگاه کردنش
معذبم میکرد

...یادم نیاد که گفته باشم شاهین پسرش شهرامه -
!قلبم ایستاد نگفته بود...؟

نگاه سخت و سنگین مهربا ب هر لحظه آزاردهنده تر می شد و با یه نفس نه خیلی عمیق شروع به تجزیه تحلیل شدم به حرف ها و خاطره های توی سرم ..چنگ زدم

گفتی شاهین فامیله.. یه روزم اون پدر و پسرو+ توی شرکت دیدم و ملیکا گفت برزگر و پسرش

...شاهین فامیل و رقیب ها تونن

نگاهش هنوز با همون حالت ها روی من بود اینجور نگاه کردند ناامید کننده اس، اما مهم نیست+ ...چون این نگاهیه که تو صورت خیلی ها می بینم چشماشو

بست و بعد از باز کردن دیگه نگاهم نکرد و دست توی جیبش برد یه عکس

قدیمی مقابلم گذاشت چشمهامو با مکث از رو صورت مهربا به عکس

مقابل دادم کمکم چشمام تار شد چند بار پلک زدم تابتر بتونم ببینم

دختر نوجوان ی که توی عکس با لبخند دندون نما بهدوربین نگاه میکرد و موهای

فر درشت دور ریخته بود و تا کمی پایین تر از شونه هاش می رسید لباس سفید با

گل های درشت قرمز تنش بود که زیبایی ...صورتش را چند برابر کرده بود نظرت

در موردش چیه؟- ..خیلی خوشگله+ آره-

گوشیشزنگخورد و اون از کنارم دور شد نگاهم هنوز روی عکس صورت ماما

بود با بزرگسالیش فرق داشت اما به راحتی می تونستی تشخیص بدی

...این عکس نوجوانیشه

و مهربایی که کنار ماما نشسته بود و دست های گره

...خورده شون نگاه کردم

مهراب توی نوجوانی یه صورت استخوانی و لاغر داشت با الان از زمین تا آسمون فرق کرده بود و مطمئنم اگه یه روز اتفاقی میدیدش تا قبل از اینکه...مهراب متوجه نشه نمیشناختش

...من باید برگردم شرکت-

سرمو به طرفش چرخوندم اون برام دست بلند کرد و رفت از دروازه داخل اتاقم عکس خودمو مامان رو

برداشتم بر روی تخت کنار عکسی که مهراب به من داده بود قرار دادم توی هر دو عکس، مامان داشتلبخند میزد اما لبخنداش زمین تا آسمون باهم فرقی کرد من هیچ وقت از مامان چنین لبخندی که توی...عکس کنار مهراب بود ندیدم

توی عکس دختر پر از انرژی بود که امید و عشق به زندگی توی چشمش و لبخندش مشهود بود اما کنار...من یه لبخند داشت چشمش پر از خستگی بود دلم برای مامان گرفت زندگی اون پر از چالش سخت و دردناک بود نمیدونم خوب بود که حداقل عشقو شناخته بود یا...نه

توی یه حرکت غیر منتظره تصمیم گرفتم برم شرکت خونه موندن و فرار کردن از بهراد قرار نبود هیچ

...چیزی رو از من حل کنه

آماده شدم با یه نگاه به عکس های روی تخت از خونه زدم بیرون چیزی به تموم شدن ساعت کاری نمونده بود و من که جاهای زیادی برای رفتن نداشتم ...این بهترین انتخاب بود

برای اولین تاکسی دست بلند کردم جلوی شرکت پیاده .شدم کرایه رو حساب کردم

...نورا-

با حرص چرخیدم پوزخندی زدم یه فحش به موقعیتمزخرف الانم دادم این یه شوخی زشت بود که زندگیداشت با من می کرد

نمی خواى دست از سرم بردارى.. ؟+ نه تا وقتی باهات حرف بزنم -

فکر کن حرف زدی... قرار نیست چیزی تغییر کنه + چرا ؟ چون توی سر تو پر از حرفهای مفت در مورد -..من کردن

حرفای مفت...؟ هزار از اشتباه درت بیار م.... تو+ واسه هیچکس مهم نبودى که بخوان ازت حرف بزنن... من یه سال نیستکه میدونم یه عوضی پدر منه

با عصبانیت اسمو صدا زد نورا-

و میدونی چیه با تمام وجود دلم میخواست که+ هیچی ازت نمی دونستم که هیچ وقت نمیدیدمت چون این نه تنها حالمو بهتر نمیکنه که یه حس مزخرفی!...بهم میده... اینکه من خیلی شبیه توام... یک کثافت بذار برات جبران کنم... بذار این آدم بده حالا که-

...هست با محافظت ازت مراقبت باشه

تنها کاری که میتونی برای محافظت ازمن بکنی اینه + که انقدر دنبالم راه نیوفتی
چون اگر بهراد تورو ببینه .تو دردرس می افتم

بامکت دست توی جیبش برد و کارتشو بیرون آوردبهم زنگ بزن تا باهم حرف
بزنیم-

چشم بستم تا برای کنترل خودم واز کوره درنرفتننیمش، این چیزی بود که
توی اون لحظه به شدت

بهش نیازداشتم

من گورم کجابود که کفتم « یاد جمله معروف افتادم. » باشه

اون نمی فهمیدم من توی زندگیم با بهراد از تکنولوژی بی بهره بودم وفهموندن
این موضوع به زمان زیادی

نیازداشت چیزی که من نداشتم

کارت رو از دستش گرفتم ت ازودتر این ملاقت رو خاتمه بدم وبا سرعت زیادی
پله جلوی شرکت رو بالا رفتم

**

بهراد

با اخم به پایین و شهرامی که جلوی شرکت ایستاده بود نگاه کردم. مهرباب که دید جوابشو نمی‌دم خودشو. کنارم رسوند

اچی باعث شد صورتت دوبار عنق بشه - به جایی که خیره بودم نگاه کرد

این اینجا چیکار میکنه؟ از اون موقعه تا الان -

انرفته! به نظرت به حرفامون شک کردهاگر شک نکنه که باید خیلی احمق باشه - مگه هدف مطمئن کردنش نبود - پوزخندی زد

چرا اما انتظار نتیجه گرفت ن اونم به این سرعت رو - ... نه

از کارات سردر نمیارم -

نگران نباش من میدونم دارم چیکار میکنم... کجارفته - بودی؟ ... خونه -
سواپرایزم کردی... نگو داری تفریح میکنی؟ - مزخرف نگو... رفتم به
نورا سرزدم -

باتمسخر گفتم

رفتی از زخم اعتراف بگیری یا شانستو امتحان کنی -

پرونده ای که دستش بود روی میز انداخت و گفت از این رفتارت اصلا خوشم
نمیاد -

شرمنده رفیق... دوره سلطه گری بزرگترها خیلی - وقته تموم شده

کاش تموم نشده بود تا یکی میزدم تودهننت تا نتونی - بازش کنی و از فکرای
ترسناکت حرف بزنی باصدا خندیدم
منو تبدیل کردی به یه جانی عوضی -
. دلخور نگاهی بهم انداختلطفا کاری به نورا نداشته
باشه -

توزندگی مشترک من دخالت نکن پسرعمو... اما - برای اینکه خیالتوراحت کنم بهت میگم
اون سلیطهدلسوزی نداره، اون باشیطون رفیقه
اون دختر خوییه... باهوشه اون می تونه مکمل - ...توباشه
:جلوتر اومد روی میزم نشست و حرفشو از سر گرفت اون یه بار اونقدر برات
خاص و متفاوت اومده که انتخابش کردی کنارت باشه پس میتونی دوباره هم این
کارو بکنی

ناامیدم کردی مهرباب... من یه فرصت دوباره به هیچ - کس نمیدم
این حرفا رو فقط از یه بزدل میشه شنید -
...اگه واقعا نظرت اینه بدون برام اهمیتی نداره - خوب بود که بهش برخورد
چون حوصله نصحیت

.های بابابزرگیشو نداشتم

!حرف از فرصت دوباره میزنه

من وقتی میتونم بهش فرصت بدم که بدونم اون بدون

...هیچ غرضی پا گذاشت تو زندگیم
ازاونجایی که حس ششم قویی دارم وشناختی که از
اون دارم میدونم بی دلیل هیچ کاری نمی کنه سرگرم کارم شدم سروسامون
به افکارمو برای بعد گذاشتم.ضربه ای به درخور د با بفرمایید من نوبر
داخل شد

...اینم چیزایی که خواسته بودین -
برگه هارو ازش گرفتم وبادقت به اطلاعات نگاه کردم
انتظار داشتم نوبر بره اما تعللش برای رفتن واین پا اون پا کردنش وادارم کرد
سرمو بلند کنم

!چیزی مونده که بگی؟ -
راستش رئیسمی خواستم بدونم با مرخصیم -!موافقت میشه
!ازم انتظار داری دوماه بهت مرخصی بدم - بخدا شرایط خوبی ندار
م -

نوبر قرار عروسی بگیر ی قرارنیست زایمان کنی -!...که
بخدا مجبورم اگه قبول نکنید مجبورم استعفا بدم - داری تهدید م میکنی؟ -
هول ودست پاچه گفت:نه بخدا...منظورم این بود خانواده ام مجبورم می
کنن پوفی کشیدم

یکی رو که مطمئن به جای خودت بیا ر_

....یکی هست_

خب پس مشکل چیه اگه تضمینش می کنی و کاربلده_

!که دیگه چرا بامن چونه می زنیخب شما باید قبول

کنید_

بیار ببینم ش_ میشناسید

ش_

با اخمی که حاصل درگیری افکارم بود پرسیدم: کی؟

...نورا....یعنی خانم رضوان_

یه خنده از حرص و اینکه همه بامن شوخیشون گرفته بود زدم

داری باهام شوخی میکنی؟_

.صورتشو مظلوم کرد

حتی بهش فکرم نکن...اگر کسی رو پیدا نکردی_ مثل یه دختر خوب استعفا

میدی ومن به ت لطف می کنم وازت بابت قراردادی که داریم غرامت نمی گیرم

باشه ی آروم و ناراحتی گفت که به هیچ عنوان باعث عذاب وجدانم نشد. من

اجازه نمی دادم هرکسی توی کارم نظر بده وازم سواستفاده کنه، برای نورا همینم

...که الان هست زیاده

نوبر با اومدن و رفتنش به کل ذهنموبهم ریخت ومن اگه میخواستم هم نمی

تونستم به جونور موزی که

...توی زندگیم جولان میداد فکر نکنم
 بلند شدم وبا یه تکست به مهراب خبر دادم دارم میرم ...خونه
 می دونستم فعلا توی فاز قهره وجوابمو نمی ده وبه احتمال خیلی زیاد امشب سمت
 واحد من پیداش نمیشه!... وچه بهتر
 چون حضورش شبیه یه مانع سخت وفولادیه،واین به
 من اجاز هیچ حرکتی رو نمی داد
 وسایلمو مرتب کردم و با برداشتن لپ تاپ و گوشی از اتاق بیرون رفتم نوبر
 پشت میزش نبود و قابل حدس بود که الان کجاست به طرف آشپزخونه رفتم
 از اینکه فکر جایگزین شدنش بانورا ایده خود نورا...باشه کفریم کرد
 صدای آروم گریه نوبر متوقفم کرد
 نمیتونم هیچ کدوم راضی کنم رئیس امروز آب پاکی - رو ریخت روی دستم اگه
 قرار باشه استفعفا بدم...چطوری از پس قسط هایی که کردیم بریایم
 ...شاید باید مهدی منطقیتر با مادرش حرف بزنه +اون که نمیدونه منطق چیه یه
 جوری ما رو توی - ...تنگنا گذاشته که به سرم زده نکنه نامادری مهدیه من حالم
 خوب نیست نورا چندتا عروس مثل من قبل از عروسیشون از خودشون و
 زندگیشون حالشون بهم میخوره.. اینکه به یه سری رسم و رسوم های پیش پا
 افتاده پایبند باشیم چه اهمیتی داره وقتی

آرامش و شادی و شغلم تو خطرهِ یه روزی یکی بهم گفت ما نمیتونیم همه ی +
چیزهای خوب رو با هم داشته باشیم شاید الان زمانیه که تو باید انتخاب کنی و بین
چیزهاییکه برات... ارزش دارن اولویتبندی کنی

من نمیتونم... اگه شغلمو از دست بدم زیر فشار - قسط هایی که کردیم له
میشیم... اگه بخوام کارمو

حفظ کنم زندگیم با مهدی به هم میریزه با مهراب حرف بزن شاید اون
بتونه کاری برات + بکنه

فایده نداره همین که رئیس ازم خواست به جای - ...خودم یکی رو بیارم تلاش
اون برای کمک به منه بی حوصله از گریه زاری نوبر عقب گرد کردم و از شرکت
بیرون زدم

وسایل رو صندلی کنار راننده گذاشتم با صدای زنگ ...گوشی بالا گرفتمش، ویدیو
کال از میعاد داشتم هنوز از دستش عصبانی بودم علاقه من بهش باعث نمی شد
دست از تنبیهش بردارم، اگه خلاف چیزی که ..معتقد بودم عمل میکردم خودمو
زیر سوال می بردم میعاد باید یاد میگرفت نمیتونه منو توی هر دردسری بندازه و
به چپش هم حسابش نکنه و ای ن منم که با

....عواقبش رو به رو میشم

تماس قطع شدو حال ناخوشی بعد از هر تماس بی

...پاسخش بهم دست میداد

به پشتی صندلی تکیه دادم و از عذاب وجدانی که

در گیرش بودم چشم بستم دل م برای برادر کوچکم تنگشده بود میدونستم حال اون خیلی بدتر از منه اما این... براش لازم بود این تنبیه

من هنوزم شب ا به خاطر اینکه در مقابل نورا مثل یک خوک وحشی رفتار کردم خوابم نمبیره از اینکه باعث شدم بهش آسیب بزنم در حالی که اون مقصر عصبانیت من بود، پس چطور برادرم می تونست یه

!دختر رو در حد مرگ بزنه...؟

صدای زنگ گوشی مجبورم کرد چشم باز کنم مهرباب بود جواب نداده می دونستم قراره چی بشنوم تماس. وصل کردم

.باید از میعاد تشکر کنم که تو رو از قیافه درآورد... وقتی باهاش حرف نمیزنی چطوری میخوای تشکر - کنی؟

..توی دلم و کائنات اینو بهش می رسونن... تا اونجاییکه یادم میاد به این چیزا اعتقاد نداشتی - گاهی تغییر میتونه مفید باشه _ !دکترش خواسته باهات حرف بزنه - حوصلشو ندارم...

دارم میگم این برای درمانش خوبه و اگر یه ذره - ...حالش برات مهمه از خر شیطان پیاده ش و

.این همه لجبازی زیاد از حد داره حالمو بد میکنه این همه نصیحت های پدرا نه هم حال من و بد میکنه... باید بهت یادآوری کنم تو فقط پسر عموی منی نه پدرم و خیلی به ستم نواز من به اون نه سال اهمیت. نمیدم

فاک یو... حق با نورا ستو واقعا نیاز به درمان - داری .خشم غیر قابل کنترل
، لجبازی و یکدندگی

...غیرمنطقی، افکار ناآرومت

فاک به هردو تاتون حساب ی ناامیدم کردی پسر عمو _ رفتی با اون سلیطه نشستی
به غیبت از من و تز دادن برای من بعد با بیشرمی میای بهم میگی !نمیترسی من
پدرش رو در بیارم...؟

هشدارم باعث شد بفهمه که با کی داره حرف میزنه با

.حرص نفسش رو بیرون داد

می خوام از ت خواهش کنم کمی انعطاف پذیر باشی - خواهش نکن چون متاسفانه
مجبورم رد کنم، دکتر _ هم میتونه بره به درک من تا وقتی صلاح ندونم با میعاد
حرف نمیزنم از توهم می خوام فعلا دوروبرم ...پیدات نشه
احق به خاطر یه حرف معمولی داری تلافی می - کنی...؟

تماس روقطع کردم تا بفهمه حق نداره پشت سرم با کسی علیهم حرفی بزنه
تماس بعدی و بعدش رو هم ردی زدم و اون که فهمیده بود تلاشش بینتیجه ان
.با یه تکست تهدیدم کرده بود

برو به درک مردک ...اگه نورا رو اذیت کنی فردا"

اولین کاریکه می کنم اینه برای اولین پرواز به "مقصد نیویورک بلیط
رزرو می کنم

گوشی رو محکم به سمت راستم روی صندلی پرت کردم و شدت ضربه باعث شد
گوشی بعد از برخورد به صندلی کف ماشین پرت بشه و درد بدی هم توی شونه
سمت راستم احساس کردم یادم رفته بود هنوز خوب نشده و فعالیت سخت یا
ناگهانی برا م آزاردهنده بود.

عصبی ماشین رو روشن کردم تا از پارکینگ خارج بشم
جلوی خروجی پارکینگ دیدم نورا از شرکت بیرون اومد و به طرف خیابان
اصلی قدم برداشت

اگه یه حرکت وحشیانه و غیر انسانی به نظر نم یاومد... با ماشین بهش می زدم
وقتی داشتم برای حرفش تنبیه در نظر میگرفتم متوجه اون دوست مزخرف ش
شدم که از ماشین پیاده شد فاصله بین شون کمتر از ۱۰۰ متر بود توی یک تصمیم
آنی و یه حرکت غیرمنتظره پامو روی گاز گذاشتم و با یک تیک آف ماشین رو به
حرکت درآوردم

از کنار اون پسره گذشتم و دقیقا کنار نور ا زدم روی... ترمز
اونقدر توی فکر بود که با صدای ترمز ترسید و خودشو عقب کشید اما وقتی
متوجه شد من باعث ترسش شدم اخماشو تو هم کشید با اینکه در حد مرگ ازش
بدم میومد اما این جدی و گاهی رک بودنش... دلبرش میکرد

این غرورش که حتی در فلاکت بار ترین شرایط توی چشمش بود
اعتماد به نفس توی رفتارش اونو منحصر به فرد

...میکرد اما بازم غیر قابل تحمل بود

از آینه به عقب نگاه کردم متوجه متوق ف شدن اون پسره شدم صدای نورا
نگاهمو به خودش معطوف کرد

این اطراف نه مدرسه ی دخترانه ای هست نه + دختری پس دلیل
خودنمایت چیه؟

لبخند حرص دراری زدم

خوشحالم توی این زمینه که تو در حد خودنمایی _ نیستی اما با هم تفاهم
داریم

هر بار منو بیشتر از قبل بابت این اعتماد به نفست + متحیر می کن ی
باعث غروره این که تاثیر گذارم _

!!یعنی اینقدر تو کف تاثیر گذاشت رو منی +چشمکی به ش زدم

اگه حالتو خوب میکنه میتونم بهش مه ر تایید بزنم _هیچی بیشتر از ندیدنت حالمو
خوب نمیکنه +

....شواهد چیز دیگه ای نشون میده ! سوار شو _ ابرویی بالا انداخت مسیر رو
بلدم + جدال ؟ _

« ی که گفتم اونقدر تهدید آمیز بود که دیگه » جدال نتونه حرف بزنه با نفس
حرصی که بیرون داد در رو باز کرد و سوار شد کیف لپ تاپ روی صندلی عقب
گذاشت ماشین رو به حرکت در آورد م اون قبل از اینکه کمر بندش رو ببندد خم
شد و گوشی منو از زیر پاش برداشت

خیال میکردم فقط با بقیه درگیری انگار اشتباه + میکردم دچار خود
درگیری هم هست ی فکر میکردم امروز نمی آیی شرکت _

خونه حوصلم سر میره +

...فقط حوصله ات سر رفته یا دلتنگی باعث شد _

...شایدم قرار داشتی

رنگش پرید اما توی خونسرد نشون دادن خودش

.خیلی ماهر بود

!دلتنگتو شده بودم +

وارد بریدگی شدم اما حواسم بود جواب جمله تمسخر آمیز شو بدم

حق داری همیشه واسه این همه جذابی ت دلتنگ _ ...نشد

:صورتش از حرص تو هم رفت و زیر لب گفت

...متوهم خودشیفته +

اینم به آپشن های نیاز به درمانم اضافه میشه یا نه؟ _ یه نگاه کوتاهی به من انداخت

دختر تیزی بود و .منظورمو گرفت شک نکن +

:با پوزخندی که حاصل پرو بودنش بود گفتم اگه یه مرد مریض بخواد

همسرش رو برای شام _ دعوت کنه کجا باید بیره...؟

اگه میخوای مسخره کنی باید بدونی آقا ی مهر آیین+ قرار نیست اجازه بدم هر غلطی میخوای بکنی حتی اگه بعدش توی بیمارستان به هوش بیام من مثل یه جنتلمن درخواست دادم _

فقط مثل یه آدم ساکت باشه دیگه چیز دیگه ای از+ تو انتظار نمیره

مسیر مو تغییر دادم نیم ساعت سکوت بینمون

..میتونست همون آرامش قبل از طوفان باشه جاده ی خلوتی که انتهایش بسته بود رسیدم و پاروی گاز گذاشتم و سرعتو دو برابر قبل کردم متوجه سرعت زیاد شد و با یه نگاه کلی به مسیر و اطراف...فهمید جای خوبی نیست کجا داری میری؟+

قرار نبود جوابشو بدم پس فقط به مسیر ادامه دادم صدای قورت دادن آب دهانش از ترس حالمو خوب می کرد

با توام کجا داری میری... احمق سرعتتو کمتر+ ...کن

این حرفش منو ترغیب کرد تا تلاش مو برای بالا بردن سرعت بیشتر کنم خیلی زود متوجه شد دهنش رو ببندد به نفعشه... به صندلی چسبید و به چرم

...صندلی چنگ انداخت

چشمش به انتهای بسته جاده افتاد با ترس به طرفم چرخید

...دیوونه تمومش کن... لطفا بس کن+ قرار یه پایان هیجان انگیز داشته باشی م_

قفسه سینه اش به صورت جذاب و وسوسه کننده ای بالا و پایین می شد

نگاه خونسرد و لبخند یک طرفه ای تقدیمش کردم و وقتی داشت اشک توی
چشماش جمع می شد یه چشمک شیطون زدم رنگش پریده و قبل از برخورد

روح از تنش رفت با صدای آروم و لرزونی گفت

...لطفا بس کن +

...یه حرف عاشقانه به همسر روانیت بزنی بیبی_اشک روی پلکش چکید

چشم بست و توی خودش

جمع شد.

...معذرت می خوا+

پام روی ترم ز گذاشتم ماشین روی آسفالت خاکستری جاده کشیده شد و با
فاصله یک متری از مانع ایستاد صدای گریه ای که سعی در کنترلش داشت تنها

...موزیک شنیدنی بینمون بود

اما طولی نکشید که با جیغ گوش خراشش حال ...خوبموبگا داد

روانی عوضی... تو حتی با درمان هم قابل خوب+ شدن نیستی

: با یه لبخند که شک نداشتم منقلبش می کنه گفتم بهتره مراقب کلمه هایی

که به کار میبری باشی_ چون دفعه دیگه "معذرت خواهی تو" توی اون دنیا

...کامل میکنی

بدنمو کش دادم و قولنجمو شکستم کارم باعث خودخویش شد و برای کنترل
زبونش و شاید خشمی

...که ازم داشت روش رو برگردوند

اجازه دادم تا خونه و حتی نیم ساعت بعدش ریلکسکنه

خودم پر از انرژی بودم چون غروب هیجان انگیزی. رو پشت سر گذاشتم

ضربه ای به در اتاقش زدم وقتی صدایی ازش نشنیدم درو باز کردم من به عنوان
همسر مجوز ورود داشتم ... و همون ضربه اول هم شعور زیادم رو میرسوند روی
تخت دراز کشیده بود و با خشمی که کم نشده بود نگاه می کرد دوش گرفته بود و
موهای بلند و

خیسش رو پشت سرش ره ا کرده بود

خداروشکر همون یه ذره شعورت همبه فنا رفته + به چهارچوب در تکیه دادم

...بذارش پای نگرانی یه مرد برای همسرش _ چی مصرف می کنی واقعا...؟

کنجکاوم ساقی تو + بشناس م

بخوای خودم برات تهیه می کنم _

از اینجا گورتو گم کن چون تضمین نمی کنم یه + جای سالم توی بدنت

بذارم

داری یه پیشنهاد خفن و خشن رو میدی با اشتیاق _ و چی بهش میگن.. آهان...
با آغوش باز استقبال میکنم... راستش ترجیح من همین حالا یا شام عاشقانه
باهمپزیم یا یک شب عاشقانه رو... بسازیم

چشم رو هم بست و خرناسی کشید قدمی جلو برداشتم

از اون دخترای خجالتی هستی؟ _ دست از سرم
بردار+

اگه تا یک دقیقه دیگه با من به آشپزخونه نیای _

...میزارم پای دعوت به تخت کوچکت

به ۱۰ ثانیه نرسید که با یه صورت زار از جاش بلند شد و برای بیرون رفتن یه تنه
ی محکم بهم زد دلسرد کننده بود که اون نمی خواست شبش رو با من بگذرونه
اونم در صورتی که دفعه اول اشتیاق و اصرار زیادی داشت و برای قانع کردنم خیلی
تلاش ... کرده بود

خنده ای توی دلم کردم نورا رضوان یا هر اسم دیگه ای که داشت یه تفریح سوپر
هیجان انگیز بود و

...من بعد از چند ماه کشف کرده بودم

من میتونستم با سر به سر گذاشتنش شب های فوق العاده و پر از چالش رو
پشت سر بزارم و به زندگی

روتین و خسته کننده ام پایان بدم

وسط آشپزخانه مثل کسی که هیچ هدفی نداره ایستاده .بود

...باید یه شام خاص درست کنیم یه شام دونفره _از صدام تکونی خورد خودشو از سر راهم کنارکشید در یخچال رو باز کرد م و از توش هر چی که دم.دستم بود رو بیرون کشیدم

پیشنهاد تو چیه...؟ سالاد با من..؟ غذای اصلی با _تو..؟

یه نگاه به من انداخت تا شاید بتونه سر از کارم و رفتارم در بیاره

متاسفانه باید حسابی ناامید میشد چون من قصدم فقط تفریح بود یه تفریح سالم بعد از تنبیه بچه ی بازیگوشی به روش درست و اون به خوبی درس ...گرفته بود

یکی از کاسه های سینک رو بستم و پر از آب کردم کاهو و کلم بروکلی و قارچ و همه سبزیجات دیگه که برداشته بودم رو داخلش ریخت م

اگر نظرت در مورد ادامه برنامه عوض شده من _ مشکلی ندارم با همون شوق قبلی ارزش استقبال می ...کنم

بالاخره به بدنش تکونی داد و به طرف یخچال رفت، ارزش یه بسته گوشت برداشت با دیدن انتخابش تصمیم گرفتم کمتر بهش سخت بگیرم.ماگه انتخابش مرغ بود.حتما یه بلایی سرش میآورد.م کارمو رها کردم و به طرف سیستم بزرگ توی خونه رفتم با پخش یه آهنگ از shawn mwndes و camila به آشپزخونه

برگشتم نگاهش روی من بود وقتی منم نگاهش کردم با مکث روش و ازم گرفت
و به کارش... ادامه داد و برنج خیس کرد

قبل از اینکه اون پاشو تو ی زندگی من بذاره خیلی با غذاهای چرب و پر از
کربوهیدرات میونه ی خوبی نداشتم و برنج جزء ترجیحاتم نبود اما باید پیش
خودم اعتراف می کردم اون دستپخت فو قالعادهای داشت و من هرگز به هر
چیزی که اون میپخت نه... نمیگفتم

با زمزمه ی موزیک سرکارم برگشتم تا سبزیجات. سالادم رو آبکشی کنم
اگه میخوای من شام درست کنم بهتره تو هم دست + از کثیف کاری برداری
با ابروهای بالا رفته به طرفش چرخیدم تا مطمئن بشم با منه یا نه زده به سرش
وداره توهمات ذهنش... رو بلند به زبون میاره

وقتی دیدم با یه قیافه تو هم رفته خیره من ه سرمو کج. کردم با منی؟ -

صورتش حالتی از اینکه مگه شک داری داشت و من. چشمامو ریز کردم
هرچی رو شستی برگردون توی آب با مایع + ضد عفونی بشورشون
شوخی می کنی؟ -

با سکوت اخم نگاهم کرد و صورت جدی ش هیچ نشانی از شوخی نداشت خودش
از تو کابینت یه شیشه بیرون آورد توی آب ریخت و سبد سبزیجاتی. که من
بازحمت شسته بودم رو توی سینک خالی کرد من با یه یکم میکروب مشکلی ندار
م - من دارم +

با دوستای من دشمن نباش -

این رو به حالت طنز گفتم و باحرفم یه لبخند کوتاه

روی صورتش افتاد

ابروهام و بالا کشیدم یعنی از حرفم انقدر خوشش اومد یا اینکه واقعا منو

در حد یه میکروب... میدونست

اگه گزینه دوم بود که لعنت بهش چون خودش یه سلیطه ی وسواسی روی اعصاب

بود و این خیلی غیر قابل تحمل تر از من بود که راحت زندگی میکردم

.... و تبعاً لذت بیشتری هم از زندگی می بردم عجیب بود که توی صل حجویانه

ترین حالت تدارک شام دیدیم گاهی به هم تیکه می پروندیم که من پیروز... بودم

... خیلی قدرتر از اون

سالادم که آماده شد دستام توی سینک شستم و غرلندکردنش رو به یه ورم

حساب کردم اون نمیتونست توی قلمروی من به من حکمرانی کنه ، پسبه

شستن دست های تمیز ادامه دادم و از صدای

. غرش های خفه اش لذت بردم

خودمو روی مبل پرت کردم، از نبود حضور مهرباب توی خونه ام عذاب وجدان

گرفتم

برای نادیده گرفتن این حس نیاز داشتم خودمو سرگرم کنم حس کار و نداشتم

پس دسته های پی اس و بیرون کشیدم روی فرش نشستم تا آماده اش کنم قبل از

اینکه شروع کنم حضور نورا رو کنارم احساس کردم

بی حرف یکی از دسته ها رو به طرفش گرفتم اونم
 مثل من بی حرف ازم گرفت
 انتظار نداشتم انقدر خوب pes بازی کنه بیشتر از یک ساعت بازی کردیم و
 کارمون رسیده بود به کوری خوندن
 وقتی با یه جیغ بلند باختش و قبول کرد با صدا خندیدم ... دمت گرم پسر -
 ! تو فقط شانس آوردی +
 ضربه ای به در خونه خورد و نورا از جاش بلند شد واضح تر بگم از جاش پرید و
 با یه لبخند بزرگ به طرف در رفت و در و باز کرد صدای مهرباب اومد کهبا لحن
 خسته‌ای پرسید: خوبی صدای جیغ شنیدم دیوارای خونه انقدر نازک نبود که اون
 بتونه بشنوه این یعنی تازه برگشته و پشت در بود

خوبم چرا انقدر دیر کردی؟ + یه کم کار
 داشتم -

بیا تو شام خورشت قیمه درست کردم + یکم خستم میرم
 استراحت کنم -

از جام بلند شدم توی دیدشون قرار گرفتم
 !نگو که مث ل دخترا منتظری پیام ناز تو بکشم؟ - یه پوزخند زد
 نه فقط حوصله ی تورو ندارم -

انگشت وسطمو به طرفش گرفتم و سرجام برگشتم صدای اصرار های نورا رو
میشنیدم امیدوار بودم موفق بشه چون من برخلاف حرفی که بهش زدم دلم
میخواست اینجا باشه اما قرار نبود برای حضورش. التماس کنم

نورا تنها برگشت و بالای سرم روی دسته مبل نشست گفت: چی بهش گفתי
که از دستت ناراحت بود؟

از رفتارش متحیر شدم یعنی اینقدر بی جنبه بود که وقتی دو ساعت باهاش عادی
رفتار کردم به ایننتیجه رسیده بود میتونه توی کارهام دخالت کنه یا از. اون بدتر
ازم بازخواست کنه

جنبه داشته باش وقتی یکی به روت میخنده فکر... نکن باهات نداره

من حد خودمو میدونم و هیچ حسی ندارم حداقل به + تو یکی ندارم فقط میدونم
کارت یا رفتار ت اونقدر بد و زشت بوده که مهرباب رو انقدر ناراحت کرده تا حالا
واژه ی به تو مربوط نیست به گوشت _! خورده ؟

صورتش عصبی شد و من به واکنش نیشخند زدم تو خیلی غیر قابل تحمل
ی +

خوب پس میتونی منو در مواجهه با خودت درک _! کنی

انتظار داشتم بلند شه و بزنی به چاک و تا فردا صبح پیداش نشه تا من بتونم تو
ی آرامش شام بخورم اما کنارم نشست و گفت: بازی میکنیم اگه من بردم میری
از مهرباب عذرخواه ی می کنی

با صدا خندیدم این گند ترین لحظه از زندگیم بود که جنبه ی فان داشت اگه
من ببرم چی؟ _ با اخم به صورتم نگاه کرد

هر چی خیلی غیر از چیزی که از اصول خارج باشه + این بانمک ترین مکالمه من
تویی همه ی زندگیم بودین یه زوج چه اصولی میتونه وجود داشته باشه؟ _...با اخم
به روبرو خیره شد

چه شجاعتی داشت من میتونستم هر چیزی ارزش
بخوام یا پیرسم نکه دست و پام بسته باشه یا ارزش بترسم فقط نمی خواستم
خودم مثل یه حیوون رفتار کنم

نمی ترسی ازت چیزی پیرسم که نمی خوای جواب _ بدی

نگاهش روبه چشمام دوخت من روانشناس نبودم اما یه لحظه حس کردم چشما
ش پر از درد شد دسته رو

روی پام انداخت و بلند شد توی هر شرایطی نفرت
انگیزی +

من از فاز دلرحمی بیرون اومدم برگشتم توی قالب خودم
از روی من و تو می تونن نفرت انگی ز ۵ رو _ بسازن د

به طرف اتاقا رفت و قبل از اینکه به پله ها برسه صدای در متوقفش کرد و باعث شد برگرده و در و برای مهرباب باز کنه. مهرباب با یه بسته شکلات و گیتار توی دستش وارد شد

نورا و با محبت به صورتش لبخند و از اومدنش تشکر کرد و هم منو خوشحال کرد البته تا وقتی که... یادم اومد غذا را باید با دو نفر دیگه تقسیم کنم

مهرباب گیتارشو روی کانترا گذاشت و بانورا توی آشپزخونه مشغول شد بی توجه بهشون شروع کردم به بازی اما صدای زمزمه و گاهی خنده های مهرباب خیلی روی اعصابم بود

مخصوصا وقتی که نمی دونستم از چی حرف می زنن یا به چی می خندن دسته رو سر جاش برگردوندم پشت کانترا ایستادم ضربه آرومی به گیتار زدم و با اشاره به شکلات و گیتار گفتم

اومدی خواستگاری پسر من...؟ بازم اشتباه زدی _ فرزندم گل میآوردن تازه ما که اینجا دختر مجرد ... نداریم
مهرباب بر خلاف چیزی که فکر می کردم هنوز تو:قیافه بود و بدجور زده بود به برق گفت

....اونی که اشتباه میزنه من نیستم -

...پس مناسب ت این گیتار و شکلات چیه _ عذرخواهی از من... ؟
اینبار پوزخندی زد

امروز روز زن و مادره... شکلات برای نورا است و-

...می خوام امشب بهش خوشب گذره نورا تحت تاثیر حرف های مهرباب با صورتی

که انگار عاشق مهرباب شده ایستاد و با محبت نگاهش

...کرد من اما با مسخرگی بلند خندیدم

صورت مهرباب پر از اخم شد و نورا هم مثل یه زن

قدرشناس چشمای پر از کینه و آزش رو به من...دوخت

...می خوای مخ زن منو بزنی پسر عمو- خفه شو فقط چند

دقیقه...میتونی؟-

...از این خود شیرینی ها واسه مامی جونت برو- نفسشو حرصی بیرون داد نورا دوتا

لیوان چای ریخت و روی میز قرار داد بسته شکلات داخلش رو باز کرد با دیدن

مارک شکلات نزدیک بود از حیرت سرمو

...بکوبم به کانت ر جلوم

پسر عموی من یا زده بود به سرش یا واقعا نورا آنقدر دوست داشت که براش

انقدر دست و دل بازی می کرد

نگاه مو از شکلات هاییکه مال گرند کرو بودن میگیرم و به مهربابی که با

خونسردی پشت میز می

..شینه و لیوانش را به دست میگیره میدوزم یکی از شکلات ها رو که پوشش طلایی داره رو بیرون میکشه و توی دهن ش میزاره صورتش از لذت برق میزنه

این فو قالعاده اس مهرباب... ممنون+مهرباب با محبت جوابشو میده فکم از حرکت های....چندش روی اعصابشون میوفته

نورا شکلات بعدی رو باز میکنه و جعبه رو مقابل مهرباب میذاره تا اونم برداره اگر بدونه شکلاتی که داره میخوره حداقل ۵۰۰ دلار قیمت داره انقدر راحت تعارف نمیکرد حتی به خود شخصی که براش....خریده

نمیدونستم ای ن مارک شکلات سوئیسی در ایران هم هست یا نه خودم خیلی اهل شکلات نبودم اما مارک های معروف مثل اون رو هر کسی می شناخت با پوزخندی از دست و دلبازی پسرعمو میکشم....بیرون

یک درصد ربط میدم به این که اونم داره انتقام میگیره انتقام بیتوجهی امروز من به خودش و کی میدونه که مردهای مهرآیین یه مشت لجباز، غد بودنحتی خوب هاشون

داخل آشپزخانه پا میزارم و پشت میز رو به روی نورا میشینم و دست دراز میکنم و ماگ چایی که مقابلشه رو بر می دارم تا به خودش بجنبه یه قلب ازش می خورم

داغ بود و سوختن پرز های زبونم رو به جون میخرم و صورتم رو کاملاً عادی جلوه میدم با یه لبخند به

صورت حرصیش نگاه می کنمهیچی از شوهر داری

سرت نمیشه_

جوابی نداد و برای تلافی سرش رو به طرف مهراب: چرخوند و گفت
این شکلات ها بهترین و خوشمزه تری ن کادویه که +
گرفتم.

حسودیم نشد اما خواستم دهنمو باز کنم بهش تیکه بندازم اما عقلم زودتر دست
به کار شد و جلوی زبونم .رو گرفتم

برای یه لحظه از کاری که میخواستم بکنم از خودم بدم اومد من واقعا نمی خواستم
به خاطر شرایط مالی تحقیرش کنم به خاطر چیزی که اون مسئول نبود منی که
معتقد بودم محل زندگی یه نفر شرایط مالی و حتی پدر مادر هر شخص هر چیزی
که انتخا بهای مانیستند نمی توانند بیانگر وجودی ما باشند نورا گفته بود توی
شرایط مالی بدی بزرگ نشده و حتی اگه حرفش یه چاخان باشه
بازم من چیزی از اون ندیدم چیزی که نشون بده اون برای تیغ زدن من کنارمه،
ولی در هر صورت خودمو برای هر چیزی آماده کرده بودم چون این و خوب
میدونستم هیچ چیزی به طور کامل قابل حدس و ...پیشبینی نیست

اولین نفری بودم که با خوردن چای بیرون اومدم و سر جای قبلیم برگشتم خیلی
طول نکشید که اون دونفر هم بیرون اومدن مهراب گیتارشو بالا گرفت و:گفت
!...آهنگ درخواستی -

روی مبل لش کردم آهنگی که نورا خواسته بود رو زد و وقتی تموم شد به سلیقه
خودش یکی دیگرو ..شروع کرد

پای تو گیرم من یه چند وقته که بعد رفتنت دریا " ...نمیرم
 میترسم آخه بی هوا بارون بیاد دست کیو باید ...بگیرم
 هرشب تو رویا من تورو میبینم میگی کنارم خوبه .. حالت
 میخندی و و باز من گلای صورتی میزارم عشقم ...روی شالت
 بزن بیرون از تنهایی برگرد کنارم همونم که برای دیدن تو
 بیقرارم نرو از روزگarem که من طاقت ندارم منم مثل تو به تنها
 شدن عادت ندارم ...پس بزن بیرون از تنهایی برگرد کنارم ما
 میرسیم بازم به هم دنیا اگه وارونه شه پاییز منم بارون
 توییزیایی پاییز به این بارون شهابور نکن تنهایی یو دل کندنو
 یادم ندهاز قلب من دورینکن

"...حالا که حال هر دوتایمون بده

مهراب آهنگ ی رو که بیشتر از صدبار ازش شنیده بودم رو زودتر از همیشه
 تموم کرد و نفس عمیقی کشید سرمو کج کردم و تا صورتشو ببینم هیچوقت
 اینقدر تحت تاثیر قرار نم یگرفت انقدر که چشماش
 قرمز بشه و پشت سر هم نفس عمیق بکشه از عکس العمل مهراب خنده دارتر
 عکس العمل نورا بود که صورتش خیس اشک بود
 با ابروهای بالا رفته خودم و جمع و جور کردم و کمی ...خودمو بالا کشیدم

توجه مهرباب به نورا جمع شد هی هی... تو چرا اشک

میریزی -

بلندتر پوزخند زدم نگاه هردوشون معطوف من شد مهرباب با اخم سرزنشم

کرد اما نورا فقط نگاهشو به .پایین انداخت

متاسفم که باعث ناراحتیت شدم- تف بهت مهرباب دختر رو یاد

خاطره هاش... انداختی

...مهرباب یه اخم غلیظ تر کرد

چیه خب...! هم دردین و یاد عشق های از دست_رفته تون افتادین

من فقط عاشق یه نفر بودم... مادرم و الانم فقط دلم+برای اون تنگ شده

اینو وقتی توی چشمام نگاه میکرد گفت جمله

مهرباب اتصال نگاه ما را جدا کرد

...چرا باهاش تماس نمیگیری و حرف نمیزنی- سکوت کرد و من نتونستم

حدس بزنم این سکوتش برای چیه، نمیتونست به خاطر گوشی باشه چون اگه

میخواست میتوانست از هر جایی باهاش تماس...بگیره

مهرباب گوشیشو از جیبش بیرون کشید و به طرف .نورا گرفت

بهش زنگ بزن شاید همین لحظه منتظر زنگ ت و- نگاهش بین دست و صورت

مهرباب در گردش بود و

در نهایت روی گوشی متوقف شد

دست لرزونش رو بالا آورد و گوشی رو برداشت بین هر شمارهای که میزد به مکثی کرد و بیشترین... مکثش مال زمانی بود که میخواست تماس بگیره نگاه خیره اش روی گوشی لرزید و با بستن چشمش. انگشتشو روی آیکون سبز زد چند تا بوق خورد

تماس روی اسپیکر نبود ولی همون صدای آروم وضعیفی که بله گفت باعث شد نورا تکون بخوره و اشکاش با سرعت بیشتری روی صورتش راه پیدا کنه...

مهراب ترقیبش کرد و ازش خواست حرف بزنه گوشی رو کنار گوشش گرفت اما هیچ حرفی نزد فقط با چشمهای بسته اشک ریخت

بعد از چند ثانیه تماس رو قطع کرد پوزخندی بهش زد من دلم برای اشکهایی که میریخت نمی سوخت

چون مطمئن بودم اونیه که گناهکار نورا، پس اگه

...اینقدر اشک میریخت تا میمرد حقش بود من هیچ وقت برای یک گناهکار دلم نرم نمیشد به حس قوی به من میگفت حدس هایی که در موردش زد خیلی بدتر از چیزهایی که با حدس و گمان بهش... رسیدم

آماده شدم تا امروز رو برم شرکت هیچ انگیزهای برای رفتن نداشتم احساس خستگی می کردم چون

...تمام دیشب صدای مامان تو گوشم بود صدای بله گفتنش و نورا تویی که باعث ترس من

...شده بود و قطع کردن من

تمام شب قبلو در حال سرکوب اشکهایی بودم که میلیرون اومدن داشتن
کیف و برداشتم و بیحوصله بیرون رفتم از دیدن
بهراد پشت میز توی آشپزخونه شوکه شدمسلام +

با ابروهای بالا گرفته سرشو بلند کرد و کمی از

محتوای ماگ رو نوشید

...سلام به روی ماهت دخترم_

حق داشت مسخرم کنه، از کی ما آنقدر صمیمی شده بودیم که به هم سلام بدیم '
از وقتی با هم شام درست 'کردین

دلم میخواست یکی بزnm تو ی سر خودم تا دست از ...افکار احمقانه برداره

بی حرف مسیرمو به طرف در ادامه دادم که گفت صبر کن_

نفسم رو بیرون دادم و برگشتم تا در تیررس نگاهش

باشم با سرشب ه کانتر اشاره کرد

...برش داد امروز روی مود بخشنده گی ام_ به جایی که اشاره کرده بود نگاه

کردم دچار شک شدم از چیزی که دیدم

جلوتر رفتم اما حق با چشما م بود گوشي دوست داشتنی من بود که روی
کانترا گذاشته بود ،برش

داشتم

نمیترسی باهات به شاهی ن زنگ بزمن؟+

رنگ نگاهش تیره شد

!!تو چی نمیترسی یه تله باشه_

من فقط یه تیکه انداختم اما اون کاملاً و جدی تهدیدم

کرد و دروغ بود اگه بگم نترسیدم

ماگش رو ره ا کرد و از پشت میز بلند شد می خوام به نوبر مرخصی بدم و تو رو

جایگزینش_ کنم.. برای این دوماهی که نیست.از این کار متنفرم و

بدون اصلاً بهت اعتماد ندارم

از کنارم گذشت و به طرفش چرخیدم کت خوش

. دوخت کرمش رو پوشید پس چرا میخوای اینکار و

بکنی؟ +

این کار به خاطر تو نیست به خاطر نوبر و در _ ضمن این نوبر که ضامن تو

میشه پس بهتره کاری

...نکنی که دوستت توی دردسر بیفته

میخواستم بگم من هیچ ربطی به شاهین ندارم اما یادم اومد که خیلی هم ربط دارم

یه رفته بیخود و دوستنداشتنی

بهراد رفت و من با گوشی روی مبل نشستم اولین کاری که کردم این بود که
وارد گالری شدم و عکسهاییکه با مامان داشتم رو دونه دونه نگاه کردم

بعضی از برنامه هامو پاک کرده بود که خیلی مهمنبود

وارد مسیج هام شدم که دهنم از حجم پیا مهایی که از مامان داشتم باز موند

همه برای قبل بود و بعد از چند تایی که مامان فرستاده بود یه مسیج حالم خوبه
یا نگران نباش از طرف من ارسال شده بود این کار بهراد بود یه قطره

...اشک روی گوشی چکید

چشمام تحت تاثیر کاری که کرده بود خیس شده بودن می دونستم که این کار رو
حتی یه درصد هم به خاطر من انجام نداده اما میتونس ت همینم انجام نده حتی به
...خاطر مامان

به رادمان مسیج دادم گوشیم دست خودمه، جوابی نگرفتم چون مطمئن بودم شک
داره خودم این پیام رو ...بهش دادم

خودمو رسوندم شرکت ملیک ا با خوشحالی خودشو

توی بغلم انداخت و گفت

رئیس با مرخصیش موافقت کرده و فقط من و اون چند تا برگه امضا کنیم با
یه لبخند به کاراش قبول کردم و پشت میز آشپزخانه شرکت نشسته بودم و
...گوشیم مقابلم بود

هنوز جرات زنگ زدن به مامان رو نداشتم آقا صمد فنجان های قهوه رو توی
 سینی قرار داد و کنارم
 روی میز گذاشتبر برای
 رئیس-سر تکون دادم و با
 برداشتن سینی بیرون رفتم
 یهضربه به در زدم و وارد
 شدم مهراب و بهراد روبروی
 هم نشسته بودن مهراب با
 لبخن د قهوه رو
 ...برداشت و بهراد دقیقا برعکس اون
 اگه به خاطر مسیج هایی که به مامان داده بود نبود سینی رو توی سرش می
 کوبیدم

قبل از اینکه بچرخم برای خارج شدن مهراب ازم ...خواست اگه کاری ندارم ۱۰
 دقیقه کنارشون بشینم

کنار خود مهراب نشستم و بانفس عمیق گفتم نمیدونم چطوری بگم-

بهراد با لحن بی حوصله گفت

...نگو که قرار ما رو به گابدی -

من خودم بیشتر از صدبار این کلمه را به کار بردم و حتی از بهراد هم شنیده
بودم اما بهراد بیشعور باید

...میفهمید که نباید هر حرفی را هر جا بزن ه من از گفتن یا شنیدن این
حرفها جلوی مهرباب

خجالت زده می شدم

...بگا رفته ی خدایی هستی داداش - جمله ی مهرباب دهنمو باز
گذاشت لعنت به هر

...دوشون که انقدر عوضی بودن

با نگاه به صورت من زدن زیر خنده اذیت کردن

من براشون تفریح شده بود یه نگاه جدی بههردوشون انداختم تا دست از
اسکول بازی هاشون

...بردارند

مهرباب اولین نفری بود که تمومش کرد و گفت من خیلی فکر کردم می

خوام به پیشنهاد نازنین -جواب بدم

من که از حرفش سر در نیاوردم به بهراد نگاه کردم که ابروهاشو به حالت
تعجب بالا گرفت و توی همون حالت به پسر عموش نگاه میکرد

اون جویری نگاهم نکن مردک... من پنج ساله - میشناسمش از علاقهاش
به خودم مطمئنم برای ...شروع یه زندگی فقط کافیه من آدم باشم نمیتونی

باشی...؟! - ...تلاشمو می کنم -

کم کم منظورش رو گرفتم و دلم مچاله شد دلم میخواست التماسش کنم و
ازش بخوام اینکارو نکنه اما مگه می شد حضور من به اندازه کافی گند زده بود
به زندگی مامان و اگر مهراب همه چیزو

...میفهمید تصور خوبش هم از مامان خراب میشد تو نظرت چیه؟-

...تبریک میگم... فقط همین +

میدونم از نازنین خوشش نیاد و این صورت در-همت هم به خاطر همینه اما قول
میدم وقتی بشناسیش... حداقل یه کوچولو خوشحالش

شونه ای بالا انداختم

حق با توه ازش خوشم نیاد اما برای تو خوشحالم +... امیدوارم لیاقت تو رو
داشته باشه خنده بانمکی کرد

از الان داری جاری بازی در میاری... می بینی - بهراد... ؟

از جام بلند شدم من دیگه

برم +

هیچ کدوم مانع ام نشدن... مهراب تنها کسی بود که نسبت بین من و بهراد رو
پذیرفته بود و باور داشت نسبتی که خودمون نه قبولش داشتیم نه باورش کرده
...بودیم

بدترین اتفاقی که می تونس ت توی یه روزبرات رخ بده و روزتو به یه روز مزخرفتبدیل کنه حضور مقدم به صورت فول اچ دی توی آشپزخونه شرکت .بود

از همون لحظهای که مهرباب گفته بود میخواد

پیشنهادش رو قبول کنه یه حس نفرت شدید نسبتبهش احساس می کردم

سعی کردم بی اهمیت بهش:سر جام برگردم اما اجازه نداد و گفت

■ رضوان کاپوچینو برام بریز

آقا صمد گفت

■ الان براتون درست می کنم

■ شما خسته شدید رضوان خودش درست میکنه صندلی که عقب کشیده بودم رو سرجاش

برگردوندم و به طرف سماور رفتم ماگشو رو برداشتم از آب جوش پرش کردم یه بسته

کاپوچینوی فوری رو برداشتم توی آب جوش خالی کردم

با قاشق هم زدم با دستمال کاغذی دورش رو تمیز کردم به دستش دادم

نگرفت و در عوض همون صندلی که قرار بود من بشینم رو بیرون کشید و

روش نشست

ماگ رو مقابلش گذاشتم گوشتیم درست روبروش بود .برداشت

رو به آقا صمد گفت

...آیفون خریدی آقا صمد-

نه خانم مقدم من که از این گوشیها سردرنمیارم- ...برای نورااست

لباشو غنچه کرد و چشماشو درشت کرد کی برات خریده؟ -

شخصیت مقدم جزء اون دسته از آدم هایی بود که آنقدر بی ارزش بود که
دلم نخواه جوابشو بدم اما دست بردار نبود تا شعور نداشته اش را مقابلم
به. فاک نداد بیخیال نشد به زور گرفتی یا با دلبری؟ - سرمو جلو بردم
تو فقط از همین دو روش استفاده می کنی ازت +

...بیشتر انتظار داشتم استاد

یه لبخنده حرص درار هم زدم از اونا که چشامو ریز

می کردم و لبهامو بینیم چین میدادم

حرفم و حرکتیم اونقدر تاثیر گذار بود که باعث شد با خشم بلند بشم اما از
قصد ماگ روی میز رو روی. گوشه منچپ کرد

به سرعت گوشیم رو از سیل کاپوچینویی که روی میز راه افتاده بود برداشتم اما
انقدر داغ بود که دستم سوخت و باعث شد گوشه دوباره توی اون سیل

...بیفته

آقا صمد اسممو بلند صدا زد من خیره گوشه نابود: شدم بودم ملیکا جلوی در
ایستاده و پرسید چی شده -

مهراب و بهراد هم سر رسیدن و مهراب گوشیمو با یک دستمال برداشت و آقا
صمد شروع کرد به تمیز کردن کثافت کاری که آشپزخانه رو به گند کشیده
..بود

....نورا گوشی توعه.. عیبی نداره اتفاق دیگه-ملیکا تنها کسی بود که خارج شدن
مقدم رو از آشپزخانه دیده بود توی حالی بودم که اگه دهنمو باز...میکردم حق
حق هام آبرو برام نمی داشت

:مهراب دست روی شونه ام گذاشت گفت دختر انقدر ناراحت نباش من
برات درستش می - ...کنم

.خیلی آروم سرمو تکون دادم

- ...برو تو اتاق من استراحت کن ...برو اتاق مهراب مقابل اتاقی بود که
من یه مدت کوتاه اونجا کار می کردم وارد اتاق مهراب شد م یه اتاق بزرگ با
دکور قهوه ای بود روی یکی از مبل های چرمی نشستن م و دستامو توی
صورتتم پنهان کردم در باز شد و چون پشت به در بودم انتظار داشتم ملیکا
. باشه اما مهراب بود که مقابلم نشست
...آقا صمد گفت که چی شده من واقعا متاسفم-

.مهم نیست من قبلش هم گوشی نداشتم + اگه درست نشد نازنین رو مجبور
می کن م یکی - عینشو برات بخره

اون گوشی کادوی رادمان بود و مطمئن ا اگه اون +

...برام بخره اصلا دوستش ندارم

- حق داری نمیخوام کارش رو توجیه کنم اما اون از نسبت بین تو و بهراد
خبر نداره و این...نگرانیش میکنه

از نظر من مقدم یک کوبه فکر عوضی بود دلم می

.خواست اینو بلند بگم اما خودمو کنترل کردم نمیخواه عذرخواهی کنی در

عوض عادت کن که +

..همیشه به خاطرش شرمنده باشی

از جام بلند شدم و از اتاق خارج شدم این جمله که میخواستم به مهرباب بگم

نمود اما من در حدی...عصبانی بودم که نتونم خیلی خوددار باشم من عصبانی

بودم از اینکه دقیقاً روزی که بهراد گوشیمو بهم پس داده یه احمقی مثل مقدم با

حسادت

...های مزخرف ش خرابش کنه

ملی پشت میزش بود و تلفن صحبت میکرد به در اتاق بهراد اشاره کردم اونم

متوجه منظورم شد و سر تگون داد و ضربه ای به در اتاق زدم در و باز کردم .یه

نگاه کوتاه به من انداخت و به کارش ادامه داد من میتونم الان برم خونه ؟ +

اگه میخواستی الان بری چرا اصلاً اومدی؟! _ جواب قانع کننده ای نداشتم چون

حرفش منطقی بود ساعت یازده و نیم بود جوابی که از من نگرفت سرشو بلند

کرد با صندلی کمی از میزش فاصله .گرفتم

عرضه نگ ه داشتنشو نداشتمی کاش اصلاً بهت پس _

...نمیدادم

..کاش +

برای یک گوشی انقدر ناراحتی ؟ _

...نه برای اینکه نتونستم بلایی سر مقدم بیارم +
 ...میخواهی برای قتلش نقشه بکشی _ نه من جور دیگه ای تلافی می کنم و
 الان این کار + رو بدونه مقدمه و برنامه هریزی و به خوبی انجام ...دادم
 ابروهاشو با لا انداخت میتونستم قسم بخورم که دلش
 ...می خواد بدونه چیکار کردم اما بهش نمیگفتم
 ...میتون مبرم در عوض می تونی از حقوق م کم کنی +
 ...نه به جاش یه چیز دیگه ازت می خوام _ احم کردم
 یکی دیشب در مورد خندیدن به روی بی جنبه ها + حرف می زد
 هوفی کشید و دستش رو روی میز گذاشت که صدای بلندی داد
 تو واقعا خودتو خیلی تحویل میگیری یادت نره _ ...زیردست منی
 ...دارم به عقده ای بودنت اطمینان پیدا می کنم + کار خوبی می کنی پس اینو هم
 بدون با یه عقده ای _..کل کل نکنی چون خطرناکه
 حالا میتونم برم؟! +
 من هفت خونه ام برام شام آماده کن _
 به زبون نه اما توی دلم یه کوفت بخوری محکم ...گفتم

برای ملیکا دست تکون دادم و بعد از برداشتن کیفم از آقا صمد هم خداحافظی کردم تا بیرون پیام روح بهراد را مورد عنایت قرار دادم و از اینکه از فکر کردن به کاری که مقدم باهام کرده بود بیرون اومدم ... حال بهتری داشتم دلم یکم پیاده روی می خواست هوا ابری بود و دل منم مثل آسمون گرفته و ابری بود نگاهم و از درختهای بی برگ گرفتم به روبه رو دوختم دلم

...بدجوری هوای مامانو کرده بود

با بوق ماشین و پشت سرش شنیدن اسمم سرمو به .طرف خیابون چرخوندم

...راد +

...پیر بالا -

در و از داخل باز کرد و سوار شدم خوبی؟ -

اره اینجا چیکار می کنی؟! +

- ...تو خیال کن دلم برات تن گ شده بود

...خیال نمی کنم چون مطمئنم کاملاً حقیقت داره +

لبخند زد سرعت ماشینو بالا برد

میری خونه؟ -

جای دیگه ای ندارم...خوبی؟! + آره... از مامانت

خبر داری؟ - نه +

...شنیدی برای حاجی میخوان زن بگیرن - حاجی...؟ سبحان!؟ +

سری به نشونه ی تایید تکون داد حال دلم ابری بود ... ابری تر شد

- نمی خوام بدونی کی؟!

... نمی خواستم اما مطمئنم میشناختمش که اینو گفت چه فرقیکنه + ... با شک

پرسیدم تو میشناسیش...؟! + ... نازنین زهرا-

دهم از حیرت بازموند و مغزم قفل کرد چه فرقی میکرد که اون باشه یا هر

دختر دیگه ای.... اما پس ... چرا انقدر ناراحتم از کجا میدونی؟! + پوزخندی

زدمیدونم دیگه-

مهم نیست راد... اونم باید زندگی کنه +

آره خب-تو

چته؟! +

...هیچی ... راستش اومدم ازت خداحافظی کنم- خداحافظی؟! چرا

+؟!

دارم میرم دیگه دلیلی واسه موندن ندارم تو هم که- از پس خودت بر می آیی

داری باهام شوخی می کنی نه؟! این هم یکی از اون+ شوخی های خرکितه..؟

توی حاشیه خیابان دقیقازیر تابلوی پارک ممنوع : ایستاد و گفت

نه این بار جدی جدی ام-

خیلی ترسناک بود که داشتم هر کسی که برام عزیز بود رو از دست می دادم
نگاهمو به مغازه هایی که اون اطراف بود دادم کجا میری؟ + هنوز معلوم نیست
فعلا قصدم فقط رفتنه - کی میری؟! +

...فردا-

فردا داری میری، هدفتم فقط رفتنه و مقصدم معلوم + نیست والان داری میگی
...؟

تو اولین نفری هستی که دارم بهش میگم من دو تا-

... بلیط دارم که یکیش برای خودمه و یکی ش

... نگو +

اون یکیش برای تو اصلا نیست -

به صورتش نگاه کردم و خندیدم از داشبورد یه دسته

. کلید برداشت و به طرف من گرفت

اینا کلیدای خونه منه پیش ت باشه شاید یه روزی - لازمت بشه ، ماشینم توی

پارکینگه و ی ک کارت عابر توی دراور اتاقم امیدوارم هرگز بهش احتیاج پیدا .

نکنی

. بغض بزرگی توی گلویم بود و چند نفس عمیق کشیدم احساس دختری رو دارم که

پدرش داره ازش + خدا حافظی میکنه و با تمام وجود از این کار متنفره

نمیخواستم اینطوری بشه نمی خواستم وسط راه - بزارمتو برم اما باور کن
نمیشه... اینجا بودن من به

نفع هیچ کدوممون نیست

بهراد کاری کرده ...؟ اون تو رو تو دردسر انداخته +؟!

نه معلومه که نه همون اوایل یکم به دست و پای - بابا پیچید اما با هم کنار اومدن و

الان به هم کمک می کنن

پس چرا داری میری ! ؟ +

رفتم فقط و فقط به خاطر خودمه نه هیچ کس -

...دیگه

این یعنی نمی خواد چیز بیشتری بگه سکوت من باعث شد ماشین رو به حرکت

در بیاره یکم دیگه از

مسیر و رفت که پرسیدم

اون دختری که باهاش بودی فکر میکردم با بقیه + ... فرق داره برات فرق

داشت -

خب چی شد که تصمیم گرفتی بزاری و بری ...؟ +

: با یه نفس عمیق و کلافه گفت

زندگیم خیلی شخمی شده تا حالا برات پیش اومده که - فکر کنی هیچ چیزی بهتر

از این نمیشه ؟ معلومه که نشده من تو هیچ ثانیه از زندگیم حس امنیت دائمی ی ا

خوشحالی دائمی و حتی خوشبختی ...همیشگی رو نداشتم

رادمان خیلی منتظر جواب من نمود و گفت من بعد از چند سال خیال میکردم دارم زندگی می کنم - اما فهمیدم که همه چی یه شوخی بی نم ک بوده... من دارم میرم ، این انتخاب و تصمیم من برای زندگی‌مه این یکم خودخواهی نیست ؟ +

نه نیست من به اونم حق انتخاب دادم گفتم که دو تا- بلیط دارم ماشین رو جلوی ساختمون نگه داشت و نگاهمو از ساختمون خونه ی بهراد گرفتم و به رادمان دادم

ممکنه دیگه هیچ وقت نبینمت !؟ +

بهت زنگ میزنم ... شاید هم برای دیدنت پیام - در و باز کردم از ماشین پیاده شدم و دروبستم همونجا کنار در ایستادم بغضم هنوزم توی گلوم بود و قلبم سنگین و تنبل می کوبی د به هم نگاه می کردیم هیچ کلم های برای جمله ی آخر رو زبونمون نمیومد

...

مراقب خودت باش + سر تکون

داد

شماره جدیدمو برات ارسال می کنم - سر تکون دادم پاهامو به سمت خیابون برداشتم صدای روشن شدن ماشین که از پشت سرم شنیدم به عقب برگشتم و رفتن ماشینش رو تماشا کردم توی همون لحظه احساس تنهای ی و بیپناهی کردم احساس ...! کردم یه گوشه این شهر غریب و تنهام

بهراد برخلاف چیزی که گفته بود عمل نکرد ساعت از نه می گذشت هنوز
نیومده بودو من یک ساعتی

...بود که زیر گاز رو خاموش کرده بودم خیره به تی وی خاموش روی مبل
نشستم ، فکررفتن رادمان بدجوری ته دلمو خالی کرده بود فکرنبودنش،
فکر ندیدنش و از همه بدتر فکر...نداشتنش

با تموم وجود میخواستم که نره اما کاری از دستم بر نمیومد پاهام و زیر بدنم
جمع کردم دستمو زیر چونم گذاشتم این یک دفعه رفتن رادمان حتما دلیلی
داشت...دلیلی که نگفت و خیلی راحت منو پیچوند کلید توی قفل چرخید رشته ی
افکارمو پاره کردسرمو به طرف در چرخوندم بهراد کتش رو روی شونش انداخته
بود نگاه بی حالی به من انداخت داخل .اومد

...با کفش داخل نیا +

بی اهمیت به حرفم با کفشهای کثیفش روی پارکت ها قدم زد وسایلش رو
روی مبل گذاشت و به سمت سرویس بهداشتی رفت یه چند دقیقه طول کشید
تا بیرون اومد

..شامو بریز تا لباسمو عوض می کنم _

به حرفش محل ندادم تا بدونه من نوکر باباش نیستم پله هایی منتهی به اتاق ها
رو بالا رفت از روی

:شونه نگاهی به من نشسته روی مبل انداخت و گفت کافیه فقط بهونه بدی دستم
تا برگردی به روزهای _ . ..جهنمی اول

با خشم نگاهش کردم اما قبل از اینکه منتظر عکسالعملم باشه به طرف اتاق ش
راه افتاد بلند شدم و بیهوصله میزو چیدم کارم تموم نشده بود که برگشت
وپشت میز نشست از حالت هاش حدس میزدم خسته و... بیهوصله اس
میخواستم لجبازی کنم بدون غذا خوردن از آشپز ... خونه بزنم بیرون

اما خیلی زود به این نتیجه رسیدم که این لوس بازی ...ها به درد زندگی پادرها
و پوشالی ما نمیخوره به مایی که به خودمو بهراد نسبت دادم پوزخند زدم بهراد
سرشو بلند کرد و یه نگاه کوتاه به من انداخت و دوباره مشغول غذا شد اما خیلی
طول نکشید که پرسید

عوارض داغ گوشیه؟! _

به صورتش نگاه کردم یکم زمان برد تا بفهمم منظورش چیه منم مثل خودش
خسته و بی حوصله بودم

زندگی من پر از چالشه... اصلا ا فراموش کردم +

...امروز چه بلایی سر گوشیم اومده

به صورتم دقیقتر نگاه کرد شاید براش جالب بود که کنایه ای که بهم زده بود رو
با یک کنایه دیگه جواب. ندادم

...چالش جدیدت چیه _

بغض توی گلویم رو قورت دادم مسخره بود که چقدر زود بغض می کردم و چه

راحت و جلوی هر کسیاشک می ریختم منی که یه روزی تمام تلاشم این بود

...کسی اشک ریختم رو نبینه

یه جایی خونده بودم آدم هایی که شجاعت اشک ریختن رو دارن قویتر از آدم هایی هستن که تظاهر به خوشحالی میکنن نمیدونم این جمله چقدر صحت

...دارد اصلا صحت داره

اگه داره پس چرا انقدر از درون احساستنهایی و ...ناتوانی می کنم

...رادمان داره از ایران میره+

نگاهش خونسرد بود مثل شنیدن بی اهمیت ترین اتفاق روز... اما من داشتم

بهترین دوستم رو از دست می دادم من داشتم از همیشه تنها تر میشدم منی که

سبحان و مامان رو هم از دست داده بودم و حالا

...داشتم رادمان رو هم از دست میدادم مهم نبود که مثل قبل کنار هم نبودیم همین

که میدونستم یه دوست توی ای ن شهر درندش ت دارم دلم قرص بود من تا الان فقط

با فکر اینکه کسایی که دوست دارم توی هوایی که من نفس میکشم نفس میکشن

زنده موندم اما الان یکی از همون معدود کسایی که داشتم رو هم داشتم از دست

میدادم و

...معلوم نبود چقدر زمان برای داشتن مامان داشتمدوشش داری...؟ _

آره ... دوستم بود... بهترین دوستم مثل مهراب+...برای تو چرا داره میره

؟! _

شونه ای بالا انداختم این برای نشون دادن بی تفاوتیم نبود این برای حجم

ناراحتی بود که توی گلوم چنبره ...زده بود

دارم کم کم هر کسی رو که دارم از دست میدم من + به اینکه دیگران از من بدشون میاد عادت دارم یعنی برام قابل قبول تره... اما به اینکه اونایی که دوست

...دارم رو از دست بدم نه... عادت ندارم

...با چنگال روی غذاش خط های فرضی میکشید خیلی طول نمی کشه که به نبودنش عادت کنی... یاد_ بگیر به هیچ کس و هیچ چیزی دل نبندی... این دنیا جای خوبی برای دل بستن نیست وقتی یاد بگیری با...خودت رفیق باشی قویتری از مادرت متنفری...؟+

چنگالش توی دستش خشک شد این جمله ناخواسته بود شاید مثل جمله بلندیکه اون برای دلداری من گفته بود وقتی از جوابش ناامید شدم سرمو پایین انداختم

... نه _

سرمو بلند کردم فهمیدم نه ای که گفت برای سوال منبود تعجب نکردم از اینکه جوابمو داده بود چون

امشب هر دومون عجیب شده بودیم

ازش متنفر نیستم اما تا لحظه ای که زنده ام ازش _ عصبانیم... چون به عنوان یه مادر، یه همسر خیلی...بی لیاقت بود

تا حالا به این فکر کردی اگر میموند بازم مادر +!..خوبی نبود پوزخندی زد

کی میتونه ادعا کنه مادر خیلی خویبه ی ا پدر _ خوبی... اصلا ا کی میتونه ادعا کنه
آدم خویبه اما همه .تلاششون رو می کنن...حتی اگر توش موفق نباشن

.سری از روی تاسف تگون داد

وقتی پدرم برای تولدش تدارک میدید با دوست _ پسرش بود... پسر ۵
ساله اش غذا نمی خورد و

...ساعت ها گرسنه منتظر مادرش میموند

حس همزاد پنداری قوی با بهراد داشتم چون پدر منم .آدم مزخرفی بود

ولی من از پدرم متنفرم... ازش عصبانیم و هیچ + ...وقت نمیبخشمش چطوری
فوت کرد؟! _ علیرضا پدرم نیست +

.با کنجکاوی نگاهم کرد اما سوالی نپرسید علیرضا رضوان پدرم نیست...

دوست پدر بزرگم +بود با مادرم که منو باردار بود ازدواج کرد و چند ماه

...بعد از به دنیا اومدنم فوت شد

...رستا اسمیه که اون انتخاب کرده _

.سر تگون دادم

!تو دوستش نداری _

نه..اما نه به خاطر اینکه اون انتخاب کرده چون + منو یاد خانواده مادرم میندازه...

گفته بودم که با دایی ...هام ارتباط خوبی نداشتم

ابرویی بالا انداخت و یه نگاه به دور و برش . انداخت

خوبه که اینجا هیچ نوشیدنی نیست و گرنه باید _
 ...فاتحه ی خودمو میخوندم
 نمی دونم چرا اما از حرف ش خندم گرفت شاید چون
 ...لحنش مثل بیشتر اوقات خمصانه نبود خیلی هم خاطر جمع نباش چون من
 همیشه روش +
 ...های خوبی برای نفله کردن دارم
 من خودمو برای هر روشی از طرفت و آماده _ ...کردم
 یه لبخند دردناک زدم این عجیب ترین شبی بود که ما کنار هم داشتیم
 برایهمدرد و دل کرده بودیم و در عین حال میدونستیم که این حرفها قرار
 نیست ما را
 ...به هم نزدیک تر کنه
 باقی غذایی که از نصف هم کمتر خورده شده بود رو
 توی قابلمه برگردوندم .بهراد به اتاقش برگشته بود و من میز و جمع کردم و
 غذای باقی مونده رو توی یخچال گذاشتم، داخل یه ظرف برای مهرباب غذا گذاشتم
 آشپزخانه رو جمع و جور کردم و ظرف غذای
 ...مهرباب رو پشت در خونش گذاشتم
 احتمال دادم با نازنین مقدم بیرونه و احتمالا ا رفته تا اطلاع بده پیشنهادش رو
 قبول کرده

قلبم از این فکر مچاله شد من باید نسبت به نامزد سابق مادرم بی حس می بودم یا حتی ازش بدم میومد اما اینطوری نبود من به عنوان یه دختر، یه زن میدونستم مهرباب مرد فوق العاده ایه و اگر مامان

...باهاش بود خوشبخت می ش د

کاش من هیچ وقت توی زندگی مامان نبودم اون وقتی که مهرباب دنبال ماما ن برمیگشت اون باردار

.. نبود و میتونست دوباره با مهرباب باشه با ناراحتی افکاری که هم به بودن و به نبودن من ربط داشت به اتاقم برگشتم از دیدن بهراد ایستاده کنار تختم ترسیدم و جیغ خفه ای کشیدم اما با دیدن

...عکس هایی که دستش بود قالب تهی کردم به قدم هام سرعت دادم خودمو کنارش رسوندم توایسم اونقدر شلوغ و پرهیاهو بود که نمی تونستم خوب فکر کن م یا حرفی برای موقعیت پی ش اومده. بزمن

بهراد بی توجه به جیغ و حتی حضور من کنارش خیره عکس مامان بود انگار توی دنیایی غیر از جایی که جسمش حضور داره بود و هیچ صدا و

...عکس العملی را نه میبینم نه میشنوه انگشتای دستم می لرزید گوشه عکس مامان رو گرفتم تا از بین دستاش بیرون بکشم با حرکت من به خودش اومد و سرشو بالا گرفت و چشمهای سرخ شده اش رو به من دوخت حالت چشم های ی که ...روزهای اول توی این خونه خیلی دیده میشد معده ام آشوب شده و سوزش شدیدی رو احساس می کردم دستم که با نگاهش توی همون حالت که گوشه

عکس رو گرفته بودم متوقف شده بود رو تکون دادم این در حالی بود که توی
سرم فریادی بود که اون... فهمیده

بهراد آدم زرنگ و تیزی بود و اگه تا الان نفهمیده بود شاید برای این بود که
ربط من به نامزد سابق... مهرباب خیلی دور از واقعیت زندگی حقیقی بود با یه
حرکت سریع و عصبانی عکسها رو عقب کشید

...و دستمو ازشون جدا کرد

این حرکتش باعث شد فکرام میدون بیشتری برای... خودنمایی داشته باشن

:به سختی دهن باز کردم و گفتم

...لطفا اون عکس رو بده به من +

.اخم هاش در هم رفت تو کی هستی

دقیقا...؟! _ ...عکس مامانمو بده +

چشماشو ریز کرد و دو تا عکسی که توی یکی منو مامان بودیم توی یکی

مهرباب و الهه نوجوانی که ... کنار هم نشسته رو کنار هم قرار داد

یه پوزخند صدا داری زد و بعد بی توجه به من خشک

.شده وسط اتاق بیرون زد

...لعنت بهت مهرباب احمق _

این جمل های بود که قبل از خروج از اتاق به زبون

...آورده بود باعث شد وایی زیر لب بگم توی اون لحظه تصویر مامان الهه جلوی چشمم مجسم شد صورت مظلوم و بی گنااهش حضور من و حماقت ها باعث شد که دوباره گند بزnm به زندگیمادرم

من اگه هزار بار هم قسم می خوردم که مادرم هیچ

...رابطی به کارهای من نداره اونا باور نمی کردند صدای فحش های بلند بهراد باعث شد به خودم پیام وبرم سراغ بهراد وسط سالن طول و عرض اتاق روراه می رفت توی یه دستش عکس ها بود توی اونیکی دستش گوشی بود که مدام تماس میگرفت و مخاطبش که مطمئن بودم مهرباب و جواب نمی داد .باعث می شد فحش بده و از اول شماره بگیرهبهراد لطفا بزار توضیح بدم +

به حرفم اهمیت نداد جلوتر رفتم و روبروش ایستادم

...بزار حرف بزnm +

دندوناشو روی هم کشید طوری که صدای ساییدگی دندوناش به گوشم رسید از بین دندانهای به هم جفت ...شده غرید

...الان فقط می خوام خفه شی _

صدای بله مهرباب باعث شد بغض کنم فریاد بهراد شونه هامو لرزون به صورت غریزی چند قدم عقب ...رفتم تا از خودم در برابر خشم بهراد محافظت کنم کدوم قبرستونی هستی که هرچی زنگ میزنم جواب _ نمیدی.... مهرباب خفه شو ، توچی حالیه که واسه تز ...میدی پاشو بیاخونه

معلوم نبود مهرباب چی گفت که صورت قرمز از خشم بهراد به کبودی زد
 بهراد با فریاد ی که چهارستون بدنم رو لرزوند گفت اگر آدم بودن یعنی احمقی
 مثل تو من حیوون بودن

رو ترجیح میدم

بدون اینکه تماس رو قطع کنه گوشی رو به یوار
 کوکید گوش بعداز برخورد به دیوار روی زمین افتاد از حرکتش جیغی کشیدم
 وعقب تر رفتم دستی به صورتش کشید سر جاش متوقف شدو به منی که توی اون
 لحظه هم ترسیدم وهم نگران بودم خیره شد از نگاهش حس خوبی نگرفتم توی
 اون لحظه فرار کردن از تیرراس نگاهش توی صدر افکار درهم وبرهم بود
 اما اینم میدونستم اگر فرار کنم یعنی مهر تایید به تمام... افکار اشتباه اون داری
 اشتباه می کنی +

... حرفم مثل جرقه بود برای منفجر شدن گالون نفت به طرفم هجوم آورد ومن فقط
 یه قدم به عقب برداشتم که بهراد به من رسید

دستشو دور گلویم گرفت فشارداد

گفتم خفه شو... یعنی دهنشو ببند وخفه خون بگیر... یعنی صداتو نشنو م

فشار دستش روی گلوم زیاد بود اونقدر که مغزم الارم بده که مهرباب چندباری
گفت بهراد توی کنترل خشم مشکل داره، توی چشم های غرق خونش مردمک های
بی قرارش هیچ خبری از دلرحمی نبود و این صحت حرفای مهرباب رو نشون میداد
الان توی این وضع فهمیدم موندنم نزدیکش بیعقلانه ترین کاری بود که انجام
دادم، صدای زنگ پی در پی در و بعدم ضربه های که به در میخورد بهراد رو به
خودش آورد منو به عقب هل داد حرکتش شدت نداشت جوری که سکندری
خوردم اما هنوز سرپا بودم

برخلاف ترس ی که احساس میکردم و چیزی که فکر می کردم بهراد در حال
کنترل خودش بود درو برای مهرباب باز کرد و همینکه مهرباب بیچاره پاشو داخل
خونه گذاشت مشتی که حقش نبود رو به صورتش کوبید

ضربه که مهرباب خورد اونقدر شدت داشت که مرد به اون بزرگی روی زمین پرت
کرد

دستامو جلو ی دهنم گرفتم و صدای جیغمو رو خفه کردم تا اوضاع روازاینی
که هست بدتر نکنم

دیگه فهمیده بودم جلو رفتن م یا حتی حرف زدنم نه به نفع منه نه مهرباب بیچاره ای
که روحشم از چیزی ! خبرنداره

مهرباب از جا بلند شد سمت راست صورتش که متحمل ضربه شده بود رو
بادستش ماساژ داد و توی یه حرکت غافل گیر کننده مشتی به صورت بهراد

کویید و ضربه اش رو جبران کرد بهراد دستش رو به دیوار گرفت واز
افتادنش جلو گیری کرد
بدنم مثل بید می لرزید و جزنگاه کردن به وحشی بازی
ها و دیونه بازی هاشون کاری از دستم بر نمی اومد
. تا حالا توی چنین موقعیتی قرار نگرفته بودم خودمو فراموش کردم فقط
نگران این بودم که رفتار شون تازمانی که بلایی سرهم بیارن ادامه پیدا . کنه
مهرباب در رو بست و جلو اومد
اگر میخوای مثل یه حیوون بی صفت رفتار کنی منم - پایه ام اما قبلش مثل آدم
دهنتو باز کن و بگو چه مرگته؟
چند ماه یه جمله مثل خوره در حال خوردن -
مغزمه...چند ماه ثانیه به ثانیه ی زندگیمو دارم مرور می کنم که ببینم کجاش به
زندگی گند الانم ربط داره...هزار تا راه رفتم تا ببینم چی به چیه ؟ کی به کیه؟
هر بار به هر نتیجه ای رسیدم تنم لرزید از تصور حقیقی بودنش
جوری که از پیگیرش !...ترسیدم
اما الان دارم منفجر میشم...از اینکه همه چیز به تو
ربط داشته ومن این وسط فقط مهره ای بودم که جایشتباه قرار گرفتم خفقان 🔥
چی میگی تو...از حرفات سرد درنمیارم -

بهراد عکس ها رو به سینه اش کوبید عکس ها روی زمین افتاد مهرباب که هنوز
متوجه نشده بود داستان ...از چه قراره خم شد و هر دو رو برداشت

...چشماش هر لحظه درشت تر می شد

_ سال دهن همه رو سرویس کردی ۲۰ سال ۲۰ حرف مفت زدی و دم از
عشق زدی اما چشمتو وا کن ببین زنیکه تموم این ۲۰ سال ازت کینه به دل
...گرفته

...در مورد مادر من درست حرف بزن + فعل جمله رو با جیغ گفتم... مهرباب
چشم از عکس :گرفت و گفت

- این واقعا الهه اس؟! . سد اشکام شکست

- تو واقعا دختر الهه ای؟!

جمله اش باعث شد لبمو بگزم و سرمو پایین بندازم .بهراد پوزخندی زد
تو دیگه چقدر گاهگولی مهرباب... تو چقدر خری که _ فکر میکردی دختری که
چند ماه منتظرت نموند ارزش اینو داره که این همه سال بهش وفادار بمونی...
معلوم نیست زنیکه ه چه برنامه های برامون...داشته

ببین همون گریه هام گفتم

دهنت کثیف تو ببند و مادر منو با مادر خودت+

...مقایسه نکن

با خشم به طرفم چرخید اما برام مهم نبود نه به اون نه به هیچ کس دیگه ای
اجازه نم یدادم راجع به

...مادرم چیز بدی بگه

حرف من اونقدر آتیشش زد که به طرفم حمله کرد یه قدم عقب رفتم دستم به
گلدون های کریستالی که کنارم بود خورد یه دونه برداشتم به طرف بهراد که متر
ی من رسیده بود پرت کردم، جاخالی داد و _۳ ۲

.. با صدای بدی شکست

بهراد مثل یه گرگ زخمی پرش کرد لباسمو تو چنگش گرفت یه سیلی محکمی
توی صورتم خوابوند ... که برق از سرم پروند

مهراب که تازه به خودش اومده بود بهراد رو عقب کشید و از من جدا کرد این
بار من بودم که به طرف بهراد حمله کردم و موهای بلندش رو که به خاطر
تعقب و گریز مون توی صورتش ریخته بود رو توی چنگ گرفتم باتمام قدرت
کشیدم فریادی کشید و سرش و عقب برد که باعث شد حجم زیادی از موهاش
توی چنگم بمونه

پاش به پای مهرابی که گرفته بودش تا حمله نکنه گیر کرد و تعادل هردوشون
به هم خورد اول مهراب و... بعد از اون بهراد افتاد روش
مهراب از درد ناله ای کرد اما نورایی که دیوونه شده بود و زده بود به سیم آخر و
خودشو روی بهراد ... انداخت

نمیدونستم دقیقا کجا اما گوشت بدنش ر و زیر دندون با تمام وجود فشار دادم از
فریاد بهراد گوشام سوت کشید و خیلی زود به خود ش اومد

با مشت به سرم کوبید با مشت اول ناله ای کردم و دندونام از هم فاصله گرفتن
با مشت دوم به یه طرف پرت شدم، درد شقیقه هام شروع شد و توی تمام سرم
پخش شد اول احساس سنگینی شدیدی کردم بعد ...یه سکوت مطلق

دیدم که مهرباب و بهراد هردوشون خودشون رو بالای سرم رسوندن مهرباب
حرف میزد بهراد دستش رو جلو آورد چند تا ضربه آروم به صورتم زد چند بار
پلک زدم و با هر بار پلک زدن هم تصویرشون تارتر و تاریک تر از قبل می شد
و درنهایت تاریکی

گند زدی ... به کل زندگیمون گند زدی_انقدر تند نرو-

تند نرم ؟!عشق افسان هایت برای انتقام از تو_

باشهرام دست به یکی کرده و معلوم نیست دقیقا هدفشون چیه اما کینه ای که از
تو داره اینقدر هست که دخترش بفرسته سراغ ما ...باید زودتر کار رو تموم کنی

م

من هنوز نمی دونم می خوا ی چیکار کنی !_سند - هایی که گفتم رو آماده کن
تا بهت بگم، تا آخر ...هفته

میخوا ی خودتو توی دردسر بندازی احمق؟! چیزی - که میخوا ی خلاف قانون

منم کار قانونی ازت نخواستم! قسم میخورم اگه- کاری که گفتم نکنی اول
شهرام و شاهین رو بعدم نورا رو میکشم و برمیگردم کانادا مهرباب پوف
کلافه ای میکشه باشه اما تا آخر هفته نمیتونم-

...مجبوری-

صدای قژقژی به گوش میرسه و بعد هم صدای قدم هایی که دور و نزدیک میشد
ظاهر اا یکیشون بلند شد و قدم میزنه! باورم نمیشه-
صدای پا متوقف میشه و بهراد پرسید چیو؟-

اینکه نورا دختر الهه است خندیدناش و حالت-چشماش شبیه الهه بود اما من
خیال می کردم دارم توهم میزنم اصلا واسه همین بود که دوستش داشتم بهراد
پوزخندی میزنه چون حرفهای پسر عموش براش مسخره است اما خوبه که
حداقل شعورش میرسه دهندش رو ببنده و خفه بشه

فکر می کردم اونی که سرش کلاه رفته منم اما- ظاهر اا اونم همچین فکری در
مورد خودش می کرده به نظرم هدفشون تو بودی و میخواستن تو رو گیر- بندازن
اما تو یه دفعه غیبت می زنه و من و جایگزین تو میشم

اینبار مهرباب آه میکشه و حرفی نمیزنه حرفاشون باعث میشه حالم از خودم و کاری که
کردم به هم بخوره جرئت باز کردن چشمام رو ندارم چون فکر هایی که در مورد من و مادرم
می کند خیلی زشت تر از انتظار منه قطره های اشکم از گوش ه چشمم روی صورتم سر
میخوره و لای موهام گم میشه اگه فقط خودم بودم مهم نبود و بیتفاوت از کنار تمام چیزهایی
که می گفتن، می گذشتم اما موضوع اصلی . مادرم بود

مادری که بی خبر از همه چیز و بیگناه ت ر از همهشده بود متهم ردیف اول و فاجعه اونجا بود که منهیچ دفاعی از خودم و او نداشتم وهیچ مدرکی برای اثبات بی گناهی اون نداشتم

نزدیک های صبح مرخص شدم و بدون حرف و با سری پایین افتاده همراهشون شدم صندلی عقب رو

. برای نشستن انتخاب کردم

هر کس توی حال خودش بود و درگیر افکار خودش... تمام مدت توی ماشین توی آسانسور و حتی وقتی پا توی خونه گذاشتم نگاهم خیره ی زمین بود وقتی به اتاقم رسیدم در رو بستم و پشت در روی

. زمین نشستم و به اشکام اجازه باریدن دادم میدونستم این سکوتشون آرامش قبل از طوفان و

...اینکه قراره کارهایی بکنن

تاثیر آرامبخش هایی که توی سرم زده بودند هنوز بود و باعث شد همون جا روی زمین خواب م ببره وقتی بیدار شدم بدن خوش و دردناکمو که حاصل خوابیدن روی زمین بود رو به حموم رسوندم دلم می خواست خودمو توی اتاق حبس کنم این یک احساس درونی بود که از ترس و بی پناهی سرچشمه میگرفت اما اینو خوب میدونستم که وضعیت الان من جایی برای ترس و بزدلی نداشت باید میفهمیدم قراره ...چی کار کنن

! نه به خاطر خودم

من فقط نمی خواستم به خاطر حماقت هام به مادر مآسیب برسونم . باید هر جوری شده بود حتی با گفتن همه ی واقعیت مادرو از این ماجرا دور میکردم لباس پوشیدم و به خاطر ضعف شدیدی که داشتم چند تا از شکلات هایی که مهرباب به مناسبت روز زن برام خریده بود رو توی دهنم گذاشتم . در کابینت رو باز کردم تا جلد طلایی رنگش رو توی سطل زباله بندازم با دیدن چیزی که توی سطل بود دستم توی هوا خشک شد

حس بدی جون رو از تمام تنم گرفت ظرف غذایی که دیشب برای مهرباب پشت در خونه اش گذاشتم توی ... سطل زباله بود

شکلات توی دهنم مزه زهرمار گرفت جل د شکلات روی سطح انداختم واز شیر آب توی سینک چندتا لیوان آب میخوردم چندتا نفس عمیق کشیدم و برای . تصمیمی که گرفتم مصمم شدم

*

ملیکا پشت میزش نبود و آقا صمد هم توی آشپزخونه نبود همونجا منتظر شدم تا یکیشون پیداشون بشه و از اوضاع امروز یا بهتر بگم از حال و احوال این دو تا پسر عمو به من خبر برسونه انتظارم خیلی طول نکشید و آقا صمد با سینی توی دستاش وارد آشپزخانه شد . مثل همیشه بادیدنم لبخند مهربون

. پدرانه ای زد با محبت حال و احوال کرد

شاید اغراق باشه اما واقعی ت این بود من مثل معتادی سلام « که نیاز داره بهش مواد برسه نیاز داشتم جمله ر و بشنوم ... » خوبی دخترم « » دخترم جمل های که شنیدنش از پدر واقعی خودم یه جمله نفرت انگیز بود اما از زبون بقیه حالمو بهتر می کرد.

ملی پشت میزش نبود آقا صمد + توی اتاق رئیس
- مشکلی پی ش اومده؟ + چه مشکلی ؟ - شونه ای
بالا انداختم

توی شرکت از صبح همه چی امن و امان- سری تکون دادم از آشپزخونه بیرون رفتم تا ببینم ملیکا بیرون اومده یا نه همزمان با من از اتاق بهراد خارج شد و بادیدن من یه چک برگ بالا گرفت و با ذ وقت کون داد ...نورا... نورا -

بازومو گرفت و منو کشید توی آشپزخونه چک رو .بالا گرفت
...ببین رئیس چیکار کرد... ۱۰۰ میلیون ریا-میدونی این چیه...؟

.چشماس از خوشحالی برق میزد

نخواستم بیس باشم و دلش رو بشکنم سری تکون

دادم.

ن ه +

این کادوی عروسی منه که رئیس امروز بهم داد تازه ازم خواست همین امروز

برم مرخصی... وای ...نورا امروز چه روز خوبیه

آقا صمد با خنده گفت

...مبارک باشه دخترم

ممنون آقا صمد... باورمنمیشه رئیس و از این دست - و دلبازی ها !!! این پول برای
اون هیچه اما برای ...من خیلیه

درسته اما رئیس وقتی بدونه نیاز داری کمکت - میکنه پارسال خانم من آپاندیسش
عود کرده بود من بودم با ۵۰ تومن پول با هزار شرمندگی به آقا مهرا ب زنگ زدم
تهران نبود اما گفت به رئیس زنگ میزنه به ساعت نکشید آقا بهراد خودشو رسوند
بیمارستان تموم هزین هها رو پرداخت کرد و یه هفته به من مرخصی با حقوق داد...
نگاه به زبون تند و تیزش و

...اخم و تخمش نکن دل بزرگی داره

نگاهم خیره میز بود شده تا حالا یک کار رو انجام بدی و بعد به یه نشونه
برسی... یه نشونه که دلته رو پر کنه از شک... به اینکه نکنه اشتباه کرده باشی... یا
اشتباه رفته باشی و آدمته اشتباه گرفته...باشی
دستی به شوئم خورد و سرمو بالا گرفتم و به ملیکا
نگاه کردم.

پاشو یه سر برو پیش رئیس انگار امروز روز - ...خوش اخلاقیشه

... تو دلم گفتم نه واسه من

تلفن روی میز ملیکا زنگ خورد و اون بیخیال من شد و بیرون رفت خیلی طو
ل نکشید که برگشت و گفت

...نورا رئیس بود گفت بری اتاقش -

با مکث بلند شدم و پشت سر ملیکا بیرون رفتم در اتاق بهراد باز بود و مهرباب کنار میزش ایستاده بود. و با هم حرف می زدند ضربه ای به در زدم

...سلام+

نگاه کوتاهی به من انداختند و هیچ کدوم جواب ندادن بهراد به نشونه جواب سرشو تگون داد اما مهرباب. همون کار رو هم انجام نداد با من کاری داشتید؟!+

...ساعت ۳ قرار بزار باهاشون_

مهرباب باشه ای گفت از کنارم گذشت به رفتنش نگاه کردم جوری رفتار کرد انگار

وجود ندارم کاری کهگاهی بهراد همباهاممیکردو من خیال می کردم

...مهرباب هیچ وقت نمیتونه مثل اون باشه سرمو چرخوندم متوجه نگاه دقیق

بهراد روی خودم شدم از کشوی میزش چند تا برگه برداشت و روی ...میز

قرار داد امضاش کن_

جلوتر رفتم و برگها رو برداشتم یه قرارداد سه ماه بود چند تا بند توش ذکر

شده بود امضای بهراد و .ملیکا پایینش بود

.خودکاری به طرفم گرفت

فکر می کردم با اتفاق های اخیر بیخیال این موضوع میشه نگاهمو از خودکار دراز

شده به صورتش دادم تا بفهمم چی تو سرشه صورت سخت و نفوذ ناپذیرش رو از

من گرفت اون بهراد بود به راحتی نمی تونستی حدس بزنی میخواد چیکار کنه یا

که به چی ...فکر میکنه

واقعا چرا فکر کردم می تونم چیزی از نگاه کردن بهش حدس بزنم...؟

وقتی مهرابی که عضو خانوادهاش بود و باهاش کار می کرد از کاراش سر در نمیآورد من چطوری .میتونستم

خودکار رو گرفتم امضا کردم برگه ها رو از زیر دستم بیرون کشید و داخل پوشه قرار داد

...بعد از اینکه نوبر رفت میتونی کارتو شروع کنی_ کار سختی نیست چون قراره فقط تلفن جواب بدی و

...قرار ملاقات ها رو بزاری

کار یک منشی معمولاً بیشتر از این دو قلم بود اما حدس میزدم اونقدر به من اعتماد نداشت که کار دیگه ...ای بهم بسپاره میشه حرف بزنیم؟ + در مورد؟_

...در مورد دیشب+

...تنها چیزی که ابهام نداره اتفاق های دیشبه_ داری اشتباه می کنی

مادرم هیچ ربطیه من + ...نداره

...من وقت این چرت و پرتا رو ندارم_

دستام رو روی میز گذاشتم و به طرف بهراد خم شدم چرت و پرت نیست... هر حرفی که در مورد مادرم + ... باشه چرت و پرت نیست

اخم کرد و گفت

خیلی خوب... خوش به حالت که مادر تودوست _

...داری و مادر خوبی داری

...حرفش رو با مسخره گی تمام به زبان میآورد

:با صدای لرزونی گفتم

...بهراد +

..آب دهنمو قورت دادم

هر فکری در مورد من بکنی حق داری... هر حرفی + ..بزنی حق داری... من دختر

خیلی بدی ام... خیلی اما این ربطی به مادرم نداره... اون از کارای من خبر نداره...

به جون خودش من تا چند روز پیش از ...نسبت گذشته مهرباب با مادرم خبر

نداشتم نگاهش از حالت قبل در اومد اما هنوز هم با شک و .بدبینی خیرام بود

داستانت خیلی تکراری وهندی بازی ه _

هر کوفتیکه هست ولی عین حقیقت...! مامانم اصلا + ازم خبر ندار ه

یه سوال ازت میپر سماگه جواب دادی میشینیم _ حرف میزنیم... اوکی؟

چرا اینجایی؟

لبام از هم فاصله گرفت دهنمو باز کردم تا حرف بزنم اما دوباره بستم باور نم

یکرد قسم میخورد م که باور

...نمی کرد و همه چیز بدتر از قبل می شد لبامو رویهم گذاشتم و نگاهم رو از

صورتش گرفتم ...و به میز خیره شدم

...آخرین فرصتت رو هم سوزوندی _

...من+

اجازه هست... مزاحم شدم...؟-

صاف ایستادم و نگاهم رو به طرف مقدم که با لحن مسخره ای این جمله رو گفته بود نچرخوندم، یادمون

...رفته بود که در بازه

.بهراد بود که به حرف اومد

...نه بیا تو... رضوان دیگه داشت میرفت_ از میز بهراد فاصله گرفتم و با پاهای سنگین به طرف در رفتم مقدم به طرف میز بهراد قدم برداشت...

وقتی از کنارم رد شد آرام گفت

...ماهیکیر خوش اشتها -

...بلندتر گفت:رضوان درو ببند

چیزی در جواب دستوری که مقدم داده بود نگفتم اما

.کاری که خواسته بود رو انجام دادم

ملیکا با خوش حالی که اصلاً تلاشی برای پنهان کردنش نمیکرد وسایلش ر

و جمع می کرد الان داری میری؟+

یکم از خریدام مونده حالا که رئیس اجازه داده می- خوام از مرخصیم حسابی

استفاده کنم... به مهدی...زنگ زدم میا دنبالم ببریم برای خرید

...دلم برات تنگ میشه +

اونم مثل خودم از حرفم متعجب شد هیچ کدوم انتظاراین رو نداشتیم از پشت
میزش بیرون اومد و بغلم کرد

عزیزم... منم دلم برات تنگ میشه... اما باید هم -

...عروسی بیای هم خونمون

مقدم که بیرون اومد از هم فاصله گرفتیم مقدم به ما: که رسید گفت

رضوان قبل رفتن سر پست جدیدت یه قهوه بیار -

...برام

:با صدا خندید و گفت

بی خیال شوخی کردم بابا بهراد که بهت پا نداده - پس یعنی میشه توی

پست جدیدت هم ازت قهوه...خواست

.با همون خنده از کنارم گذشت

...چقدر این مقدم چنـدش و نچسبه عقده ای بدبخت - فکر اینکه دو ماه نمیبینمش

باعث میشه از خوشحالی...به خودم ببالم

لبخندی هر چند زوری به صورت جمع شده ملیکا...زدم

...ملیکا هم میرفت رادمان هم احتمالا تا الان رفته مامان نیست و مهرباب هم

دیگه نگاهم نمیکنه.. دلم چطور این همه تنهایی رو تحمل می کرد؟

...برم قهوه بزارم چون دوستم قراره دوماه نباشه+لبخندی زد و برام بوس
فرستاد

اولین باری بود که خودم ملیکا رو دوست م حساب
میکردم شاید چون فهمیدم اون خیلی دوست تر از
...بقیه بود برام... دوست تر از دوستای قبل ی اون بدون توقع
محبتمیکردو هیچ وقت هیچ

...انتظاری ازم نداشت

هرچند که رادمان سوای همه بود

بعد از خوردن قهوه رفت... شمارشو بهم داد ازم قول

.گرفت که به عروسیش برم و بهش زنگ بزنم مهرباب و بهراد هم ساعت یک و
نیم رفت ن مهرباب بازم بدون اینکه نگاهی به من بندازه یا حرفی بزنه

...رفت توی اتاق بهراد و باهمبیرون رفتن

چندتا تماس رو پاسخ دادم اما عملا ا ییکا ر بودم روی میز ملیکا دو تا تلفن و دو تا
خط وجود داشت، که یکیش برای قرارهای مخصوص بهراد بود که فقط با ...اون کار
داشت

این خط رو دایورت کرده بود روی گوشیشب رای

...همین تما سها از همیشه کمتر بود

با یه نگاه راهرویی که اتاق کارکنان شرکت داخلش بود از جا بلند شدم و به طرف
اتاق مهرباب رفتم و در اتاقش رو باز کردم و داخل رفتم روی میزش چند تا

...برگه بود و یه قرارداد کاری

چیزی ازش سر در نیاوردم به نظرم به من یا مامانربطی نداشت

کشوهای میز مهرباب رو باز کردم فقط یکیش باز شد

...و توی اون چیز خاصی نبود

...نگاهم به سطل زباله مهرباب که زیر میز بود افتاد خم شدم و لبه ی سطل رو

گرفتم و جلو کشیدم از ...حس چیزیکه فکر می کردم چشمم تارش دستمو

داخل سطل فرو کردم و عکس مچاله شده رو برداشتم وقتی بازش کردم قطره

های اشکم روی ...عکس چکید

...عکس نوجوانی مامان و مهرباب بود

...ببخش ماما ن+

از اتاق بیرون اومدم و با دیدن برزگر وسط سالن

...شرکت از حرص چشم روی هم بستم این بزرگتری ن بدشانسی بود که

میتونست سهم هرکسی بشه این مرد نباید توی همچین روزی پیداش بشه نفسم

رو حرصی بیرون فرستادم به سلامی که .کرد اهمیت ندادم

...آقای مهرآیین تشریف ندارن +

...پوزخند حرصی زد پس منتظر

میمونیم-

این و پسرش که پشت سرش ایستاده بود و من ندیده

..بودمش به زبون آورد

...معلوم نیست کی برمیگردن... شاید اصلا ا نیاد+:شاهین جلوت ر اومد و گفت

مهم نیست ما وقت بیشتری برای آشنایی با هم

...داریم

من هیچ حس خوبی به اون نداشتم نه به اون نه به ...پدرش

به دست دراز شده اش اهمیتی ندادم

آقای مهر آیین امروز باهاتون قرار ملاقات نداشتند +

...پس فکر نکن م حتی اگر بیا ن هم بیننتون

:شاهین پوزخند صدا داری زد رو به پدرش گفت

■ ...چه دختر بی ادبی داری ما رو تحویل نمیگیره از اینکه منو به پدرش با این لحن بد

نسبت داد اصلا :خوشم نیومد پدرش اخمیه صورتش کرد و گفت دخترم... نترس حضور ما

اینجا برات دردرس - ...نمیشه

. لطفا از اینجا برید و گرنه با نگهبانی تماس میگیرم + شاهین با لحن مسخره ای

خندید و با وقاحتیک :فحش داد پدرش به من نزدیک شد و گفت

■ ...بیا امروز یکم باهم حرف بزنیم

چشم رویهمبستم و باز کردم تا بتونم به خودم . مسلط باشم

...این جا نه +باشه -

دستشو به قفسه سینه اش گرفت صورتش درهم شد

از پشت میز بیرون اومدم پسرش هم هول کرده جلو. اومد

■ لطفاً یک لیوان آب برام بیار

از استرس گیج و منگ بهشون نگاه میکردم حضورشون به خودی خود باعث استرس و ناراحتیم می شد و فکر اینکه ممکنه یکی از بچه ها بیرون بیاد و اونا رو اینجا ببینه یا اینکه مهرباب و بهراد

...پیداشون میشه بیشتر هولم میکرد

پا تند کردم از شیر آب داخل آشپزخانه لیوانی آب کردم

آقا صمد روی صندلی در حال چرت زدن بود سعی ...کردم کمترین صدایی ایجاد نکنم تا چرتش پاره نشه نگاهم هر یک ثانیه در میون به آقا صمد بود شیر آب رو بستم که لامپ آشپزخونه خاموش شد با ترس به پریز و در نگاه کردم کسی نبود لیوان به دست بیرون اومدم لامپ های مخفی سقف همه خاموش

...بود

نور توی سالن شرکت نور پنجره ها بود که به داخل رسوخ کرده بود برزگر روی یکی از صندلی هانشسته بود و با دستش قفسه سینه اش رو چنگ...انداخته بود

جلو رفتم و لیوان رو به دستش دادم در اتاق بچه ها باز شد و صدای همهمه و پای

چند نفر به گوش می

...رسید

مقدم خودشو از بین بچه ها بیرون کشید

با غضب رو به من گفت

■ برقا رفته مثل احمقا واینستا اینجا زنگ بزن ببین...چی شده
به طرف و تلفن رفتم و با برداشتن گوشی و نبودن آنتن تازه یادم اومد که
برق نیست و تلفن بی سیم: آنتن نداره مقدم با بی ادبی گفت

■ ...کودن برق نیست برو پایین

...استرس دست و پام شل کرده بود اما زبونم رو نه شما که عاقلی گوشتون رو
دریارید تماس + ...بگیرید

مقدم چیچپ نگاهم کرد آقای آریان که از بچههای تبلیغات بود گوشیش رو با لا
گرفت شماره گرفت مقدم به برزگر نزدیک تر شد با کنایه حالشو پرسید وقتی
دید واقعا حالش بده کنارش نشست و لیوان آبی که ...برزگر خیلی کم ازش
خورده بود رو برداشت دوباره به دستش داد کمکم همون چند نفری هم که توی
اتاقشون مونده بودن بیرون اومدن روی صندلیملیکا نشستم و سرم رو روی میز
گذاشتم همههمه هر...لحظه بیشتر می شد و من کلافه تر می شدم

با نفس عمیقی سرمو بالا گرفتم مقدم و چند نفر دیگه

...دوروبر برزگ ر بودن

اخمام تو هم رفت پسرش کدوم گوری بود

از جام بلند شدم و به طرف اتاق بهراد رفتم با صدای جیغ و همه به عقب برگشتم برزگر روی دست چند تا از بچه ها بود خودمو بهش رسوندم یکی از بچه ها با اورژانس تماس گرفت فتاحی دکمه های پیراهنش رو باز کرد اونقدر اطرافش شلوغ شد که

...تتونستم خیلی جلو برم

نگاهم به صورت رنگ پریده و قرمزش بود باید دلم به درد می اومد از دردی که می کشید... باید دلم می سوخت برای مردی که پدرم بود اما هیچ حسی نداشتم

من انقدر بی رحم نبودم گاهی حتی دلم برای یه

...غریبه می سوخت اما برای اون نه

یه نفر منو کنار زد و از بین بقیه خودشو جلو رسوند

لیوان آب رو از مقدم گرفت

شاهین بود که با نگرانی سر پدرش رو بالا گرفته از جیب کتش قرصی

درآورد و بهش داد

بی حس و بی تفاوت تر از همه من بودم که به رفتار...هاشون نگاه میکردم

نگاه شهرام برزگر به صورت بی تفاوت افتاد و بایحالی نگاهشو گرفت و به

صورت پسرش دوخت شاهین کمی که حال برزگر بهتر شد به پدرش کمک کرد

تا بلند بشه و با هم بیرون رفتن مقدم و فتاحی تا

...بیرون از شرکت همراهیشون کردن

اما با صدای مرادوند که گفت "برگردیم سر کار برق اومد" به خودم آمدم انقدر
جو متشنج شده بود که

...هیچکس متوجه اومدن برق نشده بود

مهراب و بهراد دیگه برنگشتن منم همراه چند تا از بچه ها خارج شدم یه مسیر
طولانی رو پیاده رفتم و ...وقتی پاهام به ذقُ ذقُ افتاد سوار تاکسی شدم جاده آنقدر
ترافیک بود که اگه تموم راه رو پیاده می اومدم زودتر میرسیدم جلوی ساختمان
پیاده شدم و بالا رفتم کلید رو توی قفل جا دادم با احساس شنیدن صدا به عقب
چرخیدم و به در واحد مهراب نگاه کردم نمی تونستم تشخیص بدم صدای کیه اما
مشخص بود ...توی خونه هستن

با نفس عمیق و حس بدی که در بدنم جریان داشت در و باز کردم و داخل رفتم
درو هول دادم اما قبل از اینکه چفت بشه صدای باز شدن در واحد مهراب اومد با
فاصله چند ثانیه صدای باز شدن در آسانسور ازچشمی بیرون و نگاه کردم مقدم
بود با دختری که به جای من توی شرکت کار می کرد

مهراب با لبخند با هردوشو ن دست داد و کنار رفت تاوارد بشن با دستام به در
فشار وارد کردم و چفتش کردم

صدای آرام بسته شدن در نگاه مهراب روبه این ..سمت کشوند

بهراد جلوی در اومد و گفت

...کجا موندی بیا دیگه _

نگاهشو گرفت و با تگون دادن سرش رفت داخل و در و بست به در تکیه
دادم

به حالی که داشتم... نفس هایی که کند شده بود... به ...چشم هایی که تار شده
بود.. پوزخند زدم

'چقدر تنها شده قلبم'

توی این شه ر پر از آدم، پر از درد دلم، اما تظاهر "می کنم شادم

قدم برداشتم تاریکی خونه مثل بختک روم سایه انداخت با دست لرزونی پریزرو
زدم تاریکی رفت اما ...حالم خوب نشد

'طلبکار سلامم من از آدمهای بی احساس'

"توی این شهر پر از نیرنگ دل من بدجوری تنهاسکیفم از روی شونم روی زمین
افتاد با همون دست بیجونم دسته شو توی دست گرفتم پشتسرخودم

کشیدم جلوی در اتاق متوقف شدم نگاهمو به سمتچپ و در اتاق بهراد دوختم دسته
ی کیفو رها کردم و

...به طرف اتاق بهراد رفتم

خیلی وقت بود دیگه درشو قفل نمیکرد خیلی وقت ...بود کمتر کثیف بازی و

شلخته بازی در میآورد نگاهمو دور تا دور اتاق نه خیلی مرتب بهراد

...چرخونم

صدای خنده های تیز دخترانه ای در حال خفه کردنم بودخودمو به در تراس
میرسونم به آرومی بازش ... می کنم صدای خنده ها بلند تر میشه و واضحتر یه
نفس عمیق میکشم تا به خودم مسلط بشم دیگه طاقت ندارم من ، من از این
زندگی خسته ام " " ، میدونم اخر این حس ، یه کاری میده به دستم به من چه
ربطی داره که بهراد و مهرباب توی تراس خونه مهرباب با دو تا دختر دیگه در
حال بگو ... بخندن

به من چه که صدای خنده هاشون از همیشه ... بیشتره
... من که حسی به بهراد ندارم پس چرا سرمو جلوی میبرم
بهرادی

که به حصار سنگی تراستکیه داده و کارمندش دست گذاشته رو بازوش و با
لبخند براش حرف ... میزنه
چرا نفسم تند تر شده چرا گلوم اینقدر بی رحمانه دردمیکنه؟ یه قطره اشک
صورتمو خیس میکنه به خودم میام ، خودمو عقب می کشم و با سر انگشتم همون
... یه قطره رو پاک می کنم
در تراسو میندم

از اتاق بهراد بیرون میام کیف مو از جلوی در برمیدارم پافری که تنم بود رو گوشه
ی اتاق پرت می کنم طولانی تر از همه روزهایی که توی این خونه گذروندم دوش
می گیرم و می خوام مثل یه آدم منطقی

...فکر هایی که به سرم زده رو به آب بسپارم حالی که برام غریبه، احساساتی که
نوظهور بود بغضی که با همیشه فرق داشت همه و همه رو به آب ...بسپارم

بیرون که اومدم با حوصله موهامو خشک کردم و تمام تلاشمو کردم تصویری که
از بهراد و دست دختری که روی بازوش بود جلوی چشمم به تصویر نکشم گرم
ترین لباسی که توی خونه بهراد داشتم رو پوشیدم پاهای یخ زدمو با جوراب
پوشوندم و زیر ...پتو خزیدم

چندتا نفس عمیق میکشم و به خودم یادآوری می کنم...ضعیف نباش و دست از
بچه بازی بردار

چشم غره ای هم به نورای بی عقلی که بغض کردهیه گوشه نشسته و با چشمای
ناراحت گل همند نگاهم

...می کنه، می کنم

هدف هامو براش ردیف می کنم و دردها ما به رخس میکشم اما اون با همون
چشمای پر از دلگیری قبول ...نمیکنه

... درگیرم با خودم با خودم که زده به سرش

...با خودم کههمگیج و منگ هم عصبانیه

نه میتونم خودمو قانع کنم نه میتونم با خودم کنار بیام این درگیری با خودم تا وقتی
که سرم در حال انفجار ...ادامه پیدا میکنه

برای پیدا کردن یه مسکن از تخت و اتاق بیرون میام با دیدن بهراد نشسته روی
مبل مقابل TV که ، دستهای pes دست شه و داشت بازی میکرد

...سرجام می ایستم

یه تیشرت مشکی با شلوارک ستش که تا زیر زانوش بود پوشیده بود نگاه سنگینم باعث شد که نگاه جزئی بهم بندازه

..اگه بهت بر نمیخوره یه چیزی سر هم کن بخوریم_ لحنش مثل همیشه خشن و طلبکار بود باید بهم

برمیخورد و مثل همیشه می گفتم من نوکرت نیست ماما نگفتم چون نورای درونم بالا و پایین پرید بهراده فحشی داد و دسته رو یه طرف پرت کرد و بلند شد و به طرف آشپزخونه رفت و من به خودم تکونی دادم...وارد آشپزخونه شدم بهراده تا کمر توی یخچال رفته بود و حاصل تلاش سبد پر از میوه بود کنار که رفت از فریزر یه بسته چرخ کرده برداشتم

...واسه اون چیزا خیلی دیره من گشتمه_ سریعترین چیزی که میشه آماده کرد نیمروه+ سگ تو روحت مهرباب _

دلیل اینکه چرا در جواب حرفم مهربابو فحش داد رو نفهمیدم

یه چیزیکه نیم ساعت بیشتر زمان نمیخواد درست_

...کن که تخم مرغ و مرغ نباشه

سر تکون دادم گوشتو توی ماکروفر گذاشتم تا یخش باز بشه توی این فاصله ماهیتابه رو چرب کردم یه پیاز کوچک رو با دو حبه سیر رنده کردم گوشت رو

باهاشون مخلوط کردم و نمک زدم و قال ب زدم توی ماه یتابه قراردادام همونجا
توی آشپزخانه نشست و با... صدا میوه می خورد

وسایل سالاد رو هم از یخچال برداشتم و همزمان بادرست کردن غذا سالاد هم
آماده کردم، میزو چیدم. وقتی خواستم از آشپزخونه خارج بشم

کجا_

!!چی+

فارسی حرف زدم پرسیدم کدوم گوری تشریف _ میبرید..؟

جون به جونش میکردن بازم آدم مزخرف و غیرقابل. تحملی بود میرم اتاقم+

...بیا بشین غذا تو بخور داری ناپدید میشی _ میل ندارم+

شونه ای بالا انداخت و گفت

اصراری ندارم هر جور میلته اما وظیفه انسانیم _ میدونستم بگم اگه همین جوری

پیش بری تبدیل میشه ...به خطای دید

میخواستم بگم به تو چه اما با خودم به این نتیجه

... رسیدم که حق با اونه

مردنم به نفع خیلی ها بود و از اونجاییکه من آدم ...سخت و تمندی نبودم این

رو براشون نمیخواستم

...پس باید غذا میخوردم قبل از اینکه تلف بشم

حالا که جای ملیکا بودم باید زودتر خودمو به شرکت میرسوندم نمیدونستم بهراد رفته یا نه اما من آمادهشدم و با پوشیدن کفشام از خونه بیرون اومدم هوامثل این چند روز گذشته خوب بود و دیگه سو ز قبل...رو نداشت

از ساختمان بیرون زدم و به قدم هام سرعت دادم تا خودم زودتر به خیابون اصلی برسونم کیفمو بالا ...گرفتم تا از بودن پول کافی توی کیفم مطمئن شم سرم پایین بود داشتم مقدار پولم رو تخمین می زدم که بازوم محکم کشیده شد.. از اتفاق غیر منتظره سکندری خوردم اما با گرفتن شخصی که منو کشیده ...بود تعادل رو حفظ کردم

سرمو بلند کردم به مردی که بازوم توی دستش بود نگاه کردم صورتش عصبانی و خشمگین پر از کینه ...بود آب دهنم و قورت دادم

من نه زندگی نرمالی داشتم نه دختر نرمالی بودم زندگی من پر از سایه های مبهم بود پر از تاریکی های ناشناخته که خواهناخواه موجب ترس و وحشت. درونم می شد ببخشید... من...شما+

نمی تونستم خوب حرف بزنم ...اشتباه گرفتید فکر کنم+

وقتی به نر و ماده بخوابونم توی صورتت مقور می-

آیی...

چی رو...؟! من اصلا نمیشناسمتون +

...توی کلاتر ی ما رو به یاد میاری -

ترسم غریزی و طبیعی بود وقتی ۷ صبح که هیچکس توی خیابون نبود من گیره
مردی که دو برابر من بود افتادم خودمو عقب کشیدم

صدای ترمز ماشین پشت سرم و حرکت مردی که از روبه رو به طرفم می اومد
باعث شد یه جیغ بکشم و

..دست و پاهام به لرزه افتاد

قلبم توی دهنم میزد با صدای بی جون و بی حالی :گفتم
...ولم کن +

منو بیشتر به طرف خودش کشید

بگو خواهرم کجاست و گرنه همینجا چالت می کنم - به حالت بی خبری سر تگون
دادم خودمو عقب کشیدم . و اما دستمو جوری پیچوند که با ناله خم شدم میدونم
هم ش زیر سر تو کثافت بگو خواهرم - ...کجاست

علی اصغر ولش کن با این کارات همه چیز بدتر -میشه

نمیتونه بزنه زیرش خودم دیدم با اون پسره تا اینجا - ...اومد... بگو نازنین
کجاست نازنین...؟ نازنین مقدم...؟! به سختی صاف ایستادم من خبر ندارم +

کلمه هایی که از دهنم خارج میشد شل و بی جان بود اما مغزم دستور میداد
حرف بزنم این یه جور دفاع بود دفاع از خودم که برای محافظت از خودم
...حرف می زدم

بیا داداش تحویل بگیرد این دختره میدونه خواهر ما... کجاست

روی حرفش با کسی بود که پشت سرم بود و احتمالا

...از ماشینی که توقفش باعث ترسم شده بود سرمو کج کردم و با دیدن دایی

رسول و دایی رستگار و سبحانی که با تعجب به من نگاه می کردن همون جون

مونده توی دست و پاهام رفت دایی رستگار زودتر از همه به خودش اومد به طرفم

حمله کرد سیلی محکمی به صورتم زد که روی زمین پرت ...شدم

روی زمین پرت شدم صورتم به آسفالت زبر برخورد کرد و از سوزشش چشمامو

بستم با لگدی که به پهلو ...خود از درد ناله کردم

... آبرو برامون نداشتی -

دایی رسول هم که تازه به خودش اومده بود به کمک

..برادرش اومد لگدی به شکمم زد

بی پدر عوضی اگه زودتر جلو تو گرفته بودیم ما -

رو سکه یه پول نمیکردی

...دایی رستگار خم شد و بازومو گرفت و بالا کشید بگو دختر حاجی

کجاست....؟ -

نمیفهمیدم از چی و از کی حرف می زنن مقدم ...نمیتونست ربطی به

اونا داشته باشه

...بگو تا از گناهت بگذرم -

حرفش اونقدر مسخره بود که با همه درد حقارتی که احساس می کردم زدم زیر
خنده عصبانی دستشو بلند کردم محکم ت ر از قبل زد و دوباره روی زمین پرت
شدم...

این دفعه حواسم بود صورتم زخمی و دردناکه دستامو حائل صورتم کردم
خندم تبدیل به یه بغض... بزرگ شد

بغضمو با آب دهنمو قورت دادم از حالت درازکش روی زمین بلند شدم و نشستم
به پنج مردی که دور و

...برم ایستاده بودن نگاه کردم

سه تاشون عضو خانواده ام بودند مردهایی که زور بازو شون رو، غیرتشون رو به
یه دختر تک و تنها

...توی کوچه نشان می دادن

یه نگاه به هر ۵ تا شون کردم چه سبحانی که دورتر ایستاده بود که مثلاً ادایها و
مردی که بهم نزدیک

...بودن

پوزخندی به صورت های عصبانی شون زدم مردی

که اول بازوم و گرفته بود با غرش گفتخواهرم کجاست؟ -

سراغ خواهرتو ۷ صبح توی خیابون از من می+گیری...؟

رو به همشون گفتم

...اگه به جای این همه دورویی یکم آدم بودین + به صورت برادرهای مادرم
نگاهی انداخت م... نه آبروتون وصل من بود +

بعد به اون مرد گفتم

...نه سراغ ناموستون رو از من می گرفتین + کلمه ناموسو اونقدر محکم
گفتم که رنگ پوستش ... تیره تر شد

دایی رستگار اولین کسی بود که به خودش اومد به طرفم حمله کرد با فحش
هایی که به پدر و مادرم برمیگشت و به هر جای بدنم که میتونس ت ضربه
...میزد

سبحان خودش رو به پدرش رسوند و سعی میکرد مانعش بشه... هیچ کاری
برای دفاع از خودم نکردم

...حتی دیگه بغض هم نمی کردم

دیگه طاقت ندارم من، من از این زندگی خستم،"

"میدونم آخرش این حس، یه کاری میده به دستمصدای ترمز شدید ماشینی
خیلی بیشتر از قبل بود اما صدای فریاد کسی که به طرف دایی رستگار هجوم
برد باعث شد همه به عقب بچرخند حتی منی که له و... لورده روی زمین ولو بودم

اما دایی اونقدر زمان نداشت تا بفهمه چه خبره با

...اولین مشت که خود کنار من پرت شد

دیگه جایی واسه من نیست، میون خنده و شادی، "ازت ممنونم ای دنیا، که این حس به من دادی دایی رسول جلو رفت تا از برادرش دفاع کنه اما ضربه ی بعدی بهراد اونو هم کنار زد ضربه سومش نصیب سبحانی شد که گیج به شرایط پیش اومده نگاه ..میکرد

دیگه میترسم م از اینکه، یه بار دیگه بشم عاشق، " دیگه برنامه هرشب، شده بیداری و حق حق اون دو نفری که برادرای دختری بودن که سراغ خواهرشون رو از من می گرفتن به سمت بهراد حمله کردن سبحان هم همینطور "دیگه

"...میترسم از اینکه یه بار دیگه بشم عاشق مهرباب که تا این لحظه مثل مجسمه به صحنه روبرو نگاه میکرد به خودش اومد و به طرف بهرادی که با وجود تنها بودن و شونه ی آسیب دیده اش حریفاونا می شد رفت

سعی در جدا کردنشون داشت و گاهی هم ضربه ای

...می زد

تا اومدن پلیس روی زمین نشسته بودم و به صحنه روبرو نگاه میکردم بهراد یقه ی سبحان رو گرفته .بود و پشت سر هم به صورتش ضربه می زد دو تا سربازو یه افسر پلیس بهراد رو عقب کشیدن وبا بیرحمی دستاشو پشت سرش بردن اینکه هنوز عصبی بود با نیم چرخش ازشون جدا شد و سرباز ها رو کنار زد اما افسری که کنارش بود ضربه محکمی

به شانه آسی ب دیده اش زد

"...نه دیگه آرزوی هست، نه جونی واسه ی رفتن" صورت بهراد در هم رفت و
قلبم از دیدن صورتش... آتیش گرفت

میخواستم لعنت بفرستم به دلی که برای مردی مثل اون به تکاپو افتاده بود اما
منطقم فریاد زد که دهنتمو ببند و دست از حماقت بردار چون اون کسیه که تو
...بهش آسیب رسوندی

اون غریبه ای که به آبروش پاتک زدی اما به خاطر...تو توی این وضعیته
به بهراد دستبند زدن و سوار ماشین کردن نفر بعدی سبحان بود دستی جلوم
دراز شد نگاهمو از اونا

...گرفتم و به دست مهرباب دوختم
از اونم مثل بقیه عصبانی بودم چون اونم ثابت کردم مثل بقیه است دستمو به
زمین گرفتم تا بلند بشم.مهرباب با پوفی دست زیر شونم انداخت و بلندم
کرداشکاتو پاک کن باید بتونی حرف بزنی تا بهراد توی-
...دردسر نیفته

تازه متوجه شدم صورتم خیس شده ،همه رو سوار
...ماشین کردن و به کلانتری بردن
به خاطر داد و بیداد های دایی رستگار خیلی زود ما رو فرستادند داخل، اونجا
متوجه شدم داستان از چه ...خبره
نازنین زهرا دختر حاج قدیر غییش زده بود اونم

درست از دیروز صبح

دایی بزرگم با سر بالا گرفته به من تهمت زد که خودم چند ماه بود فرار کردم و ادعا کرد من با یکی از دوستانم اونو هم فراری دادم چون قرار بود ...همون دختر بانامزد سابق من ازدواج کنه من مثل یه چوب خشک بی صدا و بدون حرکت نگاهشون میکردم بهراد اما با همون عصبانیت و اخم همیشگی غرشی کرد و خودشو به طرف دایی کشید مهرباب بازو ی بهراد رو گرفت چیزی کنار گوشش ...گفت

سروان ما از این آقایون به جرم هتک حرمت، تهمت-...و زد و خورد شکایت داریم

دایی رسول با بی ادبی گفتزکی خودتون مجرم

درجه یکید -

مهرباب بی توجه به حرفش با همون صدای گیرا:گفت

- این آقایون ۷ صبح مزاحم همسر پسر عموی من یعنی خانم نورا رضوان

شدن و باعث ترس و حشتش شدن و به صورت بی شرمانه ای ایشونو و کتک

زدن...

از برادرای نازنین زهرا صدایی در نیومد و همچنین از سبحان، امادایی رسول و

رستگار با نیشخند به:مهرباب نگاه میکردند دایی رستگاری خندید و گفت

- ...همسر پسر عموت روبه سروان کرد

- این دختر چند ماهه فرار کرده قبلش مایه آبروریزی ما بود و از دست دوستاش و مهمونی هاش زندگی نداشتیم برای اینکه دست از کثافت کاریهاش برداره پسر بیچاره مو راضی کردم باهاش ازدواج کنه اما نتونست از بی بند و باریش دست بکشه و بعد از خون به دل کردن همه مون بخصوص مادر بیچاره ...اش نامزدیشو به هم زد

لب گزیدم توقع زیادی بود از دایی خودم که اینقدر ...نسبت به من بی رحم نباشه دیگه نه آرزوی هست "

نه جوونی واسه ی رفتنخدایا تو فقط موندی

"یه کاری کن برای من

این دومین باری بود که از ته دل خدا رو صدا زدم

...ادامه حرفاش منو به خودم آورد

الان اینا همه چرته این پسر میگه زن پسر عمو شه - ...اما اسم واقعیش رو هم نمیدونه

مهراب با صدای محکم و پ ر نفوذی گفت آقای رستگار فرهمند... من از اینکه کجا ایستادم و - چی دارم میگم به خوبی آگاهم خانم رستا رضوان همسر قانونی و شرعی پسر عمومه... حرفهای شما دلیل خوبی برای حمله کردن به دختر بچه ۲۰

ساله رو نمیده... اگه توی اون لحظه ما نمی رسیدیم چه اتفاقی براش می افتاد...
وقتی از ترس حتی نمی

....تونست از خودش دفاع کنه

تا دایی خواست حرفی بزنه سروان بهش توپید بسه دیگه پنج نفری ریختید
سریه زن... خیابون - رو با طویله ای که توش زندگی میکنید اشتباه... گرفتین
برگه های شکایت نامه رو به دست مهرباب داداز هرکدوم شکایت دارید
بنویسید -

بهراد گفتاز همشو ن -

دایی گفت:

پسرمو در ب داغون کردی -

توقع داشت ی وقتی زنم زیر دست و پاتونه پیام - نازش کنم... من پدر هرکی
رو که باعث ترسش بشه رو در میارم چه برسه اون ی که دستشو روش بلند
کنه...

صورتتم خیس شد چند نفر تا حالا ازم دفاع کرده بودند...؟ چند نفر رو داشتم
که بدون در نظر گرفتن بدیهام سینه سپر کنن برام و ازم حمایت کنن...؟ یاد
شعری افتادم که میگفت "قلب من قبل تو بد شکست"

افسر همه روساکت کرد و گفت تو هم شکایت

کن -

بهراد کنارم نشست و گفت

جدا شکای ت بنویسیم یا یکیمون بنویسه اون یکی _ امضا کنه کافیه؟ من شکایت
ی ندارم +

بهراد با عصبانیت به صورت م نگاه کرد صدام آروم بود و میون اون همه همه که
هرکس سنگخودشو به سینه اش میزد فقط بهراد و مهرباب شنیدن: مهرباب هم
جلوی پام مینشست و پرسید
چرا!...؟! -

از نگاه سنگین بهراد فراری بودم به صورت سوالی

مهرباب و نگاه کردم

...مادرم رو اذیت میکنم +

نمیتونستم حرفای تو چشاش رو بخونم نگاهش رو پایین انداخت و با یه اخم ریز
دوباره به صورتم نگاه کرد

بهراد شکای ت نامه رو بنویس به عنوان همسرش - میتوانی شکایت کنی نورا
هم امضا میکنه چون ... انقدر قدرشناسه نذاره توی دردسر بیفتی

بهراد شروع به نوشتن کرد من هیچی رو

امضا نمی کنم +

به خودم جرات دادم رو به بهراد گفتم

...مادرم مقابل این ظالما تنه‌است... اذیتش میکنن + گرهی ابروهای بهراد عمیق
تر شد نفسشو فوت کرد

و خودکار رو انداخت روی میز مهراب گفت بهراد توجه شکایت بکنی چه
نکنی اون ا از تو - ...شکایت می کنن پس تو چیکاره ایی؟ -

مهراب پوزخندی از حرصش زد و با یه نگاه به مادو نفر پیش سروان رفت و
چیزی بهش گفت سروانبا یه نگاه به من و یه نگاه بهراد یه چیزی بهش
گفتمهراب دوباره شروع به توضیح دادن کرد و سروان سر تگون داد هر تو
صلاح می دونیدی زمزمه کرد و :اومد گفت شما دوتا مطمئنید؟ - آره +

پس برید بیرون من حلتش می کنم -

...دستمو به دسته های صندلی گرفتم تا بلند شم پهلون از درد تیر کشید
بهراد دستشو دورشونم

...انداخت و بلند م کرد

نگاه دایی رسول و دایی رستگار با اخم و غضب به

...ما بود و نگاه سبحان نامفهوم تر

صورت پر از زخم و کبودی ش هیچ حسی جز ترهم

...بههم القا نمیکرد

یه روزی برای لبخنداش به شور می افتادم و برای رسیدن بهش خیلی کارا
کردم اما الان می فهمیدم لیاقت نداشت و من برای یه آدم بی لیاقت دست و پا
زدم براش از احساسم از خودم مایه گذاشتم اما ...هیچکدومو ندید

من میخواست م دنیامو با اون تقسیم کنم، میخواستم قلبمو بهش هدیه بدم، می
خواستم وارد حریمم کنم که

...تا قبل از اون به هیچکس این اجازه رو نداداما اون می خواست دنیامو عوض
کنه و قلبم زخمی...کنه

شده برای هم ه ی کارهایی که یه روز خیال میکردین درستتری ن تمام تلاشتون ر و
بکنید اما ببینید چقدر بی فایده بوده! چون آدمی که فکر می کردید دنیا تونه!...خیلی
بی لیاقت ه

شده آدمتو اشتباه بگیری و همه این اشتباه رو به تو گوشزد کنن اما تو همه رو
نادیده بگیری...؟ معلومه که شده اما کی میدونه هیچکس بیشتر از خودمون
حسرت روزهایی که تباه شده رو نمیخوره هیچکس بیشتر از خودمون پشیمون
نیست و هیچ کس هم مثل خودمون نمیدونه این حسرت خوردن ها ...هیچ سودی
نداره

چون روزهای رفته تاریخ انقضا داره و خیلی وقته از ...تاریخش گذشته
بیرون اومدیم بهراد ازم فاصله گرفت به دیوار کناری تکیه دادم بهراد با یه پایه
فلزی که تشک داشت ...برگشت و کنارم گذاشت

بشین-

با خودم گفتم اونی که بیشتر از همه بهش بد کردم

...مراقبمه

این چندمین باری بود که با خودم گفتم نکنه اینم یه اشتباه دیگه باشه نکنه این روز ها هم
تاریخانقضاش برس ه و من بیشتر از همیشه افسوس
...اشتباهم رو بخورم

...نکن +

با اخم پرسید چی
_؟

...این کارو نکن +

:کلافه پرسید چی کار
نکنم...؟_

مراقبم نبا ش... ازم حمایت نکن... اصلا بهم توجه + ...نکن

اخماش تو هم بود مثل همیشه مثل همه وقتایی که ...عصبانیه مثل وقت هایی
که با من مزاحم درگیره چرا؟_

مسخره بود اما اخم بهراد نفرت انگیز برام دلنشین و ...جذاب شده بود

...چون باور می کنم.. جدی میگیرم +

:با صدای لرزونی گفتم بی جنبه

+ میشم

...صدام توی گلو خفه شد و توی دلم گفتم دل میبندم نگاهمون به هم بود و بدون
اینکه هیچ کدوممون بخوایم دست از این نگاه کردن ها برداریم در باز شد این بهراد

بود که اتصال این نگاه پر از حرف رو قطع... کرد و به مهرابی که از بیرون اومد نگاه کردچی شد؟-

مهراب با پوزخند گفت

دایی هاش نمیخوان کوتاه بیان چون فکر میکنن - دروغ میگیریم... از اون طرف اون دوتا مردی که همراه شون ادعا میکنن نورا از جای خواهرشون... خبر داره

!!خبر داری-

به صورت بهراد که این جمله رو از من پرسیده بود نگاه کردم نه+

هیچکدوم نگاه پر از اخمشون رو از من بر... نداشتن

آخرین باری که اون دختر رو دیدم روز نامزدیم با+. سبحان بود

این جمله را با تمام بی حسی که درونم نسبت به

...سبحان پیدا کرده بودم گفتم

بریم تو سروان چند تا سوال ازت میپرسه جواب بده-

سرتکون دادم رو به بهراد گفت

-...شکایت نامه بنویس تا بهت بگم لطفا این کارو نکن+

مهراب اجازه نداد بهراد حرفی بزنه و گفته حرفم گوش کن -

و بعد رو به من گفت

- این به نفع هردوتونه الان فقط می خوام دایی هات

...براتون دردرس ر درست نکنن

درو باز کرد و دستش رو به طرف داخل گرفت جلو رفتم و نگاه های پر از خش
م شون روی من نشست

:سروانی که پشت میز نشسته بود گفت این آقایون میگن شما از
خواهرشون خبر دارید- سر تکون دادم...حرف بزن -

صدای پر از تحکم سروان باعث شد تکون بخورم و .دهمو باز کنم
..خبر ندارم+

دستی دور شونه هام پیچیده شد سرمو به طرف بهراد چرخوندم نگاه پر از
اخمش خیره جایی بود که افراد

...خانواده من نشسته بودن

.با صدای سروان نگاهمو بهش دوختم آقاییی به اسم رادمان
ملکی میشناسی...؟! - ...رادمان

: با تعجب گفتم
می شناسم+

یکی از برادرهای نازنین زهرا که آروم تر از اون
:یکی بود گفت

...ما میدونیم نازنین زهرا پیش این آقاست - خواستم یه قدم عقب برم دست
بهراد که دور شونه ..هام بود مانعم شد

یکی دو روز پیش با هم دیدیمشون همون روزی که - این آقا بعد از دیدن نازنین
اومد سراغ شما و شما رو تا اون خونه رسوند... ما با نازنین حرف زدیم و براش
توضیح دادیم این جور ارتباطات به دردش نمی خوره اما ظاهر ا این آقا تونسته
خیلی خوب فرییش ...بده

رو به افسر کرد و گفت

خواهرم فقط ۱۷ سالشه دختر صاف و ساده ایه ما - ...فکرم یکردیم تنه‌اش
بزارم تا به خودش بیاد بهتره اما دیروز صبح که رفتیم برای نماز بیدارش کنیم نبود

...پدر و مادرم واقعا نگرانن

دوباره نگاهش رو به طرف ما چرخوند و گفت ما هر جایی رو که فکرش و می
کردیم رفتیم و هیچ - آدرسی از اون آقا نداریم مجبور شدیم بیایم سراغ ...شما
!!...این که به ش حمله کنید هم مجبور بودید -

...نگاه شرمنده ای به بهراد انداخت

من شرمندم برادرم خیلی عصبی بود... لطفا اگه -...چیزی میدونید به ما بگید

سروان گفتتو خبر دار

ی...؟ - سر تکون دادم

نه... راد... رادمان اون روز اومد ازم خداحافظی + ...کرد

رنگ برادرهای نازنین پری د جوری که من دلم
براشون سوخت کجا می خواست
بره؟! -

این رو سروان ازم پرسید نگاه از این دو نفر گرفتم و به سروان نگاه کردم چون
حرف زدن با اونی که نسبت به همه چیز بی تفاوت تر بود خیلی راحت تر از ... حرف
زدن با بقیه بود

نمیدونم گفت میخواد از ایران بره چون دیگه دلیلی + برای موندن نداره
همون برادر عصبی نازنین زهرا از جاش پرید و من خودمو توی جام جمع کردم
دست بهراد محکم دورم ... حصار کشید

سروان سرش فریاد زد و برادرش دستش رو گرفت و

نشوند سر جاش رو به من گفت

امکان داره بیاد ازت خدا حافظی کنه ولی نگه کجا - ... میره

...! نمیخواست من بدونم +

مهراب شروع کرد به حرف زدن و توضیح داد بعد از ازدواجم خیلی کم رادمان
رو میبینم پس طبیعیه از ... همه ی کارها و ارتباطاش خبر نداشته باشم آدرس خونه
رادمان رو دادم اولش از این کار اجتناب کردم اما یادم اومد که اون رفته و دیگه

اونجا نیست با این که به شدت از کارش شوکه و ناراحت بودم اما می دونستم
اونقدر زرنگ هست که حتی اگه نرفته

...باشه هم توی اون خونه نمونه

بهراد هم شکایت نامه اش رو نوشت و دایی رستگار وقتی دید همه چیز جدیه
دیگه کوتاه اومد ماجرای

...شکایت فیصله شد

از کلانتری بیرون اومدیم و مهراب جلوتر ایستاده بود تا تاکسی بگیره دایی
رستگار کنار بهراد ایستاد و گفت

ما که نتونستیم این دختر و جمع و جورش کنیم و - مهر بی غیرتی رو
پیشونیمونه تو مراقب باش چون

...تا چشم باز کنی با یکی دیگه اس

از خشم میلرزیدم مهراب چرخید و جلوتر اومد چون غیرتتون برای ضعیف
تر از خودتونه تو - نگران ما نباش... آقا رستگار ما اهل ضعیف کشینیستیم

غیرت پوشالی هم نداریم که خواهرمون به...غریبه پناه ببره

دایی با اخم نگاهش میکرد چون فهمیده بود حرفهای مهراب پر از کینه اس
اما منظورش رو خیلی

متوجه نشد

...قیافت خیلی آشناس -

مهراب پوزخندی زد

شاید یه روزی همسایه بودیم یا از اون نزدیکتر یه -...نسبتی بینمون بوده
با اتمام حرفش چرخید و برای تاکسی سب ز رنگ دست تکون داد. در عقب را برای
من و بهراد باز کرد و خودش جلو نشست منو بهراد هم سوار شدیم هر دو ..شون توی
فکر بودن

حرفای دایی رستگار بدجوری دلم رو سوزوند اما ناراحتی که از کار رادمان
احساس میکردم اصلا به ...پای حرفهای همیشگی دایی نمی رسید
...همه اش تقصیر منه +

نگاه بهراد روی من سنگینی میکرد و مهرباب هم به طرف من چرخید بی توجهبه
اینکه توی تاکسی

...هستیم شروع کردم به حرف زدن
فکرم یکردم احساسم به سبحان عشقه... از دایی + هام از خانواده مادریم متنفر
بودم چون با حرفاشون با کاراشون من و مادرم رو محدود می کردن... چونبه ما
زور می گفتن... منم شروع کردم به انجام دادنهر کاری که آزارشون میده انتقام
خودمو مادرم رو....ازشون می گرفتم

سبحان برای همه عزیز بود، همه دوستش داشتن، اون تنها کسی بود که با من
خوب بود... براش می رفتن خواستگاری، منم با خودم گفتم با ازدواج با سبحان
هم به اونی که می خوام میرسمهمبا کنار سبحان بودن این همه سال نخواستن
خودم و تلافی ...می کنم

گوشه چشمم رو فشار دادم تا اشک هایی که توی
چشمام جمع شده بود رو بگیرم
من باعث آشنایی اونا شدم، وقتی دیدم دارن برای + سبحان خواستگاری دختره
حاج قدیر میرن از
...رادمان خواستم باهاش دوست بشه
رادمان با این کار هم با آبروی اون دختر بازی کرده - هم خودشو توی دردسر
انداخته... اینکه اون به سن قانونی نرسیده مشکل بزرگیه براش با پنهانکاری
...فقط توی دردسر میندازیش
من با خود خواهیم بهترین دوستمو توی دردسر + ...انداختم
اخمای مهرباب تو هم رفت و جرات نگاه کردن بهبهرا رو نداشتم چون
میدونستم اون خیلی عصبانیت از مهربابه و چقدر توی اون لحظه احساس
نفرت...انگیز بودن بهم دست داده بود
ما متوجه کار زشتمون نمیشیم تا وقتی که بخوایم
....اونو برای کسی تعریف کنیم
بهرا با صدایی که تمام تلاشش رو برای کنترل
ولومش داره پرسید اون دوست احمقت
کجاست؟! _ به صورتش نگاه کردم

به خدا نمی دونم... این ماجرا برای قبل از نامزدی + من با سبحانه با نامزدی ما باید میفهمید که همه چیز نقشه بوده... رادمان اصلا ا آدم این نبود که با یکی بمونه... آخرین باری که دیدمش گفت توی ارتباط اس.. اما به خدا نگفت باکی من خودمم شوکه ام و حالم داره از خودم بهم میخوره چون نگران دختری ام که معلوم نیستچه بلایی سر ... آیندش میاد تو واقعا این چیزا سرت میشه..؟! میشینی واسه این_ و اون نقشه میکشی وقتی ریدی به همه چیز با یه جمله من نگرانم اظهار ندامت می کنی تو اصلا آدمی میدونی داری چه غلطی می کنی...؟

چند نفره دیگ ر رو بازی دادی... زندگی چند نفر دیگ رو بگا دادی از این همه کثافت بودن حال خودت بهم

.. نمیخوره

این نورای کثافتی که جلوته به خواست خودش +

آنقدر کثافت نشده می دونی چرا...؟ چون همیشه یهمشت کثافت دورم بودن...

چون حتی اگه کاری به

...کسی نداشتم منو به لجن کشیدن

: با جیغ گفتم

راجع به توهیج عذاب وجدانی ندارم.. چون شما + ...ها منو به گند کشیدین

هر دومون با اخم به هم خیره بودیم
...نگهدار _

صداش خشن بود راننده از آینه جلو نگاهی به عقب . انداخت
...کوتاه بیا بهراد -
با لحن محکمتری گفت
...گفتم نگهدار _

پوزخندی زدم دوباره می خواست پرتم کنه پایین ...راننده توی اتوبان نگه
داشت و بهراد پیاده شد منتظر بودم دستمو بگیره منو هم پیاده کنه اما درو
بست و جهت مخالف جاده حرکت کرد مهرباب پیاده :شد و صداش کرد
...بهراد -

دستی تکون داد و گفت

فقط از جلوی چشمم دورش کن تا بلایی سرش ...نیاوردم
مهرباب با اخم نگاه ازش گرفت و سوار شده راننده اشاره کرد حرکت کنه به
عقب چرخیدم به دور شدن ماشین از بهرادی که پشت به ما داشت میرفت نگاه
...کردم

دروغ گفته بودم... یه دروغ که از عصبانیت بود معلوم بود که نسبت بهش
عذاب وجدان داشتم، من ...الان توی همین لحظه یه آدم پشیمون بودم
پشیمون بودم از اینکه باعث آبروریزی دختری مثل

...نازنین زهرا شدم و البته نگرانش بودم پشیمون بودم از اینکه همین بلا
رو سر بهرامم ... آورده بودم

تا وقتی ناپدید بشه نگاهم بهش بود به حالت قبل برگشتم به پستی صندلی
تاکسی تکیه دادم تا جلوی

...ساختمان با سکوت گذشت

مهراب کرایه رو حساب کرد و پیاده شد در عقب رو باز کرد و به منی که با
سکوت نشسته بودم با اخم: گفت

■ ...پیاده شو تا منم خودمو گم و گور نکردم

.پیاده شدم و رو به روش ایستادم

...به من تیکه ننداز +

.یه ابرو شو با لا انداخت

■ ...چرا مادمازل بهتون بر میخوره

...حق نداری با من اینجوری حرف بزنی فهمیدی +از کنارش گذشتم از پشت
دستمو با ضرب کشید و

:گفت نخیر نفهمیدم -

.دستمو از دستش بیرون کشیدم

...به درک فقط دست از سرم بردار +

دوباره حرکت کردم اما این بار محکم تر از قبل کشید قصدش نگه داشتنم نبود
داشت منو به طرف .ساختمان میبرد

■ امروز از همه چیز میگی... میگی میخوای دقیقا چه ...غلطی بکنی
...ولم کن +

نه تنها ولم نکرد بلکه محکمتر گرفت و منو پشت
...سر خودش کشوند

توی همون لحظه به این نتیجه رسیدم که اونم به ...دیوونگی پسر عموشه
..ولم کن روانی +

صدام شبیه جیغ خفه بود مهراب فقط تا وقتی که نفر سومی بینمون بیاد تونست
نسبت به من بی تفاوت ...باشه

یه نفر با قدرت دستشو گرفت و نگهش داشت مهرابسرشو چرخوند تا ببینه کیه
سیلی محکمی به صورتش خورد ،شدت ضربه باعث شد سر مهراب...بچرخه
من خشک شده و با دهن باز و تمام ناباوری به صورت خشمگینش نگاه
کردم خیال کردم یه خوابه

...،خوابی که تموم حسام توش جریان داشت سر مهراب هم با حیرت چرخید
و به صورتش نگاه ...کرد اونم مثل من خیال می کرد همه چیز خیالیه

■ ...ولش کن

با شنیدن صداش لب گزیدم خواب نبود حضورش ...اینجا روبروم واقعی
تر از همیشه بود

■ ...دسته کثیف تو از دخترم جدا کن

...چشمام پر از اشک شد و باعث شد که تار بینمیش

...دست مهراب ازم جدا شد و دستم کنار بدنم افتاد

... مامان +

صدام ضعیف و بی حال بود و دست مامان بالا رفت و دومین سیلی رو محکم به

صورت من کوبید ...اشکام ...میریزه

این اشک ریختن ها نه از ناراحتی بود، نه از ترس ،هر قطره اشکم پر از دلتنگی

برای این همه ندیدن و

...دوری بود

وسط خیابان و مقابل ساختمان خونه بهرا د ایستاده بودم و بعد از چند ماه دور

ی از مامان زدم زیر

...گریه

■ ...راه بیفت

هنوز داشتم گریه می کردم مامان همون دستی که

چند لحظه پیش توی دستای مهراب بود گرفت و به طرفتاکسی که چند متر

دورتر از ما ایستاده بود برد . و بی حرف سوار شدم و خودش هم کنارم نشست

■ ...برو آقا

اشکام رو پاک کردم و به صورت مامان نگاه کردم نگاه خیرش به روبرو بود و
نگاهم نمیکرد سرم رو روی شونه اش گذاشتم نمیدونم چرا اما بغضی که حتی
دلیل واضح مشخصی نداشت شکست و زدم زیر

...گریه

دست مامان دور شونم حلقه شد و صدای گریه اونم به گوشم رسید خودمو
بیشتر بهش فشرده اونم منو

..تنگ توی آغوشش گرفت

... دلم برای آغوشش، برای بوی تنش تنگ شده بود

بوسه ای به سرم زد و با صدای لرزون ی گفت

■ ..اشتباه کردم که چشم بست ه بهت اعتماد کردم بزرگترین اشتباهم بود... اگه فقط یه

بار میزدم توی

...گوشت بی خبر نمی داشتی بری حرفی برای دفاع از خودم نداشتم

من همیشه ...گناهکارم

در مقابل مادرم بیشتر از همیشه مقصر بودم اصلا اکسی توی زندگی من بود که

از دیوونه بازی هام درامان باشه هر دو دست از گریه کردن برداشته بودیماما

من بیخیال آغوش گرم و پر مهر مادرم نشدم سرم...روی شونش بود و دستاش

دوره بدنم کجا میریم +

:با لحن سردی گفت خونه -

...منو با خودت ببری اذیت می کنن+

■ ..تو واقعا به فکر منی

سرمو بلند کردم و نگاهمو دوختم به صورت گله ...مندش

■ اگه به فکر من بودی چند ماه منو تو بی خبری ...نمیداشتی

سرمو پایین انداختم از تو ی کیفش کرایه رو به راننده داد ماشین متوقف شد

نگاهی به کوچه خلوت ناآشنا انداختم ماما ن پیاده شد و منم پشت سرش پیاده شدم و به طرف در بزرگ کرم رنگی رفت یه ساختمون یک طبقه قدیمی بود از کیف دسته کلیدش رو در آورد و در و باز کرد عقب

...ایستاده تا من اول وارد بشم

نگاه از حیاط بزرگ که گوشه اش یه درخت بزرگ ...بود گرفتم و رو به ماما ن دوختم

■ ..برو تو

پا توی حیاط گذاشتم ماما ن پشت سرم داخل اومد و درحیاط رو بست و کنار منی که به حیاط نگاه میکردم...ایستادبریم -

همراه ماما ن حرکت کردم چهار طبقه بالا رفتیم ماما ن کلید انداخت و درو باز کرد خانه ۷۰ متری ما نبود اما تمام وسایلی که ما توی خونه قبلی داشتیم داخلش بودم...

یه خونه یه خوابه که پذیرایش بزرگتر از خونه قبلی بود همون جلوی در ایستاده
 بودم که مامان کیف و ...مانتوشو در آورد آویزون کرد کفششو در آورد دم
 پاییهای روفرشی شو پوشید دمپایی های روفرشی خردار سفید منم جلوی در بود
 مامان به طرف دری رفت کفشهامو در آوردم و دمپایی هام رو پوشیدم چند قدم
 جلوت رو رفتم نگاهمو دور تا دور خونه ... چرخوندم

دوتا پنجره بزرگ توی حال داشت که مامان بهش یه پرده سفید توری زده بود
 آشپزخانه هم کابینت ام دی

...اف قهوه ای داشت... یه پنجره کوچک مامان دست و صورتش رو شسته
 و بیرون اومد. باهام سرسنگین بود و سرد حرف میزد برو دست و صورتت
 رو بشور -

دست و صورتمو شستم و بیرون اومدم مامان باسینی که دوتا فنجان قهوه توش بود به هال
 برگشت

...و روی مبلی که همیشه با هم فیلم میدیدیم نشست جلو رفتم روی یکی از مب ل
 های تک نفره نشستم به .دستام که روی پام گذاشته بودم خیره شدم
 ..من منتظر توضیح ام -

...میشه بزاریم برای بعدا +

:با صدای بلندی که شونه هام تکون خورد گفت کدوم بعد اا ... بعدی که
 دوباره بزاری بری...؟ - ... مامان +

ساکت شو نورا... از اینکه مثل بقیه مادرها نبودم - ناراحتم... از اینکه خیال می کردم باهات دوست باشم می تونم زندگی رو که من باعثش شدم رو برات جبران کنم ناراحتم... از اینکه خودخواه نبودم از اینکه بیش از حد بهت بها دادم... از اینکه هیچ وقت ..ازت دلیل نخواستم ناراحتم

بغضش و شکست گفت

به خاطر تو زنده موندم اما تو از همه باهام بی رحم - تر بودی.. تو هم مثل بقیه منو زیر پات له کردی و بدون اینکه یه توضیح کوچیک بدی گذاشتی و ...رفتی تو هم مثل بقیه منو لایق ندونستی... لایق یه خدا حافظی... میدونی چند شب از ترس اینکه دخترم... کجاست تا صبح توی اون خونه راه رفتم چند بار نصف شب از خونه زدم بیرون طول و عرضکوچه رو قدم زدم...؟ اصلا میدونی کجا هارو دنبالت گشتم به کیا التماس کردم اگه حتی یه نشونه کوچک ازت دارن بهم بگن... میدونی بخاطر تو از کیا حرف

...شنیدم... تو روی مادرم ایستادم

...گریه بهش امان بیشتر حرف زدن نداد منم مثل اون اشک می ریختم با این تفاوت که اشک ...های من بی صدا بود

...میدونستم حق با اونه

لعنت به من که همه ی این چیزا رو میدونستم لعنت به من که با وجود همه ی اینا بازم کاری کردم که ...عزیزترینم توی بدترین شرایط قرار بگیره

کمی به خودش مسلط شد و ادامه داد

- من تنهای تنها بودم... هر کسی یه انگ به دخترم میچسبونند.. هر کس یه تهمتی میزد من از هر کلمشون ...آتیش می گرفتم
...منو ببخش مامان +

به صورتم نگاه کرد

- ببخشت...؟! فقط همینو داری بگی...توضیحت
!برای این هم ه مدت فقط همینه؟
درمونده نگاهش می کنم اون که نمیدونه حرف زدن...برام سخت ترین کار
ممکنه

دلیل رفتنت چی بود...؟! اصلا با اون مرد... چه -
...ربطی بهش داری هیچی +

- ...نورا

بلند و عصبانی اسمو صدا زد چشم بستم و لب ...گزیدم

- یه بار دیگه ازت میپرسم اگه جواب ندی میرم سراغ خودش... چه ربطی به هم
دارین... باهاش... ازدواج کردی...؟!...

گفتنش همونقدر برای مامان سخت بود که شنیدنش ...برای من

.... نه +

...پس چی...حرف بزن -

مامان واقعا عصبانی بود، این روی اونو من تقریبا هیچ وقت ندیده بودم. مادرم واقعا تغییر کرده بود به این رفتارش عادت نداشتم اون همیشه با سکوت و ناراحتی به همه ی رفتارهام نگاه می کرد این رفتارشو درمقابل همه داشت و باعث عصبانیت .من میشد

...مامان +

!چی میگفتم؟ من لعنتی چی داشتم که بگم

.هیچی اونجوری که فکر می کنی نیست +

من به هیچی فکر نمی کنم... من قراره فقط بشنوم -

...واگه لازم باشه بعدش بهش فکر هم می کنم نورا تو به اون مرد چه

ربطی داری هیچی +

بامردی چندبار از خطش باهام تماس میگیری مردی - که دستتو میگیره و با زور

میخواد بیره خونه اش واحتمالا این چند ماه کنارش بود هیچ ربطی نداری...؟!

نداریش رو با حرص و خشم گفت و من خیلی وقت . نداشتم جمله ی اولش

رو تجزیه و تحلیل کنم

...ازدواج کردم +

یکه خورده و با دهنی باز نگاهم کرد با پسر عموش +

!...چی -

...با پسر عموش ازدواج کردم +

چندبار پلک زد و در اخر با شونه های افتاده نگاهشو . ازم گرفت چرا اون ؟ -

...مامان به خدا همه چیز کاملاً اتفاقاً شد + ضربه ای به در خورد بدون اینکه به حرفم توجه کنه یا نگاهی به من بندازه از جاش بلند شد و بهطرف در رفت چشم بستم و نفس عمیقی کشیدم صدایاحوالپرسی خانمی میومد که در مورد هزینه قبض ها...باهاش حرف می زد

نگاه ازقهوه های سرد شده داخل سینی گرفتم وبه مامان که داخل اومد و به طرف آشپزخونه رفت دوخت م

اونم مثل من لاغر شده بود سینی قهوه های یخ کرده رو برداشتم و به مامان که توی آشپزخونه بود . پیوستم

چند ماهه اینجاایی! ؟ + سه چهار ماهی میشه -

پول اجاره اینجا را از کجا آوردی؟+

از یخچال مرغ برداشت و با دیدن بسته مرغ به یاد مهراب افتادم مامان هم بیشتر وقتا مرغ رو به بقیه غذاها ترجیح میداد

با صدای مامان از فکر بیرون اومدم به کابینت تکیه داده بود و با ابرویی بالا رفته گفت:

■ ...منم صیغه یکی شدم و داره خرجمو مید ه

با اخم گفتم

...مامان +

بدون مکث و با تشر گفت

■ زهرمار چطوریه واسه توخوبه هر غلطی بکنی...واسه من بده

دوباره مشغول کار شد شروع به آشپزی کرد یکمدیگه گذشت مامان داشت با

بی محلی به من بهم می

...فهموند عصبانیه چطوری پیدام

کردی...؟ - پوزخند صداکاری زد

■ از مامان خنگت انتظار نداشتی...؟

... من این حرفو نزدم +

خواستم برم بیرون که گفت

■ از شماره ای که باهاش تماس میگرفتی به اسم اون رسیدم... امروز صبح هم سبحان

آدرس اون خونه رو ...فرستاد

اسم مهراب رو نمیآورد یادم به این افتاد که گفت چند بار زنگ زد ی

من فقط یه بار زنگ زدم +

از گوشه چشم نگاهی به من انداخت یه لبخند روی لبم اومد

هر چند بار بعدش "اون" زنگ زده +

: اخماش تو هم رفت و گفت

الان بخند میخوام بعداز اینکه به من یه توضیح قابل - ... قبول دادی قیافه توببینم
چون باید منو قانع کنی چشمامو توی حدقه چرخوندم مامان بدجور شمشیرش
را از رو بسته بودمیشه دوشب گیرم
؟ +:سر تکون داد و گفتوسایل توی
اتاقه -

قبل از اینکه مسیرم رو به طرف اتاق تغیی ر بدم به مامان نزدیک شدم و از پشت
سر بغلش کردم و سرم رو روی شون ه هاش گذاشتم و با تمام وجود عطر تنش
رو نفس کشیدم فهمیدم که اونم دست از کار ...کشید
..دلم برات خیلی تنگ شده بود +
...از طرز نفس کشیدنش متوجه گریه اش شدم
...مامان... ببخشید +

خوشحالم که فقط دلتنگم بودی وحس دیوونه کننده - ...بی خبری رو نداشتی
با شرمندگی نگاه دزدیدم اگه هزار بار دیگه هم
معذرت خواهی می کردم نمی تونستم از دلش در بیارم

دوش گرفتم و کنار مامان ناهار خوردیم حالا که کنار مادرم بودم فهمیدم چقدر
دلم برای زندگی یکنواخت و

... تکراری که کنارش داشتم تنگ شده بود چقدر دلم لک زده بود برای آرامشی که کنار اون

... داشتم برای دستپخت خوبش

اگه الان خدا بهم فرصت اینو که برگردم به گذشته ولحظ ههای پر از تنش با عزیز و سیمین اماکنار... مامان بودن رو تجربه کنم بدون تعلل میپذیرفتموقتی یه مدت طولانی از چیزهایی که برات روتین بودن دور باشی میفهمی همون روتین چقدر لذت بخش بوده، مثل همین جمع کردن میز با مامان، مثل... شستن ظرفها مامان یه تیکه از موهای افتاده توی صورتش را . کنار زد تا متوجه نگاه من شدلبخند کوچکی زد

!...مشکلی پیش نیاد سرکار نیستی +

■ نه این مدت تنهایی هامو باکار پر میکردم همکارام

...از خدائشونه من مرخصی بگیرم

...نباید انقدر کار میکردی خیلی لاغر شدی+ توهم که با یه بچه پولدار ازدواج

کردی وضعیتت - ... بهتر از من نیست

... بچه+

تازه پشت می ز نشسته بود بااخم به صورتم نگاه کرد :

یعنی چی..؟-

یه غول بی شاخ و دمه + جلوش نشستم

چطوری ازدواج کردی اون چطوری حاضر شد با تو ازدواج کنه...از کسو کارت نپرسید عاشقم شد +

پوزخندی به حرفم زدم مامان هم فهمید که حرفم مسخره اس اخمش عمیقتر شد تنها راه ی که برای حرف زدن از نوع ازدواج داشتم این بود که جهت

...فکری مامان رو عوض کنم

...دیدمش... شهرام برزگر رو +

ناباور پلکی زد و با صدای خفه ای پرسید

...چی گفتی

...درست شنیدی... من اون مرد و دیدم + مثل تموم وقتایی که اون مرد

رو میدیدم یا ارزش ...حرف میزدم از عصبانیت گُر گرفتم کجا...؟ -

توی شرکت... تو رو از روی عکس شناخت و + اومد سراغم ...قبلش حتی

نمیدونستم نسبت گذشته ...ی تو و مهراب چیه چرا اومد سراغت...؟-

شونه ای بالا انداختم سری تکون دادم نمیدونم تو بگو مامان ... از

وجود من خبر + داشت...؟

چشمای مامان غرق اشک شد

معلومه که خبر داشت اما عوضی توی روی بابام-

...نگاه کرد و گفت از کجا معلوم مال منه

صداش توی گلو شکست. روی صندلی کنارش نشستمو بغلش کردم مامان آروم

گریه کرد و من با سکوت

... به صدای گریه اش گوش دادم

به قول دکتر که بهم گفت 'تونه اولین دختری که این

'اتفاق برات افتاده نه آخری

مامان هم تنها دختری که دچار این بی رحمی شده بود

:نبود مامان که آروم تر شد گفتم

از بین حرف هایش به مهراب رسیدم... مهرابی که + دائم از دختری گفته بود که

عاشقش بوده و خیلی چیزها باعث جداییشون شده ... دختری که زود ازدواج کرده

... اونجا فهمیدم نامزد سابق تو همون ...مهرابه

:مامان ازم جدا شد با نگاه به میز گفت

■ عشق ... خیلی ها ادعای عشق می کنن اما حتی یک درصدشون درکی ازش ندارن...

مهراب هم دقیقا ...جزو همین دسته از آدماس

: از جاش بلند شد و گفت

می خوام یه ساعت بخوابم بهتره وقتی بیدار میشم - همین جا باشی و گرنه

این دفعه میدونم کجا پیدات ...کنم

:با تعجب نگاش کردم که با خودش گفت

■ ...نه

بعدم به طرف در رفت و گفت

■ ...بهت اعتماد ندارم درو قفل می کنم

تعجبم بیشتر شد اما به جای اینکه عصبی بشم خندمگرفت درک کردم که مامان با وجود نگرانی که بابت من داره نیاز به خلوت کردن باخودش و گذشته اش داره خودمو با درست کردن شام و سرک کشیدن توی ...خونه سرگرم کردم مامان که بیدار شد با لبخند به من توی آشپزخونه نگاه کرد . آخر شب کنار هم رختخواب انداختیم و اینبار مامان بود که شروع کرد به حرف زدن از دعواش با سیمین و دایی رستگار گفت، بحث با عزیز که دلیل اصلی رفتن از اون خونه بوده از قر ضهایی که همکاراش بهش دادن تا بتونه این

...خونه رو اجاره کنه

از خواستگاری هایی که برای سبحان می رفتن و ...خیلی چیزای دیگه

چند تا سوال از بهراد پرسید و من سربسته جواب دادم و جواب های من ماما ن رو به این نتیجه رسوند ...که از سر لجبازی با سبحان با بهراد ازدواج کردم با ناراحتی ابراز کرد این بدترین اشتباهی که من کردم ...و اون هم توی اشتباه هم مقصره

خوب بود که مامان به این نتیجه رسیده اماحالم بدبود و نمی تونستم به مامان

بگم که اون هیچ

...تقصیری نداره

تا نزدیکی صبح مامان بیدار بود و از خیلی چیزها حرف زد وقت ی خوابید فکر مزخرف و آزاردهنده ای ...به ذهنم رسید

این که بهراد تا الان از رفتن م خبردار شده و چقدر از این که نیستم خوش حاله و از اینکه از شرم خلاص

... شده توی پوست خودش نمیگنجه

اولش یه ته مونده امیدی داشتم اینکه میگم امید به خاطر این بود که واقعا دلم میخواست بود و نبودم

... برای یکی جز مامانم مهم باشه

هر روز که میگذشت این امید کمرن گتر میشد اما

...هنوز هم بود هرچند کمرنگ

خودمو قانع می کردم که احتمالا آدرسی از من نداره به خودم پوزخندی زدم چون اگه میخواست خیلی راحت می تونست پیدام کنه وقتی یه هفته گذشت و هیچ خبری ازش نشد فهمیدم که نباید انتظار اون رو بکشم کارم شده بود فرار کردن از سوالهای ناتمام

....مامان دیگه هیچ کدوم مثل قبل نبودیم

حالا خیلی راحت با هم دعوا میکردیم اون از سکوت من عصبانی میشد من از

سوال هاش کهبه دست و پا می پیچید دو روزی بود که مامانم برگشته بود

سرکارش من خوشحال از اینکه کمتر سوال میپرسه اما برخلاف فکرای من مامان

از هر ثانیه برای بازپرسیازم استفاده می کرد اما وقت هایی که نبود یه گوشه میشستم فکر می کردم

به همه چیز و همه کس به تمام کارهایی که کردم اما

...هیچکدوم نتیجهای نداشت

در باز شد و ماما ن که مثل این چند شب سر همین تایم وارد میشه و کمی هم خرید کرده بود از جام بلند شدم و سلام کردم به خاطر بحث دیشب یکم باهام سر ... و سنگین بود

مانتو شو در آورد بغلش کردم و صورتشو بوسیدم یه ...اخم بانمک کرد تا جلوی لبخندش رو بگیره

... آشتی +

...مگه بچهام -

شونه ای بالا انداختم و بی مقدمه گفت

...یکی پایین کارت داره -

با من...؟!+

سری به تایید تکون داد کیه...؟!+

نفس عمیقی کشید و به طرف آشپزخونه رفت... ماتو مامان که تازه درآورده بود
رو روی تیشرت و شلوارخونگیم پوشیدم بی اهمیت به کثیفیش از پله ها...سرازیر
شدم ضربان قلبم تند شده بود

پشت در نفس عمیقی کشیدم بعد در و باز کردم اما بادیدن فرد مقابلم... ضربان
قلبم کم کم کند شد پاهام دیگه میل جل و رفتن نداشت چون میدونستن مقصد
...اونی که میخواستن نبوده

مهراب به ماشین تکیه داده بود و خیره ی آسفالت خاکستری زیر پاش بود سرش
رو بالا گرفت و متوجه من شد

پوزخندی به تصورات ذهنی خودم زدم مهراب بود که اول سلام داد با نفس
عمیقی جلو رفتم سع ی کردم خونسرد باشم و فریاد توی ذهنم رو که بی وقفه
نخواستن و نیامدن بهراد رو یادآوری میکردنادیده ...بگیرم
...سلام+

: نگاهی بهچپ و راستش انداخت و گفت امیدوارم مزاحم
نشده باشم - نیستی... چطوری پیدام کردی + کار سختی نبود

حرفش دلمو آتیش زد لپامو از داخل زیر دندونام فشار ...دادم تا نزنم زیر گریه
بچه شده بودم اونم منی که از هیچکس توقعی نداشتم و حالا بچه گانه از بهراد
انتظار بی جا داشتم دستتوی جیبش برد و گوشی موبایلمو خارج کرد و
مقابلم..گرفت

درستش کردم-موبایل رو

گرفتم

...ممنون+

...به صورت هم نگاه کردیم با سکوت

نه که حرفی برای گفتن نداشته باشیم نه ...!فقط فرد ...مقابلمون اون کسی نبود

که باید باشه

به صورتش اشاره کردم

...به خاطر سیلی که خوردم متاسفم+

مانند بچه‌های خجال تزده دستی به صورتش کشید و :گفت

■ ...خودتم که خوردم

...من حقم بود اما تو ناحق سیلی خوردم+

ابرویی بالا انداخت

منم حقم بود-

یه لبخند تلخ روی لب هر دومون نشست سرشو بالا گرفت و به ساختمان نگاه

کرد رد نگاهش رو گرفتم ...به مامان الهه که پشت پنجره خیره ما بود رسید

مامان با کمی مکث پرده کنار زده رو انداخت و عقب رفت مهرباب دوباره لبخند

دردناکی زد و گفت

- نمیخواهی برگردی شرکت، قرارداد سه ماهه داری که یه هفته شو پروندی...؟
لبم لرزید خودمو کنترل کردم و آب دهنمو قورت دادم
...رئیسم+

صدام لرزید باعث شد حرفمو ببرم یه نفس عمیق. بکشم
...فکر کنم نبودم رئیس مو خوش حالت ر کنه + جمله ام برام درد به همراه
داشت اما می دونید چی دردناک تر از جمله ی من بود؟
.... این سکوت مهرباب در مقابل حرفم

این سکوت هم به حس های دردناکی که تجربه کردم. اضافه شد
هر چقدر هم آدم خودداری باشی گاهی توانایی برای کنترل نداری تمام تلاشت ر
و می کنی و جونت درمیاد تا نشون بدی قوی هستی اما چیزی باعث از پا دراومدنت
میشه که انتظارشو نداری و من نمیدونستم!... این چشم انتظاری
!!این توقع از بهراد کی و چجوری شکل گرفت...؟

مهرباب متوجه حالم شد و گفت
خودت میدونی شرایط تون نرمال نبود شاید زمان -
...همه چیزو درست کنه

همه حرفاش درست اما من از همون شایدی که بین جمله اش بو د
خیلی باید خنگ می بودم که نمی فهمیدم اون هیچ...امیدی نداره و حرفش یه
جمله امید دهنده پوشالیه. سری تگون دادم

...زمان توی زندگی من فقط همه چیز و بدتر میکنه + نگاه ناراحت ش نمیتونست
حالمو بهتر کنه یه قدم عقب .رفتم

...ببخشید که دعوت نمی کنم داخل... فعلا + دیگه تحمل موندن و مقاومت
کردن ندارم، پشت می کنم بهش و بالا میرم بالا رفتنم به کمک نردهها موفقیت
آمیز بود و گر نه خودم به تنهایی از پشش ...برنمیومدم
مامان با صورتی که حس توی نگاهش ر و نمیتونم ...بفهمم ایستاده اومده بود
گوشتیمو بده +

...هر دومون می فهمیم حرفم بی ربط و بی اهمیته حتی اگه صدام
بغضمونشون نمیداد

چشماس پر از اشک میشه و توی حالیم که نمی دونم چشمای ترش به خاطر من
بود یا خود شاید هم برایهر دو

دستش رو باز می کنه و توی آغوشش می خزم . قربون صدقم میره و من بی حرف
اشک میریزم خودم خودمو درک نمی کنم، این حال غری ب رو ...این ... دلتنگی
عجی ب رو

پس توضیح هم براش نداشتم وچقدر اون لحظه منون مامان شدم که مثل این
چندوقت سوال پیچمنکر د

کنار هم شام میخوریم و حرف میزنیم...حرف های محوری مردهای
زندگیمون نبود

داریم تموم تلاشمون رو میکنیم که همه چیز رو عادی جلوه بدیم هرچند
که فقط در ظاهر عادی و

...خیلی خوب میدونیم درونمون غوغاست زودتر از هر شب به رختخواب می ریم
مامان نمیداد روی تختش بخوابه و با ای ن کارش به هر دومون حریم خصوصی
میده تا با خودمون خلوت کنیم اونو نمی دونم اما تو سر من پر از نبودن ها بود
نبود بهرادی که از نظر من نفرت انگیز و وحشی بود ترسناک تر از همه ی نبودن
ها و نداشتن ها بود تمام لحظه های کنار بهراد در ذهنم یادآوری میشه با یاد
لبخنداش لبخند میزنم و به یاد اخماش بغض می ...کنم
خنده داره اما مثل ابله های که تکلیفشون باخودشون
مشخص نیست شدم

حالا که از بهراد دورم ترجیح میدم باشه هرچند خشن .. و اخمو
حتی حاضرم کنایه های تیکه های زهردارشو به جونبخرم

با صدای زنگ گوشی چشم باز می کنم صدایش از هال میاد اصلا یادم نمیاد
روشنش کرده باشم و احتمال این رو دادم که مهرباب گوشی روشن به من تحویل
داده

...

روی این دقیقا همون جایی که دیشب قرارش دادم، بود. تا بهش برستماس قطع
میشه به شماره ای که برای ایران نیست و اخم می کنم

گوشی رو سرجاش میزارم خبری از مامان نیست ولی روی یخچال یادداشت
نوشت ه ناهار بخورم و شام درست نکنم چون میخوایم بریم بیرون یادداشت رو
دوباره به یخچال میچسبونم صدای زنگ خوردن گوشی باعث میشه بدن خواب
آلودم تکون بدم و تماس را وصل کنم + سلام -
از شنیدن صداش کفری میشم. تموم دقودلیم رو که از همه دارم سرش خالی می
کنم

به به آقای دزد ناموس ایول بابا حرفه ای عمل + کردی
پوزخندی میزنه و بدون اینکه رحمی داشته باشه میگه: درس پس میدیم
استاد و بالاخره نشست و برخاست با حرفه ای ها یه چیزی یاد مون دادهاز
حرص و عصبانیت میخندم

! واقعا چه مهارت هایی داشتم و خودم خبر نداشتم + خبر داری عزیزم ولی تو
گندزدن به همه ماهرتری - نفسمو میدم بیرون که بهش فحش ندن دهن منو باز
نکن راد +

دهنتو کی بسته است ؟ اصلا بگو ببینم از چی داری میسوزی ؟ نکنه داری سنگ
بچه حاجی رو به سینه ... میزنی یا از اینکه نقشه شما نبود ناراحتی

... حرفش مثل خوردن یه سیلی محکم به صورتم مثل قرار گرفتن یا آینه
مقابلت یا برداشتن فیلترهای

...زندگیت باز شدن حقیقت

من از نظر همه همینم و اینکه بقیه ارزش حرف میزنن اون منیه که نشونشون دادم
هزیون وار میگم

من آشناتون کردم... من نقشه کشیدم... من باعث + ... فراری دادنش شدم
باشنیدن حرفا م متوجه میشه اوضاع روحی م عادی نیست که با صدای شرمنده
ای میگه

اینا که گفتی درست اما تو هیچ ربطی به فرارش - نداری... اونی که باعث
فرارش شد خانوادش... اگه اونم برات عادی شد چی +

با صدای خفه ای میگم فقط هفده
سالشه +

نمیشه برام باهمه فرق داره، وقتی اومد گفت دارن - . عروسیش میکنن داشتم
می مردم میرفتی خواستگاری +

دختر حاجی رو چه به یه پسر عیاش... چند روز - ارزش بی خبر بودم تو تموم اون
روزها تو جلو چشمم ... بودی هزار باخودم گفتم نورا هم همین حالو داشت نورا بخدا
اگه میدونستم تو بدست آوردنش اگه شانسی دارم یه لحظه هم تردید نمی کردم و باز
خاطر خودمو که هیچ دنیارو عوض میکردم . با وجود اون پسره من هیچ فرصتی
نداشتم یه نفس عمیق میکشه

هزار جور نقشه تو سرم بود اما تا میخواستم کاری - کنم چشمای پراز اشکش
دستو پامو می بست... واسه

...خاطر پدرش حاضر بودن زن اون بشه

بهت حق دادم ...به اینکه برای بدست آوردن کسی که دوست داری هرکاری بکنی
اما مثل تو شجاعت و ارادشو نداشتم ...چشمام تر شد

تا به خودم اومدم دیدم نمی تونم بشینم با نداشتنش -زندگی کنم کاری هم از
دستم بر نمی اومد تصمیم گرفتم برم .اینجوری حداقل با چشم مردنم و نمی
دیدم فقط بهش گفتم دارم میرم اما برای اونم بلیط گرفت میدونی عکس
العملش چی بود؟

با بغض خندید و گفت میدونی پاسپورت ندارم اما بازم گرفتی؟

راست میگفت میدونستم اما دلم روخوش کرده بودم این آخرین باری بود که
دیدمش همون روزم اومدم و.

از تو خداحافظی کردم قرار بود

تنها برم

اما نظرت عوض شد و فراریش دادی + لحنم اروم بود ولی رادمان

رو عصبی کرد من فراریش دادم...؟ -

به کسی که کنارش بود گفت

■ من فراریت دادم...؟!چه جک بامزهای...! ببین جلو خودش دارم بهت میگم
خودش اومد... دمشم گرم که اومد بابام واسه خودم کاری برام نکرد ولی اون قید
همه رو به خاطر منم قید دنیا رو به خاطرش ...میزنم

!!!نازنین زهرا کنارش بود

عصبی شدم ازاینکه من جوش اون رو میزدم اما اونصداش در نمی اومد

کفری از دست نفهم بازیش گفتم

احمق اون فقط ۱۷ سالشه پیدات کنن پدرتو در +...میارن

■ میگی پیدام کنن اگه تونستن پیدام کنن... خوب اینو بدون فقط کار من جرم

نیست کار اونا جرمه که مثل یه حیوون انقدر زدنش که کبودی هاش هنوز خوب

نشده... منم فراریش ندادم خودش ۴ صبح پشت در

...خونم بود... منم باهاش زدم بیرون

...الانم انقدر از دست خودم عصبی ام که حد نداره یه چیزی تو ی سرم داره

مغزمو میخوره که اگه خودش نمی اومد ودرمقابل حیوون گریاشون سکوت

میکرد چی ؟

منم باید مثل تو هرکاری میکردم تا بااونی که میخوام باشم

...به چه قیمتی + صدام

لرزید

به قیمت نابود کردن خودتو زندگیت ؟ اخرم تهش + بفهمی همه ی تلاشت فقط

واسه افتادن تو باتلاق بوده...بعدش همیشه درست کرد چیزی رو چون دست و پا

زدن باعث فرو رفتنت میشه ...هرچیزی رو که با دروغ و حيله گری به دست بیاری

خیلی زود ازدست

میدی... بعدش خودت می مونی چیزایی که به خاطر شزیرپاله کردی

...دلم ضعف میره نه بخاطر گرسنگی

به خاطر حال ی که داشتم . کف آشپزخونه میشینم وبهکانترتکیه میدم

رادمان نگرا ن می پرسه چی شده؟

...گناه داره + کی؟-

نازنین زهر ا+

- کنار من... آره...؟ حداقل من میخوامش اون چی؟

...دیروز واسه تو تب میکرد امروز واسه نازی میدونم...اینو تالان خوب

فهمیدم نمیزارم بیشتر چیزهای که ندیده بودم رو به روم بیاره ی ا شایدم

میدیدم اما نمی خواستم باور کنم

برادرش اومدن سراغ من فکر می کردن من از تو + ...خبر دارم

- ...تو رو از کجا پیدا کردن

مثل اینکه تعقیبت میکردن همون روزی که برای + .خدا حافظی اومدی

- متاسفم

!...مهم نیست... راد میتونی یه قولی بهم بدی+سکوت کرد وقتی نپرسید

چی

بین من تا الان هرچی ازت خواستم برای خودم + بوده اینبار برای خودم
نیست

.با لحن پر از ظن و شکی پرسید

- !چی

...نازنین زهر ا خیلی بچه اس لطفا +

البدو گاز گرفتم روی گفتن حرفی که توی سرم بود ... رو نداشتم

میدونی من فکر م یکم احساسی تصمیم گرفته یکم + بهش مهلت بده و مراقبش
باش تا راهی واسه ... برگشت داشت ه باشه

:پوزخندی زد و گفت

- نگران راه برگشت واسه اون نباش راه ما خیلی ...وقته یکی شده

...با ناراحتی چشم رو هم بستم

- اگه یه روز تصمیم به برگشت بگیره با هم بر ...میگردیم خیلی درگیر من نشو
به زندگیت برس

...لعنت بهت + منم دلم برات تنگ میشه

-

با خنده تماس رو خاتمه داد تا به خودم پیام صدای بوق های پشت سر هم تو

ی گوشم پیچید و با :عصبانیت رو به گوشی گفتم

...عوضی +

گوشی بیچاره رو روی زمین پرت کردم

... بیشعور نفهم +

منو راد دعا های بدتریهمبا هم داشتیم اما این بار یه فرق اساسی داشت اونم اینکه من از جای دیگه ... عصبانی بودم دلم میخواست خودمو تخلیه کنم دستی به موهای به هم ریخته وزم کشیدم و بیشتر به همشون ریختم

... تازه یادم افتاد اصلا نپرسیدم کجا هستن گفت نازنین پاسپورت نداشته و شماره ای که باهاش تماس گرفت برای ایران نبود

... معلوم نیست روانی چه طوری دختره رو برده اصلا رفته؟

دوباره گوشی رو برداشتم تا نگاهی دقیق تری به شماره بندازم اما ناخودآگاه وارد contacts شدم و به اسم بهراد خیره شدم

قلبم یه گوشه از سینه ی چپم مچاله شد چشم بستم و

... نفسمو لرزون بیرون دادم

تصویر صورت اخموش پشت پلکام مجسم شد و ... باعث شد به صورت تخسش لبخند بزنم

... پسره ی عوضی وحشی تخس

الان بدون من چیکار داشت می کرد حتما خونش رو به گند کشیده بود و با کفش های آلوده اش همه خونه

... رو آلوده کرده بود

چشم باز کردم و دوباره با یه لبخند پر از غصه بهاسمش خیره شدم اگه میدونست اینقدر
برام مهم شده

... حتما عصبی می شد و با هم سر لجبازی افتاد

یه نیشخند میزنم غیر از این نمی تونست باشه

..اون هیچی از سمت منو نمیخواست

...منو نمیخواست اما هوای ناراحتی مامان رو داشت منو نمیخواست اما مراقبم بود
هرچند خودش بیشتر از همه اذیتم میکرد اما باز در مقابل بقیه ازم حمایت ...می
کرد

قطره اشکم روی گوشی کنار اسمش چکیدچی میشد یه جور دیگه میدیدمش یاد
روز خواستگاری سبحان افتادم همون روزی که از شرکت آزموده زدم بیرون اون
سوارم کرد کارتش رو بهم داد منم بهش گفتم از

...راننده تاکسی شماره نمیگیرم

اون لحظه حس غرور کردم یه لذت شیرین زیر پوستم

...خزید اما بهشب ی محلی کردم

اون یکی از هیجان انگیزترین لحظه هام بود که یکی مثل بهراد مهرآیین که با
هم سر لجباز بود ازم خوشش بیاد بهم شماره بده یکی که حواسش بهم ... باشه

اینکه مورد توجه پسری باشم چیز تازه ای نبود اما مورد توجه بهراد مهرآیین
بود فرق داشت

خوشتیپ تراز اون دورم بود

...حتی پولدار تر

اما هیچکس مثل اون پرنفوذ نگاهم نمی کردی هیچکس مثل اون توی

سرم نرفته بود

خواستگاری بی برنامه سبحان اجازه نداد خیلی پیگیر

...هیجان شیرینی که داشتم رو بگیره

کاش زندگی جور دیگه ای باهام تامل کرد یا حداقل کاش میعاد برادر بهراد نبود

با پشت دست اشکام رو پاک کردم اصلا همه اینها به درک کاش بهراد فقط

...یکم دوسم داشت

*

با صدای در از حالت درازکش بلند شدم اول به ساعت که ۴ رو نشون میداد

نگاه کردم بعد به در ...ورودی خونه

مامان نمیتونست باشه حدس زدم یکی از

...همسایه های مامانه

دوباره دراز کشیدم باید میدونستن که مامان این تایم سرکاره اما هرکسی که

بود یا از حضور من خبر

...داشت یا کلا آدم پیگیری بود

کلافه از جا بلند شدم و یکم خودمو مرتب کردم تا هر کسی که هست از دیدنم

وحشت نکنه

...به طرف در رفتم

پشت در ایستادم ناراضی از اینکه از جام بلند شدم

درو باز کردم

با دیدن کسی پشت در با اخم نگاهم میکرد شوکه

شدم

تو بهت خیره اش شدم یه دستش رو به چارچوب تکیه داده بود و یه دستش تو

جیبش بود نوع وایستادنش منو یاد بهراد انداخت اما بهرا د کجا و اون ...کجا

بدون اینکه تعارفش کنم خودش خودشو دعوت کرد کفششو درآورد پا توی

هال گذاشت حضورش باعث شد تموم این یه هفته و چند روزی که پیش مامان

...بودم دوره بشه

روزهایی که با تماسهای پشت سر هم عزیز و دایی رستگار گذشت... دایی تماس

گرفت و مامان جواب نداد اما بحث عزیز با دایی فرق داشت مامان دلش نمیومد

جواب تماساش رو نده و هر بار که تماس رو وصل میکرد با بحث خاتمه پیدا

میکرد چیزی که ...همیشه محور بحث عزیز و مامان بودم من بودم

...نورایی که مایه آبروریزی فرهمندا شده بود نفرینم میکرد و مدام میپرسید

برای چی قبولشکردی من یه گوشه می نشستم به صورت مامان نگاه...می کردم از

عصبانیت و ناراحتی قرمز میشد

.. نگاه میکردم با سکوت

... بی حرف

دیگه خبری از اون نورایی که به مامان می توپید تا جوابشو بده نبود کوتاه
نیومده بودم اصلا هم حق رو به عزیز نمی دادم

چون اون و پسرش تنها کسانی بودن که هیچ حقی در ارتباط با من نداشتن فقط
اینو خوب میدونستم که

...درگیری با اون هیچ سودی برام نداره تازه فهمیده بودم جنگ من با اونا نیست با
خودمه خود منی که چندسال نمیدونم کی ام، کجام یا از زندگی ...چی می خوام

سبحان که روی مبل نشست ه با پوزخند میپرسه منتظر کسی هستی؟! - به خودم
میام و در رو میبندم پارو پا انداخته و سر تا ...پام رو آنالیز میکنه

از مامانت اجازه گرفتی یا از اون مهمتر...اسلام به + ...خطر نیفته اینجایی

صورتش عصبی میشه اما سعی در کنترل خودش ...میکنه

...واسه تو که این چیزا عادی ه -

منظورشو خوب درک میکنم و دلم از کنایه اش بهدرد میاد

درست بود که حرفای بد تری از بهراد شنیده بودم اما حرف سبحان بیشتر از همه

درد داشت اون کسی بود که من هیچ وقت براش بد نخواستم اما برای بهراد

...چرا

بی حرف که حاصل درد توی سینه و انتظار نداشتن .بود نگاش می کنم چرا

اینجایی...؟ -

بازم جوابشو ندادم چون اون تنها کسی بود که هیچ . ربطی بهش نداشت ادامه داد

- اون همه منم منم می کرد پس کجاست این آقای من...؟
به نمایش مسخره ای که سبحان راه انداخته بود پوزخند میزنم درکش نمی کنم
اومده با تحقیر من و ...توهین به بهراد روح تحقیر شده اش رو ارضا کنه اون که
من هست اما تو چی ؟ تو حتی مثقالم + ...نبودی
...اخمی روی پیشونیش میشینه
- واسه کسی که مثقال هم نبود اون همه اصرار !...داشتی
از اینکه به روم می آورد که برای با او ن بودن
...اصرار داشتم ناراحتم نکرد
اینکه میدونست برام مهمه اما بدون اینکه به مناجازه دفاع از خودمو بده و ترکم کرد
ناراحت کننده...بود
تو تا حالا تو زندگیت اشتباه نکردی اینو هم بزار + پای اشتباه منی که فکر
میکردم تو پسر رستگار و سیمین هستی اما هم جنس اونا نیستی
از جاش بلند شد و گفت

- همیشه پشتتو گرفتم، ازت دفاع کردم، همیشه گفتم تو اونی که نشون میدی نیستی اما با کثافتکاری هات به همه چیزهایی که باور داشتم پشت پا زدی تو

...غرورمو زیر پاهات له کردی

آره با انتخاب تو شعور خودمو هم له کردم... توهم + ...به اندازه مادرت دورویی

تا به خودم پیام سیلی محکمی به صورتم زد

به صورتش که از عصبانی ت قرمز شده بود نگاه کردم طلبکارانه نگاهم می کرد و هیچ حس پشیمونی توی ...نگاهش نبود

...از اینجا گم شو پسر رستگار +

- با حضورت ریدی به همه ی زندگیمون جوری که با

...این همه نبودنت هم چیزی درست نشد قلبم از درد در حال مچاله شدن بود تا حالا پیش اومده به واقعیت رسیده باشی و با تمام وجود از شپشیمون باشی اما مواجه با حقیقتی که خیلی وقته... بهش رسیدی خیلی دردناک از تصورات توی ذهنم مثل منی که خیلی وقته به بیلیاقتی سبحان پی برده بودم اما الان از اینکه روبروم ایستاده داره حماقت

...هام رو به رو میاره درد میکشم

... بعضیا حتی ارزش اونم ندارن +

دستشو بلند کرد تا دوباره بزنه با پوزخند بهش خیره ...شدم

...چقدر شبیه پدرت شدی +

دستش توی هوا خشک شد گره ی بین ابرو هاش باز . شد و با ناراحتی نگاهم کرد

■ تو هم هیچ وقت شبیه رستایی که من میخواستم نبودی منو به خاطر آدمی زیرپاگذاشتی که بود و نبود برایش مهم نیست و فقط منتظر یه فرصت بود ... برای خلاص شدن ازت

حرفاش در مورد بهراد انقدر منو به هم ریخت که نتونستم بگم این تو بودی که کنارم گذاشتی بود و نبودم برای تو خیلی بی اهمیت تر بود و در ... اولین فرصت از دستم خلاص شدی

■ لعنت به من به منی که دهنمو بستم تا کسی ندونه چه شکر خوردی ... خودمو قربانی کردم تا آبروتره و در عوض نگاه پر از ترحم همه رو به جونخریدم ... به همه گفتیم رفتی خارج اما هر گوشه که پامیداشتم هر بار هم به یکی هم نزدیک می شدم یکیبه اون یکی میگفت پسر حاجی خیلی بی عرضه و بی

... دست و پاس که نتونست زنشو نگه داره یکی میگفت پسره مرد نبود.. از همه بدتر دامادای خودمون بودند که میگفتند سبحان چه به ... نورا از اولم معلوم بود ولش میکنه

به سینه اش مشت کوبید و گفت

- .. این آتیش میگرفت ضربهای به سرش زد
- این متلاشی می شد... اما هیچ کاری از م بر نمی اومد
تازه این حر فها برای وقتی بود که همه واقعیت رو ... نمی
دونستن...نمیدونستن زن من...رفته با یکی بغضش باعث بسته شدن راه نفسش
شد برای مهار بغضش آب دهنش رو قورت داد و سری به چپ و راست تکون
داد
- حرف از اشتباه میزنی آره منی که میخواستم تو رو بزارم روی چشمام
اشتباه کردم برای کسی که فرق خوب و بد و نمیدونه. درست، مردیه که چند
روز
.. سراغ زنش رو نمیگیره
از کنارم گذشت از دیدم خارج شد صدای محکم به هم خوردن در سدگریه ام رو
شکست صدای غرغر دریکه از شدت برخورد با چارچوب ،بسته نشده بی
...اهمیت ترین صدای اون لحظه بود
سر جام نشستم و اشک ریختم اصلا چرا اومد ؟ معلومه اومده بود تا بگه
لیاقتشو نداشتم !اومده بود
! تا عقده تمام حرفای بقیه را تخلیه کنه
! میدونست... نبودن بهراد رو میدونست از اینکه نداشتمش
خبر داشت

...از اولم نداشتیش...از اولم مال تو نبود اشکام متوقف شد و به روبرو خیره
شدن آره من هیچ وقت نداشتمش پس این همه توقع این انتظار داشتن این امید
برگشتنش برای چی بود؟ صدای دویدن های یه نفر از توی پله ها میاد مامان
سراسیمه داخل میاد چشمش که به من می افته دستشو میذاره روی قفسه سینه
اش

کفشش رو در میاره جلو میاد.

ماشین سبحان رو دیدم از کوچه رفت بیرون اینجا- بود...؟

سر تکون دادم کنارم نشست

...نباید درو براش باز میکردی-

...مامان+

...جانم-

...من به همه بد کردم به همه+

...اینطوری نیست عزیزم تو به هیچکس بد نکردی-چرا حال بده الانم به خاطر حال
بدیکه من به + بقیه دادم... این تنهایی.. این چشم انتظاری... مامان دارم دنبال مقصر
می گردم اما هر طرف نگاه می کنم هر جوری که تجزیه تحلیل می کنم... کسی جز
خودم و پیدا نمیکنم... مامان من خراب کردم زندگی خودمو.... خیلی های دیگه رو
..آروم باش... هیچی تقصیر تو نبوده-

چرا بوده مامان.. بوده من رادمانو فرستادم سراغ + نازنین زهرا ت ا جواب رد به
سبحان بده.... من حتی

..بهراد و مجبور کردم باهام ازدواج کنه
...مامان بهش تهمت زدم... آبروش و بردم
.مامان بهت زده منو نگاه میکرد
...من آبروشو بردم من + تو چیکار
کردی...؟-

مامان من بهش بد کردم چون ازش بدم میومد تا + کنارش بودم چشم دیدنش رو
نداشتم همش با هم دعوا می کردیم اما الان چرا قلبم داره از تو سینم در میاد....
چرا هر وقت چشم میبندم تو سرم هر جا رو
.. نگاه می کنم دلم میخواد اونجا باشه
چرا حتی دلم میخواد خواب شو ببینم... مامان چرا انقسم از فکر نبودنش بند میاد....
چرا دلم ضعف میره... برای یه بار دیدنش
...مامان خدا من و دوست نداره اما تو برو بهش بگو

...بگو نورا غلط کرده بگو قول میدم دیگه خطانکنم خطانرم ماما ن میشه بهش
بگی... بگو فقط همین یکی برام بسه... بگو میدونم

خواستتم خیلی اشتباه بگو میدونم غلطه... اما دست ...خودم نیست مامان بگو بدو
ن ندیدنش دارم میمیرم مامان هم با من هم صدا شد و صدای گریه مون توی خونه

پیچید

دست خودم نبود اما شده بودم مثل معتادی که نیاز حیاتی به چیزی برای مصرف داره هیچ وقت توی زندگیم مردی مثل بهراد نبود مردی که اینقدر مرد... باشه

بهراد هیچ وقت ادعای ذرهای دوست داشتن به من نکرد حتی بارها و بارها نخواستنش رو به زبون آورد دور اطرافم پر از زوجهایی بود که عاشقانه ازدواج میکنند اما عاشقانه زندگی نمی کنن و مشکلات و ناراحتی هایی رو که باهاش مواجه میشن...رو با دروغ و خیانت رد میکنند

....زندگی که ما داشتیم نه عاشقانه نه حتی منطقیاصلا شبیه به زندگی عادی نبود اما در عوض توش....هیچ خیانتی نبود خیانتی که از سمت بهرا د باشه این کار به خاطر من نبود نه...اونقدر برای خودش و شخصیتش ارزش قائل بود که شعورشو زیر پا نذاره

...تا برای انتقام از من خودش و له کنه بهراد اصلا شبیه من نبود شبیه هیچکس نبود دارم حسرت میخورم... حسرت روزهایی که اون قصد نزدیکی به من رو داشت و من اونوبا میعاد قیاس کردم.... میعاد که یه عوضی بود و تمام مدت توی....مهمونی پلاس بود

اما بهراد تمام وقتش رو با کار سرگرم بود تشخیص یه آدم سالم کار خیلی سختی ه اما نه برای کسی که

... چند ماه با یکی زیر یه سقف زندگی کنه شاید برای همینه که زنها خیلی زود متوجه دروغ یا خطاهای همسرشون میشن و این هیچ ربطی به حس... ششم نداره

روی مبل دراز کشیده بودم صدای تق تق ظروفی که مامان توی آشپزخونه جابجا میکرد باعث میشد رشته افکارم در هم برهم پاره بشه سعی کردم رو صداهایی که مامان ایجاد میکنه تمرکز کنم تا نگاه ناامید مامان و نبودن کسی که هیچ وقت فکر نمیکردم... انقدر برام مهم بوده باشه

با اینکه مامان همراهم اشک ریخته بود اما خیلیراحت می شد نگاه کدرش به من رو دید

نپرسید چه کار کردم اما فهمید انقدر بد بود که من

نتونستم خودم به زبون بیارم

مامان خودش و توی آشپزخونه سرگرم کرده منم

. چسبیدم به مبل از جام تکون نمی خورم مامان رو نمیدونم اما من از نگاه کردن

به صورتش خجالت میکشم از اینکه نمیدونه من خیلی بدتر از

...چیزی هستم که اون میشناسه

. من درگیرم با کارهایی که کردم

حالا از خودم خجالت می کشم از یادآوری روزهایی که پشت سر گذراندم، میدونم

حتی حرف زدن از یکیش

....هم منو به کل از چشم مادر م میندازه هیچ وقت توی جایی که الان ایستادم
نبودم همیشه خودمو محق می دونستم و دنیا آدم ها و حتی خدا رو

...مقصر چیزهایی که ندارم

مقصر اتفاقهایی که میوفته اما حتی یه بار هم با خودم فکر نکردم اگه دنیا

برام کاری نمیکنه به ...درک

...اگه کسی دوسم نداره به درک

چرا خودم برای خودم کاری نکنم چرا خودم خودمو ...دوست نداشته باشم

چرا باید بشینم و منتظر روزی بمونم تا یکی دلش به

...رحم بیاد و قدمی برام برداره

مگه من ازدل سوزی و ترحم دیگران متنفر نیستم پس چرا همیشه ازشون

انتظار داشتم و با لجبازی با

...دیگران به خودم آسیب رسوندم

الان که من توی این شرایط و با دردها و زخمهای ...چرکین دلم دست و پنجه نرم

میکنم کی منو یادشه مامان جلوم میشینه صورتش هنوز ناراحت ه درست مثل

قبل پلکاش قرمز و نشون میده حتی توی ...آشپزخونه هم دست از گریه برنداشته

حرف بزنیم...؟-

دلم نمی خواد حرف بزنم اماناراحتی مامان اجازه مخالفت به منو نمیده

بلندمیشم و روی مبلی که دراز کشیدم میشینم پامو توی بغلم جمع میکنم و نگاه
مو که از صورت مامان... فراری به زمین میدوزم

...مامان با نفس عمیقی شروع به حرف زدن میکنه وقتی که بچه آدم خطا میکنه
خودش تنها مقصر - ...نیست

...نه مامان ای ن ربطی به تو نداره +

وسط حرفم نپر نورا بذار حرفمو بزنم... مادر یا پدر - یا هر دوشون مقصرن چون
این ما هستیم تا به بچه

...هامون یاد بدیم درست و غلط رو تشخیص ص بدنم ن مادر انقدر خودمو با کار
در گیر کردم تا صدایتوی سرم خفه بشه تا ناله های دلمو نشنوم... منمخطا
کردم، خطا کردم که بیشتر مراقبت نبودم که وقتی اشتباه کردی مثل یه مادر
محکم جلوت واینستادم تا مانع ات بشم اما دیگه دنبال مقصر گشتن بسه ،الان
دیگه اشتباه نکردن و درست رفتن مهمه... الانو باید با هم درست کنیم بقیه
چی؟ +

بقیه منظورت کیه عزیز و دایی هات!؟ -

سر تکنون دادم.

اونا رو ولشون کن بگو با این پسره چیکار کردی - ...بینم قابل جبران هست
لبمو گزیدم نورا بگو - ...نه +

چی نه...؟ -

...قابل جبران نیست +

مامان با ناله های صورتش رو توی دستاش گرفت انقدر بده...؟-

انقدر که نه من روی گفتنش رو دارم نه تو توان+...شنیدنش

- ...نورا چیکار کردی

...با صدای آرومی که ترس هم همراهش بود پرسید فریبش دادی...؟-

نمی دونم منظور مامان از فریب دادن دقیقا چی بود اما این یکی از کاهایی بود که کردم

...فریبش دادم، دروغ گفتم، تهمت زدم+

ای وای خفه مامان دوباره چشمم رو تار کرد یکم طول کشید تا به خودش بیاد با صدای خسته ای که

حاصل خستگی روحی اش بود گفت

- با این حال به زندگی باهاش امیدواری...؟ به زندگی که پایه هاش با دروغ

بنا شده و زندگی که بر اساس بیاعتمادی و فریب شکل گرفته...؟

...مامان+

زهرمار مامان... خدا منو بکشه از دست تو من با- سنی نزدیک به ۴۰ هنوز از یه

سلام علیک بیشتر با مردا خجالت میکشم تو پسر ه رو فریب دادی تا زنش بشی...

میتروسم ازت پیرسم چه جوری چون جرأت تصورشو ندارم... ای خدا من این بیست

سال داشتم چه غلطی می کردم که بچم شده این... من دل کی رورنجوندم من
حق کیو پایمال کردم با دست توی سرش کوبی د

■ ...من حتی لقمه غیر حلال ندادم بخوریکی دیگه زد

■ الهه ی نفهم... الهه ی ساده ی احمق... جون کندم تا تو توی آسایش باشی اما
برای این که نبود اون بیغیر تو حس نکنی جلوتو نگرفتم... فکر کردم

...میفهمی

خودمو به مامان رسوندم و دستشو گرفتم تا به خاطر ...م ن بیخاصی ت بیشتر از
این به خودش آسیب نزنه

...غلط کردم مامان ببخش... بسه تو رو خدا+

منو پس زد گفت

■ تو خدا میشناسی روت میشه اسمش رو به زبون!...بیاری

از جاش بلند شد و گفت

■ فکر کردی با زندگی هرکی بازی کنی تهش تو ...میشی زرنکه... نه آهشون

بیچارت میکنه سرم پایین بود و اشکام روی دستهای افتاده روی پاها می چکید

مامان به طرف در رفت و با برداشتن مانتو شال و کیفش از در بیرون رفت با

پاهای برهنه با صورتی که در موندگیش رو نشون میداد برگشت ...کفشش رو از

جا کفشی برداشت دوباره بیرون رفت در که بسته شد حرفهای حق که مامان زد

هوار شد روی سرم آخ که اگه می فهمید دختر خطاکارشچیکار کرده دیوونه

می شد

"بهراد"

پوشه ای که رفعتی فرستاده بود رو باز کردم با دقتنگاه کردم همون چیزایی بود که می خواستم مهرباب: ماگ قهوه رو طرفم گرفت و گفت درسته...؟ - آره -

خیلی خطرناکه بهراد خودمون رو توی دردرس - نیفتیم...؟

...هیچ چیز با ارزشی راحت بدست نمیاد -

:پوزخندی زد و گفت

...از این حرفا نزن که اصلا بهت نمیاد -

جوابشو ندادم در عوض به رفعتی پیام دادم " حله " شروع کن

مهرباب متوجه کارم شد و گفت: - خیلی ریسک داره ...اگه یکی بیفت ه دنبال

کارهای قانونیش میرسه به ما

...راه در رو پیدا کن -

...هر گندی که راه در رو نداره - پس خودت یکی

درست کن -

فحشی داد و از جا بلند شد و وارد آشپزخانه شد شام چی کوفت کنیم...؟ -

...کوفته -

به فحش دومش لبخند زدم مهرباب هم تازگی ها رد داده بود

- لعنت بهت یخچالت بو گو ه میده چی توش خرابشده... خونت هم شده
طویله... لعنتی داری اینجا
...زندگی می کنی چه وضعشه
وقت نداشتم زنگ بزnm یه شرکت خدماتی تا برای _ ...تمیز کردن بیاد
بوی گندی که مهراب از ش میگفت به منم رسید و باعث شد دماغ چین
بخوره و صورتم در هم بشه میخواستم بهش بگم مثل دخترا غرنزنه اما بو
...نشاندهندی این بود حق کاملا با اونه
مهراب با صورتی در هم بیرون اومد
- ...لعنت بهت مرتیکه ریدی به خونه زندگیت
نیشخندی زد م
- ...میخندی من جای تو بودم گریه کردم با صدا خندیدم ...رد دادیا_
- الان با خودت بودی دیگه معلومه چته تو ؟ تازگیا
...! سرخوش شدی
. شونه ای بالا میندازم
رفتارهای توزیادی خنده دار شده_
:اونم نیشخندی زد و گفت
- ...به خاطر نبودن نوراس

!...این بار توی دلم پوزخند میزنم... نورامهراب که با نگاه خیره اشب هم میفهمونه منتظر:جوابه می پرسمنورا کیه...؟ _

...یه نگاه به شناسنامه ات بنداز میفهمی کیه
...سرم شلوغه وقت کردم چشم _ پوفی میکشه

... تقریبا ۱۰ روزه رفته و تو ازش خبر نگرفتی از فاز مسخرگی میام بیرون و به صورت مهراب خیره میشم تا بدونه باید تمومش کنه... داره آتیشی رو شعله ور می کنه که من برای خاموشیش تموم تلاشمو کردم... آتیشی که اگر روشن میشد نورا رو ...میسوزوند
مهراب عصبی از جا بلند می شه

هر غلطی میخوای بکنی بکن... اما این ته بی .. غیرتیه که از دختری که زننه هیچ خبری نگیری

بدنم گر میگیره و منم عصبانی از جا بلند می شم زنم...! اگه زن منه که به توچه منو قاتی لوس _

...بازی های خودتون نکنید

...چی میگی تو لوس بازی ما...؟ من چند نفرم بزار بهت بگم مهراب واسه نزدیکیه اون زن از _

...من مایه نزار

. سری از روی تاسف تکنون میده

حالت خوش نیست... از تو مایه بزارم؟! تویی که -

...گند میزنی به همه چی احمق دارم بهت میگم زنت دارم از این میگم اسمتو

نیاورد اما تو چشماش چشم ... انتظاری بود

:با مسخره گی میخندم و میگم

چشماش باهات حرف زد...؟ این مهارت چشم -

...خوونی رو از کجا فرا گرفت ی

به نفهم بازی هام نگاه میکنه دستی به گردنش میکشه و بالاخره تصمیم میگیره

ساکت بشه اما متاسفانه برام زده به برق مثل دخترا قهر میکنه قبل از اینکه به در

برسه تصمیم میگیرم تکلیفمو....

. باهاش روشن کنم

...تو این مسئله دخالت نکن -

سر جایش وایمیسه و منم دوباره روی مبل می شینم

و پای راستم و روی پای چپ میذارم

یه روزی بی اجازه پا گذاشت توی زندگیم و هر - وقت دلش خواست بی اجازه

رفت نه وابستگی بودن ...دلبستگی

...خودش نخواست که بره - نیشخندی

میزنم

یه جورى حرف نزن که نمیشناسیش اون برای -

...رسیدن به خواسته اش به هیچ کس رحم نمیکنه حرف از اجبار برای این زن که هیچ حرف شنوی از کسی نداره... بهت ثابت کردم که برای چی اینجاست حالا که کارش و کرد تصمیم گرفت بره برای آدمی هم

... که برای زندگی دیگران تره خورد نمی کنم نفس حرصی و عصبانیم ر و بیرون دادم نبودنش هم به اندازه بودنش آزاردهنده بود نمی تونستم مثل مهرباب خوش بین باشم اون بر اساس مدرک چیزی رو باور میکرد من بر اساس

...چیزی که حس میکردم

زنم... این واژه منو به جنون مینداخت اسمش تو شناسنامم بود اما هیچ شناختی ازش نداشتم... برام یه مسئله حل نشده سخت بود یه علامت سوال بزرگ و قرمز... واقعا نورا کی بود... به میعاد چه ربطی داشت... به شهرام چی...؟

... این سه تا سوال شده بود کابوس های زندگی من زنگ در به صدا در اومد مهرباب که نزدیک در بود: پرسید

■ منتظری کسی هستی..؟

با سر بهش میگم نه اون جلو میره تا درو باز کنه از چشمی نگاه میکنه وقتی فاصله میگیره بدوناینکه بچرخه سر جاش رو به در می ایسته با...کنجکاوی می پرسم

کيه...؟ _

با سوالم به خودش مياد و درو باز ميکنه اولش تشخيص نم يدهم و ابروهامو توهم ميکشم تا زني که به نظرم آشناس رو به خاطر بيارم زن نگاهش رو از

صورت مهرباب گرفت و گفت

...من با آقا بهراد کار داشتم

... صداش لطيف و آرومه و البته حسابي محترم مهرباب با سکوت جلوي در ايستاده از جام بلند ميشم و نگاه اون زن به من که پشت سر مهرباب بودم ميوفته جرقه اي توي سرم به صدا در ميآيد خيلي

...زود مي فهمم اين زن کيه

...مادر نورا و البته نامزد سابق مهرباب

...سلام-

دست خودم نيست اما نسبت به اونم جبه ه مي گيرم

...اونم جزء متهم هاي ردیف اول توي سرمه هنوز جواب سلامش رو ندادم

که دوباره به حرف

...مياد

...ميدونم بد موقع اس من مزاحم شبتون شدم مهرباب به خودش مياد و خودشو عقب

ميکشه و ...خيلي رسمي ميگه

...بفرماييد داخل

قدمی جلو برمیداره و قصد داره کفشاش رو در بیاره: که مهرباب میگه

■ ..مشکلی نیست با کفش برید داخل

سر تگون میده به طرف من میاد به مبل یه نفره

..نزدیک میشه اجازه

هست -

به خودم میام و از این همه مودب بودن این زن .شوکه می شم و دهنمو

باز می کنم

...خواهش می کنم بفرمایید -

تیشرتی رو که دیشب روی مبل پرت کرده بودم رو برمیداره و مرتب تا میزنه و

روی میز مقابلش میذاره با اینکه هنوز از حضورش ساعت ۱۰ شب توی ...خونم

شوکه شدم اما کارش باعث خجالتم میشه روی مبل نشست منم سر جای قبلم

برمیگردم و به زنی که حتی یک درصد هم بهش نمیخوره مادر ...دختری به س ن

و سال نورا باشه نگاه می کنم لباس های ساده اما پوشیدش، صورت سفید و بدون

آرایشش و موهایی که شاید دو سه سانت از زیر ...روسری بیرونه

تنها وجه اشتراکش با نورا چشماشه بیشتر بهش میخوره خواهر بزرگترش باشه تا

مادرش...نگاه از صورتش می گیرم و به دستش که لرزش خفیفی داره ... و در

حال چلوندن دسته های کیفشه خیره میشم

مهراب ماگ قهوه ای رو توی سینی قرار داره ، بهش تعارف میکنه بدون اینکه
به مهراب نگاه کنه

...ماگ رو بر میداره و تشکر میکنه

رفتار مهراب خودمونی اما حرفهایی که بینشون رد

...و بدل میشه خیلی رسمی به نظر میاد ماگ قهوه اش روی میز با فاصله از تی
شرتی که چند لحظه پیش گذاشته قرار میده نگاهی به مهراب ...میندازم که نگاهش
روی دست لرزون مادر نوراس نمیدونم چرا ولی از این نسبت خندم میگیره مادر
نورا... مادر زن منه خنده داره اما طبق چیزی که دارم میبینم اختلاف سنی من با زنی
که مادر زنم به ...حساب میاد به ۱۰ سال هم نمیرسه شایدم کمتر با نفس عمیقی که
میکشه نگاهم معطوف صورتش . میشه اونم به صورتم نگاه میکنه شما باید آقا بهراد
باشی د-

...زبونم توی دهنم نمیچرخه و سر تکون میدم یه لبخند میزن ه که خیلی شبیه
لبخند نیست فقط ادای ...خنده است

من اینجام و حتی نمیدونم چی می خوام بگم و -

... چطوری شروع کنم

یه نفس کوتاه میکشه و ادامه میده

حتما منو میشناسید من مادر نورام ...الان با-خودتون میگید این زن چطور روش
شده بیاد مقابل...من بشینه و بافتخار بگه مادر نوراس

درسته که به اونم شک داشتم اما هیچ وقت کسی رو بر اساس پدر و مادرش یا حتی فرزندش قضاوت نمی کردم... جالب بود که شرای ط اون با بقیه فرق داشت من همه عمرم از اونم مثل سارا بدم میومد چون ۲۰

...سال تنهایی مهرباب رو با چشم دیدم

... سکوت ما باعث شد اون حرف بزنه

از اینکه نور ا دختر منه خجالت نم یکشم اما از اینکه - ... مادر خوبی نبودم چرا چشماش برق میزنه و تر میشه

■ حواسم به دخترم نبود به این که داره توی چه محیطی بزرگ میشه با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکنه از چی درد میکشه... فکر میکردم وقتی اینقدر پول داشته باشم که بتونم نیازهای مالیش رو برآورده کنم دیگه همه چیز حله... آقا بهراد من نمیدونم نورا با شما چیکار کرده خودش هم چیزی...نمیگه

نگاهمو به زمین می دوزم تا ازم انتظار جواب نداشته باشه... کار نورا یه طرف قضیه بود و یک طرف ...قضیه بهرادی بود که پا گذاشت روی باورهاش شاید به اندازه نورا توی شک لگیری این ازدواج نقش

...نداشتم اما منم باعثش بودم به قول مهرباب

...هر گندی که راه در رو نداره

- می‌گه روی گفتنشو نداره من اینجام تا ببینم برای کاری که نورا کرده و
می‌گه راه جبرانی نداره یه
...فرصت دیگه بخوام
سرمو بلند کردم و با اخم به صورتش نگاه می‌کنم درکی از حرفی که زد
ندارم مصمم به صورتم نگاه می‌کنه
دختر من دختر بدی نیست اما بدی زیاد دیده... از - وقتی که یه دختر بچه ی کوچک
بود به جای بازی کردن با همسن و سالاش و لذت از بچگی از حرفهای
...زشت بقیه و نبود مادرش رنج کشید
از نبود پدری که هیچ وقت ندید... خیلی زود بزرگ شد خیلی زود یاد گرفت
ناراحتیش رو توی خودش بریزه... حتی بلد نیست چطوری یه نفر رو دوست داشته
باشه... از اینکه کسی رو دوست داشته باشه... و اون دوست داشتن باعث ضعفش
بشه میترسه پشت چشمای مغرور و لجبازش دختری که نیاز شدید... به محبت و
عشق داره
دختری که با لجبازی، مظلومیت و بی‌گناهیش رو... پنهان می‌کنه
آقا بهراد الان ده روزه حال دخترم بده... ده روزه انتظار مردی رو میکشه که
خودش میدونه در حقش ناحقی کرده... اما امید دیدنش رو داره میدونم به
خدا میدونم توقع زیادیه اما می‌خوام برای خوب شدن
...حالش تلاشم و بکنم

میشه به این زندگی یه فرصت دوباره داد...؟ چشم میبندم و سکوت می کنم
نباید تحت تاثیر قرار بگیرم تکلیفش رو روشن کنم تا به حضور من امید نبندد

اما لعنت به من که نمیدونم این حس دل رحمی از

....کدوم گوری پیدا شد

زبونم برای هیچ حرفی نمی چرخه افکار توی مغزم به دو جبهه تقسیم شده که
یکی مخالف سرسخت حضور دوباره نوراس و یکی هم حرف از خواهش مادری
میزنه که نبودش توی زندگی ما بدجوری ...خودنمایی م یکرد

ازتون انتظار ندارم همین الان جواب بدین انقدر - خودخواه نیستم فقط ازتون می
خوام بشینی د و با خودتون فکر کنید و اگه حتی یه بخش خیلی کوچیک ...جا برای
نورای من بود اونو ازش دریغ نکنید از جاش بلند شد بدون اینکه دست به ماگ
قهوه ای که مهرباب براش آورده بود بزنه پشت به من چند قدم از من دور شد که
حرفی که بیشتر از همه توی سرم

...بود رو به زبون آوردم

..نمیتونم به نورا اعتماد کنم+

سر جایش ایستاد و از روی شونش نگاه ی به من

انداخت و وقتی قطره های اشکش رو روی صورتش چکید اون سرش رو به جل و

چرخید و من نگاهم رو ...به زمین

صدای دور شدن قدم هاش رو شنیدم مهرباب که تا الان با سکوت به حرفهای ما
گوش میکرد از جا بلند شد و دنبالش رفت دستی به سرم کشیدم

نیاز به هوای آزاد داشتم به طرف راهرو اتاق خواب رفتم و زمانی که از جلوی در اتاقی که یه زمانی ..متعلق به نور ا بود گذشتم نفسم حبس شد خیلی وقت بود عطر نمیزد از وقتی پا توی این

...خونه گذاشت اما همیشه بوی فو قالعادهای می داد

..بوی شامپو و لوسیونی که میزد با بوی عطر تنش سرمو محکم تکون دادم قدم هامو بلندتر به طرف اتاقم بر داشتم

در تراس رو باز کردم باد نه خیلی خنکی به صورتم خورد چشم بستم و نفس عمیقی کشیدم من به صورت عادی سخت اعتماد می کردم و نورا جزء کسایی بود که ثابت کرده بود به هیچ عنوان نمی شه بهش

...اعتماد کرد

بارها رفتارهای ضد و نقیضش منو به این باور

رسوند که ریگی به کفشش هست ریگی که خیلی هم...کوچیک نبود

ملاقاتهای تقریباً هر روزش با شهرام برزگر، ...دزدیدن اطلاعات و دادنشون به اون روباه مکار با دیدن حال و روزش بعد از اولین ملاقاتشون خیال کردم شهرام و پسرش در حالت هدیدش هستن و اونو مجبور به کاری کردن که دلش نمیخواه انجام بده اما

...الان مطمئنم هر چی بوده این نبوده

لعنت بهش یا د شبی افتادم که زارع و مقدم اینجا اومدن تا در مورد برنام
های که برای شهرام و

...پسرش ریختی م حرف بز نیم افتادم

از گوشه چشم نورایی رو دیدم که به من نگاه میکرد زارع دختر سوء استفاده
گری بود بی توجه به اینکه برای کار اینجاست با من حس پسر خاله گی برداشته
بود و همین که متوجه نگاه نورا شدم به خودم ...اومدم

نمیدونم چه حس کوفتی بود که بهم هشدار داد اینجا ...ایستادم درست نیست
از زارع فاصله گرفتم به مقدم که کنار مهراب نشسته

...بود و بر اش ناز می اومد نزدیک شدم بعد از اینکه از برداشتن مدارک توسط
شاهینمطمئن شدم از خونه مهراب زدم بیرون باید نورا روبه خاطر همکاری با اونا
تنبیه می کردم حس بدی رو که گرفتم دو برابر بهش بر میگرددونم.... اما این
کار...رو نکردم

ساعت از ۱۲ گذشته بود و هنوز خبری از مامان نبود تموم ناخونامو با دندونام
کندم نگرانش بودم ..نگران اینکه به خاطر من بلایی سر خودش بیاره گوشیش رو
هم با خودش نبرده بود خوابم نمیبرد وقتی خبری از مامان نداشتم روی مبل
نشستم و پاهامو تو بغلم جمع کردم میدونستم اینجوری میشه و اینکه بدونه من
چه جور آدمی بودم و باعث شکستن ...دلش میشه

در باز شد و مامان داخل اومد از جا پریدم و وقتی صورت آرومش رو دیدم
جلو رفتم لباساش رو ... دراورد
... مامان +

سرشو بلند کرد پلکاش قرمز شده بود معلوم نبود این چند ساعت رو کجا بوده
که فقط گریه کرده از کنارم گذشت و به طرف سرویس بهداشتی رفت مثل جوجه
... اردکی دنبالش راه افتادم حالت خوبه...؟! +

جوابمو نداد در سرویس رو به روم بست به دیوار هکنار در تکیه دادم حال و روز
مامان منو خیلی بیشتر

... از قبل از خودم عصبانی می کرد

بدی کردن به کسی به موضوع زشت بود و بدی که باعث آسیب رسوندن به
دیگران بشه موضوع خیلی ... زشت ترو بزرگتری

بدی هایی که من کردم جز دسته دوم بود و به همه

... حتی عزیزای خودم آسیب میزد

بیرون اومد و به طرف اتاق خواب رفت وارد اتاق شد و من به چارچوب در تکیه
زدم و به مامان که به کل حضور مو نادیده گرفته بود خیره شدم ملافه ی روی تخت
رو کنار زد و روش پشت به تخت من دراز ... کشید

تخت منو خودش دو گوشه اتاق ۱۲ متری موازی هم قرار داشت با صدایی که
ناراحتی من به خوبی توش ... پیدا باشه دوباره صداش زدم

... مامان +

الان نمی خوام حرف بزنم... خیلی خوابم میاد- یه کم سر جام ایستادم و وقتی مطمئن شدم قرار نیست مامان به حرف بیاد دندونام رو مسواک زدم

...روی تخت دراز کشیدم

از نفس کشیدنش و مشخ ص بود بیداره و گاهی همصدای نفسهای تندش میومد صدای آروم بی صدا. اشک ریختن ش

تا دم دمای صبح پا به پای مامان بیدار بودم کم کمچشمام گرم شد وقتی چشم باز کردم با تخت خالی نامرتب مامان روبرو شدم اولین باریه که تختش نامرتب م بینم و این نشون میده حالش خیلی روبه ...راه نبوده

ملافه های روی تخت خودم و مامان رو مرتب کردم بیشتر از خودم برای مامان ناراحت بودم تک دختر یه ...خانواده معتبر و پولدار بود... زیبا و مهربان بود

....اما یه آدم بدشانس

نه از خانواده نه از عشق نه حتی از بچه شانس ...داشت

ساعت ۱۲ بود از اینکه اینهمه خوابیدم تعجب کردم هوا کمی ابری بود و خونه رو دلگیر کرده بود از لباسهای قلم یه بارونی بلند کرمی برداشتم حوصله ست کردن نداشتم و بیهدف کیف و کفش و شال ...انتخاب کردم

پا توی خیابون گذاشتم و نگاه از آسمون ابری گرفتم و به آسفالت خیره شدم

مقصد معینی نداشتم فقط دلم نمیخواست توی خونه

...نباشم. سوار تاکسی شدم حوالیه چمران پیاده شدماز انتخاب این مسیر خیلی مطمئن نبودم مسیر طولانیرو پیاده طی کردم تا ذهنم و قلبم از مقصدی که ...مدنظر گرفتن منصرف بشن

خیابون به انتها می رسید و پا تو خیابون دیگه میذاشتم پاهام از خستگی فریاد میزد اما هنوز دوتا

...لجبار درونم کوتاه نیومده بودن

قلبم از نزدیکی به اون کوچه اون ساختمون بیقرار شده بود و مغزم دلیل میآورد برای اطمینان من

...اینکه توی این تایم خونه نیست...

از پایین بهطبقهای که متعلق به بهراد بود خیره شدم عضله های اطراف پلکام درد گرفت و چشمام می سوخت مثل آدمهای غربت زده خیره شده بودم به ...ساختمون

پاهام برای جلو رفتن سنگین و بی رمق بود ولی قلبم بی امان خودشو به قفسه سینم میکوبید نگهبان داشت فوتبال میدید با دیدنم از جا بلند شد و با لبخند :احوالپرسی کرد و بهم گفت رسیدن به خیر -

خیال میکرد مسافرت رفتم ،جواب احوالپرسیشو دادم فکر کنم منو بیشتر از همه ساکنین ساختمان دیده و میشناسه یاد تمام روزهایی که در خانه بهراد رو برام ...باز میکرد افتادم

روزهایی که با نگاهی که سعی داشت ناراحتیشو...نشونم بده

سوار آسانسور شدم دلم حتی برای این اتاقک فلزی ۴متری هم تن گ شده بود
دکمه طبقه آخر رو فشردم تا رسیدن به طبقه مورد نظر چشم روی هم بستم خونه

...رو توی ذهنم تصور کردم

در آسانسور باز شد و چشمم به دری افتاد که چندین ...بار پشتش نشستم

یاد خاطره های نه خیلی شیرینی افتادم که از این

...خونه و صاحبش داشتم

یه لبخند پر بغض زدم دست توی کیفم بردم کلید رو بیرون آوردم کلید رو توی
دستم فشردم با تردید توی ...قفل انداختم

از همین جلوی در به بهم ریختگی خونه لبخند زدم

...بوی عطرش تو خونه پیچیده بود

دمپایی های روفرشیمو از جاکفشی برداشتم و پوشیدم ...با دلتنگی تو ی خونه شلوغ
و بهم ریخته چرخیدم دونه دونه تیشرت ها و بلوز ها شو از روی مبل و زمین جمع
کردم اگر از تمیزیشون مطمئن بودم حتما بومیکشیدمشون...با شناخت ی که از
چرک بازی های بهراد داشتم این کار عقلانی به نظر نمی اومد

لباساش رو توی لباسشوی ی ریختم و روشنش کردم وضعیت آشپزخانه خیلی
فجیع تر از جاهای دیگه بودو بوی خوب ادکلن بهراد هم باعث نمی شد بوی

...نامطبوعی که توی آشپزخونه بود به مشامم برسه بینیم از بوی آزار دهنده ای
چین خورد لباسها و لباسشویی رو رها کردم و برای پیدا کردن چیزی که خراب
شده بود گشتم از سطل زباله، یخچال و

ظرفهای توی سینک بود

مانتوم رو در آوردم و آستین های بلوزم و بالا کشیدم یه جفت دستکش از یکی از
کشوها در آوردم و هر چیزی که خراب شده بود و ظرف ها و غذاها و کارتنو نهایی
پیتزا رو توی کیسه زباله ریختم و سطل

...آشغال رو هم خالی کردم

ظرف های کثیف رو توی ماشین ظرفشویی گذاشتم و شروع به تمی ز کردن
یخچال کردم

یکی دو ساعت طول کشید تا آشپزخانه تمیز شد ماشین لباسشویی رو هم روشن
کردن و سراغ پذیرایی رفتم بعد از پذیرایی به طرف اتاق خوابها رفتم در اتاق
خودم رو باز کردم همه چیز مثل روزی بود که ترکش کردم حتی سشواری که
وقت نکرده

...بودم بذارم توی دراور

به طرف اتاق بهراد رفتم به میدون جنگی که درست کرده بود لبخند زدم لباسها
ی کثیف رو جمع کردم روتختی رو مرتب کردم دستی به بالش ها ی روی
تختکشیدم و روی تختش نشستم

با یه مکث کوتاه سر روی بالش گذاشتم و بالش

...کناری رو نوازش کردم

تو ذهنم نمی گنجید به این حال در پیام حالی که نه تنها بود و نبود بهراد برام
مهم باشه بلکه نبودش به بزرگترین ترسناک ترین درد زندگیم تبدیل بشه ،چند
ماهی رو که توی خونه بهراد بودم رو مرور کردم چند ماهی که خوب نبود اما به
بدی زندگی قبلی هم ..نبود

شاید هم من به دشوار زندگی کردن عادت کرده بودم

به این که همیشه رنج بکش م

تو اگه اینجایی به خاطر حس امنیت و حمایتی که از ' بهراد میگیری

یه قطره اشک راهش رو به بیرون پیدا میکنه

...مقصدش میشه بالش بهراد

آره به خاطر حس امنیت بود حس امنیتی که از برادر قاتل روحم می گرفتم چرا
باید انقدر فرق بین ایندوتا برادر باشه

'...شاید تو متفاوت میبینی'

نه این امکان نداره میعاد حتی با وجود بودن باندا هم الکی می پرید اون با اون
همه ادعای عاشقی هیچ

وقت آدم متعهدی نبود و بارها و بارها دیده بودم کهحتی با خیانت های بصری
خودش رو تخلیه می...کرد

بهراد هیچ وقت این طوری نبود دستی به صورتم

کشیدم و از روی تخت بلند شدم دوباره مرتبش کردم ادکلن بهراد که مقابل
آینه بود رو برداشتم فشردم و بوش با قدرت بیشتری تاژک های بینیم رو
نوازش ... کرد و حس دلتنگی عمیقی به قلبم چنگ زد

'تو مجبور نیستی بری میتونی بمونی'
...به حرفهای توی سرم پوزخند زدم
به چه قیمتی آخرین باری که ازم جدا شد از مهراب خواست از جلوی چشمش
دورم کنه تا بلایی سر من
...نیاره

اما قبلش گفته پدر هرکی که باعث ترس ت بشه رو' در میاره... گفت از کسی
که دست روت بلند کنه '...نمیگذره
...اما خودش بلند کرد خودش هم اذیتم کرد
'...تو عصبانی ش می کنی و باعث عصبانیتش میشی'

...اگه بمونم دوباره عصبی میشه اون منو نمیخواه به نورا توی آینه نگاه کردم
دیگه نمیخواه خودخواه باشم اگه میعاد توی زندگیمون نبود شاید میشد کاری
کرد، اما همیشه روی ویروانه ای که میعاد به جا
...گذاشته یه خونه جدید ساخت
پذیرفتن اینکه برادر اون کسی بوده که قبل از اون

...منو لمس کرده براش کشنده اس

غیرت هر کسی یه ظرفیتی داره اما مطمئنم هیچ

...مردی نمیتونه اینو بپذیره اینکه با نگاه به ما

درد بکشه

اصلا ا من میتونم حضور میعاد رو تحمل کنم ؟ میتونم اونو کنار بهراد بینم که از

اون چنین انتظاری ! دارم

با زانو روی زمین فرود میام و اشک میریزم من توی

... این لحظه درمونده ترین آدم این کره خاکی ام یه روزی ادع ا میکردم که

هیچ وقت نمیتونم دل به مردی ببندم

اما الان از درد دوری یه مر دکه به خودم میپیچم ،دارم حسرت هامو به اشک تبدیل

می کنم تا کمتر بشه اما اون حسرت ه ا انقدر زیاد که تبدیل شد به اقیانوس و تمومی

نداره

صدای زنگ گوشیم من و به خودم میاره از جام بلند میشم و قبل ا ز خارج شدن از

اتاق بهراد یه نگاه کلی به اتاقش میندازم ادکلنش رو برمیدارم از اتاق خارج میشم

نمیدونم کی بشه دوباره برگردم یا اصلا بتونم برگردم

!

گوشیم رو از کیف خارج می کنم ماما ن تماس رو وصل می کنم

جان مامان+کجایی

؟-

لحنش خشک و عصبی دلگیر میشم اما جواب میدم بیرون+

این بیرون اسم نداره- میام

+میگم

تا نیم ساعت دیگه خونه باش- نمیرسم+

کدوم قبرستونی هستی که نیم ساعته نمی رسی ؟+ بالاخره کلافه از لحن

عصبی مامان با اعتراض اسمشو صدا میزنم مامان ؟+

اون اما کوتاه بیا نبود و با همون لحن قبلی گفت زهرمار هر قبرستونی که هستی

همین الان پا میشی:

میای خونه

دلم از برخورد و لحن مامان ریش ریش میشه خودم باعث این نوع برخورد داش

شدم من با سوء استفاده از اعتمادش اون و از خودم ناامید کردم

آروم باشه ای میگم و تماس رو قطع می کنم میخواستم براشون شام بذارم اما

وقت نداشتم نباید مامان رو بیشتر عصبی میکردم لباسهارو از

لباسشویی در میارم پهن می کنم و با برداشتن وسایلو البته ادکلن بهراد از خونه

میام بیرون برا اینکه زودتر برسم اسنپ میگیرم

کلید خونه رو نداشتم زنگ میزنم در بی حرف باز میشه آیفون تصویری نبود این

نشون میداد مامان از ... پنجره دیده منم

بالا میرم و خودمو برای عصبانیتش آماده می کنم در ورودی هم بازه درو هل میدم قدم میزارم داخل خونه کفشام رو در میارم با چشم دنبال مامان میگردم توی آشپزخونه است به ظاهر داره شام درست میکنه اما معلومه روی کارش تمرکزی نداره سلام+

کاسه ی چینی که دستش رو توی سینک میزاره با اخم به من نگاه می کنه کجا بودی؟ - دروغ نمیگم خونه ی بهراد+

از گفتن این جمله بدنم میلرزه خونه ای که هیچ وقت ذره ای سهم من نشد اما حس دلبستگی شدیدی به خودش صاح ب بی معرفتش دارم اونجا چه غلطی می کردی؟ - سرمو نه اما نگاهمون پایین میندازم تا جواب ندمچون هیچ جوابی براش ندارم

تو هم رفتی التماسش کنی؟ نمیخواهتکه بدون هیچ-شکی میگه بهت اعتماد نداره! نمیخواهت نمی فهمی

!!اینو؟

لبمو میگزیم جمله ای که مامان با عصبانیت گفت رو خوب شنیدم اما درکش نکردم چون مغزم روی اعتماد نداره و روی نمیخواهت های ی که محکم تر از همه گفته قفل کرد

پلک نمیزنم تا تصویر تار ی که از مقابلم دارم به حالت عادی برگرده چون میترسم اشکام منو بدبخت تر از کسی که هستم نشون بده نگاهم و بالا میارم و به مامان نگاه می کنم برم...برم دوش بگیرم+

مامان برخلاف من سعی نمیکنه ناراحتی و اشک ریختنش رو پنهان کنه خودشو
به من نزدیک میکنه . محکم بغلم میکنه

معذرت می خوام عزیزم ...دست خودم نیست وقتی- میبینم خونه نیستی مغزم
مفلج میشه و نمیتونم خوب فکر کنم و حرف بزنم

منم دستامو دور کمر مامان میندازم تنه ا پناهی که دارم خودش اشک هایی که تو
چشامه فر و میریزه با سکوت توی بغل مامان میمونم سرمو نوازش میکنه با گرفتن
شونه هام منو از خودش دور میکنه دستاشرو دو طرف صورتم میگیره
فکر رفتن دوباره ات،ازم یه زنه بیعقل میسازه و-...نمیتونم خوب رفتار کنم
ببخش منو

حق با توه مامان اما من میفهمم که منو نمیخواه+ هیچی نگو ...اصلا بهش فکر نکن
برو دوش بگیر و- بیا با هم شام درست کنیم ...باشه ؟

سر تکون دادم لباس و حوله ام رو برمیدارم و وارد حموم میشم زیر دوش که
می ایستم جمله مامان رو برای خودم مرور می کنم

گفته بهم اعتماد نداره 'خوب حق داره... حق نداره ؟!'

من که توی چند ماه زندگی با اون کاری نکردم 'اما زندگی رو از همون اول اشتباه
شروع کردی! تو باعث شدی اون بفهمه اعتماد به هیچکس درست نیست!' با حرص

شامپو ر و توی سرم میریزم و با عصبانیت موهام رو چنگ میزنم دارم خش م و ناراحتی مرو سر موهای بدبختم خالی می کنم اما مگه کم میشد

وقتی توی سرم پراز جنگ بود و خودم نمی تونستم

.خودمو قانع کنم از بقیه چه انتظاری داشت مهیج کاری حتی خود زنی هم

حجم ناراحتیم رو کم نمیکرد از حموم بیرون اومدم به جای رفتن

بهآشپزخونه به اتاق رفتم و روی تخت دراز کشیدممامان یکم بعد از من

داخل اومد قرار بود بیای کمکم کنی -

جلوتر اومد و کنارم لبه تخت نشست و گفت: پاشو حوله را از دور موهات باز

کن و خشکشون کن سر درد میگیری

بهراد و کجا دیدی ؟ رفته بود پیشش نه+ دستاش که روی حوله دو ر موهام

بود خشک شد کمی روی من خم شده بود با آهی از دهانش بیرون داد به

کارش ادامه داد و حوله رو باز کرد و صاف شد به صورتم نگاه کرد رفتم تا

ازش پیرسم چیکار کردی- گفت +

سری به چپ و راست تکون داد

نه... واقعا ازش ممنونم چون وقتی نگاهشو ازم- گرفت تازه فهمیدم دوست

ندارم هیچ کس بد دخترمو بگه حتی اگر اون بد باشه

معلومه که نمیگفت اون اگه قصد گفتن چیزی رو داشت همون اوایل این

کار و میکرد اما گفته دختر تو نمیخوام+

نگفت فقط گفت بهش اعتماد ندارم...بزار یه کم-بگذره الانم بلند شو بیا
باهمغذا درست کنیمخسته ام اجازه بده بخوابم لطفا!+

فقط همین امشب...باشه؟-

چشم میبندم و باز می کنم برای تایید حرفش پیشونیم رو میبوسه از کنارم بلند
میشه

بارون نم نم میباره، کنار پنجره ایستادم بانگشت اشاره روی شیشه بخار گرفته
طرح میکشم... طرح های نامفهوم گاهی هم اسم بهراد رو مینویسم و بعد
...از نگاهش با کف دستم محوش می کنم از پنجره به خیابون خلوت نگاه می
کنم یه BMW جلوی در می ایسته ماشین بهراد نیست اما من رویا سازی می
کنم یکم میگذره هیچ کسی ازش پیاده...نمیشه

نگاهمو از ماشین برنمیدارم ۱۰ دقیقه بعد تاکسی جلوی در نگه میداره و مامان
ازش پایین میاد در باز میشه کسی که انتظارش رو ندارم پیاده میشه انقدر تو فکر
بهراد هستم که تا الان تشخیص نداده بودم...ماشین مهربابه

مهرباب دستشو روی در میذاره و چیزی میگه یا

مامان رو صدا میزنه ،مامان سرجاش می ایسته بامکث به عقب می چرخه و نگاهی
به مهرباب میندازهمهرباب از متوقف شدن مامان جرأت می گیره و از درماشین
فاصله میگیره که مامان با قدم های تند تریبه طرف در میاد و در و با کلید باز
میکنه بعد از

...داخل اومدن درو مبینده

مهراب وسط خیابون ایستاده و به جای خالی مامان خیر اس، مامان پشت در یه دستش روی قفل و دست

...دیگرش به دیوار کنار در

مامان زودتر از مهراب به خودش میاد و از در فاصله میگیره و به طرف ساختمان میاد مهراب بعد از چند دقیقه عقب میره و سوار ماشینش

... میشه و با سرعت از اونجا دور میشه

برای اونا هم ناراحتی شاید اگه نمی دونستم چه اتفاق هایی باعث جدایی و دوریشون شده همه ی حق رو به مامان میدادم، مهراب هم شرایط سختی رو پشت سر گذاشته اما مامان خیلی بیشتر از اون آسیب دیده ... بود

بالا اومدن مامان خیلی طول کشید خسته و بی حال درو باز کرد و به من کنار پنجره نگاه کرد شال مرطوب از قطرات بارون رو اول در آورد به ...طرف سروی س رفت و من به طرف آشپزخونه دوتا قهوه آماده کردم و همزمان با مامان که از

سرویس بیرون اومد از آشپزخونه خارج شدم رویمبل نشستم مامان با دست و صورتش رو خشک کرد...و روی مبل کنارم نشست

خسته های ...؟ +

...نه خیلی...بدنم به این میزان کار عادت داره- سعی می کردیم عادی رفتار کنیم اما برای مایی که زندگیمون عادی نبود یک تلاش ناموفق بود

...چرا باهاش حرف نمیزنی + باکی ؟ - .

..مهراب +

کوتاه به صورتم نگاه کرد و بد نگاهشو از من گرفت . و خودشو با برداشتن قهوه
اش سرگرم کرد حرفی ندارم که باهاش بزنم -

مگه نمی خواستی ازش پرسی چرا...؟ +

نفس عمیقی کشید و جرعه از قهوه خورد و گفت

الان دیگه نه شاید قبلا این بزرگترین سوال زندگیم - بود اما الان که اونو مقابل
میبینم این بی اهمیت ترین چیزیه که بهش فکر می کنم... آدمی که بی خبر
میزاره میره ارزش فکر کردن هم نداره پس من تمام ...این سالها وقتمو هدر دادم
...! مامان +

...این منو بعد از ۲۰ سال بهش رسیدم - اونم نمیخواست بره برام تعریف

کرده گفت که + ...مجبور شده

این اصلا مهم نیست وقتی زندگیم نابود شد وقتی - نوجوانیم و جوونیم رفت... من
دیر فهمیدم اونی که باید براش بجنگم اونی که باید پیداش کنم خودمم نه هیچ
کس دیگه ... دیر فهمیدم که هیچ کس به من اهمیت نمیده اگه خودم این کارو
نکنم ... من وقتی زمین خوردم بلند نشدم و هر کس تونست پا گذاشت روم از روم
رد شد و منو زیر پاهاش له کرد ... من با حماقت هام زندگیمو به دست بقیه سپردم
یکی دیگه ...برام تصمیم گرفت... یکی دیگه به جام حرف زد من ۲۰ سال چشم

انتظار بودم تا بیاد و منو از این اوضاع خلاص کنه انتظاری که اینقدر طول کشید که تبدیل شد به عادت... عادت‌ها ظالمانه تری ن کارین که

...هرکسی میتونه در حق خودش بکنه

یه نفس عمیق دیگه کشید و فنجون قهوه رو سر جاش برگردوند انگشت‌های

کشیده و سفیدش رو توهم قفل: کرد و ادامه داد

الان تو جای ایستادی که من ۲۰ سال پیش ایستاده - بودم... این به تو بستگی داره که رو پاهای خودت و ایستی یا اینکه اجازه بدی بقیه زیر دست و پاشون... لهت کنن

این که عاشق کسی باشی خیلی خوبه اما اینکه به خاطر اون آدم... به خاطر اون

عشق دلیل بشی خیلی... بده، خیلی

... یاد بگیر با عشق توی سینه ات خودتو بزرگ کنیاز مهری که توی سینه ات به

عنوان یک قدرت استفاده کن تا باعث رشد بشه... نذار که باعث عقب

...موندگیت از زندگی بشه

این به تصمیم خودت بستگی داره که ۲۰ سال دیگه آدم راضی و موفق باشی یا یه

آدمی باشی که یه... کوله ای پر از حسرت روی شونه هاشه من اون آدمیم که

شونه هام از کوله ی سنگین حسرتا خم شده... من زندگی نکردم و با زندگی

نکردنم به

...هر دومون آسیب زدم

بغض گلوش به سکوت وادارش میکنه دوباره فنجون قهوه‌های که چیزی از گرما

ش نمونده رو برمیداره و... مزه مزه می کنه

گفته بودم مادرم با گذشته فرق کرده و این فقط یکی از زیباترین فرق هایی بود
که هر انسانی می تونست ...ایجاد کنه

تغییر دادن یک زندگی برای خیلی ها دشواره خیلی ها شجاعت ندارن که این
تغییر رو شروع کنن اما مامان تونسته بود هر کس برای شروع نیاز به قوت قلبداره
خیلی ها این قوت قلب رو از خانواده شون میگیرن من هیچ وقت نتونستم اون
احساس امنیت

اطمینان رو بگیرم چون مامان همیشه نگران بقیه...بود

الان که کنار هم نشسته بودیم همه چیز با قبل فرق داشت با این که حرف
هاش پر از حسرت بود اما حس اعتماد و اطمینانی که از حرفاش می گرفتم به
...من قدرت می داد

+ + + + + + + +

هوا سردتر از چند روز قبل بود اواسط اسفندماه و

...درگیری آب و هوا با خودش

دو سه روز جوری گرم می شد که نیاز به لباس نداشتی و بعد چنان سرد می شد
که دوباره هجوم می ...بردی به پالتو و بوت

چند شاخه گل ی که گرفته بودم رو کنار گذاشتم و با ...شیشه آب معدنی سنگ
قبر رو تمیز کردم

...دستم روی اسم هک شده روش کشیدم

..علیرضا رضوان " گلها رو زیر اسمش گذاشتم " سلام ...توی سرم دارم تصور میکنم که با پوزخند + نگام می کنی اما وقتی منطقی تر فکر میکنم میبینم ...آدم بزرگی مثل تو هیچ وقت این کارو نمیکنه نگاهمو از سنگ قبر میگیرم و به اطراف نگاه می کنم سکوتی که توی قبرستون بود رو باد خنک که باعث خش خش شاخ و برگ های اونجا می .. شکست

...هنوزم خجالت میکشم وقتی بهت فکر می کنم + من یه عمر اشتباه کردم . ۲۰ سالم یه عمر دیگه مگه نه...؟ ۲۰ سال از تو به من اشتباه گفتن بعضی وقتا با خودم میگم کاش واقعا دختر تو بودم اما خیلی زود به خودم میام میگم نه آدم خوبی مثل تو رو چه به ...هوس باز بودن

کاش بیشتر زنده میموندی کاشکی یه عالمه بچه ... داشتی که مثل تو خوب بودن مثل تو مرد بودن خنده داره نه...؟! اما من خیلی به این چیزا فکر میکنم نگاهمو دوباره به قبر میدوزم

با اینکه هنوز از قضاوت هام در موردت ناراحتام + به همون اندازه هنوز موافقم به اینکه نباید اجازه ... میدادی من به دنیا پیام

...با خنده ای دردناک ادامه میدم

راستشو بخوای هنوز هم معتقدم بودنم گند زده به + ...همه چیز

صدام توی گلوم میشکنه تبدیل شدم به دختر دل نازک لوسی که به هر بهونه ای بغض میکنه و برای

...شکستن نیاز به تلنگر نداره

یکم دیگه میمونم و از چیزهایی حرف م یزنم که هیچ جای دیگه ای نمی تونم

بگم... از بهراد میگم از حسم میگم که نباید باشه اما هست اونم با شدتی

که... برای خودم هم غیر منتظره اس

از مامانم میگم و حرف های امید دهنده از تغییراتی

...که کرده

چند ساعت روی زمین نشسته ام و سرما به تمام بدنم رسوخ کرده یه نایلون

انداخته بودم زیر پام تا از خاکی شدن لباسم جلوگیری کنم خیلی تاثیری

...نداشت... اما بودنش از نبودنش بهتر بود بیخیال مانتوی خاکیم دسته کیف رو

روی شونم انداختم از قبرستون خارج شدم و تاکسی گرفتم آدرس خونه رو دادم

هندزفری هامو گذاشتم توی گوشم تا با فکری که توی سرم بود مبارزه کنم

فکری که ازم میخواست مسیری غیر از اینی که

...داشتم می رفتم رو برم

اصلا احواسم به موزیکیکه پلی کردم نبود چون صداهای بیشتری ازم میخواست

برم تا حتی شده از دور بهراد رو ببینم این فکرها در عین حال خنده دار بود

دردناک هم بود... داشتم برای کسی بال بال می

...زدم که شاید حتی بهم فکر نکنه

هرچند رفتار اون خیلی عاقلانه‌تر منطقی تر از نبود اما دلم این منطق رو
قبول نداشت و با فکر بهاین همه بی معرفتی و نخواستنش به خودم
می...لرزیدم

هندزفری رو از گوشم بیرون کشیدم دوباره بغض
...کرده بودم دوباره چشمام و بینیم سوخت سری تگون دادم نه نباید خودمو
کوچیک می کردم این حرفها و تلاشام ناموفق بود این رو وقتی فهمیدم که آدرس
جدیدی به راننده تاکسی که از آینه نگاهی ...به من انداخت، دادم
ظاهر اا با خودش فکر کرده دیوونه ای چیزی ام که دو منطقه مختلف شهر رو
دادم

با ۱۰۰ متر فاصله از شرکت پیاده میشم به اونطرف خیابون میرم تا دید بیشتری
به ساختمان شرکت ...داشته باشم

کمی هم اون اطراف پرسه میزنم به رفتارهای نامتعارفم خیلی فکر نمیکنم به
اینکه این جا ایستادم چقدر دور از عقل ... برای خودم دلیل میارم فقط ... بینمش
میرم خودم به خودم پوزخند میزنم ساعت دوازده وسی دقیقه است و برای
بیرون اومدن ش باید تا ۴ صبر کنم خیلی خوش شانس باشم اگه
...بیرون کار داشته باشه

نیم ساعت دیگه هم اون اطراف میپلکم وقتی خبری نیست ناامید و با شونه های
ی که از ناراحتی پایینافتاده به راه می افتم از اولم امیدی به دیدنش نداشتم...والان
این اندازه ناراحتیم زیاده رویه

به خیابان اصلی میرسم و سرم پایینه با همون سرپایین می خوا م بیچم توی
خیابون اصلی که ماشین

.. بزرگ مشکی تو نیم متریم ترمز میکنه

از ترس به عقب میرم که روی زمین می افتم و صورتم از درد در هم میشه چشمام
به سپر ماشین اگه چند ثانیه دیرتر ترمز می کردحتما الان یه

...شهید در راه عشق بودم

..میون شوک ناراحتی،چرت و پرت به هم می بافم طول کشید تا راننده از
ماشین پیاده شد و من هنوز روی زمین ولو بودم خیره به سپر براق روبرو،

...راننده کنارم ایستاد و دستش رو به طرفم دراز کرد نگاهمو از دست راننده
میگیرم و به صورتش میدوزم با این که هوا آفتابی نبود اما همون نور کم خورشید
هم درست از بالای سر اون میتابید و باعث شد نور چشم رو بزنه بدون اینکه
راننده را تشخیص بدم چشم بگیرم راننده خسته از رفتارهای من خم شد. دست
زیر شونه هام انداخت و بلندم کرد

..این مدل جدید انداختن خودت به منه _ حرفش سراسر کنایه بود اما با این حال
صداشو شام رو نوازش کرد با بغضی که از قبل چله نشینگلوم بود یه لبخند پر
بغض زدم.. بوی همون عطرهمیشگیش رو میداد همون عطری که من از
خونشبرداشته بودم و بدون اینکه حتی یه پاف بزnm هرشب نگاهش میکردم

بوش میکردم. روی پاهام که ایستادم مقابلم ایستاد و با یه اخم کوچیک به سرتا
پام نگاه کرد

..ظاهر !! این نقشه عملی نشد.. سالمی شکر خدا_ منم خیره صورتش بودم و با
سکوت رفع دلتنگی می کردم

الان که دیدمش اونم از این فاصله نزدیک می فهمم

..چقدر نیاز داشتم ببینمش

!!خودتو کوچیک کردی.. به دیدنش می ارزید؟

..با بشکنی که مقابل صورتم زد به خودم میام

!!اینجا باش؟! سالمی دیگه؟_

میخواست بهم حالی کنه که چیزی نیست تا از سر ..راهش برم کنار

سر تگون میدم یه قدم بر میدارم که از درد پام ناله ..ای می کنم بازوم رو

میگیر ه

!چت شد؟_

..هیچی.. مهم نیست +

به کنار ماشین هولم میده که باعث میشه فشار روی ..پام بیشتر بشه

اما دلم از این عجله برای رفتنش از این بی تفاوتیشنسبت به خود م جوری میگیره

که اگر از درد بمیرم..هم به روی خودم نیارم

دسته ی کیفم که تا الان روی ساعدم افتاده بود رو روی دوشم میندازم و با
نفس هایی که از درد و ناراحتی تند شده به خودم تکون میدم تا دستاش از
..بازوم جدا بشه

. میتونم عصبانیتی که توی

رفتارش هست رو ببینم.. در شاگرد رو باز کرد من و سوار ماشین کرد و در و
محکم بست جوری که از ..برخورد در با ماشین شونهام پرید

ماشین رو دور زد و سوار شد ماشین رو روشن کرد هنوز کارش برام هضم نشده
بود که با تن صدایی که

از حالت عادی خارج بود گفت

!اومدی اینجا که خودتو زیر ماشین کنی؟ _

+نه...

نگاه من به خیابون روبه رو به اینکه از جلوی شرکت رد شدیم نگاه اون
روی من میچرخه که

..مظلومانه "نه" میگم

توی سرم دارم جیغ جیغ می کنم اون زده به توطلبکاره.. جوابشو بده.. اما من
به بودن و نشستن..کنارش اهمیت میدم نه صداها ی توی سرم

نگاهش روی من طولانی میشه بهش حق میدم تعجبکنه نورایی که اون میشناخت
با نورایی که الان

..کنارش نشسته دنیای با هم فرق دارن

..خودم هنوز به این همه تغییر خودم عادت نکردم مسیر طولانی توی سکوت می
گذره و نمیتونم تشخیص بدم کجاست اما امیدوارم آنقدر طولانی باشه که من به
این زود یها از عطر تنش و هوای که نفس ..های اون توش جریان داره دور نشم
!میخواهی برگردی سرکارت؟..

سرمو میچرخونم به صورتش نگاه می کنم اونم یه نگاه کوتاه به م میندازه و
دوباره به حالت اولش ..برمیگرده

میخواستم کار کنم.. با کار کردن توی شرکت می
..تونستم هر روز بینمش

اگه قرار بود برای من نباشه پس بهتر بود اصلا ..نزدیک به هم نباشیم
..نه+

!!...پس چرا اینجاایی..

چرا اینجا..!! این برای خودم عجیب بود پس بهراد

..هم نمیتونست درکش کنه

کاش زندگیمون مثل قصه ها بود.. پسر از دیدن دختر دیوونه می شد و می

رفت جلوش می ایستاد و میگفت نینم دیگه بدون اجازه جایی بری یا

اینکه..دیگه حق نداری از جلوی چشمام دور بشی

..نیشخندی به حرفم میزنه

..منم میتونم بگم اما در جریانی که _ با چشمای لبالب از اشک می خندم

نگاهش به تناقضی که بین چشم ها و لب های من در جریانه ..میوفته

..زندگی ماهمیه قصه است البته از نوع تلخش _ بینیم رو بالا میکشم و اهمیت

نمیدم که کارم چقدر زشته من تو ی این لحظه جز تلخ حرف بهراد هیچ

..چیز دیگه ای حالیم نیست

حالیم نیست که شونه هام می افته واشکام صورتمو ..خیس میکنه

..من هیچ تلاشی برای پنهان کردنش نمی کنم همه چیز یادم رفته..

غروری که یه روزی بهم توانایی مبارزه با هر کسی را می داد " ..همون

غرور بیشتر بهم آسیب زد "

!پس حرفای مامان چی؟

..گفت نزار عشق توی سینه ذلیلت کنه

..این الان ذلیل شدن بود دیگه

..من دارم برای تلخی حرف بهراد اشک میریزم

..برای این که حرفاش بوی جدایی میده

ماشین رو متوقف میکنه پیاده میشه میخواد پیادم کنه

.. حتما از فین فین کردنم کلافه شده هر کس دیگه ای هم جای بهراد بود
همین کارو میکرد حالا که موقعیت خلاص شدن از شر من پیش

..اومده بود اونو دودستی چسبیده

..در سمت من و باز کرد دستمو گرفت تا پیاده ام کنه احساس می کردم درد پام
اونقدر زیاده که نمیتونم خودمو تکون بدم شایدم درد بهونه بود برای پیاده
..نشدن

از درد ناله کردم.. نتونستم پامو بلند کنم خودشو رو :خم کرد با کنایه پرسید
!!الان واسه من گریه می کنی یا واقعا درد داری؟ _ چشمامو میبندم چون خودم
م نمیدونم.. اشکام به ..خاطر درد یا اون

احساس می کنم ازم فاصله گرفت چشم باز می کنم بهراد رو نمیبینم دو دقیقه بعد
با یه ویلچر از کلینیکی که چند وقت پیش به خاطر خودش اومده بودیم خارج .شد
و به من رسید

اونقدر هول اینو داشتم که داره ترکم میکنه تشخیص ..ندادم کجا ایستادیم

. کمکم کرد روی ویلچر بشینم

..مراحل عکسبرداری و معاینه زمان زیادی برداما در کل مشکل خاصی
نداشتم و یه ضرب دیدگی ساده بود که با ماساژ یا یه پمادو استراحت
برطرف..میشد

..بر خلاف موقع وارد شدن با پای خودم بیرون رفتم

:بهراد دزدگیر ماشین رو زد خیلی کوتاه گفت

..سوار شو_

نه برام درو باز کرد و نه منتظر موند تا سوار شم یا ..اصلا ا اصراری برای سوار شدن داشته باشه

..با یه تعلل کوتاه تصمیم گرفتم سوار بشم

درو که بستم بهراد حرکت نکرده کمی به طرفم چرخید

..تا دید خوبی بهم داشته باشه

از همون اولین باری که همدیگرو دیدیم در حال_ آسیب زدن به همدیگه

ایم.. حالا چه جسمی چه ..روحي

چی این زندگی خوبه که برای تمام نشدنش اشک! میریزی؟

نمیدونستم! به خدا خودمم نمیدونستم دقیقا چی توی ..این زندگی باعث این

دلبستگی شدید شد

'!نکنه یه تب تند باشه؟'

..نیست

..این حال و روزم شبیه هیچ وقت دیگه نیست شبیه روزی که سبحان رفت یا و

هر کسی مثل یه

.رهگذر توی زندگیم بود نیست

..سرم پایینه و خیره دستام و بازم اشکام میریزه این نورایی که الان هست شبیه

نورای هفت ساله ایه که بعد از اولین روز مدرسه مه توی حیات مدرسه

.. ایستاده و منتظر مادر ش

.. ترسیده بودم.. دقیقا نمی دونستم به خاطر چی مامان منو آورد مدرسه قول داده بود تا تعطیل شدن ..برگرده اما دیر رسید

آنقدر دیر که ت کتک بچهها جلوی چشما ی من دست ..پدر مادرشون را می گرفتند می رفتن و من بی صدا اشک می ریختم

وقتی دیدم این ترس داره بزرگتر میشه یه گوشه دیوار بوفه که کنار در مدرسه بود نشستم خیره شدم به دستام حس بی پناهی و تنهایی که تو ی اون لحظه ..حس کردم تا همین زمانهمراهمه

با این تفاوت که همیشه پشش می زدم اما الان درست از وقتی که فهمیدم قرار نیست بهراد دنبال م بیاد با قدرت بیشتری برگشته بود

..صدای نفس های عمیق بهراد را می شنوم مامانت نگران میشه بریم یه جایی بشینی م حرف _ بز نیم...؟

نمیپرسم در مورد چی.. مگه چه حرفایی میتونیم باهمبزنیم

.. سر کار +

اینو با یه صدای تو دماغی میگم ماشین رو روشن میکنه و راه میوفته توی راه جلوی داروخونه وایمیسته تا پمادی که دکتر برای پام تجویز کرده بگیره از رستوران که نزدیک به همون داروخونه بود ناهار میگیره

با مهربانم تماس میگیره که کاری براش پیش اومده و نمیتونه برگرده شرکت
و بهتر خودش به کار را ..رسیدگی کنه

ماشینو توی پارکینگ نمیره و جلوی ساختمان پارک میکنه این کارش توی دلمو
خالی میکنه به مهربان خبر داده بود که شرکت نمیره پس اینجا پارک کردنش
یعنی چی؟

شده بودم شبیه آدم هایی که هر لحظه منتظر خبر ناگواری اند و خودشون توی
سرشون هزار جور فکر

..و خیال بد رو تصور میکنند

خونه مثل چند روز پیش که من مرتب کردم تمیز و مرتب و این از بهراد بعیده
که تونسته چندروز خونه ..رو تمیز نگه داره

میرم دستام و بشورم توهم میز و بچین اول غذا می..

.خوریم بعد منطقی با هم حرف می زنیمسر تکون میدم اما از کلمه منطقی
که به کار برده..اصلا خوشم نمیاد

مانتومو در میارم و با شال و کیف روی مبل میزارم ..منم دستامو توی یکی از
سرویسهای اتاق میشورم بهراد هم بیرون اومد کت مشکی تنش رو و درآورده و

در حال بالا زدن آستین هاشه

..بعد از من وارد آشپزخانه میشه

نه شبیه وقت هایی که باهمزندگی می کردیم نه هیچ وقت دیگه ای با سکوت
میزو میچینم ناهار ..میخوریم

گوشی بهراد زنگ میخوره و اون برای جواب دادن به پذیرایی برمیگرده من هم
میز و جمع می کنم یکی دو تا ظرف هایی که کثیف شده رو میشورم.. توی ماشین
ظرفشویی نمیذارم چون نیاز به زمان بیشتری

..برای جمع و جور کردن خودم دارم
بس بود هرچی به خودم امید واهی دادم و دروغ پشت

..دروغ به خورد خودم دادم

.. تصمیم منطقی برای هردومون جدای ی من مشکل بزرگی به بزرگی به اسم
میعاد دارم و با این که بهراد از این ماجرا خبر نداره اما کاری که

..من اون کردم خیلی قابل گذشت نیستچند دقیقه ای هست که دیگه صدای
صحبت کردنبهراد نمیاد نگاهی از آشپزخانه به بهرادی که پشتبه من روی مبل
نشسته میندازم معلومه اونم داره

..مثل من به راه هایی که پی شرو شه فکر میکنه بیخیال تجزیه و تحلیل شرایط
هر دومون میشم جلو میرم کنارش میشینم نگاهی به صورتش میندازم که اونم
نگاه میکنه دستشو به زانوها جک میزنه و انگشتاش رو توی هم گره میزنه و
چونه اش رو روی دستاش میزاره.. با پوفی که میکشه چونه اش رو از روی
دستش برمی داره.. کلافگی که توی

... رفتارشه برام قابل درک

برام خیلی سخته زدن بعضی حرفا.. تصمیم گرفتم..

..در مورد بعضی چیز ها

..دستاشو از هم جدا میکنه و به موهاش میکشه

..بزار باهات صادق باشم..

نمیتونم بهت اعتماد کنم حتی همین الان که کنارم نشستی نگران اینم که

نکنه همه این رفتارات یه ..نقشه است

..از خودم دفاع نمی کنم

اصلا از چی می خواستم دفاع کنم.. من خودم باعث ..این بیاعتمادی شدم

خودم با رفتارهام تبر زدم به درخت اعتمادشو اونو.. از بین بردم

..هنوز خیلی چیزا هستکه ازت نمیدونم..

..یه پوزخند میزنه

..چند ماه باه م زندگی کردیم اما اصلا نمی شناسمت.. در مقابل تمام حرفه‌اش

چیزی جز تو سکوت نداشتم یه چیزی برام خیلی مهمه... دلیل ازدواجت با من ..

چی بود...؟

...اونم اونطوری

از سوالش به خودم میلرزم این دقیقا نقطه پایان منه... حرفی از من نشنیده و

جوابی نگرفت چرا نامزدی تو با پسر داییت.. بهم زدی...؟

: سریع و ناخواسته می‌گم

...من بهم زدم+

به خودم میام و دوباره سکوت می‌کنم خب...؟ _

...خانواده‌هاش منو نمی‌خواستن... خودشم+ خودش چی...؟ _

...فکر کرد بهش خیانت کردم+

نفس بلندی کشید و تکیه اش رو به پشتی مبل داد

...و تو هم برای انتقام ازش این کار رو کردی _ سر تکون دادم دست خودم نبود

از کاری که کردم از تایید نتیج‌های که گرفت و از اینکه مهر تایید بهش...زدم

خوشحال نبودم

'دروغ گفتمی'

من نگفتم خودش این فکر و کرد

تو تایید کردی 'که دوباره توی سرم به صدا درآمد و '...پس زدم

...شهرام برزگر _ به صورتش نگاه می

کنم

...چه ربطی به شهرام دار ی _

با احم به صورتم خیره بود و معلوم بود ت ا جواب .نگیره کوتاه نمیاد هیچ ی +

هیچی که گفتم با تموم وجود بود

میدونی که برام بیشتر از رقیب یه دشمنه... دشمنی _ ...که به خورش تشنم

بازم سر تکون میدم بدنم از درون میلرزه دیگه جون .حرف زدن ندارم خودش ر
و به طرفم جلو میکشه دارم جون می کنم تا اینو بگم... ازت نمیگذرم اگه...
...بدونم چیزی بینتون بوده و نگفتی بهرا د

رنگش پرید صورتش حتی مظلوم تر از چند لحظه قبل شد میدونستم یه چیزایی از
شهرام برزگر رو داره ازم پنهون میکنه حدسش خیلی راحت بود این که
چی بود حتما بر می گشت به همون مدارکی که شاهین...برداشته بود
حرف من یه هشدار برای آینده بود من از همهملاقاته‌اش باشهرام خبر
داشتم و از کارهایی که

..پشت سرم کرده بود

برای خودمهمعجیب بود که الان مقابلش نشستم و دارم به یه فرصت دوباره
برای زندگی که اصلا شبیه

...زندگی واقعی نبود فکر م یکنم

برگشتن نورا توی برنامه نبود من با وجود حرف های مادرش و مهراب هم حتی
یه درصد به برگشتنش فکر نکردم تموم خاطره هایی که ازش توی سرم بود رو
پس می زدم و در مقابل فکر کردن بهش مقاومت ...میکردم

میدونستم با ندیدنش و گذشت زمان این حال دست از سرم بر میداره اما نشد و من
الان می خوام یه فرصت بدم نه به خودم چون تکلیفم روشنه یه فرصت بدم به ...نورا
گوشیم دوباره زنگ خورد تماس رو وصل کردم تا انتظار مهراب رو خاتمه
بدم و حواسم بود که نورا .نفس راحتی کشید بله _ کجایی؟ _ خونه _

مرتیکه خونه چه غلطی م ی کنی وقتی کلی کار-سرمون ریخته....؟

حوصله ی غراشو نداشتم و برای اینکه دست از سرم

...برداره از نور ا استفاده کردم

...با نورا اومدم خونه حرف بز نیم-

..ساکت شد و این یعنی زدم تو خال

نورا مستقیم وصل میشد به نامزد سابقش و این نشون میداد پسر عموی من یه کسخل به تمام معنا بود... به اینکه خودمم داشتم شبیه اون میشدم توجه : نکردم با لحن آرومی پرسید خب نتیجه !؟-

نتیجه روکه الان همیشه نشون داد انشالله نه ماه...دیگه

..بر پدرت بهر اد-

به صورت شوکه ی نورا چشمک زدم و در جواب :فحش مهرباب گفتم

...بر پدر خودت _

خنده ی بلندش منو به خنده انداخت

...حواست به کارها باشه-

خندههای اونم تموم شد و گفت

...تا الان بود،منم دیگه دارم برمیگردم خونه - باشه فعلا ا_

گوشی رو قطع کردم و نگاه م به نورایی بود که مثل بچه های خجالتی سرش رو پایین انداخته و در حال شکستن قولن ج انگشتاش بود این حرکت یه حالت عصبی یا اضطراب یه جورایی مثل همون جویدن... ناخن بود دستش کمی هم لرز داشت تا دهن باز کردم دلیل . . . حالشو پرسم گوشه اون زنگ خورد کیفش کنار من روی مبل بود برداشتم و به دستش

دادم و گوشه رو از کیفش بیرون کشید.
و با نگاه به اسکرین گوشه ی تماس رو وصل کرد
...جانم مامان +

: صدای ضعیف مادرش اومد که پرسید کجایی؟-

نورا آب دهنشو قورت داد و با یه نیم نگاه به من جواب داد
...خونه ی بهرادم +

صدای نورا هم به لطافت صدای مادرش بود حتی می شد گفت خیلی بهتر از صدا ی مادرش خصوصا وقتی

....حرف "ه" رو تلفظ میکرد

صدای عصبانی و بلند مادرش منو از فکر بیرون ...آورد و جمله بعدیش باعث شد ابرو هام بالا بپره بیخود کردی اونجایی... تو حالیت نیست برای خودت - ...ارزش قائل شی

نورا با به حالت معذبی گفتمیام توضیح میدم

+

مادرش جیغ خفه ای کشید دست از بی عقلی

هات بردار-

...توضیح نمیخوام

از حرفاش و رفتارش هن گ می کنم این نمیتونه صدای اون زن مظلومی باشه که
چند وقت پیش مقابلم نشست و ازم خواست به دخترش فرصت دیگه ای بدم
چون لیاقتشو داره.... درگیر جمله های قبلیشمو متوجه نمیشم چی گفتند که نورا
قول داد خیلی زود برگرده

با نیشخند به صورتش نگاه می کنم که داره تلاش

...میکنه سرش به سمت من نچرخه

نورا ناشناخته ترین موجود تاریخ بود تا همین یک ساعت پیش به سیلی از
اشک هاش راه انداخته ...بود

چون منو میخواست و حالا که من بودم میخواست ...بره

نه من نگاهم رو برداشتم نه اون سرشو بالا گرفت اما: حداقل شعور داشت که
توضیح بده باید برم با مامانم صحبت کنم +

همونطوریکه برای من این تغییرات پیشبینی نشده دور از باور و تصوراتم بود
برای اونم غیرمنتظره...بود

پس سعی می کنم مثل یه عوضی رفتار نکنم و با یه حرکت جنتلمانه
آرومش کنم با هم میریم -

. سرشو بالا گرفت و بالاخره نگاهم کرد خودم با مادرت
حرف میزنم -

نورا چشمای کوچکی داشت و حالت چشماش اونو خواب آلود نشون می داد
وقتی گریه می کرد پلکاش پف میکرد حالت بانمکی به خودش می گرفت و حالا
با همه اینا اگر تعجب میکرد از چشماش تصویر
...خاصی به وجود میاومد

...یه دوش بگیرم لباسام رو عوض کنم - از جا بلند شد م و نورای متعجب رو
پشت سرم جا گذاشتم

تموم مدتی که دوش گرفتم و آماده شدم به تصمیمی که گرفتم فکر کردم
میدونستم نورا اصلا دختر صادق ... و روراستی نیست

میدونستم یه شیطان کوچولوی فریبکاره اما یه شیطان کوچولویی که بیشتر از
همه به خودش آسیب میزنه اینو از زندگی چند ماهی که با هم داشتیم ... فهمیدم
وقتی تصمیم گرفتم اجازه بد م بیرون بره خودمو برای کشیف ترین چیزهایی که
ازش انتظار داشتم آماده کردمیه نفر همیشه مراقب بود که کجا میره و چیکار
میکنه

جز چند بار ملاقاتش با اون پسره ی فراری و شهرام

...هیچ چیز دیگه ای ارزش ندیدم

نورا هیچ وقت اونی که من انتظار داشتم نبود چه زمانی که تو ی شرکت به عنوان کارمند حاضر شد چه زمانی که به زور به عنوان همسرم پا تو خونم گذاشت

نه به اون خوبی بود که اوایل فکر میکردم نه به ...سیاهی مطلق که بعدش خیال میکردم هست

به هر صورت الان از این تصمیمم پشیمون نبودم عطر جدیدی که تازه خریده بودم رو برداشتم و با ...اسپری کردنش به گردن و مچ دستام خارج شدم نورا هم لباسهاشو عوض کرده بود با وجود بوی خوب شامپوش متوجه شدم اونم دوش گرفته و روی

...مبل منتظرم نشسته بود

با صدای پام به طرفم نگاه کرده از جاش بلند شد یه تیپ بلک وایت زده بود و صورتش هیچ آرایشی ...نداشت

اما بازم پوست صاف و گندمیش برق میزد چهره یی آرایشش رو تصور کردم و به این نتیجه رسیدم...صورت بدون آرایش هم دوست داشتنیه

به خودم تشر می زنم تا دست از این رفتار هایی که برای من زیاده بردارم از این که انقدر تو کف نورا بودم و خبر نداشتم هیچ خوشم نیومد و ناخواسته با : صدای خشنی میگم بریم -

به کلمه‌های که به زبون آوردم اخم میکنه که این یه
...رفتار طبیعی از سمت اونه

ترجیحم اینه نورا همون وحشی سابق باشه تا جوجه ...ی بارون زده امروز
در رو باز می کنم بیرون میام نورا هم پشت سرمه جلوی آسانسور سینه به
سینه مهرباب میشم با دیدن نورا بهم محل نمیده و با لبخندی که همیشه جزء
...میمکه صورتشه سلام میکنه

نورا هم لبخند میزنه لبخندی که حس می کنم یکم . خجالتیه

زوج خوشبخت دارید کدوم گوری میریو ...؟!سر خر - نمیخواید...؟

نورا با خجالت بیشتر که اصلا بهش نیاد سرشو .پایین میندازه و من یه
لبخن د خبیث میزنم

...جایی که تو راه نمیدن داداش-

ابروهاشو با تمسخر بالا میندازه و قبل از اینکه همنشو باز کنه یاد فیلم ایرانی که

چند وقته پیش دیدم:ادامه میدم

دارم میرم مادر زن سلام -

لبخنده مهرباب به یه نیشخند تبدیل میشه من با چشمک به پسر عموم دست نورا

روم یکشم و با هم ...پا تو آسانسور میزاریم

مهرباب بچه ی تیزی بود و هدف منو هم که اذیت کردن خودش گرفت و بی

توجه به حضور نورا فحش ...زشتی داد

دکمه همکف رو فشار دادم و برای اینکه بیشتر کفریش کنم جوابشو فقط با لبخند دادم و در بسته شد. به نورا که هنوز تو حالت قبل بود نگاه کردم این رفتارت یعنی چی؟-

اخمی که حاصل فکری شدنش بود کرد و گفت کدوم رفتار ؟ +

همین که انگار یکی مچتو بعد از حموم مُراد... گرفته

با حالت شو ک نگاهممیکردو وقتی یکم گذشت گفت

...من مهراب نیستم با یه فحش قانع بشم +

نیشخندی زدم یکم به سمت ش متمایل شدم

...منم راضی نیستم که به خودت سختی بدی-

با اعلام طبقه همکف جلوتر از من خارج شد و من به قپی که اومد پوزخند زدم

سرراه یه جعبه شیرینی با یه دسته گل رز سفید گرفتم. و روی صندلی عقب

گذاشتم لازمه این چیزا؟+

...مگه برای خواستگاری گل و شیرینی نمیخرن- نفساش تغییر کرد و من

احساس کردم هیجان زده شده اما وقتی به صورت عصییش نگاه کردم از تصورم

خندم گرفت نورا شبیه هیچ دختر دیگه ای... نبود

شاید تو زندگی شخصیم دختری نبوده اما اطرافم پر از دخترایی بود که از اسکل

بازی خوششون میومد

...دارم فکر می کنم تو واقعا+

به اینجای حرفش که رسید ساکت شد نگاهش کردم :گفتم

... واقعا جنتلمنم _

صورتش از چندش جمع شد حق داشت خودم دچار لرز شدم... از میرداماد

وارد تبریزیان شدم مگه آدرس داری؟+...خودت آدرس دادی_

همیشه انقدر غیر قابل تحملی یا امروز چیزی+

..مصرف کردی

لازمه یادآوری کنم از صبح واسه این غیرقابل تحمل_

...داری اشک میریزی

نفسش رو با حرص بیرون داد و منم ترجیح دادم فعلا اسر به سرش نزارم وارد نامی

شدم و مقابل ساختمانطبقه ی قدیمی پارک کردم نورا با نگاهی به من ۴ پیاده شد و

همون کنار ماشین ایستاد

منم پیاده شدم و با برداشتن گل و جعبه شیرینی...خودمو به نورا رسوندم و

باهم به طرف در رفتیم

:قبل از اینکه زنگ بزنه گف ت چی میخوای به

مامانم بگی...؟+

یه کم اضطراب داشت اخم کرد و سر تکون داد چیز خاصی باید بگم؟_

:لبشو گزید و گفت

...ممانم نمیدونه... یعنی +

دستی به صورتش کشید منظورشو فهمیدم

...قرار نیست اصلا ا در موردش حرف بزیم_ میدونم ...وقتی اومد پیش ت چیزی

نگفتی... اما شاید + ...دوباره پپرسه لطفا نگو... نمیخوام ازم متنفر بشه برای من اصلا

اهمیت نداشت که مادرم ازم بدش بیاد پس نمی تونستم حالش رو درک کنم اما با

این حال خودم خیلی خوشم نمی اومد از چطوری شکل گرفتن ...این ارتباط حرف

بزنم

...نگران نباش_

یه نگاه قدر دارن و یه تشکر زیر لب کرد و زنگ روفشرد در برامون باز شد

خودمو کنار کشیدم تا اولنورا وارد بش ه و پشت سرش راه افتادم++++++

من و مادرش روی مبل با فاصله یک مبل یه نفره

...نشسته بودیم

...نورا توی آشپزخونه بود و در حال ریختن قهوه

...انتظار نداشتم اینجا ببینمتون_

مقابلش معذب نبودم شاید ربطش به این بود که

...فاصله سنی چندانی نداریم

منم که امروز از خواب بیدار شدم اصلا فکر_

..نمیکردم تو چنین موقعیتی باشم

...گفتید همیشه فرصتی داد و اعتماد ندارید - من فقط گفتم اعتماد ندارم و البته فکر میکردم... فرصت دادن دوباره کار بیهودهای باشه الان نظرتون عوض شده؟! - اگه اینجام یعنی عوض شده - چی باعث شده تغییر نظر بدین...؟ -

از این سوال و جواب ها هیچ خوشم نمیومد اما اینو

میدونستم که ارزش خلاصی ندارم.

صادقانه بگم نمیدونم... آدم بی برنامه نیستم اما - حضور این چندوقت نورا که کم هم نبوده و حتینسبتی که بینمونه این اجازه را بهم نداد که بی اهمیت از کنارش بگذرم

اگه چند ماه بعد یا حتی چند سال بعد به این نتیجه - برسید که نباید این کار رو میکردید چی...؟ نفس کلافه ای می کشم و سعی کردم یه جواب قانع

...کننده بردارم تا دست از سرم برداره

بینید من دیشب حتی یه ثانیه برای بودن نورا توی - زندگی فکر نمیکردم... اما ظهر یه روز شلوغ دیدم تمام فکرم شده نورا و تو موقعیتی قرار گرفتم که جز اون کس دیگه ای نبود... از من در مورد چند ماه یا چند سال دیگه نپرسید چون خودم هم مثل شما خبر ندارم... از من از الان نپرسید که روی تصمیمم... مصمم

نمیتونم مثل شما به همین الان فکر کنم چون نگران - دخترم هستم

درکتون می کنم اما هیچ کس نمیتونه از آینده - مطمئن باشه ما فقط میتونیم

برای خوب زندگی کردن . تلاش کنیم

امکان داره گذشته ی نورا روی زندگیتون تاثیر - داشته باشه

نورابا سینی قهوه کنارمون می ایسته مث ل مادرش ...خیره ی من میشه

ما اینو بین خودمون حل کردیم -

نفس راحتی میکشه نورا اول جلوی مادرش خم میشهو بعد به من قهوه تعارف

میکنه قهوه خودش رو باسینی روی میز می ذاره و روی مبل تک نفره میشینهاز این

کارش خوشم نیاد اما خودمو کنترل می کنم تا همین اول به آزمون سختی که

پشت سر گذاشتم گند ...نزنم

بعد از خوردن قهوه نورا با مادرش به آشپزخونه ...میره تا بساط شام رو

بچینن مهرباب تکست داد 'در چه حالی '

لبخندی میزنم اول می خواستم جواب ندم اما بعد به این نتیجه رسیدم با جواب

ندادن خیلی خوش به .حالش میشه

" به توچه "

فردا تنهایی از پس کارا بر میآی دیگه چون من ' .نیستم

"اسکول مسائل رو با هم قاطی نکن "

'تو هم برام شاخ بازی در نیار '

"به عنوان مادر زن خوشگله "

'بیشرف '

به پیامش میخندم

...بیا شام+

توجه ام به نورا جلب می شه که بالا سرم ایستاده

ونگاهش ذخیره به صفحه ی گوشیمه قفل صفحه رومیزنم ونگاهش رو به

صورتم میدو و به آشپزخونه اشاره میکنه از جا بلند می شم دمپایی مردانه توی

خونه نداشتن

موقع ورود نورا با وجود اضطرابش ازم خواست ...کفشام رو در بیارم

اولش میخواستم بی محلی کنم اما با وجود

حساسی تهاس بیخیال شدم

پشت میز ۴ نفره قدیمی توی آشپزخونه نشستم بوی ..خوب لوبیا پل و وسط میز

رو به ریه هام کشیدم نورا کفگیر رو به طرفم گرفت من برای خودم کشیدم و

منتظر موندم تا اونا هم برای خودشون بکشن با خوردن همون قاشق اول به این

نتیجه رسیدم دستپخت نورا به مادرش رفته شام رو توی سکوت خوردیم و

همین که از پشت میز بلند شدم صدای

...زنگ آیفون توی خونه پیچید

مادر نورا از جا بلند شد و با اخمی که نشون می داد انتظار کسی رو نمی کشید به

طرف در رفت نورام

بلند شد و شروع به جمع کردن میز کرد

بشقاب و لیوانی که توش دوغ خوردم رو برداشتم و به دست نورا دادم و تشکر کرد و سراغ مابقیظرها رفت صدای باز شدن در اومد و مادر نوراروی لباسهای پوشیده اش مانتو هم پوشید و خارج شد.
 حواس نورا اصلاً به مادرش نبود و با فکری که
 ...درگیر بود مشغول کارش بود
 انتظار نداشتم از این که همه چیز رو به راه شده از خوشحالی رو زمین بند نباشه... اما این همه تو فکر...بودن هم عجیب بود
 در محکم به دیوار برخورد کرد و از برخورد به دیوار...صدای بلندی ایجاد شد و
 شونه های نورا پرید
 ...بگو کجاست اون دختر گیس بریده ات -
 این مرد رو می شناختم همون دایی مهربون نورا بود که از قضا پدر نامزد سابقش هم میشد

یه زن مسن با زنی که جوونتر بود داخل اومدن و مادر نورا پشت سرشون با صورت قرمز وارد شد و

با صدایی که سعی داشت خیلی بالا نره گفت سیمین دست شوهرتو بگیر و از خونم برید - ...بیرون

خیلی طول نکشید که یادم اومد اون زن مسن و خانمی که همراهش بود رو
قبلا دیدم مادر بزرگ و ...مادر اون پسره

زندایی نورای ا همون سیمین با لحن بدی گفتخیلی هم از اینجا بودن خوشم
نمیاد اما دختر بی -....آبروی تو آبر و برامون نداشت

حرفش جرقه ای شد برای روشن شدن خشم شوهرش

که با صدای بلندی گفت

...رستا کدوم قبرستونی هستی -

سرم به طرف نوراً چرخید که رنگش سفی د شده بود و دستش رو به کایننت گرفته
بود و یک جورایی

...خودشو از دید پنهان کرده بود

...الهه: رستگار صداتو بیار پایین

دخترت منو انگشت نما کرده هشت ماه چه غلطی - می کرده که از تو خونه

دوتا پسر مجرد میکشنش ...بیرون

همون پیرزن گفت

مگه نگفته شوهر کرده پس سبحان چی میگه که تو - ..خونه تو

سیمین:چه خوش خیالی عزیز کی میاد نوراً رو ...میگیره

..الهه: درست حرف بزن

رستگار: مگه شما دوتا درست رفتار می کنید که ما درست حرف بزنیم.. پسرای حاج قدیر هر جا نشستن از دخترت و کثافت کاری هاش حرف زدن... هیچ کس

...نیست اون ول د زنا رو جمع کنه

مادر نورا دیگه نمی تونه خودشو کنترل کنه وجیغ: میکشه و دوباره میگه

راجب دختر من درست حرف بزن یا همین الان برید... بیرون

رستگار: تا تکلیف تو و دخترت رو روشن نکنم هیچ جا نمیرم

روی مبل نشست تا الان انقدر درگیر یاهو گویی .هاشون بودن که اصلاً حواسشون به ما نبود نورا به خودش اومد با برداشتن قدمی از کابینت ها فاصله گرفت خواست بیرون بره که بازوش رو ...گرفتم

.با سرفه مصلحتی توجه همه رو به خودم جلب کردم

!...عربده زدن و تهمت زدن هم از رسوم مردونگیه_

؟

چشمای همشون درشت شد قبل از اینکه رستگار به :خودش بیاد گفتم

تا من هستم شما لازم نیست خودتون رو و توی_...زحمت بندازید و برای

همسرم تکلیف روشن کنید

.تکلیف را بایه لحن مسخره گفتم نفس هاش تند شد رستگار:همسر... فکر

کردی ما این چرت و پرت ها رو باور می کنیم...؟

شما اگه ازدواج و همسرتون رو چرت و پرت... میدونید مشکل من نیست جناب فرهمند

صورت زنش قرمز شد و گفت

جای تعجب نداره که شوهر نورا هم یکی مثل -

...خودشه

آره خوب آدم یه بار یه اشتباه میکنه و باکسی که + ...کمتر از خودشه میپره

سیمین: پسر من کمتر از تو بود؟! لیاقت نداشتی بیچاره ... باپولای پسر من

نونوارشدی که تونستی خودتو به یکی دیگه غالب کنی

رنگ نورا مثل گچ سفید شد و لب هاش مثل ل دهان ماهی باز بسته شد اما جز

ناله ای چیزی ازش خارج نشد

مادر نورا دست اون زن رو گرفت کمی به طرف در هول داد

اگه نمیتونید احترام من و دخترم رو نگه دارید لطفا - ... از خونم برید بیرون

رستگار: تو دخترت چی میفهمید از احترام

...الهه: آره چون هیچ وقت از شما احترامی نگرفتم

...از خونم برید بیرون

عزیز: ما رو بیرون میکنی... این جواب محبتهای برادرته... ؟

من با بستن دهنم جلوی تموم ظلم هاشون محبتشون - را

و جبران کردم ... با سکوت مقابل تهمت هاشون وبی

احترامی هاشون... هیچ کس هیچ دینی به گردن من... نداره

:همسر برادرش با عصبانیت گفت

بریم عزیز این دوتا همون گاوی هستند که با -

... خوردن یونجه شون هم باز لگد می زنن به آخور

: نورا با عصبانیت جیغ زد

..اگه تو علفی من تفس میکنم بیرون + بازو شو گرفت م و محکم کشیدم تا به

اون زن حمله نکنه به خودش برگشته بود ظاهرا تازه تونسته بود جمله ی قبل ش

رو هضم کنه... عقب کشیدمش و با عصبانیت به صورت اون زن نگاه کردم نگاهم

باعث شد چادر مشکی افتاده روی شونه هاشو روی سرش ...بندازه از در بیرون

بره

نفر بعد رستگار بود که پوزخندی به صورتم زد به

:خواهرش که رسید گفت

...نمک خوردی و نمکدون شکستی الهه - ای کاش هیچ وقت نمک گیرت نمی

شدم تا خودمو - دخترم زیر آوار تعصب بیجرتون له نمی شدیم... زیر نگاه تحقیر

و پر از منت زن و بچه ات خار نمیشدم... تا منت پولی که هیچ وقت خرجمون

نکردین روسرمون نباشه

جوابی که اصلا ا به مزاجش خوش نیومد باعث شدهمراه مادرش از خونه بیرون

بزنه و دری که نیمه...باز بود محکم به دیوار کوبیده

نورا به سمت مادرش که صورتش از اشک خیس بود

. رفت همدیگر رو بغل کردن

تا قبل از این ماجرا فکر نمی‌کردم حرفهای نورا انقدر واقعی باشه همیشه به نظر میومد اون در گفتن چیزهایی که از خانواده اش می گفت کمی زیاده روی ...می کرد

اما الان پوزخندی زدم واقعا بزرگ شدن توی همچین

...تنشهایی غیرقابل جبران بود

پارچ و لیوان آبی که هنوز روی میز بود برداشتم و به طرف نورا و مادرش که کنار هم روی مبل نشستن رفتم لیوان رو آب کردم و به دست نورا دادم تا اونو ...به مادرش بده

:مادرش کمی آب خورد و با لحن ناراحتی گفت

...معذرت می‌خوام-

اینو نگو... من باعث شدم انقدر بهت بی احترامی + ..بشه

...دنبال مقصر نباشید-

.نگاه هردوشون روی من نشست

هیچ وقت نمیشه تفکرات آدمها رو نسبت به بقیه...تغییر داد

اونا حق ندارن نسبت به من این نظر رو داشته باشند... من هیچی از پسرش پیش خودم ندارم بابت

...این موضوع جلوشون کوتاه نیام

روی مبل که فاصله کمتری با نورا داشت نشستم

:خیره به چشماش گفتم

تو چند سال داری باهاشون می جنگی...؟ من - حساب می کنم پنج سال...
تونستی تغییر بدی...؟ ...فقط به خودش آسیب زد-

...اینو مادرش گفت

چشمای نورا پر از اشک شدو بدنش از اون حالت جبهه گیری خارج شد و
شونه هاش افتاد میتونستم .. دردی رو که از حرف مادرش گرفت رو بینم

:برای اینکه آرومش کنم گفتم

وقتی نمیتونی کسی رو تغییر بدی شروع به تغییر - خودت کن... اگه اینم امکا
نپذیر نیست یا برات سخته نوع زندگیت رو عوض کن به آدمهای آزاردهنده
زندگیت فکر نکن و اگه نمیتونی از خودت دورشون

...کنی خودتو از اونا دور کن

نفس کشیدن های سختش آروم تر شد و از جا بلند

.شدم و به طرف در رفتم و بستمش

وارد آشپزخونه شدم و دستگاه قهوه ساز رو روشن

: کردم مادر نورا وارد آشپزخانه شد و بی مقدمه گفت

..ممنون-

برای چی؟! -

با تعجب پرسیدم چون دلیلی برای این تشکر بدون

مقدمه نمی دیدم

اون هیچ وقت دختر حرف گوش کنی نبود- پوزخند می زنم و برای اینکه بی

احترامی به حساب: نیاد با شوخی گفتم

...چون شما هیچ وقت گوششو نییچوندین -

خندید که خیال کنم اونم برای تظاهر بود

...نه چون من هیچ وقت نتونستم درداشو لمس کنم- دلیلشرو نمی دونستم اما

از ناراحتیش حس خوبی نگرفتم

خیلی روامشب وحرف گوش کردنش حساب باز- نکنید چون من بهش

امیدی ندارم

صورتش کمی از حالت پراز غم خارج شد

اون زنی بود که من تا قبل از ملاقات باهاش ازش هیچ خوشم نمی اومداما الان

حالش وناراحتیش برام اهمیت پیدا کرده بود

نورا که به جمع دونفرمون اضافه شد به صورت

...خودکار بحث عوض شدباقی شب با خوردن قهوه و یه سری از خاطره

های.دوران کودکی نورا گذشت

فردا جمعه بود از الهه دعوت کردم فردا رو کنار ماباشه اولش راضی نمیشد اما
با اصرار های نورا

...کوتاه اومد

زودتر از نور ا خداحافظی کردم و بیرون اومدم تا اگه ...حرفی دارند راحت بزنن
دزدگیر و زدم اما صدای گوشیم منو کنار ماشین متوقف کرد به کاپوت ماشین تکیه
دادم و پیام مهرباب. رو باز کردم
'!..نمی خوانین برگردین'

از این همه پیگیری حیرت زده شدم

نه الهه اجازه نمیده... اگه تنهایی زنگ بزن به مقدم ". "...تا از تنهایی درت بیاره
میدونستم دردش چیه 'سگ تو روحت'

خندم گرفت سرمو به حالت تاسف تکون دادم چرخیدم و نگاهی به در خونه که
هنوز خبری از نورا نبود انداختم

وقتی سرمو به حالت اول چرخوندم با حس دیدن ...ماشین آشنای ی به همون طرف
نگاه کردم یه Audi سفید که راننده اش خیلی مشخ ص نبود، نیاز به فکر کردن نبود
کی میتونست باشه جز همون

... پسر

همونی که پیام می داد حق با بقیه بود و پشیمون اما...مثل یه احمق راه میفته دنبال
نامزد سابقش

از اینکه اینجا میدیدمش خشم درونم به جوش افتاد از دست خودم عصبانی
شدم که چرا قبل از دادن گوشی به نور ا پیام های طولانی که این پسر برایش
....فرستاده بود رو پاک کرده بودم

اون موقع فکر کردم نبودن اون پیام ها بهتره اما الان ...نه

فقط یکی از این پیامها میتونست دید نور رو به کل عوض کنه با صدای بسته
شدن در به خودم اومدم به نور که با صورت ناراحت و خیلی آروم به این طرف
میومد نگاه کردم

در ماشین رو باز کرد و بدون اینکه بابت اینهمه معطلی عذرخواهی کنه سوار
شد از نورای همیشه ...طلبکار انتظار بیشتری نداشتم

.سوار شدم

.خواهش می کنم که انقدر معطل شدم_ عکس العملی نشون نداد خیره نگاهش
کردم که نگاهش روی در خونه بود نگاه سنگینم باعث شد به ...سستم بچرخه
چیزی گفتم...؟!+

اگه پشیمون شدی این آخرین فرصته... ماشین...روشن بشه دیگه راه برگشتی نداری

:یه لبخند روی لب هاش نشست و گفت

پشیمون؟! الان نه... اما میدونم که بعدا از این + تصمیمم پشیمون میشم. خیلی
راه سخت و ترسناکی ...رو انتخاب کردم

!..فکر نمی‌کردم انقدر وحشتناک باشم_

...تو وحشتناک نیستی من خیلی بدشانس م + با اخم به چشمهای براق
و خیسش نگاه کردم

....به لبخند پر درد روی لبهاش تنها حدسم ای ن بود که اون نگران دوستی یا
دشمنی

... که بین خودش و میعاده بوده

راهی که سخته نباشه، زندگی که هیجان نداشته_ باشه ارزش تلاش کردن
نداره.... من علاقه شدیدی

..به راه های سخت دارم

خنده اش صدا دار شد و با انگشت اشک چشماش رو .گرفت

گفتی نمیخواهی پیاده شی...؟_

.شونه بالا انداخت و ماشین رو روشن کردم

— —

جلوتر از بهراد وارد خونه شدم کفشام رو همونجا جلوی در درآوردم مثل
کسی که تازه از خواب بیدار شده متوجه پیامد رفتارش شده گیج و آشفته
قدم...برمیداشتم

صدای باز شدن در واحد مهرباب بهراد ر و متوقف کرد اصلا ا حواسم به حرفاشون
نبود بیهدف جلو رفتم چشمم به در اتاق سابقم افتاد در باز کردم پا توش ...گذاشتم

پشت سر هم نفس های عمیق می کشیدم روی تخت نشستم و خیره شدم به صورت رنگ

...پریدم توی آینه میز آرایش روبروم صداهاى توی سرم باعث می شد رنگم هر لحظه بیشتر پیره ضربه آرومی به در خورد تکونی خوردم ...به طرف صدا نگاه کردم بهراد جلوی در ایستاده بود از جا بلند شد م به خودم تشر زدم آروم باش و دست ...از رفتار کردن مثل یه بزدل بردار

اما این تشر از یه گوشم وارد میشه و اون یکی خارج ... به صورتش نگاه می کنم و به سختی خودم ...رو کنترل می کنم که از ترس پس نیوفتم

.سوالی سرش رو تکون مید ه

...میشه من +

:با پوزخند می گه

... نه _

دهنم همونطور از جمله ای که در حال گفتنش بودم باز میمونه مگه میدونست می خوام چی بگم ؟

'..خب معلومه احمق اون زرنگ تر از این حرفاست'

...یه مدت کوتاه +

اخمی که روی صورتش نشسته بود تبدیل به پوزخند.صداداری میشه

...شوخی می کنی دیگه _

سرمو پایین میندازم یکی توی سرم هست که خیلی پر مدعا است اما خودمم دیگه
بهش حق نمیدم چون به حرف رادمان رسیدم منحق ندارم گناه اون عوضی رو پای
بهراد بنویسم پس بیتوجه به سرو صداهاش: با لحن آروم ی میگم

...نیاز به زمان دارم +

متحیر سر تکون میده و خنده ی مسخره ای میکنه

...لطفا!+

اخماش از قبل بیشتر تو هم میره چند قدم بر میداره و

: قبل از اینکه به در اتاقش برسه میگه

از این که با من مثل یه عوضی رفتار می کنی اصلا...خوشم نمیاد

وارد اتاق شد و در و محکم بست نگاهمو از در بسته اتاقش می گیرم و به داخل

برمیگردم توی شرایطیم که نمیدونم حق با کدومونه به کی این وسط سختتر

میگذره مطمئنم شرایط هیچ کس به سختی و بدی...شرایط من نبود

...حتی بهراد

افکار و فشار روانی که روی من بود به من اجازه نداد چشم روی هم بذارم انقدر که وقتی هوا

روشنشد از اتاق بیرون زدم و خودمو با کارهای خونه

سرگرم کردم

دست خودم نبود که با وجود حس بدی که از شرایط موجود گرفتم یه بخش از

مغزم فوکوس کرده بود

..روی رفتارهای بهراد

رفتارهای شب قبلش در مقابل دایی رستگار و سیمین، دست خودم نبود که دلم
میخواست در مقابلشون ازم دفاع کنه یا حداقل یه جواب کوبنده تر بده
اینکه حرفاشونو باور کرده باشه یه درد دیگه بود و

..من دچار یه خود درگیری عظیم شده بودم انگار همه بخشهای مغزم در این
خود درگیری دخیل شده بود و هر بخشی مسئولیت یکی از مشکلات من. و به
عهده گرفته بود

یک بخش به زندگی که قرار بود با بهراد داشتم می پرداخت و یه بخش وجود
منحوس میعاد رو یادآوری میکرد و یه بخش دیگه تهدیدی که بهراد بابت شهرام
برزگر کرده بود

وحشتناک ترین بخش احساسی وجودم بود که میگفت نکنه این یه دفعه ای
تغییر نظر بهراد نقشه

...باشه

آدم کینه ای مثل اون چطور یه دفعه انقدر آروم ومنطقی رفتار میکنه نفس عمیقی میکشم و
ظرف

. پنکیکی رو که آماده کرده بودم روی میز میزارم ساعت ۹ بهراد با صورت

اخمالو از اتاقش بیرون. اومد

بی توجه به من که خیره خیره نگاهش می کنم لیوان آب پرتقال ای برای خودش
ریخت و قبل از اینکه پشت میز بشینه صدای در اومد و برای باز کردنش رفت

حدس می زدم مهراب باشه چون مامان انقدر زود نمیومد این بار برخلاف دیشب
تمرکزم روی صداشون گذاشتم تا اون بخش از مغزم که هشدار دروغ بودن همه
چیز رو میداد خفه کنم
...صبح بخیر شادوماد-

صدای پوزخند بهراد عصبی ترم میکنه همه مردایی که به مرادشون
میرسد این شکلی - ان...؟

..به ما فقط بدنامیش رسیده که این شکلی شدیم - از گفت و گوشون علاوه بر
عصبی شدن خجالت هم میکشم خصوصا خنده های آروم مهراب که به من
..حس آب شدن رو میده

خدا لعنتشون کنه چطور میتوانن در مورد مسائلی دراین حد خصوصی گفتوگوی
عادی روزانه داشته...باشن

راست میگی ها الان که دقت می کنم خیلی شبیه -
...شکس نخورده هایی آره دچار شکسته ک....
شدم -

خنده های مهراب به قهقهه تبدیل میشه و اخمای من از کلمه زشتی که بهراد به
زبون آورد بیشتر تو هم ...میره
من همیشه فحش هایی میدادم که باعث اعتراض

...مامان می شد اما درحدم نبود

نفسم رو کلافه بیرون میدم قسم میخورم اگه تمومش نکنن هر دو ی این عوضی
ها رو بیرون پرت می

...کنم

خنده هاشون که کمتر میشه هر دو وارد آشپزخونه میشن. مهرا ب با لبخند سلا
م میکنه با اخمی که از حرفاشون روی صورتم سر تکون میدم ابرویی بالا
میندازه و نگاهی به بهراد میندازه پشت میز میشینن و من برای اینکه به خودم
مسلط بشم بی بهونه از ...آشپزخونه بیرون میزنم به طرف سروی س میرم
سرویزی که تویی پذیرایی و با فاصله کمی از

..آشپزخانه قرار داره

پله هایی که به فضای ۱۲ متری مقابل سرویس میرسید رو پایین آمدم و از
توی آینه سه در سهدکوراتیو روبروم دختری رو دیدم که توی
خودش...گمشده

صدای مهرا ب باعث میشه روی همون پله بشینم نورا چشه! دعوا
کردین...؟-

..نه _ پس چتونه...؟-

من...! اون معلوم نیست چشه دیروز جلوی شرکت _ نزدیک بود زیرش بگیرم با
خودم گفتم منطقی باهاش حرف بزنم تا قال قضیه کنده بشه اما یه جوری اشک
...می ریخت که با خودم گفتم نکنه من اشتباه کنم

...پوف بلندی میکشه

رفتاراش عجیبه اصلا معلوم نیست چشه با منم...جوری رفتار میکنه انگار

یه عوضی

...الان نمیدونم چه خبره

صورتمو توی دستام پنهون می کنم منتظر نمی مونم تا مهرباب جوابشو بده بلند

می شم و وارد سرویس بهداشتی میشم و اونقدر به صورت آب میزنم تا

...بتونم کمی به حال آشستم مسلط بشم بیرون که اومدم هر دو ساکت مشغول

خوردن صبحانه شون بودن بی حرف کنارش نشستم و یه پنکیک رو مقابلم

گذاشتم و با چاقو تیکه تیکه اش

کردم.

بهراد با تمام شدن صبحانه اش بلند شد و بیرون رفت به رفتنش نگاه کردم و با

ناراحتی به پنکیکی که توی بشقابم بود و به تک ههای ریزی تبدیل شده بود بدون

...اینکه حتی یه تیکه کوچیک ازش خورده شده باشه

مهرباب لیوان آب پرتقالی کنار هم گذاشت و گفت

■ ...این اولشه

نگاهم با ناراحتی و سوالی به صورتش دوختم : با لبخند گفت

■ اول مشکلاته دیگه... قراره زندگی مزخرفی با

پسر عموم داشته باشی

...تو که همیشه ادعا می کردی پسر خویبه + بزار پای این که یکی رو می خواستم تا خودمو از - شرش خلاص کنم

به جمله اش نمیخندم و در عوض میگم

...من باعث میشم از خودش و زندگیش متنفر بشه +

اون در عوض به جمله ی من لبخند مهربونی میزنه اینطوری همیشه ،با تو حالش خیلی بهت ر میشه... تو - براش متفاوت ی الان هر دوتون از تغییرات گیج و عصبین... یکم زمان بگذره بپذیرید زندگی متفاوت تر

...از چیزیه که انتظار دارید... همه چیز روبراه میشه

...سخنرانی کردن راحت +

معلومه شعار دادن، سخنرانی کردن، فیلسوفانه -

...حرف زدن و اصلا اهرکاری توی حرف راحت چیزی که سخت تر از همه اس خود زندگی کردنه و همه ی ما آدمها با وجود همه سختی ها وحتی بدی هاش یه جوری دو دستی چسبیدیم بهش که از دستمون کلافه اس... هر چی هم عرصه رو بهمون تنگ تر میکنه ما بیشتر آویزونش میشیم... میدونی چرا... ؟

...سری تکنون میدم به نشانه نهی

چون امید داریم که شاید بتونیم فردایی بهتر از -

...امروز داشته باشیم

میز رو جمع کردم مهراب و بهراد کنار هم نشسته بودن و راجع به موارد کاری حرف می زدن و گاهی ...یه چیزایی رو توی لپ تاپ بهراد چک می کردن مهراب

که بلند شد تا برای آوردن چیزی به واحد خودش برهبه خودم جرات دادم به
طرف بهراد حرکت کردم کنارش ایستادم متوجه حضورم که شده لبتابش ...رو
بست

حرکتش رو خیلی آرام و خونسرد انجام داد اما من حس آدمی رو داشتم که
سیلی سختی به صورتش ...خورده
کنارش نشستم یه صدایی توی سرم بهم پوزخند زد و منو بابت افکار خوش
خیالانم راجع به ساختن زندگی
...کنارش به تمسخر می گرفت

نفس عمیقی کشیدم تا بدون تاثیر افکارم حرف های .دلم رو بزخم

...معذرت می خوام+

..اخم کمرنگ روی پیشونیش محو شد معذرت می خوام که با رفتارم حس بدی
بهت + دادم....معذرت می خوام که دختر خوبی نیستم و بلد نیستم درست حرف
بزخم، بلد نیستم ترس هام رو کنترل کنم تا گند نزخم به خودم و زندگیم.... متاسفم
که رفتارم شبیه یه آدم احمق که معلوم نیست چی از ...زندگیش میخواد
اشکای جمع شده توی چشمام رو با سر انگشتم .میگیرم و ادامه میدم

من بلد نیستم عادی زندگی کنم چون زندگیم خیلی +

...عادی نبوده اما از یه چیزی خیلی مطمئنم خیره به چشماش که عصبانیت قبل

توش نیست ادامه .میدم

از اینکه می خوام اینجا کنار تو باشم حتی اگه +..... اشتباه باشه

....میبخشمت چون با یه نابلد مثل خودت طرفی_ لحنش شوخ بود و باعث شد به خودخواهی پر از

...صداقت توی کلماتش لبخند پر بغضی بزمنتوی سرم یه سکوت عمیق رخ داد و توی بدنم یه..لختی از آرامش

من از اتصال دستامون دچا ر هیجان نمیشدم اما گرمی که قلبم رو احاطه می کرد برام لذت بخش تر از هر هیجانی بود و حتی از ترس دیشب هم خبری

....نبود

با صدای سرفه ای به خودمون اومدیم با خجالت دستامو از بی ن دستهای گرم بهراد بیرون کشیدم و :بهراد گفت

...بر خر مگ س معرکه لعنت _

عکس العمل مهراب مثل همیشه یه خنده بلند بود و با لول کردن برگه های توی دستش اونا رو آروم روی ...شونه بهراد کوبید

تا اومدن مامان ناهار رو رو به راه کردم مهراب و

...بهراد هنوز مشغول کارشون بودن

میدونستم قرا ر نیست مهراب بره و فضای خصوصی بهمون بده چون تا حدودی از ارتباط ما خبر داشت آدمی هم نبود که چیزی رو سخت بگیره و به خودش ...سختی

بده

از اینکه از بودنش هم به مامان اطلاع بدم دودل بودم با حالت کلافه ای شماره
مامان رو گرفتم خیلی زود

جواب داد و قبل از اینکه من حرفی بزنم گفت
...من پشت درم نورا-

الان باز می کنم + باشه -

در مقابل شرایط پی شاومده شونه ای بالا انداختم و دعا کردم یه امروز مامان
مثل قبل آروم و منطقی

...رفتار کنه نه مثل این اواخر پر خشم

نگاه بهراد متوجه من میشه که به طرف در میرم و اونم با گفتن بقیه رو بذار
برای بعد از جاش بلند

.میشه و پشت سرم تا پشت در میاد

درو به روی مامان باز می کنم یه گلدون سفید که توش گل‌های لاله قرمز کاشت ه
شده دستشه و توی یه دست دیگه اش هم دوتا پاکت که یکیش پاکت فانتزی ... و
قشنگ شکلات

با لبخند بغل ش می کنم صورت خوشگلش رو بوس می کنم گل رو به دست من
میده و مقابل چشمهای بیرون زده من دستش رو به طرف بهراد دراز میکنه و
باهاش دست میده

از مامان که حتی با برادر هاش هم دست نمیداد و حتی عید ها رو با رعایت
فاصله اجتماعی تبریک

...میگفتن این رفتار عجیب بود

می تونستم درک کنم که اونم همه این سالها در بند

...رفتارهای متعصب بیش از دیگران بوده با بهرادر احوالپرسی کرد و بهرادر با

دست به داخل دعوتش کرد مامان با پا گذاشتن به داخل با مهراییکه به پای

اون و خواسته بود و سلام کرد مواجه شد

..برای ثانیه ای ایستاد و با صدای آرومی جوابشو داد لب گزیدم به صورت بهرادر که

با تفریح به مامان و مهراب نگاه می کرد نگاه کردم از نیشخند روی لبش عصبی شدم

و به بازویش کوبیدم که متوجه من شد و

...با صورتش دلیل وحشی بازی منو جویا شد به مامان اشاره کردم که با یه

لبخند به طرفی که .حاصل تفریحش بود رفت

...بفرمایید لطفا!_

مامان به خودش اومد و با سرعتی آروم تر از قبل جلو رفت خودمو بهش

رسوندم مامان چشم غره ای .به من رفت و پاکت های دستش رو به دستم داد

چرا زحمت کشیدی قربونت برم+ کجا باید لباسم رو عوض کنم -

با همون دستی که گلدون رو گرفته بود به پله ها .اشاره کردم از این طر

ف+

با اجازه ای گفت و به طرف راهرو اتاق خواب ...رفت

گلدون و پاکت ها روی اولین میز گذاشتم به دنبالممان رفتم وسط راهرو منتظر
من بود در اتاق خودمرو باز کردم و مامان داخل رفت و منتظر موند تا من. داخل
برم و درو ببندم اینجا چیکار میکنه -
با لحن مظلومی میگم خونه پسر
عمو شه +

چشم غره ای رفت و گفت
وقتی اینجا بود چرا به من خبر ندادی من نیام - فکر کردم شاید بره +
..عصبی می غره
بیخود فکر کردی الان میریم بیرون میگی از - بیمارستان با من تماس
گرفتن و باید برم دکتر که نیستی... ظهر روز جمعه بیمارستان + ...چیه
...عارت میشه بگی من چیکاره ام -
منم اخم می کنم
نه عارم نمیشه اما معلومه که داریم دروغ میگویم + به درک راه بیفت بین م -
من نمیگم خودت باید بگی + تو بیخود م ی کنی -
مامان چرا مثل بچه ها رفتار می کنی یه چیزی بود +
...مال ۲۰ سال پیش تو الان ول کن نیستی صورتش هاله ای از ناراحتی میگیره
و جویری که... حتی یادش میره اخم کنه نفس عمیقی میکشهبه خاطر خودم

نیست نمیخوام فکر کنن انقدر - حقیریم که راه افتادیم دنبالشون... بیشتر به
خاطر تو گفتم

از خودم خجالت میکشم که مامان رو بد قضاوت . کردم

...ببخشید +

مهم نیست یکم میشینم بع د میرم برای ناهار یه روز - ...دیگه میام

دلم نمی خواست که بره و برای اینکه خیالشو از

:بابت مهراب راحت کنم گفتم

مهراب این مسئله رو برای خودش حل کرده اگر + اومده سراغت حتما

خواست ه توضیح بده اون هیچ ...فکری در مورد تو نمیکنه چطوری...؟ - چی...!

+ کسی تو زندگیشه..؟ -

تازه متوجه حرفی که زدم میشم و لعنتبه منی که عین احم قها فقط دهنمو باز

کردم و بی فکر حرف زدم

سکوت پر از ندامتم باعث میشه یه لبخند بزنه

:نگاهش رو میدوزه به پنجره با نفس عمیقی گفتتو میشناسیش...؟ -

.فهمیدم منظورش به کیه سر تکنون دادم

...یکی از کارمندای شرکتشونه +

اونم سری تکنون داد که نفهمیدم برای چیه دکمه های مانتوی بلندشو باز کرد یه

لباس گلبهی که قدش تا زیر زانوش تنش بود یه روسری مشکی با طرح های

گلبهی ای از کیفش بیرون آورد و به جای شالش ...سرش کرد

به سر تا پای من اشاره کرد و گفت تو خونه با این لباس ها می
گردی...؟ - نگاهی به هودی و شلوار لیمویی تنم کردم
...خوبه که +

جلوی دامادهای داییت و پسردایی هات لباس شخصی - ...می پوشیدی جلوی
شوهرت پتو می پیچی به خودت

در مقابل جمله ی اغراق امیز مامان کلافه گفتم اینجوری راحت تر م +

سپورت کلفت و مشکی پاش بود لباساش در عین حال که پوشیده بود اما
آنقدر شیک و خانومانه بود ...که باعث شد منم خیره بشم لباسات کجاست؟ -
پوفی می کشم خواستم از شب خوام دست برداره اما با اخی که کرد به کمد پشت
سرش اشاره کردم درشرو باز کرد با حرص هودی های رنگی و تیشرت هایمنو
کنار میز د نگاه پر از تاسفش رو از داخل کمد به

من داد گفت

- ...فکر نمی کردم سلیقه ات انقدر

قبل از اینکه جمله اش رو کامل کن سریع گفتم

...سلیقه مهربانه +

با پوزخندی گفت

- ...مثل خودش غیر قابل تحمله

... جرئت نداشتم بگم من عاشقشونم

در کمد رو بست و با تاسف سر تگون داد

... حالا می فهمم چرا نمی اومد دنبالت - فقط به خاطر

لباس...؟!+

نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداخت و گفت

■ ...لباس نشانه شخصیت هر آدمیه

...هودی هم یه نوع لباسه دیگه+

...آره اما اگه تو بیوشی نشونه بی شخصیتیه-

با حرص میگم

...چرا اونوقت +

چون یه احمق کوچولوی متاهلی... دختر بچه-

...دبیرستانی که نیستی که اینجوری لباس م بیوشی هر چیزی یه اصولی داره

وقتی نتونی تو ی جایگاه

...مناسب لباس مناسب بیوش ی یعنی

...بیشخصیتی+

بقیه نه اما تو صد در صد چون هنوز یاد نگرفتی-وسط حرف بزرگترت

نپری... البته با وجود این

...سرخری که همیشه اینجاست حق داری

با سرخریکه به مهراب نسبت داد خندم گرفت خودش خونه زندگی
نداره...؟! - ...چرا اما همین واحد بغله +

سری از حرص تکون داد و به طرف در رفت و گفت

:

چرا جمعه شو پیش اون دختره نمیگذرونه. که خیمه - ...زده رو زندگی شما

ابرو بالا میندازم و چیزی نمیگم ماما درو باز میکنه بهراد پشت در ایستاده و
دستش که قصد در زدن داره ...روی هوا میمونه

...قهوه ریختم اومدن صداتون بزنم -

...زحمت کشیدید... ببخشید معطل شدید -

...نه خواهش می کنم بفرمایید -

کنار رفت و ماما از اتاق خارج شد ماما که از ...راهرو خارج شد و منم راه افتادم
بهراد هم همراهم

...با مامانت موافقم -

متعجب نگاهش کردم واسه چی..

+؟.

بی شخصیت ی سر لباس پوشیدن و سر خر بودن...مهراب

با بیشعوری خودت سر فالگوش وایستادن چی +موافق نیستی...؟

!...نه چون فالگوش وایستادم اومدم صداتون کنم - از پرویش تعجب نمی کنم

اون خلاقت حجم بیشتری ...از رفتارهای عجیب رو هم داره

مامان با فاصله قابلتوجهی از مهربان نشسته و
 ...فنجون قهوه اش رو مزه مزه می کنه
 مهربان هم با سکوت سرگرم گوشیشه مثل دوتا آدم
 ...بی تفاوت کنار هم نشستن
 من می خوام نزدیک مامان بشینم که بهراد دستمو میگیره مبل دو نفره بین
 مامان و مهربان رو انتخاب
 ...و مجبورم میکنه کنارش بشینم
 رو به مهربان بیچاره با صدای نه چندان آرومی : میگه
 آدم باش و وقتی برام مهمون اومده که حضورت _ ...معذبش میکنه دمتو بزار رو
 کولت و بزن به چاک مهربان گوشیش رو کنار میزازه با نگاه به صورت تک
 تکمون ریلکس خم میشه فنجون قهوه اش رو: برمیداره میگه
 - تو هم آدم باش وقتی بهت افتخار دادم و اومدم...خونت دهنتمو ببند و خفه
 ش و
 : مامان با اخم رو به مهربان میگه
 - لطف می کنید اما به نظرتون نباید به یه زوج گاهی فضای خصوصی داد...
 اینجوری شما هم میتونید ...بیشتر به زندگی شخصی و نامزدتون برسید فنجون

قهوه ای رو که مهراب روی لبش گذاشت و پایین آورد مامان جمله اش رو
جدی گفت عملاً ارزش خواست بره لب گزیدم
برای اینکه مهراب رو از حالی که توش بود در بیارم گفتم
به ارتباط من و مهراب خرده نگیرید... ما اگه هر +
...روز همو نبینیم دلمون برا هم تنگ میشه مهراب فنجون قهوه اش رو روی میز
برگردوند و بلند شد با ناراحتی به صورت مامان نگاه کردم که بی
...اهمیت به من قهوه اش رو خورد
چرا بلند شدی من به خاطر تو قرمه سبزی درست + ...کردم
نفس عمیقی کشید و گفت لطف کردی اما باید
برم جایی -
اگه بری خیلی ناراحت میشم لطفاً ناها ر بخور، نیم + ...ساعت دیگه آماده اس
...برام نگه دارم میام می برم -
به طرف در رفت به بهراد که با سکوتبه ما نگاهی کرد نگاه کردم وقتی دیدم
قرار نیست کاری کنه... خودم رفتم دنبال مهراب
احساس بدی داشتم خیال میکردم من باعث شدم مهراب ناراحت بشه
اون تنها کسی بود که در هر شرایطی هوای منو داشت و این طوری دلخور
شدنش باعث ناراحتی من
میشد بهش رسیدم و گفتم

معذرت می خوام لطفا ناراحت نباش +
ایستاد به طرفم چرخید ناراحت
نیست م عزیزم -

پس لطفا نرو مگه خودت نگفتی باید زمان بگذره + و ما بپذیریم زندگی پر از
اتفا قهاییه که ما انتظارشو نداریم... ؟

...گفتم -

...پس الان باید پای حرفیکه زدی وایسی +
...داری تهدید می کنی خانوم کوچولو - به لحن مهربونش
لبخند میزنم

نه فقط می خوام اگه به حرفات واقعا معتقدی + .خودت هم بهشون عمل
کنی تا منم باورشون کنم
نفس عمیقی میکشه

اون دو نفر نمیخوان من اینجا باشم - من می خوا م... این
کافی نیست...؟ +: ضربه آرومی به بینیم میزن ه میگهزیادم
هست -

...پس بمون +
چشماشو به نشونه ی موافقت می بنده وباز میکنه ...، می چرخم و مامان رو میبینم
که خیره ما دو نفره

...متوجه نگاهماکه شد سرش رو پایین انداخت

**

صبح دیگه ای شروع شد.... صبحی که با بقیه

...روزهای زندگیم فرق داشت

صبحی که توی خونه بهراد چشم باز کردم هنوز ترس هام با همون قدرت قبل حضور داشتن... هنوز سنگینی بار حقیقت زشتی که از بهراد مخفی کردم روی شونه هام با قوت قبل باقی بود اما تصور شب قبل اینکه بهراد با لبخند جلوی در اتاق ایستاد و گفت

به نظرت باقفل کردن در اتاق یاد میگیری که _ چطوری زندگی کنی؟

من با وجود ترسی که از حرفش داشتم خندیدم و گفتم

...نه فقط باید یه کم تحمل کنی +

الان توی دوره نامزدی هستیم؟ از یکی شنیده بودم _

...خیلی مزخرفه ها

من با بغض خندیدم و به چشم های پر از اشک و

خنده لرزونم نگاه کرد و گفت

تو چرا ناراحتی اونی که باید گریه کنه منم که _ خوشمزه ای مثل تو جلومه اما

حق دست زدن بهشو

...ندارم

میدونستم داره شوخیمیکنه تا حال و هوام عوض بشه اما بازم شوخیش منو از ترس میلرزوند نفس عمیق کشیدم و از جا بلند شدم با صدای تکست گوشیم برش میدارم مامان بود که گفت مرخصی

...گرفتم تا با هم بریم خرید

...لبخند زدم به تغییرات زندگی م

باشه ای براش فرستادم و از جا بلند شدم و دوش گرفتم به گوشی دستم خیره بودم و از اینکه بخوام این کارو بکن م خیلی مطمئن نبودم

تکست ای با عنوان "سلام عزیزم... می خوام با"..مامانم برم خرید

نوشتم اما قبل از سند کردنش کلمه عزیزم رو پاک کردم و بعد سند کردم

خیلی طول نکشید که جوابمو داد

جدا... من عاشق رنگ مشکی ام... به نظرم " " ..خاصه

انقدر پرت نبودم که منظورشو نفهم نمیخواستم باراهی که میره همراه بشم

اما جدا از این شیطننت.دروغم گل کرد

"پس برات کلی تیشرت مشکی میخرم"

نگاهم به گوشی بود و منتظر جوابش که گوشیم زنگ خورد خودش بود با قورت

دادن آب دهنم از هیجان. شیرینی که حس می کردم تماس رو وصل کردم

سلام+

: بی مقدمه گفت

نظرت چیه من با مادرت برم خرید...؟ - خرید چی؟+

...همون خریدی که خودت میخوای بری - میخوایم مواد غذایی

بخریم +. پوزخندی از خنده میزنه

عه من خیال کردم میخوای کاور برای مواد غذایی - بخرید

:سکوت من جریح ترش کرد و گفت من کاور دوست ندارم بی

کاور و مرطوب - ...لذتبخشتره

از اینکه به اون شبی که از حمام بیرون اومده تو اتاقم بود اشاره کرده حال عجیبی

داشتم هم هیجان هم. قد کشیدن همون ترس رو توی خودم میدیدممن ... من باید

برم.+خندید

اوکی مراقب خودت باش -

...تو هم +

...منم چی -

.خبری از خنده چند ثانیه قبلش نبود

...مراقب خودت باش +

. حتما... راستی کارتن پشته دیگه برات پول میزنم -

: سریع و بی وقفه میگم

نه نه من اصلا ا برای این بهت نگفتم خودم پول +...دارم

جمله ی سریع که تموم شد سکوت کرد و منتظر موندم تا جواب بده به خودم
لعنت فرستادم که جوری رفتار کردم تا اون همچنین فکری به سرش بزنه من
که نگفتم پول نداری گفتم شاید بیشتر احتیاج_ پیدا کنی نمیکنم +
نورا قراره یاد بگیریم که من و تو از این به بعد_ نسبت هامون تغییر میکنه مثل
انتظاراتی که از هم داریم مثلاً من انتظار دارم تا از این به بعد از کلمات
...مهربون تری برای من استفاده کنی ذهنم کشید به اون عزیزمی که پاک
کردم بودنش

...باعث می شد از این حرف خلاص شم
...خوب اون لحظه به نظر میومد زیادهروی باشه
'این همه غرور برای چیه نورا!!؟'
اینکه غرور نیست من فقط نمیخوام فکر کنه یه
...دختره هوله آویزونم

این برای وقتی بود که تصمیم نگرفتی برگردی توی ..خونش به عنوان
همسرش هستی پشت خط...؟_
...آره+

نصف حرفامو نشنیدی نه..؟_
پلکام رو با حرص روی هم میزارم چی گفتی+

گفتم دختر سر به هوایی نباش وقتی با آقاتون... تلفنی حرف میزنی حواست
به من باشه از جمله ایکه به حالت شوخی گفت لبخندی روی لب... هام جا خوش
کرد

کاش جای او ن بودم نه جای موقعیتی که دارم... فقط کاش منم میتونستم مثل
بهراد انقدر راحت حرف بزنم... و با شرایط کنار بیام از کجا معلوم اونم کنار اومده
...اونم داره سعی میکنه پس توهم میتونی الو شنیدی..؟..

...آره.. چشم... آقامون+

سکوت بهراد پشت خط بهم نشون داد اونم مثل من... انتظار شنیدن این کلمه
رو نداشته

..خوش بگذره بهتون..

...ممنون خداحافظ+

کارهامو راست وریست م یکنم و به حرکاتم سرعت میدم تا سر تایمی که با
مامان قرار گذاشتم به موقع برسم قرار بود ناهارم بیرون بخوریم و خرید کنیم با
وجود شرایط پیش اومده حدس زدم خرید یک بخش

...کوچکی از اهداف مامانه

مقابل پاساژ اندیشه با مامان تماس گرفتم جواب داد و گفت داخل کنار پلهها
ایستاده

بیشتر از دو ساعت خرید کردیم و تا جایی که موجودی کارتم اجازه می داد
 خریدم کردم وقتی دیدم باید از کارتی که بهراد داده خرید کنم از مامان
 ...خواستم تمومش کنه
 خواست مخالفت کنه بهش یادآوری کردم کلی لباس
 ...نو و تمیز پیش اون دارم
 به نظرم مامان داشت زیاده روی می کرد
 خریدامون همه لباسهای توی خونه بود والبته یه ست زرشکی مشکی که مردونه
 اش تی شرت وشلور
 وزنونه اش یه نیم تنه وشلواربود...ستی که باتردید
 انتخاب کردم وخیلی امید به پوشیدنش نداشتم یه رستوران تمیز اون اطراف
 پیدا کردیم و پشت میز
 ...نشستیم
 خرید ها رو جابجا م یکردم که گوشیمزنگخورد
 ...سلام مهربا ب+
 ...سلام نورا خانم کجایی... چیکار می کنی- لبخند زدم و باچشم به
 صورت پر از اخم مامان
 جواب مهرباب رو دادم
 ...یعنی میخوای بگی نمیدونی کجام+
 : خندید و گفت

اگه لازمه برای باور کردن حرفم کائنات رو به صف - ...بکشم مشکلی ندارم
 نه لازم نیست... فکر کردم بهراد بهت گفته اومدم + خرید
 خوشحال کننده اس که دارید مثل دو تا زوج عادی - ...زندگی میکنید
 نفسم رو مثل آه بیرون میدم شاید خنده دار باشه اما ...اینکه یه زوج عادی
 باشیم شده یکی از آرزو هام

...هنوز خیلی راه داریم تا به اونجا برسیم +
 ...آره اما از پیشش برمیآین - باخنده ادامه داد :من بهتون
 امیددارم . احساس کردم چیزی می خواست بگه

کاری داشتی...؟+

:خندید و گفت

می خواستم بگم شام درست نکنی و مهمون من -باشید... اما یادم اومد باید بهتون فضای
 خصوصیدم

: منم با خنده گفتم

...مرسی ما زمان زیادی داریم + آره -

...تو بیا پیش ما +

نه اینکه امکان نداره من میترسم -

.به شوخیش آروم خندیدم

...برو مزاحمت نمیشم خداحافظ -

...خداحافظ +

مامان با چشم غره ای سری از تاسف برام تگون داد

...همه رو به خاطر اون می فروشی نه -

...معلومه که نه من فقط دوش دارم +

اینجوری که تو با اون حرف میزنی با شوهرت حرف - میزدی به مشکل بر نمی
خورید؟

...تورو خدا اینقدر بی منطق نباش مامان + مهرباب توی روزای هوامو داشت که من

تک و تنها بودم... روزهایی که بزرگترین دشمنم همون شوهرم بود... اون هیچ

وقت طرف پسر عموش رو نگرفت با اینکه حق با اون بود... به من نگو دارم اشتباه

می کنم چون اینطوری نیست صد بار تا حالا به مهرباشک کردم اما بازم به این

نتیجه رسیدم که اون واقعا آدم خویه... میدونم با حرفم تبدیل به یه قدر شناسنفهم

میشم و دلتو میشکنم اما میگم... وقتی فهمیدمنامزدته با خودم گفتم کاش اون پدرم

بود. اون به تو بد کرده اما به من نه تورو خدا از من نخواه مثل تو ...ازش بدم بیاد

مامان سرشو پایین انداخت

حق با توه دست خودم نیست عصبانی میشم که -

...دخترم اونو بیشتر از من دوست داره دستمو دراز می کنم و دست مامان

رو تو ی دستم .میگیرم

...من هیچ کس رو اندازه تو دوست ندارم +

یکی از دستاشو بیرون میکشه و با محبت پشت دستم. میکوبه
 دروغ نگو پینوکیو... کی بود داشت از گریه خودشو- میکشت و م یگفت به خدا
 بگو همون یکی برام... بسه
 با خجالت سرمو پایین میندازم
 ..واسه من کی اینطوری اشک ریختی-
 با خجالت میخندم
 ...با اینکه هنوز نگراتتم اما به نظرم پسر خویبه- شونه ای بالا میندازم و با ناراحتی
 که خودم می دونم
 چقدر زیاده و آزاردهنده اس میگم
 آره اما دوستم نداره... نمیدونم چرا قبول کرده.. برگردم
 خودش گفته دوست نداره؟-
 ..دارم رفتاراش رو میبینم +
 دختر قشنگ م من دقیقا برعکس تو فکر می کنم - ...دوست داشتن مردا خیلی
 متفاوت تر از ما زناس اونا برای دختری که دوست دارن اشک نمیریزن اونا فریاد
 میزنن... لباس خوشگل نمی پوشن اما غیرت خرج م یکنن... بیشتر از اینکه حرف
 ها ی عاشقانه ...بزنن... مراقبتن آسیب نبینی

اون غیرتی نشده... جلوی دایی و سیمین ازم دفاع + ...نکرد

حرفی زده بهت یا حق رو به اونا داده...؟ - سر تکون میدم نه +

...پس چرا به این نتیجه رسیدی -

دلم داره میتتر که مامان یعنی براش مهم نبود که +

..دارن بهم توهین میکنن

مامان صندلیش رو عوض کرد و کنارم نشست و

...دستشو دور شونم انداخت

دختر قشنگم چرا به این فکر نمیکنی که شاید - حرفاشون براش انقدر بی اهمیت و

بی ارزش بوده که... حتی نخواسته خودش رو باهاشون درگیر کنه

به نظر من حتی اگه یه درصد حرفاشون رو قبولداشت سعی نمیکرد آرومت

کنه... خودتو درگیر چیزهای پیش پا افتاده نکن تموم عمرت اونا باعث شدن از

زندگی که داری لذت نبری حالا که داری جدا از اونا زندگی می کنی نزار

حرفاشون توی زندگیت ...اثر داشته باشه

بهشون اجازه نده با حسادت شون زیباییهای زندگی رو که میتونی داشته باشی رو

کم کنن... بزار منم یه چیز دردناک رو بهت بگم... دلیل اینکه برادرم و زن عزیزش

اون شب بی خبر اومدن اونجا این نبود که تو رو به راه راست هدایت کنن اومده

بودن ذلیل شدن هر دومون رو بینن... اومده بودن بینن ما چقدر بدبختیم...

سیمین تو مغز کوچک پر از حسادتش نمیگنجید که تو با یه آدم خوب و با

شخصیتی مثل ...بهراد ازدواج کنی

حتی اون موقع ها که من با مهراب نامزد بودم هم براش غیر قابل باور بود درسته که خانواده ما به خانواده ی متولی بود اما ثروتمندی به طرف داستان و اینکه یک خانواده ثروتمند د با کلاس و با شخصیت

...اصل و نسب دار باشی به طرف قضیه برای سیمین اینکه دامادهای نخاله خودش با وجود تاهل کثافت کاری می کنن و داماد من نه سخته و در... حد مرگه براش

نمی دونم چرا اما بی مقدمه و بدون ربط حرفامون: میگم

..هنوز دیر نشده ماما + چی ...؟ -

اگه هنوز حسی به مهراب داری میشه کاری کرد + ... این چیزی که گفتم در حد به حرفه بینشون

: سری تکون داد و با ناراحتی پوزخند زد

■ ..نه حسی هست نه چیزی از خودم مونده

... مهراب خیلی خوبه ماما +

نه برای من... نه برای منی که تموم داشته هامو - فدای اون کردم اون منو

حتی لایق به خدا حافظی ... ندونست

...مامان به خدا نصف شب +

■ اینا بهونه اس نورا... برای من همه اینها چیزی جز بهونه های بنی اسرائیل ی

نیست ... میدونی من چه !... کارهایی برای مهراب کردم ؟ معلومه که نمیدونی

سری از روی تاسف تکون میده

■ می تونست اون نصف شب بیاد سراغم و همه چیزو بهم بگه میتونست بیاد...
 اینایی که دارم میگم فکر
 ...نکنی مامانت داره از روی لجبازی با اون میگه بارها اومده بود از دیوار پشت
 خونمون میپیرید و...میومد خونه
 ... میدونی چند بار نصف شب پا گذاشته بود تو اتاقم با صدای ببخشیدی به
 خودمون می آیم گارسونی که ... کنارمون ایستاده
 عذر می خوام رستوران ما امروز یکم شلوغ بوده - ...بابت تاخیر توی سروی سدهی
 عذر میخواهیم خواهش می کنم میگیرم و سفارش میدیم اصلا ا: حواسمون به غذا
 نبود که رفت مامان ادامه داد گفتم تو کوچه پشتی خورشون پاتوقمون بود ته -
 همون کوچه یه آلونک کوچک بود که تر و تمیزش کرده بودیم خیلی وقتا می
 رفتیم اونجا چون مال زمان
 ...دوستیمون بود برام عزیز بود
 اونجا برایهم یادداشت میداشتیم .نورا من هر روز اونجا رو می گشتم تا شاید
 یادداشتی که نبود رو پیدا کنم... چون انقدر خوش باور بودم که نمی خواستم
 قبول کنم...میدونی من چقدر درد کشیدم نورا...اگه همون نصف شب میومد و
 ازم میخواست که باهاش برم به خدا می رفتم چون اونقدر ساده بودم که خیال
 ...میکردم بدون اون نمیتونم زنده بمونم

اشک من و مامان در اومده بود و هر دو تامون داریم اشکامون رو پاک می کنیم

: مامان با بغ ض میگه

■ چرا حالا که یاد گرفتم بدون اون زندگی کنم... حالا که فهمیدم قرار نیست بدون اون بمیرم دوباره خودمو

...توی دردرس ی به اسم مهراب بندازم یه بار از خودم خیلی بدم اومد مامان وقتی که + فهمیدم مهراب همون نامزدیه که تو بیشتر از هزار... بار براش با خواندن لالایی برای من اشک ریختی وقتی فهمیدم مهراب برگشته و اونقدر گشته تا پیدات

...کنه اما با الهه باردار روبر و شده مامان از خودم بدم اومد... اگه نبودم تو کنار مهراب... بودی

■ این حرفا ر و نزن احمق... اون زمان سخت ترین و وحشتناک ترین روزای من بود... رفتن اون مثل مرگ روحم بود اما حضور تو به من جون دوباره داد شاید درست زمانی که حس کردم عزیزترینم رفته...

خدا تورو بهم داد تا بدونم عزیز تر از اون م میتونم داشته باشم... هزار بار دیگه هم که گذشته اگه قرار باشه تو نباشی هیچ چیز رو تغییر نمی دم و دوباره دست به حماقتی میزنم که تبدیل بشه به نورایی که... نفس مادرشه

...بابغض و صدای بلند میزنم زیر گریه

مامان بغلم کرد و گفت

مهراب رو به خاطر داشت ن تو میبخشم اما دوست...داشتن دوبارهاش از من
بر نمیاد

...غذا رو آوردن بینیم را بالا کشیدم

...میرم دست و صورتم رو بشورم +

...باشه

چشمم به گوشی افتاد هنو ز تماس با مهراب قطع...نشده بود گوشی رو
برمیدارم

...الو... مهراب +

صدایی از پشت خط نمیاد ماما با اخم نگاهم...میکنه

...فکر کنم اونم مثل منقطع نکرده و گذاشته رفته + تماس رو خاتمه دادم و از میز

فاصله گرفتم و به طرف سروی س ها رفتم ذهنم درگیر تماس قطع نشده منو

مهراب بود شماره مهراب رو دوباره گرفتم جواب

...نداد

...با بهراد تما س گرفتم

..جانم _

قلبم از شنیدن کلمه ی جانم به تپش افتاد من گوشم پر بود از جانم ها و حرف

های عاشقانه ای که بارها شنیده بودم اما این جانم کجا و آن جانم های توخالی

...کجا سلام +

سلام خوبی... چیزی شده...؟ _ نه زنگ زدم مهرباب
جواب نداد + . پوزخندی از خنده زد

فکر کردم دلتنگم شدی... با مقدم قرار بود جایی بره _ شاید رفته... شما
کجایی...؟ خرید نکردین...؟ چرا خرید من تقریباً تموم شده... الان اومدیم +
...رستوران

...از کارت خرید نکردی _

.. پیگیری شو درک نمی‌کردم

...نه... پول داشتم +

دختر لجباز... خواست هست که داری خودتو باهام _ در میندازی...؟

...آره +

قرار بود دختر خوبی باشی پس از اون کارت _ دستت هرچی لازم داری خرید

کن... چون به عنوان .. همسرم حفته

.. نمی‌خواستم این وضع ادامه پیدا کنه باشه + خونه

میبینمت _

گوشی رو قطع می‌کنم و با آرامش چشم می‌بندم ، تا

.... حالا چنین آرامشی نداشتم

چشم باز می‌کنم نگاه خیره ی چند نفر به این سمت کنار آکواریوم بزرگ

رستوران دید داره رو رویخودم می‌بینم و به نگاهشون اخم می‌کنم دوتا تا

زوج... بودن یه زوج جوون یه زوج مسن

زن مسن به اخم لبخند می زنه که احساس می کنم چهره اش چقدر آشناست
قلبم تیر میکشه حالا قیافه

...اون دختر جوان هم به نظر م آشنا میاد خیل زود یاد م میاد
کجا دیدمشون

...ناجی های من توی روزای تاریک زندگیم چند قدم به طرف میزشون بر می
دارم که همون زن مسن از جا بلند میشه و بقیه راه رو به طرفم میاد شوهرش
اخم کرده و از اینکه همسرشبه من رسیده ... غر میزنه

...سلام-

پر از اضطراب سر تکون میدم اینکه ناجی و شریک .. جرمم کنارمه عجیبه و پرم
از حس های ناشناخته زندگیم شبیه کلید اسرار شده فقط خدا کنه تا تهش ..
نشم درس عبرت خیلی ها

..خوشحالم میبینمت-

... سلام +

این تنها چیزی بود که به ذهنم میرسه دخترش هم کنارم میاد و خیال میکردم
اونم میخواد مثل مادرش به لبخند بزنهاها برعکس تصور من باخم روی
پیشونیش به:مادرش گفت

- ولش کن ماما این دختر باعث آبروریزیت شده و

... تو بهش لبخند میزنی

منظورشو نم ی فهمم اما ناخواسته و غیر ارادی خجالت م یکشم و سرمو
پایین میندازم دخترش با : پوزخند میگه

■ خوبه حداقل شرمنده ای که چند سال سابقه خوب ... مادرم رو نابود کردی
و از کار بیکارش کردی
با تعجب سربلند می کنم من...؟ +

■ یعنی میخوای بگی نمیدونی... تو باعث شدی
... پروانه طبابت مادرم باطل بشه
دارم از تعجب و حیرت دیوونه میشم که مادرش آروم : اما شماتت گونه به
دخترش میگه

■ ...بس کن
سرم گیج میره و قدمی عقب میرم دستم به میز کنارم میگیرم همون دختر بازومو
میگیره و مادرش صندلی برام عقب میکشه
پشتش میشینم روبه دکتر ی که یه روز بی چشم داشت کاری برام کرد
که هیچ کس برای خودی :نمیکرد پرسیدم چی شده...؟ +

با لبخند گفت

■ ...چیز مهمی نیست
: دخترش با ناراحتی گفت

... همه ی شغل و اعتبارت رفته چیز مهمی نیست نگاه مو از صورت پر از
حرص دخترش به صورت ...خودش می دوزم
...لطفا! بگید +

من قبل از مهر زدن پایین برگه خودمو برای همه ...ی این چیزها آماده
کرده بودم برای چی ؟ +
دخترش وقتی دید مادرش حرف نمیزنه با ناراحتی گفت

اون مردی که تو دردسر انداختیش از مادرم شکایت کرده و تا روشن شدن
ماجرا پروانه ی طبابت مادرم معلقه و از اون بدتر آبروریزی که اون توی
...بیمارستان راه انداخته
....از حرفهای چیز ی توی معدم میجوشه

چشمام سیاه ی میره احساس خفگی بهم دست میده از جا بلند میشم تا خودمو به
بیرون و هوای آزاد برسونم فقط میتونم یه قدم بردارم و زیر پاهام خالی میشه صدای
جیغ خفه ی یه نفر و یا خدا ی زنی رومیشنوم سرم به زمین برخورد میکنه اما
دردشو...حس نمیکنم

تصویر تار مامان رو میبینم که خودشو بهم می
رسونه و داره حرف میزنه و صداشو نمی شنوم توی سرم پر از هواس به بیهوشی
کامل نرسیدم خیلی کم ...میشنوم کم احساس میکنم دارن جابه جام میکنن انگار

حسام کند شده بود اینقدر توی همون حال موندم که مغز چیزی رو تجزیه تحلیل نکنه کم کم به خودم میام و نوازش و گریه آروم مامان رو میشنوم حس های پنجگانه ام دوباره شروع به کار کرده اما بدنم به حدی لمسه که نمیتونم واکنش خاصی به گریه ... آروم مامان نشون بدم

...صدای پای میاد و کشیده شدن دو تا فلز به هم

...با بهراد تماس گرفتم الان خودشو میرسونه -

...جوابی نگرفت بیا بخور

-

...ممنون ... میل ندارم -

الهه باکی داری لج می کنی؟ با خودت ...؟ -

... فرهمند... خانم فرهمند -

پوزخن د پر از تمسخر مهرا ب انقدر بلند که مطمئنم هر

... کسی اون اطراف میشنوه

الهه... الی جون با من لج نکن چون صبرمنم حدی - داره... نگاه به خنده هام

نکن که بهتر از هر کسی

...میدونی من چه کله خریم

از اینجا برو بیرون حال دخترم خوب نیست و توی -

...شرایطی نیست م که با هرکسی بحث کنم هر کسی...؟ نیم ساعت پیش که

زنگ زدی مهرا ب - بودم... التماس میکردی خودمو برسونم الان شدم... کس

مامان با حرصی که از خشم درونش کنترل شده : میگه

■ بس کن من فقط اون لحظه ترسیده بودم اما دفعه بعدی در کار نیست و میدون م نباید از هر ناکسی ... درخواست کن م

من ناکسم..؟ فکر نکن حواسم نیست چطوری - دورمزدی... سرم بدجوری رفته توی حساب و کتاب ... میدونی از کجا شروع کردم از تاریخ تولد نورا شوک حرف مهراب منو از ترس تکون داد آروم چشمای خسته ام رو باز کردم و نگاهمو اول به مهراب افتاد که با صورتی ترسناک بالای سرم با

...فاصله ی میلیمتری ایستاده

...نگاهمو سر دادم روی مامان که رنگش پریده

...مامان +

به خودش اومد دستمو توی دستش گرفت

■ ...جون مامان ...چی شد دختر قشنگم

مثل بچه ای که گم شده و تازه مادرش رو پیدا کرده با دیدنش میزنه زیر گریه منم شروع کردم به گریهکردن مهراب نفس عمیقی میکشه از من فاصله...میگیره و پرده آبی رو میکشه

■ ... چی شده عزیزم

مامان شدم اون دیوونه ای که یه سنگ تو چاه + ...میندازه که صدتا عاقل
نمیتونن درش بیارن

■ اچیکار کردی مگه...؟ تورو خدا حرف بزن تو خودم جمع میشم صدای سلام و کجاست
بهراد باعث میشه بیشتر تو خودم جمع بشم پرده رو کنار میزنه و داخل میاد به مامان سلام
میکنه و خودشو ...بهم میرسونه یه اخم کمرنگ رو پیشونیش ه خوبی..؟ _
اشکام از گوشه ی چشمم سرریز میشن... اون ...نگاهی به مامان میندازه
چی شده ...؟ _

نمی دونم رفت دستاشو بشوره دیر کرد بلند شدم - بینم کجاست دیدم یه
کم اون طرفتر از من پخش
... زمینه و چند نفرم دورشن

مامان با صدای لرزونی حرف میزنه و گریه اجازه ...نمیده بیشتر توضیح بده این بار
از مهربان میپرسه دکتر چی گفت...؟ _

■ ...گفت افت فشار... چیز خاصی نیست نگاهش رو به من می دوزه من چشم میبندم
دستیه پیشونیم میکشه که باعث دردم میشه و ناله می...کنم
...مهربانه که توضیح میده

■ ...موقع افتادن پیشونیش آسیب دیده
...خیلی آروم می پرسه خیلی درد
داری ...؟ _

با زور از بین بغض توی گلوم نه ای زمزمه می کنم که خودم به سختی شنیدم
اما بهراد هم شنید: گفت

پس چرا داری گریه می کنی... اینم یه پروسه از _ ناز کردنه...؟
بین اشک ریختنم با درد می خندم و می ذاره پای یه ... خنده ی معمولی
سرمش تموم شده... مرخصش نمی کنن...؟ _

■ ...چرا بزار برم صداشون بزنم

مامانم حال بهتری از من نداره و با فاصله از ما ایستاده بهراد دست
سردمو توی دستای گرمش ... میگیره
با یه خرید خودتو به این حال و روز انداختی انقدر... واسه سوپرای ز کردن
مشتاق بودی که خودت رو فراموش کردی...؟

این بار مامان به شوخی بهراد یه لبخند زورکی... میزنه اونم حس کرده اوضاع
اصلا خوب نیست مهرباب با پرستاری میاد و سرم و آنژیوکت رو از... دستم جدا
می کنه

به کمک مامان از جام بلند میشم هنوزم کمی سرگیجه دارم مامان میخواد دستشو
دور شونم بندازه که بهراد کنارم ایستاد و با گفتن یه با اجازه دستشو دورم
..میندازه

به من تکیه کن و اگه دیدی بازم نمیتونی راه بری... بگو

سری تکنون میدم یه میتونم هم میگم وقت ی بیرون میآیم توی راهرو همون
خانم دکتر و دخترش مقابلمون بلند میشن مامان جلوتر از ما قدم بر می داره و
ازشون تشکر می کنه

رو به مهرباب و بهراد میگه

...به کمک ایشون نورا رو به بیمارستان رسوندم - دوباره تشکر میکنه صدایی از
ما سه نفر در نییاد میتونم تند شدن نفس های بهراد رو حس کنم و البته فشاری
که با دستش به شونه هام وارد میکنه به خودم جرأت میدم و سرمو بالا میگیرم و
به صورت

...پر از خشمش که خیره اون زن نگاه می کنمنگاه خشمگینش رو به من میدیه و
من خیلی زود چشمبر میدارم اما اونقدر به نگاهش ادامه میدیه تا

...مهرباب وساطت می کنه

...بهتره بریم -

مامان سردرگم از جو متشنج و اخم هایی که درهم و نگاه های خیره به تک
تکمون نگاه میکنه وقتی بهراد با خشم کنترل شدهای به جلو هولم میدیه و قدم
هایی که حتی از قبل کمتر جون داشتن وادار به حرکت میکنه از کنار اونها میگذریم
صدای مامان رو میشنوم که بازم تشکر می کنه و برای رفتارهای بهراد و من دلیل
میاره از خودم خجالت میکشم که حتی مادرم رو توی چنین شرایطی گذاشتم

من چرا فکر میکردم قراره اوضاع برای مدت کوتاهی خوب پیش بره این اتفاق
نمیافتاد حداقل نه برای ...مدت طولانی

وقتی یه ابر بزرگ پر از دروغ و پنهانکاری سایه ...بان یه زندگی باشه اون
زندگی نمیتونه رشد کنه بهراد دزدگیر ماشین رو میزنه و در رو برام باز میکنه
با اینکه مراقبمه و داره کمکم میکنه اما به خوبی عصبانیت توی رفتارش
مشخصه طوری که: مامان با نگرانی گفت

...هنوز حالش جا نیومده -

بهراد در سمت من و بست و گفت

...باید استراحت کنه... مهرباب شما رو میرسونه_مامانم با تعجب به صورت بهراد نگاه می
کنه و بهرادی توجه به نگاه های مامان سوار شد و حرکت کرد از آینه بغل به صورت پر از
اخم مامان نگاه می کنم

: با صدای ضعیفی میگم

...حق نداری بامادرم این طوری برخورد کنی+

...انتظار نداشتم جواب بده

..بی احترامی نکردم_

چرا کردی... ازش خواستی بره خونس در صورتی+ ...که او نگران منه

...با اخم های عمیق تری به صورتم نگاه انداخت خواستم دورش کنم تا

ناخواسته بهش بی احترامی_ نشه

کلماتش پر از حرص بود پر از خشم... دونه دونه رو با صدای آروم اما محکم به زبان میآورد طوری که

...میدونستی داره تلاش میکنه صداش بالا نره دیونم... آره دیگه دیوونم که میدونم عصبانیه و باید.. ساکت باشم اما ازش میپرسم
...چرا ازش شکایت کردی+

پاشو روی گاز فشار میده و سرعتش رو دوبرابر... میکنه

منو بخشیدی.. منی که متهم درجه اولم اما داری از.. بقیه که تقصیری نداشتن انتقام میگیریا که تمومش نکنی دو تا مونو میفرستم جهنم ادامه_

..مشکلاتمون رو با ملائکه حل کنیم

..میزنم زیر گریه اما من احمق دست بردار نیستم فقط بگو چرا منو بخشیدی
اما بقیه رو نه... اصلا + بخشیدی... ؟

..با صدای بلند فریاد می زنه

...نه... کی گفته بخشیدم... هان_

اشکام بند میاد و به سکسه میافتم نگاهم رو به رو به رو می دوزم به جاده که انتهایش رو نمیبینم میدونستم همه چیز عجیب و مشکوکه... بهراد کینه ای و بخشش.. ؟

خواست منو کنار خودش نگه داره تا هرچی میخواد از زیر زبونم بکشه بیرون
این یه دفعه تغییر نظرش از اولم مشکوک بود داره یه کارایمیکنه که من
...نباید بدونم

یادمه وقتی نزدیک لپتاپش شدم اونو بست و مهربام ...گفت سرش اومده تو
حساب و کتاب

...با هم دست به یکی کردن دیگه

خودم به درک به مامان از همه چیز بی خبرم آسیب ...نزنن
سرعت ماشین هر لحظه بالاتر می رفت و افکار درهم...برهم منم بیشتر

از حرف بهراد و از فکرای توی سرم توی خودم
جمع میشم با همون سرعت بالا داخل فرعی میپیچه و منه بی تعادل رو که کمر بند
نبستم تکون میده و روی

...خود بهراد تقریباً پرت میشم

جیغ خفه ای میکشم که به خودش میاد سرعتش رو کم تر میکنه و دست
راستش رو روی شونه هام ...میداره
...پیاده شو_

در ماشین رو باز می کنم توی

پارکینگم بی توجه به بهراد به طرف آسانسور میرم وقتی در آسانسور داره بسته
میشه خودشو میرسونه مثل یه لشکر شکست خورده پا میزارم توخونه و تا ...این
لحظه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشده بهراد کتشو در میاره و خودش روی

کاناپه پرت میکنه سرشو به پشتی کاناپه تکیه می ده قدم هامو به طرف اتاقم بر میدارم اما بالای اون س ه پله که میرسم برای خفه کردن صدای توی سرم دهنمو باز...می کنم

منو برگردوندی انتقام بگیری...؟+

یه جوری با خشم و غضب سرشو میچرخونه که با...وجود این فاصله زیادی قدمی به عقب برمی دارم صورتش دوباره برافروخته می شه و ترکش های...خشم نگاهش به طرفم پرتا ب میشه اگه قرار به انتقام بود الان اونجا رو پاهات...وانمیستادی تا مغز منو داغون کنی

...گفتی نبخشیدی+

...از جاش بلند شد و به طرف م اومد عقب عقب رفتم

...آره نبخشیدمت فکر می کنی به همین راحتیاس... به در اتاق باز می رسم و پا توش میذارم خیلی کم زمان برد تا اونم به در اتاق نزدیک شد اما داخل نیومد جلوی در ایستاد و با همون خشم گفت تو دنبال چی هستی...؟ دنبال شخم زدن گذشته که _

...از بوی تفعنش هر دومون داریم خفه میشیم من بیشتر از تو از اون گذشته فراری ام... حتی+ کابوس میبینم.... این تویی که معلوم نیست دنبال چی... چرا از اون دکتر شکایت کردی...؟

...با عصبانیت میخنده

چرا نباشم... بگو چرا پزشک قانونی گواهی صحت _

...میده...

...تعادل ندارم بدنم مثل یه بید پیر در حال لرزشه

...من از اون گواهی استفاده نکردم+

: با فریاد میگه

توی مدارکت بود برای همون روز... داری کی رو_گول میزنی... منو...؟ منی که

امثال اون دکتر روروی انگشت کوچکم میچرخونم... شما فکر کردید...بهراد

احمقه... آره

با اری بلندش گوشام رو گرفتم و روی تخت نشستم : با صدا زدم زیر گریه با

ولوم صدای آرام تری میگه من نبخشیدمت... اما دارم سعی می کنم ،دارم زور _

میزنم دارم واسه خاطر تویی که حکم دیوار کاهگلی رو داری با خودم میجنگم... به

خاطرت دارم پا میزارم روی باورهام، روی غرورم، خودمم نمیدونم ...چرا

با چشمای پر از اشکم به صورتش نگاه می کنم .دستشو بیشتر از عرض شونه هاش

باز میکنه نمیدونم دارم چه غلطی می کنم اما دارم به خاطر تو_ حتی به خودم می

محلی می کنم.. من از تو نه ولی ...از همه کسایی که بدمو بخوان حساب پس میگیرم

....اگه میخوای کنار من بمونی باید با من باشی سرمو پایین میندازم به من

نزدیک میشه دستش به سمت میاد با ترس ناگهانی خودمو عقب میکشم

اخماش تو هم میره و نگاهش مثل وقتای ی شد که اجازه نفوذ بهشو نمیداد

...با همون حالت خیره دلهر هآور کنارم نشست

...

مثل یه خطاکار که جرأت نافرمانی نداره هر کاری ازم

...میخواست رو انجام میدادم

صدای زنگ خونه باعث شد نگاه سنگینش رو برداره... و با مکث از جا بلند شد

...دراز بکش و استراحت کن.

...صداها ناواضح بود اما حس کردم صدای مامانه روی تخت دراز کشیدم

قامت مامان توی چارچوب

..ظاهر شد با نگرانی جلو اومد خوبی عزیزم...

گریه کردی...؟

...خوبم +

خودشو بهم میرسونه و روی تخت میشینه قضیه چیه تو اون زن و دخترش روی

شناختی...؟ - چشمامو میبندم چون این تنها راه فرار از حقیقتی بود

...که داشت جونمو میگرفت

:مامان بوسه به پیشونی باند پیچی شدم زد و گفت بگو چی شده دردت به جونم...

بگو از چی انقدر به - هم ریختی... بهر اذیت میکنه...؟ ...اگه بگم هم هتون ازم

متنفر میشید + نمیشیم... من نمی شم... میدونی نقطه ضعف ما - مادر چیه؟! اینه که

هرچقدر هم بچمون خطا کنه باز با درداش درد میکشم... من تا ته دنیا پای

خطاها

...هستم

چشمای پر از اشکم رو باز میکنم و از کنار مامان و.... پرده اشک قامت تار مهرباب و بهراد رو
می بینم مامان به عقب میچرخه و با دیدن اون دو نفر آهی میکشه
دوباره چشم میبندم و مامان ملافه نازکی روم... میکشه
چشم بستم اما بیدار بیدارم... مامان هنوز کنارم نشسته و موهامو نوازش میکنه
ضربه آرومی به در... میخوره
...مهرباب ناها ر گرفته بیاید ناهار بخورید_ ممنون میل ندارم.... متاسفم که
برخلاف خواستتون-

...مزاحم شدم دلم طاقت نیاورد که نیام
من متاسفم رفتارم مناسب نبود... نه من نه هیچ_ کس دیگه حق نداره برای
کنار نورا بودن شما رو... ملامت کنه
دخترم داره درد میکشه... فکر میکردم دردش نبودن- شماست... اما الان
میدونید مشکلش چیه...؟ چی باعث شده نورای سرکش و یاغی من تبدیل بشه به
این دختر شکننده ای که روبرومه... لطفااا اگه میدونید... بگید
من هم مثل شما چیزی نمیدونم خودتون میدونید که-... نورا چقدر تو داره

مامان آه میکشه با صدای با اجازه مهرباب، بهراد
...میگه بیدار شدبه منم خبر بدید
..حرف مامان باعث شد صدای قدم بهراد رو نشنوم

...لازم نبود خودتون رو توی زحمت بندازید- بوی غذایی که تو اتاق پیچید
نشون میداد منظور. ماما به غذاست

- ... سال گذشته اما هنوز همون لجباز قبلی ۲۰ اتفاقا برعکس... من اصلا شبیه
قبل نیستم نامردی-

...آدم رو عوض میکنه

مهراب بعد از سکوت کوتاهی میگه من نامردی نکردم اما تا دلت بخواد
بدشانشی - آوردم... توی چند روز همه چیزمو از دست دادم خانواد هام متلاشی
شد و از کسی که قلبم براش میزد... خبر نداشتم... منم به اندازه تو آسیب دیدم
الهه مشکل همینجاست که خیال می کنی درد من فقط درد- دوری بود تو حتی یه
درصد به اندازه من آسیب ..ندیدی

اگه درد تو فقط درد دوری نبوده برای منم نبوده منم - ...مثل تو نامردی دیدم

پوزخند ماما مهراب رو عصبی میکنه که بی مقدمه...میپرسه

...نورا شبیه کیه...؟ شبیه هیچکدومتون نیست-صدای نفس های ماما رو

میشنوم مهراب با:بیرحمی ادامه میده و میگه

نورا گفته اون پدرش نیست... همون مردی که - اسمش توی شناسنامه ا

ش

لعنت به من... لعنت به من با کارهام به همه آسیب ...می زدم

چرا همچین حرفی زدم واقعا...؟

...جوابی که از مامان نمیگیره با پوزخند دور میشه

...اینارو از صدای قدم هاش متوجه میشم نفس های عمیقی که مامان میکشه روم
ی شنوم اما

...روی چشم باز کردن ندارم

...گریه ی آروم مامان از قبل هم شرمنده ترم میکنه بین خواب و بیداری ام که با
نوازش های ی چشمامو ...باز می کنم

انتظار داشتم مامان باشه اما بهراده که با صورتی ...خنثی نگاهم میکنه

بی حال پلک میزنم حضورش اینجا خوبه اینکه حس

...کنم هستحتی اگه منو نبخشیده باشه

نمیدونم بهش حق بدم یا ازش دلگیر باشم... اما اینو ...میدونم نمیخوام دیگه
عصبی باشه، عصبانی بشه

...یا نخواه منو که کنارش باشم

دختر لوسی نبودم کسی رو هم نداشتم که همیشهنازمو بکشه، اما الان حس
میکردم نیاز دارم دوباره موهامو نوازش کنه، نیاز داشتم از دلم در بیاره خندهدار
بود آره خیلی خنده داره که میدونم بهراد هم

...گزینه مناسبی نیست

...چون اهل این کارا نبود

...من شام نخوردم۔

...با صدای گرفته پرسیدم چرا...؟+

اشتها نداشتم۔

...خیال کردم بدون من از گلوت پایین نرفته+

...یه لبخند زورکی زد

...نه فقط حوصله غذا خوردن نداشتم۔ چرا حوصله

نداشتی؟+

صدام آروم وزمزمه واربود،خیره به صورتم نگاه

...کردمنتظر جوابش بودم می خوی حرف عاشقانه

بشنوی؟۔ بی حال لبخند میزن م مگه بلدی؟+

اونم مثل خود م بی حال لبخند میزن ه

...گر به کوره نباش:

سینی کوچکی که توش دو تا قاشق و چنگال یه بشقاب چلوکباب ولیوان آب

بود رو روی پاهام قرار...داد

یکی از قاشق چنگال ها رو برداشت و با حوصله

...کباب با برنج پر کرد و مقابل دهنم گرفت تنهایی غذا خوردن بی

حوصله ترم می کنه۔ مهرباب که بود+ نیشخند میزن ه

خنگ نباش...من مهربابو نمی خواست م۔ آب دهنمو قورت میدم وچشم از

نگاهش می گیرم.می...فهم منظورشو

... نه نمی فهمم

!چرا واضح حرف نمیزنه؟

سرمو بالا می گیرم نگاه کوتاهمو از قاشق پروپیمون مقابل لبهام می گیرم به

چشمایی که خیره ی منه می ...دوزم چرا...؟ +

: مثل خودم آروم میپرسه چرا چی...؟ _

چرا اینکارو می کنی ...؟ داری با من بازی می + کنی...؟

...احمق نشو _ بهراد ...؟

+

منو... حس منو شوخی نگیر اگه قراره بری قبل از

...اینکه وابسته تر نشدم برو

یعنی هنوز به این درجه از عشق نرسیدی که _

... جرأت دل کردن نداشته باشی

... مسخرم نکن +

نکردم... میدونی فرق من و تو چیه...؟ تو ادعای _ عاشقی می کنی اما میتونی از

رفتن بگی من هیچ ادعایی ندارم اما نمیتونم بذارم بری اینه فرق بین ...ما

دستمو بالا میارم صورتمو توی دستام پنهان می کنم تاراحت بتونم اشک بریزم و

صدای حق هق گریه هام رو خفه کنم... قلبم تند و بی وقفه میزنه اما من با این حال

خوب و بدم گیر کردم صدای برخورد قاشق رو با ...بشقاب میشنوم

صدای گریه ام بالاتر و اون آروم گفت

.....هیش... از دخترای زر زرو بدم میاد _ اگر به اینجوری گریه کردنت

ادامه بدی حسابی _ ... تنبیهت می کنم

سر تگون میدم و سعی می کنم گریه هام رو کنترل کنم دستمالی به دستم میده

تا اشکام رو پاک کنم با نگاه مستقیم به چشمام بی حرف نگاهم میکنه مثل بیشتر

وقتا نمیتونم چیزی از نگاهش بخونم و سرمو پایین میندازم

سینی غذا رو دوباره روی پاهام میزاره و دوباره همون قاشق جلوی دهنم

میگیره این بار لبهام رو فاصله میدم خودش حتی یه قاشق هم برنمیداره چند...

قاشق خوردم

...بسه+

اصراری نکرد که بیشتر بخورم سینی رو برداشت

...خودت نخوردی +

... بعدا میخورم ..بگیر بخواب _

دلواپس نخوردنشم اما توی حس حالی ام که حتی نمی تونم به زبون بیارم

از روی تخت بلند شد و قدمی به طرف در برداشت

...بقیه رو به خاطر من اذیت نکن +

. ایستاد و از گوشه چشم نگاهی به من انداخت

...لطفا! +

متوجه منظورم شد که گفت

اگه تا الان پروانه طبابتش باطل نشده و معلقه فقط _ به خاطر توعه... هر کس
مسئول رفتار خودشه دیگه

...بهش فکر نکن... شب بخیر

تا صبح نتونستم راحت بخوابم تا خواب ممیبرد کابوس

..میدیدم هر بار هم کابوس یک چیزی رو یه بار میدیدم شهرام اومده دنبالم، یه
بار می دیدم اون دکتر داره گریه میکنه، یه بار میعاد و از همه ...بدتر بهراد که به
طرفم سن گ پرت میکرد خیس عرق از جا پریدم و به طرف اتاق بهراد
رفتم تختش نامرتب بود و خبری از خودش نبود لباساش...روی تخت و روی
زمین افتاده بود

بیرون اومدم به ساعت نگاه کردم ساعت ۱۲ بود و حسابی خسته بودم یه
دوش گرفتم تا خستگی بدنم کمتر بشه، گوشیم زنگ
...خورد

...تماس مامان رو وصل کردم

..سلام +

- . سلام عزیزم خوبی

...اره تو خوبی +

- ... می خواستم بمونم پیشته اما بهم مرخصی ندادن دیشب اینجا بودی؟ +

آره دلم طاق ت نیاورد برم خونه دیگه با کمال پرویی - موندم

خوب کردی... مامان از بهراد ناراحت نشو حرفاش +

...تو عصبانیت دست خودش نیست

میدونم عزیزم ناراحت نیستم ناراحت بودم باز نمی. تونستم بی خیال تو

بشم

... ممنون مامان + برنامهت چیه

امروز؟ -

...هیچی... حوصله هیچی رو ندارم +

...اینطوری همیشه عزیزم من

با بهراد حرف میزنم اگه اجازه بده برگردم +

...شرکت

چیکار می کنی تو شرکت ش... منشی؟ اره + پوفی میکشه

تا کی میخوای منشی بمونی نهایت هدف اینه...؟ پوزخندی میزنم هدف...؟! -

الان تنها هدف من این... بود که یکی دیگه رو بدبخت نکنم شنیدی چی گفتم...؟

-

بله... چه توقعی داری قربونت برم که دختر دیپلمه + ات رو بکنن مدیرعامل...؟

معلومه که نه... الان که همه چیز فرق کرده به نظرت وقتش نرسیده حداقل

بری سراغ

درست... منشی بودن یا هر شغل دیگه ای بد نیست اما ما باید با توجه به شرای ط
خودمون رو بزرگ کنیم... بهراد پسر تحصیل کرده ایه شاید ازت نخواد که بری
درس بخونی... اما مطمئن باش اگه متوجه بشه

... چنین قصدی داریحتما تشویقت میکنه کلافه از حرفهای مامان چشم
میبندم و باز می کنم نمیخوام باهاش بحث کنم چون حتی حوصله بحث
کردن هم ندارم.

...بهش فکر می کنم +

■ می خوام یه چیزی ازت بپرسم شاید دوست نداشتهباشی در موردش حرف
بزن ی اما بدون قصدم فقطکمک به دخترمه که توی این دنیا برام از هرکسی...
عزیزتره

سکوت میکنه منم دوست دارم بگم تورو خدا هیچی ...نپرس مامان چون
دخترت جون جواب دادن نداره چرا تو و بهراد جدا از هم می خوابید...؟-

با خودم میگم آروم باش نورا نفس لرزونی میکشم و به نظرم این بدترین سوالی
بود که مامان میتونست ...ازم بپرسه

■ ...نورا شما

... مامان لطفا +

...قصدم فقط کمکه-

... میدونم اما بذار اینو خودم حل کنم... لطفا + نمیخوام فکر کنی دارم بهت بی

احترامی م ی کنم فقط

...این چیزیه که... چطور بگم

باشه عزیزم... باشه حق با توه... تو دختر قوی - منی... فقط یه چیزی بگم یه
چیزی که حس می کنم شاید نتونم دوباره بگم یا جلوی روت پش ت تلفن
...راحت تره چی...؟ +

من همیشه یعنی از وقتی بزرگتر شدی همیشه بهت - غبطه میخوردم اینکه انقدر
قوی هستی همیشه دوست داشتم حتی نصف تو شجاعت حرف زدن
...داشتم

میدونم یه مشکل بزرگ داری که نمی خوای به - هیچکدوممون بگی اما بزار
بهت بگم که یادت نره... یکی اون بالا هست که همیشه هوای ما رو داره
...پس نترس کاری که فکر می کنی درسته رو بکن وقتشه قهر باهش رو بزاری
کنار مطمئنم اون منتظر
...توئه تا همه چیز رو برات راحت تر کنه ماما خبر نداشت که خیلی وقت تو دلم
فقط اونو صدا میزنم

خیلی وقته که میدونم هیچکس جز خود ش نیست که بتونه کاری برای من
درمونده بکنه

...ممنون ماما +

...حرفام یادت میمونه - اهوم +

... من باید برم، مراقب خودت باش -

تماس مامان رو قطع می کن م و به اشکام اجازه .فروریختن میدم به صورتم
توی آینه خیره شدم من لبه ی تیغ ایستاده بودم

لبه ی تیغی که حتی اگر نمی افتادم بازم از پادرمی .اومدم

+ + + + + + +

یکی از شومیزهای انتخابی مامان رو پوشیدم کاملاً... پوشیده اس و به نظرم یک
قدم بزرگ برای تغییرها یه شلوار لول پوشیدمش موهامو شون ه و با
...سشوار مرتب شون کردم من تصمیمم رو گرفتم تصمیم گرفتم حالا که با
جنگیدن با ترسام قرار نیست

...پیروز بشم، می خوام دورشون بزمن

دیگه نمیخوام فکر کنم اگه همه چیز برملا بشه چی ...میشه

! میدونم که میشه

نه که خودم بخوام بگم چون هنوز اونقدر دختر خوبی نشدم که بخوام همه حقیقت
های زشت زندگیم رو برای بهراد تعریف کنم میدونم حقشه بدونه... اما قرار نیست
روزهای کنار اون بودن رو به حداقل ...برسونم

همه ی ما یه روزهایی رو داریم که میدونیم موندگار نیست

میدونیم عمر خوشبختی کوتاهه اما دو دستی جوری بهش میچسبی م که انگار

قراره همون لحظه تموم ...بشه

نا امید نیستم یعنی دیگه نمیخوام ناامید باشم می ...خوام زندگی کنم زندگی حتی
شده به مدتی نامعلوم بر اساس تصمیمی که گرفتم افکار ناراحت کننده رو کنار میزنم

برای شام فسنجون درست کردم مجبور شدم برای درست کردنش یکم توی سایت
های آشپزی... بچرخم
چون تقریباً بار اولی بود که خودم درست میکردم در مورد اینکه خوشش بیاد یا
نه خبری نداشتم اما به

...خودم میگم تو تلاشت رو کردی

سالاد درست کردم، میوه ها رو توی سینگ خالی می کنم دونه دونه رو با حوصله
میشورم سعی می کنم به ...هر چیزی فکر کنم حتی مامان و مهرباب

ته دلم دوست دارم این دو نفر کنار هم باشن، نمیخوام دخالت کنم یا حرفی بزنم
چون تجربه های تلخ زندگیم بهم ثابت کرده اگه مانع جریان آب بشی و به ناحق
...عوضش کنی کارمای اون به خودت بر میگردد حالا که توی زندگی مهرباب یکی
مثل مقدم حضور

...داره خودش باید تصمیم بگیره

شیر آب رو بستم و سبب میوه های شست ه شده رو برمی دارم و تا بعد از
خشک شدنشون توی جامیوه . ای بچینیم

با چرخیدن و دیدن بهراد که کنار کانتیر ایستاده و خیره ی منه هینی میکشم و
سبب میوه از دستم می افته و میوه ه ا توی آشپزخونه پخش میشه دستروی
قفسه سینه میزارم و چشم می بندم با کشیدن... نفس های عمیق نفس های

تندمو آروم م ی کنمبا شنیدن صدای قدم هاش که نزدیک میشه چشم باز...می
کنم کفش پاش نیست مقابلم می ایسته سلام من شما رو میشناسم...؟ _

اخمی از روی متوجه نشدن منظورش می کنم

...آخه نورای ی که من میشناختم این شکل ی نبود _ سرمو پایین میندازم یه حس
غریبی دارم و از اینکه اون متوجه تغییراتم شده یکم خجالت میکشم با دستش
موهای لخت ریخته شده توی صورتم رو می

... گیره و پشت گوشم میده

دوباره سرمو بالا میگیرم دل میدم به نگاهی که از صورتم گرفته نمیشه دستش و از
روی موهام تا شقیقه ام سر میده

با انگشت شصتش نوازش م میکنه دلم از حرکتش فرو ...میریزه

پروانه های صورتی دور قلبم به پرواز در میان توی ...اون لحظه به جای این که
لبخند بزنم بغضم گرفت دست بهراد پایینتر میآید و یک طرف صورتم رو دربر
میگیره اون یکی دستش هم سمت دیگه صورتم می شینه و سرمو به طرف بالا
جهت میده با چشمهای پر اشک به چشماش نگاه می کنم

...گوشه ی لبش یه لبخند خودخواهانه اساینا اشک شوق دیگه...؟

—

خندم میگیره پلک میزنم یه قطره از چشمم فرو...میریزه

یادم رفته که دیشب خیال میکردم توی بازی که بهراد

...راه انداخته گیر کردم

...یادم رفته خیال میکردم داره انتقام میگیره

!...دیگه مهم نیست +

:آروم اما محکم میپرسه چی..؟ _

...اینکه اگه بخوای اذیتم کنی +

.اخمی روی پیشونیش میشینه

قرار نیست اذیت کنم از اولم قرار نبود...میون این _

...همه درگیری با خودم به این اطمینان دارم نگاهمو تو صورتش می چرخونم

کلمه به کلمه حرف هاش بعد از پردازش توی مغز توی دلم جا خوش می ...کنه

لبخندی میزنم از رو شونه های بهراد چشمم میوفته به مهرابی که مضطرب از

راهروی اتاق ها بیرون میاد...یه چیزی رو شبیه به دستمال توی جیبش .میزاره

به حالت تمرکز چشمم رو ریز می کنم اما چیز خاصی دستگیرم نمیشه

بهراد بیشتر ازم فاصله میگیره ودستاش از صورتم جدا میشه سرشو به طرف جهت

نگاه من می چرخونه.وبادیدن مهراب کامل به طرفش می چرخه

...مهراب بهمون نزدیک میشه ولبخند میزنهجنس لبخنداش مثل همیشه

نیست وهنوزم معتقدم

...دچار اضطراب سلام - سلام خوبی

؟+اره اوکیم! چطور؟ - نگران به نظر

میای +

جدی ابرو بالا می ندازه و بالحنی که محکم و دیگه از

:اون حالت قبلش خبری نیست گفت

...نه عزیزم...مشغله ی کاروبار دیگه

نمی دونم حرفشو باور کنم یانه...دست خودم نبود که

.به کوچیک ترین رفتاراشون شک میکردم سرتکون مید م و خم میشم تا میوه

های رو که شسته .بودم از کف آشپزخونه جمع کنم

!...گل بارون کردی بهراد رو- نه میوه بارونش

کردم+

مهراب پا تو آشپزخونه میزاره و به کمکم میاد و شروع میکنه به جمع کردن میوه

های پخش وپلای روی ...زمین

چه بوهای خوبی میاد شام چی پختی؟-

قبل از من بهراد که سر جاش ایستاده و از بالا به ما

:نگاه می کنه جواب میده کوفت دوست

داری؟-Button your lip!

بهراد در جواب دهننتو ببند مهراب فحشی داد به بحثی که بینشونه لبخند

میزنم.این رفتار خودمونی و راحت بینشون منو یاد رادمان انداخت.دلم بر اش

بدجوری تنگ شده بود.سبد میوه رو دوباره توی

سینک خالی می کنم و روبه مهراب گفتم

خورشت فسنجون اما نمی دونم خوب شده یانه... بار + اولمه که درست کردم

!...هرچی باشه از دستپخت شخمی مهراب بهتره_ لیاقت نداری... من نبودم از

گرسنگی می مردی؟- مرگ رو به خفت قدقد کردن ترجیح میدادم_ پس من

فرشته ی نجاتت شدم +

در جواب حرفم لبخندزد. آبو باز کردم تا دوباره میوه هارو بشورم مهراب کنارم

ایستادو بامن شروع به شستن میوه ها کرد تنهایی ازپیش برمیا م +

...میدونم اما دلم میخواد کمکت کنم- یه تشکر زیر لب کردم وبه

کارم ادامه دادم میتونم چندتا سوال ازت بپرسم-ن ه_

نگاه از صورت خبیث شده ی بهراد که یه نه ی بلند

به جای منبه مهراب داده بود میگیرم وباتعجب به:مهراب میدم سوال!؟

درمورد چی؟ +

...خودت-

یه درصد هم احتمال نمیدادم که سوالاش مربوط به من باشه فکر کردم

میخواد درمورد مامان چیزی... پپرسه پپرس +

بهرادکتش رو دراورد پشت صندلی گذاشت همون صندلی رو عقب کشید

وروش نشست

شستن میوه هازودتر از دفعه ی قبل تموم شد بهراد سندلی کنارخودشو بیرون کشید وبه من اشاره کرد :بشینم وروبه مهرباب گفت قهوه به عهده ی تو من میریز م+

!مگه تو مهربابی...؟! بیا بشین-

یه کم خشن گفت اما من دیونه ازاین توجهش لذت بردم

تو خسته شدی بشین من میریز م-

کنار بهراد نشستم.نگاهش روی من بودم ونمی دونم چه حسی بود که باعث میشد زیر نگاه خیرش علاوهبرلذت بردن یه خجالت کوچیک هم داشته باشم خجالتی که منو از نگاه کردن مستقیم به چشماش منع می کرد
مهرباب با سه تا ماگ قهوه کنارمون نشست وگفت:واسه سوال اول بگو بینم
آشپزی رو از کی یاد گرفتی

...یه کم شو از خودم ویه بخش بزرگی رو از مامان+توی این سن عالیه که انقدر خوب بلد ی- زندگی که داشتیم ایجاب می کردی یاد بگیرم،نکه+ اجباری بوده باشه فقط از یه سنی به بعد فهمیدم که باید مسئولیت یکسری از مسائل رو من به عهد بگیرم تامامان کمتر خسته بشه

مامانم ساعات های طولانی رو کار می کرد ووقتی خونه برمی گشت از خستگی هرجایی که براش مهیا بود خوابش می برد بدون اینکه چیزی بخوره

چرا خانواده اش حمایتش نکردن؟-

این همون سوالی بود که تموم نوجونیم باهاش درگیر

...بودم چطوری بهش می گفتم به خاطر منو تو قبل از اینکه سوال اولو جواب

بدم سوال دومش رو پرسید

همسرش چطوری فوت کرد؟-

نگفت پدرت! گفت همسرش واین یعنی مطمئنه که! پدرم نیست

'شاید داره یه دستی میزنه'

...یه دستی چه؟ من احمق خودم گفتم

...مادرم از ارث محروم شده بود+

تقریبا میشه گفت خیلی ربطی به سوالاش نداشت یا حداقل جواب دقیق وکاملی

نبود امامی شد برای تغییر جهت فکری مهراب ازش استفاده کرد چرا؟-

ماگ قهوه ام رو بین دوتا دستام نگه داشتم وخیره اش شدم

چون دختر خوبی برای خانواده اش نبوده...این+تصوریه که اونا از مادرم

داشتن

فکر کنم مامانم برای اینکه ثابت کنه خودش از پس هردومون برمیاد سرلجباز

ی باهاشون هرچقدر میتونست کارمیکرد تامجبور نباشه دست جلوشون ...دراز

کنه

اوایل درک نمی کردم اما کم کم فهمیدم خیلی چیزا قابل درک نیست... هرچی می گذشت این درک نکردن

...تبدیل می شد به خشم، به عصبانیت

..به تنفر نسبت به همه اونای ی که اطرافم بودن یه سکوت سنگین فضا رو در بر گرفته بود بهراد با

صورتی خنثی نگاهم می کرد مثل همه اون وقتایی که همیشه به احساساتش پ یبرد یه لبخند میزنم نگاهموبه مهراب میدوزم صورتش حسابی در همه و حتی... حس کردم برق اشک توی چشماشه

دستم از ماگ جدا میشه و بین دستای بهراد قرار میگیره بغض می کنم این بار دیگه ندونسته نبود این بار این بغض از حسی بود که همیشه میخواستم داشته باشم اما خلائش مثل یه سیلی به صورتم ...میخورد

الان یکی غیر از مامان کنار م بود که درکم میکرد و ...میدونست حال م بده اما دارم سعی می کنم نشون ندم دارم در برابر دردهای ویرانگر تمام کودکی و ...زخ مهای نوجوانیم خودمو قوی نشون میدم نباید بیشتر از این می گفتم اما دلم می خواست حرف بزنم دلم میخواست زخم هامو، دردهامو حتی عقده هامو رو به بهراد نشون بدم تا اون با گرفتن دستم میون دستهایش بهم بفهمونه کنارمه و حواسش بهم هست...

همین حرکت ساده برام دنیایی معنا داشت بهراد با همه آدمهای زندگی من فرق داشت آدم رک و خشنی که اهل هیچ کار لطیفی نبود اما با نگاهش ، پناه دادن

...به دستام بهم حس امنیت و آرامش میداد من قبل از دوست داشتن و دوست داشته شدن نفرت + رو یاد گرفتم... این خواسته قلبی من نبود اما زندگی ...من اینطوری ایجاب میکرد

عزیزم هیچ وقت اجازه نمی داد توی خونش هرجا + که می خوام برم چون دوستم نداشت... یه اتاق مخصوص داشت که سجاده و جانمازش اونجا بود باورت میشه من هیچ وقت داخل اون اتاق رو ندیدم...؟!
 بغض گلومو میگیره دیگه نمیتونم حرف بزنم دستم محکم تر توی دستهای بهراد فشرده میشه مهراب از جا بلند میشه صندلی که روش نشسته بود با صدای بدی روی زمین میفته

...شونه هام از صدایش میپره نگاهم به رفتنش
 ...مهراب +

با اینکه داشت با سرعت خارج می شد ایستاد اما .برنگشت
 لطفا مادرم رو اذیت نکن اون همه این سال ها رو + در حال جنگیدن با خانواده اش بوده و همیشه نگران من بود و خیلی جاها به اجبار مقابل هر کدوممون سکوت کرده بود هیچ وقت نداشته مثل بقیه زندگی
 ...کنه.... تو به مشکلاتش اضافه نکن

بدون اینکه جوابمو بده رفت به میز خیره میشم بهراد بلند شد و بعد از چند ثانیه بالیوان آبی کنارم برگشتیه مقدار آب میخورم بهراد صندلیش رو به من نزدیکتر می کنه

بیشتر وقتم و پیش عزیز بودم اما اون همه رو +دوست داشت جز من... یادته که بهم چی گفتی...؟

!...گفتی از این همه کثافت بودن حالت بهم نمیخوره

...یه اخم کمرنگ روی پیشونیش نشست

معلومه که به هم میخوره منم دلم میخواست دغدغه + ام مثل بقیه دختر است کردن رنگ مانتوم بالاکم باشه، اما انقدر درگیریم با دایی هام زیاد بود که این

...چیزا برام خیلی کم اهمیت می شد

با وجود همه این چیزا میخواستی بازم توی اون _ خانواده بمونی...؟

خواستن...این واژه خیلی معنی داره...یه خواستن + از روی میل درونی یا حتی یه عشق افلاطونی نبود...سیمین مادر سبحان از همه بیشتر منو ماما...رو اذیت میکرد از اون بیشتر از همه متنفر بودم اصلا همه کسایی که من ازشون بدم میومد عاشق + سبحان بودن... سبحانی که همیشه باهام مهربون بود...و هوام رو داشت

همیشه پشتم بود. سبحان برای منم مثل بقیه عزیز بود

من برای همه نخواستنی بودم جز سبحان... این قضیه انقدر برام پررنگ

شد که اصلا نفهمیدم این

...لجبازی تبدیل شده به یه هدف بزرگ

اولش هدف بود بعدش شد زندگی اما انتهایش رسید به.. یه شکست

از شکستی که پشت سر گذاشتی پشیمونی؟_ یه لبخند نص ف
ونیمه میزنم

دستم تو دستش میچرخونم واین منم که دستشو دربرمیگیرم

!شکستی که انتهایش به تورسیده که پشیمونی نداره+ لبخند اونم نصف ونیمه است
تو چی؟+ من چی؟_

ازبازی که با کلمات راه اندختیم خنده ام میگیره

ورودم توزندگیت یه شکست بود ازش پشیمون+ نیستی؟

یادآوری اون روزا خیلیبه نفعت نیست...حواست_! که هست داری تهدیدم
می کنی؟+

یه نگاه ریزمی بینمت بهم میندازه که بیشتر باعث خنده ام میشه

یه لبخند یه طرفه ای میزنه

به جای فکر کردن به چیزای مزخرف بخند_سرکج می کنم

...حرفای کلیشه ای+

جنبه داشته باش...بزارفضا عاشقانه بشه_حرفش دوباره باعث

خنده ام میشه

به پشتمی صندلیش تکیه مید ه وخیره من میشه ****

مهراب دیگه برنگشت بهرا د براش غذا برد و ما هم توی یه سکوت که
هردومون درگیر افکارمون بودیم ..شام خوردیم

اینکه بهراد به چی فکر میکرد رو نمیدونستم اما ذهن من بدجوری درگیره مهراب
شده بود بهراد بشقاب ها ...رو روی هم چید و به دستم داد به چی فکر می کنی؟! _

...به مهراب +

به کابین تنها تکیه داد و دستشو چلیپا کرد و سرشو یکم زاویه داد و کج کرد این
حالتش رو همیشه انجام می داد و به نظرم واقعا جالب بود چون حس این رو ..به
آدم می داد که روی تو تمرکز کرده

!باهاش صحبت می کنی؟ +

!در مورد چی؟ _

مادرم .. ماجرا را از دید هر کدوم نگاه کنی به همون + حق میدی .. درک میکنم که
مهراب ناراحته اما بیا منطقی باشیم مادرم دختر یه خانواده سنت ی بود آسیبی

..که اون دیده خیلی بیشتر از مهراب بوده این بخش خیلی خیلی

کوچیک از مشکلات وسخت یهایی بود که ماما کشیده بود به این

که چه مقدار خودش مقصر بوده کاری ندارم .. اما اینو میدونم هیچ

کس حتی بدترین انسان لایق اذیت ..نیست

نمی خوام داستان و تبدیلیش کنم به فیلم هندی ولی دست من نیست که چشم

لبالب از اشک میشه و نگاه دقیقا و نفوذگر بهراد روی منه و من نمیخوام رفتارم

..حس کنجکاویش رو قلقلک بده

مادرم خیلی مظلومه بهراد.. به مهراب بگو اذیتش + ..نکنه

با این که حرفم رو به عنوان دلیلی برای اشکام آورده

...بودم ولی حقیقت محض بود

دست بهراد روی گونه ام نشست باعث شد تکونی بخورم و این عملکرد غیر ارادی

بود و هر لمسی منو به وحشت م یانداخت و هم اینکه موقعیت و فرد مقابل را درک

می کردم و می شناختم بدنم ریلکس میشد

مثل الان که نگاهم از صورت بهراد به چشماش کشیده شد و هراسی که به تنم

تزریق شد کم کم محو شد.

نگاه بهرادخیره و فکری بودو طولانی تر از همیشه:نگاهم کرد آروم مثل یه

زمزمه پرسیدم

به چی فکر می کنی؟+

اونم مثل من با همون ولوم آروم جواب داد

..به تو-

پلک زدم نمیتونستم فکرش رو بخونم اینکه خوبه یابد اما بدنم گرم شد آرامشی

مثل جریان خون به همه نقاط بدنم پخش شد و این یعنی از اینکه بهم فکر ...میکنه

خوشم میاد

--
ساعت نه و نیمشب ...استرس و دلشوره که از صبح دچارش شدم هر ثانیه شدید
تر میشه از ساعت شیش و هفت که متوجه شدم از ساعت اومدن بهراد گذشته
دلشورم بیشتر خودنمایی کرد

چند بار باهاش تماس گرفتم اولش بوق میخورد و کسی جواب نمی داد اما بعد
از سه بار پشت سر هم زنگ زدن گوشی خاموش شد یا شایدم خاموش
...کرد

به این فکر که مثل خوره داره مغزمو میخوره پوزخند میزنم بیشتر از صدبار
اتفاقات این چند روز و شب و مرور کردم و به چیزی که باعث بشه بهراد نخواد
..جواب بده نرسیدم

من فکر میکردم همه چیز داره خوب پیش میره بامهراب تماس گرفته بودم
که اونم گفت زودتر از...همیشه از شرکت زده بیرون

اونم تماس گرفته و اپراتور همان جمله تکراریدستگاه مشترک مورد نظر
خاموش است "رو"

...تکرار کرده

کمکم اونم مثل من از این بیخبری نگران شد و الان یک ساعتی بود که مهراب
رفته بود شرکت تا شاید بتونه اون جا پیداش کنه

از اینکه کارم بیهوده اس به خوبی خبر دارم اما دلم طاقت نمیاره و تنها کاریکه از دستم بر میاد رو انجام میدم و شمارش رو میگیرم دیگه خاموش نیست و بوق میخوره اما مثل دفعات قبل کسی تماسو وصلنمیکنه

از یه طرف دلم میخواد بزخم زیر گریه و یه طرف به خودم دلداری میدم تا قوی بمونم من هم مثل هزار تا دختر دیگه توی این کشور وقتی اینجوری بی محلی می بینم دوست دارم عصبی بشم قهر کنم و حتی فریاد .بزخم

اما نمیشد چون اون مرد شده بود همه ی وجودم یه حس قوی جدا از همه فکر های عوضی که داره رشد میکنه توی سرم بود بهم هشدار میداد که یه اتفاقی برای اون افتاده و اگه اون حس به یه حس واقعی تبدیل میشد وای به حال من، وای به حال منی که اگر

...اتفاقی برای منبع آرامشم می افتاد

دوباره و دوباره تماس گرفتم مثل قبلی ها بی جواب بود وارد برنامه مسیج هام شدم و همه حالم رو توی ...یک کلمه خلاصه کردم براش تکست فرستادم خلاصه کردن این همه درگیری این همه آشوب و این همه حس کار سختی بود اما بزرگترینش همون ...نگرانتم"ی بود که براش فرستاده بودم" با صدایزنگدر از جامی پریم و خودم رو به درمیرسونم

با دیدن مهراب کلافه پشت در بادم میخوابه یه قدم : داخل میاد می پرسه خبری نشد...؟-

سری به نشونه نفی تکون میدم و پوفی میکشه و
کلافه صورتش رو دست میکشه شرکت اتفاق
خاصی نیفتاده...؟+

...نه هیچی هم ه چی همون جوری بود که باید باشه - بین شما چی بحثی نشد..؟

بازم سر تکون میدم با اینکه خودش همبه اندازه من

نگران و کلافه اس گفت

- خودتو اذیت نکن شاید کاری براش پی ش اومده و

..گوشیش شارژ تموم کرده

با لحنی که سعی میکرد شوخ باشه ادامه داد

- ...دفعه اولش هم نیست که سنش هم قانونیه...روشنه+

متوجه نش د چی...؟

-

...گوشیش روشنه+ اخمی به حالت

فکر کرد باهاش حرف زدی...؟ -

...جواب نمیده... نمیخواد جواب بده+

اخمش غلیظ تر میشه و با شکر میخوره ی محکمی که میگه گوشش رو از جیبش

بیرون میاره و شماره...بهراد رو میگیره

هر چند بارهمکه مهرباب تماس گرفت جواب نداد و تا

اینکه دوباره گوشیش رو خاموش کرد

روی مبل نشستم و خیره می ز میشم، مهراب پشت سرم قدم رو می رفت و هر ۱۰ دقیقه یه بار شماره بهراد رو می گرفت

وقتی به نتیج ه نمیرسید چند فحش می داد و دوباره ...عصبی راه میرفت

ساعت از ۱۲ گذشت و هنوزم خبری ازش نبود مهراب خسته از قدم های عصبی خودش رو روی مبل پرت کرد با صدای تکستی که به گوشیم میاد برش میدارم صدایی به من امید یه خبر از اون رو

...میده

بچه نبود که نتونه مراقب خودش باشه اما این

بیخبری و دلشوره ای که داشتم این حرف ا حالیشنبود یه تکس ت ازش داشتم

بعد از سه ساعت جوابمو داده بود اونم مثل من فقط ...از یک کلمه استفاده کرده بود "خوبم" فقط همین

از جا بلند شد م و گوشی رو به طرف مهراب گرفتم

...حالش خوبه +

...نگاه مهراب از گوشی روی من میچرخه تو خوبی؟-

منتظر همچین سوالی نبودم انتظار داشتم توی این وضعیت همه فکرش پیش پسر

عموش باشه...منتظر . جوابم بود

حالم خوب بو د...؟ نمیدونم... نه.... نبود... اما ترحم ...هم نمیخواستم

...خوبم +

حالا که خیالم از سالم بودن ش راحت شد دردامو بغل .می کنم تا به اتاقم برم

...میرم بخوابم... شب بخیر +

...من همینجام -

سر تکون میدم و به اتاقم پناه میبرم روی تخت دراز میکشم و خودمو بغل می

کنم تا دلی رو که قهر کردو...آروم کنم، تا دلداریش بدم

دوباره به هر دومون یادآوری کنم هیچ چیز این

...زندگی عادی نیست

با نوازش موهام پلکام رو از هم فاصله می دم یادم نیاد چه ساعتی خوابم برد که

حالا توی تاریکی اتاقم

...تصویر تیرش رو میبینم

گیج خوابم تشخیص نمیدم که دارم خواب میبینم یا واقعی! پلکام روی هم می

افته و حتی اگه خواب هم باشه این نوازش رو دوست دارم و همینطور بوسه ای

که روی پیشونی میشینه و گرمایی که بوسه اش ...روی پیشونیم داره

چشم باز می کنم و گوشه گوشه ی اتاق دنبال نشونی

...برای خواب نبودن اتفاق دیشب می کردم هیچ اثری از حضورش نیست و این

باعث میشه کنار دلشوره ای که دارم دلمم بگیره با بی حالی و با بدنی کرخت از جا

بلند می شم سمت حموم میرم تا دوش بگیرم و این بی حالی رو کمتر کنم اما دلم
طاقت نمیاره و آرام به طرف اتاقش میرم و درش رو آروم... باز می کنم

تختش مثل دیروز صبح که خودم مرتب کرده بودم مرتب بود دستم از روی
دستگیره در کنار بدنم میوفته با نفس عمیقی عقبگرد میکنم حتی دروهمنبستم
بهطرف اتاقم برمیگردم که با شنیدن صداش سر جام... خشک میشم

صداش اونقدر آرومه که نمی شنوم چی میگه اما
اونقدر برام آشناست که بتونم بین صدای صدها نفر تشخیص بدم به قدم
های سنگینم تغییر جهت... میدم

روی همون مبلی که من تمام دیروز و براش نگران بودم دراز کشیده بود
صورتش رو نمی دیدم فقط سرش و موهای خرمایی که روی دسته مبل راحتی
بود توی دیدم بود.

مهراب روی مبل یک نفره نشسته صورت عصبانی و در همش توی دیدمه
:بهراد با صدایی که خستگی بهش خط انداخت میگه پسر عموی جوگیر من... چی
میگین کاسه داغ تر از آتش...؟ آره کاسه داغتر از آتش نشو و انقدر زود نرو
...تو جو باباهای مهربون

تو لازم نیست چیزی رو به من یاد بدی علاقه من - بهش به این چیزایی که میگی
ربط نداره اما تو بشین دست به دعا شو که همش یه مشت حدس و گمان باشه که
اگه غیر اون باشه من تقاص تک تک .. اشکاشو ازت میگیرم

بهراد به حالت تمسخر میخنده مهراب از جا بلند میشه ضربه ای روی پای بهراد
میزنه که ناله میکنه ناله ای که دل منو خون میکنه و دلم به شور...میافته
مراقب غلط هایی که می کنی باش حق نداری مثل یه - .روانی رفتار کنی
برام حتی ذره ای اهمیت نداره چی میگن واز کی میگن ...مغزم تمرکز کرده روی
صدای خسته اشو نالهای که میکنه

بهراد دوباره شروع به خندیدن میکنه و همین مهراب رو عصبی تر میکنه می خنده
اما جنس خنده هاش مثل همیشه نیست، دلم طاق ت نمیاره جلوتر میروم و سلام
میکنم مهراب با دیدن من بالای پله ها سر جاش متوقف میشه و سعی میکنه ناراحتی
توی صورتش رو کنار بزنه یه لبخند زورکی میزنه بهرا د بدون کوچکتترین
عکسالعملی همانطور که دراز کشیده توی قفسه سینم احساس سنگینی دارم و
چیزی دردناکی قلبم رو فشار میده اما همه اینا در مقابل حضور مردی که بی
اهمیت به من دراز کشیده ...هیچه

...من مهم نیستم وقتی پر شدم از اون
دردها و ناراحتی ها پر میکشه وقتی حالش خوبه و ...اینجاست

مهراب جلوتر میاد.

صبحانه درست کردم بریم بخوریم...؟-

پایین میرم و بی توجه به مهربونی مهراب خودمو بهش میرسونم تا شده
حتی با دیدن صورت بی تفاوتش دلمو آروم کنم

برام اهمیت نداره که کارم باعث ناراحتی مهرباب...میشه یا حتی آدم ترحم
برانگیزی جلوه می کنم بالای سرش که میرسم با دیدن صورت پر از زخم و
کبودی و پیشونی باندپیچی شده اش و دستی که توی...گچه ته دلم خالی میشه
یه وای آروم ی میگم که باعث میشه پلک هایی که تا این لحظه به هم چفت بود
از هم جدا بشه و به صورتم نگاه بندازه

صورتشو نگاه خسته اش رو تار میبینم روی

...زانو هام کنارش میشینم

بمیرم برای صورت پر از زخمش بالاخره به خودش تکیه میده و قصد بلند
شدن میکنه صورتش از درد جمع میشه و رنگ پوستش تیره میشه میزنم زیر
گریه مهرباب خودشو بهم میرسونه و دستم رو...میگیره تا بلندم کنه

...پاشو عزیز من واسه این نر غول گریه می کنی-

...آخه لیاقت این همه خوبی تورو داره

اشکام میریزه و تبدیل به هق هق میشه مهرباب منوبه طرف مبلی که چند دقیقه
پیش خودش نشسته بودمبیره که بهراد با دست سالمش دستمو میگیره و
با...سر به کنارش اشاره میکنه کنارش میشینم

اشکام رو پس میزنم

خبری از مهرباب نیست اصلا! متوجه رفتنش نشدم نگاهمو به طرفش می
چرخونم سانت به سانت. صورتش رو نگاه می کنم چی شده..؟+

..تصادف کردم حواسم نبود یکی زد بهم- تو ماشین بودی؟+

نه داشتم از جاده رد میشدم، صورتم روی زمین... کشیده شده

چشمام دوباره خیس میشه

...نمردم که اینجوری اشک میریزی... خدا نکنه +

...آروم و بی حال لبخند میزنه

...دستشو به طرفم میگیره دستتوبده...

...نگاهمو بین چشماش بعد دستش می چرخونم دست سرد لرزونم رو توی

دستش میزارم آروم فشار میده _ _

بهراد قرص هاشو خورد و خوابید مهربا ب هم رفت

شربت

ناهار براش سوپ درست کردم مامانم زنگ زد و حالمو پرسید گفت دیشب یک م دلشوره

ی منو داشتهبراش تعریف کردم که بهراد تصادف کرده، قرار شد زودتر برگرده و بیاد یه

سر بهمون بزنه

ساعت ۴ بود و بهرادو بیدار نکردم و چون میدونستم درد داره به زور قرص ها

خوابش برده با این که حال خوب بود اما میل به غذا نداشتم و سراغ شام رفتم تا

مامان رو توی عمل انجام شده بذارم چون شک نداشتم باوجودمهربا به این راحتی

راضی به ...موندن نمیشد

مهربا خیلی زودتر از روزهای عادی برگشت کلی خرید کرده بود به کمک هم

همه ی میوه ها رو شستیم و بقیه مواد غذایی رو سرجایش قرار دادیم کارها رو با

کمترین صدا انجام میدادیم و هر بار که مهرباب قصد شلوغ کاری داشت بهش
تذکر می دادم و .اونم با فحش دادن بهراد خودش و تخلیه می کرد
...خیلی خر شانسه -

مشغول خوردن کاهو های سبز بود کلم بروکلی رو .کنار دستش می ذارم
کی...؟!+

همین بهراد عوضی دیگه... داشتن تو یعنی نهایت -...خوش شانسی
به حرف اغراق آمیزش لبخند بی حالی میزنم مهربابچه می دونست من همون سیب
خوشرنگ و رسیده ام...که از درون آفت زده
با برداشتن چاقویی به کمکش میرم
با کمی تعلل سوالی رو که میدونستم پرسیدنش از :زبون من درست نیست
رو می پرسم نمیخوای رسمی کنی؟ +
..سرش رو بلند میکنه و به صورتم نگاه میکنه
...چی رو -

...نامزدیتو بامقدم +

..پوزخندی میزنه

..چیزی نیست که رسمی یا غیررسمی باشه - یعنی چی؟ +

یه تصمیم عجولانه پیش خودم گرفتم که هیچ وقت با- .نازنین درمیون نذاشتم
چرا؟!+

ناخودآگاه روی زبونم اومد ن که کنجکاو نباشم برای

دلیلش اما پرسیدنش یکم زیاده روی بود یکی بهم گفت کنار اون بودن یعنی

همیشه شرمنده - بودن... حرفش فکرمو درگیر کرد و روم تاثیر داشت

با ناراحتی گفتم

واقعا متاسفم من یه چیز ی از روی عصبانیت +... گفتم

با لبخند گفت

... ممنونم که حتی از روی عصبانیت گفتی - با شرمندگی به صورتش نگاه کردم از

اینکه تبدیل شدم به یه آدم متظاهر ناراحت نبودم با خودم که تعارف نداشتم تحمل

مقدم کنار مهراب برام وحشتناک بود، حالا که مامان هم یه سر قضیه بود که دیگه

همه... چیز فرق داشت

سالاد که حاضر شد بلند شدم تا به بهراد سر بزنم پتو رو روش کشیدم لبه تخت

نشستم خیره صورتش بودم که تگون خورد صورتش درهم شد با اینکه مسکن ...

خورده بود و خواب بود اما هنوزم درد داشت دستمو جلو بردم موهای ریخته شده

روی پیشونی بانداژ شده اش رو کنار زدم، باند دور سرش از خون قرمز شده بود

اینطور دیدنش برام دردناک و ناراحت کننده بود دلم میخواست همه زخمها شو

بوسه بارون کنم اما نه جراتش رو داشتم نه دلم می

...خواست باعث اذیت شدنش شم

قبل از اینکه دیوونگی کنم از جا بلند شد م و بیرون اومدم توی راهروی اتاق بودم
که صدای زنگ در سکوت خونه رو شکست پا تند کردم تا قبل از مهرباب . خودمو
به در برسونم

مهرباب از آشپزخونه بیرون اومد و به طرف در رفت خیلی ضایع بود اگه صداش می
زدم و ازش میخواستمبزاره من درو باز کنم تا مامان پشیمون نشه و ازهمون پشت
در برنگرده

پله ها رو پایین اومدم و همون جا ایستادم مهرباب درو باز کرد و با دیدن مامان
شوکه شد اما خیلی زود به خودش اومد و سلام کرد صدایی از مامان نشنیدم ...
جلوتر رفتم خودمو بهش رسوندم سلام مامان +

سلام... فکر کردم اشتباه اومدم -

لب گزیدم تیکه اش رو انداخت صورتمو مظلوم میکنم تا دست برداره مهرباب
قدمی عقب بر می داره و در بیشتر باز کردم مامان داخل اومد

مهرباب دست روی کمرم گذاشت فکر کردم میخواد .بره سرم رو به طرفش
چرخوندم ناراحت شدی...؟! + سرشو بالا انداخت

..نه-

پس نرو +

قرار نبود بر م -

لبخندی زدم سرمو چرخوندم مامان چشم غره ای به من رفت که شکی ندارم از
چشم مهرباب پنهون .نموند

کنار مامان روی مبل میشین م مهرباب به آشپزخونه: برمیگرده مامان رو به من
میگه

...دختر مارو باش شده رفیق دزد و شریک قافله -

+ مامان

کوفت... میخوای لج منو در بیاری...؟ - چه لجی... تو داری

لجبازی می کنی + باکی... با این...؟ -

به طرف آشپزخونه اشاره کرد که همزمان شد با بیرون اومدن مهرباب
باسینی چایی که روی میز گذاشت

مامان بی اهمیت به اینکه مهرباب صداش رو شنیده و رفتارش رو هم دیده استکان
چایی برای خودش برمیداره پاش و روی هم میندازه از خجالت روی سر

بلند کردن و نگاه به صورت مهرباب و ندار م مامان مهربو ن و مظلوم
از خودش دراومده بود مهرباب از پشت سرم دور میزنه و کنارم میشینه
لبخند خجالت زده ای می زنم و خم میشم استکان چای مقابل مهرباب و
خودم میزارم

مامان با چشمش برام خط و نشون می کشه انقدر بد بد نگاه میکنه که تصمیم
میگیرم برای چند ثانیه هم شده ازش دور بشم با اجازه ای میگم و بلند میشم و

...به آشپزخونه پناه می برم

خودمو سرگرم چیدن میوه ها می کنم به فاصله ۵ دقیقه مامان بعد از من با توپ پر وارد آشپزخانه شد.

■ ...منو اونجا تنها گذاشتی چه غلطی بکنم
چشم درشت می کنم با صدای خفه ای صداش میزنم
..مامان+

■ ...یه بار دیگه اونجوری صدام بزنی میزنم تو دهنه شوکه نگاهش می کنم ناراحت
نشدم فقط رفتاراش جدید و عجیب بود... میدونستم داره حرص میخوره و ... با بحث
کردن با من سعی در تخلیه خودش داره
...پوفی میکشم بهراده کجاست...؟ -
خواهیده + خیلی صدمه دیده...؟ -

با اینکه یادآوری صدماتی که به بهراده وارد شده برام ناراحت کننده بود اما خیلی
بهتر از بحث قلمون بود.

صورتش روی زمین کشیده شده، دستش + شکسته... شون اش هم که از
قبل آسیب دیده بود ... سرشم شکسته
چطوری این همه آسیب دیده...؟ -
...یکی زده بهش +

■ ...بچه نبوده که یه دفعه پیره وسط خیابون
برای خودمم عجیب بود ولی خوب آدم بی احتیاط کم... تو جامعه نبود

■ ... خودت خوبی

اره... ولی مامان بی خبری دیشب داشت جونمو + میگرفت... استرس بدی داشتم
خیال می کردم دوباره ...ترکم کرده

مامان آهی میکشه جلوتر میاد تا وقتی بهم نزدیک میشه و دستش رو روی بازوم
میزاره و آروم نوازش میکنه

■ میدونم حرفام تکراریه اما می خوام دوباره بگم چون مطمئنم واژهها تأثیر گذارن...
حتی اگه خیلی کاربرد نداشت ه باشه اما تو ی ذهنت می شینه و حالتو خوب میکنه... نورا
دختر قشنگم... کم کم باید یاد بگیری عشق تکیه کردن نیست... عشق این نیست که هر
روز برات دست و پا گی ر تر بشه و تو رو توی قفس حبس کنه... هر چیزی بیش از حد
آسیب زننده اس... نور خورشید هم میسوزونه اگه زیاد آفتاب بگیری... مثل علاقه بیش
از حد مادر میتونه به جای رشد دادن فرزند اون رو از بین بیره... مثل گلی که... اگه زیاد
آب بیینه سیراب نمیشه بلکه آسیب میبینه

تو نمیتونی هیچ کس رو به زور نگه داری حتی اگه -بی نهایت بهش عشق بورزی...
جای اینکه بشینیترس ترک شدگی رو توی خودت بزرگ کنی خودتو بزرگ کن،
تا اگه رفت نشکنی... کم کم باید یاد بگیری تحمل کنی... نخواستن ها و ترک
شدن همیشه بد نیستن و هرگز قرار نیست تو رو بکشن... خلیها بهت یاد میدن
قوی باشی... اینکه یکی تو رو جا میزاره دلیل بی اهمیتی تو نیست دلیل بی لیاقتی
... خودشه

یه لبخند غمگین به صورتم میزنه و روی یکی از صندلی های پشت سرش
میشینه سرش رو بالا

...میگیره و نگاهم میکنه

■ ...یه جایی خوندم "قوی باش

من به تو میگویم قوی باش و می دانم که گاهی کلمات واقعا معجزه می کنند، من
روزهای سخت زیادی دیدم رنج های زیادی کشیدم و اندوه زیادی را ...به جان
خریدم... من تا انتهای دردهای زیادی رفتم زخمهای زیادی را با جان لمس کردم
و پایان اندوه زیادی را به چشم دیده ام ... من به تو میگویم قوی باش چون دیدهام
که تمام مسیرهای درد به مقصد های خوبی می رسند... هیچ مسیری خالی از امید
نیست، که هیچ شبی بدون ماه و هیچ ماهی بدونخورشید نیست... من به تو میگویم
قوی باش چون "ایمان دارم که کلمات معجزه میکنند

اشک توی چشمم رو پس می زدم و بینیم رو بالا.کشیدم

مقصد خوبه تو چی بود ماما...؟ + با بیشتر شدن همون

لبخند گفت

■ مسیر خوب من تویی ...امیدی که همیشه داشتم دیدن خنده های تو بود... عشق

توی نگاهت ...عشق ...حال آدم رو خوب میکنه اما به اندازهش نمیتونم خودمو بدون بهرادر

تصور کنم + هیچ رفتنی باعث مرگ نمیشه پس به قول همون - جمله ی معروف هر

چیزی که نکشت قوی تره ...میکنه تو قوی شدی ؟ +

!... شدم-

من پیشرفت کردم هر بار که خیال کردم رسیدم به - سیاهی مطلق باز به
روزنه ی نوری تابید... من به ..همون نور دلبستم

چطوری میتونی با این همه بدی که دیدی انقد + امیدوار باشی...؟

- سخت نیست فقط باید باو ر کنی هیچ چیز برای

...همیشه موندگار نیست

از این طو ر زندگی کردن راضی...؟ +

- نمی دونم دقیقا منظورت چیه اما دارم سعی می کنم...بهتر از این زندگی کنم

.. چطوری +

- ...دارم از استقلال لذت می برم و و چی..؟ +

- می خوام درسمو ادامه بدم... نوجون که بودم دلم ...میخواست پزشک بشم اما الان

نه

...باشوق جلو میرم جدی میگی

مامان...؟ +

- ...آره جدی جدی

...وقتشه من بگم بهت افتخار می کنم + خندید نگاهی به پذیرایی انداختم

خبری از مهراب نبود نگاهمو به مامان دادم و با تردید گفتم یه چیزی بگم

دعوا نم کنی...؟ +

نشنیده اخم کرد

— در مورد اون نباشه —

... خندم گرفت

هست اما دعوام نکن.. امروز فهمیدم نامزدی در+... کار نبوده

نگاهشو از من دزدید و با مکث گفت

— ربطش به من چیه شونه ای بالا انداختم —

خواستم بدونی... اشتباه کرده اما توی همه ی این+سال ها هیچکس رو جات

قرار نداده

پوزخندی زد

از کجا میدونی...؟ شاید موقعیتش پیش نیومده - چشم ریز میکنم با

تعجبی سرشار از حرص به

...صورت مامان نگاه میکنم

عزیز همیشه میگفت "من موندم تو به کی رفتی اینقدر کله شقی" و خود مامان هم

همیشه میگفت خیلی لجبازم مونده به کی رفتم... الان متوجه شدم من توی لجبازی

به هیچ کسی جز خودمامان نرفتم

...مخصوصا ژنی که نمی خواست چیزی رو قبول کنه

— —

بهراد تا غروب خواب بود و وقتی بیدار شد ازم خواست مهرباب رو صدا بزنم تا

کمکش کنه دوش بگیره با ناراحتی نگاهش کردم تا نوک زبونم اومد که بگم خودم

کمکش می کنم اما تارهای صوتی یاریم نکردن با خودم قرار گذاشته بودم ترسام
 رو نادیده بگیرم همین یکی دو ساعت پیشم مامان ازم خواست قوی باشم من با
 تمام وجود اینو میخواستم اما سخت ... بود خیلی سخت
 منتظر چی هستی نمیخواهی مهراب رو صدا _ بزنی...؟
 لازمه با ای ن حالت دوش بگیری... پیشونیت هنوز +
 ...خونریزی دار هیبا جلو _

جلو رفتم و دستش رو به طرفم دراز کرد بدون هیچعجله ای اجازه داد خودم
 دستامو بذارم توی دستش دوباره همون حس غریب توی بدنم جاری شد با
 قورت دادن آب دهنم بغضمو هم قورت دادم رو بهش .لبه تخت نشستم
 ...نگران من نباش _

تو میزاری...؟ اصلا چرا مراقب نبودی... تو که + بچه نیستی چطوری یکی بهت
 زده...؟

!...تقصیر تو بود _

..به چشماش خیره شدم

من... من کجا بودم اون لحظه...؟! +

..توی سرم _ چند بار

پلک زدم

تو حواسم و پرت کردی اونقدر توی فکر تو بودم _ که نه جایی رو میدیدم نه
میدونستم دارم چیکار می...کنم
لعنت به اشکام نگاهمو به پایین دوختم
... دیشب فکر کردم پشیمون شدی + از چی؟ _
.....کنار من بودن +

نورای شیطون.. دلبری نکن...خودتو مظلوم هم _نکن این طوری که مظلوم
میشی من بیشتر فریبمخورم اما نگاه پر از غرور و وحشیتو بیشتر
... دوست دارم

میون حس هایی که پر از شور بود اما همراه با بغض
: میگم

کدوم بیشتر به نفعمه تا روش تمرکز کنم...؟+...تمرکز نمیخواه تو
هیچ کاری نکن فقط _ فقط چی...؟ +
...بخند... روی این تمرکز کن _

لبخند میزنم مهم نیست که پشتش یه دنیا درد اما از...ته ته قلبمه
بهراد برای من اولین بود، اولین کسی که با همه بدی هام کنار م موند، اولین
کسی که بهم حس امنیت داد، حس با ارزش بودن و اولین کسی بود که ازم
...میخواست بخندم

...دیگر نه تابش خورشید "

...نه چرخش زمین به دورش

هیچکدام معنا ندارد اگر صدای قدمهایت روی زمین "شنیده نشود ... " "آ-
مثل بار قبل برای بغل کردنم اجازه گرفت و من میان سینه اش قسم خوردم
برای داشتنش هر کاری بکنم

...نه مثل قبل با دروغ و نقش نه

برای مردی که من رو پر میکنه از عشق دیگه بد

...نمیخواهم و بد نمیکنم

قرار بود زندگی کنم و زندگی بسازم معلوم نبود چقدر طول بکشد تا روح جسم
و بیرون شدم از نو بازسازیش اما مگه میشه کنار این مرد ناامید بود و

...ناامیدی رو دیکته کرد

منم مثل ماما ن توی تاریکی مطلق زندگیم به روزنه ی نوری که دیدم چنگ میزنم
شروع به ساختن می کنم ساختن سخته مخصوصا اگه قرار باشه اول دیوارهای
شکسته و گرد و خاک های تلمبار شده قبل رو کنار بزنی اما دنیایی رو که پر از
عشق و امیده رو بسازی

...ارزش هر سختی رو داره

لباسهای رو آماده می کنم برای صدا زدن مهرباب خارج میشم صدای جیغ
خفه ی ماما منو توی

...راهر و متوقف میکنه

■ منظورت چیه...؟ با کنایه با من حرف نزن صاف و پوست کنده بگو

منظورت چیه...؟

. مهرباب برخلاف مامان آروم و خونسرد بود منظورم واضح بود-

: مامان با حرص میخنده و میگه

- داری دست پیش میگیری... بذار خیالتو راحت کنم من خیلی وقت ه هیچ
انتظار ی ازت ندارم این تصمیم برای دیروز و امروز نیست برای وقتی که هنوز
۱۷ سالم نشده بود... اما پر از زخم بودم زخم نامردیهای مردیکه فکر می کردم
مرده اما همه عاشقانه...هاش یه مشت دروغ بوده

- پس واسه همین بعد از اون شروع کردی به انتقام... گرفتن
بازی جدیدته چه انتقامی...؟-

قبل از اینکه بحثشون بالا بگیره مهربابو صدا زدم...کنار کانتر ایستاده بود و
به طرف من چرخید

..بهراد به کمکت احتیاج داره +

سر تکون میدی و به طرف اتاق بهراد حرکت کرد سراغ مامان رفتم روی
صندلی نشست دستاش به طور محسوسی میلرزید پوست سفید . صورتش
قرمز شده بود خوبی مامان...؟+

روسریش رو شل میکنه و نفس عمیقی میکشه . لیوانی آب می کنم و به
دستش میدم سر چی بحث می کردین...؟+

چشم رویهم میزازه دوباره با نفس عمیقی چشمهاشو بازمیکنه

چرت و پرت میگه... میگه تو هم تلافی کردی داری -

...انتقام میگیر ی... من بیشتر از تو ضربه خوردم
...خودم می فهمم... نمیبخشمت... نمیفهمم چی میگه

...آروم باش حتما منظور شب ه ازدواجته +تعجب میکنم چرا اونی که رفته انقدر طلبکاره من -...جاش بودم از خجالت سرمو بالا نمی گرفت مبه صورت حرصی مامان لبخند میزنم اینجا رو با مامان موافق بودم حرفی نزدم چون با هر حرفی مامان رو که عصبی بود عصبی تر می کردم فقط با
...اصرار برای شام نگهش داشتم

خوشبختانه جو متشنج شده آروم شد تا لحظه ای که مامان خواست بره هیچ اتفاقی رخ نداد موقعه رفتن مهراب خواست اونو برسونه که مامان با لحن خیلی محکمی گفت نیاز نیست و از من خواست براش آژانس بگیرم و مهراب هم با لحن عصبانی گفت یا شب رو همونجا بمونه یا خودش می رسوندش با صورت درمانده ای بهشون نگاه کردم که بیتوجه به همه کیفش رو برداشت با یه خداحافظی کلی بیرون ...رفت

مهراب هم با عصبانیت پشت سرش خارج شد با دهن باز به رفتارهای بچهگانه اشون نگاه می کردم تا به خودم پیام و دنبالشون برم رفته بودن... بهراد روی مبل نشسته بود و اونم با تعجب فقط نگاه می .کرد در و بستم و پیش بهراد برگشتم
...مادر لجبازی داری و البته داف _

با چشم غره ای نگاش می کنم که خندش میگیره

شونه هاشو بالا میندازه
 ..بهش نمیخوره یه دختر ۲۰ ساله داشت ه باشه _
 ..حالا که داره +میگم...؟ _
 ...سر تکون میدم که یعنی بگو
 نکنه تو محصول شیطنت عزیز و پدربزرگتی _
 ...انداختنت گردن مامانت
 لبخند تلخی می زنم خم می شم و گوشیم رو از روی
 . میز بر می دارم تا با مامان تماس بگیرم
 ...امکان نداره بهت گفتم عزیز ازم متنفر بود +
 ...شماره مامان رو گرفتم و رد تماس زد
 ... مامانت بعد مهرباب خیلی زود ازدواج کرده _ هول شده نگاش می کنم و یه
 لبخند پر از اضطراب
 : می زنم و بی ربط به حرفش گفتم می خوامی کمکت کنم بری رو تخت
 راحت دراز + ...بکشی
 :اونم دنباله حرفش رو نگرفت و گفت پاهام که نشکسته خودم میتونم برم
 تو خوابت _ ..میاد خیلی نه + فیلم ببینیم...؟ _ ببینیم +
 : از جا بلند می شم و تا به طرف سیستم برم که گفتوی لپ تاپ م فیلم دارم بریم
 اتاق من و تو لپ تاپ _ ... ببینیم
 سر تکون میدم

بالش ها رو پشت سرش مرتب می کنم تا راحت تکیه بده کنارش روی تخت با فاصله ۲۰ سانتی میشینم و یه بالش روی زانو هام میزارم تو هم تکیه بده _ با مکث و البته با رعایت همین فاصله تکیه میدم مشغول انتخاب فیلم بین چند تایی که توی لپ تاپ ... شه

با یادآوری یه خاطره ای که کنجکاوی رو قلقلک میده :گفتم

یه سوال پرسم..؟ + نگاهی به صورتم

میندازه پیرس _

...وقتی فلشم پیشت جا مونده بود +

:اونم با حس کنجکاوی تحریک شده گفت خب...؟ _

واقعا متوجه نشدی که برای منه...؟ + ... مگه اسکلم که

نفهمم _ پس چرا من و پیچوندی +

بزار پای ای ن که فکر می کردم از قصد جاش _ گذاشتی

:با ابروهای بالا پریده گفتم چرا باید همچین کاری

میکردم...؟ +

...محض دلبری و مخ زنی _ چی...؟ +

از محتواشب ه این نتیجه رسیدم _

چشم ریز کردم و به حالت فکری لحظ های مکث کردم و با یادآوری عکسهای بی
در و پیکری که توش

داشتن چشم غره ای بهش رفتم.

بعد مظلومانه به من گفתי که اگه چیز مهمی توش +

... نداری پولش رو برات بزنم

. لبه اش به سمت راست صورتش کش اومدن قبل اینکه فلش رو هم به م

بدی از عکاسام کپی + گرفتی واقعا چرا...؟:چشمکی زد و گفت

...به من نیاد هیزی کنم _

دلم از چشمکی که زد فرو ریخت و عضله های :شکم منقبض شد اما با

حرص گفتم هیزی کردن افتخار داره...؟ + خندید

... شیطون گول م زد_

و سرشو به طرف لپتاپ چرخوند و بالاخره روییکی از فیل مها کلیک کرد و

پلی شد من اما هنوز خیره صورتش و دم خیره ی نیمرخ آسیب دیده اشکه با

وجود جراحت هنوز هم جذاب و خواستنی بود اینقدر نگاه ش کردم تا سنگینیه

نگاهم وادارش کرد بچرخه ،نگاهمو دزدیدم و به فیلم خیره شدم اونم مثل

خودم چند دقیقه های رو خیره نگاه کرد و زودتر از من ... بیخیال صورت م شد

پلک زدم همه جا تار بود دوباره پلک زدم موقعیتمو درک نکردم باخم کمرنگی

سرمو بلند کردم و تکونی به خودم دادم جسم سنگینی دور گردنم مانع حرکت می

شد بیشتر که سرمو بالا گرفتم متوجه بهراد غرق خواب شدم با اضطراب ولی

سریع دستش رو از دور گردنم باز کردم و سرم رو از روی شونش برداشتم خیلی طول نکشید تا یادم اومد دیشب با هم فیلمی دیدیم خوابم برده بود

شاید فقط ۲۰ دقیقه از فیلم رو دیدم طوری که اصلا

...یادم نمیومد موضوعش چی بود

آروم خودمو عقب میکشتم از روی تخت پایین میام بدنم یکم میلرزید

نمیدونستم حاصل بیدار شدنمه یا کنار بهراد خوابیدم

تند تند نفس نفس میزنم به در که رسیدم دستمو به چارچوب در گرفتم و با

چرخوندن سرم به بهراد نگاه

...کردم خوابیده بود اصلا متوجه بیدار شدن من نبود از اتاق بیرون میام و بدون

اینکه در اتاقش رو ببندم به دیوار کنار در تکیه میدم چی شده بود چرا میلرزیدم

وقتی هیچ اتفاق بدی رخ نداده بود وقتی حتی دیشب جز همون محدود شب هایی

بود که

... کابوس ندیده بودم

خودمو به اتاقم میرسونم اما اولین جایی رو که برای رفتن انتخاب می کنم حموم

بود لباسام رو در میارم بوی عطر بهراد رو میداد

بوی عطری که همیشه باعث آرامشم می شد اما الان

. فرق داشت اضطراب داشت جونمو می گرفت دوش گرفتم و لباس پوشیدم میز

صبحانه رو آماده کردم نگاهم بین راهروی منتهی به پله ها و میز در چرخش بود

من یه شب رو با افتضاح ترین حالت کنار اون مرد صبح کردم اون به نقطه نقطه

بدنم بوسه زده بود و من زج ر کشیدم تو عالم گیجی درد کشیدم و از هر دومون
متنفر شدم

با خودم تکرار می کردم الان این اضطراب، این حال آشفته یک توهم بیمارگونه
اس و بهش توجه نکن میگفتم و تکرار میکردم اما یه گوشم شده بود در و
اون یکی دروازه

ماگی بر میدارم از قهوه ساز قهوه پر می کنم با صبحبخیری که از پشت سرم
میشنوم از ترس تکون

میخورم ماگی که هنوز از قهوه پر نشده بود از دستمییافته و با صدا میشکند
بهراد خود ش رو به من میرسونه و با همون دست سالمش بازوم رو میگیره و
کنار میکشه باخنده : میگه

کی گفته زن دست و پا چلفتی خوبه اگه پیداش کنم_

... دندوناشو تو دهنش خورد می کنم گیج از اتفاقا تو حرفایی که میزنه
نگاش می کنم

: متوجه گیجیم میشه و میگه

اگه قرار باشه هر روز بشکن بشکن داشته باشیم_ که ورشکست میشم

بالاخره دست از فضای هیروت می کشم و به خودم میام به بهراد اخم می کنم و
به طرف کابینت میرم تا خورده های ماگ رو از کف آشپزخانه جارو بزنم تو

. دلم میمونه اگه جوابشو ند م

منم اگه یکی که میگه مردای دلک جذابن رو پیدا+ کنم یه نروماده مهمونش
می کنم

: با صدا میخنده که گفتم

... خیلی هم خسیسی... بدبخت خسیس+ دارم گربه رو دم
حجله میکشم.

....از اینکه بهم گفت گربه بدم اومد و اخم کردمبه اخم و تخم توجهی نکرد و پشت میز
نشستآشپزخونه رو مرتب و تمیز کردم و سعی می کنم
...خیلی با بهراد تو چشم نشم

نگاهش برعکس من تمام مدت روم بود منتظر موند تا کارم تموم بشه وقتی
پش ت میز نشستم شروع ...کرد

جسمم اینجا بود و افکارم هر جایی غیر از این جا هر لقمه رو که دهنم می زاشتم
با آبمیوه فرو می دادم تا پایین بره تا همه چیز عادی جلوه کنه

متوجه نگاههای هرثانیه بهراد که از مقابلش به من کشیده میشد هم بودم
صبحانه اش رو تمام کرد که همزمان شد با زنگ در همان طور که بلند می شد
گفت:

...میدونستم بی سرخری به ما نیومده _ عکس العملی در جواب شوخیش
ندادم در و برای

:مهراب باز کرد و بی تعارف گفت

...داشت باور م میشد از شرت خلاص شد م _ مهراب هم با یه بیخود کرد ی
جوابشو داد و کنار کانتر :ایستاد سلام کرد جوابشو دادم رو به بهراد گفت

...حاضر شوت ا دیر نشده -

_ دقیقه باشه حاضر م ۵ از جا بلند شد

م

میخوای بری شرکت؟ +

داشت جهت مخالف من حرکت میکرد که چرخید رو:به من گفت

...آره سرمون شلوغه _

...هنوز حالت خوب نشده +

نمیخوام بی ل بزnm که اونجا باشم خیالم راحت تره _ ...

.حرفش که تموم شد به راهش ادامه داد

...ولش کن حالش از من بهتره - تو تنهایی از پس کارا

بر نمی آی؟+

از پس کارهای عادی چرا اما این دیوونه کار عادی - ...از آدم نمی خواد که

جمله اش رو عادی گفت اما باعث دلشوره من شد هنوز هم به تصادفش

شک داشتم

بهراد با تیپی که نه اسپرت بود نه رسمی بیرون اومد کتش رو با دست سالمش گرفته بود با همون دست تیشرت مشک ی رو روی شلوارش مرتب کرد: به مهرباب که رسید گفت

...بریم -

...منم میام +

سر هر دو به طرفم چرخید و اخم تمام صورت بهراد

رو پوشوند مصمم قدمی جلو برداشتم

اگه ۵ دقیقه هم به خاطر من صبر کنید حاضر میشم + اگه بخواید برید خودم میام

قدم تند کردم و خودمو به اتاق رسوند م

اولین کاری که کردم این بود شلوار خونگیم رو با یه جین زغال ی عوض کردم

تیشرت سفیدی روی تخت انداختم و با انتخاب مانتو و روسری اونا رو هم کنار

تیشرت روی تخت پرت کردم و متوجه قامت بلند بهراد وسط اتاق شدم

طوری ایستاده بود که انگار خیلی وقته اونجاست و ... قفل زمین شده دستم

خشک و بی حس شده نگاهم به صورت بهراد بود و سیبک گلوش که با لرزش

تکون میخورد و نشون میداد به سختی آب دهانش را قورت میده مغزم فرمان

میداد تکون .. بخورم

قدم های بهرا د که به طرفم در برداشته شد در و بست و به طرف من شروع به گام برداشتن کرد و با هر قدمی که نزدیک میشد بیشتر توی دلم خالی میشد حس کردم قلبم دیگه نمیزنه و ضربان نداره من عاشق این مرد بودم ، نگاهش رو از چشمام گرفت و سرش رو پایین انداخت تصویرش تار شد و

...توی مغزم تکرار میشد فریاد بزن تا نگاهت نکنهچشمام بسته شد و گونه هام از اشکام خیس شد یکپاز کابوس هایی که میعاد به بدن غرق خونم

..می خندید پشت پلکام مجسم شد

نفسم بند اومد جسم سبکی روی سرم حس کردم ...جسمی که کشیده شد و روی گردنم افتاد

...دختره ی ز ر زرو-

.بینیمو آروم بالا میکشم و سرمو پایین میگیرم

...اومدم مخالفت کنم برای اومدنش شرکت اما الان- نفس عمیقی میکشه یه قدم عقب میره بعدم با قدم های محکم از اتاق خارج میشه نگاه از رفتنش میگیرم و با یه نفس عمیق برای برداشتن مانتوم خم میشم با پشت دست اشکهامو پاک می کنم اما خیلی سریع قطره های بعدی جایگزین شون می شوند آماده ...شدم اما بین رفتن و نرفتن موندم نورا...؟-

مهراب که جلوی در اتاق ایستاده با اخم به صورت .گریونم نگاه میکنه بهراد چیزی بهت گفت...؟-

دستمو جلوی صورتم میگیرم تا مانع شدت گرفتن اشکام بشم عصبی جلو میاد
دستهام رو میگیره و با

مهربونی و صورتی که ناراحت پرسید

■ چی گفت عزیزم... به اون روانی دمدمی توجه نکندهنشونو صاف می کنم اگه
بخواد اذیتت کنه خودم...مراقبتم

بیشتر از اینکه حرف های مهراب دلمو گرم کنه باعثمیشه دلم بگیره

برای مردی که انقدر ناجوانمردانه قضاوت میشه با کشیدن دست می خواست
بغلم کنه که مانع شدم و خودمو عقب کشیدم رنگ نگاهش کدر شد و صورت
ناراحتش رو ازم گرفت و با برداشتن کیفم منو به طرف در کشید

■ به خاطر مخالفتش با شرکت اومدنت انقدر ناراحتی؟

.جوابشو ندادم جوابی نداشتم که بدم

خودم میبرمت بهش محل نده چیزی هم گفت جوابش - ...با من

از پله ها پایین اومدیم بهراد تکیه اش رو از کانترا گرفت و نگاهی به صورت من
انداخت و ابروهاشو بالا انداخت مهراب اخم غلیظی به صورتش انداخت و :گفت

■ ...نورا با اجازه من میاد

:بهراد پوزخند پرمسخری زد و گفت شما؟_

حرفش باعث شد مهراب عصبی نفس بکشه و اخمش غلیظ تر بشه ،با اینکه
مهراب عصبی بود اما جواب بهراد رو نداد و با کشوندن من دنبال خودش از کنار

...بهراد گذاشت

جوگیری "که بهراد با مسخرگی به زبان آورد صبر" مهرباب رو لبریز کرد و
مهرباب به طرف بهراد هجوم

...برد و یقه اش رو گرفت و بهراد رو به کانتر کوبید جیغ خفیفی کشیدم صورت
بهراد توهم رفت اما مثل دیوونه ها به صورت مهرباب لبخند میزد مهرباب

: بیشتر به کانت ر فشارش داد و گفت

هر شکری میخوای بخور ولی حق نداری اشکش رو- در بیاری

جلو رفتم و دست روی مشت های گره شده زیر گلوی بهراد گذاشتم...ولش کن

+

صدام لرزون و پر بغض بود سر مهرباب روی صورتم چرخید

خنده های مسخره بهراد که دلیلش رو هم نمی دونستم روی اعصاب منم پاتیناژ
می رفت. چرا دست بر نمی داشت؟ چی براش انقدر مسخره بود؟! شاید مهرباب
یه ذره زیاده روی کرد اما هیچ وقت نگاه یا رفتارش آزاردهنده یا ناراحت کننده
نبود این مرد چه مرگش شده بود...؟

دست های کبود شده ای که رگ هاش به خاطر فشار بیرون زده بود رو گرفتم
و گفتم لطفا...؟! +

یقیه بهراد رو رها کرد و دست منو توی دستش گرفتو نفس عمیقی کشید رو بهراد
که با همون لبخند

خیره مهراب بود گفتم

...دیوونه بازی تو تموم کن +

با تخیسی ابرویی بالا انداخت دستمو از بین دستای مهراب بیرون کشید و با کنار
زدن خودش دستش رو دور گردنم انداخت و به طرف در خروجی هدایت کرد
بیخیال پسرعمو.. اینکه داری جوشش رو میزنی... زن منه... تو هم دیگه حق نداری
بهبش دست بزنی

با اخم به بهراد گفتم

...اذیتش نکن +

جلوی در سرش و عقب جایی که مهراب ایستاده بود: چرخوند و گفت
...پیا پسر اصلا جنبه شوخی نداری _ فحشهای رکیک مهراب باعث شد
من لب بگزم و ...بهراد بازم بخنده

هر سه تامون سکوت کرده بودیم من عقب نشستم و بهراد جلو مهرابم که از همون
لحظه اول با اخم درگیری فکری پشت فرمان نشسته و لامتاکام حرفی نزد تنها
صدای سکوت اتاق ماشین رو می شکست و ضرب دست بهراد روی کیبورد موبایلش
بود که در:نهایت از مهراب پرسید

...زنگ بزن بین زمینه رو فروختن _

با تکان دادن سر قبول کرد خودمو جلو کشیدم و با

کنجکاوی گفت م زمین

چی...؟ +

: بهراد نگاه گوشهای به من انداخت و بی ربط پرسید به مامانت زنگ زدی ؟ _ : با

تعجب گفتم برای چی +

حالشو پرسی... حالش چطور بود مهرباب...؟ _ مهرباب با چشم غره ای رفت
منم به صورتش اخم :کردم تا دست برداره بی اهمیت به هردومون گفت الان
زدی توبرق پسرم ... داری اشتباه میزنی این _ ...ناز و اطوار مال شما نیست
..خفه شو -

جد !! ناراحت شدی خیلی جوش نزن پسر راه تو دو _ سر برده... خلاصه یکی از
این دو راه سخت ختم ...میشه به دافی الهه

اجازه ندادم مهرباب عکس العملی نشون بده و خودم با مشت کوبیدم به شانه ی
آسیب دیده اش... عوضی با مادر من شوخی خرکی میکرد حالا مامان بیچاره
...من کجا در و داف بود که قفل کرده بود روش

: با درد خندید و چشمکی زد

خیلی هم دلت بخواد پسرمو به این خوشتیپی، _...مجرد، پولدار دلت میاد نشه ددیت

دهنتو ببند... بهراد دفعه دیگه با مامانم شوخی کنی + ...با مشت میکوبم توی

صورتت

...جون بابا۔

رو به مہراب گفت

...اینم از آپشناشونہ _ نفسم رو بیرون دادم

نمی خوای بس کنی نہ... ؟ +

با صدایزنگگویشیم خودمو عقب کشیدم و گوشی رو از کیفم بیرون آوردم و

تماس مامان رو وصل .کردم

...جانم مامان +

به چه حلال زاده ی بہراد چشم غره رفتم ہرچند کہ ندید و اگر ہم می دید

اہمیت نمی داد این پسر بچہ ...شیطون و بی ادب خوبی نورا؟۔

...قربونت تو خوبی +

منم خوبم عزیزم چه خبرا بہراد بہتر شد...؟۔ تو دلم گفتم حالش از من

و تو بہتر ہمخصوصا

..زبونش

..خوبہ +

بیرونی ؟۔

...داریم میریم شرکت + با بہراد ۔

اھوم با بہراد و مہراب +

سنگینی نگاه مهرباب از آینه روی من بود چرا واقعا کنجکاوی نکردم دیشب
چی شد و بین این دو نفر چی گذشت ای نورای ساده انقدر فکر الکی بیهوده می
کنی که وقت واسه کس دیگه ای نمی...موند

با یه مکث کوتاه جواب داد

...نباید استراحت میکرد - کی

مهرباب..؟!+

انه پدر خدا پیامرز من.. چته تو.. مهرباب کیه - لب میگزم هول شدم از تشر مامان
و خنده های روی اعصاب بهراد که در حال زمزمه کردن رو به ...مهربابه

: گفتم

ببخشید حواسم نبود.. میگه سرمون شلوغه وقت + ...استراحت ندارم

بهراد: این قبری که بالاش گریه می کنی توش مرده ...نیستخفه شو میتونی...
-؟

حواسم به اون دو نفر رفت و با صدای مامان

بیخیالش میشدم

الهه: باشه به هر حال خودش بهتر میدونه زنگ زدم

...حالتون رو پپرسم هم یه چیزی بگم چی ؟+

نفس عمیقی کشید چیزی شده

مامان... ؟+

نگران نشو ملوک خانم دیروز اومد اینجا- ملوک خانم...؟+
همسر حاج قدیر- خب +

- حال حاج قدیر خوب نیست بیمارستان بستریه و امروز قبل از کار رفتم دیدنش
مشکلش چیه؟ +

...مشکل همه پیرمردهای بالای ۷۰ سال فشار خون- ناراحتی قلبی... اینارو ولش
کن... نورا خیلی بی قراری میکنه... بی قراری دخترش رو... می خواد دخترش رو
بینه هرچند عمر دست خداست اما شاید... خیلی زنده نمونه

مامان به خدا من ازشون خبر ندارم فقط میدونم از... ایران رفتن و احتمالا ازدوا
ج کردن

- ازدواج بی اذن پدر...؟
...من نمیدونم +

مامان نفشش رو بیرون میده شماره چیز ی نداری
ازشون..؟-

چرا اما به اونا نمی دم.. خودم به رادمان زنگ+ میزن م باشه دخترم... منتظر خبر ت
می مونم، مراقب خودت - ...باش

گوشی رو که پایین میارم متوجه میشم توی پارکینگ شرکتیم و هر دو سوالی
نگاهم میکنن مهرباب بود که: پرسید

- اتفاق بدی افتاده...؟

...پدر نازنین زهرا حالش خوب نیست+

از اونجایی توی مکالماتم اسم رادمان رو شنیدن و با توجه به آشنایی با برادرهای
غول تشن نازنینزهر را لازم نبود بیشتر معرفی کنم پیاده شدن از جام تکون
نخوردم اونا هم منتظر نموندن

روی شماره ای که از راد داشتم زدم طول کشید تا

جواب بده اما بالاخره جواب داد

صداش سر حال بود و این از رادمانی که سابقه داشت تا ۴ و ۵ بعد از ظهر می
خواهید دور از انتظار بود حالم رو پرسید و حالش رو پرسیدم برای دومینبار
متحیرم کرد و گفت سرکاره و با خنده از...خوشحالی اظهار کرد زندگی متاهلی
خرج داره

...راد هم تغییر کرده بود درست مثل منعشق آدم ها رو تغییر

می داد

می تونست یه آدم بد سازه یا نه از توی ب د یه آدم خوب و کاش عاقبت هر
دوی مایی که کج رفتیم و بد

...رفتیم حالمون رنگی و پر از شادی باشه کاش اشتباهاتمون طناب دار دور گردن
خوشبختیمون نباشه

از حال بد حاج قدیر گفتم و برای چندمین بار رادمان شوکم کرد

انتظار داشتم براش اهمیت نداشته باشه و بگه به درک که مثل همیشه یه ورش هم حساب نکنه اما بعد از شنیدنش سکوت کرد و طول کشید تا به خودش بیاد و با ناراحتی خودش رو سرزنش کرد و از اینکه این موضوع رو چطوری به نازی بگه وحشت...داشت

مثل این چند وقت که تبدیل شده بودم به یه دختر لوس و زر زرو که با هر چیزی اشکش دم مشکشه گریه کردم

صدای رادمان هم پشت خط آروم میومد تیکه تیکه :گفت

■ جدی. جدی... حالش بده... تو خودت... دیدی...؟ مامان گفت خودش رفته ملاقاتش +

■ لعنت به من نازی از هر ده کلمه ای که میگه نه

تاش رو میگه حاج بابام من برم چی بگم برم بگم...بابات داره میمیره خدا نکنه +

■ خب پسچه غلطی کنم نکنه نقشه باشه... خودت برو ببی ن

نمی خواستم ناامیدش کنم اما بهش یادآوری کردم مامان اگه مطمئن نبود هیچ وقت نمی گفت بدون اینکه به نتیجه خاصی بررسی م تماس رو قطع کردیم باحال آشت

های پیاده شدم و به طرف آسانسور رفتم

شاسی آسانسور رو فشار دادم تا پایین اومدنش نفس

. عمیقی کشیدم تا به خودم مسلط بشم

در شرکت رو آقا صمد برام باز کرد و با لبخند و

...مهربونی اظهار دلتنگی کرد

پا تو شرکت گذاشتم باورم نمیشد دلم برای محیطی تنگ بشه که جوش همیشه
برام متشنج بود دختری که جای من آورده بودن هنوز هم نمیدونستم چی صداش
بزنم پشت میز ملیکا نشسته بود و مقدم هم کنارش ایستاده بود و با هم حرف می
زدن با دیدن

من مقدم قدمی از میز فاصله گرفت با پوزخند گفتاینجا طویله نیست که سرتو
میندازی و هر وقت -...دوست داری میای

بعدم با لحن خیلی بدی روبه آقا صمد که جای پدرش

بود گفت

واسه چی هر کی رو راه میدی اینم من باید بهت یاد - ... بدم

اون بنده خدا هم با شرمندگی سرش رو پایین انداخت

اگه فقط با من بد صحبت میکرد به خاطر محیط شرکت بهش محل نمی دادم
چون هنوز معتقد بودم کسی که شعورش اندازه شعور خر هم نیست ارزش
بحث رو نداره

اما اون به مردی که من براش احترام قائل بودم بی

احترامی کرده بود اونم وقتی حقش نبود اگه طویل نیست پس تو اینجا چیکار می کنی...؟ + چیه هر وقت که کفگیرت میخوره ته دیگ این -

...اطراف پیدات میشه

کفگیر و دیگ که ابزار تو... من مدرن کار می - ...کنم

دیگه نموندم تا حرف زیادی بزنه به طرف در اتاق

. بهراد حرکت کردم که بازوم رو گرفت

کجا کجا یار رو تو ده راه نمی دهن سراغ کدخدا رو-میگیره... تو دیگه چقدر

بدبختی که هر چی تحقیر...میشی کوتاه نمیای

صدای باز شدن در اتاق ها باعث میشه بغض کنم اماپسش میزن م

محکم به صورت موجود نفهمه روبروم نگاه می کنم نگاه اون بدت ر از من پر از

جنگ بود صدای باز شدن نزدیک ترین دریا همون اتاق بهراد مقدم رو جریح تر

میکنه تا باز سینه سپر کنه و با صدایی که از قبل هم :بلندتر گفت

دمتو بزار روی کولت و از اینجا گمشو بیرون اینجا- ... نه خیریه اس نه یتیم

خونه

نگاهش رو از من به پشت سرم داد بهراد و مهرباب با صورتهای در هم کنار هم

ایستاده بودن، مهرباب :خواست قدمی به طرف من بیاد که بهراد گفت

... اما انگار چاله میدونه که معرکه راه انداختی -

مقدم قدمی عقب رفت و گفت

این دختر دست بردار نیست و معلوم نیست دوباره - چی از جون ما می خواد شما
دو نفر هم که هیچ کاری نمی کنید و اگه یک بار جلوی این آدم بی سر و پا رو
میگرفتید بعد از هر دزدیش انقدر وقیح..نمیشد

حرفاش عصبیم کرد و اگه یک کلمه دیگه میگفتصورتش رو صاف می کردم
مهراب دوباره با

عصبانیت گفت: بس کن

:وخواست جلو بیاد که بازم بهراد دستش رو گرفت آره خب بی لیاقتی و بی
کفایتی ما باعث شد تا _ کارمند بشه رئیس و تعیین و تکلیف کنه آدمها که
جای پاشونو نگاه نکنن گم میشن تو رو شونم که

...بخندی سوار ت میشن

نگاهمو از صورت بهراد که با اخم خونسردی رو به مقدم حرف میزد گرفتم وبه
نیشخندم روی لبهای ... مقدم دوختم که فکر میکرد منظور بهراد به منه هر کس
که متوجه شلوغی شده بود در اتاقش رو باز

.کرده بود و جلوی در ایستاده بود

حضور من همه رو به این باور رسوند که مثل همیشه تیرهای زهر آلوده کلام
بهراد روی من نشونه رفته

اینو از نگاههای اکثر کارمندانش میتونستم بخونم من توی بی محلی به نگاههای
بیخود، حرف های بیخود و حتی آدم بیخود حسابی توانا بود م و تموم زندگی قبل

و حالم رو از همین روش استفاده کردم و روزها رو پشت سر گذاشتم، اما الان
حس بدی داشتم چون نمیخواستم حضورم باعث هرج و مرج توی
... محل کارش بشه

سکوت طولانی که سالن شرکت رو برداشته بود باصدای نازک و پر عشوه ی
دختر پشت سرم مقدم: شکست که گفت

■ ... از رو هم نمیره

مقدم با نگاه ی به اون قری به سر و گردنش داد... نشنیدی... خودت میری یا بگم بندازنت
بیرون - صدای خنده روی مخ بهراد که از صبح بارها تکرار
.. کرده بود توجه همه رو جلب کرد

■ این حجم از مقاومت در مقابل فهمیدن برای آدم... تحصیلکرده ای مثل شما باور
نکردنیه خانم مقدم مقدم که دهنش داشت باز می شد تا چیزی بگه با شنیدن اسمش
همونطور باز موند و اخمی از گیجی: کرد و بعد به سختی گفت چی..؟ -
: اینبار مهرباب بود که گفت

یعنی رفتار زشتت رو تمومش کن وبا نورا درست صحبت کن

فعلش رو اونقدر محکم عصبانی گفت که به قول معروف هم خانواده ی
همون فحش های بی پدر و مادر خارجی ها بود

رو زمزمه کرد « نورا » مقدم زیر لب فقط کلمهاز هیچکس دیگه صدایی در نمی
اومد و بهراد رو به:من گفت

!...تماست تموم شد _

با مکث سر تکون دادم که با دستش به اتاق اشاره

:کرد و بعد هم رو به آقا صمد گفت

بی زحمت برامون سه تا قهوه با کیک بیار نورا...صبحانه نخورده از مقابل
مقدم که رنگش به سفیدی میزد گذشتم دلم برای مقدم سوخت

از همون جمله اول بهراد نخواستم جواب بدم چون خوب می شناختمش که
توی تخریب کردن یه آدم چقدر مهارت داره و برای بستن دهنت چقدر بی
...رحمه

انتظار نداشتم منو به خود ش ربط بده نکه ازم بخواد دوباره توی آشپزخونه
شرکتش کار کنم اما اینکه واضح بگه انقدر بهم نزدیکه که از صبحانه خوردن و
نخوردنم باخبره غیرمنتظره بود

. پا تو دفتر گذاشتم و بهراد هم پشت سرم داخل شد

...همه برگردین سر کارتون -

صدای مهرباب بود که با کمی تعلل داخل اومد

: رو به من گفت

به نازنین اهمیت نداره اون از احترام من و بهراد - ...همیشه سوء استفاده

کرده

بهراد نیشخند زد

! نمی دونستم تو آب نمک گذاشتن هم معنی احترامه_ با چشم غره مهربام ازرو

نرفت وبا هم نگاه پرازتفریح خیره اش شد. برای خاتمه داد به دوئل نگاهشو

:وتری از یه درگیری دیگه گفتم

...مهم نیست + روبه

بهراد گفتم

.خودم می تونستم جوابشو بدم+

جد !!؟! پس چرا صدات در نمیامد...؟ _ .نمیخواستم توی

شرکت سرو صدا کنم +

مهراب با مهربونی دست دور کمرم انداخت و منو به طرف مقابل راهنمایی کرد از

حرکت صمیمیش لبخند معذبی زدم جلوتر از مهراب قدم برداشتم تا دستش از

کمرم فاصله بگیره مهراب هیچ وقت رفتار زننده ای انجام نمی داد و من از ته قلبم

دوشش داشتم حضورش باعث خوشحالییم بود اما لمس شدنم توسطش معذبم می

کرد

با استرس روسریم رو مرتب کردم سر بلند کردم و نگاه خیره بهراد دست

پاچم کرد

نگاهش از همون نوع معروفی بودی تو ی دلمو خالی ...می کردو ترس به دلم می

نذاخت

نگاهو تا مهرباب ادامه داد

دوست نداشتم ذهنیتش از مهرباب توسط من خرابیشه و خیال کنه مهرباب که رفتار نادرستی داشته‌لبخند بی جونی زد روبروم نشست که آشتگی دلم کمترشد.

آقا صمد با ضربه آرومیکه به در زد وارد شد و قهوه ها و اسلایدهای کیک رو میز گذاشت و در جواب

...تشکر نوش جان دختر م با محبتی گفت بعد از رفتنش مهرباب روی مبل تک نفره چرم کنارم:نشست و گفت

■ ممنون که به فکر ما و شرکتی اما نباید در مقابل

...هر حرفی سکوت کنی

توی زندگی من پر از حرفهای مزخرف و آدم های+ مزخرف که در برابر همه مقاوم شدم نگران من...نباشید

به جای اینکه خیال مهرباب راحت بشه عصبی تر شد:و گفت

■ چند ماه دیگه قرار دادمون با نازنین تموم میشه...بهش میگم جای دیگه دنبال کار بگرده

...فکر نکنم انقدر تند رفتن لازم باشه+

همین الان اون بیرون بهت بی احترامی کرد این فقط-

...به خاطر تو نیست اون داره شورشو درمیاره فکر می کن ی چرا! چون قبلش بهش
این اجازه داده+

..شده بود

صورت مهرباب در هم شد از این لوس بازی ها مظلومبازی ها خوشم نمیومد اما باید
به مردی که این روزاخیلی هوامو داشت می فهموندم که اونم توی بی احترامی به
من مقصره

و این عین حقیقت بود که رفتار مقدم از رفتارهای اون الگو برداری شده و
صد البته که مقدم خیال...میکرد من رقیب عشقی اون هستم

:بهراد که تا الان ساکت بود گفت

این نوع رفتار حرف های نیست مقدم به عنوان کسی _ که برامون صادقانه کار کرده
حق داره خودش تصمیم...بگیره بره یا بمونه

سکوت من و مهرباب تنها پاسخ به حرفشب ود با اینکه دلم میخواست به
حرفهایش عکس العمل نشون بدم اما توجه ی نکردم چون خودم هم میدونستم
این مرد غیر قابل پیش بینی و پله ترازویی که با دفاع

...امروزش ازم کرد حسابی سنگین بود

قهوه ام رو برداشتم و با وجود داغیش مزه مزه اش .کردم مهرباب ظرف کیک ر
و بیشتر بهم نزدیک کرد بخور-

من صبحانه خوردم... پسر عموت و جو داد+...اما رنگت پریده - لبخندی زد
مما گندمیها خوییه پوستمون اینه که خیلی کمرنگ +پریده میشیم

بهراد با نیشخندی گفت:

...از خودت حرف در نیار بچه...! راستی _ میخواستم بهش چشم غره برم

که با واژه انتهای

جمله اش منتظر نگاهش کردم

خیلی شبیه مادرت نیستی منظورم به رنگ و پوست _ و این چیزاست هنوزم دارم

به همون چیزی فکر ...میکنم که دیشب گفتم

این بار واقعا به صورت خندونش چشم غره رفتم داشت منو دست مینداخت

جملهای که مهرباب کنار گوشم با صدای آرومی که گفت مثل یه شوکه ۲۲۰

ولتی بود و تگونم داد

...شیهه خان جونمه -

سرما از نوک انگشتای دستم به بقیه قسمت ها منتقل میشد قلبم توی دهنم میزد

خانجونش کی میتونست باشه جز ماد ر مادرش که بین هر دو خواهر مشترک و

مادر مادر شهرام هم میشه معده ام از تصور

...حقیقت هایی که ناخواسته به زبان میآورد سوخت هیچ حرفی به دهنم نمی

رسید تا برای فرار از این قضیه به زبون بیارم بهراد بود که ازش خواست بلند

شه بره دنبال کارها مهرباب هم سر تگون داد و رفتن چون قهوه میون دستام

مونده بود و حرارتش هم باعث گرمی دستام نشد به چی فکر می کنی...؟ _

با حالتی مضطرب به بهراد نگاه کردم و با تعلل و

درگیری فکری گفتم

به اینکه منو پیچوندی و نگفتی تو کار خرید و +

...فروش زمینم هستی

نیستتم یکی از فامی لهای مهراب میخواد زمین.. بخره فامیل...؟! + سر تکون داد

و با نگاهی که کمتر از نگاه یک عقاب: نبود گفت شهرام و پسرش -

شک نداشتم که این دفعه واقعا رنگم پری د

...مگه باهاشون کار می کنید + نه سرگرمشون

میکنم -

متوجه منظورش نشدم و نگاهم رو با مکث گرفتم تا موقع ناها ر با گوشیم کندی

کراش بازی کردم متوجه شدم زارع یا همون دختری که جای من بود با گرفتن

درصد بیشتری حقوق پذیرفته بود یک ماه اونجا کار ملیکا روبکنه و به ملیکا هم

اطلاع داده بودن من نیام قرار بود یک هفته بعد از عروسیشبرگرده تمام مدت رو

زیر نگاه زارع که هر نیم ساعتیک بار به بهونه مختلف به اتاق بهراد میومد

گذروندم ناها ر من و بهراد رو توی اتاقش آوردنمقابل هم نشستیم

هر کس با برداشتن قاشق و چنگال شروع به ...خوردن کرد

با لبخند تکه ای از کباب ر و جدا کردم و توی دهنم: گذاشتم نگاه بهراد به من

افتاد و گفت

..کبابه برات جک تعریف کرد -

مثل خودش نیشخندی زدم

نه یاد رئیسی افتادم که غذاش رو با کارمندش + ... شریک شد

اونم کمی لبه‌اش کش اومد و گفت

... با روش های مخ زنی خیلی آشنا نبودم _ تحت تاثیر حرفی که با شوخی و در

عین سادگی گفت :اما برای من پر از حس خوب بود گفتم

... معذرت می خوام + برای چی _

برای همه چی میدونی من خیلی سعی کردم آدم + ... شجاعی بشم اما خب

نشد

... هستی _

.. نه نیستم +

خواست حرف ی بزنه که دستمو بالا آوردم و گفتم هیچی نگو بزار حرف بزnm...

شاید دیگه فرصتش +

... پیش نیاد تا اینجوری جوگیر بشم بخوام حرف بزnm ازم توضیح نخواه اما بدون

با تمام وجود ناراحتماز اینکه باعث ناراحتیت شدم، اذیتت کردم و آبروت رو

بردم... واقعا معذرت می خوام بهش فکر نکن _

این تنها جمل های بود که اون به زبان آور د اما من بهش فکر می کردم این فکر

اگه من حتی خودمو توی گند و کثافت فرو نمی کردم اگه خودم کمر به نابودی

خودم نمی بستم و با نقشه پا توی زندگی اون نمیزاشتم اون با محبت هاش، با توجه
 هاش به من عاشقم می کرد همیشه تو سرم بود نگاه بدبینانه من به رئیسی که
 برادر قاتل روحم بود اجازه نداد محبت

...توی چشمای بهراد رو بینم

محبتی که خودم نابودش کردم دروغ نبود اگه بگم الان که کنار همیم و قرار
 کنار هم بمونیم خبری از

...اون محبت توی چشماش نیست

حسم دروغ نمی گفت که میفهمیدم اگه علاقه ای هم ...تو وجود بهراد هست با
 ترحم و دلسوزی همراه

...با اجباری که من استارتش رو زدم

چند قاشق غذامو بیشتر نخورده بودم که مهرباب داخل

:اومد بهراد به شوخی گفت

امروز دیگه حتما به الی جون زنگ میزنم و میگم... که این مرتیک ه دست از
 سرم برنمیدارهمهرباب که خنده اش گرفته بود انگشت وسطش رو به

.بهراد نشون داد و کنارش نشست

این زارع خیلی شوته ها|| خدا کنه زودت ر نوبر - برگرده

!...می خواید تا وقتی ملیکا برگرده من پیام + میای...؟-

آره چرا که نه خودم هم توی خونه حوصلم سر + ...میره

...نمیخوای درس بخونی -

نگاه از مهراب میگیرم و برنج توی ظرف مقابلم رو .جابجا می کنم

نمیدونم مامانم پیشنهاد ولی چند ساله از همه چیز + ...فاصله گرفتم

منو بهراد کمکت می کنیم میتونی هر رشته ای که - ...میخوای بخونی و یا اصلا ا

هر کشوری که بخوای بهراد پوزخند صداگذاری میزنه که مهراب در جوابش :گفت

■ ...مرض... نمیذارم مانع پیشرفتش بشی

...داداش اونی که میخوای بفرستیش بره زن من ها_

...عاشق مانع پیشرفت معشوق نمی شه -

...کی گفته من عاشقم... من دشمنشم نمیزارم بره_صورت عصبی مهراب نشو ن میداد

اصلا ا از حرفی که بهراد به شوخی گفت خوشش نیومده و قبل از اینکه:بحث جدی

بشه گفتم

..می خوام بینم اوضاع چطور پیش میره +

:این مهراب بود که گفت

■ چه اوضاعی... بهراد هم شکر میخوره نذاره ...پیشرفت کنی

معلومه که این شرایط و حال منو درک نمیکرد خونه ای که من ساخته بودم رو ی

آب بود و کی می فهمید من هر لحظه ترس غرق شدن داشتم با مهربونی اما :مصمم

گفتم

تو لطف داری مهرباب جان اما من اصلا نمیتونم به +

.تحصیل خارج از ایران فکر کنم

■ اگه به خاطر بهراده که اون با من بهش فکر...نکن

حالت صورت بهراد از حرف مهرباب منو به خنده انداخت و اگه فقط یکم دیگه مقاومت میکرد صورتش توسط بهراد داغون می شد با قورت دادن آب دهنم :گفتم

هم بهرادهم مادرم... نه میتونم زندگی نوپایی رو+که دارم ول کنم نه مادرم رو که تنهاست... در ضمن زندگی توی یه محیط غریبه اونم تنها برای منی که از تنهایی و تاریکی هم وحشت دارم،امکان ندارهنفسم لرزونم رو بیرون دادم برای لحظه ای حس کردم همون محبت که تا همین دقیقه های پیش از نگاه بهراد میخواستم رو توی چشماش دیدم بدنم گرم شد قلبم ریتم تندى رو ازسر گرفته بود ...می خوام با مادرت حرف بزنم-

.چشمم رو به سختی از چشمهای بهراد گرفتم

...در مورد چی +

:با حالت کلافه گفت

تو ... به اینکه.. چطوری بگم... از بودن من با -

...مادرت ناراحت نمیشی

...لبخندی زدم برای گفتن این کلمه انقدر من کرد

:به شوخی گفتم

من که نه اما فکر کنم مامانم خودش مشکل داشته + ...باشه

بهرادم آروم خندید

...منظورم این بود ناراحت نمیشی جای پدرتو پر کنم - دلم یه حالی شد یه حال
غریب می خواست م فریاد بزنم و بگم حاضر م هر کسی بیاد و لکه ی ننگی که تو
بهش میگی پدر رو از روم پاک کنه... هر مردی بیاد تا زخم های روی دل مادرم رو
کمرنگ کنه... اصلاکو پدری که وقتی فهمید دخترشم و ادعای نگرانی! میکرد؟
چرا خیلی وقت بود ازش خبری نبود... درگیر خریدزمین بود و شکی نداشتم
حتی منو یادش هم نیست چون زمین و پول براش خیلی با ارزش ت ر از نطفه
...ایه که با نهایت ظلم به وجود آورده

من هیچ وقت پدری نداشتم جای خالی هم نیست که + ...نگرانش باش ی فقط
...فقط چی -

زندگی ماما ن هم مثل منه مردی توش نبوده که + ...بخوای نگران بشی... اما
پر از نامردی بوده

سرشو با ناراحتی پایین انداخت

کنایه نمیزنم ها می خوام بهت بگم بدون ی اون خیلی + سختی کشیده، سخت زندگی
کرده پس به دست آوردن ..دلش آسون نیست

..تو کمکم کن -

مامان تحمل یه تنهایی دیگه رو نداره+ قرار نیست تنهاش بزارم... قرار نیست ترکش - کنم... من توی شرایطیم که ارزش عصبانیم اما در...عین حال نگرانشم و دلم بی قرارشه عصبانی! +؟

نپرس... اما خواستم بدون ی خیلی فکر کردم ۲۰ سال-با خاطراتش زندگی کردم و نمیخوام بقیه عمرم با

حسرتش بگذره... اگه تو کمکم کنی از پشش بر...میام

سر تکون دادم و بقیه ی غذای سرد شدمون رو خوردیم مهرباب ازم خواست به مامان زنگ بزنم یه جایی باهاش قرار بگذارم با شناختی که از مامان داشتم پیشنهادش رو رد کردم و گفتم بهتره بریم ...خونش تا از هر نوع فرار جلوگیری کنیم از اتاق بهراد خارج شدم وزیر نگاه کنجکاو زارع با مامان تماس گرفتم و اطلاع دادم بعد از کارش بهش ...سر میزنم

صد البته که حضور مهرباب رو توی این ملاقات فاکتور گرفتم به صورت زارع لبخند زدم من که باهاش پدرکشتگی نداشتم و فقط ارزش خوشم نمیومد که اونم بی ربط به دوستی اش با مقدم نبود هرچند که صورت درهمش نشون میداد حسمون عجیب ...مشتکه

قبل از این که دست روی دست گیره ی در باز اتاق بهراد بزارم صدایش باعث شد خشکم بزنه و شوک

بدی رو از رفتارهای اخیرشب گیرم

تو غلط می کنی مهرباب... فکر خارج رفتن رو توی... سر زنم ننداز که پدرتو در
میارم فکر نکن صدام در نمیومد جواب ی برات نداشتم اگه دندوناتو تودهننتخورد
نکردم واسه خودش بود که از خودم یه عوضی...براش نسازم
مگه نیستی... مثل اینکه یادت رفته چه بلاهایی-

...سرش آوردی

خودتو به خریت نزن پسر عمو... خودت واسه... چیزی که نمیدونی اصلا حقیقت
داره داشتی از عصبانیت سخته می کردی، بعد من که یه بچه منو نابود کردی رو
ملامت می کنی... بذار باهات روراست باشم چه نسبت ها تغییر کنه چه نکنه
حق نداری واسه زنم تعیین تکلیف کنی... نورا زن منه...اینکه کجا درس بخونه
به تو هیچ ربطی نداره نه دیگه نشد اگه این نسبتها تغییر کنه منم که-

...دهنتو صاف می کنم

نزار داغ هردوشونو رو دلت بزار مهرباب منو سگم... نکن

پاهام سست شد داشتن سر من دعوا می کردن... چرا آخه...؟

من یه عمر نداشتم.. منو به داشتن چیزی که هیچ- وقت نداشتم تهدید نکن من
اگه دیوونه بشم چیزی رو که تو داری رو و داری براش جوش میزنی رو

...جوری ازت می گیرم که به خودت نیای

درو هول مید م پا تو میذارم صورت کبود شده ی هردو روی من میچرخه با

ناراحتی رو به هردوشون: میگم

اگه بدونم من باعث این درگیری شدم کاش اصلا + ...نباشم

مهراب بلند شد و از کنارم گذشت و بیرون رفت بهراد هم با پوفی پشت میزش نشست جلو رفتم و به میزش تکیه دادم

نباید باهاش بد حرف میزدی... اون از روی + مهربونی چه چیزی میگه من که قرار نیست جایی ...برم

نفس عمیق کشید

حق نداره بگه... از روی هر کوفتی که میخواد بگه...نباید فکر رفتن تو سر تو بندازه من میتونم برم اصلا ا... ؟ + ...ترس این حرفا حالیش نیست_

!...تکون میخورم جسمم نه

قلبم تکون خورد. آب دهنمو قورت میدم تا بغضم پایین بره اما چشمم دست بردار نبود بهراد ترس رفتن من ...و داشت

مردی که من هر ثانیه برای رفتنش ترسیدم حس منو ...داره

...بیا اینجا_

تو یه قولی میدی...؟ _

..چه قولی +

هر وقت خواستی تصمیمی بگیری که به من _

!...مربوطه بدی هامو مدنظر نگیر تو هم یه قول میدی...؟ + چی _

همیشه ترس داشتتمو داشته باش میگو آدم هایی + ... که ترس رفتن یکی رو داشته باشن خیلی عاشقن اشتباه ... آدمی که عاشقه اطمینان می کنه به بودن -

...عشق... بیا بهم اطمینان کنیم پر بغض میخندم و

سر تگون میدم

در بی هوا باز میشه اول مهراب و

پشت سرش مقدم پا تو اتاق میذارن ، بهراد با خونسردی

گفت:

... برو بشین نورا -

رو کرد به مهراب و گفت

...اینجا رو با کجا اشتباه گرفتی که در نمیزی -

مقدم با پوزخند صدا داری به من نگاه کرد

■ ... شرمنده حواسم نبود

بی اهمیت به طرف میز بزرگ کنفرانس انتهای اتاق رفتم تا کمتر در معرض دید

باشم بهراد بیخیال نشد و گفت

چیز خنده داری وجود داره...؟ -مقدم بدون اینکه

از رو بره گفت...رفتارت خیلی غیر حرفه ای و بی

ملاحظه شده -رفتار تو چی...؟ -

...این سوال مهرباب بود و ادامه داد چطوری به خودت اجازه میدی
توی مسائل - ...خصوصی هر کسی سرک بکشی

- ...اونکه با بهراده تو چرا داغ کردی

- ... به توجه...دلم

..مهرباب_

هشدار بهراد جمله اش رو ناتمام گذاشت بهراد رو :به مقدم گفت

اگه قراره مثل یک کارمند سرت تو کار خودت باشه _ و حواستو بدی به کار که
هیچ اما اگه قراره به این رفتارهای مث لا حرفه ایت، دخالت ها و حتی بی احترامی
ها ادامه بدی و بهتره به این همکاری خاتمه بدیم

- می خوای اخراجم کنی...؟

نه دارم بهت حق انتخاب میدم پاتو از گلیمت _ ...درازتر نکن

پرونده ای روی میز بهراد قرار داد و خواست خارج

:بشه که بهراد صداش زد

... خانم مقدم _

...پشتش به بهراد بود و روش به من

اگر تصمیم به موندن گرفتی یاد بگیر اولویت من_

...بعد از کار همسر مه

میتونستم تعجب و حیرت رو تو صورت مقدم بینم هدف بهراد از گفتن این جمله این بود که بهش بفهمونه نزدیکی ما به هم به خاطر نسبتمون به همه... نه هر فکر بد و کثیفی که اون در مورد من میکنه مقدم با تکیه دادن سرش نگاهش رو از من گرفت از اتاق خارج شد مهرباب کلافه دستی به صورتش کشید و گفت

■ ..ببخشید مقصر منم

چه ربطی به تو داره..اون سرش مداوم توی هر _ سوراخی میره

یه کم پیش بهش گفتم روی من واسه زندگیش هیچ - ...حسابی باز نکنه

بهراد با مکث بحث رو عوض کرد

...به رفعتی زنگ زدی_

■ آره صبح کارهای انتقال زمین تموم شده طبق حدس تو انقدر وسوسه شده که

هیچی رو پیگیری نکرده و به همون چیزایی که گفتم اکتفا کرده.... موندم شهرام

...روباه چطور ی انقدر راحت قانع شده

طمع...شنیدی میگن به حقت قائل باش چون حرص_چشمات رو کور میکنه و

گوشهات رو ک... شهرامبه خیالش من برای مدارکی که پیشش دارم دست بههر

کاری می زنه... انتقال فرش ها چطوری پیش رفت...؟

■ ...اینجا برعکس زمینه دارن سخت میگیرن نیشخند روی لب بهراد توی دلم رو

خالی کرد سر تایمیکه یکی از اون دوتا پیشش بهش زنگ _ ... بزنی و درخواست

همکاری بده

...شک برانگیزه - ما باید ریسک

کنیم -

با چی... حتی اگه اون به اینکه ما همه ج ا هستیم - شک کنه همه چیز نقش بر آب میشه من
یه پیشنهاد دارم

سر مهرابه طرف من چرخید و با اشاره به من : گفت

آزموده... میتونیم از اون بخواهیم کمکمون کنه - این چه ربطی به نورا
داره... با نگاه نورا یاد اون افتادم

■ ...حضور خودمون بیشتر تحریکش میکنه

...احتمال خط ا رو هم بالا میبره -

اونا یک ساعت حرف زدن من هیچی از حرفاشون

متوجه نشدم جز مخالفت بهراد برای کمک گرفتن ازازموده و اینو هم فهمیدم
که قرار نبود اتفاق هایخوبی برای شهرام و پسرشب یافته

نگراناشون نبودم اصلا ا هیچ حسی نداشتم که بشه به نگرانی ربط داد فقط برای
خودم و مامان دلشوره...داشتم

بهراد قبول نکرده برسونیمش و گفت تاکسی می گیره و از مهراب خواست من
زودتر برسونه خونه اینکه انقدر در مورد من جدی بود و به همه چیزم اهمیت .
میداد خیلی خوب بود

در مقابل خونه مامان پیاده شدم و زنگ رو فشردم مهرباب با فاصله از من ایستاده بود مامانم وقتی متوجه من شد درو باز کرد از مهرباب خواستم ۱۰ دقیقه بعد از من بالا بیاد

مامان جلوی در منتظر من بود با دیدنم بغلم کرد و . صورتمو بوسید موهای فر درشتشو دورش ریخته بود و یه شومیز و ... شلوار سفید تنش بود مزاحمت که نشدم...؟! +

کتاب های درسی دوره متوسطه رو از روی میز جمع کرد و گفت

- دختر دیوونه منو باش .. من از دلتنگی واسه توشب خوابم نمیبره... راستی بهراد چطوره؟! چرا تنها اومدی؟! +

خوبه ... خسته بود رفت خونه استراحت کنه + درس میخوندی...؟! +

- .. آره

چطور پیش میره +

خوبه اولش یکم سخته اما بعدش قابل تحمل میشه - کلمات یکم سخت تر از قبل تو ذهنم میمونه... بشین..

قهوه آماده کردم با کیک الان میارم مامان من با

مهرباب اومد م + چی...؟! -

... میخواد باهات حرف بزنه پایین + با من.. در مورد چی

-؟!...

شونه ای بالا انداختم صورت مامان تا وقتی که مهرباب چند ضربه به در زد
خنثی بود اما به محض ...دیدنش اخم کرد

*

در و بستم و کفشامو جلوی در با دمپایی های روفرشی عوض کردم... چراغ های
پذیرایی جز چندتا از هالوژن های سقف خاموش بود و نوری که از آشپزخونه م
یتابید یه بخش از پذیرایی رو روشن ...کرده بود

جلوتر رفتم بهراد توی آشپزخونه پشت میز نشسته
بود.

...سلام+

...ماگ قهوه توی دستش روی میز برگردوند

..سلام...چطور پیش رفت_

پوفی کشیدم و با یادآوری فریاد هاشون سر تکون. دادم
...افتضاح+

.لبخند یه طرف ه ای زد به قهوه اشاره کرد بشین برات بریزم_

.بوی خوب قهوه رو به ریه هام کشیدم

...دوش بگیرم و لباسام رو عوض کنم+

نگاهم کرد صبح دوش گرفته بودم و اینو از موهای نم دارم متوجه شده بود

نمی تونستم براش توضیح بدم چقدر از تن آلوده ام دارم زجر میکشم با تکون

سر کارم رو تایید کرد من تعلل نکردم

دوش سریعی گرفتم اما تو ی انتخاب لباس گیر کردم می خواستم یکی از لباس های انتخابی مامان که یه

...پیراهن کوتاه صورتی بود را بپوشم

بار برش داشتم اما دوباره سر جاش گذاشتم آخر ۱۰ مثل یه بزدل ترسو تاپ مشکی با شلوار ستش برداشتم همین هم برای من قدم بزرگی بود موهای بلندم رو خشک کردم بیرون اومدم

بهراد هنوز سر جای قبلش نشسته بود لپ تاپش روی میز مقابلش بود و قهوه می نوشید با ورود من به آشپزخونه بلند شد ماگی رو برای من قهوه پر کرد. صندلی کنارش رو برای نشستن انتخاب کردم نگاه خیره ی بهراد منو آنالیز کرد!..مهراب کجا رفت.

..سمت خودش +

ماگ قهوه رو مقابلم گذاشت و با تشکر اونو بین دو.دستم گرفتم لپ تاپش رو بست و به من نگاه کرد حالت خوب نیست..؟.

خوبم... فقط خیلی بد دعوا کردن... مامان زد تو+... گوش مهراب

با صدای خنده ی آروم بهرا د نگاهمو از قهوه گرفتم و.متعجب به او ن نگاه کردم می خندی...؟+

سر تکون داد و گفت

...چیکار کنم؟ مگه من کتک خوردم که گریه کنم.

چشم غره ای بهش رفتم

...اونقدر بی احساس نباش +

خندش بیشتر شد

بی احساس...؟! مگه خنده یه جور احساس نیست...؟ الان دلم میخواد قهقهه

بزنمپس آدم خیلی. احساسی ام

..داشت هم منو مسخره می کرد هم مهراب روصورتتم باعث شد خنده

مسخره اش را با یه لبخند جمع و جور کنه که همونم آزاردهنده بود بس کن

دختر اینجوری مثل پاچه ورمالیده ها _ ...نگاهم نکن

فکر کنم گفتم ایران بزرگ نشدی پس این همه + ...اصطلاح های کوچه

بازاری رو از کجا بلدی بزار پای هوش بالا م.

...سقف آسمون سوراخ نشه اعتماد به نفس +

با لبخند کمی از قهوه اش رو نوشید

دلیل اونجا بزرگ شدنم این نیست که ایران نمی. ..اومدم.. بعدم الان ۶ ساله دارم

اینجا زندگی می کنم فنجون قهوه رو بالا گرفتم چشم بستم عمیق بو کشیدم چشم

که باز کردم به نگاه خیره بهراد لبخند زدم به. قهوه اشاره کردم

..معرفی میکنم عشق اولم +

...میدونستم داری دروغ میگی.

...صورت سوالیم باعث شد توضیح بده

...اینکه من عشق اولتم۔

با اینکه یادم نمیومد همچین حرفی زده باشم اما با :لبخند گفتم

...مچمو گرفتی +

...گوشیم زنگ خورد و باقی حرفم توی دهنم موند

به اسم مامان روی گوشی خیره شدم بهراد که اسم:مامان رو دید گفت

... میخوای من جواب بدم و پادرمیونی کنم۔

.شوخیش رو بی جواب گذاشتم تماس رو وصل کردم جانم مامان +

صدای گرفته و خش دارش نشون میداد بعد از رفتن ...ما گریه کرده چرا

آوردیش اینجا...؟- خوبی... گریه کردی...؟+

چرا گریه نکنم وقتی دخترم با عزرائیلم دستش توی - ...یک کاسه اس

...مهراب هنوز دوست داره+

:با صدایی که بلند تر از حالت عادی بود گفت

...مهراب اونیکه من و تو رو به این روز انداخته -

...عامل همه بدبختی هامونه

نگاه هول زد م رو از اخم های درهم بهراد به میز .میدم

آروم باش... پیام پیشت...؟+

: گریه مامان اشک منو هم در آورد و گفته... امشب نه... من عصبانی شدم
 ببخشید سرت داد-زدم
 ..مهم نیست... مامان الان میام +
 نه... نیا خداحافظ -

بی توجه به صدا زد نام تماس رو قطع کرد کلافه ..گوشی رو روی میز قرار
 دادم

:با ناراحتی گفتم

فکر نمی کردم انقدر ناراحت بشه... یا عکس العمل + ...نشون بده... نباید مهربانو با
 خودم می بردم فکر م یکنی مقصر مهربانو...؟ -

من هیچ فکری نمیکنم... اون دو تا آدم عاقل ولی + ...لجبازن... که هر کدوم یکی
 رو مقصر میدونه میدونی فکر نکن دارم طرف مادرمو میگیرم اما مامان بعد رفتن
 مهربان تقریباً نابود شده مجبور شده ...با یه مرد ۵۰ ساله ازدواج کنه خانوادهاش
 مجبورش کردن...؟ -

...سر تگون میدم

زندگی مجبورش کرده... فقط برام جای سواله + اینهمه طلبکاری مهربان از چیه...
 چرا تا مامان حرفی

...میزنه اون میگه تو بدتر شو به سرم آوردی اخم کرده اما با دقت بهم گوش
 میداد از نگاش هیچ چیزی خونده نمی شد برخلاف تصورم که فکر میکردم
 مخالف ارتباط مامان و مهربان و یا برایش

مهم نیست گفت

...با مهربان صحبت میکنم _

به اصرار بهراد شامو از بیرون گرفتیم و کنار هم خوردیم و دوباره پیشنهاد داد
فیلم ببینیم ساعت بود روی مبل بزرگ مقابل ۳۰:۸tv نشستیم این بار هم خود
بهراد بود که فیلم رو انتخاب کرد من خیلی اهل فیلم و سریا نبودم اونم فیلم های
ایرانی و خیال میکردم بهراد هم اگه فیلم نگاه میکنه بیشتر خارجی...باشه
اولش خیلی کسل کننده بود اولاً تمرکز بهراد روی فیلم دوم ا بازی شهاب حسینی
باعث شد منم با سکوت نگاه کنم خیلی طول نکشید که بدنم به لرزه در اومد وقتی
عماد (شهاب حسینی) همسرش رو توی بیمارستان پیدا کرد و همسایه ها گفتن که
یه نفر از ساختمان بیرون رفته

تصویر تموم روزهایی که از تاریکی به نور پناه می...آورد

...از هر صدایی به خودم می لرزیدم شخصیت اصلی یا همون دختری که
مورد اذیت قرار گرفته بود اشک نمیریخت اما من به جای...هردومون
گریه می کردم هیچ حرفی بینمون

زده نشده بود و حتی فیلم رو هم قطع نکردیم و تا انتها نگاه کردیم بهراد نه
دلیل اشکام رو پرسید نه ناراحتیم رو همه رو گذاشت رو همزاد پنداری
با..جنس مونث توی فیلم

بین فیلم و همه جاهایی که عماد دنبال فردی که به

...حریم خونه و همسرش آزار رسانده بود بهراد بلند شد برای هردومون میوه و خوراکی آورد ظرف چهار مغزی رو روی زانوی من گذاشت و اشاره کرد بخورم من یکی حتی آب دهنم رو قورت نمیدادم دستم رو به طرفشون دراز نکردم اما خودش برداشت مقابل لب هام قرار داد و مجبورم کرد...همراهیش کنم

آخرای فیلم کسی در زد و مطمئنا کسی جزمهراب نبود بدن سنگینم بهم اجازه نمیداد بلند بشم خود بهراد بلند شد و چند دقیقه‌های همون جلوی در با هم حرف زدن و مهراب داخل نیومد بهراد تنها برگشت چرا مهراب داخل نیومد...؟! + می خواست بخوابه _ چرا اصلا اومده بود...؟! +

یه قراره کاری برای فردا داریم اومده بود یادآوری _ ...کنه

سر تکون دادم و به سختی بلند شدم میخواستم به اتاقم فرار کنم تا برای تموم دردهایی که سر باز کرده بود ناله کنم میرم بخوابم +

بهراد tv رو خاموش کرد

...منم میام _

گوشی منو خودش رو برداشت پشت سرم به راه افتاد جلوی در اتاق مکث کردم و منتظر بودم تا بهراد :گوشیم رو به دستم بده ایستاد و با تعجب پرسید

..چرا وایسادی _ دستمو

دراز کردم گوشیم + برو

میارم _ با خنده ادامه داد

...!نمیخواهم بدوزمش که _

لبمو از داخل گزیدم امشب برای من شبی نبود که دل به دل بهراد بدم و با اون شوخی کنم

...برو دیگه منتظر چی هستی

...من... من شب چراغو روشن میزارم اذیت میشی +

: با لبخند گفت نمیشم

—

این بدترین موقعیتی بود که توش گیر افتاده بودم وقتی با سرشب ه اتاق خودش اشاره کرد مثل آدمی

که تو رودروایسی گیر کرده راه افتادم. گوشی ها روروی بغل تختی گذاشت انگشتهای دست آسیب دیده اش رو تکون داد و اخم صورتش نشون داد هنوز همدرد داره

...نگاهش رو از دستش به من مستصل داد منتظر چی...؟ _

...مسواکم اتا ق خودمه +

طرز نگاه کردنش بهم فهموند که بهونه های الکی میگیرم چشم دزدیدم تا چشماش بیشتر شماتتم نکنه ...جلوم که ایستاد سرجام جابجا شدم منو ببین _
سرمو بلند کردم و به چشمهای پر نفوذش نگاه کردم یه سوالی ازت میپرسم...
چرا الان اینجایی... توی _ خونه من... ؟

جواب ندادم تا خواستم چشم ازش بگیرم :گفت

نگام کن وقتی اینجایی و کنار منی با من همراه باش... با جدا کردن اتاقت به شعور من بی احترامی نکن من یه پسر بچه نوجون نیستم من اون آدم بزدل هم نیستم که وسط راه

رهات کنم... وقتی خواستم بمونی با تموم بی اعتمادی که بهت داشتم... میشنوی باهمه بی اعتمادی... خواستم بمونی

..آدم بزدل منظورش به سبحان بود

به زنی که منو به دنیا آورد فرصت دوباره ندادم... چون به نظرم لیاقتشو نداشت اما به تودادم نپرسچرا... بزار پای این که زده به سرم برای من اولویتیه زندگی عشق نیست اولویت من اعتماد و احترام و صداقت... اگه بتونی توی اوج خشم به آدم زندگیت احترام بزاری اون زندگیه... زندگی اگه بتونی با وجود هر حرف بدی که پشتش میگن تو به خودش... اعتماد کنی زندگیه

اگه تونستی بدترین گناهت رو باهاش در میون بذاری، درد تو بهش بگی و توی دردش سهیم بشی

...اون زندگی میشه زندگی

آدم شاید توی زندگی پر از اعتماد و احترام و بدون عشق بیشتر دووم بیاره اما توی زندگی که فقط ادعای عشق باشه هیچکدوم از اصول رعایت نشه نمی تونه زندگی کنه... چون خیلی زود می بره و زده میشه تو هرچقدر هم که عاشق باشی تا

اعتماد نکنی نمیتونی شروع کنی... نمی خوامی به این زندگی رنگ حقیقت بدی...؟
..می خوام+

...اعتماد کن بهم تو_

سرم پر از افکار درهم و برهم بود حرفای درهم و برهمی که میگفت
حرفای بهراد عادی نبود معمولی نبود گفت عاشقن نیست گفت اما میخواد اعتماد کنه
یه فرصت دوباره داد و یه جورایی هشدار داد که اگه این بار از اعتمادمسوء
استفاده کنی فرصت دیگه نیست و همه چیز...سوخت میشه

گفت از عشق مهمتر صداقت صداقتی که من هیچ وقت نداشتم صادقانه ترین
داشته من علاقه ای بود که براش اولویت آخر بود علاقهای که دست و پا
شکسته اس... شکسته اس چون جونم برای مرد خوابیده کنارم می رفت از
اخمش توی دلم خالی می شد، از گرفتن نگاهش بی منطق میشدم اما جرات
نزدیک شدن بهش نداشتم و میخواستمش اما از...دور

عادل بود، خوددار بود، آدم تیزی بود اما جرات نداشتم ازش بپرسم چرا انقد ر باهام
راه میا د از اون طرف هم با خزعبلات توی سرم که به همه چیز برچسب شک می زد
در حال جنگ بودم و با من شوخی

.میکرد تا منو از تو خودم بیرون بکشه

به زور لبهام روکش میدادم تا به حال درونم پی نبره شاید رفتار هام برای خیلی
ها زیاد از حد باشه اما وقتی توی عمق ماجرا باشی بعد ترس با سلول به سلول
بدنت عجین شده باشه میفهمی همه چیز از

...بیرون ساده به نظر میرسه

خوابم برد اما چه خواب رفتنی بیشتر از ده بار باکابوس از جا پریدم بدنم خیس عرق می
شد احساس

میکردم تشک نرم تخت خا ر داره تموم بدنم رو زخمی کرده حتی نمی تونستم از
جام بلند بشم چون

...میترسیدم بهراد رو بیدار کنم و ازم دلیل بخواد همه این وضعیت برای همون
یکی دو ساعت اول بود و دیگه هیچی نفهمیدم چشمام رو باز کردم هوا روشن بود
سرم درد میکرد دستمو به سرم گرفتم و از جا بلند شدم دلم تیر کشید دستمو
روی شکمم

.گذاشتم فشار دادم انگشتام سرد بود

با پوست شکمم تناقض داشت نفسم بند اومد وقتی ...سرمو پایین گرفتم

از صدای جیغم بهراد از خواب پرید بلند شد و به طرفم اومد توی یه آن همه چیز
تغییر کرد و آدمی که دیشب براش ناله کردم توی نظرم تبدیل شد به همون منفور
قبل شد، سناریوهای همیشگی پشت هم ردیف می شد بهراد خودشو به من رسوند
خودمو عقب کشیدم و از ...درد جیغم به هوا رفت

.....نورا_

با یه دست نمی تونست من طغیان کرده رو کنترل کنه... اما دست بردار نبود
میزدمش و بهش فحش میدادم
...نامرد... عوضی... دروغگو+

این تنها واژه هایی بود که توی آشفته بازار سرم پیدامیشد و برام پر رنگ تر از
همه بود سیلی محکمیکه یک طرف صورت زد منو از تک و تا انداختبهم فهموند
من قدرت مقابله با این مرد رو ندارم وقتی با یه سیلی پخش زمین شدم جونم از
ترس داشت گرفته میشد منو بلند کرد دیگه نخواستم جیغ بکشم نخواستم
بزنمش وقتی حس تهی بودن میکردم با دست گچ گرفته اش منو نگه داشت
...آروم باش... کابوس دیدی -
..به صورتش نگاه نمی کردم

کابوس دیدی. احساس خفگی میکردی احتمالا ا ترس... باعث شده مریض بشی
حرفش مثل پتکی به سرم بود لرزش بدنم کم شد و... جاش رو به عرق شرم داد
تازه به خودم اومدم نگاهم به بهرادی افتاد که لباسهای دیشبش تنش بود به
خودم که هنوزم شلوار خونگیم پام بود توی خودم مچاله شدم
!!! من چم شده بود

...منی که بار اولم نبود حتی باردوم
اون لحظه دلم میخواست بمیرم دلم میخواست واقعا
...زمین دهن باز کنه منو فرو بیره

بهراد از اتاق بیرون رفت یکی تو سرم سرزنشم کرد که حماقت کردی فهمید تو
 چه گذشته گندی داری اینقدر رسیده و هول زده شدم که اشکم هم در نمیومد تا
 به حال خودم و حماقت هام اشک بریزم بهراد با لیوان آب قند برگش تو مقابلم
 نشست از خجالت روم نمیشد سر بلند کنم لیوان رو به دستم نداد و جلوی دهنم
 گرفتم کمی که خوردم لیوان رو پس زدم با صدای مهرباب که کمتر از فریاد نبود و
 منو صدا می زد سرمو بالا گرفتم گوشه ابروش زخم شده بود خون تا ... روی گونه ا
 ش شره کرده بود
 ... مهرباب + سر تگون
 داد ... ولش کن _

چند ثانیه بعد صدای کوبیدن مشت به دیوار اومد با ترس بلند شدم که دوباره
 درد کمر و دلم منو سر جام نگه داشت
 ... بشین تا حالت جا بیاد _
 الان میاد تو ... صدای جیغم رو شنیده + قفل پشت در و
 انداختم _ .. بیشتر کثیف میشه +

: با اخم گفت

... بیشتر و کمتر نداره _

لحن خشکش تنمو میلرزوند خم شد و آباژور رو صاف کرد ضربه محکمی که به در
 تراس خورد شونه های منو پروند اخم های بهراد رو هم در هم کرد

صدای فحش هایی که مهرباب به بهراد میداد و نورا

...نورا گفتنش قطع نمیشد

...بلند شدم خیره شدم به بهراد

...برم توی حموم+

خم شد و فرش ۴ متری توی اتاق رو جمع کرد و :گفت

...نه بمون... بیینه نخوردمت _

...کثیفم+

...با نگاهش بهم تشر زد

فرش رو توی حموم انداخت درشو بست بلند شدم که :با عصبانیت گفت

...بخواب رو تخت تا این مرتیکه گورشو گم کنه _ نمی تونستم بااون وضع

اونجا بمونم پا تند کردم و به طرف در رفتم و خودمو توی اتاق خودم انداختم

صدای فریادهای مهرباب میومد و این یعنی بهراد در تراس رو براش باز کرده

قبل از اینکه پا تو حموم بذارم مهرباب با صورتی ...سرخ توی چارچوب

ظاهر شد

:بهراد بازوش رو گرفت و گفت

مردک اینجا آخور بابات نیست که سرتو می _ ...کنی.توش

مهرباب چرخید و بی مکث مشتیی به صورت بهراد

...کوید

...کثافت چرا جیغ کشید داشتی اذیتش میکردی -

بهراد هم کوتاه نیامد و با فریاد گفت

آره خوب کردم... زنه تو رو سننه توچیکاره _ ...ای... بدبخت جوگیر یه

مشت حدس و گمانه

..خفه شو خودتم میدونی نیست -

اسکلت کردن من نه ها|| زندگی اسکل ت کرده منو_

...هم با اره و عوره ای که دور و برمه داشته دق و دلی منو هم سر مهراب خالی

میکرد اینقدر لبم رو گاز گرفتم که صدای هق هقم در نیاد که ...لب پایینم حس

نداشت

لیاقت نداری کینه شتری... فکر کردی کی هستی که - ..هر شکری بخوای

بخوری... خفه خون بگیرم

...بهراد با دست سالمش به تخته سینه مهراب زد برو بزار با دیاد مرتیکه

کاری نکن روی غلطام_ غلط گیر بگیرم منو سر لج ننداز که اول تو رو پاک

می کنم

مهراب حمله کرد و مشت دیگه ای کوبید توی صورت ..بهراد

بهراد هم با همون دستش می زد ،از نظر قد و هیکل با هم برابری میکردن اما

بهراد به خاطر دستش

بیشتر می خورد سعی کردم جداشون کنم اما نتونستم حتی یکی از مشت‌هاشون به م
خورد و مثل یه توپ قلخوردم یه گوشه

جون تو تنم نبود و با این ضربه دیگه نتونستم بلند... بشم

فقط با نگاه بهشون گریه میکردم صدای زنگ های پشت سر هم منو مجبور کرد
قبل از اینکه بلایی سر هم بیارن پاشم و در و باز کردم فکر میکردم همسایه ها
باشن اما دیدن مامان جیغ کشیدم

...مامان بدو الان همو می کشن+

صدای فریاد هاشون مامان رو مجاب کرد به همون طرف بد و

جون تو پاهام نبود تلو تلو می خوردم پشت سر مامان با سرعت لاک پشتی رفتم
دستم به نرده های پله ها گرفتم اما نتونستم بالا برم باکمری که خم بود به مامان
که زورش به اون دوتا غول بیابونی نمیرسید... نگاه میکردم

افتادم زمین جیغ مامان و نورا گفتنش بلندتر از صدای اون دو تا احمق بود
مامان اولین نفری بودم که خودشو بهم رسوند و اون دو تا هم پشت سرش
اومدن مامان زد زیر گریه و گفت

...احمقا با دخترم چیکار کردین-

...چشمام نیمه باز بود و تارمی دیدمشون بهم آب قند دادن با اینکه دلمو به هم
زدم اما باعث... میشد و نرم

..مهراب: ببریم بیمارستان

.سرم بی جون یه طرف کج شد گریه مامان بیشتر شد

...بچه ام خونریزی داره... ببین لباسش خونیّه-

...دلم میخواست دیگه چشم باز نکنم

چیزی نیست عادت ماهیان ه شده کابوس دیده ترسیده_ و ضعف کرده... بلندش

کن ببرش تو اتاق پدر... ژپتو

صدایی از مهراب نشنیدم اما با تمام وجود میخواستم که همونجا ولم کنن تا بیشتر

پیش مهراب خجالت زده... نشم

...چطوری میتونستم دیگه تو صورتش نگاه کنم حالم که بهتر شد مامان رفت تا

برام صبحانه بیاره تا بیرون رفتن مهراب و بهرا د چشم باز مکردم در جواب مامان

که ماجرا چی بوده توضیح دادم خواب. دیدم و جیغ کشیدم و مهراب دچار اشتباه

شده بود مامان هم زیر لب به جوشن غر زد و بیشتر از ده بار

...گفت به این چه ربطی داشت ه نخود هر آش

. هرچی مامان بیشتر غر میزد من ساکت تر میشدم هرچی تلاش می کردم اوضاع

رو خوب کنم گند میزد با صدای صحبت هاشون بلند شدم و در و آروم

. باز کردم

... شما دخالت نکنید حالش بهتر میشه-

مهراب: نورا برام مهمه

... نباشه لطفا... نباشه - مهرباب : باید از شما اجازه بگیرم آره چون دخترمنه -

سرمو به چارچوب تکیه دادم نگامو از در نیمه باز به سالن دادم بهراد روی مبل نشسته بود و مهرباب بالا ... سرش ایستاده بود مامان رو نمی دیدم ... خیره پوزخند صدا دارش شدم صدای جیغش دیوونم کرد فکر کردم بهراد بلایی - ... سرش آورده . بهراد با تمسخر اما عصبی خندید

دختر من ۲۰ سالشه و اونقدر خوب می شناسمش - که بدونم اگه ذره ای این خونه یا این مرد براش آزار دهنده یا خطرناک باشه اینجا نمی مونه ... بعدم ... اصلا به شما چه ربطی داره مهرباب : اجازه نمیدم کسی اذیتش کنه

بیخشید شما؟! شوهرش اونجاست مادرشم جلوته - ... نیاز به حامی دیگه ای نداره مهرباب : چرا از من میترسی که نمی خوام منحمیش باشم؟ واقعا میخوای بدونی ...؟ از این میترسم که به - ... زندگی دخترم مگند بزنی صدای قدمهای مامان هم وادارم نکرد برگردم سرجام

مامان سینی به دست داخل اومد چرا اینجا وایسادی ...؟ برو
استراحت کن - چرا انقدر باهاش لجی...؟ + واقعا جوابشو نمیدونی
...؟ - من دوش دارم اذیتش نکن + پس چرا زن پسر عموشی
...؟ -

... مامان +

زهرمار انقدر که گفتی اونو دوست داری از شوهرت - ... یاد نکردی
اونو به عنوان شوهر تو دوست دارم + میزنم تو دهنه خون
بالا بیاری -

لبه تخت نشستم و کنارم نشست و سینی صبحانه رو . وسطمون گذاشت
...دیشب + چی... باهم بودین؟ -
چشمامو درشت کردم

نه.. نه بهراد دیشب گفت اعتماد و احترام صداقت + اولویتشه ... مامان اگه از شهرام
بفهمه من چیکار کنم ...؟

فک کردی نمیفهمه اونم وقتی مثل احما رفتی - گفتی - علیرضا پدرم نیست ... من
۲۰ سال دهنم وانشد تو چطوری یه سال نتونستی تحمل کنی دستمو چنگ موهام
کردم

... نمیدونم چطوری شد +

بعضی وقتا به این نتیجه میرسم عقل نداری - !... همین الان داشتی ازم
تعریف می کردی +

چشم غره ای رفت و برام لقمه گرفت و به دستم داد

بجز موضوع شهرام چیز دیگه ای نیست که به من - نگفتی ...؟ ... نه +

متنفرم از وقتایی که تو چشمام نگاه می کنی و دروغ-

... میگی و من نمیتونم هیچ کاری بکنم

مامان هم بعد از رفتن مهراب و بهراد و آسوده شدن خیالش بابت من رفت دلش به رفتن نبود اما نمی تونست بمونه صبح وقتی مهراب بهش زنگ زده و با هم بحث می کردن صدای نورا نورا کردن مهراب مامان رو نگران میکنه و بدون اطلاع دادن یا... مرخصی گرفتن از بیمارستان میزنه بیرون روی مبل دراز کشیدم بهراد تکست داده بود و حالمو پرسیده بود و جوابشو ندادم از تکست دادنش

...میتونستم بفهمم ناراحت و عصبانیه

بهش حق میدادم و خودم به رفتار زشتی که انجام داده بودم به خوبی واقف بودم. دوباره شروع کردم به شماتت خودم اولین بارم بود که مریضیم ...انقد افتضاح شروع می شد و لعنت به من

با صدای گوشی دست از سرزنش کردن خودم برداشتم ب ایدین اسم بهراد آهم رو تو ی گلووم خفه کردم روی آیکون سبز ضربه زدم سلام+ خوبی!؟ _ .
+اهوم.

سکوت کرد من هم روی حرف زدن نداشتم به خاطر خودم هم نه به خاطر تمام
تلاشهای این چند وقت ... مون

به خاطر چیزهای خیلی کوچیکی که ساختی م منظورم

... به همون اعتمادی بود که خیلی نوپا بود

.. بدجور زمین ش زدم ، بدجور خراب کردم

... تکست دادم جواب ندادی..

: بدون مبالغه گفتم

...جات بودم دیگه به خودم محل نمی دادم + نمیدونم خندید یا پوزخند زد اما

هرچه بود این خارج شدن صدایی که پر نفس بود و لب های اونو حتی به

. کنایه کش داده بود رو دوست داشتمخوبه که جا م

نیستی..

چطوریه که بهراد کینه ای از کارم میگذره...؟!+

تو بگو چطوریه که نورای مغرور اینقدر با صداش _ برام ناز میاد ...؟چه طوریه که

دیگه با چشماش باهام نمی جنگه...؟

... تهمت نزن من بلام ناز کنم +

خندید و صدای خنده اش دلم رو تکون داد تا حالا صدای خنده هیچکس

انقدر دوست داشتنی نبوده، ... انقدر تکون دهنده ،انقدر دلگرم کننده کاش

صداتو ضبط میکردم تا میتونستم اعاده ی... حیثیت کنم

... آره چون من م می خوام این کارو بکنم+

... همین الان داری انجام میدی۔ چی رو اعادهی
حیثیت ...؟!+

... نه ناز اومد ن۔

دوباره یه سکوت پر از حرف برقرار شد یه سکوت ... پر از دلدادگی
بهراد رو نمیدونستم اما من هر ثانیه دل می دادم ، هر ثانیه بی جنبه تر می شدم و
از همه بدتر هر ثانیه

... آشفته تر از فکر به آینده

.تلفن اتاقش زنگ خورد و جواب نمیداد

...تلفن زنگ میخوره من قطع میکنم +ولش کن از صبح مغزمو پوکوند
بس که زنگ۔خورده

مشکلی پی ش اومده !?+

نه یکم سرمون شلوغه ، این دختره زارع هم با۔ اون صداش رو مخمه
میخواهی پیام ؟ + ... نه استراحت کن۔ الان خوبم + درد نداری ؟۔

بایادآوری صبح لب گزیدم نه خیلی +

. بمون استراحت کن شام هم نمیخواه درست کنی۔ یه چیز حاضری درست م ی

کنم نمی خواد از بیرون + ... بگیری

یعنی پیشنهاد دعوت منو به شام رد می کنی !?۔ توی دلم یه غوغایی بود یه

غوغایی از شور و هیجان

...اما زبونم مثل همیشه گند زد

حداقل ازم عصبانی باش یا تنبیه ام کن تا عذاب + ... وجدان نگیرم تا زندگیم واقعی باشه مگه الان چطوریه ؟_

روایای ...چیزی که من نه بهش عادت دارم نه +

... جنبش رو

این زندگی واقعیه ... یه واقعیت تلخ ...! ازت_

عصبانیم و حتی به تنبیه ات هم فکر کردم اما یهچیزی میگم دور برنداری و پرو
بشی ... نه دلم میاد

... نه عقم اجازه میده...

چشمام تصویری ر خونه رو تار میبینه چون پ ر از اشک این بار نه از درد قلبم، نه از
شرم وجودم، این بار از

...شور حرف های مرد زندگیم

چی میشد دنیا برای من توی همین لحظه متوقف بشه یا توی همین ثانیه میمردم
اون وقت یک جوان ناکام نبودم وقتی کام من لبریز از مردی شده بود که جز بدی
چیزی از من ندید و من جز مردونگی ازش ... چیزی ندیدم

با وسواس اغراق آمیزی دوش گرفتم بهترین مانتم رو انتخاب کردم مانتویی که
بعد از کلی بالا و پایین و پوشیدن تک تک مانتوهایم به این نتیجه رسیدم ... بهترین

لوازم آرایشی که به اصرار مامان خرید بودم رو هم...مقابل آئینه ریختم تا از شو ن استفاده کنم

...حالم غریب بود، برام نا آشنا بود

این همه خوشی با دل منی که همیشه سرکوب شده...نا آشنا بود

بیشتر از یک ساعت بود که آماده بودم هر ۱۰ دقیقه یک بار جلوی آینه وایمیستادم خودم رو چک میکردمبا تکست بهراد انتظارم به پایان رسید با قلبی که ازهیجان می خواست از سینم بیرون بزنه خودمو پایین.رسوندم
...سلام +

در ماشینی که بهش تکیه زده بود رو باز کرد و ...نشست و به منم اشاره کرد پشت فرمون بشینم ماشینتو عوض کردی...؟+

...نه _ مال مهربابه...؟ +

...نه مال خودمونه... امروز خریدم _

خودمون ه " ای که گفت داشت دلمو منفجر میکردبه " نیمرخ جذاب ش خیره شدم صبح وقتی رفت ندیدمش

...روی دیدنش رو نداشتم تا ببینم چی پوشیده موهای خرمایش رو بالا زده بود، بلوز سفیدی که فیت تنش بود با شلوار مشکی زغالیش از همیشه جذاب ترش کرده بود حتی دست گچ گرفتهاز هم ...ذرهای از جذایتش رو کم نکرده بود نمیخوای راه بیفتی...؟ _

. نگاه ازش گرفتم ماشین رو روشن کردم با مهراب آشتی کردی؟!+

قهر کار بچه ننه ها و بچه سوسولاس که مهراب _ ...هردوتاش هست از خودم بدم میاد وقتی میبینم من دلیل +...درگیریتونم تو نیستی مهرابه که داره زیاده روی می کنه _ از روی مهربونیش + غلط کرده... واسم عزیز که اجازه میدم به شکر _ ...خوریش ادامه بده

...بی احترامی نکن بزرگتر از تو +
آآآ... نورا خانم با همه بله با ما هم بله... به من _ درس اخلاق نده ه مستر کوچولو وقتی خودت این ... چیزا به یه ورتم نیست

می خواستم بهش اخم کنم اما نشد چون حق با اون بود اما بابت اینکه بهم گفت همستر نمی بخشیدمش با :لحن محکمی گفتم خودتی +

من کجام به همستر میخوره ...همستر تو ی ریزه _ ...میزه ای که چشمام دل میبره اون یکی هم خودتی + اون یکی دیگه کیه؟! _ ...آقای محترم خر +
با صدا خندید و دلم دوباره فرو ریخت گفت کی گفته زن باهوش جذاب تره من یه زن خنگ می _

... خوام که بتونم گولش بزنم

با لبخند که بدجوری سفت و سخت سنجاق لبهام شده بود بهش چشم غره رفتم
!..حالا کجا برم +

یه رستوران به سلیقه خودت _ مناسبتش چیه...؟
+

...دنبال مناسبتی..؟ فکر کن شیرینی ماشینه _
...فکر نکنم +

وقت گذاشتن با دختری که پشت تلفن کلی ناز _

... اومده با صداش که باعث شده بزنم بالا از حرفاش دل م داشت خیلی خیلی
میرفت که با کلمه آخرش حالم گرفته شد و دست از فرمون جدا کردم مشتی به
سینه ی این عوضی کوبیدم به خنده های دلبرش هم توجه نکردم و اخمم رو
سفت و سخت

...حفظ کردم تا بامن از این شوخیا نکنه

جلوی رستوران شیک و مجللی که چند بار با رادمان اومده بودم توقف کردم و
سوئیچو به دست مرد کت شلوار پوشی که جلوی در رستوران ایستاده بود دادم
کنار بهراد ایستادم و اونم دست سالمشو دور کمرم انداخت این بار دیگه خبر از
دل آشوب نبود انگار بدنم مثل خودم با حضور این مرد با عطر تنش خو ... گرفته
بود

بهراد یه میز توی بهترین نقطه رستوران انتخاب کرد گوشه دنجی که با پنجره
های بزرگ فضای سبز و... آبنمای خیره کننده حیاطش رو به رخ می کشیدشام
هم به سلیقه من سالاد سزار و استیک سفارش

دادیم

بهراد اظهار کرد با نبود مهراب وسط یکی از شام هامون داره نفس راحتی میکشه
حتی به ش فحش داد ...و گفت بی صبرانه منتظره تا از شرش خلاص بشه از خاطره
هاشون برام تعریف کرد اینکه اون براش ادای پدر رو در میاره چیزی که ازش
متنفر بوده و همیشه تلاش کرده خودشو قوی تر از مهراب نشون

...بده

اون می گفت من با لبخند نگاش میکردم گاهی هم به خنده می افتادم برخلاف
اون من هیچ خاطره جالب یا هیجان انگیزی از دوران نوجونیم نداشتم و تنها
خاطره های خوبم روزهای تعطیل مامان که بیشتر در

...خونه بودیم میگذشت گاهی تفریح با رادمان از اول شب سنگینی

نگاهی رو احساس میکردم

گاهی سر می چرخوندم و نگاه میکردم و پیداش نمی ...کردم

بعد از شامی که ازش خیلی نخورده بودی م و عجیب به من یکی چسبیده بود بلند
شدیم تا از رستوران خارج بشیم خانمی میانسال و جذابی از یکی از میزهای مقابلمون
برخاست و با هیجان گفت

■ ...واو بین کی اینجاست... واقعا خودتی پسر صدای آروم خنده بهراد بهم

ثابت کرد این خانم دقیقا به بهراد ربط داره

بی توجه به محیطی که درش بودیم جلو اومد دستاشو دور گردن بهراد انداخت دو طرف صورتش رو بوسید با وجود کفش های پاشنه بلندش باز هم بهراد خم شده بود به این رفتارشون اخم کردم به درک که چند سال اختلاف سنی دارن از این که مثل کوالا از بهراد ...آویزان شده متنفرم

بهراد هم با لبخند همون دست سالمش رو روی کمر اون خانوم قرار داد از هم که فاصله گرفتن

بازم اون خانوم بود که گفت

■ چقدر تغییر کردی... خوشتیپ تر شدی...جذاب تر شدی...دوستای

قدیمی رو هم که فراموش کردی :بهراد هم با لبخند گفت

بزار پای درگیری ...حالا گذشته از اینا تو هم خیلی _ پیرتر شدی

اصلا ابدش نیومد

■ امان از زبون تو ...دستت چی شده...؟ بزار حدس بزnm تصادف ..؟

بهراد سری به تایید تگون داد

قرار نیست دست برداری این هیجانات آخر کار... دستت میده

لبخند بهراد جمع شد و جوابی نداد دوست داشتم

زودتر این مکالمه تموم بشه چون صدای بلند اون زن تمام میزهای اطراف رو متوجه ما کرده بود نگاه اون خانم که به من افتاد تن صدایش بالاتر رفت و با : هیجان گفت

■ ...اینو ببین پسر یه دختر خانم زیبا همراه بهراده این دیگه نمیتونه واقعی باشه تو همراه یه دختر اونم ...توی رستوران

لبخند زورکی زدم و اون بازوی من و تو ی دستاش .گرفت

■ ...معرفی نمی کنی

نگاه بهراده صورتش نشست و با لبخند کم جونی : گفت نورا ...همسرم _

واو...جدی پسر تو ازدواج کردی این یه شوخی بی - نمک نیست.. ؟.

خنده بهراده قوت بیشتری گرفت و با یه نه جوابشو .داد

حتما دختر خارق العاده ایه که تونسته بهراده رو تا - ...این مرحله بکشونه

در جواب تمام حرفهای اون خانوم تنها تشکر کردم چون لبخند کم جونی که

بهراده موقع معرفی زد نقطه نقطه مغزم هک شد اما این موضوع وقتی نگاه

خیرهای که از اول احساس میکردم رو پیدا کردم کم اهمیت...جلوه کرد

نگاهی که مربوط به چند نفر بود ندا و سام و ستار و دانیال و دوستاشون ...

فقط دوتا میز با میز خانمی که داشت هنوز با بهراده حرف میزد فاصله داشت

پوزخندی به نگاه خیره ندا زدم

یه سوزش توی قلبم احساس کردم یه سوزش از
 ...نفرت از خشم از کینه
 نگاهشو ازم گرفت و سرش رو پایین انداخت لعنت به اون مهمونی کذایی
 لعنت به من و زندگی که قبل داشتم اصلا لعنت به تموم مهمون هاییکه قرار به
 ...هر دختری آسیب بزنه
 دانیال صندلیشو عقب داد و به طرفم اومد دستمو بنده ...بازوی بهراد کردم بریم
 +؟
 صدام آروم بود اما بهراد متوجه شد و با اون خانم که ازش قول گرفت یه شام
 کنارش باشیم خداحافظی ...کرد
 دانیال تقریبا یک متر از ما فاصله داشت دست بهرادروی کمرم نشست و دقیقا
 زمانی که از کنار دانیال رد:می شدیم گفت
 چیزی شده خوبی ؟ -
 فقط دلم میخواد زودتر بریم +
 سر تکون داد بهراد رفت حساب کنه اما من نیاز به هوای تازه داشتم
 جلوی در رستوران یه قسمتی بود که فضای سبزی داشت و درختچه های
 کوتاهی اونجا بود بالامپهای گوی مانندی فضا رو زیباتر کرده بودن کنار همون
 ...درختا ایستادم و نفس عمیقی کشیدم

ندا هیچ وقت بعد از اون مهمونی بهم زنگ نزد نه به اصرار زیاد شب رای رفتن به
مهمونی نه بی خبری ... بعدش

- ... سلام دخترم

نگاهی به صورت ناآشنای خانم مقابلم کردم کسی جز .من اون اطراف نبود سلام
+

- ... ببخشید عزیزم مزاحمت شدم

مردی که احتمالا ا همسرش بود با فاصله کمی پشت سرش ایستاده بود و ظاهر
|| قصد رفتن به داخل رستوران رو داشتن خواهش می کنم +

... کاش میشد بگم مزاحم شدم ی لطفا برو راستش میخوام شماری خودت یا
خونتون رو - بگیرم چهره ات خیلی به دل م نشسته پسر من دنبال یهدختر خانوم
مثل شما میگردد ه خودش یه شرکت پخشدارو داره... حالا آشنا تون کنم خودت از
نزدیک

...متوجه همه چیز میشی

از تعجب دهنم وا مونده بود این چه نوع سبکی بود فکر م یکردم این چیزا
توی فیلم هاست مگه کسی میتونه از روی چهره یه نفر به درونش پی ببره که
تو یه دیدار سطحی و گذری این فرد رو برای یه

...زندگی مناسب بدونه

درسته که زندگی من پر از چیزهای غیر عادی بود ...اما حرفهای زن مقابلم برام
غیرقابل پذیرش بود دهن باز کردم تا حرفی بزنم که صدای بهراد دهنم رو بست

..باید با من هماهنگ کنید _

اون خانم به پشت سرش چرخید و گفت

■ .. شما برادرش هستید

.. خیر همسرشم _

صورت زن توی بهت فرو رفت اما خیلی زود به

خودش اومد و گفت

■ معذرت می خوام من چون دستش حلقه ندیدم جلو

...اومدم جسارت منو ببخشید

بهراد با خواهش می کنم قضیه رو تموم کرد اون زن: و مرد که رفتن رو به من

گفتبری م _

لحنش یه جووری بود عصبی نبود اما نمی شد گفت عادیه نگهبان ماشین رو آورد و

سوئیچ رو به دست بهراد داد اونم به طرف من گرفت فکر کردم با یه توضیحی

شب خوبی رو که داشتیم رو حفظ کنم من رفتاری نکردم که اون خانوم برداشت

کنه من + ..برای پسرش مناسبم میدونم _

سوئیچ رو گرفتم و بهراد اول سوار شد از داخل منتظر نگاهم کرد سوار شدم

اما دلم طاقت نیاورد که ...چیزی نگم ناراحتی...؟! + ربطی به تونداره _ سر

چرخوند م

امشب فقط من کنارت بودم +

. اونم سرش رو چرخاند و نگاهم کرد

یکی رو توی رستوران دیدم منو یاد روزهای بد _ ...انداخت

خوشحالبه نظر می رسیدی + منظورم ماریا

نبود_

.ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم از اقامتون بود...؟ +

. نگاه سوالی ش وادارم کرد اسمش رو به زبون بیارم ماریا رو میگم +

...دوست و همکلاسیم_

.ابروام بالا پرید

به نظر ده سالی ازت بزرگتر بود +

_ ...سال ولی همیشه همکلاسی نباشه ۱۵

...راست می گفت پس سعی کردم سکوت کنم لباسام رو با یه تیشرت و شلوار

عوض کردم و مسواک زدم بهراد بی حرف تو اتاقش رفته بود این بار خودم پا

پیش گذاشتم میخواستم به اتاقش برم میخواستم با این کارم به هر دومون این

فرصت رو

...بدم تا اتفاق صبح جبران بشه

سخت بود اما من باید از پشش بر میومدم در اتاق رو باز کردم بهراد روی تخت

دراز کشیده بود و خیره به سقف بود با ورودم نگاهی به من انداخت و با سکوتش

تشویقم کرد

با کنایه گفت مسواک زدی...؟

—

...آره دو بار ...یه بارم به جای دیشب + لبخند یه طرفه ای زد ملافه های تخت
رو خودش عوض کرده بود و خبری هم از اون فرش نبود آباژور رو روشن
کردم و با خاموش کردن لامپ با فاصله ازش روی تخت دراز کشیدم
اون پسر رو می شناختی؟ _ کدوم؟ + همون که به سمتون نزدیک شد
و تو محلس _ ...نذاشتی

میدونستم منظورش به دانیاله فکر میکردم چون بهراد سرگرم صحبت با
ماریاعه متوجه اطرافش . نیست
... آره دوست رادمان بود +

دیدم تو تاریکی سر تکون داد بهراد چشم بست و خبری از خواب یا بیدار بودنش
نداشتم ذهنم فلش بک خورد به حرف هایی که تو ی ماشین زده بود گفت کسی
رو دیده که اونو به یاد روزهای بدی انداخته وقتی بهراد متوجه دانیال شده
پسحتما متوجه ندا هم ... شده.. ندایی که دوست دختر میعاد بوده لب گزیدم
زندگی که خشت اولش کج گذاشته شده رو میشد به خونه تبدیل کرد...؟! _
روزها پشت سر هم میگذرند فردای همون روزی که شبش رو من با افکارم تا
نیمه شب بیدار موندم و

.. بهراد هم با افکارش

بهراد با یه دسته گل سرخ و جعبه شکلات به خونهاومد به جای یکی از شکلات ها جعبه کوچکجواهری قرار داشت ندیده هم می تونستم حدس بزنم
...توش چیه

...یه حلقه تک نگین ظریف و زیبا .

روزهای منو بهراد خوب می گذشت برخلاف مامان ...و مهرباب که هنوز هم با هم سر جنگ داشتن به اصرار خودم به شرکت برگشتم توی همون روز اول مقدم توی آشپزخونه منو تنها گیر آورد و با وقاحت تمام گفت چطوری خودمو به بهرا د قالب کردم ادعا کرد هرچی تلاش کرده نتونسته به چشمش بیاد ...و برای همین سراغ مهرباب رفته

...در جوابش پوزخند زدم و گفتم

یه ابله به تمام معناست که خیال می کرده مهرباب گزینه دم دستی که راحتبه دست بیاد در صورتی که مهرباب از روی مهربونی در مقابلش سکوت ...میکرده حرفم عصبانیش کرد اما حضور مهرباب که این روزا زیادی حواسش بهم بود و به قول بهراد داشت شورشو در می آورد بهش اجازه نداد تا حرف دیگه ...ای بزنه

غیر منتظر هتر اتفاق این روزها برگشتن رادمان ونازنین زهرا بود، راد با شماره ای که توی ایرانازش داشتم بهم خبر برگشتنش رو داده بود و اینکتهوی خونه پدرشه و قرار نیست فعلا به آپارتمان
...خودش برگرده تا اوضاع رو بسنجه

با این که این دزد و پلیس بازی ها خنده دار بود اما انگار اونا هم می دونستن
که تبعات کاری که کردن خیلی زیاد بوده

با اینکه روزها خوب طی میشد اما نگرانیم کمتر نمی شد خصوصا وقتایی که
بهراد تنها بود اینقدر توی فکر میرفت که از اطرافش بیخبرم یشد

مثل الان که خیره لپ تاپ خاموشش بود و حضور

...منو توی دفترش متوجه نشد

طبق یه قرار نانوشته با آقا صمد آوردن قهوه چای یا هر چیزی که نیاز داشته به
عهده من بود و بهراد هم ...با لبخند هر بار کارم رو تایید می کرد

ماگ قهوه رو با صدا روی میز قرار دادم از فکر بیرون اومدبه صورتم نگاه
کرد پشت صندلیش. ایستادم

به چی فکر می کنی...؟! + .. به تو _

دروغگو +

. آروم خندید

.. خیلی تابلو بود _

+ خیلی

...بگو _ چی رو...؟! +

. چیزی که به خاطرش داری بهم باج میدی _

: با تعجب گفتم

+ ... باج

اگه باج نیست پس چیه...؟! به نظرت طبیعیه منشی _ آدم بیاد با صدای پر از
...!.. نازش حرف بزنه

من اسممو عوض می کنم اگه تو بی منظور باشی _

...

. دندونامو روی هم فشردم درست صحبت

+ کن

: مثل پسر بچه ای تخس گفت

نمیخوام... واقعی که نصیبم نمیشه حداقل مغزمو با _

. این حرفا گول بزنم تا ارور نده

با تاسف برآش سر تکون دادم میدونستم داره شوخی می کنه توی تمام این چند
وقت با اخلاقش آشنا شدم اینکه منتظره تا خودم پا جلو بزارم منی که هنوز برای
هر کاری باید با هزاران افکار مزخرف مبارزه کنم.

..لبه میز نشستم

...خوب می خوام اعتراف کنم مرخصی می خوام +

...همستر کوچولوی مکار _

نباید خوشم بیاد اما به طور کاملاً غیرمنطقی حس خوبی بهم دست میداد از
روی صندلی بلند میشه و . دقیقاً روبه روم می ایسته به من چی میرسه ...؟! _

مرخصی حق هر کارمندی مخصوصا اگه همسر + .. رئیس باشه

پس رئیس هم میتونه هر کاری با کارمندی که _

.... همسرشه بکنه

...شیطونی نکنه مستر _

...نکردم +

ضربه ای به در خورد و صدای مهرباب در اتاقپیچید

....بر پدرت مهرباب _

...عموت میشه +

...هر کی ... داره صبرمو لبریز می کنه _

...مهرباب: ببخشید

اینقدر بخشیدم که صاف و صوف شدیم _ ..مهرباب: با تونبوم

به خودت نگیر

...بهراد با اخم به مهرباب نگاه کرد

لبخندمو که سعی کردم کنترلش کنم رو جمع و جور: کردم و گفتم

...من برم +

...بهراد سر تگون داد مهرباب:

کجا...؟

...میخواه از دست تو سربه بیابون بذاره _ بهراد...! می خوام برم
خونه + مهرباب: چی شده حالت خوب نیست...؟ بی توجه به جمله
بهراد که گفت

.. دایه مهربون تر از مادر _

گفتم:

...خوبم به خدا، یکم خونه کار دارم + مهرباب: با چی میری؟

. نفس حرصی بهراد منو به خنده انداخت اسنپ میگیرم +

مهرباب: چرا با ماشین نمیری یکی از اون ابوقراضه هاشو بردار نمایشگاه اقا از
ریخت نمی افته...؟

!جای من اجازه میدی _

!زننه تو مال اموات شریکه - توتعیین می

کنی؟ _ تو چی قبول نداری؟ -

واسه من ادای باباهارو درنیا ر _

فقط دارم رفع ابهام می کنم... از فردا یکی از ماشینا - بایدزیر پای نورا باشه

!خط و خش بیوفته تو گردن میگیری _

شوهرشی دندت نرم -

تو چیکاره اش شوهر ننه...؟ _

عوضی هارونگاه کن داشت خونم به جو ش می اومد با اینکه از حرفای بهراد
کفری بودم اما برای ختم : قائله گفتم

بس کنید لطفا... مهرباب من با بهراد میام با + . بهرادم برمیگردم

چه ربطی داره نباید یکی رو بده دستت - نمیدم به تو هم
ربطی نداره -

این مصیبت جدیدی بود که باهاش دست و پنجه نرم می کردم طرفداری های
اغراقآمیز مهرباب... لجبازی .های بهراد ...ناراحت به صورت هر دو نگاه می کنم
بس کنید دیگه اه... اگه بحث سر منه که من راضی + ...نیستم مثل سگ و گربه به
جون هم بیفتید

به سمت در رفتم و خداحافظی کردم

مهرباب: صبر کن برو سوئیچ منو از اتاق بردار من ...با این مردک میام مردک
جد و آبادته -

...مهرباب: خوبه که مشترکه دلم نمیسوزهمنظورم مادری بود
_جد و آباد مادری میشه..!-

ته این ماجرا هرچی بشه من دهن تو یکی رو - . صاف می کنم
...غلط می کنی -

..کلافه سر تکون دادم بیرون اومدم

دیوونه ها خودشون کمن دارن منو هم مثل خودشون ...دیوونه می کنن
 کیغم رو برداشتم برای آقا صمد که از اتاق مقدم بیرون اومد دست تکون دادم
 اول باید خرید میکردم یه خرید جزئی چون اصل کاری ها رو قبلا خریده
 بودم...

...بادکنک هلیوم و شمع

...خندم گرفت انصاف !! این بادکن کبرای بهراد زیادیه نه که بد باشه فقط با
 روحیات زمختش جور در نیامد خونه رو از قبل تمیز کرده بودم شام و کیک رو هم.
 رو به راه کردم اول کیکو توی فر گذاشتم تا وقت

...واسه سرد شدن و تزیینش باشه

بعدم سراغ شام رفتم کارای آشپزخانه که تموم شد به اتاق رفتم تا دوش بگیرم
 همون ست زرشکی مشکی که با مامان خریده بودم رو برداشتم

موهامو با حوصله خشک کردم و صاف کردم تقریباً یک سال از زمانی که
 کراتین کرده بودم گذشته بود خیلی وقت بود موهام به حالت اولش برگشته بود
 واین بی اهمیت به عدم مراقبتی که ازشون داشتم...نبود

خیلی بلند شده بود و این لختی و بلندیش به من حس خوبی داد، صندل های
 لژداری انتخاب کردم تا قدم شده حتی چند سانت بلندتر بشه به افکارم خندیدم
 من هر چقدر هم کفش پاشنه بلند بپوشم بازم برای دیدن

...بهراد سرمو باید بالا بگیرم

...قبلا این موضوع زیادی آزاردهنده بود اما الان نه لباس های بهراد که ست
لباس خودم بود روی تخت گذاشتم و با برداشتن کادو بیرون اومدم خیلی فکر
کردم چی کادو بگیرم و دقیقا از چهار روز پیش که متوجه شدم امروز تولد بهراد
که بخش بزرگی از

فکرم درگیر انتخاب کادو و برای بهراد بود کادویی که متفاوت باشه اما هیچی پیدا
نکردم در جعبه رو باز کردم و نگاهی به داخلش انداختم کادوم خیلی کوچیک بود
و ارزش مادی چندانی نداشت یه جا سوئیچی شیشه‌ای که فکر می کردی توش
قطره های آب جمع شده، داده بودم همون فروشنده روش برام یه جمله حکاکی
کنه می تونستم از کارتی که داده بود هر جور کادو به هر قیمتی بگیرم اما دلم
میخواست کادویی که براش میگیرم مفهوم داشته باشه انگشت شصتم رو روی
جمله ایکه با خطی

زیبا و شکسته نوشته شده بود کشیدم

"دنیای مرا صدای مردانگی ات تکان داد" این حقیقت زندگی من

نورایی بود که دلش بند

...مردانگی خشن و در عین حال مهربانی بهراد بود جاسوئیچی رو و سر جاش
برگردوندم چراغ های خونه رو تا جاییکه برام قابل تحمل بود کم کردم و به جاش
جای جای خونه رو شمع روشن کردم کیک رو طبق سلیقه خودم تزیین کردم
عسلی مقابل مبل ها رو با گل و خوراکی و کیک و کاپ کیک هایی که آماده خرید
بودم چیدم و میز شام رو هم با سلیقه ...توی آشپزخونه

با هیجان به دور تا دور خونه نگاه کردم ساعت از هفت گذشته بود پیام دادم
'کجایی...؟'+

دقیقه زمان برد تا جواب داد. "یکم کارم طول ۵"...میکشه

'یعنی چقدر...؟'+

"شاید یه ساعت...مشکلی که پیش نیومده...؟_"

'...نه چه مشکلی فقط'+

با بدجنسی لب گزیدم

"فقط چی...؟_"

'مهراب رو با خودت نیا ر'+

"...راهش فقط کمک گرفتن از مامی الیه_"

عوضی رو ببین تا من یه چیزی میگم سریع پای

مامانو وسط میکشه

'...نه ولش کن اونا همون جوری با هم درگیرن'+

"نگران اینی عوضی...؟_"

'...چیه بهراد... زشته'+

"...خوشم نیومد_"

'از چی...؟'+

"..طرفداری از مهراب_"

لبخند زدم پاهامو روی مبل جمع کردم و بالبخند به گوشی خیره شدم

لبمو به دندون گرفتم بوی ادکلن بهراد تو خونه .پیچیده بود
 دیوونه نگران طرفداری... من جونم واسه تو+ ...میره...
 انگشتم روی کیبورد رفت و اما قبل از اینکه چیزی
 ...تایپ کنم صداش رو دقیقا از کنار شنیدم من درست شنیدم دیگه الان یه
 نفر اعتراف کرد...عاشق منه
 سرمو چرخوندم جیغم یا دیدنش توی حنجرم .مونددستاشو روی
 پشتی مبل تکیه زده بود
 ...نه توهمه... شنیدی که میگن بشنو و باور نکن+
 ...روی لبش لبخند نبود برخلاف منمقابلش ایستادم
 سندلامو از پام در آورده بودم نشد که اختلاف قدمون...کمتر بشه
 ...خندم گرفت

به چی میخندی...؟ _ تو خیلی بلندی+ این یه
 فحش محترمانه بود؟ _
 .خندم بیشتر شد
 ...تو ذهنت منحرفه+ به این میگی
 انحراف...؟ _

شونه بالا انداختم دختر خیلی مودبی نبودم هیچ وقت اما الان فرق داشت الان اگه
 شوخی های انحرافی می . کرد مهم نبود
 خواستم خودمو مودب جلوه بدم +
 ...این تا الان کجا بود تازه کشف کردم_ حواسمو پرت خودش میکنه با
 تعجب ابرو بالا . انداختم
 ...چیه +
 ...چاله... یه چال سوزنی_
 سوزنی رو یه جوری گفت با شیطننت و پر از خباثت
 ...چشم غره ای رفتم
 ...ممنون_
 پر از حس خوبی که داشتم توش غرق میشدم گفتم
 ...!! برای چی +
 ...سوپرایز_
 تازه به خودم اومدم و یادم افتاد امشب تولدشه و من . هم قراره سوپرایزش کنم
 با اخم خودمو عقب کشیدم
یادم رفت... اصلا ا کی اومدی چرا من نفهمیدم +
 با لبخند و نگاهی جا هطلبانه نگاهم میکرد
 . حواسمو پرت کردی میخواستم سوپرایزت کنم + شدم_

داری میگی دلم خوش باشه + ..نیاز ندارم
گولت بزnm _

. میخواستم باز م غر بزnm اما دیدم فایده نداره برو لباس تو عوض کن +
تا بهراد برگرده من شمع های روی کیک رو روشن کردم از گیج بازیم خندم
گرفته بود دیوونه یه ساعت بالای سرم ایستاده و داره باهام چتمیکنه من مثل
اسکولا غرق گوشیم

سرمو بلند کردم متوجه شدم بالای پله ها ایستاده و ...خیره نگاهم میکنه
نگاهش پر از حرف بود پر از حرف هایی که من قادر نبودم بخونم قدم که برداشت
و بیاد من از جام بلندشدم نگاهش روی جزء جزء بدنم می چرخید نگاهشزننده و
آزار دهنده نبود و به جاش پر از گرما بود

...

...یکم دیگه تلاش کنی به راپانزل می رس ی _ پس باید کوتاهشون کنم
چون نمیخوام به خاطر +

....موهام کشته بشی

...قبل از فوت کردن آرزو کن +

...آرزو..! من فقط هدف دارم و به هدف هام میرسم _

فوت کرد کیک و برید

...بعدش مرحله چیه...؟ کادو _

از اینکه برات تولد گرفتم خوشت نیومد.؟+ : با اخم مهربونی گفت
خوشم اومد.

... به دروغ نیاز نداری +

نگو کادو نگرفتی میخوای بییچونی...؟-

.سری تکون دادم

استاد مگه من میتونم در محضر شما حرکت + خودتون رو پیاده

کنم...؟

یه لبخند یه طرفه زد و اصلا از اینکه بهش تیکه انداختم که خودت داری

مییچونی ناراحت نشد جعبه

ی کوچیک ر و مقابلش گرفتم ابروهاش با لا پریدبرام طلا خریدی...؟-

به مسخرگی ش اخم کردم جعبه رو باز کرد و

جاسوئیچی ر و از جعبه خارج کرد با دقت بهش نگاه کرد نمیدونم چرا اون وسط

استرس گرفته بودم مثل خودم با شصتش روی جمله حکاکی شده کشید و

...خیره نگاهش کرد

از اون حالت بی تفاوت خارج شد نگاهش رو از اون جاسوئیچی نگرفت و

استرسم بیشتر شد نمیتونستم خوب فکر کن م یه لحظه با خودم گفتم نکنه فکر

کنه مسخرش کردم آب دهانش رو قورت داد طوری که سیبک گلوش تکون خورد

نگاهش آروم بالا اومد با دقت به صورتم نگاه کرد لب

..گزیدم و ازش چشم دزدیدم

...کی تونستی منو ببخشی... چطوری یاد ت رفته... چطوری فراموش کردی...؟

از حرفاش یه بغضی توی گلویم بود که منو به نفس...نفس انداخته بود

.....نمیدونم+

!تو.. تونستی منو ببخشی؟ تونستی فراموش کنی؟+ نگاهش رو ازم گرفت اخم

کمرنگی روی پیشونیش..نشست

نبخشیده بود.. فراموش هم نکرده بود.. توی دلم خالی شد و این لحظه با خودم

فکر کردم دروغ شنیدن

..چقدر شیرینه و حقیقت چقدر تلخ

ما آدمها دروغ رو بیشتر ترجیح میدیم هر چی ادعاکنیم که از دروغ متنفریم اما گفتنش و

حتی شنیدنش..برامون قابل قبول تره

واسه همین آدمهایی که دروغ میگن همیشه دورشون

...شلوغ تره ... امان از ما امان

نگاه لبالب از اشکم رو به دستم که حلقه توش بود..میدوزم

من این زندگی رو درست از همون لحظه که این حلقه توی انگشتم جا خوش کرده بود زندگی کردم.. دستم .رو توی دستش گرفت دارم سعی می کنم، این یکی از مهمترین هدف های..زندگیمه

تمام مدتی که کیک خوردیم، شام خوردیم بهراد سعی کرد حال و هوام رو عوض کنه باهام شوخی میکرد ..ازم تعریف و تشکر میکرد،سربه سرم میزاشت حواسم بود که میخواد ذهنمو از امشبی که یه حقیقت ..تلخی رو گفته بود پرت کنه

امشب متفاوت باشه براش.. متفاوت بود اما برای ..من میخوامستم یه قدم نو برداریم و این زندگی فصل جدیدش رو آغاز کنه.. نشد و من با همون سکوت

..بهراد عقب گرد کردم از تخت بلند شدم در تراس رو باز کردم پامو بیرون گذاشتم نسیم ملایم .پوستم رو نوازش میکرد تو چرا نخوایدی؟-

سرمو چرخوندم و به مهرابی که روی صندلی فلزی توی تراس خونه اش نشست ه بود نگاه کردم خبری از لبخن د دلنشین روی لبش نبود وقتی امشب از بهراد پرسیدم مهراب رو چطوری پیچوند ی با خنده گفت " اون

پیچونده خداییه.. الی جون یه جوری می پیچوندش که شده کلاف سردرگم " بعد هم
هر هر

خندید و به اخم و تخم من اهمیت نداد

..فهمیدم رفته سراغ مامان و بازم بینتیجه بوده لبخندی به صورتش زدم

!خوابم نبرد، تو چی؟+

..منم مثل تو-

..شام خوردی برات شام نگه داشتم+ لبخند زد و سرش رو به پایین تمایل کرد اما

من..لرزش سیبک گلوش و غم چشاش رو دیدم هر کسی یه نگاه کلی به زندگی

می کرد میتونست کلی راهکار بده و ما رو مسخره کنه که داریم شورشو در میاریم

و مسخره بازی در میاریم اما خودم میدونستم

..که چقدر از درون داغونیم

..من، بهراد، مامان و مهرباب

دوتامون نه کودکی کردیم و نه نوجوانی دوتایی دیگه

هم نوجوانی خوبی نداشتندویه شکست دردناک رو. تجربه کردند

ما زخم هامون عمیق بود و عفونتش رو روحمون

...رو هم بیمار کرده بود

ما عقده هامون دست و پامون رو بسته بود و. غرورمون برامون شاخ و

شانه می کشید چرا الهه مثل تو نیست..؟-

..به صورت درهم و ناراحت مهرباب نگاه می کنم

اچرا تو تموم آزار و اذیت های بهراد و بخشیدی؟ - چرا الهه اشتباه منو
نمیبخشه.. اونم اشتباهی که من یه درصد خیلی کمی توش داشتم.. تو چطور
یادت.. رفته اما الهه نه

..دستامو لبه حصارسنگی میزارم
شرایطمون با هم فرق میکنه.. منم که بهراد و اذیت +
..کردم و اون صبوری کرد
نیشخندی زد و سری به تاسف تگون داد بین میگم فرق بینتونه.. تو وحشی
بازی های - بهراد و جنونش رو میگی صبوری.. اون به چند ماه ..عشق و دلدادگی
من میگه عوضیمهرا ب +

باتعجب وحیرت اسمشو زمزمه کردم
امشب برگشته بهم میگه تویه عوضی و فقط -
..خواستی از من سوء استفاده کنی... فکر کن من منی که جونم برای لبخندش
میرفت.. قلبم با اخمش به .پرپر می افتاد
گوشه چشم مهرباب برق میزنه لب میگز م.. آخ
..مامان.. آخ چه کردی با غرور این مرد
به بیست سال تعهد من میگه عوضی.. من یه مرد - مجرد بودم اماقلبم تعهد داشت
و نتونست جای اونو با هیچ کسی پر کنه.. اونوقت اون نداشت یک سال بگذره و
رفت بغل یکی دیگه .. این درد داره غرورمو لهمایکنه

جرات نداشتم حرف بزنم و از مامان دفاع کنم نکه از ...مهراب بترسم نه
ترسم از این بود که هر حرفی هر دفاعی همه چیز رو بدتر میکرد
عزیز همیشه میگفت دروغ نگو دروغگو دشمن خداست و مخفی کاری
و پنهان کاری هم یه نوع دروغه، اون وقت حرفشو درک نمی کردم اما الان
میفهمم منظورش چی بود الان درک میکنم

خدا که به راست و دروغ ما احتیاجی نداره اونکه
شاهد همه چیزه و حتی از حرفای توی دلمونم با خبره

...

اما گفت دروغ نگو ...مخفی کاری نکن چون برای
پنهان کردن یک دروغ مجبوری صد تا دیگه هم بگی برای پنهون کردن خطات
باید بازم خطا کنی و این مثل این می مونه که توی باتلاق پراز کثافتی که درست .
کردی دست و پا بزنی و بیشتر فرو بری بهش یه کم زمان بده + پوزخندی زد
زمان! به من گفت عوضی -

بخشید تو که ه کینه نیستی... تو مهراب مهربون منی + تو دوست خوب منی یه کم
تحمل کن من با مامان حرف میزنم

خیره به صورتم نگاه کرد باحسی که برام ناشناخته بود

من هیچ وقت بیهوده نپریدم نورا... حتی وقتی جاش تو - جاجای زندگیم خالی بود، تو
اینو باور کن لطفا ازم متنفر نشو

باور می کنم چون میشناسمت + ****

ماگ قهوه رو جلوی بهراد قرار دادم و نون تستی رو که روش کره بادوم زمینی
مالیده وبه به طرفم دراز کرده بود رو گرفتم

همایش دیشب خوب پیش نرفته که تو فکری؟ _ فکر کردم خوابی +

...خواب بودم...البته اولش _ سری تکون دادم

!استراق سمع +

اره نکه دوت ا شخصیت بزرگ دنیا درمورد تحول +! جهان حرف میزدن

نوچ نوچ... نمیتونی با این حرفا کار زشتتو پنهون + ...کنی

لبخندی زد و جوابم رو نداد. صبحانه ام رو که خوردم بلند شدم و میز رو جمع
کردم بهرادم در حال

.نوشیدن قهوه اش بود

می خوام برم به مامانم سر بزنم + داری ازم سواستفاده

می کنی...؟ _ : با تعجب گفتم

...چرا +

واقعا چرا..! تو همین دیروز مرخصی گرفتی _ .خندم گرفت

من که نگفتم مرخصی الان تا ۹ هم توی شرکت + ...خبری نیست تا اون موقع
خودمو میرسونم

سر تکون داد و گفتخاله بازی

داریم...؟ _

شونه ای بالا انداختم و ظرف ها رو توی ماشین

چیدم.

حضورم تو شرکت افتخاریه ها! + خودشو با

گوشیش مشغول کرد

این اولین باری نبود که نگاه خیره و متفاوت اون رو روی خودم میدیدم نگاه

گرمی که با همیشه فرق داشت نوع این نگاه ها برام ناشناخته نبود اما اینکه هیچ

وقت به زبون نیاره یا رفتاری که به طور

...واضح نشون بده چی میخواد

نگاهش رو از گوشی بالا آورد و گفت

..باشه برو _

...اجازه نگرفتم +

: ابروهاش بالا پرید و با شیطننت گفتم فقط اطلاع دادم +

لبخند کمرنگی از شیطنتم روی صورتش نشست که

...خیلی زود به اخم تبدیل شد

سریع آماده شدم بهراد هم آماده بود و فقط مشغول. چک کردن چیزی توی

لپ تاپش بود

..من رفتم خداحافظ + بگیر_

.سوییچی به طرفم پرت کرد و روی هوا گرفتم

..نمیترسی خط و خش بیفته +

:نوچی کرد و گفت

یادم رفته بود بینم گواهینامه داری..؟_

:خواستم سوئیچو دوباره پرت کنم که خندید و گفت

..سوئیچ پورشه اس _ دستم روی هوا

موند از پورشه خوشم نیاد +

.لبخند مهربونی زد

...امروز رو باهاش برو تا ماشین خودت رو بگیریم_

..نکنه میخوای نمایشگاه راه بندازی... مرفه بیدرد + نه فقط علاقه اس هر کی به یه

چیزی علاقه _ ...داره

...علاقه توهم ماشینهای گرونه + چشمکی زد زدی

زدی تو خال... از نه دیرتر بیای رات نمیدم _ .چرخید و پشت ت به من

روی صندلی نشست

...باشه خداحافظ +

مقابله پورشه ایستادم دزدگیر رو زدم درشو باز کردم پشت فرمون که نشستم

بینیم تیر کشید چشمام به اشک نشست به عقب چرخیدم و به صندلی عقب خیره

شدم و بانفس عمیقی صاف نشستم من قول داده بودم با ترسام مبارزه کنم یا حداقل ازشون رد ...بشم

با نفس عمیقی ماشین رو روشن کردم به مامان خبرداده بودم اونم قرار بود امروز دیرتر بره سر کارش مثل همیشه با لبخند در رو برام باز کرد و صورتم رو ...بوسید

انتظار داشتم به خاطر بحث شب قبلش با مهرباب عصبی باشه اما اینطور نبود چای هل دار با کوکی های خوشمزه ای که خودش درست کرده بودرو بهم ...تعارف کرد

...از این طرفها-

...دیدم تو نمیایی من اومدم+

..اصلا ا هم که سلام گرگ بی طمع نیست-

...ناراحت بشم از اینکه گرگ خطابم کردی+

...خودتو لوس نکن خرس گنده-

..با لبخند سرم سرمو پایین انداختم

..حال مهرباب دیشب خیلی بد بود مامان+ نگاهمو از فرش زیر پام گرفتم به

صورت مامان

..دو ختم نگاه اونم خیره زمین بود

نمیخواهی کوتاه بیای؟ مامان به خدا اونم پشیمونه+ دیشب بغض کرده بود من
اشک رو تو چشماش دیدم... مامان بسه دیگه به خدا حقش نیست فکر می کنی
اون سختی نکشیده اون که فکر میکنه تو بهماه نرسید رفتی زن یکی دیگه شدی
و ازش باردار...شدی

...دفاع نکن ازش-

دفاع نیست فقط دارم میگم اونم براش سخت بوده+ اما پای دلش مونده تو که
انقدر ظالم نبودی... مگه همیشه بهم نمیگفتی اینقدر الکی جنگ... ببخش چون
بزرگترین و ارجح ترین صفت خداست... هزار بار گفتم پس چرا خودت یادت
رفته روزی چند بار سر به سجده میذاری چند بار میگی بسم الله الرحمن
الرحیم... تو چرا مثل عزیز فقط شعار میدی اما به

...خودت میرسه عمل نمی کنی

مامان با چشمای پر از اشک م به من نگاه کرد و گفت بخشیدم.. من مهرباب رو به
عشق و آرامش دخترم - ..بخشیدم

!...مامان+

نمیزارم هیچکی خوشبختی که تو چشمت و آرامشی- که توی حرفاته رو ازت
بگیره... حتی اگه به قیمت...بقیه زندگی من باشه

...مهرباب خطری برای من نداره+

اتفاقا برعکس مهرباب بزرگترین خطر برای توچون- ...شهرام فقط دنبال زمین
زدن مهرباب

...چی داری میگی +

نمیدونم چه کینه ای از مهراب و خانوادش داره اما-اون روزیکه منو مثل یه
آشغال بیرون انداخت گفتفکر کردی پس مونده مهرابو نگه میدارم من فقط
خواستم داغ بزارم رو دلش تا هر وقت نگات می کنه بسوزه... هرچند نمی بینه اما
من توسرم اروم میشم...شهرام یه کثافت به تمام معناست کافیه باد به گوشش
برسونه که مهراب اومده سراغ من اون موقع...است که مثله یه طاعون میوفته به
جون زندگیمون

لبهامو روی هم فشار میدم و جرات حرف زدن ندارم ماما جاشو عوض میکنه و
کنارم. میشینه منو توی بغلش میگیره
...تو خوشبخت شو به جای هردومون-
...مامان ببخش منو+

هیش... من جونمو برای تو میدم به منم فکر نکن- به اون کله پوکم همینطور
اون فرصتش رو از دست داده هرکسی لیاقت یه فرصت دوباره رو داره اما نه
...برای همون اشتباه... فرصت مهرابم سوخته

روزها پشت سر هم می رفت و من از ه ر فرصتی برای فرار از نگاه پرحرف
مهراب استفاده میکردم خودخواه شده بودم و این خودخواهی حال خوبمو از
...بین برده بود

حالا که خوب فکر میکردم میدیدم حق با مامانهکینه‌های که شهرام از
مهراب و خانواد هاش داره اونقدر بوده که اون از هیچی دست نکشیده و تا
پاینبود کردن خانواده اش رفته و مطمئن اا من م براش اونقدر اهمیت
نداشتم که بخواد به خاطر من و آرامشم... کوتاه بیاد

سر مهراب و بهراد شلوغ بود و ساعت های بیشتری توی شرکت می گذروندن و
وقتی هم که خونه بودن یا توی اتاقی که همیشه قفل بود و من بعد اا فهمیدم یه
جورایی اتاق کار و کتابخانه بهراد میگذروندن یا تو...خونه ی مهراب

ذهنم درگیر بود خیلی تمرکز یا کنجکاوی روی کارشون نداشتم و اما هرچ ی بود
اونقدر داشت خوب پیش میرفت که بهراد سر حالت ر از شب قبل میشد مثل امشب که
بعد از رفتن مهراب شیشه نوشیدنی و دوتا لیوان روی مبل کنارم نشست و یکی از
لیوانها رو به طرف من گرفت

...نمیخورم+

...چرا میخوای م جشن بگیریم- جشن...؟+

اره... نگفتی چرا نمیخوری...؟-

شونه ای بالا انداختم

...دلیل خاصی نداره فقط نمیخوام دیگه بخورم+

نگاه دقیقی بهم انداخت

...میترسی دوباره کاردست جفتمون بدی-

سرمو پایین انداختم حس بدی از حرفش بهم منتقلشد

هی هی... همستر کوچولو قصدم ناراحت کردنت _ نبود هرچند اگه بخوام
 روراست باشم ترجیحم تکراردوباره اون شبه
 دارم به بزرگترین هدفم میرسم به چیزی که بیشتر_
 ...از ۱۵ سال براش تلاش میکنم
 ...نگاه سوالیم رو به صورت ش میدوزم می خوام دخل شهرام رو و بیارم و
 جوری زمینش _

....بزنم که دیگه نتونه بلند بشه
 ...ازامشب به بعد دیگه قراره قلبم آروم بگیره _ قراردیگه نسوزه ،اون لعنتی پدرم
 رو پایین کشید و خودش بالا رفت می خوام بکشمش پایین... اون وقته که
 بزرگترین هدف میشه نورا... میشه عاشقی کردن
 ...با تو

پلک نمیزنم تا تصویر تارش از بین بره حرف ...نمیزنم
 ...حرفی نیست

خوشحال نیستم از نابودی یکی که مثلاً پدرمه اما بدجنس میشم و خیال می کنم
 اگه نباشه شاید عاشقیسهم مامان الهه بشه

بهراد کلافه از جا بلند شد و از اتاق بیرون رفت و دراتاق رو با عصبانیت و محکم
 روی هم کوبید زدم زیر

ترسیدم تموم مدت که ... گریه خاک بر سرم خاک بر سرم ملافه روی تخت رو مچاله
 کردم و جلوی دهنم گرفتم تا صدای هق هق هایم بیرون نره آبروم رفت و گند
 ...زدم به لحظه های خوشی که بینمون بود
 ...خدا لعنتت کنه نورا و لعنت به میعاد لعنت بهش آخ آخ وقتی صورت بهت
 زده بهراد که حتی قادر نبود مانع ضربه هایی که به سر و صورتش می خورد
 بشه یادم میاد با تمام وجود دوست دارم ... بمیرم
 اشکای داغم روی بالش می چکید و با تمام وجود از خودم نفرت پیدا کردم از
 خود لجبازی که به خاطر دیگران به خودم و آیندهام آسیب رسوندم ، از عامل
 تمام بدبختی ها، از خانواده ای که با رفتار هاشون
 ...منو به طرف آدمی که بودم سوق دادن
 از میعادی که هم نقطه پایان بدبخت یهام بود و هم ...آغازشون
 اما بیشتر از همه این منم که مقصرم، منم که دیر تصمیم به تغییر گرفتم
 منی که با لجبازی و برای خودم دشمن تراشیدم
 ...آخ خدا توبه کردم
 توبه می کنم با تموم وجودم ، مگه نگفتی اگه توبه کنید میبخشم ببخش تو رو
 به بزرگی و جلالت...ببخش
 ...زندگیمو به من ببخش این مرد و
 گریه می کردم و زیر لب خدا رو صدا میزدم خدا بارها و بارها وعده داده بود "صد
 بار اگر توبه شکستی باز " آی

من با تموم جونم صداش زدم و زیر لب توبه کردم چون خیلی وقت بود
فهمیده بودم هیچکس جز اون نمیتونه کاری برام بکنه

سرکلاس دین و زندگی وقتی معلمون خانم مقدم که زن محجبه بود از
رحمانیت و رحیم بودن خدا می

گفت یکی از بچه ها رو کرد بهش گفت اگه خدا انقدر بزرگ و بخشنده
است پس چرا - همیشه بزرگترین فاجعه برای مسلماناس... جنگ... برای
مسلماناس... زلزله برای مسلماناس

... فقر و حتی بیماریهای لاعلاج

خانم مقدم با لبخند مطمئنی از جا برخاست و گفت بحث جنگ با بقیه فرق میکنه
جنگ کار خدا نیست - طمع بنده های خداست... اما بقیه سیل زلزله و هر حوادث
طبیعی توی تمام نقاط دنیا وجود داره مثلی بیماری فقر... کشوری رو میشناسی که
توش ادم... فقیر نباشه... توش بیماری نباشه یا حوادث طبیعی... سهم ما خیلی
بیشتره -

... سهم ما بیشتر نیست و اگر هم باشه -

من با تمسخر حرفش رو قطع کردم

... اسمش حکمت +

لبخند رو صورتش من پر رنگ تر شد روی منی که هیچ وقت سر کلاس درس
نمیخوندم و کمترین نمره رو داشتم
... رضوان وقتی سرما میخوری کی مراقبت -

با خنده ای که بقیه رو به همه خنده انداخت گفتم

...حتما خدا+

چند تا از بچه ها پق زدن زیر خنده خانم مقدم بدون اینکه اخم کنه یا چشم

غره بره با بچهها خندید و گفت

اینکه بله... ولی من منظورم مادرت بود وقتی تب - می کنی بهت دارو میده دکتر

میبردت و پاشویه میکنه تا تبت بیاد پایین تو ضعیف و ناتوانی و مادرت که از

...همه دلسوز تره مراقبته مگه نه

خندم رفته و خبری هم از جواب نیست و اون ادامه .میده

تو همیشه مادرت رو دوست داری اما توی اون -

روزها بیشتر دوشش داری توی سرت میگی وقتیخوب بشم جبران می کنم

براش این بیدار خوابیا شواین اذیت شدنو وابستگی بهش بیشتر از هر

وقتیمیشه و دوست داری هر جا رو نگاه می کنی مادرت

کنارت باشه و تو دلت قرص باشه که مادرت هست و با حواس جمع مراقبته... آره

حکمت خداست خدا قادر مطلق جهان رو توی شیش بنا کرد و میتونه توی لحظه از

بین ببره براش هیچ کاری غیرممکن نیست وقتی میبینه بندهای که براش عزیز خطا

میر اشتباه میره میگه استوپ کافیه، اولش فقط زمینش میزنه میبینه بندهی چقرش

دوباره پاشده راه اشتباهش ادامه میده سر راهش سد میزاره مانع میزاره میبینه

نمیشه خدا ازش عصبانی میشه تنبیه میکنه اما هزاران بار مهربونتر از مادری که

نمیخواه تو با همه ...بدیت خار توپات بره

■ وقتی میدونه اون راه به تو آسیب میزنه و تو به حرفش گوش نمیدی یه دونه مهربون میزنه پس سرت یا جلوت دیوار بتنی بزرگ میسازه اما میدونی ما چیکار میکنیم...؟ دستشو بالا میگیره

■ یه چاه می کنیم با همین دست ها و خودمون رو میندازیم تو چاه وقتی داریم غرق میشیم میگیم خداچرا حواست به من نبود چرا منو نمیبینی اونم باناراحتی نگاهت میکنه و میگه گفتم تو گوش نکرد یازت ناراحت اما بازم رهاش نمی کنه هرچقدر خطا

بزرگ باشه کمکت میکنه و تا از اون چاه بالا بیای و لی خیلی زود یادت میره که یکی بوده که کمکت کرده و با خودت میگی زرنگما از چاه خودمو کشیدم بیرون... خدا هم از اون بالا نگات میکنه نه با عصبانیت با مهربونی و بهت لبخند میزنه این مهربونی خداس... بیماری از جانب خداست اما برایش علت داره گاهی می خواد بگه من درد میدم که درمانش فقط دست خودمه نه علم و نه تکنولوژی هیچی نیست وقتی من نخوام، پس از منی که مهربانتر از مادرم عاشق تر از معشوقم غافل نشو... صدام بزن

زنگ خورد و بچه ها یکی یکی با خسته نباشید: بیرون رفتند و من وقتی از کنارش گذشتم گفتم
...سخنرانی خوبی بود +

...بازم لبخند زد و حتی سعی نکرد توییخم کنه حرفاش همیشه توی سرم بود
و بقیه سال رو با سکوت گوش میدادم با اینکه هرگز به زبون نمی آوردم و حتی
سرکلاش تیکه مینداختم اما آرامش عظیمی از حرفاش میگرفتم آرامشی که
تا چند روز حالم خوب میکرد

اون روز فقط شنونده بودم با آرامش اما امروز بهعمق حرفاش پی بردم با
تمام وجود خدارو صدا زدم تا منو از چاهی که خودم با دستام کندم
نجات... بده

...جان جان آرام باش.

صداش باعث شد بیشتر گریه کنم برگشته بود

...

همون لحظه قسم خوردم و تو دلم به خدا گفتم بهراد...برام بمونه و من هیچ وقت
خطا نمی کنم هیچ وقت وقتی از خواب بیدار شدم تخت خالی بود، با بغضی خانمان
سوز دور تا دور اتاق رو نگاه کردم تیشرت و شلوار اسلش بهراد کنار کمد لباس
روی زمین بود و . این یعنی اون رفته

.ساعت ۱۱ بود یه یادداشت گذاشته بود سلام صبحانه بخور و خوب

استراحت کن... لازم"

".نیست امروز بیای شرکت... بهراد

برخلاف چیزی که ازم خواسته بود دوش گرفتم بدون اینکه صبحانه بخورم راهی
شرکت شدم

مامان پیام داده بود و حالم رو پرسیده بود جوابشو دادم
از اون روزی که برای راضی کردن و بخشیدنمهراب به خونسش رفته بودم هر
روز همین اینکارومیکرد و حالمو میپرسید ودلم رو قرص میکرد تا...نگران
نباشم
یک بار بهش سر زدم اما وقتی کنارش بودم ازش خجالت می کشیدم اونم بهم سر
نمیزد و مطمئنم به .خاطر حضور مهراب توی همسایگی من بود در شرکت باز بود و
کیفم رو روی میز قرار دادم صدای بگو بخند تیز مقدم و زارع از اتاق مقدم میومد
به طرف اتاق بهراد رفتم و بدون ضربه ای در و باز کردم میدونستم شاید ازم
توضیح بخواد اما دلم
...بیقراره دیدنش بود
اتاق خالی از حضورش کلافم کرد و به ناچار به طرف اتاق مهراب رفتم خبری از
اونم نبود چرخیدم نرسیده .به میز به آقا صمد برخورد کردم سلام +
...سلام دخترم.. خوبی -
ممنون بهرا د و مهراب نیستن....؟+
صدای مقدم از پشت سرم اجازه حرف زدن با اقا صمد .رو نداد
خبر نداری شوهرت کجاست...؟-
با اخم طرف مقدم چرخیدم بانیشخند منو نگاه کرد .حوصله کل ک ل باهاشو
نداشتم پشت میز نشستم

...آقا صمد یه قهوه برام بیارید لطفا!+

آقا صمد با گفتن چشمی رفت مقدم نزدیک تر شد و: گفت

نگفتی نمیدونی بهراد کجاست...؟-

واقعا فکر کردی دوست دارم باهات هم کلام بشم...؟+

با مسخره گی خندید

■ دارم برای اون روزی که دل بهراد رو بزنی لحظه...شماری می کنم

فکر نمی کردم انقدر برات مهم باشم که تموم وقتتو +!...به من اختصاص بدی

عصبی نگاه م کرد

■ این علاقه که از تب و تا ب افتاد میبینه تو چه

... جونوری هستی

ابروم بالا پری د یه جوری حرف میزد که انگار من یه بلایی سرش آوردم یا اون از

همه گذشته من خبر .داره

...پس تا اون موقع بفرمایید سر کارتون + با پوزخندی چرخید سر

تکون دادم گوشی رو

برداشتم و به بهراد تکست دادم

"...شرکت نیستی آقاهه... دلمبرا تتنگه بدو بیا " لبمو زیر دندونم کشیدم یه رب

گذشت و حتی سین نخورد کارهامو می کردم و هر چند دقیقه یکبار گوشیم رو چک

میکردم و ساعت سه جلسه داشت و حتماً تا اون موقع برم یگشت آهنگ آروم
جونم ایوان

... بند رو براش سند کردم و لبخند شیطونی زد

میدونستم شاید فعلاً آنلاین نشه و احتمالاً وقتی کنارمه گوشیش رو چک کنه و من
حتی بتونم عکس العملش رو ببینم، گوشیم رو کنار گذاشتم سایه غم روی دلم
...چمبره زد

یادآوری دیشب دلمو پر از غصه می کرد بهراد نه بچه بود نه ساده می فهمید یه
چیزی هست و احتمالاً در معرض آزار قرار گرفتم اما به روم نمیآورد و احتمالاً واس
ه همین بود هیچ وقت بیشتر از یه حدی ...جلو نمی رفت

...نفسم رو با آه بیرون میدم

با ضربه های محکمی کعبه در شرکت میخوره شونه هام از ترس بالا میپره من
خشکم زده و خیره به درم تا آقا صمد خودشو به در برسونه اونیکه پشت داره و
بی وقفه درو میکوبه و دستشو از رو زنگ بر نمیداره به محض باز شدن چفت در
درو محکم هل میده که به سینه آقا صمد میخوره و مرد بیچاره چند متر به عقب
میره با تلو تلو خوردن روی زمین میفته از جا بلند می شم و نگاهم رو از آقا صمد
به مرد

... خشمگین روبرو می دوزم

نگاه پر از خشمش خیره من ه و من توی همون لحظه

...جون از بدنم میره اما سراپا خشکم زده راست گفت ...؟! _

صدای گرفته و خش دارش بند دلم رو پاره میکنه بافریادی که ستونهای شرکت
را به لرزه درمیاره

:گفت راست گفت ...؟! _

آب دهنم رو قورت میدم و نمیدونم از کدوم دروغم ... حرف میزنه

مهراب نفس نفس زنان وارد شرکت میشه اونم دست کمی از بهراد نداره

بهراد به طرفم هجوم میاره با چشمهای گرد شده از حیرت و تعجب نگاهش می
کنم بدون اینکه حتی یه .میل جا به جا بشم

مهراب خودشو بهش میرسونه و بهراد ی که فقط نیم متر با میز فاصله داره رو می
گیره و به عقب میکشه صدای فریاد جنون آمیز بهراد هم اون یکی دو نفری رو هم
که تا الان از اتاق هاشون خارج نشده بودن ... رو بیرون میاره

تو دختر اون کثافتی... آره تو دختر اون بی... شرفی

دستمو به میز میگیرم تا روی زمین نیافتم... فهمید ...بالاخره فهمید

...باصدای بلندتری گفت:یه چیزی بگو

...مهراب: آروم باش

نگاهم رو ازش میگیرم امامیشنوم که بادرد گفت

...دختر اونه ...دختر شهرام _

در کمال حیرت مهرباب میزنه زیر گریه و دستاش از دور بهراد باز میشه و
بهراد با خشم شکلات خوری کریستال روی میز رو برمیداره و به طرفم پرت
میکنه

از جام تکون نمی خورم و شکلات خوری بدون برخورد به من از کنار سرم
میگذره و به دیوار پشت سرم برخورد می کنه و صدای هین بلندی توی
...فریادهای بقی ه گم میشه

سوزشی توی دستم حس می کنم و احتمالا ایه تیکه شیشه برگشت ه و به دستم
خورده چند تا از کارمندان ...به طرف بهرا د رفتن و گرفتنش تا جلو نیا د

بهراد به زمین و زمان فحش میداد به خودش، به

...شهرام و حتی مهرباب

فریاد میزد و سعی میکرد خودشو از بی ن دستاشون خلاص کنه اون وسط من بی
نصیب نمودم مثل یه روح سرگردون ایستاده بودم به مهرباب که روی صندلیهای
انتظار نشسته بود و گریه می کرد خیره ...شدم

به مقدمی که جلوی بهراد عصبی ایستاده بود و دستش و روی بازوی بهراد
قرار داده بود و سعی... میکرد آرومش کنه

... به زارعی که برای مهرباب و بهراد آب میاره خودش رو از بین همه
خلاص میکنه و رو به من :گفت

...گورتو از جلوی چشمام گم کن -

بی حرف نگاهش می کنم ذهنم نمی تونه حلاجی کنه

...دقیقا از من چی میخواد

نکنه منظورش اینه که کلا از زندگیش برم نه فقط گفت برو منظورش به شرکت ه

یه نفر دستمو می گیره و منی که خیره به بهرادم رو از پشت می ز بیرون میکشه

نمیخوام به صدای وز وز مقدم که میگه: مگه کری... گمشو بیرون

...اهمیت بدم

اما بهرادی که بی حرف نگاهشو از منی که دارم توسط کارمندش بیرون

انداخته میشم میگیره و قلب

...من از ترس فرو میریزه

مقدم جلوی در هولم میده زمین نمیخورم اما دلم از سینه بیرون میوفته کیفم رو

جلوی پام پرت میکنه بی اهمیت به نگاه های خیره بقیه و نگاه پراز نفرت مقدم فقط

به بهراد که سرش پایینه و دستاشو مشت کرده

... نگاه می کنم

خیلی زود در محکم به روم بسته میشه نگاهم رویدر قهوه ای رنگ شرکت و سد اشکام

بالاخره

...شکسته میشه نمیتونم از جام تکون بخورم کجا برم کجا برم وقتی قلبم پشت این

درمونده... مرد من عصبی و دلم میلرزه نکنه نتونه خشمش رو کنترل کنه یه بلایی

سر خودش بیاره مهرباب حالش خوب

...نبود نمیتونه مواظبش باشه

یه دقیقه... ۱۰ دقیقه... نمیدونم چقدر میگذره که در باز میشه و آقا صمد با صورت ناراحت و شرمنده خم میشه کیفم رو از روی زمی ن بر میداره گوشیم که توی دستش رو توی کیف میزاره نگاه من... به داخل که هیچکس توی سالن نیست

■ ...بگیر دخترم برو خونه تا این مرد آروم بشه ناراحت نباش بابا مردا عصبی بشن نمیتونن آروم... حرف بزنی
دلم داره میترکه آخ خدا حاضرم بقیه زندگیم رو بدم اما همین آقا صمد پدرم باشه این مرد مهربون که...هیچ وقت منو قضاوت نکرد
...آقا صمد +

■ ...بله دخترم...آب بیارم بخوری حالت بهت ر باشه
...میزنم زیر گریه

...آروم باش بابا مرد و صداشو میندازه پس سرش-

...آروم که بشه از دلت در میاره

دوست داشتم خودمو بندازم بغل اقا صمد و تا بازم

... دلداریم بده... تا بهم امید بده

آقا صمد داری چه غلطی می کنی بیا تو و درو ببند- صدای تیز مقدم باعث میشه
رنگ آقا صم د پیره و .قدمی عقب بره

■ ... برو بابا

در که دوباره روی صورتم بسته میشه تکونی به خودم میدم و راه میفتم تو یه چند
لحظه همه چیز زیر و رو شد تا قبل از اینکه اون در به صدا در بیاد من با تمومه
حسای بدم احساس خوشبختی میکردم و دلم

...برای بهراد بی قرار میگرد

...الانم میکنه امادیکه حس خوشبختی نیست من به درک نکنه بلاییسر خودش
بیاره مهرباب حواسش به ش نیست داشت گریه میکرد... چرا..؟ ماما...!! ماما
خبرداره چی شده... خودشو خوشبختیش رو فدا کرد تا من خوشبخت باشم... نشد
نشدم... بهرادو ندارم برای خوشبختی و نبودنش یعنی...جهنم

گوشیم زنگ خورد به اطراف نگاه می کنم، هوا

...تاریک شده و اینجا کجاست

به امید اینکه عصبانیتش کم شده گوشی رو..برمیدارم

صدای نورا نورای ماما باعث میشه نور امیدم توی...سیاهی درون محو بشه

...فهمید ماما فهمید +

ماما هم میزنه زیر گریه و بین گریه هاش میپرسه

...

... کجایی نورا...کجایی قربونت برم-

...نمیدونم +

■ از یکی پرس... نورا ولش کن ماما برام لوکیشن...بفرست

+ ...مامان

■ ...جانم... جانم دختر قشنگم از کجا فهمید...؟ +

. گریه ماما بیشتر میشه

حتما اون کثافت گفته... اون یه سوسمار سمیه - ...نزدیک هر کی بشه زندگیش

رو نابود میکنه ماما من دیشب توبه کردم به خدا قول دادم دیگه + خشانکنم...

حتی نوشیدنی دیگه نخوردم اما باورم ...نکرد... خدا هم باورم نکرد

. گریه ی ماما بیشتر میشه

■ ... بگو کجایی پیام سراغت قربون تبرم صدای اذان نگاهمو به طرف مسجد

میکشونهگوشی رو پایین میارم و توی کیفم میندازم خیرم به... گنبد فیروزه ای که

توی نور رنگش تیره تر شدهبی اراده قدم جلو میزارم پاهام میلرزه ...جزء جزء بدنم

میلرزه از چندتا پله ی بزرگ جلوش بالا میرم چشم میبندم و الله اکبری که از

بلندگو پخش می شه ...رو میشنوم

باد سردی می وزید صورت خیسم یخ میزنه الان

..توی چه فصلی هستیم...؟ نمی دونمحتما زمستونه

زمستونه وگرنه این یخزدگی قلبم و جسمم معنی دیگه ...ای نداره

■ ... دخترم

...چشم باز می کنم یه زن چادری ریزه میزه مقابلمه وایسادی در خونه خدا و
داخل نمیایی... درش به -

... روت بازه و داره صدات میزنه نمیایی تو مثل سیمین و شکوفه و عزیز چادر
سر کرده اما چرا نگاهش و صداش و حتی حرف زدنش شبیه اونا .. نیست
...من پیام+

■ تو رو دعوت کرده نیای...؟

...من... من توبه کردم اما نبخشید منو +
. لبخندی زد .

■ ...بخشیده که الان اینجایی

نه بخشیده که ...من توبه کردم ولی نبخشیده ...ازم +...گرفت همه چیزو

... حتما به صلاح نبوده مادر-

بریده بریده حرف میزد

اگه... صلاح...تو نداشتنش... من دنیا را به +

...خودش می بخشم

■ نشکن عزیز من... توبه ات رو نشکن... از مکافات اعمال گریزی نیست و 'ان

مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا' " پس بتردید بادشواری آسانی یست آری با
دشواری آسانی یس ت " بریم داخل ؟ سری تکنون میدم با لبخندی داخل میره و من

هنوز خیره گنبد فیروزه ای مقابل م گوشتیم زنگ خورد بارها و بارها جواب ندادم
 میخواستم فکر کنم میخواستم تنها باشم
 ... سرمو بلند کردم
 برگشته بودم به نقطه اولم به نقطه آغازم... آره آغاز من همین نقطه بود همین
 ساختمان که بهراد رو توی ... خودش جا داده
 بالا میرم هنوزم کلید دارم هنوز...! از این کلمه که تو سرم میاد متنفرم حتی از
 ترسی که کلمه های ترسناک تری رو ردیف میکنه... درو باز می کنم و
 داخل میرم کفشمو جلوی در از پام در میارم هیچکستو پذیرایی و آشپزخانه نیست
 اما صداهاشون از راهرو و اتاقها میاد آب دهنم رو قورت میدم تا بغضمپایین بره
 الان وقت جا زدن، وقت عقبنشینی نیست...دستی به
 .. صورتم می کشم تا ردی از اشک نباشه مهرباب: پاش و بریم دنبالش
 جواب مادرش و هم
 ..نمیده... معلوم نیست کجاست
 ...برو بیرون رو اعصاب گه من قدم نزن _
 ... احمق ساعت ۱۱:۳۰ معلوم نیست کجاست - کجا میخوای باشه پیش اون پدر
 پدرسگشه و دارن... به ریش ما می خندن
 از صدای نعرش دوباره بغض می کنم جلوی در اتاقش وایمیستم و دستمو به
 چارچوب در میگیرم قلبم ... توی دهنم میزنه
 ...نیستم+

نگاه هر دوشون روی من میچرخه بهراد با اخی به

:مراتب بدتر رو میگیره و مهرباب با تشر گفت چرا جواب مادر تو نمیدی

مغز مونو خورد انقدر - ...زنگ زد

لحنش تند و گزنده بود فکر نمی کردم اون مثل بقیه ...قدرت این همه تغییر

آنی رو داشته باشه بهراد +

...گمشید از اتاق من بیرون -

...بزار برات توضیح بدم +

... دارم میگم برید بیرون -

نگام نمی کرد و تموم مدت مهرباب رو مخاطب قرار میداد. دست مهرباب رو گرفت

به طرف در هل داد مهرباب سری از خشم و عصبانیت تکون داد و باقی :راه رو تا

جلوی در که من ایستاده بودم اومد و گفت

- ... برو دیگه

دل نازک شده بودم یا واقعا حرفش بد بود ..؟! اشکام صورتمو خیس کرد دستمو

گرفت و منو با خودش به عقب کشید در اتاق بهراد رو بست و خواست از کنارم

بگذره

من همیشه دوست داشتم حتی وقتی فهمیدم در حق + ...مامانم نامردی کردی

..ایستاد با اخم به عقب چرخید

■ نامردی ...! حضور دختر ۲۰ سالش معنایی جز خیریت من نداشته... خیریت ی که هنوزم هست... مثل الان که هنوز دوست دارم با اینکه یه زخم عمیقی... روی دلم همانطور که میرفت گوش ی رو از جیبش در آورد و شماره گرفت دیگه تو دیدم نبود اما شنیدم که خشک: وسرد گفت

■ ...دخترت اومده اینجا

با مامان بود.. با مامان مظلوم من... همون جا پشت در اتاق بهراد روی زمین نشستم و به شهرام و خودم لعنت فرستادم به پهنای صورت اشک می ریختم نمیخواستم اینجوری تموم شه ...انقدر بد و غیر قابل باور... یعنی حضور اون مرد بهراد و ازم

... گرفت یا دروغ های خودم

خودتو گول نزن نورا هیچ کس جز دروغ های خودت ...نبوده

...من که دروغ نگفتم

پنهان کردن حقیقت هم یه جور دروغه حتی از نوع ...ظالمانه ترش

صدای فین فین گریه ام مهرباب رو به این طرف .کشوند

پاشو الان واسه چی داری گریه می کنی ... گولمون - زدی چطوری دلت اومد..؟

نزدم... به خدا نزدم.. من نمیخواستم اینطوری بشه +

...

نمیخواستی...؟! امروز اون کثافت بهراد و خُرد کرد - ...بهرادی که بهت اعتماد کرد به توی سر تا پا خطا گفت دختری که من نخواستم و دور انداختم تو برداشتی و مادرش هم برای مهراب... پس مونده های من برای شما... می فهمی یعنی چی...؟! دلم داشت از درد می ترکید نمیدونم قلبم گنجایش این... همه دردو از کجا آورده بود... این همه تحمل

مگه میشه در مقابل این همه بی رحمی زنده موند...چطوری آخه

... من...من+

...چی بگم خدا چی بگم

...بهرادو دوست دارم +

..میدونستم بهراد هم صدامو میشنوه

...بهراد بزار... بزار بگم +

چی بگی... تو حتی دوست داشتن رو هم به گند - ...کشیدی

جیغ کشیدم باتمومه جونی که توی بدنم مونده بود

...سر مهراب جیغ کشیدم

حق نداری تنها داشته ی پاک منو زیر سوال + ...ببری... حق نداری علاقه منو زیر

سوال ببری علاقه های که از نورا این آدم ذلیل روبروت رو ساخته... تو مقصری..

مقصر همه اینا تویی... توی که مثل یه بزدل مادر منو یه دختر ۱۶ ساله رو به امون

خدا ول کردی و رفتی... اونم دنبالت راه افتاد تا پیدات کنه و اسیره گرگی مثل

شهرام شد... تو چی میدونی از علاقه...؟! تاحالا اذیتت کردند..؟

با صدای بلندتری جیغ زدم

شده...؟ تا حالا شده در عین زنده بودن هر ثانیه +بمیری...؟

...میزنم زیر گریه

تو باعث شدی به مادرم اذیت بشه... تو باعث +

...شدی یه کثافت... یه نطفه ی غیرحلال شکل بگیره

...فکر م یکنی من میخوامستم دختر اون باشم اشکام رو پس زدم به

مهرابی که شوکه شده به دیوار پشت سرش تکیه زده بود نگاه کردم

...اشکام بند نمیومد و جاشو ن دوباره پر میشد

■ ...!داری الکی میگی نه

الکی... باشه زندگی ما که الکی به گند کشیده شد +

...تو هم اینجوری فکر کن

صدای زنگ در باعث شد مهراب با حالی به هم ریخته ازم فاصله بگیره با

پشت دست به در ضربه ...زدم

میشنوی صدامو دنیا هم که منو نخوادبه درک + اگه تو هم منو نخوای نمیگم

مجبوری میرم... بخدا...

میرم اگه منو نخوای... فقط تو مثل پسرعموت بزدل نباش تو صورتم بگو

نمیخوامت... من عادت دارم به ...نخواستن ها به نبودن ها

■ ...نورا

مامان جلو اومد و من از اول زدم زیر گریه و فقط مامانو صدا میزد

...جانم... جانم دخترم... دردت به جونم -

دیدم چی شد بازم بد آوردم + قربون اشکات

برم -

ده دقیقه توی بغل مامان گریه کردم نه از بهرادی که توی اتاق بود صدایی در

اومد نه از مهرابی که با

...فاصله از ما نظر گرمون بود

مامان کمکم کرد بلند بشم و منو به اتاق سابق خودم برد مهراب بی حرف لیوان

آبی آورد به دست مامان داد

به اصرار مامان کمی آب خوردم همین که لیوان کنار ...رفت زدم زیر گریه چرا

اینجوری شد... چرا...؟ +

...آروم باش... آروم باش قربونت برم -

مامان چرا سایه شوم اون مرد از رو زندگیمون + کنار نمیره ...تقصیر تو هم

هست چرا عاشق شدم ...چرا مامان

دیوونه شده بودم زده بود به سرم می دونستم اینجریان اگه تقصیر هم داشته

باشه اونم من ماما ذهنم برای کم شدن درد درونم دنبال کس می گشت تا باره

عذاب رو روی شونه اون بندازه مامان زد زیر گریه

عزیز میگه یه خطایه سرپیچی اگه از روی بی-عقلی باشه تا چندسال افت میشه
به جونت...مادر تو بخش به خاطر این افت که از طاعون
بدتره..بخشید...بخشید...

دلم برای خودم میسوخت اما برای مامان کباب شد، اشک هاشو پاک می
کردم و ازش میخواستم گریه نکنه
مهراب همون اول از اتاق بیرون رفت مامان نوازشم می کرد و دلداریم می داد
مامان من توبه کردم... ولی خدا نبخشید... مگه + نباید منو ببخشه... چرا همه
بدبختی ها مال ماست همه نامردی ها... چرا شادی سهممانمیشه... چرا ا...

... عمر خوشبختی هامون کوتاهه
دوباره زدم زیر گریه و مامان گفت
...عالم ز برایت آفریدم گله کردی -
...از روح خودم در تو دمیدم گله کردی گفتم که ملائک همه
سرباز تو باشند صد ناز بکردی و خریدم، گله کردی

جان و دل و فطرتی فراتر از تصور از هرچه که نعمت به تو
دادم، گله کردی گفتم که سپاس من بگو تابه تو بخشم بر
بخشش بی منت من هم گله کردی این که گناه کاری و فسق تو
عیان استخوان توأم، تویی که از من گله کردی هر روز گناه
کردی و نادیده گرفتم

با اینکه خطای تو ندیدم، گله کردی صد بار تو را مونس جانم طلبیدم
از صحبت با مونس جانت، گله کردی رغبت به سخن گفتن با یار نکرد
ی با این که نماز تو خریدم، گله کردی بس نیست دگر بندگی و
طاعت شیطان؟؟؟ بس نیست دگر هر چه که از ما گله کردی؟؟؟ از
عالم و آدم گله کردی و شکایت.. خود باز خریدم گله ات را، گله
کردی

زدم زیر گریه و مامان نوازشم کرد

■ جانم ... جانم دخترم... پاشو... پاشو بریم به مدت

..پیش من باش تا حالت جا بیاد

نه... الان نه مامان می خوام با بهراد حرف بزنم + بعد اگه گفت برو میا م

■ ...عزیزم... عزیز دلم حالش بهتر که شد بیا مامان تور و خدا بزار بمونم قول

میدم اگه برگشتم + ...دوباره

گریه بهم امون نمیده، کیه که ندونه کلمه برگشتن... برام مثل مردنه

...قول میدم دختر خوبی برات باشم +

■ ..تو دختر خوب منی... تو عزیز منی

آروم تر که شدم مامان کمکم کرد برم دوش بگیرم

خودش رفت صدای زمزمه های آرومش با مهرباب رومی شنیدم اما توجه

نمیکردم... سکوت مطلق بعد از بسته شدن در نشون داد مهرباب هم رفته از جا

بلند شدم و به طرف اتاق بهراد رفتم آروم در و باز... کردم

خواب بود خیره صورتش که توی

تاریک و روشن اتاق مشخص بود شدم جلوتر رفتم و آرام روی تخت نشستم
نمی خواستم بیدارش کنم فقط دلم میخواست تو هوای اون نفس بکشم و

...خیره صورتش باشم

انقدر نگاش کردم تا پلکام سنگین شد هنوز بیدار بودم، هوشیار شدم اما
چشم باز نکردم انتظارم برای هر حرف یا عمل دیگه ای بی نتیجه ...موند

...

صبح با صدای جیر لولای در چشم باز کردم ترس ترک شدن توسط بهراد
اجازه نمیداد راحت بخوابم روی تخت نشستم و به بهرادی که داشت لباس
..میپوشید نگاه کردم

...بهراد+

یه لحظه مکث کرد اما بی حرف پوفی کشید

..از تخت پایین اومدم به طرفش رفتم

...از نظر من اون پدرم نیست +

این بار محکم تر نفسش رو به بیرون فوت کرد این دست من نبوده که
انتخابش کنم +

بزارش برای بعد الان انقدر عصبیم که نمیخوام _ بهت آسیب بزنم

...تو بهم آسیب نمیزنی +

...چرا _

شونه هام از صداش پرید
...چرا میزنم به دختر شهرام آسیب میزنم –

لب گزیدم تا مانع اشکام بشم
...من دخترش نیستم ...ازش متنفرم +
..با خشم نگاهم کرد

منم از اون ...از هر کسی که به قاتل پدرم ... قاتل – بچگیم ربط داشته باشه
متنفرم

مگه فقط قاتل بچگی توه ... قاتل بچگی منم هست + قاتل جوونی و زندگی مادر
منم آشفته ن بیشتر از

...تو ازش نفرت داشتم
..چشم بست تا به خودش مسلط بشه

اگه منو نخوای میرم اما باید تو چشمام نگاه کنی + به زبون بیاری

نگاه عصبی بهم انداخت و با برداشتن کت و کیفش از..اتاق بیرون رفت

میخواستم به سکوتش دلخوش نکنم اما دل دیوونمدنبال بهونه بود پشت سرش

از اتاق بیرون رفتم اما

...بهش نرسیدم اون خارج شد

روی مبل نشستم پاهامو بالا کشیدم و دستامو دورشون انداختم صدای باز شدن در اومد به هوای .برگشتن بهرا د سر چرخاندم اما مهرباب بود

■ ... میتونم پیام تو

. سرم رو به ر و به روم چرخوندم پوزخندی زدم

!... من کیم که به تو اجازه بدم+

.جلو آمد و روی مبل تک نفره نشست

■ ..دیشب به اصرار مامانت رو رسوندم با نگاهی اجمالی بهش به زمین

خیره شدم...مادرت نخواست توضیح بده تو بگو -

میدونستم منظورش چیه اما خودمو زدم به اون راه چیه...؟ +

■ ...چیزهایی که در مورد گذشته گفتمی مگه چیزی هم فرق میکنه ... تو

که بریدی و + دوختی راحت تنمون کردی ... من شوکه بودم نورا -

همه ی آدم های شوکه انقد راحت قضاوت می+ ...کنن

■ من دنیام تو یه لحظه ویرون شد.. آرزو هام... امیدمتو یه ثانیه سوخت و

محو شد... از من توی اونلحظه رفتار منصفانه نخواه... من الهه رو ترک کردم اما

نه به خواسته ی خودم منم اذیت شدم... تو حال منو ندیدی وقتی برگشتم

کسی که دنیام بود زن یه

...مرد دیگه بود و باردار... منم شکستم

اذیت شد اما نه به اندازه ی مامان... میدونی اگه + علیرضا دوست پدر بزرگم
نبود الان نه من بودم نه ...مامان چی؟! -

مامان وقتی میفهمه بارداره میره سراغش اون به+ مامان من... میگه از کجا معلوم
بچه ی منه بعدم پرتش میکنه بیرون... مامان هم تصمیم میگیره هر دو مون رو
بکشه که علیرضا میبینتش وقتی میفهمه بارداره عقدش میکنه یه دختر ۱۶ ساله
رو عقد یه

...مرد ۵۰ ساله می کنن

. صورت مهراب از ناراحتی تو هم رفته

- ...اون الهه رو اذیت کرد ... شوهرش رو میگم خیره ام به مهراب یعنی تنه ا
چیزی که به ذهنش ..اومده همین بود

نه مامان میگه اگه یه مرد تو دنیا هست + علیرضاس...من اولاً ازش بدم
میومد چندش آور

بود... اما بعد که فهمیدم اون اصلاً اونی نیست که منفکر میکردم از خودم خجالت
کشیدم... برام شد یهاسطوره ...بچه یکی دیگه رو نگهداره... کاری که...خود اون
کثافت نکرد

- تو والهه میخواستین از من انتقام بگیرید...؟

: باحیرت و ناباوری میگم

نه .. معلومه که نه ... من دو سه ماه بیشتر نیست + که فهمیدم تو نامزد مامان بودی ...
 مامان که اصلا از هیچ کار من خبر نداشت ... خودت دیدی که کی اومد ... سراغم

■ ... اگر ازت خبر نداشت چطوری اومد دنبال ت از شماره توباهش تما س گرفتم
 با پیگیری رسیدی + به اسمت سبحان پسر داییم هم آدرس بهش داده با مکث سر
 ی تکون داد اون شهرام و میگم +

■ !خب
 دستامو به صورتم میگیرم
 گریه نکن گریه نکن
 چطوری یکی پیدا میشه با دختر خودش این کار رو +

..... بکنه حتی حیوونا هم مراقب بچهها شون بعد از یه سکوت چند ثانیه ای
 گفت: به خاطر تلافی . کارما گفت

حرفش حالم و بهتر نکرد . خیلی ها به خاطر بچه هاشون از جانشون
 میگذرن

جانش پیشکش خودش حداقل با نامردی نمی گفت
 !.....

بلند شد و خواست بره که گفتم: باهاش چیکار کردید؟ ایستاد و با تعلل گفت
 زمین مورد دار خرید توش شروع به ساخت و ساز کرد. فعلا تا بررسی
 کنند باز داشته اما بدجور پاش گیره. اینو نمیدونه کار . ما بوده پس چیو تلافی
 کرده؟ +

...یه معامله کرد سر کل سرمایهاش -

...معامله که طرف قرارداد نداره

فقط نگاهش کردم که گفت: ما فقط پولی که چند ساله .دستشه رو پس گرفتیم چیزی نگفتم چون نسبت به اون توی حالت بی حسی .بودم سکوت من طولانی شد و مهراب چرخید و رفت خودمو روی همون مبل مچاله کردم دلم جز جز میزد پشت سرم هم نفس عمیق می کشیدم و سعی می کردم به هر چیزی به جز اون مرد فکر کنم. مامان زنگ زد و حالم را پرسید خیالشو راحت کردم که همه چیز رو به راهه، روبه راه نبود اما به اندازه کافی استرس منو داشت و دلم نمی اومد بیشتر غصه ام رو ...بخوره

خودم رو با کارهای خونه وشام سرگرم کردم، لباسامرو با یک شلوارک کوتاه لی و یه نیم تنه سفید عوضکردم و موهام رو صاف کردم این کار علاوه بر اینکهباعث می شد بیشتر به چشم بهراد بیام حال خودمو بهتر کرد از اینکه شبیه بدبخت های ضعیف باشم خسته بودم، یه آرایش نه خیلی غلیظ هم کردم و منتظر بهراد شدم وقتی ساعت از هشت گذشت و خبری از بهراد نشد به این نتیجه رسیدم راهی که در

...پیش دارم هنوزم پر از ناهمواریه

از تراس اتاق بهراد نگاهی به واحد مهراب انداختم .چراغ های روشنش مثل یه مشت توی سینه ام بود اومده بودند اما ترجیحش این بوده سمت من نیاد جلوتر رفتم دوباره نگاهییه فاصله بین دو تراس انداختم یه روزی از این عبور کردم برا ی خلاصی ازدست بهراد و امروز به سرم زده برم دنبال بهراد

!...چه زندگی عجیبی

صندل های روفرشیم رو در میارم با دستم رو بند حصارسنگی میکنم

با نفس عمیق پا رو از حصار اونطرف میزارم....ترسم کم نشده اما تو سرم امید
گذشتن بیشتره پاهام که به کف تراس خونه مهرباب می افته نفسعمیقی می کشم و
موهای ریخته روی صورتم را کنار می زنم جلوت ر میرم در تراس بازه، با آروم ترین
صدای پامو توی خونش میزارم از در اتاق به راهرو سرکمی کشم صدای آرومشون از
پذیرایی یا آشپزخانه میاد. به خودم جرات میدم جلوتر میرم نمیدونم دقیقا از چی
دارم میسوزم- از اینکه زندگی دختری که دوست داشتم رو نابود کردم یا اینکه خورد
تو بر جکم... فکر کن رفتم آزمایش DNA گرفتم

صدایی از بهراد در نمیاد اما اشک من در اومد. در مورد من داره حرف میزنه

آزمایش DNA گرفته...از!!من

دیدنی وقتی میخواد در مورد چیزی با فکر حرف بزنه- لباسو غنچه میکرد، با خودم
می گفتم 'بین مثل توه '....مهرباب

گفتم دیر اومدم بچه گیش رو ندیدم، دندون درآوردنش رو اولین کلمه هایی رو
که به زبون آورده....حتی ... عذاب میکشید وقتی نبودم، به کی گفته بابا هر شب
هرشب بچگی هاش رو حتی نوجونیهاش و تصور می کردم با خودم می گفتم بین
چقدر ... غده....نوجونیش دیگه چی بود

... بسه دیگه_

پوزخند صداداری زد

هر کاری می کنم تموم نمیشه.... همه چی یه دفعه -دود شد

از بس بی جنبه ایمنتظر جواب_نموندی....متوهم

...خفه شو این تو بودی که تو سرم انداختی -

....من ...!من فقط ازت یه سوال پرسیدم _ مهرباب به جای جواب یا هر چیزی

گفت: حالا میخوای بانورا چیکار کنی؟

... همه من گوش شده بود برای شنیدن جوابش بهراده؟ -

....نمیدونم _

بیا منطقی فکر کن...اون واقعا دوست داره اینو از -

....هر کدوم از حرکاتش میتونی بفهمی

منطقی....؟! منطق من با شما فرق داره، الان که _ گیجم و نمی دونم می خوام

چیکار کنم چون یه چیزیتوی دلمه که نمیزاره به حرف منطقم گوش بدم پس

برای تصمیم گرفتن عجله نکن...اونم حالا که - ...دلت گیره

لپم را از داخل گزیدم تا مطمئن بشم واقعا بیدارم صدای کشیده شدن پایه ها ی

صندلی روی زمین باعث شد خودمو عقب بکشم م داریمیری ؟ -

صدای بهراده نیومدو ظاهر اا سر تکنون دادمی خوام بیفتم دنبال

کارای شهرام -چه کارهایی ...؟ -

هر کاری که کرده هر خلاقی حتی خلاقی ماشینش - چرا ... تو که مخالف انتقام بودی؟ -

صدای ضربه ای مثل مشت خوردن به سینه اش اومد داره آتیش میگیره -
فکر اینکه واسه خاطر من زندگی الهه رفته داره روانیم می کنه ... آروم و
قرار ندارم می خوام

... آرومش کنم اما از راهش
تا دیروز حق به جانب بودم میگفتم اگر رفتم اونم منتظر نمونده حتی با وجود
بچه ... اما الان چی ...؟ الان
... فقط شرمندگی برام مونده

حقیقت اینکه من عامل نابودی زندگی اونم اذیتم میکنه
حق بانوراست اگر من می موندم هیچ کدوم از این .اتفاقات رخ نمیداد
مقصر تو نیستی مقصر بزرگتر های ی اند که - خیال می کنند همیشه بهترین
تصمیمات ر و اونا می گیرند و هیچ وقت هم قبول نمی کنند اشتباه ربطی به
سن نداره

مامان ،الهه رودوست نداشت ... می گفت مثل عقب -

... مونده هان

همون وقت هاهم ازش عصبی میشدم و اما الان دلمیخواه برم وایستم جلوش و
بگم همون عقب موندهای که تو گفتی الان یه مادر مهربونه اما تو اونم
....نیستی

سکوتی که بعد از حرف مهراب توی خونه در جریان بود رو فقط باز و بسته شدن
در شکست و منو به خودم آورد. بهراد رفته بود و من هنوز اینجا بودم، پاتند کردم
که برم مثل دست و پا چلفتی ها ا پام به فرش توی راهرو گیر کرد و برای کنترل
خودم دست به دیوار گرفتم که یکی از قاب عکس های دیوار که طرح یه پر
سفید بود روی زمین افتاد و شکست شوکه از اتفاق افتاده و حضور مهراب سرجام
میخکوب شدم

اما نگاهم به زمین بود صدای متعجب مهراب بیشتر . خجالت زده ام کرد
!نورا-

جلو که اومد به صورتش نگاه کردم ببخشید میشه برم تا
بهراد نفهمیده +

با ابروهای بالا پریده نگاه م کرد ازم نپرسید اینجا...چیکار می کنم
معلومه که نمیپرسه چون واضح تر از اینه که بخواد . وقتش رو تلف کنه
...لبخند زد

....برو-

به طرف راهرو حرکت کردم که دستم را گرفت وباچشمهای درشت شده
ای گفت: از اونجا نه

....خطرناکه

....از در برو

....وقت خجالت کشیدن نداشتم

.... منو می بینه + لبخندش پررنگ

تر شد

-اون الان مستقیم میره تو اتاقش.... بدتر که دستمو گرفت و به طرف در

کشیددسته کلیدش رو برداشت جلو ی در واحد بهراد کلیدی از بین کلیداش جدا کرد

کلید اینجا رو داری؟ +

-آره بهرادم برای من و داره

... پس چرا زنگ میزنی بیشتر وقتها + خنده اش گرفت

از استرس زیاد داری سوال می پرسی یا واقعا- کنجکاوی لبخندی

پرسترس زدم همه ی موارد+

در رو باز کرد و گفت: چون این خونه یه خانم داره و منم برای احترام بهش در

میزنم

... ببخشید +واسه

چی....؟-دلم میخواست

بگم واسه اینکه دختری

نبودم اما

....گفتم: واسه همه چی

....داخل رفتم و در رو بستم

همینکه چرخیدم از دیدن قامت بهراد که با اخم منو نگاه میکرد قالب تهی کردم، با سکوت اما نگاهی پر حرف خیره من بود رفته بودم پشت بوم +
صندلها رو جلوی پام انداخت

صندلها رو روی پشت بوم جا گذاشته بودی_ لبامو روی هم فشار میدم
و حرفی نمیزنم که با

: صدای بلندتری گفت

با این سرو وضع جلوی مهرباب جولو ن می دادی_

...

تا دیروز با چادر نماز جلو ی من میچرخیدی یه شبه متحول شدی

با ناراحتی و صدای ضعیفی گفتم: نه توهین کن....نه واسم ادای غیرتی ها را در بیا
ر ادای غیرتی ها ...؟ _

اینکه بگم پروپاچه ات رو بیرون ریختی جلوی اون نره خر قدم رو رفتی
اداست...آره...؟

!...با آره ی بلندش شونه هام لرزید

اگه دنبال بهونه ای که ردم کنی بدون لازم نیست+....کافیه فقط بگی برو
میرم...

:صورتش کبود شد اما با صدای کنترل شده ای گفتواسه من انقدر برم برم نکن
اگر می خواستم بری الان جلوم نبودى که بهم انگ بی غیرتی بزنی خشم نگاه

ش دلم رو لرزوند حالا که مطمئن بودم اونم یه حسی به من داره و قرار نیست به
همین راحتی بزاره برم این حرفا رو زدم و گرنه قبلش می . خواستم تمام تلاشم
رو برای موندن کنارش بکنم لبخندی به عصبانیتش زد م

....تقصیر تویی چرا اول رفتی اون طرف + اخماشو بیشتر تو هم کشید

حتما تو دلشبه چه پررویی حواله ام کرد ،چرخید و

. به طرف اتاقش رفت

الان که خیالم از بودنش راحت بود باذوقی که برام غیر قابل کنترل بود رفتنش
رو نگاه کردم صندل هامرو پوشیدم تابا پاهای کثیفم به خونه ام گند نزنم یه
جریان شیرین توی تنم به راه افتاد اینج ا هر روز

....بیشتر از دیروز برام می شد خونه

پاهامو شستم سراغ بهراد رفتم در اتاقش بسته بود اما شنیدم داشت همون
موزیکی که من قبل از این طوفان براش فرستاده بودم رو گوش می داد دقیقا

همون جایی بود که حرف دل من بود "دردت به جونم فکر کن بتونم

لحظه ای نباشی بی تو دووم بیارم

دردت به جون م فکر کن بتون م

" بی فکر تو چشمامو روی هم بزارم

آروم در رو باز کردم پشت به من روی تخت نشسته بود جلو رفتم با زانو روی

تخت نشستم دردت به جونم تو قلب و خونم +

جز تو هیچکی به جون تو قسم نیست اصلا سعی نکرد آهنگ رو قطع
کنه یا به بودنم اعتراض کنه

ترسیدم ... به خدا من از نفرت تو از اون ترسیدم + واسه ترست بهش مدرک
می دادی؟ _

مدرک؟! مدرک چی.. من اصلا ا با اون حرف می + .. زدم که بخوام مدرک بدم
یعنی داری میگی از نمایی که آخری ن بار توی _

... شرکت راه انداخت بی خبر بودی

اون ادای حال بدارو دراورد تو هم مثل یه دختر نگران براش آب آوردی

شوکه نشسته روی زمین چرخیدم بدون اینکه بلند شم چی میگی...؟! + چه
نمایی...؟! پوزخندی زد

همون نمایی که قبلش تو میری اتاق مهراب دنبال_ مدرک میگردی اون شاهینم
توی اتاق

من... فقط نمیدونستی تو طعمه ای، موقع رفتن تو

دوربین روشن بود و برق وصل اما خودش کی میره برق رو قطع میکنه تا مدرک جرمی
نباشه با خودتون چی فکر کردین که بهراد خره ... من کلاغ رو رنگ می کنم با همون اندازه
اش جای عقاب ... میندازم بهتون

تو صدم ثانیه خاطره ی محو آخرین دیدارم با شهرام و شاهین برام تداعی
میشه

...چرا واقعا من انقدر خنگ بازی در آوردم من رفتم بینم مهرباب علیه مامانم
چی داره اما باعثشدم همدست اون دوتا نامرد به نظر پیام صدای بهراد منو از
فکر بیرون میکشه

من هیچ وقت از یک سوراخ دوبار نیش نمیخورم _ خودم واسه همتون تله گذاشتم
،خودم اجازه دادم....

از دفترم اطلاعات کش بره تا معامله هایی بکنه کهمن می خوام

الان اونا هیچی ندارن ،افتادن توی چاهی که خودشون

...کندن چاهی که من جاشو بهشون نشون دادم با بغض گفتم:برام مهم

نیست چه بلایی سرشونا آوردی یا اومده ،من هیچ وقت کاری با

اونا....نداشتم

من....من از قاتل روح مادرم متنفرم به پهنای+

....صورت اشک می ریختم

من از نسبت نفرت انگیزی که با اون مرد دارم + متنفرمیادت اون روزی که
پشت درخونت حالم بد شد؟من تازه اون رو فهمیدم اون کیه وحالم ازدیدنش بهم

خورد و از اینکه اسمش کنار اسمم بیا د حالم بههم میخوره

....اونو به من نسبت نده

....منو هم تراز اون نکن

آره من یه خطاکار احمقم که از بد روزگار مردی که مثل اونه شده بود پدرم،
پدر چیه....؟ ... حیف این لقب... این براش زیاد ی+ این شانس من بدشانسه که
مردی که جونم براش میره از دختر اون مرد نفرت داره اما بدون م ن نورا....
اگر میتونستم انتخاب کنم اگر حق انتخاب

...داشتم میشدم دختر هر کسی جز اون با دستام اشکام رو پاک می کنم با صدایی
که از بغض میلرزه گفتم: من هیچ وقت مدرکی برای اون یا هر کس دیگه ای بر
نداشتم به جون مامانم قسم!....میخورم

میدونستم تو سرش پر از سوالهپر از ابهام چونصورت یه اخم متفکروعمیق
بوداما نپرسید از جاشبلند شد و گفت: برام یه قرص بیار بخورم سرم
داره.میتزرکه

از جام بلند شدم یه دردی توی سینه ام بود که بغض
....می شد و اشک و می ریخت بیرون

شام نخوردی قرص با معده خالی بهت نمیدم...شام + بکشم ؟

سری تکنون داد من با یه نگاه عمیق طولانی به
. صورتش بیرون اومدم

بی حرکت کنارم شام خورد دوباره به اتاقش رفت با یه فنجان قهوه کنارش رو
ی تخت نشستم برات قهوه آوردم سرتم که ماساژ بدم دردش کمتر +
میشه...من و مامان همیشه سردرد هامون رو ...اینجوری خوب می کردیم با
قهوه و ماساژ

نفس هاش آروم و ریتیمیک شد و به خواب رفت.

قهوه ی سرد شده رو به آشپزخانه برگردوندم، آروم زمزمه کردم: همیشه تو هم

اینقدر عاشقم بشی که نتونی بدون من نفس ...بکشی، مثل من

... مثل من که فکر نبودنت برام مرگه بهراد

... تو رو خدا عاشقم شو

عاشقم باش تا وقتی از همه چی خبردار شدی نتونی ترکم کنی... مثل این

روزا

اشک داغم رو با رو کش طوسی بالش تمیز کردم نفس های عمیق کشیدم و مثل هر

شب بع د از دوئل با افکارم به خواب رفتم

صبح بازم با نبودنش و تخت خالی روبرو شدم. هوا آفتابی بود اما من دلگیر

بودم دلگیر نبودن و ندیدن لبخند بهراد، گوشی را برداشتم تا شماره اش رو

... بگیرم که منصرف شدم، میرفتم شرکت قصدم لجبازی یا درگیری نبود می

خواستم به همه بفهمونم اجازه نمیدم کسی مرد منو ازم بگیره یا حتی

. خیال دور کردنش را از من داشته باشه بیشتر از همیشه به خودم رسیدم اما نه

طوری که بهراد رو عصبانی کنه. از بین سوئیچ ها سوئیچ پورشه رو برداشتم این

اولین جنگ من بود جنگ با

هر خاطر های که برام ترسی به دنبال داشت جلوی کافه ای ایستادم و سفارش

دوتا قهوه دادم از صاحب کافه خواش کردم ظرف خالی قهوه رو به

من بده تا چیزی روش یادداشت کنم

پسر جوانی بود با خنده گفت: شما دختر ا از ما هم آپدیت ترید بابا این همه
دلبری برای مخ زنی؟ به صورت جذابش لبخند زد م و با بالا آوردن دست چپم
گفتم: دارم برای همسرم قهوه میبرم

عصبانی نشدم چون خیلی وقت بود فهمیده بودم این آدمها با قضاوت های نابجا
زندگی می کنند پس

... جنگیدن با زندگیشون کار بیهودهای

باور نکرد اما سر تکون داد مازیکی قرمزی به دستم داد

" جز تو چیزی ندارم که ترس نبودنش دلم را بلرزاند " با نفس عمیقی زنگ شرکت
رو زدم مثل همیشه آقا صمد درو باز کرد لبخندی به صورت شکسته اش زد م. و توی
سلام پیش قدم شدم جوابم رو با مهربونی داد مقدم و مهرباب و یکی دو نفر دیگه از
بچه های شرکت توی سالن بودند با اعتماد به نفس سلام کردم جز مقدم که با اخم
خیره من بود بقیه فقط با تعجب نگاهم می کردند، مهرباب قدمی جلو گذاشت قبل از .
اینکه برای اومدنم شماتتم کنه گفتم: بهراد تو اتاقشه نفسش رو کلافه بیرون داد اما در
نهایت سر تکون داد از کنارش گذشتم تا رسیدن به در اتاق بهراد، ضربه زدن و وارد
شدنم سنگینی نگاهشون رو احساس میکردم. حاضرم قسم بخورم منو بی عار ترین
دختر روی زمین می دونستن که آویزون بهراد شده تا تیغش بزنه، این فکر تنم رو از
حقارت لرزوند اما تحمل کردم چون این من بودم که خطا رفتم و با اشتباه و مسیر
غلط پا توی زندگی بهراد گذاشتم

این شاید همون؟ کارمایی که ازش حرف می زنند یا ... همون مکافات اعمال

بهراد با بالا گرفتن سرش و دیدن من اخم کرد و ازروی صندلیش بلند شد با صدایی به مراتب خشن

....گفت: اینجا چیکار می کنی

دیشب سرت درد می کرد نگرانت بودم + کلافه یا شاید هم برای کنترل خودش به صورتش ...دست کشید همین الان برگرد _

... فقط میخواستم بینمت +

میخواستی منو ببینی یا اینکه بگی من هر غلطی _ بکنم این مرد هیچ کاری نمیتونه بکنه ..؟! ... بهراد +

زهرمار... الان دلت خنک شد که منو کردی گاو _!! پیشونی سفید

دیدین یه رفتار تبعات بدی برای همه داره... کار من دقیقا همون بود قصدم بد نبود اما بيموقع بودنش اونو بد نشون میداد شاید اگر کمی تحمل میکردم، چند روزی صبر می کردم، نه خودم رو تحقیر می ...کردم نه بهراد رو

.... یه داد بزن + چی؟ _

فریاد بزنم بیرون میرم اینطوری اونا در مورد +

...تو هیچ فکری نمیکنی

خشم از نگاه و چشماش رفت این بار واقعا از رویکلافگی پوفی کشید، کف
دستش رو روی پیشونیش

...کشید دوباره و دوباره نفسش رو پوف کرد قهوه ی اون رو روی میز
گذاشتم و چرخیدم تا برم بیرون که دستمو گرفت و اجازه نداد دستمو به
....دستگیره بگیرم به صورتش نگاه کردم ..معذرت می خوام +
.... منم _ تو برای چی؟+ برای اینکه.... تو شرکت سرت داد زدم
_ بیرونم کردی + ... ببخشید _
...کامل بگو+ چی...؟ _

کامل بگو ببخشید که سرت داد زدم و بیرونم کردم + تا بقیه سوء استفاده کنن
یه لبخند کمرنگ روی لبش نشست یه لبخند خیلی کمرنگ بچه پرر و _

لبخند من برعکس اون جو ن داشت
می بخشمت به شرط اینکه مقدم رو اخراج کنی +
...بهش نیاز دارم نمیتونم اخراجش کنم _ پس حالش رو بگیر تا
ببخشمت +
...باشه _

سرمو بالا گرفتم
..هیچ کس جز تو حق نداره سرم داد بزنه + پس یعنی من
میتونم...؟ +

...نوچ.... چون قرار نیست من دیگه کار بد کنم +به لحن لوس م لبخند زد ، روی مبل نشست منو هم دقیقا کنار خودش

نشوند قهوه اش رو برداشت به جملهای که روش بودنگاه کرد

تو میگی خطا نمی کنی و من دلم میلرزه که نکنه _ ... نتونی پای حرفت بمونی

....میمونم قول میدم + آب دهنش رو

قورت داد

بمون.... به خاطر هردومون روی حرفت بمون_ دروغ نگو ،پنهان کاری نکن

چون دیگه نمی تونم پا روی باورهام بزارم

+ + + + +

یک هفته گذشته یک هفتهای که بهراد هنوز اخم و تخم داشت اما مهربونی

هاش رو هم از م دریغ نمی کرد دیگه اجازه نداد برم شرکت و ازم خواست بمونم

.... خونه

بهراد پی یه دل کردن خودش بود و منم دنبال جا دادن...خودم توی دلش

سعی میکردم با دلبری به زانوش در

بیارم اما حریفم مرد سرسختی بود یا به قول معروف

...بیدی نبود که با این بادها بلرزه

مثل هر روز خونه غرق تمیزی بود و شام هم آماده بود به خودم مثل هر روز رسیده بودم موهام را بافته بودم چون به این موضوع پی بردم موهای بلند بافته ام نگاه بهراد رو خیره میکنه و وقتی کنا ر هم این

. فیلم می بینیم اونا رو به دست میگیره همه چیز خوب بود عالی نه اما خوب بود جز تما سهای وقت و بی وقت کابوس روز و شبم میعادى روزى بود پشت سر هم تماس میگرفت و _ که ۳ ۴ بهرادی که جوابش رو نمیداد نمیدونستم دلیل این بی محلی به برادری که ادعا میکرد براش عزیزه چیه اما در عین حال با خباثت تمام از این بی محلی ها به ...اون لذت می بردم

مهراب چند باری سر این موضوع با بهراد کنتاک داشت تا اونجایی که از بین حرفاشون فهمیده بودم و حدس میزدم قبل رفتنش حسابی گند زده بوده و این . یعنی من تنها خرابه ی پشت ت سر اون نبودم همین دیشب مهراب از بهرا د خواسته بود با اون صحبت کنه و سکوت پر از اخمش باعث شد مهراب

: بگه

تو نورا رو بخشیدی اونم میتون ی -

:بهراد هم با حرص گفته بو د

چوب خط اون پر شده ، من یه عمره گه کاری های _ اونو مال کشیدم... نورا هم

اگه چوب خطش پر بشه ..میذارمش کنا ر

گفته بود و بنده دل من پاره شد لبمو به دندون گرفتم و برای مهار بغضم اونقدر فشارش دادم تا زخم شد از همون دیشب با مهراب قهر بودم و وقتی رفت اصراری

به موندنش نکردم نگاهش هم نکردم اونم فهمید دلخورم و اما عصبی تر از اونی بود که بخواد دلجویی کنه هرچند دلجویی هم میکرد محلش...نمیدادم
اون با حرفاش و دفاع از جونوری مثل میعاد باعث شده بود بهراد حرف از نبودن من بزنه حرف از کنار. گذاشتم

با نگاه به ساعت از جا بلند شدم تا قهوه آماده کنم از بیکاری تو خونه شروع به پختن کیک کرده بودم و کیک خوشگلمو با خامه و توت فرنگی تزیین کردم بعد هم به هشت قسمت تقسیم کردند دو تیکه رو برای خودم و بهراد گذاشتم و بقیه رو به داخل یخچال. برگردوندم

صدای باز شدن در لبخندی به لبم آورد پیراهن مشکیمرتب کردم، با لبخند از آشپزخونه بیرون رفتم که محکم به کسی خوردم سرم...پایین نبود اما نگاهم چرا روی زمین افتادم نگاهمو که بالا آوردم شوک بزرگی بهم وارد شد دست خودم نبود، با دیدنش جیغ کشیدم و همونطور روی زمین خودمو. عقب کشیدم

کابوسم، وحشت هر ثانیه ام مقابلم ایستاده بود و به
طرفم قدم برمی داشت.

...برو عقب کثافت... کثافت به من نزدیک نشو + ظاهرا اونم شوکه شده بود که باصدام تکونی خورد صورتش از بهت دراومد، قدمی به طرفم برداشت صورتش ترسناک شد ترسناکتر از هم هی و قتهایی شد که من دیده بودم درست شبیه وقتایی که تو کابو سهام میدیدم صدایش مثل ناقوس مرگ بود وقتی: با خشم گفت

■ تو اینجا چه غلطی می کنی ...؟

صدای قدم های محکمی به گوشم رسید تنها نبود الانم . دوستاشو آورده بود دوباره میخواست اذیتم کنه چشمام رو بستم ویه جیغ گوش خراش دیگه کشیدم یه نفر بازوم و گرفت و منو به طرف بالا کشید . هیچی حالیم نبود فقط فریاد می زدم

...بهم دست نزن... دست نزنید +

سیلی به صورتم خورد و تازه دیدم بهراده که...مقابلمه زدم زیر گریه

میعاد کثافت بود که گفت

■ ... این دیوونه چشه من که کاری نکردم دروغ میگه... به خدا دروغ میگه من هیچ

کاری + نکردم... اون بارم منو بیهوش کرد من که نفهمیدم...خودش بود و دوستاش...الانم می خواست ...اذیتم کنه... بهراده... بهراد تقصیر من نبود به خدا صورت بهراد کبود شد یه نفر تو سرم داشت جیغ میکشید '... خفه شو... خفه شو نورا' دست بهراد که بازومو رها کرد دوباره پهن زمین شدم سرمو بالا گرفتم به سختی آب دهنش رو قورت داد گردنش سرخ شده بود نگاهش به جای قبل من بود نه الانی که روی زمین بودم

...میعاد قدمی جلو اومد

■ ...داداش این دختره یه عوضیه

حرفش کامل نشده بود که مشت بهراد تو دهنش پایین اومد من جیغ کشیدم و مهرابی که تا الان گیج ایستاده

بود و نگاه می کرد جلو اومد و داد زد

■ ...بهراد بسه... نورا فقط ترسیده میعادو نمیشناسه

صدای فریادش مهربابو ساکت کرد

...خفه شو_

یقه ی میعاد رو گرفت و گفت

...بگو چه غلطی کردی_

داداش تو این عجوبه رو نمیشناسی این کارش ست_

...کردن دوستش با لاکش بود

بهراد با سر به صورتش کوبید و صداشو در نطفه خفه کرد مهرباب سعی میکرد

بهراد رو از میعاد جدا کنه اما بهراد اونو هم به طرف پرت کرد میعاد روی

زمین افتاد و خون مثل رود از بینیش می اومد

...بگو چه شکری خوردی _

از صدای بلندش منم از ترس جیکم در نیومد بهراد بالا سر میعاد ایستاده بود و

بدنش از خشم می لرزید

■ ...اون کثافت یه روباه مکاره

...خفه شو تو بهش دست درازی کردی _

میعاد مثل شوکه زده ها و حیرت تند و سریع گفت

...نه به خدا... کار من نبود... کار من نبود دروغ می‌گه ... دروغگو تویی عوضی...

توی +

... حیوون بادوستای حیوون تر از خود ت نگاهش رو از صورت من که با گریه

و صدای بلند :متممش میکردم گرفت و به بهراد نگاه کرد

..داداش-

..بهراد خم شد و دوباره یقش رو گرفت

■ گوش کن... بهراد... داداش... داداش به خدا من...هیچ شکری نخوردم...کار من

نبود کار من نبود دروغ نگو... دروغ نگو... بی‌هوشم کرد و با + دوستاش ریختن سرم...

بعدم انداختنم توی یه باغ بی در و پیکر... مدرک دارم ماشینت با اون پورشه منو

...انداخت تو باغ

■ ... کار من نبود

بهراد دوباره با سرش به صورت میعاد میکوبه مهرباب سر جاش خشکش زده

باید خشکش بزنه توی همون لحظه با خودم گفتم خوبه که دختر مهرباب نبودم و

گر نه چطوری میتونست اینو تحمل کنه همون لحظه بود که نگاهش به من افتاد

شاید اونم داشت به ...همین فکر میکرد هرچند نگاهش پر از حرف بود بهراد هنوز

داشت میعاد رو میزد بهش فحش میداد

دلم براش کباب شد وقتی گفت

... عوضی من بچگی نکردم... نوجوانی نکردم... واسه خاطرت و... واسه توی

عوضی... برات چی

..کم گذاشتم که شدی این حیوون

لگدی به پهلوی میعاد زد و دو قدم عقب تر از اون روی زمین افتاد میعاد انقدر
کتک خورده بود جون نداشت از جاش بلند بشه روی زمین افتاده بود و
صورتش غرق خون بود زد زیر گریه نمی تونست

...بلند گریه کنه درد داشت و صورتش مچاله می شدمن... من کاری نکردم به

خدا.. به جون مامان ...به-روح بابا من هیچ شکری نخوردم

عوضی تو همیشه تهدیدم می کردی واسه خاطر +

...اون ندای بیشعور که هر روز با یکی تیک می زد

.. اون خودش خواست بره

به تو چه... به تو چه من دوستش داشتم درست - ...میشد

: با جیغ گفتم

به خاطر دوست داشتن گهت منو کشتی... منو + ... نابود کردی

نکردم د نامردا دارم میگم کار من نبود... وقتی من - رسیدم ندا داشت بالا سرت

گریه می کرد و می زد تو ...سر خودش من فقط از اونجا آوردمت بیرون

. مثل دیوونه ها جیغ زدم

...دروغ نگو عوضی... حیوون... خدا لعنتت کنه +

...خدا لعنتت کنه

بهراد از جاشب لند شد و موهاشو چنگ زدروبه من :گفت
 واسه همین اومدی تو زندگیم... اومدی زن برادر _ شدی تا انتقام بگیری
 آره...؟

...گریه هام صدا دار شد یکی تو سرم گفت "تموم شدهمه چیز تموم شد" "گند
 زدم گند زدم" سرمو تویدستام گرفتم و گریه کردم با صدای شکستن
 شیشه سرمو بلند کردم هرچی دم دستش بود رو به این طرف و اون طرف پرت م
 ی کرد سرش رو توی دیوار کوبید و دلم ترکید از دردی که توی فریاد هاش بود
 داشت به خودش آسیب می زد به خاطر من... به ... خاطر من نامرد داشت
 خودش رو میکشت قبل از اینکه من از مهراب بخوام جلو شو بگیره خودش بلند
 میشه و مهارش میکنه هر چند مهار کردن بهرادی که غرورش زخم خورده
 خیلی سختتر از ...تصوره

از یه جایی به بعد یه سکوت مطلق خونه رو برداشت مهراب ازم خواست به
 اتاقم برم به حرفش که بی محلی کردم سرم داد کشید

الان روی زمین خیره به در بودم تا بدونم کی تونست بالاخره بهراد رو آروم کنه
 تا نعره هاش خونه رو .. نلروزنه

چندباری صدای باز و بسته شدن در اومد اما حرف ...زدن نه

اشکام روی صورتم خشک شده بود و احساس میکردم پوست صورتم
 کش نمیاد حرفهای این

حیوون رو بارها و بارها توی سرم مرور میکردم دروغ میگفت میخواست خودش
رو تبرئه کنه و گرنه... حیوونی مثل اون رو چه به کمک کردن به منّاخ گفتم
حیوون... اونا حتی از حیوونهم بدترنجیوونا به همنوع خودشون آسیبی نمیزنن اما
اون

...این کارو کرد

در به ضرب باز شد قامت بلند بهراد مقابلم ظاهر شد... صورتش عصبی بود و
اخم بزرگی روی صورتش اما دل شیدای من از دیدنش به تب و تاب افتاد جلو
اومد.

الان چه حسی داری...؟ _

حالمو پرسید...؟!

معلومه که نه !! این لحن، لحن سرد و نگاه بی مهر مگه حالمو میپرسه...؟!

... نقشه هات تموم شده یا نه...؟ چی مونده دیگه _

..اشکام دوباره راه میوفته

...بهراد +

بهراد؟ بهراد مُرد ...نامرد چطوری تونستی _

...؟!گفتی داداشش زده در رفته برم اینو خفت کنم...

نگفتی این از اذیت بدتره ...نگفتی من بیغیرت چه ... بلایی سرم میاد

محکم به گردنش کوبید

...داره میتر که غیر تم داره خفم میکنه _

هق هقام بلند میشه با صدای بلندتری گفت

گریه نکن... خودتو مظلوم نکن... تا کی میخوای _ فیلم بازی کنی...؟

صدای بهراد بهراد گفتن مهرباب باعث شد داخل بیاد و در رو به روی اون بنده و قفل کنه از اینکه بلایی

... سرم بیاد نترسیدم اصلا ا

کاش یه بلایی سرم بیاره اما اینجوری قضاوتم نکنه . بیتوجه مشت کوبیدن های مهرباب به در داد زد یه عمر قفل زدم به دل لامصبم... پامو جای محکمی _ گذشتم تا نشم بابام تا سر نخورم وتوی لجنی که یه زن به وجود میاره نیوفتم... هزار بار با خودم گفتم به زنها اعتماد نکن... من عوضی اعتماد کردم به تو... به توی نامرد... میدونستم داری دروغ میگی میدونستم پات موندم... حال بدت حالمو خراب می کرد... من از گناهت گذشتم از اینکه مثل یه عوضی پا ... گذاشتی تو زندگیم

به خاطر تو از گناه بقیه هم گذشتم... اونم کی من... من کینه شتری... از اون دکتر هم گذشتم وقتی دیدم براش نگرانی رفتم سراغش... حرفاش مغزمو سوزوند دلمو آتیش زد برای تو بی معرفت... از ظلمی که بهت شده بود دیوونه شدم اونقدر که نفهمیدم کی پریدم تو

خیابون یکی بهم زد ...اون دکتر کثافتم یکی بود مثل تو همون رو ز فهمیدم خیلی
چیزا رو نگفت ه بهم اما فکر تو و آسیبی که به تو رسیده بود باعث شد
مغزم...قفلی بزنه روی تو

هر بار که میدیدمت با خودم می گفتم لعنت بهت بهراد اگه همون اول که
دیدیش تو سرت جا باز کردوشد فکر و ذکر ت ،همون وقتی مثل یه ماده ببر بهت
حمله میکرد میرفت ی سراغش چفت خودت میکردی هیچکس اذیتش نمیکرد...
من حتی واس ه روزایی که تو زندگیت نبودم خودمو ملامت می کردم... اون وقت
تو چطور تونستی این همه آشغال باشی که نه خودمو نه غرور و غیرتمو در نظر
بگیری... چطوری...؟ از حرفاش که داشته من پر از حسرت رو
میسوزند بلند بلند گریه میکردم

مشتش رو محکم به آینه کوبید و آینه خورد شد به پهنای صورت اشک می ریختم
ای کاش اشکام سیل میشد و منو غرق می کرد تو خودش یا زمین دهن باز میکرد
من و می بلعید...من با این مرد چیکار کردم با مردی که پشت نگاه خشن انعطاف
ناپذیرش یه قلب مهربون پنهان کرده...من لیاقت آدمی مثل اون رو ... نداشتم من
با گذشته ی پر از سیاهیم اون رو کشتم خونی که از دستش شره میکرد منو به خودم
آورد تا . جلو برم

...دستت... داره خون میاد +

منو پس زد به سینه اش کوبید

.. این لامصب داره خونریزی میکنه _

با صدا زدم زیر گریه کاری از دستم بر نیاد جز...اینکه ولوم صدای گریه
بالا و پایین بشه

....توی ذهن من نمی گنجه یه نفر انقدر پلید باشه _ تو چطوری این همه پلیدی
رو توی خودت جا دادی

....

خونی که از دستش میاد اجازه نمیده از حرفاش برنجم نگرانشم، نگران دستی
که به خاطر من زخمی شده.... به طرف در میرم و کلید رو توی قفل میچرخونم
درو باز میکنم مهرباب تو رو خدا زخمی شده + مهرباب با ترس پا تو اتاق میزاره
چیکار کردی دیوونه؟ - اینو از بهراد میپرسه

با همون حال با درد میگه :تو باورت میشه یکی انقدر ترسناک باشه که این
هست

اشکام مثل مواد مذاب داغ و سوزان روی گونه هام ...غلت میخوره بریم دستت
آسیب دیده -

.ملافه ی بزرگی برمیداره دور دست بهراد میپیچونه صدای وایی از پشت سرم
می شنوم از این صدا و...صاحبش به اندازه خودم متنفرم

بی اهمیت به من از کنارم میگذرنمنم میام +

ترکش نگاه پر از خشم و غضب بهراد بهم اصابت میکنه و باعث میشه
سرجام بمونم مهراب سر میچرخونه

...بمون بهت خبر میدم - دستمو به چارچوب در میگیرم رفتنشون و بسته

شدن درو تماشا می کنم

نگاهم به ک ف اتاق و خونی ه که از دست بهراد ریخته

...خونه بهم ریخته است و پر از شکستنیه خم میشه یه تیکه از گلدون شکسته
رو از زمین برمیدارم بوی سوختگی میاد با دیدن غذای سوخته روی گاز بغضم
بزرگتر میشه

گاز خاموش میکنم و قابلمه روی توی سینک میزارم تی رو برمیدارم تا خورده های
شیشه رو جمع کنم خونه رو مرتب کردم با دستمال میافتم به جون کف اتاق که از
خون بهراد قرمز شده اشکام مهارنشدنیه و روی زمین سرخ رنگ میچکه با وسواس
دستام رو تمیز می کنم تو سرم جز بهراد هیچی نیست ساعت از سه گذشته خبری
ازشون

...نیست مهراب نامرد گفت خبر میده پس چی شد

...نکنه اتفاقی افتاده، اتفاق بدتری

اتفاق بدتر از این! مثل بچه ها لب می چینم. صدای

بالا اومدن آسانسور میاد به درکه نزدیک می شم

صدای پا هم میاد در رو باز می کنم مهراب تنهاست با وحشتی که خودم از شدتش

خبر داشت م چی شد؟ + جلو آمد

!....بیداری هنوز-

جوابشو نداد م مگه نمی دید دارم از نگرانی پس می افتم پس چرا حرف نمی زد
اتفاقی افتاده + نه... به خیر گذشت -

پس کجاست نمیخواه دیگه منو ببینه+ با ترحم به صورتم
نگاه کرد بعد از عمل بستریش کردن- عمل؟ چی شده؟ +

چیزی که قابل جبران نباشه رخ نداد آسیب دستش -!.... جدی بود ولی به
موقع بردیمش چرا نخواهیدی؟- نگرانش بودم+

نگاه مهرباب پر از شماتت بود اما به زبون نمیآورد شاید چون دلش برام
میسوخت!نباید تنه‌اش می داشتی+

... تنها نبود که-

یعنی من غیر قابل تحمل تر از اونم+

.... نفسش رو با آه بیرون داد اونو هم تو اتاقش راه

نداد بیرون-

تورا هرو نشست...منم به خاطر تو برگشتم...برو بگیر بخواب

چرخید و به طرف واحدش رفت صدایش زدم +مهرباب سرش رو به طرف من
چرخوند بله -

...میعاد دروغ میگه +

اخم کرد و نگاهش با همه خستگی سخت و غیر قابل نفوذ شد
 خواست بره که گفتم: تو هم ازم متنفری و طرف پسرعمو تو میگیری
 ...بس کن -
فقط یه سوال ازت میپرس م اگه +
 اگه من واقعا دختری بودم مثل الان نگاهم میکردی؟ نفسش رو کلافه بیرون داد
 دردمن بهراد که این وسط تو آتی ش حماقت بقیه داره - میسوزه
 پس من چی " که می خواستم تو بگم دلم تا پشت لبم "
اومد اما به زبون نیاورد
 اون نگران پسر عموش بود نه منی که یه نسبت پا
در هوا با من داره
 اونا نمی فهمن من چه درد هایی کشیدم الانم دارم میکشم، هیچکس حال
 منو نمیفهمه حال منهخطاکارو
 مهرباب رفت داخل و منو پشت سرش ج ا گذاشت داخل اومدم و در و بستم قدم
 هامو به طرف داخل برمی دارم اما با بی حال به دیوار تکیه میدم همونطور میشینم
 بعد از چند ثانیه سرمو روی زمین میزارم توی خودم جمع م یشوم و خودمو بغل
 می کنم یه قطره اشک روی زمین میچک ه ...این خونه بدون بهراد خفقان اوره
 ...بدون مردش

لالا لالا ن خواب زندونه دنیا " سر ناسازگاری داره با ما لالا
لالا ن خواب خواب که دعا نیست دل دیوونه داشتن که خطا
نیست میگن دست از سرش بردار نمیشه " آخه عاشق
شدن که دست ما نیست

با صدای باز شدن در پلک های به هم چسبیده ام رو باز می کنم بدنم خشک و
دردناک شده دیشب همون جلوی در تو ی خودم مچاله شدم و خوابم برد صدای
برخور د کفش ها روی زمین بیشتر از هر وقتدیگه ای به گوش چسبیده به زمینم می
رسه و

وقتی اون کفش ها مقابلم متوقف میشه به خودم.میام
با اخم به کفش های نا آشنای مقابلم نگاه می کنم از جا می پریم با دیدن صورت
کبود و درب و داغون میعاد میلرزیم
ترسیدم اما حس نفرتی که از اون دارم بیشتر از ترسمه دستشو جلو میاره تا
منو بگیره که تند خودمو روی زمین می کشم از زیر دستش در میرم انتظار این
سرعت عمل رو از من نداشت که دستش روی هوا موند و من فرصت کردم از
جا بلند بشم

اینجا چی می خوای کثافت + با عصبانیت
نگاهم کرد

تو اینجا چی می خوای.... چرا سایه ی شومت از - روی زندگی من کنار
نمیره....؟

مغز بی عرضه ام فرمان گریه میداد اما من پر از فریادم
آن تنها مانده و با ارز شترین داشته ام رو داشت ازم میگرفت.... داشت بهراد و
ازم میگرفت نفسم حتی از فکر نبودنش بند میاد زندگی آشغال پیش کش
خودت عوضی چرا+برگشتی و مثل طاعون افتادی توی زندگیم....؟
تو ی عوضی عوضی که عقده هاتو خالی کردی چرا برگشتی وقتی هیچ کس
منتظرت نبود؟ قدمی جلو اومد من هنوز اونقدر شجاع نبودم که از ترس عقب
نرم

نمی اومدم که برادرم و بدبخت می کردی -
...بد بخت تویی که نگاه کردن بهت کفاره داره +
...تویی که دنبال عشق پوشالی یه دختری
....با جیغ ادامه دادم: من عاشق بهرادم چیزی که تو هیچ وقت سهمت
نمیشه هیچ کس

عاشق کثافتی مثل تو نمیشه
.... عاشقش بودی به اون روز انداختیش -
....تو باعث شدی توی کثافت +
..کثافت توییاحمق من نجات دادم - اون ندای احمق می خواست تورو
بسپاره دست دو

...تا حیوون که برن یه گوشه پرت کنن

غلط کردی.... فکر کردی دروغاتو باو ر میکنم ازت + مدرک دارم

تو مریضی..... از اولم بودی....به خدا به جون- همون بهراد که تو باعث شدی
روی تخت بیمارستان باشه اگه می دونستم قراره با برادرم همچین کاری کنی
هیچ وقت از اون جهنم بیرون نمی آوردنمیدونم چی دم دسته که به طرفش
پرت می کنمجا خالی میده

..... داری مثل سگ دروغ میگی +میخوای خودتو تبرعه کنی

...کارتو بوده

بالاخره گریه ام میگیره روی زمین میافتم جز گریه های من دیگه هیچ صدایی
نمیاد بالاخره اونه که میگه: برام ذره ای مهم نیست که حرفمو باور کنی یا نه
ازت متنفرم حتی بیشتر از قبل...اون شب دلم برات سوخت ندا دو تا از دوستای
سام و صدا زده ...بود تا تو رو ببرن

اونا که به مردش رحم نمی کنن چه برسه به یکی

.... مثل تو.... بردمت توی اون باغ

دنبال دردسر نبودم تا صبح رفتم و اومدم تا بلایی بدتر سرت نیا د وقتی دیدم از
اون کوچه اومدی بیرون گذاشتم رفتم

دستم رو روی گوشام گذاشتم نمیخواستم چیزی بشنوم داشت دروغ

میگفت کی میتونست جز اون

. انقدر عوضی و پست باشه

پشیمونم ... از این که همونجا ولت نکردم پشیمونم -

... تو با بهراد چی کار کردی حیوون...

اومدی زنش تا منو بسوزونی تو حتی از شیطونم ... خطرناکتری

میلرزیدم نه سرما از فکر کاری که با بهراد کرده

... بودم

پاشو گورتو از زندگیش گم کن عشقت بخوره تو- سرت ، تو باغیرت و

غرورش بازی کردی تو چی

.. میفهمی از عشق آخه

ترس دست وپامو بی حس کرد اگر واقعا کار اون نبوده باشه چی

اگر این مسیر برهوت که من پشت سر گذاشتم از

...اول اشتباه باشه چی

به جایی رسیده بودم که با خودم گفتم کاش همه ی اینها خواب باشه یا اینکه

من به جای شنیدن این . حرفا خبر دار می شدم یه بیماری لاعلاج داشتم

....این انتهای یه راه نادرسته که هیچ پایانی نداره عزیز همیشه میگفت: یه

دیوونه یه سنگ میندازه تو چاه که صدتا عاقل نمیتونن درش بیارن اون دیوونه

من بودم یادم به روزهایی افتادکه رادمان بیچاره خودشو به در و دیوار کوبید تا

دست بردارم از کاری که میخواستم بکنم

اون موقع ها هم با نازنین زهرا در ارتباط بود و احتمالا دوستش داشته اما از سررفاقت حتی خواست

...کنارم باشه من احمق روبه راه بیاره من از اولم میدونستم این راه تهش یه دره استکه من قراره سقوط کنم.... سقوط کردم اما با یه دل....که دیگه مال من نیست

من همه ی پل های پشت سرم رو خراب کردم و ویرانی که من به وجود آوردم از زلزله هفت ریشتری بیشتر بود

همون روز مامان زنگ زد وقتی دید حالم بده اومد پیشم

دلیل حالمو پرسید و من گفتم: بهراد دیگه منو نمیخواه اول ش دلداری داد اما بی قراری های من باعث شد مدام بپرسه: چرا؟ واسه اون مرتیکه .شهرام

....منم با گریه گفتم: نه واسه خودم از مهراب پرسید

اونم با ناراحتی به من نگاه کرد و گفت: بین خودشو ...نه

... نگفت و با عذرخواهی گذاشت رفت

:مامان هم با عصبانیت دستمو گرفت و گفت

...حرف بزن و گرنه میزنم تو دهنتم-

گفتم... بالاخره گفتم اما نه همه چیز و از جایی که برای بهراد نقشه کشیدم و

یک شب رو کنارش

..گذروندم و فرداش ازش شکایت کردم

نمیدونم چرا نمی خواستم مامان از همه چیز بدونه

اول شوکه بود اما وقتی از شوک بیرون اومد زد تو گوشم سرم فریاد زد تو سر

خودش زد و گریه می...کرد

حال و روز مامان منو از قبل هم شوکه تر کرد مامانیشتتر از ده بار گفت خاک بر

سر من... من چی پس

...انداختم

حتی با گریه گفت دختر اون عوضی مگه بهتر از اینم...در میاد

دلم شکست اما بیشتر از وقتی که بهراد مرخص شد اما به خونه نیومد رفت خونه

مهراب هشدار داده بود اگه منو یا میعاد پامون رو توی اون خونه بزاریم از ...

اونجا هم میره

میعاد منو به فحش می بست و من اونو ازم میخواست برم دست از سرشون

بردارم اما مگه من ... بهش اهمیت میدادم

من منتظر بودم تا بهراد آروم تر بشه ته دلم امید داشتم منو ببخشه میدونستم

خواسته زیاده اما این...تنها امیدم شده بود

مامان همون روز ازم خواست وسایلم رو جمع کنم و باهاش برم اما قبول نکردم اونم با

قهر گذاشت و رفت توی خونه مث ل یه روح سرگردون میچرخیدم دقیقا دو روز بود

که بهراد مرخص شده بود و من و اون

... نکبت هنوز توی تبعید بودیم

به گوشیش زنگ زدم اما بلاکم کرده بود از همه جا

...

...روی تخت نشسته بودم و به حلقه ام خیره این تنها هدیه ایه که توی زندگی

مشترکم ازش گرفته بودم

.ضربه ای به در خورد سر چرخوندم مهرباب بود پیام تو...؟ - . سر تکون

دادم

... بهتری -

+ نه...

- چرا اتاقتو بهم ریختی...؟! -

می خواست م وسایلمو جمع کنم و برم اما دیدم هیچی + ... ندارم که ببرم

با ترحم به صورتم نگاه کرد نگفت برای چی یا .. اینکارو نکن

تو هم فکر می کنی من نباشم همه چیز درست + میشه...؟ ...نمیدونم -

می خوام حلقمو ببرم عیبی نداره...؟ + نه -

...فرستاده تا بیرونم کنی +

- ...نه

"با میعاد رفتم سراغ دوستت "نداسراغ کی...؟ +

به من نگاه کردمی خوام کمکت کن

م -

چه کمکی پسر عموت یه شارلاتانه... اون همیشه + تهدیدم می کرد می گفت
منتظر یه فرصته، بعد یه دفعه عضو کدوم گروه خیریه شده که چنین لطفی به من
کرده.. تو حرفش رو باور کردی...؟ نه می خوام مطمئن بشم -

...الکی نگو توهم خیال می کنی من دروغ میگم +

... تنهام کس و کاری ندارم میخواین دکم کنین میخواین منو از سرتون

وا کنید... دیدید بابام ...عوضیه، مامانم ولم کرد و رفت دستامو توی

دستاش گرفت

■ ... اینطوری نیست

چرا همینطوره ... من دختر خیلی بدیم میدونم دارم + همه رو از دست میدم

...دیدید مامانم منو گذاشت و رفت زد تو گوشما... ندیدی که اولین باری بود که از

... داشتنم از نگ ه داشتنم پشیمون بود الهه فقط عصبانی بود -

نوچ.. نبود پشیمون بود تو همحتما داری میگی + خدا رو شکر که با مادرش ازدواج

نکردم تا این دختر بشه دخترم نه...؟

■ نه ... چون دو هفته ای که با درد و ناراحتی گذشتاما تو سینم یه عشق وامیدی بود

که هیچ وقت شبیهشو حس نکردم، حاضرم حتی اگه دروغ اما بازم اونحس برام میموند

تو دختر بدی نیستی اینو قبلا هم گفتم اما اشتباه ..

...زیاد رفتی

...یه مرده چند سالی بود تو ی ده دزدی میکرد هرچی از ابزار کشاورزی بگیر تا گندم و مرغ و گوسفند، مردم که از دزدی های این دزد عاصی می شن چند شب یه گوشه کمین میکنن تا پیداش کنن، وقتی پیداش می کنن می بینن ای دل غافل پسر کدخدا اس که... بهش میگن تو دیگه چرا تو که نه فقری نه نیاز داری... پسر کدخدا با پرویی میگه: حقمه باید خودتون میومدین میدادین بعدم من ندزدم یکی دیگه میاد میدوزه... حداقل من نمیزارم یکی از بیرون...ببره

این داستان خیلی شبیه زندگی امروزه ماست، آدمهای بد بدی رو که می کنن حق میدونن و براشون عاده، زندگی روزمره اس... اما آدمی که بد نیست اما بعد رفته هیچ وقت به این عادت نمیکنه نمیتونه راحت زندگی کنه... تو بد نیستی که اگه بودی نه من انقدر

...دوست داشتم نهنه چی..؟+

. نگاهشو گرفت چیزی نگفت دماغمو با لا میکشمتلاش نکن دلمو خوش کن ی ...من خودم میدونم چی+

...کار کردم من به زندگیم گند زدم زندگی هم به من میون گریه خندم میگیره

از هیچی شانس نیاوردم...هر وقت خیال کردم + حسرت های من داره تموم میشه ، هر وقت فکر کردم دیگه خوشی سهم منم هست... زندگی سرمو محکم کوبید تو طاق و

گفت تو رو چه به خوشی... آی آی... من پر از عقده ام مهرباب پر پر... واسه همینه ... که
هر کی پا میذاره تو زندگیم بهش دل میبندم از همون وقت ی که یه دختر بچه بودم
وقت ی داییم می اومدن بچه هاشون رو بغل می کردن من اینجا... میسوخت

...دستم و گذاشتم رو قلبم

از اخم و تخماشون می ترسیدم اما آرزوم بود بغلم + کنن تا دیدم سبحان به من
حسی داره خودمو کشتم تا ... بهش برسم اما اونم نشد... بهرادم که

نفس میکشتم تا بتونم حرف بزنم

یه چیزی بگم ازم بدت بیاد... من دلم برای خنده + گفت به این « هات می لرزی
... راست میگفت بهراد هر مردی هوام رو » دختر نزدیک نشو خطرناکه

:

■ ...یکم استراحت کن

گفتی رفتی سراغ ندا؟! +

لبه‌هاش رو با زبون خیس کرد و گفت

■ ...بذارش برای بعد الان یکم استراحت کن

... نگاهش کردم منتظر و سوالی

دیگه هیچ چی ز منو شوکه نمیکرد هیچی بدتر از این روزها نبود روزهایی که
بدجوری بوی تنهایی می داد، بد جوری حس بی کسی می داد... دیدن وقتی
دردات زیاده عصبها دیگه پیام درد به مغز ارسال نمیکنن و تو دچار بی حس ی

میشی من دقیقا توی همون حالت بودم... یه صدای آزاردهنده هم توی سرم... می
گفت بذار بینم چطوری می خوان دکت کنن ندا چی گفت...؟ +

اولش با دیدن میعاد ترسید موضوع رو که فهمید شروع کرد به کولی بازی و انکار...
طوری که من با خودم گفتم میعاد داره دروغ میگه وقتی تهدیدش کردم ..و گفتم وکیل
گفت به اون ربطی نداره
با مکث نگاهم کرد و گفت تو ...عرفان
میشناسی..؟ -

شوکه با حیرت میخندم... بعدم زدم زیر گریه... بلند
بلند... نفس نفس زنون گفتم
...فکر نمیکردم میعاد انقدر زرنگ باشه +

- ... نورا... نورا

: با جیغ گفتم

چیه... رفتین یه قصه ساختین اولین اسمو + چپوندین به ش... خب بابا دیگه زور
نزنی ن فهمیدم... باید گورمو گم کنم

- ...چی میگی آخه دختر خوب.. قصه چیه یه اسم از گذشته من میدونه همونو تحویل
داده؟! + ...ندا گفت -

تو حرف اونا رو باور می کنی اونم کی ندا و میعاد + ...رو

... تو چرا انقدر اصرار داری کار

: نذاشتم حرف ش تموم بشه با جیغ گفتم

... هیچ کسبه اندازه اون ازم کینه نداره + میعاد خیلی بی عرضه تر از این

حرفاس، فکر می - کنی اگه یه ذره عقل و تجربه داشت گیر یکی مثل ندا می

افتاد...؟ دهن ما رو با این دختره سرویس کرد ...انقدر پیه وپچه اس

مگه پیه ها نمیتونن کثافت کاری کنن...؟ + خسته از بحث با من فقط نگاهم کرد

صورتم رو توی دستام پنهون کردم به خاطره ی محو توی سرم به ... تصویر

کشیده شد

عرفان و دوستش... اون عکس ها ...نامزدی... من با سبحان

عکسا چی شد اصلا ا ...!؟

...مامان

...مامان وسایلمو جمع کرد یعنی اون عکسا

رو ندید...!؟

یه خاطره دیگه مثل یه ضربه محکم به مغزم اصابت کرد نمیدونم مهرباب چی تو

صورتم دید که خودشو به من رسوند از جا پریدم یه قدم برداشتم اما دنیا دور

سرم میچرخید... مهرباب اومد دستمو بگیره اما نتونست محکم خوردم زمین

دردی احساس نکردم اما خاطرات مثل نیزه های

... زهر آگین به مغزم هجوم آوردن

اشکام از روی شقیقه هام وارد گوش ها می شدن حس کردم دارم غرق
 میشم آره من توی کارهای
 ...گذشتم داشتم غرق میشدم
 به سقف خیرهام روی تخت اتاق ساب ق خودم دراز کشیدم توی تبعیدگاهی که به
 لطف مهراب توی روزهای اول حضورم به این خونه نصیب م شد و سرم
 ...به دستم وصله... نا ندارم از دستم جداش کنم چشم میبندم روزی رو که
 سیمین بی مقدمه به خونه ی ما اومد تا ازم خواهش کنه از زندگی سبحان
 برم.... همون روزی که اصلا نفهمیدم چی شد کهرفت همون روزی که من
 درگیر زنگ نزدن های...سبحان بودم
 روزی که لنگه های دمپایی های مامان رو از راهرو
 ...برداشتم و با خودم فکر کردم سیمین عجله داشته آره معلومه که داشته...
 اون عکس ها رو کجا گذاشته بودم تو درآور...؟
 یادم نیاد اما هر جا بود دیگه ندیدم مامان هم ندیده بود وگرنه به راحتی از
 کنار چنین عکس هایی ... نمیگذشت
 ...خشم و حرص توی خونم قل قل میکرد اما کی دقیقا مقصر بود
 ...؟!
 ...خطای من جزای به این بزرگی داشت

اشکام بند نیما و احساس میکنم چقدر بدبختم... آره... بدبختم بهراده دیگه
نگاهم نمی کنه

بلند شدم سرمی که رو به اتمام بود رو از دستم بیرون میکشم از سوزشش گریه می
کنم دل نازک شدم و گرنه قبلا این چیزا برای من درد نبود من فولاد... آب دیده
بودم با این چیزا اخم به ابروم نمی اومد اولین مانتویی که دستم اومد رو پوشیدم می
خواستم برم در و باز کردم و بیرون رفتم مهرباب روی مبل تو سالن خوابش برده بود
از کنارش می گذشتم گوشیش

زنگ خورد سرم گیج می رفت اما می خواستم برمکفشامو پوشیدم صدای حرف
زدن از بیرون میاد خیال کردم بهراده اما خیلی زود به خیال خامم پوزخند زدمدرو باز
کردم مردی پشتبه من جلوی واحد مهرباب بود داشت با تلفن با مخاطبش
احوالپرسی می کرد نگاه سرسری اما متعجیبیه من انداخت و بدون اینکه در رو
بیندم به طرف آسانسور رفتم و شاسی. رو فشار دادم تا بالا بیاد
کجا رفتی پسر این همه عجله دارم، عجله دارم این -

... بود... رفتی پشت سرم نگاه نکردی

.. از مکالمه اش حدس زدم دوست مهرباب

■ ... بیخیال شدی چیه پسر اون همه شوق و ذوق

...نگو میخوای شیرینی ما رو ندی

...-

یعنی تو نمیدونی شیرینی چیه... من پشت در خونتم.. بیا درو باز کن تا شیرینی ما
مالیده نشده

...

: با خنده اغراق آمیز گفت

چرت و پرت چیه... مشتولوق بده - DNA تو با اون... دختر ۹۹٪ تشابه داشته

...

یعنی چی واقعا

در آسانسور باز شد اما من مثل برق گرفته ها سر... جام خشک شدم DNA...
...نود و نه درصد تشابه

دستم به دیوار می گیرم و سرمو می چرخونم

مهراب به ضرب درو باز میکنه و گوشی رو از کنار گوشش پایین میاره همون
مردی که تا الان به در واحد مهراب گاهی به من نگاه می کرد نگاهش رو به اون
طرف کرد با دیدن مهراب با تعجب اما حفظ همون لبخند گوشی رو قطع کرد
مهراب با صدای ناله: وار گفت

چی... چی گفتی

نگاهش هنوز روی من بود اما سوالش از اون مرد بود، مرد با همون سرخوشی و
برگرفته از دل گرمش: گفت

درست شنیدی... شیرینی نخورده نمیرم... درست... بود طرف دخترته

صدای گریه بلند من نگاه اون مرد رو هم اینطرف کشوند به دیوار تکیه دادم و سر
خوردم در آسانسور بسته شد مهراب خودش رو به من رسوند اونم داشت اشک
میریخت این دومین باری بود که می دیدم داره گریه می کنه بار اول تو شرکت روزی
که از شهرام شنیده بود من دخترش نیست م و امروز هم که دوستش ... ادعا داشت
من واقعا دخترش م

. مهراب دستاشو دورم پیچید

... جان... جان-صداش

میلرزیدچه خبری که اون

مرد گفت هم باعث نشد

ما کوتاهیایم مهراب

صورتمو توی دستاش

گرفت و پیشونیم

.رو بوسید خودمو عقب کشیدم

... باور نکن... اینم ...یه شوخیه +

:اشکام رو پاک کردم میکرد و من بریده بریده گفتم حتما... اشتباه شده

دوباره... باید... آزمایش + ...بدیم

:مرد که تازه دوهزاریش افتاده بود گفت

...امکان نداره احتمال خطا نداره-

...میدونستم... دختر منی... دختر من -

منو محکمه خودش فشرد به سرم بوسه می زد بی حال و بی جون شدم مهرباب
منو رو دستاش بلند کرد و به واحد بهراد برد یه حالی داشتم یه حسی که
نمیتونستم به زبون بیارم خوشحالی نبود... ناراحتی

!هم نبود... شاید ناباوری.. نمی دونم

با خودم می گفتم این یه خوابه و الان بیدار میشم...هرچی بود برای تحمل
من زیادی بود یاد یه شعر افتادم که میگفت

"...آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا"

... بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا

...نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی

"...سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرادوست مهرباب برای هردومون آب

قند آورد مهرباب

...سر کشید اما من نه لب نزد

حساب روزا از دستم در رفته روزایی که توی تب میسوزم روز اول کارم به
بیمارستان کشی د اما همون روز مرخص شدم مشکلی نداشتم و دکتر گفته بود به
خاطر شوکه ت ا ما از بیمارستان برگردیم ماما هم اومده بود خونه بهراد، کسی
بهش خبر نداده بود...خودش اومده بود

تو حال خودم نبودم اما صدای شیون های مامان رو ... می شنیدم صدای گریه ،های
مردانه مهربا ب رو نمیدونم از خوشحالی بود یا نه اما نه... آدم خوشحال که هر روز و
هر ساعت گریه نمیکنه... هر وقت چشم باز می کنم هر کدومشون رو یه طرف
خودم می دیدم توی صورت مامان جای چنگ بود صورت

...مهربا شکسته و درهم

دلم یه خواب عمیق می خواست جز روز اول دیگه دکتر نرفتم درعوض دکتر
میآوردن دکتر می گفت خودم نمی خوام حالم خوب بشه وگرنه مشکلی

...ندارم

دکتر که می رفت متوجه بوسه های که جایجای صورتم بود می شدم دستم هم
توسط دستای گرمیبوسیده می شد دست هایی از جنس دست هایی که
بار...اول دارم تجربه می کنم

ناله های مامان نامفهومه اما هر چی هست دردناکه که با چشمهای بسته و همون
نامفهوم اش اشکمو در میاره... گاهی هم که حضور کسی رو حس نمیکنم زندگیم رو
مرور میکنم شبیه کلید اسرار شده از اونایی که درس عبرته

وتا مدت ها توی ذهن بیننده می مونه که اینکارو نکنه...آخ که کاش من بشم
آینه عبرت که کسی پا ...جای پای من نداره

همه چیز رو که مرور می کنم و همه رو از زیر تیغ ...رد می کنم میرسم به یه
نفر

...بهراد

پسر مظلوم و پاک خودم ... حالا میفهمم چرا خدا

... توبه مو قبول نکرده گفته بود دیگه

حق الناس همین مگه نیست... ؟ حق بهراد بیشتر از همه پایمال شد خدا شاید از

حق خودش گذشته اما از ...اون نه

خفقان 🔥

نگذشته که من الان غرقم توی سیاهی و باتلاق ... اعمالم

حق با دکتر من خودم نمی خوام خوب بشم روی نگاهکردن به بقیه رو ندارم هر

روز که این چیزا رو دوره

...می کنم مثل اینه بعدش برم توی کما بدنم بی جون تر از قبل

میشه با سرم قندی ...زندهام و کم کم به خواب می رم

...بهراد +

... ..جانم_

... ببخشید +

میترسم دیگه حتی توی خوابم نیاد میترسم ازم اونقدری متنفر باشه که به

خیالشم اجازه نزدیکی به .منو نده

...خوب شو_

...باشه +

صبح که بیدار شدم مثل روزهای قبل خودمو محکوم به تاریکی نکردم دنبالش
می گشتم به امید اینکه خواب نباشه اما اتاق خالی از حضورش و مامانی که روی
مبل نشسته خوابش برده نشون میداد یه خواب . کوتاه و شیرین بود
سعی می کنم بلند بشم نمیتونم... مامان از جا می پره ... به سمت میاد
چیه مادر چی شده... بگو چی میخوای قربونت - ...برم
سرم گیج میره نمیتونم روی یه چیزی تمرکز کنم پلک. میزنم
مامان +

صدام چه وحشتناک گرفته مامان گریه میکنه
- ... جون مامان... جونم عزیز کم د... ختر مظلوم مامان ببخشید... ببخشید
که من دخترتم دختر بدی +
ام...

. گریه ی مامان صدا دار میشه در باشدت باز میشه
... مهرباب: چی شده
هنوزم فکر میکردم همه اتفاق های این چند روز توهم بود... اون روز اون
جواب آزمایش یه خیال... بوده
...الهه: میگه ببخشید ... به من میگه
مهرباب تازه متوجه چشمای نیمه بازم میشه به طرفم . پرواز میکنه
- بیدار شدی خانم بلا... تو چرا انقدر ناز داری آخه . . پدر سوخته

هر چی هم که سعی میکرد خودشو سر حال نشون
 بده بازم غم توی صداش واضح بود

- چیزی می خوام برات بیارم... الهه پاشو براش .. آرمیوه بیار بهراد
 کجاست...؟!+

...هر دو ساکت میشن
 رفت...؟ آخه دیشب اینجا بود ...مگه نه...؟! +گریه مامان دوباره اوج میگیره که
 مهرباب بهش تشر...میزنه

- بسه دیگه ...خیلی حالش خوبه...! حالمون خوبه
 ...توهم مدام گریه کن

- ... چیه حق اینم ندارم... واسه اینم باید خفه شم
 با حرصی کنترل شده گفت

- ...آره فعلا حق اینم نداری

جون حرف زدن نداشتم تا ازشون بخوام دعوا نکنن توی اون گیر و دار ذهنم
 فوکوس کرده بود روی ...بهراد یعنی واقعا خواب بوده یعنی خواب بودم...؟!+

مهرباب گفت

- .. چیه عزیزم... خواب بد دیدی

... نه ...خوب بود+

اشکم از گوشه چشمم بیرون میاد مامان داره گریه . میکنه اما ولوم صداش رو
پایین تر آورد خوابم میاد +

...مامان: نخواب عزیز کم ...چی بیارم بخوری

...خونه خودش هم نمیاد +

مامان لب میگزه اما قادر نیست اشکاشو کنترل کنه

. دوباره صدای گریه اش بالا میره

مامان : خاک بر سرم ...خاک بر سر من ... من

چیکار کنم بر م یقه ی کدوم نامردو بگیرم که دخترم...به این روز افتاده

...مهراب: الهه یا تمومش کن یا برو بیرون کجا برم سر قبر کی برم وقتی

دخترم اینجا داره - ...پرپر میشه

...سر قبر من پاشو... پاشو -

بس کنید... دیگه بسه دعوا نکنین... ببخشید + ...ببخشید...

هر کلم های که من میگفتم چه بی ربط چه با ربط فقط شدت گریه مامان رو بیشتر

می کرد مهراب با صورت

ناراحت و غمگین سرمو موهامو نوازش کرد عزیزم... دخترم... دختر من...تورو

ببخشم...؟! تو - ...مارو ببخش

ما دو تا احمق رو که با یه تب داغ بچه گونه زندگی ...تو رو نابود کردیم

پشت دستمو بوس می کرد و ناز میکرد دلم پر غصه

...بود...پر از درد نمی دونم از چی ها
 ذهنم انگار دچار فراموشی بود جز نبوده بهراد هیچی دیگه یادم نبود، فقط
 میدونستم درد دارم تو سینم، تو...سرم
 سر و قلبم سنگین بود
 ...مامان... برام لالایی بخون... همون همیشگی رو+باشه...؟!
 اون یکی دستمو مامان گرفت و با صدای تو
 ...دماغیش که حاصل گریه بود شروع کرد خوابم برد از دفعه‌های قبل عمیق تر و
 سنگین تر از اون خوابا چشم می بندی و باز می کنی و ساعت ها گذشته اما تو
 هیچی حس نکردی بیدار که شدم دوباره ...سرم بهم وصل بود اما این بار کسی تو
 اتاق نبود پلک های سنگینمو بستم در باز شد از صدای قدم هاش و عطر تنش
 متوجه مامان شدم دستش روی پیشونیم گذاشت مهرباب : بیدار نشده...!؟

■ ..نه هنوز

مهرباب : تب که نداره...؟ نه -

مهرباب : من میرم هر چی شد بهم خبر بده... هرچی

ها حتی اگه انگشتش رو تکون داد

...یه بار گفتم شنیدم نه کرم نه نفهم - مهرباب : چرا

اتفاقات زبون نفهمی

بی شعور درست صحبت کن... نورا دختر منم هست - ...پاره تن منه

- ...آره اما کاش
کاش چی... کاش نبود... تو کی باشی که اینو-
بگی..
- باباش... تکرار کن تو مغز کوچکت جا بشه
- آقای باباش وقتی من تک و تنها جون می کنم واسه بزرگ شدنش تو توی جزای ر
قناری با قناری ها
...جی کجیک می کردی
- میخواستی مثل کلی ها راه نیافتی تو کوچ ه و خیابون-
...که این و اون جمعت کنن
- خفه شو مهرباب... خفه شو عوضی تو آدم نیستی نه... نمیفهمی من حالم از تو
بدتره دختر م رو پرپر کردن ... من دارم میمیرم توانگشت اتهام تو گرفتی سمت من
،اینجوری دلت خنک میشه...؟! اونی که گذاشته رفته تویی الان من متهمم...! اگه بودی
نورا انقدر درد نمی کشید... بیشعور الان واسه من سینه سپر می کنی الان که از دخترم یه
جسم نیمه جون مونده الان باب ا شدی...؟!
- دیر اومدم اما به خدا به جون خودش اون عوضی ها باید تقاص تک تک اشک
های دخترمو بدن... پدر همشون رو در میارم از اون برادرای نامردت گرفته تا هر لقمه
ای که اشکشو در آورده... جانماز آب کشا... نماز اون برادران بزنه به کمرشون که

دخترم واسه حسرت بغل یه مرد وحسرت بغل داییش تو خیابون دوره نیافته...

نمیدونم جواب خدارو چی می خوان بدن اما من از همشون

...حساب پس میگیرم وایسا ببینم چی کار می کنمدیگه صدایی نیومد ماما کنارم

لبه تخت نشست داشت آروم گریه میکرد چشمامو باز کرد م تا دلداریش بدم چرا

مهراب با مادرم اینقدر بد حرف زد حق ...نداشت هیچ کس حق نداره

... ماما +

. سرش به طرفم چرخید

■ بیدار شدی قربون صدات... تو که منو کشتی نمیگی جون من به تو ونگات بنده که

چشم می بندی رو ...من

...ببخشید +

■ ...چیو عزیز دلم ...چیو فدای چشات

... که سرت داد زد +

سعی میکرد خودشو کنترل کنه اما چشماش لبالب اشک بود و صورتش رو خیس

می کرد و بعد تند تند پاک میکرد چقدر منو ماما شبیه به همی م نه از نظر ..چهره

ها

از نظر زندگی هامون هیچکس نمیدونه حفره خالی توی قلب ما چقدر بزرگ و

تاریکه ... فرقمون اینه ماما خطا نکرد اما ظلم دید، من یه دنیا خطا کردم و دارم

تقاص پس میدم... اگه تقاص نیست پس چیه واسه هرچی تلاش کردم هرچی که با

دروغ به دست آوردم از دستم رفته دیگه حتی خودمم ندارم نه دلی...مونده نه عقلی

...همه شده برای یکی دیگهمان برام سوپ آورد دو قاشقم نتونستم بخورم و بالا
آوردم از گندی که زدم از خودم عصبانی بودم مامان با صبر و حوصله تمیز میکرد
بهم دلداری میداد چیزی نیست میل عجیب به خواب و بی خبری منو ترغیب
میکرد دوباره بخوابم

چند روز بعد به این منوال گذشت که من بیدار میشدم مامان مهرباب رو میدیدم ی
ک مکالمه چند جمل های باهاشون دارم یا زمان هایی که مثل خروس جنگی به هم
می پریدن هم خودمو به خواب میزدم بین این بح ثنا میفهمیدم مهرباب درگیر
شکایت هاس چون مدام به مامانم میگفت وایس ا ببین چیکارشون می ...کنم

اونم جواب م ی داد هر غلطی میخوای بکن ی بکن فکر

...کردی برام از دخترم عزیزترن

تنها اتفاق متفاوت این روزهای کسل آورم جابجایی به واحد خود مهرباب بود
وقتی از مامان خواست همه وسایل منو جمع کنه و حتی یه سر سوزن هم اینجا
...نذاره بیدار بودم و با خودم عزاداری می کردممامان و مهرباب که همیشه موقع
حرف زدن با همحالت تهاجمی داشتند به طور ناراحت کنندهای آروم...بودن و
آروم حرف میزدن

مامان : یعنی همه چی بینشون تمومه... دیگه نورا

...رو نمیخواه

مهراب : باید بیاد التماس کنه دخترمو بهشب دم ...دختر من نه بی کس و کاره نه
سر راه و اضافی...

با شنیدن حرفهای محکم مهراب حال غریبی بهم دست میداد حالی که خوب
بود اما نمیتونست غم کز

...کرده گوشه دلم رو از بین ببره

وسایلم که جمع شد مهراب بغلم کرد بازم بیدار بودم خودم رو تو ی بغلش مچاله
کردم انگار حالا که یکی بود همه جور ه ازم حمایت کنه خودم رو از جنگ با این
زندگی کنار کشیده بودم هرچند هنوزم ترس مثل

...بختک روی سقف زندگیم بود

ترسی که میگفت شاید مهراب یه سراب ... چندروز بعد از جابجایی به واحد
مهراب وقتی حالا بیشتر از روزایی دیگه بیدار بودم اما با سکوت روزم رو به اتمام
می رسوندم مامان وسایلش رو جمع کرد تا بره وقتی حاضر و آماده دیدمش بدنم
به لرزه افتاد زدم زیر گریه اون هم گریه اش گرفت و سعی کرد با این

...که زود برمیگرده آرومم کنه

مهراب که این روزا مثل یه بمب آماده انفجار بودسر مامان داد زد بهش گفت
مسخره بازی هاش روجمع کنه

این شد استارت یه دعوای بزرگ که سر هم داد بزنن،

...همدیگر رو مقصر کنن

...خسته از بح ثهای هر روز جیغ زدم تمومش کنید... بسه دیگه ...نمیخوام
+ هیچکدومتون و ...نمیخوام این خانواده نسیه رو ...نمیخوام...برید دنبال
زندگی هاتون...

رو به مامان گفتم

برو تو که همیشه سر کار بودی + به مهراب اشاره
کردم

اونم که هیچوقت نبوده... من عادت دارم به اینم + عادت می کنم

مامان عزیزم با مظلومیت روی مبل نشست

:آروم گریه میکرد و مهراب با حرص اما جدیت گفت میری خون ت وسایل و
شناسنامه اتو بر میداری - ...میاری... فردا میریم محضر که چیکار کنیم؟! -

- میریم به زوجهای احتمالی اونجا مشاوره ازدواج

...بدیم نکه خیلی موفق بودیم

- آدم باش و از موقعیت سوء استفاده نکن من نمی ...خوام زن تو بشم

- اینجوری نگو من قلبم میشکنه... فکر کردی من

... خیلی می خوام زنم بشی

...بسه بسه...نمی خوام پیش م باشید+

با همون حال نزارم از اتاق بیرون شون کردم فقط تا از اتاق بیرون رفتن آروم
بودن و همین که پا بیرون گذاشتن صدای بحث هاشون می اومد دستمو روی ...
گوشم گذاشتم و جیغ کشیدم

...هراسون درو باز کردن سرشون داد زدم
..برید بیرون... کنار گوش من دعوا نکنید + ماما : باشه دخترم... ببخشید...
ببخشید اومد جلو و بغلم کرد مهرباب هم کلافه دستی به موهاش کشید دست
خودم نبود که خودخواه شدم، شدم یه دختر غر غروی بیخود که از شرایط
سوء استفاده می کرد

یا با هم ازدواج کنید یا قید منو بنید...حقم ندارید + ... دیگه دعوا کنید
هر دوشون ساکت بودند و حرفی نزدند روز بعدش برای عقد رفتن اما چه رفتنی تا
لحظ های که بیرون رفتن با هم دعوا کردن سعی میکردن در تیررأس نگاه من
نباشن اما صداهای بحث آرومشون و صورت های سرخ و در همشون نشون میداد
چقدر ازهم عصبانین

مامانم می خواست که به عزیز خبر بده تا برای عقدیاد اما مهرباب اجازه نم یداد
نمی خواست هیچ کدوماز اونا باشند کینه های که از اونا داشت اونقدر زیاد بود
... که اصلا سعی نمیکرد پنهونش کنه حال مساعد برای رفتن باهاشون رو نداشتم
ضعف شدید داشتم حتی خودمم نمیخواستم از جا بلند بشم برای تنها نبودنم هم
قرار بودملیکا بیاد پیشم ماما میگفت وقتی کارت عروسیش رو آورده تا مهرباب رو

دعوت کنه و اوضاع نابسامان من باعث میشه مهرباب براش همه چیزو تعریف می کنه و اون چند بار به دیدنم اومده بود، مامان تعریف کرد وقتی همه چیز رو فهمید جلوی همه انقدر گریه کرده که هیچکس نمیتونست آرومش کنه

گفته بود برام کارت جدا آورده بوده تا بده دست مهرباب برام بیاره و پشتش نوشته بود "دوست جونى" حالم باشنیدن این چیزا خوب نمی شد و حتی بدتر هم می شد... چون ناخودآگاه با ندا مقایسه اش ...میکردم

کسی تا الان به من نگفته بود دقیقا چه اتفاقی افتاده خودمم دلم نمیخواست بدونم اما حدس اینکه ندا توی این ماجرا بوده یا حتی خبر داشته دلمو از درد لبریز می کرد شاید دوستی ما خیلی دوستی نرمال پر از مهری نبود اما من هرگز بدشو نمی خواست م فقط از

... بی بند و بار ی هاش بدم میومد

ضربه ای به در خورد مهرباب داخل اومد یه کت وشلوار دودی با یه بلوز سفی د پوشیده بود خوشتیپشده بود اما موهاشو شلخت ه رها کرده بود به منی که به تاج تخت تکیه داده بودم لبخند و جلو آمد بهتری...؟ -

جوابشو ندادم اما گفتم

...مامانمو اذیت نکن +

...این کارو نکردم - صداتون رو

شنیدم +

. با شرمندگی سرشو پایین انداخت مهراب + جون
دلم-

مامانم اذیت نکن.. اون نورای ی که هیچ وقت + باباش پیداش نشد تا حق بقیه
رو بذاره کف دستشون... همه اذیتش کردن غرور و شخصیتش رو زیر پا گذاشتن
حقشو و حرفاش رو پایمال کردن تو ... مثل بقیه نباش
.. چشم-

بذار به عزیز زنگ بزنه + با اخم گفت :
نه

بزار هر چیزی رو که یه روزی مامان به خاطر تو + از دست داد رو به دست بیاره
لطفا...! بزار

...خانواده‌هاش بدونن تو هستی

- . باشه اما یه شرط داره... خوب شو این کلمه دلم رو تکون داد دقیقا شبیه...
همون

...جوری تلفظ کرده بود

- خوب شو چون خیلی کار داریم... بلند شو دست من .. و الهه رو هم بگیر
...سرمو به بغل گرفت و بوسیدتم
...میترسم +

- ...من هستم دیگه نمیزارم اذیت بشی

...از همین می ترسم + به صورتم
نگاه کرد

...میتراسم همش خواب باشه... تو خواب باشی +
...میتراسم شهرام بیاد و ثابت کنه تو یه خیالی روی چشمم بوسه زد خاطرهام
مثل صاعقه توی سرم می اومد و می رفت چشمم رو بوسید دیوونه
... شده بودم و با بهراد مقایسه اش می کردم
...هیچ خیالی ی افکری نمیتونه تورو از ما بگیره- بوسه دیگه ای به پیشونیم زد
مامان جلوی در ایستاده بود و نگاهمون می کرد ملیکا اومده-

. مهراب سر تکون داد

زنگ بزن به مامانت بگو یکی رو میفرستم-...دنبالش

:بعدم رو به من گفت

...تا برمیگردیم سر حال باشی... خب -

... من کی کعروسی می خوا م +

مهراب غمگین خندید و مامان گریه اش گرفت مهراب چرخید تا به مامان تشر بزن
ه که صورتش رو گرفتم و

.به طرف خود م چرخوندم

...بابای اخمو و غرغرو دوست ندارم +

.چشمش از اشک برق افتاد آب دهنش رو قورت داد منم از دخترای ضعیف

وتنبل خوشم نمیا د... امید -

...زندگی من خوب شو تا به کارامون برسیم مامان رفته بودم نپرسیدم چه کاری دستمو توی . موهاش بردم

داماد شلخت ه... به مامانم بگم واسه مقدم چه تیپی + ... میزدی

خندید خنده ای که خسته بود و از ته دل نبود اما خیلی شبیه خنده های بهراد بود
چقدر رفتار هاشون شبیه ... به همه خدا

میخواهی از الان بینمون موش بدونی؟! -

... نه فقط خواستم بدونی حواسم بهت هست +

... کراواتم نزدی ... عطرم نزدی

■ ... داشتم آماده میشدم کارم تموم نشده بود

■ ... آقا مهرباب ... سلام

مهرباب چرخید و من بعد از صدای ملیکا خودش رو

دیدم خوشگل تر شده بود صورتش پر تر از قبل شده بود

مهرباب جوابشو داد یه چیزایی بهش گفت و دستی برام تگون داد و از اتاق رفت

بیرون ملیکا جلو اومد بی مقدمه دستشو انداخت دور گردنم شلپ شلپ

... شروع به بوسیدنم کرد

صداش از بغض می لرزید اما با خنده هاش پنهونش میکرد بهداز رفتن مامان

و مهرباب ملیکا از عروسیش گفت از مادر شوهرش از رفتارهای مهدی که چقدر

... هوا شوداره

آخر هم طاقت نیاورد و گفت

■ از اول میدونستم تو یه دختر با اصالتی، مهمی،

...خیلی باکلاس و باشخصیت بودی

به حرفش لبخند زورکی زدم شاید ملیکا تنها کسی بود که دید خوبی به من

داشت برگشتی شرکت...؟! + با مکث سر تکون داد

■ ...آره اوضاع شرکت خیلی نابسامانه چرا چی شده مگه...؟! +

نفس عمیقی کشید

■ آقا مهرباب که نیست...مقدم تنهایی از پس کارا برنمیاد... من هم یکی دو

هفته آخر مرخصی رو بی. خیال شدم

بهراد...کجاست...؟! +

نگاه ناراحتش رو از من گرفت

رئیس که خیلی وقته شرکت نمیاد-

دستشو گرفتم نمیاد

...چرا...؟! +

■ نمی دونم تو شرکت هم کسی نمیدونه خیال میکنن ...آقا مهرباب با رئیس

به مشکل خوردن یعنی چی ...کی..؟! +

■ نگفتم که جدی به مشکل خوردن گفتم بقیه اینطوری ...فکر میکنن

...یعنی همش خونه اس +

- ...خبر ندارم

...همین بغله +

نذاشت جمله ام کامل بشه

- اینجا نیست داداشش اینجااست... خودش معلوم... نیست کجاست

لبش رو به دندون گرفت و گفت

فکر کنم فقط آقا مهرباب میدونه چون فقط با ایشون - .. در ارتباطهاز کجا

میدونی..؟! +

- آقا مهرباب یکی دو بار تو شرکت پشت تلفن داد زد

میام اون خراب شده رو روی سرت خراب می کنم و

از این حرفا...یه بار دیدم این داداشش آدرسشو از آقا مهرباب خواست... برات

غذا بیارم ساعت داره ۱۲ ...میشه

..نه... یه کم بخوابم +

ملیکا رو که فرستادم بیرون اشکام راه خودشون رو از سر گرفتند شرکت نرفته

اینجا هم نیومده... به خاطر نفرت از من یا از همه یا کارم باعث شده انقدر

...عصبانی بشه که قید همه چیزش رو بزنه یاد شب تولدش افتادم همون

شب گفت از فرداش

...میخواه عاشقی کنه با من

آخ من نذاشتم یه روز هم عاشقی کنه نه گذاشتم
 ...خودم خوشی کنم نه اون

تا برگشتن مامان و مهرباب ملیکا از هر دری صحبت کرد و منم شنونده که نه اما
 تظاهر میکردم میشنوم علاوه بر ناراحتی برای نبود بهراد نگرانم شدم

...اینکه کجاست و داره چیکار میکنه

بهراد دیگه شرکت نمیره از تلاش شش ساله اش گذشته! شاید موقتی باشه... چه
 موقتی آخه...؟! اون...اون توی بدترین حالش شرکت ول نکرده خدایا...کجاست
 یعنی

مامان و مهرباب برگشتن اما چه برگشتن ی چشایمامان از گریه قرمز و ملتهب بود
 اخم های مهرباب همدرد هم بود معلوم بود دوباره بحثشون شده اما برایدلخوشی من
 کیک گرفته بودند مامان یه سلام آروم داد و کیفشو یه گوشه گذاشت

مهرباب نگاه پر اخمش رو از مامان به من داد و گفت

اگه لباس عوض نکنی و سر حال بیرون نیایی بهت -..کیک نمیدم

لبخند اجباری زدم و سر تکون دادم کیک رو بالا گرفت

- دیر بیای تنهایی میخورم

ملیکا هم با نگاه به منو مامان از اتاق خارج شد رو به مامان گفتم

دوباره بحث کردین...؟ +

لباشو روی هر فشار داد تا گریه نکنه اما نتونست لب .گزید تا گریه اش صدادار
نباشه چی بهت گفته...؟!+

- آبرومو بردن نورا... عزیز اومد با رسول و رستگار هرچی از دهنش در اومد
بهم گفتن برگشته میگه تو هم یکی لنگه ی دخترتی تا اینو گفتن مهرباب
... پرید به رستگار و کوبید تو دهنش
...شونه های مامان از گریه میلرزه

- بعد از یه عالمه بی احترامی که کردن عزیز و رستگار رو از محضر بیرون
کردن برگشته بهم میگه
... واسه نوراست که دارم تحملت میکنم
. بلند شدم و بغلش کردم
...عصبانی بوده+

- چون عصبانیه باید منو خورد کنه... فکر کرده من خیلی خوشحالم منم واسه
تو عه دارم تحملش می...کنم
...هیش ... تورو خدا اینقدر با هم لج نکنی د + مامان چیزی نگفت اما می
دونستم فقط به خاطر اینکه من اذی ت نشم سکوت کرد اگر نه هنوزم
عصبانی و حرصی بود

به کمک مامان لباسهای نخي ام رو باید بلوز شلواری عوض کردم و موهام رو
مامان بافت خودش هم مانتوش درآورد و همراهم بیرون رفت ملیکا و
مهرباب قهوه آماده کرده بودن و کیک رو

...توی یه ظرف خوشگل گذاشته بودن تازه متوجه شدم گونه مهراب کمی
قرمز بود اما

اصلا به روی خودش نمی آورد

با من شوخی میکرد و گاهی هم با ملیکا صحبت می ...کرد اما با مامان نه

مامان هم با بیمحلی مقابله به مثل میکرد

مثل این چند وقت بیحال و خسته زودتر از همه خوابم ...برد اما با کابوس از خواب
بیدار شدم

مامان توی سرویس توی اتاق داشت وضو می گرفت

..با صدای هین من بیرون اومد و خودشو بهم رسون د

■ . .نورا عزیزم خوبی

...آره + خواب بد دیدی..؟! -

سر تکون دادم مو های چسبیده به پیشونی عرق کردم رو عقب داد و زیر لب
شروع به خوندن آیههای قرآن کرد

بغض کرده به صورت خیشش نگاه کردم داشتی وضو می
گرفتی..؟! +

■ ..آره عزیزم مگه ساعت چنده ...؟! +

...یک-

واسه من تا الان نمازتو نخوندی...؟!+

خوندم اما الان می خوام واسه دخترم بخونم تا دلش .. آروم شه

اشک به چشمم نیش زد

... مامان من ... منم + تو چی...؟ -

منم میتونم بخونم؟! + :تعجبش رو

کنار زد و با لبخند و مهربونی

گفتم معلومه که میتون ی - خدا قبول

می کنه؟! +

صورتمو بوسید

... چرا نکنه عزیزکم... دختر قشنگم

... بلد نیستم مامان +

خودم بهت یاد میدم -

. دستمو گرفت و بلندم کرد به طرف سرویس رفتیم من وضو میگیرم تو نگاه

کن -

خیره ی ماما ن بودم که صدای مهرباب از کنارم تکنونم ... داد

چی شده؟ -

.. به عکس العمل من اخم کرد خوبی..؟ -

بازم سر تکنون دادم حالت بد

شده؟! -

نه می خواهم وضو بگیرم +

با سکوت نگاهم کرد و من بعد از هر حرکت مامانم اونو تکرار میکردم بارها و بارها دیده بودم مامان وضو میگیره و نماز می خونه اما هیچ وقت حتی سعی نکردم ببینم دقیقا چیکار میکنه حتی به کارش

...پوزخند میزد

مهراب خیره ما جلوی در ایستاده بود و وقتی کارمون:تموم شد گفت

...به منم یاد بده -

منظورش با مامان بود نگاه خیره ای که به هم کردن دلمو گرم کرد وقتی اتصال نگاهشون با تایید مامان قطع شد گفتم

..برای تو قبول نمیشه +

با تعجب پرسید چرا؟!..

-

کسی که زهرماری بخوره تا ۴۰ روز عبادتش قبول +...نمیشه

...مامان خندش گرفت اما لب میگذره تو عبادت بلد

نیستی احکام بلدی؟! -

شونه ای بالا میندازم میخواستم بگم یادگاری های خانواده مادریه اما به خاطر مامان خودم و کنترل .کردم

عزیز توی ه ر بار ملاقات چند تا کتاب احکام رو برام کنفرانس میداد و شاگرداش
که سیمین و دخترانش

...بودن نت برداری می کردن خواستم باحقیقت

روبه روت کنم + بامهربونی جلو اومد اونم

وضوگرفت مامان کنارمون ایستاد اول یه توضیح کوتاه داد بعد قامت بست
با همون سوره های کوچک که بلد بودم شروع کردمبا هر کلمه یه قطره اشک از
چشمام می ریختاحساس اینو داشتم که خدا به خاطر من از آسمون

...هفتم به پایین اومده و داره به سرم دست میکشه دیگه حواسم به مامان نبود

به مهرباب هم همین ...طور

حرفای توی دلمو هم تکرار نکردم خودش عالم الغیب بود از همه چیز خبر داشت
پس لازم نبود چیزی رو بگم که نمیدونه احساس کردم به صورتم لبخند زد همه
حرفهای دلم شده بود قطره های اشکی که روی ... صورتم راه افتاده بود

توی بغل گرمی فرو رفتم به خودم اومدم دیدم توی بغل مهربابم و مامان هم
کنارم نشسته و دستام توی دستشه و داره گریه میکنه صدای لرزون مهرباب
نشاندهنده حالش بود نمازم تموم نشده بود باید برای اتمامش سلام میدادم اما
ندادم اشک می ریختم و با تمام وجود از اینکه اولین و زیباترین مکالمه امو با
...خدارو قطع کرده بودن ناراضی بودم

توی تقویم دلم روزهای رفته رو خط میزنم دقیقا شده روز... ۶۵ روزی که هر روز سخ تتر از قبل بود ۶۵

...و هر ثانیه دردناک تر

یه جلسه از دادگاه من گذشته با اینکه مهراب تویاون روزایی که حالم بد بود هم دنبال قضی ه رو گرفته بود اما بازهمبعد از علنی شدن شکایت و حکم جلب

...عرفان نتونستن دستگیرش کنن

ندا شهادت داد عرفان که ادعا کرده بود دوست سابقم بوده ازش یه ملاقات خواسته تا من و بینه اونم به اصرار من و به تولد کذائیش کشونده با گریه اظهار کرده بود که پشیمونه از هیچکدوم از برنامههای اون ...عوضی خبر نداشته

ظاهر ا عرفان گفته با من ارتباط داشته و من به خاطر یه پولدارتر رهانش کردم اما اون هنوز عاشق منه ندا هم که سر یه کل کل بچگانه با من از دست منی که تظاهر به پاک ی میکردم عصبی شده و خواسته به روم بیار ه

این دقیقا تلخ ترین نقطه ای که منو به پایان ...رسوند

وقتی اظهارات ندا رو شنیدم دوباره حالم بد شد و چند ساعت توی اورژانس بستری شدم این مسخره !بود مگه نه ؟

اینکه دوستم سر یه بحث کوچیک منو پرت کنه توی ...سیاهی

مهراب از ندا هم شکایت کرد طبق اظهارات ندادوست عرفان رو دستگیر کردند اولش ادعا کرده بوداز هیچی خبر نداره

اما وقتی دید عرفانی در کار نیست و در حال حاضر

متهم اصلی خودش اعتراف کرد

در اتاقم رو قفل کردم و بالش به بغل توی تخت دراز کشیدم دارم کابوس های
زندگیم را دوره می کنم دوست عرفان اعتراف میکنه عرفان میخواست به حال یه نفر
رو بگیره و چند هفته همه جا دنبالش بوده تا ازش یه آتو گیر بیاره وقتی به چیز به
درد بخوری نمیرسه با سرهم کردن یه مشت خالی بندی به دوستم

.. ازش میخواد تا منو به تولدش بکشونه اولش قرار بوده فقط ازش چند تا

عکس بگیریم اما... بعد نمیدونم چی میشه

نمیدونم چی شد « این دقیقا جمله ایه که گفته » نمی دونه چی شده و تنم شده

جایی برای خالی کردن... امیال کثیفشو ن

لبم از فشار دندونام به سوزش می افته و شوری خون رو توی دهنم می چشم
سرمو بیشتر به بالش زیر سرم فشار میدم تا صدای هق هق هام از دیوارهای اتاقم
بیرون نره تا به گوش مهرباب و مامان... نرسه

تا مامانی که از وقتی همه چیز رو فهمیده بیشتر شکسته نشه ۲۰ سال دوری
از مهرباب و بیوفاییمامان رو نشکست اما روزای جهنمی من گوشه.. چشمش
رو خط انداخت

مهربابی که سفیدی خیلی کم موهاش به ج و گندمی... تبدیل شده

یاد گرفته بودم حرفام رو تو قالب اشک به یه نفر بزنم اونم کسی بود که ۲۰

سال ازش غافل بودم تازه

...روزه همدیگر رو پیدا کردیم ۶۵

هر چند که اون همیشه بود و این من بودم که

...نمیخواستمش و حالا هم شرمندگیش برای خودمه

...هنوزم نه هوای زندگیمون آفتابی بود نه هوای دلم اما به طور عجیبی آروم بودم

اشکام رو ریخته بودم، غصه هام رو هم خورده بودم تموم نشده بود اما

...فهمیدم هیچ کدوم از اونا آروم نمیکنه

این که از فعل گذشته استفاده می کنم برای این نیست که بگم حالم خوبه نه اصلا

خوب نیستم و همه چیز به بدی قبله شای د حتی بدتر

اما الان چیز ی دارم که همیشه حسرت داشتنش رو ...داشتو

...خانواده

این یعنی زندگی هنوز جریان داره... حتی اگه ۶۵

...روز گذشته باشه... وقلبیت کند بزنه

نفس عمیقی میکشم بیشتر از یک ماهه که مهراب...خونه رو عوض کرده یه

خونه ویلایی کوچیکمتر از خیلی بالایی هم نداشت... حتی دیگه توی اونمنطقه

هم نبودیم و خونه جدیدمون به مدرنی اون واحد هم نبود

مترانش زیر بناش شاید ۱۵۰ متر بود یه خونه دوبلکس دو خوابه که مامان با

دیدن اتاقاش با اخم:رو به مهراب گفت

- ...این که فقط دوتا خواب داره

:مهراب هم با کمال پرویی گفت

- وقتش بود دیگه دست از خاله بازی برداریم... فعلا که دو تا اتاق کافیه بیشتر شدیم

خونه رو عوض... میکنیم

مامان هم حرص خورد اما جواب نداد یه جورایی

...آت شبس اعلام کرده بودند

..صدای فریاد مهراب چرت فکری منو پاره کرد اشکای صورتم رو پاک می

کنم از جام بلند میشم از اتاق بیرون میرم

غلط کردی مرتیکه هر شکری نخوردی برو بخور- دستت واسه هرکاری بازه...

منو تهدید نکن که قیدتو

...که هیچ قید هفت پشت خودمو میزنم

این اولین بار نبود که پشت تلفن با مخاطبش دعوا میکرد ولی اینبار ظاهر اا

شدیدتره

از بالای پله ها نگاهش می کنم که عصبی طول و عرض خونه رو متر میکنه و

آخرم گوش ی رو قطع... میکنه و یه گوشه پرت میکنه

مامان چند مت ر اون طرفتر با اخم نگاهش میکنه به اتاق جدیدم برمیگردم اتاقی

که مامان و مهراب...دیزاینش کردند و من فقط نگاهشون کردم تقریبا وسایل قبل

رو هم داشتم البته بیشتر لوازم...شخصی

از کمد آلبوم رو در میارم که یه عکس ازش بیرون ... میوفته خم میشم و برش میدارم عکس سبحان پوزخندی م یزنم و یاد روز دادگاه میافتم قبل از اینکه برم داخل جلو اومد و اولش نگاه کرد و بعد هم: گفت

■ ...متاسفم که این اتفاق افتاده و واقعا پشیمونم من فقط نگاهش کردم و بدون

گفتن حتی یک کلمه

:بگم حتی وقت ی گفت

■ ...اگه به گذشته برگرده هیچ وقت ترکم نمیکنه

حرفاش حالم و خوب نم یکرد چون نیاز من شنیدن این حرفها از اون نبود برعکس سبحان، سیمین و مادرش نفرین م میکردند برای اون عوضی فرارایشون ...وکیل گرفته بودند تا ثابت کنند هیچ تقصیری نداره حتی قبل از شهادت عرشیا فرخی همون دوستش بهدلیل حضور پیدا نکردن و ناپدید شدن متهم شناخته...شده بود

صدای فریادهای مهرباب دوباره بلند شد

میخواستم اهمیت ندم اما یعنی چی... یعنی چی هایی که با عصبانیت و نگرانی

می گفت حس بیخیالی رو ...ازم گرفت

.بیرون رفتم که صدای فریادش رو کم کرد یعنی هیچ کس توی اون خراب شده

نبود تا حواسش - باشه...؟!

مامان با نگرانی کنارش ایستاده بود
 ...الان میام... اومدم دیگه مرتیکه -
 :گوشی رو که قطع کردم مامان پرسید
 ...چه خبره -
 مهرباب تند تند و عصبی نفس میکشید
 ...حرف بزن دیگه دارم سکت ه می کنم -
 ...این پسره عرشیا خودکشی کرده -
 ...هیع... الان چی میشه -
 برم ببینم چه غلطی میشه کرد -
 کتش رو برداشت و باعجله خارج شد مامان سویچش رو از روی میز چنگ زد و
 دنبالش دوی د روی همون پله اول نشستم ، درکی از حال خودم . نداشتم
 !عرفان نبود و دوستش خودکشی کرده
 ... خودکشی یعنی مرده یا نه
 اب دهنم رو قورت میدم و حتی از فکر اینکه ارزویی
 مرگ هردو رو کردم تنم می لرزه... من هیچ وقت ادم با گذشتی نبودم ، ادم
 دلرحمی هم نبودم
 شایدم واسه همین بود که هیچکس بهم رحم نمی کرد چرا اینجا نشستی ؟ -
 مامان دارم مفهوم اینو که خدا گفته اگر به دیگران + رحم نکنی بهت رحم نمی
 کنن رو با جون و دل درک . می کنم

!!انقدر خودتو متهم نکن... ایناچه ربطی داره به هم- من از عرفان عکس
داشتم، عکسای خیلی بدی+ بودیکشو برای باباش فرستادم، خواسته تلافی کنه
چشمام میسوزه اما مانع اشکام میشم. مامان روی پله ...ها وامیره
حق با مهربابه... من مقصرم... مراقبت نبودم باتو- چیکار کردم؟
...تقصیر تونیست... فقط تقصیر خودمه+

+ + + +

عرشیا فرخی قبل از رسیدن به بیمارستان تموم کرده بود دلیل کارش رو ترس
وفشار روحی و روانی مطرح کرده بودند. برخلاف چیزی که انتظار داشت م از مرگش
خوشحال نشد م

.حتی ناراحتم نشدم هنوزم حالمو درک نمی کردم مهرباب با حال بدی برگشت
عصبانی کلافه جوری که هیچکس جرات نداشت نزدیکش بشه
بعداز این خبریه جابند نبود و صرافت پیدا کردن عرفان افتاده بود
به هرکس و هر جا رومی زد تا بتونه نشونی ازش پیدا کنه

دیگه حتی شرکت هم نمی رفت مقدم هر روز زنگ میزد و مهرباب دست به سرش
می کرد ملیکا هر وقت زنگ می زد حالمو پیرسه می گفت اوضاع شرکت اصلا خوب
نیست بهراد اصلا گوشیشو جواب نمیده و

...مهرباب هم جواب سربالا میده

چند هفته از فوت عرشیا فرخی گذشته هنوز هم هیچ نشونی از عرفان نیست
مثل اکثر روزها توی اتاقم بودم نه خواب م میومد نه حوصله کاری داشتم و به
تموم رفت و آمدهای پایین هم بیتوجه بودم

مثل الان که زنگ به صدا در اومد و بعد از چند دقیقه صدای بحث از پایین به
گوش میرسید صدای داد زدن کسی به جز مهرباب بود با کنجکاوی از جا بلند
...شدم و در و باز کردم صدای میعاد بود با اینکه بهم ثابت شده بود که توی
اتفاقی که برام رخ داده مقصر نیست اما به شدت قبل ازش متنفر بودم
...میعاد: بسه دیگه داری شورشو در میاریکی اصلا بهت گفته پا تو خونه
من بذاری برو -

...بیرون بینم

چه روت عوض شده تا چند ماه پیش ما همه کس و - کارت بودیم الان شدیم
دشمنت خربودم نشناخته بودمتو ن -

■ ... نه داداش کس و کار دارشدی

..همینه که هست حرفیه -

■ نه ما که حسود نیستیم ...اما گندشو در نیار بهراد ... داره میره

...به درک برو بینم -

دست به دیوار گرفتم تانیفت م داره کجا میره... جلو رفتم مامان از آشپزخونه
بیرون اومده بود و مهرباب ..رو صدا زد

- ... چت روانی ولم کن بینم ... خودم میرم
داشت میعاد رو هل میداد اصلا ا به مامان که با خجالت و عصبانیت صداش می زد تا
از کارش دست برداره توجه نمیکرد میعاد که چشمش به من بالای پله ها
افتاد خودش رو از مهراب جدا کرد و گفت
- این بود دوست داشتنت... عاشقشم عاشقشم این بود ...؟
ضربه دست مهراب به شونش باعث شد یه قدم عقب.بره
- ... دهنتمو ببند بزن به چاک
پام رو روی پله گذاشتم تا پایین پیام که مهراب داد
زد.
- ...کجا برگرد توی اتاقت
به اتاقم برنگشتم اما سر جام ایستادم
- بهراد داره میره امروز پرواز داره... اگه دوشش ... داری نذار بره
خفه شو میعاد... خفه شو تازه حالش خوب شده- ... نفهم
یه پله دیگه پایین اومدم که پام سر خورد برای کنترل خودم نشستم و چند پله رو
سر خوردم
- از جیغ من ه ر سه تاشون به طرفم دویدن مهراب سه چهار پله آخر دستامو گرفت
نگهم داشت رنگ هر سه تاشون پریده بود و خودم هم از ترس دست و پام سر
شد...

اتفاق افتاده همه رو ساکت کرده بود جز مغز منو حالم جا نیومده بود اما سرمو
بالا گرفتم روبه میعاد :گفتم

..اون منو نمیخواه ...دوماه سراغمو نگرفته +

- ...گرفته صد بار اومد دنبالت مهرباب

- ...دهنتو ببند

- چیه نگفتی بهش نه ...بهراد اومد سراغت اما

مهرباب نداشت ت بیینت رفت ازش شکایت کرد گواهی پزشکی آورد که بهراد
اذیت کرده... بهت آسیب میزنه... ۳ بار تا حالا بازداشت شده که آخری روز
دادگاهت بود خودشو کشت تا به دادگاه برسه اما نتونست... نداشتن... چون از تو
ناامید شده داره .. میره

:اشکام رو پس زدم رو به مهرباب گفتم

... راست میگه +

مامان کنار پل ها وافته بود اونم مثل من خبر نداشت با اخم رو از من

گرفت و به میعاد گفت

... زرتو زدی حالا برو-

: با جیغ گفتم

... پرسیدم راست میگه +

...دخترم لایق هر کسی نیست -

: مامان با به ت گفت

!...مهراب -

یه دقیقه طول کشید دستم که هنوز توی دستش بود

.رو عقب کشیدم اما رهانش نکرد

نورا گوش کن ...نمیخواستم کارتو بزنه توی سرت - نمیخواست م منت بزاره

که اون جمعیت...

... کرده...دخترم اضافی نیست

:با جیغ و حق گفتم

...نامرد +

لبهانش فاصله گرفت که حرف بزنه اما شوکه از حرف

...من همونطور باز موند

باید میذاشتی خودم تصمیم بگیرم... یه عمر نبودی + حالا هم داری گند میزنی به

زندگیم...چطوری دلت میاد... چطوری... عرفان یه جوری منو کشت توی یه ..جور

دیگه

مامان هم مثل من داشت گریه میکرداما بین گریه :هانش گفت

- ... نورا دخترم آروم باش... میریم دنبالش

!هنوز که نرفته...؟

:میعاد آروم گفت

■ ...نه...اما اگه نجنیم دیر میشه

مامان دستمو رها کرد و به طرف بالا دوی د با مانتو و شال من برگشت و کمکم کرد
پیوشم وقتی خواست:مانتو خودشو پیوشه مهرا ب گفت من باهاش میرم -

تا الان ساکت بود نگاهش نکردم ازش ناراحت بودم

...اما از دست خودم بیشتر

میعاد جلوتر از ما بیرون رفت پشت سرش هم مهرباب خارج شد

مامان تا کنار ماشین باهام اومد و رو به مهرباب گفت

...تو رو خدا با احتیاط برون... دلم شور میزنه-

مهرباب سر تکون داد و پشت سر میعاد به راه افتاد

سکوت بدی توی ماشین بود حتی یک کلمه هم حرف بین ما نبود دستم از

استرس میلرزید و توی هم قفلشون کردم تا لرزشش کنترل بشه تا رسیدم به

... فرودگاه فقط زیر لب اسم خدا رو آوردم

میدونید گاهی وقتا هر چقدر هم خدا همه چیز بهت بده بازم یه چیزایی اگه به

صلاحتم نباشه رو هم می خوای

...جونت به همون ها وصله

میدونی شاید الان برای داشتنش زوده یا نباید اصلا داشته باشیش اما دلت چنان

کولی بازی درمیاره دنیا رو برات تیره و تار می کنه که با همه بدی هاش دوست

داری باشه مثل حال الان من ،نه منطقم نه قلبم

...نمی خواست حرف های مهراب رو بفهم ه میعاد جلوتر از ما رسید خیلی بد
پارک کرد و از ماشین پیاده شد مهراب هم کنارش پارک کرد با نگاه به میعاد
که با کلافگی منتظر منه درو باز کردم اما قبلش چرخیدم به طرف مهراب که با
اخم به روبرو نگاه میکرد

...معذرت می خوام +

. نگاهم کرد

!...واسه چی ...؟ واسه حقیقتی که گفتمی -

.اشکم چکید

...من +

...برو تا نرفته-

پیاده شد و بعد از بستن در بهش تکیه داد و توی اون لحظه مغزم گیر داده بود
به میعاد که چه طرفدار ارتباط ما شده تا قبل از این جریان فحش میداد از
...زندگی بهراد برم

.اشکم رو پاک کردم و منم پیاده شدم

...میعاد: بریم دیر میشه ها

سر تکون دادم با نگاهی به مهراب راه افتادم اما چند قدم بیشتر نرفته بودم که
وایستادم میعاد حرصی پوفی کشید

چرا دوباره وایسادی..؟ - به طرف مهرباب
نگاه کردم

... تو هم بیا +

اخماش بیشتر در هم رفت اما تکیه اش رو گرفت به طرفم راه افتاد میعاد که
دید مهرباب همراهه خودش دوید و داخل رفت منم به تبعیت از اون دویدم
میعاد که ظاهر اا تسلط بیشتری روی رفتاراش داشت از: خانمی که بلیت ها رو
چک می کرد پرسید مسافرهای پرواز ترکیه سوار شدند..؟-... دارند سوار میشن

-

با دستش سمت چپ میعاد رو نشون داد میعاد هنوز

...سر نچرخونده بود اما من دیدمش

پشتش به من بود پاسپور تو بلیطش رو تحویل داد: میعاد از کنارم صدا زد

...بهراد -

اولش متوجه نشد میعاد بلندتر صدا زد سرش رو به عقب چرخوند و دنبال صدا
گشت... بهراد بهراد گفتن های میعاد بیشتر شد و اون هنوز ما رو پیدا نکرده بود
دستمو بالا بردم و تگون دادم

نگاه همیشه اخموش به من افتاد جلو رفتم اما فقط

...چندمتر! بیشتر از اون بهم اجازه ندادند اون اما از جاش تگون نخورد و فقط

نگاهم میکرد اخم روی پیشونیش نبود و فاصله بینمون اونقدر زیاد

... بود که نتونم حس نگاهش رو بخونم

خانمی که مدارکش رو چک کرده بود مهر خروج زد و صداش زد با تعلل نگاه
ش رو از من گرفت و مدارکش رو تحویل گرفت منتظر بودم برگرده اما
...همانطور پشت به من رفت
انقدر از کارش شوکه بودم که خیال کردم دارم توهم میزنم شاید من حالم
اونقدر بده که دارم اشتباه می...بینم
.بازوی میعاد رو گرفتم
داره میاد این طرف مگه نه...؟! +
حال میعاد از منم بدتر بود با نگاهی حیرون به منخیره شد که مشت محکم مهرباب
به صورتش اون رو
...پرت کرد روی زمین
بی اهمیت به مهرباب عصبانی و میعاد ولو شده روی زمین به جای ی که قبلا ابهراد
ایستاده بود نگاه کردم...نبود! حتی با نگاهم دنبالش هم گشتم هیچ جا نبود لبم رو
به دندون گرفتم توهم یا هر چیز دیگه نبود ... بهراد واقعا رفت
« سر به دیوار زدم دل دیوار شکست
...این همه در به دری این همه غصه بس است دل پر از داغ شد طاقتم طا
ق شده ...»
دورو برمون شلوغ شده بود و احتمالا ا برای کنترل ...مهرباب بود
. .دستای مهرباب دور شونه هام پیچید
...رفت +

به درک مهراب شد دلیلی برای گریه های سرد شده ...من

*

بلند شدم و پنجره رو باز کردم هوای اتاق خفه بود و داشت نفس هامو تنگ
میکرد باد ملایمی که توی اتاق پیچید فایده ای برای من نداشت احساس خفگی...
میکردم...

یه قطره اشک از پلکام چکید، داشت ۳۰ ساعت میشد درسته که دو ماه از
ندیدنش می گذشت اما توی همه این دو ماه و چند روز یه گوشه قلبم امید
برگشتنش بود اما حالا ۳۰ ساعت بود که احساس خلاء میکردم انگار تموم
حس های درونم مرده ...بود

هوای اتاق خفقان آور بود نیاز به هوای آزاد داشتم در و باز کردم و پاهام رو
روی سرامیک های سرد راهرو قرار دادم
چراغ های خونه خاموش بود نور ضعیفی از
...آشپزخونه توی هال تابیده بود

آروم پله ها رو پایین رفتم با صدای محکم مهراب که کمی هم عصبی بود اما سعی
داشت کنترلش کنه سر . جام ایستادم

■ ... تمومش کن

بعد از این که توی بغلش گریه کرده بودم دیگه نگاهش نکردم ازش عصبانی
بودم خیلی عصبانی بودم و اون رو مسئول نبودن بهراد میدونستم مگه

... نبود..؟ معلومه که بود

مامان هم با صدای عصبی ولی ارومی گفت

...تو خودخواه ترین آدمی هستی که تو عمرم دیدم-من خودخواهم..؟ -

- آره یه نگاه به من و خودت بنداز همه زندگیمون قربانی تصمیمات پدر و

مادرت شد... تو هم دقیقا مثل

...اونایی من نمیزارم نورا الهه ی دیگه ای بشه نمیزارم قربانی خودخواهی و

تعصبات بی خود تو ...بشه

- خودخواهی و تعصبات بی خود من...!! فکر کردی من خیلی خوشحالم که

حال روز نورا اینه...؟ نه خوشحال نیستی اما شعورت نم کشیده و براش - ...تصمیم

گرفتی

- چه تصمیمی...؟! الکی حرف نزن وقتی هیچی ...نمیدونی

- آره شما علامه دهری آقای وکیل تحصیلکرده فرنگ

...رفته... تو گند زدی به زندگی همه تو روسر جدت بس کن الهه ،دوباره شروع -

نکن...من اصلا نفهم... افتادی به جون من و نمیخواهی قبول کنی منی که خودمو

مقصر اصلی حال نورا میدونم دارم از این حالش جون میدم ...این همه سال نبودم از

نورا یه موجود آسی پذیر شکسته ساختم... فکر کردی من دلم نمیخواه همه نبودن

هامو براش جبران کنم...؟ فکر کردی نمی خوام با صدای بلند بخنده ...چشمماش به

جای برق اشک برق خوشحالی توش باشه... به خدا که همه آرزوی من... همینه

پس چرا این کارو کردی... چرا نداشتی بیاد-بینتش...؟

...تن صداش رو پایین تر آمده بود

■ همون روزای اولی که نورا داشت تو تب می

...سوخت رفتم پیشش

: مکث کرد رو به مامان گفت

یادته وقتی نورا رو پیدا کردی و بردیش بعدش - ... اومدی از بهراد

خواستی نورا برگرده

صدای مامان رو نشنیدم ظاهر اا سرتکون داده بود اون روز با خودم گفتم چطوری

غرور خودش و - نورا رو زیر پا گذاشت اومد و همچین چیزی رو خواست... الهه

من اون روز تو رو تو سرم شماتت کردم اما وقتی دیدم نورا حالش چقدر بده هیچی

جز نورا و حالش توی سرم نمیچرخید... بهش گفتم بهراد بیا نورا رو ببین... به اخم

و بی محلیش اهمیت ندادم گفتم حال روحیش افتضاحه... برگشت به من گفت چیه

پدر نمونه تو که گفتی ال میکنی بل می کنی حال منو میگیری... خب بیا خودم رفتم

دختره... مال خودت

بیشعور به روزایی که من شک کرده بودم به اینکهنورا دخترم اشاره میکرد به

وقتی که من تو برزخ بودم وقتی که آزار و اذی ت های قبل بهراد جلوم

رژهمیرفتند و گاهی حس محبت نورا تو دلم ق ل قل می کرد... بهش گفتم

شاید تو رو بیینه بهتر بشه... گفت ... هم ظرفیت من پر شده هم چوب خط های

دخترت یه سال من لَ گیش رو کردم برات بقیه اش به عهده خودت نمیتونی
جمع و جورش کنی بر گردون دست... مادرش
دستام سست کنارم افتاده بود روی پله ها نشستم نمیدونم از شوک بود یا حیرت
اما هر چی بود اشکام رو بند آورده بود... صدای مهرباب سنگین و آرام به ... گوش
می رسید

- غیرتم درد گرفت ..خون توی رگام جوش اومد میخواستم بزخم فکش رو
پایین بیارم دلم میخواست اونقدر بزخم ش تا خون بالا بیاره ...داشت از دختر من
میگفت اما با خودم گفتم حتی لیاقت زدن نداره خربود ...ندید نورا چقدر پاکی
- ندید توی همه وحشی بازی هاش، بی احترامی هاش نورا چطوری رفتار
میکرد... یکی رو گذاشته بود قدم به قدم نورا تعقیب میکرد تا ازش آتو بگیره تا با
کوچکترین خطا از شرش خلاص بشه... پیدا
...نکرد تازه اینا مال بعد از وحشی بازی هاش بودوقتی رسیدم صورت نورا پر
از کبودی و استخواندستش شکسته بود یه بارم جوری سر نورا رو بهدیوار
کوبید که همون لحظه بیهوش شده بود... همه
.. اینا رو دیدم بازم رفتم ازش خواستم بیاد صدای لرزون گرفته مامان
نشون میداد داره گریه . میکنه
چطوری نورا انقدر دلبسته همچین آدمی شده..؟- چون مهر هیچ مردی رو ندید
چون من کثافت نبودم - تا دخترم رو پر از محبت کنم تا با توجه و محبت های
...پوشالی دلبسته نشه

- ... آخه محبت هم ندیده که بگم
- وقتی بهراد شهرام رو دور بر نورا دید فکر کرد نورا رو مجبور کردند... آخه قبلش مطمئن بود نورا رو اون کثافت ها فرستادند... رویه اش رو عوض ... کرد با نورا خوب شد تا بتونه ازش حرف بکشه
- ... دستامو به سرم گرفتم نمیشد حرفاش راست باشه اگه حسی نبود پس چرا بعدش اومده...؟-
- اومد اما کی..؟ یک ماه بعد... بهراد از اون دسته آدمهایی که وقتی عصبانی میشه خودش رو حق به جانب ترین میبینه و حواسش نیست چی میگه به نظرت باید میذاشتم هر وقت عصبانی میشد نورا رو خرد می کرد...؟
- زیاد هروی کردی
- تو عصبانیت هاشو ندیدی که اینو میگي... تونمیدونی فکر اینکه اگه توی اون روزهایی که نورا وارد زندگی بهراد شده بود و بهرادم یه عوضی به تمام معنا اگه من نمی رسیدم چقدر اوضاع بدتر می شد... من از اول نورا رو دوست داشتم چشماش منو یاد تو مینداخت با اینکه کار نورا رو تایید نمی کردم. اما همیشه مراقبش بودم... بهراد واروم میکردم الهه اگه اون روزا یه عوضی سر راهش قرار میگرفت چقدر اوضاع از اینی که هست سخت تر... و ترسناک تر بود از جام بلند شدم دیگه با و اینستادم باقی حرفاشون رو

...بشنوم چیزی رو که باید فهمیده بودم

حق رو به مهراب ندادم اما بدجوری دلم از حرفای اون بی معرفت سوخت شاید
اونم حق داشت کی من اجازه دادم بره... من مثل کنه به بهراد و زندگیش
چسبیدم... نه به اون نه به خودم اجازه نفس کشیدن... و زندگی کردن ندادم
من هیچ وقت به خاطر محبت که تظاه ر بود به بهراد دل نبستم من به خاطر
حس امنیتی که هیچ موقع از زندگیم نداشتم دلبسته اش شدم شاید حس من
م عشق نبود

...شاید خیال م ی کردم این احساسات این دلتنگی هاینکه ازش عصبانی ام اما
متنفر نیستم

اینکه لبخندهاشو ، حرفاش، رو دوره میکنم همه اشتصوارت اشتباه من از عشق
بود

اینکه دلم با هر تصویری از اون ضربانش تند میشه وقفسه ی سینه ام برای قل
ب پراز ضربانم تبدیل به ...جای تنگی میشه

....همه اش خیالی از عشقه

یک هفته بعد مهراب با پوشه ای به دست وارد اتاق :شد گفت

با وکیل بهراد صحبت کردم تا کارهای طلاق رو - پیش ببره اگه دو طرف
موافق باشیم طلاق توافقی

... بهترین و راحتترین راهح ل

نگاهمو به روبه رو دوختم بعد از اون شب دیگه گریه نکردم بامهراب هم
حرف می زدم اما کم اون برعکس من تمام تلاشش رو می کرد تا منو از پیله
خودم در بیاره من تنها یک کلمه پرسیدم چی کار باید بکنم؟+

پوشه رو باز کرد برگه ها رو ازش بیرون کشید و خود کاری به دستم داد ازم
خواست پایین چند برگ رو امضا کنم بدون اینکه من بپرسم خودش توضیح داد
که به اون وکالت میدم تا تمام کارها رو بدون

...حضور من انجام بده

بهرادم به وکیلش وکالتنامه میداد برگه ها رو که امضا کردم مهراب کنارم نشست
و بغلم کرد و گفت...اگه تو بخوای من باهاش حرف میزنم-

سر تکون دادم نمیتونستم حرف بزنم درد مثل تودهای سد شده بود توی گلو و
حنجره ام قادر به پس...زدنش نبودم

:سرمو بوسید و گفت

همه چیز درست میشه یه روزی میرسه که صدای-

... خنده های بلندت توی این خونه میپیچه

مهراب که رفت روی تخت مچاله شدم و خودم رو بغل کردم این آخرین تیری
بود که بهراد به قلبم زد و می تونستم امضا نکنم و یا از مهراب بخوام باهاش حرف
...بزنم

اما کی از تنهایی جنگیدن برای یه زندگی دو نفره روی آب خوشش میومد... داشت
سه ماه می شد اما حتی یه تکست هم از طرف بهراد نداشتم این اوج بی...رحمی

مردی بود که من بر اش قلبم رو هدیه کردم گوشیم رو برداشتم میدونستم شاید اون هیچی نبینه اما صفحه سیاهی انتخاب کردم واهنگی توی اون لحظه توسرم بود رو استوری کردم تو برو آزاد آزادی بزن پر بی صدا " سهمم از چشمای تو دلتنگی های بی هوا بی خیال منو این پاهای خسته تو شب ه ا
"...سهم من پرسه زدن با چشمترت وکوچه ها

پنج دقیقه دیر کرده بودم ۵ دقیقه چیزی نبود اما برای استاد ایزدپناه که خیلی از من خوشش نمیومد یا حداقل دانشجوی مورد علاقه نبودم خیلی به حساب
...میاومد

دستمو به مقنعه ام کشیدم تا از بیرون نبودن موهام و مرتب بودنش مطمئن بشم ضربهای به در میزنم و با سینه ای صاف و سری بالا وارد میشم ایزدپناه که تا الان به جایگاه تکیه داده بود تکیه اش رو گرفت و عینکش رو از روی چشماش بالا داد و به ساعتش . نگاه کرد

خانم مهرآیی ن مثل همیشه تاخیر دارید اگه اذیت می - ...شید اصلا ا نیاید

سعی می کنم خونسرد باشم و حتی نفس هام هم تغییر نکنه و تابه این پیرمرد خوشتیپ اما بدجنس که همیشه خدا دنبال بهانه بود تا به من گیر بده آتو ندَم... من نورا بودم و تمام تلاشمو می کردم تا هیچ بهونه ای به اون ندَم اما گاهی مثل امروز تلاشم . بی نتیجه میموند

... عذر می خوام+

مثل خودم مغروره گفت

تکرار نشه خانوم... من نسبت ها رو در نظر -...نمیگیرم

نفسم رو نامحسوس بیرون میدم و به طرف اولینصندلی خالی میرم که پوپک

آشیار کولش رو روی

. صندلی می ذاره

...شرمنده عزیزم جای کسیه -

نگاهی به اکیپ چهار نفره دالتون ها میندازم همشون بودند و این یعنی نمی خواد

اون جا بشینم لبخند یه .طرفه زدم اشکالی نداره +

چرخیدم و بدون اینکه یه ردیف عقب تر برم به .طرف چپم رفتم و کنار

سالا ر اسدی ایستادم اجازه می دید..؟؟ +

با تعجب توی نگاهش ابروهاشو بالا دادبه صندلی خالی که بین خودش و دوستشه

اشاره کردم سر تکون داد و وسایلش رو جمع کرد و آنقدر شعور داشت که با

وجود این که ازم مثل همه خوشش نمی اومد اما بچه بازی در نیاره روی صندلی که

نشستم خم شدم به پوپک و دوستا ش که داشتن نگاهم میکردند چشمک زدم دلم

می خواست براشون زبون در بیارم اما خیلی عاقلانه نبود به صندلی تکیه دادم و

حواسم رو از دالتون ها که به خاطر نشستن من کنار

.کراششون حرص می خوردند به ایزد پناه دادمبا اینکه استاد ایزدپناه از من

خوشش نمیومد اما منبه شدت به اون احترام میذاشتم چون از نظر استاد

فوقالعاده‌های بود این تنها نظر من نبود بلکه خیلی از بچه‌ها حتی ترم بالایی‌ها مثل همین سالار اسدی و دوستاش صبر میکردند تا اون درسها رو ارائه بده و با اون بردارند و برای همین بود که کلاس هایش با

...ما ترم بالایی‌ها قاطی بود

تمام طول کلاس رو در حال جزوه نوشتن بودم و نگاهم جز روی استاد جای دیگه ای نمی رفت کلاس که تموم شد من هنوز در حال نوشتن چیزهایی .. که از نظرم مهم بود، بودم

■ ...دختره‌ی چندش منتظرم تا با سر بخور زمین

...چند ترم دیگه باباش میتونه جورشو بکشه آب دهنم رو قورت دادم این که در مورد من حرف می زنن کار سختی نبود مثل همیشه همه حرفهای پشت سرم رو بیجواب گذاشتم و بی اهمیت به کارم. ادامه دادم

روی نوشته هام تمرکز کردم تا صداهای اطرافم کمتر بشه کارم که تموم شد وسایلم رو جمع کردم تا بیرون برم صدای آروم شایان اعتمادی آروم به گوشم .. رسید

■ لعنتی چه عطری داره من دیگه جزوه ها رو از اونمیگیرم

تشر اسدی به دوستش آخرین چیزی بود که قبل از خروج از کلاس شنیدم اوایل همه چیز خوب بود حتی

...بهتر، عالی بود

حال و هوای درس خوندن و محیط یونی برام اونقدر دلنشین و سرگرم کننده بود که با جون و دل درس می خوندم اما حس بی اعتمادی که به دیگران هنوز مدر من بود باعث شد از همه کناره گیری کنم تا وقتی که

...معروف نشده بودم اوضاع قابل تحمل تر بود این تایم حقوق اساسی ۲ داشتم تیکه ها و متلک ها هرچند سر ای ن کلاس کمتر بود اما خود شیرینی ها هم به همون اندازه آزاردهنده بود روی یکی از صندلی های ردیف اول نشستم قبل از ورود استاد . گوشی رو چک کردم مامان تکست داده بود بعد از کلاس هام به خونه برگردم و لازم نیست پیشش برم

تکست بعدی از راد بود که پرسیده بود دانشگاهم منم . با بله جوابش و دادم خیلی زود دوباره تکست داد

"..شماره کلاس "

' ..رات نمیدن فرزندم ..برگرد خونتون '

"... شماره "

شماره کلاس رو براش فرستادم گوشی رو دوباره بهداخل کوله ام برگردوندم با سلام مهرباب سر بلند کردم کیف و وسایلش رو

گذاشت و بعد جلو اومد پنجره ی باز کنار من رو...بست

پوفی کشیدم همین کارهاش باعث شد اسم هردومون سر زبونها بیفته اوایل شایعه‌های بی در و پیکری که

... بود حسابی کلافه ام کرده بود

تا اینکه خود مهراب با انتشار عکسی از تولد من و کپشن "بهترین هارو برای تو می خوام دخترم" بمب

...دیگه ای در یونی به انفجار رسوند

بعد از اونم دیگه راحتتر به من توجه می کرد شروع به حضور غیاب کرد
هنوز از حضور غیاب فارغ نشده بود که ضربه ای به در خورد سر راد داخل
اومد

■ می تونم پیام داخل...؟

به پشتکارش لبخند زدم بیچاره مهراب به خاطر حضور بچه ها نمیتونه حتی اخم
کنه سر تکون داد و راد با تیپ معقولی وارد شد و این هم یکی از اتمام حجت
های مهراب با اون بود که گفته بود آبرویش رو با لباسهای پاره اش تودانشگاه
نبره

کنارم نشست و گفت

■ سلام... واسم جا گرفته بودی زدم

...نه آقای اعتماد به نفس کسی کنارم نمیشینه +بس که ییسی ولی چرا
واقعا...؟ -

مهراب با ته خودکار ضرب ه ای به میز زد با چشمهایش برامون خط و نشون
کشید

بعد از اینکه خیلی ها متوجه شدند من دختر مهرباب مهرآیین استا د خوش تیپ جذابشون هستم نگا هها به ... صورت قابل توجهی رویما بود

خیلی ها ارادت خاصی به من داشتند خیلی ها هم به این موضوع واکنش منفی نشون دادن بی توجهی های من به هر دو گروه باعث شد همه فکر کنند من دختری هستم که به اعتبار پدرم خودخواه و مغرور شدم و ... البته بسیار لوس

و این ربط مستقیمی به توجه های اغراق آمیز مهرباب داشت وقتی ترم اول رو با بالاتری ن نمره ی ترم تموم کردم شایعهی اینکه نمره ها واقعی نیست و همه به خاطراینه که پدرم مهرباب مهرآیین ن، زیاد شد حرفهایی که مستقیم و غیرمستقیم به گوشم می ... رساندن

بعد از کلاس چی کاره ای..؟ - ... من تا بعد ازظهر کلاس دارم + چه خبره مگه جنگه ..؟ -

مثل بی خبر از دنیا ها حرف نزن + ابروهاشو با لا انداختچطوری رات دادند...؟ +

من بلام... حالا نمیشه پیچونی من بدجوری کلافه -...ام

با اینکه ناراحت بودم برای حالش اما نمی شد از کلاس هام بزنم

با اینکه آسه می رفتم و آسه می اومدم کلی شایعه ... پشت سرم بو د

... فردا با توام + کارگاه نمیر

ی...؟-

باسرفه ی مصلحتی مهراب فقط سربالا انداختم رادمان اومد که حرف بزنه
مهراب چشم غره ای به اون رفت و حساب کار دستش اومد و فهمید که اگه
ادامه بده بعدا مهراب تلافی شو سرش در میاره تا

...اتمام کلاس ول خورد اما دیگه حرف نزد کلاس که تموم شد چند تا دختر
مهراب را دوره کردند تا سال هاشون رو ازش پیرسن رادمان گوشیش درآورد و
از مهراب که دخترها دوره اش کرده بودند عکس گرفت با اینکه خندم گرفته بود
اما خودمو

کنترل کردم و به رادمان اخم کردم.

..نکن بی شعور تو که میدونی مامانم چقدر حسوده +

■ ...محض اطمینان

دستم رو دراز کردم تا مانع عکس گرفتنش بشم اما دیر شده بود عکسش رو
که گرفت

کوله امو برداشت و جلوتر از من خارج شد کتاب و

جزو هامو برداشتم و برای مهراب دست تکون دادم واز کلاس خارج شدم...
خودمو به رادمان رسوندم و کولم رو از دستش گرفتم و کتاب و جزو هامو داخلش
...قرار دادم چه خبر +

■ ...هیچی هر روز بدتر تر از دیروز

دلم برای گرفتگی صداش گرفت هر دومیون چوب خطا هامون رو خوردیم... از
اول هم معلوم بود که نمیشد

...روی ویرانه دل دیگران آشیونه ساخت

شاید این جمله زیادی کلیش های و چندش باشه اما حقیقت محض بود ما هر
دو اشتباه رفتیم خطا کردیم و دل خیلی ها رو شکستیم و اشک خیلی ها را در
...آوردیم

به خاطر لجبازی با دیگران هر روز بیشتر غرق شدیم اما تهش این خودمون
بودیم که از همه بیشتر آسیب دیدیم و حتی تنها تر شدیم... آه و اشک آدم
هایی بی گناهی که همیشه پشت سر ما بود سیل و... سونامی شد که ما رو
ویرون کرد

...روی نیمکت نشستیم

حالش چطوره...؟!+...مثل

همیشه-

...به کجا رسیدین +

- هیچی مارو فرستادن شورای حل اختلاف اما فایده نداره... اونا کوتاه

نمیان...دلم از این میسوزه که حق

بامنه اما دست و پام بسته است

نفس عمیقی کشیدم هیچ حرفی برای دلداری نداشتم چیزی میخوری -

سری به نشانه منفی تکون دادم دستاشو روی ...زانهواش ج ک کرد و سرش
رو بین آنها گرفت دیگه واقعا نمیدونم چیکار کنم -

به حرفم مهرباب گوش کن ...صبر کن بزار یکم + ..بگذره

- دیگه چقد... داره یه سال میشه ...دلم براش تنگ شده... برای بغل کردنش...
حتی نمیتونم بهش زنگ بزنم باید صب ر کنم تا خودش زنگ بزنه... تمام دیروز رو
اطراف خونشون چرخیدم میدونستم بی فایدست ها ولی باز منتظر موندم شاید
بتونم حتی از دور ...ببینمش

به زمین خیره میشم. رادمان با عقد نازنینزها خیال می کرد همه چیز رو درست
کرده و خانوادهاش کاری نمی تونن انجام بدن و همون زمانی که حال حاج قدیر
نامساعد بود به دیدنش میرن برادرهای نازنین زهرا با دیدن اونا به جون راد میافتند
و تا جون داشتاونو زدند و ظاهرا مادرشون اجازه نمیده به دخترش...دست بزنند
تا بهتر شدن اوضاع و حال حاج قدیر رادمان هم در بیمارستان بستری بود و به
خاطر نازنین زهرا حتی اقدام به شکایت هم نمی کنه

شاید چون خودش هم میدونست که کارش چه

...لطم های به آبروی چند ساله اونا زده

حاج قدیر که روبراه شد فقط یک کلمه گفته بود اینکه نازنین باید بین اون و
مادرش و رادمان یکی رو انتخاب کنه گفته بود حقی که گردنش هست رو حلالش
نمیکنه رادمان تمام تابوها را شکسته بود و این برای خانواده سنتی مثل اونها یک

فاجعه به حساب م یاومد نه گریه ها و التماسهای نازنین زهرا....راه به جایی برد و نه دعاها و فریادها ی راد انتخاب سختی بود برای دختر ۱۸ ساله ای که جانش به جان پدر و مادرش وصل بود و هم مزه دوری و تنهایی از آنها رو چشیده بود هم مزه عاشقی کردن...با رادمان رو

گریه کرده بود از رادمان خواسته بود تحمل کنه، صبر کنه گفته بود پدرم عصبانیه اما از خر شیطان که پیاده شد همه چیز رو میپذیره گفته بود نمیتونه با...آق والدینش زندگی کنه

می خواستم نازنین رو ملامت کنم اما با خودم میگفتم شوخی که نبود آق والدین اش بود با آه و اشکهایی که از دلشون سرازیر میشد چه میکردند، رادمان بیچاره من هم بین همیشه نداشتن و امید به

...داشتنش دومی رو انتخاب کرده بود

گاهی با خودم می گفتم شاید این هم تنبیه خداست بعد خیلی زود لبم رو گاز میگرفتم تنبیه نه نبود شاید لطف خدا بود نه از نورای کینه ای و پر از خشم قبل خبری بود نه از رادمان لاابالی معلومه که لطف خدا...بوده

ما عوض شده بودیم و این عوض شدن خوب بود چون درد میون سینه هامبه پاک شدن کثافتی که از زندگیمون ساخته بودیم بدجوری می ارزید برای اینکه جو سنگین و ناراحت بینمون رو عوض کنم

لقمه ها مو از کوله بیرون کشیدم

..بیا بهت ناهار مامان پز بدم جون بگیر ی+ صاف شد و با لبخند پر تفریحی که به من و لقمه هایم .نگاه کرد چند سالته عمو- خندیدم

نورا پنج ساله از تهران +

اونم خندید یکی از دو لقمه ی منو برداشت با نگاه.به سر رول شدش پرسید

حالا چی هست-

. هر چی باشه از آشغالهایی که تو میخوری بهتره+ ابرو بالا داد

خودم لقممو بیرون نیاوردم بلند شدم تا دستامو بشورم وقتی برگشتم داشت با لبخند با گوشیش چت می کرد دو تا آب معدنی هم گرفته بودم هنوز لقمه رو نخورده و دستش بود

بگو دارم ناهار میخورم ت ا بیشتر قربون صدقت بره+

.متوجه من شد و لبخند غمگینی زد

باباته.... داره غر میزنه بلند شو برو من م بهش گفتم- دارم لقمه هایی که الهه

درست کرده رو میخورم

.گوشی رو به طرفم گرفت

...ببین بابای باشخصیتت چه آدم بی تربیتی ه- بهش اخم کردم و حتی به

اسکرین گوش ی نگاهم نکردم

لقمه رو برداشتم آروم شروع به خوردنش کردم لقمه رو کنار دهن ش گرفته از

من و خودش سلفی گرفت .برای مهرباب فرستاد بزار عصبی بشه-

همیشه میدونستم که مهرباب از حضور راد کنارم
عصبی نمیشد اینو خود راد هم میدونست اما با همکل میانداختن د گازی به لقمه
اش زد و لقمه رو نصف... کرد سعی کردم چشمم رو درشت نکنم از کارش
خیلی زودتر از من تموم کرد و گفتنمیخوری بقیه شو هم
بده به من -

چشم غره ای بهش رفتم و به خوردن ادامه دادم من سیر نشدم که... ژتون تو
بده من برم برای خودم - .ناهار بگیرم

...ندارم + خیلی
چندشی -

خودتی... ورشکسته می شی بری آزاد بخری + اخم بامز های کرد و از جاش
بلند شد همانطور که

عقب عقب به طرف سلف میرفت گفت

خیلی چندش و بچه ننه شدی... بچه مثبت حال به هم - ..زن

به سینه کسی خورد و همین که چرخید تا عذرخواهی کنه با دیدن مهرباب رنگش
پرید واقعا پرید... نه از... ترس بیشتر به خاطر شو که شدنش.. خندیدم مهرباب
ضربه ای به پسسر راد زد چون تو شوخی کردم -

خودشون هم خندشون گرفت راد چرخید و رفت اما مهرباب به طرفم اومد لقمهام
که تمام شده بود دستمال .کاغذی و پاکت لقمه امو جمع کردم و بلند شدم داری
میری...؟+

آره تو چیزی لازم نداری...؟-

با لبخند سر تکون دادم نه+.

دست آزادش که خالی بود رو روی پیشونیم گذاشت تا دمای بدنم رو چک کنه
رفتارهایی که گاهی عجیب می .شدند لبخند زدم

داره گرم میشه جاتونو عوض کنید- یکم دیگه تایم کلاس
بعدی میشه+ میخوای صبر کنم برسونت کارگاه...؟ - مامان
گفت برم خونه+

آره راست گفته شب دیر خوابیدی برو بگیر بخواب- .سرمو کج کردم
مهرباب... مگه مرغم؟ دیشب خیلی دیر نخوابیدم اما+ چون تمرین دارم میرم
خونه دوست ندارم شادی دوباره غر بزنه
خم شد و بوسه ای به پیشونیم زد

پسحتما! تا کسی بگیر هوا گرمه ممکنه خون دماغ- میشی

فقط یه بار به خاطر گرما خون دماغ شدم اما همونم

...برای مهرباب شده بود بهونه

نفسم رو بیرون دادم من فقط در ظاهر اعتراض میکردم و گرنه با تموم وجود
محب تهای اغراقآمیز. مهرباب رو میخواستم

...باشه فقط جون نورا مراعات کن سر کلاس+سعی خودمو می کنم، نمیخواستم
گرد و خاک اذیتت-

...کنه گردباد که نبود+

رادمان: نکه لاغر مردنی هستی نسیم هم تورو با خودش میبره این بنده خدا هم
ترسیده دیگه من با لبخند به راد نگاه کردم و مهرباب هم اخمی که .سعی داشت
لبخندش رو کنترل کنه نگاهش کرد

...مراقب حرف زدنت باش برات گرون تموم نشه- رادمان که فهمیده بودم
موجودی به شدت درووعه و :مثل آفتاب پرست رنگ عوض می کنه گفت بگم
غلط کردم خوبه...؟ -

:به تایید حرفش سر تگون داد و گفت

تو هم زودت ر برو بزار نور ا به کار و زندگی برسه ه - همچین میگی کار و زندگی
آدم خندش میگیره یه -

...چس ترم که بیشتر نیست

خندیدم مثل همیشه این چس ترم رو همین بیشعور روی زبون من انداخته بود و
غرغره های مامان رو همبه جونم

مهرباب و راد کمی دیگه با هم بحث کردن و موقع

خدا حافظی مهرباب بوسه ای به سرم زد

همین لحظه رو با هیچی توی دنیا عوض نمیکردم اینموقع ها به این فکر میکردم
حق با بقیه است من

...زیادی لوس شده بودم

مهرباب که رفت راد دست روی معده اش گذاشت و

صورتش در هم رفت و گفت سرویس
بهداشتی کجاست.؟-

نگران پرسید م

!...چی شده حالت خوب نیست + نه دارم بالا میار

م-

با کولم به شکمش کوبیدم که خنده اش گرفت و میون خنده هاش گوشیش رو
دراورد و عکسی که از مهرباب گرفته بود رو برای مامان ارسال کرد با چشم های
درشت شده سعی کردم گوشه رو از دستش بگیرم که دستش رو بالا برد
آستینش رو کشیدم اما دستش پایین نیومد میدونست که دستش رو نمی گیرم و
از این موضوع سوء استفاده میکرد و به اخم های من میخندید

چرا هیشکی اینو جمع نمیکنه... حراست فقط واسه -...ماست واسه آقازادهای
پارتی باز نیست

اینو پوپک آشیار با صدای بلندی وقتی از کنار من میگذشت گفت من تازه به
خودم اومدم و آستین رادو

رها کردم و عقب کشیدم راد عصبی گفتچی زر زدی ..؟ -

مجبورا دوباره آستینش رو گرفتم

..ولش کن +

چی چیو ولش کن... اجازه میدی هرکی هر زری - خواست بزنه

یکم دورمون شلوغه شد به راد اخم کردم

صداتو بیار پایین دعوا راه بندازی مهرا ب پوستتو + ...میکنه

مهرا ب کاری نمی کرد و هر دومون میدونستیم حتی شاید طرف را د رو می

گرفت که ازم دفاع کرده اما اصلا ا دلم نمیخواست به شایعهها دامن بزnm اوضاع

رو برای خودم غیر قابل تحمل تر کنم چی میگی بفهمه که پدرش رو در

میاره...؟ - لبامو رویهم فشار دادم ول کن نبود پوپک که انگار

دلش واقعا پر بود گفت

- فکر کردی میترسم با زد و بند شدی اینی که ...هستی

بگو دارم از حسادت میمیرم -

راد خواست جلوتر بره که جلوش ایستادم و گفتم

..عه ول کن دیگه +

نه هزار جوابشو بدم می خوام ببینم از چی انقدر داره - میسوزه

حالا اون وسط خندم گرفته بود که سعی میکرد. مودب باشه و خیلی ظریف حرف میزد

فکر کرده هر حرف مفتی بزنه هیچی نمیگی - راد خودت میگی حرف مفت پس بیا بریم +

چند نفر روبه راد گفتند

■ نکن داداش با این سلیطه بحث نکن

این حرف مثل فحش به آشپز بود البته حق هم داشت کمتر از فحش نبود آشپزی جیغ می کشید و فحش میداد دیدم وایسام نگاه کنم دو دقیقه دیگه باید توی ... حراست باشم

کولم رو روی شونم انداختم از بین بچه ها بیرون اومدم راد هم دنبالم اومد آشپزی با دور شدن من بیشتر جیغ و داد کرد و حرفهای بربطش رو در مورد من و مهربان داد میزد خیلی ها طرف اون بودند و تعدادی با سکوت فقط نگاه می کردند چند متر ... بیشتر دور نشده بودیم و نگاه خلیها به ما بود کفرم در میاد ازین نورایی که جواب نمیده زبون تو - ... خوردی

با حرص اما بدون اینکه برگردم یا به اطرافم توجه :کنم گفتم

لطفاً به جام حرف نزن ازم ، دفاع نکن ، خوب + میدونی زبون دارم پس چرا جوابشو ندادی؟ -

چون برام مهم نیست چون نمیخوام آبروی پدرمو + ببرم درکش خیلی سخته...؟

:بعدم با حرص گفتم

الان خیلی خوب شد از فردا چرت و پرتای پشت +

...سر مهرباب بیشتر میشه

به طرف نمازخانه رفتم و تقریبا از اون محل دور .شدیم

یه ربع دیگه کلاسم شروع میشه برو دیگه + الان مثلا من قهر کردی؟

-

...نه الان واقعا از دستت عصبی ام+

وارد نمازخانه شدم راد دیگه دنبالم نیومد نمازمو خوندم و بیرون اومدم الان

برعکس یه ساعت پیش

..اصلا ا دلم نمی خواست برم سر کلاس با اینکه خیلی از حر فها برام عادی

شده بود اما خیلی هاشون هم کلافه ام می کرد

یه گوشه از جمعیت یه گروه از بچه ها ایستاده بودند و داشتند ماجرا رو برای

اونایی که نبودند تعریف میکردند اخمو از روی صورتم کنار زدم به ظاهر بی

تفاوتم برگشت م با نزدیک شدن من ساکت شدن دو ساعت بعد رو هم به همین

منوال گذروند م و بعد از تموم شدن کلاس جزو اولی ن نفراتی بودم که بیرونزدم

قبل از خارج شدن از ساختمون معاون دانشگاهآقای هادی نژاد صدام زد با لبخند

سلام کردم مردمهربون و با شخصیتی که ارادت خاصی به من داشتو یه دوستی

خاص بین اون و مهرباب شکل گرفته

...بود

...سلام دخترم خوبی خسته نباشی -

با یه تشکر خلاصه جوابش و دادم

...امروز مشکلی که نداشتی -

..نه مرسی + داری میری

خونه - بله +

بعد از هر جواب یه لبخند میزدم لبخندهای ی که بیشتر جنبه معذب بودن داشت

..رایان و رادین دارن میرن بگم تو رو هم برسونن - یه لبخند دستپاچه زدم و تما

م تلاشم رو کردم صورتم درهم نره

هرچی خودش باشخصیت بود پسرش چندش بودند یه جوری برا م قیافه

میگرفتن انگار این من بودم که

...فکر هایی رو توی سر پدرشون انداختم رایان پسر جدی و اخمویی بود و

برادرش هم یه سر خوش ولی ه ر دو استعداد بالقوه ای توی چندش بودن

داشتند

..ممنون سر راه میرم جایی کار دارم +باشه دخترم مراقب

خودت باش -ممنونحتما +

توی سرم گفتم به اندازه مهراب ابراز نگرانی می کنهیچاره خبر نداره سر این

قبری که گریه میکنه توش

...مرده نیست

از رفتارهای پسرش به این نتیجه رسیده بودم اونا برخلاف پدرشون اصلا از من خوششون نمیاد و این .یکی از اون دسته خوش نیامدن های خوب بود وقتی چرخیدم متوجه شدم رایان کنار اسدی و چند نفر دیگه ایستاده و همگی هم به ما نگاه می کردن جز رایان که با اخم خیرمون بود بقیه بیشتر بیتفاوت یا ...با تفریح نگاه میکردن

با سرعت بیشتری بیرون اومدم سوار اولین تاکسی شدن نفس عمیقی کشیدم گاهی مثل امروز یونی . عذاب آور میشد

جلوی در کی ف و لباس هام و درآوردم با اینکه چندین ماه بود تحت درمان بودم اما هنوز هم نمی توانستم با این قضیه کنار بیام و لباس های بیرون به نظرم آلوده ...میومد

دکترم بارها گفته بود اینطور آلودگیها خیلی مضر نیست و گاهی حتی برای مقاومت بدن لازمه من می :خندیدم و گفتم

می دونم فکر کنم توی کتاب علوم خونده بودم +اونم خندهاش میگرفت و سعی میکرد دوباره قانع امکنه دوش گرفتم لباس پوشیدم دفتر نتمو با گیتارم

برداشتم هوای خوب باعث شد وسایمو به همراه یهزیر انداز به حیاط انتقال بدم خوب که تمرین کردم و نت ها رو درست زدم یه شال روی سرم انداختم و گوشی رو هم تنظیم کردم شروع به زدن کردم یه موزیک از شاهین بنان بود که شادی میگفت برای

.... من تازه کار راحتتره

تقریبا وسط های کار بودم که اول با صدای مهرباب... بعد از حضورش پشت
سرم تکون خوردم

داشت با ریتم من میخوند دستشو دور شونه هام. انداخت و با صدای فوق العاده
اش رو به من خوند

"اگه بارون بیاد چتر تو میشم"

دست مامان که همراهش بود رو گرفت با محبت رو. بهش ادامه داد

"اگه دریا بشی غرق تو میشم"

میپیچه عطر تو آخ عطر تو دیوونه میشم... دیوونه "..." میشم

با لبخند داشت م میزد

"...چال روی گونت لبخند دیونه ات"

تا اینجاش رو به مامان خون د و دوباره رو به من

ادامه داد:

"عطری که از سرت می پیچه تو خونم"

خندم گرفته بود دیگه نمیتونستم بزنم با خنده ویدیو. رو قطع کردم

داشتم میخوندم چرا قطع کردی...؟-

خوندی دیگه .. دلبری تو هم کردی بیشتر از این + هزینه داره برات

مامان دوباره اخماش درهم رفته بود و من عاشق کل کل هام با مهراب و اخمایی
بودم که مامان به ما میکرد من کمبودهامو داشتم زندگیمو میکردم مهراب: با
خنده گفت

انقدر ادامه می دادی تا من به هدفم میرسیدم- هزین هاش رو
پرداخت م یکردم

صورت مامان از خجالت و حرص قرمز شد پوست سفیدش با کوچک ترین
حالتش واکنش نشون میداد خوب اگه اینجوریه از اول میزنم+
مامان یه بی حیا به مهراب گفت راشو گرفت و رفت

...قهر کرد.. بدتر شد که-

برو منت کشی تا هر چی دلبری کردی از سرش+

نپریده آره...؟- سر

تکون دادم آره+

مهراب به صورت نمایشی هراسون به طرف خونهرفت و منم وسایلم رو جمع
کردم و نگاه به ویدیوانداختم با اینکه وقتی مهراب یهویی ظاهر شده بودویه
تکون از غافلگیری خورده بودم اما خیلی قشنگ شده بود کرمم گرفت با
یادآوری امروز توی دانشگاه. این ویدیو رو پست کردم

اولین پست من از خودم و خانوادم بود کپشن هم چند ...تا قلب آبی گذاشتم

با فکر اینکه این ویدیو رو آشپاری و دوستاش هم میبینن لبخند زدم اینجوری می فهمید برام رفتارهاش

...و حرفاش ذر های اهمیت نداره

از قالب دختر خوب بودن و دادن فضا به پدر و مادرم بیرون اومدم به داخل برگشتم این خونه برخلاف خونه قبلی که زندگی میکردیم بزرگتر و مدرن تر با موقعیت جغرافیایی عالی بود توی یه شهرک

...خصوصی با امکانات بالا قرار داشت

تمام خونه هاش ویلایی بودند فقط متراژ و امکاناتش فرق داشت بعد از اون جریانات شکایتیکه با فوت فرخی و فرار عرفان بینتیجه موند همگی تصمیم گرفتیم با پشت سر گذاشتن اون جریان یه زندگی جدید

...شروع کنیم حتی شکایتمو از ندا هم پس گرفتم مهرباب مخالف بود اما روی حرفم موندم می خواستم همه چیز رو بزارم برای همون گذشته بعد از اونمروزها هم باز روزهای تلخ داشتم

مثل جلسهای اول مشاوره ای که میرفتم و مجبور به یادآوری روزهای جهنمی بودم مثل روزی که شناسنامه جدید با اسم مهرباب گرفتم شناسنامه ای که از اسم بهراد خالی بود آن روز جلوی مهرباب و مامانمی خندیدم

اما دلم از دنیا گرفته بود یکی نبود به من بگه اون بی معرفت مگه عزا گرفتن داره هر شب باخودم میگفتم اگه میخواست میتونست برگرده ترکیه همین بغل بود و هر

کسی هم خبر داشت رفت و آمد توی این کشور خیلی راحت تر از جاهای دیگه بود
یا اصلا

...می تونست تماس بگیره

مامان و مهراب توی آشپزخونه بودند کلافگی یه دفعه ای که سراغم اومد باعث شد
به جای رفتن پیش اونا به اتاقم برم نمیخواستم حالا اونا رو هم خراب کنم صدای
تکست گوشی منو به خودم آورد

'آشتی...؟'

"...دیوونه قهر نبودم"

'..گفتم الان زدی تو برق فردا مالیده شد'

"نه فردا میبینمت"

'بیا مدنبالت'

"بهت خبر میدم"

همون موقع شادی هم تکست داد

از صفحه چتم با راد بیرون اومدم

'آفرین دخترم'

استیکر خجالتی براش فرستادم ویدیو رو دیده بود و منظورش به همون بود

تکست دادم

"خوبه یا باز م تمرین کنم!؟"

'تمرین کن تنبل'

خندیدم من تنبل نبودم اما اون واقعا سخت گیر بود

'فردا صبح بیا دلم برات تنگ شده'

"منم ولی احتمالا انیام... با راد قرار دارم"

'غلط کردی با اون پسره... میای من بینمت'

"باشه پس صبح میام که به قرارم برسم" اسکل حداقل با یه مجرد قرار

بزار وقتتو با این'

'مرتیکه متاهل هدر نده

"تو که بلدی به خودت بگو"

'وظیفه تو رو آگاهت کنم'

"باشه ماما بزرگ تو که راست میگی"

'پس چی...! فردا میبینمت'

"باشه"

شادی هم مثل ملیکا شده بود بهترین دوستم مثل... راد

الان با داشتن اونا می دونستم دوست واقعی به کیوچه جور ادمی میگن

الان کسایی که دوششون داشتم خیلی زیادتر از انگشتهای دست و پام بودند خانم خردمند

دکتر روانشناسم میگفت

این به خاطر وجود خودته وقتی خودت رو دوست - داشته باشی قادری به

دیگران هم عشق بدی اگه احترام به خودت رو یاد بگیری احترام به دیگران کار

سختی نیست

حتی تاکید میکرد توی دنیا بدی وجود داره اما آدم ها ...بد مطلق نیستند
 جزوه هامو باز کردم و کتاب رو هم خوندم که خط اول بهم فهموند اصلا ا تمرکز
 ندارم دوباره هر دو رو می بندم و گوشی رو برمیدارم و همین که وارد اینستا شدن
 اولین عکس آپلود شده نوشته ای بود با مضموم
 ... روزها بدون حضورت چه تکراری م ی گذرند ...
 با نفس عمیق همین روشی ر کردم همون لحظه هم .برام دایرکت کرد
 '...چه سرعت عملی'

خندیدم

"تا تنور داغه باید نون رو چسبوند"
 تا جوابمو بده پروفایلش رو چک کردم عوض کرده بود و از غروب گذاشته بود مثل
 هر وقتی که باهاشچت میکردم پروفایل شو چک کردم جز عکس چیزو ادیت
 نکرده بود و هنوز هم با همون واژه لاتین honor .پیام میداد
 '!.نمیدونستم گیتار میزنی'
 "آماتورم... دارم یاد میگیرم"
 معلوم بود که نمیدونست... اون چیزهایی رو میدونست که خودم در قالب
 کلمات براش تایپ کرده

....بودم دوست مجازی مجهول اما مهربونم البته هرچه پرسیدم رو جواب میداد
اما خیلی حرف هاش رو باور نداشتم چون احساس می کردم بیشتر وقت ها در
حال پیچوندن منه چون خیلی خلاصه .توضیح میده

'خوب میزنی'

"تو هم بلدی؟"

'نه... اما خوب می خونم'

"جدا...؟ خوبه که... به خوانندگی فکر نمی کنی؟"

'نه بابا حوصله این کارها رو ندارم'

"خوب پس یه بیت کوتاه برای من بخون" یکم طول کشید تا

جواب بده

'...خوندم'

خندم گرفت مثل همیشه پیچوند و نداشت من بفهمم

...پسر یا دختر

من که نفهمیدم چی خوندی و اصلا اچطوری خوندی ""

... شکلک خنده فرستاده با احساس خوندم و خوب حس میکردم پسره اما وقتی

انقدر ناز میکرد با خودم می گفتم مگه پسرم انقدر ناز داره... نه دختره دلیلی

...هم نمی دیدم که بگم قصد زدن مخم رو داره با توجه به استوری های خیلی

کمی که در این هشت

. ماهی که از ش دیدیم ایران زندگی نمی کرد از دایرکت بیرون اومدم وارد صفحه بهراد شدم مثل همیشه سوت و کور بود با انگشت شستم صورت همیشه خناشو دست کشیدم به این که چیکار میکنه و کجاست همیشه فکر می کردم اما کسی رو نداشتم ... که از ش پیرسم

تکست دیگه honor باعث شد دوباره وارد دایرکت بشم

'چرا بی حوصله ای'

"نیستم"

'واقعا؟'

نه... یونی داره اعصاب خورد کن میشه. تقریبا همه"

"ی یونی ازم بدشون میاد

چرا باید بدشون بیاد...؟ خودشون گفتن بدشون 'میاد...؟

"...خوششون نمیاد... از رفتاراشون"

'مگه چطور ی رفتار میکنند'

پشت سرم شایعه اس که موقعیت خوبی که از نظر "درسی دارم مثل نمره هام به خاطر بابامه... گفته

"...بودم که بابام استاد دانشگاه

'وقتی نیست پس شایعه ها خیلی اهمیت نداره'

"خودمم همین فکرو می کردم البته تا امروز"

'امروز چی شد که نظرت عوض شده'

دوستم رادمان با یکی از بچه ها که مطمئنم ازم " بدش میاد دعوا کرد اونم
سر من چون بهم تیکه " انداخت
'تو حق رو به کدومشون میدی '
"روانشناسی...؟ "
' نه می خوام بدونم تو طرف کدومشونی '

هیچکدوم ... کلا از تنش و درگیری خستم دلم آرامش " میخواد که هیچ جا ندارم
حتی توی اتاق خودم... می دونی چرا چون درونم آروم نیست اینو من نمیگم دکتر
روانشناسم میگه... میگه من هنوز به اون چیزی که می خوام نرسیدم ازم میخواد
حرف بزنم از

" اون چیزی که مانع آرامشم میشه بگم
سند که می کنم دوباره شروع می کنم به تایپ کردن اما خودمم نمیدونم چیه من یه
آرزوی بزرگ توی "زندگیم داشتم که الان دیگه آرزو نیست .. من خدا رو گم
کرده بودم اما الان دارمش شایدم گم نکرده بودم فقط نمی خواستم ببینمش این
خیلی خوبه اما باز احساس می کنم یه چیزی درونم کمه.. با فکر به چیزایی که
دارم آروم میشم اما حس خلاء ی که نمیدونم منشأش چیه به من این حس رو
میده که به "آرامش نرسیدم
یکم زمان برد تا بخونه و خیلی زود شروع به تایپ کرد

تو هیچ انسانی رو نمیتونی پیدا کنی که آرامش ' مطلق داشته باشه هدفها و آرزوهای هر کسی توی یه چیزی خلاصه شده یکی پول، یکی خانواده ، برای یکی هم تحصیل خیلی ها تلاش میکنند و بهش میرسند و خیال م میکنند به آرامش رسیدن خیلی ها هم تلاشی براش نمی کند و هیچ وقت بهش نمی رسند و حسرتش رو می خورند ولی من قاطعانه میگم هر دو گروه در اشتباه اند. همه هدف ها و آرزوها در همون حد هستند رسیدن و نرسیدن بهش آرامش نبوده بلکه روح را ارضا میکنه آرامش دقیقا از خود خود تو و منشأش از قلب و مغزته وقتی روح ارضا نشده باشه حس ناآرومی که به ت دست میده باعث میشه

'...خیال کنی آرامش نداری

"این یعنی همون دسته اول..؟"

نه این یعنی باز خودت تعیین میکنی که آروم باشی'

'...یا نه

"گیجم کردی که"

تو خانوادها ی داری که بزرگترین آرزوت بوده این 'بهت آرامش نمیده؟

چرا اما یه حسی دارم که گفتنی نیست.. تازه خدا رو "هم دارم هر جا که حالم خیلی بد میشه میگم توکل به

"تو که باعث میشه حالم خوب بشه

منم منظورم دقیقا همین بود تا هر وقت که توکل ' ' می کنی حالت خوب

میشه و این آرامشه

"پس اون حس چیه؟"

..تو بگو چیه که میدونی هست و نمی خوای بگی ' همه چیزو هم به اون ربط میدی
،اینو روانشناست هم 'فهمیده

"نمی خوام بگم "یه استیکر چشمک
فرستادم 'پس منشأش رو میدونی'

...در جوابش چیزی نگفتم که دوباره نوشت هیچکس ارزش اینو نداره که
آرامشت رو ازت ' بگیره

.ضربه ای به در خورد و مامان درو باز کرد خوبی نورا..؟-

گوشی رو کنار گذاشتم و دیگه ادامه ندادمآره +

پس چرا اومدی بالا-

اومدم درس بخونم شیطان گولم زد+

.مامان که خیالش راحت شده بود لبخند زد بیا پایین شام بخوری

م-

سر تکون دادم و بلند شدم و مامان هم منتظر موند تا . همراهش بشم

دلبری ها توکردی؟+ نترس از سهم تو کم

نمیشه-

مهراب میدونه جلوش فقط ادای مودبانه رو در + میاری یا خودم بهش بگم

موندم تو آدم فروشی به کی رفتی -

مهراب جلو ی گازی ایستاده بود و داشت به غذای توی قابلمه ناخنک میزد با صدای مامان که صداش زد ترسید و در قابلمه از دستش افتاد با صدا خندیدم و سری برای کل کل هاشون تکون دادم به طرف

.سرویس رفتم تا دستامو بشورم

کل کل های اونا که تمومی نداشت پدر و مادر جوون هم در دسرهای خودش رو داره مخصوصا مامان و

مهراب که تازه زندگی مشترک رو شروع کرده بودند وقتی برگشتم مهراب کنار مامان ایستاده بود و کنار گوشش آروم چیزهایی می گفت که مامان لبخند به لبش اومده بود. صندلی برای خودم عقب کشیدم و روش نشستم مهراب با صدا لپ مامان رو بوسید

با تعجب سرمو بلند کردم و نگاهش کردم مامان چشم غره ای بهش رفت که باعث شد خنده کمرنگ روی

...صورت مهراب پررنگ تر بشه

اینطوری نگاه نکن نورا که بچه نیست تازه من باید - برم ازش ترفند یاد بگیرم الان فحش دادی؟ +

..نه توله سگ حقیقتو گفتم -

من خندیدم اما مامان واقعا عصبی شد با پاش به پای .مهراب کوبید

یه بار دیگه اخم کنی یا بزنی جواب هادی نژاد رو- بهت نمیگم

مامان الهه دست و پاشو غلاف کرد اما هنوز اخم داشت و کنار مهراب

نشست چی گفت-

- اول معذرت خواهی کن خودتو لوس نکن بگو دیگه-

- آخر همین هفته یه همایش تو دانشگاه برگزار میشه گفت نیم ساعت

بهمون وقت میده برای چه کاری؟ +

برای تامین بودجه کارگاه باید اسپانسر جذب کنیم-مگه کمبود بودجه

داریم؟ +

معلومه که داریم نیرو هامون داره بیشتر میشه حالا-هر کدوم ۱۰۰ تا مشکل

دارن نظر من این بود که چرخهای کارگاه رو بیشتر کنیم و دارهای قالی و

...قالیچه رو رو به مهراب کردم تو نمیتونی بیشتر کمک کنی+

- من هر چقدر میتونم کمک میکنم اما به نظرم هر چقدر تعداد مون بیشتر

باشه دستمون برای باز کردن مشکلات دیگران باز تره تو موافق نیستی؟ حرفش

منطقی بود

حالا میخوای چی کار کنی؟ +

الهه کارگاه و فعالیتهایی که داخلش انجام میشه رو- معرفی میکنه

مامان صحبت مهراب رو قطع کرد

- باید بشینم ببینم توی این نیم ساعت چه کاری میشه کرد

به نظر من یه نمایش موسیقی آماده کنیم و تو هم + در مورد فعالیت توی کارگاه سخنرانی کن. یه سخنرانی کوتاه و ولی تاثیر گذار... نظرتون چیه؟! موافقم -

مهراب گفت:

— به نظر من هم فکر عالیه

رو به مامان گفت هوشش به باباش
رفته -

مامان با مهربونی به صورت هردومون لبخند زد بعد از شام مامان خودش با شادی تماس گرفت تا براش توضیح بده نمودم تا نتیجه رو بدونم با شب بخیر بالا رفتم تا درسم و دوره کنم و برای فردا با راد قرار ... بگذارم

— —
به راد پیام داده بودم و برای ناهار قرار گذاشتم و گفتم صبح میرم کارگاه
راد پیام داده بود اونم میاد ... همون جا

چون دیروز مهراب دنبال مامان رفته بود ماشین مامان توی کارگاه مونده بود امروز هم مجبور بود من و مامان رو برسونه با بوق مهراب در باز شد نگاهم رو از تابلوی بزرگ سر کارگاه گرفتم خانه رضوان " هر بار نگاه به تابلو مینداختم
یه " چیزی سد گلومومی شد نمیدونم بغض بود یا یه چیز

...دیگه هرچی بود منو احساساتی می کرد تو همون روزهای اولی که میخواستم
سرپا بشم این خونه مثل یه عصا بود برام... برای نورای دلشکسته

...و غمگین این خونه شد انگیزه برای بلند شدن وقتی با ماما و مهرباب رفتیم بهشت زهرا و سر قبر علی رضا رضوان ماما با آرامش داستان رو برای مهرباب تعریف کرد دوباره یادآوری کرد که علیرضا خونه رو به نام نورا کرده بود

چون میدونست خانواده هاش برای نورا کاری نمیکنن اونم دلش نیومده بود دست به اون خونه بزنه حتی

...توی سخت ترین شرایط

از همون لحظه علیرضا رضوان شده بود بزرگترین ...مسئله زندگیم

چطوری یه نفر میتونه انقدر خوب باشه دخترهای مثل من یا شبیه به من که علیرضا رضوان ی توی زندگی خودشون و مادرشون نبود چه کار می کردند...؟

چند شب فکر کردم و نتیجه فکر کردنم شد تصمیمی که فرداش با مهرباب و ماما مطرح کردم اولش سکوت کردند و این مهرباب بود که ازم پرسید مطمئنی؟! - و من با اطمینانی که توی اون حال و روز پیدا کرده بودم گفتم آره +

فکر و تصمیم ناپخته من به کمک ماما و مهرباب شد کارگاهی برای ایجاد اشتغال و کار دختران و مادرانی سرپرست خانواده که خودشون شده بودن... سرپرست

قرار بود مکانی برای دخترهای مثل من باشه اما چطور می تونستیم موضوع به این دردناکی رو همه جا مطرح کنیم... در صورتی که خیلی ها حتی این رو

مطرح نمیکردند خونه ای که ۲۰ سال استفاده نشد بازسازی شد اونم به کمک

مهرباب و ...میعاد و رادمان

این برام غیر قابل انتظار بود که اون دو تا کله پوک بخوان قدمی توی همچین راهی بزارند اوایل فقط قرار بود دار قالی قرار بدیم اما کمکم کارگاه به قسمتهای...مختلفی تبدیل شد

یه سالن بزرگ برای دارهای قالی و فرش بافی و تابلوفرش، یک سالن برای خیاطی، بافندگی و عروسک بافی و حتی بخشهای کوچکی مثل بخشهای درست کردن ترشی و دسرو شیرینی برای هر بخشی صفحه ای توی اینستاگرام زده بودیم و ترشی ها و دسرها رو به صورت آنلاین می...فروختیم در عقب باز شد و شادی سرشو پایین آورد و گفتنمیخواهی پیاده شی سیندرلا - با لبخند پیاده شدم شادی بهترین قسمت این کارگاه...شده بود

...درست مثل من با شرایطیه مراتب بدتر از من عاشق موسیقی بود اما خانواده سنتی و متعصبش مخالف کارش بودند و اونم بی خبر از خانواده هاش و پنهانی ویولون و گیتار زدن رو یاد می گرفت طبق نظر خانواده اشب ا پسر عموش که به قول خودش از باباش بدتر بوده نامزد میکنه، در صورتی که خودش دلش پیش استاد موسیقیش بوده وقتی برای آخرین بار پیش استاد موسیقیش میره تا ازش خداحافظی کنه

از نامزدی هم بهش میگه و اونم با ناراحتی ازش میخواد که باهاش شام بخوره تا خاطرهای براشون...باقی بمونه

خاطرهای که تا چند سال میشه وحشتناک ترین کابوس شادی... مردی که فکر م
یکرده عاشقشه بهش اذیت میشه و خانوادهاش هم تردش می کنند البته فرق هایی
بین من و شادی هست شادی خیلی شجاع تر و قوی تر از منه و خودش روی
پاهاش می

...ایسته از اون مرد شکایت میکنه

امثال نوراها و شادیها همه جای دنیا هست اما

.. شنیدن داستان هر کدوم یه زخم ناسو همیشه قربانی های تعرض دخترهای
نوجوانفرو بخورده نیستند توی خونه رضوان الناز ۱۶ سالهای رو داریم که همسر
مادرش بهش تعدی کرده ونوشین خانم ۴۰ ساله ایکه راننده تاکسی بهشت
...تعدی کرده

شاید دردمون یکی باشه اما مشکلاتمون خیلی ...زیاده

...اما تهش بازم هدفمون یکیه

...زندگی

شادی که از پیاده شدن من مطمئن شده بود داشت با مهرباب و مامان احوالپرسی
می کرد مهرباب که رفت مامان و شادی در مورد برنامه هریزی برای همایش
صحبت می کردند هر لحظه کارگاه شلوغ تر می شد و هر کس بعد از احوالپرسی
به بخش خودش ...می رفت

کارگاهی که ماه اول کمتر از انگشتان یک دست نیرو داشت الان که هفت ماه از
تاسییش میگذره بیشتر از ...تا نیرو داره ۴۰

ضلع جنوبی خانه رضوان خوابگاه بود و مخصوص شادی و الناز و دخترهایی که اینجا براشون هم خونه ... اس هم کار

مامان و شادی جلوی دفتر مامان ایستادن و حرف میزدند من یه گوشه ایستادم رفت و آمد بقیه رو نگاه میکردم این شلوغی و رفت و آمدها حالم و جا می.اورد

اینجا بودن سوای از دردهایی که هر کدوم داشتن حس خیلی خوبی بهم میداد شاید چون میدیدم و می فهمیدم هرچه بشه و هر اتفاقی که بیفته زندگی جریان ...داره و هنوزم قشنگیهای خودشو داره نورا -

به طرف مامان برگشتم بله +

با چند تا از دخترها برون خها و پارچ هها را آوردن - تکیه ام رو گرفتم الناز با قدم های سریع خودشو به .من رسوند سلام نورا -
بعدم با صدای بلندی گفت منم کمکش
می کنم -

با خنده گفتم

علیک سلام خود شیرین +

■ می خوام انقدر خودمو تو دلش جا کنم که تو رو بزاره کنار
با خنده هم قدم شدیم چند نفر دیگه هم که صدای مامان رو شنیده بودند جلوتر یا پشت سرمون راه

...افتادن

میعاد کنار راننده و وانت ایستاده بود و فاکتورها رو
چک می کرد هر کدوم یه چیز بر داشتیم چند قدمیشتتر نرفته بودیم که میعاد
خودشو رسوند و جلوی
. الناز ایستاد

■ ...بدش به من خودم میبرم -

صدای الناز اونقدر آروم بود که به زور شنیده میشد میعاد که فرقی با سیریش
نداشت ول کن ماجرا نبود و طاقه پارچه رو از دستش گرفت و بعد به طرف من
.اومد بده من می برم -
اخمی بهش کردم و از کنارش گذشتم به پوف بلندی که کشید اهمیت ندادم حالا
خوبه که نسبت فامیلی بین ...ماست اما بیشعورو بین... به تفکراتم خندیدم لجباز
یه دنده -

بازم اهمیت ندادم اما صدای آروم و خجال تزده الناز: که گفت

■ بدین خودم میبرم

باعث شد یه نیم نگاه بهشو ن بندازم میعاد با حسی که سعی در کنترل داشت خیره
الناز بود عوضی داشت با

...چشماش دختر رو می خورد

این تفاوت سلیقه خیلی فاحش بود به این چیزا کهفکر می کردم به این نتیجه
می رسیدم میعاد مشکلداره نه به اون ندای هفت خط نه به الناز که دختر آروم

و مظلوم و ساده ای بود ولی خوشگل بوداوند قدر که هر کس با دیدنش تو
 سرش می گفت این همه خوشگلی تو یه نفر عادی نیست... شاید هم همین
 زیبایی الناز بود که طعمه یه عوضی شیطان... قرار گرفت
 با نفس عمیقی به راهم ادامه دادم
 نخ ها رو یه کنار گذاشتم تا خود بچه های اون بخش... جابجا کنن
 کنار در ایستاده بودم و چشمم به قالیچه گل ابریشمی که زمینه مشکی و گل های
 قرمزش همخوانی با مانتوی سنتی و سر آستین های طرح گل قرمز داشت خورد
 جلوتر رفتم و دستمو روی پرزهای نرمش کشیدن شالم رو به صورت ضربدری از
 پشت گردنم رد کردم و لبه هاشو دو طرف شونه هام انداختم گوشواره های قرمز
 مشکی سنتیم بیرون اومد. از این هماهنگی که بین ما بود لبخند زدم

قالیچه از نیمه کمتر مانده بود از نرمی زیر دستم حس خوبی بهم دست داد و
 صورتم رو به قالیچه چسبوندم و چشم بستم باید به مامانم میگفتم این قالیچه
 روبرای خودمون برداره با همون چشمای بسته... خندیدم
 دیوونه شده بودم فرشهای اینجا با قیمت قابل توجهیتوی سایتیکه برای شرکت
 بود قرار میگرفت و بیشترین فروش رو هم فرشهای تمام ابریشم و گل... ابریشم
 داشت

میعاد جان چرا اینجا وایسادی -

چشم باز کرد و به مامان و میعادى که دستپاچه . جلوى در ايستاده بود
نگاه کردم دنبال شما مى گشتم-

فاكتورها رو از جيبش بيرون آورد و به مامان داد صورت مامان از حالت تعجب
خارج شد اما هم من هم مامان مى دونستيم كه يه چيزى توى هوا گفته به حضور و
دستپاچگيش اخم کردم با اين كه فهميده بودم معاد به اون بدى كه خيال ميكردم
نيست اما هنوز من نميتونستم حتى باهاش مثل يه آدم عادى برخورد كنم شايد
چون اون ته مه هاى دلم اونو هم به اندازه خودم مقصر نبود بهرادر ميدونستم نفس
عميقى كشيدم و از جا بلند شدم

دكتر فرخنده گفته بود دست از متهم كردن و سرزنش كردن خودم بردارم اما
گاهى مثل الان تو سرم

...دادگاهى عليه خودم برگزار مى شد

قبل از بيرون رفتن من بچههاى كارگاه فرش بافيقيه نخ و ابريشم ها رو آورده
بودند من از خودم كه رفتم تو حس واقعا خجالت كشيدم توى راهرو همميعاد
دوباره داشت با النازى كه دو طاقه پارچه

دستش بود چونه مى زد تا ازش بگيره حضور معاد او ايل بى غرض بود اما با
پا گذاشتن الناز به اينجا اونم شده بود پايه ي ثابت خانه رضوان بعد از دست تنها
شدن مهرباب توى شركت معاد به كمكش رفت اما كمكش خيلى به درد بخور نبود
چون به هر بهانه اى سه چهار روز در هفته رو اينجا بود مهرباب عصبانى مى شد و
مدام باهاش بحث ميكرد و حتى تهديد ميكرد دست از اين كاراش برداره چون به
درد دختر آسيب پذيرى مثل الناز نميخوره هرگز هم

...اجازه حماقت دوباره را به اون نمیده

اما گوش های میعاد برای حرفهای اون کرمی شد دلم برای مهراب میسوخت
وقتی دستشو به سرش می گرفت و میگفت 'چرا این بچه مثل آدم عاشق نمیشه...
من در مقابل اون دختر مسئولم چیکار کنم مامان سعی میکرد آرومش کنه اما هر
کس که از 'ماجرا خبر نداشت هم میفهمید اونم به اندازه مهراب ... نگران
خوبی این جریان این بود که عکس العمل های الناز به تمام رفتارهای میعاد
نتیجه معکوس میداد و شاید همین کمی خیال مامان و مهرابو اراحت میکرد
باخودم میگفتم اعتماد برای دختر های مثله ما خلیسخته اما این بخش از
وجودمون که نیاز شدید به

محبت داره اعلام حضور میکرد و تازه میفهمیدم اینآسودگی خیال مامان و مهراب
اصلاً دائمی نخواهد

بود.

ساعت ۱۱ را د اومد خانه رضوان اما شادی اجازه نداد که جایی بریم چون ازمون
خواست برای همایش دانشگاه تمرین کنیم شادی دقیقاً مته مامان بود وقتی
تصمیم می گرفت و تا عملیش نمیکرد کوتاه نمیآمد واسه همین بود که تونسته بود
تک و تنه ا روی

...پاهای زخمیشب لند بشه

آخر هفته به سرعت رسید توی طول هفته جز کلاسام تا دیر وقت کارگاه
میموندیم تا تمرین کنیم با خود شادیکه قرار بود تکنوازی کنه و ویولون بزنه
نفر بودیم ۷

اولش برای حضور خودم توی گروه مخالفت کردم اما چون تعدادمون کم بود
شادی قبول نکرد که نباشم اما هر چی اصرار کرد اون بخشی رو که بعد از ویولون
زدن یه نفر با گیتار به تنهایی می نواخت رو قبول
...نکردم و قرار شد الناز بزنه

به خاطر جو یونی حتی اگه قادر بودم خودمو از گروه حذف میکردم هرچند
کار الناز و شادی سختتر شده بود چون باید وقت بیشتری رو
صرف تمرین میکردند و هر وقت الناز کم می آورد شادی منو به...فحش میبست
بچه های کارگاه خیاطی برامون لباس دوخته بودند یه مانتو کتی وشلوار مشکیکه
پارچه براقی داشت شالی که ترکیب رنگهای طوسی و سفید بود قرار بود لباس ها
را بپوشیم و بریم و چون کلاس نداشتم خیالم

. از بابت پوشیدن لباس ها راحت بود
ضربه ای به در اتاق مشترک مامان و مهرباب زدم با صدای بله مامان بازش کردم
داشت از کمد برای خودش لباس انتخاب می کرد و توی این کار وسواس زیادی
به خرج می داد

هنوز نرفتی آرایشگاه...؟! من برات وقت گرفته+...بودم

. متعجب و سوالی ایستاد و نگاهم کرد آرایشگاه برای چی؟

-

بالاخره ملکه الیزابت می خوان پا به دانشگاه ما +

..بذارند باید مشتی باشند به دهان رقبا شال دستش رو مچاله کرد و به طرفم پرت کرد برو بیرون ببینم به اندازه کافی استرس دارم - نشد که جاخالی بدم اما همانطور که ماما ن گفت اینقدر استرس داش ت که حتی درست نشونه نگرفته بودشالش با فاصله از من روی زمین افتاد جلوتر رفتم و بغلش کردم

مامان بعد از شروع کارگاه بیخیال تحصی ل شد چونبه قول خود ش هدفش رو پیدا کرده بود میگفت یه زمانی دوست داشته که پزشک بشه تا به مردم کمک کنه برای همین هم تمام این سال ها رو توی بیمارستان کار کرده تا حداقل هدفش که همون کمک بوده رو انجام بده به قول ماما این کشور پر از دکترهاییه که هستند به مردم کمک کنند پس اون باید ... کار دیگه ای بکنه . صورتشو بوسیدم

مامان خوشگلم استرس رو که منم دارم اما برای + اینه که از پس مسئولیتم بر پیام ... تو هم جزء این نباید استرس دیگه ای داشته باشی... به این فکر کن مهرابی که ۲۰ سال در نبود تو با یادت زندگی کرده حالا که تو هستی که دیگه هیشکی به چشم نمیاد مقدم که بوده -

خندیدم ماما اصلا با این قضیه کنار نیومد و توی اولین ملاقات به مقدم فهموند که هیچ ازش خوشش نمیاد اما مقدم بیچاره اونقدر از ارتباطهای نوظهور ما ... گیج بود که اصلا نفهمید چی به چی شد

...مامان بس کن تورو خدا +

...نگران اینم کسی نگه اینه زن مهرباب -

سرمو کج کردم

دکتر فرخنده میگه به خودت احترام بزار... تو +

خوشگلی ماما... مهربونی تو یه زن بزرگی که بهجای تفریح داری به دیگران کمک می کنی یه نگاه به خودت بنداز تو به خاطر دیگران داری امروز میری دانشگاه که گره از مشکلاتشون برداری کاری که ... خیلی ها حتی جرات انجام دادنش رو ندارن

نفس عمیقی کشید

تازه مهم عشق مهربابه تو +

لبخند زد و سر تکون داد بیرون اومدم به شادی. تکست دادم

" کجایی؟ " جواب

داد

' داریم آماده میشیم '

قرار بود میعاد و رادمان برن دنبالشون و من و

.. مامان هم با مهرباب بریم

مامان نیم ساعت بعدش حاضر پایین اومد مثل همیشه شیک و پوشیده لباس

پوشیده بود و آرایش ملیح

...همیشه هم روی صورتش

با اومدنش منو مهرباب از جا بلند شدیم با هم به طرف دانشگاه راه افتادیم بچه ها قبل از ما رسیده بودندچند تا از صندلی های ردی ف سوم رو به ما داده بودندبه همگی سلام دادم دخترا حتی موهاشون رو هم بهمدل درست کرده بودند من با دیدنشون خندم گرفتشیبه گروه سرود شده بودیم شادی بدون اینکه به خودش زحم ت بده و از جا بلند شه فقط کمی روی :صندلی جلو آمد و گفت زلفاتو بده بیرون -
براش ابرویی بالا انداختم و کنار الناز نشستم مامان و مهرباب قصد داشتند کنار ما بشینند اما رایان جلو آمد

و با اصرار اونا رو به ردیف اول برد

رادمان که تقریباً دورترین صندلی از من بود برام دست تگون داد که با لبخند
براش سر تگون دادم الناز :آروم گفت

- منم دلم میخواد موهامو بدم تو ولی از شادی می ترسم
- . با مهربونی به صورت ناراضیش نگاه کردم چرا خیلی بهت میاد که+
- این که نگاه دیگران روبه طرفم می کشونه ناراحتم میکنه

یکی با ناخنش روی دلم خط میندازه داره ۱۶ سالش تموم میشه و تازه اوج
نوجوونیش می گذرونه اما نه از نوجوونی ش لذت میبره نه از زیباییش و حتی

...دغدغه هاشم دل آدم رو به درد میاره

اگه اذیتت میکنه موها تو بده تو به شادی هم توجه + نکن اما یه چیز قبلش یادت
باشه تو مسئول نگاه هیچاحمقی نیستی... هر کاری دوست داری همون روبکن. منم
اگه میبینی اینطوری ام واسه خودمه و دلم

...نه هیچ کس دیگه

نگاهمو به ر و به رو دادم حرفم عین حقیقت بود من اگه ترجیحم حجاب بود به
خاطر چشم هیز دیگران نبود شاید هم بود اما من مسئول هیزی هیچ نری نیستم
من با خدای خودم عهد کرده بودم که درست رفتار کنم و حجاب انتخابی بود که
دلم گرفته هنوز هم معتقد بودم هیچ تارمویی باعث انحراف کسی نمی شه و آدمی
که منحرف و کثیفه به ذات خودش رمیگرده

...نه به موها و نوع لباس هیچکس

اینکه یکی نه شعور و نه فرهنگ و نه درک آزادی

...دخترها رو داره مشکل خودش

به قول مامان یکم زورگویانه بود اما هیچکس اندازه یه دختر یا زن تحت فشار
خواسته های زورگویانه ...مردا قرار نگرفته

نیم ساعت آخر رو به ما دادند و من تا رسیدن این تایم ذهنم درگیر الناز و حسی
که قبل از اون خودم هم داشتم بودم همه ی دخترهای خانه رضوان دوره درمان

شون رو گذرونده بودند اما منی که توی شرایط آنها هستم میدونم یه چیزهایی
هرگز درماننمیشه ما اگه سرپا هم که بشیم حتی اگه همه چیز روبه فراموشی
بسپاریم بازم گوشه‌های از مغز و خاطره‌های تلخ انبار میشن

« مامان به خودم اومدم. » با بچه‌ها آماده اید آقای جوانی که به عنوان مجری روی
سن و پشت میکروفون بود داشت حضار رو برای ورود ما آماده میکرد با نفس
عمیقی از جا بلند شدم و لحظه آخر که الناز بلند شد دیدم تمام موهاشو داخل کرد
و شالش . رو مرتب کرد

شادی یه جورایی سرگروه هم حساب م یشد جلوتر رفت و ما هم پشت سرش
شادی با دیدن الناز به من چشم غره نامحسوسی رفت اما خوشبختانه نمی
تونست حرف بزن ه

هرکدوم سر جامون نشستیم و شادی که ویولون زن بود وسط ایستاد،
شروعکننده هم خودش بود نگاه از لبخند مامان و مهرباب گرفت م و به گیتارم
دادم و تمرکز رو جمع کردم و همزمان با بچه‌ها شروع ... کردم
تا جایی که قرار بود گروه ی بزیم زدیم و بعدش ما دست از زدن کشیدیم و
الناز و شادی تنها کسانی

بودند که ادامه دادند و بخش خیلی کوتاه دیگه هم بود که همگی دوباره شروع
کردیم تمام مدت نگاهمتمركز گیتار و جلوی پام بود تا با نگاه به بقیه

خرابکاری نکنم

وقتی تمام شد با صدای دست سرم رو چرخوندم و لبخند زدم، بقیه دخترا
هم مثل من لبخند به لب ...داشتند
مامان از جاش بلند شد و روی سن اومد و سرمو به طرف مهراب چرخوندم تا
عکس العملش رو ببینم پیداش نکردم نگاهم رو به ردیفهای عقبتر و اطراف
چرخوندم بچه ها داشتن پایین میرفتند و منم که از پیدا کردن مهراب ناامید شده
بودم نگاهم رو

. گرفتم و قدم برداشتم پایین ورفتم

مهراب رو همون صندلی اول دیدم خیره مامان بود که داشت صحبت میکرد
سر جام برگشتم و قبل از نشستنم با حس دیدن یه نگاه خیره به اطراف نگاه
کردم داشتم از پیدا کردن اون نگاه ناامید میشدم که با قفل شدن نگاهم توی
چشمش سر جام خشک شدم نگاهی که باپلک زدن ...من تموم شد و خیلی زود
حتی خبری از اونم نبود دوباره صدای دست زدن اومد بدنم به لرزه درآمد مثل
شوکی که به آدم وارد بشه گیج بودم و فقط می خواستم مطمئن بشم دیدنش توهم
نبوده حس کردم

جلوی خروجی شلوغی که همه سعی در خارج شدن داشتند دوباره دیدمش هنوز
مطمئن نبودم چیزی که ... می بینم درسته

زیر پاهام داشت خالی میشد یه نفر بازوم و گرفت بادیدن راد با صدایی که به
زور از گلویم بیرون میومد

گفتم:

... دیدمش... برو... برو دنبالش + گیج از حرفم اخم کرد و خواست چیزی بگه که با دست به خروجی شلوغ اشاره کردم
.. برو +

منو ول کرد به طرف خروجی دوید من چیز خاصی نگفتم اما اون احساس خطر کرد که انقدر سراسیمه دوید حالم خوب نبود و روی صندلی نشستم همه درگیر خودشون بودند و هیچ کس حواسش به من نبود و از این موضوع راضی بودم سرم رو پایین گرفتم حضورش اینجا توی دانشگاه غیر منطقی و ... دور از ذهن بود

هنوزم به این که درست دیدم یا واقعا توهم بود شک .. داشتم چیزی که دیدم واقعی باشه خانم مهرآیین حالتون خوبه...؟ -

نمی تونستم سرمو بالا بگیرم تا کسی که صدام زده بود رو بینم توی اون لحظه حتی صداش هم برام آشنا نبود صدای یا خدای مامان بالاخره باعث شد به... خودم پیام و سرم رو بالا بگیرم

مامان باحالی که بهتر از من نبود به صورتم دست. کشید چشماش خیس بود

- ...وای دخترم... مهرباب

مهرباب هم متوجه ما شد و به این طرف اومد دورمون حسابی شلوغ بود

...نورا-

شادی گفت:

- زنگ بزنم اورژانس!؟ آب دهنمو قورت دادم

...خوبم به خدا... فقط سرم گیج رفت + مامان لبهاش رو روی هم فشرد تا
نزنه زیر گریه دستشو گرفتم و به صورت مامان و مهراب لبخند. زورکی زدم
خوبم +

مامان دستشو به پیشونیم کشید عرق کردی

داری میلرزی -

رو به مهراب گفت حالش

خوب نیست -

. دستشو فشار آرومی دادم

...بسه دیگه لوسم نکنید... آبروم رفت + جز خودم هیچ کس به شوخیم که

باحالی همراه بود عکس العمل نشون نداد یه نفر بطری آب معدنی به دست

مهراب داد مهراب سرشو باز کرد به طرفم. گرفت

حین آب خوردنم راد هم نفس نفس زنون رسید

. جمعیت رو کنار زد و خودشو بهم رسوند

...چی شدی... خوبی - اره +

هر کسی یه تز میداد و یه نسخه برام میپیچوند اما من که تازگی ها مغزم گاهی رد می داد قفل کردم رو زمزمه هایی که از پشت سرم میومد که چند نفر داشتن در مورد من و مامان و مهراب حرف میزدند، اینکه خیال م یکردند من دختر زنشم اما الان که مامان جوون و خوشگلم رو دیده بودن یه سناریو دیگه داشتن طرح میکردند اینکه من دختر ...خوندشونم

خندیدم راد بود که باحرص گفت چته دیوونه

...رد دادی...؟ -

مهراب به ش اخم کرد و به من گفت جان به چی

میخندی ؟ - به اینکه دختر تو و مامان م + :این بار میعاد

خندید و گفت

■ ...با رادمان موافقم به قرآن رد داده

چشم غره ی بعدی مهراب مال اون بود مامان دستمو

گرفت و گفت

■ با حرفات داری بیشتر نگرانم می کنی پاشو بریم... درمانگاهی جایی ...پاشو

با اعتراض گفتم

... مامان خوب م به خدا +

: هادی نژاد آروم گفت دخترم پاشو

رنگت پریده- بلندشدم

خوبم فشار م افتاده صبحانه نخورد م + به صورت نگران
مامان نگاه کردم

جون من بس کن یه کاری نکنید بگن دخترشون + مشکل داره

دلیلیم ظاهر اا مامان رو قانع کرد که رو به مهراب :گفت

راست میگه یه چیز شیرین بخوره بهتر میشه - خاطر خواهم که شامل رادین بود
برام کیک شکلاتی آورد از فکری که به سرم زده بود دوباره خندم گرفت روی
صندلی نشستم رادمان آروم که به گوش مهراب :نرسه گفت مرض ...دیوونه -

بیشتر خندیدم مامان و مهراب که ازمون فاصله گرفتن

:تا خداحافظی کنن رو به رادمان گفتمجوابتو بعدا میدم +

.نامرد یه جوری نگاه کرد که از فحش بدتر بودبهترید ..؟! -

به سالار اسدی که کنار رایان و رادین و چند تا از همکلاسی هاشون بودن نگاه
کردم تازه مغزم ریکاوری شد که این سالار اسدی بود که متوجه حالم شد و همه
رو دورم جمع کرد

خواستم بهشب توپم اما ظاهر اا رفتار مودبانه اش

اجازه نداد و البته ادب و شعور خودم اولویت اول بود .

ممنون +

ظاهر ا چیزى دیدید که بهمتون ریخت - خنده روی لبام خشک شد رادمان
بود که زده بود

روى فاز بیشعورى و گفت

نه کلا هر چند وقت یه بار رگ توهم ش میگیره - پوزخندى زدم پس کسى
رو ندیده بود یعنى همش توهم بوده

این سوالی بود که تموم اون روز و روز بعدش توی سرم چرخید دیگه تنها
موندن توی اتاق رو دوست نداشتم چون ذهنم شروع به خیا پردازی می کرد
شبک ههای TV رو بالا پایین میکردم و همزمان به مامان که از موفقیت آمیز
بودن کارمون تو دانشگاه

. برای مهرباب حرف میزد گوش میدادم

با ذوق داشت از مبلغ بالایی که یکی از چکا داشت حرف میزد اینکه با اون پول میشه هزینه ی
کسالنیروها رو رفع کرد
بلند شدم و جلو رفتم شام آماده
نشد.؟ +

چرا بیا میز و بچین... راستی مهرباب دیدی ویلای کناری هم فروخته شده
مهرباب برگ کاهویی برداشت و گفت جدا نمی دونستم -

امروز دیدم توش رفت و آمد میشه یه مقدار وسیله هم آوردن ... خوبه
که -

آره فقط خداکنه وکیل نباشه-

به جمله ماما ن خندیدم بیچاره حق داشت نصف استاد‌های دانشگاه یا حداقل دانشجویهای دانشگاه مون تو همین شهرک بودند

نورا درونم بهم اخم کرد خب یکم اغراق کردم اما دیگه ... یک چهارم آمار درستی

: مهرباب با تعجب گفت چرا؟-

چون اینجا علاوه بر وکیل به دکتر و مهندس و + ... بقیه مشاغل هم نیاز

داره شما الان نگران مشاغلی - ماما ن بود که گفت

والا ما که وکیل نیستیم احساس غریبی می کنیم - اینقدر که توی این شهرک

وکیل دیدم آدم ندیدم...

: من با صدا زدم زیر خنده مهرباب گفت یعنی ما وکیلا آدم

نیستیم -

. ماما ن که تازه فهمیده بود چی گفته لبش و گزید منظورم این نبود بخدا یه چیز

دیگه میخواستم بگم - من هنوز می خندیدم اما مهرباب بلند شد و بغلش کردم

ماما ن عذرخواهی میکرد مهرباب میگفت لازم نیست ... عذرخواهی کنه من گشمنه +

.. ماما ن با اخم مهرباب با خنده نگاهم کردن گرسمنه مادر من نه به نازای

پارسلت نه به + عشوه اومدن الانت

مهرباب خندی د و ماما ن فقط لب هاش رو روی هم ... فشرد

پنجره اتاق من دقیقا رو به ویلای کناری بود داشتم سرک می کشیدم اهل
فضولی نبودم اما حداقل ذهنم درگیر می شد با صدایزنگوشیم عقب اومدم و .
برش داشتم رادمان بودبله+چطوری متوهم-

سرجام برگشتمبه

توجه+

: خندید و گفت

... بکش بیرون بابا- شنگولی+

آره نازی زنگ زد فردا قراره با مادرش بره دکتر - گفت برم چند دقیقه
بینمش اما من قصد دارم برم با حاج خانم حرف بزنم

. ابرو هام از تعجب بالا پرید

با بابا هم حرف زدم اونم صبح میره پیش حاج قدیر - .تا باهاش حرف بزنه خوبه
که بابات کنارتَه +

آره ولی هنوز معتقده بیخیال بشم بهش گفتم نمیتونم - ... بیخیال زنم بشم
..تو دلم بهش آفرین گفتم

رادمانی که هیچی از این زندگیش به هیچ جاش نبود

...این ایستادگیش تحسین برانگیز بود تو بگو بین م اون روز

یکی رو دیدی - مهم نیست به قول خودت توهم زدم +

■ عیب نداره بگو بینم کی رو توی توهمات دیدی که داشتی پس می افتادی

...هیچکی +

- واسه من ناز می کنی...؟!

:با صدای خفه ای که شک داشتم بشنوه گفتمبهراد +

سکوت پشت خط باعث شد فکر کنم نشنیده اما به . جمل های که گفت

تصورم رو خط زد مگه ایرانه...؟-

شاید واقعا حق با توئه فقط توهم بوده +

.حرفی نزد و فقط نفس عمیقی کشید برو بخواب چون فردا

کلی کار داری + ... خوابم نمیبره - از هیجان ...؟+

- از درگیری فکریه، از اینکه اسکول یه مشت آدم لجباز شد م

...فرهاد واسه شیرین کوه کند + والا اهل ای ن ک...شر بازی ها

نیست م -

..بیتربیت شب بخیر +

خندید و من بودم که تماسو قطع کردم. توی دایرکت از honor . تکست

داشتم

'سلام'

"سلام خوبی؟"

'ممنون تو خوبی؟'

"خوبم"

از پنجره دوباره به ویلای کناری نگاه کردم چراغهاش کمی روشن بود اما اصلا ا
رفت و آمد یا حضور

...کسی توش مشخص نبود

'مزاحمت شدم ظاهر اا' همانطور که خندیدم

جوابشو دادم

"نه بابا از بیکاری دارم فضولی می کنم"

'مگه چیکار می کنی!؟'

ویلای کناریمون تازه فروخته شده... می خوام " " همسایه جدیدو رویت
کنم بینم چطوریه

'دوست داری چطوری باشه!؟'

"هیچ ذهنیت ی ندارم محض بیکاری"

یعنی فرقی نمیکنه یه پیرمرد خرفت باشه یه پسر 'خوشتیپ ...؟'

پوزخندی بهش زدم میخواستم بگم به توچه اما روم نشد دوستمجازی خوبی
بود... اما دلم خواست

. عکس العمل ش رو بینم

ترجیحا یه پسر خوشتیپ... پول دارم که هست "همسایه هم آشفته نم که

دم بخت دیگه همه چیز " ..مهیاست

برخلاف جمله اش که احساس کردم روم نظری داره: خندید و گفت

'منو یادت نره دعوت کنی'

اسکولی که تودلم بهش گفتم رو یه بارهمبه زبونآوردم

"باشه کارت رو برات شیر می کنم"

با شکلک های خنده که فرستاد خداحافظی کردم تا بگیرم بخوابم فردا با ایزدپناه کلاس داشتم و هیچ دلم نمی خواست دوباره تکیه بشنوم خصوصا با خصومتی که با آشپار باهام داشت عقل حکم می کرد به موقع برم تا دلیلی واسه باز کردن دهن گشادش.. نداشت به

به خاطر تلاشی که کردم تقریبا ده دقیقه زودتر اومدم اما بازم کلاس کیپ تا کیپ پر بود ظاهر ا فقط من نبودم که روی زود اومدن تلاش داشتم ردیف های جلو تقریبا پر بود و خواست م عقب برم که اسدی وسایلش رو از روی صندلی برداشت صندلی که کنارش بود و یه طرفش هم کسی نبود اولش قصد داشتم برم ردیف عقب اما دیدم زیادی بی احترامیه باتشکر نشستم دوست اسدی سرشو کج کرد و سلام

. داد

■ بهترین خانم مهرآیین رو ز همایش یکم ناخوش بودید

هنوز جمله اش درمورد عطر و جزوه تو سرم بود و

.لبخند اجباری از روی احترام زدممنونم اف ت فشار

+ بوده

خوشبختانه با ورود استاد ایزدپناه سر جاش صاف شد ایزدپناه مثل همیشه اول حضور غیاب کرد اما برخلاف همیشه درسشو شروع نکرد و به جایگاهش: تکیه داد و گفت

■ خب خانم مهر آیین نگفته بودید چنین موسسه ای ...رو اداره می کنید
...سرجام صاف شدم تو دلم گفتم چرا باید میگفتم من اداره نمی کنم مادرم
مسئول اونجاست موسسه + ... نیست یه جور کارگاه موسسش کی بود؟! - پدر و
مادرم + مالک زمین..؟ -

اخمی به حرفش میکنم شک دارم که سوالش بود یا نه میدونستم چرا این سوال
ها رو میپرسه طبق گفته مامان موکلش که اسمی هم ازش نیاورده بود همون
کسی بود که بالاترین مبلغ رو برای کمک به خانه. رضوان پرداخت کرده بود
... ببخشید متوجه نشدم +

مالک زمینی که کارگاه رو زدید کی بوده ..؟! -از جوابی که میخواستم بدم دچار
تردید بادم یهجوری حرف میزد انگار از همه چیز خبر داشت نفس عمیق کشیدم
نمیدونم چرا همچین چیزی دارید می پرسید؟! + کنجکاوی خانم ... برام جالبه که
دختری توی سن و -

... سال تو به جای فروشش اونو وقف می کنه پس حدسم درست بود اون
میدونست اما از کجا

... واقعا لبخند دردناکی زدم

چرا نفروختیش و با پول ش ماشین مدل بالا نخریدی - و خیلی چیزهای دیگه نگرفتی..؟

بدون فرو ش اونجا هم میتونم ماشین بخرم و خیلی + چیزهای دیگه پدرم برام میخره اگه بخوام به نظرت فرقی بینش نیست..؟ -

حس کردم امان ت دستم و یه دین نسبت به صاحب + قبلیش داشتم دین .. ؟ -

سر تکون دادم و حقیقت رو با کمی تغییر به زبان . آوردم

خونه از پدر بزرگم به من رسیده نباید میرسید اما + اون مرد خواسته بود..
میخواستم دینی که به گردنم داشت رو اینجوری ادا کنم... وگرنه همه مسئولیت به ...عهد مادر و پدرمه

با یه نگاه دقیق سر تکون داد و درس رو شروع کرد چیزی که حقیقت بود این بود که علی رضا خیلی

بیشتر از پدر بزرگم به گردنم حق داشت

از راننده خواستم جلوی ورودی شهرک نگه داره هوا برخلاف چند هفته قبل که حسابی گرم گذشت، خوب بود و دلم هوای پیاده روی کرده بود هندزفری ها رو گذاشتم یکی از موزیک هایی رو که honor برام فرستاده بود رو پلی کردم سرم پایین بود خیره به کتونی های سفیدم قدم میزدم موزیک رو زیر لب ...زمزمه می کردم

بنز SL مشکی از کنارم گذشت ودقیقا مقابل درب ویلای کناری ما ایستاد تا باز بش ه
گوشیم دستم بود با فکر بچگانه ای کهبه سرم زد ازش عکس گرفتم و
همون لحظه برای honor فرستادم

خب ظاهرا بختم باز شده با این همسایه ی خفن "وماشین خفنش

چندتا استیکر خنده فرستادم

با اینکه دربارز شده بود اما بنز SL همسایه داخل نرفت وناخودگاه نگاه من روش
مونده بود

با دیدن رادین که با تک بوقی مقابلم ایستاد چشم از بنز گرفت م

سلام دانشگاه بودی؟-! اوپس چه

پسر خاله

خیلی عمدی و غلیظ گفتم:سلام آقای هادی نژاد

پدرخوبن ؟

ممنون...دانشگاه چطور بو د- سلام داشت

خدمتتو ن+ نیشش رو باز کرد و خندید می ری

خونه؟-

تا دیروز به زور باهام حرف میزد امروز

چشه!ترسیدم بیشتر حس پسرخاله گی بهش دست بده بله...با اجازه+

حس کردم میخواود چیز دیگه ای بگه که راه افتادم و .این اجازه رو بهش ندادم

دو سه قدم از رادین گذشتم که این بار ماشین میعاد از کنارم گذشت بوقی زد اما نه برای من ...! بنز. مشکی بلاخره داخل شد و در پشت سرشب سته شد میعاد جلوی در ایستاد و پیاده شد گوشیش زنگ خورد تا قبل از اینکه جواب بده هم مشخص بود داره زیر لب غر میزنه همزمان بارسیدن من تماسش رو. قطع کرد و به طرفم چرخید سلام مهرباب هست؟! -

! من که اینجام از کجا بدون م +راست میگ ی -

به طرف خونه خودمون رفتم و زنگو فشردم وقتی

کسی جواب نداد رو بهش گفتمکسی خونه

نیست + آهان باشه - شرکت نبود ؟ + نه من برم

دیگه - خداحافظ +

درو باز کردم و داخل رفتم بعد از دوشی که گرفتم روی تخت دراز کشیدم

گوشیم رو برداشتم honor برام استیکر خنده فرستاده بود اما بعدش

گفته بود

'حالا کیس مورد نظر کدوم سفید یا سیاه؟'

"سیاه"

...و همراهش استیکر خنده فرستادم

'سفیده چی...؟'

"...خاطرخواها م زیاد ولی هیچی"

"میخوای سفیده رو واسه تو جور کنم؟"

'gay'... نیستم

!!! پسر بود

پسری...؟ چه کشف بزرگی کردم احساس میکنم "..." یکی از کشف های
خارق العاده دنیا کار منه خندید، بیشتر از یک ساعت باهاش چت کردم
وقتیمامن صدام زد شونه هام پرید بهش سلام کردم وسراغ مهرباب رو گرفتم
گفت امروز اصلا ا کارگاهنیومده و تو ی شرکت سر ش شلوغ بود چون
میعاد...دوباره قالش گذاشته

وقتی موضوع اومدنش به اینجا رو گفتم تعجب کرد و : گفت

...اینجا چرا اونکه میدونسته مهرباب شرکت - حتی عجیب ت ر اینکه که کارگاه
هم نرفته و معلوم

...نبود دلیل پیچوندنش چی بوده

مهرباب همون شب بدون اینکه از اومدنش به اونجا خبر داشته باشه پشت تلفن با
میعاد داد و بیداد کرد و ...اون بیعارم فقط میخندید

مهرباب بعد از داد و قال با میعاد هنوز نفسش چاق نشده بود که استاد ایزدپناه
که از قضا ساکنه مین شهرک بود تماس گرفت و ما رو برای فردا شب به
دورهمی توی خونه اش دعوت کرد

مهرباب هم مثل من و مامان از این دعوت شوکه شد

...اما تشکر کرد و گفتحتما می آیم

ایزدپناه با مهرباب خصومت نداشت اما از اینکه توی دانشگاه خیلی هوای دخترش رو داشت شاکی بود و این شاکی بودن شامل حال معاون دانشگاه آقای هادینژاد هم می شد و من به شخصه بهشحق میدادمچون بارها دیده بودم رادین از موقعیتش توی

دانشگاه راحت سوء استفاده می کنه و حتی کسی

... جرات اعتراض هم نداره

درسته که شرایط من با اون فرق داره اما ایزدپناه که اینو نمی دونست و حتی این اولین درسی بود که باهاش داشتم اولش میخواستم از زیر رفتن به این دورهمی شونه خالی کنم اما وقتی مهرباب گفت همسایه جدید هم احتمالا هست چون ایزدپناه خرید ویلا توی شهرک رو برایش مهیا کرده نظرم عوض شد.

بی سر و صدا حاضر شدم و تا زودتر همسایه بنز سوار رو رویت کنم

چشم مهرباب و الهه روشن با این دختر هیز و ندید ...بدید شون

به خودم اخم کردم و گفتم خوب که چی تا حالا بنز ... سوار نشدم

خودم هم از کل کلی که با خودم راه انداخته بودم خندم گرفته بود درست بود که

بنز سوار نشدم اما ماشین مهرباب هم یه لکسوس ۲X بود و اولین سالگرد

ازدواجشون که همین یکی دو ماه پیش بود برای مامان هیوندای الانترا خریده بود

با این کارش حسابی مامان رو سوپرایز و ذوق زدهکرده بود و با این وجود باز م بنز

چیز دیگه ای بود و...من هنوز می گفتم سوار نشدم

- .. نورا حالت خوبهبه مامان که توی قاب در ایستاده بود و نگاهم می کرد نگاه کردم گفتم آره چطور مگه..؟ +

- دیوونه شدی با خودت میخندی! خبریه...؟! پوزخندی از خنده زدم و مامان اگر می فهمید به همسایه و ماشینش فکر م یکنم چه عکس العملی . نشون میداد ...دیوونگیهمعالمی داره+

: یه چشم غره کوچولو زد و گفت ... اگه حاضری بیا پایین مهرباب خیلی وقته منتظره- سر تکون دادم ، کمی عطر زدم و خودمو توی آینه چک کردم قبل از خارج شدن جواب honor که .پرسیده بود

'چی شد دیدی..؟' تکست دادم

"...نه هنوز تازه الان دارم میرم پایین"

'ساعت از هشت گذشته دیگه کی میخواید برید ..؟'

اون از من بیشتر برای دیدن آقای بنز سوار عجله داشت اصلا اسوا لهایی که اون در مورد ذهنیت هایمن میپرسید باعث کنجکاوی من شده بود و گرنه مناون قدری هم عقده ی ماشین نداشتم

قلب درموندم هم برای هیچ مردی به تپش نمیافتاد این عجله ات منو به شک میندازه نکنه دختری و "

" همسایه مون رو برای خودت میخوای

نه عزیز من مال خودتون... چی پوشیدی همون کت'

'شلوار نسکافه ای رو؟! به کت بلند و شلوار

راسته ی

ستش نگاهی انداختم کفش و کیف و شالمو مشکی انتخاب کردم و حسابی شیک شده بود این لباس رو هم به کمک همین دوست مجازی کنجکا و انتخاب کرده بودم.

" آره "

..صدای مامان اومد که ازم خواست برم پایین من برم مامانم صداش دراومد...

برات عکسش رو " " میفرستم

منتظر جوابش نموندم و پایین رفتم مهربان همون پایین پله ها دستاشو دور مامان انداخته بود و بغلش کرده بود این یکی از قشنگ ترین صحنه های زندگی سه نفرمون بود برق خوشحالی که توی نگاه مامان و ...مهرباب بود

واقعا عزیز و دایی هام چطور می تونستن این شادیو خوشبختی رو تو نگاه مامان
 که زندگیش رو روشن... کرده بود رو نبینن
 با گذشت یک سال و چند ماه هنوز هم به خاطر
 ...ازدواج مامان دلخور بودند
 حتی با وجود دونستن اینکه من دختر مهرباب هستم عقیده داشتند مامان باید با هر کس جز
 مهرباب ... ازدواج میکرد
 دیوونه بودند و گرنه این حرفهای یه آدم عاقل و ... سلیم نیست
 برادرهای مامان که هیچ از عزیز تعجب می کردم که چطور ندیدن مامان رو تاب
 می آورد ... نه که نبینتش ... ها نه
 مامان هنوزم ماهی یک بار به عزیز سر میزد اما عزیز سراغی ازش نمی
 گرفت خصوصا بعد از
 ... شکایت من و مهرباب
 شاید هم به خاطر پسر و عروس عزیز کرده اش بود چون اونا هنوز معتقد بودند
 من اون عوضیه که میخواستم آبروی دایی و زن دایی رو ببرم و به قول مهرباب از
 احمق های کبک ماندی مثل اون اهرچیزی ... انتظار میره
 با لبخند و چشمکی به مهرباب ازشون جل و زدم مهرباب
 ...چشمکم رو با بوسیدن گونه مامان جواب داد مهمون های استاد ایزدپناه ظاهر
 اا بیشتر از اونکشفکر م یکردیم بودند اما میشد حدس زد همگی ساکن...این
 همون شهرک هستند

بعد از خدمه ای که ما رو به داخل دعوت کرد خود استاد ایزدپناه هم جلو آمد
بهمون خوش آمد گفت به گرمی با مهراب دست داد و با مامان و من هم
احوالپرسی کرد و مارو جای ی که دکتر هادی نژاد و

خانوادش نشسته بودند راهنمایی کرد

دکتر هادی نژاد و همسرش هم به احترام ما از جا بلند شدند پسرانشون با کمی
فاصله از پدر مادرانشون کنار چند تا از دوستاشون نشسته بودند که این دوستان
شامل سالار اسدی و اعتمادی هم بود اونا ساکن شهرک نبودند اما از دوستان رایان
بودندوبیشتر وقتشون رو هم باهم می گذروندن کنار مامان و مهراب ایستاده بودم
همسر دکتر هادی نژاد با مهربونی همیشگیست دستمو فشرد و حالم رو : پرسید
همگی سر پا بودیم رادین به کنارم اومد گفت سلام تو هم بیا اون طرف -

به جایی که رایان و دوستاش نشسته بودن اشاره کرد

بدون نگاهی به اون طرف هم میدونستم اخمای ...برادرش درهم رفتنه
ممنو ن +

"تو دلم گفتم" کاش توهم کانالت عوض نمی شد

نمیخواستم بدجنس باشم اما از اینکه رادین به من

...توجه داشت اصلا ا خوشم نمیومد

: مادر رادین موهای بلوند صافش رو کنار زد و گفت

...برو دخترم کنار جوون تره ا -

...اینجا+

...سلام-

سرم به ضرب به طرف صدا چرخید طور ی که مهره :های گردن صدا داد...
دوباره گفت سلام مهربا ب جان-

آب دهنم رو قورت دادم دستش رو به طرف مهربا که خشکش زده بود دراز
کرد دکتر هادی نژاد که دقیقا کنار بابا بود دست روی هوا موندش رو گرفت ...و
فشرد

همسایه جدید درسته...؟-

...پوزخندی زد که بقیه به پای خنده تایید گذاشتن

:مامان با صدای حیرت زده گفت

...بهراد جان خبر نداشتیم برگشتی -

لبخندش رنگ عوض کرد با مهربونی رو به مامان :گفت

...خوبی الهه جان... میدونم دیره اما تبریک میگم _ مامان تشکر ی زیرلبی کرد

و بالاخره نگاهش رویمن چرخید و می تونستم نگاه سنگین بقیه رو هماحساس

کنم نفسم پشت لب هام گیر کرده بود

...خودش بود... خود لعنتی بی معرفتش

موهای خرمایی لعنتیش رو بالا زده بود و از همیشه

.جذاب تر بود سلام

نورا-

تکون خوردم مثل کسی که از شوک بیرون میاد داشتم نگاهش می کردم اما باور
 نداشتم خودش باشه، دستمو به صندلی کنارم گرفتم حس می کردم هر
 ... لحظه قراره انرژیم تحلیل بره و زمین بخورم چشمام تصویرش رو تار می دید و
 همین باعث شد از هیپنوتیز چشماش فرار کنم و سرمو به طرف دیگه ای بچرخونم

واشکم روی صورتم غلت بخوره ... نگاهم به صورت های کنجکاو و خیره رایان و
 دوستاش خورد قدمی. عقب رفتم
 من باید برم سرویس + چرا صدام
 انقدر لرزید ؟

مامان و مهراب هر دو اسمم رو صدا زدن اما استاد ایزدپناه که همراه بهراد بود
 راهروی رو که به سرویس بهداشتی منتهی میشد نشونم داد. دلم میخواست
 بدوام و از اونا دور بشم اما همه تلاشم منجر به قدم های آروم و بی جونی شد
 که برمی... داشتم

اولین دستگیره دری که توی راهرو بود چنگ انداختم

... و خودمو تو انداختم

داخل رفتم و خودمو به در تکیه زدم چشمام رو بستم و تنها چیزی که پشت پلکام
 تجسم کردم تصویر بهراد ... بود

... خودش بود

این رو برای چندمین بار برای خودم تکرار کردم الان یعنی چی؟!؟
من باید چیکار میکردم اصلاً چه حسی داشتم خوشحالم یا ناراحت...!
؟

دستام میلرزی د پاهام هم همینطور بی توجّه به آلودگی سرویس بهداشتی روی
توالت فرنگی نشستم و دستام رو به صورتم گرفتم
...برگشته بود

بعد از یک سال و یک ماه... داشت یک ماه می شد. چند ضربه به در خورد
!..نورا!.. دختر قشنگم-

از جا بلند شدم و در رو به روی مامان باز کردم خوبی؟ حالت بد شد...؟-

سری به چپ و راست تکون دادم مثل کسی که شک

: داشته باشه پرسیدم مامان خودش بود

نه...؟+. مامان بی اونکه جوابم رو بده بغلم

کرداگه نمیتونی خودتو کنترل کنی

برگردیم-

منظور مامان رو نمی فهمیدم برای چی باید خودمو کنترل می کردم...؟!؟

چند ثانیه زمان لازم داشتم و همون کافی بود تا منظورش رو متوجه بشم مامان

نگران بود من همین... لحظه به پای بهراد بیفتم برای بخشش همه چی تموم شده

+ مامان

به صورتم غمگینم نگاه کرد نمیدونم این... این همه چی تموم شده دقیقا چی بود اما اینو میدونستم من ...قرار نبود با بهراد مایی بسازم برو منم میا م+

حال مامان هم خوب نبود که برای پیشم موندن ..اصراری نکرد

آبی به صورت م زدم و اهمیت ندادم که آرایش کم صورتم به هم میخوره،یه نفره الان لازم داشتم که جداز ازقضاوت درباره ام بگه من باید چطوری . رفتارکنم

با دستمال صورتم و دستام رو خشک کردم و بیرون اومدم چند نفس عمیق کشیدم و پابه سالنپذیرایی گذاشتم ،

جابجایی اساسی صورت گرفته بود

ایزدپناه به همراه بهراد کنار مهراب و مامان و بقیهنشسته بود و رایان و رادین و دوستاشون هم اونجا بودند سلام کردم بین مامان و مهراب که برام جا باز کردن نشستم

مهراب دستم و گرفت و آروم فشرد روی صورتش اخم ...بزرگی بود و نگاهش خیره زمین

: هادی نژاد بود که گفت

من حدس میزدم نسبتی با مهراب داشته باشید - خصوصا وقت ی از اصرار تون برای خری د اون خونه شنیدم

اخم های مهراب بیشتر در هم شد با خونسردی و :صدای گرمش گفت بله

-

فقط همین نم یخواست توضیح دیگه بده نگاهش کردم: و نگاه اون با نیشخندی به
مهراب بود با مکث گفت مهراب معتقده ما نباید از هم دور باشیم اینطور نیست..؟

مهراب با همون اخم گفت اون برای قبل

بود -

پوفی میکشم پوفی که آرام بود نگاه سنگین و متفاوت ایزدپناه باعث شد منم
چند ثانیه نگاهش کنم وقتی دیدم دست بردار نیست من بودم که خیره
زمین شدم.

: همسر دکتر پرسید

حمل بر فضولی نباشه تبریک برای چی بود...؟ - بهراد که از موقع برگشتنم
نگاهی به من ننداخته بود: نگاهم کرد و گفت

برای تاسیس خانه رضوان و تغییراتی که به زندگی - شون دادند

این من بودم که چشم دزدیدم اما آنقدر خوب دیده بودمش که دلم برای کت
نسکافه ای که روی پیراهن و شلوار سیاهش پوشیده بود و حسابی به تنش نشسته
بود بلرزه..؟

بغضهام رو نفس عمیق می کشیدم دلم برایش می لرزید برایش تنگ شده بود... اما
تصویر روز رفتنش

...مثل سیلی به صورت دلم بود

بهراد انتخابش رو کرده بود و من هم به انتخابشان. احترام گذاشته بودم

حتی درخواستش برای جداییمون هم به اندازه اون روز توی فرودگاه
 درنداشت، شاید چون همون روز حس کرد م نقطه پایان ماهمونجاست
 دلم هوای آزاد می خواست و هوایی که عطر بهراد اجازه نفس کشیدن به من
 بده و چطوری میشد بیناین همه عطر من بویی که از اون ساطع می شد رو!...فقط
 حس کنم

کم کم دورمون خلوت تر شد دکتر هادی نژاد وهمسرش بلند شدن کنار بقیه
 رفتند استاد ایزدپناه هم

...که میزبان بود نمیتونست خیلی اونجا بشینه رادین هم که چند لحظ های بود
 ناپدید شده بود با لیوان .آبمیوه برگشت به من نزدیک شد و به طرفم گرفت بیا
 نورا... مخصوص خودت آوردم-

قبل از اینکه من حرفی یا عکس العملی نشون بدم پوزخند صدا داره بهراد بود که
 نگاه همه رو معطوف خودش کرد

مهراب با اخم تهدید آمیزی نگاهش کرد و من دیوونه بغض کردم از تصویر
 چیزهایی که از گذشته ام تو

...سرش بود و به حال ربط میداد

رایان ،رادین رو صدا زد اما اون اصلا نه به بهراد .نه رایان اهمیت نداد و ازم
 خواست تا به حیاط بریم مهراب هم حرفش رو تایید کرد ازم خواست همراهیش
 کنم با این که تا همین چند لحظه پیش خودم دوست داشتم برم بیرون تا هوا به

سرم بخوره .اما الان دیگه این چیزی نبود که حالمو خوب کنه ممنون ولی همین
جا راحتم +

مخاطبم هم مهرباب بود هم رادین که نمی دونم چرا
اما ازش عصبانی بودمرادین کنار رایان
نشست!..فکر نمیکردم برگردی -این
مهرباب بود که رو به بهراد گفت، بهراد
هم با

خونسردی و لحن کنایه گفت
من هم فکر میکردم دلت برام تنگ شده باشه و از _ برگشتم خوشحال بشی...
ظاهرا هردومو ن اشتباه فکر ...میکردیم

تعجب می کنم که چنین فکری کردی -

پوزخندی از خنده زد و گفت

تقصیر من نبود پیگیر یهای خودت باعث این فکر _ شد

مهرباب دیگه جوابشو نداد و باقی شب رو بیشتر حواسش بهم بود و تنهام
نمیداشت هر چند به نظرم داشت اغراق می کرد چون بهراد هیچ تلاشی برای

. همکلام شدن با من نداشت

وقتی زمان سرو شام شد مامان و مهرباب غیبتشون زد غذاها روی میز بزرگی چیده
شده بود و به صورت

...سلف سرویس سرو کردن

بی حوصله چندتا تیکه کلم بروکلی بخارپز توی بشقابم قرار دادم و هنوز کنار میز بزرگ و مستطیل شکل ایستاده بودم و داشتم به انواع و اقسام نوشیدنی های حلال و غیر حلال نگاه میکردم و بهاین فکر میکردم با کلم بروکلی های بخار م چه چیزهایی میشه نوشید

بشقاب از دستم کشیده شد شوکه از اتفاقی که افتاد سرمو بلند کردم که بشقاب پری از چند نوع غذا دوباره توی دستام جا گرفت و رفت طوری که اگه بوی عطرش احاطم نکرده بود خیال میکردم همه چیز ... ساخته ذهنمه

اصلا این کاررو پنهانی یا باعجله انجام نداد خیلی عادی جای دوتا بشقاب رو تو دستم عوض کرده بود بی کلامی همراه استاد ایزدپناه از کنارم گذشت و منی که حیرت زده و متعجب بودم رو جا گذاشت و باعث شد خیال کنم همه چیزی زیادی خیالاته ولی بوی عطربه جاموندش هم خیالات بودن رو تکذیب کرد

بی اهمیت به نگاهای سنگینی که روم بود به بشقاب خیره شدم اگه با همین بشقاب پر از غذا از این خونه بیرون میزدم و به اتاقم می رفتم دیوونگی بود... ؟ مغزم سر دلی که خودشو زده بود به نفهمی فریاد ...زد

دل خوش باورم باهمین کارهم داشت نفهم بازی درمی آورد خوبه که ما به جز قلب مغزهم داریم و تا مقابل لایی کشیدن هایی دل ترمزر و بکشه، که این م گاهی عمل می کنهخوبی ؟-

سرم رو بلند کردم به رادین که با برادرش و

دوستاش رو به روم بود نگاه کردم یه نفر بازوم رواز پشت گرفت و منو به عقب کشید نگاه اونا از من به پشت سرم کشیده شده بود، ندیده هم می تونستم بفهمم خودش دستمو با بی جونی عقب کشیدم تا رهام کنه ولم کن +
دستمو محکم تر کشید سرمو بالا گرفتم و به صورت .اخموش نگاه کردم
...نامحرمی +

انقدر حیرت زده شد که یادش رفت باید اخم کنه و همین هم باعث شد دستمو رها کنه قدم های کوتاهی ... برداشتم و جایی برای نشستن پیدا کردم

— .

ایزدپناه داشت حرف میزد و اصلا نمیدونستم داره از چی و کجا حرف میزنه
گاهی هم مخاطبش رو هادی نژاد و پسراش قرار می داد که هنوزم دلی ل
حضورشون رو وسط خونه ام نمی دونستم تصویر صورت رنگ پریده و گیج نورا
باعث شد تمام دیشب رو نتونم چشم رو هم بذارم

اما تخماتیک ترین جمله ای که ارزش شنیدم دلیلاصلی بی خوابیم بودبا هنوزم
همون دختره بغلی وچلوندنی خودم بود اما حرفای گنده تر از دهنش...میزد
با یادآوری دوباره ی جمله اش یه چیزی وسط سینم . ..سوخت

من برای دختری که روزی همه دنیاش بود نامحرم به حساب می اومدم
من ادم مذهبی نبودم ومی دونستم محرمیتی که نورا گفت به خاطر شرع ودین
بود ومغز وقلبم همزمان باشنیدن این حرفترکید اینکه بین محرمیت قلبمون

فاصله ی بیشتری افتاده که با دست ساده ی من از روی لباس اینطوری واکنش نشون میداد با این حال هنوزم همون دختر مغروری بود که با چشماش باهات حرف می زد نورای کوچولوی ...شیطونم تبدیل شده بود به یه خانم با کمالات ضربان قلبم با یادآوریش اوج گرفت و دمای بدنم رو بالا برد،عکس العمل هایکه از همون اوایل درمواجه باهاش داشتم والان باتصورش هم به همون حال می افتم وچقدر توی این مدت به خودم لعنت فرستادم که مثل یه بی عرضه رفتار کردم ودرطول زندگی مثلا مشترکی که داشتیم طمع بودن باهاش رو نچشیدم در میزن -

به صورت پسر بزرگ هادی نژاد نگاه کردم اسمش یادم نبود قبل از اینکه بفهمم م اصلا چی گفته برادرش:از جا بلند شد و گفتمن باز میکنم -
بهش اخم کردم و تو دلم گفتم غلط میکنی دقیقا از وقتی دیدم دوروبر نورا میپلکه نسبت بهش پر از خشم می شدم و فقط منتظر بودم کوچکتترین حرکتی بزنه تا تلافی تمام موس موس کردناشو در بیارم و فکش رو پایین بیارم :برگشت گفت آقا مهربا ب -

خندم گرفت از جام بلند شدم وبه استقبالش رفتم امروزم رو با مهمون داری می گذرونم خیلی طول نکشید که مهرباب داخل اومد و معلوم بود برای دیدنم عجله داشته که حیاط رو به این زودی طی کرده توپش حسابی پر بود و یه اخم بزرگ هم سفت

... وسخت روی پیشونیش

دیدن قیافش باعث میشد به فحش ببندم ش که اینقدر آدم فروشه و تموم اون سال ها حتی نسبتمون رو به دوتا زن زندگیش فروخت اما تصور اینکه خودم هم به خاطر نورا حاضرم قیدش رو بزنم کوتاه می ...اومدم ...سوپرایزم کردی پسر _

واسه چی برگشتی؟ باز قرار کی رو سلاخی -کنی...؟!
نمیدونم بقیه رو دیده بود یا نه هرچند خیلی هم برام اهمیت نداشت اگه به خاطر برنامه هرریزیکه کردم نبود همه رو از همه چی باخبر می کردم خونسرد جوابش رو دادم.
...فکر نمی کنم چنین توانایی هایی داشته باشم _

...جد اا ... اصلا ا تو به چی فکر می کنی جز خودت- برات مهمه که با رفتارها
چه بلایی سر بقیه ...میاری
این بار دست خودم نیست که اخمام درهمیشه، از نظر من مهرباب هم دقیقا شبیه من بود و گاهی به یه خودخواه عوضی تبدیل می شد و جز مناف ع خودش به کسی اهمیت نمی داد و همیشه تظاهر به خوبی می کرد پس اون ازمم بدتر بود چون هیچ وقت سعی نکردم عوضی بودنم رو پنهان کنم یادم نیاد باتو کاری کرده باشم _
دیگه چیکار می خواستی بکنی بزرگترین نامردی - رو در حق منی کردی که تو بچگی برات پدری ...کردم

پوزخندی زد م

یادم نمیاد ازت خواسته باشم...خودت خواستی من_حتی مخالف بودم پس منتهی

سرم نیست

پشت بهش سر جام برگشتم صدای پاشو در حد چند قدم شنیدم که خیلی زود متوقف

شد و ظاهر ا تازه بقیه رو

...دید که با دقت و سکوت به ما نگاه می کردند روی مبل مقابله بقیه که شبیه

چهارجفت چشم فضول بود نشستم مهرباب هم به خودش اومد و مبل کناری . منو

پر کرد

... پس وکیلست استاد ایزدپنا ه-

می خوام ازتون عذرخواهی کنم که از تو نخواستم _ وکیلیم بشی اما بیخیال پسر

چون قبول نمی کردی ...وکیلیم بشی

صبر چند ثانیهای که به خاطر بقیه بود تموم شد که : با خشم کنترل شده گفت

چرا برگشتی ؟-

:منم با هم خشمی که مثلش تو وجود اون بود گفتم برگشتم حقمو از زندگی

بگیرم _

- فکر کردی اون شرکت کوفتی رو بالا کشیدم همین امروز همه حقت رو بهت

برمیگردونم

از جاش بلند شد که گفتم مال خودت من
میبخشمت به تو _ در عوضش چی رو میخوای؟! -
حقم رو_

...من دختر فروشی راه ننداختم-

با صدایی که از عصبانیت گرفته بود گفت

■ ...دخترم رو نه میفروشم... نه حق تو

نه عصبانیتش نه حرفاش ذره ای اهمیت نداشت بلند شدم و سینه به سینه اش
ایستادم

شده از روت رد میشم و چیزهایی که ازم غصب _ ... کردی رو ازت پس می
گیرم... می شناسیم که مشتی به فکم زد که استخوان گردن و فکم به صدا
درآمد هادی نژاد و ایزدپناه کشیدنش عقب و ازش میخواستن آروم باشه
خندم گرفته بود پوزخندی به

عصبانیتش زدم که جریح تر شد

...تو خواب ببینی که بذارم نزدیکه دخترم بشی- برگرد همون قبرستونی که این
یک سال و اونجا بودی... فکر کردی سر پاش کردم که تو عوضی بیای... و دوباره
به اون حال و روز درش بیاری

!...کدوم حال روز_

اینو باتمسخر گفتم و مطمئن بود دارم نهایت عوضی بودن رو به رخش می
کشم اما مهم نبود چون اونم همین کارو داشت می کرد

کثافت عوضی جناز هاش رو از خونت بیرون کشیدم - و از مرده ای که تحویل
دادی شده این... فکر کردیچه خری هستی که هر بلایی سرش بیاری و بازمتورو
بخواد... میدونی دختر من کیه...؟! یه دختر

قوی با ضری ب هوشی ۱۱۰ که با وجود شرایطی کهداره یه دختر موفقه...
دختری که زخماش رو بدون تو درمان کرد... فکر کردی یه سال رو منتظر تو
بوده...؟! کلی خواستگار داره یکیش کنارت ایستاده و اون یکی هم دوست این
پسر... تازه این دو نفر فقط اونابین که تو میشناسی ی پس دور دخترم یه خط
..قرمز بزرگ بکش

پسر هادی نژاد که فکر می کردن می خوام به ۲ طرف مهرباب حمله ور بشم
بازو هام رو گرفته بودند رو کنار زدم

: گفتم

اگه میبینی مثل یه بی غیرت وایسادم به سخنرانی... هات گوش میدم به حرمت همون
روزای ی که همه کس و کارم بودی... یه چیزی میگم تو ذهنت نگهدار، هر کس
وجودشو داره وایسه بین من و نورا تا ببینه من بی وجود چطوری از روش رد میشم و
لهش می

...کنم

ازت شکایت میکنم شده همه کثافت کاری هات رو - ...رو می کنم

دیگه جوابش و ندادم برام ذره‌ای اهمیت نداشت که میخواد چیکا ر کنه به
آشپزخانه رفتم چون موندنمباعث میشد همه چیز خراب تر بشه
همین جوری ش هم ما دوتا احمق بین این جماعت
...فضول چیزی هایی رو گفتمی م که نباید نه نگران خودم بودم نه
مهراب، نگرانی من نورایی بود که هنوزم دختر بارون زده درونش رو پشت
ظاهر سفت و سختش پنهان کرده بود

و هیچ دلم نمی خواست برای کسی جزمین نشونش بده

...

چند لحظه بعد صدای بسته شدن در و شنیدم وبه
.خودم اومدم و متوجه رفتنشون شدم
سرم از درد به ذوق ذوق افتاده بود و نیاز به قهوه .تلخ داشتم

کار خوبی نکردی پسر -

ایزد پناه از هیچی خبر نداش ت جز نسبت فامیلی منو مهراب وعلاقه ای که به
دخترش دارم وحتى تعجب کرد که پسری مثل من چطوری عاشق دخترلوسی مثل
...نورا شده

البته این نظر قبلش بود و برای زمانی که خوب نورا رو نمی شناخت

منم به حرف ش اخم کرده بودم و گفته بودم 'من هیچ برتری نسبت به اون
دختر ندارم واصلا نورا لوس

'...نیست اما باباش چرا

بارها با خودم گفتم برای من نورا زیادم هستدارم قهوه آماده می کنم برای شما هم بریزم؟ _ لطف می کنی... این راهش نیست اینطوری خودتو -توی دردرس میندازی... میتونه ازت شکایت کنه ومانع رسیدنت به دخترش بشه... اگه علاقه ات اونقدر

..عمیقه که باید باهاش مدارا کنی

قهوه رو توی دو تا ماگ ریختم بالاخره به طرفش ..چرخیدم

خودمم نمی خواستم باهاش بحث کنم اما اون...دومین کسیه که میتونه برینه به اعصابم

:با خنده گفت

...دوست دارم اولی رو بشناسم - میشناسید...

دخترشه _ . خندش عمیق تر شد

با اینکه ظاهر کاملاً آروم ی داره اما بهت حق میدم- اینو بگی با چشماش و نگاهش همه رو عصبی میکنه

آره پدر من و با اون چشمای نخودیش درآورده _ ماگ قهوه رو به دستش دادم و با هم به پذیرایی برگشتیم خوشبختانه خبری از هادی نژاد و پسرش...نبود معلوم الحال ها

...اصلاً نفهمیدم واسه چی اومدن شاید فضولیباید خودمون رو آماده کنیم امکان داره حرفش فقط-تهدید نباشه

خندیدم

نیست... قبلا هم این کار رو کرده و منو انداخته _ بازداشتگاه... اما در حد همون بازداشتگاه پیش میره... لازم نیست کاری بکنیم اون از همه ی خلاfam

... باخبره ولی کاری نمیکنه

ابروهاش از شنیدن چیز های تازه بالا پریده و عکس

العملش به کلمه خلاف هم یه اخم کمرنگ بود ایزدپناه بعد از خوردن قهوه اش رفت و من دوباره گوشی به دست تمام عکساش رو چک کردم پیامی رو که همون دیشب براش فرستاده بودم نگاه کردم سین شده بود اما پاسخ نداده بود کلافه از این بی خبری که از دیشب تا الان از اون داشتم از جا بلند

...شدم و قهوه هم نتونست سردردم رو کم کنه میعاد چند بار زنگ زد ولی ریجکت کردم چون اصلا حوصلشو نداشتم دوباره وارد دایرکت شدم

'سلام نکنه عروس شدی که دیگه پیدات نیست...؟' آنلاین بود و حتی پیامم رو دید و بازم سکوت بود که از طرفش جواب من شد

'...خوبی'

تایپینگ پایین صفحه دلم رو گرم کرد خیلی طول کشید تا جواب تک کلمه ای که خیلی هم زمان نمی خواست

به دستم رسید

" نه "

'چرا'

چون فهمیدم بی معرفتی و نامردی آدمه هیچ وقت "

"...فراموش نمیشه

شاید جوابش با کنایه دور بود اما خیلی راحت حدس زدم فهمیده honor کیه و
احتمالا به من بهراد ربط ...داره که اینو گفت

عشق چی...؟ عشق آدم ها همه چی فراموش '

'!نشدنی...؟ البته اگر واقعی باشه

وقتی عشق و غرور برای دیگران بی ارزش باشه "

"...دیگه چیزی ازش باقی نمی مونه

. . دیگه شک نداشتم میدونه داره با من چت میکنه

' هیچ کدوم برای من بی ارزش نبود '

دیگه جوابم و نداد و آف شد گوشی رو کنار گذاشتم ...سرمو محکم به کوسن مبل
که زیر سرم بود کوییدم به حدی عصبی شدم که خواستم همون لحظه برم درخونه
شون و بزnm پس سرش اما خودم و کنترل کردم چون عاقلانه نبود

مشکل اصلی این بود که من از نظر همه متهم ردیف اول بودم و هیچ کس حال

منی که توسط نورا له شدم ...رو ندید

هنوز یادوری دلیل ازدواجشb امن نفسم رو بند میاورد،هنوز فکرم رو مسموم
میکرد و هیچ کس نفهمید که من شاید بیشتر از نورا مردم

وقتی از حس های ضد و نقیضم گفتم اون هیچکدوم ...رو نه رد کرد نه تایید

به نظرش این دوگانگی درونم هم چیز بدی نبود اینکه

..من همه جوانب رو می سنجم

اما چیزی رو که بهم هشدار داد این بود که من قرار انتخاب های درست و عاقلانه تری داشته باشم قراره زحمتی که برای خود ساختگیم در یک سال اخیر

. کشیدم رو نشون بدم

کلمات روی زبونم جاموند که بگم همیشه شرایط توی ...عمل خیلی فرق داره با حرفهایی که زده میشه میخواستم امروز به دیدن ملیکا برم تا حرفهایی که به دکتر فرخنده نزده بودم رو بگم اما بی حالی مامان اجازه نمی داد از خونه بیرون برم برای اینکه سراغ گوشی نرم تا برای صدمین بار تمام چت هام رو با honor ...چ ک نکنم از اتاق خارج شدم پوزخندی به خودم زدم با اینکه زندگی من و در مواجهه با غریبه ها محتاط کرده بود اما من خیلی وقتا درد و دلهایی باهاش کرده بودم که الان ازش .راضی نبودم

مامان روی مبل دراز کشیده بود بالای سرش رفتم و دست به پیشونیش زدم انتظار داشتم بدنش داغ باشه.تا اینکه انقدره یخ، چشماش و بیحال باز کرد خوبی ماما ن... کجاست درد میکنه...؟+ خوبم یکم بیحالم -

.خواست پاشه بهش اجازه ندادم پاشو بریم

دکتر+ نمیخواه -

همون لحظه گوشیش که کنار دستش بود به صدا در اومد مهرباب بود گوشی رو

برداشتم و تماس وصل .کردم

الهه جان بهتر نشدی..؟-

سلام... نه حالش خوب نیست بدنش یخ کرده می+ خوام ببرمش دکتر تو
نمیخواه خودم الان میام- کاری نداری؟ +

کار مهمی ندارم بگو لباس بپوشه تا نیم ساعت دیگه- .خودمو میرسونم
نیم ساعت مهرباب به ۲۰ دقیقه نرسید که اومد منم حاضر شدم تا باهاشون
برم اما قبول نکردند و خواستند که بمونم و استراحت کنم با اینکه از
رفتارشون متعجب شدم اما کوتاه اومدم و بعد از

..رفتنشون به مهرباب پیام دادم میرم خونه ملیکا از آنجایی که از بودن ملیکا
مطمئن نبودم بهش زنگ زدم و با خیال راحت راه افتادم

سر راه برای دخلمش که قرار بود دو ماه دیگه به دنیا بیاد لباس خریدم
مثل همیشه بادیدنم بغلم کرد و صورتم رو بوسید دیگه به محبت های لمسی
اغراق گونش عادت کرده بودم و برام آزاردهنده نبود و حتی از اینکه توی
بغلش چلونده میشدم خوشم هم میومد

من روی مبل نشستم ملیبه آشپزخونه رفت تا چایی بیاره جاروبرقی یه گوشه ی
هال بود و ظاهر ۱۱ قبل از من داشت خونش رو جارو می کرد خونه ۶۰ متری که به
کمک وامی که از شرکت گرفته بود خرید بودند .و با همسرش سه دونگ سه
دونگ شریک بود

این یکی از عاقلانه ترین رفتارهای ملی بود و به قول خودش عاشق مهدی بود اما هیچکس از فردای خودش خبر نداده که قراره چه اتفاقی بیفته و به نظر مامانم وقتی هر دو توی زندگی مشترک کار می کردند باید همه چیز حتی اموال مشترک باشه خصوصاً برای امثال ملی که از صفر شروع میکنند و با هم به .. همه چیز می رسند

ملی با سینی چای و چهارمغز و شیرینیهای نخودیپیشم اومد
سینی رو از ش گرفتم تا خم نشه با وجود اینکه تویهفت ماهگی بود و شکمش حسابی بزرگ شده بوداما با لجبازی و به خاطر قسطاشون هنوز م سر کار می رفت و مهرباب هم که دید ملیکای لجباز کوتاه

.نمیاد ساعت کاریش رو کم کرده بود

چایی تو بخور تا یخ نکرده همه چیز هم استریل شده- لبخندی به بانمک باز یهانش زدم و استکان چای رو برداشتم

معلومه که تمیز بود و حتی اگه نمیگفتممن خیالم از این بابت راحت بود
فندق خاله چطوره؟+

خودش که خوبه پدر منو در آورده-

پس دیگه مرخصی بگی ر این جوری ممکنه به + خودت یا به دختری آسیب
برسه

نمیشه که قربونت برم تو که مادر مهدی رو - نمیشناسی همینجوری هم غر میزنه
 که با توقعات بیجاست پسرم تا خرخره زیر بار قرضه... سرکارم نرم واویلاست...
 جدا از اون با حقوق مهدی نمیشه از پس خرج و مخارج و قسطا برآمد
 قسط شرکت رو نده یه مقداری هم من دارم بهت + میدم تا فندقمون به دنیا
 بیاد

- قربون تو خواهر مهربون م بشم نمیشه به خدا الانباز می تونم کار کنم فردا
 به دنیا بیاد نوزاد و پیشکی بزارم... مامان مهدی دو سه شب پیش آب پاکیزه
 ریخت رو دستم
 به هر حال باید یه فکری کرد +

- حالا فعلا که خوبم سرپام خدا آقا مهرباب رو خیلی بده بعد از ظهرها رو کلا
 استراحت می کنم... اینارو ولش کن تو بگو چه خبر؟
 بی مقدمه وبانفسی که در حال بند اومدن بود گفتم
 ...بهراد برگشته + هینی کشید که
 ترسیدم رئیس برگشته...؟! -

جالب بود که هیچ وقت به مهرباب نمی گفت رئیس اره +
 لبخند شیطونی زد الان تو دلت عروسیه
 دیگه -

به انی چشماتم تر شد و تونستم نقاب قوی روی صورتم رو کنار بزنم

ملی از جاش بلند شد و کنارم نشست بغلم کرد بلند زدم زیر گریه و هر چی می گذشت این گریه بیشتر میشد بعد از نیم ساعت آروم تر که شدم شروع به حرف زدن کردم

زخمای قلب م همه سرباز کرده تمام دیشب +

زندگیمون رو دوره کردم... هیچ کدوم به اندازه روز فرودگاه دردناک نبود.. دلم داره میترکه ملی. برام غذا میکشه و میده دستم دست منی که یک سال پیشپشت سرش جا گذاشت و حتی حاضر نشد برای طلاق

..خودش اقدام کنه... وکیلش کارارو کرد

بی انصاف اومده کنار خونه ما نميگه دیدنش هواييم ..ميکنه و حس احمق بودن بهم دست ميده

...از خودم خجالت ميکشم من هنوز دوش دارم +

...من قرار بود خودمو مقصر ندونم اما می دونم گاهی میگم بهش ظلم کردم اما حس می کنم به قلب منم ظلم شده، دیوونه شدم...خودخوری می کنم یه لحظه پر از نفرت می یه لحظه دلم از عشقش به ستوه میاد... یه سال منو گذاشت و رفت از اون ور هفت، هشت ماه به صورت مخفی بهم پیام میده و جویای حال و زندگیمه... گیجم از اتفاقاتی که داره توی ...زندگی میفته

ملیکا دستامو فشار میره حضورش توی زندگیم نعمته ملیکای پر حرف وقتی پای درد و دلم میشینه فقط شنونده است بدون اینکه چیزی توی رنگ نگاهش

...اثر بذاره یه چیزی بگم...!؟-

سر تکون میدم

نمیخوام امیدوارت کنم اما ما خانم ها یه حسی داریم-به اسم حس ششم که از همه ی حسا برامون قوی تر کار میکنه یادمه همون اولین باری که با رئیس.اومدی شرکت هم تعجب کردم خنده ی بانمکیمیکنه

رئیس اهل این برنامه ها نبود خیلی پسر کاری و - جدی بود و البته سختگیر اولین آسون گرفتناشو من با تو دیدم بهت اهمیت میداد یه جور خاصی نگاهت می کرد... رفت و آمدها رو و چک می کرد. این کار همیشگیش سر تایم اومدن براش اهمیت داشت اما میدونی وقتی پای تو وسط بود آن تایم بودن هم مهم نبود... فقط اومدن و بودند توی شرکت انگار براش کافی بود وقتی یه مدت غیبت زد پشتت حرف در اومد که دزدی کردی و این حرفها اون عصبی می شد اما

...حرفی نمی زد نه تایید نه رد

بعدها که دوباره برگشتی همه چیز فرق کرده بود ازت عصبانی بود اما بازم حواسش بهت بود. مقدم خودشو کشت که تو اونجا نباشی بارها دیدم و شنیدم که از آقا امهراب و رئیس خواست که بیرون کنن اما این رئیس بود که خیلی رک میگفت دخالت نکنه چند بار که مقدم خواست با بردن چای و قهوه تحقیرت کنه رئیس باهاش برخورد بدی کرد و گفت حق چنین ...کاریو نداره

بعدم به آقا صمد گفت جز اتاق خودش بردن چای یا قهوه به عهده خود آقا صمد... میتونم ساعت ها بشینماز توجه هایی که دور از چشمت بهت داشت حرف

...بزنم اما میدونی که همیشه گفتن دانا را اشارتی پس چرا رفت..؟ این سوال داره مغزمو سوراخ + میکنه

منم نمیدونم اما حس م میکنم دلیل داشته باشه... شاید - خواسته به هردوتاتون زما ن بده

هیچ دلیلی، قانع کننده ای نیست... حتی با این + چیزها هم بخوام خودمو قانع کنم درخواست جدایی توافقی مون چی؟ جدایی که هیچکدوم برایش اهمیتی قائل نشدیم و به وکیلانمون سپردیم

سکوت ملیکا همون نقطه های بود که باید ته خط قرار می گرفت
توی راه برگشت به مهراب زنگ زدم و حال مامان رو پرسیدم گفت خونه ان و حال مامان هم خوبه و ...هیچ مشکلی نداشته

خیالم راحت شد و دیگه مثل چند دقیقه قبل عجله نداشتم و ترجیح دادم یکم توی شهرک پیاده روی کنم به طرف پارک کوچک اما سرسبز و باصفای شهرک رفتم.

هدفم تاب پلاستیکی صورتی رنگ قسمت بازی بچهها بود که بارها امتحانش کرده بودم روش نشستم بدون اینکه به کمک پاهام تابو به حرکت در بیارم

دستم به زنجیره گرفتم و سرم رو روی دست راستم قرار دادم و چشم بستم
داشتم تموم حرفایی که ملیکا زده بود رو دوره می کردم و تصورشون میکردم یه
جرقه از اون روزایی که توی برزخ بودم توی ..سرم به صدا درآمد

روزی که میعاد گفت بهراد سعی کرده خودشو به من نزدیک کنه و مهرباب
اجازه نمیده گفت بود بهراد بارها دنبالم اومده وحتی به خاطر من چندشبو توی
پاسگاه سپری کرده چون بهرادبا حرفاش پدرم رو ...عصبی کرده
کدوممون بیشتر دچار دوگانگی بودیم من یا بهرادی ...که تکلیفش با خودش
روشن نبود

نورای بدجنس در اونم گفت

"شاید خواسته عذاب وجدان نداشته باشه "

با خودم گفتم پس الان

+ چی

دوباره همون نورا گفت

الانم ک چیز خاصی نگفته خودت اینجوری فکر "...کردی

...لعنت بهت +

مخاطبش خودم بودم و هم صدای درونم نفس عمیقکشیدم که بوی عطرش به

مشامم خورد و ثانیه ای...بعد یه نفر شروع به تاب دادنم کرد

سرمو نچرخوندم تا نگاهش کنم قبل از اینکه من

چیزی بگم بهراد بود که سکوتی بینمون رو شکست هیچ وقت این طوری
تصورت نکرده بودم_ صداش آروم بود توش کنایه و تمسخر نداشت منم: آروم
گفتم

چطوری ؟+

...اینطوری روی تاب+

یکی از تفریحاتم هر هفته همینه... البته تنها نیام + هر دفعه با مهراب میام من
رو تاب میشینم و مهراب تابم میده... مامان هم بهمون لبخند میزنه... فکر کنم
دو تا مون با این کار حسرت هامون رو پس میزنیم نمیترسی نورای مغرور رو کسی
روی تاب ببینه_ یه لبخند رو لبم میشینه

خیلی وقته یاد گرفتم به نگاه دیگران، به حرفای + بقیه اهمیت ندم... اولین نفری
که منو روی تاب دید استاد ایزدپناه بود... یه پوزخند به من زد و از کنارم
...گذشت... فکر کنم از نظرش خیلی لوس بچه ننه ام اره دقیقا نظرش همینه_
شونه بالا انداخت م خیلی تغییر کردی_ از چه نظر... ظاهری.. ؟+...هر دو_

مکالمه مون زیادی عادی و دور از هر تشنج و درگیر نبود... من حوصله جنگ
نداشتم چون من جنگ هامو

کرده بودم و این بهراد بود که کم آورد و رفت

وقتی زندگی م تغییر کرد و دیدم هیچ چیز و هیچکس + موندنی نیست.. دیگه برای خودم اون طوری که ...درسته زندگی می کنم... دانشگاه میرم و کارگاه پیش روانشناس هم میرم... در کل یاد گرفتم تنها ...زندگی کنم یاد گرفتی بدون من زندگی کنی ومن تموم این سال_

...رو به با هم بودنمون فکر کردم

پوزخندی به حرفش زدم به خیالش نورا اونقدر هول هست که برگرده... یه روز همین مرد به من که ترس تو ادعای « از رفتنش و تنها شدنم فلجم کرده بود گفت عشق می کنی و از رفتن حرف میزنی من هیچ ادعای ندارم اما به ساختن فکر می کنم »

فرق بین ما همین بود اینکه اون هیچ ادعای توی عشق نداشت

تاب رو نگه داشتم متوجه شد و کنار کشید بلند شدم ...و مقابلش ایستادم به صورتش خیره شدم این مرد باتموم خشونت ذاتیشباهمه بداخلاقی هاش و کلمات زهراگینش دنیایی...امنیت

چرا رفتی؟+

این چیزی که قرار بود بگم نبود درسته بزرگترین سوال ذهنم بود اما نمی خواستم با پرسیدنش

.مهر تاییدی به افکارش بزنم

رفتم توی اون شرایط بهترین راه برای هر دومون_ بود

این جمله رو بامکت اما محکم گفت و دلمو به درد .اورد

دقیقا به نفع کدوم مون بود من یا خودش؟ با همین فکر خودتو قانع کردی نه؟+

برای منم این دوری سخت بوداما عاقلانه ترین راه _ همین بود

رفتن و گذشت ازمنی که جونم به بودنت وصل بود+!عاقلانه ترین راه تو بوده؟

با ناراحتی گفت:نور ا

اب دهنم رو قورت میدم تا بغضم رو باهاش پس بزنم،دلم میگیره از تصمیمات منطقی که عقلم داره میگیره دلم داره زارمیزنه اما قرارانتخاب های درست . کنم

باید سرپا بمونم ،من به سختی بلندشدم درست وقتیفهمیدم دیگه بهرادی نیست،شدم یعقوبی که ازبرگشتن یوسفش بینایش رو از دست داد،حضرت یعقوب بینایی چشماش رو فدای یوسفش کرد من...بینایی دلم رو

ویوسف هر دومون فارغ از یاد ما شده بود بزرگ ...وعزیز

مگه نه اینکه بهراد خیلی پولدارتر از قبل برگشته بود.مهراب برای خرید خونه توی این شهرک اپارتمانی که دیواربه دیوارخونه بهراد بودوخیلی چیزهایی دیگه رو فروخته بود

اما خونه و تموم چیزهایی که این مردقبل از رفتنش . داشت هنوزسرجاش بود

گلوب درد گرفته بودمیدونستم از شدت بغضه...بغضی که مداوم پشش میزد

من یاد گرفتم تنهایی با دردا م مدارا کنم... فهمیدم دروغ + از بدترین بیماری ها
و ویروس ها خطرناک تره، حس می کنم با دردهام بزرگ شدم و بزرگترین دردم هم
رفتن تو بود پس با خیال راحت به زندگیت برس و به منم فکر نکن، فقط... به خاطر
تموم بدی هام حلالم کن ...لطفا...یه خواهشه

با اخم و عصبانیت نگاهم می کرد این حالتش بهم
...یادآوری میکرد اون همون بهراد قبل
راهمو کشیدم و رفتم اما مسافت خیلی زیادی سنگینی...نگاهش رو احساس می
کردم
مامان روی مبل دراز کشیده بود و مهرباب کنارش نشسته بود و موهاشو نوازش
میکرد پشت دستش رو

...بوسه زد تیر تیز حسادت به قلبم زخم زد لعنت بهت نورا چته؟! چته
دیوونه... به کی حسادت می کنی به مادر و پدرت...؟!
لبمو گزیدم تا از حالی که داشتم نزنم زیر گریه با کمترین صدا به طرف اتاقم
رفتم روی تخت نشستم و سرمو بین دستام گرفته بودم چم شده بود؟
ضربه آرومی به در خورد و مهرباب داخل اومد با دیدنش بغضم بیشتر شد
داخل اومد و منم جلوش ایستادم نزدیکم که شد بی طاقت خودمو توی بغلش
جا دادم

منو توی بغلش فشرد و گفت دختر بابا چشه
- ؟..

..دلش برای بغل باباش تنگه +

مثل همیشه بوسه ای به سرم زد صدای آروم مامان . از پشت سر مهرباب اومد
چیزی شده نور ا -

از بغل مهرباب فاصله گرفتم و به صورت رنگ پریده نگران مامان خیره شدم از
خودم خجالت کشیدم کعبه خوشبختی که بعد از اون همه عذاب بهش
رسیده بود حسادت کردم مامان خوبم لیاقتش خیلی بیشتر از... اینا بود
..صورتش رو بوسیدم

!..خوبی... دکتر چی گفت + هیچی... تو حالت خوب
نیست..؟! - ...خوبم نخواستم مزاحمتون بشم +

. انگار خیال مامان راحت شد که لبخند آرومی زد شام بریم بیرون..؟! -

:اینو مهرباب رو به هر دومون گفت با ناله ای گفتم
...فردا کوییز دارم + عیب نداره فرداشب

میری م -

نه الان بری د مامانم حالش عوض میشه منم در +

. سکوت درس میخونم

مامان قبول نکرد و گفت استراحت کردن رو ترجیح ..میده

جزوه مدنی ۲ رو جلوم باز کردم و برای فرار از فکری که نباید به درس خوندن پناه آوردم این فعلا تنها راه فرار بود و چه خوب که با درس خوندن یادم ..میرفت دورم چه خبره

در با ضرب باز شد و از ج ا پریدم با دیدن صورت
رنگ پریده مهراب از جا بلند شدم و ترسیده گفتمچی شده ..؟ +رسول زنگ زد-

چی میخواست؟+

- عزیزت سخته کرده... چطوری به الهه بگم... دکتر
...استرس و اضطراب رو براش خطر ساز میدونه اون قدر از سخته عزیز شوکه
شدم که نفهمیدم منظور مهراب چیه و با چشم هایی که دنبال دلیل برای باریدن
بود لباس پوشیدم مهراب هم گیج تر و :هول تر از من دور خودش میچرخید
آماده شدم گفتم به مامان چی بگی م +

- اشکاتو پاک کن میریم پایین میگیریم ،بری م به عزیز سر بزنینم
سر تکون دادم بیچاره مهراب اومده بود از من کمک بگیره آخرم خودش راهشو
پیدا کرده بود از اتاق مامان براش لباس برداشتم و مهراب به مامان گفت و :اونم با
دیدن من آماده گفت

- ...یا خدا چی شده

فکر اینجاشو نکرده بودیم که منو و مهرابی که هیچ وقت به دیدن عزیز
نمیرفتی م این یه دفعه رفتنمون ... خیلی شک برانگیزه

.. مامان قربونت برم هول نکن +

... حال مادر ت یکم ناخوشه -

رنگ مامان از قبل هم بیشتر پرید مهراب بازوش رو: گرفت و گفت

■ تو رو خدا آروم الهه.. تورو جون ما آروم... چیزی

... نشده که فشارش بالا رفته

به هر بدبختی بود خودمون رو به بیمارستان رسوندیم توی راه مهراب کم کم
گفت که عزیز سخته کرده اما حالش خوبه مامان گریه میکرد و معلوم بود حرف
مهراب رو مبنی بر خوب بودن حال عزیز باور ... نکرده

توی بیمارستان هم بعد از شنیدن سخته مغزی عزیز و توی آی سی یو بودنش از
هوش رفت مهراب کنار مامانم موند و منو فرستاد تا برای مامان یکم خوراکی .
بخرم

کلافه از خواسته عجیبش بیرون اومدم ، موندم وقتی قراره بهش سرم وصل شه
خوراکی نمی خواد اونم . مامانی که فکر نکنم چیزی از گلوش پایین بره پوفی
کشیدم با خرید آب میوه و کیک و کمپوت های مختلف بیرون اومدم توی حیاط
به دایی رستگار و سیمین و سبحان برخورددم

... به خودم زحمت سلام دادن هم ندادم من یه آدم بودم آدم نه فرشته ...

نمیتونستم رستگار و سیمین را

...ببخشم و با دونه دونه سلولام از اونا نفرت داشتمبه نگاه پر از اندوه سبحان هم
اهمیت ندادم دایر سول تنها توسالن بود کنارش با فاصله نشستم که:بقیه اومدن
دوباره بلند شدم از دایی رسول پرسیدممامانو کجا بردند..؟ + به اتاقی اشاره
کرد که خیلی از ما فاصله داشت
سیمین با کنایه گفت:

- ..اینجا پی کنیک گرفتید بی حیاها
..تا کور شه چشم گربه کوره +
دایی رستگار بود که گفت دهنتمو ببند
سلیطه - :با پوزخند گفتم

کلاه تو بزار بالاتر خوش غیرت که زنت و برادرش + به ناموست و خواهرزاده ات
دست درازی کردن و تو
...پشتشون رو میگیری
:رنگش کبود شد و این سیمین بود که گفت

- دخترهی هرجایی... اسم برادر من و به زبونت نیا ر اسم نجس اون کثافت آوردن
نداره... اگه هر + جایی ام خواهرزاده شوهرت م یه روزی عروس تو هم ... بودم پس
دست مریزاد به غیرت شوهر و پسرت حرفم اونقدر برای دایی هام و سبحان درد داشت که
با تشر از سیمین خواستن ساکت شه

خواستم برم اما قبلش حرفی که توی دلم سنگینی میکرد رو زد م

اگر عرفان رو هم ببخشم تو رو هیچ وقت نمی +بخشم... چون مطمئنم این توبودی
که عرفان رو فرستادی سراغم... حلال نمیکنم سیمین... حتی نفرینت نمیکنم چون
لیاقت اونم نداری ولی میسپارمت به خدا خود ش میدونه چطوری تقاص دل سوخته و
..جزغاله شده منو وزندگی بر باد رفته بگیری

■ ...به حرف گربه سیاه که بارش نمیبارد

اگه خدای ی که من شناختمش و به بزرگیش ایمان +آوردم... میدونه چطوری
سونامی بندازه توی زندگیت... تا بدتر از من هیچ درمانی برای زخم پیدانکنی از
حرفهای من رنگ همشون پرید حتی سیمینی که سعی کرد ترسش رو به پوزخند
تبدیل کنه و به من... جواب پس بد

به طرف اتاقی که دایی رسول نشون داده بود رفتم مامان روی تخت بیهوش
بود و سرم به دستش... وصل

مهراب کنارشب انگرانی نشسته بود بدنم می لرزید از برخوردی که با سیمین و
رستگار داشتم آبمیه برای مهراب و یکی هم برای خودم باز کردم فکر کنم ما
بیشتر از مامان به آبمیه ها نیاز داشتی مامان به خاطر آرام بخشهای دوز پایین که
بهش زده بودن

...خواب بود

دکتر به مهراب از دوز پایین آرامبخشها میگفت و

خیالش رو راحت کرد و ما رو راهی کردم مهراب منو رسوند خونه تا آماده
شم به دانشگاه

...برسوتم تا خودش به بیمارستان برگرد

وقتی پیاده شدم ازش قول گرفتم هر خبری شد به من اطلاع بده خوب بود قبل از
اتفاق های دیشب درس خونده بودم سر کلاس همه حواسم پیش گوشی و .خبری
از عزیز بود راد پیام داده بود

'چه خبر' بعد از دو روز پیدا شد "

هیچی و هم ه چی "

'میا دنبال تعریف کن'

"اوکی "

گوشی رو که تو کیف برگردوندم متوجه پوپک و ...دوستاش شدم که نگران
کوییز امروز بودن د پوپک چرا نخوندی احمق... این سومین کوییزه و - تو از
دوتای قبل نمره نگرفتی حالم خوب نبود میمیری برسونی...؟- چطوری آخه
بفهمه پدرمون رو در میاره - خیلی خوب ترسو-

استاد داخل اومد مجبور به سکوت شدن د

استاد سه سوال به صورت سه گروه A, B, C داد ودقیقه هم زمان و عملا راه رو
برای هرگونه ۱۰ تقلبی بست من گروه A بودم و پوپک C جواب سوالهم بیشتر
از ده دقیقه وقت میخواست اونم در صورتی..که بلد باشی

جوابمو سریع نوشتم و صورت پر از اضطراب پوپک باعث شد برگه ای

بردارم جواب گروه C رو ..روی برگه بنویسم

از پوپک خوشم نمیومد اما بیخیال به حس بدی که ازش داشتم جواب رو به صورت خلاصه براش نوشتم ... تا وقت کنه توی برگه اش بنویسه

از غفلت استاد استفاده کردم برگه رو جلوی پوپک انداختم شوکه از کارم و با مکث شروع به نوشتن . جواب کرد

کلاستموم شد بلند شدم اما بازم پیچ پیچ هایی که با دیدن من میشد حالمو بد می کردمخصوصا که این بار همه گوشی به دست بودند نگاهشون بین من و

...گوشیشون میچرخید

حس اضطرابی به جونم افتاد اگر توانش رو داشتم ... می رفتم ازشون میخواستم، بگن چه خبره پوپک صدام زد و ایستادم چرا این کار و کردی ؟-
دلیلی نداشتم+

نمیتونی با همچین کاری خودتو خوب نشون بدی -کولم رو روی شونم مرتب کردمیدونم + -

پشت بهش به بیرون اومدم خب من هیچ انتظاری ازش نداشتم فقط قصدم کمک بود و اون م از کمکم استفاده کرده اما گفته هنوز هم در موضع اش هست ...که خوش به حالش

اعتمادی، اسدی و رایان و رادین و چندتای دیگه یه گوشه ایستاده بودند که یکیشون با دیدن من یه چیزی به بقیه گفت همه جز اسدی که با اخم به زمین خیره... بود نگاهم کردند

عصبی از رفتارشون راهم و کج کردم تا از کنارشون نگذرم خودخوری کردم تا رسیدن به رادمانی که جلوی در منتظرم بود ادامه داشت سوار شدم و در و . محکم بستم

.. اوف پلنگ زخمی -

..مرض پلنگ عمته +

:خندید راه افتاد و گفت جون من

بگو چته -

...هیچی دیشب نخوابیدم +

... چرا -

از لحن لوسش صورتم درهم شد

مرگ درست حرف بزن ...عزیزم دیشب سکتہ +کرده

عه -

...کوفت + چته هی فحش میدی -

خودت چته کجا بودی دو روز..؟ + دنبال بدبختی، مادر نازی دهنم و

صاف کرد - به طرفش چرخیدم چطور! ؟+

با کلی منت و تهدید و هشدار تازه قرار شد با بقیه - حرف بزنه

...اینکه خوبه +

آره دیگه حداقل یکی با التماس اومد طرف ما... چه - خبر...؟

چی میخوای بدونی که هی چه خبر چه خبر می + ...کنی هان.. نه - بگم
مرگ..؟ + ...غلط می کنی -

از برگشتن بهراد خبر داری و تفره میری...؟ + نفسش رو بیرون داد
دیگه مرگ واجب ه + خندید

غلط کردی ...حالا کی برگشته...؟-...نمیدونم خودم دو
روزه فهمیدم +تهران ...؟ -

..آره... خورش دقبقا کنار خونه ماست +

- ..جون که

... کوفت که +

...پس داداشمون دست پر اومده- پوفی کشید

- ..پببشو دیدی... عکساتو چی... عکس چی..؟ +

- ...ندیدی... برو ببین تو و بابات رو هم تگ کرده اینقدر هول و دستپاچه

گوشی رو درآورد م که اول بدون روشن کردن دیتا وارد اپلیکیشن اینستاگرام شدم
تا روشن شدن دیتا و به روز رسانی اپلیکیشن نگران بودم و با دیدن ویدیوی توی
پیج بهراد دست و پام یخ ...کرد

صدای موزی ک سکوت اتاق ک فلزی رو شکست «...بماند که خواب و خیال
من آشفته کردی بماند که با جان و روح و روانم چه کردی بماند که چشمت
جز من عاشق ندارد

بماند که هیچ عاشقی حال منطق ندارد «این بخش از موزیک روی چند تا از عکس
های منقار داده بود عکس هایی که از وجودش اصلاً خبر نداشتم و معلوم بود
توی بی خبری از من گرفته شده

...

برای کپشن هم چند تا قلب قرمز گذاشته بود پوزخندی زدم و نمی دونستم از
حرصی بود که بهم دست داد یا...عصبی بودم

شایدم از خوشی که توی قلبم سرازیر شده بود عصبی و حرصی بودم حق با رادمان
بود هم من و هم مهرباب رو تگ کرده بود از برخوردی که توی ملاقات اول با بهراد
ازش دیدم شک نداشتم که اصلاً از این حرکت خوشش نمیاد و البته میشه امیدوار
بود به خاطر حال عزیز و مامان وقت نت گردی یا چک کردن اپ هاش...رو نداشته
باشه

با صدای راد به خودم اومدم

با این کارش موضعه اش رو مشخص کرده - نظر تچیه...؟..

دستی به صورتم کشیدم واقعا نظر من چی بود ... ؟ دیروز غروب خیال کردم
همه چیز رو بینمون تموم کردم و اونم با سکوتش قبول کرده اما امروز متوجه
میشم از من توی صفحه مجازی ۲۰ هزار نفریش...ویدیو میذاره و زیرش هم
قلب! خوب این یعنی چی

؟

چیزی به قلبم نیش میزنه که حاصل درگیری ذهنی حاصل منطقی که داره نطق
گرای میکنه

با ناله می گم

نمی دونم ... سر از کارش در نیارم این همه مدت + نبوده الانم یه دفعه اومده و
رفتارهای عجیب و غریب از سر میزنه

... متوجهای دوست داره -

راد الان ... الان که من تنهایی بدون اون از پس + ... خودم براومدم ... الان که
با نبودنش کنار اومدم رادمان نگاهی به سر تا پام میندازه واقعا با نبودنش
کنار اومدی..؟ - ساکت نگاهش کردم که ادامه داد

■ سر کی رو میخوای شیر به مالی ... سر منو ...؟ منی

... که نگاه کنم میفهمم چی تو دلته دیگه به صورتش نگاه نکردم و

خیره خیابون . . روبروم بودم

■ نورا جان ... با خودت رو در وایسی داری ...؟! تو اون مردک رو چه خوب

چه بد دوست داری هرچند میدونم اون قدر برات خوب بود که اینجو ر عمیق

.. بهش دل بست ی

... دلم از رفتنش بدجور شکسته + حتما دلیل خودش

رو داشته -

..چه دلیلی آخه ...میگه عاقلانه ترین راه بوده +...ترک کردن منو عاقلانه و بهترین میدونهتو
الان نگران غرورتی..؟ -

غرور دیگه چیه ...دارم میگم یه سال رو بدون من + گذروند پولدار تر و خوش
تیپ تر از قبل هم برگشته... انگار این یکسال براش بدون هیچ سختی ... گذشته

■ نمی فهمم منظور تو..الان ناراحتی که از دوریت!نمرده

لب روی هم فشار میدم

چی میگی تو،معلومه که نمیفهمی ...من یک ساله + برای نبودش توی دلم جز
زدم... یک سال ادای حال خوبا رو در آوردم... با همه زخمهای چرکیم کنار
اومدم... جز رفتنش که همیشه تازه بود... حالا

...برگشته و خیلی راحت می خواد از اول شروع کنیم این منطقیه..؟

■ کجاست غیرمنطقیه...؟ این چه طرز فکریه... اون موقع هم هیچ کدوم حال

نرمالی نداشتین هر تصمیمی احساسی و شاید حتی موقت بود، اما الان حال

هردوتون خوبه بدور از تنش و اضطراب به تصمیم ...هاتون فکر میکنید و

عاقلانه به نتیجه م یرسید حرفای رادهم برای من قاب ل قبول نبود، شده

بودمدختر بچه لجبازی که این حرفا تو گوشش نمیرهاین خواستن و علاقه بهراد

خیلی منطقی تره -فکرشو بکن از روی ترحم و دلسوزی کنار دختریمیموند که

ازش یه جسم بدون روح مونده بود... تو

!!اینو میخواستی واقعا؟

الان دختر موفق‌ی مثل تورو خواسته دختری که روی پاهاشه... نور ا قسم میخورم
اگه بهراد می موند تو هرگز نمیشد ی اینی که هستی... نورایی که عزت نفسش
رو با قدرت بیشتری داره و زندگی خیلی ها مدیون حضورشه... گاهی رفتن ها
سازنده تر از ... بودن اونهاست و خیلی از بودن ها مخر ب تره

.....

راد داخل نیومد به گوشی مامان زنگ زد م خودش برداشت و گفت خبر تازه ای
از عزیز نیست اما حال خودش خوبه و مهراب هم کنارشه ازم خواست بقیه روز
رو تنها خونه نمونم ی ا برم خانه رضوان پیش

.. شادی و الناز یا برم خونه ملیکا

خیال مامان راحت کردم که نگران من نباشه و بعد از گرفتن دوشی یه ناهار فور
ی برای خودم آماده کردم

. و دوباره وارد پیج بهراد شدم

تازه سوال ها م توی سرم ردیف شد اینکه این عکس ها رو از کجا آورده اونم
وقتی خودش ایران نبوده و از اون مهمتر اطراف من نبوده حدسم به میعاد رفت

... و خل وضعی هایی که نشون میداد

وارد کامنت ها شدم وحشتناک بود که حضور پررنگپوپک و دوستاش و چند نفر
دیگر از بچههای

دانشگاه دیده می شد و خیلی زود فهمیدم پیج های امروز به خاطر همین بود
و سرعت کنجکاوی و سرعت عمل همون اولین نفرهایی که احتمالا ا تگ

...های من یا مهرباب رو چک کردن

در حیرت بودم، برام سوال بود که واقعا چقدر برای بقیه مهم باشم که انقدر پیگیر باشند پوفی کشیدم و با دیدن کامنت پوپک آشپار خندم گرفت که نوشته بود ...آخه این زشت چی داره که عاشقش بشی

عوضی ...کاش امروز کمکش نمی کردم البته بهش حق میدادم خودش خوشگل بود تقصیر من چی بود که خدا همه رو خوشگل آفریده منو جذاب ... والا

...جذابیت من بیشتر طرفدار داشت

به افکارم خندیدم وبعدهم شونه ای بالا انداختم و باقی پست های بهراد که اکثر اا عکس های خودش بود و عکس های ی که با ماشین هاش انداخته بود و هنوزم علاقه وافرش به ماشینهای مدل بالا رو درک .نمی کردم

خندیدم یکی از عکسهایش توی رستوران ی بود که معلوم بود توی ایران نیست.. و با یه ژست نورا کش...پشت میز نشسته بود

دوباره ویدیویی که عکس های من بود رو نگاه کردمحالم حتی از بارهای قبل متفاوت تر بود چشم بستم و موزیک ۳۰ ثانیه ای پر از حرف رو گوش دادم شاید پنج یا شش بار و غیرعادی ترین کاری که بعدش انجام دادم این بود که دنبال موزیک کامل بگردم و موزیک ویدیو امیر عباس گلاب به نام بماند و بعد از کامل شنیدنش بدون در نظر گرفتن تبعات بعدش بیت

بعدی همون آهنگ رو کامنت گذاشتم

...بماند که میشد کنارم بمانی،نماندی "

"...بماند که کار دلم را به حسرت کشاندی و همون لحظه همون بود که کامنت

منو ریپلای کرد ...همه دلخوری های ریز و درشتم بماند '

'..غروری که به پای تو کشت م بماند

به گوشی خیره بودم و هیچ جوابی براش نداشتم از این بخش درونم متنفر

بودم که منو در مقابل اون مقصر می دونست و اجازه نمی داد جوابش رو

...اونطوری که باید بدم

گوشی رو کنار میگذارم تا غروب خودمو درگیر درس و درست کردن شام

میکنم مهرباب گفته بود هر جوری شده امروز مامان رو و میاره ساعت ۹ که شد

خواستم زنگ بزnm ببینم اومدن یا نه که زنگ در به

..صدا درآمد

کلید آیفون رو فشار دادن خودم به آشپزخانه رفتم تا برای هر دوشون قهوه

آماده کنم ماگ های قهوه روتوی سینی گذاشتم صدای بسته شدن در ورودی

اومد

:مو هامو کنار زدم و از همون آشپزخانه گفتم چقدر دیر کردید..الان می خواستم

زنگ بزnm ببینم + ...کجایید

صدایی ازشون در نیومد به عقب چرخیدم و با دیدن هیبت بهراد تکیه دادن به

کانتیر شوکهرجام ایستادم آب دهنم رو قورت دادم تازه یادم افتاده بود

مهراب و مامان هر دو هم کلیددارن هم ریموت درو...هیچ هم وقت زنگ
نمیزنن
...سلام _

با صداش به خودم اومدم به سر تا پاش نگاه می کنم مثل اکثر خاطره‌های که ازش
به یاد دارم یه پیراهن سفید و شلوار مشکی پوشیده بود و دو دکمه بالای بلوزش
باز بود قسمت زیادی از سینه ستبرش. مشخص بود

اینجا چیکار می کنی؟ + فکر میکردم
دعوت شدم _ کی دعوت کرده..؟+
!..اونی که درو باز کرده _

...اشتباه فکر کردی من خیال کردم مهرا ب و ماما+...خوشگل تر شدی _
حرفم توی دهنم موند قلبم لرزید نگاهش برخلاف همیشه توی تمام نقاط بدنم
می چرخید نگاهی که گرم بود

. . به خودم اومدم

هول زده قدم برداشتم تا از آشپزخونه بیرون برم که راهمو سد کرد به سختی
سرمو بالا گرفتم و خیره :صورتش گفتم
...بزار برم لباسام رو عوض کنم +

من خاطره‌هایی که دوست داشته باشم هیچ وقت _ ...یادم نمیره

اخم فکری از حرفش کردم فهمید که متوجه
منظورش نشدم... سرش رو خم کرد و با لبخند گفت عاشق رنگتم _
صورتم گر گرفت نگاه از ش دزدیدم و با دست های بی جونم کنارش زدم
دلم برات تنگ شده بود _

...

من دیگه اون نورایی نبودم که بگم این چیزا به درک من اهل گول زدن خودم و
آوردن دلیل های بنی اسرائیلی نبودم... شاید دلم بهراد رو محرم می دونست

...اما به خدای خودم قول داده بودم

من به نزدیکترین کسی که در هر شرایطی رو ازم

...برنگردوند قول داده بودم

ما با هم عهد و پیمان بستیم و قرار بود من خطا

... نکنم و اون دلم رو آروم کنه

...اون بی منت اینکارو میکرد و منم وفادار میموندم به طرف اتاقم قدم تند کردم

و انتظار داشتم از رفتار و وحشی بازی هام بهراد بهش بر خورده باشه اما وقتی

برگشتم با سینی که دو تا ماگ توش بود منتظر...من بود

با اخم بهش پوزخند زدم سعی کردم جدی برخورد...کنم

بهتر بود قبل از اینکه عکس هام رو توی پیج + بزاری ازم اجازه میگرفتی

اجازه میدادی؟ _ ..معلومه که نه +

پس خوبه که اجازه نگرفتم _

رفتارات رو درک نمیکنم نمیتونی بری و پشت پا + بزنی به همه چیز و بعدم
برگردی و ادعای عاشقی کنی

!..چرا نتونم _

...قرار بود من عصبیش کنم نه اون منویه روز بدو ن پرسیدن نظر م پا گذاشتی
توی _دنیام...اون موقع ها هم میدونستم حضور ت دنیا موزیرو رو میکنه واسه
همین تمام تلاشمو کردم تا از تدور بمونم اما تو نداشتی هر بار محکم تر
چسبیدی به من... منو مبتلا کردی به خودت... دیگه بخوام هم نمیتونم بذارم و
برم... من رفتنی نیستم پس حاضرم برای یک سالی که نبودم هر جوری که
بخوای تنبیهم .کنی

این نمیتونست همون بهراد خودخواه باشه

... بهرادی که من میشناختم یه زورگویی عوضی بود نبود... از اول هم همین بهراد
مهربون بود.. عظم سکوت کرده بود توی اون لحظه دنبال خاطره بدی از بهراد
بودم تا با همون براش دلیل بتراشم اما هیچی پیدا نمیکردم... نکه نباشه انگار
مغزم قفل کرده بود ..رو حرفاش از جام بلند شدم
بهتره پاشی بری مهرباب اینجا ببیندت عصبانی + میشه

فکر کردی ازش میترسم _ با احم

نگاهش کردم

با افتخار میگم تنها دامادی ام که اصلا از پدر زنش _ حساب نمیبره

نباید از حرفش دلم قیلی ویلی می رفت اما رفته بودهیچ وقت فکر نمی‌کردم
انقدر احساسی برخورد...

کنم انقدر زود خام حرفاش بشم یعنی همه اون یکسال با همین حرفا جبران شده برام..؟
...بالاخره نورای لجباز درونم صداش در اومد
... معلومه که نه

یک سال پیش از مقام پدرزنی به همون پسر عمو+
...تغییر نسبت داد یادت که نرفته

.اخمی که داشت روی پیشونیش می‌ومد ر و کنار زد برای توهم مقام پدر نداره که
پدر زن من به حساب..بیاد، هنوز مهراب صداش می‌زنی

با جدیت گفتم

اصلا این طور نیست...! مهراب برام همون پدری + که همیشه حسرتش رو
داشتم...اگه مهراب مونده به خاطر صمیمیت بینمونه وگرنه هر وقت بخوام خودمو
براش لوس کنم بابا صداش می‌زنم و هر بار با این

...کلمه چهار حرفی جونمیگیرم

لبخند پر محبت روی صورتش منو به خودم آورد من چیزی رو گفته بودم که فقط
مامان و بابا ازش می‌دونستن و بقیه هنوزم خیال می‌کردند با گفتن کلمه بابا...راحت
نیستم

خیلی شبیه مهرابی... مثل اون سرسخت اما _ مهربون... مثل اون قوی...

میدونی نورا من و

مهراب اصلا کودکی خوبی نداشتیم اما این مهراب بود که تبدیل به یک آدم سالم
تو جامعه شد، اون خیلی. قویتر بود

سر جام نشستم دلم از حرفش که صورتش را در هم
برد به درد اومد، ما حس های مشترک زیادی داشتیم

تو هم سالم زندگی کردی + سری تکون
داد

نه ... من با خشم و یه دیوار بتنی دور خودم _ ساختم تا کسی به من نزدیک
نشه... خودمو از کینه پر کردم با کار خفه شدم، از برادرم یک پسر پراز کمبود
ساختم، من عقده های خودمو به اونم انتقال دادم... اگر مهراب نبود ما از اینکه
بودیم هم وحشتناک تر بودیم. شاید اگر منم کینه ر و توی دلم نمیکاشتم یک سال
درد دوری از تو را تحمل نمی کردم... شاید اگر آدم با گذشتی بودم الان این فاصله
...بینمون نبود

...منظورش به فاصله بینمون بود نه دلهامون هر دو میدونستیم دلهامو

ن خیلی وقته که مال

...خودمون نیست

اگه برگردی به یک سال پیش... همون روز توی + فرودگاه... دوباره میری...؟

... آره _

انقدر محکم بدون تأمل گفت که اگه التماسش هم می...کردی جوابش رو عوض
نمیکرد

با درد خندیدم یه خنده تلخ دست خودم نبود که دلم از محکمی جوابش گرفت
دست خودم نبود که دلم میخواست حتی شده به دروغ هم که شده جوابش

...چیزی غیر از این آره باشه

موندنم به نفع هیچ کدوممون نبود این فاصله و _

...دوری برای هر دو مون بهتر بود

آره حداقل به من فهموند بدون تو قرار نیست + ...بمیرم

از جام بلند شدم و به آشپزخونه رفتم به مهراب پیام دادم "کجایی" زیر گاز رو
خاموش کردم حضور بهراد رو تو ی آشپزخونه حس کردم اما تلاشمو کردم بهش
بی توجه باشم خودمو با درستکردن سالاد . سرگرم کردم

میعاد میگفت فکر تاسیس خانه رضوان مال تو _ ...بوده

برادرت دیگه چی گفته..؟ +

این که اونجا به اسمتو بوده... این که خواستی به _

..دخترهایی مثل خودت کمکنی

سرمو بلند کردم و نگاه گرم و با محبتش که روی من بود رو شکار کردم نو
ع نگاه کردنش فرای . همیشه بود

وقتی شنیدم دارید کارهای تاسیستش رو انجام _ ... میدین از اینجا

به قلبش اشاره کرد

بهت افتخار کردم... اونقدر دلم برات تنگ و بی _ قرار بود که اون پیچ فیک رو
ساختم تا حتی شده باکلمات رفع دلتنگی کنم. میدونی معنی honor چیه...؟!
معنیش خلاصه ای از تو... معنیش یعنی غیرت، افتخار، نجابت، آبرو، شرافت ...
معنیش یعنی

...نورا... یعنی حسی که توبه من می دادی

خیلی وقت بود که دستام از کار ایستاده بود و با تمام وجود به حرفهای این مرد
گوش سپرده بودم بدنم مور مور میشد بغض کرده بودم این بار بغضم و اشک
های حلقه زده تو ی چشمام

...جنسش با همیشه فرق داشت

این بار نه از خجالت بود نه از درد این بار از حس حقارت هم نبود... یه نفر
دیگه چی میخواست جز اینکه شرافت و غیرت کسی باشه... اون لحظه برام مثل
این بود که خدا ایستاده کنار و داره به من لبخند می زنه داره بهم میگه تو همه
چیز و بسپار به ...من...من درستش می کنم

دستای بهراد دوباره صورتم رو در بر گرفته بود و اشکامو پاک کرد تا به
خودم پیام لب های داغش... گونه خیسم رو به آتش کشیده بود
دلم پر از خوشی شد اما با گرفتن مچ دست هاش. سرمو عقب کشیدم

...نامحرمی +

اخماش در هم رفت

...هیچی به اندازه این کلمه برام زجر آور نیست _

: با تخصی گفتم خودت اینو خواست

+ی

.. هرکی خواسته غلط کرده _ اینجا چه خبره

...؟-

با صدای مهرباب من ترسیدم اما بهراد خونسرد به عقب چرخید مهرباب با اخم به فاصله چند سانتیمتری . ما وبعد به صورت بهراد نگاه کرد

...سلام پسر عمو _

- پرسیدم تو خونه من چه غلطی می کنی .. ؟ ...نورا تنها بود... یادمه از تاریکی می ترسید _ به صورت بهراد نگاه کردم هیچ وقت به زبون نیاورده بودم که از تاریکی میترسم... با صدای مهرباب نگاهم رو به اون دادم

- ...دخترم خیلی وقته که از تاریکی نمیترسه مهرباب روی واژه دخترم تمرکز کرد و بهراد برخلاف همیشه که پوزخندی با تمسخر می زد این بار لبخند

زد.

خوشحالم که میشنوم _

با رفتنت ما رو هم خوشحال کن -

خنده بهراد صدادار شد

تو یک نفری نورا رو با خودت یکی ندون -

...نورا از رفتنت خوشحال میشه -

سر بهراد به طرف من چرخید منتظر نگاهم کرد و بعد از اون هم مهرباب، نگاه از هر دو

گرفتم هر دوشون برام عزیز بودند و دلم نمیخواست هیچکدوم دلخور بشن

هر چند که دلم داشت خودشو به در و دیوار می کوبید که نذارم بهراد بره اما عقل

حکم می کرد انقدر بی چشم و رو نباشم و همین اول راهی پدرم رو پیش این بچه

پررویی خودخواه که همینجوری هم هیچ

...کس حریفش نبود خرد نکنم

سکوت طولانی من باعث شد که مهرباب جلو بیاد با جدیت از بهرا د بخواد بره

اونم بی حرف گذاشت و رفت مهرباب وقتی از بسته شدن در مطمئن به طرف .

من چرخید

- چرا درو به روش باز کردی..؟

اولین بار بود که مثل یه دختر خطاکار سرمو پایین انداختم و با مظلومیتی که

خودم می دونستم چه قدر .ظاهریه حرف زدم

..فکر کردم تو مامانید +

:پوفیکشید و گفتم

شامو بکشم؟ +

سر تگون داد سریع شام ر و کشیدم و یه سالاد کاهوی ساده هم درست کردم
مهراب بی حرف و فکری شامش رو خورد و وقتی حال عزیز رو پرسیدم: گفت

■ حالش بهتره و احتمالا تا فردا اگه شرایطش...همینطور بمونه به بخش منتقلش
میکنند هر کاری کرده نتونسته مامان رو راضی کنه که برگرده و مجبور شده ماشین رو
توی پارکینگ بیمارستان برای مامان بزاره تا حداقل بره توی ماشین و استراحت کنه اون
لحظه بود که فهمیدم واسه همین
بوده که ما متوجه اومدنش نشدیم.

مهراب بعد از شام خیلی سریع به اتاقش رفت منم آروم کارهای آشپزخونه
رو کردم و به اتاقم رفتم. بهراد تکست داده بود

دلم حتی برای عطر غذاهایی که درست می کردی 'هم تنگ شده بود...
میدونم خودخواهی اما کاش 'مهراب نمیومد

بی هوا و بدون اینکه بتونم مانع خودم بشم تکست
دادم.

"شام خوردی"

یکم زمان برد تا جواب داد 'نه'

بلند شدم و به آشپزخونه برگشتم غذا رو که هنوز گرم بود رو توی ظرف
دیگری ریختم با پوشیدن یه مانتو و شال بیرون رفتم

همین که دستمو به طرف آیفون بردم در باز شد دلم پر از شور شد پر از
هیجانی که نفسم رو به تکاپو انداخته بود راه سنگفرشی که دو طرفه سبز
کاری و شمشاد بود را رد کردم
متراژ خونه بهراد دقیقا اندازه خونه ما بود اما
...حیاطش بزرگتر و زیباتر بود
...ساختماناش کوچکتر و شیکتر
نرسیده به در به استقبال اومد از همین فاصله هم لبخند روی لب هاش و گرمی
نگاهش روح و قلبم رو نوازش میکرد
دروغ گفته بودم هم به خودم هم به دیگران من از فکر ندیدن و نیامدن این
مرد هر روز در عین زنده...بودن مردم
شاید گذشته ما پر از خاطره های تلخ بود اما کنار این مرد من چیزی رو
احساس کردم که هیچ وقت..نداشتمش
جنس مردونگی اون شبیه پدری بود که با وجود... همه خطاهای دخترش
اونو بخشید
درست بود که منو جا گذاشت و رفت اما برگشتنش...مثل پادزهری برای قلب
من بود سلام + ...سلام-
کنار رفت و در بیشتر باز کرد تا برم داخل اما همون جلوی در ایستادم، متوجه
شد که قصد داخل رفتن ندارم و اصراری نکرد

چطوری سدی مثل مهراب و رد کردی _ ..باهاش لج نکن لطفا!
+ اون که باهام لجه _

..از دستت عصبانیه بزار یکم آروم بشه+ تو باهام باش من اونقدر دلیل دارم
که بتونم اون _ ...رو قانع کنم

منو چی... دلیلات میتونه منو قانع کنه..؟! + نگاهش نوازشگر شد و دوباره
لبخندش رو مهمون . نگاهم کرد

نمیخوام تو قانع بشی... می خوام همو ن نورای _ عاشق باشی ...برای اینم دلیل
نمیتراشم چون تو باید . ..بخوای

لبخند روی لبهای من هم جا خوش کرد مهراب رو قانع کن... حالا یا با
دلیلاتی ا راه+دیگه... من دیگه نورای سابق نیستم... اجازه من...دست پدرمه
اجازه دلت چی...؟! _

ظرف غذارو به دستش دادم وچرخیدم و قدم برداشتم
...مهرابو راضی کن +

...چیزی نگفت یا اگر هم گفت من متوجه شدم در و باز کردم و بیرون آمدم
لبخندی که از دیدن و حرفایی که زدیم هنوز روی لبم بود هنوز درو نبسته بودم که
ماشین رایان از مقابلم رد شد پنج جفت چشم کنجکاو روی من نشست... لعنتی به
شان س مزخرفم ...زدم

به دلشوره افتادم در خونه بهراد رو بستم و با سرعت
 ...بیشتری به طرف خونه خودمون راه افتادم کم سابقه درخشان توی در و
 همسایه و دانشگاه داشتم حالا نصف شب از خونه پسری که از قضا عکس
 های من و دیروز توی صفحه اش هم شیر شده بیرون پیام مهرباب پوستم رو
 میکند مطمئن ...بودم

...باهول داخل رفتم که سینه به سینه ی مهرباب شدم جیغ خفه ای کشیدم حتی
 ترسم هم باعث نشد اخمش ...رم کنار بزنه

با صدایی که سعی می کرد عصبانیتش رو کنترل کنه:پرسید

■ کجا بودی..؟

..من.. راستش... معذرت می خوام +

■ رفتی خونه بهراد ... با ۴ تا کلمه قانع ات کرد...؟! ...به همین زودی سختی های ی
 که کشیدی یادت رفت شب و روزای ی که تو تب می سوختی... گریه هات و نبودن
 هاش... یادت رفت بعد از اون روز توی

...فرودگاه چهبه روزت اومد

حال خوشم با همین جمله های کوتاه مهرباب پر کشید

...و جاش رو دوباره درد های تکراری گرفت دردهایی که من و الهه کشیدیم
 به درک... خودت - چطوری میتونی با چند تا جمله ای که قسم میخورم به
 راست و دروغش شک داری همه این دردا رو فراموش کنی...؟!

با سری پایین گوش میدادم مهرباب که دید جواب نمی دم از جلوم کنار رفت و با همون سر پایین افتاده به .اتاقم برگشتم

سرم به بالش نرسیده بود که اشک به چشمام نیش زد همین چند دقیقه پیش به بهراد گفته بودم میتونیم باهم باشیم ه ر چند غیرمستقیم اما نا امیدی که توی اون این لحظه حس میکردم خلاف اون رو ثابت میکرد میتونستم بشم نورای لجباز قبل و رویخواستن بهرا د اصرار کنم اما اگه بهراد دوباره ترکمیکرد چیکار می کردم...؟

دوباره روی نگاه کردن به صورت مهرباب رو!!داشتم

شب نا آرامی رو پشت سر گذاشتم شبی که به سختی خوابم برد و تند تند بیدار میشدم صبح با صدای .مهرباب بلند شدم

من میرم بیمارستان پیش الهه تو خونه میمونی..؟- به سرتاپاش نگاه کردم آماده نبود که بره سر بالا انداخت م

نه میرم خونه رضوان + پس بلند شو

برسونمت -

دوباره سر تکون دادم نگاه مهرباب مثل همیشه نبود میتونستم ناراحتی رو به خوبی توی صورت و چشماش احساس کنم بالای سرم ایستاده بود با .سکوت نگاهم می کرد دوش بگیرم میام +

توی فکر بود و با حرف من به خودش اومد و نفس

...عمیقی کشید و بیرون رفت

می تونستم بفهمم نگران و ناراحت حالمه... اونقدر خوب می شناختمش که بدونم
برگشت بهراد برایش یه ...زنگ خطر

اینکه دوباره به اون حال و روز قبل بیفتم.. اینکهنزدگی آرومی که به سختی به دست آوردی
م دوباره...درگیر طوفان بشه

دوش گرفتم و آماده شدم مهرباب آماده توی آشپزخونه بود پشت میزی که چیده
بود نشسته بود، انقدر درگیر افکارش بود که متوجه حضور من نشد فنجون چای
دستش خیره میزد بود.. منم برای خودم چای ریختم و صدا دار روی میز قرار دادم و
همین باعث ...شد مهرباب به زمان حال برگرده به مامان زنگ زد؟+

.سری تکنون داد

آره عزیزت رو امروز میارن بخش -

حالا که حال عزیز بهتره مامانم نمیخواه برگرده...؟+ میدونی که سخته مغزی
آسیب های جدی به فرد -..میزنه خب+

...سمت راست بدن عزیزت کلا ا فلج شده -

.لب گزیدم درد تیزی رو به طرف سرم احساس کردم

...خدای من+

نمی تونستم عزیز همیشه سر حال رو جو ر دیگه ای تصور کنم اشک به چشمام
اومد و انگارچشمام یه تلنگر برای ریزش می خواست مهرباب دستام رو

میون دستای گرمش گرفت

نورا جان باب ا... من دلم قرص توکه هوای الهه رو-داری... حال روحی و جسمیش

خوب نیست و تویشرایط حساسیه... میدونم ناراحت شدی بابا اما الان

..باید مراقب الهه باشیم اشکم رو

پاک کردم

احتمالا عزیزت نتونه ب هدرستی قبل قدرت تکلم - داشته باشه

لب روی هم فشردم مهرباب کلافه نفسش رو بیرون داد دلم براش سوخت شرای ط

بابا هم سخت بود این که...مسئولیت غم و شادی مابه روی شونه های اونه این که

باید همیشه حواسش به ما میبود و نگرانی

های ریز و درشتش برای م ا

...منم باهات میام بیمارستان پیش مامان + نگاه تشکر آمیزی بهم انداخت و

به ظاهر مشغول

خوردن صبحانه شدیم

در واقع هیچ کدوم چیزی نخوریم مهرباب که بلند شد بیرون رفت من میز رو

جمع کردم و دنبالش راهی شدم

با ماشین مامان می رفتیم جلوی در به ماشین دکتر .هادی نژاد برخوردیم

همسرش از ماشین پیاده شد و منو مهرباب هم مجبور شدیم پیاده بشیم.. بعد از

سلام و احوالپرسی سنگیناز طرف اونا و بی حوصله از طرف ما همسر دکتر با:لحنی

که کنایه توش به خوبی مشهود بود گفت

■ سایتتون حسابی سنگین شده... درگیر اتفاق هایتازه اید که ما رو فراموش کردین..؟

مهراب هم به خوبی کنایه اش رو گرفت که اخم کرده :اما با آرامش گفت

■ شرمنده... سخته مادر بزرگ نورا و نگرانیها و آشفتگیهای الهه این یکی دو روز یکم ما رو درگیر ..کرده

:با لحنی که از حالت دفاعی خارج شده بود گفت ای وای... خبر نداشتیم ما...
الان بهترن ..؟- مهراب شرح حالی از حال عزیز داد و دکتر و همسرش اظهار ناراحتی کردند و چند تا تعارف تیکه ..پاره کردند

در خونه بهراد باز شد و بنز S بیرون اومد ما رو که دید اونم ایستاد و از ماشین پیاده شد دوباره بغض کردم و قبل از این که سرمو پایین بندازم خوب نگاهش کردم توی دلم آشفته بازاری بود که اون ...سرش ناپیدا

یه طرف آه و حسرت، یه طرف دل ضعه ای که با ...دیدنش گرفتم

.با سلامش رو به جمع سرم و پایین انداختم با اجازه ما بریم -

اینو مهراب رو به دکتر گفت و بهراد بود که بیتوجه:به بقیه ازم پرسید رنگت پریده... خوبی..؟ _

همسر دکتر به هیچکس اجازه حرف زدن نداد و :گفت

از بی خوابیه... بالاخره ت ا دیر وقت پیش شما... بوده
مهراب با احم به من نگاه کرد اما بهراد با نگاه پر غصب و جدی به همسر دکتر
جوری که اون نتونست لبخند پر حرف روی لبش رو و حس کنه و یه لحظه از.. نگاه
بهراد ترسید

من از خجالت و نگاه مهراب آب شدم ظاهر ا نگاه بهراد اونقد اثر گذار نبود که
سکوت سنگین اون جمع

رو دوباره همسر دکتر شکست و با گلایه گفت

...آقا مهراب شما که دل دخترت جای دیگه ای بود

..حق نبود بهما قولش رو بدی

با ناراحتی به مهراب نگاه کردم، مگه من شی یا

اوسيله بودم ی ا حیون خونگی

اخماش بیشتر در هم رفته بود و گفت

یادم نیاد هیچ قولی به کسی داده باشم... دکتر یه

مسئله های مطرح کردند من از شون خواستم اجازه بدنبا خود نورا مطرح کنم..

اینطور نیست دکتر...؟ چرا مهراب جان.. خانم ه ا را که میشناسی به دل -

...نگیر... ما نورا دوست داریم که اینو گفتیممهراب با همان احم سری

تکون داد و دکتر و

..همسرش رفت ن

مهراب هم به من اشاره کرد سوار بشم در و باز کردم .تا سوار بشم که بهراد
دستش روی در قرارداد

...دستتو بردار - قول داده بودی
بهشون!؟ -

...دخالت نکن تو کاری که بهت ربطی نداره - میخوای بازی کنیم... باشه... فقط
من ببرم خیلی به - ...ضررت تموم میشه

مهراب عصبی به طرف بهراد هجوم آورد وکی بهتر از من این دوتا لجبازور و می
شناخت که گاهی برای کم کردن روی هم دیگه پا میزاشتن به محبت که !نسبت به
هم داشتن؟

خودمو بینشون قراردادم ورو به مهراب ...گفتم:توروخدا بابا
باهم درگیر نشین

صدای بهراد نگاه مهرابی که خیره من بود روهم
معطوف خودش کرد

تو دخالت نکن...این بازی بین منو مهراب البته - ...سرتو
تو خواب ببینی -

...بامن لج نکن ...دوست دارم کنارم باشی نه مقابلم -پاتواز گلیمت دراز نکن
نوکرتم آشفته -

کاری که نباید رو تو میکنی من برای حقم می جنگم -تو برای چی...؟

حقی که از اولم حقت نبود رو یک سال پیش بخشیدی - مثل یه بزدل در رفتی... هر جای زندگی که دیدی عرضه شو نداشتی ولی کردی رفتی

خفه ش و -

اچیه حقیقت درد داره؟ -

این دفعه بهراد با عصبانیت قدمی جلو رفت که خودمو وسط شون انداخت م ...بس کنید لطفا +

...رو به مهرباب گفتم: مامان منتظره

سوار ماشین شدم وبدون اینکه به صورت بهراد نگاه کنم گفتم: تو هم همه چیزو

فراموش کن برو به زندگیت برس

: با نیشخند پر تمسخر گفت باشه -

دلم از جمله اش از فرو ریخت... یعنی به همین راحتی کنار کشید... چته تو

خودت میدونی چی میخوای ...؟ معلومه که میدونم من همه رو می خوام

...مامان و بابا رو با بهراد

من از نداشتن خسته بودم و همه رو باهممی

... خواستم

مهرباب با مکث سوار شد و پا رو گاز فشرد و با تیک آفی حرکت کرد عصبانی بود

و منم اونقدر از دستش ناراحت بودم که نخوام حرف ی بزنم اما اون طاقت . نیاورد

نصف شب چی می خواستی تو خوش...؟ - جوابی ندادم کارم توی عرف جامعه درست نبود هرچند که آدم خوبی باشم و آدم خوبی باشه... هر چند هیچ کاری جز حرف زدن نکرده باشیم.. این یعنی از کار اشتباهم خجالت زده بودم اما از دست مهراب هم حسابی دلخور بودم

الان ناراحت نیستی که از خودت یه ذهنیت بد تو - ذهنشون درست کردی..؟
یادمه گفتمی فکر هر کسی به شعور خودش بستگی + داره

: عصبی گفتم

یادم نرفته چه زری زدم تو بگو بینم ۱۲ شب یه - دختر از خونه یه پسر مجرد بیاد بیرون تو چه فکری می کنی..؟

تو چی مثل اونا فکر می کردی..؟ با خودت گفتمی + نورا بازم خطا می کنه بذاره شوهرش بدم تا اینانشناختنش عروسش کنم...! واسه همین قول حیوونخونگیت رو بهشون دادی... آره...؟

... با آره ای که گفتم بغضم شکست و زدم زیر گریهماشین پشت سری دستش رو روی بوق گذاشته بود مهراب با فحش زیر لبی بهش راه داد و ماشین رو به حاشیه خیابون کشید و کمر بندش رو باز کرد و منو به بغل کشید مقاومت نکردم سرم رو روی سینه

اش قرار دادم بوسه ای به سرم زد و گفتم دخترم من انقدر احمق بی غیرت تصور م کرده...؟ - راجب من چی فکر کردی تو... که دلم میاد تورو به کسی بسپارم، من تورو

برای بهراد که پاره تنمه حیف میدونم و دارم دردمی کشم... دردم دخترمه که
نمیخوام دوباره اذیت بشه... دیگه تحمل ناراحتی هاتو... ندارم

...می خواستی دکم کنی +

من میتونم اصلا ا...؟ هادی نژاد از همون اول گفت - تو رو برای پسرش می خواد
من فکر می کردم منظورش به رایان ... گفتم پسر خوب و آرومیه ازش خواستم
بزار یه مدت بگذره تو باهاشون آشنا بشی... شاید خوشتر اومدازش بعد موضوع رو
مطرح کنم اما وقتی دیدم هیچ حسی تو نگاه و رفتار ت نیست اصلا ا چیزی نگفتم...
نه قولی بوده نه حرفی... زنشم مشکل داره من عمر ا دخترمو به همچنین خانواده

...کوته فکری بدم

فکر کردی من دوباره میتونم دل ببندم ..؟ +

. منو از خود ش جدا کرد

چرت نگو... چرا نتونی فکر کردی بهرا د کیه -؟. خداست...! خیلی بهتر از
بهراد وجود داره...

...حداقل کسی که انقدر زود جا خالی نکنه...

این حرفها رو به خودتم زدی که ۲۰ سال مجرد + موندی...؟

اخماش رفت و پوفی کشید.. بحث من و تو

فرق میکنه -

چه فرقی! بهراد همونیه که همیشه به من گفתי + ... پسر خوبیه اون موقع دخترم نبود ی-

پس صداقتی توی حرفات نبوده نه...؟! اون موقع + نورای غریبه مهم نبوده ...؟ چرا... ولی اون موقع احساسم به منطقم غلبه نکرده- بود از روی احساس برای زندگیم تصمیم میگیری..؟ + نه فقط احساس نیست ...من به صداقت بهراد شک - دارم من چیزهایی می دونم که دوستنش برای تو ممکنه آزاردهنده باشه

بگو... اگه اینقدر به من ایمان داری که عاقل و+باهوشم بگو بذار خودم منطقی باهاش روبرو بشم و...فکر کنم

.با ناراحتی دستی به صورتش کشید

. ..بابا... جون نورا بگو+

- تمام این یک سال رو با یه دختری هم خونه بوده اینو میگی که ازش بدم بیاد+

.صورتش از قبل هم ناراحت تر شد از از کجا

میدونی...؟! + دو سه بار رفتم دیدنش - توکه هیچ وقت

ترکیه نرفتی؟+

یکی دوماه بیشتر ترکیه نمونده بود بعدش رفت برزیل - ...،منم به بهونه مسافرت های کاری رفتم پیشش شده تا حالا از درون احساس گر گرفتگی کنید اما دست و پا تون یخ زده باشه...؟.شوکه خندیدم اما چشمام تار شد

... نورا بابا

گوشی مهراب زنگ خورد خوب بود که مامان بود و مهراب نتونست جواب نده
تماس رو وصل کرد جالب بود که هیچ صدایی از دلم بلند نمی شد مثل این بود که
یکی خفش کرده اما مغزم تا میتونست برام

....حرف و تصمیم ردیف میکرد

مهراب تماس رو قطع کرد و راه افتاد و شروع به

...حرف زدن کرد

ازم خواست خودمو نبازم و هیچ چیزی تغییر نکردهگفت خوب فکر کنم اما
دیگه نمیخواستم فکر کنم بتیکه از بهراد ساخته بودم تو سرم شکسته بود... بی
صدا و آروم اما شکسته بودم برام دیگه اون کوه ..مردونگی نبود

*

عزیز رو به بخش منتقل کرده بودند مثل یه تیکه گوشت روی تخت افتاده بود
جز دایی رسول و مامان .کس دیگه ای بیمارستان نبود

برای عزیز اتاق خصوصی گرفته بودند دکتر اصرار داشت اولین فرصت جلسه
های فیزیوتراپی و گفتار

... درمانی رو براش شروع کنند

هنوز نیم ساعت از اومدنمون نگذشته بود که مهراب مثل مرغ های سر کنده شد
و بیقرار شروع به راه رفتن و زنگ زدن کرد و پچ پچ میکرد اما واضح بود ... که
عصبانی

از مامان خواست که ببرتش خونه، دایی رسول هم گفت میخواد بره حال مهراب و
صورت رنگ پریده مامان باعث شد که من برای موندن پیش عزیز تریب بشم
مامان با دو دلی قبول کرد. خیالش رو راحت کردم کهحواسم به همه چیز هست
قبل از رفتن محکم بغلم کرده بود و از ته دل تشکر کرد
به صورتش لبخند زدم حالا که همه چیز رو پشت سر گذاشته بودم عزیز رو بیشتر
درک می کردم... نکه

... بهش حق بدم اصلا

هنوزم معتقد بودم اون هرگز منو دوست نداشت... اما منم همیشه سعی کرده
بودم آزارش بدم با رفتار ...هام

به صورت عزیز غرق خواب خیره میشم عزیز صورت تپل و سفیدی داشت
صورتی که حالا به زردی رفته بود، تو تموم کودکی هام عزیز نقش پررنگی
داشت...

کودکی که دوشش نداشتم اما بخشیده بودمش به ...خاطر وقت هایی که منم
حرمتش رو می شکستم قرآن کوچک جیبی مامان رو برداشتم و شروع به خوندن
سوره یاسین کردم تا زمانی که صدای رفت و آمد توی راهرو شلوغ بلند شد قرآن
خوندم، عزیز هم خواب بود

در باز شد شکوفه و دوقلوه‌اش وارد شدن با دیدن من قرآن به دست
ابروه‌اشب الا پرید اما هیچ وقت

...مثل سیمین سلیطه نبود

سرسنگین سلام کرد دوقلوه‌ای بی خیالش هم سلامدادند خیلی زود بیرون
رفتن معلوم بود که به زورمادرشون اومدن، ۱۰ دقیقه بعد دایی رستگار
با...سیمین و دخترها و داماداشون اومدنجز داماداش بقیه با دیدنم رو ترش
کردن گوشه ای ایستادم اما با اعتماد به نفس کامل وسربالا گرفته
... نگاه های خیره شونو جواب میدادم زمزمه های آروم سوده و سودابه با
مادرشون و شکوفه رو میشنیدم پوزخندی زدم در نظرم اونقدر حقیر و بی
ارزش بودن که به خودم زحمت جواب ... دادن نمیدادم

اما با این حال درونم احساس معذب بودن می کردم مامان و مهرباب که اومدن
نفس راحتی کشیدم برای

...من ناهار گرفته بودند با کلی میوه و آبمیوه هر دو سر حالت راز وقتی که
رفتن بودند مامان به همه سلام داد جلو رفت و صورت عزیز رو بوسید عزیز
چشم باز کرد و ناله ی آرومی کرد مامان مثل پروانه دورش میچرخید عزیز که
ناله هاش آروم ...گرفت کنار ایستاد

اتاق جو بدی داشت ما سعی در نادیده گرفتن اونا داشتیم و دایی ها و
خانواده‌هاش به ما چشم غره می ...رفتند و زیر لب زمزمه می کردند

مهراب کنار گوشم گفت

میخوای بریم بیرون هوا بخوریم..؟ -

نه میخوام از تماشای این سیرک فیض میبرم + با اینکه خندش گرفته

بود اما گفت مودب باش -

من بابای پایه دوست دارم + اما من دختر بی ادب

دوست ندارم -

هردومون تلاش می کردیم بهروی خودمون نیاریم

.که صبح چی شده وچه حرفهایی زدیم

مامان کنارم ایستاد و مهراب هم از اتاق بیرون رفت . و خیلی زود باصندلی برای

مامان برگشت بشین - لازم نبود - لازم بود، بشین -

نگاه من از محبت مهراب معطوف به بقی ه شد که

... خیره مهراب و مامان بودند

حسادت توی صورت تک تکشون پیدا بود، هرچند که

.این حسادت از اول هم مشخص بود

ولی الان خیلی بیشتر بود نگاه به سر تا پای مامان می کردند و حرص میخوردن

حق هم داشتند این الهه با الهه ای که اونا می شناختن زمین تا آسمون فرق .داشت

از لباس های مارک مامان گرفته تا صورتش با آرایش ملیح ش و ساعت مارک و

حلقه با نگین درشت...برلیانس و عطر شنل

مامان با ظاهری که داشت خیلی شیک و جذاب تر از قبل شده بود

ولی علاقه و احترامی که مهراب برای مامان قائل بود سوای همه چیز بود. وقت ملاقات که تموم شد هیچ کدوم حرفی برای موندن نزدن مهراب از اینکه مامان ... بمونه ناراضی بود اما نتونست حرفی هم بزنه من با ماشین مامان برگشتم خونه و مهراب هم با ماشین خود ش رفت شرکت لباسامو در آوردم قبل از . اینکه برم دوش بگیرم به تماس راد جواب دادم سلام خوب ی +

...سلام... پیج بهراد و ندیدی هنوز -

.ابرو در هم کشیدم چه خبره

مگه..؟ + ...برو خودت ببین -

بگو خب + ببین خودت - دلم به

شورافتاد باشه +

تماس رو قطع کردم و به وای فای وصل شدم و وارد پیجش شدم صبح با خودم تصمیم گرفتم در اولین فرصت بهراد رو از همه جا بلاک می کنم و هنوز دلمدنبال این اولین فرصت میگشت و میدونستم دارم...دنبال بهونه میگردم

منتظر شدم تا ویدیو لودبشه ...قلبم تندتند میزد ویدیو لود نشد تصویر تار و سلفی زن و مرد توی ویدیو دلم رو بهم زد و فکر اینکه عکس اون دختره رو گذاشته دیونه کننده بود

تنم یخ زده بود همین که لودشد صدای موزیک توی خونه پخش شد و من بادیدن تصویر وارفت م و نزدیک بود گوشی که محکم گرفته بود از دستم بیوفته « بارون

اومد و یادم داد تو زورت بیشتره ممکنه هر دفعه اونجوری که میخواستی پیش نره
خاطره هام داره خوابو میگیره ازم دوری و من دیگه ته دنیا م قلبت نوک قله ی قافه

من که توو زندگیم هیشکی نیست چه دروغی دارم
بگم آخه

این همه دوری نه واسه توخوبه نه من «

اون لحظه احساس می کردم دو تا موجو د فضایی توی ..عکس می بینم
دختر توی عکس یه لبخند بزرگ روی لبش بود و موهای صاف مشکی بلندش
روی شونه هاش ریخته
بود.

« طرفتو بارون نمیاد نمیشی دلتنگ زیا د

میدونی چند وقته دلم تورو میخواد اینجوری نکن با من هی دوری نکن با من
این شوخی خوبی نیست من بی تو میمیرم واقعا « ..قلبم توی دهنم میزد و حس
های متناقضی داشتم اشکم از گوشه پلکم روی صورتم ریخت. حالم دست خودم
نبود و هر جوری که به این رفتارهای بهراد ..نگاه میکردم به اشتباه بودنش ایمان
می آوردم با عصبانیت از جا بلند شدم و از خونه بیرون رفتم دستمو روی زنگ
گذاشتم تا باز شدن در انگشت و ..برنداشتم

با قدم های بلند حیاط رو ط ی کردم بهراد با ابروهای بالا پریده در ورودی را باز
کرد و با عصبانیت به .شونش کوبیدم

عوضی چرا داری این کارها رو می کنی.. با خودت + چی فکر کردی که این دختر
بی عاره تراز این حرف ..هاست و این چیزا حالیش نیست
..ساکت شو نورا..

..یک قدم دیگه جلو رفتم و تقریبا وارد خونه شدم خودت ساکت شو آقای با
غیرت.. چطور تونستی + همچین عکسی رو شیر کنی.. این روشنفکری هات به درد
اون دختره که تموم این یک سال باهاش بودی
..میخوره نه م ن

نشستی فکر کردی گفתי نورا خره نمیفهمه با ۴ تا
کلمه عاشقانه چندتا عکس دوباره مثل کنه میچسبه به..من
گفתי لازم نیست زیاد نازش رو بکشم هم اینکه چند تا .عکس بزارم تو صفحه مثل
قبل میاد

..خفه شو.. کم چرت بگو..

: با جیغ گفتم

خودت خفه شو.. منو با اون حال ول کردی رفتی + عشق و حالت رو کردی بعد یک
سال تازه یادت افتاده نورای احمقی هم بوده که عاشقم بود.. بزار یه سال اینجا یه
سال بعد دوباره ورژن خارجیش.. تازه مزه

...زن زیر زبونت فهمیدی

معذرت میخوام چون دل بهراد... دخترک باوقار... من

از بین لبهای لرزونم به سختی گفتم

چطوری تونستی پا بزاری روی اعتقاداتم.. به... نظرت انقدر بد بودم که برام

این چیزا مهم نباشه

...بخشید.. مهرباب و زن هادی نژاد عصییم کردن... جلوی من از عروس کردن تو

میگفتن... از دختری که مال منه، حق منه... نورا دست گذاشتن رو غیرتم، دست

گذاشت رو ناموسم... خواستم به همه حالی کنم... این دختر مال منه

هیچکس حق نداره به تو فکر کنه.. تو هم حق نداری... جز من به کس دیگه ای

فکر کنی

چیه دختره ولت کرده یا اونم داری مثل من تنبیه+... میکنی

..آروم خندید

..دارم تنبیش میکنم..

..به خودم تکونی دادم و جیغ کشیدم

..عوضی ولم کن+

:بیشتر خندید و گفت

..آروم... شوخی کردم دیوونه..

.. غلط کردی.. دیگه خبری از اون نورای قبل نیست+ اون نورا ر و بیشتر دوست

داشتم..

اره دیگه اون نورا خر خوبی واسه سواری بود+ با تفریح نگاهم می کردو با هر کلمه
ام آروم میخندی د.. کوفت... به چی میخندی.. ولم کن ببینم+

..بهراد.. بیشعور ولم کن.. کثافت+

..بهراد.. نامرد نامحرمی، بیشعور+

این مدل با حجب و حیات رو نمی پسندم.. اصلا به.. دلم نمی شینه

خب چرا او ن دختره خارجی رو ول کردی.. اونکه+ دیگه حجب حیا هم نداشته

ورژن ایرانش.. اونم مو مشکی و پوست گندمی.. بیشتر دوست داشتم

غلط کردی.. ولم کن برم عوضی.. من مثل تو نیستم+

..خب بیا محرم شیم.. عقد بخونم.. غلط زیادی نخور.. برو عمه ات رو

عقد کن+.. عوضی

..عه خیلی بی تربیت شدی..

خودتی.. بازم میگم اگه دوباره حرف مفت بزنی+

..من که مشکلی ندارم واسه تو گفتم..

...غلط کردی+

..عوضی هار+

خندید هرچی من بیشتر بهش فحش میدادم اون: میخندید

بهراد.. نکن.. گناهه منو پیش خدایی که باهاش+

عهد بستم شرمنده نکن

بالاخره خنده های پر تفریحش رو کنار گذاشت

..پیش خدا شرمنده نمیشی که با دلم راه نیایی..

...نامحرمی +

نگاه دقیقی به من انداخت و گفت اگر به حرفام گوش بدی دیگه انجام

نمیدم.. با حرص چشم می بندم و باز می کنم چاره ای جز شنیدن حرفا ش

نداشتم سر تکون میدم

..تو چرا انقدر گاوی..

.. بگو که می خوام برم +

..چی بگم..

عصبی به صورتش نگاه میکنم

..با شیطنت نگاهم کرد

..جوون..

..کوفت +

مهراب گفت من با کسی بودم؟..

..نباید میگفت.. یا دلخور شدی که به روت آورد.. برام اهمیت نداره که گفته

یا نه.. چون هیچی..!! اونطوری که اون دیده نبوده

:با حرص گفتم

چی اونطوری که دیده نبوده..؟! دختره یا همخونه + ...بودنتون

نگاهش درست مثل اون وقتی شد که سرش رو زاویه دار میکرد و با تمرکز و

لذت به حرفات گوش..میداد

واسه همین خیلی سریع از وکیلته خواستی کارهای + طلاق رو انجام بده.. یکی

بوده، قبلی که از اولم..زوری بود و هیچ جذابیتی نداشته رو نمی خواستی

یا شایدم حاج خانوم خاطرشون مکدر میشد

..لبخند بزرگی روی لب هاش بود

کی گفته حسادت یه زن قشنگ نیست.. من پر از..

غرور میشم وقتی اینطوری نسبت به من حس حسادت..داری

:...گمشو بابا.. حسادت نسبت به تو نچای عمو+

..من درخواست برای جدایی ندادم _

آروم گرفتم و سرمو بالا گرفتم تا با نگاه به چشماش

...صداقت حرفاش پی ببرم...

..این مهرباب بود که درخواست طلاق را مطرح کرد..

..با وکالت نامه ای که از تو داشت پدرم رو در آورد به پیغام و پسغام هاش که

اهمیت ندادم خودش بلند شد اومد سراغم اونجا که ا ما رو دید.. ا ما دوست و

همخونم بود و البته وکیلیم، برای اقامت توی برزیل .کمکم میکرد

مهراب همخونه بودن ما رو کرده بود چوب و مدام۔ می کوبید تو ی سرما ما
خودش دوست داشت و از نظرش من بچه به دردش نمی خوردم منی که حتی

..دلم گیر یه همستر کوچولو بود

...پس چرا سعی نکردی مهراب رو مجاب کنی + چون مهراب با اون وکالتنامه
کوفتی مغز من رو۔ خورد.. منم خواستم اینجوری تلافی کنم

..مشتی به شونش کوبیدم

..آره خب.. با طلاق دخترش خوب تلافی کردی +اون که از خداهش بود تو

هم که ظاهر اا مخالف..نبودی

میدونی چی منو از پا درآورد؟! این که تو فرودگاه..ولم کردی و رفتی

..باید میرفتم۔

...یه لبخند تلخ میزنم اون سعی میکنه منو توجیه کنه اگه نمی رفتم دیگه هیچ

وقت نمی تونستم خودمو۔ . ببخشم

خود تو می بخشی برای روزهای جهنمی که من + گذروندم برای گریه هام و حال
بدم.. درد من این نبود که کی روح من و کشته.. درد من نبوده مردی بود که .قلبم

فقط واسه اون تپیده بود

..دوباره بغض کردم

من تموم اون روزها رو نمی خواستم حالم خوب بشه تا شاید به گوش این مرد

برسه تا شده حتی به خاطر ..دلسوزی کنار م بیاد

خیلی ترحم برانگیزه اما من برای برگشتن بهراد حاضر بودم هر کاری
بکنم

اما روی انجام هیچ کاری جز همون رو نداشتم

..اوادم.. هر شب.. هرشب که مهرباب کنارت نبود.. تا صبح تو تراس میایستادم
و منتظر می موندم الههو مهرباب از اتاق ها دور بشن و من خودمو به تو..برسونم
منم از دستت عصبانی بودم منم ناراحت بودم اما بازمندیدنت بی قرارم می کرد
وقتی هم که میومدم میدیدمت از خودم از مردونگیم حالم به هم می ...خورد

..با خودم درگیر بودم

..یه شب خوابت رو دیدم+

موهام رو نوازش کرد و گفت

برای منم شبیه خواب بود این که توی اون حال _

..منو صدا بزنی دیوونم میکر د

تو دلم گفتم " دیوونت میکر داینجوری رفتی.. وای " به حالی که بود و نبودم
فرقی نمیکرد

خودمو عقب کشیدم

نورا بسه دیگه.. من و تو از همه خوب و بد هم _ خبر داریم.. از هر زشتی که

گذرانیدیم.. وقتشه دیگه

کنار هم به آرامش برسیم

حق داری.. الان پولداری جوونی.. فقط آرامش کم +..داری
..بگو چی اذیت میکنه_

..هیچی +

..عزیز من.. بگو بذار با هم حلش کنیم_

با بغض نگاهش می کنم

بعضی چیزها رو همیشه حل کرد.. مثل رفتنت با..دلیل های مسخره ات

مثل بهونه ات برای همخونه شدن.. مثل اینکه یه

..سال چیکار کردی که پولدار تر شدی جمله آخرم شاید زیادی مسخره بود اما

این برام آزاردهنده بود که اون تموم یکسال بی اهمیت به جای خالی من موفق تر

شده.. شاید باید خوشحال میشدم از پیشرفت مردی که با ذره ذره جونم

خواهانشم اما نبودم و دوست داشتم اونقدر برام بی قرارم میشد که نمیتونست

تحمل کنه و برگرده

صدای وجدانم به نشانه اعتراض بلند شد و گفت "تو" هم پیشرفت کردی

بهراد که از جاش بلند شده بود مقابلم روی میز

..نشست و دستام رو گرفت

همین الان با امانتاس میگیرم تا خودش برات همه_ چیز را توضیح بده.. مسئله کارم

هم از وقتی یادم میاد همیشه خشم و ناراحتی و دلتنگی هام رو باکار مدیریت می

کردم.. وقتی هم که ازت دور بودم کار تنها چیزی بود که میتونست دوری تو رو

برام قابل ..تحمل تر کنه

رفتنت چی.. چه توجیحی داری؟+

هیچ کدوم توجیه نبود.. برای رفتنم هم میدونم حق.. با توعه.. چیکار کنم تا جبران بشه.. تو بگو منمهمون کار رو می کنم.. معذرت خواهی کنم یا بگمغلط کردم.. هرچی تو بگی هرچی تو بخوای.. فقطدیگه این دوری رو برای هیچ کدوممون نخواه.. منیه روزم دیگه نمیتونم نبودت رو تحمل کنم.. نفس... کشیدن دور از تو برام سخته

حتی اگه من کوتاه پیام مهرباب کوتاه بیا نیست+ تو کوتاه بیا مهرباب هیچی نمیگه.. وقتی ببینه تو با.. من بودن رو میخوای

..نمیتونم.. با رفتنت، یکسال نبودنت کنار پیام.. این فقط یه بخش کوچکی از چیزی بود که برام قابل حل بود.. دلم میخواست بگم دلیل رفتنت هر چی بود دلیل موافقت برای طلاق چی بوده یا وقتی مهرباب.. اینو خواست چرا برنگشتی یا مخالفت نکردی میخوای یک سال هم با این چیزا به این دوری ادامه.. بدی... من دلم برات تنگه برای بغل کردن ت.. برای بوسیدن.. من یک سال رو هر شب به خودم و باعث.. بانیش لعنت فرستادم به خودم وعده تو رو دادم

..نورا ازم اینجوری انتقام نگیر

..بذار فکر کنم+

تو به من برگرد من قول میدم تا هر وقت تو بخوای.. صبر کنم

..نه+

به من اعتماد نداری؟ _

نمیخوام دوباره احساسی تصمیم بگیرم.. نمیخوام +

..تصمیمات یهویم دوباره به اطرافیانم آسیب بزنم

..منظورت مهربانه _

..سر تکنون میدم

..مهرباب.. تو و بقیه +

..تو کنارم باش من به هر آسیبی از طرفتو راضیم _ نگاه از چشمات گرفتم تا

تسلیم حرف و نگاهش..نشتم

به خانه برگشتم دوش گرفتم و شام درست کردم اما تمام وقت رو به بهراد و

حرفاش فکر کردم جوری که

..غذا سوخت و من زدم زیر گریه

گریه برای سوختگی غذا نبود یعنی غذا بهونه بود تا گریه کنم من دلم کنار

بهراد بودن رو میخواست دلم

..آغوش اونو می خواست

..اما می ترسیدم از ترک شدن

..از رفتنش

..از مخالفت مهرباب

..از نبود مهرباب

هیچ جوابی برای حرف ها ی بهراد نداشتم واونم وقتی حال دگرگون شده ام رو دید
 مانع برگشتن م نشدیه چیزی حاضری درست کردم تا مهرباب شام داشتهباشه
 خودمهمسراغ گوشی رفتم و دوباره وارد پیجبهراد شدم هنوز پست آخرش رو
 برنداشته بود اصلا

..یادم نبود که همچین عکسی هست
 عکسی که شب تولد بهراد گرفتیم تنها عکسی که ما ..را کنار هم دیده بود
 همون ست مشکی زرشکی که با مامان خریده بودم و تنها عکسی بود که اون شب
 توسط بهراد گرفته شد
 ..همون شبی که بهراد قول عاشقی داده بود یه شات ازش گرفتم آخرین کامنت که
 برای میعاد بود توجهم را جلب کرد.. نوشته بود "عشقتون پایدار" و .چند قلب
 گذاشته بود.. فحشی بلند بهش دادم

عصبی از این ریلکس برخورد کردن این دو تا برادر .وارد دایرکت بهراد شدم
 "عکسمو بردار تا نزدم به سیم آخر"
 آنلاین نبود دوباره بیرون اومدم از سر کنجکاوی که مثلیه ویروس لجوج به جونم
 افتاده بود سراغ بقیه کامنت ها رفتم خیلی ها مثل میعاد نوشته بودند پایدار و یه
 سری ها هم در مورد چرت و پرت نوشته ..بودن
 کامنت راد باعث شد قربون این دوست با معرفتم بشم

که نوشته بود

"لطفاً عکس نورا رو بردار مطمئن اا راضی نیست" ..کامتش رو لایک کردم

متوجه جواب بهراد شدم

"هنوز اونی که باید ببینه ندیده"

"غلط کردی بیشعور.. محرم و نامحرم حالت نیست" یکم دیر جواب داد که بعد

اا متوجه شدم در حال پاک کردن آخرین پست ش و به جاش همون موزیک رو

شیر کرده بود

حالمو پرسید که جوابش رو ندادم

یه هفته طاقت فرسا گذشت یک هفته ای که نبود مامان هم من و هم مهرباب رو کلافه

کرده بود.. حتی حال رفتن به خانه رضوان و هم نداشتم و این شرایط حسابی به نف ع

میعاد بود که تمام وقتش رو اونجا می گذراند

هرچی اوضاع برای من طاقت فرسا بود برای رادمان خوب می گذشت

پدر نازنین زهرا با طوماری از شرط و شروط مثل تعیین شغل و محل زندگی،

خواستگاری رسمی و تعیین مهریه و حتی نوع لباس پوشیدن راد اجازه

..داده بود که به هم برگردن

راد از سخ تگیر یها و زیادهروی هاشون میگفت وبه قول خود ش فکر کردند با این

چیزها پا پس میکشهو با قبول هم ه باعث شده بود که همه چی ز ختم به..خیر بشه

این روزها دنبال درست کردن شروط خانواده حاج قدیر بود

عزیز رو هم دو روزی بود مرخص کرده بودند و مامان تمام وقتش را آنجا بود و به مراقبت از عزیز می گذراند و کلافگی مهراب به حدی بود که دلم برایش سوخت و ازش خواستم منو ببره خونه عزیز تا

..مامان حتی شده یه روز بیاد خونه

مهراب قبول نمیکرد میترسید فضا و رفت و آمدهایی که به اونجا میشد منو اذیت کنه اما خیالش راحت کردم که اصلا اینطوری نیست و من به حضور

..هیچکدوم اهمیت نمیدم

مهراب هم دفعه اولی بود که پا به خونه عزیز ..میداشت

..سر راهش مواد غذایی، میوه، ناهار خرید وقتی رسیدیم جز مامان ک س

دیگه ای نبود رنگ مامان به شدت پریده بود و خستگی رو میشد به خوبی توی صورتش دید به مهراب حق میدادم که ..نگران مامان باشه

کنار هم ناهار خوردیم

عزیز ناهارش را خورده بود و خواب بود به ماماناصرار کردیم استراحت کنه و برای مهراب چایریختم و خودم هم شروع کردم به تمیز کردن خونهعزیز تا از حجم کارهای مامان کم بشه با تمیز کردنهر گوشه قلب م سنگین تر میشد اگه عزیز سرپا بود مطمئنا راضی نبود من به هیچ کدوم از وسایل دست ..بزنم

خریدها را جابجا کردم و در کمال پرویی شام درست کردم چون مامان برای استراحت مقاومت میکرد و واضح بود که برای رفتنهمیچ قصدی نداره وضعیت

خونه عزیز و حال مامان نشونه ی نبود عروس هایی بود که اینجا پاتوق شون بود..
البته زمانی که عزیز سالم بود اما الان که عزیز بهشون ..نیاز داشت نبودن
..کاش عزیزم بدونه هیچ وقت عروس دخترش نمیشه

..یا داماد پسرش

منکر آدمهای خوب نم یشدم همه جای دنی ا آدم های خوب وجود داشت و خدا
گفته بود که خوب و بد رو با هم خلق کردم و این حقیقت زندگی ما انسان ها
بود.

مهراب هم چایش و خورد و به اتاق پیش مامان رفته .بود
منم آروم در اتاق عزیز و باز کردم بهش سر زدم باباز شدن در چشم باز کرد و
به من نگاه انداخت ازهمون جلوی در سلام کردم جوابم رو با بستن و باز.کردن
چشمش داد

..میتونم پیام داخل+

دوباره همین کار را انجام دا د

کنارش لبه تخت نشستم عزیز با چشم به پارچ آب کنارش اشاره کرد براش کمی
آب توی لیوان ریختم و جلوی دهنش گرفتم خیلی ک م خورد و یک مقدارش هم از
گوشه دهنش ریخت با دستمال خشک کردم و به

..صورت زرد ش لبخند زدم

نگاه مستقیم عزیز روی من بود

..خوشحالمکه حالت خوب شد+

..عزیز هنوز نگاه می کرد

مامان اتاق کناری داره استراحت میکنه.. به زور+ راضیش کردم یکم بخوابه..
میشناسیش که چقدر لجبازه هیچکس حریفش نمیشه حتی مهرباب.. اخم و

..تخم شوهرش میمونه واسه من

من برای عزیز حرف میزد م اونم گوش میداد انقدر که مامان ضربه آرومی به در
زد و با لبخند به هر دومون نگاه کرد: رو به من گفت

..اذان میدان نماز خوندی-

..سر بالا انداختم

..نه چادر و سجاده نیاوردم+

با صدای هوم عزیز هردو نگاهش کردیم باچشم به: سمت چپ اشاره کرد
مامان پرسید چی میخوای عزیز؟! آب؟ -

عزیز ابرو بالا انداخت و دوباره به همون طرف اشاره کرد نگاه من و مامان
روی چادر و سجادش نشست هردو متعجب نگاهش کردیم

:مامان بود که پرسید

..با چادر تو بخونه عزیز-

...با صدای که خیلی هم شبیه آره نبود حرف زد لبخندی به صورتش زدم
،لبخندی که از ته دلم بودو

.وضو گرفتم.. توی اتاقش نماز خوندم

احساس ادم رو داشتم که گرد غبار دلش رو نسیم .ملایم با خودش برده

مامان داروها و غذای عزیز را داد و بعد شام ..خوردیم
 ..مهراب پیشنهاد داد برای عزیز پرستار بگیریم ماما هم چند روز در
 هفته را کنارش بگذرونه .اینجوری فشار هم روش نیست

آخر شب منو مهراب آماده شدیم تا به خونه برگردیم چون ماما راضی نشد تا
 پیدا کردن یه پرستار خوب ..به خونه برگرده
 به اتاق عزیز رفتم اگه بیدار بود ازش خداحافظی کنم.درو که باز کردم عزیز هم
 چشمش رو باز کرد
 ..دارم میرم ولی دوباره به ت سر میزنم +
 ..ب..ب..ا-
 ! پیام تو؟ +
 ..چشاشو باز و بسته کرد جلو رفتم
 ..جانم +
 ح..ح..ل..ک..و-
 !چی؟ +

مامان و مهراب هم جلوی در ایستاده بودند به عقب چرخیدم و با نگاه به ماما
 فهموندم که متوجه حرف عزیز نشدم.. ماما جلو اومد و عزیز به سختی
 ..همون حرف حروف های قبل را تکرار کرد

مامان با چشمای اشکی به من نگاه کرد و گفت

..میگه حلالم کن -

دلم برای عزیز سوخت لب گزیدم دست بی حس شو . گرفتم و بوسیدم

..قربونت برم عزیز.. تو حلالمکن اذیتت کردم +

..حرمتت رو شکستم

..قطره اشک عزیز روی صورتش قل خور د اشکش رو پاک کردم دوباره به سختی

همون جمله راتکرار کرد

حالات عزیز.. تو هم نوه ناخلف تو ببخش.. خب..؟!+چشم های عزیز دوباره بست ه باز شد..

بالاخره اشک.منم دراومد

تموم راه هم من هم مهرباب سکوت کرده بودیم.. نمی دونم ذهن مهرباب درگیر

چی بود اما من به خودم

.وعزیز فکر می کردم

بیست سال کنارهم بودیم ولی فرسنگ ها دور از ...هم

عزیز همیشه منو به خاطر رفتارها و اخلاق هایی که داشتم نفرین می کرد ومنم

بانجام کارهایی که اون دوست نداشت آزارش می دادم

درحالی که میتونستیم تموم این سال هارو کمی باهم .مهربون تر باشیم

مهرباب ریموت رو زد یه نفر از پشت چراغ داد مهرباب از آینه به عقب نگاه

کرد.. رایان پیاده شد و به این طرف اومد مهرباب هم پیاده شد اما من .حوصله

نداشتم صورت یوبس رایان رو بینم در ماشین باز بود سرشو خ م کرد به من
سلام داد جوابشو دادم رو به مهراب کرد و برای آخر هفته به مهمونی کهبه
مناسبت سالگرد ازدواج پدر و مادرش
که هر سال می گرفتند دعوت کرد
مهراب هم تشکر کرد و دوباره وضعیت عزیز و نبودمامان رو یادآوری کرد و گفت
اگر شرایط مساعد بود..تشریف می بریم
لباس هامو عوض کردم گوشیم زنگ خورد ندیده می
.. دونستم بهرا د
بهرادی که توی این یک هفته بی اهمیت به بی توجهی ها و کم محلی هام هرشب
زنگ می زد و برام .حرف می زد و قربون صدقه ام میرفت
..از دلتنگی هاش و نبودم حرف میزد
. از آینده ای که کنار هم می ساختیم
..وارد سرویس شدم م مسواک زدم
تماس قطع شداما خیلی زود دوباره شروع به زنگ ..خوردن کرد تا جواب نم
یدادم دست بردار نبود هرچند که خودم دوست داشتم صداشو بشنوم تماس
..رو وصل کردم
!دیر جواب دادی؟ خوبی؟_

...حوصله نداشتم +

دروغ میگفتم تمام مدتی که گوشی زنگ میخورد من ..در حال کنترل کردن خودم

بودم تا خیال کنه بی میل

..با صدای گرمی خوند

..اینجوری نکن با من"

..هی دوری نکن با من

..این شوخی خوبی نیست

"..من بی تومیمیرم واقعا

..لبخندی روی لبم نشست

..انقدر از صدات تعریف کردی اصلا خوب نیست +

..بذار پای مبتدی بودنم.. نبودین امشب_

..خونه عزیز بودیم +

..حالش چطوره_

نمیدونم بهش میشه گفت خوب یا نه.. امشب عزیز +

..با اون حالش گفت حلالم کن

بهش فکر نکن گذشته همیشه نقطه های تاریک داره_ و خیلی بده که وقتی فکر

میکنیم داریم میریم یاد ..حلالیت میافتی م

..نفس عمیقی کشیدم

..منم خیلی اذیتش میکردم +

تو هرچقدر هم که بد بودی عزیزت باید باهات خوب..میموند
 !مهراب امروز شرکت نیومد حالش خوبه؟_
 !چرا از خودش نمی پرسی؟ برگشتی شرکت؟+
 ..خودش که آدم نیست_
 ..درست حرف بزن+
 ..من با پسر عموی خودم بودم_
 ..الان منظورت پدر من بود+ازدواج فامیلی همیش بده دیگه.. نمیتونی فک
 و..فامیل خودتو هم فحش بدی
 ..دیگه پررو نشو+
 صدای خنده هاش دلگرم کننده ترین اتفاق این
 ..روزهای پرا از کلافگی بود
 ..بیا کنار پنجره_
 ..چرا+
 ..می خوام ببینمت دلم برات تنگ شده_
 ..حال ندارم بلند شم+
 ..اگه نیای من پامیشم میام خونتون_
 ..نیشخندی زدم
 ..مهراب حالتو میگیره+

..مطمئنی حالو میگیره _ شک داری
خودت؟+

..پس بزار ببینم _

تماس را قطع کرد و من نیشخندی زدم و گوشی رو ..کنار گذاشتم
ده دقیقه منتظر زنگ خوردن در بودم اما وقتی خبری نشد بیخیال لباسام رو با یه
تاپ و شلوار ک نخی ..عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم
تقه ای به در خورد بله؟+
..دوباره به ضربه ای در خورد

با پوفی بلند شدم و در و باز کردم.. با دیدن بهراد جلوی در هینی کشیدم و
دست بهراد و گرفتم و کشیدمش داخل نگاهی به راهرو خالی انداختم تا از
..نبود مهراب خیالم راحت شد
در و بستم به بهراد که با لبخند و تفریح نگاهم می ..کرد اخم کردم
!چطوری اومدی اینجا؟+
...از در _

ترسیده و هول گفتم
..بیا برو تا مهراب متوجه نشده +

..

..دلم برات تنگ شده بود همستر کوچولو..

..وای بهراد.. وای.. +

...تو رو خدا برو تا مهراب متوجه نشده +

!میترسی ازش؟..

..باحرص گفتم: به توچه... برو تا خودم صداش نزد

: لبخند یه طرفه ای زد و بلند گفت

..مهراب..

...هییع.. ساکت شو +

!!این حجم از نفهمی و گاوی تو یه نفر جا میشه + این حجم از بی تربیتی چی..؟

خدا ناراحت نمیشه به..

..بزرگترت بی احترامی می کنی

..از حرص داشتم مترکیدم

..خب دیگه حالا برو تا نفهمیده +

نگران نباش، نیستش.. از میعاد خواستم زنگ..

..بزنه بهش رفته پیش اون تا از دردسر نجاتش بده تو ازش خواستی.. از

مسئولیت پذیری پدر من سو + استفاده کردی؟

با مسخرگی لب گزید و گفت: سو استفاده چیه؟! پدر رایین بازی دوست داره

اولش خواستن باهاش مقابله کنم.. دیدم اینجوری..هیجان انگیزتره

خیلی خب برو تا بیشتر از این عصبانی نشدم + سرتکون داد
 جون تو فقط عصبانی شو... _ کوفت برو بینم +
 از فرصت استفاده کردم و در اتاقم رو باز کردم و خارج شدم بهراد هم بیرون اومد
 همونطور روبه بهراد
 .عقب عقب می رفتم
 اصلا از این روت خوشم نمیاد، باورم نمیشه انقدر + سواستفاده گر باشی
 من برعکس تو خیلی از روم خوشم میا د...اگر _ میدونستم انقدر خوبی
 نمیزاشتم یه سال جلوم راست راست بچرخ
 دیگه تاوان بی عرضگی هات من که نباید بدم + نیشخندی ز د
 که بی عرضگی...هوم؟ _
 تازه فهمیدم چی گفتم و تا به خودم پیام بهراد به طرفم خیز برداشت
 به جای اینکه بترسم خنده ام گرفت و بین جیغ جیغام با صدای بلند می خندیدم
 . بهراد هم با لذت به خنده ها م نگاه میکرد قربون خنده هات...هیچ وقت ندیدم
 اینطوری بخندی _ خنده ام به یه لبخند تبدیل شد و خیره چشمای جذاب و گیراش
 شدم
 نگاهش پر از حرف بود . نه مول قبل مرموز ... و ترسناک نه
 . پراز حرفایی که قلبم رو گرم میکرد با صدای کف زدن
 وبا دیدن

مهراب عصبی خشک شدم احساس کردم یه سطل اب یخ روم خالی کردن، حتی
نمی تونستم اب دهنم رو قورت بدم. بهر اذ بود که زودتر از من به خودش اومد
و گفت: مهراب بزار برات توضیح بدم نورا از اومدن ... من خبر ندا
بامشت مهراب به صورتش جمله اش نصفه موندهینی کشیدم و عقب رفتم
... عوضی -

بهراد هم عصبی به شونه اش کوبید
اره عوضی م ... من عوضی عالمم که تا الان _
باهات کنار اومد، من عوضی خواستم حرمت همه یاین سال هار و حفظ کنم اما
میدونی چیه تموم شد خودت و تفکرات و لجبازی های برید به ...
درک ... من این دختر و میخوام سه روز بیشتر وقت نداری ... سه روز ... بعدش
بی اهمیت به تو بر اش عروسی میگیرم ... غلط میکنی -
غلط و تا الان کردم ... صدبار گفتم و این بار برای _ صدویکمین بار میگن منوا
ز اون چند سال سنت ... تترسون، به هیچ جام نیست داداش
... از خونه ی من گمشو بیرون - از سه روز استفاده
کن -

بعدم چرخید و از پله ها پایین رفت مهراب عصبی تندتند نفس می کشید . بی
سرو صدا به اتاقم برگشتم ... و درو بستم وای خدا گند زدم گند

**

مقنعه ام رو مرتب کردم و از خروجی دانشگاه خارج شدم کلافه به شلوغی
 خیابان نگاه کردم باید تاکسی
 می گرفتم و به خونه بر می گشتم مهرباب باگذشت سه روز هنوز باهام سرو سنگی
 ن بود و این جوری. مخالفتش رو اعلام می کرد
 مامان به خونه برگشته بود و از خانم های خانه ی
 رضوان یک نفر رو که توی این زمینه تجربه داشت برای پرستاری عزیز
 انتخاب کرده بود
 توی این سه روز تماس های بهرادر رو بی جواب گذاشتم. منم داشتم تلافی
 رفتار مهرباب رو سر اون خالی میکردم
 صدا جیغ و دادی باعث شد حواسم رو از تاکسی زرد رنگی که مقابلم ایستاد به
 عقب بدم با فاصله صدمتر از دانشگاه یه مرد هیکلی یه دختر رو داشت می کشید
 تا به زور سوار ماشین کنه و همزمان بهش فحش ها و حرفای زشتی نسبت می داد
 صدای ناله ها و گریه های دلخراش دختر برام آشنا بود
 خانم سوار نمی شی؟-

قدم دیگه عقب رفتم و حالا اون دخترهم داشت فحش میداد و همین باعث شد
 مردی که داشت می کشیدش روی زمین پرتش کنه با لگد به جونش بیوفته خیلی
 ها دورشون جمع شده بودن و نگاه می کردن اما هیچ کس جلو نمی رفت، عصبی از
 این وحشی گری ها به طرفشون دویدم و با کوله ام محکم به سر مرد

کوبیدم شوکه شد وخواست به طرفم حمله کن که بهسر و صورت ش چنگ زدم
فریادی زد وبه عقب هلم دادسکندری خوردم اما تعادلم رو حفظ کردم دستش رو

بلند کرد که به صورتم بکوبه که یه نفر دستش رو

ازپشت گرفت وپیچوند

بهت یاد ندادن رو خانم دست بلند نمی کنن؟_ دستم رو ول کن دیوث تا دخلتو

نیاورد م- دستشو باضرب رها کردواگر من خودم رو کنار نمی کشیدم به من

میخورد ،نتونست تعادلش رو حفظ کنه

وزمین خورد وشروع به فحش دادن کرد

بهراد قدمی جلو اومد دستمو گرفت وعقب کشید وبالا سراون مرد ایستاد

من منتظرم تا دخلم بیاری پاشو ومثل دخترا فحش_ نده

مرد عصبی بلند شد وبه طرف بهراد حمل ه کرد اما با مشتی که به صورتش خورد

دوباره عقب رفت،بهراد درکمال خونسردی فاصله رو کم کرد ویکه اش رو .گرفت

دفعه دیگه که خواستی زور ازمایی کنی_

.اگرتخمشوداری برو باکسی هم اندازه ی خودت باشه به عقب هلش داد واونم

باعصبانیت به ما نگاه کرد

.وسوار ماشینش شدورفت

انتظار این عقب نشی رو از اون غول نداشتم اما رفتنش استرسم رو کم کرد

،دورمون شلوغ ترشدهبود وبه طرف دختری که هنوز روی زمی ن بود رفتم.وتازه

متوجه پوپک اشیار شدم

خوبی؟+

زد زیر گریه شونه اش رو گرفتم و بلند ش کرد لباساش خاکی بود دستاش
هم به خاطر کشیدگی رو

اسفالت زبر زخم شده بود بهراد اومد کنارم

پرسید:خوبی؟

من اره اما همکلاسیم نه...فکر کنم باید ببریمش +...درمانگاه

نه...خوبم-

دوستاش که ت الان معلوم نبود کجا بودن،پیداشون شد و اظهارنگرانی کردن
که اونم به همه شون بی .محلّی کرد

دستات زخمی شده...باید پانسمان بش ه+

...مهم نیست-

چرا مهمه...کشیده شده به زمین الوده+ روبه بهراد پرسیدم

ماشین آوردی؟

سرتکون داد وبه بنز S اشاره کرد بازوی اشیار رو گرفتم بدون مقاومتی همراهم
شده بهراد در عقب

. وجلو رو باز کرد وخودش ماشین رو دور زد اولش خواستم لج کنم وکنار آشیار
بشینم اما دیدم زیاد

نمک شناسانه است.

حرکت که کرد از کوله چندتا دستمال در اوردم به
طرف اشیار گرفتم نگاهم نمی کرد، احساس کردم
بغض کرده، برای اینکه معذب نباشه روبه بهراد پرسیدم: اینجا چیکار می
کردی؟ تو کارو زندگی نداری؟
اخم تندی کرد تا بیشتر بلبل زبونی نکنم شاید بعد از بی محلی های این سه روز توق
ع زیادیه از بهراد که نازم رو بخره
باسکوت نگاهم رو به بیرون دادم که گفت: چرا هرچی زنگ زدم جواب ندادی؟
با کارات باعث شدی مهراب باهام قهر کنه + این بابات از اولم لوس
بود.

مشتی به شونه اش زدم که خندید و دستم و گرفت و اروم فشرد، دستمو کشیدم
و چشم غره ای بهش رفتم کلا درمورد فهمیدن معقوله ای به اسم محرم + و نامحرم
مقاومت می کنی واقعا چرا؟ غیر حلال بهتر بهم می چسبه.

بیشعور داشت اذیتم میکرد چشم غره رفتم اما دیدم اینطوری تخلیه نمی شم یه
بیشعور هم گفتم البته لازم... به ذکر یه عوضی هم تو دلم میخوام باهات حرف
بزنم.

الان داری چیکار می کنی؟ +

مهلت سه روز مهراب امروز تموم شد. چشم درشت کردم

داری تهدید می کنی؟!+

تهدید چیه! دارم میگم تالان واسه خاطر مهراب_ کوتاه اومدم اما دیگه نمی
تونم. این دوری یه ساله پدرمو دراورده

توباعثش بودی، تو بودی که رفتی توبودی که+ درخواست طلاق
دادی... الانم پرو تر و پر توقع تر برگشتی

من درخواست طلاق ندادم... نورا چته تو؟ من دارم از_ بی قراری وعلاقه ام حرف
میزنم تو دنبال مقصری؟ باشه من مقصر من خودخواه اصلا من عوضی
...تمومش کن دیگه...

حرفمو باور کن یک سال پیش اگر می موندم نه_ تو این نورا بودی نه من
این بهراد همه چیز تلخ و اجباری بود... یه زخم عفونی اول باید عفونتش

...درمان بشه... رفتنم بیشتر به خاطر تو بود تا خودم حرفاش منطقی بود اما برای
قلبی که رفتن بهراد

. شکسته بود قابل قبول نبود میدونم که حسست به من عوض
نشده _ نظر مهرابم برام شرط ه+

امشب میام وبا مهراب صحبت می کنم تو طرف منی_ دیگه؟

لبم گزیدم چی باید جوابش رو میدم؟

باکارات جوری منو جلوی مهراب شرمنده کردی که + روم نمیشه تو صورتش
نگاه کنم پوف ...چیکار کردیم الان؟_

چیکار کردی م نه چیکار کردی!!اون از اون عکس + کوفتی اونم از اومدنت به
خونمون

بابات واست خواستگار جو ر میکنه توقع نداری که_ بهش بگم دمت گرم یکی زد
یکی خور د بیشعور حواست به اعتقادات من هست؟+ دوباره پوفی کشیداما
برخلاف انتظارم عذر خواهی کرد

تو بخوای مهراب حرفی نداره ،میشناسمش این_ رفتاراش واسه اینه که
نشون بده بابای خوبی ه چیزی نگفتم وهر دو باسکوت به جاده خیره شدیم
بخشید...سرهمین خیابون پیاده میشم_

تازه متوجه آشپار شدم حضورش رو به کلی فراموش کرده بودیم بهراندنگاهی
بهش انداخت وگفت :الان جلوی درمانگاه نگه میدارم لازم نیست،ت ا همین جاهم
مرسی_ تعارف نکردم بهتر زخم دستاتون ضد عفونی_ وپانسمان بشه

لحن بهراد به حدی جدی بود که اشپار سکوت کردنیم ساعتی توی درمانگاه
بودیم وبا اصرار ما آشپار رو رسوندیم وقتی پیاده شد وبالحن شرمنده
ایگفت:بابت امروز ممنونم...متاسفم که درموردت قضاوت کردم
شونه بالا انداختم +بهش فکر نکن منم کاری نکردم...فقط...هرکس لیاقت
اینو نداره که باهاش وقت بگذرونی م

میدونم خودم فهمیدم که ادم درستی نیست ازم چیزای - ناجور می خواست چند
وقته سعی دارم باهاش کات کنم اما ازش می ترسیدم ، ترسیدم قاتی کنه ... اخرم
ابروم رو برد

امروز رو یه ماه یا یه سال دیگه همه فراموش می + کنن اما اگه آینده ات بازیچه
ی اون میشد خیلی عواقبش بدتر و تلخ تر بود سرتکون داد و تشکر کرد سوار شدم
و بهراد راه افتاد همستر من چه حرفای بلد ه -

لبخندی زدم که ناشی از یاد آوری گذشته ام بود من تاوان خیلی سنگینی
بابت یاد گرفتن این حرفا + دادم

چیزی نگفت وبه جاش منو برد به یه سفره خونه شیک مخالفت نکردم وقت
گذروندن با بهراد چیزی

.. بود که با گوشت و پوستم م ی خواستم شبر خلاف اخم و تخم وجدیتی که
در مقابل بقیه داشت در مواجهه بامن شوخی میکرد و از هر چیزی حرف میزد و منم
همراهیش می کردم جلوی خونه نگه داشت

امشب میام با مهرباب حرف میزنم سعی می کنم - قانعش کنم نشد دیگه
جلوش کوتاه نمیام

... اجازه من دست پدرمه +

نه دیگه شما قبلا با سرتقی زن من شدی الان به - اجازه نیاز نداری

به شیطنتش خندیدم اما سعی کردم لحنم جدی باشه راضیش کنه رجوری که میتونی... من همه رو باهم + میخوام، دیگه به قسطی داشتن هیچ کدومتون راضی نمی شم

طرف منو میگیر ی_

قول میدی حتی اگر رفتنت تنها راه زنده موندنم بود + نری... می خوای اگه قرار باش اسیب ببین م کنارم باشی... نمی خوام رفتنت صلاح من باشه کنار تو مردن... بهتر از زندگی بدون

هیش... دیگه نمیزارم هیچی جدامون کنه... قول میدم_ قول مردونه؟ + مردونه_

سکوت خونه نگران کننده بود و وقتی مطمئن بودم. مامان خونه اس اما حالش خوب نیست صداش زدم و جوابی نگرفتم ضربه ای به در اتاقش زدم و آروم باز کردم روی تخت دراز کشیده بود و

.خواییده بود رنگش مثل صبح پریده بود دوش گرفتم و لباس عوض کردم شروع به تمیز کردن خونه کردم مامان برای ناهار چیزی درست ...نکرده بود پس می شد حدس زد چیزی هم نخورده یه بسته گوشت چرخ کرده از یخچال برداشتم تا کباب .تابه ای درست کنم

آشپزخونه ر و هم تمیز کردم و غذای مامان رو هم روی گاز قرار دادم تا آماده بشه گوشتیم زنگ خورد تماس بهراد و وصل کردن احتمالا تا الان با مهرباب صحبت کرده بود نمیدونم چرا استرس داشتم سلام +

سلام عزیزم خواب که نبودی... نه... به مهرباب
زنگ زدی؟ +

نفس عمیقی کشید

آره اما جواب نداد... توی شرکت هم ندیدمش _ اصلا ا

یکم استر س دارم +

استرس چی به هیچی فکر نکنه مه چیز رو بسپار _

... به من خودم درستش می کنم تو فقط با من باش

... باشه... بهرادر +

جانم _

نفسم از حرفش سنگین شده و بریده بریده بیرونش

. دادم

راستشو بگو... با مهرباب بحث نشده؟! + گفتم که جوابمو نداد _

پس چرا زنگ زدی به من...؟! +

چون دلم برات تنگ شده.. دلم میخواست الان اینجا _ ... بودی

.. آخه نا +

جان من نگو نامحرمی که به این کلمه آلرژی پیدا _ کردم

.. خندم گرفت می خواستم همین رو بگم نه می خواستم بگم آخه نامردیه که

تو همش به + ... من فکر می کنی

:باهمون لحن خودم گفت

...آخه نامردیه که فقط کنار گوشمی _

.....بهراد + جان _

... بس ... کن + بیا پیشم _

.. همیشه... این حرفها درست نیست +

به این نقطه که میرسیم از خودم عصبی میشم دلم _همون نورای بی مهابا رو
میخوا د

لبخندی میزنم خبر نداشت عهد و پیمانم دست و پامرو بسته بود وگرنه من
همون نورای قبل بودم

حداقل احساساتم به اون همون احساسات پرشور قبل ...بود

:سکوت من طولانی شد و گفت

اگه مهرباب جوابمو نده امشب میام خونتون _ باشه... به مامان از

اومدنت میگم + بگو _

مامان از کنار م گذشت و سراغ گاز رفت خداحافظی کردم و تماس رو قطع
کردم

مامان بالای گاز ایستاده بود داشت غذا روناخنک میزد با اینکه از کارش تعجب کردم اما با سکوت: نگاهش کردم و تنها پرسیدم خوبی ماما؟ +
با بهراد حرف میزدی...؟ - سر تکنون دادم

قرار امشب بیاد اینجا با مهرباب صحبت کنه + امشب...؟ -

آره مهرباب جواب تماس هاشو نمیده تو هم باهاش + حرف بز ن

- امروز چندمه...؟

. بیستم +

:پوفی کشید و گفت خونه دکتر

دعوتیم که -

. آه از نهاد منم در اومد راست میگفت نمیشه نریم +

:مامان با تعجب گفت

نه مهرباب همین جوری دنبال بهانه است...چی بهتر - ...از این

..خوبه خودت میدونی همشب هونه اس +

- ...کارهای مهرباب بی دلیل نیست

میدونم دلیلش رو گفت ...! بهراد برام در موردش + ...توضیح داده همه چیز

سوء تفاهمه تو مطمئنی؟ -

مامان داریم درمورد بهراد حرف میزنی م اون اصلا + دنبال توجیه خودش نیست من

بهتر از هرکسی می...شناسمش

نفس عمیقی کشید و گفت:

■ خوب فکراتو بکن نورا... هر کسی لیاقت یه فرصت... دوباره رو داره اما نه برای همون اشتباه می دونم فکرامو هم کردم +

حست به بهراد دلمو میلرزونه... منو یاد خواستت- برای نامزدی با سبحان
میندازه

مامان...! نه من اون نورای لجباز قبلم نه بهراد + سبحانه... نمیخوام نه تو رو نه بابا رو توی
منگنهقرار بدم... می خوام کنارم باشی تا این بار درست برم... اینو به بهراد هم گفتم...
نظرتو و مهراب برام... شرطه

■ بهراد وقتی به من ثابت شد که تورو با همه بدی هات پذیرفت خوشبختی تو آرزوی
منه اما عجله نکن بهراد رو مهراب بزرگ کرده پس بهتر از من و تو می شناسدش و مطمئن با
ش که بیشتر از تو نباشه... کمتر هم دوشش نداره... پس بهش اعتماد کن باشه اما توهم
باهاش حرف بزن... میترسم سر + لجبازی مخالفت کنه

■ بچه که نیست لجبازی کنه، اما باشه

...مرسی ماما + برو برای شب آماده

شو - کاری ندارم +

مامان برای خودش غذا کشید و پشت میز نشست منم به اتاقم برگشتم و به
بهراد پیام دادم و از مهمونی خونه هادی نژاد خبر دادم در جوابم لعنتی
فرستاد که متوجه نشدم منظورش به کیه

موقع رفتن به خونه دکتر اخم های مهرباب حسایدرهم بود و صدای پیچ پیچ های
عصبی که از اتاقشونمیومد به این نتیجه رسیدم مامان با بابا حرف زدهبود... چون
اصلا از این موضوع خوش ش نیومده

...بود

...جزء اولین نفرها بودیم

توی حیاطشون میز و صندلی چیده بودند پشت یکی از میزهای ۸ نفره نشستیم
رایان و دکتر اولین نفرهایی بودن د که برای خوش آمد گویی اومدن و با

...فاصله ۱۰ دقیقه هم رادین مادرش

مامان کادویی که همراهش آورده بود رو به دست همسر دکتر داد و تبریک
گفت... همسر دکتر تشکر کرد و خیلی سنگین و پر افاده سلامی هم به من
داد... رادین که این چند وقت تو فاز نامشخصی بود مثل قبل با سرحالی حالم رو
پرسید و من هم خیلی...آروم جوابشو دادم

رایان از مامان آدرس خونه رضوان رو خواست و توضیح داد که اگر امکانش
باشه با شادی در مورد اجرا توی خانه سالمندان و چند جای دیگه صحبت
...کنه

به رفتارهای رایان با دقت نگاه کردم شاید اولین باری بود که اینقدر با دقت بهش
نگاه میکردم پسر خشک و جدی بود اما هیچ وقت ندیدم از موقعیت خودش
وپدرش سوء استفاده بکنه ی ا حتی نگاه بدی به من یا...هر دختر دیگه ای داشته
باشه

الان به حرف مهرباب رسیدم که گفت از نظرش رایانپسر خوبیه یه جورایی رایان
نقطه مقابل برادرش بود

...

نورا نوشیدنی چی میخوری-

...دهان باز کردم تا تشکر کن م بگم میل ندارم که

... آبمیوه لطفا دوتا_

سر چرخاندم و به بهراد که پشتم ایستاده بود نگاه کردم چشمکی هم به رادین
زد که باعث شد اخمای رادین و همسر دکتر در هم بشه استاد ایزدپناه به همراه
همسرش و بهراد اومده بودند مهرباب به خاطر حضور بقیه خیلی رسمی و خشک با
بهراد دست داد و اونها هم سر همون میز ی که ما نشسته بودیم ... نشستن
صندلی کناری من همسر استاد نشسته بود و بهراد دقیقا مقابلم بود به خاطر
اخم های درهم مهرباب

... جرات نگاه کردن به بهراد رو نداشتم

همسر دکتر بود که بعد از اتمام حال و احوال پرسید بالاخره ما متوجه نشدیم
بین این دوتا جوون چه- ارتباطی وجود داره دوستید یا فامیل ...؟ ماما لبخندی
زورکی زد اما هیچکدوم جواب

ندادیم.از رو نرفت ودوباره گفت

- بالاخره به ما شیرینی میدید یا نه جوونا.؟

جوابش دوباره سکوت بود همسر استاد ایزدپناه رو: به بهراد گفت

- شنیدم توی شرکت خودتون مشغول شدین بله _
- راستش انتظار داشتم کار دیگه ای شروع کنید من و مهرا ب برای این شرکت خیلی زحمت کشیدیم_ دلم می خواست دوباره جایی برم که برام ارزش . معنوی داشت
- همسر دکتر مثل قاشق نشسته پرید وسط حرف بهراد :و گفت
- اینجا شرکت دارید ...میزان تحصیلات تون چیه؟! ابرو هام پرید از این رگبار ی سوال کردنش رایان آروم مادرش رو صدا زد برام عجیبه کار دیگه ای نداشتن که مهمونی و مهمون هاشون رو ول کردند ...در حال فضولی بودند...
- البته بیشتر همسر دکتر
- :بهراد خیلی کوتاه گفت
- بله _ ... PHD اقتصادم رو از بریتیش کلمبیا گرفتم تحسین تو نگاه همه نشست به صورت مسلطش نگاه کردم نگاه خیرم رو شکار کرد
- همسر استاد: دکترای اقتصاد تصمیم گرفته شرکت
- ...تجاری بزنه ...خیلی جالبه
- پدرم عاشق فرش دستباف سنتی ایرانی بود قبل از _انقلاب با پدرش توی ایران کارگاه فرش بافی داشتند و دوست داشت فرش های باکیفیت روبه همه دنیا نشون بده
- :رادین بود که با تمسخر گفت با آرزوی پدر تجارت
- راه انداختی _

: صورت بهراد سخت شد اما خونسرد گفت از خرج کردن توجیبی که
بابام بده لذت بخش _ ...تره

به جز همسر دکتر همگی خندیدیم صورت رادین قرمز شد.
انقدر پدرم از اصالت فرش ایرانی برام حرف زده _

...بود که آرزوش شد هدف من

همسر استاد: پس فرش ایرانی پایبند تون کرد . نگاه بهراد روی من نشست و
لبخندی زد نه ما یه شعبه توی عمارت هم داریم قرار بود با _ چندتا شرکت معتبر
دیگه توی ایران همکاری کنیم و خودمون از اونجا همه چیز رو مدیریت کنیم اما
خوب برای اولین بار تصمیماتم موافق برنامه ام پیش .نرفت

نگاه همه از بهراد روی من لبخند به لب چرخید . سرمو پایین انداختم

کمکم دورمون خلوت شد و خانواده هادی نژاد بالاخره سراغ بقیه مهموناشون هم
رفتند از جا بلند شدم و بهطرف میز بزرگی که برای سرو نوشیدنی و شیرینیمیوه
بود رفتم

لیوان بزرگی از شربت پرتقال برداشتم کمی ازش خوردم یه نفر لیوانمو از
دستم گرفت با تعجب به بهرادی که همون قسمتی رو که من به لبم زده بودم

. شروع به نوشیدنش کرد

نمیتونی با این حرکت های چندش مخمو بزنی + .ابرویی بالا انداخت

لازمه بهت یادآوری کنم این تو بودی که مخم رو _ زدی

...لبخندی زدم

...آقای دکتر +

سرمو کج کردم و نگاهش میکردم با خیرگی جز جز. صورتم رو رصد می کرد

با یه دکتر چطوری حرف میزنن..؟! + نیشخندی زد

میتونم به با ادب تر شدنت امیدوار بشم _ سری به چپ و راست

تکون دادم نوچ +

نگاهش رو به سختی از لبهای غنچه شدم گرفت به. همون سختی آب دهنش رو

قورت داد

پس مدرک بره به درک _ خندیدم

..حالت خوش نیست آقای دکتر ... جناب دکتر + اگر به شیطنیات ادامه

بدی بدتر هم میشم و _ عوارض داره برات چشمکی زدم

.چه عوارضی..؟! +

حالت و رو هم ناخوش می کنم _ نورا؟ -

به خودم اومدم بهراد سرشو فاصله داد و نگاهم به رادین و رایان واسدی و

چندتای دیگه از دوستاشون افتاد، از رفتا ر بی مهابایی که منو بهراد داشتیم

.خجالت کشیدم من... من برم +

بهراد چیزی نگفت اما رادین سر راهم ایستاد دستش: رو به طرفم دراز کرد و گفت برقصیم -

ابروهام از تعجب بالا پرید این احمق با خودش چی فکر کرده بود؟ وجدانم ملامت کرد که رفتارم با بهراد ...اونو به این نتیجه رسانده که من یه دختر دوروام از سر راهش بکش کنار -

رادین به بهراد که این حرفو زده بود اهمیت نداد و قدم دیگه ای جلو اوامد

.. رایانم رادین رو صدا زد اما به اونم اهمیت نداد

بهش اخم کردم و گفتم من اهل

رقص نیستم + به بهراد اشاره کرد به

خاطر این؟! - ...به خاطر +

بهراد اجازه نداد حرف بزنم و گفت

...فکر کن آره -

رادین: این یه عوضی شارلاتانه... میدونستی ازدواج ..کرده چی؟! +

فامیلتونه و نمیدونی طرف زن داره و با تو حرف - ... میزنه

نگاهی به بهراد که با عصبانیت به اون خیره شده بود کردم نمی تونستم افکار و

صداهای توی مغزم رو جمع کنم ... اقامت و هم خونه بودنش.. اینا کنار ..هم

میشد تصدیق حرف رادین چی میگه . ؟ +

...برات توضیح میدم- توضیح..؟ +

:جلو اومد و گفت

... نورا جان _

خواست دستمو بگیره دستمو به صورت استوپ بالا. آوردم همزمان جیغ زدم

...توضیح نمیخوام + اینجا چه

خبره...؟ -

نه سرمو به طرف کسایی که دورمون جمع شدن

. چرخوندم نه مهرابی که این و پرسید

بزار تنهایی باهم حرف بزنیم و من همه چیز رو... بگم

زدم زیر گریه نکه هق هق کنم اما اشکام صورتمو.. خیس کرده بودن

که دوباره با حرفات فریتم بدی.. برگشتی که انتقام + بگیرم... انتقام بلاهایی که

سرت آوردم...؟! ...چرت و پرت نگو... انتقام چی آخه _

...انتقام تمام روزهایی که +

ساکت شو... منو دیوونه نکن _

: دستمو گرفت و خواست بکشه که دوباره جیغ زدم ولم کن +

مهراب جلو اومد به شونه بهراد کوبید و دورش کرد ...از دخترم دور شو -

باعصبانیت اسم مهراب رو و صدازدمهراب _

مهراب ضربه ی دیگه به شونه اش زدو بهراد دستتبه صورتش کشید و کلافه

قدمی عقب رفت مامان: کنارم اومد و گفت

پاشو بریم حداقل مهمونی این بنده خداها رو بهم - نزنیم بفرمایید -

رادین لیوان آبی به طرفم گرفت اشکامو پس زدم و :پرسیدم

از کجا میدونستی تو ...؟! + مدارکش رو توی

خونش دیدم -

از جیبش گوشیش رو درآورد و به طرفم گرفت با دیدن عکسی که مقابلم گرفت

شوکه شدم مامان گوشی : رو ازش گرفت و با دقت نگاه کرد و با حیرت گفت

یعنی چی ...؟! -

بهراد و مهراب که با کمی فاصله از ما در حال بحث بودند بهراد عصبی داشت

چیزی رو به مهراب میگفت بلند شدم و تا از اونجا دور شدم نیاز به جایی داشتم

تا کسی نباشه تا بتونم خوب فکر کنم

...نورا ...بابا جان -

به حرفش گوش ندادم دستمو گرفت و نگهم داشت صبر کن - واسه چی...

واسه اینکه بازم بهم دروغ تحویل +بدین...؟!

کمی از مهمونها فاصله گرفته بودیم اما هادی نژاد و همسرش و استاد و رایان

رادین و دوستانشون در واقعچند نفری که ما رو میشناختند... از روی کنجکاوی

این طرف اومده بودند مامان بود که گوشی رادین رو :به طرف مهراب گرفت و

گفت این یعنی چی مهراب ...؟! -

رادین با اعتماد به نفس جلو آمد و گفت آقا مهرباب این عکس رو من از
شناسنامه این آقا - .. گرفتم متاهل

مهرباب با عصبانیت گفت تو غلط کردی

-

شوکه قدم عقب رفت اینبار زدم زیر گریه بلند و با ..سوز نورا..؟ -

نورا کیه هان...؟ یه خطاکار احمق و ابله ساده + .. لوح بابا -

...نذاشتم مهرباب حرف بزنه

حق دارید خب... نورای خطاکار بی عقل تر از + ...اونیه که بخواد خودش

تشخیص بده چی به چیه خواستم باز حرف بزنم امانتونستم

مامان با حرص رو بهشون گفت

اینطوری می خواستین براش جبران کنید...؟- با قدم های سریع بیرون

اومدم به نورا نورا گفتنه چی کدوم اهمیت ندادم به طرف خونه میرفتم در

حالی

... که دلم اونجا رو هم نمیخواست

میعاد جلوی در خونه بهراد ایستاده بود داشت با تلفن .حرف می زد جلوش

ایستادم

..منو ببر خونه رضوان +

تلفنش رو پایین آورد و گفت سوار شو -

خودش هم سوار شد و حرکت کرد گوشیش زنگ خورد و چند کلمه‌های با
مخاطبش حرف زد و قطع. کرد بهراد بود -
اهمیت ندادم و آروم آروم گریه کردم

- ... نگرانت بود

.بازم چیزی نگفتم حداقل بگو چی
شده..؟ -

بهم دروغ گفتن... باورت میشه اسمم توی + شناسنامه او ن برادر عوضیته
اما شناسنامه من ...سفیده

نگاه کوتاهی به من انداخت و دوباره به جاده خیره
شد اشکامو پاک کردم تو خبر
داشتی..؟+

- آره

.پوزخندی از حرص زدم
... مثل یه احمق بازیم دادید +
. اونم مثل من پوزخند زد

- جالبه...یکسال تمام هزار جور دروغ و دوندگی سر!...هم کردی و بهراد رو
بازی دادی الان شاکی پس قضیه اینه ...تلافیه..؟! +

- تلافی چه کوفتیه... داستان درست نکن دارم میگم تو اونی که باید شاکی باشه نیستی

.به طرفش چرخیدم

لابد تو اونی که باید شاکی باشه... الان هم با + خودت میگی کاش هیچ وقت از اون خراب شده ...بیرون نمی آوردمش

..نه-

نه...!چرا نه اگه این کارو نمی کردی هیچ وقت+

. برادرت اسیر من نمی شد، قربانی نمیشد

- من همچین زری نزدم ... آره از تصمیمات مزخرفی که این شب گرفتم تا عمر دارم ناراحتم و خودمو

...نمیبخشم تقاصش رو هم دادم

آره خوب تقاصش شد نورایی که افتاد وسط + زندگیتون

چته تو... از هر حرف من یه داستان درست می -کنی

نگه دار پیاده میشم +مسخره بازی

در نیار -

:با فریاد گفتم

...نگه دار +

زدم روی داشبورد دوباره تکرار کردم نگهدار +

- نورا بس کن ...من منظورم اصلا چیزی که تو خیال میکنی نبود
هرچی... دیگه نه می خوام ریخت تورو ببینم نه + ... برادرت رو
الان چه ربطی به اون داره هان ... من گفتم پشیمونم - ...اما نه واسه نجات دادن تو
...واسه زود رفتنم جمله آخر رو با فریاد گفت طوری که ترسیدم و سکوت کردم
ماشین رو کنار جاده کشید و نگه داشت. با عصبانیت و فریاد روی فرمان ضربه زد
...لعنتی... لعنتی -
هر دو دستش رو به سرش گرفت
- هر شب کابوس دیدم... شده بودم مثل دیوونه ها همه از دستم کلافه شدن
عذاب وجدان داشت منو میکشت... من اودم بالا از دست عصبانی بودم
نمیدونستم می خوام چیکا رکنم اما باید حرص و
...عصبانیتی که از ازت داشتم رو خالی می کردم
...دیدم دو نفر بالای سر تن
چشم بست و دوباره فریاد زد
- لعنتی... لعنت بهت ...زدم بیرون اون لحظه با خودم گفتم حقشه اما به خدا یه
ربع بیشتر طول نکشید که برگشتم دیدم ندا بالاسرت داره گریه میکنه... همش
میگفت فکر نمیکرده اینجوری بشه... کابوس تو و
...عذاب وجدان پدرم رو درآورد

بدنم می لرزید قطره های درشت اشک از چشمم می ریخت تو به ت بودم تو
بهت چیزهای جدیدی که می شنیدم اما این دلیل نمی شد بدن از حجم این همه
...نامردی درد نکشه

چقدر همه چی ز مزخرف بود چقدر زندگی توی نظرم کثیف اومد... صدای هق
هق من باعث شد اونم بزنه زیر گریه صداش مثل ناقوس مرگ بود حالم داشت
...بههم میخورد از بودن کنارش و شنیدن صداش معذرت می خوام... به خدا منم
کمتر از تو زجر - نکشیدم

خفه شو... عوضی تو آدمی... تو آدمی...؟!+ از ماشین پیاده شدم صدای باز
شدن در و شنیدم و قدم هام رو بلندتر برداشتم تا ا بهم نرسه

■ ...نورا... یه لحظه صبر کن

..گمشو فقط +

بنز S از کنارم رد شد ۱۰۰ متر جلوتر ایستاد منم با دیدن ماشین بهراد سر
جام ایستادم میعاد خودش رو به من رسوند و با صدایی که مضطرب بود
گفت

■ نورا... تو رو جان مهرباب و الهه آروم باش... بهراد

... خبر نداره... بفهمه این بار کلا قید منو میزنه حالم از دروغ هایی که به
خوردم می دین به هم + ...میخوره

با حرص موهاش رو کشید

تورو سر جدت... پدرم در اومد تا باهام چهار کلمه - ...حرف زد

از روی شونش به بهراد ی که پیاده شد با اخم نگاه کردم

نورا هر کار ی بخوای می کنم نذار بهراد بهم پشت - ...کنه فقط اون واسم

مونده نورا ..؟ -

حالم از همتون بهم میخوره +

...چی شده -

هیچی فقط خاک تو سر نورای احمق شده + میعاد...؟! -

میعاد نگاه پر از ترسش رو از من به بهراد داد و

گفت:

... من ... من -

پوزخند زدم رو به بهراد گفتم

...منو ببر خونه رضوان +

تعللش رو که دیدم بدون اینکه چیزی بگم به نگاه هیچکدوم اهمیت ندادم و

خواستم فاصله بگیرم که :گفت باشه...سوارشو -

به طرف ماشینش رفتم و برای اعتراض هم که شده عقب نشستم. بهراد نیومد

به عقب چرخیدم داشت با میعاد حرف میزد

دوباره بغض به گلوم فشار آورد سرمو به شیشه تکیه دادم خیره تاریکی
شب شدم، نمی خواستم ناشکری کنم اما چرا تموم نمی شد خدا؟ چرا هر بار
یکشون زخم میزنن به دلم؟ این همه مکافات برام کافی نبود؟
در باز شد و بهراد نشست به عقب چرخید و نگاهم کرد چی گفت که انقدر بهم
ریخت. اگه قرار حرف بزنی پیاده شم + از چی ناراحتی؟ _ فعلا از شنیدن صدای
تو +

تموم مدت بدون اینکه نگاهم رو از بیرون بگیرم باهاش حرف زدم
.بلاخره کوتاه اومد و ماشین رو روشن کرد اشکام دوباره راه افتاد به سنگینی
نگاه ش اهمیتندادم

اولین باری که مهراب تماس گرفت واز طلاق _ توافق گفت اونقدر عصبی
شدم که هرچی از دهنم دراومد بهش گفتم

حرفا و عصبانیتت برام مهم نیست +

میدونستم تا نخواهم نمی تونه کاری کنه مهراب مدام _ زنگ میزد و باهم بحث می
کردیم تا بلند شد و اومد پیشم حرفش یکی بود نمی خوام سایه ات رو زندگی
دخترم باشه لج کرده بود گفت شناسنامه ات رو عوض کرده

کسی که همیشه دم از راه راست میزد واسه دخترش همه چیز وزیر پا گذاشت
!واسه تو کم از این کارا کرد؟ +

اینکه که کسی که تو تیمت وایسه جلوت سخت بود _ اونم مهرابی که همه جور
روش حساب میکردم هر وقت کم میاوردم هر وقت بهش نیاز داشتم ،مهراب

توسخت ترین روزای زندگی م شده بود عزرائیل لحظه هام...وقتی بهش گفتم زنگ
میزنم بهت میگم ، طلاق ندادم قسم اگر باهات حرف بزnm دیگه رنگت رو هم
نمی بینم، می برت جایی که دستم بهت نرسه :با پوزخند گفتم

چه پسر حرف گوش کنی+

شرایط برگشتن نداشتم به میعاد زنگ زدم از_

تغییرات تو گفت از اعتقاداتی که پیدا کردی

امید بستم به اینکه حداقل مهراب تاوقتی میدونه ازدواجمون باطل نشده کاری نمی
کنه خودمم دورادور هواتو داشت م

خوبه الان قشنگ قانع شدم وفهمیدمچه چقدر برای+ تو ومهراب اهمیت دارم

اگر تموم عمرم رو از طرفتو ملامت بشم هم بهت+ حق میدم خودم میدونم چقدر
درحقت کوتاهی کردم،میدونم مثل یه عوضی رفتار کردم اما به جون خودت که برا م
عزیزترینی اون موقع مجبور بودم برم جلوی خانه رضوان ایستاد دروباز کردم که
پیاده بشم هرچقدر میخوای بهم فحش بده وازم عصبانی باش_ اما به جدایی از من
فکر نک ن من برنگشتم که ازدست بدم

نگاهم به زمین بود همونطوری بی حرف پیاده شدم حرفاش قشنگ بود خیلی
هم قشنگ بود اما دلم تپ.

تپ افتاده بود مثل ماشین فرسوده ای که هرلحظه .امکان ایستادنش بود

شادی والناز از دیدنم شوکه شدن سابقه نداشت این ...موقعه شب پیام اینجا

برای اینکه جای هربحثی رو ببندم خیلی جدی گفتم حوصله سوال و جواب ندارم
شادی فحش داد والناز مظلومانه نگاهم کرد
هنوز شام نخورده بودند و مثل پسرا ماهیتاب ه رو
... گذاشتن وسط
بانو الیزابت حوصله غذا کوفت کردن دارن؟ _ نگاهی گله من د به شادی انداختم
که با پرویی نگاهم میکرد

میل ندارم +

میل نداری یا میلِت به غذای ما نمی کشه - چشم غره بهش رفتم و وقتی
دیدم داره میخنده با خباثت گفتم: میلِم به غذایی که نمی دونم چیه و تو
پختی نمی کشه

با صدا خندید و گفت: من نپختم جاریت پخت ه به الناز اشاره کرد. بالش رو از
کنارم برداشتم و به طرفش پرت کردم از کنارش رد شد روی زمین افتاد چون به
نشونه گیریت... ماما بابات به جای لوس - کردنِت باید باهات نشونه گیری کار
کنن حوصله ندارم شادی +

الان دیگه چرا مگه با این پسره نیومدی؟ -

رو به الناز گفت: چی بود اسمش؟ بهرام؟ ن ه خفن تر بود اسمش
الناز باهمون لحن مظلوم همیشگیش اروم گفت: بهرا دهان...اره -
شما از کجا میدونید؟ +

سر الناز پایین تر اومد و لبخند شادی خبی ث تر شد ! باشما بودما+
 میعاد تا بررسی صدبار زنگ زد به الی...نگرانت بو د- مگه تو گوشه داری؟+
 مخاطبم الناز بود ولی شادی جواب داد:کادوی روز دختر براش خریده
 بعدم دوباره زد زیر خنده ،با تعجب به خنده های شادی ولپ های گل
 انداخته ی الناز نگاه میکردم.شادی که از خندیدن فارغ شد شروع به
 خوردن کرد از جام بلندشدم وکنارشون نشستم با میعاد دوست شدی؟+
 ترسیده گفتم:نه به خدا...خیلی اصرار کرد شادی گفت قبول کن دست از سرت
 برداره شادی غلط کرد+
 ! هوش بیشعور ازت بزرگترما- از این نسخه ها واس خودتم می پیچی؟+ خنده از
 رو لباش رفت لقمه ی دیگه ایبه دهان گذاشت وباهمون دهان پر گفت:از خداتم
 باشه دختر به این ماهی بش ه جاریت
 لقمه اش رو نجویده قورت داد و جمله اش رو ادامهداد
 اینکه مظلومه توام سلیطه می تونی هرغلطی بکن ی-! شادی+
 کوفت ...چته یواش ت ر- می فهمی داری چیکار م ی
 کنی؟+
 دارم چیکار می کنم!چیه چون الناز دختر مهرباب- والهه نیست نمی تونه زن میعاد
 بشه یا چون بی کس وکاره

ساکت شو... من همچین چیزی نگفتم این چیزا واسه + مغز کوچیک توعه... تو چی از
میعاد می دونی اخه بس کنید توروخدا... بخدا من هیچ کاری با آقا میعاد - ندارم
گریه ی الناز هر دوماون رو به خودمون آورد منم بغض کرده بود دلم برای الناز
می سوخت برای خودم ... بیشتر معذرت میخوام +

تو چرا؟ ما لقمه بزرگتر از دهنمون برداشتیم... ماباید - توهمون بدبختی وفلاکتمون
بمونیم ماروچ ه به خوش ...بختی

شادی... این حرفارو داری به کی میزنی؟ یه نگاه به + من بنداز من نورام
...فکر کردی من دلم شادی شمارو نمی خواد، خوشبختی تون رو نمی خواد؟

من فقط نگرانم ... من می ترسم از اختلاف سنیشون، از روحیه حساس الناز... از
خیلی چیزای دیگه بغضم مانع ادامه ی صحبتتم شد الناز هنوز م اروم گریه می
کرد

...بیخشید... من یکم اعصابم خورده -

منم... قلبم یه حال عجیبی داره... انگار نصف شده + نصفش گر گرفته ونصف
دیگه اش یخ زده تازه داشتم احساس میکردم اگر به آرامش مطلق نرسیدم
حداقل میتونم شاد باشم اما دیدم نه از این ... خبرا نیست

مامانم همیشه می گفت خدا هرچیزی رو ازت بگیره - دوبرابرش رو بهت برمی
گردونه... یه نگاه به خودت بنداز تو یه خانواده ی خوب داری ومردی رو که
دوست داره... حتی منم بااینکه یه عوضی به روح واحساسم دستبرد زده ،این

زندگی رو به قبلی ترجیح میدم...درست خدا واسه تو زیادی پارتی بازی کرده اما
خب قانع ام

الان بحث سر اینه کی بدبخت تره ؟+

نه سر اینه کی نفهم تره... که الحمدالله مشخص شد -..تویی

گریه ی النازم قطع شده بود ومثل من لبخند زددستامو دورش حلقه
کردم

...الناز-قول میدم دیگه جوابش و ندم

شادی-تو غلط می کنیصورتش رو

بوسیدم

هرکاری خودت دوست داری بکن +

شادی-اینه ...این پسره خیلی جنتلمن با حالت چندشی

گفتم:کی میعاد؟ نه داداشش-

پوکر فیس نگاهش کردم که چشمک زد با صدای زنگ گوشی از جا

بلندشدم وگوشی رو برداشتم جانم مامان +

خوبی؟ میعاد گفت رفتی خانه رضوان- ماشالله بیشترازهمه

پیگیره +

مامان نفس عمیقی کشید وگفت:بابهراد رفتی؟ جوابشو ندادم وبه

جاش پرسیدم توخبرداشتی مامان؟+

فکر کردی اگر خبر داشتم اجازه میدادم انقدر اذیت - بشی!؟

گفتی به مهراب اعتماد کن اما ببین حتی نخواسته + درمورد مهمترین مسائل

زندگیم باهام حرف بز نه بهتر اول باهاش حرف بزنی - کی برگشتی؟ +

...چند دقیقه بعد از تو -

همه فهمید ن نه... رستا رضوان بودنم رو؟ + تقریبا -

چی گفتی شما؟ +

یه خلاصه تحریف شده... از نامزدی منو مهراب -

، ورشکستگی پدر مهراب بهم خوردن نامزدی و مهاجر تشون و بعدشم

بارداری من و ازدواجم

... ابرو مون رفت +

خود تو اذیت نکن... اینم مجازات مهراب - بدجنس شدی؟ +

نه نشدم فقط امشب دوباره دلم ازش گرفت... دوباره - اعتمادم به خودش رو

شکست ماما ن +

حق نداشت کاری رو که بامنو خودش کرد رو با تو و - بهراد بکنه

بهراد هم به اندازه ی اون مقصره +

اره هست... فردا باید برم خونه عزیز خواست به - اونجا باشه باشه... شب

بخیر +

با اینکه مامان خواسته بود حواسم به اینجا باشه اما

...حواسم هرجایی بود جز اینجا

پشت میز مامان نشسته بودم به میز قهوه ای مقابلم...خیره

بهراد دیشب چندتا موزیک برام ارسال کرده بود حتیحالم رو هم پرسیده بود از صبحم چندبار زنگ زد که بی جواب مون د.داشتم فکر می کردم اما به چی رونمی دونم ذهنم از یه موضوع به بعدی پرش میزد یا بهتره

.بگم احساسم ومنطقم باهم کنار نمی اومدن باضربه ایکه به درخورد به خودم

اومدم.در باز شد و میعاد داخل اومد با اخم از جا بلند شدم

بهتر از جلوی چشمم گورتو گم کنی+ باشه اما قبلش میخوام باهات حرف

بزنم- اگه میخوای قانع ام کنی که به بهراد چیزی نگم+ کورخوندی اولین کاریه

که به محض دوباره دیدنش می کنم

صورتش ناراحت شد اما گفت:نه نیومدم قانعت کنم اومدم چیزایی رو بگم که نمی

دونی...میخوام خودمو راحت کنم. میخوام بهراد رو از این عذاب راحت کن م چیو

نمی دونم؟+

درو بست وب ه من اشاره کرد بشینم وخودشم جلو اومد و روی صندلی

نشست

قرار بود این مثل یه راز بینمون بمونه وجز ما سه-

..نفر کسی ازش با خبر نشه

با پوزخند گفتم: منظورت به طلاقى كه هيچ وقتانجام نشد ه
 ...نه....منظور م رفتن بهراد...دليل رفتنش-بلاخره نشستم ميدونى
 چرا رفت؟+ سر تكون داد مهربام مى دونست ؟+ نه-
 گفتى ما سه نفر...تو و بهراد و؟+ سبحان-
 پلك زدم تا مطمئن بشم خواب نيست م سبحان؟+
 اوهم ...پسرداييت...اتفاقي تماستلفنى مادرش رو- ميشنوه ومياد پيش
 بهراد...بهراد با شنيدنش ديونه شد اولش افتاد به جون سبحان تا خورد زدش
 بعدم به درو ديوار فحش داد چى شنيد ؟+
 زن داييت ...برادرش رو از ايران فرارى داد .وقتى- داشته براش از پولى كه
 فرستاده مى گفته سبحان ميشنوه...اينكه كدوم كشوره وكدوم شهره هست رو
 هم خودش پيدا كرد
 ! تركيه+
 دوباره سر تكون داد
 من مخالف بودم ...اونقدر از دست اون عوضى-عصبانى بود كه اميد واسه
 برگشتن دوباره اشندا شتم ميدونستم بهراد با پيدا كردنش مى
 كشتشوبعدم خودش تو دردسر مى افته
 خيلى تلاش كردم مانعش بشم اما نشد اخر م اومدم به تو از رفتنش گفتم تا شايد
 تو مانعش بشى اما خب ديدى كه نشد...حرفش يه چيز بود

نمی تونم وقتی میدونم قاتل روح نورا کجاست هیچ کاری نکنم. می گفت نمی
تونم تو صورت نورا نگاه ...کنم
نورا بهراداگه رفت واسه خاطر تو بود

دستامو به صورتم گرفتم. شوکه از چیزهایی که شنیدم ونمی دونستم چی
باید بگم

صدای ریخته شدن آب توی لیوان و برخورد ته لیوان با میز دم دست ترین چیز ی
بود که ذهنم بهش رجوع کرده بود

دستامو پایین میارم وخیره به لیوان پرسیدم:چرا نمی خواستید من بدونم
بهراد نمی خواست...میگفت نباید ارامشت بهم - بخوره واینجوری بهتر ه
چرا بعدش رفت برزیل ؟+

بهراد میدونست تو استانبول اما آدرس دقیق نداشت-تا ادرسشو پیدا کنه عرفان
رفته بود بهرادم رفت.... دنبالش
باهاش چیکار کرد؟+ شونه ای
بالا انداخت

نمی دونم هیچ وقت درموردش حرف نزد اما فکر کنم - ...مرده چون چون ؟+
بهراد که برگشت سبحان اومد دیدنش هرچی شنید - ...اونقدر دردناک بود که
پسردایت زدنیر گریه یه کم از آب داخل لیوان رو خوردم چشمم می سوخت

واشک به چشمام نیش زد . من هیچ وقت ادعای اینو نداشتم که ادم خوبی ام یا حتی
آدم خوبی شدم میدونم حتی خدا ازم گله مند میشه چون اون بخشنده گی توی
...ذاتش

اون خداست و من بنده اش پس نمی تونم از شنیدن خبر مرگ عرفان خوشحال
نباشم. گفته بودم شاید یه روز ببخشم ش اما این حرف فقط برای نشون دادن
نفرت بیش از حدم به سیمین بود و اصلا صحت . نداشت

من حس شو ق داشتم حسی مثل یه هیجان فروکش ... شده از خشم
این حس شای د خوب نبود اما برای زخمای روی دلمتسکین دهنده بود حسی که
از شنیدن خودکشی عرشیانداشتم
دوباره اب خوردم تندتند اشک می ریختم میعاد هولشده از جا بلند شد
نباید بهت م ی گفتم ... اروم باش -

...ارومم +

میون گریه ام خنده ام گرفت و دوباره تکرار کردم اروم م + صورتش
پرازترحم ش د

.اشکام رو پاک کردم و پشت سرهم نفس عمیق کشیدم میعادازجا بلند شد و گفت:
من برم سرتکون دادم

برای رفتن تعلل کرد نگاهش کردم که با شرمندگی گفت :

هیچ وقت فکر نمی‌کردم بهراد از تو خوشش بیاد - اگه می دونستی دخلمو می آوردی نه..؟ + حاضرم هم ه زندگیم رو بدم تا برگردم به گذشته و - نذارم هیچ کدوم از این اتفاقها بیفته... برای جدایی از ندا حتی دستت رو می بوسیدم... اما حیف که

...نمیشه به گذشته برگشت

چرا الان داری این حرفها را میزنی؟ + بزار پای ای ن که خواستم باکنار هم بودن تو و -

بهراد از عذاب خودم کم کنم

حرفش رو که زد از اتاق بیرون رفت با صدای بسته شدن در خندیدم

بهراد از اولش هم قصد ترک کردن منو نداشته، قصد... جدایی نداشته

قطعه های پازل زندگیمون رو کنار هم قرار دادم و به این نتیجه میرسیدم همونقدر که حال من از شنیدن واقعیت بد بود حال بهراد و همه ی کسای ی که کنارم بودن هم خراب بود و وقتی حالت خوب نیست نه میتونی خوب فکر کنی نه تصمیم بگیری و نبود بهراد

...توی روزهای جهنمی قابل درک بود

با فکری که به سرم زد از جام بلند شدم و به گوشیم که روی میز بود چنگ زدم ساعت ۱۰ بود راهرو رو با دو پشتسر گذاشتم و توی حیاط متوجه میعاد شدم که

مقابل الناز ایستاده بود و میخواست کارتونهایی . که دستش هست رو بگیره اما الناز قبول نمیکرد

.. جلو رفتم بهراد کجاست !؟+

هردوشون نگاهم کردند

نمی دونم ... فکر کنم خونه بود اعصابش دوباره - . داغون شده بود

سر تگون دادم و رو به الناز گفتم

...این کارتونها سنگینه بزار ببره +میتونم خودم -

بده ببره... حر فهایی هم که دیشب در موردش زدم +

.. رو فراموش کن فکر کنم آدم شده

...میعاد با اخم چشم غره ای به من رفت به صورت متعجب الناز و صورت اخموی

میعاد لبخند زدم و هنوز چند قدمی ازشون فاصله نگرفته بودم که میعاد صدام زد

به طرفش چرخیدم سوئیچ رو از جیبش در آورد و به طرفم انداخت روی هوا

...گرفتم آرام برو ن- سعی خودم و می کنم+

با شوق و هیجان به راه افتادم و بر خلاف خواسته میعاد با سرعت روندم وخب من

هیچ وقت دختر حرف . گوش کنی نبودم

ماشین میعاد رو همون جلوی در پارک کردم و دستم رو روی زنگ گذاشتم و تا

باز شدن در بر نداشتم در که باز شد با همون سرعت به طرف ساختمون دویدم

در باز شد و بهراد با لباس بیرون جلوی در ایستاده و با تعجب به من نگاه کرد

داری گریه می کنی؟ اذیت شدی یا حالت خوب-

...نیست؟ پاشو بریم دکتر

با بغض به عکس العمل هاش و نگرانی تو حرفاش

لبخند زدم

خدایا میشه واسه این مردنمرد

میشه عاشقش نبودنور ا-

.. خوبم +

داری گریه می کنی خوبی؟-

...اره +

نگران تر از قبل نگاهم کردوزیر لب به خودش فحش

داد

مرسی که ترکم نکردی وبه خاطر من کلی حرف + شنیدی

..

لبخند تلخی زد

لعنت به میعاد دهن لق...کاراونه نه ؟ _ واسه حرفای اونه که

اینجام + اخم بانمکی کرد که خندم گرفت خندم باعث شد

اخم کردن یادش بره چرا نمیخواستی من بدونم؟! +

چیو..؟-

..دلیل رفتنت رو +

....نمیخواستم دلیل با من بودندت این باشه _وقتی اون روز توی فرودگاه پشت به من کردی و +رفتی قلبم از جا در اومد اینکه میگم در اومد فقط حرف نیست یه لحظه احساس کردم قلبم نمیزنه حتینفس کشیدن هم برام سخت بود... اون روز و تمام روزهای بعدش من نمیدونستم باید برای نبودنت برای آروم کردن خودم چیکار کنم... گریه کنم یا فریاد بزنم... تموم اون یک سال رو منتظرت بودم اینکه زنگ بزنی یا حتی یه تکست بدی... هر بار که نماز...خوندم سر نماز فقط یه چیز خواستم برگشتن تو رو درسته بهت گفتم همه چیز تموم شده اما این حرف دلم نبود هیچ وقت از علاقم به تو کم نشد...هیچ...وقت...دختر جذاب من _

اگه الان اینجام واسه اینه که حرفهای میعاد بهم + فهموند هیچ دودلی برای کنار هم بودنمون قابل قبول...نیست میدونم منم ته دلم از اینکه حرفاش تورو اینجا _ کشیده خوشحالم... هرچند انتظار داشتم سبحان برای

..خودشیرینی بیاد و همه چیز رو بگه با آوردن اسم سبحان نفس عمیقی کشیدم باورم همیشه همچین کاری کرده باشه + منم اولش باورم نمی شد اما بازم نتونستم ازش بی _ ...تفاوت بگذرم میعاد گفت مرده... چطوری ...؟ +

بیا در موردش حرف زنیم.. این برای همه مون..بهتره

..فقط همین یه بار بعدش دیگه هیچ وقت + چشم بستم دوباره
نفس گرفتم

دیگه هیچ وقت در موردش نه چیزی می پرسم نه +
...تو بگو... باهاش چیکار کردی

تو سرم هزار بار با هزار روش مختلف میکشتمش _ ...اما همه چیز به این راحتی
که فکر می کردم نبود اگه کمکهای ا ما نبود نمی تونستم به این زودیها پیداش
کنم.. وقتی هم که پیداش کردم همون عوضی که اینجا بود اونجا دوز کثافتکاری
هاش بالاتر رفته بود

میخواستم یه شب وقتی اونقدر خورده که هیچی _ حالیش نیست یه جا گیرش
بندازم و بعدم دخلش رو بیارم اما هیچ وقت تنها نبود د هر جا می رفت چند نفر .
باهاش بودند

مکث کرد و با انگشتاش موهاشو به سمت بالا شانه
زد و با یه نفس عمیق دیگه ادامه داد

میدونی آدم حریص و کثیف هیچ وقت سیرمونی _

نداره اون هم همین بود تو ی یه آزار و اذیت گروهی شرکتداشت و به زندان افتاد دوباره به
کمک اما آدرس اونزن رو پیدا کردم از نظر روحی حالش خوب نبود و به
اینکه زندانی بشن هم راضی نبود و ادعا

...می کرد اگه پول داشت دخل همه رو می آورد هدف هر دو مون یکی بود...من
اون پول رو بهش دادم کسی که اون و دو نفر دیگه ای که همراهش بودند رو با
چاقو زده بود اینقدر بی رحم بوده که تا ..لحظه ای که مردن دست از سرشون
برنداشته عرفان با ۴۸ ضربه چاقو کشته شد ا ما می گفت توی پرونده پزشکی
نوشته شده بود حتی صورتش هم ..قابل تشخیص نبوده
نفسم رو بیرون دادم تصورش هم مو به تنم سیخ می .کرد
گوشی بهراد زنگ خورد و باعث شد از
از اتاق خارج بشه صدای مکالمه بهراد که داشت می گفت کاری براش پیش اومده
و امروز نمیتونه بیاد رو می شنیدم و با خودم گفتم یعنی همه چیز تموم شد قرار
دیگه به چیزی فکر نکنی پس همین لحظه همه '!'...'چیز رو فراموش کن
بهراد گوشی به دست توی آشپزخونه بود و همان طور که داشت چیزی رو به
مخاطب پشت خط توضیح می داد سعی می کرد قهوه بریزه نگاهش به من که افتاد
بین حرفاش وقفه ای افتاد و چند ثانیه زمان برد
...تا به خودش مسلط بشه و جمله اش رو تموم کنه قهوه ای رو که بهراد تقریباً
درست کرده بود رو توی .دوتا ماگ ریختم و به کانتیر تکیه دادم
موهای من به خودی خود بلند بود اما دو سال شده بود که حتی یه سانت هم
ازش کوتاه نکرده بودم الان تقریباً صاف دورم ریخته
بودم به من اعتماد به نفس و جرات می داد

...با لبخند و نگاه خیره ای به بهراد نگاه می کردم بهراد
 سعی داشت مکالمه اش رو تموم کنه اما مخاطبش ظاهر اا چنین قصدی نداشت
 ولی در نهایت بهراد بود: که کلافه گفت
 ... بذارش برای بعد _
 و تماس رو خاتمه داد گوشیشو روی میز انداخت که
 . من یه لحظه نگران شدم نشکسته باشه
 بهراد برام اونقدر ارزشمند و بزرگ بود که هیچ چیز و هیچکس نمیتونست اونو
 توی نظرم خراب کنه. درست مثل حسی که نسبت به مهرباب داشتم شاید هر
 دختری اسطوره اش پدرش باشه اما برای من اسطوره هام پدر و مردی که
 همسرم بود به
حساب می اومدند
 انقدر تو جذابی واسم که / پرته تو میشه حواسم هی _من شدم درگیر تأثیرت رو
 قلبم / نمیشه کند اصلا ازت دل
 یه مغرور بی کله نگاه قلب ش یه ذره شده میدونی مناین نبودم
 دل و تغییر رفتارش خودم موندم توی کارش آخه من ...اصلا ااین شکلی نبودم
 خیالت جمع جمع هر کاری کنی هواتو دارم دلت هر وقت گرفت یه
 شاخه گل واست میارم ببین هر جا میرم بس که بهت پرته حواسم یه
 چیزی جا میزارم

...

تو با این سن کم بردی ازم هوش و حواس و زندگیم و الان کاشکی
فقط باشی بلد

...بیشتر کنی وابستگیمو

دهنم از صدای فوق العاده اش باز مونده بود وقتی ..بینیم رو بین دو انگشتش
فشار داد به خودم اومدم

... واو چه صدای فوق العاده ای +

لبخند یک طرفه ای زد با غرور ابرو بالا انداخت

..به نظرت خواننده بشم میتونم طرفدار جذب کنم _

...منظورم پلنگ ملنگه

مشتی به شونه اش زدم و چشم غره رفته میکم جنبه داشته باش

+خندید و گفت

باشه اما انصاف نیست که در جواب تمام احساساتم _فقط به صدام توجه کردی
..خب +

از کنارم رد شد و به طرف یخچال رفت از فریزر قالب های یخ رو درآورد داشت
کمپرس یخ درست می کرد و وقتی کارش تموم شد روی گونه اش قرار داد به
طرفش رفتم

نگاهم کرد و لبخند زد

لبخندش ته دلم رو قرص کرد کمپرس یخ رو از دستش گرفتم من نگه

میدارم + بریم بشینیم _ روی مبل نشستیم و

کمپرس یخ ر و روی صورتش قرار دادم

!!زنگ بزنم غذا سفارش بدم..؟ چی میخوری_ هیع... ساعت چنده مگه +

با دیدن ساعت نزدیک به ۴ از جا پریدم ...وای... وای نماز

هم نخوندم +

به طرف اتاق دویدم کجا..؟_

به بهراد که به قاب در تکیه داده بود و با ابروهای بالا نگاهم می کرد نگاه

کوتاهی انداختم..خونمون +

فکر کردم خونه ات اینجاست_ هست اما نه به

صورت قطعی + نه به صورت قطعی...؟ _

به صورت تصنعی خودم رو متعجب نشون دادم...هنوز خواستگاری نیومد

ی.. لازمه بازم بگم + پوزخندی زد این یعنی چی..؟ _

یعنی مثل یه جنتلمن بیا خونمون تا به غلامی قبولت + کنیم

ابروهام رو هم به حالت خبثت بالا انداخت م داری تشویقم می کنی ضرب

در دو بفرستم برای_ مهرباب یه تیکه از لباس رو

پرت کردم طرفش برخلاف همیشه که نشونه گیری :هام میره تو آفساید

مستقیم خود به صورت بهراد

این نشونه موافقت شدیده _

...

بهراد... باید برم.. نماز هم نخوند م+ برو دوش بگیر و نماز بخون تا
غذا بیارن _ همیشه اینجا هیچی ندار م+همه چیز برات آماده کردم _

چشمام رو باز کردم و سرم رو چرخوندم

چی..؟+

توی کمد لباس و هر چیز دیگه ای که بخوای هست _ تو کشو هم لباس و لوازم

داری _

اولین کشو رو که بیرون کشیدم یه طرفش لباسای خودشب ود و یه طرف دیگه چند تا
ست دخترونه قرار داشت

با اینکه حرکتش برام پر از حس های فوق العاده بود اما بهش چشم غره رفتم و
خواستم تیکه بندازم که .متوجه شدم رفته لبخندی به ضایع شدن خودم زدم کنار
این مرد مهربون همه چیز لذت بخش بود دوش که گرفتم یه شلوار مام استایل با
یه تیشرت سفید و ست سفیدی رو برای پوشیدن انتخاب کردم و پوشیدم
میخواستم برای نماز یه مانتوی بلند و بپوشیده بردارم که بهراد با پاکتی وارد شد و
به طرفم گرفت بی حرف پاکت رو گرفتم و با دیدن چادر سفید که .گلهای درش
ت قرمزی روشب ود لبخند زدم

رفتی خرید ی..؟+ میعاد

گرفت _ ممنون +

.سر تکنون داد

بخون که غذا رو هم آوردن۔

چادر رو در آوردم به سرم کردم و خیلی زود قامتبستم وقتی سلام دادم انتظار داشتم رفته باشه اما روی تخت نشسته بود و بانگاه عمیقی خیره ی من بود لبخند خجالتزده ای زدم نمیدونستم خجالتم برای چی بود شاید برای نگاه عمیق بهراد بریم غذا بخوریم..؟+

سر تگون داد از جا بلند شد جلوتر از من خارج شد و پشت سرش راه افتادم برای اینکه حرفی زده باشم :گفتم میعاد رفت..؟+ فکر کردی اصلا ا راش دادم تو...؟ _ ندادی..؟+ معلومه که نه۔

برام صندلی عقب کشید تا بشینم دو نوع غذا و با سالاد ماکارونی سفارش داده بود با دیدن غذا حس گرسنگی کردم برای خودم کشیدم بهراد به صورت عجیبی ساکت شده بود و تقریباً با غذاش بازی می کرد چیزی شده...؟+

سرشو بالا گرفت و نگاهش رو از بشقابشب ه من داد.

میعاد میگفت خیلی عوض شدی.. حتی عکس هایی_هم که می فرستاد اینو ثابت میکرد... میدونی امروزدیدم تو اصلا ا عوض نشدی فقط به ذات خودت برگشتی.

اینجوری درموردم فکر می کنی؟+

یه روزی مادرم به عنوان یه زن اعتماد منو شکست.. یه جای دیگه تو ثابت کردی قرار نیست همیشه همه چیز اونقدر که نشون میده بعد باشه... من جمله اشو ادامه نداد و به جاش نفشش رو محکم بیرون داد اونقدر از حرفش احساساتی شده بودم که اگر حرف میزدم گریه ام می گرفت خودش بد که دوباره شروع کرد

من وقتی کنار توام احساس می کنم دارم زندگی می...کنم
بالاخره سد مقاومتتم شکست اشکم ریخت و اما لبهام هم یه لبخند بزرگ رو نشون میداد

...

از مانتو های داخل کمد برای رفتن به خونه برداشتم بهراد غر زده بود که راضی نیست و دلیل های من

...برای رفتن نه منطقی و نه قانونی و نه شرعی روی شرعی بیشتر تاکید داشت من به همه غرغرهاش خندیده بودم و گفتم باید بیاد خواستگاری وقتی بهم بیرون رفت م و با کمال پرویی گفته بود امیدوار حامله باشم و من با چشمهای گرد شده به این روی تخشش نگاه کردم و فقط با تاسف برای سر تکون دادم...

ساعت شش و نیم بود خیلی آهسته و دزدکی درو باز کردم به داخل سرک کشید
سکوت خونه امیدوارم کرد

...هنوز مامان و مهرباب نیومدن

بحث ترس و اینجور چیزها نبود بیشتر از شون خجالت می کشیدم و دلیلش هم
برام خیلی مشخص نبود با خیال راحتتری داخلی اومدم و کفشام رو با روفرشی
عوض کردم فقط یه پله بالا رفته بودم که با صدای مهرباب شوکه سر جا م ایستادم
...علیک سلام-

لب گزیدم و صورتم توهم رفت به خودم اومدم. چرخیدم سلام +
حالش خوب بود!؟ - کی..؟ +

پوزخندی تلخی زد و گفتمونی که از صبح
پیششی -

سرمو پایین انداختم جوابی که ندادم پشت به من به طرف آشپزخونه رفت همون یه پله رو
هم پایین. اومدم و دنبالش رفتم مهرباب... معذرت می خواهم + بابت چی...؟ - دوباره
ساکت شدم

اگه کارت درست بوده که نباید معذرت خواهی کنی - ...اگر اشتباه بوده یعنی من
دخترم رو خوب نشناختم بهش نزدیکتر شدم بعد دستمو دراز کردم و دستش
رو گرفتم و روی قلبم گذاشتم

میشنوی بعد از یه سال داره میزنه... بعدازیک سال + داره میزنه... قبلا هم میزد اما نه اینجوری، تو بگو اشتباهه... بگو نورا ساده اس اما این دل که میزنه. قلبی که خیلی ها تیکه تیکش کردن برای اون میزنه چرا اون..؟-

تو نپرس چرا تا منم نپرس م چرا بابا...؟ بزار نپرسم + چرا وقتی دیدی دارم از دوریش درد میکشم خواستی... ازم جداش کنی

می ترسیدم اذیتت کنه.. می ترسیدم بیشتر قلبت رو- بشکنه... نمی خواستم دیگه هیچکس به ت لطمه ...بزنه... من فقط داشتم ازت محافظت می کردم با ندیدن گرفتن منو خواسته هام؟ به جا ی همه این+کارها کنارم باش دستمو بگیر بابا به همه نشون بده هستی تا نه بهراد نه هیچ کس دیگه جرات نکنه

اذیتم کنه اینطوری مراقبم باش
صورتتم که خیس شد بغلم کرد هستم-

صدای اونم پر از بغض بود که نتونست چیز بیشتری
بگه از بغلش که بیرون اومدم

میدونی چرا رفت...؟! رفت دنبال عرفان... بابا+.. عرفان مرده

صورت متعجب مهرباب باعث شد تا همه چیز رو براش تعریف کنم خیره به زمین با سکوت به حرفام گوش می داد وقتی همه چی ز رو گفتم به صورتتم نگاه کرد

مطمئنی که میخوای کنارشب اشی؟!- سر تکون دادم و
محکم گفتم آره +

میدونی که چه اخلاقیهای مزخرفی داره...؟- با لبخند خجالت زده
گفتم حتی بهتر از تو +

: اخمی کرد و گفت من شرط
دارم-

...هرچی باشه قبول +دیگه خورش
نمیر ی-سرم رو پایین انداختم

قرار نیست چون عقدید اون همه چیز رو تمام شده - بدونه... من براش برنامه
دارم اذیتشکن +

واقعا فکر می کنی کسی میتونه اون هیو لا رو اذیت- کنه
لبخند زدم

باید بیاد خواستگاری و برات عروسی بگیره- بینیم رو چین دادم
عروسی واقعا لازمه...؟+ ...جزء شرطام ه- لب هام روی هم سفت شد

من عروسی دوست ندارم... منو اذیت نکن + نمیتونم عروسی تنها
دخترم رو بینم- صورتم مثل ناله شد

الان همه میدونن من زن اونم با این کار فقط + ...خودمون رو مسخره می
کنیم من کوتاه نمیام- ***

مهراب همونطوری که گفت توی هیچ چیزی در مقابله بهراد کوتاه نیامد و با گذشت یک ماه از موافقتش

...پیش من هنوز در حال پیچوندن بهراد بودتوی این روزها رادمان با گرفتن یه عروسی جمع وجور شد داماد سر خونه، با اینکه کلی بهش خندیده بودم اما خودش حسابی راضی بود میگفت اخم و تخم

...خانواده نازنی ن زهرا رو به نبودنش ترجیح میداد درگیر امتحان های پایانی این ترم بودم و همچنان با بهراد هم دست و پنجه نرم می کردم از دست مهراب شاکی بود و هر شب تهدید میکرد میره ازمون شکایت میکنه و از من می خواست که برم پیشش و

...منم طبق قولم به مهراب قبول نمیکردم

اما تقریباً هر شب باهاش ویدیو کال داشتم و بیشتر از یک ساعت با هم حرف میزدیم هردومون تغییر کرده

بودیم و خیلی راحت شیطنت می کردیم

تماس با بهرا د با اخمام های اون خنده های من قطع شد و برای شام پایین رفتم که زنگ در ه ر سه مون رو متعجب کرد... چون این موقع شب منتظر هیچکس نبودیم

مامان بود که به طرف آیفون رفت و بعد از فشردن : شاسی آیفون گفت

... بهرا د-

ابرو بالا انداختم نگاه هردوشون روی من نشست من از هیچی خبر ندارم +

مهراب رو به مامان کردنباید در و با ز
میکردی -

..حالت خوبه... پسر عموته ها -
...غلط کرده -

مامان با تاسف سر تگون داد به طرف آشپزخونه
رفت.

بیا شام رو روی میز بیرون بچینیم یه بشقاب هم - اضافه بزار سر تگون دادم
مهراب هم بیرون رفت تا باهاش حرف بزنه یه کم طول کشید از هیچکدوم
خبری نشد بود مامان در

ورودی رو با ز کرد و گفت

مناظره خسته کننده تون رو بزارید همونجا بیاید - ...شام بخورید

خندم گرفت مامان فوق العاده بود از اون زن های محکمی که هیچکس
نمیتونست روی حرفش حرف

بزنه چقدر دور بود از اون الهه ای که در برابر هر

ظلمی سکوت میکرد

بهراد اولین نفری بود که داخل شد و خیلی راحت کفشاشو با روفرشی های
مهراب عوض کرد و خیلی .خودمونی به مامان سلام داد سلام الهه -

مامان با شوخی گفتکیشمیش هم
دم داره - بهراد با پرویی گفتن
بدون دم دوست دارم -

مامان و من به پرویش خندیدیم مامان به دامن شلواری و بلوزی که تنش
بود یه روسری اضافه کرده بود، بهش سلام
کردم.

جوابمو داد یه نگاه کلی بهم انداخت روی موهام مکث کرد بی توجه به حضور
مامان و مهرابی که داخل اومد موهای بافته شده ام رو گرفت و گفت چطوری
عروسک -

..با کشیده شدنم به عقب خوبم تو دهنم موند مامان و بهراد به این کار مهراب
اخم کردن اما من خندم گرفته بود که باعث شد هیچ کس پیگیر حرکت مهراب
نشه و همه پشت میز نشستیم و شام رو با تیکه های مهراب و جوا بهای بهراد
خوردیم من و مامان ساکت بودیم اون دو نفر کل کل می کردند وقتی داشتم میز
رو با مامان جمع میکردم مهراب پشت

سرم داخل اومد و گفت دو ساعت با این لباسها
جلوشی - الان دیدی..؟ +

اخمی کردییا برو عوض کن -

من پوکر فیس نگاهش کردم مامان بود که به
اعتراض گفت :

مهراب این بچه بازی ها چیه..؟ زنشه مثلا... اگه داره انقدر جلوت کوتاه میاد و به هر سارت میرقصه از معرفتشه و احترامی که برات قائله..وگر نه خودت بهتر از هر کسی میدونی میتونه همین الان زنش رو برداره ببره

غلط کرده ... هیچ کاری نمیتونه بکنه

...موندم توی بی منطق چطوری وکیل شدی نموندم به جر و بحث مامان و بابا گوش بدم و بیرون اومدم بهراد کمی از میز غذاخوری فاصله .گرفته بود با بیرون اومدم به من نزدیک شد ابرو بالا انداخت دستشو گرفتم و چرخیدم که مهراب رو عصبانی پشت سرم دیدم صورت ماما ن از خنده ای که داشت کنترل میکرد قمرز شده بود حس کردم یه سطل آب یخ رو روی سرم خالی کردن لب گزیدم و خواستم فرار کنم.

حق اذیت کردنش رو نداری _ ببخشید شما ..؟

کسی که اگه به رفتارت ادامه بدی حالتو میگیره _ چشمم بسته بود اما مکالمه شونو به خوبی می شنیدم اگه بهراد دستمو ول میکرد حتما فرار میکردم

.تا سا لها مقابل مهراب آفتابی نمیشدم

نظرت چیه خودت بری قبل از اینکه من از خونم-...پرتت کنم بیرون

چشم باز کردم و بدون اینکه به مامان و بابا نگاه کنم

از بهراد خواستم بره نگاهم کرد و گفت

...راستی من به تو تبریک نگفتم _

منظورشو نفهمیدم اما بهش تذکر دادم بیخیال بر و +

رو به مهراب گفت هنوز هم بهش

نگفتی _

مهراب تهدید وار اسمش رو صدا زد

بیخیال...هیچ کس به اندازه نورا حق دونستن نداره _ این بار مامان بود که خواهش

گونه بهرا د رو صدا زد و ازش خواست زمان دیگه ای برای حرف زدن بیاد

بهراد نفسی گرفت رو به مهراب گفت

حتی تو که پدرشی همحق اذیت کردنش رو نداری _ یک کلمه از مادر عروس..

به من درس اخلاق نده _

...که خودت ته بی اخلاقی

...پسر عموی ریاکار من _ اینجا چه خبره

+ هیچی عزیزم - یه نگاه به هر سه کردم

یه چیزی هست که من نمیدونم و شما دارید پنهون +

... میکنید

صورت مضطرب مامان و مهراب منو نگران کردبهراد...؟!+

قراره یه عضو جدید به خانواده مون اضافه بشه _

مثل احمقها گفتم هان...؟ +

لعنت بهت مردک -

بهراد شونه ای بالا انداخت و گفت

...الهه باردار _

نفسم بند اومد و به صورت رنگ پریده مامان و .مهراب نگاه کردم
راست...میگه...؟! +

مامان مثل کسی که در حال غش کردن بود دستش رو به صندلی میز غذاخوری
گرفت و مهراب یه قدم :جلو اومد و گفت

- ..بزار برات توضیح بدم... به خدا کاملاً اتفاق بود ما اصلاً همچین

تصمیمی نداشتیم : حیرت زده پرسیدم چی...؟! +

- هر چی تو بخوای همون میشه بابا...اگه تو...نخوای

یه جیغ از خوشحالی کشیدم که مهراب ترسیده یه قدم عقب رفت مامان بدنش
لرزید بالا پریدم به طرف

.مامان دویدم

...حاملهای...؟! وای... وای خدا +

یه جیغ دیگه که همراه باخنده ای حیرت زده بودم مامان که دلش ضعف رفته بود
با حرص و بغض...

گفت:

- ..زهرمار خندیدم

مامان حامله ای ...خدای من... ما قرار نی نی + ... داشته باشیم

دیدم مهرباب نفسش رو بیرون داد و مامان با حرص :گفت

■ خدا خوب د ر و تخته رو باهم جور کرده... هم تو

...همون بهراد بی حیایید

هرچی بگی مهم نیست... از حاملگیت دارم ذوق + ..مرگ میشم

خدا نکنه ی بهراد آنقدر بلند بود که همه بشنویم :بهش لبخند زدم. مامان

سقلمه ای بهم زد و گفت خوب شیپو ر گرفتن دستشون - مامان چند ماه

اس...؟! + سه ماه_

مهرباب و مامان به بهراد که جواب داده بود چشم

.غره رفتن

... چرا تا الان به من نگفتین نامردا +

میترسیدن تو نخوا ی_

الهه: توصیه می کنم بحث رو عوض کنید مهرباب: یا بهتره تو

یکی خفه شی :بهراد به هردو نیشخند زد و گفت

...به هر دوتون گفتم نورا خوشحال میشه _ واقعا فکر کردید من ناراحت

میشم..؟! وای مامان +

...من خیلی خوشحالم... خیلی نامردین

دیگه اجازه ندادم مامان کاری بکنه قهوه ریختم و با بیسکویت برای همه آوردم

البته جز مامان که براش اب پرتقال گرفتم بیشتر از ده بار مامان ر و بوسیدم

جوری که ک مکم اخمای مهرباب هم باز شد من تنها کسی بودم که حرف می زدم و از جنسیت بچه و .انتخاب اسم می گفتم

مامان به خاطر من تا حالا سراغ سونو برای جنسیت نرفته بود و به قول بهراد اونا خودشون رو برای مخالفت من آماده کرده بودند به همه هشدار دادم انتخاب اسم به عهده ی منه و

...هیچ کس حق دخالت نداره

قهوه که خورده شد مهرباب از بهراد خواست که کمک بره... چشم غره مامان باعث شد مهرباب از جا بلند بشه و از بهراد بخواد با هم حرف بزنن... مهرباب و

:بهراد که بیرون رفتن رو به مامان گفتم کلک چطوری بند رو آب دادی..؟ +

:مامان محکم روی پام کوبی د و گفته همون مهرباب

چشم پاره رفتی - یه چیزهای ی از توهم نصیبم شده +

آره صد باری بابات رو قایمکی از مامان بابام - کشوندم به اتاقم

به نظرم ای ن بحث رو اص لا باز نکنیم... چون اون +

...وقت مجبوری یه نگاه به تاریخ تولدم بندازی نیشگونی از بازوم گرفت که

جیغ خفه ای کشیدم از .روی مبل پریدم

تو سنی که مهرباب رو توی قرارگاه برده بودی در + حال ساختن من بودین...؟

من خیال می کردم بچه ها ...رو لک لک ه ا میارن

دمپایی روفرشیش رو درآورد و به طرفم پرت کرد آره نیم ساعت پیش دست
لک لکه رو گرفته بودی - ببری اتاقت

خندم گرفت اما ترجیح دادم این بحث رو ببندم چون مامان کوتاه بیا نبود و تا
آبرومون به فنا نرفته بود بهتر بود ساکت بشم به طرف پله ها رفت م اما کرمهای
...در حال ول خوردن بیخیال نشدن با اولین بار حامله
شدی نه..؟! +

این بار بلند شد تا به طرف من بیاد که از پلهها
... دویدم بالا

مامان نگران گفت:

- ...یواشتر... میافتی

...نیا که ندوام +

حرفی نزد و به جاش نفسش رو حرص ی بیرون داد مهرباب داخل اومد به من و
مامان که یکی مون پایین پله ها و اون یکی بالا بود نگاه کرد چه خبره..؟! -
داشتیم تبادل اطلاعات می کردیم +
چشم غره تیز مامان بالاخره ساکت کرد بهراد رفت -

مهرباب سر تگون داد

- برای آخر هفته قرار خواستگاری گذاشت م این کار لازمه مهرباب..؟

-

- معلومه که لازمه توی هیچی کوتاه نیام من چی بیوشم..؟ +

به نگاه متفاوت هر دو لبخند زدم شونه ای بالا. انداختم

- با الهه برو خرید اما خواست باشه از درسات عقب نمون ی

سر تکون دادم و با حس وصف نشدنی به اتاقم رفتم آخر هفته ای که قرار بود

سر برسه اندازه یک قرن

...گذشت

یه روز تمام رو با مامان توی پاساژها گشتم آخرمنتونستم انتخاب کنم و از اونجایی که

مامان خسته شده بود بهراد رو تهدید کردم اگه همراهم خرید نیاد

... قید خواستگاری رو بزنه

بیچاره جرات مخالفت نداشت و بالاخره با انتخاب اون یه پیراهن بلند فیروزه ای

که جنس نرمی داشت. خریدم

چهارشنبه با خبر مهرباب همه شوکه شدیم دکتر هادی نژاد از مهرباب خواسته

بود برای خواستگاری

...رایان از شادی هم وقت تعیین کنه

یک ماهی که هر دو مشغول اجرا کردن برنامه توی خانه سالمندان بودند اینقدر

به هم نزدیک شدن که ... تصمیم بگیرن

مهرباب بعد از صحبت با شادی همون شب خواستگاری من رو به اونه اطلاع داده

بود همون روز من و مامان هم شال و کلاه کردیم و سراغ شادی رفتیم وقتی گفت از

همه زندگیش به رایان گفته بیشتر تعجب کردم نکه چیز غیر قابل باوری باشه فقط
رایان خشک به نظرم انقدر مرد نبود که نظر دختری مثل

...شادی رو عوض کنه

این تغییر نظر شادی نشون می داد باز هم یک

...قضاوت نادرست درمورد دیگران داشتهمراه الناز و شادی به خرید برای

خواستگاری فوتو فوری اون شدیم و تقریبا آخر شب به خونه

برگشتیم ماما ن اجازه نداد الناز و شادی به خانه

رضوان برگردند و بعد از شام همگی توی اتاق من رختخواب انداختیم و

مامان بین من و شادی دراز

..کشید و تا صبح برامون حرف زد

میگفت عشق و علاقه خیلی مهمه اما احترام چیزیه که دوام یه زندگی رو بیشتر

میکنه ...گفت یه زن توانایی داره به یه دنیا عشق بده پس از عشق ورزیدن به

خانواده مرد زندگیتون غافل نشید... دنیای شما چیزی که خودتون می سازید میتونی

د اونو پر از

...تنش بسازید ی ا پر از عشق

هیچ ثانیه ای رو برای ساخت و پیشرفت زندگی از دست ندید و هرگز فکر نکنید

فرقی که بین شما و یه دختر دیگه اس فرق بدیه... شما قویترید و این یه برتریه

پس هرگز اعتماد به نفستون رو از دست ندید خدا برتری انسان رو به قلب بکر و

مغز بکر داده ...

...انقدر گفت و گفت تا کمکم همگی خوابمون برد

— —

مامان از یکی از شرکتای خدماتی خواسته بود تا برای کمک بیان، شادی به طرز عجیبی استرس داشت طوری که صبح مجبور شدم همراهش پیشدکتر خردمند بریم و عملاً دست تنها بودو الناز هم... خیلی ساکت ت ر از همیشه این رو بی ربط به رفتن شادی و تنها شدنش . نمیدونستم

من برعکس همه انقدر خوشحال بودم که برای رسیدن به ساعت مقرر لحظه شماری میکردم آماده

.شدم یه سلفی گرفتم و برای بهراد فرستادم آفلاین بود به گوشیشزنگزدم جواب نداد گوشی رو کنار گذاشتم سراغ شادی رفتم تا از حاضر شدن اونم مطمئن بشم وقتی حاضر و آماده در حالی که الناز و .بغل کرده بود دیدمش نگران داخل شدم چیزی شده ؟.. +

شادی سر تکون داد و اشاره کرد چیزی نگم اما صدای ریز فین فین الناز منو به این باور رسوند که داره گریه می کنه ناراحت بیرون اومدم شادی نقش . همون مادر رو برای الناز داشت

نمیتونستم ملامتش کنم که نباید ناراحت باشه باید به مامانم میگفتم برای بعد از رفتن شادی یه فکری ...برای الناز بکنن

به اتاقم برگشتم تا ببینم بهراد زنگ زده و گوشی که . هیچ تکست و تماسی روش نبود منو ناامید کرد دوباره زنگ زدم بازم جواب نداد به شرکت زنگ زدمو ملیکا گفت تقریبا دو ساعتی هست که رفته و بعد از کلی تبریک و احساس خوشحالی تماس رو قطع کردمبا اینکه نگران شدم اما آیت الکرسی خوندم تا آرام

بشم و بیرون رفتم تا سرگرم بشم.

چیدن شیرینی توی ظرف رو به من به عهده گرفتم و سعی کردم بیشتر از همیشه سلیقه به خرج بدم لبخندم از روی لبهام کنار نمی رفت از این موضوع اصلا

...ناراحت به نظر نمی رسیدم

مامانو که تنه بگیر آوردم در مورد الناز بهش گفتم و

. سر تگون داد و گفت حواسش هست وقتی ساعت هفت شد استرس شادی به من هم سرایت کرد چون جمع تقریبا خودمونی بود قرار بود .مهمونها شام بمونند

گوشی رو برداشتم دیدم هنوز هم خبری از بهراد نبود بهش زنگ زدم و مثل دفعه های قبل جواب نداد براش

:ویس فرستادم باخنده گفتم

چه کار لوسی آقا بهراد... از الان بگم اصلا از این + جواب ندادن ها خوشم نیومد و دارمبرات نقشه های . پلید میکشم

ویس رو که فرستادم با همون لبخند بزرگ روی صورتم لب گزیدم نفسم رو

از هیجان بیرون دادم مهرباب از اتاق بیرون اومد حاضر و آماده بود با

دیدن من دستاش رو به دوطرف باز کرد و با این کارازم خواست جلو برم خودم
و توی بغلش جا کردم و دستامو دور کمرش حلقه کردم

- اگر لبخند روی لب‌ت مانع ا م نمی شد همه چیز روبهم می زدم

پس بیشتر بخندم..؟+

خندید و گفت:

- نه لازم نیست زبونت عملکردش فعال ه آهی کشید ازش فاصله گرفتم

تو ناراحتی..؟+. سر بالا انداخت

- نه ... اما حالی که دارم برام عجیبه دوست ندارم ازم دور بشی قرار

نیست دور بشم +

دوباره آه کشید

- سهمم از پدری کردن فقط یه سال بود تو همیشه پدر منی +

- آره اما هر وقت دلت بگیر ه سرت رو روی شونه

. یکی که من نیستم میزاری

از حرفاش منم احساساتی شدم دوباره تو بغلش فرو رفتم

هر وقت دلم گرفت سرم فقط روی شونه تو میزارم+قول میدم

- قولی که نمیتونی بهش عمل کنی نده

میتون م +

لبخند زد

نمیتونی بهش اصرار نکن در عوضش قول بده توی - هر مشکلی روی من حساب کنی هر جا نیاز داشتی یه نفر کمکت کنه حتی اگر نتونستی از مشکلات بگی بازم بیا سراغ خودم قول میدم حتی اگه خواستی. نپرسم و کنارت بمونم قول میدم +

بوسه ای به سرم زد زنگ در به صدا در اومد نگاهش به در جدی وسخت شد.

!..بهش سخت نگیری ها+

اخم تصنعی کرد

قراره پدرش رو در بیارم و تو هم دخالت نمی کنی - اونقدر حالم خوب بود که در جوابش فقط بخندم با اینکه انتظار داشتم بهراد اولین کسی باشه که میاد اما

بازم لبخندم قصد عقبنشینی نداشت

شادی با لپ های گل انداخته دسته گل رو از رایان گرفت مثل یه دختر آروم و سر به زیر یه گوشه . نشست با خانواده دکتر حال و احوال کردم رفتار همسر دکتر مثل قبل شده بود اما رادین یکم تو قیافه بود که خیلی هم اهمیت نداشت کنار شادینشستم به حالت اضطرابش لبخند دردناک ی زدم مهرباباز خواستگاری امشب به خانوادهاش اطلاع داده بود

اما برادرش در کمال بی رحمی گفته بود کسی به اسمشادی نمی شناسن که بخوان توی خواستگاریش

...شرکت کنن

رفتار سنگدلانه اونا باعث شد شادی رو در جریان قرار ندیم
 نیم ساعت دیگه هم که گذشت بلند شدم تا جای خلوتی برم و به بهراد زنگ بزنم
 که بازم تماسم باهاش . ناموفق بود
 وارد واتساپ شدم ویس قبلی رو هم ندیده بود حسی که بهم میگفت بی فایده
 اس رو نادیده گرفتم دوباره . ویس فرستاد م
 بهراد کجایی؟ الان استرس بدی گرفتم اگه شوخیه + که اصلا ازش خوشم
 نمیاد... تو که اهل شوخی های ... بی مزه نیستی

مامان که داشت میرفت تو ی آشپزخونه منو دید و گفت

■ به بهراد زنگ زدی کجاس پس؟ .شونه ای بالا انداختم جواب
 نمیده +

. لبخندی زد

■ نگران نباش بهراد بیقرار تر از اونیه که نخواه
 بیاد.

جمله اش آروم کرد حق با مامان بود ما دوتا دختر
 و پسر عادی نبودیم که نگران نیومدنش باشیم دکتر از ازدواجش میگفت و همه
 با شوق گوش میدادن فکر کنم من تنها کسی بودم که چشمم به آیفون بود و

گوش به زنگ بودم وقتی نگاه خیره مهراب رو روی خودم دیدم متوجه شدم اونم
مثل من ...منتظره

بیشتر از یک ساعت از اومدن خانواده دکتر می گذشت وقتی انتظار تو نگاه همه
نشست طاقت نیاوردم و دوباره به بهراد زنگ زد م جواب نداد شماره میعاد

رو گرفتم از اون هم خبری نبود

ویس سوم ر و با صدای لرزونی فرستادم

الان اونقدر نگرانم که نگاه های پر ترحم بقیه برام + ذره مهم نیست... حتی
عصبانیت مهراب... انقدر که میترسم برات اتفاقی افتاده باشه ...مهم نیست... فقط

...بگو خوبی فقط همین نیومدی هم عیبی نداره بغض کردم رایان به پدرش
اشاره کرد و دکتر شروع به مقدمه چینی کرد ۱۰ دقیقه دووم آوردم و با یه
بیخشید از جام بلند شدم و به حیاط رفتم

پشت سر هم نفس عمیق کشیدم با همون لباسم بهطرف در راه افتادم به در
نرسیده ایستادم "می خوام چیکار کنم...؟"

'...میخواهی مطمئن شی حالش خوبه فقط همین' درو باز کردم و بیرون رفتم
دستم رو روی زنگ گذاشتم اما زنگ زدن ها هم مثل تماس گرفتنم بینتیجه
موند به در خیره شدم و دیگه چه کاری از دستم بر میومد

... مثل یه شکست خورده از جنگ به خونه برگشتم شادی و رایان توی آلاچیق
داشتن حرف میزدن و با دیدن من برای لحظ های سکوت کردن و من سعی
کردم بی توجه بهشون به خونه برگردم به محض باز

. کردن در مهرباب مقابلم سبز شد

:با بغض روبه صورت عصبانیش گفتم

.. حتماً اتفاقی براش افتاده+

امیدوارم افتاده باشه چون هیچ چیز دیگه منو قانع - نمیکنه

صحبت طولانی شادی و رایان به پایان رسید و این شادی بود که خواست رایان

یک هفته فکر کنه و اگه

...هنوز نظرش همون بود خبر بده در کمال تعجب رایان اظهار کرد وقتی

اینجاست یعنی

...فکر همه جا و همه چیز رو کرده

نه تنها اون لحظه بلکه تمام شب رو من جز نگرانی ...چیز دیگه ای رو احساس

نمیکردم

... بهراد نیومد به همین راحتی

درست بعد از رفتن دکتر و خانواده سکوتی که باید با. کلمات شاد می شکست با

فریاد های مهرباب شکستقسم میخورم فقط رو به مرگ بودن بهراد می تونه -

...دلیلی برای نیامدنش باشه

این حرفش باعث شد تمام بدنم بلرزه و توی دلم بارها ...بگم خدا نکنه

حقیقتش پوزخند روی لب رادین و نگاه متاسف و مترحم خانواده اش می
تونست قابل تحمل باشه، اگه ... حال بهراد خوب باشه

جعبه ای رو که روی کنار تختی قرار دادم رو برداشتم باز ش کردم و به حلقه ساده
ای که یه روزی از بهراد گرفت م خیره شدم بالاخره سد مقاومتتم شکست و اولین
قطره اشکم بعد از چندین روز شکست و روی

...ردیف باریک نگین های حلقه چکید

گوشی رو برداشتم خواستم یه ویس دیگه به بقیه اضافه کنم اما پشیمون شدم و
گوشی رو کنار گذاشتم ... نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با صدای فریادهای بلند مهراب از خواب پریدم با همون لباس های دیشب
خوابم برده بود از تخت پایین اومدم و به طرف بیرون قدم تند کردم با دیدنش

...مقابل مهراب نفسم رو با آسودگی بیرون دادمالان که حالش خوب و
روی پاهاش ایستاده بود وقتش بود به حس تحقیر آمیزی که دیشب تجربه
کردم ... پردازم بهرا د

سعی می کردم خونسرد باشم خونسرد چی بود سعی میکردم خودم رو حتی
شده به زور کنترل کنم تا با مهراب درگیر نشم یا فکشو پایین نیارم احمق بزار
من حرف بزنم _

■ حرف ...؟ چه حرفی وقتی سرومروگنده جلوی من ... ایستادی، یعنی هیچ
حرفی نمیمونه

! ..مهراب _

■ حتی اگه روی تخت بیمارستان بودی باید با آمبولانس خودتو می

رسوندی

...قسم میخورم این کار رو می کردم اما_

■ ...هیچ امایی نمیخوام برو

... اصلا من چرا دارم با تو حرف میزنم نورا _

...نورا

ضربهای به شونم زد چون من

پدرشم -

.. هرکی هستی باش.. منم شوهرشم _ واسه من این جمله رو تکرار

نکن وقتی حتی -

...نمیدونی شوهر بودن یعنی چی

تو اون لحظه پتانسیل پایین آوردن فکش رو داشتی تنها کاری که کردم این بود

که با صدای به مراتب بلندتر نورا ر و صدا بزنم

..نورا_

وقتی سرم رو بلند کردم ایستاده بالای پله ها با نگاهی ناامید و خسته

دیدمش جون از دست و پام ...رفت

مثل احمقها فقط نگاه کردم انقدر که با ناراحتی سر چرخوند و به اتاقش برگشت

ت تازه به خودم اومدم و

قدمی به طرفش برداشتم

مهراب سد راهم شد با عصبانیت گفتم

بین جلوت کی وایساده تو ازم نامردی دیدی..؟ _ کم نه -

برای تسلطبه خودم چشم بستم باز کردم

■ بیشتر از صدار دل دخترمو شکستی اشکش رو در آوردی و تحقیرش کردی از

نظر من همه اینا ته ..نامردیه

آره ته نامردی اما دیشب تمام تلاشم رو کردم که _ پیام

نیومدی این تنها چیزی که من الان می فهمم - : با فریاد گفتم

...مهراب مرد حسابی_

■ تو خونه من داد نزن من مرد نیستم که اگر بودم

...الان سرپا نبودی از خونم بروبدون زنم نمیرم _

غلط می کنی -

به سرم زده بود حرص و عصبانیت و زورگویی های مهراب توی مغزم قل قل

میکرد

کنارش زدم و از پله ها بالا دویدم به صدای قدم های مهراب و صدای هراسون

الهه که هردومون رو صدا میزد اهمیت ندادم و در اتاق نورا رو به ضرب باز

...کردم روی تخت نشسته بود و به زمین خیره بود با باز شدن در با ضرب سرش

رو بالا گرفت و از جاش بلند شد جلو رفتم و دستش رو گرفتم شوکه و گیج بود

مهراب توی چهار چوب در ایستاد و الهه هم .. پشت سرش دست دخترم رو ول کن - زنم رو با خودم میبرم -

: الهه بود که با حرص اما خواهشانه گفت لطفا بس کنید -

:مهراب بی توجه به اون گفت باباش نیستم
اگه اجازه بدم - : نیشخندی بهش زدم و گفتم

بابای نمونه وقتی دخترت زن من شد تو کدوم_قبرستونی بودی... یه روز واسه اینکه زنم بشه پدرمدر اومد ...حالا واسه این که بیاد تو خونه ام

درست حرف بزنی -

چیه از کجا داری میسوزی وقتی که سرگرم بودی_ یادت نبود یه دختری رو پشت سر جا گذاشتی... چرا؟ چون اون دختر یکی دیگه بود...؟ فقط میتونی واسه ...دختر خودت قیصر بشی کثافت نامرد

-

میتونستم دردی که حرفام بهش داد رو با مشتی که به چونم زد بسنجم مهراب میتونست منو دیوونه کنه و دلیل دیوونگی من نورا بود

خسته بودم از دست و پا زدن هایی که تهش به ...بدبیاری ختم میشد

من از دوری ،از نگرانی مرز دیوونگی رو رد کرده بودم

سعی کرد منو از نورا جدا کنه که مشتی که خوردم . رو جبران کردم

.مهراب قدمی عقب رفت

روزی که باید می بودی نبودى الان با رفتارهای _ ...گندت گند نز ن به
زندگیم بسه.. بسه +

نفس نفس می زدم و سرم رو به طرف نورا چرخوندم . صورتش غرق اشک بود
!... نورا _

دستم و ل کن و از اینجا برو +
با تو میرم _

با من..؟ با زنی که پدرت رو درآورد تا زنت + بشه...؟ مطمئنی اینو میخوای ..؟
من مطمئن نیستم

...چون خیلی از شب نگذشته فقط چند ساعت پوزخندی به خودم و شرایطی که به
صورت مزخرفی

...توش گیر کرده بودم زدم

از تموم بیقراری هام و حال بدم سوزن نورا گیر کرد ...روی یه جمله یه کوفتی

دستش رو کشید مقاومت نکردم و دستش رو رها

.کردم نفس عمیقی کشید

نورا فقط ۵ دقیقه زمان بده اگه قانع نشدی میرم و _

...گورمو گم می کنم و بعدش هرچی تو بخوای با چشمهایی پر اشک به صورتم

نگاه کرد نگاهش پر از دلتنگی و عشق بود اما پرده ضخیم دلخوری رو نمی شد

نادیده گرفت... من به اون حق می دادم... فقط به خود ش، نه هیچکس دیگه.. نه
حتی مهرباب چون اون هیچ حقی در مورد زندگی ما نداشت و نمی تونست نبوده ۲۰
ساله اش رو با جدایی ما جبران ..کنه

دیشب من جون دادم خودمو به در و دیوار کوبیدم _ تا پیام اما نشد توی درگیری
ناخواسته افسر پلیس رو...زدم... نورا بازداشت بودمسر تکون داد

حتی نتونستی یه روز خشم خودتو کنترل کنی؟ تا + .. کی قراره به خاطر خشمات
به من آسیب بزنی حرفش اونقد ر منطقی بود که دهنم رو بست... کلافه به
صورتتم دست کشیدم با دلخوری اسم ش رو صدا. زدم نورا _
الان برو حرفات رو هم که زدی و من فکر میکنم _ هر دومون نیاز داریم
منطقیتر در مورد این ماجرا ...تصمیم بگیریم

با شک پرسیدم کدوم ماجرا

ا...؟ _

.جوابم نگاه پر اشکش بود و سری که پایین انداخت وسایلتو جمع کن بریم _

پوزخند مهرباب از کنارم روی مغزم خط انداخت من نمیتونم همیشه شاهد

نبودنت توی لحظه های + ... مهم زندگیم باشم

قدم جلو برداشتم که یه نفر دستمو گرفت خیال کردم مهربابه و خواستم فکشو

بیارم پایین اما بادیدن الهه

:که خواهش گونه گفت

...بهراد جان ...الان تو عصبانی مهربابم همینطورنورا هم ناراحته... هر حرف یا تصمیمی توی اینشرایط اشتباه محضه...هر وقت آروم تر شدی...میشینیم حرف میزنیم

الهه... یک سال دوری و چند ماه دوندن من بس _ نیست

...یه جوری حرف نزن انگار من ازت خواستم بری من برای زندگیم رفتم... مهرباب: منو نخندن پسر!... مهرباب-

...تشر الهه اون و ساکت کرد اما مغز من رو متلاشی مهرباب ازم میخواست مثل یه بی عرضه، مثل خودش یه گوشه وایسم وبه زندگیم که بقیه میخواستن...خرابش کنن نگاه کنم

اگه نورا نبود این حرف رو توی صورتش تف می کردم اما به خاطر نورا، به خاطر عواقب بعدش

:سکوت کردم رو به نورا گفتم

من قرار نیست ازت دست بکشم الانم فقط به خاطر _

..حال بد تو دارم عقبنشینی می کنم

چونش لرزید از خودم و تمومه کسایی که باعث دلخوریش شدن متنفر شدم بی اهمیت به همه جلو رفتم بغلش کردم مقاومتی نکرد فقط هق هق هاش

بلندتر شد از گوشه چشم متوجه قدم برداشتن مهرابه این طرف و مانع شدن الهه
شدم و توی دلم از این... زن ممنون بودم

زنی که معرفتش خیلی بیشتر از پسر عموی خودم بود سرمو به موهاش نزدیک
کردم و با نفس عمیقی... رفع دلتنگی کردم

ازم متنفر باش.. بهم فحش بده هر کاری که آرومت _ میکنه بکن اما به جدایی از
من فکر نکن... شدی شاهرگ زندگی بهراد... شدی نفس واسه من... من فقط
زیادی بدشانسم که هر جایی که دلم قرص میشه به یه زندگی اروم یه اتفاق همه
چیز رو خراب... میکنه

من ثانیه هار و باتصور کنارتو بودن میگذرونم... شدی

...رویا و حقیقت زندگیم دختر

حرفام آرومش کرد اینو از کم شدن هق هق هاش و لرزش بدنش متوجه
شدم

... بیا بریم نورا _

صدای مهراب دوباره شد آزاردهنده ترین صدایی که می تونست توی اون
لحظه باشه نورا جایی نمیاد -

الهه دوباره دخالت کرد و این بار عصبی گفت اگه دست از بچه بازی هاتون
برندارید به خدا هر -دوتون رو بیرون می کنم... یه مسئله کوچیک رو... انقدر
کش میدید که کفر آدم درمیاد

مسخره شدن و تحقیر شدن ما یه مسئله -کوچیکه..!؟

: من بودم که گفتم

... مسخره تر از خواستگاری کردن زنم نیست -مهراب که عصبی نگاهم کرد
با نارضایتی عمیقی از نورا فاصله گرفتم

من میرم تا همه آروم تر بشیم -

نگاهم نمی کرد اما سر تگون داد نگاه پر از دلخوری

...به مهراب انداختم از خونه اش بیرون اومدم تنهایی و سکوت خونه باعث شد

عصبانی لگدی توی هوا بیرونم سلام -

دیدن میعاد عصبی ترم کرد اینجا چه غلطی

می کنی..؟! -

ناراحت نگاهم کرد ناراحتی اون چه اهمیتی داشت وقتی باعث خراب شدن

بهترین لحظه های زندگیم ...بود

نمیخوام جلوی چشمم باشی - بهراد ...متاسفم

-

متاسفی...؟! فقط همین و داری بگی وقتی باعث -

...شدی دوباره همه چیز خراب بشه

سرش رو با شرمندگی پایین انداخت و شرمندگی یاحتی ناراحتیش، هیچی رو

درست نمی کرد برادر منبا بی عقلی هاش همیشه ه ر دومون رو توی دردسرمی

انداخت و من با تمومه دبدبه و کبکبه ام هیچ

...غلطی نمی تونستم بکنم

فکر می کردم آدم شدی اما خر عیسی گر هزار بار -

...مکه رود باز هم همان خر است باشه... هرچی تو میگی اما به جون خودت

نمی - خواستم اینطوری بشه تهدید کرد

واقعا تهدید اون احمق انقدر مهم بود که باهاش - درگیر بشی

فقط میخواستم بترسونمش -

باید از دست حماقتاش خودمو دار میزدم دستی به صورتم کشیدم و کلافه نفسم رو

فوت کردم پشت بهش . به طرف مبل ها رفتم گوشیت وسایلت رو گرفتم -

:اهمیتی ندادم که گفت من با مهراب صحبت می کنم -

تو فقط هیچ کاری نکن میتونی...؟! -

وقتی دلخور سر تکون داد و رفت از دست خودم ...عصبانی شدم

اما نمیخواستم دنبالش برم گوشی رو برداشتم بهمیس کال ها ی روی گوشی خیره

شدم دیدن این حجامز تماس، از طرف نورا باعث شد عذاب وجدانی کهبابت

میعاد گرفته بودم از بین بره

دلم می خواست بهش زنگ بزنم اما فکر خوبی به ...نظر نمیرسید

ترجیح دادم بهش تکست بدم ،با دیدن و شنیدن ویس هاش خشمی که فقط کمی

ازش کم شده بود به جوش اومد با عصبانیت گلدان رو ی میز رو برداشتم و به

دیوار کوبیدم و فریاد کشیدم و سرمو میون دستام گرفتم موهام رو کشیدم کف
سرم سوخت اما نه بیشتر ...از دلم

احساس خستگی می کردم خستگی که با هیچی جز ...بغل کردن همستر
کوچولوم از تنم بیرون نمیرفت

شماره ایزدپناه رو گرفتم با دو بوق جوابم رو داد انتظار نداشتم انقدر زود
دلتنگ بشی - بخوام زنم رو از این پسر عموی عوضیم پس - بگیرم چیکار
باید بکنم

خندید ...خندیدنش مثل یک فحش برام به حساب
..میاومد زندگی ما شده بود مسخره بازی

...یه دوش آب سرد بگیر و بخواب، آروم ت میکنه - نفسم رو بیرون دادم تا این
مردک رو به فحش نبندم

توی اون لحظه به نظرم یه آدم بیملاحظه اومد تا اونشخص محترمی که تا الان از
خودش ساخته بودفکر کردی زدم بالا و الا ن یکیو می خوام که نیازم _رو برطرف
کنه...؟!

سکوت پشت خط هیچ مفهومی برام نداشت
:عصبانی تر از چند لحظه پیش گفتم

تا حالا از کسی که نبضت به خاطر اون میزنه، _ نفسات به خاطر اون بالا میاد دور
بودی ...؟ معلومه که نبودى ... نبودى که حال منو میزاری پای صفات حیوونیم...
یکسال در به دری کشیدم که با شرمندگی به چشماش نگاه نکنم اما بازم نشد و

نمیزارن حتی نزدی کترین هام و من الان زدم به سیم آخ ر... دیگه هیچی جز او ن دختر برام اهمیت نداره... پس یه راه

...بزار جلوم تا برگردونمش کنار خودم

وقتی شروع به حرف زدن کرد شد همون آدم قبل و جدیت کلامش بهم فهموند قرار نیست دوباره مسخره بازی دربیاره

■ معمولاً اختلافات خانوادگی رو همیشه با شکایت و این طور مسائل پیش برد به خصوص که نورا مهر آیین وابستگی عمیقی به خانوادش داره... کاری که از دستت بر میاد اینه که نورا رو ترغیب کنی...خودش برگرد ه

اگه مهراب خواست کاری بکنه چی...؟ _معمولاً این حق برای مرده که بخواد از همسرش -جدا بشه یا نه و تا وقتی تو نخوای کاری نمیتونه بکنه
من حق طلاقو به نورا دادم _ با مکث چند
ثانیه ای گفت

■ حق طلاق که وکالت نامه کتبی به زوج داده نشه اعتباری نداره ه نفسم رو بیرون دادم

بهراد جان من خیال می کنم مهراب اصلاً قصد - نداشته باشه کار رو به طلاق بکشونه به نظرم فقط میخواد یکم اذیتت کنه
دیگه ظرفی ت کوتاه اومدن ندارم _

خندید و قبل از اینکه دوباره عصبی بشم پدرانه گفت

فرهاد شدن کار راحتی نیست کوه بیستون که نیست - یه قله اس، مهراب آدم
منطقیه اما منطق پدرها برای بچه ها معمولا خوب کار نمی کنه

فکر کنم امروز اون قسمت از مغزش رو که مربوط _... به منطق ترکوندم

■ امان از دست شما جوونها، با مهراب بحث نکن با چیزهایی که این تازگی در
موردش شنیدم بهش حق میدم اینطوری رفتار کنه نه اینکه بگم کارش درستها
کارهاش قابل درکه... بهتره خودت از راه هایی که بلدی همسرت رو قانع کنی
راههایی که بلدم...؟! _

■ همین حرفهایی که چند لحظه پیش زدی روی من که خیلی تاثیر گذار بود
با خستگی که حاصل نخوابیدن ها و حرص هایی که خوردم بود چشمم رو ماساژ
دادم باشهحتما _ موفق باشی -

با ممنونمی تماس رو قطع کردم در جواب ویس هایی که دیشب نور ابرام
فرستاده بود براش ویس فرستادم

کاش قدرت عقب بردن زمان رو داشتم. برمیگشتم به _ دو سال قبل مثلا اولین
ملاقات توی شرکت آزموده همون روزی که یه دختر بچه تخس و مغرور بهم
پوزخند زد و من قلبم لرزید و بدنم در رفتارش واکنش نشان داد... شاید به نظر
عوضی باشم اما حس شورو هیجانی که از اولین بار به جونم افتاده اونقدر عصبیم
کرده بود که سعی داشتم روی هر چیز جز تو تمرکز کنم، اما صدات و گرمی
نفسهات کنار گوشم مثل یه جرقه بود و من برای اینکه کار دست ..خودم ندم با

آسیب زدن به تو خودمو از ت دور کردم مهرباب از همون اولین بار فهمید تو برام متفاوتی، من آدم سنگی نبودم اما بی اعتمادیم به زنها دستخودم نبود ه ر بار که دختری به نظرم میومد خاطره‌های کودکی و خیانت های مادرم مقابل هم صف... میکشید

اما حضور تو برای همون اولین بار و نقشی که تو _ سرم ازت هک شده بود به همه چیز غلبه میکرد من هیچ وقتحتی پیش خودم هم نمی خواستم م اعتراف کنم که تو منو از خودم خارج می کنی، نمی خواستم در مقابل ضعفی که در مواجهه با تو داشتم کوتاه پیام اما بازم نمی شد... میدونی چند بار تور و وقتی توی ویلای لواسون تصور کردم...؟ ...

اگه بخوام اغراق نکنم شاید هر شب... گذشتن از _ تو اینقدر سخت بود که تصورش هم نمی کنی تا سوار شدن و دور شدن از اون ویلا ذهنم به برگردوندن فکر میکردحتی اون روزهایی هم که احساس یه ...فریب خورده رو هم داشتم با دیدن خودم نبودم حال درون م میشد خشم با دست و زبونم تخلیه م میشد گاهی اونقدر از خودم عصبانی می شدم که دلم میخواست تو نباشی چون جاذبه ای که داشتیغرورم رو ترک می داد و به من حس یه آدم گیجومی داد... من از اولین باری که دیدمت دیگه هیچ

وقت اون بهراد قبل نشدم فقط برای اینکه هیچ کسی

نفهمه خودم رو پشت نقاب های مختلف مخفی کردم نورا دوسال گذشت تا
فهمیدم دیگه نمی تونم پشت هیچ کدوم از نقاب ها نفس بکشم و الان که می
خوام

...نقاب ها رو زمین بذارم همیشه

من رزمنده ایام که زخمی شده دیگه بدون تو بودن ..برام سخته

گوشی رو کنار گذاشتم و سرم رو روی دستهی مبل قرار دادم سرم در حال انفجار
بود چشم بستم تا تاریکی پشت پلکام درد رو کمتر کنه چند لحظه بیشتر نگذشته
بود که صدای تکستی بلند شد و دوباره گوشی رو برداشتم هنوز از app خارج
نشده بودم. نورا آنلاین بود و نوشته بود دیشب چی شد..؟ +

نمی خواستم بترسونمش یا ناراحتش کنم

...یک درگیری مسخره _

واسه یک درگیری مسخره افسر پلیس رو زدی ..؟ + سرباز بو د _

...خودت گفתי افسره +

به لجبازیش لبخند زدم

...معذرت می خوام حتما حواسم نبوده _ حالا چی میشه!؟ +

.. فعلا آزادم تا پرونده بره دادسرا _

یعنی اوضاع اونقدر خرابه..؟+

دلم میخواست ترحمش رو برانگیخته کنم پس با

اغراق گفتم

اوضاع بدتر هم میشه چون یه پرونده زد و خورد _ هم قبلا داشتم
 گوشیم که زنگ خورد متوجه شدم توی کارم موفق . بودم سلام _ جدی
 گفتی...؟+

آره امامهم نیست اگه از دستم عصبانی نباشی _

با مکث طولانی گفت

..هم عصبانیم هم ناراحت + حق داری _

دوباره سکوت کرد و این نشون میداد خیلی دلخوره

...نورا...پاشو بیا _

..صدات خیلی خسته اس +

...آره همه جونم از نبود تو خسته اس _

...مهراب خیلی عصبانیه منمهمینطور + پوفی کشیدم یکم بخوا

+ب

بخوابم وبه کارهای بدم فکر کن م _

بالاخره خندید هرچند بی جون بود اما همونم حالم روبهتر کرد

..آره اما قبل از خواب اول به کارهای بدت فکر کن +

... خداحافظ

تماس روقطع کرد سردرد هنوز با قدرت قبل بود خستگی هم همین طور و

من فهمیدم زندگی داشت ...باهام بازی میکرد

با صدای تق و توق که شنیدم چشم باز کردم از جا بلند شدم و گیج به اطرافم نگاه کردم یه پتوی نازک به پاهام پیچیده بود و یه بالش هم زیر سرم بود سر چرخوندم و میعاد رو توی آشپزخونه دیدم با دوتا .ماگ قهوه بیرون اومد بیدارت کردم نه...؟ -

با اخم پتو رو از دور پاهام باز کردم و جوابشو ندادم روی مبل تک نفره کنارم نشست و یکی از مارگ

.های بزرگ مشکی رنگ رو مقابلم قرار داد می دونم نمی خوام ریختمو ببینی اما مجبوری - چون برادرتم ..متاسفانه -

.صدام گرفته بود اما چه اهمیتی داشت

- من کاری رو کردم که فکر میکردم درست ه وقتی شاهین مقابلم می ایسته و کسایی رو که دارم تهدید میکنه ازم توقع داری چیکار کنم..؟
اون هیچ کاری از دستش بر نیامد کسی که نه پول ..داره نه اعتبار هیچ غلطی نمیتونه بکنه

- آدمی که هیچی برای از دست دادن نداره خطرناکتره بهرادر گفت دست میزارم رو کسی که نبودش هیچ...

کدومتون رو سرپا نکنه... میدونی منظورش کی ..بود

با اخم عمیقی خیر هاش شدم و دروغ نبود اگر بگم ته دلم خالی نشد.. کی بود که نبودش به هممون ضربه ... میزد

منظورش چی بود...؟-

نگفت منم اونقدر عصبانی شدم که بهش مجال ندادم- اما هر دوما ن میدونیم که نبود کی هم تو رو هم ...مهراب رو زمین میزنه

از جا پریدم و کلافه راه رفتم گوشی رو برداشتم و دوباره با ایزدپناه تماس گرفتم گفت شاهین صبح همراه ما آزاد شده عصبی تراز قبل به ابوالفضل زنگ زدم و ازش خواستم شاهین رو پیدا کنه و حواسش ...بهش باشه

تا خبری از ابوالفضل بشه با نورا تماس گرفتم جواب نداد بهش تکست دادم که بازم جواب نداد

شماره الهه رو گرفتم و این الهه بود که خیالمو راحتکرد و گفت نورا همراه مهراب به دانشگاه رفته یکساعت بعد ابوالفضل تماس گرفت و گفت شاهین رو

پیدا کرده جز ملاقات با یک خانم بدون اینکه کار

...خاصی بکنه برگشته خون ش

با خیالی آسودهتر لیوانی آب کردم و سر کشیدم .حضور میعاد رو پشت

سرم حس کردم چی شد...؟ -

هیچی برو به کارات برس -

از کنارش گذشتم میخواستم لباس بیوش م دنبال نورا برم وقتشه به مهراب حالی کنم جایگاه من توی

... زندگی نورا چیه ...دیگه باید میشدم همون من قبل همون بهراد ی که برای رسیدن به خواست هاش جلوی ...هیچکس کوتاه نمیامد

قبل از اینکه لباس پیوشم حساسیتهای نورا به من یادآوری کرد که باید دوش بگیرم چون نباید مثل یه ...بوفالوی بوگندو به همستر تر و تمیزم نزدیک بشم
حین دوش گرفتن هدف هام رو اولویت بندی کردم ...هدف هایی که همه ختم میشد به نورا مثل پسر بچه ای که برای

اولین قرار هیجان داره هیجان داشتم نورا همیشه برای من فرای تصوراتم بود دختر جسوری که انگار هیچ چیزی نمیتونه مانع برای اون باشه، این نقطه عطف رابطه ما بود جسارتی که نوراتوی تصمیماتش داشت رو حتی من بهرا د نداشتم لباس پوشیدم و موهام رو مرتب کردم در با ضرب باز شد و به میعاد ی که مثل گوریل خودش رو وسط ...اتاق پرت کرده نگاه کردم بهراد -

فکر کردم لنگاتو از وسط خونم جمع کردی_ بی توجه به حرفم جلو اومد اینو ببین -

نگاه پر غیضم رو از صورتش گرفتم و به گوشی که . به طرفم گرفت دادم
« قراره هر کسی که بی اهمیت از من گذشته رو متوجه اشتباهاتش کنم »

دنبال اسم ارسال کننده گشتم اما با یک شماره از خط اعتباری روبرو شدم این کیه؟_

آب دهنش رو قورت داد.

- فکر کنم نداست... چند باری پیام داد گذاشتمش توی بلک لیست جمله ندا کیه توی ذهنم کامل نشد که با یادآوری همون دختری که عامل بلاهای اومده سر نورا بود ، پیچ و خم اخمم عمیق تر شد
- ...حس خوبی به این پیامش ندارم ندا خیلی کینه‌های ابوالفضل دقیقا چی گفت..؟
- سوئیچمو از روی کنسول چنگ زدم و باقدرتی کهتوی اون لحظه توی خودم میدیدم میاد رو به طرفی.هل دادم و خودمم به طرف در دویدم صدای دویدن ها و بهراد بهراد گفتن میعاد ذرهای باعث تعللم نشد
- دیگه اجازه نمیدادم هیچکس به دخترکم آسیب برسونه حتی اگه ته این ترس و دلهره وحشتناک یه اشتباه و یا تهدید تو خالی از طرف یه سلیطه ی ...احمق باشه
- سال و ۱ ماه پیش من نورا رو جا گذاشتم از ۱ نگاه و صورت مشتاقش برای باهم بودنمون گذشتم تا
- دنیا رو برای اون جای قابل تحمل تری کنم
- شاید هم یکی از دلیل هام ای ن بود و من برای خاموش کردن غرش های غیرت و غرورم رفتم امااین اعتراف که توی پستوی ذهنم بود وباعث نمی شد که

...اجازه بدم چیزی هرچند کوچیک تهدیدش کنه با سرعت سرسام آوری خودم
رو به دانشگاه رسوندم و برام مهم نبود چند بار دوربین زد و قراره چقدر . جریمه
بشم

ماشین روبه صورت نامرتبی پارک کردم طول و عرض خیابان دانشگاه رو رصد
کردم جلوی در از تردد دانشجوها شلوغ بود نه اونقدر که نتونم بینشون
نورا یا اون دختره رو پیدا کنم.

به طرف ورودی دانشگاه راه افتادم وارد حیاط وسیعشدم و هر نقطه ای رو که قابل
دید بود رو رصد کردمهمزمان دست به جیب کردم تا با نورا تماس بگیرماما با پیدا
نکردن موبایل لعنتی فرستادم و به طرف ساختمان دانشگاه راه افتادم به امید اینکه
بتونم .پیداش کنم

■ ...این پسره چقدر آشناس

بی اهمیت به اون چند تا دختر به راهم ادامه دادم که ...با حرف دوستش خون توی
رگ هام به جوش اومد رل نورا مهرآیین دیگه... همون دختره که ادای - قدیسه
هارو در میاره اما همیشه دوستاش رو ...شمرد

سر جام ایستادم و با اخم نگاهشون کردم دختری که این حرفها رو زد با دیدن نگاه
و صورت خشمگینم رنگش زرد شد و نگاه دزدید قبل از اینکه حرفی بزنم
یه نفر با اسم فامیل صدام زد

■ آقای مهرآیین... سلام میخواین برین دفتر استادمهرآیین رو ببینید...؟

می خواست باجمله اش به اون دخترها بفهمون یه نسبتی بین ماست

برای این پسر که برخلاف برادرش قابل تحمل بود در

جواب سلامش سر تکون دادم نه... نورا امروز کلاس داشت اومدم
دنبالش_نمیدونم کلاسش تموم شده یا نه. یکی از دوستاش سر تکون
داد

بله تموم شده معمولاً جزء اولین کسانی هستند که از...کلاس خارج میشن و میرن

اخمی با درگیری فکری کردم که یه پسر قد بلند که
همیشه جزئی از اکیپ ۵ نفرشون بود گفت فکر کنم با استاد مهرآیین تماس
گرفت و گفت میره - کنار ماشین تا بیاد

من آدم خرافاتی نبودم اما احساس کردم یه چیزی قلبم رو فشرد و مغزم
هشدار خطر داد قدمی جلو رفتم

ماشین مهرباب کجاست..؟! من گوشیم رو جا _ گذاشتم باید با نورا
تماس بگیرم

یکیشون گوشیش رو به طرفم گرفت و تا شماره نورا رو خواستم بگیرم متوجه
مهرباب که از پشت سرشون

...بیرون اومد شدم اونم منو دید و اخم کرد همونطور که شماره نورا رو
می گرفتم به طرف :مهرباب رفتم و بدون معطلی گفتم ماشینتو کجا پاک
کردی..؟! _ شما پارک بونی...؟! -

خشم دست خودم نبود که با صدای بلندی گفتمبا من کل ننداز مهرباب با منی که
الان حکم یه بمب _آماده انفجار رو دارم... دارم ازت میپرسم لگنت
...کجاست که نورا رفته اونجا منتظرت بمون هچی شده...؟ -

دارن منو با زرم تهدید میکنن چی میخواستی _ بشه..؟!
توی اون لحظه فرصت لاپوشونی نداشتم مهرباب باید . از اوضاع خطرناک که
احتمال میدادم آگاه می شد توی پارکین گ -

خودش با دو به راه افتاد و من هنوز در حالت لاش بودم با نورا تماس بگیرم اما تماس های
پشت سر .هم بی فایده بود

می تونستم از نوع قدم برداشتن های مهرباب متوجه نگرانش بشم اما حالش
باحال من اصلا قابل مقایسه نبود چون بیخیال زنگ زدن شدم با قدم های بلند از .
مهرباب جلو زدم و همین باعث ترسیدن بیشترش شد هنوز چند صد متری با
پارکینگ فاصله داشتیم اما میتونستم نور ا رو که رو به دختری که مقابلش ایستاده
بود ببینم نیمرخ دختر برام قابل تشخیص .نبود

نمیدونم نیرویی که باعث افزایش قدمهام میشد از
...چی بود از ترس یا عشق

اما هرچی بود فاصله منو با نورا کمتر می کرد وقتیاينقدر نزدیک شدم که
تونستم صورت ندا رو ببینم.ترس مثل پیچک های خارداري دور تنم پیچید
نورا _

سر هر دوبه طرف ما چرخید و این ندا بود که با

صدای بلندی گفت جلو نیاید

-

وقتی با عصبانیت جلو رفتم شیشه‌های از کیفش بیرون آور د گفتم جلو

نیا -

با دیدن چیزی که دستش بود و اینکه چه چیزی میتونه توی اون شیشه جا بگیره قدم هام به زمین چسبیده مهراب همراه غرشی که به ناله شبیه بود .

کنارم ایستاد

. میتونستم ترس و شوک رو توی نگاه نورا حس کنم از شفاصله بگیر تا منم همه چیز رو فراموش کنم _ فراموش کنی که چی بشه اون باعث بدبختی من - ...شد...
اولش منو از میعاد جدا کرد بعدم از سام اونقدر کنار گوشم وز وز کرد که میعاد اله میعاد ب له ...ولی بعدش چی شد ...اومد زن برادر میعاد شد

... ندا... من... ببین من واقعا متاسفم + خفه شو... تاسف تو بهچه درد من
میخوره هر - غلطی خواستی کردی هر کثافت کاری کردی آخر تو...شدی خوبه

- هر چی بخوای بهت میدم فقط از دخترم فاصله ..بگیر

- هیچی نمیخوام جز اینکه دختری هم مثل من تبدیل ...به یه اشغال بشه

از سرو صدا و دویدن ما خیلی ها درومون جمع شدن نگاهی به جمعیتی نفرت
انگیز که دورمون انداخت و :گفت
این دختره یه کثافت به تمام معناست.. یه آشغال که - منو از عشقم جدا کرد و
خودش با داداشش رو هم . ریخت
میعاد: دهنه رو ببند کثافت تو چه میدونی عشق ... چیه

■ نورا باعث جدایی ما شد

اصلاً نفهمیدم کی میعاد رسید اما از جوبه وجود اومده از آبرویی که داشت از
دختر کم میرفت راضی نبودم

از این که جونش تو خطر بود قلبم داشت فلج می شد

. میعاد: کثافت کاریهای خودت ما رو از هم جدا کرد نگاهم به نورا و رنگ پرید
ه اش بود که متوجه حرکت دختر ی که پشت ندا بودومی خواست بهشنزدیک
بشه، شدم، همون همکلاسی نورا بود که چندوقت پیش نورا کمکش کرد، متوجه
نگاهم که شد سر. تکیون دادم با دست بهش اشاره کردم صبر کنه

... به میعاد اشاره کردم ادامه بده

بدنم داشت میلرزید منم گنده بک با هشتاد و چند ... کیلو وزن و قد ۱۹۰ در ح
ل لرزیدن بودم میعاد: خودما ز نورا خواستم امتحانت کنه چون بهت شک کردم
به صداقت حرفات و علاقه ات گفتم تظاهر کنیم با هم مشکل داریم و اون ازم بد
بگه و نورا بد

...گفت اما تو خودت زیادی هول بودی

به اون دختره اشاره کردم آروم به طرف نورا راه

افتاد...

تا یکی سر راحت قرار گرفت خودتو انداختی بغلش - همه ی تمرکز ندا روی

میعاد بود و منم آروم چند قدم

:جلو رفتم که ندا جیغ کشید و گفت کثافت عوضی این بود دوست داشتنت؟-

همین که نگاهش به من که نزدیک شده بودم افتاد سعی کرد در شیشه رو باز

کنه کیف اون دختر به سرش کوبیده شد اونم شیشه رو به طرف نورا پرت کرد با

فریاد به طرف نورا دویدم

خودم رو بین نورا و بطری انداختم ،جیغ نورا توی سینم باید اعصاب خوردکن می

بود اما تبدیل شده بود...به یه ملودی دوست داشتنی

لرزش بدنش و گریه اش باعث شد تو بغلم فشارش

بدم خودش رو عقب کشید و به پشت سرم نگاه کرد و نگاه من به عقب چرخید به

ندایی که روی زمین افتاده بود و چند نفر بالای سرش بودند و به بطری که در تلاش

ناموفق اون دختر درش باز نشده بود و . بعد از برخورد با کمرم روی زمین افتاده بود

نورا با دیدن این صحنه دوباره زد زیر گریه این بار این مهرباب بود که اون رو توی

حصار آغوشش گرفت از جای امن نورا که خیالم راحت شد به طرف ندا رفتم روی

زمین نشسته بود و داشت گریه میکرد :میعاد با تاسف گفت

برای خودم متاسفم که چند سال از عمرم رو به - خاطر شیطان ی مثل تو تلف کردم ... حق با بهراده یه

... گفتار چی میدونه دوست داشتن و عشق چیه صدای آژیر پلیس باعث شد لعنتی بفرستم کی میشد این آژیر به موقع شنیده بشه نه وقتی که همه چیز ... تموم شده

یه نگاه به من بنداز چون قراره بقیه عمرت با _ شنیدن اسمم چهار ستون بدنت بلرزه و از ترس ... خودتو خیس کنی

نگاهش رنگ ترس گرفت بایبرحمی ادامه دادم. قرار پدر توو اون شاهین بی پدر رو در بیارم _ لرزید بایدم می لرزید چون قرار نبود کوتاه پیام ... پلیس دستا ش دستبند زد و بردش

نگاهم رو بین جمعیت چرخوندم دختری رو که حتی اسمش رو نمیدونستم کنار پسر هادی نژاد و دوستاش

:نزدیک به نورا دیدم جلو رفتم و رو بهش گفتم انقدر بهت بدهکار شدمکه تا آخر عمر هر جا نیاز _ به کمک داشتی میتونی روی من حساب کنی هر ... کمکی ... چه مالی ... چه

صدای لرزون نورا جمله نصفه منو جو ر دیگه ای ... کامل کرد ... چه جانی +

لبخند خسته‌های از بلبل زبونیش روی لبم نشست رو :به مهراب گفتم

بریم پاسگاه باید علیه شاهین و این دختره یه _ شکایت نامه بنویسم نور ا
نگاه بی جونم رو از بهراد به مهراب دادم هر لحظه :ممکن بودزیر پام خالی بش ه
میعاد جلو اومد و گفت توی اون شیشه اسید بوده -

و همین باعث شد زانو هام دیگه تحمل وزنم رو نداشته باشن و از زیر وظیفه شون
شونه خالی کنن حواس بهراد اونقدر جمع من بود که منو روی هوا گرفت و نداشت
سقوط کنم یه نفر آب به صورتم پاشیداز قبل حدس زده بودم اما واقعیت همیشه
مثل یه

. سیلی دردناک بود

چشم بستم تا نگاه ملامت گر، مترحم و کنجکاو
...همکلاسی هام محیط رو برام قابل تحمل تر کنه

صدای گرم بهراد کنار گوشم باعث دلگرمی بود ازم خواست کمی آب بخورم
جرعه ای آب خوردم سالار :اسدی بود که گفت

این ماشین منه درش رو باز می کنم کمک کنید - بشینن

روی صندلی کنار راننده نشستم و خبری از مهراب نبود، بهراد جلوم روی پاهاش
نشست و دستای یخ زدم رو میون دستاش گرفت نگاهموبه پشت سرش و .نگاه
های کنجکاو بچه های دانشگاه انداختم مطمئنم از فردا حتی برای اونایی هم که
منو .نمیشناختند یه سوژه خوب میشدم

....آبروم رفت +

نرفته... تو هیچ کار بدی نکردی اگه کسی قراره _ حرف یه روانی رو باور کنه
پس یه ابله به ...تمام معناست کی به آدمهای ابله اهمیت میده حرفش منطقی بود
اما آروم نمیکرد پوپک آشپز که

امروز جونم رو مدیونش بودم گفت

■ از این حرف راضی نیستم اما کی دختر جذاب و

ملوس استاد مهربونش رو ول میکنه طرف یه

دختری که از ظاهرش مشخصه چی کاره اس رو باور میکنه... هرکی هم حرفی

بزنه از حسادتشه وقتی .کسی چیزی از تو ندیده پس زر مفت میزنه

: سالار اسدی با شیطنت گفت

■ اینایی که گفتی شامل پوپک قبل هم میشه ..؟ با دهانی از تعجب نگاهش کرد

که باعث خنده آروم رایان اعتمادی و بهراد و خود سالار شد .مهراب جلو اومد با

نگران ی پرسید خوبی بابا..؟ -

با بغضی که از دیدنش دوباره سد گلوم شد گفتم

...می خواست اسید تو صورتم پاشه +

خم شد و بغلم کرد ببخش که مراقبت نبود م - : صدای ریز میعاد اومد و گفت

باز این خودش رو لوس کرد - :بهراد بود که خشن و جدی گفت خفه شوکه همه

رو از چشم تو میبینم م _ دلم برای میعاد سوخت پوفی کشید و با اخم قدمی

عقب رفت این دو برادر اخمو امروز باعث شدند من

... به بودنشون دلم قرص بشه

ندا بخشی از گذشتم بود که با اشتباه قرار بود آینده امرو هم بسوزونه... در حالی که میعاد و بهراد همه... چیز رو جور دیگه جلوه دادند
با صدای بهراد نگاهم روبه صورت طلبکارش دادم مهرباب به من توضیح بده
چرا این دختر و شاهین... آزادن..!؟

مهرباب عقب کشید و کمر صاف کرد اینجا جاش نیست

-

اینجا می خواستن جونم رو بگیرن پس جای ... مهمیه

هنوز هم دورمون شلوغ بود خیلی ها هنوز با کنجکاوی نگاهمون می کردند این
بار خودم بودم که :گفتم

من شکایتمو پس گرفتم... بابا گفت اشتباه اما من + ...خواستم به خاطر دوستیمو
ن ببخشمش

نفسش رو با شدت بیرون داد

- تو برو کلانتری تا من نورا رو برسون م فکر کردی دیگه تنهاش

میزارم ...خودم میبرمش _ خونمون و بع د میام پاسگاه

مهرباب چشماشو ریز کرد و قبل از اینکه حرفی بزنه :میعاد گفت

- من نورا رو میرسونم شماها بری ن:بهراد با زهر کلامش گفت

به تو بیشتر از بقیه بی اعتمادم _

میعاد پوکر فیس نگاهش کرد من هشدار گونه

:صداش زدم و بعد رو به مهراب گفتم میرم خونه باشه +

میریم خونه خودمون _

نگاه مهراب روی بهراد که با تاکید و بلند این حرف

:رو زد بود اما در ادامه گفت

■ نورا رو ببر و سریع بیا کلانتری از همسر دکتر بخواه بیاد کنارش

میعاد هم بمونه پیشش ... به خاطر وضعیت الهه فعلا همیشه بهش گفت

:رایان گفت

■ من دارم میرم خونه به مادرم اطلاع میدم .میعاد و بهراد هم سر

تکون دادن لازم نیست شلوغش کنید + اینطوری خیالم راحت تر بابا -

بهراد دستم رو گرفت بلندم کنه که اسدی سوئیچ رو .به طرف بهراد گرفت

■ با ماشین من برید من با رایان میرم بهراد نگاهی به رنگ پریده ام

و بدن بی جونم

.انداخت و سوئیچ خودش رو با مال اسدی جابجا کرد ماشین من ۵۰ متر پایین تر

از دربار پارک _ گوشیتو دادم بهت؟ ...

اسدی سرتکون داد

پاهام رو به داخل کشیدم و سرم رو به پشتی صندلیماشین تکیه دادم بهراد در و بست و پشت فرمان نشسته به نیم رخ جذابش خیره شدم بهراد همون معجز های بود که هر کس توی زندگیش می تونست...داشته باشه

فکر اینکه اگر امروز دیرتر می رسید چی می شد؟ خودش روانداخت جلوم تا بهم آسیب نرسه...مرد من...بهراد همیشه اخمو وطلبکار من درونش یه مرد مهربون وباگذشت داره که پشت ظاهر تلخش پنهانش می کنه

سر چرخاند و نگاهم رو شکار کرد لبخند نزد اما چیزی توی نگاهش بود که دلم رو گرم می کرد و تنم . رو به شوری جانانه دعوت میکرد چطوری فهمیدی...؟!+

میعاد شک کرد روز خواستگاری سر تهدید شاهین_ با هم درگیر شدند و منم که رفته بودم دنبال اون نره...خر قاتی درگیری شدم و بعدشم که خودت میدونی می دونستم برای نیومدن ش دلیل محکمی داره اما دل بهونه گیرم کوتاه نمیامد چشم بستم تا از حضور

...گرم بهراد با همه وجودم لذت ببرم

دستم رو گرفت و دوباره بوسه زد دلم از خوشیلرزید منو رسوند خونه خودش ،همسر دکتر قبل از مارسیده بود و جلوی در منتظر بود میعاد و رایان و... اسدی هم پشت سرمون رسیدن

دررو باز کرد و همسر دکتر رو هم به داخل دعوت کرد از میعاد خواست چیز شیرینی برای من بیاره و .حواسش به من باشه وقتی خیالش راحت شد رفت با

اینکه میعاد خواست برم توی اتاق بهراد دراز بکشم اما قبول نکردم مدام تا پشت پنجره میرفتم یا با مهرباب تماس میگرفتم

هول و هوش ساعت سه شادی آمد و گفت از رایان شنیده چی شده و بدون اینکه به مامانم بگه اومده بهم سر بزنه، حضورش رایان رو هم به اینجا...کشانده

میعاد سینی شربت رو به رایان و شادی و همسر دکتر تعارف کرد برای منی که از زمان اومدن بیشتر از ۵ لیوان شربت خوردم هم تعارف کرد که بهش چشم غره رفتم نیشخند زد و کنارم نشست

هنوز چند دقیقه از اومدن رایان نگذشته بود که گوشیش زنگ خورد و جواب داد و نگاهش با اخم

روی من نشست

کنجکاو شدم و گوش سپردم تا چیزی دستگیرم بشه اما حرف خاصی جز خب نمی گفت گوشی رو از: گوشش فاصله داد و گفت

یه پسر به اسم سبحان پشت در خونتونه و میگه-پسر داییته میشناسیش..؟

شوکه سر تکون دادم و از جام بلند شدم رایان به: مخاطبش گفت

- راهنمایش کنید و خودتون هم همراهش بیاید در رو زدم و بیرون رفتم
رادین و اسدی همراه سبحان داخل اومدن ظاهر شلخته سبحان باعث شد قدم
تند کنم
لباس هاش شلخته و نامرتب بود و مثل موهاش و رنگ پوستش هم تیره شده بود
صورت همیشه سه تیغش به ریش نامرتب داشت قیافش شبیه آدمی بود
که چند روز نخواایده با نگرانی گفتم چی شده برای عزیز اتفاقی افتاده؟! +
رادین و رایان با فاصله از ما ایستاده بودند اتفاقاتی امروز باعث شده احساس
خطر کنند و: آمادهباش باشند سبحان با صدای خش گرفته گفت میشه
حلالمون کنی - وارفته نگاهش کردم
- حلالمون کن چون آهت آوار شده روی زندگیمون و داره هممون رو از پا
درمیاره
با تعجب وهنگ کرده به سبحان داغون مقابلم نگاه
کردم:
- یادته به مامانم گفتمی از هرکس بگذرم از تو
نمیگذرم اومدم ازت خواهش کنم ازش بگذری چونهمه مون داریم له میشیم...
خدا داره تقاص همه رو ازمون میگیره... تقاص دل شکسته ات رو، تقاص آبروی
رفتت رو، تقاص تهمتهایی که زدیم... نورا... لطفا
+چی شده..؟! ... سوده

صداش لرزید اما حرفش رو ادامه داد

- مچ شوهرش رو توی خورش میگیره دعواشون میشه اون نامرد هم برای اینکه سوده آنتونه کاری بکنه و تهدیداتشو عملی کنه بهش چاقو میزن ه هینی کشیدم و دستم رو جلوی دهنم گرفتم اشک. چشمم رو تر کرد
- امروز صبح بعد از سه روز توی بیمارستان تموم کرد
- قطره های اشکم پایین ریخت و بغض سبحان مردونه شکست با دیدن حال روزمامیعاد جلو اومد و پرسید :
- چی شده ...؟-

جوابش رو ندادیم و سبحان دستی به صورتش کشید و :گفت

- می دونم توقع زیادیه اما لطفا بگذر از ما تا خدا همبگذره .. حتی اگه دلت آروم میشه بدون مامان سه
- روزه یه گوشه نشسته و حرف نمیزنه ... خودش هممیدونه که این تقاص کار شه
- گفته بودی دعا می کنی
- .. خدا جگرش رو بسوزونه
- صورت همیشه مغرور و پرتوقع سوده تو سرم بود
- ...نمیخواستم اینطوری بشه +
- در باز میشه ماشین بهراد داخل میشه وبه طرف ما میاد نگاهش از سبحان به
- صورت گریونم میافته

اشکای صورتم رو پاک

. میکنه

سبحان قدم عقب رفت و قبل از اینکه از ما فاصله بگیره از بهراد جدا شدم و به
سبحان در حال رفتن نگاه کردم، تصور اتفاقی که برای سوده افتاده بود دلم رو به
درد آورد هرگز آرزوی مرگش رو نداشتم نه اون رو نه هیچکس دیگه رو...هنوز
هم اعماق دلم نسبت به سیمین چرکین بود

حلالش کردم... ایستاد و به عقب چرخید + مادرت رو میگم هر چند قسم
میخورم دلم از اتفاقی - که برای سوده افتاده آتیش گرفته... می خوام بدونی هیچ
وقت مرگ کسی رو نخواستم

:سر تکون داد و با نگاهیبه من رو به بهراد گفتم لیاقت این دختر رو نداشتم... نه
لیاقت نه جریزه -اش رو اهل فکر کردن به ناموست نیست م اما
...حسرتش روی دلمه

دیگه نه ایستاد و رفت نگاه از رفتن سبحان گرفتم سبحان نورایی بود که در بند
تعصب های بی جای خانواده اش بود و هیچ وقت اونقدر شانس نیاورد که کسی
سر راهش قرار بگیره تا شجاعت آزادی از ...بنده اش رو داشته باشه

بابا همراه مامان برگشت وقتی موضوع سوده رو به بابا گفتم اونم خیلی ناراحت
شد و از همه بدتر گفتنش .به مامان سخت ترین کاری بود که باید میکردیم بهراد
راضی نبود توی هیچ کدوم از مراسم هایی که برای سوده گرفتند شرکت کنم اما

من به خاطر مامان رفتم و برای نبود دختر دایی که همیشه از من بدش... میومد
اشک ریختم برای مرگ ناجوانمردانه‌اش

...برای جونیش

مخصوصاً وقتی شنیدم ۴ ماهه باردار بوده صورت گریون سودابه و سبحان که
برای خواهر جون مرگشون اشک می ریختند و شونه های لرزون. دایی منو منقلب
کرد

سیمین مثل یه مرده متحرک خیره قبر دخترش بود دلم از حالش خنک نشد
حتی میتونم قسم بخورم دلم. براش سوخت

بعد از ماجرای دانشگاه بهراد مثل یک موجود سواستفاده گر از شرایط سوء
استفاده کرد و اجازه نداد دیگه به خونه برگردم مهراب رو متهم به کوتاهی در
مورد پرونده شهرام کرد ظاهر ۱۱ شهرام همه چیز رو گردن گرفته و اظهار کرده
پسرش توی خرید اون زمینها هیچ نقشی نداشته و اینطوری پسرش را خلاص
کرده

به خاطر شرایط مامان از صبح پیشش بودم آخر شب ها همراه بهراد به خونمون
برمیگشتم خیلی وقت بود ... شده بود خونمون

بهراد اصرار داشت عروسی بگیره و من به هر روشی که میتونستم اعتراض کردم
اما کوتاه نمیامد. میگفت می خوام جایگاهم را برای همه مشخص کنم از نظر من
کار مسخره ای بود که بعد از دو سال و چند ماه عقد و سابقه یک سال و چند ماه
هم خونه

.. شدن عروسی بگیریم

کشمکش من و بهراد شش ماه طول کشی د و بالاخره

در مقابل مرد لجبازم کوتاه اومدم

عروسی رو توی خونه خودمون گرفتیم و حیاط رو برای عروسی دیزاین کردیم

مهمون های من همه اعضای خانه رضوان دوسام وهمکلاسی هام بودند ومهراب و

بهراد هم همه دوستان و همکاراشون رو... دعوت کردند

تند تند نفس عمیق می کشیدم بهراد جلو ی در رسید و .بوق زد همزمان با تفریح به

صورتتم نگاه کرد داره میاد _

:متعجب و گیج گفتم چی +

بچه دیگه ... مثل کسایی که قراره فار ق بشن _

...تندتند نفس میکشی

کوفت... دارم خودمو واسه مسخره بازی هایی که + راه انداختی آماده میکنم

:چشم غره ای رفت و گفت

به رمانتیک بازیهای من میگی مسخره بازی _ ...امشب می خوام کاری کنم

فیمستر بشی لیدی...

...قراره همه از عشق همسرت بگن

منم بهش چشم غره رفتم حضور مامان و بابا و بقیه .اجازه نداد حرف بزnm

هرچند که حرفی هم نبود اصرارهای بهراد برای عروسی و حتی حرفاش
قند تو دلم آب می کرد و باعث می شد من برای خودم دلیل بیارم که من
نمیخواستم و بهراد عروس ی میخواست

.. اینم یه نوع خود درگیری بود وگرنه کی از عروسیبدهش میاد حداقل من یکی که بدم نمیومد
اما با منطق.هام جور نبود
توی هلهله و دست و جیغ بقیه داخل رفتیم بهراد پیاده شد در رو برام باز کرد و
کمکم کرد که پیاده بشم مامان با شکم بزرگش که نشون دهنده ماه آخر بود
همراه مهرباب جلو آمد و صورتم رو بوسید بغض
. کرده بود اما لبخند میزد
مهرباب اول منو بغل کرد و بوسید بعد بهراد رو وقتی :از بهراد جدا شد گفت
پدرتو در میارم اگه اذیتش کنی - :بهراد هم با
خباثت گفت قبر کنی مگه -

مامان به هر دو چشم غره رفت و تشر زد اینجا دیگه بس کنند خنده دار بود اما
درست از همون روزی که بهراد اجازه برگشت نداد و خواستگاری من یه جورایی
وسط حیاط خونه بهراد برگزار شد اونم در حالی که یکیشون اره میداد اون یکی
تیشه می ... گرفت

:مهرباب خیلی جدی گفت

برام مهریه نمیخواه در عوض حق طلاق، حق اولاد، - سهم برابر توی هر چیزی که
بهراد داره و قراره به دست بیاره رو میخواد

:و بهراد هم خیلی محکم گفت

همسر من نه به حق اولاد نیاز داره نه حق طلاق -

...البته اگر اون دخالت نکنه چون به خودش مطمئنه و در آخر هم باهمه ی شرط

های مهراب جز حق طلاق موافقت کرده بود

به همه خوش آمد گفتیم عزیز نزدیکترین میز به ما نشسته بود خم شدم و دستش

رو بوسیدم که دستی به : سرم کشید با محبت گفت

...خوشبخت بشی مادر -

فقط چند دقیقه توی جایگاهمون نشستیم که میعاد :جلو اومد و گفت تکون

بدید کمرها رو - :بهراد اخم کرد و گفت بیخود ما نمیرقصیم -

پس چرا عروسی گرفتی برادر من - که فضولش رو

پیدا کنم - عه بهرا د +

: میعاد رو به من گفت

این از وقتی با تو نشسته انقدر بی تربیت شده ها -

نه برادر من ... از وقتی شعور تو آب رفته من این - شدم ... به نظرت نورا

میرقصه ..!؟

این احترامدبه من و عقاید منو به وجد می آورد بلند شدم و دست بهراد رو گرفتم با

تعجب نگاهم. کرد

... عروسیمونه + مسخره نیست

برقصی...؟! _

داشت به من تیکه مینداخت پسره ی تخس من از هر . فرصتی سوء استفاده

میکرد پاشو +

! قرار نبود قربدم که داشت تیکه می نداخت دنباله لباسم رو گرفتم تازیر پام

گیر نکنه لباس من یه پیراهن حریر بود که بالا تنه اش سنگ دوزی های

براقی داشت سنگ دوزی هایی که از گردن . شروع میشد تا دامن کمتر و

پراکنده تر می شد لباسم حجاب کامل داشت وبه جای تور وتاج هم توربان

زیبایی انتخاب کرده بودم آهنگ مورد علاقه ام رو به میعاد گفتم و همراه

بهراد به پیست رفتم دستم رو دور گردنش انداختم صدای دست و جیغ باعث

شد بخندم بهراد لبخند

.جذابش رو به صورتم پاشید و

خیره به چشمای بهراد با خواننده شروع به خوندن . کردم

انقد تو جذابی واسم "که پرته تو میشه

حواسمهی من شدم درگیر تاثیر ترو قلبم

نمیشه کند اصلا ازت دل "

. بهراد با لبخند همراهیم کردی مغرور بی کله نگا قلبش
 ی ذره " شده میدونی من این نبودم دلو تغییر رفتارش
 خودم موندم توی "کارش آخه من اصلا این شکلی نبودم
 صدای بقیه هم از اطراف بلند شد و همه دوستانم و اون کسایی که دوستشون
 داشتیم اطرافمون حلقه زده ...بودند
 ...فیلم میگرفتند و همراهمون میخوندن خیالت جمع جمع هر کاری
 کنی هواتو دارم " دلت هر وقت گرفت ی شاخه گل واست میارم ببین
 هر جا میرم بس که بهت پرته
 " حواسم ی چیزی جا میذارم بهراد بود که به من مجال
 ندادوباهمون : شورواحساس قبل خوند تو با این سن کم "
 بردی ازم هوش وهواس وزندگیم و
 الان کاشکی فقط بیشتر کنی وابستگی م و "
 خندیدم با تموم شدن موزیک بهراد بوسه ای روپیشونیم زد من همون
 لحظه اعتراف کردم این... عروسی رو از اعماق وجودم دوست دارم موزیک
 بعدی قبل از اینکه پخش بشه قطع شد رادمان چیزی به دی جی گفت و
 میکروفون رو گرفت . میعاد داد زد
 آقا ما نخواهیم صدای نکره ی تو رو بشنویم - ... چیکار باید بکنیم
 رادمان خندید و با میکروفون که همه بشنون گفت هیچی داداش من عذاب
 الهی ام که خدا واسه تو - ...نازل کرده

همه خندیدن نگاهم رو دور تا دور حیاط گردوندم به سبک عروسی و مهمونامون
لبخند زدم خیلی ها مثل من با حجاب نشسته بودند و یک سریهمبه احترام ما
لباسهای پوشیده انتخاب کرده بودند فقط میشه ... گفت موهاشون رو نپوشونده
بودند

با صدای راد نگاهم رو به ش دادم

■ بعضی ها منو می شناسین بعضی ها هم نه... بذارید خودم رو اینطوری بگم
،اونایی که منو میشناسن فکر میکنن من رفیق نورام باید بگم اینطور نیست من
برادرشم شاید هم خون نباشیم اما واقعا این دختر...خواهرمه
لبخندی زد م

■ اولین باری که دیدمش پنج یا شیش سال پیش بودیه دختر مغرور که به
هیچ کس محل نمی دادبهبشگفتم میتونم کنار تون بشینم گفت در حدم نیستی
که...بتونی کنارم بشینی

همه خندیدن حتی خودم با خجالت خندیدم نفسی : گرفت و گفت

باید بدم میومد اما نیومد از غرور و نترسش خوشم اومد و خیلی زود فهمیدم یه
دختره با معرفت هم هست... دعواهامون، بحثامون هیچکدوم باعث نشد که از
هم جدا بشیم میدونید بعضی ها مثل معجزه ان مثل لطف خدا...مثل دست
نوازش خدا نورا هم دقیقا همین بود یه معجزه برای زندگی من و خیلی ها خدا
فرستادش رو زمین تا به جای خیلی هامون...

درد بکشه تا برای خیلی هامون درمون بشه... این رادمان که اینجا ایستاده ر و
رادمانیه که نورا باعشه... خوشبختیم، زندگیم رو مدیون حضور... توام... داداشت
تا ته دنیا کنارت... خوشبخت بشی

نفس لرزونم رو بیرون دادم دستم توی دستای گرم. بهراد فشرده شد
میعاد دومین نفری بود که میکروفون رو گرفت و گفت
... تف به ذات هرکی اشک همه رو درآور د - دوباره همه خندیدن میعاد با
نگاه پر لبخندی به ما: گفت
نورا دلیل زندگی خیلی هاست این یه حقیقته مثل نور -

...خورشید هرج ا باشه اونجا رو گرم میکنه
..همه دست زدن و لبخند از لبشون دور نمی شد اما خوب نورخورشید زیادی
هم سوزانه و حضور - ...نورا با نور ش مغز برادر من و سوزوند
: دوباره همه خندیدن رو به بهراد گفت هیچ وقت فکر نمیکردم عاشق بشی آخه
میدونید - برادر ما هیچ کس رو در حد خودش نمی دونست و عشق و عاشقی رو
مسخره میکرد... از اونجایی که خدا جای حق نشسته نورا بانور سوزان ش اومد و
...دهنش سرویس کرد

همه جیغ کشیدن و دست زدن بهراد از کنارم فحشی بهش داد و من با خنده
برای میعاد دست زدم : رو به بهراد گفتم

عیب نداره عزیزم اینجوری با هم تبدیل به یه زوج + ... فیمس میشیم

در آخر بگم زندگی و مهمتر از همه نور ا به من یاد- داد هیچ چیز ی اونطوری که می بینی نیست و باید با دید باز به همه چیز نگاه کنی من باید اعتراف کنم شادی امروز و عشقی رو که توی قلبم حس می کنم

...رو مدیون توام خوشبخت بشید

نفر بعدی ملیکا بود که دختر کوچولو شو به مهدی. سپرد میکروفون رو از میعاد گرفتسلام -

شونه ای بالا انداخت و گفت

- همیشه کنجکاو بودم بدونم رئیس منظورم آقا بهراد عاشق کی میشه آخه از اون دسته مردهایی بود که به هیچ کس رو ی خوش نشان نمی داد. بهراد با غرور شونه هاش و صاف کرد وقتی برای اولین بار نور رو همراهشون دیدم - مجذوبش شدم دنبال کشف دختری رفتم که نگاه سخت رئیس رو به طرف خودش می کشید با هر شناختی

متوجه این عشق می شدم

دوباره شونه هاشو بالا انداخت و روبه من گفت هرکس که تو بشناسه شیفته میشه درختر دوست - داشتنی زندگی ما هم با نور محبت شما پررن گتر شد ...

عشقتون پایدار

شادی نفر بعدی بود و گفت

مادرم همیشه میگفت خدا همیشه شونه به شونه ات راه میره دستتو میگیره
این حرفش رو وقتی با تمام جونم لمس کردم که یه روز توی یه کلینیک نورا دستم
رو گرفت اون لحظه احساس کردم یه دستم

...میون دستای خداست و یکیش میون دستای نورابغض کرد و اشکاش چکید
درست مثل من... چندثانیه طول کشید تا به خودش مسلط بشه و دوباره: گفت

هیچ وقت توی زندگیم حسی که از حضور تو گرفتم از هیچکس نگرفتم یه
حس متفاوت... همه احساس امنیت رو از خانواده یا پدرشون می گیرن اما من اولین
بار از تو گرفتم.. از نظر نورا مثل بارونه...چی میگن...بارون رحمت؟ هرج ا که باشه
اونجا پراز ابادی میشه...هم من هم کسایی که توی خانه رضوان هستن بهتری ن
هارو برات آرزو می کنیم خوشبختی...کمترین چیزی که تو باید داشته باشی

برای غلبه به احساساتم گفتم: حال میکنی چه جواهری گیرت اومده

خندید و گفت

جواهر؟ الان اینا گفتن خورشید و بارون باد و خاک فکر کردم چهارفصلو بهم
انداختن

...بهش احم کردم: خودتو کشتی تامنو دادن بهت لبخند پرغروری
زدخودمو اماده کردم تا درمقابل: حرفیمه میخواد بزنه مقابله به مثل کنم اما
گفت

... تو غرور منی -

نگاهش کردم اون خیلی زود بوس های به لبم زد صدای موزیک دوباره پخش
شد رایان دست شادیرو گرفته بود و کنار گوشش حرف میزد شادی و رایان
برخلاف خواستگاری عجله ای که داشتند تصمیم گرفتند نامزد بمانند تا بعدا
به مشکل ... برنخورن

نازنین زهرا و رادمان هم پشت میزشون در حال بگو بخند بودند میعاد هم مثل
پروانه دور الناز ... میچرخید

النازی که قرار بود بعد از عقد شادی پیش مامان و مهرباب زندگی کنه و میعاد
هم تا پایان ۱۸ سالگیش ... باید منتظر بمونه

مامان و بابا هم کنار عزیز ایستاده بودند، بابا مامان رو مجبور میکرد میوه بخوره
لبخندی زدم بهراد

دستم رو گرفت و گفت به چی فکر می
کنی..؟ _ اشاره ای به مهمونا کردم

هیچ وقت فکر نمی کردم بتونم این همه آدم رو + دوست داشته باشم
لبخندی زد

مثل من... منم هیچ وقت فکر نمی کردم یه نفر _ اینجوری سنجاق دلم بشه... بشه
وصله ی تنم... از همه مهم تر بشه کسی که بتونم ارزش بخشش رو یاد

... بگیرم

نگاهش رو به رو به رو داد

امروز به سارا زنگ زدم :- با حیرت گفتم
مادرت..؟! + .سر تکون داد

گفتم بخشیدمش اون بیشتر از یک ساعت گریه کرد _ حس می کنم سیاهی دور
قلبم محو شد بهش گفتم...

..عشق باعث شد بفهمم میشه گذشت

... دستش رو با عشق فشار دادم

...با عشق میشه از هر چیزی جز عشق گذشت + منو می بخشی نورا..؟! _

تو قول میدی همیشه عاشقم بمونی ... ؟ + فکر کردی می تونم دیگه ازت دل
بکنم بدجوری به _ ... دلم وصل شدی

تو دلم جز عشقت هیچی نیست +

به حضور مهمونها اهمیت ندادیم عاشقانه همو بوسیدیم البته ته دلم امید داشتم
کسی متوجمون نشه اما صدای سوت و هورااا باعث شد بفهمم نباید توی

...جای شلوغ امیدن دیده نشدن رو داشت زندگی یه امتحان سخته امتحانی

که اگه از پشش بریای میتونی با غرور سرت رو بالا بگیری و

...شیرینی قبولی رو با ذره ذره وجودت بچشیدرسته گاهی بی رحمانه تازیانه

میزنه تازیانه هاییکه تا مغز استخونت تیر میکشه، صدای ناله هات بهعرش خدا

میرسه اما یکی هست تا نگاهش رو ازتبر نداره و جواب تموم دردها و زخم

های ناسورت رو

...بده

فقط کافیه توی هر شرایطی از عمق وجودت صداش... بزنی و هیچ وقت ازش
ناامید نشی

—
پایان

۱۴۰۰/۴/۱۳ آسیه

احمدی